

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

نقد تاریخی

تهیه و تنظیم: حبیب‌اله اسماعیلی و منیر قادری



خانه کتاب

مهر ۸۹

سرشناسه: اسماعیلی، حبیب‌الله، ۱۳۴۴.

عنوان و نام پدیدآور: نقد تاریخی/ تهیه و تنظیم حبیب‌الله اسماعیلی، منیر قادری

مشخصات نشر: تهران: خانه کتاب، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷۲۸ ص

فروست: خانه کتاب ۲۱۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: تاریخ - کتاب‌های نقد شده

موضوع: ایران - تاریخ - کتاب‌های نقد شده

شناسه افزوده: قادری، منیر، ۱۳۵۰

شناسه افزوده: خانه کتاب

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ن ۷۵۶ الف / DSR۱۰۹

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۷۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۰۳۲۲۵



۱۷

۲۱۹

عنوان کتاب: نقد تاریخی

تهیه و تنظیم حبیب‌الله اسماعیلی، منیر قادری

ناشر: خانه کتاب

صفحه‌آرا: طاهره قاسمی

نوبت چاپ: اول، مهر ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۰۵-۶۹-۶

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین خیابان فلسطین و صبای جنوبی، شماره ۱۰۸۰، خانه کتاب، کدپستی: ۱۳۱۷۵، تلفن

بخش توزیع: ۸۸۳۴۲۹۸۵، دورنگار: ۶۶۴۱۵۳۶۰

به نام آن که جان را فکرت آموخت

امروزه با وجود اجماع صاحب نظران و تمامی کسانی که به گونه‌ای در ساحت علم و معرفت تلاش می‌کنند، بر ضرورت نقد و نقش چشمگیر آن در بالندگی معارف، جامعه علمی ما با این مهم بیگانه است! از این رو یافتن کتاب‌های ارزشمند نیازمند تحمل رنج و مشقت بسیار برای مخاطبان عام است و کتاب‌های بی‌مایه بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای در همه عرصه‌ها جرئت عرض اندام دارند.

نشریه‌ها و مجلات تخصص و نویسندگان آنها نیز به نقد بهای چندانی نمی‌دهند. حال یا برای اینکه شأن و منزلت خود را فراتر می‌انگارند و یا به دلیل آنکه از حواشی آن هراسان‌اند؟! از این رو اندک نشریات تخصصی نقد کتاب را با همه کاستی‌های احتمالی باید ارج نهاد و با نقد عالمانه‌ی آنها راه را برای شکوفایی علم و دانش در جامعه‌ی ایران اسلامی هموار کرد.

موسسه خانه کتاب با وقوف به آنچه گذشت با همکاری گروهی از اساتید و متخصصان این حوزه در سال ۱۳۷۶ دست به انتشار مجلات تخصصی کتاب ماه ویژه‌ی نقد و معرفی کتاب در عرصه‌های کلیات، ادبیات و فلسفه، دین، تاریخ، علوم اجتماعی، هنر، کودک و نوجوان، و علوم و فنون زد. مخاطبان و جامعه فرهنگی ما اعتراف دارند که در طی نزدیک به یک دهه تلاش بی‌وقفه نشریات یادشده، علی‌رغم تمامی فراز و نشیب‌ها، و موانع و مشکلات خرد و کلان، اثرات مثبتی به همراه داشته‌اند. چه در معرفی آثار شاخص و نویسندگان برتر و چه در به انزوا بردن نویسندگان بی‌مایه و فرصت‌طلب. در کنار این مهم توانسته‌اند در حد بضاعت و توش و توان خود فرهنگ نقدنویسی را نیز رواج دهند.

دقت و تأمل دوباره در برخی از این نقدها به طور قطع برای نسل جوان و پژوهنده‌ی ما می‌تواند فواید و ثمرات فراوانی داشته باشد. از این رو، به پیشنهاد برخی از اساتید درصدد برآمدیم تا نقدهای منتشر شده در مجلات کتاب ماه را در قالب کتاب مستقل نیز عرضه کنیم.

آنچه پیش روی شماست، مجموعه نقدهای منتشره در کتاب ماه تاریخ و جغرافیاست که با عنوان نقد تاریخی به پیشگاه شما خواننده‌ی فرهیخته تقدیم می‌شود. به امید آنکه در آینده‌ی نه‌چندان دور نقد و نقدنویسی سگه‌ی رایج جامعه‌ی علمی ما باشد.

علی اوجبی

معاون فرهنگی خانه کتاب

درآمد

کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، که اینک دوازدهمین سال انتشار خود را از سر می‌گذراند، نشریه‌ای است با هدف اطلاع‌رسانی و نقد و بررسی کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی و کمک به ارتباط هرچه بیشتر میان پژوهشگران و پدیدآورندگان کتاب که به صورت ماهانه از سوی خانه کتاب منتشر می‌شود. در شماره‌های اخیر کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (۱۰۴ به بعد) با تغییر مدیرمسئول و سردبیر هر شماره بر مدار محوری خاص سامان یافته است و تلاش بر این بوده که مباحث نوین و یا کمتر مورد توجه پژوهش‌های تاریخی نیز مغفول نماند. از جمله می‌توان به موضوعاتی چون تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی، تاریخ فرهنگی، پارادایم‌های روش‌شناختی، آموزش تاریخ در نظام آموزشی ایران و... را نام برد. مجموعه‌ای که در ادامه‌ی این نوشتار شاهد آن خواهید بود، حاصل گزینش از میان حدود ۳۵۰ مقاله‌ی معرفی، توصیف و نقدی است که در شماره‌های ۱۰۴ تا ۱۴۲ (اسفند ۱۳۸۵ تا اسفند ۱۳۸۸) به چاپ رسیده است.

معرفی مقالات

در این مجموعه، مقالات حول پنج محور اصلی تنظیم شده‌اند.

الف) مباحث بنیادین: مورخان عموماً همزمان با پژوهش و تحقیق در تاریخ و گزارش‌های تاریخی با مسائلی چون چیستی تاریخ، معرفت‌شناسی تاریخی، روش تحقیق، مکاتب تاریخ‌نگاری، هم‌زمانی‌های تاریخ با سایر حوزه‌های علوم انسانی و هم‌چنین از سال‌های میانی قرن بیستم به این سو، با مباحثی چون زبان تاریخ، روایات تاریخی، گفتمان‌های تاریخی و هم‌چنین حوزه‌هایی چون حدود و ثغور حوزه‌های تاریخ اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، زبردستان، زنان، پارلمان و... اشتغال ورزیده‌اند. در این بخش مقالاتی که با این گروه مباحث مرتبط است، گرد آمده‌اند.

ب) ایران پیش از اسلام: گرچه در این بخش نقدهایی را گنجانده‌ایم که به تاریخ ایران پیش از اسلام و یا فرهنگ و زبان‌ها و اساطیر این دوره پرداخته‌اند، اما نمی‌توان گفت که تنها این نگاه مدنظر بوده است. کمابیش در همه این مقالات، مسائل دیگری نیز دیده شده است. به عنوان مثال، در مقاله «مآخذشناسی ایران باستان» روش آموزش و تحقیق تاریخ، در «آغاز و پایان یک افسانه» نگاه ایران‌شناسان غربی، در «درسنامه تاریخ ساسانی» آموزش تاریخ و ... مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

ج) تاریخ ایران پس از اسلام: هرچند این بخش به نام ایران نام‌گذاری شده است، ولی تاریخ اسلام در کشورهایی چون اسپانیا (اندلس) و مغرب و مصر و دیگر کشورها نادیده انگاشته نشده. اما عمده منظور مقالات نقد کتب تاریخ اسلام در ایران بوده است تا انتهای عصر صفوی.

د) تاریخ نو ایران: در این که تاریخ معاصر ایران از چه زمانی آغاز شده است، بحث و نظر فراوان است؛ اما ما در این مجموعه قرن نوزدهم میلادی و رویارویی جدی و مستقیم ایران را با غرب، سرآغاز دوره‌ی نو ایران در نظر گرفتیم و مقالات و کتبی را که به این دوره مربوط می‌شد، در این بخش گنجانیدیم. به این ترتیب ایران عصر قاجار و رویارویی های ایران با استعمار، تا ابتدای دوره‌ی مشروطه، در این مباحث جای گرفت.

ه -) تاریخ نوین ایران: انقلاب مشروطیت، سرآغاز دوره‌ای بود که مطالبات و تفکرات جدیدی در کشور پدید آورد و دوره‌ی تاریخی نوینی را رقم زد. این مطالبات تا وقوع انقلاب اسلامی ادامه یافت. این دوره‌ی پرفراز و نشیب را نمی‌توان تنها به یک مبحث محدود کرد، از همین رو بود که آن را به دو دوره‌ی پیش از انقلاب اسلامی (از مشروطه تا انتهای سلطنت پهلوی دوم) و پس از انقلاب اسلامی تقسیم کردیم.

فهرست مطالب

مقدمه	۵
درآمد	۷

فصل اول: مباحث بنیادین

آیین شهریاری / بهنام پاشنا	۱۵
افق مشترک علوم انسانی / سید مسعود رضوی	۲۵
بازگشت به تاریخ / حبیب‌اله اسماعیلی	۳۵
بررسی تطبیقی چهار اثر درسی / بهرنگ ذوالفقاری	۴۲
پادشاهان بی تاج و تخت / مریم غفاری جاهد، افشین معشوری	۵۷
پیاده‌سازی و ویرایش در تاریخ شفاهی / ابوالفضل حسن‌آبادی	۶۷
تاریخ اسلام / جواد مرشدلو	۷۷
تاریخ و روایت / حسین حاتمی	۸۶
تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید / دکتر عباس قدم	۹۷
تاریخ چیست / دکتر سید ابوالفضل رضوی	۱۰۵
تحقیق در تاریخ / روح‌الله رنجبر	۱۲۳
جست‌وجوی شمایل رئالیسم در تفکر تاریخی / جان و. تمپلو / ترجمه‌ی شهریار خسروی	۱۳۲
داستان و آموزش تاریخ / منیر قادری	۱۳۷
دفاع از تاریخ / حسین حاتمی	۱۴۲
دولت و انقلاب / علی ططری، فاطمه ترکچی	۱۵۳
راه ناتمام تاریخ‌نگاری / حبیب‌اله اسماعیلی	۱۷۴
شعر به‌مثابه منبعی برای تاریخ ایران / سپنتا سبحانی	۱۸۳
گذشته علیه گذشته / حبیب‌اله اسماعیلی	۱۹۵
نااستواری معرفت تاریخی / حبیب‌اله اسماعیلی	۲۰۶
هویت چندبعدی ایرانی و جهانی شدن / محمد احمدی منش	۲۱۰

فصل دوم: ایران پیش از اسلام

آغاز و پایان یک افسانه / منیر قادری	۲۲۱
-------------------------------------	-----

- پژوهشی در وجدان پژوهشی / عسگر بهرامی ۲۲۹
 درسنامه‌ی ساسانی / سالار رضازاده ۲۳۵
 فارسی باستان و نخستین راهنمای آن به زبان فارسی / عسگر بهرامی ۲۴۳
 مآخذشناسی تاریخ ایران باستان / سالار رضازاده ۲۵۴

فصل سوم: ایران پس از اسلام

- آینه تشیع / دکتر رسول جعفریان ۲۶۱
 اخبار مغرب / دکتر اصغر قائدان ۲۷۰
 اسماعیلیان در گذر زمان / دکتر محمدعلی چلونگر ۲۷۹
 دیوان سپاه / دکتر اصغر قائدان ۲۸۶
 روایت و خبر در تاریخ‌نگاری اسلامی / دکتر اصغر قائدان ۲۹۴
 سفر پرمخاطره اسلام / سعید عابدپور ۳۰۴
 شرق‌شناسی شرق شناسان / میثم ملک‌شاه ۳۰۷
 مسلمانان اسپانیا بعد از سقوط اندلس / سعید عابدپور ۳۱۶

فصل چهارم: تاریخ نو ایران

- اسناد و مکاتبات آیت‌الله حاج سید عبدالحسین لاری / دکتر سید ابوالفضل رضوی ۳۲۳
 امواج دوستی چمبرلین و شرکا / سید مهدی حسینی تقی‌آباد ۳۳۳
 اندیشه در محاق ایدئولوژی / دکتر حجت فلاح توتکار ۳۴۸
 بازتاب فرهنگ و اجتماع ایران در سفرنامه‌های اروپاییان / دکتر عباس پناهی ۳۶۴
 بازیگران کوچک بازی بزرگ / جواد مرشدلو ۳۷۵
 پژواک انگلیسی بازی بزرگ / جواد مرشدلو ۳۸۴
 پژواک بحران / مسعود عرفانیان ۳۹۴
 پندار ملیت: جدیدیه در آسیای میانه / شوشانان کلر / ترجمه‌ی حبیب‌اله اسماعیلی ۴۰۳
 تالش در جنگ‌های ایران و روس / سیدرضا حسینی ۴۰۸
 تأملات ناپهنگام / دکتر داریوش رحمانیان ۴۳۰
 تفکر و اجتماع در ایران / فاطمه ترک‌چی ۴۴۰
 خراسان بزرگ پس از نادر / شادی معرفتی ۴۵۸
 در شناخت عملکرد استعمار / دکتر حجت فلاح توتکار ۴۶۸
 دموکراسی اجتماعی در ایران مدرن / جواد مرشدلو ۴۷۹
 سفینه تبریز و رسمیت مذهب شیعه در ایران / رحیم نیکبخت، منیژه صدری ۴۹۰
 میراث مشروطیت / شادی معرفتی ۵۰۱
 میلاد زخم / حبیب‌اله اسماعیلی ۵۱۴

۵۲۴.....	ناکامی سلطان سرخ / سیاوش شوهانی.....
۵۳۳.....	نوزایی ایرانی / کیومرث قرقلو.....
۵۴۱.....	نوسازی سیاسی و روشنفکران دوره‌ی مشروطه / جواد مرشدلو.....

فصل پنجم: تاریخ نوین ایران (پیش از انقلاب اسلامی)

۵۵۱.....	ارجان: دیار فراموش شده / رحیم شبانه.....
۵۶۳.....	پیشینه‌ای به ژرفای زمان / محمد کلهر.....
۵۷۸.....	خلیج فارس، خلیج فارس است / دکتر محمدرضا چیت‌ساز.....
۵۸۹.....	در تیررس حادثه / دکتر داریوش رحمانیان.....
۵۹۹.....	رازهای سربه‌مهر / یسناغ. دلاور.....
۶۰۸.....	شوروی و آذربایجان ایران / مسعود عرفانیان.....
۶۱۹.....	کاهنان معبد گمراهی / سید مسعود رضوی.....
۶۳۳.....	مدرنیته‌ی ایرانی، قصه‌ی نامکرر / دکتر عباس قدم.....
۶۴۱.....	یأس‌ها و امیدهای روشنفکران ایرانی / زهیر صیامیان گرجی.....
۶۶۴.....	نقشه‌های تاریخی خلیج فارس / شادی معرفتی.....

فصل ششم: تاریخ نوین ایران (پس از انقلاب اسلامی)

۶۷۷.....	پژوهشی دشوار در موضوعی پرابهام / سید مسعود رضوی.....
۶۸۷.....	دیوارنوشته‌های انقلاب / دکتر محمدجواد غلامرضا کاشی.....
۶۹۲.....	صداقت در روایت / دکتر محمدحسن رجبی.....
۷۰۰.....	نوشته‌ها و نانووشته‌های جنگ / ابوالفضل حسن‌آبادی.....
۷۱۳.....	هجوم همه‌جانبه / سیدرضا حسینی.....

فصل اول

مباحث بنیادین

آیین شهریار^{*}

● بهنام پاشنا^{*}

■ شهریار ایرانی: دیباچه‌ای بر نظریه سیاست در ایران

■ صادق حیدری‌نیا

■ تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول، ۱۳۸۶، تعداد صفحات: ۲۲۲

موضوع تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، علیرغم اهمیت آن، تاکنون کمتر در قلمرو پژوهش‌های تاریخی مورد توجه قرار گرفته و کنکاش در این زمینه به ویژه از دیدگاه تاریخ اندیشه در ایران بایسته است. کتاب مورد بررسی، «شهریار ایرانی»، نوشته صادق حیدری‌نیا، نظر به همین اهمیت و به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد مؤلف آن به رشته تحریر درآمده و مطابق پیشگفتار، این پژوهش «حاصل بازخوانی بیش از چهل متن کهن از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن هفتم است» که طی آن کوشش شده، نمایی عینی و ملموس از اندیشه و سیاست در آینده‌ی اسطوره و تاریخ ایران ترسیم گردد. (ص ۸)

مؤلف در مقدمه، ضمن تأکید بر اهمیت موضوع، از اندرزنامه‌ها، کتیبه‌های تاریخی و متون حماسی به عنوان منابعی که می‌توان آرمان شهریاری در ایران باستان را در آن‌ها باز جست، یاد کرده (ص ۱۲) و عدم توجه کافی به ارزش اندرزنامه‌های سده‌های نخستین اسلامی را از دیدگاه اندیشه سیاسی، متذکر می‌شود. (ص ۱۳) همچنین به درستی، بررسی منابع اساطیری را برای مطالعه اندرزنامه‌های سده‌های نخستین اسلامی، ضروری دانسته و به جایگاه شاهنامه فردوسی در این مورد اشاره نموده است. منابع پهلوی و آثار تاریخی مورخان مسلمان ایرانی نیز از دیگر منابع پژوهش به‌شمار رفته است. (صص ۱۴-۱۳)

* شماره‌ی ۱۳۷، صص ۶۳-۵۸

** کارشناس ارشد رشته تاریخ

کتاب علاوه بر پیشگفتار، مقدمه و ضمايم، شامل چهار فصل است.

فصل نخست تحت عنوان «شهریار و آرمانشهر در ایرانشهر اساطیری» به بررسی مسأله شهریاری از کیومرث تا پایان عصر کیانی اختصاص یافته که گزارش‌های شاهنامه فردوسی اساس تجزیه و تحلیل نویسنده در این بخش قرار گرفته است. از آنجایی که با به حکومت رسیدن ایرج در ایرانشهر، شهریار ایرانی هویتی مستقل پیدا می‌کند (ص ۲۰) فصل اول به دو بخش تقسیم شده است:

(۱) از کیومرث تا پایان روزگار فریدون

(۲) از روزگار ایرج پیشدادی تا پایان عصر کیانی

در بخش نخست دوران پادشاهی کیومرث، جمشید و ضحاک مورد بررسی قرار گرفته است. پادشاهی هوشنگ و تهمورث نیز در همان بخش پادشاهی کیومرث بررسی شده و نویسنده در مواردی، برای توضیح بیشتر، از روایات اوستا و بندهش، بهره برده است. مهم‌ترین مطلب که در این قسمت بدان اشاره شده، لزوم وجود تأیید ایزدی (فرّه) برای مشروعیت یافتن پادشاه است، (ص ۲۳) که پرکشیدن فرّه ایزدی از وجود پادشاه، آن هم با تأیید بزرگان یا موبدان قوم، راهی برای حذف او از دایره قدرت به شمار رفته که این مسأله خود نشانی است از ساختار متکثر قدرت سیاسی در ایران. نویسنده در دوره پادشاهی جمشید به بحث سقوط وی و نقش سالخورده مهان آزرده خاطر در این رویداد پرداخته و آن را نیز نشان‌دهنده ساختار متکثر قدرت سیاسی در ایران قلمداد نموده است. (ص ۲۷) در دوره پادشاهی ضحاک هم نویسنده همان نگرش قبلی (ساختار سیاسی کثرت‌گرا) را مد نظر قرار داده و می‌نویسد: «برخلاف پیش بینی سالخورده مهان، ضحاک پس از به قدرت رسیدن، به سوی خودکامگی پیش رفت و کار را به جایی رساند که جریان پنهان، دوباره در پی دسیسه‌جویی برآمد.» (ص ۳۳) همچنین توضیح می‌دهد که اندیشه شهریار فرهمند در ذهن اجتماع و حتی باور مهان قابل نقض بوده، چرا که ضحاک نه به دلیل داشتن فرّه بلکه به کمک دو اهرم یعنی جریان درباری مخالف جمشید و اقبال عمومی مردم قدرت را به دست آورده است. (ص ۳۷) و سرانجام همان گروهی که در به قدرت رساندن ضحاک حضور داشته‌اند، این بار در پیروزی فریدون و کاوه نقش آفرینی می‌کنند. (ص ۳۸) سپس به اقدامات فریدون از جمله دربند نمودن ضحاک، مرتب کردن مجدد طبقات، توجه ویژه به بزرگان و درنهایت تقسیم جهان میان فرزندان خویش و شکل‌گیری ایرانشهر (نماد خیر) و توران (نماد شر و اهریمن) اشاره شده است. در بخش دوم از فصل نخست روزگار ایرج و پادشاهی منوچهر بررسی شده که بحث اصلی دوران ایرج همانا دسیسه سلم و تور و قتل او توسط برادران است. اما نکته مهم در دوران شهریاری منوچهر که نویسنده به درستی بدان توجه نموده، حضور پهلوانان در ساختار سیاسی است، که در این‌باره می‌نویسد: «نقش و کارکرد پهلوانان با شخصیت شهریار در پیوند است» و «پهلوانان، از آغاز ورود به

دوران حماسی، کارکردی موازی با کارکرد شهرسازی دارند.» همچنین به نقش مهم پهلوانان یعنی نقش جنگاوری و مشاوره و رایزنی اشاره کرده (صص ۵۲-۵۱) و به عنوان مصداق از شاهنامه، مواردی از جمله عملکرد سام و رستم را نقل می‌کند.

فصل دوم پژوهش تحت عنوان «آیین شهرسازی و اوضاع سیاسی ایرانشهر پیش از ساسانیان» به بررسی حکومت‌های ماد، هخامنشی و اشکانی، همچنین غلبه اسکندر اختصاص یافته‌است. در مورد مادها نویسنده بر آن است که ساختار سیاسی دولت ماد، به سومریان شباهت زیادی داشته (ص ۶۳) و تصمیم‌گیری‌های مهم به صورت شورایی انجام می‌شده (ص ۶۴) و پادشاه در چنین ساختاری، هیچ‌گاه به قدرت مطلقه دست نیافته و لذا تکثر قدرت یکی از ویژگی‌های این حکومت بوده است. به علاوه، ساختار قبیله‌ای و پیشه‌شبان‌ی مادها از عوامل مؤثر در ساختار سیاسی غیر متمرکز حکومت آن‌ها به شمار آمده‌است. درباره حکومت هخامنشیان مؤلف بر این باور است که علیرغم ساختار سیاسی متمرکز، ساتراپ‌ها دارای نقش مهمی بوده‌اند (ص ۶۸) و قدرت مرکزی هیچ‌گاه قدرت و موجودیت اقوام مختلف امپراتوری را نادیده نگرفته است. (ص ۷۰) نکته مهم دیگری که در این بخش مورد توجه واقع شده، نزدیکی هرچه بیشتر دین و سیاست در دوره هخامنشی است، بدین منظور ادعای پادشاهان هخامنشی از جمله داریوش و خشایارشا، مبنی بر اعطای پادشاهی از سوی اهورامزدا به ایشان، مطرح گردیده، که خود نشان از این واقعیت دارد. مبحث «تربیت شه‌ریار» واپسین موضوع مطروحه در بررسی حکومت هخامنشیان بوده و به کتاب‌های آنا‌بسیس و کورپیدی نوشته گزنفون و نیز آگاهی‌های افلاطون درباره آموزگاران شاهزادگان هخامنشی برای تبیین این بحث اشاره رفته‌است. (صص ۷۲ و ۷۳) در بخش غلبه اسکندر که سومین بخش از فصل دوم است، دگرگونی چهره اسکندر در روایات دوره اسلامی و همچنین تفاوت‌های داستان اسکندر در روایات این دوره از جمله در روایت فردوسی و نظامی، بررسی شده است. اما نویسنده در بحث اصلی، گزارش فردوسی را مبنا قرار داده و می‌نویسد: «فردوسی در تداوم اندیشه شهرسازی و ویژگی‌های شه‌ریار آرمانی را به دشمن ایران می‌دهد و تأیید یزدان را هم به می‌افزاید تا برای شکست شاه ایران از او توجیه قابل قبولی داشته باشد.» (ص ۷۷) در بخش پایانی فصل دوم، دوره اشکانیان مد نظر قرار گرفته که نقش ساسانیان در مخدوش ساختن تاریخ این دوره نخستین مبحث آن است. سپس نویسنده، بنابر گزارش‌های منابع اسلامی و یونانی-رومی، نتیجه می‌گیرد که در این دوره، ساختار سیاسی ملوک‌الطوایفی (غیر متمرکز) حکمفرما بوده و با اشاره به نقش مجلس مهستان و مجلس مغان در عزل و نصب پادشاهان، این دو نهاد را از عوامل مؤثر در تحدید قدرت پادشاه بر شمرده است.

فصل سوم پژوهش تحت عنوان «نظریه شه‌ریار فرهمند در عصر ساسانی» به دوره ساسانیان اختصاص یافته است. از آنجا که ساسانیان در ابتدای حکومت، تحت تأثیر ساختار سیاسی غیر

متمرکز دوران اشکانی قرار داشته و مدت‌ها طول کشید تا به ساختار سیاسی متمرکز دست یابند، مطالب فصل با توجه به این موضوع در دو بخش بررسی شده است. در بخش نخست ابتدا به چگونگی قدرت‌یابی اردشیر، بهره‌مندی وی از فره و تأکید اردشیر در اندرزهای خویش بر بسط عدل و داد به عنوان مهم‌ترین صفت شاهی اشاره شده است. در ادامه به موانع ایجاد ساختار متمرکز پرداخته شده و از خاندان‌های بزرگ قدرتمند و موبدان به عنوان این موانع سخن به میان آمده است. اقدامات موبد کرتیر، خلع قباد از سلطنت، لقب بزهکار برای یزدگرد از جمله شواهدی است که برای اثبات قدرت و نفوذ موبدان در این دوره ذکر شده است. در بخش دوم این فصل که شهریاری ساسانی در سایه ساختار سیاسی متمرکز بررسی شده، مؤلف بر این باور است که این تمرکز قدرت ظاهری بوده و باز هم این بزرگان بوده‌اند که امور کشور را اداره می‌کرده‌اند. بدین منظور مسائل دوران پادشاهی قباد و قدرت روزافزون سوفزا به عنوان نماینده برجسته اشرافیت ساسانی مورد توجه قرار گرفته و همکاری قباد با مزدک، سیاستی در راستای کوتاه‌کردن دست بزرگان از دخالت در امور سیاسی قلمداد شده که البته با اعدام مزدک بی‌ثمر ماند. (ص ۱۰۱)

فصل چهارم (فصل پایانی کتاب) با عنوان «آیین شهریاری در اندیشه ایرانی - اسلامی» به بحث شهریاری در دوره اسلامی اختصاص یافته، بدین منظور متون حکمی، اندرزی، سیرالملوک و ... که در دوره اسلامی و تحت تأثیر منابع دوره ساسانی به رشته تحریر در آمده، در سه موضوع خصال ملوک و جایگاه آنان، سلوک ملوک با رعیت و وظایف و حدود رعایا و شخصیت و جایگاه وزیر بررسی شده است. همچنین برای بررسی هر یک از موضوعات مذکور آثار مربوطه در سه دسته: پندنامه‌ها، داستان‌ها و متون رسمی طبقه‌بندی شده‌اند. در گروه پندنامه‌ها آثاری مانند جاویدان‌خرد ابن مسکویه، خردنامه (نگاشته شده به سده ششم هجری از مؤلفی ناشناخته)، ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر ابن مقفع، قابوس‌نامه و مرزبان‌نامه مد نظر قرار گرفته است. در گروه داستان‌ها به کلیله و دمنه، بختیارنامه و سندبادنامه اشاره شده است. در بخش متون رسمی نویسنده چهار متن را برگزیده است: سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک، نصیحه الملوک غزالی، مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی و اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی.

مؤلف در پایان، در بخشی با عنوان «حاصل سخن»، در حدود پنج صفحه دستاوردهای پژوهش را خلاصه نموده و این‌گونه نتیجه گرفته است:

۱. مهم‌ترین ویژگی شهریار ایرانی شخصیت فرهمند اوست (ص ۱۴۱) اما در واقعیت بیرونی، شهریار فره خویش را مدیون قدرت‌های پیدا و پنهان از جمله خاندان‌های بزرگ، روحانیون و سپهسالاران است. یعنی الگوی فره ایزدی تنها آرمانی نظری است که هرگز جامه عمل بر خویش

نپوشیده است. لذا ساختار قدرت سیاسی در ایران نه متمرکز بلکه متکثر بوده و تشکیل طبقات نیز به نوبه خود در این امر تأثیر داشته است.

۲. نقش وزرا و زنان در مسائل سیاسی مهم و قابل توجه است.

۳. در نخستین سده‌های اسلامی، محتوای غالب متون، عدالت‌خواهی است و نظریه فرّه ایزدی با ورود اسلام، تحت تأثیر مشروعیت دستگاه خلافت، به فراموشی سپرده شد. اما این نظریه با قدرت‌یابی سلاطین ترک و ضعف دستگاه خلافت، دوباره در آثار نخبگان سیاسی پدیدار گشت. مؤلف در دو ضمیمه که در پایان کتاب آمده به معرفی منابع و تعریف مفاهیم و اصطلاحات و ریشه تاریخی آن‌ها پرداخته است.

نگاهی به مطالب کتاب

ابتدا بایسته است که اجمالاً به برخی مزایای کتاب پرداخته شود:

- با توجه به اهمیت موضوع مورد بحث - که پیشتر نیز بدان اشاره شد - و اینکه اندیشه‌های سیاسی در دوران باستانی و میانه ایران چندان که باید و شاید، مورد توجه قرار نگرفته، اساساً توجه مؤلف به این موضوع و انتخاب آن به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد، درخور بسی ستایش و آفرین است.

- یکی از ویژگی‌های اساسی کتاب، استفاده نویسنده از منابع دست اول است. در واقع نقطه ضعف اغلب پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد رشته تاریخ (کمبود استفاده از منابع دست اول) نقطه قوت پژوهش مورد بررسی است.

- منابع ادبی تاکنون کمتر از دیدگاه اندیشه سیاسی و آئین‌کشورداری مورد توجه بوده‌اند. استفاده نویسنده از منابعی مانند شاهنامه فردوسی، کلیله و دمنه، قابوس‌نامه، مرزبان‌نامه، بختیارنامه، سندبادنامه و به خوبی خوانندگان را به ارزش سیاسی این آثار آگاه می‌نماید.

- معرفی منابع در ضمیمه‌ی شماره ۱ کتاب نیز، آگاهی‌های مفیدی در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

برخی از کاستی‌های کتاب:

- اندیشه سیاسی عبارت است از تأملی نظری درباره مناسبات قدرت^۱، بنابراین مهم‌ترین دغدغه پژوهشگر در این باره کشف بنیان‌های این نظریه‌پردازی و سرانجام توضیح و تبیین آن‌هاست. این نکته‌ای است که به نظر می‌رسد نویسنده گاه از آن غفلت نموده و در مواردی چند، صرفاً واقعیات بیرونی و آنچه را در متن تاریخ ایران رخ داده، مبنای تحلیل خویش از اندیشه‌های سیاسی قرار داده‌است. برای مثال مؤلف به منظور اثبات فرضیه پژوهش (تکثر قدرت سیاسی)،

به بحث روابط پادشاه و بزرگان توجه نموده و از آنجا که در متن تاریخ ایران، بزرگان جامعه برای تأمین منافع خویش، همواره به تحدید قدرت پادشاهان مبادرت ورزیده‌اند، مورد سقوط جمشید و به قدرت رسیدن ضحاک را از شاهنامه به عنوان مبنای نظری این مسئله مطرح کرده‌است. در حالی که باید توجه داشت که در دوره باستان، پادشاه حافظ و نگهدار تعادل میان طبقات به‌شمار می‌آمد و از سویی تعادلی میان او و خاندان‌های بزرگ وجود داشت^۲ که شاهنامه نمونه آرمانی این تعادل را ارائه می‌دهد، که در آن بزرگان نه بر اساس منافع شخصی بلکه مطابق مصالح عالی یعنی حفظ تاج و تخت برای حفظ ایران عمل می‌کنند. حال اگر این تعادل به نحوی دچار خلل شود (مانند مورد سقوط جمشید و قدرت‌یابی ضحاک) کل سامانه حکومتی به خطر خواهد افتاد. با کمی دقت می‌توان دریافت که یکی از عوامل سقوط ساسانیان در شاهنامه نیز همین مسئله است. تعادل آرمانی میان پادشاه و بزرگان را می‌توان در عملکرد پهلوانان شاهنامه نسبت به پادشاهان، به‌عنوان نماینده بزرگان، به روشنی مشاهده نمود. نویسنده خود، به عملکرد سام نسبت به نوذر در صفحات ۵۴ و ۵۵ کتاب اشاره کرده، ولی از این نکته غفلت نموده که خود سام می‌بایست عضوی از بزرگان و در واقع مورد قبول آن‌ها باشد تا ایشان شکایت خویش از نوذر را نزد وی برند. نمونه دیگری که در شاهنامه، توجه به مصالح عالی را به خوبی نشان می‌دهد، رفتار طوس نسبت به انتخاب کیخسرو به پادشاهی است. طوس از این انتخاب ناراضی بود و فریبرز فرزند کیکاوس را سزاوار این مقام می‌دانست، اما با این حال از نبرد با کیخسرو دوری جست، چرا که به خوبی می‌دانست از جنگ داخلی، تنها دشمن ایران یعنی افراسیاب بهره خواهد برد:

غمی شد دل طوس و اندیشه کرد	که امروز اگر من بسازم نبرد
بسی کشته آید ز هر سو سپاه	از ایدر نه برخیزد این کینه‌گاه
نباشد جز از کام افراسیاب	سر بخت ترکان برآید ز خواب
بدیشان رسد تخت شاهنشاهی	سرآید همه روزگار بهی ^۳

بنابراین توضیحات به نظر می‌رسد که عملکرد بزرگان در مورد جمشید و ضحاک، در چارچوب کلی طرح آرمانی شاهنامه، نکوئیده و از عوامل مهم در تباهی نظام پادشاهی به‌شمار می‌رود. نکته دیگر که می‌تواند گواهی بر صحت این مدعا باشد، همانا نتیجه‌ای است که از برکناری جمشید عاید ایرانیان می‌شود و آن چیزی نیست جز هزار سال حکومت رعب و وحشت ضحاک. لذا به نظر می‌رسد تکثر قدرت سیاسی، بدان معنا که مد نظر نویسنده است و سقوط جمشید مصداقی از آن به‌شمار رفته، در نگاهی فراگیر به شاهنامه یکی از آفت‌های حکومت می‌باشد.

- در فصل سوم پژوهش «نظریه فرهمند در عصر ساسانی» نیز مؤلف برای دستیابی به اصول اندیشه سیاسی ساسانیان، بیشتر به تحلیل وقایع تاریخی پرداخته و در نتیجه از توجه به مقوله اندیشه سیاسی و بحث نظری بسیار دور شده است. برای نمونه در این بخش قدرت روزافزون موبدان از جمله اقدامات کرتیر (صص ۹۴-۹۲) مورد اشاره واقع شده است، که تحلیل‌های نویسنده از نظر تاریخی صحیح است ولی از دیدگاه مطالعه اندیشه سیاسی ساسانیان خیر. در شاهنامه (به عنوان طرح آرمانی حکومت) هیچ‌گاه موبدان آن قدرت واقعی را که در متن تاریخ ساسانی داشته‌اند، ندارند. نولدکه نیز به این مسئله توجه نموده است^۴ یا مثلاً در شاهنامه از کرتیر به عنوان یکی از شخصیت‌های تأثیرگذار در اوایل عصر ساسانی، هیچ سخنی به میان نیامده است. لذا می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که دست کم در قلمرو اندیشه و نظر، علیرغم توأمان بودن دین و سیاست، دخالت اصحاب دین (موبدان) در مسائل سیاسی پذیرفتنی نیست. هشدار اردشیر بابکان در عهد خویش (که متأسفانه این اثر مهم در تبیین اندیشه سیاسی ساسانیان، مورد استفاده نویسنده قرار نگرفته) صحت این مدعا را تأیید می‌نماید:

«شاه نباید بپذیرد که مغان و هیربدان و نیایشگران به کار دین ازوی سزاورتر، یا دلبسته‌تر باشند، و برای دین بیشتر از او در خشم شوند. نیز نسزد که هیربدان را در دین و آیین خویش سر خود گذارد؛ چه، بیرون ماندن هیربدان یا دیگران از فرمان شاهان، از کاستی شاهان است، و رخنه‌ای است که مردم هم از راه آن، در اندیشه آسیب زدن به شاه و جانشینان برآیند^۵». همچنین می‌گوید: «دین پایه کشور است و شهریاری ستون آن، و دارنده پایه، از دارنده ستون در چیره شدن بر همه کاخ‌ها تواناتر است^۶».

- پژوهشگران، سه جریان اندیشه سیاسی را در سده‌های نخستین اسلامی در ایران شناسایی کرده‌اند: سیاستنامه‌نویسی؛ بر پایه منابع برجای مانده از دوره ساسانی، شریعتنامه‌نویسی؛ بر پایه کتاب و سنت و در رابطه با دستگاه خلافت به عنوان نهادی که جانشین پیامبر(ص) شناخته می‌شد، فلسفه سیاسی؛ بر پایه آثار فلسفی یونان و تفسیرهایی که بر آن‌ها نوشته شده بود^۷. نویسنده در فصل چهارم «آیین شهریاری در اندیشه

ایرانی اسلامی» گاه در تحلیل‌های خویش جریان سیاستنامه‌نویسی و شریعتنامه‌نویسی را با هم خلط کرده است. برای نمونه در صفحه ۱۰۸ پادشاه آرمانی در سیاستنامه‌ها را با خلیفه، از نظر آسمانی بودن منشأ قدرت و در موردی دیگر مقام سلطان در احکام السلطانیه ماوردی را با پادشاه آرمانی یکسان شمرده است. (ص ۱۱۱) اما در واقع خلیفه را با پادشاه آرمانی در اندیشه ایرانی نسبتی نیست، چرا که خلیفه جانشین پیامبر و در نهایت مجری شریعت، در حالی که پادشاه آرمانی فرهمند خود عین شریعت است^۸. همچنین مقام سلطان مورد نظر شریعتنامه‌نویسانی مانند ماوردی و غزالی (در کتاب اقتصاد الاعتقاد) در رابطه با دستگاه خلافت قابل فهم است؛ چنان که غزالی در

کتاب اقتصاد الاعتقاد سرانجام نتیجه می‌گیرد که امامت (مجری شریعت) به خاطر ارتباط آن با سلطنت (قدرت قهری) در نتیجه هدف پیامبر(ص) (استقرار و نهادی کردن شریعت) لازم آمده است.^۹ لذا سلطان مد نظر شریعتنامه نویسان نمی‌تواند نسبتی با پادشاه آرمانی در سیاستنامه‌ها و اندیشه ایرانی‌شهری داشته باشد.

- در صفحه ۱۱۳ نویسنده جنبه سیاست شرعی را در آثار غزالی و خواجه نظام‌الملک قوی‌تر از اخلاق سیاسی دانسته است. این نظر درباره آثار غزالی به جز نصیحه‌الملوک صحیح است. اما سیاستنامه خواجه نظام‌الملک و نصیحه‌الملوک غزالی به جریان سیاستنامه نویسی تعلق دارد.^{۱۰}

- همچنین در صفحه ۱۲۱ درباره نصیحه‌الملوک نظر نویسنده پذیرفتنی نیست: «تعلق خاطر غزالی به دستگاه خلافت، بیش از باورش به شاهی آرمانی در ایران بوده، زیرا وی به عنوان فقیه‌ی مشرّع، مشروعیت سیاسی را در وجود خلیفه می‌جسته تا شخصیت سلطان. از این رو اندیشه‌ی سلطنت ایرانی در نصیحه‌الملوک، جای خود را به نصایح بی‌پرده به سلطان داده‌است.» اما برخلاف تصور نویسنده، غزالی در همان کتاب، اردشیر، فریدون، بهرام‌گور و کسری انوشیروان را از نمونه‌های عدل و داد معرفی کرده است.^{۱۱}

- در برخی موارد تحلیل نویسنده از مطالب شاهنامه صحیح به نظر نمی‌رسد، برای مثال در بحث سقوط جمشید آمده است: «در این اثنا دو دختر(یا دو خواهر) جمشید، شهرناز و ارنواز، به جای آن که به عنوان حرم شاهی دنبال پادشاه را بگیرند و بگریزند، سر از کاخ ضحاک در آورده و همسری او را برمی‌گزینند.» (ص ۳۲) این در حالی است که گفتار شاهنامه تصریح می‌نماید که خواهران جمشید هیچ اختیاری در پذیرش یا عدم پذیرش همسری ضحاک نداشتند، بلکه با زور و به عنوان اسیر سر از کاخ ضحاک در می‌آورند:

دو پاکیزه از خانه‌ی جمشید	برون آوردند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو خواهر بدند	سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز	دگر پاکدامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بدان ازدهافش سپردندشان
بپروردشان از ره جادویی	بیاموختشان کژّی و بدخویی ^{۱۲}

- مؤلف در جای جای فصل چهارم و نیز در بخش حاصل سخن (ص ۱۴۴) می‌نویسد با ورود اسلام به ایران، نظریه فره ایزدی به مدت چهارصد سال به فراموشی سپرده شد و این نخبگان سیاسی دوره سلجوقی و پس از آن بودند که مجدداً به این اندیشه روی آوردند. برخلاف استنباط نویسنده، پیش از نخبگان سیاسی دوره سلجوقی نیز نظریه پادشاه فره‌مند مورد توجه بوده و شاهنامه فردوسی بی‌گمان مهم‌ترین اثری است که ابعاد گوناگون این اندیشه را طرح کرده است.

ظاهراً نویسنده در این قسمت به دلیل پیوستگی شاهنامه فردوسی با منابع باستانی، فراموش نموده که از سوی دیگر، شاهنامه فرآورده سده چهارم هجری بوده است. بدون تردید فردوسی در نیمه دوم سده چهارم، در آستانه تسلط ترکان بر ایران زمین، با درک صحیح از اوضاع سیاسی زمانه خویش به طرح نظریه پادشاهی آرمانی (پادشاه فره‌مند) پرداخته است. چنان که مطالعه بخشی از دیباچه شاهنامه با عنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» نشان از همین آگاهی دارد؛ آنجا که می‌گوید:

پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجست
ز هرکشوری موبدی سالخورد	بیاورد کین نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان	وزان نامداران و فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری	بریشان بر آن روز کنداوری ^۳

همچنین دو بیت زیر از نامه رستم فرخزاد به برادر خویش، به بهترین صورت ممکن انحطاط همه جانبه ایران زمین و آگاهی سراینده خردنامه ایرانشهری را بدین امر در دوره مورد بحث، توضیح می‌دهد:

از ایران و از ترکان و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخن‌ها بکردار بازی بود^۴

– نویسنده نقل قولی را از اردشیر بابکان و از کتاب التنبیه و الاشراف مسعودی آورده و احتمال داده که این مطلب مأخوذ از کارنامه اردشیر بابکان باشد (ص ۷۹) اما منبع مورد استفاده مسعودی در نقل این مطلب عهد اردشیر بوده که متن کامل آن در جلد نخست تجارب‌الامم ابن‌مسکویه آمده است.^۵

– آن چنان که پیشتر گفته شد، استفاده بسیار مؤلف از متون دست اول، از مزایای پژوهش وی به شمار می‌رود، ولی در مقابل نویسنده در انتخاب منابع تحقیقی توفیق چندانی حاصل نکرده و از همان اندک پژوهش‌های انجام شده اما بسیار با اهمیت، بهره نبرده است. تعدادی از این منابع از این قرارند:

منابع:

- ۱- طباطبایی، جواد، *خواجہ نظام‌الملک: گفتار در تداول فرهنگ ایران*، تبریز، ستوده، ۱۳۸۵، چاپ دوم
- ۲- _____، *درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، تهران، کویر، ۱۳۸۵، چاپ هشتم
- ۳- _____، *زوال اندیشه سیاسی در ایران*، تهران، کویر، ۱۳۸۵، چاپ ششم

- ۴- پرهام، باقر، *با نگاه فردوسی: مبانی نقد خرد سیاسی در ایران*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، چاپ دوم
- ۵- رجایی، فرهنگ، *تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان*، تهران، قومس، ۱۳۸۵، چاپ سوم
- ۶- رضایی راد، محمد، *مبانی اندیشه سیاسی در خرد مزدایی*، تهران، طرح نو، ۱۳۷۸، چاپ اول
- ۷- ادی، سموئیل کندی، *آئین شهریاری در شرق*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، چاپ دوم
- ۸- لمبتون، آن.کی.اس، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه و تحقیق سید عباس صالحی، محمدمهدی فقیهی، تهران، عروج، ۱۳۸۰، چاپ دوم
- با تمام آنچه که به عنوان اشکالات کتاب برشمرده شد، همان‌طور که پیشتر نیز ذکر شد، موضوع کتاب بدیع بوده و می‌تواند باب پژوهش‌های تازه در قلمرو اندیشه سیاسی در ایران را بگشاید. نگارنده نقد نیز خود را مصون از اشتباه ندانسته، چرا که گفته‌اند: همه چیز را همه کس دانند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- طباطبایی، جواد، *درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، چاپ هشتم، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۵، ص ۱۷.
- ۲- طباطبایی، جواد، *خواجه نظام‌الملک: گفتار در تداوم فرهنگی ایران*، چاپ دوم، تبریز، انتشارات ستوده، ۱۳۸۵، ص ۵۷.
- ۳- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۲، چاپ اول، تهران، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶، ص ۴۵۹.
- ۴- نولدکه، تئودور، *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، چاپ دوم، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲.
- ۵- مسکویه رازی، ابوعلی، *تجارب‌الامم*، ترجمه ابوالقاسم امامی، ج ۱، چاپ اول، تهران، سروش، ۱۳۶۹، ص ۱۱۸.
- ۶- همان، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.
- ۷- طباطبایی، جواد، *درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، ۱۳۸۵، ص ۴۵.
- ۸- طباطبایی، خواجه نظام‌الملک، ۱۳۸۵، ص ۱۲۲.
- ۹- لمبتون، آن.کی.اس، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه و تحقیق سید عباس صالحی، محمدمهدی فقیهی، چاپ دوم، تهران، نشر عروج، ۱۳۸۰، ص ۲۰۱.
- ۱۰- طباطبایی، جواد، *درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، ۱۳۸۵، صص ۱۶۰-۷۷.
- ۱۱- غزالی، محمد، *نصیحه‌الملوک*، به کوشش جلال‌الدین همایی، چاپ اول، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱، صص ۸۲ و ۸۳.
- ۱۲- فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۵۵.
- ۱۳- همان، ج ۱، ص ۱۲.
- ۱۴- همان، ج ۸، ص ۴۱۹.
- ۱۵- مسکویه رازی، ۱۳۶۹، ص ۱۲۸.

افق مشترک علوم انسانی*

● سید مسعود رضوی فقیه

- حلقه‌ی انتقادی: هرمنوتیک تاریخ، ادبیات و فلسفه
- دیوید کورنر: هوی
- ترجمه‌ی مراد فرهادپور
- تهران، انتشارات روشنگران، ۱۳۸۵

اشاره:

هرمنوتیک امروزه به دانشی فراگیر در عرصه‌ی علوم انسانی بدل شده و دائماً در حیطه‌ی مسائل مربوط به آن، تحقیقات و آثار تازه‌ای منتشر می‌شود. در ایران، این مباحث به صورت ابتدایی در دهه‌های چهل و پنجاه مطرح شد، اما بحث جدی درباره‌ی هرمنوتیک از دهه ۱۳۶۰ با چاپ کتاب «ساختار و تأویل متن» نوشته‌ی بابک احمدی اوج گرفت. توجه وی عمدتاً در آن کتاب معطوف به ادبیات و کمی فلسفه بود، اما به زودی در عرصه‌ی تاریخ، دین و مسائل دیگر نیز این بحث گشوده شد. کتاب حلقه‌ی انتقادی یکی از مهم‌ترین کتب ترجمه شده به پارسی در موضوع هرمنوتیک است که به‌ویژه از رهگذر تاریخ و تاریخ‌مندی به مسائل مزبور پرداخته است. مقاله‌ی حاضر نگاهی است به این کتاب.

دانش هرمنوتیک یا علم تفسیر و تأویل، برای ما ایرانیان از سابقه و اهمیت خاصی برخوردار است. خیلی طبیعی است که یکی دو دهه پس از فراگیر شدن این عنوان و مباحث مربوط بدان، به تدریج به اصطلاحی عام و پرکاربرد بدل شود و در اغلب متون ادبی و فلسفی و کلامی مورد استفاده قرار گیرد، شاید کاربرد نادر آن در مورد تاریخ و علم تاریخ بوده باشد که البته با توجه به نظرات فلاسفه و متفکران متأخر آلمانی و توجه ایرانیان به نظرات ایشان، در این عرصه هم هرمنوتیک

بسیار راه‌گشا خواهد بود. اما این راه‌گشایی ابداً به معنای سنتی و متداول علم تاریخ نزد ما نیست بلکه معنایی عمیق‌تر و فلسفی‌تر است که ماهیت تاریخمند پدیده‌ها و مفاهیم را مدنظر قرار می‌دهد. به هر حال یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن این‌که کشور ما و فرهنگ ما یکی از کهن‌ترین و غنی‌ترین سنت‌های هرمنوتیکی را دارا بوده است. حداقل در هزار و دویست و پنجاه سال اخیر، در عرصه‌ی فلسفه‌ی و کلام و مذهب و ادبیات، نبرد فکری شدیدی میان اهل تفسیر و تأویل با ظاهرگرایان و اهل حدیث وجود داشته است. اهل تفسیر و تأویل، عقل‌گرایان بوده‌اند که به معرفت‌های بشری نیز ارجح می‌نهادند و آن را با معارف و نصوص دینی در تضاد و تعارض نمی‌دیدند. این گروه، شامل فلاسفه، متکلمین و عرفا بوده‌اند. کیفیت معرفت عرفانی، البته با آنچه معتقدان فیلسوف یا متکلم دنبال می‌کرده‌اند تفاوت‌هایی داشته است، اما در تعارض و تضاد با قشرگرایان و ظاهرستایان هر سه مشترک بوده و آماج طعن و لعن و نقد و رد این گروه قرار می‌گرفتند. بزرگ‌ترین و معروف‌ترین نبرد میان این دو گروه در ایران، یک بار از قرن دوم تا پنجم میان معتزله و اشاعره در گرفت و دوم بار در میانه‌ی قرن دهم و اوایل قرن یازدهم تا اواسط قرن دوازدهم هم میان اخباریون و اصول‌گرایان در عهد صفویه و افشاریه اتفاق افتاد. در هر دو مورد، بحث و موضوعات مطروحه، حول و حوش دین و متون و نصوص دینی بود. معتزله و اشاعره بر سر تفسیر قرآن و چند حکم اساسی دینی اختلاف رأی داشتند و اخباریون و اصولین بر سر حجیت و حدود حجیت احادیث جدل می‌کردند. این‌ها جلوه‌هایی از این تناظر و رویارویی در تاریخ ما بود.

فارغ از این مشهورات، علم تفسیر و علم تأویل در چهار حوزه در ایران به کار خود تداوم بخشید. هیچ یک از سرزمین‌ها و فرهنگ‌های حوزه‌ی تمدن اسلامی را نمی‌شناسیم که به قدر ایران در این باب کوشیده و بدان غنا بخشیده باشد، به جز هند اسلامی که آن هم تحت اثر حوزه‌ی تمدن ایرانی و با توجه به غنای فرهنگی و دینی شبه‌قاره مستعد چنین مباحثی بود. این چهار حوزه عبارت بودند از: ۱- فلسفه ۲- دین ۳- عرفان و تصوف و ۴- ادبیات.

فیلسوفان ایرانی، تحت اثر فلسفه‌ی یونانی به توسعه مفاهیم عقلی و مباحث کلی می‌پرداختند. آنان برای حل معضلات فیما بین دین و فلسفه، به تفسیر و توجیه مفاهیم دینی و واردات مربوط به آن اهتمام ورزیدند. دانشوران دینی در چند رشته ناچار بدین کار بودند. اول کلام، سپس تفسیر و در نهایت حدیث و مقدمات فقه که به نام اصول فقه خوانده می‌شد. در این اصول فقه، نوعی مباحث بنیادین در فلسفه‌ی الفاظ مورد توجه قرار گرفته و بسط یافته بود که ارزش آن در بسیاری موارد با فلسفه‌ی تحلیلی جدید پهلوی می‌زد. در این بحث‌ها، به ویژه درباره‌ی «دلالات» که از امهات مباحث مربوط به الفاظ و مصطلحات و گفتار و نوشتار است، نکته‌سنجی‌های بدیع وجود داشت. پس از دین، عرفان و تصوف را داریم که دامنه‌ی تأویل را به مرزهای بسیار پیچیده‌ای رساند. علم تأویل نزد صوفیه و عرفا، با هنرمندی و باریک‌بینی عجیبی تداوم یافت و در پیوند با ادبیات، ارزش‌های

زیباشناسانه‌ای خلق کرد که در تاریخ معنا و معنویت بشری بی‌همتااست. هم‌پیوندی شعر و ادب فارسی با عرفان و تصوف در تاریخ و فرهنگ ایران، جهان‌های تأویلی و تمثیلی و استعاره‌ی غریبی آفرید و تأویل را به رکن اساسی فرهنگ ایرانی بدل ساخت.

با این مقدمه، به‌راحتی می‌توان دریافت که چرا مباحث مربوط به هرمنوتیک در ایران تا این حد جذابیت دارد و گسترش یافته است. واژه‌ی هرمنوتیک، برای ما تازگی دارد، اما ریشه‌های آن در فرهنگ و فلسفه‌ی ایرانی ناآشنا نیست، زیرا واژه‌ی یونانی «هرمینا» از نام «هرمس» اخذ شده و او نخستین پیام‌آور حکمت الهی و خالده از نظر فلاسفه و بسیاری عرفا محسوب می‌شده است. **هرمس** نماد عقل بدوی و اول و کلی است که با تکان او جنبش خردورزی در تاریخ آغاز شد. او استعاره‌ای از آغاز فلسفه و معرفت‌جویی و حکمت‌طلبی انسان در مواجهه با زیست طبیعی و حیوانی و غریزی است. **هایدگر** در جایی گفته است: «هرمس پیام‌آور الهی است و پیام تقدیر را می‌آورد و هرمنوین (فعل یونانی به معنای تفسیر کردن) آن آشکار کردنی است که پیام‌ها و اخبار را می‌آورد؛ چون هرمس می‌تواند به یک پیام گوش فرا دهد. چنین آشکار کردنی، تفسیری است که سابقاً شاعران گفته بودند؛ شاعرانی که بنا به نظر سقراط و افلاطون، مفسران خدایانند.» (نقل از سایت هایدگر و هرمنوتیک در اینترنت) این تفسیر هایدگری، امروزه بیشتر مورد توجه است، اما ارسطو «هرمینا» را صرفاً گشودن رمز تمثیل‌های کهن نمی‌دانست، بلکه تمامی سخن و دلالت و معنا را در این عنوان جای می‌داد. در دوران جدید، اصطلاح هرمینا، با صورت هرمنوتیک، نخستین بار در عنوان کتابی در سال ۱۶۵۴ به کار رفت. نویسنده‌ی این کتاب جی. سی. دان‌هاور G.C.Dannhauer نام داشت و پس از او اصطلاح هرمنوتیک رواج یافت و متفکران آلمانی بسیار از آن بهره گرفتند.

دلیل اینکه هرمنوتیک و مباحث مربوط بدان، به‌طور عمده از سوی متفکران و متکلمان آلمانی مورد استقبال و استفاده قرار گرفت، بی‌شک به فرهنگ پروتستان ایشان بازمی‌گشت. آلمانی‌های پیرو آیین پروتستانیسیم، ارتباطی با مرکز رسمی مسیحیت کاتولیک نداشتند و مراجع تفسیر کاتولیکی را نیز به چالش کشیده بودند. هرمنوتیک به آن‌ها امکان داد تا به موازین تازه و مستقلی برای تفسیر کتاب مقدس برسند. در سراسر قرن هجدهم و نوزدهم، آثار فراوانی درباره‌ی هرمنوتیک منتشر کردند. کارآمدی و وسعت این اصطلاح، به‌تدریج، حوزه‌های دین و کلام مسیحی را درنوردید و به سایر علوم انسانی و ادبیات و هنرها نیز راه یافت. مسأله این بود که به‌واسطه‌ی هرمنوتیک، امکان دستیابی به لایه‌های پنهان معنایی امکان‌پذیر می‌شد یا لااقل چنین ادعایی مطرح شده بود. ابهام در ادبیات و هنرها و فلسفه و روان‌شناسی و بسیاری متون نوشتاری، عطش دستیابی به سلاخی کارآمد برای درک لایه‌های معنا و رمزگشایی از کلمات و اصطلاحات پیچیده را به شدت افزایش می‌داد.

ورای این مسائل تاریخی، به‌هرحال آن‌چه اغلب متفکران هرمنوتیکی بدان باور دارند، این است که هرمنوتیک رهیافتی تفسیری به مسائل و متون است. هدف، کشف معناست و معناکاوی و درک

آن مهم‌ترین مسأله است. این امر اختصاص به یک کلمه و دلالت ظاهری و باطنی آن ندارد. اغلب امور عالم، از جمله خود انسان نشانه‌هایی بر مدلول‌های پیچیده، زیبا و شگفت‌انگیزند. انسان با پرورش قدرت تأویل می‌تواند به دریافت این مدلول‌ها و حتی توسع و گسترش آن و نیز تغییر در حوزه‌های دلالات توفیق یابد. در این امور، کلمات، مسائل و پدیده‌ها، همواره این معانی و دلالت‌ها وجود دارد. هرمنوتیک آن‌ها را بالفعل می‌کند. آن‌چه را در تاریخ و ضمن تاریخ پدیده‌ها و متون وجود دارد، حاضر می‌کند.

در میان متفکران آلمانی، **شلایر ماخر**، **دیلتای** و **گادامر**، بیش‌ترین نقش را در دانش هرمنوتیک جدید ایفا کرده‌اند. آنان سبب شدند تا هرمنوتیک به سنت آلمانی محدود نماند و ماهیتی جهانی بیابد. امروزه این اصطلاح چنان فراگیر است که در اغلب فرهنگ‌های جهان به همین صورت به کار گرفته می‌شود. **دیوید کوزنز هوی** David Couzens Hoy در کتاب *حلقه‌ی انتقادی*، به تحقیق در همین زمینه دست زده است. او معتقد است در این عرصه، پیوندی میان فلسفه‌ی تحلیلی آنگلو - امریکایی و اروپایی می‌توان ملاحظه کرد. اما کار او ادامه‌ی کارهایی است که قبلاً آغاز شده و در آن‌ها تلاش شده بود فهمی مناسب و کارآمد از فلسفه‌ی هرمنوتیکی آلمان، خاصه آثار هانس گورگ گادامر به دست داده شود. پیش‌تاز این کار، **ریچارد پالم** بود که در سال ۱۹۶۹ کتابی به نام *هرمنوتیک منتشر کرد*. این کتاب، نخستین فهم‌ها و تحلیل‌ها از اندیشه‌ی گادامر در امریکا بود و دستیابی به اندیشه‌های وی را برای منتقدان امریکایی میسر کرد. در این زمان هنوز آثار گادامر به انگلیسی ترجمه نشده بود، سال‌ها بعد با انتشار برگردان انگلیسی کتاب، *حقیقت و روش* در سال ۱۹۷۵ و دو کتاب *دیالکتیک هگل* و *هرمنوتیک فلسفی* در سال ۱۹۷۶، گادامر به نحو بارزی در صحنه‌ی تفکر انتقادی آمریکایی حاضر شد. هم کتاب پالم و هم این کتاب‌ها، از نظر منتقدان امریکایی، به‌ویژه فنومنولوگ‌ها بسیار مهم تلقی شد.

کتاب *حلقه‌ی انتقادی دیوید کوزنز هوی*، نخستین بار در سال ۱۹۷۸ توسط انتشارات دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد. وی کتاب‌های دیگری هم دارد. از جمله: *تئوری انتقادی* (۱۹۹۴)، *فوکو: متن انتقادی* (۱۹۸۶) و *مقاومت انتقادی: از پسا‌ساختارگرایی تا پساانتقادی* (۲۰۰۴).

از زمان انتشار این اثر، ارجاعات متعددی به آن شده و یکی از کتب معتبر در این عرصه محسوب می‌شود. دو نقد معتبر هم به آن نوشته شده است که مترجم از یکی از آن‌ها بدون ذکر ارجاع در مقدمه بهره گرفته است. این نقد که در نشریه *Comparative Literature*، دوره‌ی ۳۲، شماره ۲، صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۴ در سال ۱۹۸۰ منتشر شد، توصیفی موجز و کلی از کتاب است که توسط **والاس مارتین** تحریر شده و از آن در مجموع تجلیل کرده است. نقد دیگر در نشریه *Philosophy and Phenomenological Research*، دوره ۴۴، شماره ۲، صفحات ۲۸۲ و ۲۸۳ در سال ۱۹۸۳

منتشر شد و نویسنده‌ی آن لاورنس. م. هینمن بوده است. این نوشته متضمن نکته‌ی خاصی نیست ولی کتاب را با اهمیت و در نوع خود جدی تلقی کرده است.

مترجم کتاب، **مراد فرهادپور**، یکی از مترجمان و نویسندگان فعال ایرانی است که در سال ۱۳۳۷ در تهران متولد شده و پس از تحصیل در دانشکده‌ی مکانیک دانشگاه علم و صنعت و مدتی تحقیق در انگلستان، با نشریات و محافل فکری و فلسفی همکاری می‌کند. وی در مجموع از جمله کوشندگان مسلک چپ نو در ایران محسوب می‌شود. به تفکر انتقادی نوین آلمان و مکتب فرانکفورت علاقه بیشتری دارد و همراه با جمعی از دوستان و همفکرانش در فهم و اشاعه‌ی این نحله‌ها در ایران، به صورت ترجمه، کنفرانس و انتشار مقالات تلاش بسیاری کرده است. ترجمه‌ی کتاب «حلقه‌ی انتقادی - هرمنوتیک تاریخ، ادبیات و فلسفه» یکی از کارهای مهم و اولیه اوست که نخستین بار در دهه‌ی ۱۳۷۰ توسط انتشارات روشنگران و مطالعات زنان با تصویر اصلی جلد کتاب منتشر شد. چاپ سوم این کتاب که در سال ۱۳۸۵ منتشر شد، مستند بحث ماست. از مهم‌ترین کارهای دیگری که فرهادپور منتشر کرده، کتاب‌های «علیه ایدئالیسم» و «دیالکتیک روشنگری» اثر تئودور آدورنو، «شجاعت بودن» نوشته‌ی پل تیلیش و «تجربه‌ی مدرنیته» تألیف مارشال برمن است. کتاب حلقه‌ی انتقادی، همان‌طور که والاس مارتین نوشته است، بیانگر این نکته است که تفکر انتقادی فرانسوی، آلمانی و انگلو آمریکایی، بدون آن که تمایزات ذاتی و ویژگی‌های خود را از دست بدهد، می‌تواند رابطه‌ای بامعنا با یکدیگر داشته باشد. طبعاً نظرات گادامر محور بحث اوست و بقیه‌ی متفکران در نسبت با وی مورد توجه قرار گرفته‌اند. از جمله **هیرش**، **بتی**، **ریکور**، **هابرماس**، **آپل**، **دریدا** و **بارت** که هر یک استوانه‌ای در مباحث فکری جدید محسوب می‌شوند. هوی، البته تسلطی چشمگیر به مباحث نقد ادبی هم دارد و از آراء نوین در نظریه‌ی نقد ادبی نیز بهره‌ی بسیار گرفته است، چنان که خواننده می‌تواند انگاره‌هایی از آرای **یاکوبسون**، **ریفاتر**، **هارولد بلوم** و امثالهم را نیز در آن بیابد. اما همان‌طور که مترجم می‌نویسد: «مهم‌ترین نقطه ضعف کتاب... به‌ویژه برای خوانندگان ایرانی - عدم توجه به تحول تاریخی هرمنوتیک و چگونگی شکل‌گیری آن از درون سنت تفسیر کتاب مقدس و ادبیات کلاسیک عصر باستان است که در دوره‌ی رنسانس و اصلاح دینی اهمیت بسیار داشت. ولی شاید نکته‌ی اساسی، شکل‌گیری هرمنوتیک به‌منزله‌ی یک سنت یا نگرش فلسفی مستقل و جدید است که نویسنده بدان اشاره‌ی نمی‌کند. این تحول که در قرون ۱۸ و ۱۹ به دست شلایرماخر و دیلتای صورت گرفت، زمینه‌ی اصلی هرمنوتیک فلسفی معاصر است و از این رو، معرفی آن برای درک بسیاری از مفاهیم فلسفه‌ی گادامر ضروری است، در واقع خود گادامر نیز از طریق بررسی همین روند تاریخی و پی‌گیری آن در آثار کانت و هگل است که مفاهیم خاص نگرش هرمنوتیکی خویش را شکل می‌بخشد...»

مترجم برای رفع این نقیصه‌ی کتاب، یک مقاله‌ی ۴۰ صفحه‌ای را از پل ریکور با عنوان «رسالت هرمنوتیک» در صدر کتاب قرار داده است. این مقاله که متن یک سخنرانی ریکور در ماه مه ۱۹۷۳ در دانشکده الهیات دانشگاه پرینستون است، خود رساله‌ای کوتاه و جامع در این موضوع محسوب می‌شود. ریکور در مبحثی با عنوان: «از هرمنوتیک خاص به عام»، می‌گوید: «نخستین عرصه‌ای که هرمنوتیک وظیفه‌ی ارائه‌اش را به عهده می‌گیرد، یقیناً زبان و خاصه زبان مکتوب است.» وی گریزی تاریخی به مسأله دارد و از شلایرماخر آغاز می‌کند که به جای قواعد ویژه‌ی کشف و فقه‌اللغه که در تفسیر کتاب مقدس (عهد قدیم و جدید و سایر رسالات دینی مسیحیت) مرسوم بود، انقلابی کانتی به راه انداخت و آن را به «معضله‌ی کلی فهم» ارتقا داد. پس از وی، دیلتای ظهور کرد که «دل‌نگران ارزیابی موفقیت فرهنگ آلمان در قرن نوزدهم و کشف تاریخ به عنوان علمی تراز اول بود. میان شلایرماخر و دیلتای، مورخان آلمانی قرن ۱۹ از قبیل رانکه و درویسن قرار داشتند. متنی که از آن پس می‌بایست تفسیر می‌شد، خود واقعیت تاریخی و ارتباط‌های درونی آن بود. به یک معنا «چگونه می‌توان استمرار تاریخی را درک کرد؟» ریکور می‌گوید: «دیلتای بیش از هر چیز مفسر همین پیوند میان هرمنوتیک و تاریخ است.» پرسش بنیادین او این بود که: «چگونه معرفت تاریخی ممکن می‌گردد؟ یا به زبانی کلی‌تر چگونه علوم معنوی امکان دارند؟» این پرسش بسیار مهمی است که ریکور با ظرافت از خلال آثار دیلتای بدان پاسخ می‌گوید. دیلتای هرمنوتیک را نوعی «نظریه‌ی شناخت» قلمداد می‌کرد و از همین نقطه، دو فیلسوف نامدار آلمانی، مارتین هایدگر و هانس گئورگ گادامر، به مسأله‌ی هرمنوتیک پرداختند و جنبه‌ی معرفت‌شناسی آن را به افق‌های بازتری گشودند. این دو کوشیدند بنیان‌های معرفت‌شناسی و شرایط هستی‌شناسانه‌ی طرح دیلتای را در هرمنوتیک دقیق‌تر سازند. ریکور این تحول را یک انقلاب در تاریخ هرمنوتیک جدید می‌داند. پرسش جدی و بسیار مهمی که این دو به جای کیفیت یا چگونگی شناخت یا سؤال «چگونه می‌شناسیم؟» طرح کردند این بود که: «وجه وجودی آن موجودی که فقط به واسطه‌ی فهم وجود دارد، چیست؟»

هایدگر مسأله‌ی اصلی فلسفه‌ی هرمنوتیکی را «توضیح و نمایش موجود در ارتباط با ساختمان وجودی آن می‌داند و می‌گوید: «از این رو، آنچه از نظر فلسفی در تاریخ اولویت دارد، نه نظریه‌ی شکل‌گیری مفاهیم مربوط به امور تاریخی است و نه نظریه‌ی معرفت تاریخی یا حتی نظریه‌ی تاریخ به‌منزله‌ی موضوع علوم تاریخی، بلکه تفسیر وجود تاریخی در ارتباط با تاریخمندی آن است.» ریکور سپس مفاهیم اساسی فلسفه‌ی هایدگر را در کتاب «وجود و زمان» مورد بحث قرار می‌دهد و به دقت مفهوم و از این و ابعاد آن را تحلیل و بیان می‌کند. با این حال، به‌رغم غنای فلسفه‌ی هایدگر، ریکور می‌گوید پرسش مهمی در فلسفه‌ی هایدگر بدون پاسخ مانده است: «چگونه می‌توانیم وجود هر پرسش انتقادی در چارچوب یک هرمنوتیک بنیادین را توضیح دهیم؟»

پس از هایدگر، گادامر مهم‌ترین متفکر هرمنوتیکی آلمان و بلکه جهان است. نقطه‌ی اوج نظریات وی با عنوان «آگاهی تاریخی» مطرح می‌شود و «نظریه‌ی آگاهی تاریخی نشانگر اوج اندیشه‌ی گادامر در باب بنیاد علوم معنوی است. این اندیشه تحت عنوان «آگاهی از تاریخ اثرات» مطرح می‌شود که ترجمه‌ی کلمه‌به‌کلمه‌ی مترادف آلمانی آن است. اما سرچشمه‌ی این مقوله، دیگر نه روش‌شناسی تحقیقات تاریخی، بلکه آگاهی خوداندیش نهفته در روش گادامر است، یعنی همان آگاهی از قرار گرفتن در معرض تاریخ و عملکرد آن، آن هم به صورتی که آدمی دیگر نمی‌تواند این عملکرد را به امری عینی بدل سازد، زیرا قرار گرفتن در این وضعیت خود جزئی از واقعیت تاریخی است. در «رسالات کوتاه»، گادامر چنین می‌خوانیم: «منظور من از این گفته آن است که ما نمی‌توانیم خود را از قید ضرورت تاریخی رها سازیم، یا از آن فاصله بگیریم تا بدین وسیله گذشته را به موضوعی عینی برای خود بدل سازیم... ما همواره در / متن / تاریخ قرار داریم... منظورم آن است که آگاهی ما توسط یک تحول یا شدن تاریخی واقعی تعیین می‌گردد، به صورتی که آگاهی از این آزادی برخوردار نیست که خود را در موقعیت تسلط بر گذشته قرار دهد. از طرف دیگر به اعتقاد من، مسأله‌ی اصلی، همواره رسیدن به آخرین آگاهی جدید از تأثیر عملکرد / تاریخ / بر ماست، بدین معنی که تمامی گذشته‌ی نزدیک که هم‌اکنون تأثیرش را تجربه کرده‌ایم، ما را وادار می‌کند تا با تمامیت آن روبه‌رو شده و حقیقت آن را به طریقی بپذیریم.»

درخشش تحلیل ریکور از ماحصل اندیشه‌ها و نوشته‌های گادامر، حیرت‌انگیز است. ما در این‌جا البته به وجه تاریخی - تحلیلی آن چه به نحوی با تاریخ سروکار دارد - می‌پردازیم، حتی در متن فلسفه که معنای تاریخ، تاریخی و علم تاریخ، ماهیتی وجودشناختی و معرفت‌شناسانه می‌یابد. اما نمی‌توان از اهمیت تفکرات فلسفی گادامر و تأثیر آن بر نظریه‌های تاریخی یا تاریخ‌انگاران یا تاریخ‌نگران بازمانه. این جمله‌ی اعجاب‌انگیز در باب فلسفه‌ی گادامر به تنهایی بیانگر اهمیت نظراتش در این عرصه است: «... در هر نوع آگاهی تاریخی، یک پارادوکس مبتنی بر بیگانگی و غربت، یا تنش میان دور و نزدیک وجود دارد که جزئی از جوهر آن آگاهی است.»

گادامر هم البته با فلسفه‌ی زبان به این عرصه‌های مهم وارد می‌شود. زبانمندی انسان، ویژگی منحصربه‌فرد آگاهی‌های فلسفی اوست. وی بر این باور است که «مشارکت من در یک یا چند سنت، به‌واسطه و از خلال تفسیر نشانه‌ها، آثار و متونی صورت می‌پذیرد که میراث فرهنگی ادوار گذشته بر آن‌ها حک شده است و برای رمزگشایی و بازخوانی به ما عرضه شده است.» گادامر در توسیع همین نظریه‌ی مهم و اثرگذار به طرح و بسط این گزاره‌ی بامعنا و معروف خود می‌پردازد که: «آدمی یک گفت‌وگوست.»

پس از سخنرانی دل‌چسب ریکور، کتاب هوی آغاز می‌شود. وی کوشیده است «مسأله‌ی مشهور حلقه‌ی هرمنوتیکی را به‌ویژه از لحاظ تجلیات آن در تحقیقات تاریخی و نقد ادبی مورد بررسی قرار

دهد.» هوی معتقد است که اصطلاح «انتقادی» در عنوان این نحلّه معرف یک بحران است. «درواقع یکی از مضامین سنت فلسفه‌ی فنومنولوژیکی یا پدیدارشناختی، به‌ویژه فلسفه‌ی هایدگر و هوسول، تأکید بر این امر است که علوم طبیعی و انسانی با بحرانی مواجه‌اند که رفعش مستلزم تأمل فلسفی در بنیادهای این علوم است.» بر این اساس «تأمل و بازاندیشی تفسیر درباره‌ی خود و هم-چنین خودآگاهی روشنگرانه، تنها زمانی انتقادی محسوب می‌شوند که فرایند تفسیری بتواند امکانات ذاتی خود را فعلیت بخشد.»

در مورد تاریخ، «پرسش‌های روش‌شناسانه‌ای که در هرمنوتیک مطرح می‌شود، نفس امکان تفکر تاریخی را مورد کاوش قرار می‌دهد. پس این امر که تاریخ همچون فرایندی پیوسته تلقی شود، یا برعکس، جریان‌ی ناپیوسته محسوب گردد (که متضمن گسست‌های ریشه‌ای یا جابه‌جایی پارادایم-هاست) از لحاظ نوع توضیحات و پاسخ‌های یک رشته‌ی علمی و حدود جست‌وجوی آن برای علل و اصول کلی تعیین‌کننده خواهد بود.» نکته‌ی مهم در این عرصه این است که «هرمنوتیک فلسفی گادامر، رشته‌های علوم انسانی را دعوت می‌کند تا علاوه بر خصلت تاریخی موضوع مطالعه‌شان، درباره‌ی خصلت تاریخی رشته‌ی خود نیز به تفکر بپردازند و بدین ترتیب گادامر دستیابی به فهمی بهتر و روشن‌تر از ماهیت این رشته‌ها را به یکی از پیش‌شرط‌های اساسی مشروعیت تلاش آن‌ها بدل می‌کند.»

نخستین مقاله‌ی کتاب «حلقه‌ی انتقادی» نقد بر هرمنوتیک هیرش است با عنوان «درستی تفسیر و قصد مؤلف.» هیرش به «استقلال معناشناختی» باور دارد و این که «ادیبات باید خود را از قلمرو ذهنی افکار و احساسات شخصی مؤلف جدا سازد» و این که «هر نوع زبان مکتوب از آن قلمرو ذهنی مستقل است.» وی در کتاب «درستی و اعتبار در تفسیر» می‌نویسد: «عینیت در تفسیر / ناممکن است، مگر آن که معنا خود تغییرناپذیر باشد.» و این نظریه بر این مبنا بیان می‌شود که اساساً «معنا امری مربوط به آگاهی است و نه کلمات.»

هیرش این باور غریب را مطرح می‌کند که «برای فهم هر کلامی، فهم آن برحسب خودش نه فقط خوب و مناسب، بلکه مطلقاً ضروری و حتمی است. طرح معانی یک متن در قالب مفاهیم متفاوت ممکن نیست، مگر آن که متن را قبلاً بر حسب / مفاهیم / خودش فهمیده باشیم.» چگونه چنین چیزی ممکن است؟ تصور دستیابی به فهمی از یک متن «برحسب خودش» می‌تواند امری محال قلمداد شود. به هر حال هر متنی براساس پیش‌فرض‌ها و گذشته‌ای از معانی و سنتی از آموزه‌های قابل انتقال، قابل فهم می‌شود. هیرش این سنت‌های پیشینی را «تاریخی‌گری شکاکانه» می‌نامد و می‌نویسد: «تاریخی‌گرایان شکاک از این حقیقت که تجارب، مقولات و شیوه‌های تفکر امروزی با تجارب و مفاهیم متعلق به گذشته یکسان نیستند، بیش از آن‌چه باید استنتاج می‌کنند. آن‌ها چنین نتیجه می‌گیرند که ما متن را فقط برحسب مفاهیم خودمان می‌فهمیم اما این عبارت

متناقض است، زیرا اگر اصولاً قرار است معنایی لفظی به متن نسبت داده شود، این معنا باید براساس خودش تحلیل شود.» به این ترتیب «معنای متنی پایه و بنیان درستی و اعتبار تفسیر است.» دیوید کوزنز هوی، پس از طرح نظرات هیرش، نقدی موشکافانه بر آن وارد می‌کند. وی با دقتی درخور تحسین از نظرات فلاسفه، ناقلان ادبی و منطق‌دانان برای تحلیل و نقد آرای هیرش استفاده می‌کند. اما نقدهای وی باعث نمی‌شود که از اهمیت نظریات هیرش غافل بماند، به هر حال بسیاری از نظرات هیرش در عرصه‌ی نقد ادبی، در نقد نوین آنگلو - آمریکایی پذیرفته شده است، از جمله تأکید وی بر «قصد مؤلف به منزله‌ی عامل تعیین‌کننده‌ی معنای متن». بخش دوم مقاله‌ی هوی درباره‌ی هیرش، یک سره به همین مسأله، یعنی قصد یا نیت مؤلف اختصاص دارد. امری که در نقد ادبی جدید نظریه‌ای مهم و مؤثر شناخته شده است.

فصل دوم کتاب «ماهیت فهم: هرمنوتیک فلسفی هانس - گئورگ گادامر» نام دارد و با این گزاره آغاز می‌شود که: «تعیین شرایط امکان کسب معرفت تاریخی از فرهنگ گذشته، برای فلسفه‌ی هرمنوتیکی، پرسشی جدی است.» مباحث این فصل بسیار پر تعداد و ظریف است و ماحصل آن ارائه‌ی دلایلی است که بر مبنای آن «گادامر فکر می‌کند برداشت‌های هستی‌شناسانه‌ی او از واقع‌مندی (تعلق به وضعیت)، تاریخمندی، و زبانمندی فهم، متضمن قبول نسبی‌گرایی فلسفی یا نیهیلیسم نیست. اما کار گادامر به ارائه‌ی یک هستی‌شناسی خلاصه نمی‌شود. او در عین حال مشغول بسط یک نظریه‌ی هرمنوتیکی است. این هرمنوتیک هستی‌شناسانه باید به نحوی انتقادی در تقابل با مقتضیات مشخص تجربه و کاربرد عملی هرمنوتیک و به‌ویژه در تقابل با تجربه‌ی تفسیر ادبی سنجیده و آزمایش گردد. بحث اصلی بر سر آن است که آیا فلسفه‌ی هرمنوتیکی گادامر می‌تواند از تناقض پرهیز کند و در عین حال امکان تحقق بحث عقلانی درباب تفاسیر ناسازگار و مخالف را نفی نکند؟ آیا نظریه‌ای در باب هرمنوتیک می‌تواند هم در مورد شناخت و تصدیق تاریخمندی تفسیر و هم در مورد تجربه‌ی حقیقت در فهم، حق مطلب را ادا کند؟»

مباحث بعدی در فصول سوم تا پنجم نیز بدین گونه به موضوعات ظریف و دقیق و پرتعدادی در این عرصه پرداخته و گستره‌ای از ادبیات، تاریخ، فلسفه، روان‌شناسی، معرفت‌شناسی، زبان‌شناسی، اخلاق، جامعه و... را دربرمی‌گیرد. ورود به جزئیات آن، جز با خوانش دقیق آن میسر نیست. اشارات متعدد هوی به نظرات دریدا، ریکور، کارل - اتوآپل، هابرماس، کارل بارت، یاس، هایدگر، استایگر، ریفاتر، فیش، هارولد بلوم و طرح موضوعاتی مهم در تاریخ و ادبیات و فلسفه، آن هم به صورت منتقدانه و با اشارات نکته‌سنجانه، از این اثر، کتابی جالب و خواندنی ساخته است. اشارات دقیق‌تر و مفصل‌تر ما در باب فصول بدوی کتاب، به دست دادن نمونه‌هایی جالب از مباحث آن بود، شاید خوانندگان دقیق به خواندن آن راغب شوند و این بزرگ‌ترین دستاورد برای نویسنده این مقال و مترجم محترم آن خواهد بود.

در پایان کلام، توضیح این نکته ضروری است که سوای از دشواری مباحث این کتاب و اساساً دشواری ذاتی موضوع، مترجم نیز اغلاقی در کلام دارد که رغبت خوانندگان - حتی خوانندگان جدی و آشنا با موضوع - را کاهش می‌دهد. درست است که باید برای شکار مفاهیم ژرف در اعماق کتاب‌های بارزش، تلاش و کوشش و کاوشی سخت‌گیرانه داشته باشیم، اما بسیاری از دست‌اندازها و دشواری‌ها ربطی به ذات مطلب و اصل موضوع ندارند. این آموزه‌ی مهم لودویگ ویتگنشتاین را همچون آیه‌ای برای نگارش متن بدانیم که: اگر مطلبی می‌باید بیان شود، می‌تواند به روشنی بیان شود و اگر نتوان به روشنی بیان کرد، بهتر است بیان نشود. تصور من این است که کتاب مهمی همچون «حلقه‌ی انتقادی» با توجه به گستره‌ی وسیع مطالب و موضوعات و مسائل مندرج در آن، به مثابه‌ی یک اثر مهم از فلسفه و معرفت‌شناسی و نقد ادبی معاصر در زبان فارسی، می‌تواند و شاید می‌باید در بازنوشت و ویرایشی تازه با توضیحات، مقدمه و تمهیداتی بهتر عرضه شود. اگر هم نشود، البته ارجمند و جالب است.

بازگشت به تاریخ*

● حبیب‌اله اسماعیلی

■ شیوه تاریخ‌نگاری

■ ج. ر التون

■ ترجمه منصوره اتحادیه

■ تهران، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ۱۱۸ صفحه

تاریخ، جست‌وجوی پایان‌ناپذیر حقیقت است.

(شیوه تاریخ‌نگاری، صفحه ۶۰)

آغاز فصلی نوین در «تاریخ‌نگاری روایی»؛ یگانه هدف جی. ر. التون در «شیوه تاریخ‌نگاری» است که به همت استاد نامدار و مورخ ارجمند، منصوره اتحادیه، به بازار نشر راه یافته است. التون با دعوت به رجعتی نوین به «سنت تاریخ‌نگاری روایی»، به‌زعم خود، راه خروج از فضایی را می‌جست که به باور وی، با بسط و سیطره روزافزون دیدگاه‌های متأثر از جامعه‌شناسی بر معرفت تاریخی و همچنین رواج نسبیت‌گرایی معرفتی در دانش تاریخی، دانش تاریخ و بسیاری از اهل آن را آزرده می‌ساخت. التون (۱۹۹۴ - ۱۹۲۱) کتاب «شیوه تاریخ‌نگاری» را نخستین بار در میانه قرن بیستم (۱۹۶۷) منتشر کرد. وی به سبب پژوهش درباره دوره تودورها در تاریخ انگلستان، که در کتاب *انگلستان تحت سلطه تودورها* منتشر شد، شهرت یافت. التون هم در تاریخ، هم در سیاست مشربی محافظه‌کارانه داشت و سیاستمدارانی چون چرچیل و تاجر را می‌ستود. وی سرسختانه از روش‌های سنتی تاریخ دفاع می‌کرد و نوگرایی‌های کسانی چون ای. اچ. کار را برنمی‌تافت. مجادله التون با ای. اچ. کار مشهور است و کتاب *The Practice of History* را به‌واقع، در پاسخ به کتاب تاریخ چیست؟ *What Is History?* کار به نگارش درآورد. پیرو مشرب پوزیتیویسم در تاریخ‌نگاری بود و

اعتباربخشی به سند و مدرک را بنیان فعالیت‌های مورخانه می‌دانست. با پژوهش‌های میان‌رشته‌ای سرسازگاری نداشت و تاریخ را تنها در تاریخ می‌جست. تاریخ‌نگاری سیاسی را بردیگر انواع تاریخ مرجح می‌دانست و با تفسیر مارکسیستی از تاریخ به شدت مخالفت می‌کرد.^۱

با این که از انتشار کتاب التون نزدیک به نیم سده می‌گذرد، رواج دیدگاه‌های ساختارشکنانه پس از دو دهه پایانی قرن بیستم، بسیاری از اصحاب تاریخ از جمله مورخان ایرانی را به تکاپو انداخته است و به‌رغم آن که مترجم محترم کلی‌گویی‌های متأثر از جامعه‌شناسی را انگیزه ترجمه خود دانسته است، به نظر می‌آید در انتشار این کتاب فضای کنونی نیز مؤثر بوده است. دعوت مورخان به رجعت به روش‌های گذشته، از نظرگاه‌های دیگری نیز مطرح می‌شود. به عنوان نمونه هم‌زمان با بازارگرایی آشفته‌نگاری‌هایی که صرفاً به بهانه حجیت قرائت‌های مختلف از موضوعات تاریخی، در پس نسبیت‌گرایی‌های افراطی ناشی از رویکردهای پسامدرن دو سه دهه اخیر پنهان می‌شوند، قرائت یکی از آخرین نوشته‌های اریک هابسبام Eric Hobsbawm که به لحاظ مشرب فکری در جبهه مقابل التون جای دارد، جالب است؛ وی در نوشته‌ای آورده است:

باید از تاریخ در برابر هجوم کسانی که ظرفیت و اهلیت آن را برای کمک به ادراک جهان انکار می‌کنند، دفاع کرد... مهم‌ترین پدیده منفی از لحاظ روش‌شناسانه سلسله موانعی است که میان آنچه در تاریخ رخ داده یا هم‌اینک رخ می‌دهد و اهلیت انسان برای مشاهده و فهم آنها دیواری برافراشته است. این موانع ناشی از قلم انکار کشیدن بر هرگونه واقعیتی است که هستی برونی یافته است و پرداخته ذهن ناظری که هدف‌های متفاوت و متغیری را دنبال می‌کند نیست، یا در حجت آوردنی است در اثبات این که به فراسوی محدودیت‌های زبانی هرگز نمی‌توان راه برد، یعنی درست نفی همان مفاهیمی که گفت‌وگو پیرامون جهان و سیر در گذشته را میسر می‌سازد... در برابر این همه کج‌روی، اینک وقت آن است که بار دیگر کسانی که تاریخ را چونان جست‌وجوی عقلی در بستر تغییر و تبدیل بشری باور دارند، نه تنها علیه کسانی که به‌طور منظم تاریخ را برای مقاصد سیاسی به بیراهه می‌برند، اما فراگیرتر از آن علیه آن نسبی‌گرایان و اصحاب «عبور از تجدد»ی نیز که امکان برون‌بینی علم تاریخ را انکار می‌کنند به هم سازند... چرا که هم‌پیمانان... اصحاب «سال‌نامه‌ها»، پس از برودل و نیز کسانی که از «مردم‌شناسی اجتماعی ساختاری کاربردی» الهام می‌گرفتند و تأثیر زیادی بر مورخان داشتند؛ اینک میدان را خالی کرده‌اند. تاریخ‌نویسی علمی به خصوص با هجوم به سمت عینیت‌گرایی به روایت نحله «عبور از تجدد» (پسامدرن) برآشفته است؛ معذالک در حالی که پیروان «عبور از تجدد» امکان اشراف تاریخی را انکار کرده‌اند، پیشرفت‌های علوم طبیعی ضرورت تاریخ تکاملی بشر را بار دیگر به جایگاه شایسته خود فراخوانده‌اند.^۲

هابسبام از زاویه‌ای متفاوت با رویکرد نویسنده و مترجم به موضوع می‌نگرد. اما هر دو دیدگاه فارغ از تعلقاتشان به مشرب‌های فکری مختلف، ضرورت بازگشت به تاریخ و تعمق در روش‌شناسی معرفت تاریخی را یادآور می‌شوند. جالب است بدانیم که مدعیان پسامدرن نیز به بهانه بازاندیشی تاریخ، امتناع حقیقت در تاریخ را تئوریزه می‌کنند.^۳

به هر روی و برای وقوف بیشتر به شرایط اتخاذ مواضع ابراز شده توسط جی. آر. التون، در «شیوه تاریخ‌نگاری» که در کشاکش‌های دیرپای ناشی از تقابل دو رویکرد «اثبات‌گرا (positivist)» و «جامعه‌گرا (sociologist)» در شیوه‌های تاریخ‌نگاری، جانب رویکردهای غیرجامعه‌گرایانه را گرفته است، آگاهی از شرایط صدرنشینی روش‌های جامعه‌شناسی نزد اهل تاریخ ضروری است. در توضیح مهم‌ترین ویژگی دو دیدگاه یادشده، این نکته گفتنی است که اثبات‌گرایان بیشتر بر بازآفرینی رویدادهای تاریخی و جامعه‌گرایان بیشتر بر بازآفرینی و ترسیم مناسبات و نهادها در فرایندهای تاریخی تأکید می‌کنند.^۴

این توضیح نیز ضروری است که در روزگار قبل از قرن بیستم، به تأثیر از آراء رانکه، مورخان روایت‌گری منقح، متقن و مستند از تاریخ را اصلی‌ترین کار خویش می‌دیدند. گرچه این روش فهم تاریخ نیز متأثر از آراء آگوست کنت در عرصه علوم انسانی بود، اما روایت‌گری‌های پوزیتیویستی از تاریخ، ناتوان از ارائه قانون‌هایی همانند علوم طبیعی می‌شد. در این شرایط، باعده‌ای با هدف یکسان‌سازی روش‌شناسی تاریخ و دیگر علوم انسانی به ایجاد زمینه‌های تقریب مورخان و جامعه‌شناسان اندیشیدند و البته از همان ایام تاکنون نیز از جانب کثیری از هر دو گروه مورد حمله بی‌امان واقع شده‌اند. در این فضا، مورخان و جامعه‌شناسان بر یکدیگر خرده می‌گرفتند و یکدیگر را به جزئی‌نگری بی‌سرانجام یا کلی‌بافی غیرواقعی متهم می‌کردند.

در روزگاری نه‌چندان دورتر از جنگ جهانی دوم و همراه با کاهش نفوذ اثبات‌گرایان در عرصه‌های علوم انسانی، فرناند برودل همراه با اصحاب آنال، گریزگاهی یافت. او که رابطه مورخان و جامعه‌شناسان را «مجاوره نائسوايان» می‌دید، توانست با انگشت‌گذاشتن بر خودآگاهی دو معرفت همسایه یعنی جامعه‌شناسی و تاریخ و تأکید بر وجوه مشترک آنها، روش‌هایی نوین برای ژرف‌کاوی و وسعت دید در پژوهش‌های تاریخی بیابد.^۵

حدیث دل‌انگیز و آموزنده ناتمام این رویکردها را باید به مجال دیگری واگذار کرد. اما باید دانست که با وجود این تلاش‌ها، التون ابایی ندارد خود را مورخی سنتی بنامد. او در بخش پایانی کتابش به برگرداندن جایگاه ارزشمند روایت در تاریخ‌نگاری تأکید می‌کند و البته آن را همراه با مشکلاتی از ناحیه دوست و دشمن می‌داند. رانکه را در بنیان‌گذاری روایت‌مندی دانش تاریخ می‌ستاید، کار اصحاب «آنال» را در عرصه معرفت تاریخی، تمام‌شده می‌داند و گروه‌های جدید بعد از «برودل» و

بلوخ» را غرق در لفاظی و خودپسندی می‌بیند. بن‌مایه سخنان التون در فصل پایانی کتاب، آشکارا بیان شده است و تمام کتاب مقدمه‌ای است برای بیان دیدگاهی که به آن اشارت رفت.

التون برای اثبات دیدگاه‌هایش، که آنها را حاصل تجربیات خود می‌داند، کتاب خود را در سه فصل تنظیم کرده است. وی در بخش نخست کتاب، ابتدا و به درستی، از دو کشف تحول‌آفرین انسان متجدد در درون و بیرون خود یعنی «تاریخ و علم» یاد می‌کند. البته در همین ابتدای فصل و در توضیح شرایط پیدایش تاریخ‌نگاری جدید، دچار روحیه نخوت‌آمیز اروپامحوری شده و تمدن یونانی را منشاء تاریخ‌نگاری معرفی می‌کند (ص ۱۲). در حالی که وجود تاریخ‌نگاری نزد دیگر ملل، از جمله چینی‌ها، قبل از یونانیان خلاف این مدعا را اثبات می‌کند.^۶

در ادامه این فصل، التون سیر تاریخ‌نگاری جدید را به بحث می‌کشد و مورخان مدرن را برتر از اسلاف ماقبل مدرن آنها می‌نشانند. او هدف از نگارش فصل نخست را بحث درباره سه مسأله استقلال تاریخ، علم تاریخ و رابطه آن با دیگر علوم، و از همه مهم‌تر چرایی مطالعه تاریخ معرفی می‌کند (ص ۱۹).

التون در شمار مورخان سنتی است و به رویکردهای تاریخی متأثر از گرایش‌های اجتماعی در تاریخ‌نگاری روی خوش نشان نمی‌دهد. او در همین فصل و در مبحثی که استقلال تاریخ را پی گرفته است، ایرادات کسانی را که تاریخ‌نگاری موجود را تاریخ شاهان و اشراف، نه تاریخ مردم عادی و بی‌چیزان می‌دانند، بلاموضوع می‌داند و آن را برنمی‌تابد. در ادامه همین بحث، نخستین هجمه التون به جامعه‌شناسان و حامیان مورخ آنها شکل می‌گیرد. وی وجه ممیز درک تاریخی را در فهم وقایع، تحول و جزئیات رویداد دانسته و به همین سبب نتیجه‌گیری‌های «ایستا»ی جامعه‌شناسان را برای تاریخ بی‌ثمر می‌داند. (ص ۲۰) رد دیدگاه «بگانه فرض کردن رویدادهای تاریخی» با این استدلال که وقایع به دلیل معنی یافتن در چارچوب تجربیات عام بشری قابل درک هستند، دیگر مبحث این قسمت از کتاب است. البته این سخن التون ناظر به رأی فیلسوفانی است که عقل سلیم را عقل معیار بشر و به عبارت بهتر، معیار عقل بشری فرض می‌کردند. نویسنده با تشریح نظرات یادشده، بر حجت خود برای اثبات استقلال تاریخ از دیگر علوم و معارف، به‌ویژه جامعه‌شناسی، پای می‌فشارد.

در بخش دیگر این فصل، خواننده با دیدگاه التون در رد دیدگاه ای. اچ. کار و تصریح بر ارجحیت تاریخ‌های عمومی بر دیگر تواریخ آشنا می‌شود. در ادامه همین سخن، وی لزوم تاریخ‌نگاری اداری یا نظامی، اجتماعی و اقتصادی را در حد نقب‌هایی در تاریخ تأیید می‌کند. در این بخش، توصیف مؤثر و ارزشمند مؤلف برای تفکیک و شناسایی مورخ حرفه‌ای از غیرحرفه‌ای مطرح شده است. او مورخ حرفه‌ای را کسی می‌داند که با درک درونی از تاریخ یک عصر، با آن زندگی می‌کند و آن قدر درباره

موضوع تحقیق می خواند که صدای مردم آن عصر را می شنود. ویژگی کار مورخ غیرحرفه‌ای از نظر او لذت‌آفرینی و امتیاز کار مورخ حرفه‌ای دانش‌افزایی است. (ص ۲۹-۲۲)

تأیید استفاده مشروط از دستاوردهای حوزه‌های دیگر علوم انسانی در تاریخ در شمار سخنان بعدی نویسنده است. اما در همین سخن نیز نسبت تحمیل آن دستاوردها به تاریخ هشدار می‌دهد. وی نتیجه‌گیری‌های کلی، روش‌های آماری، نظریه‌پردازی‌های عام و موارد مشابه آن که به تأثیر از جامعه‌شناسی ابراز شده است، طرد می‌کند. او در نفی به‌کارگیری مفاهیم دیگر علوم در تاریخ، فرقی بین کسانی که از مفاهیم زیست‌شناسی یا روان‌شناسی و جامعه‌شناسی برای تشریح تاریخ بهره می‌گیرند، قائل نیست. التون به همان اندازه‌ای که از مفاهیم و استعاره‌هایی چون رشد و بلوغ تمدن، که توسط اسپنگلر استفاده می‌شد، گریزان است، از به‌کارگیری اصطلاحاتی چون فتودالیسم؛ طبقه و همانند آن در تاریخ ابراز ناخرسندی می‌کند. التون مورخان را به پرهیز از مدگرایی فرامی‌خواند و گوش ندادن به سخنان افراد ناباب (جامعه‌شناسان) را معیار استقلال علمی این شاخه از معرفت بشری قلمداد می‌کند. (ص ۴۱-۲۹)

التون دیدگاه‌های فلسفی رایج در حوزه‌های مختلف علوم انسانی را یک‌جا رد می‌کند و «ای.اچ.کار» و «توین‌بی» را به دلیل قائل بودن به ایده حرکت تاریخ به سوی هدفی خاص به استهزا می‌گیرد. به باور التون، کسانی که تفسیر خطی یا دوری از تاریخ ارائه می‌کنند، توقع دارند تاریخ باب میل آنها حرکت کند و به همین دلیل، یا وقایع ناسازگار با توقع خود را حذف و یا به زور تئوری خود را به تاریخ تحمیل می‌کنند. وی در نهایت، فهم تاریخ را تنها هدف تاریخ برای کشف حقیقت دانسته و مورخان را به دوری از تبلیغ و تعصب فرامی‌خواند. (ص ۴۹)

در دومین فصل، چگونگی امکان یا امتناع حقایق تاریخی مطرح می‌شود. در نخستین سطور همین فصل، نقد التون دامن دو گروه را می‌گیرد. نخست، فیلسوفانی که به واسطه فقدان اطلاعات از امتناع حقایق قابل تأکید در تاریخ دم زده‌اند با سرزنش التون مواجه می‌شوند و سپس کسانی که تاریخ را مساوی با ذهنیات مورخان می‌دانند مورد شماتت قرار می‌گیرند. او در این فصل، با ای.اچ. کار مهاجم‌ای جدی می‌کند و با بیان این که مورخ به دنبال کشف قوانین علمی شبیه به قوانین علوم طبیعی نیست، اما با گزارش دقیق و توصیف مستند رویدادها، نوعی از دانش علمی را تولید می‌کند، به نسبی‌گرایی حاصل از خلق معرفت بین‌الادھانی نزد مورخان به شدت می‌تازد. او تأکید می‌کند مورخ چیزی را اثبات نمی‌کند، اما آن‌چه را کشف کرده است، توضیح می‌دهد. گفتنی است التون دیدگاهی که معتقد است مورخ در تحقیق خود حضور دارد را به شدت نفی می‌کند، اما توضیح نمی‌دهد که بالاخره مورخ با کدام مبنا و به چه دلیل از میان انبوه وقایع، دسته‌ای را برمی‌گزیند و روایت می‌کند. او در این مورد، فقط به این نکته بسنده می‌کند که مورخ محدود به منابع خویش است و دستش برای هر سخنی باز نیست. نویسنده برای دستیابی به جای پای محکم برای اثبات سخن خویش، بعد از نفی دیدگاه‌های «کار» سراغ روش در تاریخ می‌رود. در این بخش با تأکید بر

این که مورخ برده شواهد است، اصل را بر بازخوانی و نقد شواهد می‌گذارد و اصلی‌ترین وظیفه مورخ را آگاهی تام از همه منابع و نقد آنها می‌شمارد. او معتقد است از این مرحله به بعد است که مورخ موفق می‌شود بنیاد محکمی از حقیقت بنا کند. التون آموختن و ممارست دائمی با تاریخ و شواهد تاریخی را یگانه راه حرفه‌ای شدن قلمداد می‌کند. وی بر این باور است که با تمرین مداوم است که اهل تاریخ به طور طبیعی به کمک عقل خویش راه‌های کشف افتادگی‌ها در متون تاریخی و شناخت جعلیات را پیدا می‌کنند. البته او هشدار می‌دهد که تخیلات مورخان همواره باید با شواهد متقن و مستند مهار شوند. (۵۱-۷۳)

مورخان فقط گردآورندگان داده‌های تحقیقاتی نیستند، کار صعب آنها به هنگام تدوین و نگارش تاریخ آغاز می‌شود. التون در فصل سوم کتاب خود، آداب نگارش تاریخ را شرح داده است. این فصل، برخلاف دیگر بخش‌های کتاب، جدلی نیست. در این فصل، ابتدا به مواردی مانند: مجاز نبودن حذف نابه‌جای شواهد، ضرورت کنترل پرسش‌های مورخ توسط منابع، لزوم به‌کارگیری و ترکیب دانش مورخ با خلاقیت‌های او، مهار گرایش‌های مورخ به هنگام نگارش، روان‌نویسی و دوری از اصطلاحات ناروشن و... اشاره می‌کند. یکی از نکات برجسته در این فصل، تأکید بر روایت‌مندی تاریخ و ممنوعیت استفاده غیرشفاف از اصطلاحاتی همانند «نزاع طبقاتی» و «تحرک اجتماعی» یا «اجتناب‌ناپذیر» و «مقدر» است که از جامعه‌شناسی و منطق به تاریخ راه یافته است.

در بخش پایانی کتاب جان‌مایه و نتیجه‌گیری مباحث التون آمده است. او از بین سه نوع تاریخ‌نگاری توصیفی، تحلیلی و روایی، با تشریح نوعی از تاریخ‌نگاری که آن را عتیقه‌نگاری (وقایع‌نگاری فاقد تفکر) می‌نامد، تاریخ‌نگاری روایی را مقبول می‌داند. در این فصل، آخرین تلاش‌های او برای به‌صدر نشانیدن تاریخ‌نگاری روایی صورت می‌بندد. وی نه تنها تاریخ‌نگاری تحلیلی را فاقد امتیازی ویژه می‌داند، بلکه بر این باور است که این نوع از تاریخ‌نگاری وحدت تاریخ را از بین می‌برد. التون تاریخ‌نگاری روایی را مطلوب و مشروع فرض می‌کند. وی تاریخ‌نگاری تحلیلی را به موزائیک‌سازی و تاریخ‌نگاری روایی را به نقاشی تشبیه می‌کند. او یک استثنا نیز برای تحلیل تاریخ قائل است و آن هم این که مورخ فقط به هنگام نتیجه‌گیری، مجاز به استفاده رقیق از تحلیل است. البته ناگفته نماند که به‌رغم اندازهای مکرر التون مبنی بر تأثیر نپذیرفتن اهل تاریخ از دیگر حوزه‌های معرفتی؛ با تأکیدهای مکرر بر به‌کارگیری فرم و ساختار به همراه تخیل متناسب با روایتگری در تاریخ، به روش‌های برآمده از ادبیات داستانی، که احتمالاً به‌واسطه مشرب تاریخ‌نگاری به آنها نظر داشته است، فرو می‌غلطد. (ص ۱۰۴)

التون با همه تلاش‌هایش برای دفاع از تاریخ‌نگاری روایی، در نهایت به این سخن تن در می‌دهد که: «متأسفانه هرگونه کوشش برای برگرداندن روایت به جایگاه ارزشمندش در تاریخ‌نگاری با مشکلاتی از جانب دوست و دشمن مواجه می‌گردد». (ص ۱۰۲)

سخن آخر این که کتاب به سهم خود، به خوبی توانسته است آرای مدافعان تاریخ‌نگاری روایی را جمع کند و ارائه دهد، اما در مواردی چند نیز احکام نامتقنی صادر کرده است که نیاز به واکاوی و تأمل جدی است:

۱- تبختر ناشی از اعتقاد به اروپامحوری با انکار تاریخ‌نگاری نزد دیگر اقوام و تمدن‌ها به‌جز یونانیان (ص ۱۴)

۲- مخالفت با تحقیقات گروهی در تاریخ بدون ذکر دلیل (ص ۳۳)

۳- بیان بدون شاهد از دیدگاه «کار» مبنی بر ممکن بودن حذف وقایع از تاریخ (ص ۴۱)

۴- بیان ناشفاف و مبهم از دلیل تاریخی شدن رویدادها با ذکر این نکته که آگاهی از یک رویداد شرط تاریخی شدن آن است. (ص ۵۵)

۵- رد نظریه نسبت مورخ و تاریخ با توصیف احمقانه و موزیانه دانستن آن (ص ۵۷)

۶- کمتر کسی به فکر جعل سند در تاریخ است (ص ۶۶)

۷- اکنون مکتب آنال به پایان رسیده است (ص ۱۰۲)

در خصوص ترجمه حاضر، جای سخن بسیار است و ذکر آنها ملال‌آور می‌نماید. مترجم ارجمند کتاب، به‌درستی و از سر تأمل، زمان مناسب و به‌هنگام برای انتشار کتاب انتخاب کرده است، لیکن ضروری است برای ذبح نشدن کتاب در پای اغلاط فراوان و فاحش‌آمیزی و انشایی موجود در ترجمه فارسی آن، تدبیر لازم ببانیدیشند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- برای اطلاعات بیشتر درباره زندگی و دیدگاه‌های جی.ار. التون رجوع شود به:

<http://www.ucc.ie/chronicon/elton.htm>

http://en.wikipedia.org/wiki/Geoffrey_Rudolph_Elton

2_ ©2005 _ 2000 Le Monde diplomatique

۳- برای آگاهی بیشتر در مورد دیدگاه‌های پسامدرن درباره تاریخ و معرفت تاریخی نگاه کنید به: جنکیتز،

کیت؛ بازاندیشی تاریخ؛ ترجمه: ساغر صادقیان؛ نشر مرکز، ۱۳۸۴.

۴- برای آگاهی بیشتر در این باب، نگاه کنید به: مقاله «تاریخ‌نگاری» مندرج در فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها؛

انتشارات سعادت؛ چاپ اول، ۱۳۸۵.

۵- برای آگاهی بیشتر در این باب رجوع کنید به: برک، پیتر؛ تاریخ و نظریه اجتماعی؛ ترجمه غلامرضا

جمشیدیها؛ فصل اول.

۶- نگاه کنید به: مقاله «تاریخ‌نگاری» مندرج در فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها؛ انتشارات سعادت؛ چاپ اول، ۱۳۸۵.

بررسی تطبیقی چهار اثر درسی*

• بهرنگ ذوالفقاری**

در این مجال، مروری کوتاه خواهیم داشت بر بخش‌هایی از چهار کتاب درسی مقطع متوسطه: کتاب‌های درس تاریخ رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی یا به تعبیر قدما، شاخه‌ی ادبی، در چهار دهه متفاوت؛ که با قلم نویسندگان گوناگون به رشته تحریر درآمده‌اند و تدریس می‌شدند و می‌شوند. نویسندگانی متخصص و سرآمد در دوران خود، که از سوی مسئولان عالی‌رتبه‌ی متولی نظام آموزشی ایران، مأمور تألیف کتاب‌های درسی شدند.

آنچه در هریک از این کتاب‌های درسی نمود یافته است، در عین این‌که می‌تواند نمایانگر خواست و راهبرد آموزشی - یا به سخن روزگاران پیشین که تازه نظام آموزشی به سبک جدید در ایران پا می‌گرفت، گویای خط مشی فرهنگی - مسئولان هر دوره باشد، به نوعی حتی می‌تواند بیانگر اوضاع علمی و سطح نسبی آگاهی‌های تاریخی دانش‌آموزان مقطع متوسطه در هر یک از دوره‌هایی باشد که این آثار تدریس می‌شدند. هدف اولیه این نوشتار از بررسی و مقابله یا به کلام سنجیده‌تر، هدف از کنار هم قرار دادن این آثار، فراهم کردن زمینه‌ی درک درست از همین موارد فوق‌الاشاره است. تلاش می‌کنیم با بررسی مندرجات مشترک چهار کتاب درسی، به‌گونه‌ای در همان مسیری گام برداریم که در میان مورخان و پژوهشگران علم تاریخ و در حیطه‌ی فلسفه تاریخ، از آن به «شناخت شرایط زمانی مورخ از طریق بررسی اثر تألیفی او» تعبیر می‌شود.^۱

ادعایی بس گزاف خواهد بود اگر گفته شود در این نوشته به این هدف نائل می‌شویم بلکه در این مجال تنها به دنبال نزدیکی به این موضوع هستیم که مؤلف یا مؤلفان کتب درسی در هر یک از دوره‌های مورد بررسی، با چه رویکردی به یک برهه مشخص از تاریخ ایران توجه کرده‌اند و آن را چگونه برای دانش‌آموزان ارائه داده‌اند.

* شماره ۱۳۱، صص ۶۳ - ۵۶.

** کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه تهران

نکته‌ی مهم پایانی پیش از ورود به بحث اصلی این است که: دوره‌ی تاریخی مورد بررسی در این چهار اثر، یکی از جالب‌ترین ادوار تاریخی ایران و حتی تاریخ جهان اسلام است، حد فاصل قرون ۴ تا ۷ هجری قمری، دورانی که سه سلسله‌ی ترک‌تبار برخاسته از خاستگاهی خارج از مرزهای قومی ایران، بر این سرزمین کهن سال مسلط می‌شوند؛ اما اکسیر فرهنگ ایرانی - اسلامی با مس وجود آنان چنان می‌کند که به مدافعان و مروجان فرهنگ ایران بدل می‌شوند و بزرگ‌ترین امپراتوری‌ها را در تاریخ ایران، بعد از ظهور اسلام تا پیدایش ایلخانان، ایجاد می‌کنند.

نخستین سلسله‌ی ترک‌تبار، غزنویان بودند که در میانه‌های قرن چهارم هجری کار خود را در خدمت حکومت سامانیان آغاز کردند و پس از تسلط بر بخش‌های وسیعی از ایران، در میانه‌های قرن پنجم، جای خود را به سلجوقیان دادند، سلسله‌ای که برای اولین بار بعد از ورود اسلام به ایران، مرزهای ایران را به وسیع‌ترین حدود آن در طول تاریخ بعد از ظهور اسلام رساندند. سلجوقیان هم در اواخر قرن ششم بخش اعظم سرزمین‌های تحت سلطه را به خوارزمشاهیان واگذار کردند، و این سومین سلسله ترک‌تبار در سومین دهه‌ی قرن هفتم با هجوم مغولان به پایان رسمی کار خود رسیدند. تجلی تحولات تاریخی ایران در ادوار اشاره شده را، در چهار کتاب درسی تاریخ مقطع متوسطه به ترتیب سال انتشار آن‌ها بررسی خواهیم کرد.

اولین کتاب به قلم استاد مبرز و پیشکسوت عرصه‌ی تاریخ‌نگاری به شیوه‌ی نوین یا - به قولی - به شیوه آکادمیک^۲ شادروان عباس اقبال آشتیانی به رشته‌ی تحریر درآمده است. شادروان اقبال آشتیانی، استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، نخستین کتاب‌های درسی دولتی تاریخ را برای مدارس نوشت.^۳ پرداختن به کارنامه‌ی پر بار علمی و فرهنگی استاد اقبال آشتیانی در این مجال اندک نه ممکن است و نه چندان واجب، براساس آنچه که خود ایشان گاه به گاه و در حد ایجاز درباره‌ی کارهای خویش نگاشته‌اند و بیش از آن به تصریح دیگر بزرگان عرصه علم و ادب و فرهنگ ایران یک سده‌ی اخیر، استاد اقبال از سال ۱۲۹۶ خورشیدی که مسئولیت تدریس تاریخ و جغرافیا در مدرسه دارالمعلمین عالی را عهده‌دار شد، اقدام به تدوین کتابی درسی برای علوم تاریخ و جغرافیا کرد.^۴ نخستین اثر وی، بعد از مصوبه‌ی هیأت دولت مبنی بر تهیه و چاپ کتاب‌های دبیرستانی توسط گروهی متخصص،^۵ در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به چاپ رسید.^۶ این کتاب اثری است شاخص که در مقطع دبیرستان آموزش داده می‌شد.^۷

اقبال، در این کتاب، از صفحه‌ی ۲۵۲ کتاب و فصل ششم به دوران حکومت غزنویان پرداخته است، در ذیل عنوان «ابتدای امر غزنویان» از سلسله نسب غزنویان و آغاز به کار نخستین امیر غزنوی **ابواسحاق البتکین** در خدمت سامانیان یاد کرده شده است. اقدامات او در یک صفحه و نیم برشمرده شده است. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های اثر تألیفی استاد اقبال، ارجاعات مکرر متن به مطالب فصول قبل است، این مهم به دلیل ساختار تحولات سیاسی ایران در دوره‌های خاص آن

است. در روزگاری که بررسی ما نیز شامل آن می‌شود، سلسله‌های حاکم بر ایران از دل یکدیگر برخاسته‌اند و از نظر زمانی، همپوشانی‌های زیادی میان سلسله‌ها دیده می‌شود؛ به طور نمونه، مجموعه اقدامات نخستین امیر غزنوی در منطقه غزنین و سایر نقاط شرق ایران آن زمان، مصادف با دوران امارت چند امیر سامانی است و چون در تحولات دوران امارت آن‌ها در فصل سامانیان، به رویدادهای مهم آن دوران اشاره شده و در همان جا به نقش و اقدامات البتکین هم پرداخته شده است، در این فصل غزنویان از تکرار رخ‌دادها پرهیز می‌شود.

دوران امارت مهم‌ترین امیر غزنویان، سلطان محمود غزنوی، ۱۳ صفحه از کتاب را شامل می‌شود. استاد اقبال اقدامات و محاربه‌ها و فتوحات سلطان محمود را به دقت و با ذکر جزئیات، اما نه جزئیاتی آزاردهنده یا گمراه‌کننده، بررسی کرده است و در چهار صفحه و نیم پایانی دوران سلطان محمود، از شعرا و نامداران و وزرای معروف آن دوران به‌اجمال یاد کرده و عقاید مذهبی دربار غزنوی را نیز بازگو کرده است. دوران کوتاه سلطان محمد، فرزند کوچک سلطان محمود، در یک صفحه و دوران پرفراز و نشیب مسعود غزنوی در ۱۰ برگ طرح شده است، استاد اقبال در همین بخش اخیرالذکر، به برآمدن سلجوقیان و نخستین امرای این خاندان اشاره کرده است تا تحولات مهم آن دوران برای خوانندگان کاملاً آشکار باشد. توضیحات شادروان عباس اقبال در برخی زمینه‌ها آنچنان جامع و مانع است که خواننده را از مراجعه به هر اثر دیگری در این زمینه بی‌نیاز می‌سازد و این مشخصه، برای نوجوانان آن زمان، می‌توانست بسیار مفید باشد، چرا که با توجه به زیرساخت‌های آموزشی جامعه‌ی آن روز ایران - نیمه‌ی دوم حکومت رضاشاه - امکان دسترسی همه‌ی اقشار جامعه به مجموعه‌های متنوع کتب و سایر وسایل آموزشی، فراهم نبود، این قبیل کتاب‌ها که با قیمتی ارزان‌تر از سایر کتب در سراسر کشور توزیع می‌شدند، می‌توانستند بسیاری از احتیاجات علمی اولیه یک پژوهشگر علاقه‌مند به تاریخ ایران و جهان را به خوبی برآورده سازند.

دوران ۱۱ امیر جانشین سلطان مسعود غزنوی در کتاب تاریخ سال چهارم دبیرستان در ۸ صفحه عرضه شده و در انتهای فصل نیز همچون سایر فصول، فهرستی از امرای غزنوی و ایام امارت آن‌ها با ذکر دقیق سال‌ها و ماه‌های حکومت، ارائه شده است.

پیش از آغاز فصل مربوط به سلجوقیان، فصل هفتم کتاب به سلاطین غور اختصاص یافته است. در ابتدای این فصل، در یک صفحه، منطقه‌ی تحت حاکمیت غوری‌ها تشریح و سپس اصل و نسب حکام غوری ذکر شده است. چهارده صفحه‌ی باقی‌مانده، به شرح اقدامات ۱۰ حاکم غوری و نقشی که در تاریخ پرفراز و نشیب ایران داشته‌اند، اختصاص یافته و بخش‌هایی نیز به روابط غوری‌ها و سلاطین خوارزمشاهی مربوط می‌شود، حکامی که سومین سلسله‌ی مهم ترک‌تبار را در ایران پدید آوردند. یکی از شاخصه‌های مهم کتاب‌های تألیفی استاد اقبال، پیوستگی مطالب تاریخی با علم جغرافیا در این آثار است، وی این دو علم را از بسیاری جهات مکمل یکدیگر و همبسته می‌دانست:

«بیش از هر چیز سعی دارم که خواننده حتی‌المقدور به روش علمی، یعنی یافتن علل واقعی مسائل موضوع جغرافیا و تاریخ واقف شود و مخصوصاً در تحصیل این علوم، مقام واقعی انسان که حوادث تاریخی و مسائل جغرافیایی بی وجود او اساساً مورد اعتنا و مطالعه‌ی اهل فن نیست، کاملاً مشخص باشد.^۱ از همین رو، استاد در هر جای اثرش، که اسامی مکان‌های جغرافیایی از قبیل شهر، یا منطقه کوهستانی یا دشتی در حوادث تاریخی ذکر می‌شود، درباره‌ی آن توضیحی هرچند کوتاه در متن یا پا نویس اثر می‌افزود.

فصل هشتم کتاب، در ۷۲ صفحه به بررسی تحولات ایران در دوران سلاطین سلجوقی اختصاص یافته است. بعد از بررسی دو صفحه‌ای اصل و نسب سلاجقه، اقدامات نخستین امیر سلجوقی، طغرل ابن میکال ابن سلجوق، در ۱۰ صفحه بررسی شده است. در این فصل، همه‌ی حوادث شمال و شرق ایران و حتی اوضاع دارالخلافه عباسیان و سرزمین عراق و مصر تحت سلطه‌ی فاطمیان، در آن دوران ذکر شده است. تحولات دوران جانشین طغرل، الب ارسلان، در هفت صفحه بررسی شده و رویدادهای زمان قدرتمندترین سلطان سلجوقی، ملک‌شاه سلجوقی، در ۱۰ برگ طرح شده و بخش‌هایی از آن به اسماعیلیه و اندیشه‌های آنان و اقدامات خواجه نظام الملک اختصاص دارد. تحولات دوران اولین جانشین ملک شاه در ۶ صفحه و باقی تحت عنوان تجزیه دولت سلجوقی به دیگر جانشینان ملک‌شاه تا زمان سلطان سنجر مربوط است.

روزگار سنجر در دو دوره نگاشته شده است، دوره دوم مربوط به دوران سلطنت اوست که در ۱۱ برگ ذکر شده است. بزرگان عرصه ادب و هنر هم‌عصر سنجر نیز از چشمان استاد پنهان نماندند. دوران پر فراز و نشیب ۹ جانشین سلطان سنجر در ۱۴ صفحه ذکر شده است و در انتهای فصل دو فهرست از سلاطین سلجوقی با عنوان سلاجقه‌ی بزرگ و سلاجقه‌ی عراق، با دوران سلطنت آن‌ها ارائه شده است. فصل نهم با عنوان اتابکان و خوارزمشاهیان، آخرین فصل بخش تاریخ ایران در کتاب درسی تاریخ سال چهارم دبیرستان محسوب می‌شود، بعد از این فصل ۲۹ صفحه‌ای، قسمت سوم کتاب در ۱۲۵ صفحه و با عنوان تاریخ مغرب‌زمین آغاز می‌شود که از رنسانس و نهضت جدید در اروپا آغاز می‌شود و تا پایان انقلاب ایالات متحده آمریکا در قرن هجدهم ادامه می‌یابد؛ یادآوری می‌شود که قسمت اول کتاب با عنوان تاریخ اسلام، در ۱۲۵ به جزیره‌العرب، از پیش از ظهور آیین اسلام تا پایان خلافت خاندان بنی‌عباس، اختصاص یافته است.

فصل ۹ کتاب در دو بخش نگاشته شده است. بخش اول به اتابکان اختصاص دارد و در ابتدای آن پیشینه‌ی پیدایش منصب اتابکی در دربار سلجوقی برشمرده شده، سپس مهم‌ترین حکومت اتابکان که در آذربایجان پدید آمد، در هفت صفحه نوشته شده است. بخش دوم فصل به حاکمان خوارزمشاهی اختصاص یافته است. شادروان اقبال هر جا که تشخیص داده فردی از امرای یک سلسله، کار شاخصی انجام نداده یا دوران امارت کوتاهی داشته، تنها به ذکر نام او و مدت حکومتش

بسنده کرده است، چند نمونه را در همین فصل مربوط به اتابکان و خوارزمشاهیان می‌توان دید. دوران امارت علاءالدین تکش در شش صفحه ذکر شده، اما طولانی‌ترین بخش فصل نهم به دوران علاءالدین محمد اختصاص دارد و دورانی که این شاه خوارزم و ایران آن زمان، فتوحات فراوانی انجام می‌دهد و ممالک خوارزمشاهی را با مغولان همسایه می‌کند، در ۱۱ برگ ارائه شده است؛ دوران آخرین خوارزمشاه نیز در دو صفحه ذکر شده و در پایان جدول اسامی خوارزمشاهیان قرار دارد. از ویژگی‌های مهم اثر اقبال، کاربرد اسامی گاه نامأنوس امرا و حکام و اطرافیان آن‌ها در بخش‌های مختلف کتاب است. وی سعی داشت با به کار بردن اعراب، شکل درست خوانش آن اسامی را به دانش‌آموزان آموزش دهد و با ذکر حوادث جالب و اشاره به نسبت‌ها و روابط میان این شخصیت‌ها، شرایطی برای دانش‌آموز ترسیم کند، تا نکات به خوبی در ذهن افراد جای بگیرد.

دومین کتابی که به بررسی آن می‌پردازیم، با نام تاریخ ایران برای دانش‌آموزان سال پنجم رشته ادبی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی تدریس می‌شده است.^۹ مؤلفان این کتاب نصرالله فلسفی، عباس پرویز و علی‌اصغر شمیم بوده‌اند. بزرگانی نام آشنا در عرصه تاریخ ایران که هر یک به تنهایی آثاری بسیار شاخص و ارزنده در کارنامه‌ی خود به یادگار گذارده‌اند و سالیان سال در دانشگاه‌های کشور و به‌ویژه دانشگاه تهران، به تربیت دانشجویان رشته تاریخ و جغرافیا اشتغال داشتند.^{۱۰}

کتاب با ظهور اسلام و دوران خلفای راشدین آغاز می‌شود. فصل یازدهم به موضوع مورد نظر ما در این نوشتار، یعنی سلسله غزنویان اختصاص یافته است. در ذیل عنوان آغاز کار غزنویان، به تاریخ سامانیان اشاره شده است. بخش با اقدامات آلپتکین در به قدرت رساندن امیر سامانی موردنظر او آغاز می‌شود، دو صفحه‌ی بعد به جانشینان او مربوط است تا در صفحه ۹۷ کتاب، ذکر دوران پادشاهی سلطان محمود غزنوی آغاز می‌شود و در ۱۰ صفحه ادامه می‌یابد. پایان بخش آن، ذکر اخلاق و صفات سلطان محمود و دانشمندان و شاعران دوران اوست، پادشاهی مسعود در دو صفحه و فرزند او در نیم صفحه ذکر شده است؛ پایان بخش، در دو صفحه به انقراض دولت غزنوی اختصاص دارد؛ از ویژگی‌های متمایزکننده این کتاب در مقایسه با اثر قبلی، جدای از صفحات و توضیحات مربوط به هر شخص، استفاده از نقشه‌های جغرافیایی برای مشخص کردن محدوده‌ی قلمرو حکام هر دوره است.^{۱۱} البته سال حکومت امرا در آن دیده نمی‌شود در حالی که در اثر پیشتر ذکر شده، حکام به ترتیب ذیل یکدیگر، بدون نموداری که نشان‌دهنده نسبت آنان با یکدیگر باشد، اما با ذکر سال حکومت، مشخص شده بودند.

فصل دوازدهم کتاب در ۴ صفحه به حکام غوریان مربوط می‌شود که در مقایسه با اثر قبل حجم قابل توجهی ندارد. فصل سیزدهم با نام سلجوقیان از صفحه ۱۲۰ آغاز می‌شود، ابتدای آن به اوضاع سلجوقیان در عصر سامانی و سپس غزنویان در دو صفحه اختصاص یافته است، پادشاهی طغرل و الب ارسلان هر کدام در دو صفحه ذکر شده و سپس دوران سلطنت ملکشاه در ۳ صفحه ارائه شده

است. اقدامات اسماعیلیان در آن دوران در یک پاورقی نیم‌صفحه‌ای عنوان شده، که این حجم اندک مطلب در مقایسه با اثر قبلی می‌تواند جالب توجه باشد، مطالب درباره جانشینان ملکشاه و تجزیه دولت سلجوقیان در چهار صفحه دیده می‌شود و سپس در ذیل عنوان سلجوقیان مشرق ایران، به حکومت سلطان سنجر در چهار صفحه پرداخته شده است، بخش پایانی این فصل سلجوقیان مغرب ایران است که در دو صفحه ذکر شده. این فصل شجره‌نامه‌ی حکام سلجوقی را در انتها ندارد. هم‌چنین نام و یادی از بزرگان عرصه‌ی علم و ادب ایران در این دوران دیده نمی‌شود. البته فصل شانزده کتاب به ترتیب به اوضاع اداری و سیاسی و فرهنگی ایران در دوران حد فاصل سامانیان تا هجوم مغول اختصاص دارد که در سطور بعدی این نوشتار به آن باز خواهیم گشت.

فصل چهاردهم کتاب درسی سال پنجم ادبی در دهه‌ی چهارم خورشیدی، به دوران سلسله خوارزمشاهیان مربوط می‌شود. چگونگی تشکیل دولت خوارزمشاهی و دوران دو خوارزمشاه نخست این دودمان - انوشکین غرجه و فرزندش قطب الدین محمد - با ایجاز فراوان در یک صفحه، آن هم نه کامل، معرفی شده است، پادشاهی اتسز در دو برگ آمده که تقریباً همانند اثر شادروان عباس اقبال است، دوران امارت اولین جانشینان اتسز تا علاءالدین تکش نیز در دو صفحه و همین مقدار برای امارت تکش اختصاص یافته است. عصر سلطان محمد خوارزمشاه با توجه به اهمیت آن و در مقایسه با سایر ادوار حکومت خوارزمشاهیان به اجمال مطرح شده و از فرزند و جانشین او جلال‌الدین نیز ذکری به میان نیامده، ولی در پی نوشت این صفحه توضیح داده شده که درگیری‌های سلطان محمد و فرزندش با مغولان در فصل مربوط به حمله مغول‌ها بررسی می‌شود.^{۱۲}

پایان بخش فصل، یک صفحه شجره‌نامه خوارزمشاهیان به صورت نمودار است. نکته مهم و قابل مقایسه با کتاب پیشین، ذکر اتابکان حاکم بر بخش‌هایی از ایران در فصلی جداگانه و پس از خوارزمشاهیان است که دقیقاً بر خلاف اثر پیشتر ذکر شده قرار گرفته است. این فصل ۵ صفحه‌ای کوتاه، تنها به ذکر کلیاتی درباره‌ی این منصب و همچنین اتابکان فارس و آذربایجان بسنده کرده است.

فصل شانزدهم کتاب با نام تمدن و علوم و معارف، به اوضاع ایران در طول سه قرن تا هفتم هجری توجه شده است؛ در بخش اول با نام اوضاع اداری، بعد از ذکر کلیاتی درباره مقام امیر و شاه، بیشتر به منصب وزارت و دیوان‌های گوناگون پرداخته شده؛ در قسمت دوم وضع ادبیات و علوم مختلف از بعد از ظهور اسلام در ایران تا عصر غزنوی در هشت صفحه ذکر شده، شعرا و فضایی دوران غزنوی هر کدام در چند خط و در مجموع هفت صفحه بررسی شده‌اند. بخش بعدی با نام گویندگان ایران بعد از غزنویان تا حمله مغول در هفت برگ و به دنبال آن مراکز مهم تعلیم و تعلم در آن روزگار و نویسندگان و علمای آن دوره در هشت برگ مطرح شده‌اند. از این منظر، و به‌ویژه

توضیحات مختصری که برای هر یک از مشایخ و بزرگان ایران در این کتاب، مذکور افتاده است، این اثر نسبت به کتاب شادروان اقبال برتری نسبی نشان می‌دهد.

از این پس، به بررسی دو کتاب درسی تألیف‌شده در دوران بعد از انقلاب اسلامی می‌پردازیم، از آنجاکه این دو اثر شباهت‌های بسیاری با یکدیگر دارند و همچنین به منظور پرهیز از تکرار بی دلیل برخی نکات، مقایسه و بررسی این دو اثر به‌طور هم‌زمان و موازی انجام می‌گیرد؛ ابتدا مشخصات هر یک از این دو اثر به ترتیب ذکر می‌شود و سپس به بررسی محتوای آن‌ها خواهیم پرداخت.

نخستین کتاب، برای دانش آموزان سال سوم دبیرستان در رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی تدوین شده و در سال تحصیلی ۱۳۷۲ - ۱۳۷۱ مورد بازنگری قرار گرفته است. کتاب موردنظر در سال تحصیلی ۱۳۷۲ در دبیرستان‌های سراسر کشور تدریس می‌شد^{۱۳}، و دارای هفت بخش اصلی و ۲۶ فصل است که فصول اول تا چهارم آن به موضوع مورد نظر این نوشتار مربوط است. اولین نکته‌ای که در این اثر و در مقایسه با دو کتاب درسی پیشتر ذکر شده و همچنین کتاب درسی بعدی، جلب توجه می‌کند عدم ذکر اسامی مؤلفان این کتاب است، رسمی که تا یک دهه پیش بر غالب کتاب‌های درسی ساری و جاری بود.

دومین کتاب، جدیدترین اثری است که در در حیطه‌ی زمانی موردنظر ما - یعنی سه سلسله حاکم بر ایران از قرن چهارم تا هفتم ه.ق - برای دانش‌آموزان ایرانی تدریس می‌شود، این کتاب در سال دوم آموزش متوسطه نظری و برای رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی توسط جمعی از مؤلفان متخصص به رشته‌ی تحریر درآمده است^{۱۴}. اغلب این مؤلفان از نام‌آوران رشته‌ی تاریخ در مجامع علمی و دانشگاهی ایران هستند^{۱۵}.

صفحه‌آرایی و نحوه قرار گرفتن خطوط در این کتاب‌ها، تفاوت عمده‌ای با کتاب‌های طراحی شده پیش از انقلاب اسلامی دارند، و صفحه‌آرایی به صورت دوسطونی است. این مشخصه در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) به خاطر قطع بزرگ و تصاویر متعدد آن، گاه باعث سردرگمی خواننده در نگاه نخست می‌شود.

از دیگر ویژگی‌های ممیزه این کتاب‌ها، در مقایسه با آثار قدیمی، استفاده بیشتر از تصاویر و نقشه‌های متعدد برای ایجاد جذابیت و انتقال بهتر مطالب درسی به دانش آموزان است، خصوصاً این که تصاویر و نقشه‌ها غالباً رنگی هستند. در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) این تصاویر و نمودارها و جداول به بیشترین مقدار خود در تاریخ تألیف کتاب‌های درسی رسیده است تا حدی که در برخی صفحات سه تصویر یا عکس در کنار هم قرار گرفته‌اند.^{۱۶}

کتاب درسی سال سوم دبیرستان تألیف سال ۱۳۷۲ از هفت بخش اصلی و ۲۶ فصل تشکیل شده که فصل اول تا چهارم آن در این نوشتار، به‌اجمال بررسی می‌شود؛ کتاب درسی تاریخ ایران و جهان (۱) دارای ۲۴ فصل یا درس است؛ کل سه سلسله‌ی مورد نظر ما، در فصل نوزدهم آن قرار

گرفته است؛ البته بخش‌هایی نیز که مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در آن روزگاران است در فصل ۲۱ دیده می‌شود.

فصل اول کتاب تاریخ (۳) مربوط به غزنویان است و با مروری بر چگونگی ورود ترکان به دربار سامانیان و در دست گرفتن منصب مهم سپهسالاری توسط آنان آغاز می‌شود، مطلب آغازین فصل نوزدهم کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) نیز چنین است و بعد از یک مقدمه‌ی چند خطی، در تشریح سه سلسله‌ی ترک‌تباری که بر ایران حاکم شدند، روند پیدایش و قدرت‌گیری غزنویان در دربار سامانیان مطرح می‌شود. موردی که از همین ابتدای این دو اثر در مقایسه با دو کتاب درسی پیشتر ذکر شده و قدیمی‌تر جلب توجه می‌کند، عدم ذکر اسامی متعدد است، به‌طور نمونه، در همان صفحه‌ی ابتدایی فصول، مؤلفان هردو کتاب تنها به تشریح یک روند تأثیرگذار در تاریخ ایران که همان قدرت‌گیری غلامان ترک باشد، پرداخته‌اند و از هیچ فرد خاصی یاد نکرده‌اند و در صفحه بعد تنها دوبار از البتکین بعنوان بنیانگذار حکومت غزنویان سخن به میان آمده که آن هم تنها به آغاز کار او و بنیان مهمی که گذاشته، محدود می‌شود و به فرجام او اصلاً اشاره‌ای نکرده‌اند؛ این رویکردی است که در کل این اثر کتاب دیده می‌شود. به نظر می‌رسد اهداف آموزشی در این دوران، از تکیه بر یادگیری اسامی متعدد و نقش افراد در رویدادهای تاریخی به سمت توجه به اتفاقات و جریان‌های مهم تغییر یافته است که این امر از محتوای کتاب قابل درک است.^{۱۷} البته این امر، به معنای نادیده گرفتن نقش انسان‌های شاخص در به‌وجود آمدن رویدادها نیست. مؤلفان سعی داشته‌اند دانش آموزان را از تاریخ نقلی و شخصیت‌محور^{۱۸}، به سوی آشنایی با تاریخ تحلیلی سوق دهند. پرداختن به اهداف، محاسن و یا معایب و همچنین علل این تغییر رویه‌ها و رویکردها در این مجال ممکن نیست و تنها به یک نکته اشاره و این مطلب را به پایان می‌بریم و آن فراموش نکردن نقش عاملی به نام کنکور در تألیف کتاب‌های درسی این چند دهه اخیر است. تمامی مؤلفان کتاب‌های درسی با توجه به جدی شدن رقابت دانش‌آموزان برای حضور در دانشگاه‌ها، از دهه‌ی ۵۰ خورشیدی، می‌بایست این موضوع را در نحوه ارائه مطالب و ساختار کتاب‌ها رعایت می‌کردند.

بخش اصلی فصل اول کتاب درسی تاریخ (۳) به روزگار حکومت سلطان محمود غزنوی اختصاص دارد و از مجموع ۷ برگ این فصل، ۳ برگ آن به‌طور مستقیم به روزگار و اقدامات سلطان محمود غزنوی مربوط می‌شود. از درگیری‌های محمود با صفاریان و آل بویه گرفته تا لشکرکشی‌های او به هندوستان، که مورد اخیر یک صفحه کامل را با مجموع علل و پیامد هجوم سلطان محمود دربرمی‌گیرد؛ بخشی دیگر از اقدامات محمود به برخوردهای او با سایر مذاهب و از جمله اسماعیلیان بازمی‌گردد و همین مورد است که در فصل ۱۹ کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) ذکر نشده است. شرح حملات و اقدامات محمود در هند نیز با اختصار در این کتاب آمده و به دلایل درگیری سلطان محمود و آل بویه و تسخیر ری توسط او نیز اشاره نشده است. شایان یادآوری است که ماجرای فتح

سومنات بوسيله محمود و سپاهيانش در صفحه سوم اين فصل در بخش «يك توضيح» آمده است. ماجراهای جانشین محمود یعنی سلطان مسعود در هر دو اثر تقریباً یکسان و با یک حجم است. اما نکته قابل توجه در واپسین سال‌های حکومت غزنویان دیده می‌شود: در کتاب درسی تاریخ (۳) با حجمی تقریباً یک صفحه‌ای به حکام غوری و به پایان حکومت غزنویان در منطقه لاهور، اشاره شده، در حالی که همه‌ی این تحولات در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) تنها در ۶ خط و آن هم بدون هیچ اشاره‌ای به نام امرای غوری، آمده است، نکته جالب دیگر اشاره به اصل و نسب ایرانی غوری‌ها در آخرین خط مربوط به تحولات ایران در عصر غزنوی در همین اثر اخیرالذکر است در حالی که چنین مطلبی در کتاب درسی تاریخ (۳) دیده نمی‌شود.

فصل دوم کتاب درسی سال سوم چاپ سال ۷۲ به سلجوقیان اختصاص دارد و در صفحه نخست به تبار این قوم و سرخاندان آن‌ها سلجوق اشاره شده و در صفحه بعد نیز چگونگی ورود آن‌ها به مرزهای ایران، سکنی گزیدنشان در زمان سلطان محمود غزنوی و نبردشان با سلطان مسعود اشاره شده است. در حالی که تمام این مطالب در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) تنها در نیم ستون ذکر شده است و اصلاً از دلیل شهرت این قوم به نام سلجوقیان یاد نشده است. دوران امارت طغرل و کارهای او در کتاب درسی تاریخ (۳) در یک صفحه و در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) در نیم ستون آمده است. بخش بعدی کتاب چاپ سال ۱۳۷۲ با نام تثبیت دولت سلجوقی به دوران حکومت الب ارسلان اختصاص دارد که شاید مهم‌ترین قسمت آن، نبرد ملازگرد و تبعاتش باشد. از این منظر، دو اثر تا حدی به یکدیگر شبیه هستند؛ اما کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) با جملاتی کوتاه‌تر این تحولات را ذکر کرده است.

بخش اصلی فصل سلجوقیان در کتاب درسی تاریخ (۳)، با نام اوج رونق دولت سلجوقی در دو صفحه به دوران سلطان ملکشاه و وزیر نام‌آور او خواجه نظام الملک اختصاص دارد؛ در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) نیز حجم مطلب در این دوره در مقایسه با سایر ادوار بیشتر است، در یک ستون کامل به روزگار ملکشاه و خواجه نظام الملک پرداخته شده، اما از تقسیم‌بندی دوره‌ی حکومت ملکشاه و اقدامات او خبری نیست. مهم‌تر از همه این‌که تنها دوبار به شخص خواجه نظام‌الملک و تأثیر او در حکومت سلجوقیان اشاره شده و از جایگاه منصب وزارت در آن عصر و پیشینه^{۱۹} و اقدامات مهم و تأثیرگذار خواجه و حتی نحوه مرگ او، یاد نشده است. البته نباید ناگفته گذاشت که در بخش «یک توضیح» در همین میانه فصل، به روابط تیره‌ی خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی در اواخر عمر اشاره شده و در بخش «بیش تر بدانید» انتهایی فصل، که به اسماعیلیان و نقش آن‌ها در تاریخ ایران به طور موجز اشاره دارد، چند خطی به قتل خواجه و فرزندانش نیز اختصاص یافته است.^{۲۰}

بخش بعدی فصل دوم کتاب تاریخ (۳) با نام تجزیه دولت سلجوقیان و حکومت سنجر، به دلایل عمده‌ی ضعف اقتصادی و ناآرامی‌ها و آشفتگی‌ها بعد از مرگ ملکشاه سلجوقی اختصاص دارد و حاوی نکات تحلیلی و شایان توضیحی است و در ادامه و در مطلبی بیشتر از یک صفحه، به اوضاع ایران در عصر سلطان سنجر پرداخته شده، درگیری‌های او با قراختاییان و همچنین فتنه‌های غزان با توضیحاتی کافی برای دانش آموزان تشریح شده است. بعد از این بخش، «جدال سلجوقیان با اسماعیلیان ایران» قرار دارد که در ۳ ستون دارای مطالبی است درباره‌ی چگونگی پیدایش و قدرت-گیری اسماعیلیان، دیدگاه‌های آنان و قلاع معروفشان و همچنین مشکلاتی که برای حکومت سلجوقی ایجاد کردند.

بخش پایانی فصل دوم «فروپاشی دولت سلجوقی» است که در چهار قسمت به مهم‌ترین دلایل ضعف و افول سلجوقیان اشاره کرده، مهم‌ترین عامل ذکر شده در میان این چهار علت، شیوه کشورداری سلجوقیان یعنی همان نظام اتابکی ذکر شده است.

آنچنانکه در بخش‌های قبلی این نوشتار اشاره کردیم، حکومت‌هایی که اتابکان در مناطق مختلف ایران پدید آورده بودند، موضوع فصل جداگانه یا نیم فصل اصلی کتاب‌های درسی نگاشته شده در قدیم و در پیش از دوران انقلاب اسلامی بود؛ اما با تغییر رویکردها این بخش کوچک شد و در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) تنها در حد چند سطر به آن‌ها اشاره می‌شود و از اتابکان فارس، یزد و آذربایجان تنها به ذکر نامی بسنده شده است.

پایان بخش سلجوقیان در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) ماجرای انقراض حکومت سلجوقی است و مطالب آن در یک ستون ونیم ارائه شده است. ابتدای این بخش با دو عامل عمده‌ی ضعف و سقوط سلجوقیان از میان علل اصلی افول^{۲۱} در کتاب تاریخ (۳) آغاز می‌شود و در ادامه به صورت موجز به آشفتگی‌ها و درگیری‌های دوران سنجر در چند خط اشاره شده و با پایان گرفتن عمر حکومت سلجوقیان به وسیله خوارزمشاهیان این بخش هم پایان می‌گیرد.

فصل سوم کتاب تاریخ سال سوم چاپ ۱۳۷۲، به سلسله‌ی خوارزمشاهیان اختصاص دارد که با توضیحاتی درباره‌ی خاستگاه خوارزمشاهیان در یک صفحه - به تقریب - آغاز می‌شود؛ از فعالیت‌های نوشتکین و فرزندش قطب‌الدین در دوران ملکشاه سلجوقی برای قدرت‌گیری سلجوقیان یاد می‌شود تا نوبت به دوران «اتسز» می‌رسد که در دو بخش به صورت منظم ارائه می‌شود.

این مطلب در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) در حجم تقریبی یک ستون جای گرفته است و در آن به جایگاه آغازین خوارزمیان و موقعیت جغرافیایی خوارزم در حد یک پاراگراف اشاره می‌شود، سپس در حد ذکر نام از دو امیر اولیه‌ی خوارزمی یاد شده و در پایان ذکر اجمالی درگیری‌های اتسز با سلجوقیان و سلطان سنجر می‌آید.

روزگار «تکش» به‌عنوان بنیانگذار واقعی خوارزمشاهیان و نبردهای او برای گسترش و بسط قدرت خوارزمشاهیان از بخش‌های بعدی هر دو اثر است؛ گونه‌ای تکرار موضوعی و تا حدی محتوایی در حد چند جمله در کتاب تاریخ ایران (۳) وجود دارد که در دیگر اثر مورد بررسی در این نوشتار دیده نمی‌شود. اما آن‌چه در این اثر جای آن در مقایسه با کتاب تاریخ ایران (۳) خالی است، توضیحات مربوط به شرایط فرهنگی جهان اسلام و قدرت‌های فاطمیان و ایوبیان در این روزگار و در غرب عالم اسلام و دلایل تقابل خلیفه‌ی وقت و تکش است، امری که تنها در حد اشاره به این تقابل در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) از آن یاد شده است.

از آنجاکه یکی از کلیدی‌ترین برهه‌های تاریخ سرزمین ایران در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه رخ داده، دوران حکومت او بیشترین حجم مطالب را به نسبت سایر خوارزمشاهان به خود اختصاص می‌دهد از این منظر، تقریباً هر دو اثر با یکدیگر برابرند. نکته‌ی جالب توجه، بخش پایانی فصول در هر دوی این آثار است؛ در این دو کتاب درسی از تلاش‌های جلال‌الدین فرزند سلطان محمد در برابر مغولان یاد می‌شود، اما در آثار تألیفی برای مدارس در دهه‌های ۲۰ و ۴۰ خورشیدی - آنچنانکه پیشتر گفتیم - واپسین روزهای خوارزمشاهیان یعنی اواخر حکومت سلطان محمد و فرزندش را در فصل مربوط به مغولان برای دانش‌آموزان نقل کرده‌اند. البته شایان یادآوری است که در تاریخ ایران و جهان (۱) بر خلاف کتاب تاریخ ایران (۳) از مهم‌ترین نبرد جلال‌الدین با مغولان و همچنین محل مرگ او مطلبی نوشته نشده است.

فصل چهارم کتاب تاریخ سال سوم تألیفی در سال ۱۳۷۲ و همچنین بخش‌هایی از فصل نوزدهم کتاب تاریخ سال دوم تألیفی در سال ۱۳۸۷، به فرهنگ و تمدن ایران از قرن چهار تا هفت هجری قمری اختصاص دارد. همان‌طور که پیشتر نیز در خصوص کتاب‌های درسی دهه چهل خورشیدی متذکر شدیم، آن کتاب‌ها نخستین کتاب‌های درسی تاریخ بودند که مطالب مربوط به فرهنگ و تمدن را نه در ذیل هر فصل، بلکه در بخشی جداگانه و به‌صورتی جامع و کلی، فراتر از سلسله‌ها قرار دادند. رویکرد غالب در آن کتاب‌ها شخصیت‌محور بود و در هر زمینه علمی و فرهنگی و ادبی شخصیت‌های مهم آن ادوار در چند خط معرفی شده بودند؛ در حالی که در کتاب‌های درسی بعد از انقلاب، به جریانات و تحولات سیاسی و تأثیر آن‌ها در پیدایش فرهنگ و تمدن پرداخته شده و در کنار آن شخصیت‌های مهم و تأثیرگذار و شاخص عرصه فرهنگ و علم نیز تنها در حد ذکر نام معرفی شده‌اند.

فصل چهارم کتاب تاریخ ایران (۳) در یازده صفحه و در ذیل عناوینی چون نظام سیاسی، تشکیلات اداری، اقتصاد و اجتماع، جریان‌های فکری و مذهبی، هنر و معماری و مشاهیر علوم و اندیشه، به تحولات ایران در طی این ۳ قرن مهم و سه سلسله تأثیرگذار پرداخته‌اند.

سرعنوان مطالب در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) نیز چنین است تنها با این تفاوت که گستره‌ی مورد بحث در این کتاب، از ظهور و حضور بالنده‌ی آیین اسلام تا پایان قرن نهم هجری یعنی پایان اقتدار تیموریان و نخستین تلاش‌های صفویان را دربرمی‌گیرد و بنابراین مؤلفان مجبور بوده‌اند مطالب را به اختصار کامل در یازده صفحه ارائه کنند، اسامی اشخاص مهم فرهنگی و سیاسی مطرح شده در این فصل، به استثنای یک جدول ارائه شده درباره‌ی مهم‌ترین رشته‌های علوم اسلامی، بسیار کم‌تعداد به نظر می‌رسد که البته با هدف مؤلفان هم‌خوانی کامل دارد.

در بخش پایانی این نوشتار، مجدداً به این نکته بازمی‌گردیم که چینش و نحوه‌ی ارائه مطالب در هریک از کتاب‌های درسی ادوار مختلف گذشته و حال نظام آموزشی مقطع متوسطه ایران، متناسب با اهداف آن دوره‌ها و در ابتدا تا حدی متأثر از شخصیت و جایگاه علمی مؤلفان این آثار بود؛ ولی هرچه از دهه ۲۰ خورشیدی به روزگار کنونی نزدیک می‌شویم، جنبه‌های حفظی این آثار اندک، اسامی اشخاص و مکان‌های جغرافیایی کمتر و بالعکس تأکید بر جریان‌ها و نهضت‌ها در تاریخ بیشتر می‌شود، به گونه‌ای که شاید بتوان گفت در کتاب‌های یک دهه اخیر، مؤلفان و مسئولان ذی‌ربط سعی می‌کنند «روح زمانه» را در هریک از دوره‌های تاریخی به دانش‌آموزان انتقال و آموزش دهند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- برای کسب اطلاع بیشتر درباره‌ی این مفاهیم و چگونگی نزدیکی به چنین اهدافی می‌توان به مجموعه آثار منتشر شده در زمینه فلسفه تاریخ و روش تحقیق در علم تاریخ مراجعه کرد در اینجا تنها به طور نمونه خوانندگان علاقه مند را ارجاع می‌دهیم به دو اثر ذیل:

- کار، ادوارد هالت؛ تاریخ چیست؟؛ ترجمه: حسن کامشاد؛ تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱؛ فصول اول و

چهارم.

- مکالا، سی. بین؛ بنیادهای علم تاریخ؛ چپستی و اعتبار شناخت علم تاریخ؛ ترجمه: احمد گل محمدی؛

تهران، نشر نی، ۱۳۸۷؛ فصول دوم و پنجم.

۲- برای کسب اطلاع درباره این دانش واژه و دلیل کاربرد آن و همچنین جایگاه استاد عباس اقبال در روند

تاریخ‌نگاری ایران ن. ک: فصیحی، سیمین؛ جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوران پهلوی؛ مشهد، نوند، ۱۳۷۲؛

ص ۲۳۹-۲۵۵

۳- چنانچه به تأسی از بزرگان و پژوهشگران عرصه تحقیقات پیرامون تاریخچه بنیادهای نوین آموزشی در

ایران، تأسیس مدرسه دارالفنون (۱۲۶۸ ه.ق) را سرآغازی برای شکل‌گیری نظام جدید آموزش و تعلیم و تربیت در

ایران بدانیم و بعد از آن بود که مجموعه مدارس تخصصی و غیر تخصصی در ایران شکل گرفت (برای آگاهی

بیشتر در باره روند پیدایش این مدارس ن. ک: دولت آبادی، یحیی؛ حیات یحیی؛ جلد اول، تهران، انتشارات عطار و

انتشارات فردوس و غیره ن. ک: رینگر، مونیکا؛ آموزش، دین و گفتمان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار؛ ترجمه:

مهدی حقیقت‌خواه؛ تهران، ققنوس، ۱۳۸۱، فصول ۴ و ۶) در این مدارس با صلاح‌دید استادان هر درس، کتابی

خاص تدریس می‌شد و یا جزوه گفته می‌شد تا این که بعد از تشکیل انجمن معارف و انجمن مکاتب ملیه ایران،

هیأتی جهت تدوین کتاب‌های درسی تعیین شدند؛ برای درس تاریخ، محمد علی فروغی (ذکاءالملک دوم) (۱۲۵۴-۱۳۲۱ ش) کتابی نوشت (برای آگاهی بیشتر ن.ک: صدیق، عیسی؛ تاریخ فرهنگ ایران؛ تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶؛ ص ۳۴۰). به نظر می‌رسد کتاب تاریخ مختصر ایران ذکاءالملک فروغی، نخستین کتابی است که با هدف صرف تدریس در چند مدرسه مهم تهران به رشته تحریر درآمده است، اما این اثر در تمامی مدارس آن وقت کشور رواج پیدا نکرد. برای آگاهی از ادامه این روند به پی‌نوشت بعدی رجوع کنید.

۴- استاد اقبال بعد از اتمام تحصیل در مدرسه دارالفنون به تدریس در همان مدرسه و معاونت کتابخانه معارف در همان بنیاد تعیین شدند (ن.ک: اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت (تاریخ مغول)؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱؛ مقدمه ایرج افشار) بعد از چند سال که از افتتاح مدرسه دارالمعلمین گذشت، ریاست آن میرزا ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی فروغی ذکاءالملک دوم) که از استادان شادروان عباس اقبال بودند، تدریس تاریخ و جغرافیا را برعهده ی شاگرد برجسته‌ی خود اقبال آشتیانی گذاشتند و همچنین ایشان را مأمور تألیف کتاب درسی در این رشته نیز نمودند. ن.ک: اقبال آشتیانی، عباس؛ مجله اصول تعلیم، شماره‌ی اول تاریخ پانزدهم حمل (فروردین) ۱۲۹۹ خورشیدی به نقل از: رضوانی، محمد اسماعیل؛ «آغاز فعالیت‌های علمی و ادبی عباس اقبال» مجله کلک، سال ۱۳۶۹، بهمن و اسفند؛ شماره ی ۱۱ و ۱۲؛ ص ۳۱۷-۳۱۵.

۵- برای آگاهی از مصوبه دولت و تهیه کتاب‌های درسی با سرمایه‌ی وزارت فرهنگ که به عنوان «کتاب وزارتی» مشهور شدند، ن.ک: مجیدی، موسی؛ تاریخچه مختصر کتاب‌های درسی و سیر تطور آن در ایران (از دارالفنون تا به امروز)؛ فصل‌نامه تعلیم و تربیت (ف ت و ت) سال اول، زمستان ۱۳۶۴، شماره ۴؛ ص ۷۴ تا ۷۶

۶- آن‌چنان که قبلاً اشاره شد، استاد عباس اقبال آشتیانی پیشتر نیز کتاب‌هایی در این زمینه تألیف کرده بودند و به استاد نوشتار ارزشمند استاد محمد امین ریاحی، شادروان اقبال و جمعی دیگر از بزرگان از ۱۳۰۷ به بعد، کتاب‌هایی برای مقطع دبیرستان نگاشتند؛ ولی از سوی وزارت فرهنگ وقت به صورت اجباری در تمام مدارس کشور آموزش داده نمی‌شد. برای آگاهی بیشتر ن.ک: ریاحی، محمد امین، ماجرای کتاب‌هایی درسی؛ ورقی از تاریخ فرهنگ ایران؛ مجله بخارا؛ سال اول؛ مهر ماه ۱۳۷۷؛ شماره دوم ص ۶۴ و ۶۳ (ی همچنین ن.ک: اقبال، عباس؛ کتب درسی؛ مجله یادگار؛ سال سوم؛ آذر ماه ۱۳۲۵؛ شماره ی ۴؛ ص ۱ الی ۶)

۷- بنا به تصریح شادروان عباس اقبال آشتیانی در مقدمه همین اثر مورد بررسی با مشخصات ذیل: اقبال، عباس؛ تاریخ عمومی ایران برای سال چهارم دبیرستان‌ها (مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ) (تهران، چاپخانه شرکت مطبوعات، مرداد ماه ۱۳۱۸؛ در مجموع ۵۳۶ صفحه قطع کتاب رحلی است و اندازه کاغذها ۱۶×۲۳ cm قطع متوسط وزیری است.

۸- ن.ک: مقدمه استاد اقبال بر اثر فوق‌الاشاره.

۹- مشخصات کامل اثر: تاریخ ایران برای سال پنجم ادبی وزارت فرهنگ؛ انتشارات: شرکت سهامی طبع و نشر کتاب‌های درسی ایران؛ ۱۳۴۳؛ ۳۱۸ صفحه؛ اندازه ۱۴×۲۱ قطع کوچک وزیری.

شایان یادآوری است این اثر آخرین کتاب درسی تاریخ ایران سال پنجم ادبی است که تحت نظارت وزارت فرهنگ چاپ شده است، از جمله ادله این مدعا مقدمه ی ۲ صفحه‌ای ذکر شده در ابتدای کتاب است که به امضای دکتر عبدالعلی جهانشاهی رسیده است، وی در کابینه‌ی اول حسنعلی منصور از تاریخ ۱۸ اسفند سال ۱۳۴۲ وزیر فرهنگ بود که تا تاریخ ۱۵ آذر سال ۱۳۴۳ ادامه یافت. از این تاریخ به بعد و پس از ترمیم کابینه، جهانشاهی منصب وزیر مشاور داشت و با ایجاد وزارت آموزش و پرورش، کتاب‌ها تحت نظارت این وزارتخانه جدید منتشر

شده است. برای آگاهی اجمالی و آماری از این تغییرات ن.ک: دولت‌های ایران: از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی؛ تهیه و تنظیم اداره کل آرشیو، اسناد و موزه معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی؛ تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سال ۱۳۷۸؛ ص ۳۰۸ الی ۳۱۷.

همچنین برای آگاهی از پیدایش این وزارت خانه از درون وزارت فرهنگ و تحولات آن ن.ک: تکمیل همایون، ناصر؛ آموزش و پرورش در ایران؛ تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۵؛ ص ۹۲ و ۱۱۴ و ۱۱۵.
۱۰- برای کسب اطلاعات اجمالی از جایگاه این بزرگان بویژه استاد نصرالله فلسفی ن.ک: صفت گل، منصور؛ گروه آموزشی تاریخ دانشگاه تهران: تاریخچه مقاطع تحصیلی و گرایش‌های تخصصی؛ تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۷. صفحات متعدد اثر.

۱۱- البته این نکته نیز شایان یادآوری است که این نقشه‌ها به دوره‌های خاصی محدود بوده و بطور نمونه از دوران سلجوقی و خوارزمشاهیان نقشه‌هایی در این کتاب درسی سال پنجم دیده نمی‌شود.

۱۲- شایان ذکر است که در فصل مربوط به حمله مغولان درگیری‌های سلطان محمد و مغولان در ۳ برگ به طور پراکنده ذکر شده است. برای کسب اطلاع بیشتر ن.ک: تاریخ ایران سال پنجم ادبی، پیشین، ص ۲۰۰ الی ۲۰۸

۱۳- تاریخ: ۳؛ ایران و جهان از قرن ۴ تا ۱۲ ه.ق/ ۱۱ تا ۱۹؛ سال سوم آموزش متوسطه‌ی عمومی ادبیات و علوم انسانی؛ تهران، شرکت چاپ و نشر ایران، سال ۱۳۷۲؛ ۲۲۴ صفحه؛ قطع وزیری متوسط ۱۶×۲۳ cm؛ این کتاب در سال ۷۲-۱۳۷۱ براساس پیشنهادها و نظریات رسیده مورد تجدید و بازنگری قرار گرفته است.

۱۴- تاریخ ایران و جهان (۱)؛ سال دوم آموزش متوسطه، رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی؛ وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی؛ تهران، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، ۱۳۸۷. ۲۲۸ صفحه. نوبت چاپ نهم. ۲۰×۲۷ cm. قطع بزرگ وزیری.

۱۵- مؤلفان: مسعود جوادیان، دکتر عبدالرسول خیراندیش، محمدعلی علوی کیا، دکتر جواد عباسی و دکتر طوبی فاضلی پور با همکاری دکتر سیاوش یاری، جمشید نوروزی.

۱۶- این نقشه‌های رنگی و تصاویر و توضیحات ذیل آن‌ها کمک بسیاری به انتقال مطالب درسی به دانش آموزان میکنند.

۱۷- نکته‌ی جالب در خصوص این کتاب تألیفی در سال ۱۳۷۲ خورشیدی این است که هیچ مقدمه‌ای در ابتدای آن دیده نمی‌شود، مقدمه‌هایی که امروزه معمولاً با عناوینی چون «سخنی با دانش‌آموزان» یا «سخنی با دبیران» در ابتدای کتاب‌های درسی قرار دارند.

۱۸- قرار دادن این دو عنوان در کنار یکدیگر به معنی مترادف بودن آن‌ها نیست، وارد شدن به این موضوع و تشریح هریک از این دانش‌واژه‌ها در این مجال نه کاری است سهل و نه لازم، به همین دلیل خوانندگان محترم را برای آشنایی اجمالی با آنچه که مدنظر نویسندگان این سطور از ذکر این دانش‌واژه‌ها بوده، ارجاع می‌دهیم به دو اثر ذیل:

- زرین کوب، عبدالحسین؛ تاریخ در ترازو؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲، فصول دوم و سوم

- استنفورد، مایکل؛ درآمدی بر تاریخ پژوهی؛ ترجمه: دکتر مسعود صادقی؛ تهران، سمت، ۱۳۸۴ فصول دوم و

چهارم و هفتم.

۱۹- البته شایان یادآوری است که این نکات درباره جایگاه منصب وزارت به گونه‌ای مختصرتر از آنچه در کتاب تاریخ (۳) آمده و بدون پررنگ کردن نقش افرادی همچون خواجه نظام‌الملک در فصلی جداگانه با نام تمدن و فرهنگ ایران (بعد از اسلام تا پایان قرن نهم هجری) در کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) دیده می‌شود. ن.ک: همین اثر؛ ص ۱۸۳ تا ۱۸۵

۲۰- نباید فراموش کرد براساس آنچه که در توضیحات ابتدایی کتاب تاریخ ایران و جهان (۱) آمده این بخش‌ها، همچون «بیش‌تر بدانید» و «یک توضیح» و غیره که با زمینه‌ای رنگی و درون کادری مشخص و حتی خطوطی پیوسته و نه ستونی، مطلب‌هایشان از سایر مطالب فصل‌ها جدا می‌شود، مطالعه‌شان برای دانش‌آموزان الزام‌آور و حتمی نیست و هر چند در ارزشیابی‌های کلاسی ملاک عمل هستند؛ اما برای امتحانات نیم‌سال و پایان سال از آن‌ها سؤال طرح نمی‌شود. ن.ک: همین اثر، صفحه‌ی اول با عنوان «سخنی با دانش‌آموزان».

۲۱- منظور همان نظام اتابکی است و در کنار آن نظام اقطاع نیز از دیگر عوامل اصلی است.

پادشاهان بی تاج و تخت*

- مریم غفاری جاهد**
- افشین معشوری***

■ اورنگ باختگان ایران

■ نور محمد مجیدی کرایبی

■ نشر آرون، ۱۳۸۷ دوره سه جلدی، تعداد صفحات: ۷۳۲

کتاب *اورنگ باختگان ایران* در سه جلد تألیف شده است. این کتاب شامل تاریخ شاهان ایران است که توسط مؤلف از تواریخ معتبر قدیم و جدید گرد آوری شده است. کتاب سی بخش دارد. جلد اول شامل ۱۸ بخش است و از پادشاهان اوستایی تا آخر ترکان غزنوی ادامه دارد، جلد دوم از ترکان سلجوقی در بخش نوزدهم شروع شده با اتمام تاریخ زندیه در بخش بیست و هفتم پایان می‌یابد، در جلد سوم از بخش بیست و هشتم تا سی‌ام، تاریخ پادشاهی ترکان قاجاری، پهلوی‌ها و انقلاب اسلامی را می‌خوانیم. این مقاله در دو بخش به بررسی این کتاب می‌پردازد.

محتوای کتاب

روال کار مؤلف بر توضیح و تبیین دوره‌های پادشاهی و کل تاریخ مربوط به شاهان است و شامل: شرح پیشینه طوایف و سلسله‌ها و خاستگاه آن‌ها، ریشه‌یابی نام‌های قدیمی، کارهای مهم هر پادشاه، جنگ‌ها، خیزش‌ها، قیام‌ها و هر مطلبی است که به تاریخ شاهان ارتباط داشته باشد و گاه از موضوع اصلی کتاب دور می‌افتد. در آغاز اولین بخش، اولین شاه تاج‌باخته و دشمن وی را چنین معرفی نموده است:

* شماره‌ی ۱۳۹، صص ۵۹-۵۵
** کارشناس ارشد ادبیات فارسی
*** دانشجوی خبرنگاری

«نخستین پادشاه ایرانی که اورنگ شاهی را به ژهاک تازی باخت، جمشید جم بود که نامش در ماتیکان (ریگ ودا) از نامگان دینی هندوایرانی که به زبان سنسکریت هم‌ریشه زبان اوستایی می‌باشد، آمده است.» (ج ۱، ص ۲)

پس از این گفتار راجع به نام جم و یادکرد اوستا از جمشید مطالب مبسوطی بیان کرده، سپس راجع به کارهای جمشید از جمله چهار گروه نمودن مردمان: دانشمندان (روحانیون)، جنگجویان (ارتشیان) کشاورزان، مطالبی نوشته است. اما در اینجا فقط از سه گروه نام برده و گروه چهارم فراموش شده است. زیر عنوان «پایان پادشاهی جمشید»، شرح مبسوطی از چگونگی پادشاهی او از تاریخ طبری و فارسنامه ابن بلخی آورده و طی آن دلیل شکست او ذکر شده است: «جم کفران نعمت کرد و جن و انس را فراهم آورد و خبر داد که سالار و مالک آن‌هاست...» (ص ۱۵)

بخش پادشاهان باستانی شامل جمشید و ضحاک است.

بخش دوم درباره شاهان مادی و پارسی و بخش سوم شامل شاهان پارسی (کوروش یکم) است. در بخش شاهان مادی و پارسی از آستیاک نام برده شده که تاج خود را به کوروش باخت. از کارهای جالب مؤلف، توضیح درباره ریشه نام‌هاست که در مورد شاهان گذشته ضروری به نظر می‌رسد: «اژدهاک یا به زبان بابلی ایخ توویگو و به گویش یونانی آستیگ، آستیگس و آسی گاس و همچنین به زبان ارمنی آشداهاک» (ج ۱ ص ۳۱)

مؤلف همچنان به ترتیب پیش رفته و در هر بخش کل تاریخ مربوط به شاه مورد نظر را همراه با نام و خاستگاه و سرزمین فرمانروایی و چگونگی کشته شدن توضیح داده و برای این کار، گاه از چند تاریخ استفاده کرده است:

«با درگذشت اسکندر مقدونی (۳۳۳ پ.م) مرده ریگ امپراطوری او میان سردارانش بخش گردید و هریک بخشی از آن سرزمین‌ها را به دست گرفتند که بهره یکی از آن سرداران به نام (سلوکوس نیکاتور) پارس، ماد، خوزستان و دیگر سرزمین‌های ایران گردید که از سال ۳۱۲ تا ۳۱۲ پ.م. بر این سرزمین‌ها فرمانروایی داشته‌اند تا اینکه با شورش اشکانیان پارتی فرمانفرمایی شان پایان پذیرفت.» (ج ۱ ص ۱۳۳)

توضیحات خوب و مکفی درباره دوره‌های مختلف شاهی داده که از نظر شناخت کلی راجع به خاستگاه سلسله‌ها مفید است.

بیشتر کتاب نقل مستقیم از تواریخ است و مؤلف کمتر نظر خود را دخالت داده و یا با قلم خود نوشته است. تنها در برخی مواقع پس از نقل کامل تاریخ، توضیحات تکمیل‌کننده هم می‌دهد:

«به‌هرروی، این خاندان [صفوی] ساختار و بنیان ازهم‌گسسته‌ی کشور را سر و سامانی داده و با سرکوب و مهار کردن آشوب‌های قومی و تیره‌ای و نیز گسترانیدن را بازرگانی با کشورهای همسایه و فرامرزی زمینه داد و ستد و همچنین دوستی خود را با کشورهای جهان آن روز به ایران رو نماید و

کتاب‌هایی فراهم آورده که در آن راستا جهانگردانی از اروپا به ایران آمده و کتاب‌هایی درباره ایران آن زمان نوشته‌اند.» (ج ۲ ص ۱۰۶۱)

بررسی کتاب

هنگام خواندن این کتاب اشکالات بسیاری را در آن می‌یابیم که از کتابی که مشخص است برای تألیف آن زحمت زیادی کشیده شده، انتظار نمی‌رود. برخی از این اشکالات عبارتند از:

۱- نام کتاب: اولین چیزی که در این کتاب جلب توجه می‌کند نام و طرح جلد است. طرح جلد کتاب تاجی پر از جواهر را نشان می‌دهد و نام کتاب *اورنگ باختگان / ایران* است. «اورنگ» در فرهنگ لغت تنها به معنی تخت و سریر شاهی است و هیچ معنی که مؤید مفهوم تاج باشد ندارد. (ر.ک. فرهنگ معین ج ۱ ص ۴۰۱ و لغتنامه دهخدا ج ۳ ص ۳۱۲۰). در نظر اول، مخاطب گمان می‌کند مؤلف اورنگ را به معنی تاج دانسته که چنین نامی در کنار چنین طرحی گذاشته است. با خواندن متن کتاب این تردید بیشتر می‌شود، اما هر چه جلوتر می‌رویم، به موارد ضدونقیضی برمی‌خوریم که شک می‌کنیم از نظر مؤلف اورنگ به معنی تاج بوده یا تخت. در برخی قسمت‌ها که مؤلف از زبان خود نقل تاریخ می‌کند واژه اورنگ گاهی به معنی تاج و گاه به معنی تخت آمده است. زمانی که به ترکیب تاج‌باخته برمی‌خوریم می‌توانیم یقین کنیم که مؤلف اورنگ را به معنای تاج دانسته است: «تنها نوشته ارزشمند و کهنی که روشن‌تر از دیگر تاریخ نویسان جهان امروز ما را از چگونگی سرگذشت این پادشاه تاج‌باخته ایران آشنا می‌سازد گزارش‌های هرودوت پدر تاریخ در سده چهارصد پیش از زادن مسیح می‌باشد» (ج ۱ ص ۳۲)

در نوشته زیر مؤلف دقیقاً اشاره بر اورنگ بر سر داشتن نموده است: «هرمزبان پس از اینکه با خانواده‌اش به مدینه رسید، مردم مدینه که تا آن روز پادشاهی ندیده بودند در پشت بام‌ها و کوی و برزن شهر به هرمزان و همراهانش می‌نگریستند و به پوشیدنی‌ها و جامگان زرین ویژه اورنگ زرین شاهی که بر سر داشت تماشا نموده و بر شگفت‌زدگی تماشاگران می‌افزود.» (ج ۱ ص ۳۶۷)

اما در این نمونه‌ها اورنگ به معنای تخت آمده است: «پیشتر گفته شد که شیرویه پسر خسرو پرویز پس از کشتن پدر بر تخت پادشاهی نشست و برای اینکه خود همیشه بر اورنگ شاهی بنشیند و پادشاه ایران باشد خود را شرمسار تاریخ کرد و همگی شاهزادگان ساسانی را کشت.» (ج ۱ ص ۳۸۱)

«به هر روی آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۱۰ هجری به تخت نشست. در کتاب فارسنامه ناصری درباره تاجگذاری و اورنگ‌نشینی او می‌نویسد...» (ج ۳ ص ۱۴۰۶) و مثال‌های متعدد دیگر. با

توجه به موارد ذکر شده که تنها مثنی از نمونه خروار است متوجه اشتباه فاحش مؤلف می‌شویم که بین تاج و تخت فرقی نگذاشته و هر دو را اورنگ خوانده است.

۲- فهرست: کتاب‌های پژوهشی که مورد استفاده پژوهشگران قرار می‌گیرد، باید دارای فهرستی گویا باشند. فهرست این کتاب فاقد این ویژگی است. یکی از اشکالات این است که تیتراهای فهرست ناقص است و برخی تیتراهای داخل کتاب در فهرست دیده نمی‌شود. برای مثال در بخش پادشاهی زندیان تنها تیترا «پادشاهی لطفعلی خان زند» در فهرست دیده می‌شود؛ در حالی که در متن کتاب تیتراهای: پادشاهی ابوالفتح خان زند، نبرد کریمخان با مردم کوگیلیویه و بهبهان و دیدگاه و داوری تاریخ‌نگاران درباره لطفعلی خان زند هم وجود دارد.

اشکال دیگر که غیر از فهرست به متن هم بازمی‌گردد، این است که بر اساس موضوع کتاب، جا داشت مؤلف فهرست‌ها را بر اساس نام شاهان اورنگ‌باخته تنظیم می‌کرد؛ تا دستیابی به شاه مورد نظر آسان باشد اما با توجه به اینکه نه فهرست و نه متن تیترا مشخص به نام پادشاه ندارد، به زحمت می‌توان تشخیص داد که کدام پادشاه اورنگ باخته است.

۳- گسیختگی طرح: کتاب دارای طرح مشخصی نیست و مطالب در هم ریخته است. بهتر بود مؤلف در آغاز هر بخش مشخص می‌کرد که در دوره مورد بحث چند پادشاه اورنگ باخته وجود دارد و سپس توضیحات تکمیلی را می‌آورد که خواننده دچار گیجی نشود و مجبور نباشد کل تاریخ را بخواند اما با همه زحمتی که مؤلف برای معرفی این شاهان کشیده هر خواننده باید مجدداً کل تاریخ را در جست‌وجوی این شاهان زیر و رو کند. اشکال دیگر در نحوه‌ی فصل‌بندی کتاب است. بهتر بود علاوه بر بخش‌های مختلف، هر بخش به فصل‌هایی هم تقسیم شود که مطالب منسجم و جدا از هم باشد؛ چنانکه می‌بینیم بسیاری از بخش‌ها تحت عناوین پادشاهی خاندان‌های مشخص و یا خیزش خاندانی شناخته شده است که به جا و گویاست؛ اما برخی بخش‌ها مانند بخش دوازده و سیزده و چهارده دارای تیترا: دگرگونی‌های بنیادی پس از ساسانیان در ایران، آمیختگی نژادی و کشتار دانشمندان و بزرگان ایرانی است که هر تیترا شامل چند زیرمجموعه است. بهتر بود این سه بخش به عنوان موضوعات فرعی در داخل بخش‌های پیشین قرار می‌گرفت تا روال کار به هم نخورد.

همچنین بی‌نظمی مطالب در بخش‌ها به چشم می‌خورد. گاهی قضیه مربوط به یک شخص در چند فصل نقل می‌شود و شرح حال شاه یک دوره به داخل دوره بعدی هم می‌رود. کشته شدن **عمر** به دست **ابولؤلؤ** هم در بخش هشت از کتاب الفتوح و هم در بخش ده از تاریخ طبری نقل شده همچنین درباره یزدگرد سوم در بخش هشت از کتاب الرسل و الملوک و شاهنامه و در بخش یازده از تاریخ طبری آمده است.

در بخش هشتم نزدیک به دویست صفحه با عنوان «برافتادن پادشاهی یزدگرد سوم و پیدایش دین مقدس اسلام» پر از شرح جنگ‌های صدر اسلام است و مختصری راجع به اورنگ باختگان. پس از اینهمه طول و تفصیل، عنوان «چگونگی مرگ یزدگرد سوم» را تازه در بخش یازدهم می‌بینیم. بخش نهم و دهم نیز درباره سرگذشت هرمان، یکی از شاهان بومی خوزستان است که مسلمان شده است. وی در بخش نهم اسیر شده و در بخش دهم در ماجرای کشته شدن عمر کشته می‌شود که این دو بخش باید در هم ادغام می‌شد. کشته شدن عمرو لیث صفاری در بخش چهارم ذیل تیتیر کشتار دانشمندان و بزرگان ایران آمده درحالی که وی به عنوان پادشاه بر تخت نشسته بود.

نمونه دیگر در بخش قاجاریان دیده می‌شود. این بخش در صفحه ۱۷۲۵ تمام می‌شود در حالیکه هنوز احمدشاه بر اورنگ شاهی نشسته است و برکناری احمد شاه در بخش مربوط به پهلوی در صفحه ۱۸۰۴ نقل می‌شود. بخش مربوط به پهلوی از آغاز زندگینامه رضا خان به حساب آمده و کارهای وی تا زمان خلع احمد شاه نقل گردیده است. خواننده از تاریخ قاجار بیرون آمده اما پس از هفتاد صفحه به تیتیر برکناری احمد شاه می‌رسد. در حالی که با توجه به اینکه آغاز زندگی پهلوی و برنامه‌ریزی‌های او برای رسیدن به قدرت در زمان پادشاهی احمد شاه واقع شده، قاعدتاً باید در دوره قاجار نقل شود و دوره پهلوی باید از آغاز شاهی مطلق پهلوی شروع شود. سپس با این‌همه توضیحات اضافه‌ای که در طول کتاب داده شده، با کمال تعجب بخش پهلوی در سال ۱۳۴۳ با شرح رویداد تنگ گجستان و شرح بیوگرافی ضرغام‌پور پایان می‌یابد و در بخش سی‌ام که انقلاب اسلامی است، طی ۹ صفحه خلاصه‌ای از وقایع ۲۸ مرداد ۳۲ و قیام امام خمینی (ره) در سال ۴۲ و قضایای سال ۵۶ و سال آخر انقلاب از کتاب آخرین سفر شاه از شوکراس ویلیام نقل می‌شود و در این میان از سال ۴۳ تا ۵۶ گویا دوره خلأ تاریخ است.

۴- مطالب غیر ضروری خارج از موضوع: بر اساس نام کتاب، موضوع آن باید تنها شرح حال شاهان اورنگ‌باخته باشد و خواننده انتظار ندارد کل تاریخ نقل شود؛ اما این اتفاق می‌افتد و مؤلف ضمن شرح کامل تمام دوره‌ها، تمام شاهان را نیز معرفی می‌کند و موضوع اصلی کتاب فراموش می‌شود. در فصل هفتم شورش اردشیر بابکان ساسانی را شرح داده که گویا ضد اشکانیان قیام کرده؛ اما هیچکدام از این پادشاهان که در این دوره‌اند، اورنگ‌باخته نیستند. در این قسمت نام چند شاهی که کشته می‌شوند آورده شده بدون اینکه از تاریخ آنان چیزی بدانیم و مؤلف توضیحی بدهد. مشخص نیست این‌ها جزو اورنگ‌باختگان محسوب می‌شوند یا نه:

«سوی (چوپانان) رفت که محلی بود در ولایت دارابگرد و شاهی را که آنجا بود و (فاسین) نام داشت بکشت. آنگاه سوی محلی دیگر به نام (کونس) رفت و شاهی را که آنجا بود و (منوچهر) نام داشت بکشت. سپس سوی محلی به نام (لرویر) رفت و (دارا) شاه آنجا را بکشت.» (ج ۱ ص ۱۵۸) در

صورتی که این شاهان جزو اشکانیان باشند باید در فصل ششم نامشان آورده می‌شود. همچنین، **اردشیر** به مرگ طبیعی می‌میرد و پرداختن به او طی یک بخش، خارج از بحث کتاب است. **فتحعلیشاه** نیز به مرگ طبیعی می‌میرد اما ۶۰ صفحه از این کتاب را به خود اختصاص می‌دهد که شامل پیمان‌هایی است که در زمان او بسته شده همچنین کشته شدن **گریبایدوف** و **سیسیانف** و....

در دوره پهلوی زندگینامه بسیاری از افراد سیاسی را نقل کرده و تمام قیام‌ها و شورش‌ها از قبیل: کل شورش‌های ایلات و نظامیان و عشایر، زندگینامه افراد سیاسی مثل **شیخ خزعل** و **مدرس**، **کوچک خان جنگلی**، و وقایع سیاسی مانند قیام گوهر شاد در زمان محمد رضا، احزاب کمونیستی و سازمان‌ها، ملی شدن صنعت نفت را شرح داده است.

مطالب بخش‌های دوازده تا چهارده و اشعاری که در طول کتاب به مناسبت‌های مختلف از شاعران مثال آورده تنها موجب حجیم شدن کتاب است و ارتباطی به بحث کتاب ندارد.

۵- نقل مستقیم از تواریخ: نقل از تواریخ قدیمی با شعرهای طولانی و حرف‌هایی که بی‌مورد است کتاب را حجیم و خسته‌کننده کرده است. بهتر بود مؤلف بسیاری از صفحات تاریخ را حذف می‌کرد و به قلم خود خلاصه وقایع را می‌نوشت و به نقل کوتاهی از مستندات اکتفا می‌کرد. چنانکه در انتهای صفحات ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ نقل خلاصه وقایع به قلم مؤلف شیرین و جذاب است. با نگاهی به این سه جلد می‌بینیم که اکثر صفحات نمونه‌هایی از تواریخ است و مؤلف کمتر در آن دخالت داشته است. تاریخ نگاری گذشتگان خالی از اطناب نیست و نقل جزء به جزء مطالب در این کتاب در حوزه مورد بحث نمی‌گنجد.

مطالب دوره محمد علی شاه نیز ۶۰ صفحه است که طی این صفحات تنها در ۶ یا ۷ صفحه سخن مؤلف را می‌بینیم و چهار صفحه هم نقل خلاصه تاریخ است.

همچنین جنگ‌های ایران و روسیه تزاری از صفحه ۱۴۲۸ تا ۱۴۵۷ حدود ۲۵ صفحه است که تنها ۵ صفحه نوشته مؤلف و باقی کپی تاریخ است. در این صفحات تمام فصول عهد نامه‌های ایران و روسیه و انگلیس نقل شده است.

۶- تحلیل مؤلف: به طوری که گفته شد مؤلف کمتر از خود نوشته و بیشتر استناد کرده است اما به ندرت تحلیل‌هایی بر این تاریخ داشته که می‌توان این نوشته‌ها را به دو بخش تقسیم کرد:

الف - تحلیل اخلاقی: در تاریخ‌نویسی امروزی رسم نیست مورخ داد سخن دهد و از اخلاق-گرایی بگوید و یا وارد مباحث مذهبی شود و پند و اندرز دهد. مؤلف گاه عنان مطلب را رها کرده به جای تحلیل تاریخ چنین مطالبی نگاشته است. در پایان سرگذشت ناصر الدین شاه پس از ذکر زنان متعدد وی که به دو هزار زن و کنیز می‌رسیده نوشته است:

«آری توان و نیرومندی چه در پایگاه امپراتوری و چه شاهی و سرداری باشد در گذر و ناپایدار است و هر چند پیرامون گردش روزگار بنگریم می‌بینیم که هزاران ناصرالدین شاه با این سازمان گسترده و این زنان خوشگل و زیبایی که زندان چوب [چون] کاخ پادشاهی زنان بوده و آرزو داشتند از کاخ شاه پا بیرون گذارند و نمی‌توانستند بدون دیدگاه خواجه و سرخواجهان دربار که آنان نیز از گوهر مردانگی بی‌بهره و اخته شده‌اند و تنها جانی رنجور و نزار در پیکر داشتند، آزادانه به روستا بروند دومی [و دمی] آزاد فرو شهر و روستا فروبرند، همگی را تیر تپانچه میرزا محمد رضا کرمانی آزاد کرد...» (ج ۳ ص ۱۶۴۳)

خارج از این بحث، اشکالات نگارشی و تایپی کاملاً متن را دچار تعقید نموده، خواننده گرچه مفهوم کلی آن را درمی‌یابد اما از نوشته، لذتی نمی‌برد. کلمات غلط و جملات نامفهوم مانند سنگریزه‌ای در کفش و مانعی بر راه، خواننده را دچار عذاب می‌کند.

ب - تحلیل غیرمنطقی: مؤلف تقریباً هیچ تحلیلی راجع به تاریخ ارائه نمی‌دهد و در محدود دفاعاتی که اظهار نظر می‌کند تحلیل درستی ندارد.

قضیه کشته شدن آقا محمد خان یکبار در صفحات ۱۴۰۸-۱۴۰۹ از تاریخ سرجان ملکم نقل می‌شود و دوباره در صفحات ۱۴۱۰-۱۴۱۶ درباره رفتار و منش او از همین تاریخ مطالبی می‌آورد. نویسنده این سطور نتیجه گرفته که علت کشته شدن آقا محمد خان این بوده که وی به خاطر اینکه خواجه بوده و خصلت زنانه داشته کارگزارانش احترامی که باید، برای او قائل نبوده‌اند و او مایه ریشخند و جوک‌گویی اطرافیان بوده است. (ج ۳ ص ۱۴۱۷)

در حالیکه این تعبیر با توجه به ویژگی‌های اخلاقی آقا محمد خان کاملاً نادرست می‌نماید. خود مؤلف در صفحات پیشین به نقل از کتب تاریخ، خونخواری و بی‌رحمی آقا محمد خان را یاد آور شده است: «در عقوبت خطاکاران و سیاست مفسدان بر کسی ایفا نکردی» (ج ۳ ص ۱۴۱۲): «مردی پردل و دلیر اما سنگدل و خونخوار و برگشت‌ناپذیر بوده است» (ج ۳ ص ۱۴۰۲)

۷- بی دقتی در ارجاعات: در صفحه ۱۳۶۸ ذیل تیتراژ «زندگینامه ناصرالدین شاه قاجار از زبان تاریخ‌نویسان» مطالبی در گیومه آورده که نه پایان گیومه مشخص است کجاست و نه مرجع مطالب معلوم است. بدون اینکه گیومه بسته شود، گیومه دیگری باز می‌شود که آثار خیریه ناصرالدین شاه را می‌نماید و در پایان این مبحث ارجاع داده است که معلوم است مرجع ذکر شده مربوط به مطالب داخل گیومه دوم است نه متن اول.

۸- اشکالات نگارشی: هرچاکه مؤلف مختصری به قلم خود نگاشته، دارای نثری ضعیف و فاقد ادبیات درست است. این اشکالات شامل جملات طولانی، حذف افعال بدون قرینه، کاربرد غلط افعال و کاربرد واژه‌های فارسی قدیمی است که به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف - جملات طولانی: «مسعودی و دیگر نویسندگان تازی در نوشته‌های خود در چند جا و رای آنچه تاریخ جهان باستان بر آن گواه می‌دهد که ایرانیان دارای فرهنگ و تمدن پیشرفته‌ای بودند که گیتی آن زمان گسترش و پیشرفتگی و همچنین والا و گرانمایه بودنش در شگفت بودند و همه شکوفایی فرهنگ انسانی خود را از ریشه و فرهنگ و دانش ایرانیان برداشت نموده‌اند و این فرهنگ چنان بن و ریشه‌دار بود که پوشاک و جامه ایرانی و آیین و نهاد پیشرفته و باور آن را پسندید و در پی گزینش زنان و دختران ایرانی به همسری در آمد تا خون فرزندان خویش و سردارانش را ایرانی و پارسی نماید.» (ج ۱ ص ۱۴۸)

در این متن تنها در آخر پاراگراف نقطه پایان جمله وجود دارد و تمام جملات با حروف ربط به هم پیوسته‌اند. علاوه بر این، جمله نامفهوم است. منظور مؤلف این است که «فرد مذکور به خاطر فرهنگ پیشرفته ایران که تاریخ‌نویسانی چون مسعودی و نویسندگان عرب آن را تأیید کرده‌اند، تصمیم گرفته همسر ایرانی بگیرد.» اما این جملات را چنان در هم پیچیده که با چند بار خواندن هم مشکل می‌توان پی به مفهوم آن برد. حذف «از» پیش از «گسترش»، کاربرد «گیتی» به عنوان فاعل جمله در سطر دوم، جملات طولانی و ناقص، چنین آشفتگی را موجب شده است. در صفحه ۱۴۲۴ نیز طی پاراگراف‌های ۱۳، ۶ و ۷ سطری هیچ نقطه‌ای وجود ندارد مگر در پایان آن. تمام جملات با ویرگول یا «واو» به هم متصلند.

ب - حذف فعل بدون قرینه: «گرچه بر پرتاب این ماه ساختگی رنگ جادوگری و اینکه با انگیزه‌های درخشش نور خورشید در آینه‌هایی که در دست صد کنیز و همخوابه مقنع بود و این دروغی است شگفت‌انگیز و باور نکردنی.» (ج ۱ ص ۵۰۲) این متن درباره ماه نخب است که می‌گویند المقنع آن را ساخته بود و شب‌ها به آسمان می‌فرستاد و روزها پایین می‌کشید. در این نوشته کمبود فعل وجود دارد و جمله‌های اول و دوم فعل ندارند.

ج - کاربرد واژه‌های فارسی قدیمی: مؤلف به خاطر کاربرد واژه‌های فارسی اصیل خود را دچار تکلف کرده است، بدون اینکه تأثیر مثبتی در کارش گذاشته باشد، نوشته‌اش را دچار پیچیدگی کرده است. «سلوکوس دوم که جانشین تیوخوس دوم شد پاینام (کالی نیکوس) را برای خود برگزید و این پاینام به زبان یونانی آرش (پیروز و درخشان) را داشت.» (ج ۱ ص ۱۳۵) یا: «این پادشاهان که پس از دستیابی اسکندر بر ایران و از میان برداشتن امپراطوری بزرگ هخامنشی و بخش بخش شدن امپراطوری آن توانستند آبروی گذشته ایران باستان را بازگردانیده و پایندان ارزش‌های فرهنگی و نیز گستره‌های مرزی آن را پاس دارند و باید خستو شد که هرچه ایران دارد از مردانگی‌های این مردم است این خاندان پس از سال‌ها پادشاهی (۲۵۰ پ. م - ۲۲۴ م) رشته‌ی امپراطوری‌شان به انگیزه جنگ‌های برون مرزی با روم باستان به گذر زمان از هم گسیخت و پادشاهیشان به ساسانیان سپرده شد.» (ج ۱، ص ۱۴۵)

واژه‌های: پاینام، پایندان و خستو، دیگر در زبان امروزی کاربردی ندارند گر چه فارسی اصلیند اما خواننده امروزی مفهوم آن‌ها را نمی‌داند و باید به فرهنگ لغت مراجعه کند.

۹- اشکالات تایپی: کتاب تاریخ کتابی مستند است که از روی آن باید خیلی چیزها آموخت که هم شامل محتوا و هم شامل فرم است. نام انسان‌ها و اماکن و قبایل و طوایف از نظر تاریخی بسیار مهم است و اندک اشتباهی در آن جایز نیست؛ اما در این کتاب اغلاط تایپی فراوان در نام محل‌ها و افراد و طوایف دیده می‌شود. یکی از این موارد در بخش مربوط به ترکان آق قویونلو و قراقویونلو دیده می‌شود که به کرات تکرار شده است. تیتراول بخش در صفحه ۱۰۴۹ این است: «پادشاهی ترکمانان قراقویونلو و آق نیلوها» از همین ابتدا جابه‌جایی دو حرف «ن» و «ی» اشکال مهمی پیش آورده است که در تیتراهای صفحات ۱۰۵۱ و ۱۰۵۳ نیز تکرار شده است. در نمونه‌ای که از تاریخ روضه‌الصفاء آورده، یکبار قراقویونلو و بار دیگر قراقونلو نوشته شده است. در تیتراصفحه ۱۰۵۱ «پادشاهی ترکمانان آقینلو» نوشته است که روی «ی» و «ل» ضمه دارد. همچنین در صفحه ۱۰۵۳ در متن هم آقینلو هست و هم آق قویونلو. البته در برخی موارد هم این دو نام درست نوشته شده است. در قسمت مربوط به برکناری محمد علی شاه نوشته: «محمد علیشاه پس از برکنار شدن از پادشاهی به خاک روسیه (اوسا) پناه برد» (ج ۳ ص ۱۷۰۶) تا جایی که ما می‌دانیم محمد علیشاه به «ادسا» رفت نه «اوسا». و نیز نام «کاراکالا» یا «کارکالا» به این دو شکل نوشته شده که نمی‌دانیم درست آن کدام است. (ج ۱ ص ۱۵۱) اشتباهات زیادی در کلمات معمولی و اشعار به چشم می‌خورد که با مراجعه به کتاب‌های مرجع مشخص شد اشتباه از آن کتاب‌ها نیست و در همین کتاب دچار دگرگونی شده‌اند مثلاً «اروداسپ» به جای «ارونداسپ» یا «فروسی» به جای «فردوسی» (ص ۲۵) یا در این اشعار با این اشتباهات: همچه به جای همچو، فحنت به جای مخنت، چه به جای چو، حجره به جای حجله:

یارب سندی تو ملک از همچه منی / دادی به فحنتی نه مردی نه زنی (ج ۳ ص ۱۴۰۶)

چراغ بخت بزرگان چه رعد در گذر است / چراغ بخت فقیران مدام می‌سوزد (ج ۳ ص ۱۴۱۰)

از عروس ظفر از بخت شکایت منما / حجره حسن بیارای که داماد آمد (ج ۳ ص ۱۴۱۸)

در صفحه ۱۷۱۱ جلد سوم، دو بیت شعر داخل نثر شده که تنها از روی وزن می‌شود تشخیص داد که شعر است نه نثر:

«احترام سلطان احمد شاه به قوانین مملکتی: با ادب در پیش قانون هر که زانو می‌زند چرخ نوبت را به نام نامی او می‌زند و آن که شد تسلیم عدل و پیش قانون سر نهاد پایه قدرش به کاخ مهر پهلوی می‌زند...»

۱۰- عدم وجود فهرست منابع و فرهنگ اعلام: یکی از اشکالات این کتاب عدم وجود فهرست منابع و فهرست اعلام است. با این که مؤلف از تواریخ بسیاری در تألیف بهره گرفته تنها به

ذکر منبع در پاورقی اکتفا کرده و در پایان کتاب منابع را ذکر نکرده است و خواننده برای دانستن تعداد منبع و یا آشنایی کلی با منابع مورد استفاده باید تمامی صفحات کتاب را ورق بزند و نام کتاب‌ها را یادداشت کند و این کار برای پژوهنده تاریخ میسر نیست و همچنین عدم وجود فهرست اعلام و اماکن نقصی آشکار است. معمولاً از چنین کتاب‌هایی با این حجم و کار به این بزرگی که با زحمت فراوان انجام شده برای پژوهش استفاده می‌کنند و پژوهشگر اولین چیزی که برایش اهمیت دارد، منابع کتاب و اعلام آن است که از این طریق متوجه میزان ارزش کتاب می‌شود، همچنین می‌تواند از طریق اعلام به مواردی که دلخواه اوست و برای پژوهش نیاز دارد دست پیدا کند؛ اما خواننده این کتاب باید در جست‌وجوی یک نام تمام کتاب را بخواند و یا حداقل اگر نام دوره زندگی شاهی را بداند تمام صفحات آن دوره را مرور کند که موجب اتلاف وقت است.

پیااده‌سازی در تاریخ شفاهی*

• ابوالفضل حسن‌آبادی**

■ **Transcribing And Editing Oral History**

■ **Author: Will K. Baum**

■ **Publisher: Altamira Press, A Division of Rowman & Littlefield Publisher, Inc.**

■ **Bibliography: p. 123; ISBN 0_990050_26_0; First edition, 123 pp.**

تاریخ شفاهی یکی از روش‌های جدید پژوهش میان‌رشته‌ای بین تاریخ و سایر علوم است که در کشور ما کمتر شناخته شده است. هرچند امروزه مراکز و مؤسساتی از جنبه‌های گوناگون به تاریخ شفاهی در کشورمان می‌پردازند؛ اما این راه با دشواری‌های زیادی روبه‌روست که یکی از مهم‌ترین این مشکلات ضعف منابع درباره مبانی و اصول کاری تاریخ شفاهی است. در این مقاله یکی از مهم‌ترین کتب در مورد دو مرحله اساسی از تاریخ شفاهی یعنی پیاده‌سازی و ویرایش معرفی و بررسی می‌شود.

کتاب *پیاده‌سازی و ویرایش در تاریخ شفاهی* تألیف خانم بام یکی از مهم‌ترین منابع در تاریخ شفاهی است؛ زیرا پیاده‌سازی و ویرایش در شمار اساسی‌ترین کارهای تاریخ شفاهی و در عین حال در زمره سخت‌ترین آن‌هاست. آشنایی با هر کدام از این مراحل می‌تواند به افراد در مورد چگونگی آماده‌سازی، ساماندهی و انتشار منابع شفاهی جمع‌آوری شده کمک کند و آنها را در فراهم‌آوری آرشیوی کامل از مصاحبه‌های شفاهی یاری رساند.

بررسی محتوای کتاب و نوع نگارش نشان می‌دهد که نظر مؤلف به سطوح مختلف جامعه و هدف او نگارش کتابی برای همه علاقمندان تاریخ شفاهی است به نحوی که در مقدمه، یکی از

* شماره ۱۱۸، صص ۶۹ - ۶۴

** سرپرست گروه اسناد سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

مهم‌ترین اهداف نگارش کتاب را فراهم‌آوری اطلاعات برای استفاده‌کنندگان متنوع برمی‌شمارد و اشاره می‌کند که نگاه کتاب از لحاظ محتوایی و سطح اطلاعات آن نگرش عام و نیمه‌حرفه‌ای بوده و سعی شده است تا در درجه اول، اطلاعات برای عموم مخاطبان فراهم آید و در مرحله بعدی محققان و اشخاص آکادمیک از آن بهره‌گیرند.^۱

با این تفصیل، کتاب می‌تواند تاحدی پاسخ‌گوی نیازهای اطلاعاتی تاریخ‌شفاهی دانان مستقل، مراکز و آرشیوهای تاریخ شفاهی باشد؛ هرچند که از تاریخ تألیف آن سه دهه می‌گذرد. این کتاب برخلاف بسیاری از کتاب‌های علمی ارجاع و پاورقی ندارد. شاید علت عمده‌اش نبودن موضوع و عدم وجود منابع دیگر در این زمینه در زمان تألیف کتاب باشد. بنابراین سعی عمده مؤلف برای جبران این نقیصه استفاده از تجربیات عملی از منابع شفاهی است و منبع کاملی با توجه به مقتضیات تهیه کرده است.

مؤلف کتاب Willa k. Baum، متولد ۱۹۲۶ در شیکاگوست. بام مدتی قبل از ورود و اقامت در شهرک رامونا در جنوب کالیفرنیا در سوئیس و آلمان به مدرسه رفت.^۲ در جوانی علاقه به فعالیت‌های اجتماعی داشت و در روزنامه محلی به عنوان گزارشگر اجتماعی فعالیت می‌کرد. او در کالج ویتن^۳ زیر نظر پروفیسور پاول اسمیت تاریخ فرا گرفت. اسمیت، بام را دومین شاگرد تمام عمرش بعد از ریچارد نیکسون نامید.^۴ او مدتی برای جبران هزینه‌های درسی به عنوان اپراتور تلفن مشغول به کار بود تا این که بورسیه تحصیلی دریافت کرد. بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، بورسی از دانشگاه میلس^۵ برای ادامه تحصیل در رشته تاریخ به او پیشنهاد شد و به علت پشتکار و جدیت در تحصیل، بورس دیگری در مقطع دکترا از دانشگاه برکلی برای رشته تاریخ دریافت کرد. در واقع دانشگاه برکلی نقطه آغاز فعالیت‌های وی در زمینه تاریخ شفاهی بود و اولین پروژه تاریخ شفاهی را در سال ۱۹۴۵ به منظور جمع‌آوری اطلاعات افرادی که در ساختن تاریخ غرب آمریکا مؤثر بودند، شروع کرد. شروع فعالیت او در اینجا پایه‌گذار دومین مرکز مهم تاریخ شفاهی در آمریکا و دنیا شد. او در سال ۱۹۵۵ به عنوان مصاحبه‌کننده و ویرایشگر، تعدادی مصاحبه در زمینه کشاورزی و توسعه آب‌ها انجام داد. از سال ۱۹۵۸ به عنوان مدیر پروژه عهده‌دار هدایت و راهبری پروژه‌های انجام‌شده در دانشگاه برکلی برگزیده شد و تا سال ۲۰۰۰ که بازنشسته شد، این سمت را حفظ کرد.^۶ بام علاوه بر مدیریت پروژه، خود مصاحبه‌های زیادی انجام داده و مصاحبه‌کنندگان زیادی تربیت کرده است. ویژگی شاخص بام پشتکار و تلاش زیاد علی‌رغم داشتن شش فرزند است. یکی از مهم‌ترین وجوه اهمیت کاری او تلاش در جهت گسترش تاریخ شفاهی در دانشگاه‌های سراسر آمریکا و تهیه استانداردهای کاری بود. در زمان تصدی ریاست مؤسسه تاریخ شفاهی برکلی^۷ ۱۶۰۰ مصاحبه تاریخ شفاهی انجام شد که اکثر آنها اطلاعات دست اول در مورد تاریخ کالیفرنیا و غرب بود خصوصاً یکی از منابع معروف این مرکز فعالیت‌های زنان در این دوره است. بام به خاطر فعالیت چشمگیرش در برکلی مورد

تقدیر قرار گرفت و جایزه بنکرافت^۸ را دریافت نمود. وی در ۳۱ می ۲۰۰۶ در سن ۷۹ سالگی فوت کرد.^۹

محتوای کتاب

کتاب در یک مقدمه و یازده فصل تهیه شده است. از فصل دوم تا ششم در مورد پیاده‌سازی، ۳۵ صفحه فصل هفتم در مورد ویرایش ۶۶ - ۳۸ و فصل هشتم تا دهم مراحل نهایی پیاده‌سازی ۹۶ - ۶۶ فصل دوازدهم در مورد نمایه‌سازی ۱۱۹ - ۹۶ و فصل دوازدهم در مورد نگهداری مصاحبه ۱۲۳ - ۱۱۹ می‌باشد. در قسمت مقدمه که صفحه ۵-۷ را در برمی‌گیرد، مؤلف در مورد تاریخ شفاهی و اهمیت آن مطالبی را ذکر می‌کند و سپس مراحل کاری در تاریخ شفاهی و توضیحاتی در مورد مرحله آماده‌سازی^{۱۰} تاریخ شفاهی می‌آورد و برخی نکات مورد مناقشه در مورد این مرحله را برمی‌شمارد و در آخر مقدمه در مورد هدف خود از نگارش کتاب سطح مخاطبان، شیوه نگارش کتاب در چهار مبحث کلی مطالبی را به اختصار ذکر می‌کند.

فصل دوم: اولین گام بعد از پایان جلسه مصاحبه

این فصل چهار قسمت عمده را در برمی‌گیرد که مشخصاً از یکدیگر جدا شده است.

۱- یادداشتهای مصاحبه: در جریان مصاحبه، مصاحبه‌کننده باید فرم خاصی را در اختیار داشته باشد که در آن برخی نام‌ها، تاریخ‌ها، کلمات و عبارات نامفهوم یا قدیمی را که ممکن است پیاده‌ساز را دچار مشکل کند یادداشت نماید و بعد از اتمام مصاحبه از مصاحبه‌شونده بپرسد و در انتهای مرحله آماده‌سازی ضمیمه پرونده مصاحبه کند و همچنین مشخصات کامل مصاحبه را در برچسب مخصوص بنویسد و بر روی نوار الصاق کند.

۲- اسناد و عکس‌ها: عکس و اسنادی که از مصاحبه‌شونده در مورد فعالیت‌های کاری یا تاریخچه خانوادگی او گرفته می‌شود، باید در اولین فرصت ممکن به همراه نامه‌ای تشکرآمیز برای مصاحبه‌شونده پس فرستاده شود.

فرم شرایط استفاده از مصاحبه، شامل اطلاعات کامل در مورد مصاحبه و استفاده از آن، باید توسط مصاحبه‌شونده پر شود. توصیه می‌شود این فرم بلافاصله بعد از اتمام مصاحبه به مصاحبه‌شونده ارائه نشود تا موجب بدبینی او نگردد.

۳- محتویات نوار مصاحبه: به مصاحبه‌کنندگان توصیه می‌شود بلافاصله بعد از برگشتن به محل کار، نوار مصاحبه را به صورت کامل گوش کنند و نمایه‌ای از محتویات مصاحبه با ذکر دقیقه به

صورت کامل ذکر کنند. این کار، ضمن کمک به مصاحبه‌کننده برای جلسه بعدی مصاحبه، در صورت عدم پیاده‌سازی، منبع با ارزش برای راهنمای استفاده از منابع به شمار می‌آید.

۴- تهیه یک کپی از نوار مصاحبه: چنانچه آرشیو قصد دارد نسخه‌ای از نوار مصاحبه تهیه کند، بهترین کار زمان بعد از برگشتن از مصاحبه است تا از مشکلاتی از قبیل شکستگی، پارگی و پاک شدن نوار جلوگیری شود.

فصل سوم: تصمیم بزرگ: پیاده یا نه

این فصل نیز در چهار زیرمجموعه توضیح داده شده است. در ابتدا مؤلف توضیحاتی در مورد یکی از مسائل مهم در پروژه‌های تاریخ شفاهی یعنی پیاده‌سازی یا عدم پیاده‌سازی مصاحبه‌ها ارائه می‌کند و در ادامه مطالبی را برای کمک به خوانندگان در جهت تصمیم‌گیری برای این امر می‌آورد:

۱- چرا باید پیاده کنیم:

الف: استفاده از متن پیاده‌شده برای محققان از نوار راحت‌تر است.

ب: مصاحبه‌شونده می‌تواند آنچه را که گفته است، بررسی و تصحیح کند.

۳- متن‌های پیاده‌شده می‌تواند گواه خوبی برای فعالیت‌های تجربی و منابع باارزش برای نگهداری و تهیه اطلاعات باشد.

۲- چرا نباید پیاده کنیم:

۱- هزینه تایپ و پیاده‌سازی موجود نباشد. در این صورت باید نمایه‌ای از متن نوار تهیه و فرمی برای استفاده از این متن و نوار توسط مصاحبه‌شونده پر شود.

۲- موارد استفاده از مصاحبه بسیار اندک باشد و استفاده‌کننده کمی داشته باشد.

۳- مصاحبه با قدیمی‌ها از نظر نشان دادن لهجه، زبان احساسی بر هر اطلاعات تازه‌ای ارجحیت دارد و چنانچه مصاحبه‌ای این موارد بر اطلاعات آن ارجحیت داشت می‌توان نمایه آن را تهیه کرد.

۴- ملاحظات قانونی در برخی اطلاعات داده شده باشد یا مصاحبه با فردی غیرمرتبط صورت گرفته باشد که باید آن را نمایه کرد.

چه چیزی باید پیاده گردد:

۱- مصاحبه‌ها در موضوعات جالب و مورد علاقه یا استفاده محققان.

۲- مصاحبه‌هایی که قبلاً تحقیقات زیادی در مورد آن انجام گرفته و اطلاعات آن مورد نیاز هست.

۳- مصاحبه مربوط به اشخاص خاص یا تاریخ مؤسسات و کمپانی‌ها.

۴- مصاحبه با اولین‌ها.

اگر پیاده نمی‌کنی نمایه کن

در این قسمت باز مؤلف مجدداً بر نمایه کردن متن مصاحبه در صورت عدم پیاده‌سازی متن مصاحبه اشاره می‌کند و قسمتی را به صورت عملی می‌آورد.

فصل چهارم: گام‌های آماده‌سازی

این فصل در دو قسمت آمده است:

۱- مدت زمانی که برای هر مرحله لازم است: در این مرحله مراحل مختلف آماده‌سازی مانند پیاده‌سازی، ویرایش، تایپ نهایی، بازخوانی نهایی و نمایه، مجموعه‌سازی مدارک، آماده‌سازی نهایی آمده است همچنین اشاره به تفاوت کار در مراحل پروژه‌های کوچک و بزرگ دارد و بر نکاتی مانند ضبط کلیه مراحل کاری در پروژه‌های بزرگ و تهیه یک فرم برای ثبت این مراحل به منظور انجام چک نهایی تأکید دارد و نمونه فرمی نیز الصاق کرده است.

مراحل پیاده‌سازی

این فصل یکی از مهم‌ترین قسمت‌های کتاب به شمار می‌رود که توضیحات مفصل‌تری را نیز دارد و در شش بخش کلی نوشته شده است.

۱- تجهیزات پیاده‌سازی: از وسائل معمولی می‌توان در کارهای کوچک برای پیاده‌سازی استفاده کرد اما در پروژه‌ها بهتر است از ماشین پیاده‌سازی و تجهیزات کامل استفاده کرد. در ادامه در مورد چگونگی نگهداری ماشین مطالبی آورده است.

۲- چه کسی باید پیاده کند: پیاده‌ساز از افراد مهم یک پروژه محسوب می‌شود و باید شرایط خاصی مانند مهارت تایپ، خوب شنیدن، پیشینه اطلاعاتی در مورد موضوع، قابلیت تقسیم و درک صحیح کلمات را داشته باشد.

۳- نکات قابل توجه در پیاده‌سازی: تأکید مجدد بر اهمیت پیاده‌سازی صحیح مصاحبه خصوصاً در بحث پیاده‌سازی کلمه به کلمه و انتقال تمام نوار به صورت کامل از محتویات این قسمت است.

۴- فرم پیاده‌سازی مصاحبه: نکاتی که در طراحی فرم پیاده‌سازی و در هنگام پیاده‌سازی باید رعایت شود، در این بخش آمده است. مانند: یک کپی از متن اصلی تهیه کنید؛ فواصل را در متن پیاده شده رعایت کنید؛ مشخصات کامل مصاحبه در بالای سربرگ نوشته شود؛ در فواصل مشخص نام مصاحبه‌کننده را ذکر کنید و در صورت لزوم فامیل مصاحبه‌شونده را یادداشت کنید.

۵- توصیه‌هایی به پیاده‌کننده: الف: قبل از پیاده‌سازی ده دقیقه به نوار گوش دهید؛ ب: کلمات را همان‌گونه که می‌شنوید بنویسید؛ پ: به صورت آهسته تایپ کنید؛ ت: فاصله حروف و کلمات را مانند متن نوار رعایت کنید و چندین مورد توصیه دیگر ۱۷ مورد آمده است.

۶- پر کردن متن مصاحبه: سعی کنید تا از متن دوم برای تصحیح، فرستادن نزد مصاحبه‌شونده استفاده شود و ویرایش نیز بر روی آن صورت پذیرد.

فصل ششم: بازشنوایی نوارها

در سه بخش آمده است:

۱- مرحله مجزا یا قسمتی از ویرایش

بازشنوایی برای تصحیح خطاهای احتمالی پیاده‌سازی از مراحل لازم پروژه‌هاست. مؤلف خود معتقد به جدا نبودن بازشنوایی از مرحله ویرایش است، مگر در مواردی که پیاده‌کننده بی‌تجربه یا متن پیاده‌شده بدون کیفیت باشد.

۲- چگونه بازشنوایی کنیم

الف: به دقت گوش کردن؛ ب: زمانهایی که پیاده‌ساز جمله را قطع می‌نماید توجه کن؛ پ: به غلطها یا جاهایی که پیاده‌ساز در متن جا گذاشته دقت کن؛ و در آخر نمونه‌هایی از غلط‌های پیاده‌ساز و صحیح آن را نوشته است.

فصل هفتم: ویرایش

این فصل از فصول مهم کتاب به شمار می‌رود و در سه بخش کلی آورده شده است. در ابتدا درباره اهمیت ویرایش و نظرات مختلف در مورد موافقان و مخالفان ویرایش مطالبی آورده است و در ادامه در بخش اصول کلی، هفت اصل عمده را در مورد رعایت اصول ویرایش متون شفاهی ذکر کرده است. در بخشی که تحت عنوان توصیه‌هایی به ویرایشگر آمده، بیست راهنمایی عمده را ارائه داده است و در کنار بعضی توصیه‌ها متونی را برای انجام عمل کار آورده است. در بخش سوم تحت عنوان آماده‌سازی متن برای بررسی مصاحبه‌شونده سه مسأله مهم را یادآور می‌شود و در آخر رهنمودهایی به صورت عملی در چندین صفحه می‌آورد.

فصل هشتم: بررسی مصاحبه‌شونده (روایت‌کننده)

برگرداندن مصاحبه به مصاحبه‌شونده جهت بررسی و تأیید از قسمت‌های مهم و در عین حال مهم مصاحبه است که مؤلف در چهار بخش آن را گام به گام توضیح داده است.

- ۱- مراحل برگرداندن متن مصاحبه: دارای ۵ مرحله ۲- چرا مصاحبه شونده متن را بر نمی‌گرداند؟
- ۳- بازبینی مجدد متن پیاده شده ۴- موضوعی برای امضاء نکردن متن مصاحبه

فصل نهم: توافقات قانونی

این قسمت از دو بخش تشکیل شده است، در بخش اول در مورد محدودیت‌ها و مسائلی که فرم باید برای آگاهی مصاحبه‌شونده دارا باشد مطالبی ارائه شده و در بخش دوم حق کپی‌رایت و رعایت آن توسط مسئول پروژه و لزوم رعایت حقوق قانونی مصاحبه‌شونده نکاتی آورده می‌شود و نمونه فرم‌هایی نیز برای راهنمایی ضمیمه شده است.

فصل دهم: کامل کردن متن پیاده‌شده

- این فصل در هفت بخش مجزا آمده است. در ابتدا مؤلف دیدگاه نگرش به متن مصاحبه را می‌گوید و سپس چند بحث عمده را ذکر می‌کند.
- ۱- آیا متن نهایی باید دوباره تایپ شود؟
 - ۲- مراحل تایپ نهایی: چهار توصیه برای انجام صحیح تایپ مجدد و نگهداری نهایی
 - ۳- بازخوانی مجدد متن برای جلوگیری از هرگونه غلط احتمالی همراه با نمونه عملی
 - ۴- اطلاعات لازم در صفحه اول و آخر، چهارده فاکتور ضروری مانند: نام مصاحبه شونده، نام پروژه، تاریخ مصاحبه، نام مصاحبه‌کننده و...
 - ۵- عکس‌ها و مدارک لازم: گذاشتن عکس‌ها و مدارک مرتبط با موضوع به منظور روشن کردن موضوع مصاحبه.
 - ۶- تعداد کپی‌های مورد نیاز از مصاحبه
 - ۷- نگهداری منابع مصاحبه و شیوه‌های مختلف آن

فصل یازدهم: نمایه‌سازی

- این فصل قسمت عمده کتاب به شمار می‌رود که در هفت بخش اصلی مسائلی را در نمایه‌سازی ذکر می‌کند.
- ۱- نمایه‌سازی یا یک نمایه موضوع؛
 - ۲- اصول نمایه‌سازی برای مجموعه تاریخ شفاهی (چه چیزی باید نمایه شود؛ بیشتر یا کمتر از حد نمایه نکنید؛ اسامی که اطلاعات مهم ندارد نمایه نکنید؛ انتخاب کردن موضوعات اصلی و

معیارهای انتخاب آن؛ لیست کردن موضوعات اصلی؛ نمایه مرکب و توضیحات چگونگی انجام دادن آن.)

۳- توصیه به نمایه‌سازان

در این بخش ۹ توصیه به نمایه‌سازان می‌شود. مانند: کار بر روی متن کپی، خط کشیدن زیر اسامی مهم، موضوعات اصلی، یادداشت کردن صفحه‌ها و...

۴- تایپ نهایی نمایه با چهار توصیه.

۵- بازبینی نهایی نمایه‌ها

۶- پر کردن کارت‌های نمایه در صورت نیاز

۷- در صورت عدم نمایه‌سازی متن‌های مصاحبه پر کردن فرم کلی نمایه به منظور دسترسی

آسان به اطلاعات ضروری است

۸- معرفی کتاب‌های پایه و اهداف نمایه‌سازی

فصل دوازدهم: آرشیو کردن مصاحبه

این فصل که حسن ختام کتاب به شمار می‌آید در چهار بخش نکاتی را که باید درباره آرشیو

نهایی متن مصاحبه رعایت شود را آورده است.

در بخش اول توصیه‌هایی در مورد تکمیل فرم نهایی آرشیو می‌آورد.

در بخش دوم تحت عنوان تهیه چک‌لیستی از فاکتورهای آرشیو پنج عامل اساسی در تکمیل

پرونده مصاحبه می‌آورد.

در بخش سوم تحت عنوان مسئولیت نگهداری منابع تاریخ شفاهی یکی از مهم‌ترین اهداف

تاریخ شفاهی را مستندسازی و ادامه صحیح منابع می‌آورد که از طریق نگهداری و سرویس‌دهی

خوب امکان پذیر است و سبب استفاده متنوع از منابع می‌شود.

در آخر کتاب‌شناسی نسبتاً کاملی از منابع تاریخ شفاهی می‌آورد.

نکاتی چند در مورد کتاب

یکی از مسائل مهم در مورد کتاب این است که بعد از سی سال از چاپ آن، هنوز منبع مستقل

دیگری در مورد پیاده‌سازی و ویرایش تاریخ شفاهی نوشته نشده است. البته مقالات و دست‌نامه‌هایی

در این مورد با هم یا در مورد پیاده‌سازی و ویرایش به طور مجزا نوشته شده، اما هیچ کدام این قدر

جامع و کامل نیستند. البته اکثر مراکز تاریخ شفاهی برای خود دست‌نامه‌هایی در این زمینه دارند که

بیانگر اختلاف سلیقه در پیاده‌سازی و ویرایش منابع تاریخ شفاهی است. البته این موضوع از

شایستگی این کتاب نمی‌کاهد و حاکی از دید عمیق و بینش صحیح مؤلف است. این کتاب در سال ۱۹۹۵ یک بار دیگر توسط همین ناشر تجدید چاپ شد. مؤلف دو کتاب دیگر نیز در دهه ۷۰ نوشته است. کتاب دیگر او Oral History for Local Historical Society^{۱۱} نیز یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ شفاهی در زمینه تاریخ محلی و نحوه انجام آن است. خانم بام بعد از نوشتن این دو کتاب، به ویرایش منابع پرداخته است. یکی از مهم‌ترین ویرایش‌های او کتاب Oral History an Inteldiplinary^{۱۲} است که حاوی مقالات بالرزش در زمینه‌های مختلف است.

در کتاب حاضر، آوردن راهنمایی‌های دقیق در مورد پیاده‌سازی، ویرایش و نمایه‌سازی از نقاط مثبت کتاب است. خصوصاً که مؤلف تجربیات خود را به صورت عینی با آوردن مثال‌های زیاد در جای جای کتاب ملموس کرده است. سبک نوشتاری کتاب نیز راحت و روان است و سعی دارد انتقال مطالب به نحو احسن انجام شود. خصوصاً که خانم بام به خوبی آگاه است که کتاب او نه تنها مورد استفاده دانشگاهیان قرار می‌گیرد، بلکه ممکن است سطح وسیعی از خوانندگان علاقه‌مند به تاریخ شفاهی را در برگیرد. با نگاه امروزی کتاب برخی کاستی‌ها نیز دارد که در صورت تجدید چاپ، باید برطرف گردد. در بحث پیاده‌سازی باید علاوه بر قوانین، الگوهایی را نیز به صورت سبک تجربی نیز ارائه کند. همان‌گونه که در مورد ویرایش و نمایه‌سازی نیز باید به همین‌گونه باشد.

برخی مشکلات در کتاب زیاد بر آن تأکید شده که امروز از اهمیت کمتری برخوردار است. به عنوان مثال تایپ که امروزه با توجه به گسترش سیستم‌های کامپیوتری خیلی آسان شده است و یا گرفتن کپی و نسخه دوم خیلی با اهمیت تلقی شده که امروزه این چنین نیست. در مورد مصاحبه‌های تصویری مطلبی به میان نیامده است. احتمالاً به علت گرانی مصاحبه‌های تصویری در آن زمان چنین بوده است در حالی که امروزه از مباحث مهم تاریخ شفاهی به شمار می‌رود. با توجه به این که مؤلف مدت زیادی رئیس اداره تاریخ شفاهی برکلی بوده در مورد نگهداری منابع و مواد تاریخ شفاهی مطالب زیادی نیاورده و آن را در یک بخش خلاصه کرده است. در حالی که می‌توانست به عنوان یک قسمت اصلی کتاب مورد بررسی قرار گیرد. در مجموع این کتاب هنوز به عنوان یک منبع خوب مورد توجه است. خصوصاً برای کسانی که تازه شروع به انجام تاریخ شفاهی می‌کنند منبع قابل‌اعتنایی به شمار می‌رود. خانم باوم یکی از سرشناسان تاریخ شفاهی در نسل اول و دوم به شمار می‌رود که عمر خود را صرف تحقیق و گسترش تاریخ شفاهی در دانشگاه‌ها و سطح جامعه کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1- Will K. Baum, Transcribing And Editing Oral History, Altamira Press, A Dvision of Rowman & Littlefield Publisheer, 1977,

- 2- An interview with Willa K. Baum: a career at the Regional Oral History Office.(Interview), Oral History Review, The, June, 1997 by K'Meyer, Tracy E,p1
- 3- whittier
- 4 Oral history pioneer Willa Baum dies at \ 79, http://www.berkeley.edu/news/media/releases/2006/05/31_baum.shtml
- 5- Mills
- 6- An interview with Willa K. Baum: a career at the Regional Oral History Office.(Interview), Oral History Review, The, June, 1997 by K'Meyer, Tracy E,p5
- 7- Regionalnal oral history
- 8- Bencroft
- 9- Oral history pioneer Willa Baum dies at 79, http://www.berkeley.edu/news/media/releases/2006/05/31_baum.shtml
- 10- processing
- 11- aum, Willa K. *Oral History for the Local Historical Society*. 3rd ed., rev. Walnut Creek, Calif.: AltaMira Press, 1995

تاریخ اسلام*

• جواد مرشدلو**

Islamic History¹, A framework for inquiry

R. Stephen Humphreys

Revised edition, Princeton university press, Princeton, New Jersey, 1991

روند تحقیقات مبتنی بر روش‌شناسی جدید در حوزه‌ی تاریخ اسلام، اکنون بیش از یک و نیم سده از عمر پربار خود را پشت سر نهاده و در این مدت به همان میزان که بر حجم آثار پژوهشی در این زمینه افزوده شده، نگرش، روش‌شناسی و رویکردهای عمده‌ی پیش‌برنده‌ی آن نیز تغییر کرده است. هرچند شماری از آثار موجود در این زمینه ثمره‌ی کوشش و پشتکار باورمندان به این دین بوده، بخش اعظم آن به خامه‌ی غیرمسلمانان و به ویژه غربیان نوشته شده است و از این منظر می‌توان این مطالعات را به عنوان بخش درخور نگرشی از تاریخ شرق‌شناسی باخترزمین نیز به شمار آورد. ضمن این که اسلام‌پژوهان مسلمان در دوره‌ی اخیر نیز، در بیشتر آثار خود پیرو همان الگوی مسلطی بوده‌اند که بر مبنای معیارهای هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی مورد نظر بنیان‌گذاران غربی این رشته پیشنهاد شده و در دوره‌های بعدی متأثر از تحولات علمی و معرفتی دچار اصلاح و تغییر شده است. از آن‌جاکه مواد تحقیقی پژوهش‌گران تاریخ اسلام اغلب همان آثار تاریخ‌نگاری، مسالک و ممالک‌ها، آثار کلامی و فرقه‌شناسی، سیاست‌نامه‌ها، آثار ادبی و منشیانه، مجموعه‌های حدیثی، تفاسیر، طبقات‌نگاری‌ها، تذکره‌ها و دیگر آثار قلمی مسلمانان بوده، این پرسش قابل طرح است که روش‌های مطرح در الگوی یادشده تا چه میزان در درک مسائل تاریخ اسلام و دریافت ظرفیت‌های موجود در این منابع، در راستای ارائه‌ی روایت دقیق‌تر و کامل‌تری از موضوع موفق بوده است. «تاریخ اسلامی» استغنی هامفریز اثری است که ظاهراً کوشیده است در کنار

* شماره‌ی ۱۴۰، صص ۳۴-۳۰

** دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه تهران

شماری مسائل دیگر به این پرسش نیز پاسخ دهد و آن گونه که نویسنده خود اذعان دارد (p.VIX)، چالش‌های اساسی را فراروی محققان و علاقمندان این حوزه حتی متخصصان آن قرار می‌دهد. نویسنده در این اثر نه تنها دست‌آوردهای پژوهشگران حوزه‌ی تاریخ اسلام، بلکه منابع اصلی آن را نیز معرفی کرده و مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. وی با شناخت کم‌نظیر خویش از تاریخ اسلام، مسائل عمده‌ی آن و تکاپوهای تحقیقی جدید کوشیده است، ضمن بررسی انتقادی روش‌ها، رویکردها و دست‌آوردهای محققان در این زمینه، رهیافت‌های تحقیقی جدیدی را نیز برای علاقمندان پیشنهاد کند. لیکن اثر مزبور اگرچه در بسیاری از موارد پرداختن به مباحث نظری را هرچند در همان حد اشاره مناسب دیده، این گونه نیست که نظیر آثاری که اخیراً به مباحث تاریخ-نگاری اسلامی پرداخته‌اند، مبحثی خاص را از منظری تخصصی یا با رویکردی نظریه‌پردازانه مورد بررسی قرار داده باشد. مسائلی که نویسنده به عنوان چالش‌های اصلی پیش روی محققان تاریخ اسلام فرا می‌نهد، عبارتند از: گونه‌گونی و پرشماری زبان‌هایی که یک محقق در این حوزه نیازمند فراگیری آن است تا توان بهره‌گیری از منابع اصلی و پژوهش‌های اخیراً انجام گرفته در این حوزه را داشته باشد. حجم گسترده‌ی متونی که همچنان به صورت نسخه‌ی خطی وجود دارد و نابسامانی و بهم‌ریختگی مخازن و کتابخانه‌هایی که این اسناد و متون را نگهداری می‌کنند. در عین حال دشواری رسیدن به یک موضوع مشخص به‌طور کلی، طرح و ارائه‌ی درک روشنی از مفاهیم و اصطلاحات پر دامنه‌ای که از طریق آن‌ها بتوان این حوزه‌ی مطالعاتی فراخ‌دامن و در حال بررسی را جمع و جور کرد. بدین ترتیب، نویسنده هدف نخست این کتاب را فرا نهادن برخی خط‌مشی‌های پژوهشی و رهیافت‌های تحقیق می‌داند که می‌تواند برای پی افکندن یک روایت ترکیبی برانگیزاننده و خوش‌ساخت از گذشته‌ی اسلامی به کار آید. در عین حال نویسنده تأکید دارد که این کتاب صرفاً برای متخصصان این حوزه نیست و آن بخش از علاقمندان به کار در این حوزه که در آغاز راه هستند نیز آن را یک راهنمای عملی برای شناخت و بهره‌گیری از منابع و دستیابی به مهارت‌های تحقیق مورد نیاز برای فراهم آوردن یک اثر پرمایه در این زمینه، خواهند یافت. افزون بر این، نویسنده با درک کم‌مانندی از نیازهای محققان در حوزه‌های مختلف مرتبط با این زمینه نظیر بیزانس، جنگ‌های صلیبی، تحولات حوزه‌ی مدیترانه در سده‌های میانه و اوائل دوره‌ی مدرن و امپراتوری عثمانی و خاورمیانه جدید توانسته است مسائل و چالش‌های مطرح در این حوزه را به اقتضای موضوع، مورد اشاره قرار دهد و آنچه از منابع و مطالعات موجود در این زمینه می‌تواند برای پژوهشگران آن حوزه‌ها مفید واقع شود، به ایشان نشان دهد.

درواقع نویسنده بر آن است تا ارزش و اهمیت تاریخ اسلام را در زمینه‌ی گسترده‌تر تاریخ جهانی مورد تأکید قرار دهد و معتقد است: «اگر بتوانم به پژوهشگران عرصه‌های دیگر کمک کنم تا تاریخ اسلام را به‌مثابه‌ی یک حوزه‌ی مطالعاتی معقول و ارزنده دریابند، کار ارزشمندی به انجام رسانده‌ام»

(VIX). کانون تمرکز نویسنده در این مطالعه، تاریخ سیاسی و اجتماعی است در معنای موسّع الگوهای رفتاری که از طریق آن مردم روابط خویش با یکدیگر را سامان می‌دهند، اهداف نوینی را تعریف می‌کنند و منابع و ابزارهای لازم را تخصیص می‌دهند. درون این چهارچوب، فرهنگ به معنای شالوده‌هایی که مردم در قالب آن ارزش‌ها، نگره‌ها و باورهای خویش را بیان می‌کنند و مذهب به عنوان حلقه‌ی پیوند مردم با امور آخرتی جایگاه ویژه‌ای دارد، اما تا همان اندازه که پرتوهایی را بر ساختار اجتماعی و قدرت سیاسی بیافکند. نویسنده، دامنه‌ی جغرافیایی و زمانی گسترده‌ی این بررسی را به دقت تعریف کرده است. به عبارتی، محدوده‌ی جغرافیایی این تحقیق، بخشی از قلمرو اسلام را دربر می‌گیرد که به تعبیر **هاجسن** «سرزمین‌های مرکزی اسلامی» (از نیل تا ماوراءالنهر به‌اضافه‌ی شمال افریقا و اسپانیا) نامیده شده و در سده‌ی نخست هجری زیر پرچم اسلام قرار گرفته و در خلال نه‌قرنی که دامنه‌ی زمانی این تحقیق است، به عنوان هسته‌ی قدرت سیاسی اسلام و تحولات فرهنگی باقی ماند. قلمرو زمانی مورد نظر در این مطالعه حدفاصل سال‌های ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی انتخاب شده است. دلیل مؤلف در این انتخاب آن است که مبدأ دوره‌ی یادشده ظهور اسلام و پایان آن هم ظهور رشته‌ای از تغییرات پراهمیت در حیات اسلامی و کیفیت دانش ما از آن بوده است. با این وجود، حوزه‌ی مورد نظر این مطالعه، به‌رغم این محدود کردن‌ها، همچنان گسترده باقی مانده است و تدبیر چگونگی انجام یک بررسی از منابع و اتخاذ روش‌هایی متناسب با این بررسی خود کار نَفَس‌گیری بوده است. چنان که نویسنده خود نیز به این دشواری اعتراف دارد و برآن است که در صورت تشخیص این مسأله در آغاز راه احتمالاً از انجام آن صرف نظر می‌کرده است. در عین حال نویسنده تأکید دارد که تعلق خاطر او در این تحقیق بیشتر مسائل مرتبط با روش و رویکرد و شیوه‌هایی بوده که از طریق آن‌ها می‌توان با بکارگیری منابع در دسترس دانش خویش از تاریخ دوره‌ی میانه‌ی اسلامی را ژرفا و وسعت بخشید.

نویسنده کتاب خود را در دو بخش کلی سازمان‌دهی کرده است، در بخش نخست با عنوان «منابع و ابزارهای تحقیق» کوشیده است بررسی جامعی از ابزارهای تحقیق و منابع موجود برای محققان تاریخ میانه‌ی اسلام ارائه دهد. این بخش خود دربرگیرنده‌ی دو فصل است که در فصل نخست نویسنده کتب مرجع، دانشنامه‌ها و منابع کتاب‌شناختی و منابع اصلی برای مطالعه در این حوزه را به اجمال معرفی و بررسی کرده است. فصل بعدی اما بررسی تحلیلی و مفصل‌تری است از متون، منابع مرجع و دست‌آوردهای پژوهشی جدید در این حوزه. شامل: متون روایی و نوشتاری، مدارک آرشیوی و اسناد، سکه‌شناسی و علم اوزان و مقادیر، کتیبه‌ها و سنگ‌نوشته‌ها و نهایتاً هنر، باستان‌شناسی و فنون جدید. بخش دوم با عنوان «مسائل تاریخ اسلام» حجم اصلی کتاب را دربرمی‌گیرد و شامل فصل‌های سوم تا دوازدهم می‌شود. از این جا به بعد، نویسنده به ترتیب و به تشخیص خود مسائل عمده‌ی مورد بحث در تاریخ اسلام را با روشی منظم و جالب مورد بررسی قرار

داده است. همین شیوه از مقوله‌بندی مباحث باعث شده که نویسنده نه تنها بخش بزرگی از موضوعات اصلی تاریخ اسلام در دوره‌ی میانه را در دایره‌ی این بررسی بگنجانند؛ بلکه هریک از این موضوعات را نیز با رجوع به آثار پژوهشی برجسته و منابع اصلی مرتبط، به شکل بسنده و رسایی مورد بررسی و ارزیابی انتقادی قرار دهد. تاریخ‌نگاری و سیاست در قرون نخستین اسلامی، مورخان جدید و انقلاب عباسی، فن روایت، ایدئولوژی و تبلیغات، اداره مالی امپراتوری مملوکی، نخبگان فرهنگی و نقش علما در جامعه‌ی اسلامی، شریعت و جامعه‌ی اسلامی، سیمای شهر و جامعه‌ی شهری، نامسلمانان در جامعه‌ی اسلامی و روستاییان و حیات روستایی مسائل محوری‌ای است که به ترتیب در این اثر به بحث گذاشته شده است.

در بررسی نویسنده از منابع ضمن معرفی منابع عمده و برجسته تلاش شده است که این منابع ارزیابی شده و خلأهای موجود در این زمینه مورد اشاره قرار گیرد. نویسنده اصراری بر فهرست کردن منابع به شیوه‌ی نظام‌مند نداشته و در عوض کوشیده است شیوه مشخص و جافاده‌ای برای طبقه‌بندی آن‌ها بیابد. بدین ترتیب نویسنده توانسته است بخش قابل توجهی از منابع، آثار مرجع و پژوهش‌های جدید اعم از کتاب و مقاله را به صورتی مجمل و درعین حال مفید مورد بررسی و نقد قرار دهد. به‌گونه‌ای که پژوهشگر و دانشجوی حوزه‌ی تاریخ اسلام با نگاهی به این بخش از کتاب هم دانشی مقدماتی از گستره و گونه‌گونی منابع موجود در این زمینه به دست می‌آورد و هم تا اندازه‌ی قابل توجهی نسبت به کیفیت و میزان سودمندی این منابع برای موضوع مطالعه‌ی خود اشراف پیدا می‌کند. ضمن این که بررسی کوتاه‌هامفریز از منابع یادشده با رویکردی انتقادی صورت پذیرفته و کوشیده است نقاط قوت و ضعف آن‌ها را برجسته نماید. همچنین در پرداختن به هر بخش از این منابع و مواد تحقیق مسائل مرتبط با هر کدام را نیز به بحث گذاشته و کوشیده است فنون و مهارت‌هایی را که برای بهره‌گیری از این منابع به شیوه‌ای مؤثرتر و سودمندتر لازم است به مخاطب نشان دهد.

هافمریز در موقعیت‌های مختلف بر این نکته تأکید دارد که هیچ محقق‌ی نمی‌تواند انتظار داشته باشد در زمینه‌ی موضوع خود استاد مسلم و همه‌چیزدان شود. او موضوعی چون «تاریخ اداری مصر در زمان امویان» را مثال می‌زند که تسلط بر تمامی زوایا و خلیای آن نیازمند دانش فراگیری از زبان‌های یونانی، عربی و قبطی، پاپیروس‌شناسی، سکه‌شناسی و باستان‌شناسی، تاریخ‌نگاری متقدم اسلامی، نظام حقوقی و دیوانی متأخر رومی و اسلامی است. به همان ترتیب که برای پرداختن به موضوع سوریه در دوره‌ی جنگ‌های صلیبی، فرد دست کم می‌باید توان بهره‌گیری از منابعی به هشت زبان از جمله ارمنی و سریانی را داشته باشد، آن هم نه فقط متون روایی، بلکه کتابچه‌های اداری، رساله‌های فقهی، مکتوبات دیوانی و آثار ادبی. بماند که در این مورد هم آگاهی از سکه‌شناسی، کتیبه‌خوانی و باستان‌شناسی گریزناپذیر است. بدین ترتیب، نویسنده تأکید دارد که بررسی او

از منابع به هیچ روی دعوی جامعیت ندارد و صرفاً با هدف برنمودن بهترین شیوه‌های بهره‌گیری از منابع اصلی و آثار مرجع ارائه شده است و در عین حال کوشیده است کاستی‌های عمده در این زمینه را نیز به مخاطب علاقمند نشان دهد. یکی از امتیازات اصلی این بررسی آن است که تصویری از روند تحول و تکامل تکاپوهای تحقیقی در حوزه‌ی تاریخ اسلام، وضعیت کنونی آن و جهت‌گیری احتمالی این مطالعات را در آینده فراروی پژوهشگران و دانشجویان این حوزه قرار می‌دهد. البته منظور آن بخش از تحقیقات است که مبتنی بر الگوی روش‌شناسی جدید انجام شده و از دهه‌های واپسین قرن نوزدهم رونق گرفته است، چرا که تاریخ مطالعات اسلامی را می‌توان به قرن‌ها پیش‌تر رساند که محققان غربی به ترجمه‌ی قرآن و تأسیس کرسی‌های اسلام‌شناسی در دانشگاه‌های اروپایی دوره‌ی میانه‌ی متأخر روی آوردند.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، بیشتر آثار پژوهشی و منابع مرجعی که هامفریز مورد بررسی و تحلیل قرار داده، محصول خامه‌ی پژوهشگران اروپایی است. اگرچه این آثار بیشتر به زبان انگلیسی هستند، شمار پژوهش‌هایی که به دیگر زبان‌های اروپایی نوشته شده‌اند به ویژه زبان‌های آلمانی، ایتالیایی و فرانسه نیز پرشمار است. اگرچه از این منظر می‌توان این کتاب را به نوعی بررسی و نقد کارنامه‌ی اسلام‌شناسی و در نگاهی فراگیرتر خاورشناسی غرب نیز به حساب آورد، ظاهراً نویسنده خود تأکیدی بر این نگاه نداشته و از این رو علاقه‌ای هم به دخالت دادن نگرش‌های انتقادی خصوصاً دیدگاه‌هایی که **ادوارد سعید** و دیگران در این زمینه مطرح کرده‌اند، نشان نداده است. ضمن این که هرچا فرصتی دست داده و اثر درخور توجهی وجود داشته، دست‌آوردهای پژوهشی محققان ترک، عرب و ایرانی نیز مورد توجه قرار گرفته است. بررسی هامفریز در حوزه‌ی آثار پژوهشی محدود، تحقیقات تک موضوعی و مقالات دایره‌المعارف‌ها، فهرست‌ها و فرهنگ‌های تخصصی در حوزه‌های مختلف را نیز در بر می‌گیرد. مواردی چون دایره‌المعارف اسلام^۲ چاپ لیدن به زبان‌های اروپایی و در ویراست‌های مختلف که نویسنده آن را پراهمیت‌ترین و جامع‌ترین مرجع در زمینه‌ی مطالعات اسلامی می‌داند، دایره‌المعارف اسلام به زبان ترکی^۳ و دانشنامه‌ی ایرانیکا^۴ که قلمرو تاریخ و فرهنگ ایرانی را در بر می‌گیرد. نیز ابزارهای کتاب‌شناختی و منبع‌یابی نظیر *Index Islamicus*، *Quarterly Index Islamicus*، *Islamic Book Review Index* و غیره. در بخش‌های ویژه‌ی نیز نویسنده کوشیده است منابع سودمند در گونه‌های غیرتاریخ‌نگاری نظیر آثار تذکره‌ای، طبقات و تراجم احوال، آثار جغرافیایی و مسالک و ممالک‌ها، سیاحت‌نامه‌ها، آثار باستان‌شناسی و سکه‌شناسی، شجره‌نامه‌ها، آثار کلامی و فرقه‌شناسی، متون و نصوص مقدس اسلامی و غیره را نیز به خواننده معرفی کرده و بهترین شیوه‌های بهره‌گیری از آن‌ها و ادبیات پژوهشی موجود در این زمینه را در کنار برخی اشارات انتقادی، معرفی کند. ضمن این که در این بررسی حتی از

ارائه‌ی راهنمایی‌های سودمند به محققان علاقمند به بهره‌گیری از منابع کتاب‌خانه‌ای غفلت نشده است.

نویسنده در تحلیل خود از منابع تاریخ اسلام، تأکید دارد که شکایت اسلام‌پژوهان از وضعیت منابع چندان وارد نیست، چراکه حجم و گونه‌گونی این منابع به‌مراتب از آن‌چه در رابطه با تاریخ دوره‌ی متأخر امپراتوری روم و اروپای قرون میانه وجود دارد، فراتر است. وی مشکل اصلی پژوهشگران در این زمینه را ناظر بر چند و چون استفاده‌ی درست و بهینه از این منابع می‌داند و از این رو در فصل دوم کار خود کوشیده است این مسأله را مورد بررسی قرار دهد. در این فصل او بر آن است تا با ترسیم‌نمایی از مواد تحقیقی که در این زمینه موجود است به این پرسش پاسخ دهد که توقع پاسخ‌گویی به کدام سؤال‌ها را می‌توان از این منابع داشت. روش هامفریز در این بخش تقریباً همان است که در سراسر کتاب دنبال شده است؛ به این معنا که وی منابع اصلی هر موضوع را برمی‌شمارد و همزمان آثار برجسته‌ی پژوهشی مرتبط با آن موضوع را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. بدین وسیله مخاطب نه تنها به کم و کیف منابع موجود آگاهی می‌یابد، از تکاپوهایی تحقیقی‌ای هم که در راستای طبقه‌بندی و ساماندهی این منابع و تسهیل بهره‌گیری از آن‌ها صورت پذیرفته، مطلع می‌شود. نهایتاً ملاحظات انتقادی و روشگرانه‌ی خود مؤلف در رابطه با این منابع و تحقیقات راه‌گشای مخاطب در انتخاب موضوع، روش و رویکردی متناسب با کیفیت منابع است. روش نویسنده در بررسی مسائلی که وی به عنوان موارد عمده در تاریخ اسلام معرفی کرده است شایسته توجه بیشتری است. در واقع هامفریز توانسته است در قالب ده مبحث، ده موضوع محوری و به لحاظ زاویه‌ی تمرکز، پرداخته را به بحث گزارد و به شیوه‌ی جالبی قلمرو گسترده‌ی زمانی و موضوعی تاریخ اسلام در دوره‌ی زمانی مورد نظر را درون این چهارچوب سازمان‌دهی کند. این شیوه سازماندهی مطالب را می‌توان الگوی جالبی برای پرداختن به موضوعاتی از این دست برشمرد. هرچند خود نویسنده نیز مدعی نیست که در مباحث مطرح در هر فصل توانسته است کل دوره‌ی میانه‌ی اسلامی را پوشش دهد. نیز اختصاص یک مبحث به عنوانی معین به معنای تمرکز آن مبحث بر موضوعی است که آن عنوان اقتضا می‌کند، اما به این معنا نیست که مبحث مورد نظر را می‌توان مستقل از بخش‌های دیگر درک کرد. در کل می‌توان گفت روح حاکم بر کل کتاب سرشتی واحد دارد و طبقه‌بندی مباحث آن با هدف ارائه‌ی دریافتی بهتر و روشن‌تر از موضوع انجام گرفته است. از منظری دیگر، همان‌گونه که نویسنده خود نیز اشاره کرده است، گزینش این مباحث و سازمان‌دهی آن‌ها در قالب رشته‌ای از عنوان‌ها نشان‌دهنده‌ی سویی جهت‌گیری و گرایش‌های غالب مطالعات تاریخی جدید است و با این شیوه مؤلف توانسته است برجسته‌ترین آثار تحقیقی را که در قلمرو تاریخ اسلام انجام یافته، معرفی و نقد کند.

نویسنده در نخستین فصل از بخش دوم کتاب به موضوع سنت تاریخ‌نگاری نخستین اسلامی و سرشت این سنت پرداخته است. این بخش از کار هامفریز افزون بر این که نشان‌دهنده‌ی نقطه-نظرهای وی در مورد خاستگاه و ویژگی‌های سنت تاریخ‌نگاری متقدم اسلامی، زمینه‌ی شکل‌گیری، اشکال اولیه و تحولات بعدی آن است، منابع اصلی تاریخ‌نگاری عرب و پژوهش‌های مرتبط با آن را هم به بررسی گذاشته است. این فقط منابع تاریخ‌نگاری نیست که ماهیت آن‌ها و روش بهره‌گیری از آن‌ها در این فصل مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده افزون بر آثار سیره‌نگاری و تاریخ، مجموعه‌های حدیثی، کتب انساب، تفاسیر و نیز روش‌ها و فنون مسلمانان برای سنجش درستی و اعتبار اخبار و احادیث و نقد روایات مورد بررسی قرار داده است. همان‌گونه که در مقدمه هم تأکید شده، در کنار ارائه‌ی چشم‌اندازی از منابع و پژوهش‌های مرتبط، نویسنده همواره با پیش کشیدن پرسش‌هایی ذهن‌خواننده‌ی علاقمند را به تأمل و می‌دارد. این که منابع مورد نظر تا چه میزان می‌توانند به آن پرسش‌ها پاسخ دهند و یا اصولاً چه توقعی از این منابع می‌توان داشت و به چه ترتیب می‌توان به بهترین شکل از منابعی که در اختیار ماست، بهره‌گیری کنیم، پرسش‌هایی اساسی است که در صورت دریافت پاسخ‌هایی درست و متناسب، قطعاً چنین پاسخ‌هایی سودمند و راه‌گشا خواهند بود. به بیان روشن‌تر، هامفریز صرفاً قصد معرفی و نقد منابع موجود را ندارد، بلکه پیوسته پرسش‌هایی را نیز فراروی محققان قرار می‌دهد تا از طرفی میزان پیشرفت پژوهش‌های جدید و دست‌آوردهای آن‌ها به شیوه‌ای ملموس ارزیابی شود و از طرف دیگر رهیافت‌های بدیلی را برای رفع کاستی‌های احتمالی موارد پیشین پیشنهاد کند. در واقع مخاطب این کتاب با مطالعه‌ی آن به همان میزان که شناختی نسبتاً جامع از دست‌آوردهای تحقیقی در حوزه‌ی تاریخ اسلام کسب می‌کند، با رشته‌ی قابل ملاحظه‌ای از پرسش‌ها و مسائل جدید مواجه می‌شود که برخی از آن‌ها ناظر بر کاستی‌ها و ناکامی‌های پژوهش‌های پیشین در پرداختن به مسائل این حوزه بوده و پاره‌ای نیز با هدف به تأمل واداشتن خواننده و تلاش برای دستیابی به رهیافت‌های نوین و جایگزین طرح شده‌اند. از منظری دیگر پژوهشگران و دانشجویان حوزه‌ی تاریخ اسلام با نگاهی به فصل‌های مختلف کتاب نه تنها با انبوهی از موضوع‌های جذاب و بکر روبه‌رو می‌شوند بلکه بهترین رویکردهای تحقیقی متناسب با آن موضوع‌ها و روش‌های بهره‌گیری از منابع موجود و مرتبط را نیز در خواهند یافت. قطعاً این بدان معنا نیست که کتاب مزبور گام آخر را در این زمینه برداشته و نویسنده خود نیز بارها تأکید کرده است که چنین ادعایی ندارد. اما در این که حجم و گونه‌گونی منابع مورد بررسی، روش‌ها و رویکردها و اطلاعات ارائه شده در این اثر کم‌نظیر و چه بسا بی‌نظیر است تردیدی نیست. به عبارتی دیگر مؤلف توانسته است در قالب یک کتاب چهارصد صفحه‌ای، بخش قابل توجهی از نیازهای تحقیقی دانشجویان و پژوهشگران تاریخ اسلام را مورد توجه قرار دهد. حتی آن گروه از پژوهشگرانی که مطالب مورد علاقه‌ی خود را در این کتاب نیابند یحتمل به شیوه‌ای غیرمستقیم رویکردهای و

روش‌های تحقیقی متناسبی را در آن خواهند یافت. از نقطه نظر مرتبط با تاریخ ایران باید گفت از آن جا که ایران دوره‌ی میانه نیز بخشی از سپهر تمدنی و قلمرو گسترده‌تر خلافت اسلامی محسوب می‌شد، در این پژوهش نیز به اقتضای مبحث، ابعادی از مسائل مرتبط با تاریخ این سرزمین مورد توجه قرار گرفته است. اما این توجه به آن اندازه نیست که احتمالاً یک پژوهشگر حوزه‌ی تاریخ ایران میانه توقع دارد. برای مثال در فصل‌های چهارم، پنجم، ششم که مؤلف به ترتیب به مقوله‌های «انقلاب عباسیان»، «فن روایت تاریخ» و «ایدئولوژی و تبلیغات: دین و دولت در دوره‌ی متقدم سلجوقی» پرداخته است، در مقایسه با دیگر فصل‌های کتاب مطالب بیشتری در رابطه با تاریخ ایران دوره‌ی میانه قابل مشاهده است. اما در این زمینه تأکید بر دو نکته لازم است. نخست این که از یک منظر ساختاری، به نظر می‌رسد تحولات تاریخی ایران در دوره‌ی میانه تا اندازه‌ی چشمگیری تابعی از روند عمومی تحولات در جهان اسلام بوده است و به سختی می‌توان مرز روشنی میان سیمای تمدنی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران دوره‌ی میانه با سیمای کلی قلمرو اسلامی تشخیص داد. از این رو، دست‌آوردهای تحقیقی اثر مورد بحث را تا حد قابل توجهی می‌توان به حوزه‌ی تاریخ ایران دوره میانه نیز تعمیم داد. نکته‌ی دیگر که از جهاتی با مورد پیشین هم‌پوشانی دارد این که الگوی هامفریز در این مطالعه را می‌توان به صورتی مستقل در رابطه با مطالعات مرتبط با تاریخ ایران پیشنهاد کرد. هرچند ادبیات پژوهشی جدید مرتبط با تاریخ ایران از نظر حجم، کیفیت و گستره‌ی موضوع با آثار پژوهشی تاریخ اسلام فاصله‌ی چشمگیری دارد، اما انجام یک ارزیابی انتقادی از ادبیات پژوهشی موجود در این حوزه با هدف تعیین میزان پیشرفت، درک کاستی‌ها و نشان دادن نقاط خلأ و روش پرداختن به آن‌ها بسی ضروری و سودمند به نظر می‌رسد. اثر هامفریز نه تنها می‌تواند به عنوان الگوی مناسبی در این راستا مطرح شود، بلکه دست کم تا زمانی که پژوهشی با این کیفیت و به صورت مستقل راجع به تاریخ ایران فراهم شود، این ظرفیت را دارد که به عنوان اثری سودمند و راه‌گشا در پرداختن به مسائل تاریخ ایران دوره‌ی میانه معرفی شود. با این وجود، این واقعیت که خطاب اصلی مؤلف در این اثر محققان غربی‌اند و بر همین اساس، محقق غیرغربی در مواردی خود را بیگانه با مطالب و به خصوص لحن نویسنده حس می‌کند، مطالعه‌ی آن را برای این طیف از علاقمندان به پژوهش در حوزه تاریخ اسلام که اتفاقاً شمارشان نیز رو به فزونی است، تاندازه‌ای دشوار کرده است. دشواری احتمالی دیگر برای این دسته از محققان لزوم آشنایی با زبان‌های مطرح اروپایی است. چراکه مؤلف در ارجاع به آثار پژوهشی، عناوین را به همان شکل اصلی ذکر کرده است. در یک جمع‌بندی نهایی باید گفت «تاریخ اسلامی» هامفریز اثری است آموزنده و ارزشمند که به یک تعبیر نقد عمل‌گرای مطالعات اسلامی اخیر را با هدف تعیین وضعیت کنونی این مطالعات و نمودار پیشرفت آن، معرفی رویکردها و روش‌شناسی معیار در این زمینه، درک کاستی‌ها و نقاط خلأ در ادبیات پژوهشی موجود و پیشنهاد برخی رویکردها و رهیافت‌های تحقیقی

جدید در نظر داشته است. در کنار این ارزیابی انتقادی، نویسنده بخش قابل توجهی از مواد تحقیقی و منابع تاریخ اسلام را معرفی کرده و روش‌های بهتر بهره‌گیری از آن‌ها را نیز به مخاطب نشان داده است. در این راه مؤلف کار ارزنده‌ای به انجام رسانده و در نیل به اهداف مذکور کامیاب بوده است. از این رو طیف‌های مختلفی از علاقمندان به پژوهش در تاریخ اسلام و ایران آن را اثر ارزنده و پرمایه‌ای خواهند یافت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- لازم به ذکر است که این اثر مراحل پایانی ترجمه به زبان فارسی را طی می‌کند و در آینده‌ی نزدیک در اختیار محققان علاقمند قرار خواهد گرفت.

2- *Encyclopedia of Islam (EI²)*

3- *Islam Ansiklopedisi (IA)*

4- *Encyclopedia Iranica (EI^r)*

تاریخ و روایت*

• حسین حاتمی

■ رساله‌ی تاریخ (جستاری در هرمنوتیک تاریخ)

■ بابک احمدی

■ نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۶، ۱۸۶ صفحه

یکی از حوزه‌های معرفتی که به لحاظ تألیفات و تحقیقات در زبان فارسی با کمبود بسیار مواجه است، حوزه‌ی فلسفه‌ی تاریخ و تاریخ‌نگاری و به‌طور کلی مباحث نظری دانش تاریخ است. متأسفانه به دلایل گوناگون، پژوهشگران فارسی‌زبان رغبتی به پژوهش و تألیف در این زمینه ندارند و تألیفات در این حوزه بسیار انگشت شمارند که البته همین تعداد اندک هم نتوانسته است انتظارات جامعه‌ی کتاب‌خوان را برآورده کند. با این وصف، بیشتر علاقمندان به مباحث نظری دانش تاریخ نیازهای خود را از طریق ترجمه‌های موجود - که آن هم تنها در این چند سال اخیر رونقی یافته است - برآورده می‌کنند. از این رو جا دارد از مؤلف «رساله‌ی تاریخ: جستاری در هرمنوتیک تاریخ» سپاس‌گزار باشیم که اثری به زبان فارسی در این زمینه منتشر کرده است. اگرچه متأسفانه غایت نگارش کتاب درهم شکستن مرزهای تاریخ و داستان (و درواقع، حقیقت و تخیل) است که پیامدهای نامطلوبی برای دانش تاریخ به همراه دارد، ولی امید است انتشار کتاب فتح بابی برای سایر صاحب‌نظران ایرانی شود تا با انتشار آثار و نظرات، خود رونقی به بازار کساد مبانی نظری دانش تاریخ در زبان فارسی داده باشند.

در ابتدا، برای ورود به بحث گزارشی مختصر و موجز از مباحث و نظریاتی که در متن کتاب بدان پرداخته و مورد قبول واقع شده‌اند، ارائه می‌شود و سپس تلاش خواهد شد تا بررسی انتقادی از آن‌ها

به عمل آید. اگر بخواهیم نظرات ارائه شده در رساله‌ی تاریخ را به صورت کلی و فشرده جهت داشتن چشم اندازی آغازین از مباحث کتاب، بیان داریم می‌توان آن‌ها را در سه گزاره‌ی زیر خلاصه کرد:

۱. هرگونه شرح و توصیف رویدادهای گذشته در حکم ارائه‌ی تأویلی از آن‌هاست و گذشته هرگز به‌طور کامل و دقیق بازشناختنی نیست. (دیدگاه هرمنوتیکی / تأویل‌گرایی)

۲. هیچ گزاره‌ی ثابت و تکرارپذیری در تاریخ وجود ندارد و همه‌ی گزاره‌های تاریخی یگانه، نسبی و زمانمندند. (تاریخ‌گرایی / تاریخ‌باوری)

۳. هیچ گزاره‌ی حقیقی و واقعی در تاریخ وجود ندارد و آنچه هست روایت‌هایی است که حاصل تخیل تاریخی تاریخ‌نگاران است. (تاریخ هم‌چون داستان)

کتاب شامل سه فصل «در معنای تاریخ»، «فلسفه‌ی تاریخ» و «تاریخ و روایت» است. مؤلف در ابتدای فصل نخست، به ریشه‌شناسی لغوی واژه‌ی تاریخ می‌پردازد و سپس از دو معنای مندرج در واژه‌ی تاریخ بحث می‌کند. اول شماری از رویدادهایی که در گذشته واقع شده‌اند (مانند کشته شدن ستارخان) و دوم بازگویی و بازنویسی آن رویدادها (همانند کتاب تاریخ مشروطه‌ی کسروی). لب کلام فصل نخست کتاب این است که هرگونه شرح و تبیین رویدادهای گذشته، در حکم ارائه‌ی تأویلی از آن‌هاست و گذشته هرگز به‌طور کامل و دقیق قابل شناسایی نیست. نویسنده رویداد تاریخی را واجد دو صفت زیر می‌داند: ۱. از سوی مردم یا دست‌کم جمعی از تاریخ‌نگاران یا مراجع جامعه‌ی علمی به‌منزله‌ی حادثه‌ی تاریخی و مهم ارزیابی شده باشد ۲. به رشته‌ای از رویدادهای پیش و پس از خود متصل و وابسته باشد. (ص ۱۳) بدین‌سان رویدادهای تاریخی سرانجام ساخته‌ی تاریخ‌نگار هستند چرا که «تاریخ‌نگار با کنش‌ها و نیت‌های افراد یا گروه‌هایی سروکار می‌یابد که به شکل انکارناپذیری با کنش‌ها و نیت‌های امروزی ما تفاوت دارند و ما فقط می‌توانیم معنای آن‌ها را حدس بزنیم. هرگز اطمینان نمی‌یابیم که آیا توانسته‌ایم آن‌ها را درست بفهمیم و بعد درست معرفی کنیم و توضیح بدهیم یا نه.» (ص ۱۷) و این که «تاریخ به معنای شرح حوادث که به نتیجه‌گیری‌هایی از آن واقعه‌ها نیز منجر می‌شود، وابسته به جهان‌بینی و خواست‌های تاریخ‌نگار است. تاریخ معنایی یکه و عینی ندارد و درک حقیقت آن به معنای ارائه‌ی تأویل‌ها و تعبیرهایی است که می‌تواند شکل‌های متنوع و گاه مخالف و متضادی هم بیابد» (ص ۴۴). بنابراین نمی‌توان در برابر تاریخ آرمان و امید عینی‌گرایانه‌ای داشت: «بزرگ‌ترین مانعی که در برابر آرمان عینی‌گرایانه‌ی تاریخ‌نگار قرار می‌گیرد، حضور ناگزیر خود او در متن، ضرورت مداوم مراجعه‌ی او به پیش‌فهم‌ها و دیدگاه نظری مورد قبولش، شیوه‌اش در تأویل حادثه‌ها، نیت‌ها و اهدافش در ادامه‌ی کار است.» (ص ۴۲) از نظر نویسنده‌ی کتاب، هیچ حقیقت و واقعیتی در تاریخ وجود ندارد و آنچه را ما به‌عنوان تاریخ می‌خوانیم و می‌دانیم، تأویل‌هایی است که توسط تاریخ‌نگار از گذشته صورت می‌گیرد. یعنی تاریخ، تاریخ رویدادهای گذشته نیست؛ بلکه تاریخ، تاریخ تأویل رویدادهای گذشته است. با این نگاه تأویل‌گرایانه

به تاریخ، مورخ را بهتر است تاریخ‌ساز بنامیم تا تاریخ‌نگار. چراکه مورخ تاریخ را کشف نمی‌کند؛ بلکه آن را می‌سازد. معتقدان به این دیدگاه حتی به صراحت اعلام می‌دارند که در تاریخ «حقیقت چندان اهمیتی ندارد و آنچه مهم است تاریخ تأویل‌های این حقیقت است» (ص ۵۱) بدین‌گونه از نگاه هرمنوتیکی، در حقیقت دانش تاریخ موضوع ندارد چراکه رویدادهای گذشته‌ی بشر که در حکم موضوع دانش تاریخند، اکنون نه در دسترسند و نه قابل شناسایی، «آن‌چه در روزگاران پیشین رخ داده است، دیگر در دسترس ما نیست و از ادراک حسی و درک شهودی‌مان بسیار دور است». با توجه به همین موضوع است که تاریخ‌نگاری نیز نه تلاش برای یافتن حقیقت و کشف گذشته؛ بلکه «در اکثر موارد کاری نوشتاری است و تاریخ‌نگار چون هر نویسنده‌ای تابع قراردادهای محدودیت‌های زبان نوشتاری می‌شود. ظرفیت تاریخ‌نگاران در رسیدن به حقیقت عینی بیش از هر رشته‌ی دیگر علوم اجتماعی و علوم انسانی مورد سؤال است.» (ص ۱۷)

پس از این مباحث، مؤلف پرسشی اساسی طرح می‌کند: آیا شرح عینی‌گرایانه‌ی تاریخ ممکن است؟ آیا می‌توان به‌گونه‌ای عینی و بی‌طرف درباره‌ی گذشته‌ی تاریخی نوشت؟ بدیهی است پاسخ نویسنده با توجه به نگاه تأویل‌گرایانه‌اش منفی است. چراکه از دید وی، توضیح و تبیین، ما را همواره از عینیت دور می‌کند. در نگاه هرمنوتیکی، از آن‌جا که تأکید اصلی همیشه روی تأویل است، بدیهی است که بحث از عینیت جایی ندارد و در تاریخ نمی‌توان هیچ‌گونه آرمان عینی‌گرایانه داشت.

فصل دوم کتاب «فلسفه‌ی تاریخ» است. این فصل بیشتر تاریخ مختصر فلسفه‌ی نظری تاریخ از یونان باستان تاکنون است و بیش از آن که اعلام نظری باشد، ذکر دیدگاه‌های فلاسفه‌ی تاریخ است، که به‌طور جدی از هردو و کانت شروع می‌شود. در بخش مربوط به هگل، آنچه بیش از همه توجه نویسنده را جلب می‌کند، هم‌چنان «روح دوران» هگلی است و تأثیر آن بر تأویل و تفسیر مورخ. از این‌جا تا پایان فصل نیز، بیشتر روی گزاره‌هایی تأکید شده است که مؤید نگاه نسبی‌گرا و تأویل‌گرا به تاریخ است. مؤلف در قسمت نقد نگاه پوزیتیویستی به تاریخ می‌نویسد: «اهل هرمنوتیک دانش تاریخ را نسبی و محدود می‌دانند و آن را نه بازسازی دقیق گذشته؛ بل حدس و طرح ممکن و محتمل محسوب می‌کنند» (ص ۹۴) و سپس از قول پل والری می‌نویسد: «تاریخ، علم به چیزهایی است که دیگر تکرار نمی‌شوند» و دوباره از قول همو تأکید می‌کند که «پس این علم به چه درد می‌خورد؟» (ص ۹۵). مؤلف در قسمتی که به تحلیل ادبی تاریخ می‌پردازد - که غالب بخش‌های کتاب هم حاوی چنین تحلیل‌هایی است - در تأیید نگاه تأویل‌گرایانه نتیجه می‌گیرد که: «وقتی گزاره‌ای به دلیل حاکمیت منش استعاری نه راست باشد و نه دروغ، دیگر جایی برای مفهوم حقیقت نهایی و تام باقی نخواهد ماند. گزاره‌های تاریخی حقیقی نیستند» (ص ۹۹)

آخرین و شاید مهم‌ترین فصل کتاب «تاریخ و روایت» است. صفت مهم‌ترین از آن روست که مباحث این فصل نسبت به دو فصل پیش برای خواننده‌ی فارسی‌زبان از تازگی بیشتری برخوردار است و همچنین حلقه‌ی ارتباط تاریخ و پست‌مدرنیسم «روایت» است. هدف اصلی فصل سوم فروریختن مرزهای دانش تاریخ و داستان ادبی و نفی وجود حقیقت و گزاره‌های حقیقی در تاریخ و وارد کردن عنصر تخیل در آن و سرانجام دفاع از نظریه‌ی «تاریخ همچون داستان» است چرا که «تاریخ‌نگار و رمان‌نویس کاری مشابه انجام می‌دهند؛ یعنی گزارشی روایی فراهم می‌آورند. گزارش تاریخی و گزارش داستانی از یک قماشند، چون دست‌آخر گزارش‌هایی از کنش‌های انسانی‌اند، وضعیت‌های ثابت و متغیر را توصیف می‌کنند و از موقعیت‌های انتقالی سخن می‌رانند» (ص ۱۳۹) نویسنده تحت‌تأثیر پل ریکور، پیرنگ و پیرنگ‌سازی را وجه مشترک روایت تاریخی و روایت داستانی قرار داده است «این وجه مشترک به تعریف باز بیان کردن کنش‌ها بر اساس یک پیرنگ بازمی‌گردد. طرح اصلی یا پیرنگ، شالوده‌ی روایت است» به همین دلیل است که «به لحاظ ساختار روایی، داستان تخیلی و تاریخ به طبقه‌ای واحد تعلق دارند» (ص ۱۴۲) چراکه «تاریخ‌نگار بر اساس گزینشی روایی آن‌ها [وقایع] را به صورت مواد در نظر می‌گیرد... و از میان آن‌ها شماری را چون رویدادهای اصلی برمی‌گزیند. این کار او درست همانند کار یک داستان‌نویس است» (ص ۱۴۳). از نگاه هرمنوتیکی نمی‌توان در تاریخ دنبال منطق علمی گشت، چراکه تبیین تاریخی تابع منطق داستان است نه منطق علمی «تبیین تاریخی از منطق علمی علیت، استقراء و قیاس پیروی نمی‌کند؛ بل تابع منطق داستان است. درک یک پی‌رفت تاریخی... به معنای فهم روایتی است که نمایان می‌کند چگونه رویدادی به رویداد دیگر منجر شد. نگارش تاریخ یعنی تابع منطق و ساختار روایی شدن و خواندن متن تاریخی یعنی کشف آن منطق و ساختار.» (ص ۱۴۴). از نگاه تأویل‌گرایانه چون موضوع تاریخ‌نگاری شناخت کنش انسانی است، بنابراین گریزی از روایت ندارد. این کنش‌ها زمانمند هستند. از جایی آغاز می‌شوند، در مسیری پیش می‌روند و این پیش‌روی به سوی هدفی است که گاه به دست می‌آید و گاه چنین نمی‌شود. این منش زمانمند به کنش‌های انسان سرشتی روایی می‌بخشد. از همین رو، نویسنده داستان بودن تاریخ را مسلم فرض می‌کند و می‌نویسد: «از یک تاریخ‌نگار بخواهید نکته‌ای را برای شما توضیح بدهد، او داستانی را برای شما نقل خواهد کرد» (ص ۱۵۰). در نظریه‌ی هرمنوتیکی تاریخ با توجه به برداشتن مرز تاریخ و داستان، تاریخ‌نگار در نقش راوی داستان ظاهر می‌شود: «حقیقت تاریخی برگزیده، بیان و ساخته می‌شوند... رویدادها هیچ شکلی در خود ندارند، چیزهایی اتفاق افتاده‌اند، چیزهایی خام و بی‌شکل که بعدها کسانی پیدا شده‌اند و این اتفاق‌ها را سر هم کرده‌اند. داستان را راوی تاریخ می‌سازد» (ص ۱۵۹). این راوی نه تاریخ را کشف می‌کند و

نه به حقیقت تاریخی دست می‌یابد؛ بلکه با ابزار زبان و روایت و در قالب تأویل، تاریخ را می‌سازد و داستانی تاریخی را نقل می‌کند.

سطور بالا چکیده و عصاره‌ی نظریاتی است که در متن کتاب بحث و مورد قبول واقع شده است. از این به بعد، تلاش می‌شود حتی‌المقدور دیدگاه هرمنوتیکی تاریخ بررسی انتقادی شود. همان‌گونه که به‌روشنی پیداست، تأویل‌گرایان انتقادات جدی به دانش تاریخ و موضوعات فلسفه‌ی علم تاریخ از جمله عینیت، علّیت، حقیقت و واقعیت تاریخی وارد کرده‌اند. اما لازم به ذکر است که بیشتر این انتقادات پیش از این، توسط خود فلاسفه‌ی علم تاریخ مطرح شده است که در برخی موارد بدان‌ها پاسخ داده شده و برخی دیگر هنوز محل مناقشه و ابهام است. نظریه‌پردازان هرمنوتیکی تاریخ با استفاده از این انتقادات بود که توانستند دیدگاه خود را پیرامون دانش تاریخ به صورت گسترده مطرح کنند. بدین معنا که انتقادات وارد به تاریخ در این کتاب و سایر آثار در این زمینه، مسبوق به سابقه‌اند و تقریباً از بدو پیدایش فلسفه‌ی علم تاریخ (که خود شاخه‌ای از فلسفه‌ی علم است) چنین مسائلی همیشه مورد بحث بوده است.

پیش از هر بحثی، اشاره به یک اصل اساسی در دیدگاه تأویل‌گرایانه‌ی تاریخ ضروری است. این اصل اساسی همان چیزی است که پل ریکور به تأثیر از ریمون آرون از آن به «اصل بنیادین انحلال موضوع در تاریخ» یاد می‌کند. ریکور به صورت ساده و واضح این اصل را چنین تعریف می‌کند: «گذشته به منزله‌ی آنچه به‌واقع روی داده است، بیرون از دسترس مورخ است»^۱. مبنای بسیاری از مباحث و نظریات هرمنوتیکی تاریخ این اصل است و میزان درستی این نظریات به میزان درستی و اثبات‌پذیری این اصل بستگی دارد. بر طبق اصل انحلال موضوع در تاریخ، از آن‌جاکه رویدادهای گذشته‌ی بشر در حکم موضوع دانش تاریخند و اکنون این رویدادها به صورت عینی و مستقیم در دسترس تاریخ‌نگار قرار ندارد، بنابراین در حقیقت موضوع تاریخ در گذر زمان منحل شده است؛ چراکه هر حادثه‌ای در یک ظرف زمانی خاص روی می‌دهد و پس از سپری شدن آن زمان خاص، مظهر (حادثه‌ی تاریخی) نیز به همراه ظرف خود سپری (منحل) می‌شود. بدین‌سان، درواقع دانش تاریخ تنها دانشی است که «موضوع» ندارد. این اصل هسته‌ی مرکزی دیدگاه هرمنوتیکی تاریخ است. مؤلف کتاب، در سراسر کتاب، بدون این که اشاره‌ی مستقیمی به این اصل داشته باشد، به‌روشنی آن را پذیرفته است و تقریباً تمامی استدلال‌ات او بر بنیاد این اصل صورت گرفته است. در ابتدا، اشاره شد که عنوان فصل نخست کتاب «دو معنای تاریخ» است و در آغاز فصل نیز تاریخ در دو معنا به کار رفته است. یکی رویدادهایی که در گذشته رخ داده‌اند و دوم بازگویی و بازنویسی آن رویدادها. اما سؤال این‌جاست که در صورت انحلال و فقدان موضوع در تاریخ، چگونه این تقسیم‌بندی ممکن می‌شود؟ مگر نه این است که اکنون رویدادی از گذشته وجود ندارد که موضوع تاریخ قرار گیرد؟ بر اساس اصل انحلال موضوع، اکنون موضوع تاریخ (رویدادهای گذشته) وجود ندارد که معنای نخست

تاریخ بخواهد متضمن آن باشد. گذشته از این، نویسنده ویژگی (معیار) اصلی رویداد تاریخی را مهم و تاریخی شناخته شدن آن از سوی تاریخ‌نگاران می‌داند. این امر نیز در تناقض آشکار با اصل انحلال موضوع در تاریخ است؛ چراکه معیار تشخیص حادثه‌ی تاریخی زمانی معنا می‌یابد که تاریخ‌نگار با انبوهی از رویدادهای «دردسترس» مواجه باشد و بخواهد بر اساس معیار مهم و تأثیرگذار بودن، برخی از آن‌ها را گزینش کند. در صورتی که، بارها و مؤکداً در متن کتاب تصریح شده است که اکنون هیچ‌گونه حقیقت و واقعیت تاریخی (حادثه‌ی تاریخی) در دسترس پژوهشگر تاریخ نیست (اصل انحلال موضوع در تاریخ) و تاریخ تنها گفتمان مورخ امروز با مورخ دیروز است.

قائلین به دیدگاه هرمنوتیکی تاریخ، با پذیرش و تلاش در اثبات اصل انحلال موضوع در تاریخ و تأکید بر در دسترس نبودن هیچ واقعیت تاریخی، نمی‌توانند تاریخ را در یک معنا «شماری از رویدادهای گذشته» تعریف کنند و سپس برای رویداد تاریخی معیار «نظر مراجع علمی جامعه» در نظر گیرند. زیرا معیار حادثه‌ی تاریخی روشنگر موضوع تاریخ است که آن هم در اصل انحلال از بین رفته است.

بسیاری مباحث مطرح‌شده در کتاب، با اصل فقدان موضوع در تاریخ، که خود مؤلف بدان معتقد است، در تضاد است. برای مثال، در قسمتی که از عینیت تاریخی بحث شده است، نویسنده تلاش دارد تا عدم امکان دستیابی به عینیت در تاریخ را اثبات کند. اما باید خاطر نشان کرد که در صورت پذیرش اصل انحلال موضوع، اصولاً بحث از همه‌ی مسائل مرتبط با موضوع از جمله عینیت تاریخی نیز منتفی خواهد شد. مسأله‌ی عینیت تاریخی در صورتی می‌تواند مطرح شود که امکان دسترسی ما به واقعیت و رویدادهای گذشته وجود داشته باشد و اگر ما چنین امکانی نداشته باشیم - آن‌گونه که مؤلف کتاب می‌پندارد - اصلاً چنین مسأله‌ای مطرح نخواهد شد. یا این که برای رهایی از نسبی-گرایی، در یک جا مؤلف کوشیده است تا فاصله‌اش از «نسبی‌گرایی رادیکال» را حفظ کند و برای این کار، میان رویداد و فهم (به معنای درک و توضیح رویداد) تفاوت گذارده است (ص ۴۷) و تاریخ را به معنای هستی‌شناسانه‌ی آن از معنای معرفت‌شناسانه‌اش جدا کرده است که باز هم در تناقض با اصل اساسی دیدگاه هرمنوتیکی (انحلال موضوع در تاریخ) است. در این دیدگاه، تاریخ تنها یک معنا دارد و آن هم تأویل رویدادهای گذشته است. از این منظر، تاریخ نمی‌تواند معنای هستی‌شناسانه (وجودشناسانه) داشته باشد؛ چراکه مورخ به هیچ‌وجود خارجی و عینی (واقعیت تاریخی) دسترسی ندارد.

بحث از میزان درستی و صحت اصل انحلال موضوع و این که واقعاً مورخ به هیچ‌وجه امکان دستیابی به واقعیت تاریخی را ندارد، مجال دیگری می‌طلبد؛ اما بحث فوق تنها برای نشان دادن تناقضات و اشکالاتی است که در دیدگاه هرمنوتیکی تاریخ وجود دارد. البته به نظر می‌آید نویسنده‌ی کتاب خود به این مسأله پی برده است؛ چراکه از «مشابهت‌های تاریخی بشر» شگفت‌زده شده و

پرسیده است: «چرا آن چه توکودیدس در مورد انقلابی که در جهان باستان، حدود دو هزار و پانصد سال پیش روی داده است، بیان کرده با حرکت‌های توده‌ای در انقلاب‌های جهان مدرن نه تنها قابل قیاس است؛ بل در بسیاری از موارد انسان احساس می‌کند که توکودیدس درباره‌ی انقلاب‌های مدرن می‌نویسد. چرا این نوشته به‌گونه‌ای هولناک با تجربه‌های امروزی خوانا است؟» (ص ۵۸) مشخص نیست چرا صفت عجیب «هولناک» بر این حقیقت (تکرارپذیری واقعیات تاریخی) نهاده شده است و بدون آن که پاسخی به این پرسش داده شود، ادامه‌ی بحث در نیمه‌ی راه رها شده است.

البته نظریه‌ی عدم دسترسی به واقعیت گذشته، از سوی مورخان پوزیتیویست نقد شده است. این مورخان بر این باورند که «ندانستن کل حقیقت با عدم [امکان] شناخت آن برابر نیست»^۲ بدین معنی که اگر امروز آگاهی ما از حقیقت گذشته ناقص است، دلیلش نقص اطلاعات ما به سبب عدم دسترسی به همه‌ی شواهد و مدارک و رعایت نکردن دقیق قواعد پژوهش تاریخی است نه آن که امکان چنین شناختی وجود ندارد.^۳

در بخشی که در فصل دوم کتاب از تاریخ‌باوری (تاریخ‌گرایی / نسبی‌گرایی) بحث شده، به صراحت از دیدگاه تاریخ‌گرایانه دفاع شده است. از نظر تاریخ‌گرایان، این دیدگاه «تا حدودی راه را بر تعمیم بی‌رویه و دلخواه تجربه‌ها می‌بندد» (ص ۱۰۵). اما باید یادآور شد که آن چه پیش از همه موجب تعمیم بی‌رویه و دلخواه تجربه‌ها می‌شود، «تأویل و تفسیر»هایی است که از نظر خود آنان در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد و هیچ حدودمرزی هم برای آن قائل نیستند. اگرچه متفکران تاریخ‌گرا به آیین‌ها و نحله‌های فکری متفاوتی تعلق دارند، ولی با این همه آن‌ها در یک نقطه نظر با هم اشتراک دارند؛ این که «تمامی دانش تاریخی به چشم‌اندازهای گوناگون پژوهشگران وابسته‌اند و استوارند به بصیرت‌ها، دیدگاه‌های نظری و به‌ویژه پیش‌فهم‌ها و پیش‌برداشت‌های متنوع و متفاوت آنان» (ص ۱۰۹). اگر در سطحی کلان‌تر به تاریخ‌گرایی بنگریم، خواهیم دید که تاریخ‌گراها، نه تنها گزاره‌های تاریخی، بلکه تمامی تفکر و اندیشه و معرفت بشری را امری نسبی و تابع زمان و مکان خاصی می‌دانند که خواه‌ناخواه روزی نابود خواهند شد. بر فرض قبول چنین امری، آیا خود تاریخ‌گرایی به‌عنوان یک معرفت و اندیشه‌ی بشری نیز شامل چنین نسبییتی خواهد بود و روزی نابود خواهد شد؟ یعنی نمی‌شود آن را چنان که هست به‌عنوان حقیقتی محض پذیرفت؟ این تناقضی درونی است که تاریخ‌گراها معمولاً از کنار آن می‌گذرند. آیا تاریخ‌گرایی خود را از خودش مستثنی کرده است؟ اگر واقعاً چنین باشد، آیا تاریخ‌گرایی تبدیل به «فراروایتی» نشده که همیشه مورد نقد تاریخ‌گراها بوده است؟ به نظر می‌رسد که پاسخ پرسش اخیر، مثبت باشد. تاریخ‌گراها همواره به شدت فراروایت‌ها (ساختارهای مشترک در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها) را نقد کرده‌اند. اما به نظر می‌رسد که خود تاریخ‌گرایی تبدیل به فراروایتی شده است که به‌جز خود، همه‌ی معرفت‌های بشری - و از جمله تاریخ - را نسبی و نابودشدنی می‌داند. دفاع از نظریه‌ی تاریخ‌گرایی حکم می‌کند که در خود آن نظریه هم شک

کنیم و از حد آن درگذریم.^۴ سرچشمه‌ی این نوع نگاه به گزاره‌های تاریخی، تلقی تاریخ‌گراها از موضوع مطالعات تاریخی است. چراکه آنان موضوع پژوهش‌های تاریخی را نه در امر عام و پایدار، بلکه در امر متغیر و یگانه می‌دانند. تاریخ از این دیدگاه به قول **اشتروسی**: «در حکم نمایش افسرده-کننده‌ای از اندیشه‌ها و باورهاست که سخت بی‌سروته‌اند»^۵ و بدین ترتیب، تاریخ‌گرایی درواقع به نیهیلیسم می‌انجامد.

سومین فصل کتاب به «تاریخ و روایت» اختصاص دارد. بحث اصلی این فصل اثبات نظریه‌ی «تاریخ همچون داستان» و در نتیجه تقلیل مقام تاریخ‌نگار به رمان‌نویس است. بدیهی است آنچه موجب این تقلیل نابه‌جا شده، حذف عنصر حقیقت و واقعیت از تاریخ و جایگزین کردن آن با تأویل (تخیل) است. به نظر می‌آید بیش از همه آن‌چه موجب پدید آمدن این دیدگاه شده است، تأکید بیش از اندازه و نابه‌جایی است که روی نقش روایت در تاریخ صورت گرفته است. اما در این باره اشاره به نکته‌ای ضروری می‌نماید. بر همگان روشن است که روایت در رمان و داستان و کلاً در ادبیات نقشی محوری و مرکزی دارد و بدون آن داستان و رمان معنا ندارد و به عبارت دقیق‌تر اساساً رمان پدید نمی‌آید. روایت تنها ابزار نگاه‌داشتن تخیلات رمان‌نویس نیست؛ بلکه جزء جدایی‌ناپذیر رمان نیز هست. زیبایی و والایی سبک روایت نقش اصلی را در رمان بودن یک متن ادبی بازی می‌کند. بدین معنی که یک متن زمانی می‌تواند رمان باشد که به صورتی زیبا و والا روایت شود و ملهم از تخیل نویسنده‌ی آن باشد. اما درست عکس نقشی که روایت در ادبیات دارد، در تاریخ، روایت تنها ابزاری برای بیان حاصل پژوهش‌های تاریخ‌نگار است. همان‌گونه که جامعه‌شناس، روان‌شناس، جغرافی‌دان و اقتصاددان پژوهش‌ها و اندیشه‌هایش را روایت می‌کند. تفاوت روایت در رمان و تاریخ ناشی از تفاوت روایت تخیل و واقعیت است. موضوع دانش تاریخ رویدادهای تاریخی (واقعیت تاریخی) و موضوع رمان تخیل رمان‌نویس است. درست است که اگر تاریخ با نثری زیبا روایت شود، برای خواننده محظوظ‌تر و جذاب‌تر است ولی قطعاً تأثیری در بیان واقعیت تاریخی ندارد و البته نباید هم داشته باشد؛ چراکه هرگز نباید واقعیت تاریخی فدای زیبایی و تصنع نابه‌جای متن تاریخی شود که در این صورت نثر زیبا و ادبی (روایت) بلا‌ی جان تاریخ خواهد شد. برخلاف مدعای کتاب، چه به واقعیت تاریخی دسترسی داشته باشیم و چه نداشته باشیم، تاریخ معطوف به واقعیت است و داستان معطوف به تخیل. بنابراین همان تفاوتی که میان واقعیت و تخیل وجود دارد، میان تاریخ و داستان نیز وجود دارد.

همان‌گونه که گفته شد، پیامد اصلی دیدگاه هرمنوتیکی تاریخ، تحویل تاریخ به داستان است. در داستان، نویسنده سوژه‌ی اصلی را از علمی کلی و بیرون از داستان (عموماً علم اخلاق) می‌گیرد. رمان‌نویس معمولاً صفتی را که در علم اخلاق ستوده شده است، در داستان خود می‌ستاید و صفتی را که در علم اخلاق مذموم شناخته شده است، مذمت می‌کند. تأویل‌گرایان هم برای رهایی از

پیامدهای ویرانگر دیدگاه هرمنوتیکی برای دانش تاریخ و گریز از تناقضات و اشکالات اساسی این دیدگاه، خواهان چنین علمی بیرون از دانش تاریخند تا بر تاریخ سیطره داشته باشد. «تاریخ چه دارد که به ما بگوید؟ وقتی چیزی جز افسانه نیست؟ آیا روایت تاریخی به عنوان داستان می‌تواند منبع دانایی باشد؟ آیا دانش درباره‌ی گذشته و جهان امروز را ممکن می‌کند؟ آیا سرچشمه‌ی توهم و بدفهمی نیست؟ نکند به همان میزان که آشکارکننده است، تحریف‌کننده هم باشد.» (ص ۱۷۶) این پرسش‌ها پیامد اصلی تاریخی است که تأویل‌گرایان برای ما ساخته‌اند و جالب آن که خود بدان معترفند و برای رهایی از آن و پاسخ‌بدان‌ها می‌نویسند: «برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها ما به دانشی نیازمندیم که مستقل از روایت‌ها باشد و بر فراز آن‌ها شکل گرفته باشد. بگذریم که هنوز معلوم نیست که این دانش فرضی بیش از روایت‌های کنونی چیزی از حقیقت امور به ما بگوید.» (ص ۱۷۷)

پرواضح است که هیچ تاریخ‌نگاری نمی‌تواند ادعا کند که پس از پژوهش در یک موضوع تاریخی، به حقیقت نهایی آن دست یافته است، ولی او حق دارد که ادعا کند تمام تلاشش را برای رسیدن به حقیقت انجام داده است (از جمله بررسی تمامی اسناد و منابع در حد توانش و یاری جستن از علوم کمکی تاریخ). اگر چنین نبود پس چرا امروزه ما برای مثال مورخی همانند ابوالفضل بیهقی را تاریخ‌نویسی صادق و درست‌نویس می‌دانیم؟ آیا به یاری شواهد و قراین دیگر عنصری از حقیقت و واقعیت تاریخ را در کتابش می‌بینیم؟ آیا او به عنوان یک ادیب توانا بیش از هر کس دیگر نمی‌توانست (آن‌گونه که مؤلف کتاب می‌پندارد) به جای تاریخ‌نگاری، تاریخ‌سازی کند و به جای تاریخ، رمان بنویسد؟ بنابراین مسلم و قطعی است که مرز تاریخ و داستان بسیار مشخص‌تر و برجسته‌تر از آن است که ساده‌لوحانه نظریه‌ی «تاریخ همچون داستان / روایت‌گرایی» را بپذیریم.

در صفحات پایانی کتاب، از قول **هایدن وایت** آمده است: «دیگر به این نمی‌اندیشیم که علم تاریخ چیست، یا چگونه تاریخ می‌تواند به علوم طبیعی شبیه شود، بل مسأله‌ی ما این است که از همانندی تاریخ با داستان چه نتایجی به دست خواهد آمد» (ص ۱۶۲). به نظر می‌رسد پاسخ به این پرسش چندان دشوار نباشد، مهم‌ترین نتیجه‌ای که از همانندی تاریخ و داستان حاصل می‌شود، این است که هر کس ادیب‌تر باشد تاریخ‌دان‌تر است! خود قائلین به این دیدگاه هم به همین نتیجه رسیده‌اند؛ چراکه بر این باورند که «ما در بررسی‌های تاریخی به علم تاریخی دست نمی‌یابیم، بل از راه روایت و خیال‌پردازی نتیجه‌ی تخیل تاریخی را در اختیار دیگران می‌گذاریم» (ص ۱۶۵). پرسشی که خواننده‌ی حقیقت‌جو از صاحبان این دیدگاه خواهند کرد این است که آیا خود آنان حاضرند متنی تاریخی را که به‌زعم ایشان واجد هیچ عنصری از حقیقت و واقعیت تاریخی نیست و سراسر خیال-

پردازای مؤلف آن است، بخوانند؟ این در حالی است که هر علاقمند به تاریخ به قصد آگاهی بر واقعیت گذشته به سراغ یک متن تاریخی می رود نه برداشت و تخیل نویسندگان تاریخ. بدیهی است نمی توان منکر وجود انتقادات و اشکالات فراوان در تاریخ بود. هم اصل انحلال موضوع در تاریخ را نمی توان به سادگی رد کرد و هم این که تاریخ در بسیاری مواد در دام نسبی-گرایی افتاده است. دشواری دسترسی به حقیقت و واقعیت تاریخی را نیز نمی توان به هیچ وجه انکار کرد. اما بحث اصلی این است که چرا چنین وضعیتی در تاریخ پدید آمده است. به نظر می رسد دلیل اصلی آن امر باشد که مورخان هنگام انتقال از اسطوره به تاریخ، زمان را مقوم و یکی از ارکان اصلی تاریخ گرفتند. اگر زمان را مقوم و رکن اصلی تاریخ بدانیم، ناگزیر باید اصل انحلال موضوع در تاریخ و دشواری دسترسی (و نه عدم دسترسی) به واقعیت تاریخی را نیز تا اندازه‌ی زیادی بیذیریم. راه حل برون رفت از این معضلات پیچیده‌ی تاریخ، تجدید نظر در مقوم دانستن زمان در دانش تاریخی است. در این صورت، می بایست روش جدیدی برای مطالعه و پژوهش تاریخی در نظر گرفت. در هر صورت فائق آمدن بر انتقادات جدی بر دانش تاریخ، مستلزم بازتعریف دانش تاریخ و رویداد تاریخی و همچنین تعریف مجدد موضوع دانش تاریخ و روش آن است. امری که می تواند گره از بسیاری از معضلات موجود بگشاید.

در مورد این کتاب، نکته‌ای دیگر نیز درخور یادآوری است. آن که تقریباً به جز یکی - دو مورد، همه‌ی مثال‌هایی که مؤلف در طی مباحث کتاب آورده است از متون هنری و ادبی است که اکثر آن‌ها هم ربطی به تاریخ و تاریخ‌نگاری ندارند. یکی دو مورد مثال‌های تاریخی کتاب هم نشان از ناآگاهی نویسنده نسبت به رویدادهای تاریخی دارد. مؤلف از کشته شدن ستارخان سخن گفته است که واقعیت تاریخی چنین نیست. چراکه ستارخان در واقعه‌ی پارک اتابک در شعبان ۱۳۲۸ مجروح، اما مداوا شد و چهار سال بعد، در ذیحجه‌ی ۱۳۳۲ درگذشت. شاید باور نویسنده به یکی بودن تاریخ و داستان سبب شده است تا بر خلاف واقعیت تاریخی، «داستان» کشته شدن ستارخان را برای خواننده‌ی کتابش یادآور شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ریکور، پل؛ زمان و حکایت؛ کتاب اول، ترجمه مهشید نونهالی، تهران، گام نو، ۱۳۸۳، ص ۱۶۵
- ۲- التون، ج.ر.؛ شیوه‌ی تاریخ‌نگاری؛ ترجمه‌ی منصوره اتحادیه، نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۳، ص ۵۱
- ۳- برای نقد نگاه نسبی‌گرا و تأویل‌گرا به تاریخ، بنگرید به: همان؛ ص ۵۲ به بعد. التون معتقد است که مطالعه‌ی تاریخ برابر با جست‌وجوی حقیقت است. حقیقت تاریخی وجود دارد و مورخ یک عامل آزاد و خودسر نیست. مورخ تنها آن‌چه را کشف کرده (حقیقت تاریخی) توضیح می‌دهد. او بر این باور است که هیچ کس در این تردید ندارد که ویلیام فاتح انگلستان را فتح کرد (به عنوان یک حقیقت تاریخی) اگرچه انگیزه‌های او شاید بر ما

زیاد روشن نباشد. و درنهایت این که این مسلم است که در گذشته وقایعی روی داده است که کاملاً مستقل از مورخ و ذهن اوست. مورخ می‌بایست با رعایت دقیق قواعد پژوهش تاریخی و بررسی همه‌ی شواهد موجود، آن وقایع را توضیح دهد.

۴- برای نقد دقیق‌تر و مفصل‌تر نظریه‌ی تاریخ‌گرایی بنگرید به: اشتراوس، لئو؛ حقوق طبیعی و تاریخ؛ ترجمه-ی باقر پرهام، آگه، ۱۳۷۳، ص ۳۱ به بعد

۵- همان؛ ص ۳۷

تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید*

• دکتر عباس قدم**

■ مکتب‌های تاریخی و تجددگرایی تاریخ

■ نویسنده: دکتر عزت‌الله رادمنش

■ چاپ اول، تهران، پیک ستاره دانش، ۱۳۷۹

بی‌گمان پیدایش اندیشه ترقی و به تبع، فراهم آمدن زمینه‌های علمی شدن تاریخ و تحول در نگرش به تاریخ و جامعه از اصلی‌ترین و اساسی‌ترین شاخصه‌های چیزی است که به نام مدرنیته می‌شناسیم. از دیگر سو، برای فهم این فرایند یعنی «مدرنیته» یا «تجدد» به تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید نیازمندیم و این چیزی است که ما در آن سخت عقب مانده‌ایم. در حالی با تجدد و پیامدهای آن برخورد کرده و دست به گریبان شده‌ایم که از لوازم و شرایط شناخت دقیق و علمی آن چیزی در دست نداریم. تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید یکی از اساسی‌ترین آن لوازم است. کتاب مکتب‌های تاریخی و تجددگرایی تاریخ ظاهراً با این انگیزه و هدف نوشته شده است تا به خواننده در فهم و دریافت زمینه‌ها و مبانی پیدایش تجدد در تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری و بزرگان و نمایندگان آن و مکتب‌های برجسته تاریخ‌نگاری جدید کمک کند؛ اما مع‌الاسف شتابزدگی و آشفتگی حاکم بر متن کتاب نقیض تام و تمام چنین هدفی است.

کتاب در دو بخش نوشته شده است. بخش اول ذیل عنوان مکتب‌های تاریخی خود شامل پانزده فصل است که نه به لحاظ صوری و نه به لحاظ محتوایی، با ترتیب و نظم درست و منطقی به نگارش درنیامده‌اند. عناوین فصول پانزده‌گانه این بخش عبارتند از: عرفان‌گرایی تاریخ، اسپنگلروایس فلسفی، تاین‌بی مفسر روحانی تاریخ، هردر مفسر آزادی انسان در تاریخ، ویکو:

* شماره ۱۱۷ - ۱۱۶، صص ۸۵ - ۸۰

** عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی شوشتر

فلسفه ترمی تاریخ، میشله و فلسفه مردمی تاریخ، روسو و هبوط در زندگی شهری، تاریخ و برخی تفکرات فلسفی دیگر، مکتب تاریخی پوزیتیویسم، پرویدانسیالیسم «مشیت‌گرایی تاریخ»، فلسفه تاریخ تمدن غرب، مکتب متدیگ، مکتب رلاتیویسم، مکتب آنال، مکتب تاریخی قرآن.

بخش دوم کتاب ذیل عنوان تجددگرایی تاریخ در دوازده فصل با عناوین ذیل به نگارش در آمده است: جدال بر سر علمی بودن یا غیرعلمی بودن تاریخ، کهنه‌گرایی تاریخ، متدلوزی و ساختار تاریخ نوین، تجربه‌گرایی تاریخ، نوگرایی تاریخ در آلمان، تاریخ‌نگاری در انگلستان، تاریخ‌نگاری در فرانسه، تاریخ‌نگاری در ژاپن، تاریخ‌نگاری در چین، نوگرایی تاریخ در آفریقا، معنی تاریخ، تجددگرایی در تاریخ قرآن.

منظور نویسنده از عرفان‌گرایی تاریخ، که عنوان فصل اول از بخش اول کتاب است، تفسیر الهی تاریخ است و اشاره می‌کند که به بیراهه افتاده و سرانجام به جبری‌گری انجامیده است. هر چند بحث‌های نویسنده در فصل دهم همان بخش، ذیل عنوان پرویدانسیالیسم نیز به شدت سطحی و آشفته است، اما پیدا نیست که چرا این دو فصل را با هم ادغام نکرده و مباحثی را که از بنیاد با هم مربوط بوده‌اند، یعنی جبری‌گری و شکل به انحراف رفته تاریخ‌نگاری دینی را با مشیت‌گرایی در یکجا به بحث نگذاشته است. جالب این‌که در همان فصل نخست، یعنی عرفان‌گرایی تاریخ، **ایمانوئل کانت** فیلسوف نامدار آلمانی را به عنوان احیاگر عرفان‌گرایی در تاریخ معرفی می‌کند (صص ۲۵-۱۲) گذشته از تناقض‌هایی که به نوشته‌های نویسنده درباره فلسفه تاریخ کانت راه یافته است، می‌توان این ایراد به حق را نیز گرفت که چرا در عناوین فصول، جایی به این فیلسوف نامدار یا دیگرانی چون **هگل** و **مارکس** و **کارل لایب** و ... داده نشده است. مباحثی که پیرامون تاریخ‌نگاری اشپنگلر (صص ۲۸-۲۶)، تاین بی (صص ۳۶-۲۸)، هررد (صص ۴۷-۳۷) و یکو (صص ۴۹-۴۷)، میشله (صص ۵۳-۴۹) طرح شده‌اند؛ هیچ‌یک نمی‌توانند یا نتوانسته‌اند ارزش و اهمیت فلاسفه نام‌برده را در تاریخ فلسفه تاریخ به خواننده نشان یا حتی تذکر دهند، فقط به کوتاهی اشاره کنیم که هررد از نخستین کسانی بود که مسأله سلسله به‌هم‌پیوسته علل طولی را در حوادث تاریخی مطرح و در واقع تبدیل به یک مسأله غامض و پراهمیت در فلسفه انتقادی تاریخ کرد.

ویکو پیش از او، در برابر تحقیر و نقدی که **دکارت** و پیروان ریاضی‌باورش به تاریخ و علوم فرهنگی روا داشته بودند، طغیان کرد و برای نخستین بار به تفاوت بنیادین علوم انسانی و علوم طبیعی چه به لحاظ روش‌شناسی و چه به لحاظ شناخت‌شناسی و چه به لحاظ هستی‌شناسی توجه داد و توجه کرد. راهی که او گشود، سرانجام به امثال **ویلهم دیلتای** و **یا کالینگ وود** و به جریان تاریخ‌گرایی یا تاریخی‌گری انجامید و ... ژول میشله نیز که از پیشگامان توده‌گرایی در تاریخ بود، بعدها مورد ستایش آنالی‌ها قرار گرفت و از سوی آن‌ها به‌حق و به‌درستی به‌عنوان استادی پیش‌کسوت شناخته آمد.

در فصل هشتم بخش نخست نیز که از فینالیست‌ها، یعنی از کسانی که اعتقاد دارند که تاریخ براساس یک نقشه قبلی و از پیش تعیین شده به پیش می‌رود، سخن به میان می‌آید. انتظار به حق این بود که ترادف این عنوان با دترمینیسم یا تعیین‌گرایی در تاریخ به طور منطقی به بحث گزارده شود و هم اینکه اگر از کسانی چون **کارل یاسپرس** فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی، به عنوان یکی از فینالیست‌ها سخن به میان می‌آید، بحث به اندازه کافی دقیق و بسنده باشد که به هیچ وجه چنین نیست. جالب اینکه تلفظ نام وی «ژاسپر» نوشته شده است که، مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب، به ویژه برای مبتدیان غلط‌انداز است، ضمن اینکه آن‌چه پیرامون اندیشه یاسپرس و به ویژه تحلیل‌های او پیرامون مرحله محوری تاریخ (در صفحات ۵۷-۵۶) آورده شده نارساست و دست‌کم می‌توانست با ارجاع خواننده به اصل کتاب و ترجمه فارسی آن^۱ همراه باشد، که نیست. هم‌چنین در همین فصل از ولتر سخن به میان آمده است (صص ۵۹-۵۷) و مطالب آشفته‌ای پیرامون نظر او درباره نقش سازنده مردم و نقش مخرب بزرگان و اشراف در تاریخ طرح شده است؛ اما شگفت این که صرف دوستی و پیوند وی با فرمانروایانی چون **کاترین**، تزارین روسیه و یا فردریک، پادشاه پروس، باعث شده است تا نویسنده محترم وی را مورخ درباری و اهل زدوبند سیاسی و مدافع جباران و از نمونه‌های برجسته و عاظ السلاطین تلقی کند (ص ۵۸). می‌نویسد: «ولتر که به طور نسبی ارزش‌ها را در تاریخ مدخلیت می‌دهد، توجه مورخان را از فازهای برتر فرهنگ یعنی آن‌چه بشریت قسمت اعظم دوران عمر خود را در پی آن بوده، منحرف می‌سازد.» (ص ۵۸) بنده می‌توانم به نویسنده محترم و همه خوانندگان گرامی اطمینان کامل بدهم که این نتیجه‌گیری با حقیقت واقع‌نقش ولتر در تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید در تناقض کامل است. ضمناً باید از نویسنده گرامی خواست که این معما را برای ما حل کند که اگر ولتر از عاظ السلاطین بوده است و مدافع جباران و مستبدان، پس چرا و چگونه به پیامبر و منادی انقلاب کبیر فرانسه معروف شده است.

در همان فصل هشتم، بدون این که تیتیر یا عنوان «الف» در کار بوده باشد به یکباره خواننده به تیتیر «ب - کروس» (صص ۵۹-۶۰) می‌رسد و در این صفحات مطالبی درباره بندتو کروچه و ادموند هوسرل می‌خواند و سرانجام نیز هیچ پیدا نیست که آیا ولتر و کروچه و هوسرل ذیل عنوان فینالیست‌ها و در زمره آن‌ها بحث شده‌اند یا ...؟ نیز معلوم نیست که اندیشه‌گران نامداری چون اینان که از نظر تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جدید اگر از اسپنگلر و هردر و میشله برتر و بالاتر نباشند، قطعاً کمتر و کوچک‌تر نیستند، چرا شایسته این نشده‌اند که در عناوین فصول بخش اول جایی ویژه به خود اختصاص بدهند.

گاه داورهای یک‌جانبه و مطلق‌گرا سایه‌ای سنگین بر متن کتاب افکنده‌اند. برای نمونه در فصل نهم که ظاهراً و حسب عنوان و اسم فصل می‌بایست به بحث مستقل درباره مکتب بسیار مهم و اساسی پوزیتیویسم و نمایندگان برجسته آن از اگوست کنت تا نئوپوزیتیویست‌های قرن بیستم و

اثرات آن در تاریخ‌نگاری اختصاص می‌یافت، به یکباره با گریزی به «خون‌پرستی» که منظور همان نژادگرایی است آمیخته می‌شود و نویسنده دربارهٔ اثرات خون‌پرستی بر تاریخ‌نگاری اروپایی چنین داوری می‌کند: «تاریخ در اروپا همیشه خون‌پرست و به‌اندازه خون‌پرستان، غیرمنطقی و بی‌رحم بوده است. مورخان اروپایی خیانت‌گرانی بودند که بهترین خدمت را به امپریالیسم کردند. آن‌ها از تاریخ شرق، بالاخص ملل مسلمان، تاریخ نیم‌مردهای ساختند تا انسان‌های نیمه‌مرده بیرورانند و زیر دندان جهان‌خواران بیندازند.» (ص ۷۴) البته هیچ‌شکی در سوء استفادهٔ استعمار از تاریخ و یا تردیدی در وجود چیزی یا رویکردی به نام «شرق‌شناسی استعماری» نمی‌توان داشت اما نباید فراموش کرد که این فقط یک روی سکه است و همهٔ مورخان غربی را نباید و نمی‌توان با یک چوب راند. ضمن اینکه نویسنده محترم که چنین از نژادگرایی و امپریالیسم ناله می‌کند، بهتر بود که در کتاب پرفصل خود، فصلی ولو کوچک و کوتاه به مکتب نژادگرایی اختصاص دهد و نژادگرایان را از گویینو به بعد تا چمبرلین و گومپلویچ و ... به نقد و بررسی علمی بگیرد.

در فصل دهم، ذیل تیتیری چون مکتب تاریخ‌نگاری کاتولیک‌ها از تاریخ‌نگاری آن‌ها بحث شده است (صص ۸۶-۱). اما جالب است که نه از امثال بوسوئه بحث و سخنی هست و نه به امثال سنت آگوستین و توماس اکویناس اشاره‌ای و هیچ معلوم نیست که چرا الکس دو توکویل ذیل همین فصل و در ادامه این مباحث مورد اشاره‌های سطحی و آشفته قرار گرفته است (صص ۹۲-۸۹) توکویل که از برجسته‌ترین اندیشه‌گران و جامعه‌شناسان سدهٔ نوزدهم و به حیث کتاب نامدار «انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن»، از نخستین مورخان اجتماعی‌اندیش است به لحاظ صوری و اسمی نیز در این کتاب مورد همان اجحافی قرار گرفته است که کسانی چون کانت و ولتر و کروچه و ... یعنی اینکه نامی از او در عناوین فصول نیست، حال آنکه به لحاظ شاخصهٔ بسیار مهم و پرمعنای رویکرد اجتماعی در تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری جدید و نیز به حیث تحقیقات میان‌رشته‌ای و به‌ویژه پیوند جامعه‌شناسی و تاریخ، توکویل را می‌توان و باید از کسانی دانست که چه به لحاظ صوری و چه به لحاظ محتوایی می‌بایست جای ویژه‌ای به او در هر نوشته‌ای که مربوط به تاریخ‌نگاری جدید باشد، داد.

در فصل یازدهم که عنوان کلی و مبهم فلسفه تاریخ تمدن غرب دارد، مباحث آشفته‌ای دربارهٔ آینده‌نگری، فرار یا بازگشت به طبیعت، ماشینیسم یا اسارت تمدن در تکنیک و مباحثی ذیل عنوان نوگرایی تاریخ، علیت‌گرایی تاریخ (صص ۱۱۳-۹۳)، تجربه‌گرایی تاریخی و اکسپریمانتال و ناتورالیسم تاریخی (صص ۱۲۰-۱۱۳) مطرح شده است. در ذیل همین مباحث اخیر، اشاره‌ای به اندیشه‌های هیپولیت تن مورخ معروف فرانسوی قرن ۱۹ میلادی شده است، اما از آن‌جایی که این اشارات بیش از اندازه کوتاه است و هم‌چنین به دلیل اینکه با اندیشه‌گران ناتورالیست و مکانیسیست دیگر سنجیده نشده است، چیز چندانی را عاید خواننده نمی‌کند. توضیحاتی که در فصل دوازدهم بخش نخست

پیرامون مکتب بسیار مهم متدیک و ویژگی‌های تفکر و تاریخ‌نگاری متدیست‌ها آمده است، نیز هم ناقص است و هم آشفته. (صص ۱۲۴-۱۲۰). می‌دانیم که متدیست‌های فرانسوی دنباله‌روان مکتب رانکه آلمانی بودند و بر اصالت و ارزش اسناد آرشیوی در تاریخ‌نگاری تأکید می‌ورزیدند و نمایندگان نامداری چون سینویوس و لانگلوآ داشتند. افراط آن‌ها در تأکید بر تاریخ سیاسی و تاریخ رویدادمحور، زمینه‌ساز طغیان کسانی چون مارک بلوک و لوسین فاور در اوایل قرن ۲۰ میلادی و پیدایش و تأسیس مکتب مهم آنال شد که در واقع نخستین مکتب واقعی تاریخ‌نگاری ساختاری بود. توضیح مکتب آنال و ساختارگرایی در فصل چهاردهم (صفحات ۱۴۵-۱۲۷) آورده شده است؛ اما مع‌الاسف در این زمینه نیز با آشفته‌نویسی روبه‌رو هستیم. آن‌چه که در فصل پانزدهم بخش نخست، با عنوان مکتب تاریخی قرآن و فصل پایانی بخش دوم ذیل عنوان تجددگرایی در تاریخ قرآن دربارهٔ ویژگی‌های بینش تاریخی قرآن آمده است، به گمان راقم این سطور می‌شد در هم ادغام شود و یک جا بیاید و شاید به کلی در این کتاب غیرلازم بود؛ چرا که سخن از تاریخ‌نگری قرآنی نمی‌تواند و نباید جدای از تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری مسلمین در طول چهارده قرن تاریخ اسلامی به میان بیاید و هم‌چنین از سوی دیگر، خود نویسنده کتاب مستقلاً با نام «تاریخ در قرآن» نوشته است و کتاب‌های مشابه دیگر نیز فراوان است: برای نمونه آثار مرحوم استاد مطهری، جامعه و تاریخ از نگاه قرآن نوشتهٔ مصباح یزدی و یا کتاب بینش تاریخی در قرآن نوشتهٔ یعقوب جعفری. به هر روی، آن‌چه که دربارهٔ مکتب تاریخی قرآن (صص ۱۵۸-۱۴۶) و بینش و نگرش و روش در تاریخ قرآن (صص ۱۷۲-۱۵۸) در اشاره به بینش توحیدی تاریخی قرآن، توجه به کلیت تاریخ نه به جزئیات آن در قرآن، چرایی و چگونگی تکوین تمدن‌ها از نظر قرآن، وجود قوانین لایتغیر ابدی تاریخ از دیدگاه قرآن، ترقی تاریخ از نظر قرآن و یا ارزش و اهمیت دیدگاه تاریخی قرآن از نظر متدولوژی تاریخ‌پژوهی و ... آمده است؛ مباحثی هستند که مورد مناقشه جدی می‌توانند بود و به‌سادگی نمی‌توان آن‌ها را طرح کرد و از آن‌ها گذشت. بی‌گمان تاریخ‌نگری قرآنی ارزش و اهمیت والایی دارد و مسلمین امروز به شدت نیازمند درک ویژگی‌های آن هستند؛ اما این احتیاط نیز لازم است که قرآن کریم را در حد کتب علمی بشری و برداشت‌های خویش که لاجرم معروض عوارض گوناگون هستند فرونگاهیم و چنین نپنداریم که تفسیرهای خاص و تاریخی ما از آموزه‌های آن گرامی‌نامه مطلقاً با حقیقت مقدس پیام آن برابری می‌کنند.

مسئلهٔ علمی بودن یا نبودن تاریخ مسئله‌ای اساسی و بلکه اساسی‌ترین مسأله در فلسفهٔ انتقادی علم تاریخ است و نویسنده به سبک معمول خود در این کتاب به آن پرداخته است (ص ۱۷۵ به بعد) این بحث که در فصل نخست بخش دوم مطرح شده است نقل سخنان بزرگانی از فلسفه و جامعه‌شناسی و ... دربارهٔ ارزش و سودمندی تاریخ و علمی بودن یا نبودن آن و ویژگی‌ها یا قابلیت‌های ادبی و هنری و خصلت و جوهرهٔ تفسیری آن است و قاعدتاً می‌بایست به بحثی مستوفی

دربارهٔ مسألهٔ مهم عینیت و ذهنیت و رابطهٔ مورخ و ذهن او با موضوع مورد مطالعه‌اش می‌انجامیده است که مع‌الاسف چنین نیست و سرانجام خواننده را با بحث‌های آشفته‌ای ذیل عنوان مبهم و کلی «کدام تاریخ؟» (صص ۱۸۵-۱۸۰) در میان آسمان و زمین رها می‌کند.

در فصل دوم بخش دوم، که عنوان کهنه‌گرایی تاریخی دارد (صص ۱۹۵-۱۸۶) ابتدا ذیل عنوان نامأنوس و نامتناسب بیوگرافی تاریخ سنتی، از نقلی بودن و خبر و روایت‌محور بودن تاریخ‌نگاری سنتی بحث و انتقاد شده است (صص ۱۸۸-۱۸۶) پس از آن ذیل تیتیر «تاریخ‌نگاری در یونان» و تیتیر «قرون وسطی» به گونه‌ای بسیار شتابزده و آشفته از هرودوت و توسیدید و اعتقاد به اراده خدایان و فرضیه ادواری در تاریخ و محوریت جنگ و سیاست و نیز ویژگی‌های تاریخ‌نگاری قرون وسطی بحث شده است (صص ۱۹۱-۱۸۸)، بدون اینکه حتی اشاره‌ای، ولو در حد یک کلمه به دیگر تاریخ‌نگاران و فلاسفهٔ مهم بزرگ یونان و روم و قرون وسطی مثل پولی‌بیوس، پلوتارک، تاسیتوس، لیویوس، سنت آگوستین و یا بحث مهم ارسطو در فن شعر دربارهٔ ارزش فن تاریخ و ... باشد.

به همین ترتیب، نویسنده ذیل همان عنوان کهنه‌گرایی تاریخی، تاریخ‌نگاری را از قرون وسطی تا نیمه قرن بیستم به یک چوب رانده است. و هیچ معلوم نیست که اگر قرار بوده از یونان و روم باستان و از اروپای قرون وسطی در کتاب سخنی بیاید و بحثی بشود، چرا نباید به مورخان بزرگ ایرانی و مسلمان چون طبری و مسعودی و ابوعلی مسکویه و بیهقی و خواجه‌رشدالدین فضل‌الله همدانی و عطا ملک جوینی و شاید از همه مهم‌تر ابن‌خلدون و ... کمترین اشاره‌ای بشود. یادمان نرود که حدود صد سالی پیش از این، کسی چون هرمان اته در حیرت از کثرت تواریخ ایرانی گفته بود که ایرانیان به اندازهٔ ریگ‌های کنار دریا، «در قرون وسطی» تاریخ نوشته‌اند. آن‌چه که در صفحات بعدی و فصول باقی‌مانده ذیل عناوینی چون جهان‌بینی، متدلوژی و ساختار تاریخ نوین (صص ۱۹۷-۱۹۶)، امانیسم تاریخی (صص ۱۹۹-۱۹۷)، دینامیسم تاریخی (صص ۲۰۱-۱۹۹)، تحول در اندیشه تاریخی (ص ۲۰۱) و متدلوژی و ساختار و مکتب دسکریپتیو و مکتب ابژکتیو (صص ۲۰۸-۲۰۷) درج شده، همه مشمول همان داوری‌اند. گفته شده که پیروان مکتب دسکریپتیو بر این باورند که شخصیت‌های تاریخی زمان و احساسات زمان خود را دارند و نباید آن‌ها را با احساسات و آرای زمان کنونی و از پشت عینک امروز مورد داوری و سنجش قرار داد؛ چرا که این‌گونه تعمیم دادن‌ها به مسخ حقیقت می‌انجامد. تاریخ را بایستی همان‌طور که بوده مطالعه کرد. (ص ۲۰۷) یا این‌که پیروان مکتب ابژکتیو، که رهبرانی چون بردو و ون رانک [= لئوپلدفن رانکه] دارد، به عینیت‌گرایی و تلاش برای کشف قوانین حاکم بر تاریخ و جامعهٔ بشری و نفی انفراد حوادث و توجه به نوع و نیز تأکید بر مدارک مستند معروفند. (ص ۲۰۸) اما در این موارد، رابطهٔ این مکاتب و طغیان و نقد بر آن‌ها با پیدایش یا زمینه‌های تأسیس مکاتب بعدی توضیح داده نمی‌شود و به خواننده یادآوری نمی‌شود که رانکه یا امثال او، از اسطوره‌هایی چون امکان کشف حقیقت واقع مطلق تاریخی که به آن‌ها نسبت داده شده

است، کمترین خبری نداشته و به آن‌ها کمترین باوری نیز نداشته‌اند. هم‌چنین توضیح داده نمی‌شود که منظور از نفی فردیت در حوادث تاریخی و ضرورت پرداختن به نوع، نزد رانکه و پیروان او، همان تاریخ کلی و عام و جهانی است. کما اینکه همین انتقاد متوجه توضیحی که نویسنده دربارهٔ مکتب فاتالیست [fataliste = سرنوشت‌باوری، تقدیرباوری] و تأکید آن‌ها بر جداسازی اخلاق از کار تاریخ‌نگاری و نفی فرد و پرداختن به تاریخ نوع آورده است (ص ۲۰۹) می‌شود. در صفحات بعدی، ذیل عناوینی چون توتالیسم totalisme و فبور و دورکیم، دورکیمیست‌ها (صص ۲۲۲-۲۱۳) مباحث بسیار آشفته و شتابزده‌ای پیرامون این مسائل و اشخاص بسیار مهم درج شده است، با کمال تأسف آن‌چه که در این بخش می‌شد دربارهٔ مردم‌گرایی در تاریخ که توسط امثال ژول میشله آغاز شد، به بحث گزارد؛ کاملاً ناقص شده است و از حیز انتفاع ساقط و حال آن‌که مردم‌گرایی در تاریخ‌نویسی از شاخصه‌های اصلی تجدد در تاریخ‌نگاری است. هم‌چنین جای بحث از فبور و حتی از دورکیم در بخش اول و در فصل مربوط به آنال و تاریخ ساختاری بود. لوسین فبور (فاور) اصلی‌ترین پایه‌گذار مکتب آنال بود و دورکیم نیز حق انکار ناشدنی برگردن تاریخ‌نگاری ساختاری جدید و به ویژه آنالیست‌ها دارد.

اشاراتی که ذیل عنوان تجربه‌گرایی تاریخ (صص ۲۲۵-۲۲۲)، به بحث مهم نگاه به روان‌شناسی به عنوان مکانیک علوم انسانی و عقاید مارک بلوک در این‌که تاریخ چون علوم طبیعی از آزمایش و تجربه و نظارت بر این نحو و با این شرط می‌تواند پیروی کند که در نظر داشته باشیم و بپذیریم که حصول تجربه در پژوهش‌های تاریخی همواره نسبی و ناقص است، کوتاه‌تر و گذراتر از آن است که بتواند آن‌گونه که باید و شاید روشنگر باشد. به ویژه برای خوانندگانی که مبتدی باشند یا با این مباحث آشنایی عمیق و دقیق نداشته باشند.

فصول پایانی کتاب حاوی گزارش‌هایی دربارهٔ تاریخ‌نگاری و سیستم آموزش تاریخ در بعضی از کشورهاست. از نوگرایی تاریخ در آلمان بحث شده است (صص ۲۳۵-۲۲۸) به اصالت عمل یا پراگماتیسم در تاریخ‌نگاری دهه‌های ۷۰-۱۹۶۰ میلادی آلمان اشاره شده است و نیز به این سخن انتقادی کوزلک مورخ آلمانی معاصر که اساساً آیا تاریخ به تئوری نیاز دارد؟ و اشاره به هواداران تاریخ نقلی و سنتی در آلمان. (صص ۲۳۱-۲۳۰). به مکتب معروف تاریخ‌نگاری آلمان معاصر، یعنی «تا تاریخ زندگی روزمره» (= alltagsgeschichte) که مخالف هرگونه تئوری و هوادار پرداختن تاریخ و تاریخی است که نیاز به آن‌ا و فوراً محسوس، و بر تاریخ شفاهی و حضوری و اسناد زنده [و نه مرده] تأکید می‌کند، بسیار کوتاه اشاره شده است بی‌آنکه آن‌گونه که باید و شاید به آن پرداخته شود! (ص ۲۳۱) در همین فصل از تأثیر تجربهٔ نازیسم بر تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری آلمان و نیز از تأثیر جنبش و انقلاب دانشجویی دههٔ ۱۹۶۰ میلادی سخن به میان آمده است. سپس نوبت به فصل تاریخ‌نگاری در انگلستان (صص ۲۴۶-۲۳۶) رسیده است، که در آن از هیچ یک از مورخان بزرگ

معاصر انگلیس مانند ترولیان و هابزباوم و ... سخنی در میان نیست؛ اما به اینکه تاریخ‌نگاری معاصر انگلیس به موضوعات جدید و به تاریخ اجتماعی روی آورده است و حتی از نقش اجتماعی و تاریخی سیب‌زمینی و نهضت دریانوردان قرن هیجدهم و ... غافل نیست و از تلاش برای شناخت تاریخ روسیه شوروی و اروپای شرقی و آسیا و آفریقا و آلمان و ... و نیز تحقیقات نقادانه انگلیسی‌ها درباره ایرلندی‌ها سخن به میان می‌آید. رابطه نزدیک مورخان و جامعه‌شناسان، توجه به تاریخ اقتصادی، و توجه به تاریخ اکنون یا History today، تلاش برای علت‌شناسی زوال امپراطوری انگلیس، جایگاه برجسته و مهم مورخان در تشکیلات اداری انگلیس و ... از مباحث دیگری است که در این فصل به کوتاهی مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

در فصول بعدی که مربوط به تاریخ‌نگاری فرانسه (صص ۲۵۳-۲۴۷)، تاریخ‌نگاری ژاپن (صص ۲۶۲-۲۵۴)، تاریخ‌نگاری چین (صص ۲۶۶-۲۶۳) و تاریخ‌نگاری آفریقا (صص ۲۷۷-۲۶۷) است، بیشتر توجه نویسنده متوجه شرح کلی، و بدون ارائه کتاب‌شناسی لازم، در باره اهمیت و ارزش علم تاریخ در آن کشورها بوده و به ویژگی‌های تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری بعضی از آن کشورها، به کوتاهی اشاره شده و هیچ مطلبی درباره مکاتب مهم و تاریخ‌نگاران برجسته معاصر آن‌ها به قلم در نیامده است.

بحث درباره معنی تاریخ (صص ۲۷۹-۲۷۸) و شرح آرا و عقاید مختلف درباره معنی تاریخ چند صفحه‌ای از اواخر کتاب را به خود اختصاص داده است. در این زمینه، اشارات پراکنده‌ای به آرای چینی‌ها، ابن خلدون و نظریه ادواری (اعتقاد به سیکل) و دیدگاه توین‌بی درباره تدافع و تهاجم و نیز اشاراتی بسیار درهم‌ریخته به دیدگاه برتاندروسل [= برتراند راسل]، هربرت مولر، مارک بلوک، دیوید هیوم، دیلتی، «دیلتای»، ژاک الول، ماکس وبر، نیکلا کنراد، مارکسیسم، ه.ج. ولز، آنال، هنری مارو، پلورالیست‌ها، اشنپنگلر وجود دارد که صد البته هیچ دردی را دوا نمی‌کند. کتاب با بحثی زیرعنوان تجددگرایی در تاریخ قرآن (صص ۳۰۶-۲۹۹) و اشاره مؤکد به اتصال سه قطب فرعون، قارون، هامان پایان می‌یابد که یادآور تثلیث معروف زر و زور و تزویر مرحوم شریعتی و دیدگاه‌های او درباره تاریخ‌نگاری قرآنی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمد حسن لطفی تبریزی، نشر خوارزمی

تاریخ چیست؟*

• دکتر سید ابوالفضل رضوی**

■ تاریخ چیست؟

■ ای. اچ. کار

■ ترجمه حسن کامشاد

■ تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۵، ۲۵۴ صفحه

درباره نویسنده

«ادوارد هالت کار» (ای. اچ. کار) از جمله محققین بزرگ انگلیسی است که با نوشتن کتاب «تاریخ چیست؟ what is history» سر و صدای زیادی در محافل علمی این مملکت به وجود آورد و با بینش انتقادی نسبت به علم تاریخ، دیدگاه‌های بسیاری را به چالش کشید. «کار» در سال ۱۸۹۲ م. متولد شد و در رشته تاریخ و ادبیات کلاسیک، در دانشگاه کمبریج، تحصیل کرد. «کار» نویسنده‌ای پرکار بود. «تبعیدی‌های رمانتیک» (۱۹۳۳ م.)، «میخائیل بوکانین» (۱۹۳۷ م.)، «کارل مارکس: مطالعه‌ای در تعصب» (۱۹۳۴ م.)، «روابط بین‌المللی پس از معاهدات صلح» (۱۹۳۷ م.) و چاپ مفصل‌تر آن با عنوان «روابط بین‌الملل در فاصله دو جنگ جهانی» (۱۹۴۰ م.)، «بحران بیست ساله» (۱۹۳۹ م.)، «بریتانیا: بررسی سیاست خارجی» (۱۹۳۹ م.)، «شرایط صلح» (۱۹۴۲ م.)، «ملیت‌گرایی و بعد» (۱۹۴۵ م.)، «برخورد شوروی با غرب» (۱۹۴۶ م.)، «مبادی اخلاقی نظم جهانی» (۱۹۴۸ م.)، «مطالعاتی در انقلاب» (۱۹۵۰ م.)، «جامعه‌نو» (۱۹۵۱ م.)، «روابط آلمان و شوروی در فاصله دو جنگ جهانی» (۱۹۵۱ م.)، «تاریخ چیست؟» (۱۹۶۱ م.) و مهم‌تر از همه، اثر چهارده جلدی

* شماره ۱۰۹، صص ۸۷ - ۷۸.

** عضو هیأت علمی دانشگاه لرستان

«تاریخ اتحاد شوروی» که قریب سی سال (۱۹۷۸-۱۹۵۰م.) صرف نوشتن آن شده بود، از مهم‌ترین آثار «کار» به شمار می‌روند (تاریخ چیست؟، ص ۷-۸).

«کار» در پژوهش بسیار دقیق و باحوصله بود و حافظه‌ای قوی داشت (همان، ص ۱۷). وی مورخی واقع‌گرا بود که دست‌کم در یادداشت‌هایی که برای ویرایش جدید «تاریخ چیست؟» به جای گذارده بود، به وضوح آشکار است. «کار» دارای گرایش مارکسیستی بود و هرچند به خاطر شرایط حاکم بر اروپای دوران جنگ سرد، به سازش‌کاری متهم بود و همین امر موجب نوعی انزوای او شده بود، اما واقع‌گرا بود و در مواقع لازم، مارکسیست را نقد می‌کرد (همان، ص ۲۱، ص ۱۲، ص ۴۰-۳۶). «کار» به نوعی لیبرالیسم قرن نوزدهمی اعتقاد داشت و آن چنان که گفته است، دست‌کم تا سال ۱۹۱۴، یعنی تا پیش از شروع جنگ جهانی، چنین نگرشی داشته است. وی در جایی گفته است که از نظر فکری، مثل **توین بی**، **آیزایا برلین** و دیگران، از سنت لیبرالی پیش از سال ۱۹۱۴م. پیروی می‌کرده و به پیشرفت از طریق سازش اعتقاد داشته است (فیلسوفان و مورخان، ص ۱۸۹).

«ای. اچ. کار» با رویکرد مورخین پوزیتیویست موافق نبود و دیدگاه آنها را که به دنبال ضبط امور واقع با دقت و انصاف و سواس‌آمیز بود، نمی‌پذیرفت. وی ضمن رد اصالت تجربه در رهیافت‌های تاریخی، عقیده به کاربرد نوعی روش علمی که بتواند بی دخالت دادن ارزش‌ها، تمامی مسائل را حل کند بی‌فایده می‌دانست. وی با استناد به سخن «لوکاچ» در مورد «لئوپولد فون رانکه» آلمانی، که وی را طلسم مورخان تجربه‌گرا و ضدتاریخ می‌داند، بینش پوزیتیویستی قرن نوزدهم مورخین را که هم‌خویش را مصروف مطالعه «فاکت‌های تاریخی» می‌کردند و به تفاوت میان فاکت‌های علوم انسانی و علوم تجربی بهایی نمی‌دادند (مفهوم کلی تاریخ، ص ۷۱-۱۷۰) غیر قابل قبول می‌داند. «کار» سنت مورخین انگلیسی زبان را به شدت تجربی می‌دانست و در مقایسه با شیوه‌های تاریخ‌نگاری مارکس می‌نویسد: مطالعه جزء بدون در نظر گرفتن کل، امر واقع بدون در نظر گرفتن دلالت آن، بررسی رویدادها بدون در نظر داشتن علت یا پیامد آنها و توجه به وضعیتی خاص بدون در نظر داشتن شرایط کلی، امری بی‌هوده است. «کار» تاریخ را ادراکی خاص از خردورزی بشر می‌دانست و معتقد بود که هر مورخی دانسته یا ندانسته چنین ادراکی دارد. وی به تأثیر محیط تاریخی و اجتماعی بر مورخ، در گزینش و تفسیر امور واقع توجه فراوان داشت. با وجود این، شناخت تاریخی را امری نسبی می‌دانست و تفسیر نمایی از تاریخ را مجاز نمی‌شمرد. با وجود این که بینش مورخین قرن نوزدهم را، که تحت تأثیر پیشرفت‌های انگلستان و رویکردی پوزیتیویستی از تفسیرهای فلسفی خالی بود، رد می‌کرد، به مقوله پیشرفت توجه جدی داشت و پیشرفت را در ساخت کلی جامعه در نظر داشت نه وجود صرف مادی آن. به همین خاطر می‌بینیم که برای مفهوم «انقلاب» ارزش زیادی قائل می‌شود و هیچ چیز را به اندازه انقلاب در ایجاد دلستگی به تاریخ مؤثر نمی‌داند. وی رشد تاریخ‌نگاری را در قرن هیجدهم تاریخ انگلیس تحت تأثیر «انقلاب شکوهمند»

۱۶۸۸م. و دگرگونی در بینش تاریخ‌نگاری عصر روشنگری فرانسه را دستاورد انقلاب فرانسه می‌داند (همان، ص ۲۱۴). گرایش به نسبی بودن معرفت تاریخی، موجب شده است که «کار» نگاه خاصی به مفهوم «عینیت» داشته باشد. در «تاریخ چیست؟» نویسنده تاریخ گذشته را تنها با رهیابی به سوی فهم آینده به عینیت نزدیک می‌بیند. از نظر او مورخ عینی کسی است که توانایی دارد تا از دید محدود موقعیت خویش در جامعه و تاریخ فراتر رود. مورخ عینی کسی نیست که امور واقع را درست می‌فهمد، بلکه بیشتر کسی است که امور واقع را درست گزینش می‌کند. این گزینش‌ها که با توجه به موقعیتی است که مورخ در آن قرار دارد، زمانی به عینیت نزدیک می‌شود که مورخ دید خود را چنان به آینده فراتاباند که بینش عمیق‌تر و پایدارتری نسبت به مورخین که در بند موقعیت زمان حال خویش‌اند، به دست آورد. از این جهت، نوعی درگیری مورخ با زمان حال خویش و جست‌وجوی وضعیتی بهتر در آینده و گزینش امور واقع گذشته در این جهت، مبنای عینیت کار مورخ قرار می‌گیرد (همان، ص ۱۶۹-۷۰). این در حالی است که نگاه متداول اندیشمندان معاصر «کار» این بود که مورخ عینی کسی است که به رغم پیش‌اندیشی‌های خویش و مبتنی بر دلایل و شواهد، با امر واقع برخورد می‌کند (همان، ص ۲۱۵). برداشت خاص «کار» از عینیت با بینش او در خصوص علم تاریخ که به سان تحول جامعه و پیشرفت آن، دانش تاریخ نیز متحول شده و رو به پیشرفت می‌گذارد نیز، همخوانی دارد. از نظر او دگرگونی بینش تاریخ‌نگاری از پرداختن صرف به طبقات برگزیده و نخبگان به سمت تاریخ‌نگاری مردمی و جهانی، نمونه‌ای از این تحول است و با تعبیر خاص او از عینیت همخوانی دارد. (همان).

«کار» معتقد است که در عینیت مورد نظر مورخ، ضرورتاً عناصری از تأویل و تفسیر وجود دارد و تاریخ مستلزم گزینش و تنظیم امور واقع در پرتو این تعبیر از عینیت است. در غیر این صورت، گذشته انبوهی از رویدادهای منفرد بی‌شمار و بی‌اهمیت خواهد بود و تاریخ‌نگاری در عمل محال خواهد شد. این مورخ است که با توجه به شرایط اجتماعی و ساختار جامعه و در تلاش برای بهبود بخشیدن و به عبارتی دگرگون کردن آن، به سراغ گذشته می‌رود و رویدادها را متناسب با خواسته‌های خویش گزینش می‌کند.

همین نگرش پویایی مورخ و تلاش برای بهبود بخشیدن به شرایط موجود و به اصطلاح رقم زدن آینده‌ای بهتر است که مفهوم عینیت مورد نظر «کار» را در خود دارد. هر مورخی بسته به گزینش‌های خویش و آنچه از این گزینش‌ها می‌طلبد، عینی است. در بحث از عینیت «اچ. کار» به گونه‌ای شباهت‌ها و تفاوت‌های روش تاریخ و علوم طبیعی را هم بررسی می‌کند. نکته جالب این است که در این مقایسه روش شناختی بر شباهت‌های آنها بیشتر نظر دارد. از نظر وی رابطه متقابل فرضیه و ماده ملموس در علوم طبیعی به رابطه تعمیم و امور واقع در تاریخ شباهت بسیار دارد. فرضیه‌های معتبر علمی ضرورتاً دارای توانایی پیش‌بینی دقیق که غالباً بدانها نسبت می‌دهند، نیستند.

در برخی علوم طبیعی این‌ها خیلی شبیه تعمیم‌های مورخند. تاریخ با رویدادهای منفرد و جزئی سر و کار ندارد. هدف تاریخ مثل علوم طبیعی ارتباط و تأثیر متقابل امور منفرد و کلی (خاص و عام، جزئی و کلی) بر یکدیگر است. مورخ مقید به تعمیم است و جنبه عام وقایع خاص را مورد نظر دارد (ص ۲۱۶، ۲۱۹). در همین ارتباط به مفهوم علی تاریخ نیز پرداخته است. از نظر «اچ. کار»، مورخ در بررسی هر واقعه‌ای با انبوهی از علل روبروست و وظیفه او برقراری رابطه میان آن واقعه و مجموعه علل است. در توضیح دیدگاه «الکسی دوتوکویل» که علت را به «قدیم و عام» و «تازه و خاص» تقسیم می‌کند علل کلی و عام را با علل درازمدت در تاریخ یکی می‌داند و معتقد است که مورخ در تحلیل وقایع، در درجه نخست، به علل درازمدت علاقمند است. در خصوص نقش تصادف در تاریخ، تصادفات را در تغییر مسیر تاریخ مؤثر، اما اهمیت آنها را کم می‌داند و معتقد است که تصادف‌ها نباید وارد سلسله‌مراتب مورخ پیرامون علل مهم شوند. مسأله تصادف در یک مبحث دیگر مورد نظر «کار» نیز مطرح می‌شود و آن نقش فرد در تاریخ است. این دعوی که جامعه دست و بال فرد را می‌بندد و فرد باید از این قیود رها شود و این دعوی که پاره‌ای افراد قادرند فارغ از قید و بند جامعه عمل کنند و مردان بزرگ سهم زیادی در تاریخ دارند، یک موضوع قدیمی است. «کار» معتقد بود که افراد در تاریخ «نقش» دارند اما نقش را به تعبیری مهم‌تر از خود فرد می‌شمرد. در جهت توضیح «نقش» باید گفت که «اچ. کار» کمتر در فکر ارزیابی فرد سیاستمدار بود و بیشتر درصدد «تجزیه و تحلیل علایق جمعی و رویکردهای اندیشه‌ساز افراد» بود. از این روی، فردگرایی «کار» در پیوند با جامعه‌گرایی اوست و نقش افراد، که علایق جمعی و رویکرد اندیشه‌ای در آن نهفته است، این پیوند را ایجاد می‌کند (همان، ص ۲۲۰-۲۲۵).

در همین ارتباط، مبحث دیگر مورد توجه «کار» چگونگی ارتباط تاریخ با علوم اجتماعی است. از نظر «کار» هر چه تاریخ بیشتر اجتماعی شود و جامعه‌شناسی بیشتر تاریخی شود، برای هر دو علم بهتر است. البته «کار» نوعی بحران موجود در هر دو علم تاریخ و جامعه‌شناسی را که موجب پناه بردن بیش از حد هر کدام از این دو رشته به دامان دیگری شده است نیز، متذکر شده است (همان، ص ۲۲۶-۲۲۷).

«کار» به «ساختارگرایی structuralism» یا «کارکردگرایی ساختاری structural functionalism» نیز توجه داشت. وی دو رویکرد ساختاری یا «افقی» که جامعه را برحسب کارکرد یا ساختار روابط درونی بخش‌ها یا وجوه جامعه می‌سنجد و رویکرد تاریخی یا «عمودی» که جامعه را برحسب این‌که از کجا شروع شده و به کجا می‌رود، مورد تحلیل قرار می‌دهد؛ در کنار هم می‌گذارد و ضمن این‌که هر دو رویکرد را در مطالعات تاریخی مهم شمرده است؛ اولی را (که وضعی ایستا را بررسی می‌کند) محافظه‌کارانه و دومی را (که موجب تغییر می‌شود) رادیکال می‌داند (همان، ص ۲۲۷-۲۲۸). «کار» در عین اعتقاد به لزوم ارتباط متقابل تاریخ و علوم اجتماعی، تأکید می‌کند که

تاریخ نباید بیش از حد به سراغ این علوم رود. از دید وی تاریخ، کنیز علوم اجتماعی نیست تا برای نظریه خود نزد آنها رود و یا مواد خام مورد نیاز در اختیار آنها قرار دهد. جهان‌بینی مورخ منبعث از محیط اجتماعی اوست و در پیدایش و تحول این محیط اجتماعی، تاریخ و جامعه‌شناسی به یک اندازه تأثیرگذارند. «اچ. کار» اندیشه پیشرفت و تعالی بشر را که تحت تأثیر تحولات دوران پس از جنگ جهانی اول با تردید مواجه شده بود، کنار نگذاشته بود. در «تاریخ چیست؟» توضیح می‌دهد که نظریه تاریخ به منزله پیشرفت که دستاورد عصر روشنگری بود، بدین سبب در انگلستان مورد قبول قرار گرفت که با اعتماد به نفس و قدرت در اوج انگلستان همخوانی داشت. منتها بحران تمدن غرب در قرن بیستم، بسیاری از مورخین را به نفی فرضیه پیشرفت واداشت. وی سه وجه عصر پیشرفت را: «توسعه جهان» که از سال ۱۹۴۰ شروع شد؛ «رشد اقتصادی» که از قرن شانزدهم شروع شد و «گسترش معرفت» که از سال ۱۶۰۰م. شروع و تاکنون ادامه یافته است، برمی‌شمرد. دیدگاه ترقی‌خواهانه مکتب تاریخ‌نگاری «ویگی» را با این پیشرفت‌ها و به‌ویژه آنچه از عصر ملکه الیزابت به بعد حاکم بوده است مرتبط می‌داند (همان، ص ۲۳۳؛ فیلسوفان و مورخان، ص ۱۳۴).

با وجود بدبینی‌هایی که از دوران بعد از جنگ نسبت به اندیشه پیشرفت «progress» به‌وجود آمده است، «اچ. کار» به سیر تحول مثبت تاریخ اعتقاد دارد و آینده را امیدبخش تلقی می‌کند. تعبیر پویا از علم تاریخ که آن را کنش و واکنش مداوم مورخ و امور واقع نسبت به یکدیگر و گفت و شنود بی‌پایان حال و گذشته می‌داند، با این اندیشه او همخوانی دارد (تاریخ چیست؟ ص ۳۵-۲۳۴، ص ۵۹). چنین بینشی در تاریخ و در نظر داشتن یک مدینه فاضله راستین (که البته آن را از خوش‌بینی عبث متمایز می‌کرد) و تعبیر از تاریخ در این جهت که آینده‌نگری مورخ ملاک عینی بودن آن است، بدون تردید با گرایش‌های مارکسیستی «کار» همخوانی تام دارد. وی در یک دوره مارکس را «دوراندیش‌ترین نابغه قرن نوزدهم و یکی از موفق‌ترین پیامبران تاریخ» نامیده بود (همان، ص ۲۳۶). اعتقاد وی به نوعی «موجییت determinism» و اختلاف‌نظر مورخین بزرگی همچون «هیوتره‌ور-روپرو Roper.H.R.Trevor» و «آیزایا برلین» با «کار» در این خصوص نیز با گرایش‌های مارکسیستی وی بی‌ارتباط نیست. این‌ها معتقد بودند که تفسیر خاص «اچ. کار» از تاریخ به معنای دفاع از مرام پیروز است و «کار» یک نسبی‌گرای تمام‌عیار است که به اراده فردی و بحث مهم اختیار توجهی ندارد. این در حالی بود که «کار» عقیده داشت هر کس محصول جامعه خویش است و اعمالش مشروط به شرایط جامعه است. وی معتقد بود که اشخاص از محیط اجتماعی‌شان حاصل می‌شوند و خوبی و بدی آنها محصول محیط است. خود «کار» می‌گفت فرد قادر به تغییر مسیر تاریخ نیست و نقش افراد که همانا در تعامل با دیگران است، مسیر تاریخ را پیش می‌برد. مخالفین این را به «ترمینیسیم» تعبیر می‌کردند و این در حالی بود که خود «کار» این را به این

شدت نمی‌پذیرفت (فیلسوفان و مورخان، ص ۳۴-۱۲۷، ص ۴۱-۱۴۰، ص ۱۹۱، ص ۵۶-۲۵۴). با همه اختلاف نظرها منتقدین او نیز از ستایش کردن «کار» دوری نکرده‌اند.

«آیزایا برلین» که نظریات «کار» را در کتاب «تاریخ چیست؟» حمایت از دیدگاه مرام‌های پیروز می‌داند، نقطه‌نظرات مطروحه «کار» را روشن و حاوی نکات هوشمندانه می‌داند که به طریقی بسیار عالی نوشته شده‌اند. همین طور متذکر می‌شود که «کار» وارد قلمروی بسیار با اهمیتی شده است که معلوم نیست چرا اغلب فیلسوفان و مورخان معاصر از گام نهادن در آن می‌هراسند و یا ورود به آن را دون شأن خود می‌دانند (همان، ص ۳۵-۱۳۴). «ارنست گمبریچ E. H. Gombrich» که از زبان «پوپر» به مطبوعات نامه می‌نوشت، در موردی که به «کار» حمله می‌کند و در جایی می‌نویسد: «... او همچنان دلیرانه ایمان مارکیستی خود را به سیر مقدر تاریخ به سوی خودآگاهی روز افزون حفظ کرده است (همان، ص ۱۳۴)».

فلسفه انتقادی تاریخ انگلستان:

در انگلستان، برخلاف کشورهای دیگر اروپایی همچون آلمان، ایتالیا و فرانسه و اتریش که دارای سنت فلسفی قابل توجهی بودند، نوعی بی‌توجهی عمومی به فلسفه، که کمتر با روحیه و خلق و خوی مردم این خطه همخوانی داشت، موجب شده بود که تا پیش از قرن بیستم، برداشت فلسفی چندان قابل توجهی نسبت به تاریخ به وجود نیامد. در این بین، اگرچه سهم مکتب تجربه‌گرایی «جان لاک» و سپس «دیوید هیوم» در تعالی فلسفه انتقادی تاریخ غیرقابل انکار بود؛ اما در کل روحیه محافظه‌کارانه مردم این خطه همخوانی چندان با فلسفه و حکمت نداشت. مردم انگلیس به فلسفه به مفهوم تلاشی در زمینه یافتن تعبیر و تفسیری کلی برای تمامی تجربیات انسانی و تشریح همه چیز به صورت یک نظام واحد همه‌جانبه، چندان روی خوش نشان نداده‌اند (مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص ۱۲). منتها چنین قاعده کلی، آرام آرام مورد انتقاد قرار گرفت و از اواخر قرن نوزدهم، زمینه‌های پیوند میان تاریخ و فلسفه فراهم شد. «بندتو کروچه» مورخ - فیلسوف معروف ایتالیایی، معتقد به پیوند میان فلسفه و تاریخ و خواهان اظهارنظر فلسفی در باب تاریخ بود. وی تاریخ را به عنوان فلسفه متحرک تلقی می‌کرد و معتقد بود تاریخ را باید فلاسفه بنویسد (فلسفه تاریخ، ص ۱۹-۲۱۸). نکته قابل توجه این است که چنین دیدگاهی توسط «آر. جی. کالینگوود» مرید «کروچه» در انگلستان نیز رواج پیدا کرد و در تغییر بینش مورخین انگلیسی بسیار مؤثر بود. این فلاسفه دارای دیدگاه ایده‌آلیستی بودند و تاریخ را حاوی یک سلسله اطلاعات به‌هم‌پیوسته می‌دانستند که به نحوی منظم به دست آمده است و نوع خاصی از علم را به وجود می‌آورد. این نوع خاص علم، غیرانتزاعی است و به اطلاعاتی نه کلی، بلکه مستقل و منفرد می‌انجامد؛ البته این افراد

و استقلال نه تنها نقطه ضعف تاریخ نیست بلکه به عکس؛ نقطه قوت آن است. چرا که همین امر موجب می‌شود که فهم عمیق نسبت به هر واقعیت به دست آوریم و ویژگی‌های آن را دقیق بشناسیم. از نظر اینان علوم مجرد (در انگلیسی مترادف علوم طبیعی) به نحوی بارز از تحقق این هدف یعنی تعیین ویژگی‌های فردی هر واقعیت درمی‌ماند (مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص ۴۹-۴۸). چنین دیدگاهی که با نگرش پوزیتیویستی رایج در تاریخ‌نگاری انگلستان این عصر که میان تاریخ و علوم مجرد تفاوت روشی قائل نبود، اختلاف نظر داشت؛ در تحول علم تاریخ و پویای عرصه متولوژیک تاریخی تأثیر بسیار داشت. از نظر ایده‌آلیست‌ها، تاریخ با افکار و تجربیات انسان‌ها سر و کار دارد و لذا ادراک تاریخی کیفیتی آنی و منحصر به فرد دارد. از نظر اینان مورخ می‌تواند به ماهیت درونی رویدادها راه یابد و طوری آنها را درک کند که گویی در بطن موضوع قرار دارد. این مزیتی است که علمای طبیعی هرگز بدان دست نمی‌یابند. علمای طبیعی هیچ‌وقت نمی‌توانند خود را جای موضوعی که آن را بررسی می‌کنند بگذارند و احساسات شیء مورد مطالعه خویش را درک کنند. تاریخ از این جهت قابل درک است که حاکی از تجلیات فکر ماست. اما معلوم نیست که آیا طبیعت هم فکر و اندیشه‌ای از خود ظاهر می‌سازد (همان، ص ۵۵-۵۴). علاوه بر کالینگوود، از شخصیت‌های دیگری نظیر «جی. بی. بری J.B. Bury» و «جی. ام. ترولیان G.M. Trevelyan» که از مورخین دانشگاه کمبریج بودند و در راستای علمی کردن تاریخ تلاش می‌کردند، نیز باید یاد کرد (همان، ص ۱۸۷). قدر مسلم مورخین دیگری نظیر «تره‌ور-روپر»، «باترفیلد»، «آیزایا برلین» و دیگرانی که معاصر «ای. اچ. کار» بودند و با وی نیز اختلاف نظر داشتند در باروری هر چه بیشتر علم تاریخ در انگلستان نقش داشته‌اند.

تاریخ چیست؟ what is History

این کتاب را «ای. اچ. کار» در سال ۱۹۶۱ نوشت و در حالی که قصد ویرایش مجدد کتاب و اصلاح و تکمیل برخی از نظریات خود را داشت، در سال ۱۹۸۲ درگذشت. این کتاب در شش فصل با عناوین: «مورخ و واقعیات او»، «جامعه و فرد»، «تاریخ، علم و اخلاق»، «علیت در تاریخ»، «تاریخ به منزله پیشرفت» و «افق گسترده» نوشته شده است.

فصل اول: مورخ و واقعیات او

این بخش از نوشته‌های «کار» یکی از مهم‌ترین سطوح فلسفه انتقادی تاریخ است و نگاه ویژه‌ای به سازوکار پیدایش علم تاریخ دارد. «کار» سخن خویش را با نقل قول از دو مورخ انگلیسی دانشگاه کمبریج آغاز می‌کند. یکی «لرد آکتون J.E.D Acton» که نگاه خود را به تاریخ، بر اساس

عقیده مثبت و اعتماد به نفس سال‌های آخر دوران ویکتوریا بیان می‌کرد و دیگری «سر جورج کلارک» که نگاه آشفته و سردرگمی حاکم بر محافل تاریخ را تحت تأثیر شرایط نیمه قرن بیستم بیان می‌کند. لرد آکتون تحت تأثیر رونق و ثبات عصر ویکتوریا از امکان نوشتن نوعی تاریخ‌نمایی سخن گفته بود (تاریخ چیست؟ ص ۳۱). کلارک در نتیجه دخالت عقاید و ارزش‌های شخصی در نوشتن تاریخ، اعتبار همه تواریخ را یکسان می‌پنداشت و چنین عقیده داشت که حقیقت تاریخی «عینی» وجود ندارد (همان، ص ۳۲). «کار» پاسخ به سؤال «تاریخ چیست؟» را آگاهانه یا ناآگاهانه انعکاس موقعیت زمانی می‌داند و این پاسخ را جزئی از پاسخ در قبال سؤالی وسیع‌تر در خصوص اجتماعی که در آن به سر می‌بریم، می‌داند. پس از طرح این نقطه‌نظر کلی، «ای. اچ. کار» به مسأله «واقعیت‌های تاریخی Facts» می‌پردازد و سابقه موضوع، یعنی نگرش مورخین نسبت به واقعیت‌ها، چگونگی شناخت آنها و جایگاهشان در علم تاریخ را بررسی می‌کند. وی با در نظر داشتن آراء «فون رانکه»، که معتقد بود نباید مواظب اخلاقی را وارد تاریخ کرد و در جهت نشان دادن واقعیت اصیل تلاش کرد؛ می‌گوید: از آن پس، به مدت سه نسل این مسأله که «واقعیت چگونه بوده است» به سان افسون جادوگران، بر محافل تاریخ چیره شد و مورخان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را به خود واداشت. به خصوص در انگلیس که پیروان فلسفه «پوزیتیویسم» مشتاق بودند ادعای خود درباره تاریخ به عنوان رشته‌ای از علوم طبیعی به کرسی بنشانند و به این عقیده روی آوردند که: نخست واقعیت‌ها را محقق سازید و آنگاه نتیجه‌گیری کنید. این تلقی در انگلستان به نحو مطلوبی با سنت «اصالت تجربه Empiricism» (شیوه فلسفی انگلیس از جان لاک تا برتراند راسل) نیز مطابقت داشت. نظریه اصالت تجربه به جدایی کامل میان عینیت و ذهنیت قائل بود و برخورد «سوژه» (در مورد تاریخ مورخ) با واقعیت‌ها را همانند مُدرکات حسی، از خارج و مستقل از آگاهی او می‌دانست. براساس دیدگاه این مکتب، دریافت جنبه انفعالی دارد. یعنی مورخ ابتدا اطلاعات را به صورت مستقل و بی‌طرف کسب می‌کند و آنگاه درباره آنها به تفسیر می‌پردازد. (همان، ص ۳۴). در این برداشت واقعیت تاریخی مستقل از ذهن مورخ است. «اچ. کار» پس از این توضیحات، به نقد دیدگاه‌های «اثبات‌گرایی positivistim» و «تجربه‌گرایی Empiricisti» می‌پردازد و با طرح این سؤال که آیا در دیدگاه معرفت‌شناسی واقعیت اصیل داریم یا خیر و این مهم که بحث فلسفی پیرامون واقعیت تا چه اندازه دلخوش‌کننده است، بحث را پی می‌گیرد. وی با این ادعا که برداشت مورخ از دو واقعیت یکسان نیست و این مهم که تمامی گذشته به خودی خود (برای مورخ) ارزش یکسان ندارد به این سخن «تالکوت پارسونز» که علم را «نظام‌گزینش جهت‌یابی آگاهانه به سوی حقیقت خواند»، استناد می‌جوید و نتیجه می‌گیرد که «مورخ الزاماً گزیننده است» (همان، ص ۳۶). «اچ. کار» میان یک دسته از وقایع اساسی تاریخ که شناخت آنها برای همه بدیهی و جزئی از وظایف مورخ است نه فضیلت او (مثل این واقعیت که جنگ چالدران در سال ۹۲۰ ه.ق. روی داده است) با وقایعی که

شناخت آنها آسان نیست و دارای جنبه کیفی‌اند فرق می‌گذارد و انتخاب واقعیات کیفی را بر عهده مورخ می‌داند (همان، ص ۳۵). مورخ، امروز، بر اساس ذهنیتی که از جامعه گرفته است به سراغ گذشته می‌رود و واقعیات‌ها را گزینش می‌کند. در حالیکه خود گذشته که در منابع تاریخی آمده است، صورت گزینش شده و نگرش عمومی است، مورخ امروزی هم با توجه به بینش و نگرش عمومی دوران خویش به سراغ گذشته [که در منابع تاریخی آمده است] می‌رود و بخش‌هایی از آن را به عنوان واقعیت گزینش می‌کند (همان، ص ۴۰). مورخ امروزی وظیفه دوگانه‌ای به عهده دارد: شناخت تعداد محدودی حوادث مهم و برگرداندن آنها به صورت وقایع تاریخی و دور ریختن رویدادهای ناچیز بی‌شماری که آنها را فاقد اهمیت تاریخی می‌پندارد (همان، ص ۴۱). مورخ باید قبل از اینکه واقعیات‌ها را مورد استفاده قرار دهد، آنها را تنقیح و پالایش کند. پس از انجام این امر، نباید وسواس به خرج دهد. واقعیات‌ها به خودی خود موجد تاریخ نیستند و برای سؤال تاریخ چیست؟ نیز پاسخ حاضر و آماده‌ای ندارد (همان، ص ۴۳). وی با طرح دیدگاه‌های «کالینگوود» به صورت مبسوط، نتیجه می‌گیرد مورخ به عصر خویش تعلق دارد و وقتی تاریخ اندیشه را (که مورد نظر کالینگوود در تاریخ بود) بررسی می‌کند، باز تابع شرایط حاکم بر زمان خویش است. در ادامه، انتقاداتی به کالینگوود وارد می‌کند. یک انتقاد این است که تأکید بر نقش مورخ در ساختن تاریخ، منجر به بی‌ربط انگاشتن هر تاریخ عینی می‌شود و تاریخ به صورتی درمی‌آید که مورخ می‌خواهد. انتقاد دیگر این است که اگر بپذیریم مورخ الزاماً از دید عصر خود دوران‌های تحت مطالعه را بررسی می‌کند، ممکن است به پراگماتیسم بیانجامد. در این صورت ملاک هر تفسیر درست متناسب و همخوانی آن با مقصودی در زمان حال است (همان، ص ۵۶-۵۴). از نظر وی وظیفه مورخ در قبال واقعیات‌هایی که در اختیار دارد، با اطمینان یافتن از این که آنها صحیح و دقیق‌اند به پایان نمی‌رسد؛ وی ضمن این که تمامی وقایع مرتبط با موضوع خود را می‌شناسد و بر صحت آنها اطمینان حاصل می‌کند، باید عمل دوگانه‌ای را که اقتصاددان‌ها «درون‌داد input» و «برون‌داد output» می‌خوانند، به صورت هم زمان انجام دهد. یعنی شناخت و گزینش وقایع و تفسیر آنها به صورت توأمان انجام گیرد. علم تاریخ پیوند مستمر و مداوم مورخ و واقعیات و حال و گذشته است. مورخ به طور مداوم دست اندر کار سرشتن واقعیات به قالب تفسیرات و تفسیرات به قالب واقعیات است. رجحان یکی بر دیگری غیرممکن است. از آنجا که مورخ مربوط به زمان حال و واقعیات مربوط به گذشته است، مورخ و واقعیات لازم و ملزوم یکدیگرند. از این روی نخستین پاسخ به پرسش «تاریخ چیست؟» این است که تاریخ کنش و واکنش مداوم مورخ و امور واقع نسبت به یکدیگر است. گفت و شنود بی‌پایان حال و گذشته (همان، ص ۵۹-۵۷).

فصل دوم: جامعه و فرد

این فصل با این قیاس آغاز می‌شود که سؤال از تقدم فرد و جامعه با پرسش تقدم و تأخر مرغ و تخم مرغ شبیه است. سپس ادامه می‌دهد که جامعه و فرد جدایی ناپذیرند، لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند نه مغایر و متضاد هم. انسان اگرچه به صورت فردی زاده می‌شود، از آغاز هویت جمعی پیدا می‌کند و زبان و اندیشه خویش را از جامعه می‌آموزد (همان، ص ۶۰-۶۱). در ادامه «اچ.کار» به طرح این نظریه بدیهی که تاریخ را افراد درباره افراد می‌نویسند، می‌پردازد و آن را به عنوان نظریه مورخین لیبرال قرن ۱۹م. رد می‌کند. از نگاه وی کسانی که مورخ اعمال آنها را بررسی می‌کند، افراد تک و مجزا نبوده‌اند و در خلأ نیز عمل نمی‌کرده‌اند. اعمال آنها در چارچوب و برانگیخته یک جامعه گذشته بوده است. مورخ، فردی از افراد بشر و همچون دیگر افراد پدیده‌ای اجتماعی و محصول و سخنگوی آگاه و ناآگاه جامعه‌ای است که بدان تعلق دارد (همان، ص ۶۵). از نظر «کار» نمی‌توان دستاورد مورخ را کاملاً فهمید یا ارزش گذاشت؛ مگر اینکه دیدگاهی را که اساس برداشت اوست دریابیم، این دیدگاه خود ریشه در پیشینه اجتماعی و تاریخی دارد (ص ۷۰). در ادامه مطالب این گونه بیان می‌کند که مورخ آینه اجتماعی است که در آن کار می‌کند. تنها این حوادث نیستند که در سیلان هستند، خود مورخ هم در سیلان است. و از دگرگونی شرایط اجتماعی و تأثیر آن در نگرش مورخین یاد می‌کند (همان، ص ۷۴-۷۳). در ادامه، به طرح این پرسش می‌پردازد که آیا مورخ رفتار افراد را مطالعه می‌کند یا عمل نیروهای اجتماعی را؟ در پاسخ، ضمن اینکه در جوامع قدیم نقش افراد شاخص را اداره امور جمعی مهم می‌شمرد، نقش افراد را در تصمیم‌گیری‌های افراد به معنای تأثیرگذاری قهری نیروهای خارج از تاریخ [جبر فیزیکی] نمی‌داند. «اچ.کار» تاریخ را در هر دو مفهوم آن (یعنی هم پژوهش مورخ و هم واقعیت‌های گذشته که مورد پژوهش قرار می‌گیرند) یک فرایند اجتماعی، که در آن افراد به عنوان موجودات اجتماعی درگیرند، می‌داند و تناقض میان فرد و جامعه را در این فرایند به موشی تشبیه می‌کند که برای مغشوش کردن فکر ما دوانده شده است. روابط متقابل مورخ و واقعیات و یا گفت و شنود حال و گذشته، گفت و شنود بین افراد انتزاعی و مجرد نیست؛ بلکه میان جامعه امروز و جامعه دیروز است. گذشته تنها در پرتو حال قابل تفهیم است و زمان حال را در پرتو گذشته می‌توان به طور کامل درک کرد. وظیفه دوگانه مورخ، قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش استیلای او بر جامعه کنونی است (همان، ص ۸۹).

فصل سوم: تاریخ، علم، و اخلاق

«اچ.کار» ابتدا توضیح می‌دهد که در فرهنگ و زبان انگلیسی به خاطر بها دادن بیش از حد به اصطلاحات، لفظ علم را به گونه‌ای به کار می‌برند که در وهله اول، تاریخ را شامل نمی‌شود. سپس،

به سرگذشت توجه به تاریخ از قرن هیجده میلادی به بعد می‌پردازد. در ادامه، شرحی کلی در مورد علم می‌دهد و از اهمیت قوانین در علوم طبیعی که پژوهندگان مسائل اجتماعی هم سعی در پیروی از آنها و رسیدن به قانون کردند، سخن می‌گوید. سپس، به اهمیت پیشرفت علوم از طریق ارائه فرضیات و اثبات آنها می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که در علوم اجتماعی و از جمله تاریخ هم، می‌توان فرضیه داشت و آن را بررسی، تأیید و یا رد کرد. به عنوان مثال رابطه‌ای که «ماکس وبر» میان مذهب پروتستان با سرمایه‌ای قائل می‌شود، یا تقسیم تاریخ به دوران‌های مختلف را که راه مطالعه گذشته را هموار می‌کند، از نمونه‌های کاربرد فرضیه در تاریخ ذکر می‌کند (همان، ص ۹۷-۹۲). در ادامه به ایراداتی که بر تاریخ وارد شده و موجب جدایی آن از علوم ریاضی و طبیعی شده است، می‌پردازد و سعی می‌کند آنها را توضیح دهد و رد کند. این ایرادات را در پنج مقوله می‌آورد:

۱- تاریخ با امور منفرد سر و کار دارد اما علم با امور کلی:

از دید «کار» مورخ در حقیقت به امور جزئی و خاص علاقه‌ای ندارد بلکه جنبه عام امور خاص را مورد توجه قرار می‌دهد. مورخین از طریق تعمیم امور جزئی به هم و مرتبط کردن جزئیات، نتیجه‌گیری‌های کلی از تاریخ ارائه می‌دهند. رونق تاریخ منوط به همین نتیجه‌گیری‌های کلی است و همین امر مورخ را از گردآورنده واقعیات متمایز می‌کند. در همین خصوص، به اهمیت رابطه تاریخ و جامعه‌شناسی اشاره می‌کند و معتقد است که هر چه جامعه‌شناسی بیشتر تاریخی و تاریخ اجتماعی شود به نفع هر دو رشته است (همان، ص ۱۰۳-۹۸).

۲- تاریخ درس نمی‌دهد:

در رد این انتقاد به اهمیت «تعمیم» در تاریخ اشاره می‌کند. به وسیله تعمیم، حوادث را به یکدیگر پیوند می‌دهیم تا از آن طریق از تاریخ درس بیاموزیم. مراد از تعمیم در تاریخ غیر از این نیست. کسانی که معتقدند تاریخ با امور خاص ارتباط دارد و قادر به تعمیم نیست، طبعاً آموزندگی از تاریخ را هم که امری مشهود است رد می‌کنند. البته باید دانست که آموختن از تاریخ، کار ساده و یک‌طرفه‌ای نیست. کسب دانش در مورد حال و در پرتو وقایع گذشته، به مفهوم فرا گرفتن درباره گذشته در پرتو حال است. وظیفه تاریخ اشاعه تفاهم عمیق‌تر میان گذشته و حال از طریق پیوند میان آن دو و تعمیم‌های تاریخی است (همان، ص ۱۰۴-۱۰۳).

۳- تاریخ قادر به پیش‌بینی نیست:

در این خصوص، ابتدا به این مطلب می‌پردازد که پیش‌بینی‌های علوم طبیعی در شرایط آزمایشگاهی متحقق می‌شود و اگر شرایط آزمایشگاهی نباشد، تحقق این پیش‌بینی‌ها امکان‌پذیر نیست. بعلاوه پیش‌بینی‌های این علوم نیز صدر صدر عملی و واقعی نمی‌تواند باشد. ممکن است عواملی غیرمترقبه شرایط آزمایشگاهی را برهم زند و مانع از حصول به مقصد شود. سپس، به چگونگی پیش‌بینی در تاریخ می‌پردازد. کلید فهم پیش‌بینی در تاریخ را در تمایز میان عام و خاص و

کلی و منفرد نهفته می‌داند. مورخ ناچار به تعمیم و نتیجه‌گیری‌های کلی است و با این عمل خود راهنمایی‌های کلی برای اقدامات آینده فراهم می‌کند. هر چند ممکن است این راهنمایی‌ها به کار نیاید و به اصطلاح، پیش‌بینی‌های تاریخی متحقق نشود. مورخ با بررسی شرایط گذشته در پرتو حال و تعمیم این شرایط و بهره‌گیری از علوم معین تاریخی، نوعی راهکار ارائه می‌دهد که ممکن است متحقق شود یا خیر. البته پیش‌بینی در خصوص انسان که به خاطر بهره‌مندی از اراده با موضوعات طبیعی قابل قیاس نیست تا حدودی مشکل‌تر از امور طبیعی است اما اساساً هدف‌ها و روش‌های تاریخ و علوم طبیعی نامشابه نیست (همان، ص ۱۰۶-۱۰۵).

۴- تاریخ الزاماً ذهنی است:

این نکته واضح است که طرز فکر مورخ، بی‌چون و چرا در هر نتیجه‌گیری او وارد می‌شود؛ اما این طور نیست که این امر را تنها در مورد تاریخ و علوم اجتماعی صادق بدانیم. در علوم طبیعی هم، عمل مشاهده، بر شیء مورد مشاهده اثرگذار است. منتها از این جهت که موضوع مورد مطالعه علوم اجتماعی انسان است و ممکن است در جریان مطالعه و پژوهش به صورت عاملانه رفتار خود را تغییر دهد، موضوع مورد مطالعه این علوم سیال و متلون‌تر است و این امر موجب می‌شود که در جریان تحقیق، تأثیر امور ذهنی از امور عینی بیشتر باشد. در مقایسه با قرون ۱۷ تا ۱۹م. که فاصله زیادی بین عالم و موضوع مورد مطالعه او قائل بودند، امروزه در تمامی علوم، اعم از طبیعی و اجتماعی به پیوستگی عالم و معلوم، ذهن و عین [و در مورد تاریخ مورخ و گذشته] اعتقاد بیشتری وجود دارد و همین امر موجب می‌شود که صفت ذهنی‌تر بودن علوم انسانی ایراد بزرگی برای این علوم به حساب نیاید (همان، صص ۱۱۱-۱۰۷).

۵- در تاریخ برخلاف علم، مسائل دینی و اخلاقی به میان می‌آید:

«کار» این بحث را با مقایسه تاریخ و ستاره‌شناسی آغاز می‌کند. ستاره‌شناسی معتقد به خدایی است که جهان را آفریده و نظم بخشیده است اما یک ستاره‌شناس جدی ملزم به قبول این نیست که خدا مسیر ستارگان را تغییر می‌دهد، خسوف و کسوف را به تعویق می‌اندازد و ... به همین گونه مورخ می‌تواند به خدایی معتقد باشد که مسیر کلی تاریخ را نظم و معنی داده است، اما الزاماً نیازی نیست بپذیرد که خداوند در هر یک از حوادث و واقعیت‌های تاریخی دخالت می‌کند. «کار» برخلاف دیگرانی که اعتقاد دارند غایت یا هدف تاریخ در خارج از تاریخ [متافیزیک] قرار دارد، نمی‌تواند تمامیت تاریخ را با عقیده به نیروی تاریخی برتری که مفهوم و اهمیت تاریخ منوط به آن شمرده می‌شود، آشتی دهد خواه این نیرو خدای قوم برگزیده، «پروردگار مسیحیان»، «دست‌غیبی خداپاواران عقلی» یا «روح جهانی هگل» باشد (همان، ص ۱۱۳). رابطه تاریخ و اخلاق را از این هم بغرنج‌تر می‌داند. درست است که مورخ باید بی‌طرف باشد و نباید در زندگی خصوصی چهره‌های تاریخ دآوری اخلاقی کند؛ اما این بدان معنی نیست که اخلاق اهمیت ندارد و اخلاقیات جزء بر حق تاریخ به شمار

نمی‌رود. به قول «کروچه»: «کسانی که به بهانه روایت کردن تاریخ، به سان دادرسان به این سو و آن سوی تازند، اینجا محکوم و آنجا تبرئه می‌کنند و گمان می‌برند که این مأموریت تاریخ است ... عموماً فاقد شعور تاریخی هستند (همان، ص ۱۱۶)». «کار» معتقد است که واقعیات تاریخی مستلزم مقداری تفسیر است و تفسیر تاریخی همواره متضمن داوری اخلاقی یا بی‌طرفانه‌تر، ارزش داوری است. اما در همین ارزش داوری نیز مورخ می‌بایست کیفیت تاریخی همه ارزش‌ها را دریا بداند نه آن که تنها ارزش‌های مورد نظر خود را برجسته کند. با نوعی واقع‌گرایی برخورد کند و سعی کند افراد را در بطن جامعه ببیند. به هر حال قضاوت‌های مورخ در قالب ذهنیتی ساخته می‌شود که خود آفریده تاریخ است (همان، ص ۱۱۳-۲۳).

در آخر این فصل و پس از پاسخ‌گویی به ایرادات پنج‌گانه فوق، بار دیگر به طرح این مبحث می‌پردازد که جایگاه علمی تاریخ را مشخص کند. در این خصوص متذکر می‌شود که ادعای غیرعلمی بودن تاریخ از میان علمای دیگر علوم مطرح نمی‌شود بلکه از طرف مورخان و فلاسفه‌ای عنوان می‌شود که اصرار دارند از مقام تاریخ به عنوان شاخه‌ای از ادبیات انسانی دفاع کنند. این از جدالی قدیمی ناشی شده است که علم و انسانیات را دو مقوله جدا از هم می‌پندارد و معتقد است که انسانیات به عنوان معرف فرهنگ، وسیع‌تر از علوم هستند و لذا می‌بایست علوم در خدمت آنها باشند. «کار» شکاف تاریخ با علوم را مثلاً از فاصله زمین‌شناسی و فیزیک بیشتر نمی‌داند و توصیه می‌کند که مورخین، خود برای بالا رفتن کیفیت این علم آستین بالا زنند. باید در جهت اشاعه تفاهم عمیق‌تر میان همانندی تاریخ و سایر علوم تلاش بیشتری صورت گیرد (همان، ص ۱۲۴-۲۶).

فصل چهارم: علت در تاریخ

«اچ. کار» معتقد است «تاریخ مطالعه علل است.» مورخ مدام می‌پرسد «چرا؟» و مورخ بزرگ و متفکر بزرگ کسی است که راجع به چیزهای نو و از موارد تازه سؤال می‌کند. «کار» در مقایسه تاریخ‌نگاری «هرودوت» با تاریخ‌نگاری «توسیدید» چرایی موجود در کار هرودوت را ساده و در کار توسیدید را فراگیر بیان می‌کند (همان، ص ۱۲۷-۲۸). در ادامه به اهمیت آثار «مونتسکیو» که با رویکرد علی - معلولی تاریخ را بررسی کرده است اشاره می‌کند و متذکر می‌شود که از زمان وی به بعد، مورخان و فیلسوفان در پی این بوده‌اند تا با کشف علل حوادث تاریخی و ارائه قوانین حاکم بر آنها، تجربه گذشته بشر را سروسامان بخشند. شروع فلسفه تاریخ از زمان «ولتر» به بعد را نیز با این رویکرد مرتبط می‌داند. «کار» متذکر می‌شود که به علت نوعی شبهه فلسفی، مفهومی مثل علت از رونق افتاده است و پاره‌ای از افراد به جای سخن گفتن از علت در تاریخ، از اصطلاحاتی همچون «توضیح»، «تفسیر»، «منطق موقعیت» و یا «منطق درونی حوادث» سخن می‌رانند. عده‌ای نیز آن

را به مفهوم خاصی به کار می‌برند و میان انواع علت (اقراروار، اندام‌وار، روانی، اقتصادی، مابعدالطبیعه و غیره) تمایز قائل می‌شوند. در ادامه، «کار» منظور خاص خود از علت را مفهوم مصطلح آن می‌داند و بیان می‌کند که در پی شرح تشابه انواع علت است تا تمایز آن‌ها (همان، ص ۱۲۹). مورخ معمولاً چندین علت را به حادثه واحدی نسبت می‌دهد و سپس بنابر ضرورت و نوع رابطه حادثه با علت تعداد علت‌ها را کاهش می‌دهد تا در نهایت یک علت و یا دسته‌ای از علت را به عنوان علت غایی یا علت‌العلل پیدایش آن حادثه مشخص کند. شهرت و خلاقیت مورخ بسته به عللی است که آن‌ها را به کار می‌گیرد. ترتیب منطقی هر دسته از علت (در وقوع یک حادثه) و به اصطلاح تقدم و تأخر علت، هسته مرکزی استدلال هر مورخ است. «کار» در این خصوص دیدگاه «هانری پوانکاره» را که معتقد است علم در آن واحد به سوی «دگرگونی و پیچیدگی» و «بیگانگی و سادگی» پیش می‌رود؛ در خصوص تاریخ صادق می‌داند و معتقد است که مورخ با توسعه و تعمیق تحقیقات خود پی‌درپی پاسخ‌های بیشتری برای «چرایی» خویش جمع‌آوری می‌کند (همان، ص ۱۳۱). البته گستردگی حوزه تاریخ و جوانب مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حقوقی و غیره که مورخ آن‌ها را بررسی می‌کند دامنه پاسخ‌های او را افزایش می‌دهد و دقت و نظم بیشتری را می‌طلبد. «اچ. کار» در ادامه به دو مبحث مهم تاریخی، یکی «جبر» و دیگری «تصادف» پرداخته است.

در خصوص «جبر تاریخی» نخست دیدگاه کسانی همچون «پوپر» و «آیزایا برلین» را که به سبب قائل بودن به نوعی جبر، «مارکس» و «هگل» را نقد کرده‌اند، بررسی می‌کند. در ادامه، جبر را این چنین تعریف می‌کند: «عقیده به اینکه هرچه روی می‌دهد علت یا عللی دارد و جز این نمی‌توانست روی دهد مگر آنکه علت یا علل نیز متفاوت می‌بود (همان، ص ۱۳۴)». وی معتقد است که جبر صرفاً مسأله تاریخ نیست، مسأله تمامی رفتار انسانی است. به علاوه کار معتقد است که سخن گفتن از جبر و اختیار سخن از امور انتزاعی‌اند و در زندگی واقعی بشر موضوعیتی ندارند. این دیدگاه‌های متفاوت است که عملی را جبری یا ارادی معرفی می‌کند. مورخ هم در پژوهش‌های خود به دنبال بررسی علل است. هرچند ممکن است مورخین نیز مانند دیگر افراد، بعضاً دچار لفاظی شوند و رویدادی را اجتناب‌ناپذیر بخوانند، اما در کل به علل وقایع توجه دارند و سعی در تحلیل علی رویدادها می‌کنند. از دید «کار» مورخ به تحلیل و تفسیر واقعیت‌ها می‌پردازد و در این مسیر نباید به اما و اگرها توجه کند. (همان، ص ۱۳۷-۴۰).

در مورد «تصادف» ذکر می‌کند که نخستین بار، «پولی‌بیوس» (۲۰۰-۱۱۸ ق.م.) و سپس «تاسیتوس» (۱۲۵-۵۵ ق.م.) این مفهوم را در تاریخ به کار برده‌اند و کاربرد آن با شکست یونانی‌ها و از دست رفتن استقلال این مملکت، که آن را به تصادف نسبت داده‌اند، ارتباط داشته است. از نظر «کار» در زمان او بر روی مسأله تصادف غلو زیادی شده است و کسانی که اهمیت دادن به آن را به نفع خود می‌دیدند، بر آن تأکید می‌کردند (همان، ص ۱۴۴). «کار» قائل بودن به تصادف در تاریخ را

تا اندازه زیادی ناشی از جهل و بهانه‌ای برای فرار از درک مسائل تلقی می‌کند. از نظر وی، مورخین به دنبال شرح گذشته در پرتو زمان حال اند و این کار را با تکیه بر علل و تفسیر علّی وقایع انجام می‌دهند. از این روی، عملکرد آنها قرینه مسأله تصادف است. هر چند طرفداران جبر و تصادف مورخین را متهم می‌کنند که بخش مهمی از گذشته را نادیده می‌گیرند؛ اما مورخ جز پرداختن به بخش‌های گزینش شده گذشته چاره دیگری ندارد. مورخ می‌بایست در هنگام بررسی‌های تاریخی، میان دو دسته از «علل اتفاقی» و «علل عقلی» تمیز قائل شود و علل عقلی را در تعمیم و تفسیرهای خویش به کار گیرد. علل اتفاقی، منفرد و منحصر به فردند، از این رو، در تعمیم‌های تاریخی که امری کلی‌اند جایگاهی ندارند. در نتیجه‌گیری‌های تاریخی، سهم علل بسیار مهم است، اما مورخ می‌بایست به ارزش‌های جامعه نیز توجه کند و آن‌ها را در تفسیرهای خود لحاظ نماید (همان، ص ۴۸-۱۴۶). مطلب مهم دیگری که «اچ. کار» در آخر فصل چهارم می‌آورد، «آینده‌نگری» مورخ است. با ذکر اینکه در این فصول از عبارت «حال و گذشته» و پیوستگی آن دو در مورد تاریخ و علم تاریخ سخن گفته است، زمان حال را خط فرضی واسط میان گذشته و آینده به حساب می‌آورد و آن را مقدمه توجه مورخ به آینده محسوب می‌کند (همان، ص ۱۵۰).

فصل پنجم: تاریخ به منزله پیشرفت

این فصل را با ذکر سخنی از پروفیسور «پوویک F. Powicke» استاد تاریخ در دانشگاه آکسفورد آغاز می‌کند: «حرص تفسیر تاریخ چنان عمیق و ریشه‌دار است که اگر بینشی سازنده از گذشته نداشته باشیم، به رازوری یا سردباوری کشانده می‌شویم (همان، ص ۱۵۳)». مقصود از «رازوری Mysticism» عقیده به مفهوم حاکمیت نیرویی خارج از تاریخ، در قلمرو الهی یا معادشناسی و مقصود از «سردباوری Cynicism» عقیده بی‌معنا بودن تاریخ و یا واجد انبوهی از معانی بالسویه معتبر و نامعتبر و یا مانی دل‌بخواه و من‌درآوردی است. «کار» هر دو دیدگاه را رد می‌کند و در صدد توضیح «بینشی سازنده از گذشته» برمی‌آید. در همین جهت تمدن‌های باستانی، اعم از تمدن‌های یونانی و رومی و آسیایی را اساساً غیرتاریخی می‌داند و به قول «لوکرتیوس» که: *بی‌اعتنایی بشر به گذشته موجب بی‌اعتنایی او نسبت به آینده می‌شود*، استناد می‌کند (همان، ص ۱۵۴). «کار» در ادامه، دو نگرش «دوری» و «خطی» را در تاریخ توضیح می‌دهد. براساس نگرش «دوری»، انسان فرایندهای تاریخ و فرایندهای طبیعت را یکسان می‌انگارد و در پرتو آن، تاریخ راه اعتقاد به تحقق مشیت الهی را توضیح می‌دهد. در حالی که در بینش «خطی» یهود - مسیحی، تاریخ در قالب توجیه الهی تفسیر می‌شود. همین بینش خطی در دوران پس از رنسانس، با تأکید بر عقل، خوش‌بینی نسبت به تاریخ را به ارمغان آورد. «زمان» که روزگاری دشمن و تباه‌گر به شمار

می‌رفت، اینک دوست و آفریننده بود. عقلی مذهبان عصر روشنگری این خوش‌بینی را در جهت دنیوی کردن پیشرفت به کار گرفتند و رونق روزافزون تمدن اروپایی در عرصه علم و تکنولوژی، نظریه پیشرفت را به اصلی همه‌گیر تبدیل کرد. این تلقی تا قبل از جنگ جهانی اول قاعده‌ای پذیرفته شده بود و «لرد آکتون» در سال ۱۸۹۶م. تاریخ را یک «علم پیشرو» خواند و در مقدمه جلد اول تاریخ عصر جدید نوشت: «ناچاریم در امور بشر قائل به پیشرفت باشیم و این را فرضیه علمی تاریخ‌نگاری انگاریم (همان، ص ۱۵۶)». پس از این، «اچ. کار» به نقد دیدگاه‌هایی که در خصوص پیشرفت وجود دارد، می‌پردازد و مفهوم پیشرفت در تاریخ را تشریح می‌کند. در عصر روشنگری سعی در تعیین موقعیت انسان در طبیعت می‌شد و قوانین تاریخ و قوانین طبیعت یکسان بود. هگل این دو دسته قوانین را متفاوت می‌انگاشت و تاریخ را پیشرو اما طبیعت را منفعل قلمداد می‌کرد. «داروین» با یکی کردن طبیعت و تاریخ، مشکل را به ظاهر حل کرد، اما این امر سوء تفاهم بیشتری به دنبال آورد. وی میان «توارث زیستی» که منشأ تکامل است با «اکتشاف اجتماعی» که منشأ پیشرفت در تاریخ است، حدودی قائل نبود و این ایجاد مشکل می‌کرد (همان، ص ۱۵۸-۵۹). «کار» سه یا چهار بیست و یک تمدنی را که مارکس و هگل و توین‌بی به صورت خطی یا دوری بررسی می‌کنند، طرح‌های هیچ‌یک از آنان را نمی‌پذیرد و به پیشرفت منطقی تاریخ عقیده دارد. وی با این مقدمه که پیشرفت در تاریخ متکی بر انتقال مواهب اکتسابی است و انسان‌های دو عصر از تجربیات پیشینیان خود بهره می‌گیرند و از این طریق رو به پیشرفت می‌نهند، ترقی را با رشد مداوم امکانات انسانی تعبیر می‌کند و آن را امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر می‌انگارد (همان، ص ۶۶-۱۶۰). در ادامه بار دیگر «کار» به عینیت در تاریخ پرداخته است. در اینجا بار دیگر متذکر می‌شود که واقعیت‌های تاریخی نمی‌توانند صرفاً عینی باشند. در تاریخ تصویری جدایی مطلق میان مورخ و واقعیت‌های مورد نظر او و انفعال کامل با امر مطلق زمان حال و گذشته وجود ندارد. در تاریخ نه داوری مطلق وجود دارد و نه حقیقت مطلق. مورخ با امر مطلق سر و کار ندارد. مطلق در تاریخ چیزی در گذشته نیست که از آنجا شروع کنیم و چیزی در حال هم نیست. چرا که تمام اندیشه‌های زمان حال به ضرورت نسبی‌اند. مورخ با در نظر داشتن پیوند حال و گذشته، مقوله پیشرفت را در نظر دارد و مطلق‌گرایی را بدان گونه که در نظریه روح جهانی هگل به زمان حال نسبت داده می‌شود، نمی‌پذیرد (همان، ص ۱۷۵). در ادامه «اچ. کار» به رابطه میان ارزش‌ها و واقعیت‌های تاریخی می‌پردازد. قدر مسلم هنگامی که مورخ در صدد شناخت واقعیت‌هاست، پرسش‌هایی که مطرح می‌کند و پاسخ‌هایی را که به دست می‌آورد از نظام ارزش‌های خود ملهم می‌شود. پیشرفت در تاریخ از راه وابستگی دوطرفه و تأثیر متقابل واقعیت‌ها و ارزش‌ها بر یکدیگر روی می‌دهد و مورخ واقعی کسی است که در این فرایند دو جانبه رخنه عمیق کند. مورخ باید میان «واقعیت و تفسیر» و «واقعیت و ارزش» تعادل خود را حفظ کند. اگر در جهانی ایستا بتوان میان واقعیت و ارزش جدایی قائل شد در تاریخ که جهانی پویا و در

حال تغییر دائمی را بررسی می‌کند، چنین امری امکان‌پذیر نیست. سخن آخر در این فصل این است: «عقیده به اینکه از جایی آمده‌ایم، پیوند نزدیک با عقیده‌ای دارد که به جایی می‌رویم. جامعه‌ای که ایمان و توانایی پیشرفت آینده خود را از دست بدهد، دیری نمی‌پاید که به پیشرفت خود در گذشته نیز بی‌اعتنا می‌شود (همان، ص ۱۸۰)».

فصل ششم: افق گسترنده

افق امیدوارکننده «کار» با تعریف خاص او از تاریخ هم‌خوانی پیدا می‌کند. وی تاریخ را به مفهوم فرایندی پیوسته متحرک که مورخ در درون آن در حرکت است تلقی می‌کند و این با مسیر تحولات تاریخ بشر و راهی که برگزیده و طی می‌کند، هم‌نوازی دارد. «اچ. کار» که تاریخ را بازتاب نظر جامعه می‌داند، جامعه را نه منفعل بلکه فعال و رو به پیشرفت تلقی می‌کند. در این فصل جهان نیمه قرن بیستم را یک جهان متحول می‌بیند که میزان دگرگونی آن با اعصار پیشین غیرقابل قیاس است. وی آغاز واقعی تاریخ بشر را از زمانی می‌داند که انسان به جای تصور گذشت زمان همچون جریان‌ات طبیعی، آن را رشته‌ای از حوادث مشخص پنداشت که افراد آگاهانه آن را رقم زده‌اند. از این زمان انسان با به کارگیری عقل در جهت درک محیط و اعمال نفوذ در آن قدم برداشته است. سپس توضیح می‌دهد که انسان از این هم فراتر رفته و در صدد درک خویش و نفوذ در آن برآمده است. این زمینه درک خویش‌تن در دوران جدید حاصل شده و لذا بشر کنونی به میزان بی‌سابقه‌ای خودآگاه و بنابراین آگاه از تاریخ است. در نتیجه بیش‌ن نوین قرون جدید، قوانین حاکم بر تاریخ و طبیعت از صورت فرامین مرموز پروردگار ناپیدا خارج و سیمای اصولی پذیرای عقل و منطقی گرفته بود. از عصر روشنگری به بعد، در پرتو نظریه‌پردازی هگل و مارکس، سیر تکاملی حرکت تاریخ ماهیت جدیدتری به خود گرفته و با کنش و سیطره انسانی بر خویش‌تن و تاریخ به سمت خودآگاهی و آزادی هرچه بیشتر گام برداشته است. نیرنگ عقل مورد نظر هگل ناخودآگاه بشر را به سمت تحقق هرچه بیشتر جوهره حقیقت به عنوان محرک تاریخ سوق می‌دهد و زمینه‌های رشد خودآگاهی او را که همانا رشد در جهت مفهوم آزادی بود فراهم می‌کند. دیدگاه هگل اگرچه در سطح تاریخ نمود واقعی به خود نگرفت، و مطلق‌گرایی روح را با تحولات سیاسی عصر خویش پیوند زد، اما نظریه مارکس به گونه‌ای واقعی‌تر در پویایی جامعه و تاریخ و تحرک بیشتر انسان در عصر حیات نقش مؤثر ایفا کرد. سهم «فروید» نیز که با دخالت دادن آگاهی و پژوهش عقلی در ریشه‌های ناخودآگاه رفتار انسانی، انسان را فعال‌تر و کارآمدتر معرفی کرد، در سیر دگرگونی چشمگیر تاریخ بشری و استیلا وی بر خویش‌تن تأثیرگذاری بسیار داشت. از نگاه «کار» تمامی علوم و از جمله علوم طبیعی در همین جهت حرکت می‌کنند، و هدف علمای طبیعی نیز این است که فرضیه‌های علمی را به گونه‌ای تعبیه کنند

که به کمک آن بشر بتواند طبیعت را بر حسب مقصود خویش مهار کند. بشر امروز از طریق به کار بردن آگاهانه عقل، نه تنها به تغییر محیط بلکه به تغییر خویش نیز پرداخته است. این به کار بستن فرآیندهای عقلی در امور مختلف، یکی از جنبه‌های بزرگ دگرگونی‌های قرن بیستم است. «اچ. کار» در آخر کتاب در حالی که پیشرفت را عبارت از آمادگی جسارت‌آمیز انسان در ابراز ستیزه‌جویی‌های اساسی عقل بر ضد رویه‌های جاری می‌داند، نگرش محافظه‌کارانه اندیشمندان و مورخین انگلیسی هم‌عصر خویش را به نقد می‌گیرد. از نظر او زوال ایمان به عقل در میان ایشان وی را مشوش نمی‌کند؛ بلکه فقدان احساس بالنده نسبت به دنیایی که هیچ‌گاه از حرکت باز نمی‌ایستد وی را به تشویش می‌اندازد. آخرین جملات کتاب با دو رویکرد محافظه‌کارانه مورخین مورد نظر «کار» چنین ادامه می‌یابد که: «... من جهان پرآشوب، جهان محنت‌زده را می‌نگرم و با کلمات مشهور دانشمندی بزرگ پاسخ می‌دهم: با این حال می‌گردد.» اشاره کار به سخن معروف «گالیه» در محاکمه‌اش راجع به گردش کره زمین است (همان، ص ۲۰۷).

منابع

۱. امری‌نف؛ فلسفه تاریخ؛ ترجمه عبدالله فریاد؛ تهران؛ فرانکلین؛ ۱۳۴۰.
۲. کار، ادوارد هالت؛ تاریخ چیست؛ ترجمه حسن کامشاد؛ چ ۵؛ تهران؛ خوارزمی؛ ۱۳۷۸.
۳. کالینگوود، آر.جی؛ مفهوم کلی تاریخ؛ ترجمه علی‌اکبر مهدیان؛ تهران؛ اختران؛ ۱۳۸۵.
۴. مهتا، ود؛ فیلسوفان و مورخان (دیدار با متفکران انگلیسی)؛ ترجمه عزت‌الله فولادوند؛ تهران؛ خوارزمی؛ ۱۳۶۹.
۵. والش، دبلیو. اچ؛ مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ؛ ترجمه ضیاءالدین طباطبایی؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۶۳.

تحقیق در تاریخ*

● روح الله رنجبر**

■ راهنمای نگارش در تاریخ، درس‌نامه‌ای برای دانشجویان

■ دکتر مرتضی نورائی

■ مشهد، انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، چاپ اول، ۱۳۸۷، ۱۷۲ صفحه

مقدمه

تاریخ و تاریخ‌نگاری به عنوان یک علم در محیط آکادمیک ایران عمر چندانی ندارد. اما در همین اوان پذیرش این شاخه علوم انسانی به عنوان علم، دانشجویان و محققین با کمبود عنوان برای تحقیقات خود روبرو شده‌اند. بسیاری از دانشجویان علاقمند برای یافتن موضوع مناسب برای تحقیق تلاش می‌کنند، اما در نهایت دست خالی از این میدان جستجو بیرون می‌آیند. عدم توفیق دانشجویان در یافتن عنوان برای تحقیق دلایل متعددی دارد که بحث در این مورد در این مقال نمی‌گنجد و تنها به یک دلیل که با موضوع معرفی کتاب حاضر ارتباط دارد؛ اشاره می‌کنم. عدم آگاهی دانشجویان از روش‌های تحقیق می‌تواند یکی از دلایل ناتوانی دانشجویان در امر تحقیق باشد. مدت کوتاهی از اقبال نویسندگان و محققین به معرفی روش تحقیق در تاریخ در ایران می‌گذرد و تقریباً تمام کتاب‌هایی که در این باب به چاپ رسیده‌اند، پس از انقلاب اسلامی منتشر شده‌اند.^۱ کتاب‌هایی که در چند ساله اخیر در موضوع روش تحقیق در تاریخ به رشته تحریر درآمده‌اند یا آنچنان مختصر و شعارگونه است که هیچ کمکی به خواننده نمی‌کند یا آنچنان مطول و حجیم هستند که از حوصله خواننده‌ای که می‌خواهد یک تحقیق چند صفحه‌ای بنویسد خارج است که سرانجام نیز به فرآیند مطلوب که یک تحقیق باشد؛ منجر نمی‌شود. بینابین این افراط و تفریط در آموزش این فن،

* شماره ۱۳۵، صص ۴۸-۵۳.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه اصفهان

کتاب‌های دیگری نگارش یافته است که معمولاً به موضوع عنوان‌یابی چندان اهمیتی نداده‌اند. عدم اهتمام به آموزش این مقوله باعث شده است که دانشجویان تحقیقات تکراری به اساتید خود ارائه دهند و مصیبت عظیم آنکه برخی از دانشجویان سطح کارشناسی ارشد بدون توجه به حقوق نویسندگان و مالکیت معنوی به سرقت‌های ادبی دست یازند و حاصل کار دیگران را بنام خود و در قالب پایان‌نامه ارائه دهند.

هدف تمامی جست‌وجوها و تلاش‌ها در علوم رسیدن به حقیقت است. تاریخ نیز از این امر مستثنی نیست و در حال پیشرفت است.^۲ بنابراین ابزار و روش‌های تحقیق علوم نیز برای کشف حقایق و یا بازآفرینی در حال تغییر و تحول و تکامل هستند. ارائه و طرح روش‌های تحقیق می‌تواند تا حدودی گره تاریخ‌نگاری را که گریبانگیر دانشجویان است، بازگشاید و دیدگاه‌های جدیدی فراروی آنان بازنماید.

معرفی کتاب

کتاب *راهنمای نگارش در تاریخ (دستنامه‌ی تحقیق برای دانشجویان)* با حجم بسیار کم، کتابی است ساده و روان که به همت دکتر مرتضی نورائی ۱۳۸۷ به چاپ رسیده است. همانطور که نویسنده در پیش‌گفتار کتاب ذکر کرده است؛ اساس این کتاب ترجمه کتاب *A Short Guide to Writing About History* است که در سال ۲۰۰۲ میلادی در نیویورک در ۲۲۷ صفحه منتشر شده است. نویسندگان کتاب ریچارد ماریوس و ملوین. ای. پیچ^۳ هستند. این کتاب در آمریکا مورد استقبال دانش‌پژوهان قرار گرفته است؛ به طوری که در آخرین جست‌وجوی که در شبکه اینترنت انجام دادم؛ به هفتمین چاپ رسیده است.^۴

دکتر نورائی در دانشگاه اصفهان در زمینه روش‌های تحقیق و پژوهش تدریس می‌کند و در این زمینه نوشته‌های متعددی دارد.^۵ وی در پیش‌گفتار کتاب بیان می‌کند که این کتاب ترجمه صرف نیست. زیرا به دو دلیل مجبور شده است نیمی از کتاب را دگرگون سازد تا برای خواننده ایرانی مناسب باشد. یکی مثال‌های کتاب بود که از جغرافیای سیاسی دایره زندگی مؤلفین انتخاب شده و دیگر توصیه‌های ویراستاری. به عبارت دیگر حذف مثال‌ها و دستورالعمل‌های نگارش و جایگزینی آن‌ها از موارد جغرافیای تاریخی ایران جهت کارایی کتاب لازم بود. (ص ۱۰) این کتاب با فونت کوچک به چاپ رسیده است تا حجم آن کمتر شود و دانشجویان به راحتی قادر به تهیه آن شوند.

نویسنده در انتخاب عنوان کتاب تقریباً از عنوان انگلیسی کتاب تبعیت کرده است؛ که با محتوای کتاب که در واقع فن تاریخ‌نگاری را آموزش می‌دهد؛ همخوانی دارد. ایشان در عنوان کتاب از واژه دستنامه استفاده کرده است. دستنامه در زبان فارسی مترادف Handbook در زبان انگلیسی است. از آنجاکه علوم به سرعت در حال پیشرفت هستند و حجم اطلاعات به طور غیر قابل‌تصور در

حال فزونی است؛ در غرب مجموعه‌هایی از این دست همه ساله یا هرچند سال یکبار در زمینه‌های علمی و تخصصی رواج می‌یابند تا بر مشکل فراوانی حجم اطلاعات فایق آید. دستنامه همچون «کشکول» بزرگان ادبی و علمی ما حاوی خلاصه‌ای از مطالب مهم و سر فصل‌های هر رشته علمی است و شناختی همه‌جانبه و چکیده‌ای از آگاهی‌های سودمند و مورد نیاز همگانی در هر رشته را عرضه می‌دارد.^۶

کتاب مشتمل بر پیشگفتار و مقدمه و هفت فصل است. در پیشگفتار این سؤال مطرح می‌شود که آیا ما به دلخواه خود انتخاب موضوع می‌کنیم و به تحقیق می‌پردازیم یا این که رفتن به زوایای معین از گذشته (موضوع‌یابی و انتخاب موضوع) در واقع القای موضعی است که ناخودآگاه تحمیل می‌شود؟ در پاسخ به این سؤال نویسنده معتقد است که یک مورخ ناپستی از جامعه و بحث‌ها و گفتمان‌های رایج درون جامعه دور باشد و بایستی سؤالات و دغدغه‌های آن‌ها که کم و بیش ریشه در تاریخ دارد را به عنوان موضوع مورد تفکر خود قرار دهد. به عبارت دیگر یک مورخ به مانند یک محقق فعال باید نیاز و ضرورت‌های فکری جامعه خود را شناسایی کند و پاسخی درخور از گذشته ارائه دهد تا شاید گرهی از این گفتمان‌ها باز کند.

نویسنده در بخشی دیگر از پیشگفتار اذعان می‌دارد که کتاب‌هایی از این دست و کلاس‌هایی به منظور اسلوب‌شناسی تاریخ‌نگاری، برای پاسخ به چالش‌های فراروی جامعه برای آینده است. زیرا تمام دانش تاریخ حول حدس و گمان دور می‌زند که ابزار و وسایل تحقیق - روش تحقیق - کوششی در تبدیل آن به یقین و باور عمومی را دارند. (ص ۹)

نویسنده در مقدمه دو گروه دانشجو را تصور کرده است. گروهی از دانشجویان یا کسانی که مایل به امر تحقیق هستند و در مورد موضوعی اطلاعات و آگاهی دارند ولی به دلیل انبوهی واقعیات و آشفتگی ذهنی توانایی تنظیم و تدوین آن را ندارند و گروهی دیگر که مایل یا مجبور به ارائه تحقیق هستند اما نه توانایی یافتن موضوع دارند و نه توانایی تحریر و نگارش.

در اولین گام محقق بایستی در مورد یک موضوع ابهام‌زدایی کند. در این مورد مقالات یا کتاب‌ها خود می‌توانند یاریگر باشند. زیرا موضوع هر مقاله یا کتاب می‌تواند خود پرسش بزرگی باشد که به اجزای کوچک‌تر تقسیم می‌شود. که ذهن نویسنده، پیوسته باید با طرح پرسش‌هایی در راستای سؤال اصلی ابهام‌زدایی کند. حل معماها و ابهامات تاریخی کاری علمی و هنری است. زیرا یافتن حقیقت امر ساده‌ای نیست؛ بلکه پیچیده است. از آنجاکه معمولاً حجم زیادی از مدارک و اسناد که جنبه علمی کار را فراهم می‌کند، مفقود هستند؛ مورخین هیچ‌گاه نمی‌توانند یک واقعه را دقیقاً همان طور که رخ داده بازسازی کنند. پس ناچار می‌شوند که با توجه به اسناد و مدارک موجود، آن‌ها را کنار هم قرار دهند که بتوانند تصویری از کل ماجرا ترسیم کنند. با همه تلاش آن‌ها، تکه‌های خالی و

حفره‌هایی غیر قابل اغماض در این تصاویر بازسازی شده وجود دارد که قطعات مناسبی برای پر کردن آن‌ها یافت نمی‌شود. از این رو مورخین برای پر کردن این حفره‌ها از قطعات مجازی استفاده می‌کنند. آن‌ها با استنتاج، تمثیل و استقرای منطقی قطعاتی می‌سازند و در جاهای خالی می‌گذارند به طوری که با قطعات اصلی همخوانی داشته و ناقص آن‌ها نباشند. با توجه به این اقدام تاریخ‌حالی سیال پیدا می‌کند که همواره در حال تغییر است. به همین جهت یک مورخ نه تنها با اسناد و مدارک تاریخی بلکه با دیگر مورخین نیز در حال چالش، مناظره و مقابله است. حاصل تفکر مورخ را از نوشته‌های وی می‌توان شناخت. به عبارت دیگر تاریخ و نگارش دو بال یک پرنده هستند که قابل جداسازی نیستند. (ص ۱۸) بنابراین مورخین باید در نوشتن دقت بسیار داشته باشند و نگارش خوب نیز همزاد رنج و مرارت و محدودیت‌های انسانی است.

نویسنده پس از طرح این موضوعات هدف از نگارش کتاب را اینگونه بیان می‌کند: «این کتاب سعی دارد خوانندگان را در نوشتن مقاله‌های تحقیقی در دانشگاه راهنمایی کند و مراحل اصلی تاریخ‌نگاری حرفه‌ای را برای خوانندگان توضیح دهد. در این کتاب علاوه بر آشنایی با روش‌های مطالعه و تحقیق در تاریخ با چگونگی موضوع‌یابی و برخی مباحث مهم تاریخی نیز آشنا می‌شوید. بنابراین نه تنها در حل مشکلات و مسائل تحقیق تاریخی به شما کمک می‌کند؛ بلکه در پاره‌ای موارد نیز می‌تواند راهگشایی برای مقاله‌نویسی در دیگر دروس دانشگاهی باشد. پس از مطالعه این کتاب و با به کارگیری روش‌های ارائه شده خواننده باید هم یک راوی ماهر و هم یک کارآگاه کارکشته شود تا بتواند با حل معماهای تاریخی و پاسخ به پرسش‌ها، حکایتی کم و بیش واقعی در مورد گذشته بیان کند.» (ص ۲۶)

در فصل اول کتاب نویسنده اذعان می‌دارد که معمولاً خوانندگان مطالب تاریخی به دلیل مطالعات قبلی در هنگام خواندن یک مقاله جدید انتظاراتی دارند که نایستی آن‌ها را ناامید کرد. در واقع بایستی مقاله‌ای خوب را تدوین نمود. ایشان در این فصل اصول ده‌گانه‌ای را طرح می‌کند که با رعایت آن می‌توان کم و بیش انتظارات خوانندگان احتمالی را پاسخ داد.

داشتن عنوان دقیق، واضح و روشن بودن بحث، داشتن فکر و ایده، داشتن طرح و سازمان برای مقاله، استناد به مدارک متقن، ذکر منابع، پرهیز از احساسات، پیوند بین مطالب، رعایت اصول نگارش و توجه به مخاطبان خاص احتمالی از جمله اصول ده‌گانه‌ای است که نویسنده در رعایت آن‌ها توصیه و تأکید کرده است. نویسنده سعی نموده هر کدام از این اصول با ذکر مثالی مناسب (معمولاً از تاریخ ایران) برای خواننده روشن نماید و اهمیت این اصول برای وی ملموس گردد.

اینکه چه عنوانی برای مقاله خود انتخاب کنیم؟ چگونه مطلب تحقیقی خود را برای خوانندگان ارائه دهیم؟ چگونه در ارائه یک مقاله اعتماد به نفس داشته باشیم؟ چطور یک خواننده را وادار کنیم

تا آخر مقاله بخواند و مقاله ما برای او جذاب باشد؟ چرا باید از اسناد استفاده کنیم؟ چه زمانی منابع خود را معرفی کنیم؟ چگونه منابع را معرفی کنیم؟ و... از جمله صدها سؤال هستند که متأسفانه امکان پاسخ دادن به این سؤالات مقدور نیست مگر پس از تجربه دراز که یک محقق به دست می‌آورد. در فصل اول و با توجه به اصول ده گانه نویسنده سعی کرده است که حاصل تجربیات خود را به دانشجویان منتقل کند. به طور مثال نویسنده در رعایت تناسب مطالب می‌نویسد: «گاهی اوقات برخی از نویسندگان آنچنان خواننده را در مقدمه غرق می‌کنند که وی علاقه و اشتیاق خود را برای پیگیری مطلب و رسیدن به اصل موضوع از دست می‌دهد. در برخی موارد نیز بعضی از نویسندگان در ابتدا کوهی از اطلاعات عمومی و حاشیه‌ای را تنها به منظور خودنمایی و به رخ کشیدن دانش خود پیش روی خواننده می‌گذارند. زمانی نیز دیده می‌شود که نویسنده مقاله خود را با عباراتی مانند این شروع می‌کند: «هدف من اثبات درستی این نظر است...» یعنی نظر خود او. ولی معمولاً نویسنده خوب به سرعت مطلب مورد نظر خود را بدون هرگونه پیرایه‌ای بیان می‌کند.» (ص ۲۹)

یکی از نکات مثبت کتاب این است که در پایان هر فصل و گاهی مباحثا نویسنده توصیه‌هایی در قالب پرسش مطرح کرده است که عنوان آن‌ها «پرسش‌های کنترل‌کننده» است. این پرسش‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که گویی از یک تعمیرکار موتور جهت تذکر پرسیده می‌شود آیا پیچ‌ها را در جای خود قرار داده؟ پیچ‌ها را محکم کرده است؟ یک بار دیگر موتور را چک کن. توجه مداوم به این پرسش‌ها در حین تحقیق و جستجو و نگارش باعث می‌شود که دانشجوی محقق چارچوب مشخصی را در هر مرحله تحقیق برای خود معین نماید و به موازات این محدودیت‌ها، بی‌راهه نرود و مقاله خوبی تدوین کند. درواقع نویسنده با طراحی این گونه پرسش‌ها به کتاب جنبه کاربردی بخشیده است که در هنگام فقدان استاد راهنما، خواننده بتواند یک تحقیق را به سرانجام برساند.

فصول بعدی کتاب در واقع بسط بیشتر این اصول ده گانه است که محقق و دانشجو را در نگارش یک مقاله خوب یاری می‌دهد. تفکر تاریخی عنوان فصل دوم کتاب است. از آنجاکه تاریخ یک شاخه علمی است در تحقیق نیز راه و روش خاصی در اندیشیدن می‌طلبد. بنابراین بایستی این روش‌ها را آموخت و با تمرین و ممارست به توانایی‌های لازم یک تاریخ‌نگار دست یافت. نویسنده معتقد است که تفکرات تاریخی معمولاً مبتنی بر پاسخ به پنج پرسش بنیان نهاده می‌شود: کی؟ کی (چه کسی)؟ کجا؟ چی؟ چرا؟ که پاسخگویی به هر کدام از آن‌ها علاوه بر این که تاریخ‌نگار را از کمند «ایستایی نگارش» رهایی می‌بخشد؛ باعث تحریک فکر و پیدایش ایده‌های متعددی نیز می‌شود که قبل از شروع نگارش به مغز وی خطور نکرده و احتمالاً در آینده عنوان مقالات دیگری خواهد شد. (ص ۴۶) در ادامه این فصل نحوه پاسخگویی به هر کدام از این پرسش‌ها بیان شده است. در ضمن توصیه‌هایی ارائه شده است که توانایی دانشجو را در هنگام تحقیق بالا می‌برد و موجب بسط فکری وی از لحاظ چگونگی تقویت حافظه، بالا بردن قوه تحلیل و استنباط، باریک‌بینی و... می‌شود. مثلاً

به دانشجویان توصیه شده است در هنگام مواجهه با پرسش‌های چرایی بایستی همواره بین عوامل مهم تمایز قائل شد. ساده‌اندیش نباشیم و در داوری محتاط باشیم و از سفسطه‌ها و مغالطه‌های تاریخی اجتناب کنیم. (ص ۵۴) در خاتمه این فصل به دانشجویان توصیه شده است که با مواد تحقیق (منابع) منفعلانه برخورد نشود بلکه آن‌ها را نیز با دید نقادانه مورد ارزیابی قرار دهند و از فن نقد کتاب کمک بگیرند. (ص ۵۷)

نگارش تاریخی و مهارت و ثبات در آن یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ‌نگاری محسوب می‌شود. بنابراین نویسنده فصل سوم را به معرفی شیوه‌های نگارش تاریخی و ویژگی‌های هر شیوه اختصاص داده است. سبک‌های توصیفی، روایی - نقلی، تحلیلی و چرایی از جمله سبک‌های تعریف شده در این فصل هستند. آنچه در هر سبک نگارش اهمیت دارد؛ پابندی محقق به یک ایده و فرضیه است. همچنین آنچه باعث جلب توجه دیگر محققین می‌شود «طرح بحث» است که در واقع مبنایی است برای ایجاد چالش‌ها و مجادلات علمی آینده. (ص ۶۲) در تاریخ‌نگاری الزامی نیست که یک محقق حتماً از یک سبک نگارش پیروی کند، بلکه در یک تحقیق حتی با صفحات محدود نیز می‌توان از سبک‌های مختلف بهره برد. برای آشنایی بیشتر خواننده با انواع سبک‌های تاریخ‌نگاری، نویسنده برای هر سبک نگارش علاوه بر بیان ویژگی‌ها مثال‌هایی نیز ارائه داده است. این نمونه‌ها به علاوه پرسش‌های کنترل‌کننده انتهای هر مبحث دانشجویان را در نوشتن یک مقاله توانا می‌سازد. از آنجاکه سبک چرایی در محیط‌های آموزش و پژوهش از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ (ص ۶۷) نویسنده حجم بیشتری از این فصل را به سبک چرایی اختصاص داده است و برای بیشتر آشنا کردن دانشجویان با این سبک اصولی را توصیه کرده که در نگارش مقاله‌های خود آن‌ها را مد نظر داشته باشند. بیان صریح و مختصر مبانی نظری، ارائه مثال‌های مناسب، انصاف در برخورد با مخالفان، پذیرش ضعف و کاستی‌ها و دور نشدن از موضوع اصلی از اصول نگارش در سبک چرایی است. نویسنده در مورد اهمیت توجه به سبک نگارش می‌نویسد: تعمق در مورد انتخاب روش نگارش به ما کمک می‌کند به طور دقیق‌تری مقاله تاریخی خود را هدفمند کنیم. (ص ۷۸)

گردآوری اطلاعات عنوان فصل چهارم است. همانطور که می‌دانیم گردآوری اطلاعات یکی از مراحل تحقیق است و حتی از نظر برخی از محققین ساده‌ترین مرحله آن. نویسنده در این فصل به این مسأله تأکید دارد که گرچه مرحله گردآوری اطلاعات اولین مرحله تحقیق پس از انتخاب موضوع است، اما همواره در کنار سایر مراحل مانند تجزیه و تحلیل اطلاعات، سازماندهی اطلاعات و حتی در هنگام نگارش و ارائه مطلب قرار دارد. اگر محقق مجبور می‌شود به مراحل قبلی بازگردد و اطلاعات قبلی را تغییر و حذف و تکمیل نماید؛ امری طبیعی است و دانشجویان نباید از این بابت نگران باشند.

نوشتن کار آسانی نیست و موفقیت در آن نیاز به حوصله و تمرین دارد و هرچه بیشتر بر روی تحقیق خود وقت بگذارد ضعف‌های خود را درمی‌یابد و آن را اصلاح می‌کند.

یکی از دغدغه‌های دانشجویان یافتن موضوع و عنوان مناسب جهت تحقیق است. در این فصل نویسنده فنونی را برای دانشجویان ارائه می‌دهد که آن‌ها را در یافتن موضوع مناسب بدون یاری استاد کمک می‌کند. شایسته بود که با توجه به پروسه یک تحقیق در این مورد توضیحات بیشتری پرداخته می‌شد تا کتاب همچنان جایگاه خودآموزی خود را حفظ کند. در بخشی از این فصل نویسنده توصیه کرده است که لازم نیست دانشجو برای یافتن اطلاعات از همان ابتدا به سراغ کتاب‌های دست اول و حجیم برود بلکه از ساده‌ترین و سریع‌ترین روش برای رسیدن به مقصود استفاده شود و به تدریج ایده خود را در راستای موضوع با راهنمایی همین منابع در دسترس تکمیل نماید. (ص ۸۹)

فصل پنجم توصیه‌هایی در مورد یادداشت‌برداری و تهیه پیش‌نویس است. در این فصل توصیه‌ها و راهنمایی‌هایی ارائه گردیده است که نویسندگان و محققین پس از سال‌ها کار پژوهشی و کسب تجربه این فنون را آموخته‌اند و متأسفانه مشاهده می‌شود که اساتید و معلمان این فنون تجربی را کمتر آموزش می‌دهند و بیشتر آموزش‌های خود را بر فنون کلاسیک روش تحقیق مانند چگونگی ارجاع‌دهی و یا نحوه فصل‌بندی یا ترتیب جزئیات متمرکز می‌کنند. مثلاً در بخشی از این فصل توصیه شده است که محققین منتظر نشوند تمام اطلاعات روی میز آن‌ها به صورت فیش چیده شود، بلکه از همان ابتدا شروع به نوشتن اصل مقاله کنند و همگام با گردآوری اطلاعات، پیش‌نویس خود را نیز تغییر دهند. به عبارت دیگر همزمان با مراحل تحقیق عمل پیش‌نویسی نیز چندین بار انجام می‌گیرد. اجرای این روش پاسخی مناسب و راهی روشن برای دانشجویانی است که در کنار فیش‌های خود نشسته است و دائماً از خود و دیگران می‌پرسد: از کجا شروع کنم؟ همچنین در این فصل قواعد نانوشته دیگری نیز مطرح شده است. مثلاً توصیه شده است که دانشجویان به حافظه خود اعتماد نکنند و همواره دفترچه و یا وسیله الکترونیکی جدید را همراه داشته باشند و موضوعات و ایده‌های جدید و مناسب برای تحقیق را یادداشت کنند تا در آینده درباره آن‌ها تحقیق بنویسند. همچنین در هنگام فیش‌برداری راهنمایی‌های ارزنده‌ای شده است که اجرای آن‌ها موجب صرفه‌جویی در وقت و استفاده بهتر و راحت‌تر از فیش‌ها می‌شود. از آنجاکه فن نوشتن بخصوص نوشتار علمی کاری مشکل و مستلزم تداوم و کوشش بسیار است و اکثر مردم توانایی آن را ندارند؛ نویسنده در خاتمه این فصل روش‌هایی برای بهبود کیفیت نحوه نگارش و ویراستاری مقالات ارائه نموده است. مطالعه و نوشتن چندباره مقاله، استفاده از نرم‌افزارها و بهره‌گیری از نظر دیگران از جمله روش‌هایی است که ارائه یک متن زیبا را ممکن می‌سازد.

در فصل ششم نویسنده علی‌رغم اشاره مختصری به روش‌های مختلف محققین و مؤسسات انتشاراتی در ارجاع‌دهی (پانویس، پی‌نوشت، یادداشت، پیوست و ذکر منابع)؛ بر روش خاصی تأکید نکرده است. گرچه کتاب در مورد روش آموزش تحقیق است؛ اما متأسفانه در این فصل به این قسمت مهم توجه اندکی مبذول شده است. بسیاری از نویسندگان جوان و دانشجویان در ارائه مقالات خود در ارجاع‌دهی دچار اشکال هستند. شایسته بود که نویسنده به این قسمت عنایت بیشتری نشان می‌داد. از آنجاکه در سال‌های اخیر، محققین جهت جست‌وجو اطلاعات از شبکه اینترنت استفاده می‌کنند؛ در ارجاع‌دهی از این ابزار تحقیق اتفاق نظری به وجود نیامده است. در بخشی از این فصل سعی شده است جهت رعایت مالکیت معنوی یک اثر در ارجاع دهی در شبکه اینترنت روش قاعده‌مند طرح گردد. به کارگیری این روش در ارجاع‌دهی و مستند ساختن مقاله کمک شایانی می‌کند.

فصل هفتم دو نمونه پژوهش دانشجویی در زمینه تحقیق و نقد کتاب است که در واقع می‌توان آن‌ها را پیوست یا ضمیمه کتاب نامید. مطالعه تحقیق اول که زمینه‌ها، دلایل و اهداف تشکیل ساواک را مورد پژوهش قرار داده است، کمک‌چندانی به خواننده برای تعمیق فهم روش تحقیق نمی‌کند. زیرا آموزش‌های کتاب در موضوعاتی چون عنوان‌یابی، سبک‌های نگارش و چگونگی گردآوری مطالب بود که در این مقاله به هیچکدام از این موضوعات اشاره نشده است. به عنوان پیشنهاد توصیه می‌شود نویسنده محترم یک نمونه کار تحقیق همگام با آموزش‌های کتاب را پی‌گیری کند و در نهایت تحقیق را به طور کامل به عنوان پیوست به خواننده ارائه دهد.

فن نقد یکی از ویژگی‌های اولیه هر نویسنده است و هر محقق بایستی با فن نقد کتاب آشنا باشد. زیرا محقق باید امکانات و توانایی‌های بالقوه منابع را بشناسد.^۷ از این روی در کتاب چندین بار در زمینه نقد کتاب و لزوم آشنایی با این فن تأکید شده است. (ص ۴۴ همچنین ص ۵۷) اما متأسفانه در این زمینه در کتاب مطلبی وجود ندارد و خواننده حتی با اصول اولیه نقد نیز آشنا نمی‌شود. ارائه نمونه نقد کتاب نیز خواننده را در این خصوص کمک نمی‌کند. توصیه‌های انتهای این پیوست نیز به صورت کلی و ارشادی است و در آموزش نقد کتاب چندان مؤثر نخواهد بود. اغلاط چاپی کتاب بسیار کم است و از آنجاکه نویسنده خود مورخ است، در ارائه مثال‌ها دقت لازم شده که تناقضی صورت نگیرد.

کتاب راهنمای نگارش در تاریخ اگرچه از نظر حجم و اندازه و سبک نوشته برای دانشجویان رشته تاریخ اختصاص یافته است. مع الوصف کتابی است برای همه کسانی که علاقمند به تحقیق و پژوهش در زمینه تاریخ هستند. کتابی که هر کس می‌تواند به فراخور ذوق و درجه علمی خود از آن بهره ببرد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رشید یاسمی، غلامرضا. آیین نگارش تاریخ، تهران: موسسهٔ وعظ و خطابه، ۱۳۱۶ ذاکر، م. مقدمه ای بر روش تحقیق در تاریخ، بی تا؛ کلارک، ک. روش تحقیق در تاریخ، ترجمه اوانس اوانسیان، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲؛ ملائی توانی، علیرضا. درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ، تهران: نشر نی، ۱۳۸۶؛ سارامان، ش. روش‌های پژوهش در تاریخ، ۴ ج، گروه مترجمان، مشهد: انتشارات آستان قدس، ۱۳۷۱
- ۲- مایکل استنفورد، درآمدی بر تاریخ پژوهی، ترجمه مسعود صادقی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۴. ص ۳۰

3- Richard Marius and Melvin E. Page

- ۴- مرکز فروش کتاب شرکت آمازون، ۱۳۸۸/۴/۱۱ <http://www.AMAZON.com>
- ۵- اخیرا نیز کتابی با همکاری دکتر حسین میرجعفری به نام روش پژوهش در تاریخ توسط سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی منتشر کرده اند.
- ۶- رضایی نژاد، عبدالرضا. دستنامهٔ مدیران، تهران: رسا، ۱۳۷۵، ص ۴
- ۷- کتاب و نقد کتاب، تهران: خانه کتاب، ۱۳۸۶. ص ۶۴

جست‌وجوی شمائل رئالیسم در تفکر تاریخی*

- نوشته: جان.و. تمپلو^۱
- ترجمه‌ی شه‌ریار خسروی

■ Figural Realism: Studies in the Mimesis Effect.

■ Hayden White

■ Baltimore and London: Johns Hopkins, University Press, 1999,
xii + 205 pp.

مقدمه

بیش از ربع قرن، یکی از تأثیرگذارترین متفکران نظریه‌پرداز در عرصه فلسفه‌ی تاریخ پروف‌سور هایدن وایت بوده است. از زمان انتشار «فرا‌تاریخ: تخیل تاریخی در قرن نوزده اروپا» در ۱۹۷۳ تاکنون، وایت با آثاری همانند: «مدارهای گفتمان: جستاری در نقد فرهنگی» (۱۹۷۸) و «ظرفیت فرم: گفتمان روایی و باز‌نمایی تاریخی» (۱۹۸۷) به‌مثابه یک مورخ ادبی روشنفکر به‌طور پیگیر و گسترده میدان‌داری کرده است. او بر توانایی خود در ایجاد مناقشات سازنده بین مورخان و فیلسوفان تاریخ تکیه کرده است. وی به‌طور هم‌زمان، ایده‌های خلاقانه و ساده‌نویسی را به عرصه‌ی تفکر آکادمیک تاریخی وارد کرد. ارزش کارهای او در عرصه‌ی تفکر تاریخی آشکار است. چندی پیش آر.تی. وان وایت را به عنوان «بزرگ‌ترین مقاله‌نویس دانشگاهی زمان ما» توصیف کرد. شاید به این دلیل که او مقالات پژوهشی را به شیوه‌ی تألیفی می‌نویسد. او مبدع ژانری برای آزمودن و پدید آوردن است^۲ با این حال صد افسوس که در تمام این سال‌ها از چنین نویسنده‌ای معتبر، تعداد کمی کتاب چاپ شده است. هرچند هرآنچه منتشر شده نیز بسیار ارزنده است. آخرین نوشته او «رئالیسم فیگورال (مجازی): درس‌هایی در تأثیرات ضمنی» اثبات می‌کند که در ۷۱ سالگی هم، وایت استادی منتقد و جنجالی است. گرچه جز یک فصل، هشت فصل کتاب قبلاً چاپ شده بود، اما به محتوای کتاب آسیبی نرسیده است. کتاب از نظر ایده بسیار غنی است. او در

مقام فیلسوف تاریخ وحدتی کیهانی و جهان‌شمول را بین تفکر انتقادی و تاریخ‌نگاری برای جست‌وجوی نکته‌ای از یک متن تاریخی به نمایش می‌گذارد.

چرخش وایت از روشنفکری میان‌مایه در حوزه‌ی تاریخ در ۱۹۶۰ به متفکری نوآور در روش‌شناسی تاریخ در یک دهه بعد، تقریباً با آنچه «چرخش زبان‌شناختی» خوانده می‌شود، اتفاق افتاد. رویکرد او در تاریخ‌نگاری به عنوان عرصه‌ای بارور برای پژوهشگری، جذابیت مطالعات تاریخی را در شرایطی غنا بخشید که شاید **ادوارد فینچر** و **جی. پی. گوش**^۳ آخرین کسانی بودند که پیشرفت‌هایی درخور توجه در این زمینه داشتند. وایت تاریخ‌نگاری را یک گام به پیش برد و با تبیین چارچوبی ساختارگرا برای تحلیل متن، در شمار نخستین کسانی جای گرفت که به نقش زبان در فرایند تألیف تاریخی توجه نشان دادند. با ظهور تفکر پسامدرن نام وایت مکرراً در حلقه‌های مورخان محافظه‌کار شنیده شد؛ به‌ویژه هنگامی که او جزئیات بی‌اساس و منسوخ‌شده‌ی نظری و روش‌شناختی تاریخ را به چالش طلبید.^۴ هرچند که او هیچ‌گاه خود را متفکری پسامدرن ننامید. وایت نه چون مبشر یک ایدئولوژی رایج، بلکه به شیوه‌ی خود همواره در شیوه و روش پیشتاز بوده است.

مهم‌ترین بخش آخر کتاب وایت به تفسیر آثار زبان‌شناس آلمانی **اریش اوبرباخ** اختصاص یافته است. در عصری که در پرتو پست مدرنیته شرایطی پدید آمده که مفروضات سنتی روش‌شناسی را به چالش می‌گیرند، تحقیقات اوبرباخ درباره‌ی رئالیسم در ادبیات، برای مورخین اهمیت ویژه دارد. اوبرباخ در کتاب «محاکات: بازنمود رئالیته در ادبیات غرب» (۱۹۵۳) نکات مهمی برای فهم تألیف تاریخی ارائه می‌کند. او در تاریخ ادبی از مدل فیگورال (مجازی) «نه فقط برای شرح کردن تمایز بین انواع متون ادبی، بلکه برای شرح ارتباط میان متن ادبی و تاریخ به طور کلی» بهره می‌برد. (صفحه ۹۳)

وایت تأکید می‌کند، مفهوم رئالیته‌ی اوبرباخ فراتر از «تلاش برای ساختن یک نسخه بدل کلامی از رئالیته‌ی فراکلامی» است. می‌گوید که اوبرباخ هم‌زمان که گوناگونی متون ادبی را تبیین و تشریح می‌کند، «تاریخ محاکات به‌مثابه‌ی ماجرای تکوین نوع خاصی از مجاز [Figuration] را می‌نگارد.» (ص ۹۴) همچنین توضیح می‌دهد که تاریخ‌نگاری «چیزی جز کشف این نکته نیست که زندگی و جامعه‌ی انسانی با آنچه بالضروره در تاریخ به دست آمده معنا یافته است و در هیچ قلمرو دیگری نیز قابل جست‌وجو نیست.» (صفحات ۹۶-۹۷)

اهمیت فصلی که درباره‌ی تاریخ ادبی اوبرباخ آمده، تنها با پیشینه‌ی بحث‌های رایج پیرامون بازنمود رئالیته در متون تاریخی قابل درک است. همان‌طور که وایت توضیح می‌دهد: «گفتمان تاریخی را نه عمدتاً به عنوان سازوکار ذهن ما در تلاش برای شناخت یا توصیف رئالیته، بل کمابیش به عنوان نوع خاصی از زبان، به‌مثابه گفتار استعاری، زبان سمبولیک، بازنمود تمثیلی و... باید نشان داد. زبانی که همواره بیش از آنچه می‌گوید، معنا می‌دهد و بیش از آن‌چه به نظر می‌رسد، بیان می‌کند. و همواره چیزهایی از جهان را تنها به قیمت پنهان کردن قسمت دیگر فاش می‌کند.» (صفحه ۷) با این وصف روشن می‌شود

که وایت چرا از «*تالیسم فیگورال* [مجازی]» هم‌چون یک ساخت نمادین یا ایدئولوژیک استفاده می‌کند. این اصطلاح توصیفی گویاست برای فهم تاریخ به‌مثابه متن انتقال‌دهنده و راهگشا به گذشته. گاه وایت را پسامدرن قلمداد کرده‌اند. هرچند از «*تالیسم فیگورال* [مجازی]» چنین بر نمی‌آید. شاید به‌واقع وایت نظریه‌پرداز پیچیده‌ای در تلاش برای فهم مدرنیته به کمک شگردهای تفسیری باشد. و شاید وایت در نتیجه‌ی آگاهی عمیقش از درونمایه‌ی مدرنیته و فهم آن در سنت تاریخی، از پست مدرنیته بیمناک باشد. هم‌چنین او خویشاوندی بیشتری با ایدئولوژی مدرن دارد و این دقیقاً گواه ارزشمندی او به عنوان متفکری امروزی است. چنان که خودش می‌گوید که «مدرنیسم هنوز به بازنمود رئالیسم گونه‌ی رئالیته علاقمند است و هنوز می‌خواهد هویت رئالیته را به‌وسیله‌ی تاریخ معین کند. ولی تاریخی که مدرنیسم با آن مواجه است، آن تاریخ تصویر شده توسط رئالیسم قرن ۱۹ نیست. به این خاطر که نظم اجتماعی که موضوع این تاریخ است، متحمل تغییری بنیادی شد و پیش‌فرض تبلور توتالیتز جامعه غربی را از قرن نوزدهم ممکن ساخته بود.» (صفحه ۴۱)

در «راهبردهای فرم‌گرا و بافتارگرا در تبیین تاریخی» وایت به نظریه‌پردازانی که بدون حجتی مبرهن تسلیم [نظریه‌ی] تاریخ‌نگاری پیرو تفسیرهای ادبی شده‌اند، هشدار می‌دهد. او از این حقیقت آگاه است که «تاریخ‌نگاران نوین» بسیار علاقه‌مندند دیدگاه‌های **لویی مونترو** Louis Montrose را دوباره زنده کنند. وی معتقد است که زمینه‌ی اجتماعی - فرهنگی بین ادبیات رسمی و ادبیات دراماتیک از آغاز بارور بوده است. (نقل از وایت، صفحه ۵۴) و تاریخ‌نگاران نوین می‌خواهند که آثارشان را در «ارتباط بین نهادهای اجتماعی معاصر و تلاش‌های نه‌چندان پراکنده» قرار دهند. (صفحه ۵۴ و ۵۵) همچنین وایت درباره‌ی کشف «خطاهای فرهنگی» و نیز جست‌وجوهای آشکاری راجع به «ایده‌آلیسم تاریخی» تردیدهای ناآشکاری دارد. (صفحه ۵۶) او توضیح می‌دهد که «تاریخ‌نگاران نوین» متمایلند به گونه‌ای ایده‌ی بوطیقای فرهنگی و به‌ویژه بوطیقای تاریخی را با شناسایی وجوهی از توالی تاریخی دنبال کنند که منجر به شکسته شدن، بازبینی و ویرانی قواعد رایج اجتماعی، فرهنگی سیاسی، روان‌شناختی که حاکم بر زمان‌ها و مکان‌های مشخص تاریخی بوده است، بشود.» (صفحه ۶۳) سپس از آن‌ها انتقاد می‌کند: «به نظر می‌رسد ایشان [تاریخ‌نگاران نوین] تاریخ را بیشتر به عنوان محتوای ادبیات موضوع تحقیقشان دنبال می‌کنند تا به‌مثابه نوع خاصی از دانش که در جریان مطالعه با روش تاریخی باید حاصل گردد. به هر حال آنچه ایشان کشف کرده‌اند این است که چیزی به عنوان روش تاریخی برای «مطالعه‌ی منابع تاریخ» وجود ندارد و اگر روش‌های متنوعی برای این کار موجود باشد، تعدادشان با ایدئولوژی‌های رایج برابری می‌کند. درواقع این روش‌ها استقبال از روشی تاریخی است که در خدمت مطالعه‌ی دلالت‌های ضمنی و تحمیلی یک فلسفه‌ی تاریخ به خصوص قرار می‌گیرد. درنهایت فلسفه‌ی تاریخ در نقش راهنمایی است به این سخن که هر کس موضوع تاریخی نزدیک به علایق آکادمیک خود را، تأویل می‌کند و البته آن نیز متعلق به دانش تاریخ است.» (صفحه ۶۴ و ۶۵)

برای تاریخ‌نگاران، روش وایت، نکات آموختنی بسیار دارد. تأویل او از متن، خواننده را از رئالیته‌ی موجود در بطون متن، به آگاهی آن سوی متن مکتوب می‌کشاند. چنان‌که می‌گوید: «تاریخ که سوژه‌ی هر نوع یادگیری است، تنها با زبان قابل تحصیل است. تجربه‌ی ما از تاریخ از گفتمان ما غیرقابل تفکیک است. این گفتمان باید پیش از آن‌که به عنوان تاریخ تنظیم شود، نوشته شده باشد. و این تجربه، همچنین، می‌تواند به اندازه‌ی گونه‌های متفاوت گفتمان که در تاریخ خود عمل نوشتن دیده می‌شود، متنوع باشد.» (صفحه ۱) زبان، یکی از وجوه محتویات تاریخی است و در گفتمان تاریخی قابل طرد نیست. (صفحه ۵) روزگاری که کندوکاو مکانیکی متن تنها احتیاج ما بود، گذشته است. امروز برای تاریخ‌نگار در ادوات نظری ادبیات، چیزهای بیشتری برای راهبری هست. وایت توضیح می‌دهد: «تاریخ‌نگاران باید در گذار از مطالعه‌ی سند به یک تألیف ادبی، و در ترجمان آن به یک نوشته، شگردهای مجاز زبان شناختی را به کار گیرند؛ مشابه آنچه نویسندگان خلاق برای بخشیدن معانی پنهان، ثانوی یا ضمنی به گفتمانشان استفاده کرده‌اند تا آثارشان نه فقط همچون یک پیام که مانند ساختارهای نمادین خوانده و دریافت شود. (صفحه ۸)

در فصل آخر کتاب، «صورت، ارجاع و ایدئولوژی در گفتمان موسیقایی» وایت دست به تجربه‌ای خطیر می‌زند که به‌ندرت به وسیله‌ی تاریخ‌نگاران علاقمند به حواس شنیداری کشف شده است. عرصه‌ی نزدیک به پژوهش زیبایی‌شناسانه که هرمنوتیک انتقادی صریح می‌تواند پیشنهاد کند. او کاملاً شاعر به این حقیقت است که می‌نویسد: «تلاش برای تاریخی کردن رابطه بین آثار هنری و بافتار(های) اجتماعی فرهنگی می‌تواند صورت ضروری تحلیل‌های زیباشناختی گونه یا صراحتاً سیاست‌ورزانه را به دست دهد.» (صفحه ۱۴۹) اینجا آن هنگام است که ایدئولوژی و روایت، فشردگی امن فردیتی آرام و شکوهمند می‌یابد. او می‌افزاید این‌ها اتفاق می‌افتند چون «ایدئولوژی‌ها» همچون مقولات عمومی و وهمی که راهبر به گستره‌های موهوم آگاهی‌اند، فهمیده می‌شود. جایی که رویاهای کودکانه تمامیت فردی، حضور و استقلال، در واقع همچون واکنش‌های تعدیلی به موقعیت‌های جدی و عقیم هستی اجتماعی عمل می‌کنند. (صفحه ۱۵۶) وایت مؤلفه‌هایی را ارزیابی می‌کند که بر سازنده‌ی سنجش زیبایی‌شناختی و نقادانه موسیقی به‌مثابه تولید هنری و فرهنگی احساسات و وجنات شماری از متفکران برجسته‌ی این عرصه است. با مراجعه به آثار ایشان، وایت از مشکلات احتمالی منتج از توجه به نظریه‌ی ادبی بر گسترش موسیقی‌شناسی آگاه است. او می‌پذیرد که بعید است نقد و نظری ادبی (اساساً گفتمان‌های کلامی) برای مشکلات اساسی نقد و نظر موسیقی مؤثر باشند. (صفحه ۱۷۶) هنوز عرصه‌ی کشف شده‌ی آگاهی موسیقایی مانند گفتمان‌های تکنیکی موسیقیدان‌های بزرگ وجود دارد که به ارائه به وسیله‌ی کدهای تکنیکی (زبانی برای نت‌های پیچیده) منتقل شده‌اند. این مسأله و مسائلی از این دست مرتباً به وسیله‌ی نسل نوین و موفق موسیقیدان‌ها درک شده است. آیا ممکن است که مؤلفه‌های قابل فهمی از آگاهی تاریخی

وجود داشته که تاریخ‌نگاران در جریان زیباشناختی شدن حافظه صوتی انسان کشف کرده باشند؟ کشف وایت در این زمینه هنوز فرصت‌های زیادی برای پژوهش‌های وقاد ایجاد می‌کند. **جان باری** John Barry در پیش‌درآمدی بر «آنسوئیگی اشیا» *beyondness of things*، شاهکار موسیقی معاصر، اخیراً توضیح داد که چرا خواست برای فرایند کشف تجربی و پرواز بین «ایالات متحده» و «بریتانیا» توجیه موسیقایی به دست بدهد: در هر دوی این کشف‌ها - «کشور کهن» و «دنیای جدید» - رؤیایا، خاطرات و تأثرات خارج از معیارِ زیادی پهلوی گرفته است: «آنسوئیگی اشیا»^۵. هنرمند به عنوان مفسری نادر برای خلق آگاهی از رئالیت، به چیزی بیشتر از یک رسانه‌ی بنیادی (ایدئولوژیک یا اگزیستانسیالیستی) نیاز دارد؛ آن‌چه که توجه انتقادی و تفکر خلاق است. *رئالیسم فیگورال* [مجازی] به این دلیل خاص، سزاوار خواننده شدن توسط مورخان احیاگر روشنگری (Enlightenment) نظری است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1_ Reviewed by Johann W. Tempelho_ (School for Basic Sciences, Potchefstroom University for CHE, Vanderbijlpark, Gauten* g, South Africa)
- 2_ R. T. Vann, "The Reception of Hayden White." *History and Theory* 37(2), May 1998, 144
- 3_ E. Fueter, *Geschichte der Neueren Historiographie*. 3rd ed. (Verlag R. Oldenbourg, Muenchen, 1936) and G. P. Gooch, *History and Historians in the Nineteenth Century* 2nd ed. (London, New York, and Toronto: Longmans Green, 1952).
- 4_ J. Appleby, E. Covington, D. Hoyt, M. Latham and A. Sneider, *Knowledge and postmodernism in historical perspective* (New York and London: Routledge, 1996), pp. 393_4 and W. Kansteiner, "Hayden White's critique of the writing of history." *History and Theory*, 32(3), 1993, 275_76.
- 5_ Sleeve note by John Barry to the CD recording: *The Beyondness of Things* (Decca, London, 1998, 460 009_2 LH). Copyright (c) 1999 by HNet, all rights reserved. This work may be copied for non_pro_t educational use if proper credit is given to the author and the list. For other permission, please contact HNet@HNet.MSU.EDU.

If there is additional discussion of this review, you may access it through the list discussion logs at: http://h_net.msu.edu/cgi_bin/logbrowse.pl.
Citation: Johann W. Tempelho_. Review of White, Hayden, *Figural Realism: Studies in the Mimesis E_ect*. H_Ideas, H_Net Reviews. August, 1999. URL: <http://www.het.org/reviews/showrev.php?id=3325>

داستان و آموزش تاریخ*

• منیر قادری**

«هشتم ژوئن سال ۷۹۳ در نظر راهبان مسیحی صومعه‌ی لیندیسفاران واقع در جزیره‌ی مقدس انگلستان، احتمالاً روزی بود مانند باقی روزها...»

این جمله‌ی آغازین کتاب *عصر ویکینگ‌ها*، نوشته‌ی دیوید شفر و ترجمه‌ی آرش عزیزی است که از سوی انتشارات ققنوس در سال ۱۳۸۷ و در ۱۳۴ صفحه منتشر شده است. از ابتدا، نثر روایی و قصه‌مانند کتاب، خواننده را به مطالعه‌ی ادامه‌ی آن ترغیب می‌کند. انتشارات ققنوس چندسالی است که در حوزه‌ی تاریخ و رده‌ی سنی نوجوان، چهار دسته کتاب منتشر می‌کند. کتاب‌ها اغلب ترجمه از زبان‌های دیگر و به‌ویژه انگلیسی هستند. نام این مجموعه‌ها به شرح زیر است: الف) مجموعه‌ی تمدن‌های گمشده؛ ب) مجموعه‌ی تاریخ جهان؛ ج) مجموعه‌ی ملل امروز و د) مجموعه‌ی به دنبال....

این مجموعه را می‌توان از جمله کتاب‌های آموزشی همراه با تفریح و سرگرمی دانست. در این کتاب‌ها موضوعاتی درج شده‌اند که در کتاب‌های درسی به‌ندرت دیده می‌شوند و ساعات محدود درس تاریخ در مدارس راهنمایی و دبیرستان، اجازه‌ی طرح همه‌ی این موضوعات را نمی‌دهد. از آنجا که این کتاب‌ها وقایع را روایت می‌کنند، نوجوانان به کمک آن‌ها با موضوعات مختلف تاریخ آشنا و به آن‌ها علاقمند می‌شوند. در آموزش غیررسمی تاریخ، جای کتاب‌هایی برای رده‌ی سنی نوجوان و با نثری روان خالی بود. به نظر می‌رسد با این مجموعه ارزشمند ققنوس، قسمتی از این خلأ پر شده باشد. در هریک از این مجموعه‌ها، کتاب‌های متعددی تألیف و ترجمه شده‌اند: در حوزه‌ی تمدن‌های گمشده (۴ کتاب)، حوزه‌ی مجموعه‌ی تاریخ جهان (۵۳ کتاب) این مجموعه بیشتر شامل تاریخ اقوام و رویدادهای سیاسی تاریخی است، اما چند نمونه تاریخ علم مانند عصر اکتشافات، تاریخ پزشکی،

* شماره ۱۳۱، صص ۵۵ - ۵۱.

** کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی

انقلاب کشاورزی و مسابقه‌ی فضایی هم در میان آن‌ها دیده می‌شود؛ در حوزه‌ی ملل امروز (۱۲) کتاب) و در حوزه‌ی به دنبال... (۱۵ کتاب). هریک از کتاب‌های مجموعه‌ی اخیر به یک شخصیت تاریخی مشهور در جهان اختصاص دارد. این حوزه، تنها حوزه‌ای است که در آن چهار کتاب تألیفی دیده می‌شود (به دنبال محمد، به دنبال حسن صباح، به دنبال امیر کبیر و به دنبال فردوسی) از جمله ویژگی‌های این مجموعه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- کتاب‌های مذکور نثری ساده و داستان‌گونه (و البته نه‌چندان روان) و متناسب با درک نوجوانان دارند؛

- اغلب مطالب موضوعات روز و یا وقایع بسیار مشهور و تأثیرگذار تاریخ هستند و این امر جذابیت کتاب‌ها را بیشتر می‌سازد؛

- نقشه‌ها، طرح‌ها و عکس‌های بسیار، کتاب‌ها را دلپذیر و جذاب کرده است؛

- مطالب مستند است و به کتاب‌ها و مقالات متعدد ارجاع داده شده است؛

- وقایع با ذکر تاریخ دقیق آمده‌اند؛

- جلد رنگی و متنوع کتاب‌ها، جذابیت آن را بیشتر می‌سازد؛

- حجم کم کتاب، سبب خستگی نمی‌شود و می‌توان آن را در یک نوبت تا آخر مطالعه کرد؛

- برخی مطالب داخل کادری ویژه آمده‌اند و به نظر می‌رسد نویسنده مایل بوده است توجه خوانندگان را به این قسمت بیشتر جلب کند، اما دلیل آن برای نگارنده‌ی این سطور چندان مشخص نشد. چراکه مطلب قابل توجهی در این کادرها نیامده است. به طور مثال، در کتاب وایکینگ‌ها، از مجموعه‌ی تاریخ جهان، یورش افسانه‌ای وایکینگ‌ها به لونا در داخل کادر ذکر شده (ص ۷۱) در این صفحه مطلبی افسانه‌ای و غیرمستند ذکر شده که دنباله‌ی مطلب مستند صفحه قبل است در مورد آبرونساید فرماندهی وایکینگ‌ها. البته برخی از این کادرها، نقش پانوشت را ایفا می‌کنند. مانند توضیح ستون‌های دین اسلام در کتاب امپراتوری اسلامی (ص ۲۴).

- کتاب‌های هر مجموعه از یک طرح خاص تبعیت می‌کنند. به طور مثال مجموعه‌ی تاریخ جهان دارای طرحی به شرح زیر است:

الف) فهرست مطالب؛ ب) رویدادهای مهم موضوع کتاب، به صورت سالشمار و گاه همراه با عکسی مرتبط؛ ج) پیش‌گفتار، که در دو تا سه پاراگراف، خلاصه‌ی موضوع را بیان می‌کند؛ د) متن کتاب؛ ه) یادداشت‌ها به تفکیک فصول کتاب؛ و) منابع برای مطالعه‌ی بیشتر؛ ز) نمایه

یا مجموعه‌ی ملل امروز دارای طرح زیر است:

الف) فهرست مطالب؛ ب) مقدمه؛ ج) متن کتاب؛ د) نکاتی راجع به کشور مورد بحث (از جمله میزان جمعیت، آب و هوا، اقتصاد، وسعت و...؛ ه) گاه‌شمار (حاوی رخدادهای مهم تاریخی کشور مورد بحث)؛ و) منابع برای مطالعه‌ی بیشتر؛ ز) نمایه

- گرچه نام تاریخ جهان و ملل جهان بر روی کتاب‌ها به چشم می‌خورد؛ ولی ۹۰ درصد آن‌ها به تاریخ اروپا مربوط می‌شود.

برخی مشکلات مشهود مجموعه‌ها:

به رغم ارزشمندی مجموعه‌ها، متأسفانه به نظر می‌رسد کتاب‌ها با عجله و بدون دقت تدوین و با عجله‌ی بیشتر نیز ترجمه شده باشند. هرچند چون نویسندگان و مترجمان متعدّدند نمی‌توان همه را در این مشکلات یکسان دانست و یا ایراد ترجمه را به همه‌ی کتاب‌ها وارد کرد. در این نوشتار، به برخی مشکلات مشهود این کتاب‌ها اشاره می‌شود:

الف) مشکلات متن

۱. عدم توضیح اسامی خاص؛ برخی اسامی جای‌ها و نیز آداب و رسوم و مراسم، باید توضیح داده می‌شد که چنین نشده است. به طور مثال غیر از ساکنان انگلستان، احتمالاً نوجوانان کشورهای دیگر نمی‌دانند جزیره‌ی مقدس کجاست و یا صومعه‌ی لیندیسفاران چه ویژگی‌هایی دارد؛
۲. عدم دقت در معرفی شخصیت‌ها، به عنوان مثال در کتاب وایکینگ‌ها از مجموعه تاریخ جهان، اسامی شاهان به صورت عامیانه‌ی آن‌ها و بدون ذکر خانواده، سلسله و اصل و نسب آمده است. مانند شارل کچل، لوئی پرهیزگار، شارل چاق، ریش چنگالی و....
۳. عدم رعایت بی‌طرفی در ذکر وقایع یا توصیف افراد و سرزمین‌ها و به طور مثال، از مجموعه ملل امروز، کتاب انگلستان، در مقدمه و ذیل تیتیر عصر برتری می‌خوانیم: «انگلستان در دوران عظمتش درواقع شبیه یک الماس بود که با ظرافت تراشیده شده و صیقل یافته و پرتو فرهنگش را تقریباً به هر گوشه‌ای از جهان بازتابانده است. هنگامی که پرچم بریتانیای کبیر در همه جای دنیا برافراشته بود، آیین و رسوم بریتانیایی در سراسر جهان ریشه گرفت و شکوفا شد...» در این جملات خودبزرگ‌بینی نویسنده‌ی انگلیسی آشکار است. و یا در کتاب دادگاه نورنبرگ، که سرتاسر کتاب آگنده از خودستایی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌هاست و حتی روس‌ها و فرانسوی‌ها را بی‌برنامه و نامنظم خوانده‌اند. (ص ۴۰)
۴. عدم تطابق تیتیر با متن؛ به نظر می‌رسد متن برای این که بتواند ایجاز را رعایت کند، گاه به اختلاط و پراکنده‌گویی کشیده شده است. به عنوان مثال، از مجموعه ملل امروز، کتاب انگلستان، ذیل تیتیر کلیسای انگلستان می‌خوانیم: «در انگلستان دین نیز هم‌چون نظام حکومتی و حقوقی آن، اختصاص به آن کشور دارد. هنگامی که هنری هشتم پادشاه انگلستان در سال ۱۵۳۴ از کلیسای رُم جدا شد، کلیسای انگلستان را تأسیس کرد. کلیسای او توسعه یافت و شعب مختلفی از آن به وجود آمد که روی هم‌رفته آن‌ها را کلیسای آنگلیکان می‌نامند که امروزه در سرتاسر دنیا بیش از نود

میلیون عضو دارد. انگلستان علاوه بر نقش چشمگیری که در فرهنگ و جامعه داشته است، خیالپردازی نیز در این کشور مهم بوده است. در انگلستان آرتور پادشاه اسطوره‌ای و ریچارد شیردل افسانه‌ای رفتاری متهورانه را به نمایش گذاشته‌اند و هنری هشتم نیز از زنان بسیاری خواستگاری کرده و آن‌ها را به همسری گرفته است. انگلستان کشور کاخ‌ها و کریکت است، کشور کاخ باکینگهام و گروه بیتل‌ها، سرزمینی که در آن گذشته و حال در کنار هم وجود دارند، جایی که ساختمان‌های هزارساله با دود کارخانه‌های امروزی اندود شده‌اند. این انگلستان است، با گذشته‌ای پرشکوه و آینده‌ای نامعلوم.» هم‌چنان که مشاهده می‌شود، تنها چهار سطر نخست در مورد کلیسای انگلستان توضیح مختصر و ناکافی‌ای دارد (به عنوان مثال اشاره نشده که این کلیسا ارتدوکس است یا پروتستان؟ تفاوت این کلیسا با کلیسای کاتولیک رُم چیست؟ سلسله مراتب روحانیت آن چگونه است؟ همه این موارد را می‌شد در یک پاراگراف توضیح داد). و سطور بعد اصلاً به دین و مذهب ارتباطی ندارد.

ب) مشکلات ترجمه و ویرایش

۱. عدم ارائه‌ی معادل لاتین برای اسامی خاص؛ تقریباً در هیچ‌یک از شش کتاب بررسی شده توسط نگارنده، معادل لاتین اسامی اشخاص و جای‌ها نیامده است. این امر می‌تواند موجب بدخوانی در متن شود.

۲. ترجمه غیردقیق و عدم ویرایش متن؛ به این جمله توجه کنید: «انگلستان علاوه بر نقش چشمگیری که در فرهنگ و جامعه داشته است، خیالپردازی نیز در این کشور مهم بوده است...» که به نظر می‌رسد باید به این صورت ویرایش شود: «انگلستان نقش چشمگیری در فرهنگ و جامعه داشت، اما خیالپردازی نیز در آن بسیار رایج بود...» و البته طبیعی است که این ویرایش هم تنها جمله را روان‌تر کرده است، وگرنه باید متن را دید. به نظر می‌رسد به جای واژه‌ی خیالپردازی، باید خرافات به کار برد.

و یا این جمله در کتاب «امپراتوری اینکا» تألیف دنیس نیشی و ترجمه‌ی فرید جواهرکلام: «او نمی‌توانست جلوی این نگرانی‌اش را بگیرد که آیا به‌راستی پیشگویی‌ها در حال تحقق است یا خیر» (ص ۷۲)؛ طبیعی است که کنترل نگرانی چندان ارادی نیست و به نظر می‌رسد این جمله بهتر بود به صورت زیر می‌آمد: «او به شدت نگران بود که پیشگویی‌ها تحقق پیدا کند».

۳. عدم در نظر گرفتن سطح دانش و آگاهی خواننده در ترجمه. به عنوان مثال در کتاب امپراتوری اسلامی از مجموعه‌ی تاریخ جهان می‌خوانیم: «مهم‌ترین تکلیف اسلام به جا آوردن پنج ستون اسلام است. ستون اول ادای شهادتین است... ستون دوم صلوه یا نماز است که مهم‌ترین نیایش مسلمانان به درگاه خداست. مسلمانان روزی پنج بار نماز می‌خوانند: صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشاء... به هنگام نماز رو به قبله (کعبه در شهر مکه) می‌ایستند و یک رشته

حرکات بدنی مشخص - خم شدن (رکوع) و... انجام می‌دهند و ضمن آن‌ها آیات خاصی از قرآن و نیز عباراتی را به زبان عربی از بر می‌خوانند...!» (ص ۲۴) ستون سوم زکات، ستون چهارم روزه و ستون پنجم اسلام حج ذکر شده است. مترجم محترم گویا در نظر نداشته است که نوجوان ایرانی با نماز آشناست و آن را با یک رشته حرکات بدنی مشخص توصیف کرده است و کلمات عربی که از بر می‌خوانند.

۴. بهتر بود با توجه به گوناگون بودن مترجمان کتاب‌ها، یک یا چند ویراستار مجموعه را یک‌دست و هماهنگ می‌ساختند.

دفاع از تاریخ*

● حسین حاتمی

■ بنیادهای علم تاریخ (جیستی و اعتبار شناخت تاریخی)

■ سی. بی. مکالا

■ احمد گل محمدی

■ تهران، نشر نی ۱۳۸۷

«تفکر پست مدرن زنگ پایان تاریخ را به صدا در آورده است»

«کیت جنکینز»

بدون تردید دانش تاریخ در دهه‌های پایانی قرن گذشته در حوزه نظری آماج انتقادات و حملات بنیادی فیلسوفان و اندیشمندان پست مدرن بوده است. این انتقادات و حملات به اندازه‌ای شدید و مبنایی بوده است که در صورت پذیرش و استمرار آن تقریباً دیگر چیزی از اعتبار و اهمیت تاریخ باقی نخواهد ماند. چرا که این فیلسوفان و اندیشمندان با قبول نظریه «تاریخ هم‌چون داستان»، تمامی توان خود را برای «از اعتبار انداختن» دانش تاریخ به کار برده‌اند. این روند تقریباً با چاپ «Metahistory» هایدن وایت (۱۹۷۳) و سپس نوشته‌های لوئیس مینک در همان دوره (1966; 1987) به اوج خود رسید. آنچه در این زمینه اصطلاحاً «چرخش زبانی»^۱ نامیده می‌شود، علاوه بر حوزه‌های فلسفه و ادبیات، در فلسفه تاریخ نیز نفوذ یافت. درحالی که فلسفه تحلیلی تاریخ بر یکسانی اعتبار علمی معرفت تاریخی و معرفت تجربی و تأیید اثبات‌پذیری و تعمیم‌پذیری^۲ معرفت تاریخی، تأکید داشته است، فیلسوفان انگلیسی زبان در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به‌طور فزاینده‌ای تحت تأثیر فلسفه هرمنوتیکی، پست مدرنیسم و نظریه ادبی فرانسه قرار گرفتند. این فیلسوفان بر بلاغت^۳

نوشته‌های تاریخی، تحویل‌ناپذیری روایت تاریخی به توالی‌ای از رویدادها و بازنمایی تاریخی، تأکید داشته‌اند. تأکید این فیلسوفان پست‌مدرن بیشتر از علّیت تاریخی روی روایت تاریخی است و نیز بیشتر به سنت هرمنوتیک نزدیک‌اند تا پوزیتیویسمی که در دهه ۱۹۶۰ خاستگاه فلسفه تحلیلی تاریخ بود. مدعای اصلی و مرکزی منتقدان پست‌مدرن تاریخ همان چیزی است که پل ریکور به تأثیر از ریمون آرون از آن به «اصل بنیادین انحلال موضوع در تاریخ» یاد می‌کند. ریکور به صورت ساده و واضح این اصل را چنین تعریف می‌کند: «گذشته به منزله‌ی آنچه به‌واقع روی داده است بیرون از دسترس مورخ است»^۴. مبنای بسیاری از مباحث و نظریات هرمنوتیکی تاریخ این اصل است و میزان درستی این نظریات به میزان درستی و اثبات‌پذیری این اصل بستگی دارد. بر طبق اصل انحلال موضوع در تاریخ از آن‌جاکه رویدادهای گذشته‌ی بشر در حکم موضوع دانش تاریخ‌اند و اکنون این رویدادها به صورت عینی و مستقیم در دسترس تاریخ‌نگار قرار ندارد، بنابراین در حقیقت موضوع تاریخ در گذر زمان منحل گشته است. چراکه هر حادثه‌ای در یک ظرف زمانی خاص روی می‌دهد و پس از سپری شدن آن زمان خاص، مظلوف (حادثه تاریخی) نیز به همراه ظرف خود سپری (منحل) می‌شود. بدین سان، درواقع دانش تاریخ تنها دانشی است که «موضوع» ندارد. این اصل هسته مرکزی دیدگاه هرمنوتیکی و تأویل‌گرایانه‌ی تاریخ است. بدین سان و با توجه به این اصل، دیدگاه‌های منتقدان پست‌مدرن تاریخ در سه گزاره زیر خلاصه می‌شود:

۱. هرگونه شرح و توصیف رویدادهای گذشته در حکم ارائه تأویلی از آن‌ها است و گذشته هرگز به طور کامل و دقیق بازشناختنی نیست.

۲. هیچ گزاره ثابت و تکرارپذیری در تاریخ وجود ندارد و همه گزاره‌های تاریخی یگانه، نسبی و زمانمندند.

۳. هیچ گزاره حقیقی و واقعی در تاریخ وجود ندارد و آنچه هست روایت‌هایی است که حاصل تخیل تاریخی تاریخ‌نگاران است.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود پذیرش این دیدگاه مساوی با از اعتبار انداختن دانش تاریخ و به-عبارت صریح‌تر انحلال دانش تاریخ است. همین مسأله بسیاری از پژوهشگران حوزه فلسفه تاریخ را بر آن داشته است تا با پاسخ به انتقادات و پرسش‌های فیلسوفان پست‌مدرن تاریخ، بنیادهای عقلانی و استدلالی (و نه تخیلی) دانش تاریخ و میزان اعتبار معرفت تاریخی را نشان دهند. یکی از این محققان سی‌بی‌بن مکالا (C. Behan McCullagh) مدرس تاریخ در دانشگاه ملبورن (Melbourn University) و مدرس فلسفه در دانشگاه لاتروپ استرالیا (La Trobe University) است. مکالا با نگارش کتاب بنیادهای علم تاریخ: چیستی و اعتبار شناخت تاریخی، تا اندازه قابل قبولی توانسته است به صورت مبسوط به انتقادات پست‌مدرنیست‌ها پاسخ گوید و چارچوب‌ها و بنیادهای عقلانی دانش تاریخ را هویدا سازد. البته عنوان اصلی کتاب منطق تاریخ (The Logic of History):

به بنیادهای علم تاریخ برگردانده است. (putting postmodernism in perspective) است که مترجم با توجه به محتوای کتاب آن را

کتاب مکالا در درجه اول در جست‌وجوی یافتن راهی برای اعتماد دوباره به تاریخ است تا بتواند به وسیله آن اعتبار گذشته‌اش را بازیابد. مکالا در ابتدای کتابش هدف خود را از نوشتن آن نشان دادن چگونگی سنجش و ارزیابی عقلانی توصیف‌ها، تفسیرها و تبیین‌های مورخان اعلام کرده است. او بر این باور است که امروزه بدون پرداختن به برخی ایرادها و انتقادات بسیار شایع در مورد اعتبار دانش تاریخ، نمی‌توان از عقلانیت آن دفاع کرد (ص ۱۴). از دید کسانی که مکالا آن‌ها را «شکاکان» می‌نامد، مورخان تحت تأثیر فرهنگ خود قرار می‌گیرند و نوشته‌های آنان بازتاب ارزش‌ها، باورها و ملاحظات بلاغی رایج در گفتمان‌های مربوطه است. آنان همچنین معتقدند نوشته‌های مورخان اغلب بازتاب علایق فردی است و موقعیت گروه‌هایی را که مورخان هم به آن‌ها تعلق دارند ارتقا می‌بخشد. پس به نظر شکاکان، توصیف‌ها، تفسیرها و تبیین‌های تاریخی بازتاب بستر فرهنگی و منافع اجتماعی مورخان است نه گزارش‌های حقیقی از گذشته. مکالا چنین دیدگاهی را نسبت به باورانه، پست‌مدرن و بخشی از تاریخ‌باوری جدید می‌نامد. با توجه به این مباحث، وی فصل اول کتاب با عنوان «امکان شناخت تاریخی» را به بررسی این دیدگاه‌ها اختصاص داده که به همین دلیل هم فلسفی‌تر از بقیه فصول کتاب است. مکالا در این فصل ابتدا با بررسی و سپس نقد یکی از نظریه‌های حقیقت که او آن را «تجربه‌باوری خام» می‌نامد، خود به طرح نظریه تازه‌ای با عنوان «نظریه انتقادی حقیقت» می‌پردازد تا با کمک آن به انتقادات پست‌مدرنیست‌ها پاسخ گوید. در قسمت بعد «برخی دلایل عمومی تشکیک» در میزان درستی گزاره‌های تاریخی مورد بحث قرار گرفته است. در نهایت نویسنده در جواب این پرسش که با توجه به علل احتمالی خطا در نوشته‌های تاریخی آیا هم-چنان معقول و موجه است که محتوای کتاب‌های تاریخی را باور کنیم؟ استدلال می‌کند که مورخان متعهد تنها توصیف‌هایی از گذشته را ارائه خواهند کرد که دلیل معتبری برای درست تلقی کردن آن‌ها دارند. یعنی معمولاً شواهد فراوانی برای آن توصیف‌ها وجود دارد؛ شواهدی که استلزامات آن را به ندرت بتوان زیر سؤال برد. در چنین حالتی معقول است که درستی آن توصیف‌ها را باور کنیم. حتی اگر به لحاظ منطقی این امکان باقی باشد که آن‌ها نادرست هستند و شاید روزی تبیین بهتری پیدا شود (ص ۳۹). اما با توجه به این امکان منطقی، آیا همچنان باید نسبت به شناخت تاریخی تردید داشته باشیم؟ مکالا در این باره به این نکته اشاره می‌کند که کل شناخت ما از جهان شاید اشتباه باشد، ولی ما این توصیف‌ها از جهان را که به خوبی از عهده تبیین تجارب ادراکی ما برمی‌آیند، باور می‌کنیم چون این کار سودمند است. پس ما دلایل عملی با توجیهی عملگرایانه برای درست تلقی کردن شناخت از جهان داریم. این دلایل همانقدر که در مورد باورهای مربوط به جهان حاضر صادق

است، درباره شناخت تاریخی نیز صدق می‌کند؛ شناخت تاریخی به طرق متعددی ما را به فهم زمان حال توانا می‌سازد.

فصل دوم کتاب با عنوان «معانی متون، کنش‌ها و رویدادها» به یکی از محوری‌ترین مسائل تاریخ‌نگاری جدید و فلسفه تاریخ پست‌مدرن یعنی مسأله معنا (meaning) اختصاص یافته است. فیلسوفان پست‌مدرن با طرح این مسأله، به طرح و دفاع هرچه بیشتر از نسبت گزاره‌ها و باورهای تاریخی پرداخته‌اند. چرا که هنگامی که مورخان می‌خواهند گذشته را بررسی کنند به دنبال شواهد رویدادهای گذشته می‌روند و اکثر این شواهد هم تقریباً به صورت ناگزیری به شکل متن خواهد بود. آنان چگونه باید این متن را تفسیر کنند؟ در حالی که متون، حاوی معانی گوناگونی نیز هست. آیا امکان شناخت معنای واقعی وجود دارد؟ در نخستین بخش فصل دوم ابتدا درباره انواع «معانی متون» و روش‌های کشف آن‌ها به اختصار صحبت شده است و سپس به پرسش‌هایی در باب «مسائل مربوط به شناخت معانی متون» مانند آیا بسترهای متون صرفاً متون دیگری هستند؟ آیا مؤلفان نیاتی دارند؟ آیا متون داران معانی عینی هستند؟ و آیا خلاصه تفسیرها حتماً ذهنی هستند؟ پرداخته شده است. دومین بخش این فصل مربوط به «معنای کنش‌ها، رویدادها و اعمال در تاریخ» است. نویسنده در این قسمت سه رهیافت موجود در ارتباط با معنای کنش‌ها و رویدادهای تاریخی را برای خواننده تشریح می‌کند. رهیافت اول یعنی «معنای رویدادها برای افراد دخیل در آن‌ها» بر این پرسش استوار است که کنش‌ها، رویدادها و اعمال در تاریخ چه معنایی برای افراد دخیل در آن‌ها داشته است. مورخان فرهنگی به این شکل از معنا علاقمند بوده‌اند. چرا که به نظر می‌رسد چنین روشی بر این فرض استوار است که فرهنگ تعیین می‌کند که کارورزان تاریخی چه تصویری از کنش‌های خود، و دیگران هم چه تفسیری از این کنش‌ها داشته‌اند (ص ۷). رهیافت دوم که در قسمت «معنا به مثابه اهمیت» بررسی شده است بر این پرسش استوار است که رویدادها چه پیامد-های مهمی در پی داشته‌اند، یا بخشی از یک الگوی مهم دگرگونی بوده‌اند یا نه. در این رهیافت معنای کنش، عمل یا رویداد بر حسب رابطه آن با دیگر رویدادهای واقع در بستر یک روایت تاریخی تعیین می‌شود. رهیافت سوم «اهمیت رویدادهای خاص بر پایه روایتی کلی یا نظری» است. دغدغه این رهیافت آن است که برای به دست دادن نوعی تبیین کلی و نظری از آنچه رخ داده است، چه رویدادهای خاصی اهمیت دارند.

مورخان چگونه می‌توانند نشان دهند که توصیف‌های آنان از گذشته معتبر است؟ این پرسش مهم‌ترین مسأله‌ای است که در فصل سوم کتاب با عنوان «توجیه توصیف‌های معطوف به گذشته» بدان پرداخته شده است. مکالا سعی دارد نشان دهد که مورخان چه استدلال‌هایی را برای توجیه اعتبار توصیف‌های گذشته به کار می‌گیرند. وی در درآمد خود بر فصل سوم به «روابط تبیین‌گری» اشاره می‌کند که خواننده را در فهم این فصل یاری خواهد داد. از نگاه مکالا کشف‌ها و استنباط‌های

تاریخی به طرز جالبی بر هم استوارند. شواهد تاریخی بر کنش‌هایی در گذشته دلالت خواهند کرد، این کنش‌ها نیز حاکی از حالت ذهنی کارورزان خواهد بود و حالت ذهنی کارورزان اطلاعات بیش-تری درباره بستر کنش آنان نشان خواهد داد. این روابط، تبیین‌گر هستند: توصیف کنش‌ها، به تبیین شواهد کمک می‌کند؛ توصیف حالات ذهنی کارورزان، به تبیین رفتار آن‌ها کمک می‌کند؛ و توصیف محیط کارورزان هم به تبیین حالت ذهنی آنان کمک می‌کند. نویسندگان در بخش «توجیه توصیف رویدادهای منفرد» سه نوع استنباطِ توصیف رویدادهای خاص گذشته را از هم باز می‌شناسد (ص ۸۵). «استنباط‌های مستقیم» عبارتند از توصیف گذشته بر پایه اطلاعاتی درباره برخی شواهد، به واسطه تعمیمی که آن دو را به هم پیوند می‌زند. «استنباط‌های معطوف به بهترین تبیین» که بسیار هم رایج است هنگامی به کار می‌رود که شواهدی برای تأیید مستقیم و مستحکم فرضیه‌ای خاص درباره نوع اطلاعاتی که مورخ می‌خواهد کشف کند، وجود نداشته باشد و بنابراین مورخ باید به دانشی بسیار کلی متوسل شود تا به فرضیه‌ای موجه درباره منشأ آن نوع اطلاعات برسد. این نوع استنباط را کالینگوود توصیف و توصیه می‌کند. «استنباط‌های تلفیقی» زمانی به کار گرفته خواهد شد که نتیجه استنباط مستقیم قطعی نیست و برای معتبرتر کردن این نتیجه، مورخ استدلال خواهد کرد که این نتیجه بهترین تبیین را در مورد دانسته‌های معین، معمولاً حقایقی درباره شماری از شواهد، عرضه می‌کند. بدین ترتیب مورخ دو نوع استدلال را ترکیب می‌کند، استنباط مستقیم و استدلال معطوف به بهترین تبیین. به همین دلیل است که چنین استدلال‌هایی در واقع ترکیبی هستند.

پس از بحث استنباط‌ها، در ادامه فصل دو گونه تعمیم توضیح داده می‌شود. تعمیم‌های «شبه-قانون» و «تعمیم‌های تصادفی». تعمیم‌های شبه‌قانون از نظر مکالا تعمیم‌هایی هستند که آن‌چه را ادعاهای خلاف واقعیت نامیده می‌شود، موجه می‌سازند. تعمیم «همه (یا اکثر) الف‌ها ب هستند» به شرطی شبه‌قانون خواهد بود که خلاف واقعیت «اگر این یک الف بود، این (احتمالاً) یک ب بود» را تضمین کند (ص ۹۹). به همین دلیل است که تعمیم‌های شبه‌قانون در استنباط‌ها و تبیین‌های تاریخی بسیار سودمند است و استنباط چیزهای ناشناخته بر پایه چیزهای شناخته‌شده را توجیه می‌کنند. از نظر نویسندگان کتاب قوانین طبیعت بسیار معتبرتر از قوانین رفتار فردی و اجتماعی هستند ولی در مورد استنباط‌ها و تبیین‌ها، نقش و جایگاه مشابهی دارند. در مورد تعمیم‌های تصادفی باید گفت زمانی که مورخان اطلاعات معتبر زیادی درباره یک موضوع تاریخی استنباط کرده باشند، گاهی می‌خواهند برخی ویژگی‌های کلی یافته‌های خود را جمع‌بندی کنند. آنان این کار را با ساختن تعمیم‌هایی انجام می‌دهند؛ تعمیم‌هایی که نماینده قاعده‌مندی شبه‌قانون نیستند؛ بلکه تصادفاً اطلاعاتی را بازنمایی می‌کنند که آنان به دست آورده‌اند. به همین دلیل چنین تعمیم‌هایی تعمیم‌های تصادفی نامیده می‌شوند که خود دربرگیرنده دو نوع تعمیم «مربوط به ویژگی‌ها» و «تعمیم‌های معطوف به

روابط علی و تبیینی» هستند. بخش پایانی فصل نیز «توصیف ساختارهای اجتماعی» است که بیشتر به توجیه توصیف این ساختارها مربوط می‌شود.

«علل کنش‌های انسانی» عنوان فصل چهارم کتاب است. این فصل به یکی از مهم‌ترین مسائل فلسفه تاریخ یعنی علت‌های کنش‌های کنشگران و کارورزان تاریخی که در حقیقت همان علل رویدادهای تاریخی است می‌پردازد. بحث از علل کنش‌ها بیشتر در پاسخ به مسأله تبیین رویدادهای تاریخی به میان می‌آید که بخش مهمی از پژوهش تاریخی را دربرمی‌گیرد. در این زمینه نظریه‌های گوناگونی درباره انواع چیزهایی که ممکن است علت کنش‌های انسانی باشند، ارائه شده است که همگی به علل مرتبط با منافع و علائق معطوف هستند. مکالا در این فصل نقش و جایگاه چند دسته از این نظریه‌ها را بررسی کرده است. نظریه‌های کلاسیک و نظریه‌های عصر روشنگری درباره ماهیت انسان‌ها که بر عقلانیت انسان تأکید می‌کنند، نظریه‌های مدرن مارکس، فروید، نیچه و فوکو که انگیزه‌های رفتار انسان را در منافع، غرایز، قدرت‌طلبی و ... جست‌وجو می‌کنند و نهایتاً نظریه‌های فرهنگی که رفتار و کنش‌های انسان را به گفتمان‌ها، اعمال و انتظارات جامعه نسبت می‌دهند. از نظر نویسنده همه این نظریه‌ها وجوهی از علل رفتار انسان را روشن می‌کنند و مورخ متعهد هم هنگام تبیین تصمیم‌ها و کنش‌های تاریخی نوع مناسبی از این علل را جست‌وجو خواهد کرد.

نویسنده فصل چهارم را به دو بخش تقسیم کرده است. بخش نخست بررسی «علل ذهنی کنش‌های انسانی» است که خود به دو دسته «علل ذهنی که انسان‌ها نسبت به آن‌ها آگاه‌اند» و «علل ذهنی که انسان‌ها نسبت به آن‌ها ناآگاه‌اند» تقسیم می‌شود. نظریه‌های کلاسیک یا متعارف رفتار انسانی به عللی می‌پردازد که انسان‌ها نسبت به آن‌ها آگاهی دارند، به‌ویژه عللی که انسان‌ها معمولاً برای تبیین کنش‌های خود مطرح می‌کنند. این نظریه می‌خواهد کنش‌های عقلانی را با توسل به تمایلات، باورها و ارزش‌هایی که تصمیم‌گیری انسان در مورد نحوه و چگونگی عمل را تحت تأثیر قرار می‌دهند، توضیح دهد. برای تبیین رفتار غیرعقلانی هم این نظریه اغلب به احساسات، هیجانات و عادات متوسل می‌شود. علل ناخودآگاه کنش‌های انسانی به‌ویژه در سده نوزدهم را مارکس، فروید، نیچه و پژوهشگرانی که بعداً بر آثار این سه اتکا داشتند، مطرح کردند. مارکس نشان داد که منافع مادی انسان‌ها چگونه موجب رفتار آن‌ها می‌شود. فروید هم درباره تأثیر عظیم غرایز بنیادی صیانت نفس و تولید مثل نوشت. نیچه نیز بر قدرت‌جویی و اراده معطوف به قدرت متمرکز شد. بخش دوم این فصل درباره «علل فرهنگی و اجتماعی کنش‌های انسانی» است. در این بخش تحت عناوینی مانند کردارهای اجتماعی، نقش‌های اجتماعی، چرا انسان‌ها نقش‌ها و کردارهای اجتماعی اختیار می‌کنند؟ و واقعیت علل اجتماعی، به بررسی نقش و تأثیر گفتمان‌ها، عادات و رسوم، نقش‌ها و کلاً محیط اجتماعی بر رفتار انسانی پرداخته شده است.

«انواع روایت تاریخی» نام فصل پنجم کتاب است که به فراهم آوردن گزارش‌های روایی از پژوهش‌های تاریخی اختصاص یافته است. در ابتدای این فصل مکالا به دو شیوه بسیار رایج در اختیار مورخان برای تولید روایت‌ها اشاره می‌کند و سعی دارد که از جوانب گوناگون این دو را مورد انتقاد قرار دهد. شیوه نخست آن است که مورخان روایت خود را مطابق پیش‌پنداشتی از ماهیت موضوع بسازند بدون واریسی این که آیا این پیش‌پنداشت، دانسته‌های مفصل درباره موضوع را به درستی بازنمایی می‌کند یا نه. مکالا این نوع روایت را تاریخ «از بالا به پایین» می‌نامد؛ تاریخی که برای تشریح و توجیه اعتقادات موجود درباره موضوع نوشته می‌شود و معمولاً نادرست از آب درمی‌آید (ص ۱۹۴). در مقابل او از تاریخ «از پایین به بالا» دفاع می‌کند که برای بررسی منصفانه واقعیات خاصی از موضوعی نوشته می‌شود که درست بودنشان پذیرفته شده است، حتی اگر این کار باعث بی‌اعتبار شدن تفسیرهای کلی و معتبر درباره آن موضوع شود. دومین شیوه معمول در تولید تاریخ نامعتبر عبارت است از تمرکز بر بخش خاصی از یک موضوع تاریخی که باعث برداشتی گمراه‌کننده از کل موضوع می‌شود. از نگاه مکالا این نوع تاریخ‌نگاری معمولاً به دلایل اخلاقی یا سیاسی صورت می‌گیرد. در برابر این دو شیوه روایت‌پردازی تاریخی، مکالا بر این باور است که تاریخ متعهدانه تاریخی است از پایین به بالا که در چارچوب آن مورخان کار را با گردآوری بیش‌ترین داده‌های ممکن درباره موضوع انتخابی خود آغاز می‌کنند و سپس معنا و اهمیت کلی آن را بررسی می‌کنند. هم‌چنین باید تمایز میان روایت‌هایی که می‌خواهند گزارشی جامع از موضوعی معین به دست دهند، با روایت‌هایی که صرفاً درصد نشان دادن ویژگی‌های گذشته مورد علاقه هستند، به خوبی مشخص گردد. در ادامه برای بسط بحث، سه الگوی آرمانی روایت شرح داده می‌شود. «روایت‌های متعارف»، از مفاهیم روزمره برای شناسایی موضوع‌های روایت، و از باورهای روزمره در مورد علل کنش‌ها و رویدادها برای تبیین وقایع گذشته استفاده می‌کنند. مورخان پس از مطالعه شواهد در دسترس، اغلب الگوهایی را در گذشته یا به بیان دقیق‌تر در اطلاعات مربوط به گذشته می‌یابند. این الگوها «الگوهای ترکیب‌گرانه» هستند که به واسطه کنش‌ها و رویدادها شکل می‌گیرند و بیشتر نشانگر نوع معینی از دگرگونی‌ها هستند. «تفسیرهای خلاصه‌وار» نیز هنگامی شکل می‌گیرند که پس از نوشتن یک روایت متعارف از یک موضوع تاریخی، مورخان اغلب به آن تاریخ‌وامی‌نگرند تا خلاصه‌ای معتبر، بی‌طرفانه و قابل فهم از آن ارائه دهند.

فصل ششم با عنوان «ارزیابی تفاسیر تاریخی» دربردارنده بحث کوتاهی است درباره اعتبار و بی‌طرفی (عینیت) تفسیرهای تاریخی. بخش نخست این فصل تحت عناوین دوره‌های هرمنوتیکی، ذهنی بودن دیدگاه‌های مورخ، تعمیم‌های تاریخی و مناقشه‌انگیزی تفسیرهای تاریخی به بحث اساسی اعتبار تفاسیر تاریخی می‌پردازد. دومین بخش فصل ششم نیز مربوط به بی‌طرفی در تاریخ-

نگاری یا همان عینیت تاریخی است. در این قسمت نویسنده با اشاره به انتقادات موجود به امکان بی‌طرفی مورخان، تلاش دارد تا بدان‌ها پاسخ گوید و از امکان آن دفاع می‌کند.

فصل هفتم کتاب با نام «علل و شرایط در تاریخ» به یکی از مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین مباحث فلسفه تاریخ یعنی «علیت» می‌پردازد. بحث علیت تاریخی از آنجا که به‌زعم منتقدان به ضرورت و حتمیت تاریخی خواهد انجامید، نه تنها مورد انتقاد اندیشمندان پست‌مدرن قرار گرفته است بلکه بسیاری از فیلسوفان تاریخ و مورخان دیگر نیز آن را رد کرده‌اند. اما مکالا در این فصل خواسته است با ارائه تعریفی مجدد از حد و حدود علل تاریخی، از آن دفاع کند. وی ابتدا به بررسی «ماهیت علل و شرایط در تاریخ» می‌پردازد. از نظرگاه او گزاره‌های علیّی مورخان دارای دو بعد هستند. او این دو بعد را «منطقی» و «علمی» می‌نامد (ص ۲۵۰). مکالا سپس ویژگی‌های چهارگانه گزاره‌های علیّی مورخان را با بررسی مثال‌های متعددی شرح می‌دهد. از نظر او گزاره‌های علیّی تاریخی دارای این ویژگی‌ها هستند:

۱. در شرایط معین، علل عبارتند از رویدادهایی که وقوع آن‌ها برای وقوع معلول‌های آن‌ها لازم-اند.
 ۲. علل، رویدادهایی هستند که به تولید نتایج معین تمایل دارند، ولی این تمایل ممکن است بر اثر دیگر تمایل‌های موجود تعدیل شوند.
 ۳. علل، فرایندهایی هستند که در چارچوب آن‌ها رویدادها باعث گرایش‌هایی برای ایجاد نوع معینی از تمایلات می‌شوند.
 ۴. روابط علیّی خاص همیشه مصادیق قوانین کلی هستند.
- در ادامه به «وارسی علل و شرایط خاص» تحت عناوین «وارسی ادعاهای علیّی» و «وارسی تبیین‌های همسجانه» پرداخته شده است.

هشتمین و آخرین فصل کتاب «تبیین‌های تاریخی» است که به مسأله اساسی تبیین در تاریخ می‌پردازد. معمولاً پژوهشگران در بحث از تبیین تاریخی به دو گرایش عمده در میان فیلسوفان تاریخ در این زمینه اشاره می‌کنند. فیلسوفان و مورخان پوزیتیویست پیشنهاد کرده‌اند که تبیین‌های تاریخی از علوم فیزیکی الگوبرداری کنند و رویدادها را با توسل به قوانین کلی که این رویدادها را به علل کافی برای تضمین وقوع آن‌ها ربط می‌دهد، تبیین کنند. از سوی دیگر فیلسوفان و مورخان ایده-آلیست ادعا کرده‌اند که تبیین‌های تاریخی باید با تبیین‌های علمی کاملاً تفاوت داشته باشد و رویدادهای تاریخی را با توصیف دلایلی که افراد برای ایجاد آن رویدادها داشته‌اند تبیین کنند. از نظر مکالا این دو گرایش، هم آن‌ها که محتوای معینی را برای تبیین‌های تاریخی ترویج می‌کنند و هم آن‌ها که شکل معینی را برای اینگونه تبیین‌ها لازم می‌دانند، تجویزی و بنابراین ناسازگار با تبیین-های حقیقی هستند. او در برابر این دو گرایش، رهیافتی تحلیلی - توصیفی را اتخاذ می‌کند. او

مواردی از تبیین‌های تاریخی را بررسی می‌کند تا ببیند واقعاً دارای چه ساختاری هستند. او برای این کار دو شکل عمومی تبیین تاریخی را توصیف و پیشنهاد می‌کند: تبیین‌های تکوینی و تبیین‌های همسنجانه یا تقابلی. تبیین‌های تکوینی، ردیابی ریشه‌های مجموعه‌ای از رویدادهاست، از نخستین رویدادی که امکان وقوع آن رویدادها در شرایط معین را به میزان چشمگیری افزایش داد. یعنی در حقیقت این نوع تبیین پاسخ به این پرسش است که چرا چیزی اتفاق افتاده است؟ تبیین‌های همسنجانه به شرایطی معطوف هستند که نوعی از رویداد را که وقوع آن محتمل‌تر از انواع دیگر بود، باعث می‌شود. این نوع تبیین نیز در واقع پاسخ به این پرسش است که چرا آنچه اتفاق افتاده است، محتمل‌تر از چیزهای دیگر بوده است (ص ۲۷۹). «تبیین‌های ژرف» و «تبیین‌های ساختاری» گونه دیگری از تبیین هستند که در ادامه بدان پرداخته شده است. مکالا تبیین‌هایی را «تبیین ژرف» می‌نامد که ویژگی‌های غیرمعمول تبیین تکوینی را توضیح دهد. چنین تبیین‌هایی، گاهی عناصر علت نخستین یا اصلی یک رویداد را تشریح، سپس تمایل ایجاد شده یا خود عامل اصلی را تبیین می‌کنند. عبارت «تبیین‌های ساختاری» نیز به دو امر متفاوت معطوف است: نخست شیوه‌ای که ساختارهای اجتماعی رفتار فردی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و دیگری شیوه‌ای است که از طریق آن دگرگونی ساختارهای اجتماعی تبیین می‌شود.

مکالا در نتیجه‌گیری پایانی خود به سه کارویژه اجتماعی تاریخ اشاره می‌کند که باعث عقلانی شدن تاریخ می‌شود. نخست این که تاریخ هویت گروه‌های اجتماعی، نهادها و ملت‌ها را تثبیت می‌کند. دومین نقش ارزشمند تاریخ در جامعه کنونی، شناسایی روندهایی است که ممکن است کیفیت زندگی فعلی را بهتر یا بدتر کند. و دست آخر اینکه تاریخ درس‌های زیادی درباره ارزشمند یا بی ارزش بودن باورها، کردارها، سنت‌ها و نهادهایی که به ارث برده‌ایم برای ما دارد؛ درس‌هایی که ما را قادر می‌سازد بدانیم کدامیک از آن‌ها ارزش حفظ کردن دارند و کدامیک ندارند. به نظر می‌رسد نویسنده با اشاره به این کارویژه‌ها خواسته است به خواننده خاطر نشان کند اگر در برابر انتقادات فیلسوفان پست‌مدرن نتوانیم از عقل‌بنیاد بودن تاریخ دفاع کنیم، دیگر نباید از آن انتظار چنین کارویژه‌های ضروری و ارزشمندی نیز داشته باشیم.

در نهایت جدای از هدف ارزشمند کتاب (دفاع از دانش تاریخ) باید به یکی دیگر از ویژگی‌های منحصر به فرد مکالا اشاره کرد که در کمتر کتابی در این زمینه مشاهده می‌شود. همان‌گونه که بسیاری از علاقمندان به فلسفه تاریخ واقفند، صاحب‌نظران این حوزه از معرفت بشری به دلیل محتوای خاص آن، برای آن که بتوانند اشراف کاملی بر مباحث مطرح شده داشته باشند، نیازمند تسلط بر هر دو دانش تاریخ و فلسفه‌اند. بدان معنی که یک «فیلسوف تاریخ» خوب، قاعدتاً در آن واحد یک تاریخ‌نگار و یک فیلسوف خوب نیز هست. با این وجود بسیاری از صاحب‌نظران این حوزه یا فیلسوفانی‌اند که صرفاً به تأملات نظری درباره تاریخ پرداخته‌اند یا تاریخ‌نگارانی‌اند که آشنایی

چندانی به مباحث عمیق فلسفی ندارند. اما یکی از استثنائات این امر نویسنده کتاب است که هم به نحو مطلوبی از پس مباحث پیچیده فلسفی برآمده است و هم فراوانی مثال‌ها و شواهد تاریخی در کتابش نشانگر تسلط او بر تاریخ‌نگاری است. خواننده با مراجعه به کتاب‌شناسی پایان کتاب که به دو بخش کتب فلسفی و آثار تاریخی تقسیم شده است به آسانی این مسأله را درخواهد یافت. با این وجود نباید کار دفاع از دانش تاریخ و پاسخ به منتقدان پست‌مدرن تاریخ را با نگارش این کتاب و امثال آن پایان یافته تلقی کرد. چراکه علی‌رغم آن که نویسنده کتاب تا حدی توانسته است در میان سیل عظیم انتقادات بنیادی، از حیثیت و اعتبار دانش تاریخ دفاع کند، اما بسیاری از مباحث پیچیده و مباحثه برانگیز همچنان محل مناقشه خواهد بود. مباحثی مانند نقش زمان در تاریخ (نسبیت تاریخی)، واقعیت تاریخی (حادثه تاریخی چیست؟)، علمیت تاریخی، عینیت تاریخی، تبیین تاریخی و ... پس به راستی آیا دانش تاریخ «مجادله‌ای بی‌پایان» خواهد ماند؟

برخی از آثار فلسفی و تاریخی مکالا:

کتاب‌ها:

- The Truth of History (Routledge, London, 1998) Cloth and paperback,
- Justifying Historical Descriptions (Cambridge University Press, Cambridge UK,)

مقالات:

- "Can religious beliefs be justified pragmatically?" Sophia (2007) .
- "Postmodernism and the truth of history", Historically Speaking VI.3 (2005), 8_10 .
- "What do historians argue about?", History and Theory, 43 (2004), 18_38 .
- "Theories of historical explanation (philosophical aspects)", International Encyclopedia of the Social and Behavioural Sciences (Pergamon, 2001)
- "Understanding history", in Essays in Honor of Burleigh Wilkins. From History to Justice, ed. A. Jokie (Peter Lang, 2001), pp.95_114 .
- "Bias in historical description, interpretation and explanation", History and Theory, 39 (2000), 39_66 .
- "The structure and objectivity of historical narratives", Proceedings of the Twentieth World Congress of Philosophy, vol. VIII (Philosophy Documentation Center, 2000)
- "Metaphor and truth in history", Clio, 23 (1993), 23_49 .

- "Can our understanding of old texts be objective?" History and Theory, 30 (1991), 302-323 .
- "How objective interests explain actions", Social Science Information, 30 (1991), 29-54 .
- "The rationality of emotions and emotional behaviour", Australasian Journal of Philosophy, 68 (1990), 44-58.
- "The unifying themes of historical narratives", Philosophy of the Social Sciences, 19 (1989), 55-74 .
- "The truth of historical narratives", History and Theory, Beiheft 26 (1987), 30-46.
- "Colligation and classification in history", History and Theory, 17 (1978), 267-84.
- "The nature of historical inferences", Rervue Internationale de Philosophie, 121.2 (1977), 351-9 .

پی‌نوشت‌ها:

- 1_ linguistic turn
- 2_ verifiability and generalizability
- 3_ rhetoric

۴- ریکور، پل، زمان و حکایت، کتاب اول، ترجمه مهشید نونهالی، تهران، گام نو، ۱۳۸۳، ص ۱۶۵

دولت و انقلاب*

• علی ططری و فاطمه ترکچی

- طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران
- مجموعه مقالات احمد اشرف و علی بنوعیزی
- ترجمه سهیلا ترابی فارسانی
- چاپ نخست، ۱۳۸۷

مقدمه

طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، عنوان مجموعه مقالاتی از احمد اشرف و علی بنوعیزی است که با ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، برای نخستین بار در سال ۱۳۸۷ منتشر گردید. کتاب، شامل شش مقاله از نویسندگان، با موضوع «طبقات اجتماعی در ایران» در دوره‌های میانه، قاجاریه و پهلوی، «اتحاد بازار و روحانیت: بنیان اجتماعی شورش‌ها و انقلاب‌ها»، «دولت، طبقات و روش‌های بسیج توده‌ها در انقلاب اسلامی» و «حکومت و مناسبات ارضی پیش و پس از انقلاب ایران» است. در هر مقاله، با ترتیب تاریخی قشریندی‌ها و طبقات جامعه ایران، روابط آنها با یکدیگر، بروز قشرها و طبقات نوین در جامعه ایرن و ... مورد بررسی قرار گرفته است. درواقع، می‌توان گفت این مجموعه در ادامه مباحثی نوشته شده که سال‌ها مورد توجه و مایه پژوهش‌های احمد اشرف بوده که اینک با همکاری علی بنوعیزی نتایج پژوهش‌های نوین خود را ارائه داده است.

تحقیقات اشرف، به عنوان پژوهشگر برجسته حوزه جامعه‌شناسی، در جوامع تاریخی ایران مهم‌ترین دلیل بررسی کتاب مورد بحث، توسط نویسندگان این متن بود. اشرف، از جامعه‌شناسان ایرانی است که با ارائه الگوهای جدیدی در جامعه‌شناسی تاریخی غیرمارکسیستی مورد توجه قرار گرفت و برای نخستین بار نظریه «استبداد موروثی آسیایی» را برای جامعه ایران به کار برد. وی با

پیشینه تدریس در رشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی و تاریخ اجتماعی در دانشگاه‌های ایران و امریکا، هم‌اینک در دائره‌المعارف ایرانیکا در امریکا به تحقیق مشغول است. وی کتاب‌ها و مقاله‌های فراوانی در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی نوشته که بیشتر آنها هنوز به فارسی برگردان نشده است و تعداد زیادی از آن آثار نیز در دسترس نیست. اما مهم‌ترین کتاب اشرف که به زبان فارسی نگارش یافته «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه» می‌باشد و جز آن، می‌توان به «جامعه‌شناسی طبقات ایران»، «جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی امریکا»، «جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی ایران»، «گزارش بررسی مقدماتی و طرح مطالعه آینده در ایلات کهگیلویه و بویراحمد» و «مشخصات اقتصادی و اجتماعی نظام‌های بهره‌برداری کشاورزی در ایران» اشاره کرد و از سلسله مقالات متعدد وی، «نظام فئودالی یا نظام آسیایی»، «نظام اجتماعی ایران در دوره اسلامی»، «زمینه اجتماعی سنت‌گرایی و تجددخواهی»، «توهم توطئه»، «ویژگی‌های شهرنشینی در ایران» و «نظریه به دوره‌بندی تاریخ و تکامل تاریخی» قابل ذکرند.

با توجه به تألیفات قابل دسترسی اشرف که مورد مطالعه نگارندگان قرار گرفته است، می‌توان موضوعات مطروح شده در این آثار را به شش گروه زیر طبقه‌بندی کرد:

الف - سلسله مراتب اجتماعی در ایران

ب - سنت و مدرنیته

پ - هویت ملی ایرانیان

ت - روابط زراعی در ایران

ث - رهبری کاریزماتیک و حکومت تفوکراتیک در ایران پس از انقلاب

و - رابطه شهر و روستا در ایران و کارکرد آنها.

ه - جامعه‌شناسی ایلات و عشایر ایران

با گذری کوتاه به برخی آثار احمد اشرف، دریافتیم که بیشتر مطالعات او بر مسائل طبقات اجتماعی متمرکز است و در مجموعه مقاله‌هایی که در مقوله پیش رو به بررسی آن می‌پردازیم - و نوشته‌ها و اندیشه‌های غالب در آنها از آن اشرف است - این موضوع دوباره مورد توجه قرار گرفته است؛ ضمن اینکه همراهی و همکاری بنوعیزی را با خود دارد.

جامعه، دولت و انقلاب یا بررسی کتاب

نخستین مقاله از مجموعه مقاله‌های شش‌گانه کتاب مورد بحث، زیر عنوان «طبقات اجتماعی در ایران اسلامی دوره میانه»، نوشته احمد اشرف و علی بنوعیزی است. در ابتدا، نویسندگان پدیدآمدن طبقات اجتماعی در تاریخ ایران پس از اسلام را با تأثیر از این موارد دانسته‌اند:

«۱- آرمان‌های برابری و فضیلت اسلامی؛ ۲- آرمان‌ها و تجربه‌های ایرانی و عربی پیش از اسلام در مورد نابرابری اجتماعی؛ و بیش از همه ۳- رقابت‌های گروه‌های اجتماعی بر سر ثروت، شأن و قدرت. علاوه بر این، اندیشه‌های فیلسوفان یونانی در مورد سلسله مراتب اجتماعی و نابرابری بر افکار مسلمانان در مورد قشربندی اجتماعی.»^۱

اشرف و بنوعیزی در این مقاله تلاش دارند تا نظریه‌ها و ساختار نابرابری در جامعه ایران در دوره میانه اسلامی را ترسیم نمایند؛ از این رو، در نخستین بخش آن به «نظریه‌های نابرابری در ایران اسلامی دوره میانه» پرداخته‌اند و بر این اساس بیان می‌دارند.^۲

در بخش پسین مقاله با اشاره به آرمان برابری جویی و شایسته‌سالاری در اسلام - که مورد تأکید قرآن و سنت پیامبر و مسلمانان اولیه بوده است - برخی دیدگاه‌ها و آیات قرآنی نیز به عنوان مستندات مبحث آمده است و در ادامه با بازگشت به دیدگاه‌های فیلسوفان و دانشمندان علوم اجتماعی از جمله ابن‌خلدون و ... رگه‌هایی از عقاید برابری جویانه و شایسته‌سالارانه در آثار آنان به صورتی موجز و گذرا آورده شده است. به نظر می‌رسد نویسندگان مقاله، این دیدگاه‌ها را بیشتر بدان سبب بیان کرده‌اند که نمونه‌ای از آرای نمایندگان نظریه‌های برابری جویانه در اسلام را معرفی کنند. در ادامه، بررسی دیدگاه‌های «طرفداران نابرابری در قرون میانه اسلامی» مورد توجه قرار گرفته است. در این بخش با چشم‌اندازی کلی به این نظریه و با نگاهی به دیدگاه‌های نمایندگان آن مانند خواجه نظام‌الملک، کیکاوس بن اسکندر؛ نویسنده قابوس‌نامه و عوفی و به ویژه نخستین آنها؛ ارسطو، سعی شده این نظریه تبیین و بررسی شود.

سپس، «نظریه کارکردی» با این دیدگاه اشرف و بنوعیزی ارائه شده است که «نظریه و عمل کارکردی در سده‌های میانه از قشربندی اجتماعی دوره ساسانیان و همچنین از فلسفه سیاسی افلاطون منشأ» گرفته است؛^۳ آنها با مراجعه به اندیشه‌های افلاطون در نظریه «مدینه فاضله» و نیز بیان دیدگاه کسانی چون فارابی و خواجه نصیرالدین طوسی - به عنوان مهم‌ترین نمایندگان این نظریه در ایران اسلامی - به این نتیجه رسیده‌اند که «تأثیر عقاید برابری جویانه اسلامی و نظریه کارکردی شایسته‌سالارانه افلاطون، کارکردگرایی را که در فرهنگ اسلامی ظهور کرد، تعدیل نمود و به این ترتیب تنها تصویری مبهم از مدل اصلی پیش از اسلامی بود.»^۴

پس از آن، «ثروت به مثابه وسیله‌ای برای تحرک اجتماعی» به عنوان یکی دیگر از عوامل مؤثر بر شکل‌گیری و جریان‌سازی طبقات اجتماعی مورد توجه نویسندگان قرار گرفته است. آنها بحث را با بیان این باور آغاز می‌کنند که «با رشد تجارت و برآمدن طبقه تجار در سده سوم هجری/نهم میلادی ثروت به عنوان ملاک اعتبار و تحرک صعودی اجتماعی در رقابت با دو عنصر اشراف‌زادگی و دانش ظهور کرد.»^۵ پس از اسلام، با ثبات یافتن اوضاع، مبادله کالا دوباره رونق گرفت و شاید بتوان گفت که پس از ساسانیان این نخستین باری بود که تجارت در ایران - با پیشینه‌ای به درازای

تاریخ ایران باستان به ویژه در دوره پارتیان - حیاتی نو یافت؛ اما این بدان معنا نیست که بازرگانان، طبقه یا حداقل قشری تأثیرگذار بوده‌اند، بلکه پس از اسلام، به ویژه به دلیل از میان رفتن قدرت و موقعیت موبدان و اشراف و دربار ساسانی، زمینه‌های قدرت‌یابی طبقه تجار به وجود آمد.

اما اشراف و بنوعیزی در ادامه بیان می‌کنند که با رشد بازرگانی در سده‌های میانه نظریه‌پردازی پیدا شدند که با تأثیرپذیری از «عقاید یونانی» در نظریات خود به طور مستقیم و غیرمستقیم به حمایت از تجارت و انباشت ثروت پرداختند، و ابوالفضل دمشقی و جاحظ از مهم‌ترین آنها بوده‌اند. البته در این میان، ابن حنبل نیز با نسبت دادن سنت «ستایش ثروت» - از آن جهت که به فرد ارزش می‌بخشد - به پیامبر اسلام(ص)، این نظریه را بیشتر عنینت می‌بخشیدند.^۶

نگاهی به مفاهیم برابری و «نابرابری و مسئله عدل الهی» موضوع بعدی مقاله نخست است. «عدل الهی» و چگونگی توجیه آن، موضوعی قدیمی است که به ویژه در میان مسلمانان از سده‌های میانی مورد اختلاف بود و در این بخش از بحث، نویسندگان، باورهای اهل سنت و شیعیان محافظه‌کار و نیز تندرو را مورد توجه قرار داده و از نظریه‌های واعظ کاشفی و غزالی در این باره مثال‌هایی آورده‌اند. اما به طور کلی نتیجه‌ای قطعی درباره نظریه عدل الهی توسط نویسندگان مقاله ارائه نشده و باورها و نظریه‌های شاخص به صورت گذرا معرفی شده است.

سخن از «سلسله مراتب اجتماعی» به عنوان یکی دیگر از نظریه‌هایی که در سده‌های میانی ایران دوره اسلامی مورد توجه بوده است، بخش دیگری از نوشته‌های اشراف و بنوعیزی در مقاله نخست را شامل می‌شود.^۷ بدین معنی، نویسندگان برای این نظریه نیز رگه‌هایی اسلامی - یونانی قائل شده‌اند که نمی‌توان کارکردی مستقل از آن توقع داشت و با آوردن باورهای چند صاحب‌نظر مسلمان بر این امر تأکید می‌کنند.

اشراف و بنوعیزی در بخش پسین این مقاله با پیش کشیدن موضوع «قشربندی اجتماعی در ایران سده‌های میانه»، به بررسی تحولات و تداوم طبقات اجتماعی ایران در سده‌های میانی پرداخته‌اند. سپس، «تقسیم‌بندی اجتماعی در پی حمله اعراب» و عوامل مؤثر در تغییرات طبقات اجتماعی ایران پس از اسلام را مورد توجه قرار داده‌اند؛ و با بیان اینکه «در ابتدای دوره تسلط اعراب، جامعه ایران به چهار بخش تقسیم شده بود: عرب و ایرانی (عجم)، مسلمان و غیرمسلمان، اشراف و مظهر و عامه مردم و آزادمدان و بردگان»^۸، این بخش ادامه می‌یابد. اما در تکمیل نوشته اشراف و بنوعیزی می‌توان به نظر فرهاد نعمانی درباره تحولات عمومی اجتماعی این دوره اشاره کرد که بیان می‌دارد:

«در عهد بنی‌امیه قدرت تماماً در دست اشراف قبایل عرب بود. بزرگانی نیز که در اداره امور امپراتوری دست داشتند، به تدریج به مالکان بزرگ اراضی مبدل شدند و برخی از آنان نیز بر امور

بازرگانی دست یافتند. لیکن در عهد عباسیان مشاغل عالیه دولت از انحصار اعراب خارج شد و بسیاری از اشراف و دهقانان ایرانی به مشاغل دولتی گمارده شدند.^۹

به بیانی، از مباحث مطروح شده چنین استنباط می‌شود که تحولات عمده‌ای در سده‌های آغازین و میانه پس از اسلام در جامعه ایرانی رخ داده بود که می‌بایست از آن به عنوان یکی از دوره‌های تغییر اجتماعی در جامعه ایران و یا «تکوین سلسله مراتب جدید اجتماعی» نام برد.

اشرف و بنوعیزی با این نظر نعمانی که «تقسیم‌بندی دو قطبی بین طبقات مسلط (خواص) در رأس و توده‌های عوام در قاعده هرم طبقاتی مشخص می‌شد،» موافق‌اند؛ اما آنها از طبقه‌ای میانی از «اعیان محلی» نیز نام می‌برند که «به عنوان حلقه رابط بین دو طبقه اصلی عمل می‌کرد.»^{۱۰}

در فراز پسین، «قشر مسلط» در طبقات اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته است. قشری که در درازای تاریخ متغیرترین وضعیت را به لحاظ جابه‌جایی قدرت می‌توان برای آن قائل شد. با نگاهی گذرا به تاریخ ایران پیش و پس از اسلام به خوبی درمی‌یابیم که هر زمان و در هر حکومت بنا بر مقتضیات و شرایط ویژه حاکم، طبقه‌ای خاص بر سریر قدرت تکیه کرده‌اند؛ زمانی سپاهیان، دوره‌ای دیوانسالاران و زمان دیگری روحانیان. نویسندگان مقاله نیز هر یک از این طبقه‌ها و همچنین روابط میان اجزای طبقه مسلط را توصیف کرده و با نگاهی گذرا و با لحاظ نمودن مستندات از صاحب‌نظران و نظریه‌پردازان اسلامی نقش اینان را مورد بررسی قرار داده‌اند؛ در این میان، نقش سه عنصر نژادی عرب، ترک، مغول و ایرانی، به عنوان مهره‌های اصلی و بازیگردانان این صفحه شطرنج - یعنی ایران - مورد توجه بوده است. در ادامه، از «قشرهای میانی» جامعه ایران در دوره اسلامی - یا همان «گروه‌های گوناگون مردم که از ثروت، احترام و قدرت به عنوان سرشناسان محلی در جماعت‌های خود برخوردار بودند»^{۱۱} - به عنوان «رابط بین قدرت مرکزی و گروه‌های محلی» نام برده شده است که هرچند به عنوان «عوام موفق» مورد تحقیر طبقات بالاتر از خود بوده‌اند، اما نقش مهمی در انسجام اجتماعی و حفظ نظم اجتماعی ایفا می‌کردند. همچنین، در این فراز مقاله از «عوام» یا «رعایا» یاد شده که شامل دهقانان، چوپانان و بازاری‌ها بودند و تلقی برخی صاحب‌نظران درباره آنها نیز آورده شده است. بررسی جایگاه توده‌های روستایی، ایلی و شهری - به عنوان زیرشاخه‌های اصلی عوام‌الناس - تجار بزرگ، پیشه‌وران، عیاران و اهل فتوت، همچنین دراویش فقیر، گدایان و دسته‌های راهزنان - که به آنها به اصطلاح «مردمی فاقد طبقه» می‌گویند^{۱۲} - و نقش آنها در جنبش‌های انقلابی از مهم‌ترین موارد مورد توجه این بخش است.

در آخرین فراز مقاله نخست، از «تداوم ترکیب اجتماعی در سده‌های میانه» بحث شده است. نویسندگان در این بخش با این باور که در ایران سده‌های میانه «مفهوم جدیدی از ارزش و منزلت انسانی (قدر و قیمت) به میان آمد که متضمن ترکیبی از افتخار (حسب و نسب)، قابلیت (شایستگی، تقوا، علم، ثروت، منصب و ...) و کارکرد اجتماعی» بود، تأکید می‌کنند که این مفهوم جدید بر تغییر و

ترتیب طبقات در جامعه ایران اثر مستقیم دارد و «حاکمی از هموارشدن راه صعود از مراتب اجتماعی» است.^{۱۳}

اما درباره نخستین مقاله کتاب گفتنی است که - همان‌طور که مترجم در یادداشت خود در ابتدای کتاب اشاره نموده است - سه مقاله اول برای چاپ در دایره‌المعارف تنظیم شده و نویسندگان مجبور به رعایت محدودیت واژگان بوده‌اند؛ این موضوع لطماتی را متوجه پژوهش حاضر نموده است، زیرا در برخی از فرازها خواننده به خوبی درک می‌کند که نویسندگان با عجله‌ای همراه با نقص در مطلب، موضوع را به پایان رسانیده‌اند؛ به ویژه آنجا که نظریه‌های متفاوتی درباره طبقات اجتماعی در ایران پس از اسلام ارائه شده، اگر مستندات برای تأیید نظر آمده بسیار کوتاه و گذرا است که البته جا داشت نویسندگان مقاله علاوه بر واکاوی بیشتر این نظریه‌ها، مطالبی در جهت تحلیل داده‌های خود ارائه می‌دادند و صرف بیان و یا معرفی نظریه‌ها نمی‌بود. اما در مقابل باید اذعان نمود که در برخی موارد، کمترین واژگان ممکن بیشترین حجم اطلاعات را دربر دارند. همچنین، از مطالب این مقاله چنین برمی‌آید که به طور عمده بر پایه نظریه‌های احمد اشرف استوار است و نیز با رجوع به مقاله‌ها و آثار پیش‌نوشته وی، نقش اشرف در نگارش این مقاله پررنگ‌تر از بنوعیزی است، زیرا به نظر می‌رسد سبک نگارش نیز از آن اشرف باشد.

طبقات اجتماعی در دوره قاجاریه

بخش دوم کتاب، مقاله‌ای است با عنوان «طبقات اجتماعی در دوره قاجاریه» از احمد اشرف و علی بنوعیزی که همچون مقاله نخست کتاب به جهت چاپ در دایره‌المعارف نوشته شده است. پیش از ورود به بحث لازم به ذکر است احمد اشرف در نوشته‌های گذشته خود در چند مقاله و به ویژه در کتاب «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه»، به برخی تغییرات اجتماعی در دوره قاجار اشاره دارد و همچنین از نقش تحولات اجتماعی در جوامع غربی و تأثیر آن بر جامعه ایرانی عصر قاجار سخن به میان آورده است.^{۱۴}

نویسندگان مقاله با طرح این موضوع که طبقات جدیدی در دوره قاجار ظهور یافت که منجر به تقسیم‌بندی‌های نوین و ورود اصطلاحات جدیدی مانند خواص و عوام، اغنیا و فقرا و اقویا و ضعفا شد، بر تداوم آنها تأکید می‌کنند.

با این همه، به نظر می‌رسد نویسندگان در این مقاله قصد داشته‌اند که به تفاوت‌های مهم در تقسیم‌بندی جمعیتی ایران و تحولات اجتماعی آن بپردازند، آن هم با نگاهی ویژه به قشرهای اجتماعی فرادست و فرودست و نیز طبقات جدیدی که در این دوره پدیدار شدند. از شاهزادگان، رؤسای ایالات، حکام ایالات و فرماندهان نظامی، رده‌های بالای دیوانسالاری و علما به عنوان

«قشرهای مسلط» دوره قاجار، نام برده شده است که منافع مشترک زیادی با هم داشتند. در ادامه نیز آماری از نحوه تخصیص بودجه ملی مملکت در این دوره به درباریان، اشراف و علما آمده است.^{۱۵}

«شاهزادگان قاجار» به عنوان نخستین قشر مسلط در دوره قاجار طرف توجه نویسندگان مقاله بوده‌اند. آنان ابتدا با نگاهی آماری به تعداد و همچنین کیفیت ظهور این طبقه در این دوره، به بررسی موقعیت شاهزادگان و مناسبات آنان با شاه، به دست‌بندی آنها از غنی تا فقیر می‌پردازد. منظور نویسندگان از بررسی وضعیت این قشر در دوره حکومت قاجارها، آن است که بیان دارند شاهزادگان قاجار همگی از پایگاه محکم و قابل توجهی برخوردار نبوده‌اند؛ بلکه برخی از آنها به گدایی و مشاغل پست روی آوردند. اما به هر روی، قشری مسلط و قابل توجه بودند. در ادامه، رؤسای ایلات و عشایر در هرم قدرت دوره قاجار مورد تأکید و توجه قرار گرفته است و از آنها به عنوان دومین قدرت در این دوره یاد می‌شود. البته لازم به توضیح است که در تاریخ کشورمان، ایلات و عشایر همیشه از جایگاه و پایگاه بالنسبه قوی برخوردار بوده‌اند؛ اما این شدت و ضعف جایگاه ایلات با میزان قدرت دولت مرکزی رابطه‌ای مستقیم داشته است. در دوره قاجار به سبب ضعف حکومت مرکزی، در بیشتر اوقات رؤسای ایلات در حوزه قلمرو خود از نوعی خودمختاری برخوردار بودند و «در اغلب موارد اطاعت رؤسای ایلات از حاکمان صرفاً ظاهری بود».^{۱۶}

«فرماندهان نظامی» به عنوان قشر بانفوذ دوره قاجار مورد بررسی قرار گرفته است. قشر مسلط بعدی، «قشرهای بالای دیوانسالاری» است که به باور اشراف و بنوعیزی، این قشر به عنوان نوکر انگاشته می‌شد، بدین معنی که نسبت به دوره‌های گذشته از جایگاه نازل‌تری برخوردار بوده‌اند. البته این را نباید فراموش کرد که دستگاه دیوانسالاری در این دوره با رشد چشمگیری روبه‌رو بود؛ مناصب و وزارتخانه‌های جدیدی پدید آمد و حتی خاندان‌هایی مناصب دیوانی را نسل در نسل برای خود حفظ نمودند. نویسندگان مقاله چند دلیل عمده را در ارتقای جایگاه دیوانسالاران در نیمه دوم حکومت قاجار مؤثر دانسته‌اند که عبارت است از: ۱- نهادینه‌شدن تدریجی مناصب دیوانسالاری ۲- اعطای القاب به مستوفیان و لشگرنویسان ۳- تفویض متناوب والی‌گری ایلات و ولایات به آنها.

اما می‌بایست چند دلیل دیگر به دلایل اشراف و بنوعیزی افزود: نخست آنکه، ازدواج‌های سیاسی میان دیوانسالاران و خانواده سلطنتی کمک شایانی به تقویت جایگاه آنها نمود که نمونه بارز آن - هرچند نافرجام و کوتاه‌مدت - ازدواج امیرکبیر با خواهر ناصرالدین شاه قاجار بود. دوم آنکه، حضور شاهزادگان قجر در دستگاه دیوانسالاری را نیز باید مورد توجه قرار داد؛ با بررسی تاریخ ایران پس از اسلام به ندرت دیده می‌شود که خاندان سلطنت در اداره امور دیوانی دست داشته باشند، اما وجود کسانی چون عین‌الدوله و معیرالممالک‌ها حاکی از نفوذ خاندان سلطنت در امور دیوانی است. در نتیجه تمامی این موارد قشر دیوانسالار به ویژه در نیمه دوم دوره قاجار پیشرفت کرد و از نفوذ شایانی در امور برخوردار گردید.

در ادامه، جایگاه زمینداری در شکل‌گیری و قدرت «قشر مسلط» جامعه دوره قاجار مورد توجه قرار گرفته است.^{۱۷} در این میان، نویسندگان به گروه جدید «تاجر - زمینداران» مانند محمدحسن امین‌الضرب، ابوالقاسم رئیس‌التجار، معین‌التجار بوشهری، کاظم ملک‌التجار، ارباب جمشید بهمن و برادران تومانیانس اشاره کرده‌اند که به خرید زمین روی آوردند. البته هرچند اشرف و بنوعیزی به دلایل این گرایش حریصانه به خرید اراضی اشاره نکرده‌اند، اما می‌دانیم که رکود اقتصادی، بی‌ثباتی تجارت و ناامنی سرمایه در نتیجه آزمندی و استبداد پادشاهان قجر از مهم‌ترین عوامل تاریخی بود که موجب شد بازرگانان در این دوره به انباشت سرمایه در خرید زمین روی آورند؛ کاری که هرچه بیشتر به رکود اقتصادی دامن زد و قشر جدید تاجر - زمیندار را پدید آورد.

سپس درباره اهمیت زمینداری و موقعیت ممتاز آن در دوره مشروطه سخن گفته شده است و اینکه «در پنج دوره نخست مجلس تا پایان حکومت قاجار زمینداران مجلس را در کنترل خود داشتند.»^{۱۸}

«سلسله مراتب مذهبی» در ایران عصر قاجار در مبحث بعدی آمده است. نویسندگان در ابتدا با اشاره به وسعت کارکرد روحانیان شیعه در دوره قاجار، از آن به عنوان تحولی چشمگیر در این دوره یاد کرده‌اند، به ویژه آنکه نقش قشر روحانی را - به عنوان طبقه‌ای که در تمام امور اجتماعی اقشار مختلف جامعه آن روز ایران تأثیر داشتند - مهم دانسته‌اند.

مطلب بعدی زیر عنوان «طبقه متوسط»، به توصیف طبقه‌ای می‌پردازد که به زعم نویسندگان مقاله، «تجار، علمای میانه‌حال، زمینداران کوچک، اعیان محلی و در یک سطح پایین‌تر از آن، صنعتگران و پیشه‌وران»^{۱۹} را دربر می‌گرفت. اما اکبری در تعریف طبقه متوسط در دوره قاجار می‌نویسد:

«در ایران زمان سلطنت قاجاریه و جوامع مشابه، به پیشه‌وران، فروشندگان و بازاریان، بازرگانان، صاحبان کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و صرافان که از نظر درآمد و شرایط زندگی و موقعیت اقتصادی و اجتماعی در شرایط کم‌وبیش مشابهی قرار داشتند و بین دو طبقه اصلی جامعه فئودالی قرار می‌گرفتند، طبقه متوسط می‌گویند.»^{۲۰}

این تعریف اکبری را به نحوی می‌توان کامل‌کننده تعبیر یا توصیف اشرف و بنوعیزی از قشر متوسط دانست. اما بنا بر مطالب پسین، هنگامی که سخن از طبقه متوسط در جامعه ایران دوره قاجار به میان می‌آید، می‌توان در دو جنبه کلی و جزئی بدان پرداخت؛ آنچه که اشرف، بنوعیزی، اکبری و حتی دیگران از طبقه متوسط ترسیم نموده‌اند، کلیتی است که می‌توان زیرشاخه‌ها یا اجزای تشکیل‌دهنده آن را نیز به گونه‌ای مجزا و قشری از طبقات اجتماعی این دوره مورد بررسی قرار داد. همچنان که اشرف و بنوعیزی در مبحث بعدی خود، «طبقه متوسط بازاری» را مورد توجه قرار داده‌اند؛ و از این بخش چنین برداشت می‌شود که طبقه متوسط بازاری را به طور عمده باید اصناف و

پیشه‌وران دانست که ماهیت کارکردی و مهارتشان برای جامعه بسیار حیاتی و ضروری بوده است و در نهضت‌های تاریخ معاصر ایران این گروه بیشترین نقش را ایفا نموده‌اند.

«زمینداران خرد» در ردیف بعدی طبقه متوسط قرار دارند. «رعایا» قشری دیگر از طبقه متوسط جامعه ایران دوره قاجار بودند که «شامل دهقانان، مردمان ایلات و کارگران فرورتنه در کارهای ساختمانی و کارگاه‌ها و خدمات شهری و روستایی و نیز گروه‌های بی‌طبقه‌ای همچون درویشان تهی‌دست، گدایان و راهزنان می‌شد.»^{۲۱}

اکبری نظری متفاوت درباره رعایا و مالکان دارد و می‌نویسد: «چون ارباب و رعایا هیچ‌یک مالک تمام عوامل کشاورزی نیستند مالک برای انجام و تحقق تولید، عوامل و امکانات خود را در اختیار رعایا می‌گذارد و محصول به نسبت عوامل تقسیم می‌گردد.»^{۲۲} اما به نظر می‌رسد نقشی که اکبری برای رعایا در آن دوره قائل شده است با جامعه آن روز ایران قدری مطابقت نداشته باشد و چنین رابطه‌ای هیچ‌گاه در نظام تولید ایران تا این حد رایج نبوده و آنچه اشرف و بنوعیزی ابراز داشته‌اند، درست‌تر و به واقعیت آن جامعه نزدیک‌تر است؛ این در حالی است که در دوره‌های مختلف تاریخی کشورمان از اصطلاح «رعایا» به عنوان جمعیتی دون‌پایه، وابسته، زیر سلطه و پایین‌ترین طبقه جامعه یاد شده است.

«ظهور طبقات اجتماع مدرن» واپسین مطلبی است که در دومین مقاله بدان پرداخته‌اند. می‌دانیم که ایران دوره قاجار با تحولات عمده‌ای در دنیا مصادف بود که هرچند پادشاهان آن، اغلب از این دگرگونی‌ها ناآگاه و یا کم‌اطلاع بودند، اما به مرور زمان و به دلیل مناسبات و ارتباطاتی که وجود داشت و یا به وجود آمد، ناگزیر و به تدریج، این دگرگونی‌ها در جامعه ایران نفوذ یافت. اشرف و بنوعیزی نیز در ابتدای این بخش، بر این باور تأکید دارند که در نتیجه «ادغام ایران در اقتصاد نوظهور جهانی» در دهه‌های نخستین سده ۱۴هـ/دهه‌های پایانی سده ۱۹م دگرگونی‌ها و تحولات مهمی در ساختار اجتماعی کشور پدید آمد که می‌توان نتایج زیر را از آن به دست آورد:

۱- اقتصاد از شیوه پیشاتجاری و نظام مبادله چندپاره به اقتصاد بازار تبدیل گردید.

۲- کشاورزی تجاری شد.

۳- حمل و نقل و ارتباطات بهبود یافت.

۴- صنایع کوچک جدید - که باعث افزایش درآمد ملی، عواید دولت و معیارهای زندگی شهری

گردید - به وجود آمد.

نویسندگان معتقدند که این دگرگونی‌های اقتصادی موجب پیدایش سه طبقه «روشنفکران دیوانسالار و حرفه‌ای»، «گروه جدیدی از تجار بزرگ و سرمایه‌گذاران» و «طبقه‌ای «کارگر صنعتی نوپا» گردید. آنان، «روشنفکران نوپا» را به دو دسته متمایز طلاب علوم دینی و روشنفکران غیرمذهبی

تقسیم نموده‌اند و با برشمردن زیرشاخه‌های هر یک از این دو دسته سعی دارند به کارکرد مستقل آنها اشاره کنند.

واپسین طبقه نوظهوری که در رده‌بندی اجتماعی عصر قاجار از آن یاد شده، «کارگر صنعتی نوپا» است. موضوع پیدایش طبقه کارگر صنعتی در ایران همیشه از مباحث مورد توجه پژوهشگران و مورخان داخلی و خارجی است؛ ویلم فلور به عنوان کسی که بیشترین حجم تحقیقات را در این زمینه انجام داده است، درباره وضع نیروی کار در دوره قاجار عقیده دارد:

«نیروی کار شهری اندک بود. بخش اعظم این نیرو در کارگاه‌های صنعتی سنتی کار می‌کرد و بخش کوچک اما فزاینده آن از کارگران روزمره تشکیل می‌شد. اکثریت نیروی کار شهری در پیشه‌های سنتی و اتحادیه اصناف - که بیش از آنکه نماینده منافع کارگران باشند، نماینده کارفرمایان بودند - سامان یافته بود.»^{۲۳}

اشرف و بنوعیزی نیز در تاریخ شکل‌گیری «طبقه کارگر صنعتی» با ویلم فلور هم عقیده‌اند؛ آنها واپسین دهه‌های سده ۱۳هـ/۱۹م و نخستین دهه‌های سده ۲۰هـ/۲۰م را سال‌های شکل‌گیری طبقه کارگر صنعتی می‌دانند.^{۲۴} اما اینکه چه کسانی طبقه جدید را تشکیل می‌دادند، موضوع مهمی است که به زعم اشرف و بنوعیزی، آنها دهقانان فقزرده، مردمان اسکان‌یافته و نیمه‌اسکان‌یافته ایلی، فقرای شهری و استادکاران ماهر بوده‌اند. فشاهی نیز تقریباً بر همین باور است و می‌نویسد: «ترکیب اصلی طبقه نوپای کارگر ایران را پیشه‌وران ورشکسته‌شده، فقرای شهری، اعضای ایلات و به خصوص عمده‌ترین بخش آن را روستاییان تشکیل می‌دادند.»^{۲۵}

در ادامه، نویسدگان مقاله با بررسی آماری وضعیت کارگران ایرانی در اوایل سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی و همچنین با استناد به گزارش‌های کنسولی، سفرنامه‌ها و دیگر منابع - که نشان از آمار و ارقامی از تعداد کارگران ایرانی درون و برون کشور به دست می‌دهد - کوشیده‌اند آماری جامع از شمار طبقه نوظهور کارگر صنعتی ارائه دهند.

«دگرگونی شیوه زندگی نخبگان» از نکات جالبی است که مورد توجه قرار گرفته و با نقل‌قولی از کلانتر ضرابی درباره وضعیت زندگی طبقه‌های گوناگون مردم کاشان در سال‌های پایانی حکومت قاجار آغاز شده است. جان کلام این بخش آن است که تا دهه‌های نخست سده چهاردهم هجری/اواخر سده نوزدهم میلادی، شیوه زندگی طبقه‌های اجتماعی بسیار نزدیک به یکدیگر بود و نابرابری ژرفی در معیارهای زندگی و الگوهای مصرف مشاهده نمی‌شد؛ بنابراین، از این سال‌هاست که وضعیتی نوظهور در شیوه زندگی مدرن نخبگان، روشنفکران و طبقه متوسط پدید آمد و بدین ترتیب، این سال‌ها آغاز دگرگونی در شیوه زندگی نخبگان بود.

«الگوهای همکاری و تحرک اجتماعی»، واپسین مبحث مقاله دوم است که در آن تلاش شده با ترسیم نمایی کلی از وضعیت اجتماعی مردم ایران در عصر قاجار - به ویژه دوره ناصری و پس از آن

- به برخی حرکت‌های اجتماعی و دگرگونی‌هایی که در رفتار مذهب و منش‌های ایرانیان پدیدار شد، بپردازد.^{۲۶}

سخن آخر این مقاله آنکه، اشرف و بنوعیزی دلایل دگرگونی در ساختار و ایجاد طبقه‌های اجتماعی مدرن را این‌گونه برشمردند:

«در آخرین دهه حکومت قاجار، ادغام تدریجی ایران در اقتصاد جهانی، تجاری‌شدن کشاورزی، ورود مناسبات تولید سرمایه‌داری، و افزایش تماس با غرب تغییرات مهمی را در ساختار اجتماعی کشور به وجود آورد و زمینه‌ای برای ظهور طبقات اجتماعی مدرن فراهم کرد.»^{۲۷}

طبقات اجتماعی در عصر پهلوی

دیرزمانی است که موضوع طبقه‌های اجتماعی در دوره پهلوی مورد توجه پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسان قرار گرفته است و در این میان، به سبب دگرگونی‌های چشمگیری که در این دوره بیش از پنجاه سال به وقوع پیوست، باورها و نظریه‌های متفاوتی ارائه شد؛ آنچنان که پیش از این، در بررسی طبقه‌های اجتماعی دوره قاجار کوشیدیم باورهای چند نظریه‌پرداز ایرانی و غیرایرانی را در این زمینه بیاوریم، اما دیدیم که - جز در برخی موارد - اختلاف و تفاوت چندانی در تعریف و توصیف آنها از طبقه‌ها و کارکرد آنان وجود نداشت. اما در دوره پهلوی، دگرگونی‌های بین‌المللی و وقوع جنگ‌های جهانی - که در پی آن، ایران ناخواسته درگیر رویدادهای منطقه‌ای گردید - سبب شد که کشورمان تغییرات عمده اجتماعی را تجربه کند که در سومین مقاله از کتاب «طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران» بدان پرداخته شده است.

آن‌گونه که در پیش اشاره شد، مجموع مقاله‌های این کتاب به جهت چاپ در دایره‌المعارف نوشته شده و نویسندگان آن در شرح برخی موضوع‌ها محدودیت داشته‌اند؛ بنابراین، بسیاری از مطالب به صورتی گذرا و کوتاه تحلیل و بررسی شده و نتیجه‌گیری کاملی ندارد. این مقاله نیز نگاشته مشترک احمد اشرف و علی بنوعیزی است که در آن به بررسی وضعیت طبقه‌های اجتماعی ایران در دوره حکومت پهلوی از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ خورشیدی پرداخته شده است.

در ابتدا، نویسندگان با ارائه آماری از روند رو به رشد شهرنشینی، افزایش جمعیت، شهرنشینی و نیز شمار کارگران صنعتی و گسترش نهادهای اجتماعی را عامل اصلی دگرگونی‌های نظام طبقاتی ایران در این دوره معرفی می‌کنند و سپس، طبقات اجتماعی عمده در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ خ/۱۹۷۸ م را بدین قرار دانسته‌اند:

«از اقتشار مسلط، شامل متخصصان غرب‌گرا و کارمندان دولت و بورژواهای جدید رو به رشد؛ اقتشار متوسط و متوسط پایین شهری که به صورت کارمند در بخش دولتی و خصوصی مشغول به کار بودند؛ طبقات متوسط و متوسط پایین سنتی که شامل اکثریت علما، تاجران خرد، کسبه و پیشه‌وران

و شاگردان آنها بود. طبقه کارگر بسیار ناهمگون، از جمله کارگران ماهر، نیمه ماهر صنعتی، کارگران ساده، کارگران فصلی و افراد دیگری در مشاغل حاشیه‌ای؛ و طبقات مرتبط با زمین که از زمینداران خرد، دهقانان و بزرگان خوش‌نشین ترکیب می‌یافت،^{۲۸}

به نظر، این تقسیم‌بندی - که به نوعی نشانگر گسترش طبقه‌های اجتماعی در این دوره است - تقریباً تمام طبقه‌های اجتماعی ایران در دوره پهلوی را دربر می‌گیرد. در ادامه، نویسندگان یکایک این طبقه‌ها بررسی می‌کنند. ابتدا، «اقشار مسلط»؛ در ابتدای دوره پهلوی، قشرهای مسلط (خاندان سلطنتی، کارمندان سطح بالای اداری، زمینداران بزرگ، خان‌های عشایر، علمای بانفوذ و تجار ثروتمند) همان‌هایی بودند که در اواخر عصر قاجار دارای نفوذ و قدرت بودند. اما در پایان دوره پهلوی، دگرگونی‌هایی در اندازه و ترکیب آنها رخ داد که مهم‌ترین آن، عبارت بود از «جایگزینی نخبگان متخصص و اداری جدید به جای سیاستمداران کهنه‌کار قدیمی که اغلب از زمینداران سنتی و رؤسای ایلات بودند».^{۲۹}

به زعم نویسندگان، «زمینداران بزرگ» دومین قشر از زیرمجموعه «اقشار مسلط» دوره پهلوی است. آنها بر این باورند که هرچند «در نخستین مراحل تثبیت حکومت رضا شاه، منزلت اجتماعی زمینداران بزرگ افول کرد»، اما «نظام اربابی» (زمینداری خصوصی) و نیز طبقه زمیندار قدیم (رؤسای ایلات، کارگزاران بلندپایه دولتی، و علمای برجسته) از آن پس گسترش یافت. ولی نویسندگان به این موضوع پرداخته‌اند که رضا شاه با تصاحب و یا خرید اجباری (با قیمت‌های بسیار اندک) زمین‌ها و املاک مرغوب مناطق مختلف کشور، جایگاه طبقه زمینداران بزرگ و کوچک را تضعیف کرد. البته هرچند پس از شهریور ۱۳۲۰ برخی از این املاک و زمین‌ها به صاحبان اصلی خود بازپس داده شد، اما تمامی مال‌باختگان به حق خود نرسیدند. برای اثبات این موضوع می‌توان رجوع کرد به اسناد موجود در آرشیوهای «سازمان اسناد ملی» و به ویژه «مرکز اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی» که شمار بسیار زیادی از عرایض و شکوایه‌های آن به این مهم اختصاص دارد. اشرف و بنوعیزی با گذر از این مهم، در ادامه نوشته‌اند که در دهه ۱۳۳۰ فرصت برای فعالیت دوباره ملاکان مهیا شد و این موضوع را - با ارائه جدولی آماری - از شمار نمایندگان مجلس وابسته به پایگاه اجتماعی زمیندار تخمین زده‌اند که تعداد قابل توجهی از مجالس این دهه را از آن خود کرده‌اند. سپس، به آثار و تبعات برنامه اصلاحات ارضی (۱۹ دی ۱۳۴۰) بر طبقه‌های وابسته به زمین اشاره شده است.

«پیدایش نخبگان اداری جدید»، موضوع پسین است که نویسندگان برای آنها ارزش محوری قائل شده و نقش این نخبگان را کلیدی دانسته‌اند. اشرف و بنوعیزی با ارائه آماری از میزان مشارکت این طبقه در امور حکومتی و مجالس دوره پهلوی چنین نتیجه گرفته‌اند که روز به روز بر نفوذ این طبقه نوظهور در ارکان مملکتی افزوده شده است.

نویسندگان، همچنین با قرار دادن «صاحبان صنایع بزرگ، بانکداران و صاحبان سرمایه‌های مالی، واردکنندگان و صادرکنندگان، پیمانکاران و مهندسان مشاور» در زمره «بورژوازی جدید»، به عنوان گروهی اجتماعی - اقتصادی مهم، به بررسی عوامل مؤثر بر رشد چشمگیر بورژوازی صنعتی جدید در برهه‌های مختلف دوره پهلوی پرداخته‌اند.

«حکومت پهلوی و سیاست طبقه مسلط»، دیگر موضوعی است که طی آن، چگونگی تسلط و کنترل رضا شاه و محمدرضا شاه بر این طبقه از جامعه مورد بررسی قرار گرفته است. نویسندگان در استنباطی کلی بر این باورند که پهلوی‌ها توانستند به مهار اقبال مسلط بپردازند و هر دو «به طور معمول دستیاران مطیع و فرمانبردار و انعطاف‌پذیر را به جای سیاستمداران توانمند و صاحب رأی مستقل به کار می‌گماردند.»^{۳۰} البته نمی‌توان این نظر را به طور کامل پذیرفت که آنها در مهار اقبال مسلط کامیاب بودند و این حداقل در مورد محمدرضا درست نیست؛ زیرا هرچند او در امور مملکتی از دون‌پایگان فرمانبردار بهره برد، اما نتوانست در مقابل برخی دولتمردان چون مصدق و نیز بعضی علما مانند امام خمینی پیروز باشد و در چالش‌های سیاسی تنها به واسطه کمک نیروی بیگانه موفقیت‌هایی زودگذر به دست می‌آورد. از سوی دیگر، محمدرضا شاه در تمامی سال‌های حکومت خود حتی نتوانست به طور کامل بر خاندان‌های سلطنتی و رجال درباری تسلط و نظارت کافی داشته باشد و این امر از دلایل عمده سرنگونی او به شمار می‌آید.

در فراز بعدی، «طبقه متوسط جدید» در دوره پهلوی مورد بررسی قرار گرفته است.^{۳۱} به عقیده اشرف و بنوعیزی، مهم‌ترین طبقه‌ای که در سال ۱۳۵۷خ توانست رژیم پهلوی را سرنگون کند، همین طبقه متوسط جدید بود که حکومت نتوانست آنها را در امور سیاسی مشارکت دهد.

سیاست حکومت در رویارویی با طبقه متوسط جدید و موقعیت اجتماعی این قشر در بخش بعدی مقاله مورد توجه نویسندگان بوده است. آنها به طور کلی طبقه متوسط جدید در آن دوره را دارای جایگاهی مطلوب دانسته‌اند. زیرا قشرهای این طبقه با دستیابی به مراکز دانشگاهی و مدارس عالی توانستند از رشد فکری و فرهنگی قابل توجهی برخوردار شوند و اتفاقاً به مهم‌ترین دشمنان حکومت پهلوی تبدیل شدند. اما با این حال، به این طبقه «فرصت‌های چندانی برای مشارکت معنی‌دار داده نشد.»^{۳۲} در ادامه، نویسندگان به درستی به این مهم اشاره می‌کنند که حکومت پهلوی دوم در تمام مدت حیات خود، در به دست آوردن حمایت طبقه متوسط جدید با مشکل روبه‌رو بود و نتوانست با آن ارتباط برقرار کند.

«قشرهای متوسط سنتی» به عنوان یکی از مؤثرترین طبقه‌های اجتماعی این دوره، به ویژه در زمان پهلوی دوم از دیگر بحث‌های این مقاله است. قشرهای مذهبی سنتی (معممین) و بازاریان (تجار، پیشه‌وران و کسبه)، مهم‌ترین عناصر این طبقه را تشکیل می‌دادند. نویسندگان پس از اشاره‌ای کوتاه به جایگاه این طبقه در جنبش‌های ضد جمهوری‌خواهی، جنبش ملی‌شدن صنعت

نفت، برخی شورش‌های شهری و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، یکایک این قشرها را بررسی می‌کنند. سپس، از ارتباط و تعامل این طبقه با علما و روحانیان، با ارائه آماری از شمار روحانیان و طلاب علوم دینی سراسر کشور در دهه ۱۳۵۰خ مطالبی بیان شده که از ویژگی‌های این بخش مقاله است.

«حکومت و جهت‌گیری سیاسی آن در قبال علما»، موضوع پسین است. اشرف و بنوعیزی در این فراز از مقاله خود، به طور کلی بر این عقیده تأکید دارند که از ابتدای دوره پهلوی - که مصادف با تأسیس حوزه علمیه قم بود - تا سال ۱۳۴۰خ؛ همزمان با مرجعیت دو عالم برجسته دنیای تشیع؛ آیت‌الله عبدالکریم حائری و آیت‌الله سید حسین بروجردی، مرجعیت شیعه نوعی همکاری مصلحت‌اندیش با حکومت پهلوی داشته است. اما پس از فوت آیت‌الله بروجردی، روحانیت شیعه به سه دسته کلی تقسیم شد: گروه نخست، پیروان آیت‌الله بروجردی بودند که روند گذشته را ادامه دادند؛ گروه دوم، به مصالحه و حتی مشارکت با حکومت روی آوردند و مناصب حکومتی نیز به دست آوردند؛ سومین گروه نیز به رهبری آیت‌الله خمینی شکل گرفت. این گروه از روحانیان «با بهره‌گیری از نارضایتی ناشی از اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، تعمیم مصونیت دیپلماتیک به مشاوران نظامی امریکایی در ایران در اوایل دهه ۱۳۴۰خ و موضوعات مشابه»،^{۳۳} به گرد آیت‌الله خمینی جمع شدند. نویسندگان مقاله همچنین بر این باورند که «چشمگیرترین مشخصه روحانیت در ایران عصر پهلوی، انعطاف‌پذیری آن در مواجهه با مدرنیزاسیون، سکولاریسم و مداخله در حکومت بود.»^{۳۴}

در بخش بعدی، «طبقه کارگر» توجه نویسندگان مقاله را به خود جلب کرده است. طبقه کارگر و به ویژه قشر صنعتی آن را باید از طبقه‌های شکل‌یافته در دوره پهلوی دانست. هرچند رضا شاه پس از جلوس بر تخت سلطنت دستور دستگیری کادر رهبری اتحادیه کارگری را صادر و از فعالیت حزبی و سیاسی آنها جلوگیری کرد،^{۳۵} اما دوره پهلوی مصادف بود با رشد سریع طبقه کارگر که این روند تا پایان این دوره ادامه داشت. اشرف و بنوعیزی با ارائه جدول‌هایی از میزان توزیع طبقه کارگر ایران در صنایع گوناگون در پایان دهه ۱۳۱۰^{۳۶} و نیز در دهه‌های پسین حکومت پهلوی، از میزان رشد چشمگیر شمار کارگران سخن گفته‌اند.

«طبقات زراعی» عنوان بعدی است. جایگاه مهم دهقانان و عشایر در طبقه‌بندی جامعه ایران - به ویژه در زمان پس از اسلام - محرز و آشکار، و کارکرد آنان به ویژه در تولید و دیوانسالاری ملی پررنگ‌تر است.

سیاست تخت‌قاچاق‌کردن عشایر و اسکان اجباری آنان لطمات جبران‌ناپذیری به این قشر مولد وارد آورد که آمار ارائه شده توسط اشرف و بنوعیزی به درک بیشتر آن صدمه کمک می‌کند. بهانه رضا شاه برای سرکوب عشایر وجود ناامنی و آشوب در مملکت بود؛ اما این تصمیم او ضربه سختی به اقتصاد مولد عشایر وارد آورد که دیگر هیچ‌گاه جبران نشد.

در دهه‌های پسین نیز - به ویژه در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰خ - به طور کلی وضعیت دهقانان فقیرانه باقی ماند، تا اینکه در سال ۱۳۴۰خ «برنامه اصلاحات ارضی» پیش کشیده شد. نویسندگان با توجه به این موضوع، قشرهای جدید روستایی را پس از اصلاحات ارضی «روستاییان مرفه، دهقانان میانه‌حال و روستاییان فقیر» معرفی کرده‌اند،^{۳۷} که در این میان، گروه سوم هیچ منفعتی از اصلاحات ارضی نبرد. اما در فرازی دیگر، نتیجه اصلاحات ارضی را برای دهقانان روی هم‌رفته مثبت قلمداد نموده‌اند.^{۳۸}

اما به باور ما، این برداشت نویسندگان مقاله از نتیجه اصلاحات ارضی و تأثیر آن بر زندگی دهقانان دارای تعارض است؛ زیرا با نگاهی واقع‌بینانه به برنامه اصلاحات ارضی می‌توان سه قشر را در درون روند اصلاحات ارضی دید که عبارت‌اند از: ۱- زمینداران بزرگ ۲- زمینداران خرد ۳- کشاورزان و روستاییان فرودست؛ آن‌گونه که اشرف و بنوعیزی نیز به این مهم اذعان دارند بخش گسترده‌ای - که یک سوم روستاییان را دربر می‌گرفت - از اصلاحات ارضی بی‌نصیب ماندند، از سوی دیگر، زمینداران بزرگ نیز از این تصمیم دولت ناراضی و متضرر شدند. بنابراین، پس از اصلاحات ارضی بسیاری از روستاییان فرودست - که بیش از پیش بر فقرشان افزوده شده بود - به حاشیه شهرها هجوم آوردند و در نتیجه حلبی‌آبادها و محلات فقیر حاشیه‌ای شهرها شکل گرفت. بدین ترتیب، در آستانه انقلاب ۱۳۵۷خ یکی از نیروهایی که در جریان انقلاب حضور داشتند، همین مهاجران دهه‌های پایانی حکومت پهلوی بودند که اشرف و بنوعیزی دلیل مهاجرت روستاییان بی‌زمین در اواخر دهه ۱۳۴۰خ را مزد بالاتر شهرها می‌دانند.^{۳۹} در حالی که به خوبی می‌توان دریافت که عمده‌ترین دلیل این مهاجرت‌های گسترده، تبلیغات اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۰خ بود. جالب توجه آنکه، نویسندگان مقاله در جایی دیگر با بیان اینکه «۷۴ درصد تهیدستان در مناطق روستایی زندگی می‌کردند»،^{۴۰} بر فقر شدید در روستاها صحنه می‌گذارند! پس، نمی‌توان گفت که روستاییان در جریان انقلاب ۱۳۵۷خ دخیل نبوده‌اند؛ حداقل باید میزانی را در نظر گرفت که غیر قابل انکار است.

«نابرابری اجتماعی و فقر» موضوع بعدی در مقایسه طبقات اجتماعی عصر پهلوی است. اشرف و بنوعیزی عقیده دارند که در دوره پهلوی سطح زندگی همه طبقات بهبود یافته است، اما در پانزده سال پایانی حکومت پهلوی رونق اقتصادی موجب نابرابری‌های ژرف اقتصادی در بین طبقات و مناطق کور شده است.^{۴۱}

«تحرك اجتماعی» موضوع پسین است. اشرف و بنوعیزی با بیان این مهم که بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰خ دگرگونی عمده‌ای در اندازه و حدود قشرهای اجتماعی به وجود آمد و سبب تحرك فردی قابل توجهی در طبقات اجتماعی شد، سعی دارند در چهار دسته کلی، دلایل آن را این‌گونه بررسی کنند: ۱- تغییر عمده‌ای از کشاورزی به صنعت به وجود آمد که با برنامه محدود صنعتی کردن در دوران رضا شاه آغاز شد و در دوران حکومت پسرش با شتاب بیشتری به ویژه در دهه‌های

۱۳۴۰خ/۱۹۶۰م و ۱۳۵۰خ/۱۹۷۰م تداوم یافت. ۲- مهاجرت از روستا به شهر بنیان دیگری برای تحرک اجتماعی فراهم آورد. ۳- گسترش سریع دستگاه اداری، لشگری و کشوری در دوران رضا شاه و محمدرضا شاه، مرتبه طبقه متوسط شهری جدید را بالا برد. ۴- کاهش سلطه دولت بر اقتصاد پس از خروج رضا شاه از کشور در سال ۱۳۲۰خ/۱۹۴۱م، و فراهم شدن فرصت‌های اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم، راه‌های بسیاری برای توسعه بیشتر بورژوازی تجاری و صنعتی کشور فراهم کرد که اغلب آنها تجار بازار، نماینده‌های تجاری یا کسبه ثروتمند بودند.^{۴۲}

وایسین موضوع مقاله سوم کتاب زیر عنوان «طبقات اجتماعی و انقلاب ۱۳۵۷خ/۱۹۷۹م» آمده است. اشرف و بنوعزیزی، روشنفکران جوان، علمای مبارز و نسل جوان تر بازاری‌ها را سه گروه مهم رهبری، تدوین مبانی ایدئولوژیک و پشتوانه مالی انقلاب معرفی کرده‌اند.^{۴۳} اما دو گروه کارمندان دولت و کارگران صنعتی را نادیده نگرفته و نیز گروه تهیدستان شهری و مهاجران روستایی - که تظاهرات توده‌ها را شکل می‌دادند - را در امتداد آن مورد بررسی قرار داده‌اند. گفتنی است، از حدود ده قشری که - به باور اشرف و بنوعزیزی - در انقلاب سال ۱۳۵۷خ مشارکت مستقیم داشته‌اند، نزدیک به ۸ دسته از آنها در دوره پهلوی پدید آمدند.

در پایان مقاله، از نقش و قدرت ویژه رهبری امام خمینی در کسب پشتیبانی همه قشرهای اجتماعی عمده به عنوان عاملی مهم در پیروزی انقلاب ۱۳۵۷خ سخن به میان آمده است.

اتحاد بازار و روحانیت: بنیان اجتماعی شورش‌ها و انقلاب‌ها

چهارمین مقاله نوشته احمد اشرف است و به گفته وی، «این مقاله کوششی است در قراردادن انقلاب اسلامی اخیر در تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر ایران.»^{۴۴}

در این نوشته، اشرف با اشاره به نقش تاریخی تجار و روحانیت در جریان‌های اجتماعی - سیاسی تاریخ معاصر ایران، از نادیده انگاشته شدن نقش علما در وقایع سیاسی در برخی از پژوهش‌ها یاد می‌کند و همچنین با نگاهی به نقش بازار در ایران پس از اسلام، کارکردهای بازار را بدین شرح برشمرده است: ۱- مرکز دادوستد و تولید صنایع دستی که در محله‌های قدیمی شهر قرار داشت. ۲-

در کنار مسجد عرصه عمده آمیزش برون‌خانوادگی بود. ۳- مظهر شیوه زندگی سنتی شهری بود. بدین‌سان اشرف در ابتدای سخن با ترسیم چشم‌اندازی از دو گروه بازاریان و روحانیان مسیر مقاله خود را مشخص کرده و بیان می‌دارد که به طور مشخص در پی پاسخ به پرسش‌های زیر است: ۱- بنیان‌های مذهبی، اجتماعی و فرهنگی اتحاد بازار - روحانیت چه بوده و اینکه چه شرایط سیاسی و عملکرد حکومتی به تقویت آن کمک کرده است. ۲- قشرهای مختلف بازاری‌ها و علما در ایجاد، رهبری و بسیج جنبش‌های اعتراضی چه نقشی ایفا کرده‌اند. ۳- ماهیت و الگوی خواست‌های

اتحاد بازار - روحانیت در طول این جنبش‌ها چه تغییراتی کرده است. ۴- کارکرد این اتحاد در شرایط پس از انقلاب اسلامی یعنی زمانی که گروهی از علمای مبارز، دستگاه حکومتی را تحت نفوذ خود گرفتند، چگونه بوده است.^{۴۵}

طرح این سؤالات توسط نویسنده به جهت علمی‌تر نمودن تحقیق و عینیت بخشیدن به اهداف آن بسیار بجاست اما تا چه حد به سؤالات مذکور پاسخ داده شده است، در ادامه به بررسی آن می‌پردازیم.

مقاله به طور کلی به دو بخش عمده تقسیم شده؛ در بخش نخست، به جایگاه بازاریان در جریان‌ها و رویدادهای سیاسی دوره معاصر پرداخته شده است. نویسنده با گریزی به تاریخ اسلام، جایگاه بارز تجار و تجارت در این مکتب را بسیار مهم دانسته و عقیده دارد که هر اصلاحی که در جامعه اسلامی پدید آمد، بی‌گمان شامل تجارت و بازار هم می‌شد. سپس، با این رویکرد وی جایگاهی رفیع در عقاید و احکام اسلامی برای تجارت قائل شده است و حتی به نقل از برخی پژوهشگران چون لمبتون (Ann Lambton) ابراز می‌دارد که اسلام سبب رشد تجارت گردید.^{۴۶}

در این مقاله، علمای سنتی وابسته به حکومت و علمای شیعه - به سبب حمایت بازاریان از آنها - مستقل از آن معرفی شده‌اند و «هیئت‌های مذهبی، مجالس سخنرانی و نمازهای یومیه ظهر و عصر و مغرب و عشا»^{۴۷} مهم‌ترین ابزارهای اجتماعی همبستگی بازار دانسته شده است.

در فرازی دیگر، بنیان اجتماعی جنبش‌ها و انقلاب‌ها و نیز نقش بازاریان در جنبش‌های سیاسی ایران معاصر بررسی می‌شود؛ در اتحاد با علما، بازاریان به عنوان نیرویی محرک یا عنصر مهمی در همه جنبش‌های سیاسی در تاریخ معاصر ایران عمل می‌کردند.^{۴۸}

در این میان، از قیام مردم ایران علیه حکومت محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۴۲خ با نام «قیام شهری» یاد شده که به نظر تا حدودی نادرست است، زیرا در مهم‌ترین درگیری نیروهای دولتی و مردم که در آن تاریخ به وقوع پیوست و منجر به قتل تنی چند از اهالی پیشوای ورامین شد، نشان داد که این قیام در دل روستاها و حاشیه شهرها نیز وجود داشته است؛ البته این موضوع بیشتر شاید بدان جهت است که به احتمال نویسنده مقاله به اسناد و منابع لازم در این زمینه دسترسی نداشته است. اما در مقابل، اشرف در فرازهایی که نقش تجار را در سال‌های آخر سلطنت پهلوی بررسی می‌کند، به نتایج برخی نظرسنجی‌ها و سرشماری‌های تخصصی دسترسی داشته که به غنای کار وی افزوده است.

در ادامه، نویسنده با نگاهی به جریان‌های سال‌های نخستین انقلاب، بار دیگر نقش علما و تجار را در این سال‌ها مورد بررسی و توجه قرار داده است.^{۴۹}

در پایان این مقاله چند نکته از محتوای مطالب مطرح‌شده قابل توجه است: نخست آنکه، در دوره پهلوی هیچ دوستی میان بازار و حکومت به وجود نیامد. این موضوع از جریان جمهوری‌خواهی

رضا خان تا انقلاب ۱۳۵۷ خ به طور کامل مشهود است. دوم اینکه، اشرف نقشی بی‌همتا برای تجار و روحانیت قائل شده و جالب آنکه با بررسی کارکرد این دو گروه در جنبش‌های تاریخ معاصر نقش برتری جویانه را به هیچ‌یک نداده است؛ هرچند که در مورد انقلاب ۱۳۵۷ خ نقش رهبری علما را مؤثر دانسته اما با ادله‌ای دوباره بر نقش مؤثر بازار تأکید می‌کند. به نظر می‌رسد نگاه اشرف در این مورد واقع‌بینانه باشد، چراکه توانسته جایگاه اصلی بازاریان و نقش آنها را در انقلاب ایران به درستی ترسیم نماید، این در حالی است که در پژوهش‌های انقلاب مشروطیت کمتر به نقش تجار توجه شده و نقش روحانیت و روشنفکران بیشتر مورد تأکید بوده است. سوم آنکه، در جامعه ایران - از گذشته تا کنون - هیچ حرکت اجتماعی و سیاسی بدون دخالت بازاریان و روحانیت مؤثر و پویا نبوده و نیست و قدرت رهبری توده و طبقه‌های مختلف اجتماعی در ید این دو است.

دولت، طبقات و روش‌های بسیج توده‌ها در انقلاب ایران

این مقاله نوشته اشرف و بنوعیزی است که در آن به تحلیل «پویایی سیاسی انقلاب اسلامی ایران به لحاظ فشارهای خارجی و نیروهای داخلی مخالف» پرداخته و «نقش طبقات گوناگون اجتماعی، گروه‌ها، ائتلاف‌ها در انقلاب از نظر جهت‌گیری عقیدتی، زمان درگیرشدن در مبارزه انقلابی، تعداد نفرت، منابع بسیج سیاسی» را بررسی کرده‌اند. آنها با توجه به «بی‌واسطه‌ترین علل و رویدادها، به جای توجه به علل ساختاری و نتایج سیاسی انقلاب»، کوشیده‌اند به آن دسته از «رویدادهای سیاسی» بپردازند که «پایه‌پای طرح‌ریزی یا حدوث انقلاب» آشکار می‌شود.

در این مقاله، پنج مرحله یا موج متمایز - که در هر یک با یک «روش خاص بسیج» مشخص می‌شود - نویسندگان دیدگاهی نو از دوره یک‌ونیم‌ساله انقلاب اسلامی را ارائه می‌دهند که عبارت است از: مرحله اول: بسیج عاری از خشونت (از خرداد تا آذر ۱۳۵۶) - مرحله دوم: شورش دوره‌ای شهری (دی ۱۳۵۶ تا تیر ۱۳۵۷) - مرحله سوم: تظاهرات توده‌ای (از مرداد تا شهریور ۱۳۵۷) - مرحله چهارم: اعتصاب‌های توده‌ای (از مهر تا آبان ۱۳۵۷) - مرحله پنجم: حاکمیت دوگانه (از آذر تا بهمن ۱۳۵۷).

اشرف و بنوعیزی در پایان، مشخصه واپسین مرحله انقلاب را پیدایش حاکمیتی دوگانه معرفی کرده‌اند، بدین شکل که هر قدر از تسلط نظام کهن به زمام امور دولتی کاسته می‌شد، رهبران مخالف به سرعت جای خالی را اشغال می‌کردند و سلطه خود را بر سراسر کشور گسترش می‌دادند و در سه مقطع عمده، قدرت حکومتی از مقامات مسئول رژیم پهلوی به مخالفان انتقال یافت: ۱- تأسیس کمیته‌های انقلاب اسلامی در محله‌ها و نیز تأسیس یک شورای مرکزی برای نظارت بر اعتصابات سراسری؛ ۲- تشکیل شورای انقلاب اسلامی به دستور امام خمینی ۳- بازگشت امام خمینی از تبعید در پی سفر شاه برای گذراندن «تعطیلات طولانی».

نویسندگان پس از بیان پنج مرحله پیش گفته به تحلیل مراحل و چگونگی بسیج توده‌ها و طبقات قشرهای اجتماعی آن پرداخته‌اند.

حکومت و مناسبات ارضی پیش و پس از انقلاب ایران ۱۳۶۹ - ۱۳۳۹خ/۱۹۹۰ - ۱۹۶۰م

مقاله «حکومت و مناسبات ارضی پیش و پس از انقلاب ایران» نوشته احمد اشرف، واپسین مطلب این کتاب یا در واقع مجموعه مقالات است. در این نوشته، اشرف زیر عناوین «دهقانان و انقلاب سفید، ۱۳۵۵ - ۱۳۴۰خ/۱۹۷۶ - ۱۹۶۱م»، «طبقات زراعی»، «دهقانان، زمین و انقلاب، ۱۳۶۹ - ۱۳۵۶خ/۱۹۹۰ - ۱۹۷۷م»، «مسئله ارضی در ایران پس از انقلاب»، «طبقه زمیندار در صحنه مبارزه ارضی»، «بندج: حد مجاز مالکیت زمین» و «مبارزه با بندج» به ارزیابی و بررسی برخی دیدگاه‌ها درباره حکومت و مناسبات ارضی در ایران به ویژه با تأکید بر نقش و سهم دهقانان در انقلاب اسلامی پرداخته است. به بیان دیگر، این مقاله به طور کلی شامل سه بخش می‌شود که نویسنده در بخش اول، نیروی پیش‌برنده انقلاب سفید و برنامه اصلاحات ارضی دهه چهل، و تأثیر رشد سریع جمعیت و سیاست‌های ارضی حکومت بر ساختار طبقاتی روستایی و مناسبات ارضی در دو دهه چهل و پنجاه خورشیدی را بررسی می‌کند و آن‌گونه که خود تأکید دارد، برای روشن ساختن ماهیت، علل و نتایج اصلاحات ارضی شاه، چهارچوبی برای بررسی و فهم وقایع اخیر در روستاهای ایران پی نهاده است. به ویژه به نوشته اشرف، تحلیل از طبقات رو به رشد زراعی، از جمله «بورژوازی کشاورزی» و «کشاورزان تجاری»، «خرده‌بورژوازی روستایی»، «دهقانان میانه‌حال و فقیر» و «روستاییان بی‌زمین»، پیش‌زمینه‌ای برای فهم ماهیت درگیری و نیروهای درگیر برای زمین و مسئله دهقانان در ایران انقلابی خواهد بود.

در بخش دوم مقاله، به مناسبات ارضی و مبارزه برای زمین در طول انقلاب و در حکومت اسلامی در دوره ۱۳۶۹ - ۱۳۵۶خ/۱۹۹۰ - ۱۹۷۷م پرداخته شده است. و در نهایت، در بخش سوم، اشرف سیاست‌های حکومتی، مناسبات ارضی و اصلاحات ارضی در انقلاب سفید و انقلاب اسلامی را به مقایسه گذارده است.

مقالات شش‌گانه این مجموعه در واقع، بررسی جامعه‌شناسانه از تاریخ میانه تا دوره معاصر (۱۳۶۹خ) ایران، با تأکید بر مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دولت و طبقات مختلف جامعه است. با توجه به تخصص نویسندگان - به ویژه احمد اشرف - دیدگاه جامعه‌شناسی، نظر غالب بر نوشته‌هاست و تحلیل تاریخی در داده‌ها وجود ندارد، کاستی که رسیدن به نتیجه تاریخی - علمی از مقالات را به تعویق می‌اندازد. به بیانی، نویسندگان با دیدگاه جامعه‌شناختی جدید خود جوامع تاریخی ایران را بررسی کرده‌اند؛ در واقع، آنها - به ویژه و با تأکید بر دیدگاه اشرف - به جامعه‌شناسی پرداخته‌اند، در صورتی که مباحث مقالات، تاریخ اجتماعی ایران است که بدون مطالعه دقیق و داشتن

داده‌های تاریخی به توصیف جامعه ایران در گذشته مبادرت کرده‌اند. به هر روی، هرچند مقالات به لحاظ دیدگاه و نظرات تاریخی کاستی‌هایی دارد، اما دربردارنده شکلی از جامعه ایران در گذشته در غالب فکری جامعه‌شناسانه نویسندگان است. به لحاظ ادبی نیز کاستی‌هایی دیده می‌شود که اشتباه‌های تایپی پنهان مانده از دیده ویراستار نمونه‌ای از این کاستی است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی (تهران: نیلوفر، ۱۳۸۷)، ص ۱۱.
- ۲- همان، ص ۱۲ و ۱۱.
- ۳- همان، ص ۱۹.
- ۴- همان، ص ۲۰.
- ۵- همان، ص ۲۱.
- ۶- همان، ص ۲۱.
- ۷- همان، ص ۲۴.
- ۸- همان، ص ۲۶.
- ۹- فرهاد نعمانی، تکامل فتودالیسم در ایران، ج ۱ (تهران: خوارزمی، ۱۳۵۸)، ص ۳۳۶.
- ۱۰- اشرف و بنوعزیزی، همان، ص ۲۹.
- ۱۱- همان، ص ۳۶.
- ۱۲- همان، ص ۳۹.
- ۱۳- همان، ص ۴۰.
- ۱۴- احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه (تهران: زمینه ۱۳۵۹).
- ۱۵- همان، ص ۴۵.
- ۱۶- همان، ص ۴۸.
- ۱۷- اشرف پیش از این، در کتابی با نام «مشخصات اقتصادی و اجتماعی نظام‌های بهره‌برداری کشاورزی در ایران»، نظرات خود را درباره نظام زمینداری در ایران دوره معاصر ارائه داده است. وی در این نوشته تأکید دارد که نظام زمینداری در دوره معاصر با تحولات و دگرگونی‌های اساسی روبه‌رو گردید. (برای آگاهی بیشتر نک: احمد اشرف، مشخصات اقتصادی و اجتماعی نظام‌های بهره‌برداری کشاورزی در ایران (تهران: سازمان برنامه و بودجه، سازمان ملل متحد، مرکز آموزش و پرورش در برنامه‌ریزی منطقه‌ای، ۱۳۵۲).
- ۱۸- اشرف و بنوعزیزی، همان، ص ۵۴.
- ۱۹- همان، ص ۵۹.
- ۲۰- علی‌اکبر اکبری، علل ضعف تاریخی بورژوازی ایران (تهران: سپهر، ۱۳۵۷)، ص ۹۵.
- ۲۱- همان، ص ۶۱.
- ۲۲- اکبری، همان، ص ۵۵.

- ۲۳- ویلم فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار در ایران (۱۹۴۱ - ۱۹۰۰م)، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران: توس، ۱۳۷۱)، ص ۹.
- ۲۴- اشرف و بنوعیزی، همان، ص ۶۵؛ همچنین نک: فلور، همان، ص ۱۳.
- ۲۵- محمدرضا فشاھی، تکوین سرمایه‌داری در ایران (۱۹۰۵ - ۱۷۹۶م)، (تهران: گوتنبرگ، ۱۳۶۰)، ص ۳۳۹.
- ۲۶- اشرف و بنوعیزی، همان، ص ۶۹ و ۷۰.
- ۲۷- همان، ص ۷۲ و ۷۳.
- ۲۸- همان، ص ۷۶.
- ۲۹- همان.
- ۳۰- همان، ص ۸۳.
- ۳۱- همان، ص ۸۶.
- ۳۲- همان، ص ۸۹.
- ۳۳- همان، ص ۹۵.
- ۳۴- همان، ص ۹۶.
- ۳۵- فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار در ایران (۱۹۴۱ - ۱۹۰۰م)، ص ۵۱.
- ۳۶- اشرف و بنوعیزی، همان، ص ۹۸.
- ۳۷- همان، ص ۱۰۴.
- ۳۸- همان، ص ۱۰۶.
- ۳۹- همان، ص ۱۰۸.
- ۴۰- همان.
- ۴۱- همان، ص ۱۰۹.
- ۴۲- همان، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
- ۴۳- همان، ص ۱۱۲.
- ۴۴- همان، ص ۱۱۷.
- ۴۵- همان، ص ۱۱۹.
- ۴۶- همان، ص ۱۲۰.
- ۴۷- همان، ص ۱۲۵.
- ۴۸- همان، ص ۱۲۶.
- ۴۹- همان، ص ۱۵۷.

راه ناتمام تاریخ‌نگاری*

• حبیب‌اله اسماعیلی

■ آیین نگارش تاریخ

■ رشید یاسمی

■ تهران، مؤسسه وعظ و خطابه، ۱۳۱۶.

■ روش تحقیق در تاریخ‌نگاری

■ جهانگیر قائم‌مقامی

■ تهران، انتشارات دانشگاه ملی، ۱۳۵۸.

هنر پرابهام مورخان بازآفرینی تاریخ است در حد مقدرات و ممکنات. بر این اساس، مورخان در پژوهش‌های حرفه‌ای خویش به درانداختن طرحی مشغول می‌شوند که در نهایت به پدید آمدن نزدیک‌ترین تصویر از واقعیات گذشته در افق امروز منجر می‌شود. ژرف‌کاوی‌های بی‌پایان مورخان برای بازآفرینی گذشته، جدا از آن که خود نیز بخشی از تاریخ بشر محسوب می‌شود، در زمره معارف و علوم پذیرفته شده آکادمیک نیز به شمار می‌رود. نتایج کار مورخان همواره به دلیل لذت وصف‌ناپذیر ناشی از آگاهی به گذشته خود و دیگران و همچنین فراهم ساختن عناصر هویت بخش، مخاطبانی پر تعداد داشته و دارد.

بازآفرینی گذشته که به ناچار داغ امروز بر پیشانی دارد، زمینه‌ساز جوانه زدن پرسش‌هایی همانند پرسش‌های زیر در ذهن است:

- آیا وقایع معدوم قابل بازآفرینی و احیاست؟

- اگر بازآفرینی زمان ماضی ممتنع نباشد، این فرایند چگونه محقق و ممکن می‌شود؟

- در صورت تحقق بازآفرینی آیا همه گذشته احیا می‌شود یا بخشی از آن؟
- در صورتی که بخشی از عناصر سازنده روزگار پیشین در دسترس مورخان باشد، اصطلاح پرابهام بازآفرینی را چگونه می‌توان در مورد عمل مورخان به کار گرفت؟
- اگر همه گذشته از شمول بازآفرینی خارج است، کدام بخش از گذشته بازآفرینی می‌شود؟
- ظاهراً مورخ مهم‌ترین نقش را در فرایند بازآفرینی بازی می‌کند، او چه وصفی باید داشته باشد و چگونه به خلق دوباره تاریخ دست می‌یازد؟
- به فرض توفیق مورخان در کارشان، سنجش و داوری در مورد ادعاهای ایشان چگونه ممکن است؟
- و....

این پرسش‌ها و پرشمار پرسش‌های دیگر، همواره امکان طرح شدن داشته‌اند و دارند و هم اینجاست که جست‌وجوهای تاریخ‌پژوهان و ژرف‌کاوی‌های ایشان در این عرصه واجد اهمیت و ارزش می‌شود. به همین سبب، بسیاری از اصحاب تاریخ، تناور شدن دانش تاریخ را معطوف به بسط و تعمیق نظرورزی اهل نظر در این باب می‌دانند.

نوشتار حاضر نه بضاعت خود را در حد یافتن پاسخ در این باب می‌داند و نه فرصت ضیق آن امکان چنین چیزی را فراهم می‌سازد. رخصت حاصل از فرصت این سطور، نگارنده را واداشت که با گزینش ۳ پرسش از میان پرسش‌های مقدر، پاسخ خود را در ۲ متن ارزشمند منتشره در باب تاریخ و روش پژوهش و تحقیق تاریخ بیابد. فرض مبنایی نوشتار حاضر این بوده است که بازآفرینی تاریخ توسط مورخان پذیرفتنی است و برای گام زدن در این عرصه، دست کم ضرورت وجود سه مؤلفه را باید پذیرفت:

- ۱- مورخ ۲- شواهد تاریخی ۳- طرح و ایده مورخ.
- با توجه به سه مؤلفه یادشده، به نظر می‌آید سه پرسش زیر قابل طرح باشد:
- ۱- مورخ کیست و چه ویژگی‌هایی موجب می‌شود که فرد واجد این صفت شود؟
 - ۲- بدیهی است که بخش کوچکی از گذشته بشر به کمک شواهد تاریخی قابل شناخت است. این شواهد چیست و داوری و سنجش درباره آنها چگونه ممکن می‌شود؟
 - ۳- آیا مورخان به صورتی توده‌وار از شواهد تاریخی بهره می‌جویند یا از میان انبوه شواهد، و بر اساس طرح ذهنی خویش، آنچه را مناسب ایده خود می‌یابند گزینش می‌کنند و در فرایند بازآفرینی تاریخ از آن بهره می‌جویند؟
- نگارنده واقف است که حتی جست‌وجوی پاسخ برای پرسش‌های تقلیل یافته بالا، کاری صعب است و از بضاعت یک نوشتار کوتاه خارج، لذا، ارائه گزارشی از دیدگاه‌های مندرج در دو کتاب زیر، در باره پرسش‌های بالا پی گرفته شده است.

این دو کتاب عبارتند از:

۱- آیین نگارش تاریخ تألیف استاد رشید یاسمی

۲- روش تحقیق در تاریخ‌نگاری نوشته دکتر جهانگیر قائم مقامی

کتاب‌های یادشده از این جهت واجد اهمیت شمرده شده‌اند، که به‌رغم انتشار آنها با فاصله حدود چهل سال از یکدیگر توسط دو مرکز دانشگاهی و آموزشی، همواره مورد توجه استادان درس روش تحقیق بوده‌اند و از دیگر متون منتشره در این باب مهم‌تر شمرده شده‌اند. در این نوشتار، با کاوشی کوتاه در مورد محتوای هر دو کتاب و در حد وسع، به پاسخ‌های دریافت شده از آثار هر یک از مؤلفان اشاره می‌شود.

آیین نگارش تاریخ

آیین نگارش تاریخ، تألیف مرحوم استاد رشید یاسمی، در مهر ماه ۱۳۱۶، با مقدمه‌ای از مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر توسط مؤسسه وعظ و خطابه انتشار یافته است. چنان که از مقدمه کتاب برمی‌آید، مرحوم یاسمی این کتاب را به عنوان رساله دکتری، به منظور نائل شدن به مرتبه استادی در دانشگاه تهران، تألیف کرده است. آیین نگارش تاریخ نخستین کتابی است که توضیحات مرتبط با دانش تاریخ و روش تحقیق در این عرصه را مطرح کرده است. کتاب گرچه حدود ۷۰ سال پیش نوشته شده است و تأثیر نظریات مرتبط با علوم انسانی در آن ایام را، می‌توان در کتاب مشاهده کرد، لیکن در بسیاری از بخش‌ها، از جمله مواردی که مورد نظر این نوشتار است، سخن فراوان و شنیدنی دارد. خواننده‌ای که به این کتاب مراجعه می‌کند، ابتدا با تعریف تاریخ مواجه می‌شود که به تعبیر مرحوم یاسمی «تاریخ تاریخ و فلسفه آن تاریخ در تاریخ است»^۱. مرحوم یاسمی معتقد است که به دلیل نوشته نشدن «تاریخ انتقادی» ایران، این رشته از معارف بشر، در کشور ما، وضعیت نابسامان تری نسبت به بقیه دنیا دارد.^۲ استاد یاسمی در فصل اول کتاب ما را با چگونگی کشف قوانین اجتماعی و تاریخی آشنا می‌کند، که البته امروزه این دیدگاه پیرو چندانی ندارد. ایشان روش رسیدن به این قوانین را استقراء می‌داند و برای اثبات مدعای خود، از قواعد منطق ارسطویی یاری جسته و پس از نقد و تحلیل دیدگاه‌های موافق و مخالف، نهایتاً نتیجه می‌گیرد که اگر در چند واقعه جزئی به درستی دقت و مراقبت شود، قانون حاکم بر آن مشکوف و علیت ثابت می‌شود.^۳

نویسنده در ادامه این بحث، به انواع قوانین اجتماعی اشاره می‌کند که به‌زعم وی، به دو دسته مجتمعه یا مربوط به زمان حال و متعاقب یا مربوط به گذشته تقسیم شده است.^۴ البته ایشان خواننده را به این نکته متوجه می‌کنند که در حال حاضر این قوانین بیشتر در شمار ظن و حدس است و تحقیقات قرون آینده امکان تبدیل آنها به امور یقینی را فراهم خواهد ساخت.^۵

مرحوم یاسمی در ادامه بیان می‌دارد تاریخ دو معنای متفاوت دارد: یکی علم به حوادث گذشته بشر و دیگری علم به قوانین حاکم بر این حوادث؛ که مورد اول تاریخ به معنی خاص و مصطلح و دومی فلسفه تاریخ یا علم الاجتماع است.^۸

در ادامه این بخش، دیدگاه مرحوم یاسمی در باب معرفت تاریخی که آن را معرفتی باواسطه می‌داند، آمده است. ایشان معتقد است: «حوادث ماضی را شخص نمی‌تواند مستقیماً مورد مشاهده و تجربه قرار دهد، محتاج به گواهی و شهادت می‌شود و از اینجاست که اسلوبی پیدا شده مخصوص تاریخ و آن را اسلوب اخبار و **شهادت** باید نامید»^۹.

نویسنده در این مبحث، با اشاره مختصر به دیدگاه‌های فلسفی اروپاییان و همچنین استفاده از اصول مندرج در علم درایه‌الحدیث (مصطلح الحدیث) اصلی‌ترین مباحث کتاب در باب شواهد تاریخی را ارائه می‌کند و به نظر می‌آید مباحث این بخش به تأثیر از مقدمه ابن‌خلدون نوشته شده باشد. از این بخش کتاب به بعد، که در واقع بخش اصلی و محققانه کار مرحوم یاسمی است و خواننده با اصول مرتبط با نقد روایات و اخبار تاریخی آشنا می‌شود، نویسنده به یاری جستن از مباحث معمول در علم «دررایه الحدیث» و شیوه‌های ترجیح و تعدیل و نقد روایات اشاره کرده است. در بخشی که بعد از این مباحث جای گرفته است، خواننده با اصول «انتقاد تاریخی» که تعمیم یافته اصول نقد ادبی در مباحث تاریخی است آشنا می‌شود.^۸

در کتاب سه اسلوب: ترجیح، یعنی رجحان از حیث سند و سلسله راویان، ترجیح به روایت یعنی رجحان نحوه ثبت و ضبط و میزان دقت در نقل و ترجیح به ساختار متن و صحت عبارات، توضیح داده شده است.^۹ به‌رغم همه توضیحات ذکر شده، مرحوم یاسمی به نقل از ابن‌خلدون می‌آورد که: «اگر فقط به منقولات... اکتفا شود و ریشه عادات و قواعد سیاست و طبیعت عمران و احوال جامعه انسانی را مورخ نداند... از لغزش ایمن نخواهد گشت و اکثر بزرگان به سبب اعتماد به مجرد نقل از جاده صدق خارج شده‌اند»^{۱۰}.

در ادامه این مباحث، نویسنده صاحب‌رأی *آیین نگارش تاریخ*، در حوزه‌های منطق و معرفت‌شناسی گام نهاده و با ذکر آراء تنی چند از فیلسوفان، دلایل خود را در رد آراء کسانی که تاریخ را دروغ و در زمره وهمیات می‌شمردند و قضایای تاریخ را یقین‌آور نمی‌دانند، ارائه کرده است.^{۱۱}

در ادامه، بهره‌گیری مورخ از علوم که اصطلاحاً علوم کمکی تاریخ خوانده می‌شوند، یادآوری شده و از دانش‌هایی مانند: قوم‌شناسی، جغرافیا، زمین‌شناسی، انسان‌شناسی، خط‌شناسی، زبان‌شناسی، فقه‌اللغه، کتیبه‌شناسی، سکه‌شناسی، سندشناسی و تاریخ‌شناسی نام برده است.^{۱۲}

در دیگر بخش کتاب، خواننده با اصول نقد تاریخی آشنا می‌شود و بعد از توضیحات مفصل در باب نقد ظاهری و باطنی یا فرم و محتوا، از راه‌حل‌های عملی برای نقد نیز آگاهی می‌یابد. به نظر مرحوم یاسمی، محقق باید دو جدول برای نقد تهیه کند؛ در جدول اول به سؤالاتی مرتبط با مؤلف،

موقعیت علمی، موقعیت اجتماعی، منافع و اغراض و عوامل دقت یا اشتباه او پاسخ داده شود و در جدول دوم، راجع به ویژگی‌های طبیعی نوع انسان، عوامل مؤثر بر درک درست یا نادرست آدمی و... پرسش‌هایی از این دست پاسخ داده شود و در نهایت این پرسش‌ها با متن مورد نظر، برای نقد تطبیق داده شود.^{۱۳}

یکی از مباحثی که مرحوم یاسمی، قبل از پایان این بخش، به آن پرداخته است، توضیح در باب تصورات و تصدیقات تاریخی و چگونگی نفوذ اشتباه در هر یک از این دو مقوله است و قواعدی را برای ارزیابی تصدیقات تاریخی بیان می‌کند. از جمله این قواعد بی‌ارزش بودن تصدیق مخبری است که شخصاً از حادثه‌ای تاریخی اطلاع نیافته است، ابطال‌پذیر بودن امور یقینات تاریخی، قابل اعتماد نبودن خبر واحد، تکیه بر خبر قوی در مقابل ضعیف، و...

مرحوم یاسمی معتقد است «باید انقلابی در افکار مورخین حاصل شود و تا صدق خبری معلوم نشود، آن را نقل نکنند، مگر از روی شک و تردید».^{۱۴}

خواننده کتاب *آیین نگارش تاریخ*، در فصل سوم با مبحث تدوین تاریخ مواجه می‌شود. در این فصل، نویسنده وجه تمایز تاریخ را با علم به معنای مصطلح آن یعنی science توضیح داده است. نویسنده متذکر می‌شود که میدان عمل مورخ امور ذهنی است، زیرا حقایق تاریخی یک بار از ذهن راوی و دیگر بار از ذهن مورخین می‌گذرد. مورخ با آگاهی به این موضوع، دست به تدوین تاریخ می‌زند و در مواردی که شواهد و اسناد ساکت هستند، با قدرت تعقل، قیاس و استدلال خویش بنایی را که طراحی کرده است، می‌سازد. در این بخش نیز، مرحوم یاسمی برای راهنمایی خوانندگان، توصیه می‌کند برای موفقیت در تدوین تاریخ جداولی را تنظیم کنند و مطالب مربوط به کار خود را در قالب مقوله‌هایی همانند: وضعیت مادی، احوال اقتصادی، نهادهای اجتماعی، عرصه‌های فرهنگی، اوضاع سیاسی دوره تاریخی مورد نظرشان دسته بندی و ارائه کنند.^{۱۵}

دیگر بخش‌های کتاب به مباحثی که امروزه فلسفه نظری تاریخ خوانده می‌شود، اختصاص دارد و در این صفحات نویسنده به موضوعاتی همانند جستجوی علل فاعلی حوادث تاریخی، نقش قهرمانان در تاریخ، ویژگی‌های عمومی تاریخ بشری و در نهایت غایات حوادث تاریخی پرداخته است.

مرحوم یاسمی در کتاب ارزشمند خود به شایستگی از عهده ارائه نخستین مباحث دانشگاهی مرتبط با آداب تحقیق تاریخی برآمده است. به‌رغم گذشت حدود هفتاد سال، علاوه بر فضل تقدم در ارائه بحث، بسیاری از مطالب کتاب هنوز هم قابل استفاده است. در باب سه پرسش مورد نظر این نوشتار نیز، وی مورخ را کسی دانسته است که با داشتن روحیه نقادانه دست به بازسازی و تدوین تاریخ می‌زند و برای سنجش شواهد، علاوه بر استفاده از سنت علمی رایج در *درایه‌الحدیث*، مورخ را به دانش‌های جدید نیز نیازمند می‌داند، در نهایت این که، با راهنمایی مورخان، تهیه جداول مرتبط با پدیده‌های تاریخی و داشتن طرح و ایده را در شمار ملزومات کاری مورخان دانسته است.

روش تحقیق در تاریخ نگاری

روش تحقیق در تاریخ نگاری مرحوم جهانگیر قائم مقامی، به سال ۱۳۵۸، توسط انتشارات دانشگاه ملی ایران (شهید بهشتی) منتشر شده است. آن چنان که از مقدمه کتاب برمی آید، این کتاب برای راهنمایی دانشجویان در انجام تکالیف درسی و تهیه پایان نامه های تحصیلی نوشته شده است. خواننده از قرائت مقدمه کتاب که به سال ۱۳۵۶ نوشته شده است، درمی یابد در فاصله حدود چهل سال، یعنی ۱۳۱۶ (سال انتشار آیین نگارش مرحوم شهید یاسمی) تا ۱۳۵۶، متن دانشگاهی دیگری در باب روش تحقیق در تاریخ نوشته نشده است. این کتاب به جهت آن که همانند کتاب مرحوم یاسمی به عنوان متن آموزشی منتشر شده است و مخاطبانش را میان دانشجویان تاریخ جست و جو می کند، شایسته توجه و تدبّر است.

خواننده روش تحقیق در تاریخ، ابتدا خود را با تعریف پژوهش مواجه می بیند که از آن با تعبیر «شناخت حقایق» یاد شده است. در ادامه همین تعریف، پژوهش با سه صورت گذشته نگر یا تاریخی، توصیف کننده وضع موجود و آینده نگر یا برنامه ریزانه معرفی می شود. مرحوم قائم مقامی تحقیق تاریخی را، تحقیق درباره گذشته به همان صورتی که بوده است معرفی می کند و متذکر می شود در تحقیق تاریخی باید: «سیر تحولات، مسائل و علل وقوع هر یک از تحولات و روابط آنها با دیگر مسائل و رویدادها... در نظر گرفته شود... و سرانجام، یک استنتاج منطقی از مجموع بررسی ها به عمل آید».^{۱۶}

در ادامه، نویسنده کوشندگان عرصه تاریخ نگاری را به سه گروه وقایع نگار، محقق و مورخ تقسیم می کند. او وقایع نگار را کسی می داند که به دستور یا به خاطر کسی تاریخ می نویسد و توجهی نیز به علل و نتایج وقایع ندارد. محقق به تعریف قائم مقامی، فردی است که با هدف نوشتن یک کتاب، رساله یا مقاله، گوشه ای از تاریخ را تجزیه و تحلیل می کند و علل حوادث را آنچنان که بوده است، تبیین می نماید. و در نهایت، مورخ کسی است که از فراز تاریخ با احاطه به فلسفه های تاریخ، کلیه اسناد و مدارک را در چشم اندازی وسیع در مورد یک قوم، ملت و حتی جهان می سنجد و حاصل کار خود را در قالب یک یا چند جلد کتاب منتشر می کند. قائم مقامی مهم ترین ویژگی مورخ را بی طرفی می داند.

در این کتاب، بعد از تعاریف مقدماتی یاد شده، قائم مقامی فرایند یک تحقیق را در هشت مرحله تشریح می کند. هشت مرحله یاد شده عبارتند از: انتخاب موضوع، عنوان تحقیق، طرح مقدماتی، گردآوری مواد تحقیق، تصفیه، تعیین مسأله، تحلیل اطلاعات، طرح نهایی و نهایتاً تألیف و نگارش.^{۱۷} نویسنده، در مورد هر هشت مرحله، مطالب خود را ارائه می کند، که در اینجا به طور خلاصه به آن اشاره می کنیم. قائم مقامی در مورد موضوع تحقیق توصیه می کند موضوع تحقیق علاوه بر تازگی و

کلی نبودن بایستی به گونه‌ای انتخاب شود که در اجرا با مانع مواجه نشود و عنوان تحقیق نیز جانب‌دارانه نباشد. در «طرح مقدماتی»، محقق پرسش‌های اولیه خود را طرح می‌کند و البته در این فرایند با مشکلات و همچنین انتظارات مرتبط با پژوهش خود آشنا می‌شود. سپس، سومین وظیفه محقق یعنی گردآوری اطلاعات آغاز می‌شود. در پژوهش‌های تاریخی، هر آنچه بتواند اطلاعاتی را به محقق منتقل کند، بایستی مورد توجه قرار گیرد و در این مسیر از اطلاعات دیگر دانش‌ها، خواه علوم محض باشد یا دانش‌هایی همانند باستان‌شناسی، خط‌شناسی، سندشناسی، زبان‌شناسی، گاه‌شماری، جغرافیا، ادبیات و جامعه‌شناسی و... نیز بهره‌جوید. البته بعد از گردآوری اطلاعات، محقق متناسب با طرح تحقیق خود، دست به‌گزینش نیز می‌زند که مرحوم قائم‌مقامی از آن با عنوان «تصفیه» یاد کرده است و با نقل نکاتی از کتاب مرحوم یاسمی و همچنین مقدمه ابن‌خلدون، مطالبی همانند «ترجیح به سند» و «ترجیح به راوی» را به صورتی خلاصه توضیح می‌دهد. در پایان این بخش، ذکر شده است که، پس از پایان مرحله تصفیه، محقق مطالبی را باید گزینش کند که:

- مربوط به موضوع باشد.
- از تمامی منابع موجود، در حد امکان، برای شناخت آنها استفاده شده باشد.
- خالی از عقاید شخصی و اغراض فردی باشد^{۱۸}

گرچه امروز بسیاری از فیلسوفان علم معتقدند، اساساً انسان بدون «مسأله» به سراغ هیچ پژوهش و تحقیقی گام برنمی‌دارد، اما مرحوم قائم‌مقامی آن را پنجمین مرحله پژوهش معرفی می‌کند. وی براین باور است که مسأله اصلی پژوهش، «محور اصلی و مشترک بین جنبه‌های موضوع» است؛ به رغم آن که می‌گوید مسأله گاه عامل اصلی و گاه یکی از علل به وجود آمدن موضوع تحقیق است. ایشان در خاتمه همین فصل، مجدداً تأکید می‌کند که بدون احاطه و تبحر در اطلاعات استخراج شده برای تحقیق، امکان تعیین مسأله وجود نخواهد داشت.^{۱۹}

ششمین مرحله یک پژوهش تاریخی از نظر مرحوم قائم‌مقامی تحلیل است، که باید در فرایند تحلیل به سه نکته «متن واقعه، علل وقوع و روابط آن با دیگر وقایع و نتایج واقعه» باید در نظر گرفته شود. همچنین، محقق باید متوجه باشد که «واقعه و رویداد را از نو بسازد... و هر اندازه این پیکره به واقعیت شبیه‌تر باشد... کشف علل وقایع آسان‌تر خواهد بود».^{۲۰}

خواننده در این بخش، درمی‌یابد که به دلیل قابل رؤیت نبودن موضوع تحقیق، محقق تاریخ به ناچار از راه استدلال و با به‌کارگیری عقل خویش، به علل و عوامل دست می‌یابد. مرحوم قائم‌مقامی برای توضیح این موضوع، به استدلال‌های دکارت و کانت اشاره می‌کند و نهایتاً روش هگل را ترجیح می‌دهد و درباره برآیند حاصل از ترکیب تز و آنتی‌تز و سنتز یا نهاد، برابر نهاد و هم‌نهاد در فرایند تجزیه و تحلیل و استدلال و تحقیق تاریخی، توضیح کاملی ارائه می‌دهد.^{۲۱}

پس از پایان این مرحله، محقق به عرصه تهیه طرح نهایی و تکمیل طرح مقدماتی خویش وارد می‌شود و در آخرین بخش نیز، دست به نگارش و تألیف می‌زند که در این بخش از کتاب، مرحوم قائم‌مقامی به تشریح علائم سجاوندی پرداخته و اسلوب نگارش و ارجاعات و استنادات را به تفصیل بیان کرده است.

نتیجه فصول هشت‌گانه در سه نکته نهایی توضیح داده شده است، که به باور مرحوم قائم‌مقامی، ویژگی‌های یک تحقیق خوب و علمی است. از نظر مرحوم قائم‌مقامی یک تحقیق خوب از نظر روش تحقیق، نگارش و رویکرد فلسفی موجود در کار باید برجسته باشد و شاهدهی باشد براین که مورخ با آزاد شدن از شرایط محیطی، پرهیز از وقایع‌نگاری صرف و توجه علل و عوامل حوادث تاریخی، برای جغرافیا، اقتصاد و فرهنگ و به ویژه اجتماع، در فرایند تاریخ‌اهمیتی ویژه قائل شده است.^{۲۲} ضمائم و پیوست‌های کتاب نیز عبارتند از: منابع مکتوب و غیرمکتوب تاریخ‌نگاری، گاه‌شماری و روش تبدیل تقویم‌ها به یکدیگر.

با توجه به مطالبی که در توصیف این کتاب آمد، عملاً دیدیم که قائم‌مقامی به سه پرسش موضوع این نوشتار پاسخ داده است. وی مورخ را فردی با دانش وسیع معرفی می‌کند که با احاطه به مباحث نظری تاریخ، به تحقیق تاریخی می‌پردازد؛ قائم‌مقامی، همچنین، شواهد تاریخی را شامل هر چیزی که اطلاعاتی از گذشته منتقل کند، می‌داند و روش سنجش را هم به کارگیری ترجیح و تعدیل. او همچنین داشتن طرح را برای پژوهش از ملزومات می‌شمارد.

نکته پایانی این که، گرچه فرصت ضیق این نوشتار تدقیق در آراء آمده در دو کتاب را ناممکن کرد، اما دیدیم که هر دو استاد مسلم تاریخ، به زعم خویش، مطالبی آورده‌اند که می‌توان آنها را در شمار پاسخ‌های مرتبط با پرسش‌های این نوشتار در نظر آورد.

کاوش‌های نگارنده در هنگام آماده کردن این سطور، او را به قول بسیاری از صاحب‌نظران واقف کرد که: دانش تاریخی امروز ایران با فقر مباحث نظری مرتبط با علم تاریخ روبه‌روست. انتشار دو کتاب توسط دو مرکز دانشگاهی به فاصله نزدیک به چهل سال، البته با آثار متعدد منتشر شده در بعد از انقلاب اسلامی و خصوصاً در سال‌های اخیر، قابل مقایسه نیست، لیکن جای سخن در این عرصه بسیار است و غوطه‌وری اصحاب بیش و بصیرت تاریخی را می‌طلبد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ۲- آئین نگارش تاریخ؛ ص الف و ص ب مقدمه.

۳- همان؛ ص ۷.

۴- همان؛ ص ۸.

۵- همان؛ ص ۱۰.

- ۶- همان؛ ص ۱۲.
- ۷- همان؛ صص ۱۵-۲۰؛ و برای آشنایی بیشتر با این مباحث، به کتب مرسوم درایة‌الحديث و از جمله «علم‌الحديث و درایة‌الحديث کاظم کدیور شانه‌چی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۶۲ شمسی.
- ۸- همان؛ ص ۱۸ و ص ۱۹.
- ۹- همان؛ ص ۲۰.
- ۱۰- همان؛ صص ۲۵-۳۹.
- ۱۱- همان؛ ص ۴۰.
- ۱۲- همان؛ ص ۶۸ و ص ۶۹.
- ۱۳- همان؛ ص ۸۳.
- ۱۴- همان؛ ص ۸۶-۱۰۷.
۱۵. روش تحقیق در تاریخ‌نگاری، ص ۷ و ۸.
- ۱۶- همان؛ ص ۱۰.
- ۱۷- همان؛ ص ۲۰ تا ص ۳۰.
- ۱۸- همان؛ صص ۳۱-۳۳.
- ۱۹- همان؛ ص ۳۵.
- ۲۰- همان؛ صص ۴۰-۴۷.
- ۲۱- همان؛ ص ۷۵.

شعر به مثابه منبعی برای تاریخ ایران*

● سپینتا سبحانی**

■ The Ghaznavid and Saljuq Turks; Poetry as a Source for Iranian History

■ G.E. Tetley

■ Published by Taylor & Francis: Routledge, 2009, 211pp.

کتاب دارای هفت فصل است و در ۲۱۱ صفحه، برای اولین بار در سال ۲۰۰۹، توسط انتشارات راتلج منتشر شده است. دو قسمت کوتاه نیز در ابتدای کتاب به پیش‌گفتار و مقدمه اثر اختصاص یافته است. کتاب، آن‌چنان‌که در پیش‌گفتار اثر اشاره شده، نسخه تجدیدنظر شده‌ای از رساله دکترای نویسنده است که در سال ۲۰۰۲، به دانشگاه آکسفورد ارائه گردیده است. محور اصلی تحقیق؛ با دیدگاهی جدید به ارتباط اشعار مدیحه‌ای دو شاعر اصلی سلسله‌های غزنوی و سلجوقی، یعنی فرخی سیستانی و معزی با حکمرانان این سلسله‌ها، بر پایه سندیت شعر به عنوان منبعی برای بازسازی این دو دوره تاریخی مبتنی است. کتاب؛ تحقیقی مؤثر و سودمند درباره‌ی ادبیات و تاریخ دوران میانه و نخستین بررسی جامعی است که در زبان انگلیسی، درباره معزی و اشعار وی به چاپ رسیده است، هم‌چنان‌که پژوهشی سودمند درباره ارتباط مابین ترک‌ها و ایرانی‌ها است که این ارتباط، متغیر پر اهمیتی در خلال حکومت این دو سلسله محسوب می‌شود.

هم‌چنان‌که اشاره شد، سازمان کتاب از هفت فصل تشکیل شده است: (۱) تاریخ اجتماعی و سیاسی دوره‌های غزنوی و سلجوقی (با تکیه بر عنصر ترکی)؛ (۲) فرخی سیستانی: زندگی، زمینه و حامیان وی تا سال ۴۲۰؛ (۳) فرخی سیستانی: زندگی و حامیان وی از سال ۴۲۰ تا پایان زندگی وی؛

* شماره ۱۳۲، صص ۷۶-۷۰.

** کارشناس ارشد تاریخ اسلام

۴) معزی: زندگی، زمینه و شخصیت وی تا سال ۴۸۵؛ (۵) معزی: زندگی، فعالیت و حامیان وی از سال ۴۸۵ تا پایان سلطنت برکیارق (۴۹۸)؛ (۶) معزی: زندگی و فعالیت وی در دوره ملک سنجر (۴۹۸-۵۱۰)؛ (۷) معزی: مرحله نهایی زندگی و فعالیت وی در دوره سلطان سنجر (۵۱۸-۵۱۰).

نویسنده در آغاز مقدمه با تأکید بر نقش سودمند اشعار مدیحه‌ای در ارائه بینشی جدید درباره برخی از جزئیات تاریخ نظامی، سیاسی و اجتماعی، توضیح می‌دهد که اشعاری می‌توانند بیشترین سودمندی تاریخی را داشته باشند، که در ارتباط با بزرگداشت رویدادهای خاص زندگی عمومی و خصوصی (مانند: اردوکنشی‌های موفق، انتصابات مقامات عالی، تولد فرزند پسر، ساخت قصری جدید و...) ولی نعمت‌های شاعران آن‌ها تصنیف شده باشند که این رویدادهای عمومی اغلب در شعرهایی که در جشن‌های مذهبی و غیرمذهبی بزرگ (عموماً عید فطر، نوروز و مهرگان) خوانده شده‌اند، به جا مانده‌اند. مؤلف با بدیهی خواندن این امر که وابستگی اقتصادی و معیشتی شاعران درباری به شاهزادگان و طبقات حاکم، می‌تواند آنان را به راحتی در معرض اتهام عدم صداقت قرار دهد، با تکیه بر ضرورت تنقید درونی و بیرونی آثار ایشان، بر این موضوع که مدیحه‌های درباری هم‌چنان پیوند سودمندی با دیگر منابع این دوره است، تأکید می‌کند. در ادامه، فرخی و معزی به عنوان مدیحه-سرایان سلسله‌های غزنوی و سلجوقی، به صورت کلی معرفی شده‌اند: فرخی که از مدیحه‌سرایان برجسته محمود غزنوی، محمد، یوسف و مسعود غزنوی بوده، بیشتر اشعار خود را در دوره‌ای ۱۶ یا ۱۷ ساله (۴۳۴-۴۰۷) نوشته است و معزی به عنوان امیرالشعرا ملکشاه، پسران برکیارق و سنجر، دوره‌ای ۵۰ ساله (۴۶۵-۵۱۸) را پوشش می‌دهد.

نویسنده در ادامه و با تأکید بر جنبه‌های تاریخی - تا ادبی - شعرهای فرخی و معزی، این موضوع را بر خاسته از این دلیل کلی می‌داند که این شاعران، خودشان را تا اندازه‌ای به عنوان مورخ می‌دیدند؛ آنان رویدادهای واقعی را توصیف و از آن‌ها تجلیل می‌کنند و به طور مکرر و قطعی بیان می‌کنند که آنچه ثبت کرده‌اند، واقعیت است. این ادعا آن‌چنان جنبه‌ای جدی داشت که می‌توان در ذیل آن، یکی از دلایل بی‌مهری‌هایی را که در عصر خود فردوسی به شاهنامه شده است، دریافت: به طوری که عموماً شاهنامه فاقد محتوا و معیارهای تاریخی ملاحظه شده، چنان‌چه فرخی شاهنامه را سراپا دروغ و معزی او را صراحتاً دروغ‌پرداز می‌خواند و بیرونی در نگاهی خاص به فردوسی، زبان فارسی را زبان امثال و حکم شاهان و قصه‌گویی‌های شبانه توصیف می‌کند.

در ادامه و با توجه به رابطه متقابل شعر و تاریخ، منابع اصلی این دوره مورد بررسی قرار گرفته‌اند. تاریخ یمینی عتبی، زین الاخبار گردیزی، تاریخ بیهقی که داده‌های ارزشمندی درباره حامیان و ممدوحان فرخی به دست می‌دهند، به عنوان نمونه‌هایی مؤثر از تاریخ‌نگاری نسبتاً غنی دوره غزنوی بررسی شده‌اند. نویسنده منابع اصلی دوره سلجوقی را در دو قسمت بررسی کرده است؛ الف: منابع عربی که عموماً درباره رویدادهای نیمه غربی قلمرو سلجوقی مبتنی هستند، با نمونه‌هایی چون

معجم التواریخ از مؤلفی گمنام و ترجمه‌ای از تاریخ مفلوود انوشیروان بن خالد (خزانه‌دار محمود) توسط عمادالدین اصفهانی در کتاب نصره الفطره. ب: منابع فارسی که شاخص‌ترین اثر این دسته؛ سلجوق‌نامه، اثر ظهیرالدین نیشابوری است که در زبده التواریخ کاشانی حفظ شده و رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ و راوندی در راحة الصدور استفاده فراوانی از آن کرده‌اند. نکته جالب در سلجوق‌نامه، نقل قول‌های فراوان این اثر از فردوسی است که نشانگر تغییر رویکردی نسبت به شاهنامه در اواخر دوره سلجوقی است.

بحث پایانی مقدمه، به عنوان نمونه‌هایی از سودمندی شعر به‌مثابه منبعی تاریخی، به شباهت‌ها و تفاوت‌های دربارهای غزنوی و سلجوقی بر مبنای اشعار فرخی و معزی پرداخته است که در این مبحث و جود شباهت‌هایی چون به‌کارگیری آداب ایرانی - اسلامی توسط این دو سلسله با مصداق برجسته‌ای چون عنوان سلطان و تفاوت‌هایی هم‌چون میزان اندک نظارت سلجوقیان بر امور حکومتی و تقابل حادثه مابین درگاه و دیوان و نیاز عمیق‌تر آنان به دیوان‌سالاری ایرانی مورد بررسی مفصل قرار گرفته‌اند.

نویسنده در فصل اول کتاب، بر مبنای عنصر ترکی به بررسی و تحلیل تاریخ سیاسی و اجتماعی دوره مورد بحث پرداخته است. وی در آغاز بیان می‌کند که اگرچه ترک و ترک بودن، به طور کلی موضوعاتی فرعی در اشعار فرخی و معزی هستند، اما عنصر ترکی در جامعه روزگار آنان و خصوصاً در ارتباط بین ترک‌ها و ایرانی‌ها و به‌ویژه در دربارهایی که این شاعران زندگی خود را در آن‌ها گذراندند، بسیار مهم بود. با بیان این اهمیت، نویسنده به بررسی منابع موجود فارسی و ترکی درباره چگونگی فکر و برداشت ایرانی‌ها و ترک‌ها از یکدیگر می‌پردازد.

چهار منبع فارسی درباره ماهیت فکری ایرانی‌ها درباره ترک‌ها، انتخاب و تحلیل شده‌اند که نویسندگان این منابع؛ همگی خراسانی و کمابیش معاصر فرخی یا معزی بوده‌اند: (۱) شاهنامه فردوسی که اصلی‌ترین شاخص مرتبط در آن، پرداختن مبسوط فردوسی به نبرد شاهان کیانی با افراسیاب تورانی است که در واقع بازتابی از رویدادهای عصر خود فردوسی به نظر می‌رسد. (۲) دیوان اشعار ناصر خسرو که نویسنده با ذکر و تحلیل برخی از اشعار بی‌شمار او در مذمت و استهزای ترکان و سرزنش خراسانیان خوگرفته به تملق‌گویی ترک‌ها نتیجه می‌گیرد که جایگزینی آرام غزنویان با سلجوقیان، به عنوان شاهدی بر پذیرش اربان جدید، نشانگر این امر بوده است که علی‌رغم محبوب نبودن ترک‌ها، خشونت و نفرت ناصر خسرو درباره ترک‌ها نیز هرگز احساسی عمومی نبوده است. (۳) تاریخ بیهقی که با نگاهی محترمانه، در ذیل گزارش‌های علی بن ارسلان قریب و خوارزمشاه آلتوتناش، از شجاعت و بی‌باکی سرداران ترک تمجید، و در ذکر سرگذشت غلامانی چون نوشتگین از زیبایی‌های آنان تعریف می‌کند که در واقع ستایش‌های وی از ترک‌ها، توجیه مناسبی برای این موضوع ارائه می‌کند که چگونه واژه «ترک» در این زمان - حدفاصل رودکی و حافظ - با کلمه

«محبوب» هم‌معنی می‌شود. ۴) سیاست‌نامه نظام‌الملک که در کنار تمجیدهای وافر از ملک‌شاه، شکایات و انتقادات فراوانی از سلجوقیان مطرح می‌کند، به عنوان نمونه این‌که؛ چرا القابی چون امام و عالم، به «شاگردان ترکی» که حتا خواندن و نوشتن نمی‌دانند، تعلق گرفته است.

دیدگاه ترک‌ها درباره ایرانی‌ها در دیوان لغات‌الترک کاشغری بازتاب یافته است، این کتاب بین سال‌های ۴۶۹-۴۶۴ در بغداد نوشته شده و به خلیفه‌المقتدی (۸۷-۴۶۷) تقدیم شده است. کتاب با هدف ارائه فرهنگی تحلیلی از زبان ترکی، لبریز از ستایش‌هایی افراطی از ترک‌هاست، چنان‌چه در حدیثی از پیامبر ذکر می‌شود: «زبان ترکی را بیاموزید؛ چرا که سلطنت ایشان طولانی خواهد بود». کاشغری با بیان این‌که ایرانی‌ها کلمات زیادی را از زبان ترکی وام گرفته‌اند، احساسات ضدفارسی خود را با موضعی ضدایرانی همراه می‌سازد. با این حال تعصب وی در برابر زبان فارسی صرفاً از روی میهن‌پرستی افراطی نبود و پیشتر نیز علمای عربی، زبان فارسی را عاری از ظرفیت‌های یک زبان علمی تشخیص داده بودند. نویسنده در ادامه توضیح می‌دهد که علی‌رغم سخت‌گیری‌های کاشغری، فرهنگ درباری قراخانیان کاملاً فارسی بود و نه ترکی، و در واقع در کل دوره ترکان غزنوی و سلجوقی، الگوی حکومتی پادشاهی مطلق از منشا ترک، با سپاهی کاملاً ترک و دیوان‌سالاری کاملاً ایرانی حمایت گردید. این سرداران ترک حتا حامیان شعر فارسی نیز بودند به طوری که از ۲۲۰ ممدوح دیوان فرخی تنها دو ترک غیرسلطنتی قرار دارند و از ۳۵۰ ممدوح دیوان معزی، این تعداد حدود دوجین است.

نویسنده در ادامه به توضیح مقایسه‌ای شعر و فرهنگ‌دوستی غزنویان و سلجوقیان پرداخته است. محمود و جانشینان وی حامیان آشکار دانش عربی و شعر فارسی بودند، آن‌چنان‌که نخستین عاشقانه منظوم با پیشگامی عنصری در سلطنت محمود پدید آمد. همچنان‌که کتاب‌دوستی و علم‌دوستی محمد امری مشهور بود و مسعود به قول بیهقی؛ در هر کاری آیتی بود. در کنار این مصادیق آشکار و بی‌شمار فرهنگ‌دوستی غزنویان، موارد مشابه کمتری درباره سلجوقیان به جا مانده است، به عنوان نمونه‌ای از این مصادیق محدود؛ مشخص است که در سال ۴۷۴، به دستور ملک‌شاه، علی بن احمد گزیده‌هایی از شاهنامه فردوسی را با عنوان «اختصارات شاهنامه» تألیف نمود که این امر، همراه با وجود نام‌های ایرانی در میان سلاجقه روم، نشانگر تغییر رویکرد به شاهنامه و جایگاه آن محسوب می‌شود.

مؤلف در ادامه توضیح نفوذپذیری ترکان از زبان فارسی، این موضوع را در بحثی مفصل درباره خانان شرقی و غربی قلمرو قراخانیان بسط داده است. در خانان غربی (سمرقند و بخارا)، تمغاج خان ابواسحاق ابراهیم (۴۶۰-۴۴۴) و پسران او؛ شمس‌الملک نصر (۴۷۳-۴۶۰) و نصر (۴۷۴-۴۷۳) حامیان مشهور دانش و شعر بودند، به عنوان نمونه؛ «ترجمان البلاغه»، که بنا بر ادعای نویسنده آن؛ رادویانی، نخستین کتابی است که در زبان فارسی درباره بدیع نوشته شده، محصول دربار قراخانی

است. هم‌چنان‌که محمد بن علی سمرقندی، مؤلف «سنبادنامه»، اثر خود را به قلیچ تمغاج خان رکن‌الدین مسعود قراخانی (۵۷۳-۵۵۶) تقدیم کرده است. در واقع هنگامی که علاالدین محمد خوارزمشاه، قلمرو شرقی خانات قراخانی را در سال ۶۰۸ تصرف کرد، به حمایت ۱۵۰ ساله قراخانی از زبان فارسی نیز پایان داد. خانات شرقی (کاشغر و بلاساغون) نیز با تمایل به فرهنگ بومی ترکی و زبان اسلام، کاملاً از الگوهای ایران متأثر بودند. عمده‌ترین محصول ادبی این فرهنگ؛ «کوتدگو بیلیگ» (حکمت شکوه سلطنتی)، پندنامه منظومی برای شاهزادگان است که توسط نویسنده آن؛ یوسف بلاساغونی در سال ۴۶۱ به بغراخان، حاکم کاشغر تقدیم شده است. دیوان کاشغری، دیگر محصول این فرهنگ است که اشعار ترکی را در قالب اشعار چهار خطی دربر می‌گیرد. ادبیات قراخانی بعد از این شکوفایی اولیه تحت سلطه ادبیات فارسی قرار می‌گیرد.

نویسنده در بحث پایانی فصل اول، با بیان این‌که عموماً شواهد اندکی درباره علاقه متقابل در میان سخنوران فارسی به زبان فرهنگ ترکی وجود دارد، به جایگاه ترک و زبان ترکی در میان نویسندگان فارسی پرداخته است. قابوس‌نامه در فصل مربوط به خرید بردگان، در کنار ستایش از دلیری و صراحت آنان، از کندذهنی و یاغی‌گری ایشان نکوهش می‌کند و در کل علاقه‌ای به ترکان به عنوان موجودات انسانی نشان نمی‌دهد. در واقع ملاحظات اهانت‌آمیز کاشغری درباره زبان فارسی، می‌تواند نشانگر این امر باشد که کتاب وی به طور خاص و زبان ترکی به طور عام مورد توجه مخاطبان فارس زبان نبوده است. اما در دوره سلجوقیان، تغییر مهمی در رویکرد نویسندگان فارسی به ترک‌ها به وجود آمد. دید و عقیده کاشغری درباره این‌که ترک‌ها، برگزیده پروردگار برای حکومت هستند، به طور مکرر در اشعار معزی برای ملک‌شاه تکرار می‌شود. این تبلیغات ترک‌مدارانه پیشتر با رساله ابن‌حصول آغاز شده بود که با خواندن ترک‌ها از نژاد تور، به اطناب درباره دلیری و فضایل ترک‌ها سخن می‌گوید. نویسنده در پایان فصل به عنوان نتیجه بیان می‌کند که هرچند در زمان معزی، ایرانی‌ها و ترک‌ها همدیگر را دوست نداشتند و احتمالاً تقابل‌های اجتماعی و اداری مابین آنان کم نبود، ولی دشمنی سنتی بین ایران و توران، موضوعی مربوط به گذشته به نظر می‌سید.

فصل اول با عنوان «زیست‌نگاری، زمینه و حامیان فرخی سیستانی تا پایان ۴۲۰»، با توضیحی درباره منابع زیست‌نگاری فرخی آغاز می‌شود که در این مقوله، آثاری چون چهارمقاله نظامی عروضی، تاریخ‌گریده حمدالله مستوفی، تذکره الشعرا/ دولت‌شاه مورد بررسی قرار گرفته‌اند. بر اساس این منابع، نخستین تاریخ دقیق زندگی وی؛ دیدار وی از امیرنشین چغانیان در شوال ۴۰۶ است که آغاز حرفه وی محسوب می‌شود، که شعر تقدیم‌شده وی به امیر چغانی، او را به عنوان بهترین شاعر بعد از مرگ دقیقی مطرح می‌سازد. هرچند وی بعد از مدتی، برای یافتن ولی‌نعمتی بزرگ‌تر احتمالاً در پاییز ۴۰۷ وارد غزنه می‌شود. کنیه سیستانی و ارتباط وی بعد از این با سیستان، در ادامه مطلب مورد بررسی قرار گرفته‌اند که در ذیل آن به قصاید فرخی برای حسنک وزیر اشاره تفصیلی شده

است. فرخی در این قصاید، با شوری میهن پرستانه حسنگ را به جهت آبادانی سیستان در زمان وی ستایش می‌کند. در ادامه، دو حامی و ممدوح سیستانی فرخی بررسی شده‌اند: فقیه ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری؛ ندیم و رفیق شفیق سلطان محمود که بی‌هقی و فرخی تنها منابع زیست‌نگاری حصیری هستند، و ابواحمد تمیمی، ملقب به خواجه عمید سید که در دو قصیده فرخی همتراز با صاحب بن عباد تصویر شده است.

با توصیف ادبی اشعار فرخی، نویسنده به توصیف زیست‌نگارانه فرخی بازمی‌گردد و درباره ارتباط فرخی با عنصری، ملک‌الشعرای محمود غزنوی توضیح می‌دهد که این رابطه عمدتاً آرام بوده و فرخی گرچه در قصایدی تقلیدهای دانسته از اشعار عنصری کرده، اما تفاوت‌های اساسی با آثار وی دارد؛ به عنوان نمونه فرخی این اجازه را به خود می‌دهد که گاه برخلاف عنصری از سلطان انتقاد کند. مطلب مهم ذکر شده در ادامه، این موضوع است که فرخی در طول ۱۳ سال آینده؛ ۴۴ شعر برای محمود، ۴۵ شعر برای محمد، ۴۱ شعر برای یوسف و ۱۲ شعر برای مسعود سرود که در این میان تعداد قصاید بیشتر محمد، نشانگر این موضوع است که مسعود علی‌رغم برخورداری از عنوان ولیعهدی، همواره موقعیتی ملتهب نزد پدر داشته است.

نویسنده در ادامه به ذکر و تحلیل محتوایی اشعار عمده فرخی برای محمود غزنوی در دو محور اصلی می‌پردازد. نخستین محور بحث شده، قصایدی است که فرخی به مناسبت اردوکنشی‌های سلطان به هند سروده است که در سه دسته بررسی شده‌اند. دسته نخست؛ دو قصیده مربوط به اولین حضور شاعر در اردوکنشی هند در سال ۴۱۰ بوده که با محتوای آن‌ها؛ تبریک به سلطان و توصیف شکست نیروهای تریلوچنپل است. دسته دوم، مربوط به دومین حضور فرخی در هند است که حضور وی در التزام یوسف، برادر سلطان در تهاجم کشمیر صورت گرفته و مورد جالب توجه در این میان، این مطلب است که فرخی تنها منبعی است که بیان می‌کند مسعود و محمد در این لشکرکشی با محمود همراه بوده‌اند، در حالی که عرف معمول این بوده که نزدیکان سلطان در غیاب وی عهده‌دار مناطق سوق‌الجیشی باشند. شاخص‌ترین قصیده دسته سوم، قصیده‌ای است که به مناسبت اردوکنشی سومنات در زمستان ۴۱۶ سروده شده است. این شعر با تأکید بر هدف دینی این لشکرکشی، ارزش تاریخی توجیه‌پذیری برای بازسازی مسیر لشکرکشی نیروهای غزنوی دارد. دیگر مورد قابل توجه، این موضوع است که نبود هیچ اشاره‌ای به القاب اهدا شده خلیفه به مناسبت این پیروزی به سلطان، به این معنی است که القاب جدید با اهمیت زیادی دیده نشده‌اند.

محور دوم اشعار فرخی به فعالیت‌های دو جانبه محمود در ماورالنهر، در فاصله سال‌های ۴۱۹-۴۱۵ مربوط است که نویسنده با توصیف زمینه این رویدادها، به تحلیل و بررسی سه شعر فرخی که در مهرگان سال ۴۱۵، به مناسبت‌های اردوکنشی سغد، دوستی قادر خان؛ امیر کاشغر، و عبور معجزه‌گونه محمود از آمودریا ارائه شده، می‌پردازد. آخرین موضوعی که به صورت مبسوط مورد

بررسی قرار گرفته؛ ماجرای سفارت خان قِطا و ایغور خان در سال ۴۱۷، با درخواست پیمان ازدواج از محمود است که فرخی در قصیده‌ای سلطان را از پذیرفتن پیشنهاد ختاکان نهی می‌کند. در واقع فرخی در کنار منبع اصلی این سفارت، یعنی طبقات الحیوان شرف‌الزمان طاهر مروزی، با اشاره به دشمنی طبیعی ایران و توران، درباره خونریزی‌های بی‌مورد به سلطان هشدار می‌دهد که روشن نیست این موضوع نظر خود شاعر و یا تحت تأثیر یک جریان درباری بوده است.

بررسی «زیست‌نگاری و حامیان فرخی از سال ۴۲۰ تا پایان زندگی وی» در فصل سوم کتاب ادامه یافته است. توصیف اشعار فرخی درباره پیروزی‌های غربی محمود و تحلیل مختصات اصلی آن‌ها نخستین بحثی است که مطرح شده است. در واقع توجه یک‌باره محمود به سمت غرب در سال ۴۲۰، با تصرف قلمرو امیر مجدالدین بویه در ری، احتمالاً به منظور تصرف آتی قلمرو آل‌بویه، حفاظت از خلافت بغداد و نیز تهاجمی احتمالی به قلمرو بیزانس بود؛ چنانچه فرخی در قصیده‌ای محمود را برای حمله به بیزانس تشویق می‌کند. در ادامه، قصاید دوگانه فرخی به مناسبت فتح ری بررسی شده‌اند که در آن‌ها اطاعت از محمود تکلیفی دینی خوانده شده، و محمود برای حمله به مصر ترغیب می‌شود تا خلیفه فاطمی را برای سنگسار به غزنه بیاورد. خصیوصیت مهم اشعار فرخی در سه سال آخر عمر سلطان؛ رویکرد توهین‌آمیز و بی‌رحمانه فرخی نسبت به دشمنان و حتا متحدان محمود است.

مرگ محمود و بازتاب آن در منابع و شعر فرخی، بحثی است که فصل با آن ادامه یافته است که در همه این منابع، مرگ محمود به عنوان پایان یک دوره و احتمالاً آغاز دوره‌ای از بی‌ثباتی تصویر شده است. نویسنده در ادامه با بررسی رویدادهای بعد از مرگ محمود، نقش فرخی و اشعار وی را در دوره ۵ ماهه سلطنت محمد بررسی کرده است. در واقع فرخی در این دوره گرچه طبیعتاً در جبهه محمودیان بوده، ولی با اطلاعاتی از شاهزادگان، مسعود را برنده این بازی می‌دانسته، چنانچه در شعرهای خود برای محمد، هرگز وی را سلطان نخوانده و مسعود را در قصیده‌ای به آمدن به غزنه تشویق کرده است.

اشعار فرخی برای محمد و چهار ممدوح از جبهه محمودیان، بحث بعدی نویسنده است که با معرفی این چهره‌ها، قصاید مطرح برای آنان تحلیل شده است. در واقع از تعداد ۴۰ قصیده فرخی که به محمد تقدیم شده، تعداد اندکی متعلق به دوره کوتاه سلطنت وی هستند که در این میان، ۳ قصیده اصلی فرخی مورد تحلیل قرار گرفته‌اند، که در دو شعر اول، محمد به عنوان ولی‌عهد خطاب شده که این موضوع اشاره به جایگزینی وی با مسعود در پاییز ۴۲۰ دارد. شعر سوم، به مناسبت جلوس محمد سروده شده و استفاده مکرر از واژه «خلق» در این شعر، محبوبیت محمد را در ابتدای کار به خوبی می‌نمایاند. ۴ ممدوح اصلی محمودی که بررسی شده‌اند، عبارتند از: ۱- ابوسهل همدای؛ وزیر محمد که در دوره مسعود به کدخدایی ری منصوب شد، و با وجود اشارات بییهقی،

شخصیتی مبهم است و قصاید فرخی کمکی مختصر به شناخت اوست. ۲- ابوبکر قهستانی؛ ندیم خاصه محمود و در دوره‌ای کوتاه، رئیس دیوان انشاء و صاحب دیوان سلطان غزنوی؛ فردی شاعر و عالم بوده که در دربارهای غزنوی، عباسی و سلجوقی خدمت نموده و بعدها مورد مدح معزی نیز قرار گرفته است. در قصاید چهارگانه فرخی، از او با عنوان‌های «عارض الجیش» و «خواجه عمید» یاد می‌شود. ۳- ابوسهل عبدالله بی احمد بن لکشان که قصاید چهارگانه فرخی به وی، بیشتر دارای ظرافت‌های ادبی هستند تا اشارات تاریخی. ۴- خواجه حجاج، فرزند اولین وزیر محمود یعنی ابوالعباس فاضل بن احمد اسفراینی، که عامل گوزکان در سلطنت محمد بوده و فرخی پنج قصیده و یک ترجیع‌بند برای وی سروده است.

قسمت پایانی این فصل به بررسی اشعار فرخی برای مسعود و وزیر وی؛ میمندی اختصاص یافته است. در این قسمت، ۷ قصیده فرخی برای مسعود، که عمدتاً درباره لشکرکشی سلطان به عراق هستند، ذکر و تحلیل شده و نیز از ۱۵ شعر فرخی به میمندی، ۷ قصیده مورد بررسی قرار گرفته‌اند که مضمون اساسی آن‌ها؛ تبریک برای تثبیت دوباره وی و نکوهشی تلویحی از محمود به خاطر عزل وی در سال ۴۱۶ است. در پایان فصل به ۶ قصیده فرخی که به پسران میمندی تقدیم شده، اشاره شده است که از میان آن‌ها، قصاید تقدیم شده به عبدالرزاق؛ ندیم مسعود و آخرین وزیر سلطان مودود غزنوی مورد تحلیل قرار گرفته‌اند.

نیمه دوم کتاب در قالب چهار فصل به معزی و بررسی اشعار وی اختصاص یافته است. فصل چهارم با عنوان «زندگی، زمینه و شخصیت معزی تا سال ۴۸۵»، به بررسی اصلی‌ترین شعرهای معزی برای سه دسته از حامیان برجسته وی می‌پردازد. فصل با ارائه شباهت‌ها و تفاوت‌های معزی با فرخی سیستانی آغاز شده که در کنار شباهت اصلی تعلق هر دو به سنت مدیحه‌سرایی، منشأ نژادی و زمینه متفاوت وی مورد بررسی قرار گرفته است. اصلی‌ترین تفاوت ارائه شده، تعلق درباری خاندان معزی است، چنان‌چه پدر معزی یعنی عبدالملک برهانی؛ امیرالشعرای آلپ ارسلان سلجوقی بوده و لقب خود را از لقب برهان امیرالمؤمنین سلطان سلجوقی گرفته بود، هم‌چنان‌که لقب معزی نیز برگرفته از لقب معزالدین سلطان ملک‌شاه سلجوقی بوده است. در ادامه بر پایه منابع به بررسی جایگاه و آثار برهانی و نابسامانی معزی بعد از مرگ پدر پرداخته شده است.

بخش عمده فصل به بررسی سه دسته از حامیان برجسته معزی در این دوره و تحلیل اشعار ارائه شده برای آنان معطوف شده است. نخستین گروه؛ حامیان پرنفوذ برهانی هستند که معزی بعد از مرگ پدر از حمایت ایشان بهره‌مند گردید. برجسته‌ترین اعضا این گروه که به صورت تفضیلی بررسی شده‌اند، عبارتند از؛ ۱- علاالدین علی بن فرامرز امیر کاکویی که ندیم خاص ملک‌شاه بوده و معزی به وساطت وی در سمت امیرالشعرای ملک‌شاه تثبیت می‌شود. اصلی‌ترین مضمون قصاید سه گانه معزی به وی، جدا از ارجاعات متعدد به درماندگی شاعر بعد از مرگ پدر، اشاره به تمایلات

شیعی امیر است. ۲- کمال الدوله ابورضا فضل‌الله بن محمد؛ رئیس دیوان انشا و طغرای ملک‌شاه ۳- شرف‌الملک ابوسعید محمد بن منصور، رئیس دیوان استیفا ۴- سیدالروسا معین‌الملک ابوالمحاسن محمد؛ فرزند و نایب کمال‌الدوله ۵- عبدالملک جمشید بن بهمنیار؛ وزیر حاکم فارس ۶- تاج‌الملک ابوالغنائیم. سه نفر متأخر از اعضا برجسته جبهه ضد نظام‌الملکی بوده‌اند که در ذیل معرفی و تحلیل اشعار معزی برای ایشان، به این موضوع توجه ویژه‌ای شده است.

دومین دسته از حامیان معزی که به تفضیل مورد بررسی قرار گرفته‌اند، حامیان اولیه معزی و مربوط به دوره‌ای هستند که وی هنوز خود را به عنوان شاعر ملک‌شاه تثبیت نکرده بوده است. این دسته در ذیل سه گروه فرعی مطرح شده است: الف - رجال نظامی؛ ۱- امیر ضیاءالملک؛ فرمانده سربازان چغری بیگ ۲- عمادالدوله سوتگین؛ سردار آلپ ارسلان و ملک‌شاه و امیر کرمان و عراق ب - مقامات منطقه‌ای که عمدتاً رجال ایالت جبال را دربر می‌گیرند؛ ۱- شرف‌شاه؛ رئیس قزوین ۲- سیدابوهاشم علوی؛ رئیس همدان در فاصله سال‌های ۴۷۷ تا ۵۰۲ ۳- ابوطاهر مطهر بن علی علوی؛ نقیب علویان ری ۴- ابوسهل عبدالرحیم؛ رئیس قلاع ری ۵- ثقه‌الملک ابومسلم سوشیاری؛ رئیس ری. ج- خویشاوندان یا وایستگان خواجه نظام‌الملک: ادیب مختار زوزانی؛ عالم و شاعر برجسته عربی و از نایبان کمال‌الدوله در دیوان انشا.

آخرین دسته بررسی شده مربوط به حامیان اصلی معزی، یعنی ملک‌شاه، نظام‌الملک و تاج‌الملک ابوالغنائیم است. در این بحث، ۱۳ قصیده معزی برای خواجه نظام‌الملک تاریخ‌گذاری و مضامین اصلی آن‌ها تحلیل شده‌اند که در این میان دو مضمون کلیدی و مکرر؛ یادآوری وابستگی متقابل سلطان و وزیر و اشاره به دینداری خواجه است. در ادامه و با بررسی قصاید چهارگانه معزی برای تاج‌الملک، اشعار ارائه شده برای ملک‌شاه به صورت مفصل تحلیل شده‌اند. مضامین اصلی این اشعار عبارتند از؛ تأکید بر رابطه همانند خواجه و سلطان؛ ذکر و تجلیل پیروزی‌های ملک‌شاه، چنانچه معزی در شعری لشکرکشی‌های ۱۵ سال سلطان را به شکلی خلاصه بیان می‌کند و یا ارجاعات فراوانی که به پیروزی‌های سلطان در روم و شام وجود دارد؛ و نهایتاً اشاره به ضرورت روابط نیک مابین سلطان و خلیفه، هرچند هیچ اشاره‌ای به تیرگی حاد روابط ملک‌شاه و المقتدی وجود ندارد.

«زندگی، حرفه و حامیان معزی از سال ۴۸۵ تا پایان سلطنت برکیارق در سال ۴۹۸»، عنوان فصل پنجم کتاب است. فصل با بررسی برآیندهای مرگ ملک‌شاه و نظام‌الملک در منابع و اشعار معزی آغاز شده است. نویسنده با بیان این‌که غزالی و معزی تنها منابع معاصر باقی‌مانده درباره این مقطع ملتهب هستند، با بررسی مرثیه‌های معزی برای مرگ سلطان و دستور، به توصیف منازعات جانشینی و وضعیت معزی در این دوره، که در معیت امیر خودمختار و طغیان‌گر خراسان، یعنی امیرارسلان ارغو (۴۹۰-۴۸۶) بوده، می‌پردازد. معزی در دوره خدمت به امیرارسلان، ۱۱ قصیده برای وی سروده که مضمون اساسی آن‌ها؛ دفاع از مشروعیت سلطنت وی است. با قتل امیر در ۴۹۰ و

حضور کوتاه برکیارق در خراسان؛ معزی ۸ قصیده برای سلطان می‌سراید که مهم‌ترین آن‌ها متعلق به عیدفطر ۴۹۱، درباره بازپس‌گیری انطاکیه است. با نصب سنجر به عنوان ملک خراسان از جانب برکیارق، معزی متمایل به دربار وی می‌گردد. نویسنده زندگی معزی را قبل از تثبیت وی به عنوان ملک الشعرا دربار سنجر در سال ۴۹۴، به دو دوره تقسیم می‌کند: الف: از ۴۸۴ تا ۴۹۰، که ممدوح اصلی وی ارسالن ارغو است، در عین حال که همزمان برای بسیاری از اشراف خراسانی نیز قصیده ساخته است. ب: از ۴۹۰ تا ۴۹۴ که برکیارق، مجدالملک بلاسانی، حبشی و خاندان نظام‌الملک حامیان عمده وی هستند.

نویسنده در ادامه، حامیان معزی را پیش از سنجر در سه گروه اصلی بررسی کرده است. الف - مقامات عالی‌رتبه خراسان که دسته بزرگ‌تر را تشکیل می‌دهند: ۱- مشیرالملک مسعود بن محمد بن منصور؛ عمید نیشابور ۲- سدیدالدین ابوبکر محمد ظهیری؛ احتمالاً عمید بلخ ۳- تاج‌الدین ابومحمد مانی بن مسعود بن مانی؛ فقیه مشهور نیشابوری که در دوره‌هایی امیر، رئیس و صدر خراسان بوده است. ۴- امیر سیف‌الدوله شمس‌الدین؛ سپسالار برکیارق ۵- دادبگ حبشی بن آتونتاق؛ امیر انتصابی برکیارق بر خراسان که توسط سنجر کشته شد. ۶- هشام‌الدین علاءالملک ابومظفر شمس‌المعالی؛ امیر اسماعیلی طبرس که تحمل عقاید وی در حاکمیت سلجوقی موضوعی عجیب محسوب می‌شود. ب - ممدوح‌هایی که به نحوی با قلمرو غرب مرتبط هستند: ۱- سلطان محمد بن ملک‌شاه ۲- زین‌الاسلام ابوسعید محمد بن نصر بن منصور (قاضی ابوسعید هروی)؛ قاضی دمشق و بغداد که بعداً به قضاوت قلمرو سنجر منصوب گردید. ۳- سعدالملک سعد بن محمد آوی؛ وزیر سلطان محمد که به ظن الحاد کشته شد. ۴- شمس‌الدین زین‌الملک؛ رئیس دیوان استیفا در سلطنت محمد. ج - کوچک‌ترین دسته مربوط به ممدوح‌های خوارزمی و موارد متفرقه هستند: ۱- خوارزمشاه اتسز بن محمد ۲- خوارزمشاه قطب‌الدین محمد ۳- ظهیرالدین ابوسعید؛ احتمالاً وکیل خوارزم ۴- نصیرالدین مجیرالدوله؛ وزیر تورانشاه بن قاورد، حاکم خراسان. نویسنده در ذیل هر شخصیت، توضیحاتی درباره فعالیت و زمینه فرد، ارائه و نمونه‌هایی از اشعار معزی را با ارتباطی تاریخی تحلیل می‌کند.

بحث پایانی فصل به بررسی اشعار معزی برای خاندان نظام‌الملک، به‌ویژه مویدالملک تخصیص یافته است. بنا به اظهار نویسنده، معزی با تصویر متفاوتی که از مؤیدالملک در ۱۵ قصیده خویش ارائه می‌دهد، احتمالاً تنها منبع برای دوره ده ساله غیاب وی در تاریخ (۴۸۷-۴۷۷) است. در ادامه نمونه‌هایی از اشعار معزی برای کیامجیرالدوله؛ اولین وزیر سنجر تحلیل شده‌اند.

«زندگی معزی در دوره ملک سنجر؛ (۴۹۸-۵۱۰)»، عنوان فصل هشتم کتاب است. فصل با توضیحاتی کلی درباره سنجر، علایق دینی و زندگی خانوادگی وی آغاز شده و در ادامه جایگاه فخرالملک و نقش وی در منازعات جانشینی برکیارق، با تکیه بر منابع و نهایتاً اشعار معزی تحلیل شده است. از برجسته‌ترین مشخصاتی که درباره شعر معزی برای فخرالملک ذکر شده؛ تأکید مکرری

است که معزی بر تبار و اصالت فخرالملک و کاریزمای درونی خاندان نظام‌الملک (اسحاقیان) مبذول می‌کند. در ادامه، قصاید معزی برای معین‌الملک که از خاندان برجسته عمیدیان و نایب وزارت فخرالملک بوده، ذکر و بررسی شده‌اند.

در قسمت دوم فصل، اشعار معزی برای سنجر از لحاظ محتوایی به دو گروه ملکی و سلطانی تقسیم شده‌اند که از نظر نویسنده، اشعار دوره ملکی عمدتاً محتوایی غنایی دارند، در حالی که اشعار سلطانی بیشتر از محتوایی تاریخی برخوردارند. در ادامه، مضامین اصلی اشعار دوره ملکی با ذکر نمونه‌هایی مورد بررسی قرار گرفته‌اند که در این میان، عمده قصایدی که از محورهای تاریخی برخوردارند؛ اشعاری است که به مناسبت‌های پیروزی سنجر بر قادرخان در ترمذ، اتحاد با قراخانیان و لشکرکشی علیه غوریان و خوارزم سروده شده‌اند. از دیگر مضامین اشعار این دوره؛ اشاره به روابط نزدیک محمد و سنجر و نیز روابط خود معزی با سنجر است.

فصل پایانی کتاب به «مرحله نهایی زندگی معزی در دوره سلطان سنجر؛ ۵۲۸-۵۱۰» می‌پردازد. این فصل به بررسی شعرهای تقدیم شده به سنجر و زمینه آن‌ها و نیز قصایدی که به اعضای خاندان سلطان، وزرا و دیگر مقامات عالی‌رتبه دستگاه حکومتی ارائه شده، می‌پردازد. به نظر نویسنده، در شعرهای این دوره، سبکی سنگین‌تر و مبالغه‌آمیزتر با خصوصیت غنایی شعرهای دوره ملکی جایگزین شده است. عمده قصاید معزی برای سنجر که در ادامه بحث شده‌اند؛ حول دو اردوکشی عمده سلطان به غزنه و ساوه متمرکز است.

بررسی و معرفی ممدوح‌های فرعی معزی در این دوره، مبحث بعدی این فصل است که این افراد عبارتند از: ۱- امیر تغایرک؛ فرستاده محمود سلجوقی برای جلب توافق سلطان سنجر درباره ولی‌عهدی وی ۲- محمود بن محمد سلجوقی، که در قصاید معزی با عنوان شاه محمود و ولی‌عهد سنجر خطاب می‌شود. ۳- تاج‌الدین خاتون، مادر سلطان سنجر که در اشعار معزی تصویری آرام و نیکوکار از او ارائه می‌شود.

آخرین بحث کتاب؛ بررسی اشعار معزی برای ۴ حامی عمده چهار سال آخر زندگی خویش است که این افراد وزرای سلطان سنجر بعد از صدرالدین محمد هستند: شهاب‌الاسلام ابوالمحاسن عبدالرزاق (۵۱۵-۵۱۱)؛ شرف‌الدین ابوطاهر سعد بن علی قمی (۵۱۶-۵۱۵)؛ نظام‌الدین یغویب‌گ و مختص‌الملک کاشی. کتاب با توضیحی مؤکد و کوتاه درباره اهمیت معزی به عنوان شاعر سلسله سلجوقی پایان می‌گیرد.

کتاب با زبانی بسیار ساده نوشته شده که این موضوع، تابعی از رویکرد توصیفی پژوهش است. در کنار ادبیات روان متن، معرفی شخصیت‌های متعدد این بازه تاریخی از امتیازات آشکار کتاب محسوب می‌شود. اما شاید اصلی‌ترین انتقاد وارد بر اثر، مربوط به سازمان‌دهی مطالب آن باشد؛ در واقع متن جز عنوان‌های فصل از هیچ عنوان و تیتیری برخوردار نیست، و کشف انطباقی برای تراکم داده‌ها و

تحلیل‌های ارائه شده به سهولت موجب آشفتگی معنایی خواننده است و به نظر می‌رسد که محتوای متن ضرورتاً نیازمند سازمان‌دهی خردتری بوده است. نقد دیگری که آشکارا می‌توان بر اثر وارد دانست؛ تبعیت بسیار سنگین متن از رویکرد توصیفی است، به این معنی که هیچ چارچوب مفهومی-ای برای حجم وسیع داده‌های متن ارائه نشده است. نبود فرضیه و مسأله مشخص، و مهم‌تر از آن قسمت نتیجه‌گیری در این پژوهش، شواهد آسانی بر این مدعا هستند.

گذشته علیه گذشته*

• حبیب‌اله اسماعیلی

■ مرگ گذشته

■ جان هرولد پلام

■ ترجمه‌ی عباس امانت

■ تهران، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ۱۵۸ صفحه

از جمله خیال‌های محال بشر را در قرون اخیر، تولید دانش عاری از ارزش در حوزه‌ی علوم - انسانی دانسته‌اند. معتقدان به این سخن، بر این باورند که در سده‌های اخیر، به موازات معنزدایی از طبیعت و تفسیر آن به زبان علوم جدید، جست‌وجوی زبانی دیگر برای فهم و تفسیری فارغ از معنا در اصلی‌ترین تجلی‌گاه بشر، یعنی تاریخ نیز آغاز شد. اینان معتقدند هرچه در افق روزگار جدید، به‌ظاهر، توفیق در تولید دانش عاری از ارزش در عرصه‌ی طبیعت مقرون به صحت شد، ناتوانی در تولید این نوع دانش در عرصه‌ی علوم انسانی به‌واسطه‌ی درهم‌تنیدگی سوژه و اوبژه بیشتر نمایان شد. انذار و خودآگاهی دانشمندان این حوزه از معرفت بشری نسبت به تولید معرفتی فارغ از ارزش‌های محیطی و باورهای فرهنگی که در شمار اصلی‌ترین دغدغه‌های ایشان بوده‌است، شاهی بر صحت مدعای این جماعت است. پرشمار آثاری که به نحوی از انحاء، تلاش برای آگاهی به کژتابی‌های معرفتی ناشی از عدم آگاهی به این موضوع را گوشزد می‌کنند، گویای تلاش‌های پردامنه و جدی است که دست‌کم از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به این سو، حوزه‌های مختلف معرفت را در علوم انسانی به خود مشغول کرده است. البته در نقد این نگاه، همواره این پرسش جدی نیز مطرح شد که آیا ترویج نوع نگرش (دانش فارغ از ارزش) در معرفت بشری، سرپوشی نیست که می‌خواهد درغلتیدن علوم انسانی را به ورطه‌ی دنباله‌روی از ارزش‌های برآمده از هستی‌شناسی متجددانه پنهان کند. امروزه منتقدان

این نگرش کم نیستند. گروهی از این افراد، علاوه بر آن که اساساً پیدایش دانشی فارغ از ارزش را منکرند، در راه نقادی مصادیق عینیت در معرفت تاریخی، به افراط نیز می‌گیرند.^۱

در توضیح سخن فوق گفتنی است که بعد از جنگ دوم جهانی، به‌ویژه از دو دهه‌ی ۶۰ و ۷۰، طرح مباحث ساختارشکنانه (Deconstruction) هم‌زمان با بروز تردیدها و مباحث انتقادی نسبت به اندیشه‌ی ترقی (progressive)، محافل فکری شاهد مباحثی جدی و طرح پرسش و تردید در توانایی‌های عقلانیت مدرن بودند. در پی این مباحث، حوزه‌های معرفت‌شناسی نیز شاهد بیان این مدعا شدند که اساساً دانش ذیل قدرت محقق می‌شود و تابعی از رژیم حقیقتی است که معطوف به قدرت است. با این فرض، محال‌اندیشی بشر جدید برای تولید دانشی عاری از ارزش، دست‌کم در حوزه‌های علوم انسانی، در گستره‌ای وسیع و عام مطرح شد و جمع‌زبانی از اندیشمندان محافل دانشگاهی و روشنفکری را تسلیم خویش کرد.^۲

همچنین در بسط سخنان بالا می‌توان افزود که مباحث مرتبط با معرفت‌شناسی تاریخی در گستره یک‌ونیم قرن اخیر (از رانکه تا وایت)، گواه تاریخمندی معرفت تاریخی است و گواه صادقی است بر آن که درافق دوره‌های تاریخی، به تناسب هندسه‌ی معرفتی همان دوره، انسان به گفت-وگویی تازه‌ای با تاریخ وارد می‌شود. مباحث کتابی که موضوع نوشتار حاضر است، از این منظر نیز قابل تأمل است. برای ابهام‌زدایی از مباحث مطرح‌شده و به‌واقع برای یافتن پاسخی به سؤالات متأثر از مدعاهای جماعتی که ساختارشکنانه، معرفت را تابع افق زمانه می‌دانند، نگاهی به کتاب «مرگ گذشته» نوشته‌ی هرولد پلام مناسب به نظر می‌رسد. این کتاب تقریباً چهار دهه پس از نخستین چاپ (۱۹۶۹) به زبان اصلی، از روی نسخه‌ی منتشره در سال ۱۹۹۲، توسط عباس امانت به فارسی برگردانده شد و به سال ۱۳۸۶، توسط نشر اختران روانه‌ی بازار کتاب گردید.

در تورق اولیه‌ی کتاب درمی‌یابیم که پلام دنباله‌رو مورخان تجربی‌مسلك (empiricist) انگلیسی است. باید گفت که این گروه تداوم‌دهنده‌ی اندیشه‌ی کسانی بوده‌اند که به قول لرد اکتون برای تحقق تاریخ‌نگاری مدرن و رسیدن به عینیت تاریخی، میراث‌دار رانکه و درپی «بی‌روح» کردن [معنازدایی از] تاریخ بوده‌اند.^۳

جان‌مایه‌ی نظریه‌ی پلام برای تبیین عینیت تاریخی، در «مرگ گذشته» ایجاد مرزبندی و تمایز بین دو مفهوم «تاریخ و گذشته» است تا راه‌گریزی در برابر تاریخ‌نگاری مسیحی و ایدئولوژیک (مارکسیستی و ناسیونالیستی) بگشاید. وی، به‌زعم خود، می‌خواهد طفل نوپای «تاریخ» را که با مرگ «گذشته» پا به عرصه‌ی معرفت بشری گذارده است، یاری رساند. «گذشته» در نظر پلام به مفهوم تمام روایت‌های پدیدآمده در ساحت‌های اساطیری، دینی و ایدئولوژیک از حوادث و وقایع است و «تاریخ» در نظر او حاصل عبور از آن «گذشته» و تولید دانشی است فارغ از هرنوع گرایش و احساس و ارزش، جز آن‌چه در ساحت انسانیت به معنی عام و جدید آن مجاز است. البته او کتمان نمی‌کند که

این نگرش نیز به خلق نوع دیگری از «گذشته» می‌انجامد که محدود به سقف فهم انسان جدید است. در این مسیر، پلام خوش‌بینانه می‌گوید که: «در این جا و برای نخستین بار در این کتاب ناقوس را برای گذشته‌ی در حال احتضار به صدا درمی‌آورم.» (ص ۶۰) با مطالعه‌ی کتاب درمی‌یابیم که اگر از تعریف تازه‌ی او از گذشته درگذریم، پلام نخستین فردی نیست که گذر از تاریخ‌نگری غیرتاریخی را توصیه کرده است. اما به هر روی، او مفهومی را توضیح می‌دهد و جانب پارادایمی را می‌گیرد و تبیین و ترویج می‌کند که معتقدانش از تولید داده‌هایی فارغ از ارزش در دانش تاریخی دفاع می‌کنند و تا جایی پیش می‌روند که وفاداری منفعلانه مورخ به داده‌های خام تاریخی را تجویز می‌کنند. (فصل سوم کتاب)

مفروضات بالا، زمینه‌ساز تولید پرسش‌هایی چند می‌شود. از جمله این که: آیا این نوشته‌ی پلام، که حاصل مجموعه سخنرانی‌های رادیویی او درباره‌ی معرفت تاریخی است، جلوه‌ای از تاریخ‌مندی معرفت تاریخی نیست؟ آیا آنچه پلام به عنوان عینیت تاریخی از آن یاد می‌کند و آن را «تاریخ» می‌نامد، متأثر از قرائت‌های متجددانه و اومانستی از تاریخ نیست؟ آیا انتخاب کتاب و انتخاب زمان ترجمه‌ی آن توسط مترجم و از آن مهم‌تر، مقدمه‌ی طولانی مترجم در ابتدای کتاب، که بخش‌هایی از آن نوشته‌ای شبه‌تاریخی و بیانیه‌ای سیاسی است، گویای هم‌پیوندی وی با مراجع و نظام ارزشی‌ای نیست که عامدانه و گاه مودیانانه گمان می‌ورزد با ترویج آن به فربه شدن دانش تاریخی یاری می‌رساند؟ و آیا حقیقتاً پلام به تفسیر یک‌سویه‌ی مترجم از اثرش باور داشته است یا این مترجم به حسب نگرش خویش یک وجه را پررنگ‌تر کرده است؟ و آیا در منظری فراتر از این مباحث، می‌توان گفت تاریخ همین گذشته‌ها و مجادلات مورخانه در مورد آن‌ها است و اهل تاریخ به‌رغم این مباحث، گاه با خودآگاهی و اغلب بی‌توجه به آن، به کار خویش مشغولند؟ از منظری دیگر نیز سخنان پلام قابل تأمل است. آیا او دو مفهوم تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری را خلط نکرده و با ابزار تاریخ و فلسفه‌ی علم تاریخ به مقابله با فلسفه‌ی تاریخ برنخاسته است؟ و...

پیش از آشنایی با اهم دیدگاه‌های پلام در «مرگ گذشته»، خوب است بدانیم که «دایرةالمعارف بریتانیکا»، سیرجان هرولد پلام (Harold Plumb Sir John) را این‌گونه معرفی کرده است: مورخ و آکادمیسین انگلیسی (تولد ۲۰ اگوست ۱۹۱۱ در لیچستر؛ فوت ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱ در کمبریج) گرچه در حوزه‌ی تاریخ اجتماعی و سیاسی قرن هجدهم انگلیس نویسنده‌ای پرکار و برجسته بود؛ اما زندگی مجلل، مرام اپیکوری، درشتی کلام و بدخلقی عجیب و غریبش بیشتر شهرت داشت. پلام که از طبقه‌ی کارگر برخاسته بود، تحصیلات اولیه‌ی دانشگاهی‌اش را در دانشگاه لیچستر به اتمام رساند و مطالعات و تحقیقات تاریخی‌اش را زیر نظر جی.ام. ترولیان (G.M. Trevelyan) مورخ، در کمبریج انجام داد.

پلام به سال ۱۹۶۴، عضو کالج مسیحیت کمبریج شد و در تمام مدت اشتغال دانشگاهی اش، که مدتی از آن را مدیر دانشکده‌ی تاریخ (۶۸-۱۹۶۶) و مدتی نیز رئیس کالج (۸۲-۱۹۷۸) بود، آن را حفظ کرد. از جمله نوشته‌های فاضلانه و زیبایی او انگلستان در قرن هجدهم (England in the Eighteenth Century) منتشره در ۱۹۵۰ و زندگی‌نامه‌ی سررابرت والپول در دو جلد است که به سال ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ انتشار یافتند. وی متن سریال تلویزیونی میراث سلطنتی (Royal Heritage) را به سال ۱۹۷۷ نگاشت. پلام به سال ۱۹۸۲ لقب شوالیه را دریافت کرد.^۴

کتاب پلام در یک مقدمه و سه فصل تنظیم شده است. «حرمت گذشته»، «گذشته در جامعه‌ی تقدیر» و «نقش تاریخ» عناوین فصول سه‌گانه‌ی ترجمه‌ی فارسی این کتاب است. مترجم در پیش‌گفتار خود، شواهدی از تاریخ ایران را در تأیید مباحث کتاب آورده است، به دلیل آمیختگی عامدانه و سطحی بخش‌هایی از پیش‌گفتار مترجم با باورهای سیاسی او، این بخش از کتاب چندان توجهی بر نمی‌انگیزد.^۵

جان هرولد پلام، پیش‌گفتار کتابش را با این جمله آغاز می‌کند که: «من در این کتاب کوشیده‌ام وجه تمایز بارزی بین گذشته و تاریخ قائل شوم» (ص ۳۲). در ادامه‌ی این سطر، از توضیحات نویسنده درمی‌یابیم که منظور وی از «گذشته» تفسیر هستی‌شناسانه از تاریخ است و او بدون اشاره به این مفهوم، در تبیین و تشریح آن می‌کوشد و می‌گوید که تا پیش از روزگار اخیر (حدود دوقرن)، گذشته‌ای ازلی و ابدی بر ذهن اهل تاریخ مسلط بود و اینک با شکل‌گیری تاریخ‌نگاری انتقادی، «تاریخ» از بطن «گذشته» سر برآورده است. وی ریشه‌ی این موضوع را در ذات جامعه‌ی صنعتی، که خود را بی‌نیاز از گذشته معنادار فرض کرده است، می‌داند؛ و البته در این بخش نمی‌گوید پس از شکل‌گیری هستی‌شناسی متجددانه، و زایش تاریخ‌نگاری جدید، گذشته‌ای دیگرگون، انسان‌مدارانه و معنازدایی‌شده، جای گذشته‌ی پیشین را گرفت و درنهایت به پیدایش دانش تاریخی که وی به نمایندگی از جامعه‌ی صنعتی مدافع آن است، انجامید.

پلام مسئولیت ویران کردن «گذشته» را بر عهده‌ی مورخان می‌گذارد و آرزو می‌کند که «تاریخ» جایگزین «گذشته» شود. وی معتقد است تاکنون، گذشته در سیطره‌ی دربار و کلیسا بوده است و با خودآگاهی به گذشته، می‌توان از آن رهایی یافت و به تاریخ رسید، مشروط بر آن که از ایدئولوژی‌های معلوم‌الغایت دوری گزینیم و همانند دانشمندان علوم دقیقه، از قضاوت‌های اخلاقی و سیاسی پرهیز کنیم. در پایان مقدمه، او با خوش‌بینی می‌گوید که تاکنون گذشته خادم گروهی قلیل بوده است، اما تاریخ خادم جمعی کثیر خواهد بود.

در فصل نخست، پلام سه صورت بهره‌مندی از «گذشته» را تبیین می‌کند. از نظر او، هستی‌شناسی برای نوع بشر، مشروعیت‌آفرینی و نسب‌سازی برای حاکمان و عبرت‌آموزی و اندرزدهی، در شمار کارکردهای سه‌گانه‌ی «گذشته» است. بعد از توضیح در مورد گذشته‌ی اساطیری مسلط بر

اندیشه‌ی انسان روزگارکهن، که در آثار هرودت، تاسیوس و توسیدید و هم‌چنین مورخان چینی مانند سوماچین و سوماکوانگ متجلی است، درمی‌یابیم که در نظر پلام نسبت تاریخ‌نگاری معاصر و تاریخ‌نگاری کهن، که به تعبیر او در سیطره‌ی «گذشته» است، نسبت میان کیمیاگری و علم جدید است. (ص ۴۱) پلام دیدگاه‌هایش را در این بخش، با اشاره به نمونه‌هایی از تواریخ کهن چینی و یونانی بیشتر تشریح می‌کند و می‌گوید تاریخ‌نگاری انتقادی در روزگار گذشته موجود نبوده است، زیرا تواریخ کهن برای آگاهی از معنای هستی، تبیین تولد و حیات و حیات پس از مرگ تدوین می‌شد. در تقسیم‌بندی امروز این نوع از تاریخ، تفسیر هستی‌شناسانه از تاریخ نام گرفته است که با تفسیر معرفت‌شناسانه از تاریخ تفاوت دارد. پلام آگاهانه یا ناآگاهانه از بیان تفاوت این دو طفره می‌رود و به-واقع از منظری معرفت‌شناسانه، تاریخ‌نگری هستی‌شناسانه را به چالش می‌کشد.

در دیگر بخش این فصل، پلام از منظری کارکردگرایانه، «گذشته» را اسیر مشروعیت‌طلبی و نسب‌سازی حکام و قدرتمندان می‌بیند و منتقدانه متعرض آن می‌شود تا به ویرانی‌اش یاری برساند. در این قسمت از کتاب، شواهدی پر دامنه از جوامع بین‌النهرین، مصر و چین نقل شده است تا روش تصاحب «گذشته» توسط طبقات فرادست، با هدف بی‌تاریخ کردن افشار فرودست به‌وسیله‌ی نسب‌سازی و شجره‌نویسی تشریح شود. مستندات پلام در این بخش از کتاب شگفتی‌آور است. وی در همین بخش، نمونه‌های فراوانی از جامعه‌ی اروپایی را در ادوار مختلف تاریخی ذکر می‌کند و به خواننده یادآور می‌شود که نسب‌سازی و شجره‌نویسی فقط در خدمت آدمیان نبود، بلکه عناصر طبیعی، جانوران و ابزار و مصنوعات مدنی هم دارای «گذشته» بودند. (ص ۵۵) دیگر بخش قابل توجه در این بخش از سخنان پلام، حضور و کارکرد عناصر اسطوره‌ای فرهنگ بشری در تاریخ و دخیل بودن و حیات‌مندیشان در زمان حال است. البته این بخش دارای ابهامی است. ابهامی در این - توصیه‌ی پلام، که می‌توان برای رهایی از «گذشته» به نقادی تاریخی تمسک جست و بدین طریق از اسطوره‌ها عبور کرد.

بازتولید عناصر اسطوره‌ای در روزگار مدرن توسط مراجع قدرت که پلام تاریخ‌نگاری آن را نقادانه و در خدمت انسانیت می‌بیند، چیزی است که از نگاه او دور نمانده است. او برای تبیین این موضوع با اشاره به دوران امپریالیسم در بریتانیا و آمریکا، می‌گوید گرچه جوامع کنونی با آینده اداره می‌شوند، اما کماکان طبقه‌ی حاکمه به «گذشته» محتاجند. (ص ۶۳)

پلام یکی دیگر از کارکردهای «گذشته» را اندر زده‌ی و عبرت‌آموزی می‌داند و تولید ادبیات اندرز را در جوامع گوناگون حاصل این رویکرد می‌انگارد. او سرود جنگی مصریان و حماسه گیل‌گمش در روزگار کهن، آثار ادبی مرتبط با آرتور شاه، ناپلئون و کرامول برای قدرتمندان و رابین‌هود و جان‌بال و یدلود برای محرومان را، در روزگار مدرن، برآمده از همین نگاه عبرت‌باورانه به «گذشته» می‌شمارد. ناگفته پیداست که به صدا درآوردن ناقوس مرگ «گذشته» با نمونه‌هایی که پلام از روزگار قدیم و

جدید آورده است، آن چنان هم که در ابتدای نوشتار مدعی بود، ساده نیست. حتی خواننده‌ی کتاب، چند سطر بعدتر متوجه می‌شود که مرگ گذشته نه تنها کاملاً سودمند نیست، بلکه در مواردی غیرمفید هم هست. چراکه اگر «گذشته» از نظام تعلیم و تربیت اجتماعی و عناصر تربیتی خانواده رخت بریند، ضعف و فتور در آن راه می‌یابد و به همین دلیل نباید به طور مطلق رهایی از بند «گذشته» را تجویز کرد. (ص ۷۵ و ۷۶) با این حال، او رو به افول گذاردن «گذشته» را اجتناب‌ناپذیر می‌داند و آن را نتیجه‌ی بسط معارف علمی و عمومی شدن دانش به واسطه‌ی توسعه رسانه‌ها می‌داند. پلام این فصل را با یادآوری آرزوی همیشگی انسان برای پیشگویی و تسلط بر آینده در پرتو دانایی به رموزات «گذشته» به پایان می‌برد و متذکر می‌شود که اگر می‌خواهیم گذشته را مفتاح آینده بدانیم باید «گذشته» مورد مطالعه قرار گیرد. این بحث موضوع فصل دیگر کتاب است.

تسخیر آینده به وسیله‌ی رمزگشایی از گذشته، جان‌مایه‌ی فصل دوم کتاب است که پلام آن را «گذشته در جامه‌ی تقدیر» می‌نامد. پلام معتقد است باورمندان به توانایی پیشگویی آینده در پرتو گذشته، گستره‌ی وسیعی را دربر می‌گیرند که از منجمان بابلی آغاز می‌شود و تا هگل و مارکس و لنین امتداد می‌یابد. سه نوع پیش‌گویی: شامل پیش‌گویی منجمانه و اساطیری، پیش‌گویی ناشی از ایمان جاری در ادیان ابراهیمی و پیش‌گویی برآمده از اندیشه‌ی تجدد، که اصلی‌ترین جلوه‌گاه آن جبر تاریخی هگلی و مارکسی است، موضوع این فصل از کتاب است.

در روزگار باستان کانون پیش‌گویی بشر نجوم بود. نویسنده علاوه بر مصر و بابل، تمدن چین را اصلی‌ترین و پیشرفته‌ترین جلوه‌گاه این باور می‌داند. وی پیش‌گویی منجمانه را نه فقط در عهد باستان، که تا روزگار کنونی که عصر سیطره‌ی هیأت کوپرنیکی و نیوتنی و کم‌فروغ شدن هیأت بطلمیوسی است، حیاتمند می‌بیند. وی یادآور می‌شود که در تمام این دوره‌ها، پیش‌گویی بر اساس رمزگشایی از کواکب در پرتو وقایع گذشته و در پیوند با تاریخ صورت می‌گرفت. مردمان بابلی و یونانی و مصری و چینی و... به سهم خود در تداوم این نگرش نقش داشتند.

پلام، دیگر عرصه‌ی پیش‌گویی را در ادیان یهود و مسیحیت متجلی می‌بیند. او می‌گوید بعد از پایان سیطره‌ی شرک یونانی و رومی، دو دین توحیدی اخیر و پس از آن‌ها اسلام، انقلابی ژرف در افق هستی‌شناسی پدیدآوردند و از ایمان به باوری سخن گفتند که چگونگی طی طریق انسان از مبدأ تا معاد را بر اساس مشیت الهی معین می‌کرد. (ص ۹۰ و ۹۱) وی معتقد است مهم‌ترین دستاورد این انقلاب نظری، تحول در نگرش نسبت به گذشته و ارتقاء آن از عرصه «حرمت» به ساحت «تقدس» بود. (ص ۹۵) او می‌گوید در پرتو این تفسیر از «گذشته»، انسان همواره همیشگی قوای رحمانی و شیطانی جاری در آفاق و انفس را بایستی متذکر می‌شد و به مشیت الهی تن می‌داد.

در بخشی دیگر از این فصل، پلام به تفسیرهای متأخر قرن هجدهم و نوزدهم از «گذشته» اشاره می‌کند. جالب‌ترین مطالب این بخش تبیین «گذشته» نزد انگلیسی‌های قرن نوزدهم است.

آنان در این عصر «گذشته» ای ملی (nationalist) را جایگزین قرائت‌های قبلی از گذشته کرده بودند. به گفته‌ی پلام، انگلیسی‌ها چنان از «گذشته» سخن می‌گفتند که گویی خداوند ملت انگلیس را برای نجات انبای بشر برگزیده و در این طریق وظیفه‌ای سترگ بر دوششان نهاده بود. (ص ۱۰۱) چه می‌توان گفت، حتماً غارت منابع دیگر ملت‌های تحت استعمار این ملت برگزیده نیز بر اساس همین وظیفه و برای نجات ایشان انجام می‌شد!

البته در همین ایام، نزد دیگر ملل اروپایی و آمریکا نیز تمسک به «گذشته» با قرائت اخیر رواج می‌یافت. (ص ۱۰۵) در ادامه‌ی این سخنان، پلام درباره‌ی روند بازکاوی و تمسک به گذشته‌ی مشرکانه‌ی رومی، که از روزگار رنسانس آغاز شده بود، مطالبی را می‌آورد. او در ادامه می‌گوید نگرش دوآلسیتی به میراث رسیده از قرون میانه، اینک در قرائت‌های مختلف از نبرد دانایی و نادانی و معارضه‌ی نو و کهنه که برآمده از اندیشه‌ی ترقی بود، متجلی می‌شد. هگل و داروین و مارکس و انگلس به همراه فوجی از مورخان این عهد، در ترویج این تلقی جدید از گذشته نقش آفرینی می‌کردند. (ص ۱۱۰ تا ۱۱۳) در این بخش از کلام، عنان از کف پلام می‌رود و نکاتی غیرتاریخی در عدم تحقق پیشگویی مارکس در اروپا و متعین شدن ایدئولوژی چپ در روسیه و چین به زبان می‌آورد. به نظر می‌رسد بیان این سخنان، در شمار اهداف گردانندگان برنامه‌ی رادیویی بوده باشد. وی در ادامه‌ی همین موضوع، به درستی «گذشته» می‌مورد نظر مارکسیست‌ها را «دنیوی» شده و شبه‌علمی، اما صاحب نفوذ در میان ضعفا و محرومان معرفی می‌کند. با این حال، پلام ایده‌ی رسیدن به جامعه‌ی بی‌طبقه را متضمن مرگ «گذشته»، اما ضد «تاریخ» می‌داند. (ص ۱۱۳)

بخش پایانی این فصل به نظریات پلام در مورد رو به زوال رفتن روایت‌های ایدئولوژیک از «گذشته» اختصاص دارد. پلام سخنش را به این ایده پیوند می‌زند که با مرگ گذشته و برآورده نشدن انتظارات ناشی از پیشگویی‌های مبتنی بر «گذشته»، امکان آینده‌نگری مشخص و طبعاً محدود و با تکیه بر علم تاریخ فراهم شده است. برای اثبات این سخنان، در فصل پایانی کتاب، مبحثی با عنوان «نقش تاریخ» گشوده شده که به تبیین «تاریخ» و مختصات علم تاریخ اختصاص یافته است.

قرائت نویسنده از چگونگی کرنش «گذشته» در برابر «تاریخ»، موضوع سومین فصل کتاب - است. در آغازین سطور این فصل، پلام می‌گوید قرن‌هاست «تاریخ» همانند موربانه در نسج عظیم «گذشته» نفوذ کرده و آن را پوسانده است. (ص ۱۱۶) به باور پلام پیش‌گویی‌ها در برابر واقعیت‌های تاریخ تاب نمی‌آورند و فرومی‌ریزند. البته منظور وی از قرن‌ها در این حکم مبهم است، زیرا در پرتو مباحث اخیر معرفت‌شناسانه می‌توان گفت تا پیش از روزگار اخیر، تفکیک «گذشته» و تاریخ» نه تنها معنی نداشت، بلکه با توجه به تحولات نظری دهه‌های اخیر در حوزه‌ی معرفت‌شناسی، می‌توان گفت این قرائت نیز در برابر تاریخ سر تعظیم فرود آورده و اینک روایتی است متأخر در کنار دیگر روایت‌ها از مفهوم تاریخ.

پلام برای تشریح سخنش و برای روشن کردن مرز «گذشته و تاریخ»، بازمانده‌های مسیحیت را در اروپا نشانه‌هایی از یک «گذشته»ی فنا شده می‌بیند. همچنین وی روایت ایدئولوژیک از «گذشته» را که در بلوک شرق آن روزگار جاری بود، همزاد با تاریخ، اما در حال احتضار می‌داند. به نظر پلام این روایت از گذشته نمی‌توانست بیش از چند دهه دوام آورد و عنقریب به وسیله‌ی تاریخ مضمحل می‌شد. (ص ۱۱۷) جدای از این که به باور نگارنده‌ی این سطور، بیان این سخنان در بُحوحه‌ی جنگ سرد نمی‌توانست بخشی از برنامه‌ی تبلیغاتی بلوک غرب علیه بلوک شرق در آن ایام نباشد، البته پیش‌بینی پلام کمتر از سه دهه بعد، به حقیقت پیوست.

در بخشی دیگر از این فصل، نویسنده به‌عنوان مورخی بنام، مورخان را مردان عمل و متنفذ از مباحث فلسفی معرفی می‌کند، اما خود فیلسوفانه تاریخ را واجد قدرت تخریب بدیهیات جزمی و در عین حال حاوی معرفت به افراد انسان و روابط اجتماعی ایشان در گذر ایام می‌داند. در ادامه، وی به شیوه‌های مورخان متأخر در استفاده از اسناد و شواهد تاریخی و همچنین استفاده‌ی ایشان از دستاوردهای دیگر علوم اشاره می‌کند که حاوی سخن تازه‌ای نیست. اما اوج سخنان پلام آنجاست که از پرورش نوع کاملاً جدیدی از تاریخ در دامن تمدن غربی سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: «تاریخ‌نگاری جدید همان قدر از تاریخ‌نویسی ساخته‌ی آبا و اجداد ما دور است که فیزیک جدید از ارشمیدس» (۱۲۰). پلام وفور مورخان حرفه‌ای را در روزگار کنونی عاملی در تکمیل فرایند مرگ «گذشته» می‌داند. او با مقایسه‌ی تاریخ‌نگاری چینی و تاریخ‌نویسی غربی، تاریخ‌نگاری جدید را نتیجه‌ی انقلابی فکری می‌داند که موجب شد نیمی از اعتقادات گذشته‌ی غرب به فراموشی سپرده شود و تاریخ‌نگاری کنونی را موجب شود. (ص ۱۲۳) دیگر بخش سخن پلام درباره‌ی استفاده از اسناد و شیوه‌های انتقادی متأخر از زبان‌شناسی تاریخی در تحقیقات تاریخی است که البته حاوی اطلاعات ارزشمندی در این باب است. وی هم‌زمان با اشاره به تحولات فنی در تحقیقات تاریخی، به گشوده شدن افق‌های جدید در تاریخ‌نگاری با تأثیر از عنصر معرفت‌شناختی اشاره می‌کند. یکی از این دو، آگاهی انسان به زمان «دنیوی شده» و دیگری تغییر در هندسه‌ی معرفت بشری به واسطه‌ی پیشرفت‌های نوین علمی است. (ص ۱۳۱) او معتقد است، ورود این دو عنصر معرفتی تاریخ، امکان نقب منتقدانه به گذشته و کشف تمدن ماقبل مسیحی را فراهم آورد که به‌زعم نویسنده، اوج آن در ادوارد گیبون متجلی شده بود. پلام، ادوارد گیبون را فردی مؤسس در رویکردهای نوین به تاریخ و تاریخ‌نگاری می‌داند. (ص ۱۳۹ و ۱۳۸) به نظر پلام تاریخ از نگاه گیبون، حاوی نگاه علی و دارای غایتی معطوف به تعمیم و اعتلای تجربیات انسانی است. در ادامه، وی نقش رانکه را در این مسیر، با این تعریض که او هنوز به دنبال تجمیع تتبعات دقیقه با تاریخ فلسفی بود، یادآور می‌شود. (ص ۱۴۲). با این سخن متوجه می‌شویم که پلام مدافع نوعی تاریخ‌نگاری است که از تتبعات فلسفی نیز خالی باشد. البته پلام به این پرسش پاسخ نمی‌گوید که جانبداری آگاهانه‌ی او از جایگزینی نوع

تازه‌ای از «گذشته» به جای «گذشته» ای که ویرانی‌اش را می‌طلبید، از کدام فلسفه تبعیت می‌کند. شاید او معتقد است این «گذشته» حاصل خود تاریخ است. تناقض موجود در این سخن و کتمان چرخش‌های نظری منتهی به قرون اخیر آشکار است. او قطعاً آگاهی داشته که هیچ مورخی فارغ از نگرش‌ها و باورهای هستی‌شناختیش نمی‌تواند با تاریخ به گفت‌وگو بنشیند. پاسخ این ابهام و اشکال را در سطور بعد دریافت می‌کنیم.

او ابتدا مهم‌ترین ویژگی تاریخ‌نگاری قرن بیستم را این‌گونه وصف می‌کند: «... در قرن بیستم، تاریخ‌نگاری به صورت مطالعات اهل فن برای اهل فن درآمد. هدف تاریخ‌نگاری محدود شد به تعلیم و تحلیل و ارضای حس کنجکاوی اذهان و افزایش فرزانگی فرزندان. به چیزی که ابداً میدان داده نمی‌شد، مذاق فلاسفه‌ی عهد روشن‌رأیی بود که براساس آن وظیفه‌ی تاریخ باید تفسیر مقدرات نوع انسان باشد.» (ص ۱۴۳) پلام با این که تمام کتاب را برای به دیار عدم فرستادن «گذشته» نگاهسته است، در ادامه‌ی سطور بالا می‌آورد که از «گذشته» نرسیده‌ایم و هنوز جمع‌کنیری توقع دارند مورخ «گذشته» را تبیین کند. قبل از دریافت پاسخ نهایی درباره‌ی ابهامی که ذکر آن رفت، خوب است بدانیم که به نظر او دوری از احساسات، رهایی از پیش‌داوری، درون‌فهمی تحولات تاریخی و بهره‌گیری از قوه‌ی خیال در تحقیقات تاریخی، در شمار میراث‌های قرن نوزدهم برای مورخان بوده است. پلام آمیزش این عناصر را با آنچه که از قول مارک بلوخ «ادراک» می‌نامد به همراه انجام تحقیقات محدود و دوری از کارهای پر دامنه به صورتی که رانکه دنبالش بود، از جمله وظایف مورخان می‌داند.

به‌رغم این سخنان، جالب است بدانیم که وی ابتدا به معنی کردن گذشته در محدوده‌ی تخصصی مورخ رضایت می‌دهد و تبیین معنای تاریخ را برای نوع انسان بر عهده‌ی فیلسوفان و پیامبران می‌گذارد. (ص ۱۴۵). اما با این حال متذکر می‌شود که به‌رغم ناخرسندی و سرزنش مورخان حرفه‌ای، آثار مورخانه‌ی کسانی چون توین بی و اشننگلر با اقبال وسیع عموم مردم روبه‌رو شد. وی این اقبال را حاکی از نیاز انسان به معنای «گذشته» می‌داند. (ص ۱۴۶) پس از این مسأله، وی یادآور می‌شود مورخان حرفه‌ای گریزناک از روایت‌های ایدئولوژیک، هیچ‌گونه معنایی از «گذشته»ی تاریخ را بر نمی‌تابند. (ص ۱۴۸) پلام بعد از نقل اقوال مدافع و مخالف در این مقوله و تذکر به لزوم وقوف مورخان به پیچیدگی‌های جامعه‌ی بشری، عطف توجه به «گذشته» را ضروری می‌بیند. او به‌ناچار معنای مدنظر خود را از «گذشته» ارائه می‌دهد. او این «گذشته» را «گذشته»ی مورخانه می‌نامد و آن را نه در خدمت ارباب قدرت و مکتب و حتی ملتی خاص، که خادم نوع بشر می‌داند. وی در این باره می‌گوید که این «گذشته» به هیچ ملت یا طبقه‌ی خاصی تعلق ندارد و «گذشته»ی انسانی به معنی عام و وسیع آن است. او این «گذشته» را مورخانه می‌داند و معتقد است «گذشته»ی مورخانه بایستی به معضلاتی بپردازد و در تداوم اندیشه‌ی کسانی باشد که در راه روشنی عقل و معنویت

بشری تلاش کردند. (ص ۱۵۰) تناقض این مدعاهای فیلسوفانه با سخنان پیشین او آشکار است، چرا که این مدعاها نه از جنس تاریخ، که در شمار سخنان فراتاریخی است و نشان از تلاش مؤلف برای تخریب نوعی از «گذشته» و جایگزین کردن نوع جدیدی از «گذشته» است که آن را انسانی می‌نامد. گفتنی است در ایامی که پلام از قرار دادن تاریخ در خدمت انسانیت سخن می‌گفت، کسانی دیگر نیز این ایده را ترویج می‌کردند که با توجه به اوج‌گیری جنگ سرد و رقابت‌های تبلیغاتی بلوک غرب و بلوک شرق دامن زدن به این موضوع قابل درک است.^۶

در هر صورت، گرچه او در این نوشتار به صراحت از مختصات انسانی که تبیین «گذشته» اش را وظیفه‌ی مورخان می‌داند سخنی به میان نیاورده است، اما می‌توان حدس زد که انسان مورد نظر او نمی‌تواند از خارج از سپهر تجدد سر برکند. البته می‌دانیم که این تلقی روزگاری است که مختصاتش در زادگاهش بیش از دیگر نقاط عالم مورد انتقاد قرار گرفته است. به‌رغم این موارد، او سخنانش را درباره‌ی «مرگ گذشته‌ی قدیم» با این صراحت به پایان می‌برد:

«گذشته‌ی قدیم در حال احتضار است... مورخ باید آن سیر را تسریع بخشد، زیرا آن گذشته جز ترکیبی از تعصب جاهلانه، غیرت ملی و سروری طبقاتی نبود... باشد که تاریخ جایگزین این «گذشته» شود و برای ما «گذشته» ای تا آنجا که ممکن است حقیقی و دقیق بسازد و ما را مدد دهد تا به هویت واقعی خویش... به‌عنوان انسان واصل شویم.» (ص ۱۵۴)

در پایان نوشتار حاضر و با تأمل در مطالب نقل شده از آخرین سطور کتاب پلام، می‌توان صحبت آغازین مدعای نوشتار حاضر را سنجید که از محال بودن خیال تولید دانش فارغ از ارزش در علوم انسانی سخن می‌گفت. جدای از این موضوع، نکاتی از کتاب که می‌تواند پاسخی به پرسش‌های مطرح‌شده در دیگر بخش نوشتار حاضر باشد، گویای موارد زیر است:

دیدیم که نوشته‌ی پلام درباره‌ی سیر معرفت تاریخی، نه تنها نشانه‌ای بر تاریخ‌مندی معرفت تاریخی بود که تجویز نهایی او نیز افق دیگری را علاوه بر موارد پیشین در برابر مورخ می‌گشود، که اینک با گذشت حدود چهاردهه بعد از سخنان پلام، هوداران زیاد و رونق‌چندانی ندارد. با نقل سخنان بالا، هم‌چنین آگاهی یافتیم که پلام چیزی را به عنوان «گذشته» ی بنانهاده شده بر عینیت تاریخی معرفی کرد که نمی‌تواند فارغ از مباحث فراتاریخی متأثر از قرائت انسان‌مدارانه از تاریخ تحقیق یابد. با این کار، او از همان جایی که دیگران را به چالش می‌کشید، آسیب‌پذیر می‌شود.

از منظری دیگر که به نوشته پلام می‌نگریم، می‌بینیم او دو قرائت متأثر از تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری را خلط کرده و با ایزاری برآمده از فلسفه‌ی علم تاریخ به مقابله با فلسفه‌ی تاریخ برخاسته است. گرفتاری پلام در ورطه‌ی عدم تفکیک این دو منظر آشکار است، چرا که از یک سو به «گذشته» ای می‌تازد که کارکردی هستی‌شناسانه دارد و برآمده از نگرش‌های اسطوره‌ای، دینی و یا فلسفی است و از دیگر سو پس از بررسی شیوه‌ها و فنون تاریخ‌نگاری مورخان که اساس علم تاریخ است، به جایی

پناه می‌برد که از آن می‌گریخت. آیا «گذشته» به شرحی که به نقل از او در بخش پایانی نوشتار حاضر آوردیم، چیزی فراتر از «گذشته» ای است که آن را ویران می‌خواست؟ و سخن آخر این که در هر دوره‌ی تاریخی، مورخ در افقی ممزوج از گذشته، اکنون و آینده باحوادث و وقایع مواجه می‌شود و تأملات مورخانه نیز در نهایت به رویارویی «گذشته علیه گذشته» منجر می‌شود. اگر پلام در قید حیات بود و حتی افق‌های کنونی تاریخ‌نگاری را بر نمی‌تافت، به‌ناچار مقهور داوری «گذشته علیه گذشته» می‌شد و کرنش اجتناب‌ناپذیر اندیشه‌هایش را در برابر تاریخ می‌پذیرفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- نگاه کنید به: جنکینز، کیت؛ بازاندیشی تاریخ؛ ترجمه‌ی ساغر صادقیان؛ نشر مرکز؛ تهران ۱۳۸۴، ص ۴۶ تا ۵۴.

۲- هیوز، مارنی و وارینگتن؛ پنجاه متفکر کلیدی در زمینه‌ی تاریخ؛ تهران؛ انتشارات امیرکبیر، ص ۳۸۴.

۳- نگاه کنید به: کچویان، حسین؛ فوکو و دیرینه‌شناسی دانش؛ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۶، صص

۱۱-۱۳ و ۱۹۰-۲۰۶.

4- <http://www.britannica.com/EBchecked/topic/761102/Sir-John-Harold-Plumb>

۵- عبدالله شهبازی در وب‌گاه خود، مطالب تأمل‌برانگیزی درباره‌ی مترجم کتاب حاضر دارد که خواندنی است.

نگاه کنید به: www.shahbazi.org/blog/Archive/8408.htm

۶- نگاه کنید به: انتخابی، نادر؛ رمون آرون: نقد تاریخ و سیاست در روزگار ایدئولوژی‌ها؛ هرمس؛

تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۰۵.

نااستواری معرفت تاریخی*

● حبیب‌اله اسماعیلی

■ بازاندیشی تاریخ

■ کیت جنکینز

■ ترجمه ساغر صادقیان

■ نشر مرکز، ۱۳۴ صفحه، ۱۳۸۴

علوم انسانی روزگار ما آوردگاه موافقان و مخالفان فوکو است. بازاندیشی تاریخ که بازتولید ساده و مختصر آراء میشل فوکو در حوزه معرفت‌شناسی و روش‌شناسی تاریخ است، اصلی‌ترین مسأله دیدگاه او یعنی «رژیم حقیقت» و «گفتمان قدرت - دانش» را در معرفت‌شناسی تاریخ تشریح می‌کند. جنکینز این کتاب را برای دانشجویان و علاقمندان تاریخ نوشته و سعی کرده است که مخاطبان خود را با مفاهیم اساسی پسامدرن درباره تاریخ آشنا کند.

در تاریخ‌نویسی فوکویی همه تاریخ، تاریخ زمان حال است و مورخان با قرائتی امروزی سفر خود را در گذشته آغاز می‌کنند. آنان با کوله‌باری انباشته از پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک، روش‌شناختی و هستی‌شناختی به سیر گذشته می‌روند و در پرتو این کوله‌بار سنگین تفسیر خود را از گذشته ارائه می‌کنند. با این وصف، به باور فوکو، هیچ حقیقتی در تاریخ پایدار نیست و هر چه هست تفاسیری نوشونده از تاریخ است و این تفاسیر نیز همواره معطوف به قدرت و گفتمان غالب است. به دیگر سخن، تاریخ به روایت فوکو، مجموعه‌ای از متون و عبارات است که با مفاهیم حال قرائت می‌شود و مورخان تنها هنرشان بازآرایی گذشته از دریچه اکنون است.

جنکینز این کتاب را به تأثیر از دیدگاه هیدن وایت درباره تاریخ به نگارش درآورده که معتقد است کشیدن مرز قاطع میان تاریخ و فلسفه ممکن نیست، هر گفتمان تاریخی در درون خود یک فلسفه تاریخ تمام عیار دارد و مورخ به گونه ای غیر آشکار، روایتگر گفتمان حاکم بر عصر خویش است. جنکینز این کتاب را به سال ۱۹۹۱ نوشته است. او تاریخ را روایتی ادبی از گذشته می‌داند و هرگونه شناخت هم‌سنگ با گذشته را رد می‌کند و به صراحت می‌گوید:

«تاریخ همان گذشته نیست، تاریخ را همیشه برای کسی می‌نویسند، تاریخ همیشه هدفی دارد، تاریخ همیشه درباره قدرت است، تاریخ را هرگز بی‌غرض نمی‌نویسند، تاریخ همواره ایدئولوژیک است.» او معتقد است ما نمی‌توانیم با گذشته هم‌نفس شویم و با این جمله دست رد به سینه کسانی می‌زند که به درون‌فهمی تاریخ اعتقاد دارند. به باور او، جای کسی دیگر بودن محال است و با این سخن بر امتناع جهش معرفت‌شناختی صحنه می‌گذارد.

او منطق تاریخ را منطق کشف نمی‌داند، بلکه آن را منطق ساخت معرفی می‌کند. از نظر جنکینز تاریخ را نمی‌توان شکلی از دانش فرض کرد، زیرا هیچ گذشته قابل‌شناختی وجود ندارد و آنچه تاریخ خوانده می‌شود، فقط جلوه‌هایی از واقعیت است که بر ذهن مورخان نقش بسته است. در این کتاب، که جدل‌نامه‌ای علیه مورخان مدرن است. پس از ممتنع دانستن شناخت گذشته، تجلیات متنی تاریخ، یعنی شواهد تاریخی به متون ادبی تقلیل می‌یابد و این باور به خواننده القا می‌شود که پژوهش‌ها قرائت‌های مورخان از تاریخ، تاریخ خوانده می‌شود.

کیت جنکینز که خود دانش‌آموخته تاریخ از دانشگاه ناتینکهام است، معتقد است اندیشه نوشتن این کتاب از زمانی برایش پدید آمده است، که پرسش‌های نظری درباره چیستی تاریخ و منزلت معرفت‌شناختی آن، در ذهنش جوانه زد. او اعتراف می‌کند که در جست‌وجوی پاسخ به آراء هیدن وایت و اندیشه‌های پسامدرنی که درباره فرهنگ و ادب جریان داشته مراجعه کرده است، و درصدد بوده است که با این پاسخ‌ها خود را از سیطره افرادی همانند ای. اچ. کار برهاند.

نویسنده کتاب هیچ ابایی ندارد که ساختار شکنی معرفت‌شناختی خود را رادیکال بنامد، او معتقد است نظریاتی که درباره تاریخ بیان کرده، مدت‌هاست که در دیگر حوزه‌های علوم انسانی جریان دارد. او می‌گوید در پی آگاهی به این که شرایط عمومی رشته تاریخ تا چه اندازه عقب‌مانده و ضدنظری است، سعی کرده است نوعی خودآگاهی را بین مورخان رواج دهد. جنکینز ضدنظری بودن تاریخ را با ارجاع خوانندگان خود به کم‌تعداد بودن کتاب‌های منتشره درباره تاریخ اثبات می‌کند و به وضعیت عقب‌مانده آثار تاریخی، بها دادن افراطی به اسناد، مشغولیت دائمی به واقعیات و همراهی با رئالیسم ساده‌انگارانه حاکم بر رشته تاریخ کشورش سخت می‌تازد.

خواننده کتاب جنکینز، در فصل اول، با پاسخ‌هایی که او درباره چیستی تاریخ مطرح کرده است، مواجه می‌شود. در این فصل نویسنده سعی کرده است از گفتمان غالب و مقبول فاصله گرفته و

چشم‌اندازهای دیگری در مقابل خوانندگانش بگشاید. او تمام تلاش خود را بر این نکته معطوف می‌کند که ذهن خوانندگانش را از به حساب آوردن تاریخ به عنوان چیزی ساده و بدیهی دور کند. در همین اثنا، این مفهوم را به ایشان القا می‌کند که انواع متعددی از تاریخ وجود دارد و تنها نقطه مشترک آنها این است که درباره گذشته تحقیق می‌کنند. نویسنده روح نظریه خود را در مورد چیستی تاریخ با این جمله آشکار می‌کند که تاریخ یک گفتمان از سلسله گفتمان‌های درباره جهان است و این گفتمان‌ها جهان را خلق نمی‌کنند، بلکه آن را تصرف می‌کنند. باید بدانیم که گذشته و تاریخ مستقل از یکدیگر در حرکت هستند و تاریخ، گفتمانی درباره گذشته است که اندازه اعصار و قرون از گذشته فاصله دارد.

او سه حوزه مؤثر بر قرائت‌های مورخان از تاریخ را معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و ایدئولوژی می‌داند و معتقد است تاریخ چیزی جز روایات مورخان متأثر از این سه حوزه نیست. شاه‌کلید پاسخ او درباره چیستی تاریخ این است که تاریخ هر چه هست، همین اختلاف قرائت‌ها و روایت‌هاست؛ به دیگر سخن، معرفت تاریخی اساساً معرفت بین‌الذهانی است و در مناقشات بی‌پایان مورخان درباره گذشته بشری متجلی می‌شود.

نویسنده معتقد است درست همان‌گونه که ما محصول گذشته‌ایم، بخش به کمند افتاده گذشته نیز مصنوع ماست و از این جاست که به ناستواری معرفت تاریخی می‌رسد، زیرا تاریخ چیزی بسیار کمتر از گذشته است و مورخان فقط می‌توانند بخشی از آن را احضار کنند. او با این سخن، به تحلیل عمل مورخان رسیده است و به صراحت می‌گوید مورخان به بازآرایی بی‌پایان گذشته مشغولند و به همین دلیل بهتر است به جای آن که بگوییم تاریخ چیست، بگوییم تاریخ برای چه کسی است؟ در فصل دوم کتاب، به جای پاسخ به برخی مناقشات درباره ماهیت تاریخ، این سخن شرح و بسط داده شده که این مسائل به ندرت حل می‌شوند و این مباحث همواره در حاله‌ای از ابهام رها می‌شوند.

نویسنده از آنجایی که بیشترین همت خود را صرف جدل درباره تاریخ و حقایق تاریخی کرده است، در فصل دوم نیز با استناد به آراء میشل فوکو می‌گوید ما از درک حقیقت تاریخ عاجزیم، زیرا حقیقت وابسته به کسی است که قدرت ساخت امر صحیح در دست اوست. این همان چیزی است که «رژیم حقیقت» نام گرفته و حقایق تاریخی نیز تابعی از گفتمان غالب و رژیم حقیقت رایج هستند. در این فصل، بی‌طرف بودن مورخان نیز رد می‌شود و برای اثبات مدعای خود می‌پرسد چرا مورخان که همگی صادقانه، با دقت و با پیروی از روش‌های پذیرفته شده تاریخ به سراغ منابع یکسان می‌روند، با پاسخ‌های یکسان باز نمی‌گردند؟

در این کتاب، هم‌نفسی با گذشته نیز محال شمرده می‌شود، زیرا هم‌نفسی بین دو جهان متفاوت، عملاً و عقلاً ممکن نیست. جنکینز سند تاریخی را جلوه‌ای از گفتمانی دیگر می‌داند که ما با تصرف آن به‌گونه‌ای دلخواه امروز آن را به صدا درمی‌آوریم.

در فصل سوم کتاب، نویسنده از موضعی پسامدرن، پرداختن به تاریخ را بحث کرده است و به خواننده خود توصیه می‌کند در دل گفتمانی که در آن جای دارد، به تاریخ بیاندیشد؛ زیرا ما در خلاء زندگی نمی‌کنیم. بلکه عصری که ما را پدید آورده و در واقع نوشته است به نوشتن ما همچنان ادامه می‌دهد. در عصر پست مدرن، که با شکستن عقل خود بنیاد آغاز شده و هیچ روایت مسلطی وجود ندارد، انبوه روایت‌ها انسان‌ها را محاصره کرده‌اند. و در نتیجه در عصری که ژانرهای تاریخی ما را احاطه کرده‌اند، حاشیه‌ای‌ترین چیزها و کسان نیز وارد تاریخ می‌شوند. ما باید تاریخ و شرایط حاکم بر آن را چیزی ببینیم که هست و برای برون‌رفت از این شرایط ناپایدار، پذیرش تاریخ‌مند بودن همین دیدگاه‌های پسامدرن راه‌گشاست. نویسنده با این امید که این گونه نگرش باعث شود مجموعه‌ای پرمایه از مطالعات تاریخ‌مند درباره نگرش و روش مورخان پدید آید، کتاب خود را به پایان می‌برد. آیا با استفاده از همین نگاه پایانی حاکم بر نوشته کیت جنکینز، نمی‌توان گفت آراء او که جدل‌های فراوانی نیز برانگیخته است، بخشی از تاریخ نغز نظریه‌پردازی درباره تاریخ است و این تاریخ‌مندی باعث می‌شود که نگرانی از نگرش‌های رادیکال و بنیان‌سوز سیطره نیابند؟

هویت چندبعدی ایرانی و جهانی شدن*

● محمد احمدی منش**

■ فرهنگ و هویت ایرانی و جهانی شدن

■ تقی آزاد ارمکی

■ تهران: انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۶

کتاب با سخن ناشر، پیش‌گفتار و مقدمه‌ای آغاز شده و متن اصلی در پنج فصل سامان یافته است. در مقدمه با طرح خلاصه‌ای از محتوای اثر، هدف از نگارش کتاب را، بیان بنیان‌های مفهومی و نظری در مورد فرهنگ و جهانی شدن، بیان بستر تعامل بین فرهنگ‌ها از طریق مهاجرت، توسعه-ی رسانه‌های الکترونیکی و مصرف و نیز تبیین نتایج این پیوستگی و تعامل بین فرهنگی در عصر جهانی دانسته است.

فصل نخست به «بنیان‌های مفهومی و نظری جهانی شدن فرهنگ» اختصاص یافته است. نویسنده نقطه‌ی آغازین بحث را نسبت بین «فرهنگ» و «جهانی شدن» برمی‌گزیند و بر این نکته اصرار می‌ورزد که «جهانی شدن، عمدتاً جریان فرهنگی است تا سیاسی و اقتصادی» همچنین روشن شدن مفهوم فرهنگ را لازمه‌ی ورود به بحث می‌داند و از این رو به شرح و بسط مفهوم فرهنگ و نقل دیدگاه‌های متعدد در مورد فرهنگ می‌پردازد.

به‌زعم آزاد ارمکی، در مجموع دو دیدگاه کلی در مورد فرهنگ وجود دارد: دیدگاه مکانیکی و دیدگاه تعامل‌گرایانه. در دیدگاه مکانیکی - که دو رویکرد پارسونزی و مارکسی رادر برمی‌گیرد - فرهنگ بیشتر به عنوان عاملی در سامان‌دهی حیات اقتصادی و سیاسی در نظر گرفته می‌شود تا امری مستقل و حیات‌بخش. نتیجه‌ی این دیدگاه سلطه‌ی فرهنگ غربی و سرمایه‌داری بر

*. شماره‌ی ۱۳۲، صص ۸۵-۸۰

** کارشناس ارشد تاریخ، دانشگاه تهران

فرهنگ‌های دیگر است که به حمایت از جهانی‌شدن به معنای غربی‌شدن و آمریکایی‌شدن می‌انجامد. نگاه پارسونزی مؤید و زمینه‌ساز اشاعه این روند، و نگاه مارکسی در نقادی آن است. در مقابل، در دیدگاه تعامل‌گرایانه - که افرادی چون دیلتای و ماکس وبر طراح و اشاعه‌دهنده‌ی آن هستند - فرهنگ همچون نظم دیده می‌شود. فرهنگ، نظم مطابق با کنش معنی‌دار است. ذهنیت نیز نه محصول عکس‌العمل محیط پیرامون، بلکه امری فرهنگی و مبتنی بر نظم غیرمکانیکی است؛ و در این صورت است که فرهنگ، استقلال می‌یابد. با این نگاه است که ماهیت جهان امروز و دیروز فرهنگی است و می‌بایست از مدرنیته‌ی فرهنگی و جهانی‌شدن فرهنگی، نه اقتصادی و سیاسی سخن گفت. در تعامل و پیوستگی بین فرهنگی است که جهانی‌شدن در متن فرهنگ شکل می‌گیرد، نه در تراجم و سلطه‌ی فرهنگی و سازمانی.

نویسنده پس از برشماری دیدگاه‌های متعدد درباره‌ی فرهنگ، به بحث جهانی‌شدن روی می‌آورد. او نخست «پارادایم‌های فکری جهانی‌شدن» و پس از آن «جهانی‌شدن» را تعریف می‌کند. در ادامه و در مهم‌ترین بحث این فصل، «پارادایم‌های جهانی‌شدن فرهنگ» را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ که عبارتند از: «پارادایم یکسانی فرهنگی»، «پارادایم تضاد» و «پارادایم تلفیق و ترکیب فرهنگ‌ها» در پارادایم یکسانی فرهنگی، - که نظریه‌ی **مک‌دونالدی** شدن جامعه‌ی **جرج ریتزر**، نظریه‌ی ارزش‌های جهانی **رونالد اینگلهارت**، نظریه‌ی **جان دیلیو میر**، نظریه‌ی **نیکلاس لومان** را در برمی‌گیرد. جهانی‌شدن، بیشتر بر مرکزیت بازار و سلطه‌ی اقتصادی مبتنی است؛ و جهان دوگانه (صنعتی/ غیرصنعتی و یا سنتی/ مدرن) به جهان واحدی با بازار و فرهنگ واحد می‌انجامد. جهانی‌شدن در این پارادایم، به منزله‌ی پذیرش و تبعیت از تمدن و فرهنگ مدرن است، زیرا استدلال نظریه‌پردازان این پارادایم حکایت از همسانی جهانی‌شدن با غربی‌شدن دارد. ایشان با محوریت و گسترش عناصر فرهنگ و تمدن غربی در دوره‌ی معاصر، از جهانی‌شدن تعریفی ارائه داده‌اند. نویسنده در ادامه به - عنوان نمونه‌هایی از این پارادایم، چکیده‌ای از نظریه‌ی ریتزر و اینگلهارت را نقل کرده است. در «پارادایم تضاد» نیز جهانی‌شدن ادامه‌ی گسترش نظام سرمایه‌داری در کل جهان است؛ لیکن مرکزی‌ترین عنصر آن تضاد بین فرهنگ‌ها و تمدن‌هاست. به عبارتی جهانی‌شدن بر اساس تضاد و تعارض بین تمدن‌ها شکل می‌گیرد. هم‌چنین در این پارادایم اصل بر محوریت غرب است؛ ولی غرب ذاتاً تمدن و فرهنگ رقیبی برای خود قائل نیست. از این روست که فرهنگ و تمدن غربی به جای تعامل با فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر، در تضاد با آن‌ها قرار می‌گیرد. نویسنده افزون بر نظریه‌ی **مارکس**، نظریات افرادی چون **لنین**، **سمیر امین**، **ایمانوئل والرشتاین** و **ساموئل هانتینگتون** را در این پارادایم می‌گنجد، و به ارائه‌ی کلیاتی از تئوری‌های **سمیر امین**، **الرشتاین** و **هانتینگتون** می‌پردازد.

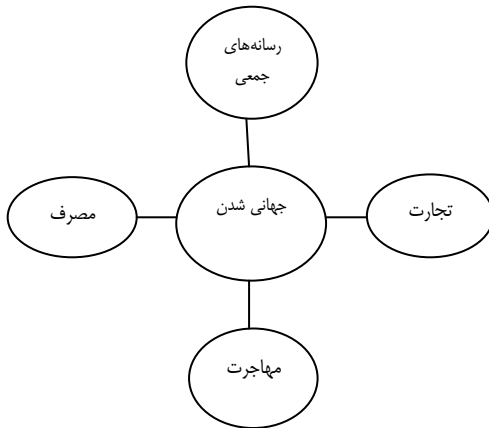
اما در مقابل دو پارادایم پیشین، پارادایم تلفیق و ترکیب فرهنگ‌ها قرار دارد که رونالد رابرتسون، تاملینسون و آنتونی گیدنز چهره‌های شاخص این پارادایم هستند؛ از این میان نویسنده به بیان دیدگاه رابرتسون پرداخته است.

به‌زعم نویسنده در این پارادایم چند اصل وجود دارد که توجه به آن‌ها مهم است: ۱- در این پارادایم می‌بایستی بر طرح جدیدی از انسان توجه شود. ۲- جهانی شدن نباید بنایی در جهت منافع سرمایه‌داری و نظام سیاسی و فرهنگی واحد باشد؛ بلکه می‌بایست امکان مشارکت همه‌ی فرهنگ‌ها و ملت‌ها را فراهم نماید. ۳- فرض بنیادی در این پارادایم، ارتباط بین فرهنگ و جامعه است. ۴- هیچ تمدن و فرهنگی متعلق به فرد و گروه خاصی نیست. از این رو امکان ارتباط بین فرهنگ‌ها بدون نظارت افراد و گروه‌ها وجود دارد. ۵- محوری‌ترین اصل در این نگاه، پیوستگی بین جهانی شدن و محلی‌گرایی است. بدین روست که فرهنگ‌ها از وابستگی تام و تمام به موقعیت‌های محلی محله‌ای خارج شده و با حفظ هویت و بنیان‌هایشان، در ساحت‌های جهانی حاضر می‌شوند.

نویسنده در ادامه به «مقایسه‌ی پارادایم‌های سه‌گانه» و سرانجام به «نتیجه‌گیری» از مباحث مطروحه در فصل روی می‌آورد؛ و به این مطلب اشاره می‌کند که جهانی شدن فرایندی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و در عین حال نابرابر است؛ زیرا به عواملی چون زمان، موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و سابقه‌ی تمدنی و فرهنگی کشورها و مناطق بستگی دارد. از این رو جهانی شدن امری جهانی و غیرهمسان است؛ اما در ادامه - بر پایه‌ی پارادایم تلفیق و ترکیب فرهنگی به- ویژه نظام مفهومی «جهانی - محلی شدن» که توسط رابرتسون ارائه شده است - بر این نکته اصرار می‌ورزد که در جریان جهانی شدن، ضمن این که استقلال فرهنگی کشورها و فرهنگ‌ها حفظ می‌شود، وابستگی بین فرهنگی نیز امکان‌پذیر می‌گردد. اصطلاحاتی چون «وابستگی متقابل»، «استقلال وابسته» و «توسعه‌ی وابسته» به چنین مفهومی دلالت دارند. به عقیده‌ی نویسنده، جهانی شدن بیشتر از طریق ارتباط بین فرهنگ‌ها و با محوریت فرهنگ محقق می‌شود تا با مرکزیت نظام سیاسی و اقتصادی؛ و بر این اساس جهان ایرانی، جهانی مستقل ولی وابسته‌ی متعامل با نظام جهانی است، و در متن نظام جهانی ساخته شده است. این جهان در تعامل با جهان، و جهانی شدن نیز با ملاحظه‌ی جهان ایرانی محقق می‌شود.

نویسنده در ادامه بر تفکیک و تمایز «جهانی شدن» و «جهانی سازی» اشاره می‌کند و بر این نکته اصرار می‌ورزد که جهانی شدن به جهانی سازی نمی‌انجامد، چراکه جهانی شدن بر خلاف جهانی سازی، جریان طبیعی و مشارکت‌طلبانه‌ی حضور همه در جریان تعامل جهانی است؛ بنابراین در حالی که جهانی شدن به گسترش پیوندهای اجتماعی و فرهنگی فراگیر منجر می‌گردد، جهانی سازی تهدیدی برای همبستگی‌های داخلی فرهنگ‌ها و کشورها به شمار می‌آید.

مؤلف در فصل دوم با عنوان «بستر جهانی شدن» در صدد است تا راه‌ها و شیوه‌های جهانی شدن فرهنگ ایرانی را مورد بررسی قرار دهد. وی ابتدا در بحثی با نام «جهانی شدن و جامعه‌ی محلی» به این مطلب اشاره می‌کند که از میان پارادایم‌های پیش‌گفته، پارادایم تلفیق و ترکیب فرهنگ‌ها بیشتر می‌تواند در مورد شرایط جهان معاصر ایرانی مورد استفاده قرار گیرد. از این رو،



نظریه‌ی مطلوب، حضور فرهنگی ناحیه‌ای و ملی در فرهنگ جهانی است که به صورت دو عبارت «فرهنگ محلی جهانی‌شده» و «فرهنگ جهانی محلی-شده» قابل طرح است. در ادامه «عوامل متعدد جهانی شدن فرهنگ‌ها» را برمی-شمرد که عبارتند از: تجارت بین‌المللی، مهاجرت، رسانه‌های جمعی و مصرف؛ سپس آن‌ها را در چنین مدلی ترسیم نموده، و به اجمال سهم و نحوه‌ی اثرگذاری هریک را توضیح می‌دهد.

پس از آن، مهم‌ترین بخش فصل، به «عوامل اصلی جهانی شدن فرهنگ ایرانی» اختصاص یافته، و شواهد و مصادیقی از جامعه‌ی ایران برای مدل فوق ارائه گردیده است. نویسنده در بحث «مهاجرت ایرانیان و جهانی شدن» - که حجم قابل توجهی از کتاب را دربرگرفته است - با نقل مباحثی از نظریه‌ی سمیر امین به نحوه‌ی اثرگذاری مهاجران در جهت تغییر جامعه اشاره‌ای می‌کند. سپس به «رشد مهاجرت فرستی در ایران» در سه دوره‌ی «حکومت قاجار»، «رژیم پهلوی» و «جمهوری اسلامی» می‌پردازد. و پس از آن «سنخ‌شناسی مهاجرین ایرانی» بر اساس میزان مالکیت مهاجرین در زمان شروع مهاجرت را ارائه داده است. در ادامه به بحث «اثرگذاری مهاجران» و «عوامل اصلی اثرگذار بر جامعه‌ی ایرانی» پرداخته، و بر عواملی چون «رابطه با وطن اصلی»، «محل مهاجرت» و «علت مهاجرت» پای فشرده است. به عنوان مثال درباره‌ی تأثیر «علت مهاجرت» معتقد است، اگر مهاجرتی به دلیل سیاسی کشور را ترک کند، همچنان منتقد جامعه باقی مانده و به لحاظ اقتصادی و فرهنگی کمتر اثرگذار خواهد بود. در مقابل، مهاجرتی که برای کسب علم و تخصص به خارج از کشور رفته است، امکان آن را می‌یابد تا دانش و فنون جدید را وارد ایران کند.

نویسنده پس از بحث مهاجرت، در قسمتی دیگر «رسانه‌های الکترونیکی و جهانی شدن» را مورد توجه قرار می‌دهد و با ذکر تاریخچه‌ای از «مراحل شکل‌گیری رسانه‌ها در ایران» با استناد به

برخی مطالعات تجربی صورت گرفته «الگوی مصرف رسانه‌های جمعی» را به تصویر می‌کشد؛ و سرانجام در بخش پایانی فصل نسبت «مصرف و جهانی شدن» را بیان می‌دارد.

فصل سوم با نام «فرهنگ ایرانی و جهانی شدن» به توضیح چگونگی حضور فرهنگ ایرانی در شرایط جهانی اختصاص یافته است. بدین منظور نویسنده نخست «ویژگی‌های فرهنگ ایرانی» اعم از: «دینی بودن ایران»، «جهانی شدن فرهنگ ایرانی»، «توخواهی ایرانیان» و «خانواده‌مداری» را توضیح می‌دهد و پس از آن «تحول تاریخی فرهنگ ایرانی» را مورد بررسی قرار داده و در این راستا به چهار دوره اشاره می‌کند. دوره اول که تاریخ پیش از اسلام را شامل می‌شود، تصویر ارائه شده از فرهنگ بیشتر تاریخی و گذشته‌گرایانه است. دوره دوم، دوره میانی است که هم‌زمان با ورود اسلام و شکل‌گیری تمدن اسلامی است؛ و فرهنگ ایرانی به‌مثابه تابعی از تمدن اسلامی، فرض می‌شود. دوره سوم، یا دوره مدرن مصادف با پیدایش رنسانس و سپس تمدن غربی و اروپایی است. در این دوره نیز فرهنگ ایرانی تابعی از فرهنگ غربی دانسته شده است. و سرانجام دوره چهارم، دوره چندگانگی فرهنگی پس از کسب تجربه‌ی مدرن در اغلب کشورها و مناطق جهان است. در این دوره، ایران در جریان تحولات عمده قرار گرفته و شکل‌گیری ایران جدید پس از تحولات اجتماعی و فرهنگی، مربوط به همین دوره است. این دوره بیشتر در جریان‌ات روشنفکری ایرانی در دو سده‌ی اخیر ریشه داشته و در پنج دهه‌ی اخیر به صورت گوناگون تبلور یافته است که وقوع انقلاب اسلامی یکی از اصلی‌ترین جلوه‌های آن به شمار می‌آید.

نویسنده در ادامه به شرح و بسط هر یک از این دوره‌ها روی می‌آورد و در توضیح فرهنگ معاصر به نگاه‌های متفاوتی که وجود داشته است اشاره می‌کند؛ که عبارتند از: نگاه سیاسی، نگاه فرهنگی و اجتماعی، نگاه ایدئولوژیک، و نگاه واقع‌بینانه. در نگاه سیاسی مسأله‌ی اساسی شناسایی عقب‌ماندگی جامعه و فرهنگ ایرانی است؛ هرچند مدعیان این دیدگاه، به جای تبیین علل تاریخی و اجتماعی عقب‌ماندگی، بیشتر ضعف‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه را نشان می‌دهند. در نگاه فرهنگی و اجتماعی نیز به جای مطالعه‌ی جزئیات اجتماعی و تاریخی، به داوری در مورد دین و فرهنگ ایرانی در مقایسه با دین و فرهنگ اروپایی پرداختند؛ که حاصل کار آن‌ها نفی دین و سنت‌گرایی در ایران بود. هم‌چنین نگاه ایدئولوژیک - که سه جریان ناسیونالیست‌ها، اسلام‌گرایان و مارکسیست‌ها را دربرمی‌گیرد - در مورد فرهنگ ایرانی به نوعی تقلیل‌گرایی مبتلاست. آن‌ها سعی دارند تا فرهنگ ایرانی را به امر دیگری از قبیل فرهنگ عصر ساسانی، دوره‌ی اسلامی، یا فرهنگ کارگری فروکاهند و بقیه‌ی حیات فرهنگی ایران را نفی کنند.

اما به‌زعم نویسنده، نگاه واقع‌بینانه‌ی نگاهی است که پس از وقوع انقلاب اسلامی شکل گرفته است. چرا که با پیدایش انقلاب و اهمیت یافتن مذهب، نقد بنیادی نسبت به معرفت‌شناسی غرب-مدار، و اهمیت یافتن امور اجتماعی چون مشارکت گروه‌های متعدد و بازسازی جامعه، ضرورت

مطالعه‌ی جدید با پیش‌فرض‌های متفاوت و روش‌های جدید پیش آمد. از این روی بسیاری از صاحب‌نظران علوم انسانی و اجتماعی به شناسایی وضعیت عینی جامعه پرداختند. به عبارت دیگر، اولویت‌بخشی به هویت‌های سیاسی، ایدئولوژیک و طرف‌دارانه مورد نقد قرار گرفت و توجه اصلی به هویت‌های اجتماعی معطوف گردید.

در فصل چهارم، با عنوان «دین‌داری چندبعدی» نویسنده قصد دارد بر اساس تحقیقات تجربی انجام شده، وضعیت دین‌داری افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی را مورد بررسی قرار دهد. بدین منظور نخست مروری بر «سابقه‌ی مطالعات دینی» دارد و پس از آن به بحثی نظری درباره‌ی «دین‌داری و سکولاریسم» می‌پردازد. سپس با ابتدا بر نظریه‌ی گلاک و استارک به ابعاد دین‌داری در پنج بعد اعتقادی، فکری، مناسکی، تجربی و پیامدی، و مصادیق آن در ایران اشاره‌ای کوتاه و گذرا دارد.

و سرانجام فصل پنجم به بررسی «هویت چندبعدی ایرانی» اختصاص یافته است. در این راستا نخست به تعریف مفهوم هویت و پس از آن به ارائه‌ی کلیاتی از «هویت ایرانی» می‌پردازد. در ادامه، «تحول هویت ایرانی به لحاظ نظری» را مورد بررسی قرار می‌دهد. به اعتقاد مؤلف در ابتدا با تمدن ایرانی و نقش عمده‌ی آن در ساختن جامعه‌ی بشری، هویت ایرانی تا حدود زیادی شکل‌دهنده‌ی هویت‌های حاشیه‌ای است. دولت متمرکز و فراگیر، موجب اتحاد ایلات و عشایر ایرانی شده و آنها از این معنی در مورد ایرانی بودن تبعیت کرده‌اند؛ اما در مراحل بعدی، با فروپاشی مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، مرکزیت فرهنگی نیز دچار تغییر شده است. بنابراین هویت ایرانی، خصلتی تبعی یافت تا زمانی که جهان معاصر به لحاظ فرهنگی تعامل‌گرا گردید و هویت ایرانی نیز امکان حضور پیدا کرد. با این وصف نویسنده بر نقش عوامل مؤثر در شکل‌دهی به هویت ایرانی تأکید می‌ورزد که عبارتند از: پیشینه‌ی تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، پارادایم جدید فکری، انسان مدرن و فرامدرن، و نظام جهانی و چندبعدی. چنین عواملی باعث شدند که هویت ایرانیان از ساختار ساده با محوریت ایرانی بودن، به ساختار ترکیبی و پیچیده با عناصر مدرن - اسلامی و ایرانی تغییر کند.

نویسنده در ادامه به اجمال «تحول هویت ایرانی طی تاریخ» را مورد توجه قرار می‌دهد؛ و در پایان با اشاره به چندبعدی بودن هویت ایرانی، با استناد به پژوهش‌های تجربی و آماری، شواهد و مصادیقی از «ابعاد هویت ایرانی» را ارائه می‌نماید.

در پایان نیز، نویسنده در مؤخره‌ای چنین نتیجه می‌گیرد که جهانی شدن موجب تغییر در جامعه‌ی ایرانی شده است. مهم‌ترین آن‌ها حضور نگاه و درک از دیگری، هویت چندبعدی و دین‌داری چندوجهی و در نهایت، انسان مدرن است. هویت چندبعدی، به معنای تجلی‌های چندوجهی هویت ایرانی است. صور گوناگون هویت ایرانی در سطح جهانی، ملی و فردی خودنمایی می‌کنند. ایرانیان هم مسلمان و هم جهانی هستند؛ در عین حال که هم دینی‌اند و هم مدرن.

ملاحظات انتقادی

۱- نخستین نکته‌ای که در مواجهه با کتاب رخ می‌نماید، عدم تناسب حجم فصل‌های مختلف کتاب است. به‌گونه‌ای که فصل نخست (مباحث مفهومی و نظری جهانی شدن)، حدود یک سوم حجم کتاب را دربرگرفته است (تا ص ۶۶) - که هرچند مباحثی جالب و سودمند است - لکن وجود بعضی موارد در ساختار کتاب چندان ضروری به نظر نمی‌رسد و حذف و تلخیص آن‌ها خدشه‌ای بر محتوای کتاب وارد نمی‌سازد. در مقابل در فصل‌های پایانی که مباحث اصلی کتاب اعم از هویت و فرهنگ ایرانی و نسبت آن با جهانی‌شدن را شامل می‌شود، حجم کمی را در بر گرفته است. به عنوان مثال مطالب فصل سوم که به بررسی نسبت فرهنگ ایرانی و جهانی‌شدن اختصاص دارد، تنها در ۱۴ صفحه آمده است.

۲- این نکته، یعنی عدم تناسب حجم مطالب، در فصل دوم نیز به‌وضوح مشهود است. چنان که از میان عوامل متعدد جهانی‌شدن فرهنگ ایرانی مقوله‌ی «مهاجرت» - که برگرفته از مقاله مؤلف است - حجم قابل توجهی را به خود اختصاص داده (۲۰ صفحه)، در حالی که موضوع «رسانه‌ها»، ۴ صفحه و «مصرف»، یک صفحه را در بر گرفته؛ و جالب اینکه به بحث «تجارت» هیچ اشاره‌ای نشده است.

۳- مؤلف در فصل نخست در گونه‌شناسی نظریه‌های جهانی‌شدن فرهنگ، از اصطلاح «پارادایم» استفاده نموده، و آن‌ها را در قالب سه پارادایم یکسانی فرهنگی، تضاد، و تلفیق و ترکیب فرهنگی ارائه نموده است. حال آنکه به کارگیری این مفهوم و اصطلاح در اینجا چندان مناسب به نظر نمی‌رسد؛ چراکه «پارادایم» از جمله به این معنا دلالت دارد که پیدایش و رشد یک دستگاه علمی - نظری به افول و فروپاشی تدریجی دستگاه دیگر می‌انجامد؛ حال آنکه در گونه‌شناسی مذکور چنین مطلبی مد نظر نویسنده نیست. از این روی می‌شد به جای پارادایم از تعابیری چون «دیدگاه نظری»، «رویکرد نظری» و... استفاده نمود.

۴- مؤلف در پایان فصل نخست (ص ۶۵-۶۴) به تفکیک و تمایز جهانی‌شدن و جهانی‌سازی اشاره می‌کند و بر این نکته پای می‌فشارد که جهانی‌شدن جریان طبیعی و مشارکت‌طلبانه‌ی حضور همه در جریان تعامل جهانی است که به گسترش پیوندهای اجتماعی و فرهنگی فراگیر می‌انجامد؛ در حالی که جهانی‌سازی تهدیدی برای همبستگی داخلی فرهنگ‌ها و کشورها به شمار می‌آید. به گمان می‌رسد که این تقسیم‌بندی با آنچه در گونه‌شناسی پارادایم‌های جهانی‌شدن آمده، ناهمخوان و متناقض است؛ چراکه از یک سو در پارادایم یکسانی فرهنگی جهانی‌شدن بر همسان‌سازی فرهنگی، یگانگی جهانی‌شدن با غربی‌شدن، و مرکزیت بازار و سلطه‌ی اقتصادی تأکید می‌شود، ولیکن در انتهای فصل چنین مواردی از ویژگی‌های جهانی‌سازی به شمار می‌آید. خلاصه اینکه نویسنده در

پایان فصل و البته در فصول بعد، جهانی شدن را تنها به آن گونه از جهانی شدن که در پارادایم تلفیق و ترکیب تصویر شده است، فروکاسته و بر رویکردهای دیگر جهانی شدن چشم پوشیده است.

۵- در فصل دوم عوامل اصلی جهانی شدن فرهنگ ایرانی مهاجرت، رسانه‌ها و مصرف معرفی شده‌اند، که البته عنوان «راه‌ها» یا «شیوه‌ها»ی جهانی شدن مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ چراکه رویکرد مؤلف و موارد یادشده، خصلتی توصیفی دارند نه تبیینی. حال آنکه پرسش مهمی که به ذهن خواننده خطور می‌کند این است که پدیده‌هایی چون تجارت، رسانه‌ها، و مصرف در دیگر جوامع و فرهنگ‌ها نیز وجود داشته است؛ اما کدام ویژگی‌های فرهنگ ایرانی است که به قول مؤلف باعث شده تا «فرهنگ ایرانی شرایط پیوندزنی با فرهنگ جهانی را داشته باشد؟» (ص ۶۸) که این ویژگی‌ها احتمالاً در دیگر جوامع و فرهنگ‌ها موجود نیست. یا این که چه عوامل ساختاری و روان‌شناختی موجب شده که «مردم ایران همیشه به مهاجرت اقدام می‌کرده‌اند؟»

۶- در فصل سوم، در مبحثی که به «تحول تاریخی فرهنگ ایرانی» اختصاص یافته است، نویسنده بیش از آن که فرهنگ ایران را موضوع مطالعه و بررسی‌اش برگزیند، و به سیر تحول و تطور آن بپردازد، مطالعات انجام شده و رویکردهای تحلیلی و نگاه‌های متفاوت به فرهنگ ایران را بررسی‌ده و به ارائه‌ی گونه‌شناسی‌ای از آن‌ها دست یازیده است؛ که البته این تقسیم‌بندی به صورتی نامنظم و مغشوش ارائه گردیده است و خواننده را دچار سردرگمی می‌کند. به گونه‌ای که در مقدمه به چهار دوره اشاره شده، اما در ادامه تقسیم‌بندی سه دوره‌ای ارائه گردیده است. همچنین در توضیح دوره‌ی سوم (تشکیل دولت‌های مستقل ایرانی) به این نکته اشاره شده که «این دوره از پایان جنگ‌های صلیبی شروع شده و تا پایان جنگ دوم جهانی ادامه دارد، که در این دوره با سه نگاه روبرویم.» (ص ۱۱۰) اما در برشماری آن‌ها به نگاه «واقع‌بینانه» - به عنوان چهارمین نگاه - می‌پردازد، که در توضیح آن چنین آمده است: که این نگاه در سال‌های پس از انقلاب و جنگ شکل گرفته است!

۷- در فصل چهارم که به بررسی وضعیت دینداری ایرانیان اختصاص دارد، نویسنده پس از نقل نتایج برخی پژوهش‌های انجام شده در این زمینه، چنین نتیجه می‌گیرد که «مدرنیته نه با دین‌گریزی که با دین‌گرایی پیوستگی دارد.» (ص ۱۲۳) حال آنکه شاید تحقیقات مذکور به این نتیجه رسیده‌اند که مدرنیزاسیون موجب دین‌گریزی نمی‌گردد؛ لیکن هیچ یک بر این مطلب دلالت ندارند که مدرنیزاسیون با دین‌گرایی پیوستگی و رابطه‌ای مستقیم دارد.

۸- نکته‌ی دیگر در این باره این که، مؤلف در بحث «دین‌داری و سکولاریسم»، سکولاریسم را مترادف با دین‌گریزی می‌انگارد (ص ۱۲۴) و از آنجا که بسیاری از پژوهش‌ها و بررسی‌ها نشان می‌دهند که جایگاه و اهمیت دین در ذهن افراد در جامعه‌ی مدرن کم‌اهمیت‌تر از گذشته نیست، به تلویح چنین نتیجه می‌گیرد که سکولاریزاسیون در جامعه‌ی ایرانی محقق نشده است. در حالی که

مفهوم سکولاریسم و فرایند سکولاریزاسیون پیچیده و چندبعدی است؛ و اتفاقاً برخی از شواهد تجربی که به آن‌ها اشاره شده مصادیقی از برخی ابعاد سکولاریزاسیون است. به عنوان نمونه یافته‌های یکی از پژوهش‌ها مؤید شکل‌گیری مؤلفه‌های جدید در وضعیت دین‌داری جوانان است که این مؤلفه‌ها عبارتند از: فردی و خصوصی شدن دین، توسعه‌ی دین شخصی، توجه کمتر به مناسک جمعی، وضعیت دین‌داری قلب‌پاکان، و گسترش انتظارات این جهانی از دین. (ص ۱۲۲)

۹- و آخر این که فهرست منابع انگلیسی به گونه‌ای است که ارجاعات و استنادات کتاب را دچار خدشه و اشکال ساخته است. چرا که بسیاری از منابع انگلیسی که در متن به آنها ارجاع داده شده است، در فهرست منابع موجود نیستند و از منابع معرفی شده نیز بعضی دو بار تکرار شده‌اند، و برخی نیز فاقد مشخصات کتاب‌شناختی هستند.

فصل دوم

ایران پیش از اسلام

آغاز و پایان یک افسانه*

● منیر قادری**

■ قیام گنوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول

■ یوزف ویسهوفر

■ ترجمه‌ی هوشنگ صادقی

■ تهران، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۸۷، تعداد صفحات: ۲۳۶

تاریخ ایران باستان، به‌ویژه در دوره‌ی پیش از ساسانیان، دچار ابهامات و پیچیدگی‌های فراوانی است. در متون و منابع ایرانی، اعم از خدای‌نامه‌ها و شاهنامه و تواریخ بعدی (دوران اسلامی) نامی از هیچیک از شاهان و سرزمین‌های ماد، هخامنشی و اشکانی به چشم نمی‌خورد. دوره‌ی ماد و هخامنشی در منابع سنتی ایران، به صورت افسانه و در کسوت سلسله‌های پیشدادی و کیانی و آمیخته با اساطیر به چشم می‌خورد و حتی نام ایشان را نمی‌توان امروزه با نام واقعی شاهان ماد و هخامنشی تطبیق داد. تنها در مورد اسکندر و داریوش سوم (دارا) اطلاعات بیشتری با نام حقیقی ایشان در دست است، که این داستان‌ها نیز مشحون از افسانه است. این اطلاعات افسانه‌وار در ایران رواج داشت و آثار هخامنشیان، مانند تخت جمشید، کاخ‌های شوش، کتیبه‌های نقش رستم و الوند و بیستون، با افسانه و طلسم درآمیخته بود، تا این که در قرن نوزدهم، زبان‌های باستانی ایران یکی پس از دیگری رمزگشایی شد. کتیبه‌های تخت جمشید و بیستون و کانال سوئز و الوند و دیگر جای‌ها کشف و رمزگشایی شدند، و تازه از این دوره‌ی ایران، منابع مکتوب و قابل اطمینان به دست آمد.

* شماره‌ی ۱۴۰، صص ۳۹-۳۵

** کارشناس ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی

از این زمان بود که مطالعات ایران باستان، و به‌ویژه مطالعات هخامنشی سرعتی چشم‌وار یافت. اما این تحقیقات بیشتر از سوی پژوهشگران غربی انجام گرفته است. در این سال‌ها یکی از موارد بسیار مناقشه‌انگیز، چگونگی به قدرت رسیدن داریوش بوده است، شاید بتوان گفت اولین کسی که این شک را در درستی گفتار داریوش در مورد گئوماته برانگیخت، م. ا. **داندامایف**^۱ بوده است در کتاب: «**ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی**»^۲. پس از آن، کتاب دیگری که تنها به وقایع اواخر سلطنت کمبوجیه و به قدرت رسیدن داریوش پرداخته باشد، تدوین نشده (حداقل به زبان فارسی ترجمه نشده است) تا کتاب «**قیام گئوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول**»^۳ اثر **یوزف ویسهوفر**^۴.

درباره‌ی کتاب

کتاب «**قیام گئوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول**» نوشته‌ی **یوزف ویسهوفر**، رساله‌ی دکتری نویسنده بوده است که در سال ۱۹۷۸ به چاپ رسیده و در حقیقت نقدی است بر کتاب **محمد داندامایف** به نام «**ایران در دوران نخستین شاهان هخامنشی**». کتاب بسیار دقیق و عالمانه و با استفاده از زبان‌های باستانی شرقی مانند فارسی باستان، عیلامی، اکدی و نیز منابع متعدد یونانی نگاشته شده و تسلط نویسنده را به دوره‌ی مورد نظر نشان می‌دهد؛ هرچند از نگاه یک‌سونگر مورخان غربی به تاریخ ایران باستان، خالی نیست و این دیدگاه اشکالاتی را سبب شده که در سطور آتی به آن‌ها اشاره می‌شود.

کتاب در سه فصل تنظیم شده است. **فصل اول** کتیبه‌ی بیستون را به تفصیل معرفی می‌کند: تاریخ حک آن و نیز توالی زمانی در حک تصاویر و نسخه‌های اکدی، عیلامی و فارسی باستان. نویسنده با شواهد زبان‌شناختی این توالی را به ترتیب زیر می‌داند: ابتدا متن عیلامی، سپس نسخه‌ی اکدی و با فاصله‌ی زمانی قابل توجه، نسخه‌ی فارسی باستان بر صخره کنده شده است.

فصل دوم به مهم‌ترین رویداد سال اول سلطنت داریوش و البته آغاز پادشاهی وی اشاره دارد که همان شورش گئوماتای مغ است. وی برای تبیین این وقایع، ابتدا زمینه‌های قیام را از به قدرت رسیدن کمبوجیه، اختلاف وی با برادرش بردیا، لشکرکشی کمبوجیه به مصر، کشته شدن بردیا، قدرت یافتن گئوماته، مرگ کمبوجیه و سرانجام پیروزی داریوش بر گئوماته را بیان می‌کند. در این فصل است که ویسهوفر انتقادات اساسی خود را بر استدلال‌های داندامایف وارد می‌سازد. وی با مقایسه‌ی نام مغ و نیز برادر کمبوجیه در منابع یونانی و نیز کتیبه‌ی بیستون، استدلال می‌کند که گئوماته و بردیا دو نفر جدا هستند و گئوماته، چنان که داندامایف می‌گوید، همان بردیا و نامی بر ساخته از ذهن داریوش نیست. استدلال‌های وی در این زمینه محکم و منطقی به نظر می‌رسد.

سپس به معرفی بردیا و دلایل خصومت دو برادر (کمبوجیه و بردیا) می‌پردازد. ویسهوفر گئوماته-ی مغ را قائم‌مقام کمبوجیه در پارس و در زمان غیبت وی کمبوجیه (هنگام لشکرکشی به مصر) می‌داند. گئوماته از غیبت کمبوجیه استفاده کرده و بر ضد امپراتوری قیام می‌کند. وی، پس از آن، به علل قیام گئوماته می‌پردازد. ویسهوفر قیام گئوماته را قیامی مذهبی - اجتماعی می‌انگارد که هدف آن ایجاد اصلاحات اجتماعی، عدالت‌طلبی و گسترش دین زردشتی است. وی گئوماته را شاگرد بلافصل زردشت می‌داند که مأموریت دارد دین زردشتی را در سراسر ایران گسترش دهد. این تلقی ویسهوفر از نظریه‌ای سرچشمه می‌گیرد که با قطعیت سال‌های ۵۹۸ تا ۵۲۲ قبل از میلاد را زمان زندگی زردشت می‌داند و **فرانتس آلتهایم**^۵ نیز یکی از طرفداران آن است (صص ۱۱۲ - ۱۱۶). اما شواهد تاریخی و زبان‌شناختی چنین چیزی را اثبات نمی‌کند. امروزه می‌دانیم که تنها گات‌ها سروده-های شخص زردشت است و بقیه‌ی قسمت‌های اوستا بسیار متأخرتر از گات‌هاست. شواهد زبان-شناختی به همانندی‌های آوایی و دستوری میان گات‌ها و ریگ‌ودای هندی اشاره دارد. گذشته از این، وقایعی که در گات‌های زردشت نقل می‌شود، متعلق به دوره‌ای بسیار متقدم‌تر از دوره‌ی هخامنشی است. براساس این شواهد است که مورخان و باستان‌شناسانی مانند **مری بویس**^۶، **مایر**^۷، **بارتلمه**^۸، **وزن دونک**^۹، **شدر**^{۱۰} و برخی دیگر زبان‌زندگی زردشت را بین ۹۰۰ تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد می‌دانند. بارتلمه زمان زندگی زردشت را تا ۹۰۰ قبل از میلاد و بویس تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد عقب می‌برند.^{۱۱}

چنان که مشخص شده است، اوستا متعلق به شمال شرق ایران است و در هیچ‌یک از منابع زردشتی، از وقایع غرب ایران گزارشی در دست نیست. بر اساس متون زردشتی، ارجاسب - شاه حیوان - از گرویدن گشتاسب به دین زردشتی آگاه می‌شود و از او می‌خواهد این دین را رها سازد. گشتاسب نمی‌پذیرد و بین دو لشکر جنگی درمی‌گیرد که زیر پهلوان ایرانی در آن کشته می‌شود، سرانجام اسفندیار (اوستایی: سپندوژاته^{۱۲}) سپاهیان ارجاسب را شکست می‌دهد؛ اما او بالاخره در راه دین شهید می‌شود. در شاهنامه نیز اسفندیار به دست رستم، و باز برای گسترش آیین زردشتی کشته می‌شود. (به یاد بیاوریم که رستم پهلوانی از شرق ایران است). به این ترتیب، ویسهوفر، که گئوماته را شاگرد بلافصل زردشت می‌داند و بر اساس یک گزارش یونانی (کتزیاس)، لقب سفندادات را برای گئوماته می‌پذیرد، گئوماته را بر جای اسفندیار می‌نشانند و روایتی شرقی را به غرب منتقل می‌کند. اما اگر گئوماته چنین ارتباط تنگاتنگی با زردشت داشته است، عجیب نیست که هیچ‌یک از منابع یونانی از این ارتباط نامی نمی‌برند و هیچ‌یک از منابع دینی زردشتی و نیز خدای‌نامه‌ها، از داریوش به عنوان کشنده‌ی اسفندیار اسم نمی‌آورند؟ گذشته از این که نویسندگان با وجود این که اذعان دارد تنها گات‌ها، به یقین منسوب به زردشت است، اما بارها برای اثبات مدعای خود به یشت‌ها (که حتی کهن‌ترینشان از گات‌ها بسیار متأخرترند) استناد می‌کند. (ص ۱۰۷)

به نظر می‌رسد استنباط اجتماعی دانستن صرف قیام گئوماته، که ویسهوفر خود، او را قائم‌مقام کمبوجیه می‌داند، دور از واقع و خیال‌پردازانه باشد. چرا که گئوماته نه به پشتوانه‌ی مردم، که به پشتوانه‌ی اشراف پارسی، سلطنت را از کمبوجیه ربود و البته، پس از آن به اشراف هم وفادار نماند. هرچند، پس از بخشیدن مالیات‌ها، مردم نیز به او گرویدند. نقد و تحلیل این دیدگاه البته در مجالی اندک نمی‌گنجد. اما تمام استدلال‌ات نویسنده با این جمله‌ی متناقض وی در صفحه ۱۴۳، در این مورد که گئوماته مورد حمایت مردم بود، بی‌پایه جلوه می‌کند: «دقیقاً رهبران شورش در بابل، ماد، عیلام، باید آگاه بوده باشند که پس از درگذشت گئوماته، که وی را تا دم مرگ، بردیا، پسر کوروش پنداشته بودند، جانشین قانونی برای تخت بی‌صاحب وجود نداشت. این به اصطلاح ضعف امپراتوری، آنان را امیدوار می‌کرد تا بتوانند استقلال ملی را برای کشورشان به چنگ آورند». بر اساس این تحلیل نویسنده، نوشته‌های قبلی وی که مردم طرفدار گئوماته بودند و به این علت شورش نکردند، بی‌اساس می‌نماید. آیا مردم سرزمین‌های غیرپارسی به دنبال استقلال ملی خود بودند یا خیر؟ اگر چنین بوده است، برای ایشان کوروش، کمبوجیه و بردیا و داریوش تفاوتی با هم نداشتند. اما تا زمانی که نمی‌دانستند بردیا کشته شده است، امپراتوری را یکپارچه می‌دیدند و پس از مرگ او و ایجاد آشفتگی و شورش‌های متوالی، حتی در پارس، این سرزمین‌ها به استقلال خود امیدوار شدند. نویسنده اصرار دارد قیام گئوماته را مردمی بدانند، اما مشخص نمی‌کند چرا رهبر یک قیام مردمی باید خود را بردیا، پسر شاه بخواند؟ همین مسأله در مورد وهیزداته (فارسی باستان: vahyazdāta) که در سال دوم سلطنت داریوش شورش کرد و خود را بردیا خواند، قابل بررسی است.

فصل سوم کتاب به مرگ گئوماته و خیزش داریوش اول اختصاص دارد. تا قبل از این، همه‌ی اسامی و تاریخ‌ها با حدس و گمان همراهند، اما از اینجا است که نام هم‌سوگندان داریوش و تاریخ دقیق همه‌ی وقایع هم در کتیبه‌ی بیستون و هم در منابع یونانی ذکر می‌شود. ویسهوفر در این فصل به چگونگی قتل گئوماته و یاران او، سلسله‌نسب داریوش و هخامنشیان، میهن هخامنشیان و کتیبه‌های پاسارگارد می‌پردازد و براساس همه‌ی این موارد نتیجه می‌گیرد که داریوش غاصب تخت هخامنشی است، از خاندان کوروش نیست و پدر بزرگ او (هخامنش) همان پدر بزرگ کوروش محسوب نمی‌شود (صص ۱۳۰ - ۱۲۵). در پایان این فصل، به شورش‌های دیگر دوران سلطنت داریوش و وقایع‌نگاری آن‌ها می‌پردازد.

به نظر می‌رسد نویسنده تلاش دارد پادشاهی هخامنشی را از داریوش به بعد (به مانند دیدگاه اغلب تاریخ‌نگاران غربی اعم از روسی و اروپایی و امریکایی) سراسر ظلم و ستم بداند که همه‌ی ملت‌ها و افراد دیگر را به بند کشیده بود و اسکندر مقدونی همه‌ی آنان را از قید هخامنشیان رها نید. وی اسکندر را ناجی همه‌ی اقوام آسیایی از بند اسکندر می‌داند و معتقد است که نظام ملوک‌الطوایفی

قبل از هخامنشی دموکراسی بوده و اسکندر و سلوکیان آن را به مردم بازگردانده‌اند! جمله‌ی پایانی کتاب بسیار بحث‌برانگیز است: «زیردستان ایرانی بسیاری از سقوط آنان احساس آزدسازی کردند» (ص ۱۵۹). معلوم نیست منظور نویسنده ایرانیان است که زیردست بودند و یا اقوامی که زیردست ایرانیان بودند؟ به هر حال آنچه مسلم است، اسکندر نیز در پی شاهنشاهی جهانی به نفع خود بود و نه آزدسازی ملل تابعه‌ی هخامنشیان. این که عمر کوتاه اسکندر و ناتوانی جانشینان وی این آرزو را برآورده نساخت، موضوعی است علیحده که باید در جایی دیگر مورد بررسی قرار گیرد.

درباره‌ی ترجمه‌ی کتاب

انتظار می‌رفت کتابی با این دقت علمی و ارجاعات فراوان به منابع و مآخذ دست اول، ترجمه‌ای بی‌عیب و نقص داشته باشد. اما ترجمه‌ی پراشکال این کتاب، بار دیگر لزوم متخصص بودن مترجمان را یادآور می‌شود. کسی که دست به ترجمه‌ی تاریخ ایران باستان می‌زند، باید بتواند حداقل از منابع دست اول این دوره استفاده کند. متأسفانه در این کتاب چنین چیزی دیده نمی‌شود و اشتباهات فراوان در ضبط اسامی خاص و نیز ترجمه‌ی واژگان تخصصی اوستایی و فارسی باستان و یونانی، مطالعه‌ی کتاب را مشکل ساخته و یک کتاب تخصصی و آکادمیک را به سطح یک کتاب تاریخ عمومی تنزل داده است. شاید برای خوانندگان تواریخ عمومی خوانش صحیح واژگان مهم نباشد و تنها مایل باشند از وقایع آشنا شوند، اما این کتاب می‌توانست با یک ترجمه‌ی خوب، تبدیل به یک کتاب مرجع شود.

در ادامه، اشکالات عمده‌ی ترجمه با ذکر مثال‌هایی از متن اشاره می‌شود. البته از آنجا که متن اصلی کتاب (به زبان آلمانی) در دسترس نگارنده‌ی این سطور نبود، بسیاری ابهامات لاینحل باقی ماند.

۱- کوتاه‌نوشت‌ها

- به نظر می‌رسد در مورد کوتاه‌نوشت‌های ابتدای کتاب، می‌باید ابتدا اصطلاح و نام را به زبان اصلی آورد و بعد ترجمه را به فارسی. به عنوان مثال اگر کسی بخواهد به خبرنگاره‌ی آکادمی علوم اتریش (AÖAW) یا سالنامه‌ی بن (BJb) رجوع کند، نام اصلی آن را باید خود حدس بزند و یا از قبل بداند. چون در کتاب فقط کوتاه‌نوشت آن به خط لاتین آمده است.

۲- ضبط نادرست نام‌ها

- زبان لوکی: احتمالاً منظور زبان لیکیه‌ای از زبان‌های هندواروپایی حوزه‌ی آناتولی است. (ص ۴۱، پانویس ۱)

- ماه «وی یکسئه»: که منظور همان ماه ویخنه یا یخنه‌ی فارسی باستان (بنا به نظر برخی مطابق با اسفند ماه) است و مترجم محترم آن را با تلفظ آلمانی ضبط کرده است و X فارسی باستان را که معادل «خ» فارسی است، «یکس» تلفظ کرده است. (ص ۵۰) (فارسی باستان: viyaxna)
- افشانش: این کلمه را مترجم برابر (libation) آلمانی قرار داده است که همان قربانی نوشیدنی برای خدایان است و احتمالاً باید منظور نویسنده «هوم»^{۱۲} بوده باشد یا زوهر به آب و آتش.^{۱۳} (ص ۹۳)
- کِشمر: مترجم این ضبط را در مقابل (kešmar) که ضبط نویسنده است، آورده. در منابع مشهور است که گشتاسپ به فرمان زردشت سروی در کاشمر کاشت، که تا زمان المتوکل عباسی برجای بود و وی دستور داد آن را ببرند. کاشمر هم‌اکنون در خراسان رضوی واقع است. نویسنده این واقعه را ضبط کرده، اما متأسفانه مترجم به روایات زردشتی و نام‌ها، توجه چندانی نشان نداده است. (ص ۱۱۴)
- اکروپلیس شوش: که منظور باید کاخ شوش باشد. مترجم با وجود فارسی‌گرایی بسیار، برخی کلمات را ترجمه نکرده است. (ص ۱۲۱)
- مهم‌ترین مسأله در ضبط نام‌ها و واژگان یونانی دیده می‌شود. مترجم محترم لازم ندانسته است که واژگان یونانی را (در سراسر کتاب) حداقل آوانگاری کند، در حالی که گاه واژگان آوانگاری شده‌ی فارسی باستان را دوباره به خط فارسی امروزی نوشته است. از این دست است: دِمان = dāmāna و یا خوئیتو = khvaētu البته به نظر می‌رسد واژه‌ی اخیر را نویسنده هم اشتباه ضبط کرده است و باید به صورت x^waētu می‌آمد. (ص ۱۰۷) آوانگاری نشدن واژگان یونانی این اشکال را دارد که خواننده باید بدون تلفظ آن‌ها از کنارشان بگذرد.

۳- ترجمه‌ی نادرست واژگان

- «ابداع زبان نوشتاری پارسی باستان» (ص ۲۷) آیا منظور از زبان نوشتاری خط است؟ اگر معتقدیم تا زمان داریوش، فارسی باستان خط نداشته و امور دیوانی با خط و زبان آرامی و عیلامی انجام می‌شده، پس نوشتاری وجود نداشته است که زبان گفتار و نوشتار با یکدیگر تفاوت داشته باشد. چنانکه در صفحه ۲۹ نویسنده توضیح می‌دهد منظور من نگاشته شده به خط پارسی باستان است.
- «... در نسخه‌ی پارسی باستان، آن‌ها را درمورد سرداران بیکاره و نیروهای گارد جداشده‌ی پارسی تغییر داده است...» (ص ۳۳) آیا منظور از «بیکاره» سرداران تنبل و کارنابلد است؟ آن‌طور که در زبان فارسی روزمره از این کلمه مستفاد می‌شود؟
- «ذکر دفترنامه‌ای در کتاب عهد قدیم، برای منظور ما کمک بزرگی است. زیرا در خلال بافت متن عبری کتاب عزرا (۴:۱۵) نقل قولی به آرامی آورده می‌شود» (ص ۴۱) منظور از عهد قدیم، همان تورات است که در زبان فارسی به «عهد عتیق» مشهور شده و بهتر است واژه‌ی مشهور

استفاده شود. علاوه بر این که در این قسمت کتاب عزرا، از عریضه یا شکوائیه‌ی علیه مردم بهودا و اورشلیم به اردشیر، پادشاه پارس سخن به میان می‌آید. بنابراین منظور از دفترنامه باید همان شکوائیه یا شکایت‌نامه باشد.

- «او از مادری شاه‌بانو به دنیا آمده و از پدری شاهانه پدید آمده بود» (ص ۵۳) آیا منظور این است که پدر بردیا شاه بوده است؟

- در صفحه‌ی ۷۷، واژه‌ی آلمانی علیای جدید به کار رفته است. تاجایی که نگارنده‌ی این سطور می‌داند، صفت علیا، برای مکان‌های جغرافیایی و در مقابل سفلی به کار می‌رود. نه برای زبان. به نظر می‌رسد مترجم این واژه را در برابر Hochdeutsch نهاده باشد که به معنای آلمانی رسمی یا آلمانی عالی و برتر است (و البته به همان آلمانی رسمی معروف است)

- «خانتوس لیدیایی، معاصر کهن‌ت و هرودوت» (ص ۱۰۱) نگارنده معنی معاصر کهن را درنیافت. علاوه بر این که بین خانتوس و هرودوت فاصله‌ی زمانی بیش از صد سال موجود است. احتمالاً از آنجا که خانتوس و هرودوت هر دو مورخ هستند، منظور نویسنده «همتا» بوده است و نه معاصر: همتای کهن‌تر هرودوت.

- «افسانه‌ی فراهم‌آمده در این مورد، همچون پاد - دلیلی است درباره‌ی شیفتگی راست- کرداری پارسیان...» (ص ۱۴۳) آیا منظور از پاد - دلیل، همان برهان کُلف است؟ که با توجه به آن می‌توان به عکس آن دست یافت؟

۴- جملات نامفهوم

- «مرتبه عضو گروه ممتازی از مردم را در نظر دارد: این گروه به کمک صفت عالی یا حتی بالاتر از آن مرزبندی می‌شود...» (ص ۳۱) آیا منظور از «بالاتر از صفت عالی»، صفت برترین است؟ آیا مرتبه (فارسی باستان: martiya) یک طبقه از جامعه است؟ درحالی که می‌دانیم این کلمه به معنای «مرد» و نیز اسم خاص به کار رفته است. (در دوجای کتیبه‌ی بیستون به عنوان اسم خاص به کار رفته است: ستون دوم سطر ۸: مردی مرتبه نام و ستون چهارم سطر ۱۵: مرتبه نامی... در جاهای دیگر کتیبه، به معنای مرد است^۴) اگر اسم خاص است، نمی‌تواند توضیح بعدی درست باشد و اگر معنای مرد مدنظر نویسنده بوده، نباید به همان صورت «مرتبه» در متن می‌آمد و باید ترجمه می‌شد.

- «از آنجاکه زرتشت چنان که خود می‌گوید، ناتوان بود تا رسالتش را به انجام رساند به نژادگان قدرتمند روی آورد» این جمله کاملاً براساس ساختار جمله‌های پایه و پیرو آلمانی که فعل به آخر جمله منتقل می‌شود، ترجمه شده است و اصلاً فارسی نیست. از این دست می‌توان در صفحه ۹۶ هم مشاهده کرد که جملات طولانی و پشت سر هم، مانند آنچه در زبان آلمانی مرسوم است،

ردیف شده‌اند. «اگر آنان در عهد داریوش که از اهورامزدا همچون یآوری انسانی یاد می‌کند، درمقابل بازنمودهای تصویری خدایان مراسم آیینی به عمل آورده و با این کار از عقاید سابقشان عدول کرده‌اند، بدین نحو از اعتقادی که...» و تا سه سطر بعد جمله ادامه دارد!

از این قبیل مشکلات در ترجمه‌ی کتاب، بسیار به چشم می‌خورد، که به علت پرهیز از اطاله‌ی کلام و نیز مشابهت با مواردی که ذکر شد، از پرداختن به همه‌ی واژگان و جملاتی از این دست خودداری گردید.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- م. آ. داندامایف؛ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی؛ ترجمه‌ی روحی ارباب؛ تهران، انتشارات علمی - فرهنگی؛ چاپ دوم، ۱۳۷۳
- ۲- ویسهوفر، یوزف؛ قیام گئوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول؛ ترجمه‌ی هوشنگ صادقی؛ تهران، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۷

3_ Joseph Wiesehöfer

4_ Franz Altheim

5_ Marry Boyce

6_ Meyer

7_ Bartholomae

8_ Wesendonk

9_ Schäder

- ۱۰- بویس، مری؛ تاریخ کیش زردشت، ترجمه‌ی همایون صنعتی زاده؛ تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۲۶۵ - ۲۶۳.
- و نیز نک: آموزگار، ژاله و احمد تفضلی؛ اسطوره‌ی زندگی زردشت؛ تهران، نشر چشمه و آویشن، چاپ اول، ۱۳۷۰، صص ۲۵ - ۱۳.

11_ Spento_dhāta

- ۱۲- اوستایی haoma_ نوشابه‌ی سکرآور که در مراسم آیینی زردشتی استفاده می‌شد و موبدان عهده‌دار اجرای این مراسم و این قربانی بودند.
- ۱۳- زوهر (اوستایی: -zaoθra-) نیازها و قربانی‌های مایع است مانند شیر و هوم که در نیایش‌ها به کار می‌رود.

14_ Kent, Roland. G.; **OLD PERSIAN**; American Oriental Society; 1953; pp. 121 & 128.

پژوهشی در وجدان پژوهشی*

• عسکر بهرامی

■ مزدکنامه: متن فارسی منشور و منظوم مترجم از پهلوی

■ به اهتمام رحیم رضازاده ملک

■ ضمیمه شماره ۴ نامه انجمن، پاییز ۱۳۸۵

متون بازمانده به زبان‌های ایرانی باستان و میانه چنان اندک‌شمار و پراکنده و اغلب دشوارخوان و دیرفهم و در مجموع دور از دسترس‌اند که هر برگردان از آن‌ها به زبان‌های امروزی، پرتوی است، هرچند کم‌فروغ، بر گوشه‌ای از زوایای تاریک تاریخ و فرهنگ گذشته این دیار، و هم از این رو اهتمام‌گر بدان را باید قدر شناخت و ستود. ستودنی‌تر، آن کسان‌اند که به جای تکرار کارهای پیشینیان و افزودن برگی بی‌بار بر نوشته‌های پیشین، به جست‌وجوی منابع ناشناخته برمی‌آیند و یا تحلیل و تفسیری نو از منابع شناخته به دست می‌دهند. و باز ستوده‌تر همت آن کسان است که خطر شنا در خلاف جریان را به جان می‌خرند و فارغ از هیاهوها و جوژدگی‌ها دیدگاهی نو مطرح می‌کنند و خویشتن را آماج نقد دیگران می‌سازند. اما آیا این خلاف‌آمد عادت و نوگرایی همواره علمی و ستودنی است؟ با این مقدمه کوتاه نگاهی، البته نه چندان کوتاه و گذرا، بر اثری می‌افکنیم که اهتمام‌گرس در آن، و دیگر آثارش، نوعی خلاف‌آمد عادت را نشان می‌دهد که کمتر در ترازوی نقد قرار گرفته است و نگارنده این سطور می‌پندارد که برخی دلایل این نقدناشدگی را می‌توان از خود این آثار جست و بازیافت. در ضمن این نوشتار، به نکاتی در این باره اشاره خواهد شد.

مزدکنامه که عبارت توضیحی «متن فارسی منشور و منظوم مترجم از پهلوی» را هم به دنبال دارد، عنوان نوشته‌ای است به قلم رحیم رضازاده ملک، دارنده تألیفات پرشمار در عرصه‌های گوناگون، از تاریخ باستان گرفته تا تاریخ معاصر، و از گاه‌شماری و نجوم تا دستور خط فارسی و... که

وجه مشترک تقریباً همه آن‌ها دیدگاه‌های تازه و نگاه متفاوت اوست به موضوع، و در نتیجه، یافته‌هایی که نو و اغلب در تعارض با دستاوردهای پیشینیان‌اند. اما با اندک تأمل و تعمق در این آثار، چند ویژگی مشترک دیگر آن‌ها هم آشکار می‌شود.

پیش از هر چیز، باید گفت که بهره‌گیری از منابع گوناگون نه کاستی، بلکه بی‌گمان مزیت کار است، اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که ایشان - اغلب در پیش‌گفتار مطول هر اثرش - مباحث گوناگونی را مطرح می‌کند و می‌کوشد با استناد به منابعی، آن‌ها را مستدل و درست بنمایاند. منابع او در هر مبحث، متعدد و گوناگون و از موضوعات مختلف‌اند، اما این منابع همگی گزینش شده‌اند (و طبعاً در تأیید نظر وی) و نویسنده از همان منابع گزینشی هم اغلب مصادره به مطلوب می‌کند و موارد ناقص نتیجه‌گیری‌اش را نادیده می‌انگارد. او با چینش یا - به اصطلاح امروزی - چیدمان خاص نقل‌قول‌هایی از منابع - که اغلب طولانی‌اند و آکنده از مطالب حاشیه‌ای و غیرمرتبط با موضوع - و به‌وسیلهٔ بمباران کردن خواننده با اطلاعات پرشمار و پر حجم گوناگون، او را چنان سردرگم می‌کند که (چونان تماشاگران «لباس تازهٔ امپراتور» اثر هانس کریستین آندرسن) از بیم اتهام کند هنی، جز تکان دادن سر به نشانهٔ تأیید، راهی پیش رو نبیند.

دیگر ویژگی او در تصحیح (بخوانید: بازنویسی) متون به اصطلاح کهن، پنهان داشتن مشخصات نسخه (ها) است (البته گاه اگر نسخه‌ای هم در میان بوده باشد) و دیگر، ذکر نکردن مشخصات منابع مورد استفاده. گویی خود همهٔ منابع را - به زبان‌های باستانی ایران و ایران و زبان‌های فرنگی، و نسخه‌های خطی و چاپ‌شده و چاپ‌نشده - چنان در دسترس داشته که بی‌واسطه از آن‌ها بهره گرفته است.

او از جمله در پیش‌گفتار همین *مزدکنامه* - که آغازش شرح کشتار ایرانیان است به دست سپاهیان عرب و توصیف پلیدی دیدار و کردار آنان و... آن هم به تفصیل و با بهره‌گیری آن‌چنانی از منابع که ذکرش رفت - چندین بار از متن فارسی میانهٔ *بندش* نقل قول می‌کند و در فهرست منابعی (که دست بر قضا در این کتاب وی وجود دارد) مقابل *بندش* می‌نویسد: «متن پهلوی»، یعنی که بی‌واسطه از آن (کدام نسخه و به تصحیح چه کسی؟) بهره گرفته و آن قطعات را خود از پهلوی به فارسی برگردانده است. اما غافل از این که تنها ترجمهٔ فارسی این اثر (*بندش/ ایرانی*)، نه *بندش هندی*، که آن هم روایتی دیگر است و ترجمه‌ای به فارسی هم دارد) به خامهٔ مهرداد بهار در دسترس همگان هست. هر چند اهتمام‌گر محترم در بخشی از پیش‌گفتار، بحثی دربارهٔ ویژگی‌های خط پهلوی پیش می‌کشد (که دایرهٔ معلومات وی را در این باب نشان می‌دهد و در ادامه به اختصار بدان خواهیم پرداخت) اما مقابلهٔ برگردان وی (پیش‌گفتار، ص ۲۱) از *بندش* با برگردان بهار (*بندش*، ص ۹۱) از این متن نشان می‌دهد که نوآوری‌های اهتمام‌گر محترم در حد دستکاری جزئی در برگردان بهار است، مانند تبدیل «چنانچه» به «چنانک» یا «اسب» به «اسپ» و آوردن

افزوده‌های متن (که درون پرانتز آمده) به درون متن و گاه هم حذف چندین کلمه (بدون مشخص ساختن آن با نشانهٔ معهود «سه نقطه»). نمونهٔ این حذف، که در همین صفحهٔ ۲۱ پیش‌گفتار رخ داده است، خواننده را به یاد ترندهای دیرین دانش‌آموزان در مشق شب می‌اندازد که در جایی از متن به چند سطر پایین‌تر می‌پرند. در اینجا هم اهتمام‌گر، به هنگام رونویسی برگردان بهار، از «گشتاسپ» (بندهش، ص ۹۱، س ۱۷) به «گشتاسپ» سطر بعد پریده است: «... بی‌گمان کردن [گشتاسپ و فرزندان (وی، تا) به دین ایزدان ایستند، بس چیز به آشکارگی نمود و کرد] گشتاسپ (این آتش را) به کوه...»

شگفتا که اهتمام‌گر، بی‌دیدن و خواندن برگردان بهار، به همان واژه‌ها و ساختاری رسیده است که بهار با استفاده از نسخه‌های مختلف و قرائت‌های متفاوت کلمات پهلوی و سال‌ها کلنجار رفتن با آن‌ها، بدان دست یافته است.

در تحلیل خط پهلوی، فقط به ذکر یک نکته بسنده می‌شود که میزان آشنایی وی را با این مقوله نشان می‌دهد: گذشته از اینکه به کاربرد اصطلاح «صدا» برای واژه‌های زبان پهلوی، غیرفنی است، اهتمام‌گر توجه نکرده است که نشانه‌های خطی پهلوی برای نگارش هزوارش هم به کار می‌روند؛ که در این صورت اصلاً خواننده نمی‌شوند تا صدایی را نشان دهند. مثلاً دو نشانه که یکی نشانگر واج «م» است و دیگری (از جمله) واج «ن»، با هم واژه‌ای را می‌سازند که «من» حرف‌نویسی می‌شود، اما «از» خوانده می‌شود، بنابراین در اینجا از «صداها» این دو نشانه، یعنی صداها «م» و «ن» اثری در میان نیست.

نمونه‌ای از استنتاج‌های اهتمام‌گر این متن از اطلاعات تاریخی را در صفحهٔ ۲۰ پیش‌گفتار *مزدکنامه* می‌توان دید. او از حمزهٔ اصفهانی نقل می‌کند که عضدالدولهٔ دیلمی نام فیروزآباد را به گور برگرداند. اهتمام‌گر توجیهی خواندنی برای این تصمیم می‌سازد و می‌نویسد: چون او (عضدالدوله) به این شهر می‌رفت و مردم می‌گفتند امیر به گور می‌رود یا به گور رفت و «این گونه جملات و عبارات به‌فال، بدشگون بود، عضدالدوله نام گور را به فیروزآباد تغییر داده است». امان از حرف مردم که چه بلاهایی بر سر تاریخ ایران آورده است!

نمونه‌ای دیگر: نویسنده با گردآوردن شواهدی و با برداشت‌های شخصی، نتیجه می‌گیرد که «هند، در زبان فارسی، همچنین در زبان‌های باستانی ایرانی [بخوانید «ایرانی باستان»]، به معنی آب و رود و دریا است. بسیاری از شهرها و آبادی‌ها و نواحی جنوبی ایران با این کلمه سامان یافته است: هندوان، هندویان، هندیجان، هندرود، هندورابی، هندمند، هنده، آندیکا، آندیکان، آندوه، آندوان، آندیمشک.» گذشته از نام‌های ناآشنایی چون هندمند و هند (که نشانی از آن نمی‌آید) نگارندهٔ این سطور دریافت که نام هند (به کسر اول) مطابق کدام قاعدهٔ آوایی به صورت‌هایی چون آندیکا و آندیمشک (هر دو به فتح اول) تبدیل شده است.

از جمله شواهد مورد استناد نویسنده برای این مدعا، متن پهلوی کوتاهی است به نام «درآمدن شاه بهرام ورجاوند» که اهتمام گر - باز هم به تأکید خود وی در فهرست منابع - از متن پهلوی آن استفاده کرده است و باز هم دست بر قضا، شباهت شگفت‌آوری با ترجمه‌های فارسی منتشرشده از آن دارد. نمونه‌ای از مصادره به مطلوب آگاهی‌های منابع، در استفاده از این متن دیده می‌شود. در آغاز این متن آمده است: «کی باشد که پیکی آید از هندوان.» و اهتمام گر «هندوان» را در جنوب ایران می‌داند. اما به سطر سوم توجه نکرده است که این شخصیت اساطیری با هزار پیل و پیلبانان بسیار می‌آید. آیا نباید پرسید اگر هند در جنوب ایران است، تکلیف این همه پیل و پیلبان در این دیار پیل‌نیده چه می‌شود و مهم‌تر از آن چرا همین شاه بهرام را کابلی هم می‌خوانند و می‌گویند که از ناحیه کابلستان می‌آید (از جمله در «ماه فروردین روز خرداد»، بندهش، و زند بهمن یسن). بنابراین بر خلاف نظر وی (ص ۳۶)، «معقول و پذیرفتنی» همان است که بهرام ورجاوند از کشور هندوستان خواهد آمد. هرچند موضوع آمدن منجی را از دیدگاه اساطیری باید نگریست، اما این نکته تاریخی هم قابل تأمل و توجه است که پس از کشته‌شدن یزدگرد سوم و برافتادن ساسانیان، تا سال‌ها، تنی چند از شاهزادگان ساسانی با حمایت دولت‌های واقع در شرق ایران، دست به تلاش‌هایی برای بازپس گرفتن ایران و حکومت زدند که یکی از این شاهزادگان بهرام نام داشت. ارتباط این رویداد با آمدن بهرام ورجاوند، که بر اساس متن پهلوی «از دوده کیان است و درفش دارد به آیین خسروان» بسی منطقی‌تر و پذیرفتنی‌تر از پاره‌ای استنتاج‌های دیگر می‌نماید. تطابق هند ذکرشده در این متون با همین هند تاریخی و جغرافیایی، قوت بیشتری هم می‌گیرد وقتی می‌بینیم که بر اساس متون یادشده، بهرام ورجاوند در هند زاده و بالیده می‌شود و منطقاً این هند باید جایی دور از دسترس دشمنان دین بهی بوده باشد و نه در جنوب ایران که به هنگام سرایش این متون در سده سوم هجری، در دست فاتحان مسلمان بوده است.

اهتمام گر به «مزدکنامه: متن فارسی منثور و منظوم مترجم از پهلوی»، البته بی هیچ ارجاعی و بی هیچ دلیل و مدرکی و بدون هیچ اظهار گمانی و آوردن قید تردیدی، می‌نویسد: «این سند رسمی، بعد از دوران ساسانیان، به خاطر حافظان متون سپرده شد و سپس، در سده سوم پس از دوران ساسانیان، از حافظه به زبان و خط پهلوی، ثبت دفتر گردید. از متن پهلوی، دو ترجمه فارسی در دست است: یکی ترجمه‌یی که تا اواخر سده چهارم هجری شده بود، به نثر، و دیگری ترجمه‌یی که - اگر هم پیشترها به نثر فارسی شده بود - در سده دهم هجری بازنویسی شد، به نظم ... [دو بیت از روایت منظوم] کنون را از متن پهلوی این سند و روایت، سراغی نداریم» (ص ۱۸؛ اعراب و نشانه‌های سجاوندی همه از متن است).

آگاهی‌هایی از برخی روایت‌ها و نسخه‌ها و همچنین دو برگردان متن پهلوی به عربی (از ابن مقفع و ابان لاحق)، در فهرستواره کتاب‌های فارسی احمد منزوی (ج ۱، صص ۳۹۳، ۴۷۴) با ارجاع

به منابع متعدد، آمده که اهتمام‌گر بدانها اشاره نکرده است. اما پس از سرگذشت مختصر این «سند»، موضوع به کلی دیگر می‌شود و بحث‌هایی می‌آید در تأیید برداشت‌های وی و از جمله اعتبار این «سند رسمی»، با استناد به برخی متون و نقل از آن‌ها. از این مستندات و منابع معتبر، یکی هم خود همین مزدکنامهٔ منثور و منظوم است: اثری که روایت منظوم آن سرودهٔ موبدان زردشتی است - یعنی همان‌ها که نویسنده در پیش‌گفتار، اخلافشان را متهم می‌سازد که «در همراهی با دربار ساسانی که در مقابل استدلال‌های مزدک درمانده‌اند... حربۀ خشن اباحت را به دست گرفته، کشتار بی‌امان مزدکیان را، به گمان خود، توجیه کرده‌اند» (ص ۶۲) - و روایت منثور آن، قربانی تعصب و عرق مسلمانان راوی.

اهتمام‌گر «مزدکنامه» در توضیح سرآغاز روایت منثور، منبع اصلی این روایت را *سیرالملوک* خواجه نظام‌الملک می‌شناساند و پس توضیحی دربارهٔ این اثر، و این‌که پیشتر از پهلوی به فارسی دری ترجمه شده بود، مترجم یا خواجه را متهم می‌کند که «به تعصب و عرق مسلمانان، جزئی دستکاری‌ها در آن روایت کرده‌اند» (ص ۶۷، دو بار!). و بدین‌سان توجیهی می‌تراشد برای دستکاری‌های نه‌چندان جزئی خود در متن روایت. انتظار می‌رفت او، با مستنداتی، نشان دهد که این روایت خواجه برگردان - خواجه یا دیگری - از متن پهلوی گم‌شده است و آنگاه با در دست داشتن روایتی از برگردان فارسی کهن متن پهلوی، دستکاری‌های خواجه یا مترجم را ثابت کند؛ اما او به جای این کار، روایت منظوم را گواه می‌گیرد و بدان استناد می‌کند. به‌راستی، آیا متن منظوم قرن یازدهمی مندرج در روایت‌های زردشتی - که هم راویانشان به سنت روحانیت زردشتی معاند با جنبش مزدکی تعلق داشته‌اند و هم دوربودن از جامعهٔ فارسی‌زبان، نظم آن‌ها را دچار «ضعف وزن، غلطی قافیه، تعبیرهای غیرفصیح، فقر واژگان، شکستگی لغات» (ص ۹۱) ساخته است - مبنای قابل اعتمادی برای بازسازی روایت قرن پنجمی خواجه به شمار می‌آید؟ اگر آری، که خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

نمونه‌ای از تحریف متن خواجه را (گذشته از بازسازی دل‌بخوایی متن و مثلاً تبدیل دال به ذال یا همان دال معجمه) در پایان همان بند اول کتاب (ص ۶۹) می‌توان دید. اهتمام‌گر آورده است: «... و راهی نو در جهان گسترده»، در حالی که در *سیرالملوک* (چاپ هیوبرت دارک) چنین است: «... و راهی بد در جهان گسترده».

واقع آن است که این همه، دستاویزی است برای اهتمام‌گر این کتاب - که این بار هم - متنی را جولانگاه دل‌مشغولی‌های خود قرار دهد و تاریخ را آن‌گونه که خود می‌خواهد روایت کند، نه با استناد به مدارک و اسناد موجود و عینی؛ گو این‌که نتیجهٔ کار و دیدگاه او درست باشد. اما در کار پژوهش، راه رسیدن به نتیجه را با مستندات و مدارک و استنتاج‌های منطقی و روشن باید هموار ساخت، نه با گزینش منابع، ایجاد توهم و سردرگمی، و سرانجام، تفسیر دل‌بخوایی اطلاعات.

اهتمام‌گر متن، در یادداشت آغاز کتاب، پس از توصیف بخشی از خدمات چهل‌ساله‌اش (نک: ص ۱۸) به مزدک‌شناسی، که حدود سی سال پیش به پایان رسیده (و با این حساب هفتاد سال پیش آغاز شده) است، یادآور می‌شود که تاریخ ایرانیان را باید ایرانیان بنویسند و سپس خواننده (یا خود؟) را اندرز می‌دهد که باید از موضوع فاصله بگیرد تا بتواند سینهٔ آن را بشکافد و اعضای درونش را معاینه کند. اما بلافاصله پس از این اندرزهای جدی، بیتی چند در باب مزخرف بودن تاریخ و رفاقت گنجشک و کرگدن و سواریِ آفتابه بر لگن و پی‌کردن موش اسب‌گریه را و «دل‌ای دل‌ای» کردن مار و به بام رفتن اشتر ز نردبان و، از آن سبب، یخ‌کردن آب حمام و... می‌آورد که در نوع خود بی‌نظیرند و از نمونه‌های خواندنی طنز مهمل باید به شمار آیند، و در پایان این یادداشت هم تأکید می‌کند که «آزمایشگاه دانش تاریخ، وجدان محقق است. محقق باوجدان، گر تو دیدی، که حتماً دیده‌ای و باز خواهی دید، سلام ما برسان».

اگر تفسیر به رأی و مصادرهٔ به مطلوب و نادیده‌گرفتن حق دیگران و بهره‌گرفتن از کار پژوهشگران، بی‌ذکر نام و نشان، و حتی به زشتی‌بردن نامشان، با واژه‌هایی که تکرارشان آلودن قلم و نوشتار است (از جمله نک: ص ۵۹، و نیز پیش گفتارهای آثار دیگرش، و مثلاً *تنگلوشا* و یادکرد او از جلال همایی)، همه و همه، محقق را باوجدان می‌سازد، یا در شناخت وجدان به خطا رفته‌ایم یا باید برای اهتمام‌گر آرزو کنیم که همچنان یکه‌تاز این عرصه بماند.

بعدالتحریر: بر پشت جلد کتاب عنوانی انگلیسی برای آن آمده است که چند غلط فاحش دارد: نخست آن که متن حاضر روایت پهلوی (درست: فارسی میانهٔ ساسانی) نیست که بنویسند: A Pahlavi (Sassanian) narrative. دیگر اینکه نام زبان ما به انگلیسی Persian (و فرانسوی Persan و آلمانی persisch)، می‌نویسند، نه Farsi که اصطلاحی بی‌بنیاد و نادرست (و البته متأسفانه رایج در میان عوام فرنگی‌زده) است؛ و دیگر اینکه اگر منظور فارسی کهن یا همان فارسی دری است که Classical Persian باید نوشت، نه Old Farsi.

درسنامه‌ی ساسانی*

• سالار رضازاده**

■ نگاهی به درسنامه‌ی تاریخ ساسانی در دانشگاه پیام‌نور

■ تاریخ ایران در دوره‌ی ساسانیان

■ اردشیر خدادادیان

■ انتشارات دانشگاه پیام‌نور، چاپ اول، ۱۳۸۴

در شماره‌ی ۱۲۶ همین مجله نگارنده به نقد و بررسی کتاب «بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام» تألیف آقای دکتر محمدباقر وثوقی پرداخت.^۱ در این شماره نیز قصد بر آن است تاریخ ایران در دوره ساسانیان تألیف آقای دکتر اردشیر خدادادیان از انتشارات دانشگاه پیام‌نور مورد نقد و بررسی قرار گیرد چون این کتاب‌ها به صورت اجباری در دانشگاه‌های پیام نور سراسر کشور تدریس می‌شوند توجه به آن‌ها برای نگارنده مهم می‌نماید. امید است در شماره‌های آتی سایر کتاب‌های ایران باستان انتشارات دانشگاه پیام‌نور نیز نقد و بررسی شوند.

کتاب حاضر بعد از مقدمه از بیست و پنج بخش به شرح زیر تشکیل شده است:^۲

بخش اول: نگاهی به رویدادهای اواخر دوره‌ی اشکانی دوم: بررسی مهم‌ترین عوامل سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن ساسانیان سوم: فرجام کار اردوان پنجم واپسین شه‌ریار اشکانی چهارم: پیشینه دودمانی ساسانیان پنجم: نگاهی به ایالت پارس، موقعیت سیاسی - نظامی آن ششم: ماهیت دولت ساسانی در منابع تاریخی هفتم: سیمای اردشیر بابکان در منابع تاریخی غیر ایرانی هشتم: اندیشه دیگرگونی نظام اجتماعی و اداری موجود به وسیله ساسانیان نهم: اساس قوانین و آیین دادرسی در عصر ساسانی دهم: میراث فرهنگی هخامنشی به ساسانیان یازدهم: ساسانیان از دیدگاه مورخان غربی دوازدهم: امپراطوری ساسانی به عنوان رقیب نیرومند روم - بیزانس سیزدهم:

* شماره‌ی ۱۳۶، صص ۶۱-۵۷

** دانشجوی کارشناسی تاریخ دانشگاه ارومیه

واپسین سال‌ها و آخرین روزهای سلسله ساسانی چهاردهم: جدول زمان‌بندی شده شاهان ساسانی پانزدهم: جدول زمان‌بندی شده پادشاهان ساسانی به استناد پژوهش‌های مورخان معاصر اروپایی شانزدهم: مورخان و نویسندگان تاریخ ساسانی در نخستین سده‌های اسلامی هفدهم: بررسی وضع مسیحیان در عصر ساسانی هجدهم: یادمان‌ها و هنرهای گوناگون عصر ساسانی نوزدهم: ادبیات دینی و غیردینی عصر ساسانی بیستم: ایران پیش از اسلام و تمدن‌های جهان باستان بیست و یکم: پیشینه کوشانیان و رویارویی آنان با ایرانیان بیست و دوم: پیدایش امپراطوری کوشان بیست و سوم: مانی بیست و چهارم: مزدک و تعالیم او بیست و پنجم: سرزمین پارس از منظری دیگر و در یک ارزیابی تحلیلی

فهرست منابع و مآخذ

ذکر نکاتی چند درباره‌ی کتاب حاضر ضروری به نظر می‌رسد:

در صفحه یازده اظهار شده که اشکانیان جذب فرهنگ یونانی شده بودند. در این باره باید متذکر شد که در اثرپذیری اشکانیان از یونانیان به‌ویژه در اوایل این دوره نمی‌توان تردید کرد ولی در دوره‌ی بعد اشکانیان از فرهنگ یونانی گسسته، به فرهنگ ایرانی روی آوردند. در دوران مهرداد اول ۱۷۴۱-۱۳۶۴ نیمرخ شاهانی اشکانی همانند سلوکیان به سمت راست بود؛ ولی از زمان مهر یکم نیمرخ شاهان اشکانی به طرف چپ چرخیده است و نیز همین پادشاه بود که برای اولین بار در دوره‌ی اشکانی لقب شاهنشاه را، که هخامنشیان به کار می‌بردند، به خود نهاد.^۳ بعدها نیز در سده‌ی اول میلادی بلاش یکم (۱/۵۰۷-۷۶/۷۹ م) برای نخستین بار خط و زبان پارتی (پهلوی اشکانی) را در کنار خط و زبان یونانی مورد استفاده قرار داد.^۴ این اقدامات و نظایر این‌ها را می‌توان تمایلات آشکار اشکانیان برای جدایی از فرهنگ یونانی به‌شمار آورد.

در ص دوازده بیان شده که نام ایران‌شهر به معنای کشور ایران فرم تازه‌ای از واژه‌ی ایران شتر است که در نزد پارتیان مفهوم کشور یا سرزمین ایران را دارد. در این باره باید گفت که واژه‌ی ایران‌شهر متعلق به عصر ساسانی است و ایران در زبان پارتی به صورت aryān آمده است.^۵

در ص چهارده واژه پاسارگاد را در اصل پارسه‌گرد یعنی شهر پارس‌ها دانسته و معنی پارسه را پارسی آورده است (البته بدون مشخص کردن منبع و اساس تحلیل خود) در این باره باید گفت استروناخ و مرحوم دکتر شهبازی معنی پاسارگاد را گرز افکنان یا آن‌هایی که گرز گران حمل می‌کنند، راویسنن دژ پارسیان و یوستی جایگاه نوشته‌های مقدس دانسته‌اند.^۶

مؤلف گرامی در ص ۹ احتمال یکسان (یکی بودن) بودن تسر و کرتیر را مطرح کرده است. این نظر ابتدا توسط برخی دانشمندان مطرح شد. بدین ترتیب که کرتیر را لقبی برای تسر می‌دانستند که

بعداً کاملاً رد شد زیرا کرتیر و تنسر هر دو نام خاص‌اند نه عنوان. به علاوه اینکه تنسر در زمان اردشیر می‌زیسته اما فعالیت کرتیر از دوران شاپور شروع شده است. هم‌چنین از روایت‌های منابع پهلوی چنین استنباط می‌شود که تنسر نقش اجرایی چندانی در سیاست دینی اوایل دوران ساسانی نداشته و بیشتر فرضیه‌پرداز و مدون آثار مذهبی بوده است تا سیاست‌مدار دینی؛ در حالی که کرتیر برعکس مجری سخت‌گیر سیاست‌های دینی بود و توجه و علاقه‌ی بیش از حد او به سیاست، نام او را از نوشته‌های دینی زدوده است.^۷

مؤلف گرامی در ص ۱۲ و نیز ص ۲۰۷ تاریخ تدوین و نگارش نهایی برخی نوشته‌های دینی مانند وندیداد و نیز نیرنگستان را بین سال‌های دوم پیش از میلاد مسیح و سال میلادی دانسته است؛ در صورتی که درباره‌ی تاریخ تدوین وندیداد قطعیتی نیست، احتمالاً در سال‌های پس از هخامنشیان تدوین شده ولی مطالبش کهنه‌تر از زمان زردشت است^۸ و نیز نیرنگستان بنا به نظر هنینگ در دوره‌ی هخامنشی تدوین شده است.^۹

در ص ۱۶ درباره‌ی ترجمه کارنامه اردشیر بابکان فقط به ترجمه‌های مرحوم دکتر محمد جواد مشکور و صادق هدایت اشاره شده است در صورتی که از این متن پهلوی چند ترجمه در دست است.^{۱۰}

مؤلف گرامی در ص ۲۴ نام مادر شاپور را در کتیبه‌ی شاپور **میرود** دانسته است. در صورتی که اصلاً در کتیبه‌ها به مادر شاپور اشاره‌ای نشده است، فقط نام همسر اردشیر آمده که **دینگ** نام دارد.^{۱۱} در ص ۲۷ اظهار شده که اردشیر یکم ساسانی در نبرد با الکساندر سوروس توفیق چندانی نداشته است در این باره باید گفت که این نبرد برای رومیان نیز پیروزی در پی نداشت و آن‌ها فقط به خیال خود پیروزی‌شان را جشن گرفتند.^{۱۲}

در ص ۳۰ ادعا شده است که مانی به دستور کرتیر و بهرام دوم ساسانی اعدام شده است. در این باره باید گفت که مانی به تحریک کرتیر کشته شد نه به دستور وی.^{۱۳}

در ص ۳۳ اشاره شده که بنا بر خدای‌نامه‌ی ساسانی، پدر بابک ساسان نام داشته است؛ در صورتی که بنا بر شاهنامه که مهم‌ترین اثر به جای مانده از خدای‌نامه ساسانی است، بابک دختر خود را به ساسان می‌دهد (ساسان با دختر بابک ازدواج می‌کند و از ازدواج آن‌ها اردشیر متولد می‌شود).^{۱۴}

در ص ۳۴ آقای خدادادیان این نظر را مطرح نموده که احتمالاً نام اصلی زن ساسان دینگ بوده و رام بهشت لقب وی بوده است. در صورتی که دینگ و رودگ (رودگ: مادر اردشیر) تنها بانوانی هستند که هیچ عنوان و لقبی ندارند. فیلیپ هیوز بر آن است که رام بهشت صورت درهم ریخته‌ی bambišn است و هنینگ نیز رام‌بهشت را قرائت غلطی دانسته که طبری ارائه کرده است.

مؤلف گرامی کیانیان را همپایه‌ی هخامنشیان دانسته است در صورتی که این نظریه به کلی رد شده است.^{۱۵}

در ص ۵۰ ادعا شده که ساسانیان صد و پنج قرن حکومت کردند اگر قرن را معادل سده در نظر بگیریم ساسانیان حدود چهار و نیم سده حکومت کردند.^{۱۶}

در ص ۵۲ اشاره شده که در مروج الذهب مسعودی اصلاً اشاره‌ای به تنسر نشده است در صورتی که مسعودی در این کتاب به تعلق خاطر اردشیر در آغاز شاهی خویش به شخصی پارسا به نام تنسر از نژاد شاهان و منتسب به فرقه‌ی افلاطونی داشت، اشاره می‌کند.^{۱۷}

– آقای خدادادیان در اعتبار تاریخی خدای‌نامه، منابع پهلوی، عربی و فارسی درباره‌ی ساسانیان تردید نموده و آن‌ها را فاقد ارزش تاریخی دانسته است (صص ۵۵۶) در صورتی که به هیچ عنوان در ارزش تاریخی آن‌ها نمی‌توان تردید کرد.

مؤلف گرامی در ص ۶۴ به طبقات ایران ساسانی اشاره کرده، شایسته بود به جای کارکنان دولت به دبیران (کاتبان) اشاره می‌کرد.^{۱۸}

مؤلف محترم در ص ۹۱ کرتیر را نگارنده‌ی نامه‌ی تنسر دانسته و در ص ۷۱ اظهار داشته که کاتب نامه‌ی تنسر موبدان و کاتبان و طرف‌داران قدرت موبد و موبدان هستند. در صورتی که بهرام پسر خورزاد، که از هویت او خبری نداریم، تدوین کنند یا کاتب اصل پهلوی این نامه بوده است.^{۱۹}

مؤلف محترم در ص ۷۲ جمشید را واپسین پادشاه سلسله‌ی پیشدادی دانسته در صورتی که جمشید جزو اولین پادشاهان پیشدادی است و واپسین پیشدادیان زوتهماسب است.^{۲۰}

در قسمت اشاره به طبقات ایران ساسانی شایسته بود به یکی از مهم‌ترین منابع یعنی کتیبه‌ی شاپور در حاجی آباد نیز اشاره می‌شد.^{۲۱}

در ص ۸۸ کرتیر نام مستعار و عنوان شغلی او دانسته شده در صورتی که مری بویس کرتیر را نام خاص دانسته نه عنوان.^{۲۲}

واژه‌ها و تکیه کلام‌های آرامی در عصر هخامنشیان ناشی از حاکمیت نظام مترجمی یا ترجمه همزمان سلطنتی بود و این راه به‌خاطر این که کتابت در انحصار کاتبان درباری بود، بیشتر در دربار پادشاهی پرورش یافت. درباره‌ی علت وجود هزوارش، شایسته بود به وجود کاتبان و دبیران آرامی زبان از زمان هخامنشیان در ایران اشاره می‌شد.^{۲۳}

در ص ۹۶ و ۲۰۱ ادعا شده که خط میخی عصر هخامنشی برگرفته از خطوط عیلامی، بابلی و اکدی – سومری است. در این باره باید گفت که خط میخی برگرفته از الفبای اکدی و الفبای اکدی برگرفته از الفبای سومری است.^{۲۴}

بخش یازدهم برخلاف عنوانش (ساسانیان از دیدگاه مورخان غربی) به‌طور مختصر به تاریخ دین زرتشتی در عصر ساسانی پرداخته است و عنوان بخش با محتوا اصلاً هم‌خوانی ندارد.

در ص ۱۲۰ ادعا شده که تلاش‌های اردشیر در ارمنستان جهت تسخیر بین‌النهرین به ناکامی انجامید. در این جا منظور از بین‌النهرین روشن نیست چرا که اردشیر در سال ۲۲۶ م بعد از تاج‌گذاری رو به جنوب بین‌النهرین آورد و نیز در بین سال‌های ۲-۲۳۰ تا نواحی نصیبین و سوریه پیش رفت.^{۲۵} جنگ‌های اردشیر با رومیان بین سال‌های ۲۲۸-۲۳۲ م دانسته شده است (ص ۱۳۵) در صورتی که اردشیر در سال ۲۳۵-۶ برای تسخیر نصیبین و کرهه و در سال ۱-۲۴۰ برای فتح هترا با رومیان درگیر شده است.^{۲۶}

در بخش‌های چهاردهم و پانزدهم جدول‌های زمان‌بندی شده شاهان ساسانی ارائه شده است که متأسفانه منابع هیچ یک از جدول‌ها مشخص نیست و در مواردی بسیاری اشتباه است.^{۲۷} تمام کتیبه‌های کرتیر در عصر بهرام دوم و سوم نگارش یافته است^{۲۸} در صورتی که مؤلف بدون مشخص کردن منبع نگارش، آن‌ها را در عصر بهرام یکم دانسته است. (ص ۱۳۹)

در بخش شانزدهم به معرفی نویسندگان (مورخان) اوایل دوران اسلامی که تاریخ ساسانیان را روایت کرده‌اند، پرداخته از قبیل ابوعلی مسکویه، طبری، ابن مقفع، بلاذری، مسعودی، ابن بطوطه و... تذکر چند نکته در این باره ضروری می‌نماید. در این قسمت به‌جای تحلیل و نقد و بررسی بخش تاریخ ساسانی کتب مورخان بیشتر به زندگینامه‌ی مؤلف کتاب پرداخته شده است. متأسفانه اکثر محققان حتی کسانی که درباره‌ی شناخت و نقد منابع تاریخ ایران باستان دست به تألیف زده‌اند، همین اشتباه آقای خدادادیان را مرتکب شده‌اند یعنی به جای تحلیل، نقد و بررسی مطلب تاریخی روایت شده، بیشتر به معرفی و زندگی‌نامه‌ی نویسنده‌ی کتاب پرداخته‌اند.^{۲۹}

تاریخ نگارانی چون ابن قتیبه، یعقوبی، ابن بلخی، حمزه اصفهانی و... که درباره‌ی ساسانیان، اطلاعات بسیار ارزشمند ارائه می‌دهند، فراموش شده‌اند و ابن بطوطه و ابن خلدون که برای آن دوره (ساسانیان) ارزش‌چندانی ندارند، مورد استنادند.^{۳۰}

در ادامه به مورخان و نویسندگان رومی، ارمنی و سریانی پرداخته شده است؛ ولی فقط به آسیانوس مارسلینوس پروکوپئوس و الیزه واردایت پرداخته و سایر مورخان که ارزش فوق‌العاده دارند، به‌طور کلی فراموش شده است.

در ص ۱۸۵ قالب و نوع معماری شهر اردشیر خوره را نشان‌دهنده‌ی فرم دایره‌ای یا مدور پارتی در هنر شهرسازی ساسانیان دانسته است. در صورتی که کلاوس شیمپان - باستان‌شناسی شهسپیر آلمانی - با مدور شکل بودن شهرهای ساسانی کاملاً مخالف است.^{۳۱}

در ص ۱۸۵ شهر شاپور را مربعی شکل دانسته در صورتی که که با نگاهی به نقشه‌ی شهر^{۳۲} - همان‌گونه که شیمپان نیز متذکر شد، می‌بینیم که شهر به شکل مستطیل است.^{۳۳}

در ص ۲۰۲ اشاره شده که از کوروش دوم اثر مکتوبی نداریم. شایسته بود گفته می‌شد که از کوروش دوم سه کتیبه به دست آمده که احتمالاً بعد از مرگش به افتخار وی نوشته شده‌اند.^{۳۴}

تاریخ نگارش کتیبه‌ی سرخ کتل سده‌ی سوم دانسته شده است (ص ۲۰۹) در صورتیکه این کتیبه قدیمی‌ترین اثر زبان بلخی و متعلق به قرن دوم میلادی است.^{۳۵}

در ص ۳-۲۱۱ اظهار شده که ویچرشن چترنگ بین سده‌های پانزده تا هفتم میلادی نوشته شده است. در صورتی که بنابر احتمال این رساله از روایات شفاهی رایج در اواخر دوره‌ی ساسانی به کتابت درآمده است و مطالب آن ظاهراً به خدای نامه پهلوی و از آن‌جا از راه ترجمه‌ی عربی به برخی کتاب‌های تاریخ و ادب عربی و فارسی مانند غررالسیر ثعالبی و شاهنامه فردوسی با اختلافاتی راه یافته است. در بعضی منابع نیز اختراع نرد به دوران اردشیر منسوب است یا آن را از اختراعات هندیان نیز دانسته‌اند.^{۳۶}

با آن‌که این کتاب به صورت تخصصی برای تاریخ عصر ساسانی تألیف شده است؛ ولی در بخش بیستم با عنوان ایران پیش از اسلام و تمدن‌های جهان باستان به دوره‌های قبل از ساسانیان پرداخته شده و تقریباً می‌توان گفت به ساسانیان توجهی نشده است.

در ص ۲۶۵ مانی و خانواده‌اش ایرانی دانسته شده‌اند؛ در صورتی که دکتر بهمن سرکاراتی در ایرانی بودن خانواده مانی و حتی خود مانی به دیده‌ی تردید نگریسته است.^{۳۷}

در ص ۲۶۸ اظهار شده که از کتاب شاپورگان مانی هیچ اثری در دست نیست. در صورتی که در میان اوراق تورفان مفضلی از شاپورگان درباره‌ی تکوین عالم و رستاخیز و فروپاشی جهان مادی به زبان فارسی میانه به دست آمده است.^{۳۸}

در ص ۲۷۷ مزدک از مردم نیشابور دانسته شده در صورتی که درباره‌ی محل زندگی و تولد او نمی‌توان نظر قطعی داد. به گفته‌ی طبری مزدک از مردم مذریه بوده و احتمال می‌رود مذریه در سوزیانا یا عراق باشد.^{۳۹}

درباره مزدک‌نامه که در ص ۲۷۸ برای زندگی‌نامه‌ی مزدک به آن تکیه شده است، باید گفت این اثر (مزدک‌نامه) با مزدک هیچ رابطه و نسبتی ندارد.^{۴۰}

قسمت اول بخش آخر با عنوان سرزمین پارس از منظری دیگر و در یک ارزیابی تحلیلی تکرار به عین مقدمه (نه - شانزده) است.

- عدم تعیین منابع (عدم ارجاع) در اکثر مواقع، عدم تطبیق عنوان بخش‌ها با محتوای بخش‌ها، عدم بهره‌گیری از پژوهش‌های جدید و اشکالات و ایرایش و نگارش را می‌توان از مهم‌ترین ویژگی‌های کتاب حاضر به‌شمار آورد و نگارنده به عنوان یک نوآموز تاریخ، تدریس چنین کتابی را در دانشگاه‌های پیام نور سراسر کشور مناسب نمی‌داند و امیدوار است که اگر این پیشنهادها در نظر مؤلف گرامی پذیرفته باشد، در تجدید چاپ‌های این کتاب به کار گرفته شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رضازاده، سالار، «هآخذشناسی تاریخ ایران باستان»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، آبان ۱۳۷۸، شماره ۱۲۶، صص ۹۹-۱۰۰
- ۲- در این جا برای خودداری از اطاله‌ی کلام فقط عنوان‌های اصلی هر بخش آورده شده است.
- ۳- ولسکی یوزف، شاهنشاهی اشکانی، ترجمه مرتضی ناقب‌فر، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۱۲.
- ۴- رضایی باغ بیدی حسن، راهنمای زبان پارسی (پهلوی اشکانی)، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۸۵، ص ۱۵.
- ۵- خالقی مطلق جلال، «*ایران در گذشت روزگاران*»، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۵. فرهوشی بهرام، ایران‌ویچ، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۱.
- ۶- ایمان‌پور، محمد تقی، «*ریشه‌شناسی و وجه تسمیه یاسارگاد اولین پایتخت پارسیا*»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره ۵۶، بهار ۱۳۸۶، صص ۱۵-۱.
- ۷- تفضلی احد، «*کرتیر و سیاست اتحاد دین و دولت در دوره ساسانی*»، یکی قطره باران (جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب‌خویی)، به کوشش دکتر احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۰، صص ۷-۷۳۶.
- ۸- تفضلی احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش دکتر ژاله آموزگار، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۳، ص ۶۲.
- ۹- گرشویچ ایلیور و بويس مری، ادبیات دوران ایران باستان، ترجمه یدالله منصوری، انتشارات فروهر، تهران ۱۳۷۸، ص ۶۴.
- ۱۰- در این باره رک: تفضلی احمد، همان، ص ۲۶۴.
- ۱۱- نصراله زاده، سیروس، نام تبارشناسی ساسانیان از آغاز تا هرمز دوم، پژوهشکده زبان و گویش، ۱۳۸۴، صص ۳۱-۲۹.
- ۱۲- شهبازی، ع، ش، «*جنگ‌های اردشیر بابکان و رومیان*»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، س هفدهم، ش اول، پاییز وزمستان ۸۱، ص
- ۱۳- ویدنگرن گئو، «*آیین مانوی و زمینه ایرانی آن*»، تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان)، ترجمه حسن انوشه، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، جلد سوم، قسمت دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۱، صص ۴-۵.
- 14_ Wiesehofer, J., "Ardasir I" Encyclopacdia Iranica, edited lpgy E. Yarshater, Vol IT, London, New YorkT 987, P371.
- ۱۵- نصراله زاده، سیروس، همان، ص ۱۲۲.
- ۱۶- خالقی مطلق جلال، «*همیت شاهنامه فردوسی*»، سخن‌های دیرینه، ص ۱۰۱.
- ۱۷- مینوی مجتبی (مصیح)، نامه تنسر، انتشارات، خوارزمی، تهران ۱۳۵۴، ص ۸.
- ۱۸- در این باره رک: ویدنگرن گئو، «*منابع تاریخ پارسی و ساسانی*»، تاریخ ایران، همان ۱۳۸۱، صص ۹۰۰-۸۹۵.
- ۱۹- تفضلی احمد، همان، ۱۳۸۳، ص ۲۲۸.
- ۲۰- فردوسی ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویک، ۱۳۶۶، بخش پیشدادیان.
- ۲۱- در این باره رک: Nyberg, H.S. A Manual of Pahlavi, Part I, wiesbaden 1964, P123.

- ۲۲- تفضلی احمد، همان، ۱۳۷۰، ص ۷۳۶.
- ۲۳- باقری مهری، تاریخ زبان فارسی، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۴، ص ۹۰.
- ۲۴- ابوالقاسمی محسن، تاریخ زبان فارسی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۴، ص ۳۰.
- ۲۵- شیپمان، کلاوس، مبانی تاریخ ساسانیان، ترجمه کیکاوس جهاندار، انتشارات فرزانه روز، تهران ۱۳۸۴، صص ۱۹-۲۰.
- ۲۶- همان، صص ۲۰-۲۱.
- ۲۷- برای وقایع ساسانی به صورت جدول‌بندی شده رک: ویستوفر یوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ناقب‌فر، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۸۴، صص ۳۶۸-۳۷۰. شیپمان کلاوس، همان، صص ۱۶۱-۱۵۵. بروسیوس ماریا، تمدن درخشان ایرانیان، ترجمه محمود طلوعی، انتشارات تهران، تهران ۱۳۸۷، صص ۲۶۸-۲۶۹.
- ۲۸- تفضلی احمد، «کرتیر و سیاست اتحاد دین و دولت در دوره ساسانی»، همان، ص ۷۲۵.
- ۲۹- برای مثال: بیات عزیزالله، شناسایی منابع و مأخذ تاریخ ایران، جلد ۱، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳. جعفری دهقی محمود، بازشناسی منابع و مأخذ تاریخ ایران باستان، انتشارات سمت، تهران، ۳۸۲. وثوقی محمداقبر، بررسی منابع و مأخذ تاریخ ایران.
- ۳۰- درباره‌ی مورخان دوره اسلامی که تاریخ‌سازان را روایت کرده‌اند رک: کریستنسن آرتور، ایران در زمان ساسانی، ترجمه رشید یاسمی، ویراستار دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی، انتشارات صدای معاصر، تهران ۱۳۸۴، صص ۳۷-۴۸.
- ۳۱- برای فهرست مورخان غیرایرانی روایت‌کننده تاریخ ساسانی رک: کریستنسن آرتور، همان، صص ۴۸-۵۶ و جعفری دهقی محمود، همان، صص ۲۶۱-۲۵۳.
- ۳۲- شیپمان کلاوس، همان، ص ۱۲۲.
- ۳۳- گیرشمن رومن، بیشاپور، ترجمه اصغر کریمی، سازمان میراث فرهنگی کشور، جلد اول، تهران ۱۳۷۹، ص ۴۵.
- ۳۴- شیپمان کلاوس، همان، ص ۱۲۴.
- ۳۵- تفضلی احمد، همان، ص ۳۶۷ و برای ترجمه کتیبه رک: جعفری دهقی محمود، «گاهی تازه به کتیبه سرخ کتل»، نامه فرهنگستان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دوره نهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۶، (پیاپی ۳۴)، صص ۱۱۲-۱۲۶.
- ۳۶- تفضلی احمد، همان، ص ۲۹۲.
- ۳۷- سرکاراتی بهمن، «خبار تاریخی در آثار مانوی I مانوی I مانوی و اشکانیان»، سایه‌های شکار شده، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۵، صص ۱۴۷-۱۴۶.
- ۳۸- تفضلی احمد، همان، ص ۳۴۲، برای ترجمه فارسی این اثر رک: شاپورگان: به کوشش نوشین عمرانی، انتشارات شتاد، تهران ۱۳۷۸.
- ۳۹- یارشاطر احسان، «آیین مزدکی»، تاریخ ایران، همان، ۱۳۸۱، ص ۴۴۵.
- ۴۰- تفضلی احمد، ملاحظاتی درباره مزدک نامگ دروغین، ترجمه محمد کریمی، کشاکش‌های مانوی - مزدکی در ایران عهد ساسانی، به کوشش ملیحه کرباسیان و محمد کریمی زنجانی اصل، نشر اختران، تهران، ۳۸۴، صص ۱۴۵-۱۵۱.

فارسی باستان و نخستین راهنمای آن به زبان فارسی*

● عسکر بهرامی

■ راهنمای فارسی باستان

■ فرصت شیرازی

■ چاپ سنگی

فارسی باستان. کهن‌ترین صورت شناخته‌شده‌ی زبان فارسی، که فارسی باستان خوانده می‌شود، زبان رسمی ایران دوره‌ی هخامنشی (۵۵۰-۳۳۰ پم) بود. برای نگارش این زبان بر روی سطوح سخت، خطی از گروه خطوطی — بعدها به نام میخی — به کار می‌رفت که برگرفته از خط‌های باستانی میان‌رودان بود. پس از برافتادن هخامنشیان به دست اسکندر مقدونی و آغاز حکومت یونانیان بر ایران، یونانی زبان درباری و اداری شد، ولی از روزگار اشکانیان (حدود ۲۴۷ پم-۲۲۴ م) و ساسانیان (۲۲۴-۶۵۱ م)، نوشته‌هایی برجاست که آن‌ها را دو گویش شمالی و جنوبی زبان فارسی میانه می‌دانند. از این نوشته‌ها می‌توان دریافت که فارسی تا این زمان تحولاتی را از سر گذرانده و دستگاه صرفی آن ساده‌تر شده بود. این روند ساده شدن به دوره‌ی موسوم به فارسی نو انجامید که معمولاً سرآغاز آن را مقارن با ورود اسلام به ایران در نظر می‌گیرند. تا این زمان فارسی چنان تحول یافته بود که فهم صورت باستانی‌اش حتی برای گویشوران آن نیز ممکن نبود؛ خط نیز مزید بر علت بود و پس از فراموشی زبان، قرن‌ها به صورت نشانه‌هایی ناشناخته باقی ماند و حتی دیگر کسی نمی‌دانست که این نشانه‌ها روزگاری برای نگارش زبانی به کار می‌رفته‌اند.

بدین سان فارسی باستان به ورطه‌ی فراموشی افتاد تا آن‌که از اوایل سده‌ی هفدهم میلادی، توجه جهانگردان و خاورشناسان اروپایی را به گشودن راز آن برانگیخت. رمزگشایی خط و زبان

فارسی باستان از یک سو پرده از بسی گوشه‌های تاریک تاریخ و تمدن ایران فروفکند و از سوی دیگر راه رمزگشایی برخی خط‌های باستانی دیگر را نیز هموار ساخت.

رمزگشایی و پژوهش‌ها. در سال ۱۶۱۸م، **دُن گارسیا د سیلوا فیگوئروا**، سفیر اسپانیا، از تخت جمشید بازدید و در سفرنامه‌اش، که به سال ۱۶۶۷م منتشر شد، گزارشی از نوشته‌های نقش شده بر دیوارهای آن‌جا ارائه کرد. اندک‌زمانی پس از او، **پیرو دِلا واله‌ی ایتالیایی** هم موفق به بازدید از تخت جمشید شد. او به سال ۱۶۲۱م گزارشی درباره‌ی این کتیبه‌ها نوشت و از جمله این کشف خود را مطرح ساخت که خط میخی فارسی باستان را از چپ به راست باید خواند. کشف دلا واله نخستین گام در راه رمزگشایی خط فارسی باستان بود. پس از آن، **جَمَلی کارِری، دوالیه دو لاند، ژان شارْدَن، و دوبروین** هم گام‌های دیگری در راه شناساندن فارسی باستان برداشتند.

تا آغاز سده‌ی هجدهم میلادی، خط فارسی باستان هنوز نامی نداشت و در سال ۱۷۰۰م بود که **توماس هاید** واژه‌ی *cuneiform* به معنای «میخی‌شکل» یا «میخی»، را برای نامیدن آن به کار برد و **انگلبرت کِمپفر**، هم در سفرنامه‌اش (۱۷۱۲م) این واژه را مطرح ساخت. در سال ۱۷۶۵م **کارستن نیبور** دانمارکی دریافت که کتیبه‌ها به سه خط مختلف نوشته شده‌اند. او با تهیه‌ی رونوشت‌هایی دقیق از چند کتیبه‌ی تخت جمشید و انتشار آن‌ها در سال ۱۷۷۸م، مواد لازم برای آغاز رمزگشایی خط فارسی باستان را در دسترس پژوهشگران نهاد.

اولاف گرهارد تیخسن نیز، علاوه بر شناخت نشانه‌ی واژه‌جداکن فارسی باستان، پی برد که سه نوع خط به کاررفته در کتیبه‌ها متعلق به سه زبان گوناگون است و این که محتوای هر سه نوع کتیبه یکسان است. آنگاه پژوهشگران دیگر به رمزگشایی این خط‌ها پرداختند. **فردریک مونتر** و **گئورگ فردریش گروتفِند، راسموس راسک، اوژن بورنف، کریستیان لاسن و هنری رالینسن**، هر یک نشانه‌هایی از خط فارسی باستان را بازشناختند و در سال ۱۸۵۱م که **یولیوس آپرت** آخرین نشانه را خواند، کار رمزگشایی این خط به پایان رسید.

سپس پژوهشگران به چاپ رونوشت‌هایی دقیق از کتیبه‌ها، شناخت دستگاه آوایی و دستور زبان فارسی باستان پرداختند و — همگام با شناخته‌شدن تدریجی کتیبه‌های دیگر و خواندن آن‌ها — در صدها مقاله و ده‌ها کتاب مسائل دستوری این زبان را تا حد زیادی روشن کردند (مشخصات کتاب-شناختی مهم‌ترین آثاری که در ادامه معرفی می‌شوند، در کتاب‌شناسی پایان مقاله آمده است).

ساموئل سیمون ویت در سال ۱۷۹۹م کتابی حاوی تصویرهای کتیبه‌های تخت جمشید به چاپ رساند؛ حدود پنجاه سال بعد، **رالینسن** در کتابش (۱۸۴۶م) متن کتیبه‌ی داریوش در بیستون را به همراه شرحی درباره‌ی فارسی باستان آورد و یک سال بعد هم آپرت کتابی درباره‌ی آواشناسی فارسی باستان نوشت. **فردریش فُن اشیگل** دستور و واژه‌نامه و متن کتیبه‌های شناخته‌شده تا آن زمان را در کتابش (۱۸۶۲م) آورد؛ **کایتان کاسویچ** در ۱۸۷۲م متن شمار زیادی از کتیبه‌ها را به همراه

تصاویر متعددی از آن‌ها به چاپ رساند؛ **جرج برتین** هم در ۱۸۸۸م دستور مختصر این زبان را به همراه چند زبان باستانی دیگر منتشر کرد و چهار سال پس از آن نیز، **هربرت کوشینگ تولمن** دستوری را که برای این زبان نوشته بود، به چاپ رساند. دیگر اثر مهم در این زمینه مبحث ایرانی باستان کتاب *اساس فقه‌اللغه‌ی ایرانی* به قلم **کریستیان بارثلمه** بود.

در سال ۱۹۱۰م دیگر اثر تولمن، حاوی واژه‌نامه‌ی فارسی باستان، به همراه متن کتیبه‌های هخامنشی و حرف‌نوشت و برگردان انگلیسی آن‌ها انتشار یافت و **ویلهم وایسباخ** هم کتابی درباره‌ی خط میخی در دوره‌ی هخامنشیان منتشر کرد که در ۱۹۶۸م مجدداً چاپ شد. اثر مهم دیگر، دستور زبان فارسی باستان از **آنتوان میه**، زبانشناس فرانسوی، بود که نخست به سال ۱۹۱۵م انتشار یافت و چاپ دوم آن با ویرایش **امیل بنونبست** در ۱۹۳۱م منتشر شد.

پس از چاپ نخست اثر میه، چند دستور دیگر به چاپ رسید: **ادوین لی جانسن** در ۱۹۱۷م دستور تاریخی زبان فارسی باستان را نوشت؛ **توماس هادسن ویلیامز** در ۱۹۳۶م یک «دستور مختصر» را به همراه متونی چند از فارسی باستان منتشر کرد و سرانجام **رولند کنت** در ۱۹۵۰م دستور، واژه‌نامه و متن همه‌ی کتیبه‌های شناخته‌شده را یک‌جا در کتابی آورد که ویراست دوم آن در ۱۹۶۱م انتشار یافت. این اثر کتاب درسی دانشگاه‌ها شد و حتی کتاب **ویلهم براندنشتاین و مانفرد مایرهرفر** (اسپانیولی؛ ۱۹۵۸م؛ ترجمه‌ی آلمانی؛ ۱۹۶۴م) هم نتوانست جای آن را بگیرد. دیگر اثر مهم این دوره، گنجینه‌ی واژگان فارسی باستان بود که **والتر هیئتس** آن را در ۱۹۴۲م را منتشر کرد (چاپ دوم؛ ۱۹۶۶م). **الف نرمن شارپ** هم در دوره‌ای که در دانشگاه شیراز فارسی باستان تدریس می‌کرد، مجموعه‌ای از کتیبه‌های فارسی باستان را شامل متن، آوانوشت و برگردان — در سه کتاب به زبان‌های فارسی، انگلیسی، و فرانسوی (۱۳۴۳ش و ۱۹۶۴م) — به چاپ رساند.

رودیگر اشمیت نویسنده‌ی مبحث فارسی باستان در *راهنمای زبان‌های ایرانی* (به کوشش همو، ۱۹۸۹م)، در ۱۹۹۱م هم متن کتیبه‌ی بیستون را با قرائت و ترجمه‌ای جدید در مجموعه‌ی کتیبه‌های *ایرانی* منتشر کرد (که به تازگی به فارسی ترجمه شده ولی تاکنون انتشار نیافته است). آخرین کتاب در این زمینه هم **گویا کتیبه‌های فارسی باستان هخامنشی** (۱۹۹۷م؛ و ترجمه‌ی فارسی؛ ۱۳۸۲ش) اثر **پیر لوکرک فرانسوی** بوده باشد. و سرانجام، تازه‌ترین معرفی فارسی باستان هم فصلی است نوشته‌ی رودیگر اشمیت (۲۰۰۴) که در *دانشنامه‌ی زبان‌های باستانی جهان کیمبریج* به چاپ رسیده است.

علاوه بر این‌ها در چند اثر مربوط به دوره‌ی هخامنشی و ایران باستان هم برگردان کامل متن کتیبه‌ی فارسی باستان بیستون آمده است؛ از جمله **داندامایف** (ترجمه‌ی فارسی؛ ۱۳۵۲ش) در کتابش که به تفصیل به این کتیبه پرداخته، برگردانی از متن آن را هم آورده است. **فرای** (۱۹۸۳؛ و ترجمه‌ی فارسی؛ ۱۳۸۰ش) نیز برگردان انگلیسی نسبتاً آزادی از آن را نقل کرده است.

برگردان‌های فارسی. درباره‌ی خط و زبان فارسی باستان تاکنون چندین مقاله و کتاب به فارسی منتشر شده که اغلب آن‌ها برگردان پژوهش‌های ایران‌شناسان غربی بوده است. متن کامل کتیبه‌ی بیستون نیز از همین طریق بارها به فارسی برگردانده شده است (نک: ماهیار نوایی ۱۳۲۵-۱۳۲۶؛ شارپ ۱۳۴۳؛ شاپور شهبازی ۱۳۵۴؛ داندامایف ۱۳۵۲؛ فرای ۱۳۸۰؛ لوکوک ۱۳۸۲؛ کنت ۱۳۸۴) و در نوشته‌های دیگر هم روایتی کامل یا بخش‌هایی از آن ترجمه و نقل شده است. با این همه کهن‌ترین برگردان فارسی این کتیبه در سال ۱۲۶۳ق/۱۸۴۷م که هنوز رمزگشایی خط فارسی باستان به پایان نرسیده بود، فراهم آمده است: **رضاقلی خان هدایت** از نویسندگان و شخصیت‌های فرهنگی و ادبی دوره‌ی قاجار، در فرهنگ *انجمن‌آرای ناصری* (ص ۲۰۴) ذیل «بیستون» می‌نویسد که به روزگار محمدشاه قاجار **رابینسن** انگلیسی این کتیبه را خوانده و به انگلیسی ترجمه کرده است. او می‌افزاید که این ترجمه را به پارسی هم درآورده‌اند.^۱

اما نخستین راهنمای فارسی باستان به زبان فارسی را **میرزا فرصت شیرازی**، ادیب و چهره‌ی فرهنگی دوره‌ی قاجار فراهم آورد و به صورت سنگی به چاپ رساند. این اثر — که معرفی آن و نویسنده‌اش در ادامه می‌آید — حتی در میان آثار اروپایی هم اثری پیشگام به شمار می‌آید.

فرصت شیرازی. میرزا محمد نصیرالدین حسینی شیرازی که در شعر به «فرصت» تخلص می‌کرد، و به فرصت‌الدوله و میرزا آقا و میرزای فرصت نیز شهرت داشت، نواده‌ی **میرزا نصیرالدین حکیم‌باشی** چهرمی، طبیب **کریمخان زند** بود.

محمدنصیر در رمضان ۱۲۷۱ در شیراز متولد شد و پس از آموختن زبان و ادبیات فارسی در مکتب‌خانه‌های قدیم، تمام علوم عصر خویش، از صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و حکمت و ریاضیات گرفته تا نقاشی و خوشنویسی و عروض و موسیقی را در خدمت استادانی چون **میرزا عباس دارابی** و به ویژه **شیخ مفید فراگرفت**. او، علاوه بر داشتن آگاهی از ادبیات فارسی و عربی، با فلسفه‌ی قدیم یونان و تا اندازه‌ای فلسفه‌ی جدید اروپایی هم آشنا بود و عرفان و سیر و سلوک را نیز می‌شناخت. دانش وی محدود به محضر استادان در شیراز و منابع موجود نبود و از آنجا که در شیراز به مناسبت‌های مختلف با اروپاییان برخورد داشت، می‌کوشید از دانش آنان نیز بهره‌گیری کند. از جمله پس از آشنایی با مهندسی اروپایی، به نام **پال**، که به شیراز آمده بود، برخی مسائل هندسه را از او فراگرفت و آگاهی‌هایی را هم که از فارسی باستان داشت، نزد اسکار مان (Oskar Mann) آلمانی تکمیل کرد.

فرصت سالیانی از عمر را به گردش در فارس و دیگر شهرهای ایران و عرب و بمبئی گذراند و نتیجه‌ی مشاهداتش را در کتاب‌های *آثار عجم*، *مقالات سیاسی و علمی*، و *دریای کبیر* و غیره، آورد. او در ۱۳۰۷ق، در حالی که ۳۶ سال داشت، فراهم آوردن مواد و سپس کار نگارش اولین کتابش را آغاز کرد که شناخته‌شده‌ترین اثر او شد. طرح اولیه‌ی این اثر، که بعداً *آثار عجم* نام گرفت، در ابتدا صرفاً نقشه‌برداری از مکان‌های قدیمی فارس بود. با این همه چهار سال بعد، یعنی در سال ۱۳۱۱ق

بنا به خواست و سفارش **حسینقلی خان نظام السلطنه**، که در آن زمان حکمران فارس بود، بار دیگر به تخت جمشید و شاپور کازرون و بهبهان و ممسنی و شماری نقاط دیگر رفت و از آثار باستانی و بناهای آن‌ها یادداشت‌ها و تصویرهایی فراهم آورد و با بهره‌گیری از منابع دیگر، کتاب *آثار عجم* را نوشت و در بمبئی به چاپ رساند.

فرصت در سال ۱۳۲۱ق، در سن پنجاه‌سالگی، هنگامی که برای چاپ چند کتابش در هند راهی این کشور بود، در بوشهر با برادرزاده‌ی نظام السلطنه، **رضاقلیخان**، که در آن وقت حکمران بنادر فارس بود و سالار معظم لقب داشت، دیدار کرد. رضاقلیخان از او خواست «کتابی در صرف و نحو خط آریا (معروف به خط میخی)» بنویسد. این کتاب به همراه رساله‌ای دیگری از او درباره‌ی جغرافیای هند، چاپ سنگی شده است (نک ادامه).

در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۲۳ فرصت به تهران رفت و در آنجا مدتی ندیم و معلم **شعاع السلطنه** بود، از محضر **عبدالغفار نجم‌الدوله** در علم هیأت جدید بهره جست و عکاسی را هم نزد عبدالله میرزای قاجار عکاسباشی آموخت. او که به قول خودش «از ابتدای صدای مشروطیت تا زمان به‌هم خوردن مجلس» در تهران بود، به مشروطه‌خواهان پیوست و در جریان حمله به آنان او نیز آزار دید. پس از استقرار مشروطه فرصت همچنان مدتی در تهران بود و به تألیف می‌پرداخت. در ۱۳۲۶ق فرصت با دریافت حکم ریاست معارف به شیراز بازگشت، سپس ریاست عدلیه فارس را هم عهده‌دار شد. او در دوران تصدی ریاست معارف مدارس متعددی، از جمله چندین مدرسه‌ی سیار ایلی، در نقاط مختلف فارس تشکیل داد. فرصت «مامور فواید عامه، و مامور حضرت ایالت عظمای و محاسب از طرف اداره‌ی مالیه‌ی فارس» و «امین مالیه» و «مفتش و محاسب معتمد» نیز بود.

فرصت که در خانواده و محیطی مذهبی بار آمده بود، همه عمر بر اعتقادات خویش پایدار بود، ولی پیوسته از تعصبات خشک مذهبی دوری می‌جست. او هرگز ازدواج نکرد و با داشتن هنرها و کمالات بسیار و منصب‌های متعدد، همه عمر را به انجام خدمت و همچنین مطالعه و تحقیق و تألیف و کمک به دیگران گذراند؛ تا پایان عمر با قناعت و عسرت زیست و از راه مقرری سالیانه‌ی دوهزارریالی که مظفرالدین‌شاه برای او تعیین کرده بود، و نیز از درآمد فروش تابلوها و تألیفاتش به‌سختی روزگار می‌گذراند. فرصت واپسین روزهای عمر را با تحمل رنج بیماری گذراند و سرانجام در روز شنبه دهم صفر سال ۱۳۰۹ش درگذشت. پیکرش را چنانکه خواسته بود، در جوار حافظ به خاک سپردند.

نخستین راهنمای فارسی باستان به زبان فارسی

حسینقلیخان نظام السلطنه در نامه‌ای به تاریخ ۲۱ شوال ۱۳۲۲ قمری، از کتاب فرصت یاد می‌کند که «درباره‌ی انکشاف خطوط میخی ترتیب و تصنیف کرده» و از شیراز به تهران برایش فرستاده بود

(خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی، ۳/۶۹۱-۶۹۲). خود فرصت هم در چند جای دیگر، و از جمله در آغاز همین کتاب، درباره‌ی این اثر و سبب تألیف آن آگاهی‌هایی در دسترس می‌گذارد. فرصت خود در این باره گفته است که چون پیش از سفر «چندی در شیراز نزد دکتر من [یعنی: مان] آلمانی این علم را تحصیل کرده بودم، به هر حال در مدت پنج شش روز در بوشهر کتاب را تألیف نمودم. فرمود تا آن را در بمبئی به طبع رسانیدم».

فرصت همچنانکه در جاهای دیگر و نیز در همین رساله آورده، آگاهی از خط میخی را که پیشتر خود آموخته بود و در آثار عجم آورده بود، نزد اسکار مان آلمانی تکمیل کرد. اسکار مان (درگذشت: ۵ دسامبر ۱۹۱۷م) پژوهشگر آلمانی زبان‌های ایرانی بود که محمد قزوینی (۱۳۳۹: ۱۳ و ۲۲) هم با او آشنایی داشته و از فضایلش یاد کرده است. او که فارسی و کردی را خوب می‌دانست و بیشتر بر روی گویش‌های ایرانی و به ویژه کردی کار می‌کرد، در آن زمان برای تحصیل سیوندی و کلاتی و عبدویی و فیلی، مدتی چند در فارس به سر می‌برد. همچنانکه فرصت خود در همین رساله (ص ۷۱) اشاره می‌کند، مان خط میخی را از استادش کارل آندرناس (از بزرگ‌ترین ایران‌شناسان سده‌ی نوزدهم میلادی) فراگرفته بود. مان پس از آشنایی با فرصت، از کمک او در درک معنای برخی واژه‌های عربی، بهره گرفت و فرصت هم که پیش‌تر تا اندازه‌ای از خط میخی آگاه و به آن علاقه‌مند بود، چون مان را از این خط باخبر می‌دانست «چند روزی به تکمیل آن خط نزد وی پرداخته» و کوشید «تا اندازه‌ای مجهولاتی را معلوم» دارد و سپس هم هر آنچه را که آموخته بود در این رساله آورد. در صفحه‌ی نخست کتاب آمده است: «این مجلد محتوی بر دو کتاب است:

۱. در نحو و صرف خط آریا (ارین) معروف به خط میخی که در امکانه‌ی عیدیه‌ی قدیمه نقش بر سنگ است؛

۲. مختصر جغرافی هندوستان طرزی تازه به طریق سؤال و جواب.»

در ادامه نام نویسنده و محل و تاریخ چاپ آن می‌آید: «از تألیفات خردمند فرزانه و فیلسوف یگانه جناب مستطاب نصیرالدین میرزا آقای فرصت حسینی شیرازی [...] در بندر معموره‌ی بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت انطباق پذیرفت در شهر محرم‌الحرام سنه‌ی یک‌هزار و سیصد و بیست و دو هجری.» در صفحه‌ی ۱۱۱ که رساله‌ی نخست پایان می‌یابد (رساله‌ی دوم، بار دیگر از صفحه‌ی ۱ آغاز می‌شود و در صفحه‌ی ۸۶ پایان می‌پذیرد)، نخست انجامه‌ای با این متن می‌آید: «تمّ الکتاب بعون‌الله الملک الوهاب علی ید اقل‌السادات محمد مسیح‌الله‌الحسینی الدهلوی ابن محمد حفیظ‌الله فی شهر جمادی‌الآخری سنه هزار و سه صد و بیست و دو هجری در معموره‌ی بمبئی.» سپس هم این بند ذکر شده است: «به موجب قانون ششم سرکار کورنمنت رجستری شده است که بدون اجازه‌ی صاحب مطبع ناصری کسی مأذون در طبع آن نیست والسلام.»

در صفحه‌ی ۲ نویسنده پس از ستایش خداوند و پیامبر، پس از ذکر نام و نسب خود، می‌نویسد که در سال ۱۳۲۲ هجری، مطابق با ۱۹۰۴ مسیحی که برای چاپ چند اثر خویش، از شیراز راهی هندوستان بود، در «بندر ابوشهر این رساله را که در صرف و نحو خط میخی است» نگاشته است. آنگاه سبب تألیف آن را شرح می‌دهد و دیدارش را با سفارش‌دهنده‌ی کتاب، رضاقلی خان سالار معظم، با تفصیل بیشتر بازمی‌گوید و قصیده‌ای را هم که در آن اوان در شرح احوال خود و ستایش سالار معظم سروده، ذکر می‌کند. سالار معظم، پس از مطرح کردن موضوع کتاب *آثار عجم* و خطوط میخی ذکر شده در آنجا، از فرصت می‌خواهد که «رساله‌ای اکمل» در این باره تألیف کند. فرصت در پاسخ، به مجهولات موجود در آن نوشته اشاره می‌کند که پس از چاپ *آثار عجم* و تکمیل این زبان در نزد دکتر مان (در دوره‌ای کوتاه) بر وی معلوم شده است.

سالار معظم او را تکلیف می‌کند که «باید در همین جا تألیفی درین مقوله بنمایی به طوری که دست اطناب را از دامان کلماتش دور داری و پای ایجاز در میان آری از سخنان مسجع مقفای مضاف به یکدیگر احتراز کنی عبارات را صاف و ساده نویسی». و سپس هم کسی را متکفل چاپ آن می‌کند. فرصت می‌پذیرد و این رساله را طی چهار (و به روایتی پنج یا شش، نک فرصت ۱۳۳۷: ۸۳-۸۴) روز می‌نویسد و تقدیم سالار معظم می‌کند.

نویسنده، پس از این شرح، که تا پایان صفحه‌ی ۱۱ چاپ سنگی ادامه می‌یابد، از صفحه‌ی ۱۲ مقدمه‌ای «برای تشویق ذهن» و مستعد شدن در آموختن خط میخی می‌آورد. با این همه پیش از آن می‌نویسد: «نمی‌گوییم از این رساله‌ی ما شما در خواندن تمام خطوط میخی کامل می‌شوید و مسلط می‌گردید بر آن‌ها، یعنی چنان آن خطوط را می‌خوانید که خط نسخ یا نستعلیق خودتان را و نمی‌گوییم از این تألیف منطقی می‌گردید و در کلمات خطوط میخی داد فصاحت و بلاغت را می‌دهید و لکن می‌توانم عرض کرد اگر به دقت نظری در این رساله‌ی ما بفرمایید باز نظری در ثانی همچنین در ثالث و مطالبش را مرکوز ذهن نمایید و صورت حروف را همیشه در نظر داشته باشید هر کجا بر احجار از این خطوط ببینید از خواندنش بی بهره‌ی صرف نخواهید بود (به قول عوام) کوره‌سوادى به هم خواهید رسانید» (ص ۱۲).

نویسنده سپس مطالبی درباره‌ی خویشاوندی و همانندی زبان‌ها و همچنین پیشینه‌ی شناخت خطوط میخی و زبان فارسی باستان می‌آورد؛ این مباحث، همانگونه که خود وی اشاره می‌کند، چکیده‌ی مباحثی است که پیشتر در *آثار عجم* آورده است. آنگاه به نحوه‌ی آشنایی‌اش با دکتر مان اشاره می‌کند که به آموختن خط میخی از وی منجر شد؛ سپس هم به پاره‌ای نادرستی‌های کار خود در *آثار عجم* اشاره می‌کند که در اینجا و پس از آموختن از دکتر مان اقدام به رفع آن‌ها کرده است. فرصت، پس از شرح حروف (نشانه‌های) خط میخی و برابر آوایی آن‌ها، از بحث اصلی گریز می‌زند و در پی توضیحی درباره‌ی مخارج حروف (به بیانی ساده)، آواشناسی این زبان را می‌آورد و

سپس چند لغت برای فراگیری ذکر می‌کند «تا بعد که از نحو صرف آن» سخن می‌دارد، خواننده زمینه، و به قول خودش بصیرت، داشته باشد. آنگاه به توضیحات صرفی واژه‌هایی می‌پردازد که به خط میخی و به همراه تلفظ آن‌ها با حروف فارسی ضبط شده‌اند و توضیحاتی هم درباره‌ی معنا و تلفظ آن‌ها و اقسام کلمه چون فعل و اسم و ضمیر و صورت‌های صرفی می‌آورد. مؤلف پاره‌هایی از کتیبه‌ی بیستون را نقل می‌کند و در چندین صفحه به صورت ستونی، واژه‌ها را با تلفظ و معنا در برابرشان می‌آورد و سپس ترجمه‌ی هر متن را ارائه می‌کند. در ادامه درباره‌ی عدد سخن می‌راند و اعداد موجود در کتیبه‌ها را در فهرستی می‌آورد.

هر چند آگاهی‌های نویسنده از زبان و خط فارسی باستان، خالی از اشکال نیست (و مثلاً خط و زبان را حتی در عنوان اثر با هم خلط می‌کند: نحو و صرف خط آریا!)، اما کار او از چند جنبه اهمیت دارد و پیش از همه، از آن‌رو که نخستین اثر فارسی در این زمینه است. و باز اگر چه امروزه بسیاری از مطالب مطرح شده در این کتاب کهنه و ناپذیرفتنی است (به ویژه برخی آگاهی‌های تاریخی درباره‌ی شاهان هخامنشی)، با این همه اهمیت آن هنگامی در نظرمان افزون‌تر می‌شود که می‌بینیم جای اثری کامل و جامع در این باره همچنان در زبان فارسی خالی است و آثار انگشت‌شمار موجود هم اغلب ترجمه‌ی نوشته‌های اروپاییان و عموماً قابل استفاده‌ی اهل فن (و بی‌اغراق حتی گاه دشوار برای آنان) است؛ در حالی که رساله‌ی فرصت بیانی ساده دارد و مخاطب آن خواننده‌ی معمولی است که زمینه‌ی زبان‌شناسی ندارد. از سوی دیگر، با توجه به شرحی که پیش‌تر درباره‌ی مطالعات این حوزه آمد، می‌توان دید که تا زمان تألیف این اثر، حتی در خود اروپا هم مجموعه‌ی دستورهای علمی نگاشته شده برای این زبان پرشمار و چندان کامل نبوده است. با توجه به اینکه مؤلف این زبان را نزد خود آموخته و طی مدتی کوتاه نزد زبان‌شناسی اروپایی به تکمیل آن پرداخته و رساله‌ی حاضر را هم فقط طی چهار تا شش روز نوشته، اهمیت کار و نبوغ او دوچندان می‌نماید.

کتاب ظاهراً در زمان انتشار مورد توجه قرار گرفت، چرا که بارها بدان اشاره شده است: گذشته از مورد یاد شده‌ی **نظام مافی**، از **میرزا علی اصغر خان حکمت** باید یاد کرد که در خاطراتش می‌نویسد: «شنبه دوم ذیحجه الحرام ۱۳۲۶ ق: صبح از خواب برخاستم بارش سختی آمد. لهنذا به مدرسه نرفته مشغول مطالعه‌ی رساله‌ی خط میخی تألیف میرزای فرصت و مشق کردن آن خط از روی آن بودم» (حکمت ۱۳۸۴: ۱/۱۵۸).

همین جا باید اشاره کرد که نویسنده در جایی از همین اثر وعده‌ی تألیف کتابی مشتمل بر لغت فارسی باستان — که گاه آن‌ها را «لغات تخت جمشیدی» هم نامیده (ص ۴۵) — را هم داده ولی ظاهراً هرگز مجال انجام دادن آن را نیافته است.

سرانجام در باب نثر نویسنده باید گفت که کوشیده است مطالب دستوری و زبان‌شناختی نسبتاً پیچیده را، همچنان که از او خواسته‌اند، با زبانی ساده و به دور از تعقیدهای کلامی بنگارد که در این

راه موفق بوده است. با این همه گاه و به ندرت نثر او لغزش‌هایی دارد: «مخفی نماناد که این زبان با زبان پارسی حالیه‌ی ما چندان بیگانه نیستند» (ص ۴۴). و حتی مواردی از جمع جمع نیز دیده می‌شود: علومات (ص ۷۲).

کتابنامه

- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، ۱۳۷۱، درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، به کوشش نعمت احمدی، اطلس، تهران.
- امداد، حسن، ۱۳۳۹، شیراز در گذشته و حال، شیراز.
- حکمت، علی اصغر، ۱۳۸۴، رهاورد حکمت: یادداشت‌های روزانه‌ی میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی، به کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، خجسته.
- خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی، ج ۳، به کوشش معصومه مافی و دیگران، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- داندامایف، م. آ.، ۱۳۵۲، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه‌ی روحی ارباب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- رابین، اسماعیل، ۱۳۴۵، انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران، [تهران].
- رکن‌زاده‌ی آدمیت، محمدحسین، ۱۳۴۰، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، کتابفروشی اسلامیة و کتابفروشی خیام، تهران.
- شاپورشه‌بازی، ع.، ۱۳۵۴، «سنگنبشته‌ی داریوش بزرگ در بغستان (بیستون) برگردانده از متن فارسی باستان»، ترجمه‌ی ع. شاپورشه‌بازی، پژوهش‌های هخامنشی، تهران، صص ۳۷-۴۷.
- شارپ، ر. ن.، ۱۳۴۶، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، شیراز.
- فرای، ریچارد، ۱۳۸۰، تاریخ باستانی ایران، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- فرصت حسینی شیرازی، محمدنصیر، ۱۳۱۴ ق، آثار عجم، چاپ سنگی، بمبئی.
- فرصت حسینی شیرازی، محمدنصیر، ۱۳۳۲، کتاب مستطاب اشکال المیزان علم منطق، تهران، کتابفروشی اسلامیة، تهران، چ ۲.
- فرصت‌الدوله شیرازی، ۱۳۳۷، دیوان فرصت، به کوشش علی زرین‌قلم، کتابفروشی سیروس، تهران.
- فرصت‌الدوله شیرازی، ۱۳۶۷، بحور الالجان، به کوشش محمدقاسم صالح‌رامسری، تهران.
- فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی ملی، به کوشش سیدعبدالله انوار، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی ملی، ج ۱، به کوشش عبدالله انوار، تهران، چ ۲: ۱۳۶۵ ش.
- قزوینی، محمد، ۱۳۲۹، «شرح حال اینجان‌ب محمدبن عبدالوهاب قزوینی»، نامه‌ی فرهنگستان، تیرماه.
- قزوینی، محمد، ۱۳۶۳، بیست مقاله‌ی قزوینی، به کوشش ابراهیم پورداود و عباس اقبال، تهران.
- کنت، رولاند، ۱۳۸۴، فارسی باستان (دستور زبان، متون، واژه‌نامه)، ترجمه‌ی سعید عریان، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

- گزیده‌ای از مجموعه‌ی اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۱۳۲۵-۱۳۴۰ هجری قمری)، جلد اول: ۱۳۲۵-۱۳۳۵ هجری قمری، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۶ش.
- لوکوک، پی‌یر، ۱۳۸۲، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه‌ی نازیلا خلخالی، تهران، نشر و پژوهش فرزانه روز.
- ماهیار نوابی، یحیی، ۱۳۲۵-۱۳۲۶، «سنگنبشته‌ی بغستان (بیستون)»، سخن، سال ۳، صص ۴۹۱-۴۹۷ و ۵۶۵-۵۷۰.
- معلم حبیب‌آبادی، میرزا محمدعلی، ۱۳۵۵، مکارم الآثار (در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری)، اصفهان.
- میر، محمدتقی، ۱۳۶۸، بزرگان نامی فارس، شیراز.
- ناظم‌الاسلام کرمانی، ۱۳۵۷، تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه و بخش اول)، به کوشش علی‌اکبر سعیدی‌سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران و آگاه و لوح، تهران.
- هدایت، رضاقلیخان، [بی تا]، فرهنگ انجمن آرای ناصری، به کوشش سیداسماعیل کتابچی، کتابفروشی اسلامیة، تهران.
- Bartholomae, Chr., 1895-1901, "Awestasprache und Altpersisch," *Grundriss der Iranischen Philologie*, I Band, I. Abteilung, Herausgegeben von Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Strassburg, ss. 152-248.
- Bertin, G., 1888, *Abridged grammars of the languages of the cuneiform inscriptions, containing: 1. a Sumero-Akkaidan grammar, 2. an Assyro-Babylonian grammar, 3. A Vannic grammar, 4. a Medic grammar, 5. an Old Persian grammar*, London.
- Brandenstein, W, and M. Mayrhofer, 1958, *Antiguo Persa: gramatica, inscripciones, por Wilhelm Brandenstein, con un lexico etimologico, por Manfred Mayrhofer, Manual de Linguistica Indoeuropa, Cuaderno III*, Madrid.
- Brandenstein, W, und M. Mayrhofer, 1964, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden.
- Frye, Richard Nelson, 1983, *The History of Ancient Iran*, Munchen.
- Herodotus, tr. By Henry Cary, London, 1898.
- Hinz, W., 1942, *Altpersischer Wortschatz*, Leipzig, reprint 1966.
- Hudson-Wiliams, T., 1953, *A Short of Old Persian, with a reader. accompanied by a word-for-word translation, notes and vocabulary*, Cardiff 1936; 2nd ed. Cardiff.
- Johnson, E.L., 1917, *Historical grammar of the ancient Persian Language*, New York.
- Kent, R. G., 1950, *Old Persian: grammar, texts, lexicon*, New Haven, reprint 1961.

- Kossowicz, C., 1872, *Inscriptione Palaeo-Persicae Achaemenidarum*, Petropoli.
- Locoq, P., 1997, *Les inscriptions de la perse achéménide*, Paris.
- Mayrhofer, M., 1978, *Supplement zur Sammlung der altpersischen Inschriften*, Vienna: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Meillet, A., 1915, *Grammaire du vieux-Perse*, Paris, 2e édition... corrigée par E. Benveniste, Paris, 1931.
- Oppert, J., 1847, *Das Lautsystem des Altpersischen*, Berlin.
- Pearson, J.D., 1975, *A Bibliography of Pre-Islamic Persia*, London.
- Schmitt, R., 1989, 'Altpersisch,' *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden, pp. 56-85.
- Schmitt, R., 1991, *The Bisitun Inscriptions of Darius the Great: Old Persian Text*, *Corpus Inscriptionum Iranicarum*, Part I: Inscriptions of Ancient Iran, Vol. I: The Old Persian Inscriptions, London.
- Schmitt, R., 2004, 'Old Persian,' *The Cambridge Encyclopedia of the World's Ancient Languages*, ed. R. D. Woodard, Cambridge, pp. 717-741.
- Tolman, H.C., 1892, *A grammar of the Old Persian language with the inscriptions of the Achaemenian Kings and Vocabulary*, Boston.
- Tolman, H.C., 1908, *Ancient Persian lexicon, and the texts of the Achaemenidian inscriptions transliterated and translated with special reference to their recent re-examination*, The Vanderbilt Oriental Series, 6, New York.
- Weissbach, F.H., *Die Keilinschriften der Achämeniden*, Leipzig, 1911.
- Witte, S.S., 1799, *Über die Bildung der Schriftsprache und den Ursprung der keilförmigen Inschriften zu Persepolis, ein philosophisch-geschichtlicher Versuch*, Rostock.

پی‌نوشت‌ها:

۱. استاد گرامی آقای دکتر محسن ابوالقاسمی، نگارنده را از وجود نسخه‌ی این برگردان در مجموعه‌ی نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی ملی آگاه ساختند. این متن به همراه مقدمه و یادداشت‌های نگارنده‌ی این سطور، در مجله‌ی معارف (دوره ۲۳، ش ۱، فروردین-تیر ۱۳۸۶) به چاپ رسیده است.

مآخذشناسی تاریخ ایران باستان*

• سالار رضازاده

■ بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام

■ دکتر محمدباقر وثوقی

■ دانشگاه پیام نور، چاپ سوم، ۱۳۸۵

شناخت و نقد منابع یکی از مهم‌ترین اصول در مطالعات تاریخی است. اهمیت این اصل در مطالعات مربوط به جهان باستان، به دلیل کمبود منابع و پیچیدگی‌هایش دوچندان می‌شود. به همین علت، قصد داریم یکی از کتب دانشگاهی را درباره‌ی این موضوع بررسی کنیم.

کتاب بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام از دکتر وثوقی شامل یک مقدمه و سه فصل است. عناوین زیر است: مقدمه، فصل اول: منابع تاریخ پیش از هخامنشیان، فصل دوم: منبع دوره‌ی هخامنشی و اشکانی، فصل سوم: منابع دوره‌ی ساسانی، تاریخ ایران باستان در شبکه‌ی جهانی اینترنت، فهرست مقالات ایران باستان از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۱ خورشیدی.

مؤلف پس از مقدمه، در فصل اول، به معرفی منابع تاریخ ایران قبل از هخامنشیان بر پایه‌ی الواح آشوری، بابلی، سومری و اورارتویی پرداخته، سپس در ادامه به یافته‌های باستان‌شناسان شامل تپه‌ها، قلعه‌ها و گوردخمه‌ها از قبیل تپه سیلک، تپه حسنلو، گوردخمه‌ی کان داود و فخریکا اشاره کرده است، اما توضیح و تذکر چند نکته ضروری می‌نماید:

- درباره‌ی مهاجرت آریاییان به فلات ایران پرداختن به منابع سانسکریت - حتی در حد اشاره‌ای کوتاه - فراموش شده است.^۱

- در صص ۷ و ۸ از گوردخمه‌های متعلق به دوران ماد سخن گفته شده در صورتی که این گوردخمه‌ها متعلق به دوران بعد از هخامنشیان هستند نه مربوط به دوران مادها.^۲

- فصل دوم، با معرفی کتیبه‌های شاهان هخامنشی شروع شده و در ادامه با معرفی آثاری معماری حجاری آن دوره، منابع خارجی، کتیبه‌های اشکانی، متون اوستایی، سکه‌های هخامنشی، سلوکی و اشکانی پایان پذیرفته است. به نظر می‌رسد تذکر چند نکته در این فصل خالی از فایده نباشد:
- در ص ۱۲ اظهار شده که خط میخی فارسی باستان دارای ۴۲ نشان هجایی و حرفی است در صورتی که فارسی باستان دارای ۳۶ حرف، ۲ واژه جداکن و ۸ اندیشه نگار است.^۳
 - همان‌طور که می‌دانیم از کوروش بزرگ (۵۵۹-۵۳۰ ق.م.) سه کتیبه در دست است^۴ در صورتی که دکتر وثوقی تنها یک کتیبه را ذکر کرده است (ص ۱۴).
 - در ص ۱۵، در مورد اختراع خط پارسی باستان به مضمونی از کتیبه‌ی بیستون داریوش بزرگ اکتفا نموده در صورتی که نظریات در این مورد مختلف است.^۵
 - در پایان قسمت معرفی کتیبه‌های هخامنشی باید یادآور شد که کتیبه‌های هخامنشی در این کتاب ناقص معرفی شده‌اند.^۶
 - در ص ۵۹ اظهار شده که در گات‌ها خدای مطلق اهورامزدا است و جلوه‌های خاص او امشاسپندان در مقابل روح مخرب یا اهریمن قرار دارند. این یکی از نظریه‌های متعدد در مورد اهورامزدا و امشاسپندان در اوستاست. شایسته بود مؤلف محترم به نظر مغایر دیگر که اعتقاد دانشمندانی چون روانشاد پورداود^۷ و ژان کلنز^۸ است (عدم تضاد خیر و شر (اهوره‌مزدا و اهریمن) در گات‌ها) نیز اشاره می‌شد.
 - در قسمت توضیحات اوستا به ارزش تاریخی اوستا برای دوره‌ی ماد اشاره نشده است.^۹
 - در ص ۸۲ اظهار شده که در سکه‌های اشکانی نیمرخ چپ شاهان اشکانی نمایان است؛ ولی باید یادآوری نمود که نشان دادن نیمرخ چپ از زمان مهرداد دوم برای پیوند با فرهنگ هخامنشی و بریدن از فرهنگ یونانی انجام شده است^{۱۰} و قبل از مهرداد نیمرخ راست شاهان اشکانی در سکه‌ها نمایان است.^{۱۱}
 - در قسمت منابع تاریخی اشکانی به ارزش منابع خارجی این عصر مانند آپولودوروس، ایزیدور خاراکنی^{۱۲} و هرودیان و ... اشاره نشده است.^{۱۳}
 - در قسمت سکه‌های پارسی شایسته بود مانند سکه‌های ساسانی به ضرب آخرین سکه‌های اشکانی حتی بعد از سقوط این سلسله و بر آمدن ساسانیان یعنی تا ۲۲۷-۸ میلادی اشاره می‌شد.^{۱۴}
 - در فصل سوم منابع دوره‌ی ساسانی، به معرض کتیبه‌های ساسانی، سکه‌های ساسانی، آثار معماری و حجاری، متون پهلوی و مانوی، منابع خارجی و منابع تاریخی دوران اسلامی پرداخته شده ولی توضیح و تذکر چند نکته لازم است:
 - در ص ۹۰ در مورد دینکرد شایسته است به مجلاتی که تا کنون به فارسی ترجمه نشده‌اند اشاره شود.^{۱۵}

- در قسمت معرفی کتاب اندرزی و اخلاقی و بزرگترین اندرزنامه‌ی پهلوی یعنی کتاب ششم دینکرد نام برده نشده است.^{۱۶}

- همان طور که می‌دانیم مهرهای اشکانی و ساسانی ارزشی فوق‌العاده در مطالعات تاریخی دارند و به طور کلی به یادآوری ارزش تاریخی این مهرها در کتاب حاضر توجه نشده است.^{۱۷}

- مورد دیگر این که منابع دوران هخامنشی و اشکانی با هم در یک بخش و ماد و ساسانی در بخش‌های مجزا بررسی شده‌اند حال آنکه در کار سترگی چون تاریخ ایران و پژوهش دانشگاه کمبریج ماد و هخامنشی^{۱۸} باهم و اشکانی و ساسانی^{۱۹} باهم تألیف شده‌اند و معلوم نیست که مبنای تقسیم‌بندی محقق محترم در این باره چیست؟

در قسمت معرفی سایت‌های اینترنتی لازم است دو سایت نیز معرفی شود وب سایت ساسانیکا www.sasanika.com به سرپرستی دکتر تورج دریایی که تقریباً تمام جنبه‌های تاریخ، تمدن و فرهنگ ساسانیان در آن نمایش داده شده است. دکتر دریایی به همراه دکتر مهرداد قدرت‌دیزجی و دکتر روزبه زرین‌کوب (سردبیران) که هر سه از متخصصان ایران ساسانی هستند، فصلنامه‌ای اینترنتی دارند که با این مشخصات www.iranancienthistoruy.com قابل دسترسی است.

امید است که اگر این پیشنهادها در نظر مؤلف گرامی پذیرفته باشد، در تجدید چاپ‌های این کتاب به کار گرفته شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- برای آگاهی درباره‌ی منبع سانسکریت رک: رضایی باغ‌بیدی، حسن، «معرفی زبان و ادبیات سنسکریت»، مهر و داد و بهار (یادنامه‌ی استاد دکتر مهرداد بهار)، به کوشش امیرکاوس بالازاده، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷، صص ۱۱۹-۱۵۹.
- 2- Hubertus van Gatt, "Zu den medischen Felsgräbern im Nordwestirab und Iraqi kurdistan", *Archaeologische Anzeiger*, 1996, pp. 19-43.
- ۳- اشمیت، رودریگر، راهنمای زبان‌های ایرانی، جلد اول، ترجمه زیر نظر حسن رضایی باغ‌بیدی، ققنوس، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۸۸.
- ۴- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۵ و برای متن و ترجمه‌ی کتیبه‌ها رک:
- R.G. kent, *Old Persian*, New Heaven, Connecticut, 1953, p. 116.
- ۵- رضازاده، سالار، «کتیبه‌های کوروش بزرگ به زبان پارسی باستان»، مجله فروهر، سال ۴۳، خرداد و تیر ۱۳۸۷، شماره ۴۲۷، ص ۱۰.
- ۶- برای آگاهی از تمام کتیبه‌های هخامنشی رک: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه‌ی نازیلا خلخالی، زیر نظر دکتر ژاله آموزگار، انتشارات فروزان روز، تهران، ۱۳۸۲، صص ۲۰۳-۲۳۱.
- ۷- پورداود، ابراهیم، گاتها، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۴، ص ۷۱.

- ۸- کلنز، ژان، مقالاتی درباره‌ی زردشت و دین زردشتی، ترجمه‌ی احمدرضا قائم مقامی، انتشارات فرزنان روز، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۴.
- ۹- دیاکونوف، ایگور میخائیلوویچ، تاریخ ماد، ترجمه‌ی کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۵.
- ۱۰- ولسکی، یوزف، شاهنشاهی اشکانی، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب فر، ققنوس، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۱۲.
- ۱۱- سلوودف، دیوید، «سکه‌های پارتی»، تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان)، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه‌ی دکتر حسن انوشه، جلد سوم، قسمت اول، گردآوری احسان یارشاطر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۳، ص ۳۸۲.
- ۱۲- ولسکی، یوزف، همان، صص ۲۳ و ۲۴.
- ۱۳- برای آگاهی بیشتر در مورد منابع خارجی عصر اشکانی رک: ویدنگرن، گ.، «منابع تاریخ پارتیان و ساسانیان»، تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان)، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه‌ی دکتر حسن انوشه، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری احسان یارشاطر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۱، صص ۸۷۳-۸۷۴.
- ۱۴- فرای، ریچارد نلسون، تاریخ باستانی ایران، ترجمه‌ی مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۶۹.
- ۱۵- هیچ یک از این مجلدات تا زمان تألیف کتاب به فارسی ترجمه نشده بودند. - فضیلت، بهروز، کتاب سوم دینکرد، انتشارات مهرآئین، تهران، ۱۳۸۴. - ژاله آموزگار و احمد تفضلی، کتاب پنجم دینکرد، انتشارات معین، تهران، ۱۳۸۶. - محمدتقی راشد محصل، کتاب هفتم دینکرد، (زیرچاپ).
- ۱۶- تفضلی، احمد، همان، صص ۱۳۵ و ۱۸۱.
- ۱۷- در این باره می‌توان به کتاب ارزشمند دانشمند فرانسوی خانم ریکا گیزلن اشاره کرد که اخیراً به زبان فارسی هم ترجمه شده است: چهار سپاه شاهنشاهی ساسانی، ترجمه سیروس نصراله‌زاده، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
- ۱۸- با اینکه ترجمه‌ی فارسی به صورت دو جلد مجزا از هم منتشر شده ولی در اصل انگلیسی دو دوره با هم هستند. رک:

The Cambridge History of Iran, Vol2, The Median and Achaemenian Periods, edited by I.Gerschevitch, Cambridge, 1985.

۱۹- در این باره رک به یادداشت‌های ۱۱ و ۱۳.

فصل سوم

ایران پس از اسلام

آیین‌های تشیع*

• دکتر رسول جعفریان**

■ «اسرار الامامة» آینه تشیع ایران در پایان قرن هفتم هجری

کتاب *اسرار الامامة* آخرین یا یکی از آخرین آثار عمادالدین حسن بن علی طبری است، زیرا تاریخ تألیف آن ۶۹۸ است و با توجه به اظهار نظر خود او که در شرایط پیری آن را نگاشته «علو السن» نباید بعد از آن عمر زیادی کرده باشد، گرچه به احتمال زیاد وی دست کم تا سال ۷۰۱ زنده بوده است.

نویسنده مازندرانی بوده و پس از آشوب‌ها و ناامنی‌هایی که در میانه قرن هفتم و به دنبال حملات مغولان به ایران در آن نواحی پدید آمده، به منطقه جبال و به خصوص قم آمده است. وی در سال ۶۷۳ در اصفهان در سایه حمایت‌های بهاءالدین محمد بن محمد جوینی بوده و توانسته است آثاری در دفاع از تشیع در آن خطه بنگارد که از آن جمله مناقب الطاهرین، کامل در سقیفه، کفایت در امامت و آثاری دیگری است که بنام بهاءالدین محمد تألیف کرده است.

شرح حال وی در جاهای مختلف از جمله مقدمه مناقب الطاهرین، تحفه الابرار و نیز همین اسرار الامامة آمده است. بنابراین آن مطالب را تکرار نمی‌کنیم و یکسره به سراغ تحلیل کتاب اسرار الامامة می‌رویم. به طور کلی آثار وی و از جمله همین اسرار الامامة یکی از ایستگاه‌های اصلی شناخت عقاید شیعه در گذر تاریخ است.

کتاب *اسرار الامامة* گرچه در باب امامت است، اما در فصول نخستین، و حتی بعدها در لابلاي مباحث دیگر، مسائل اعتقادی را هم به اجمال مرور کرده و نکاتی را درباره توحید و نبوت و عدل از

* شماره ۱۰۸ - ۱۰۹، صص ۶۶ - ۶۰

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تهران

دیدگاه مذهب تشیع آورده است. با این حال، این قبیل مباحث، در مقایسه با مبحث امامت، کوتاه است و عمده کار کتاب در باره جنبه‌های تاریخی و حدیثی و کلامی امامت و تفریعات آن است. این کتاب را می‌توان اثری مهم در قرن هفتم هجری تلقی کرد؛ به خصوص که متأثر از مکتب‌های عراقی مانند مکتب نجف و حله نیست و بیشتر محصول فکر شیعیانی است که در خود ایران تربیت شده‌اند. این گروه، متأثر از میراث سنتی شیعه و همزمان آثاری بوده‌اند که آن زمان در دوائر شیعی در ایران رایج بوده است. وی از کتاب *الثاقب فی المناقب* و همین‌طور *المسترشد فی الامامه طبری* در آثارش استفاده فراوان کرده است. بماند که *مصححان اسرار الامامه* به کتاب *المسترشد* که همه جا در دسترس است، دست نیافته‌اند تا در تصحیح از آن بهره برند! احتمال ضعیف می‌دهم عماد تصور می‌کرده است که ابن جریر هم سنی است و این هرچند شگفت است اما محتمل است (بنگرید: ص ۲۴۲ که نام وی را در میان منابع سنی می‌آورد). طبعاً می‌توان این احتمال را نپذیرفت. به هر روی، مهم در کتاب *اسرار* آن است که در شناساندن تاریخ شیعه در این دوره و دیدگاه‌های رایج بسیار اهمیت داشته است.

وی در مقدمه، اشاره به تألیف کتاب *کامل* بهایی خود دارد که «قدیماً» آن را تألیف کرده و میان مؤمنان شهرت یافته است. با این حال، زمانی که به ری آمده است یکی از احفاد او از وی خواسته است تا «کتاب فی الامامه» را به فارسی بنویسد، به طوری که دارای «ترتیب غریب» و «ترکیب عجیب» باشد. وی این کار را انجام داده و حاصل آن، کتاب متوسطی با شکلی زیبا و متنی لطیف درآمده، آن گونه که کسی مانند آن تألیف نکرده و دوست و دشمن آن را ستایش کرده‌اند و از آن نسخه گرفته‌اند. آنگاه به ذهنش چنین آمده است تا آن را به عربی درآورد. وی می‌گوید با وجود سن زیادی که داشته و چشمش یاری نمی‌کرده، این کار را به سرانجام رسانده است (۲۸-۳۰). این همان کتاب *اسرار الامامه* است که خوشبختانه به دست ما رسیده است.

در اینجا قصدمان مرور مطالبی که در کتاب آمده نیست، بلکه کوشش می‌کنیم برخی از نکات مهم تاریخی آن را که دارای اهمیت ویژه است، از آن استخراج کنیم و ارائه دهیم. عماد درباره خودش نیز اطلاعاتی ارائه می‌دهد. از آن جمله اشاره به کتابی است که در مباحث کلامی و به خصوص بحث علم الهی با عنوان «*نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول*» نوشته است که در منبع دیگری از آن یاد نشده است (ص ۴۳).

نقل‌های تاریخی شگفت که در منابع دیگر یافت نمی‌شود، در این اثر هم آمده است. مع‌الاسف منابع اصلی برخی از این نقل‌ها و این که از کجا آمده است را نمی‌شناسیم. با این حال، در این اثر مهم‌تر از آن نقل‌های تاریخی، تحلیل‌هایی است که وی در باب رفع برخی از ابهامات دارد. از آن جمله بحثی در باره علت فراوانی سنیان و کمی شیعیان و مجبور شدن آنان به تقیه ارائه کرده است.

وی دلیل آن را برخی از فتاوی رایج در مذاهب فقهی اهل سنت می‌داند که کار را برای مردم سهل و آسان کرده است. لحن وی در این مباحث، خطابی و در عین حال غیر دقیق است با این حال، اشارات وی روشنگر برخی از نکات مهم در این باب است. برای مثال اشاره به حلال شمردن موسیقی و برخی فتاوی دیگر می‌تواند به محققان در آن زمینه کمک کند.

به نوشته وی، با این که شیعیان اندک هستند، اما زوار یکسره به زیارت قبور ائمه (ع) رفته و شاهد معجزات فراوان هستند. (ص ۶۴). مهم‌تر آن است که در این روزگار بسیاری از کفار مسلمان شده و مستقیم مذهب تشیع را می‌پذیرند، در حالی که عکس آن یعنی سنی شدن یک شیعه رخ نمی‌دهد (ص ۶۷). شاید اشاره وی به مغولان باشد.

این مطلب را در جای دیگری هم تأکید کرده است که با وجود گرایش عده‌ای به مذهب تشیع، از شیعیان احدی به مذاهب دیگر نمی‌گروند (ص ۲۲۰). و جای دیگر می‌نویسد: ما کسانی را از جمیع ملل و نحل و مذاهب اسلامی می‌بینیم که دست از ادیان باطل خود بر می‌دارند و داخل در طریقه علی (ع) می‌شوند. بر شمار این افراد هر روز افزوده می‌شود. در روز سقیفه، تنها هفده نفر با علی (ع) بودند اما اکنون هزاران هزار از بلاد و قرای مختلف هستند. ما نشنیده‌ایم که بگویند فلانی متشیع بود و سنی شد بلکه می‌بینیم که عالمیان متسنن بودند و شیعه گشتند (لا نجد أحداً يقول: ان فلاناً متشيعاً ثم تسنن، بل نجد العالمين أنهم كانوا متسنين ثم تشيعوا). (ص ۲۴۷). همین مطلب به نوعی دیگر باز تکرار شده است (ص ۲۴۸). با این حال، در ادامه می‌نویسد: من در دو فرقه اسلام تتبع کردم، دیدم که شیعه در اقلیت و سنت در اکثریت است، و حال آن که خدا در جای جای قرآن از «اکثریت» بد گفته است؛ اینجا بود که «عرفتُ أن الحق مع الشيعة». (۲۵۶-۲۵۷). خداوند فرموده است که جهنم را پر خواهد کرد و روشن است که شیعه‌ای که اقلیت است مصداق این پر شدن نخواهد بود (ص ۳۰۷).

به نظر وی جالب است که شیعیان که عَشْر عشیر اعداء هستند، اما این چنین برابر آنان مقاومت و محاجه می‌کنند و هر روز هم بر شمار آنان افزوده می‌شود. به علاوه، هزاران مدّاح هستند که مناقب امامان را در قالب نظم و نثر می‌خوانند آن هم در حضور سلاطین و ملوک و بازارها و از این راه کسب معیشت کرده و معظم و مکرم هستند و دشمن هم قادر به دفع آنان نیست (ص ۶۸-۶۹). علمای شیعه هم یکسره کتاب می‌نویسند و من هم امیدوارم که کتابم بتواند تمامی آنچه را که در این فن بدان نیاز است، ارائه کند (ص ۶۹).

وی زین پس، شرح حالی اجمالی برای تک تک معصومان آورده و به خصوص در باره امام زمان (ع) بحث مفصل‌تری آورده و تلاش کرده تا به پرسش‌ها و ابهاماتی که در این زمینه هست، پاسخ دهد (ص ۷۰-۸۸). در همین جاست که سال تألیف کتابش را هم آورده و آن را در طرح این

پرسش مطرح کرده است که اگر گفته شود: ممکن نیست کسی از سال ۲۵۵ تا ۶۹۸ زنده بماند و زندگی کند، پاسخش این خواهد بود... (ص ۱۰۱). وی می‌گوید که از دیدگاه ما، حضرت مهدی (ع) به لحاظ تعین و تشخیص مخفی است نه به لحاظ صورت، چرا که او در شکل یکی از علمای امامیه است که همدیگر را می‌بینیم اما به‌عینه او را نمی‌شناسیم. امام زمان برای ما مثل قطب الرجال برای مخالفان است (ص ۱۰۸).

یکی از ویژگی‌های این اثر، تقریباً همانند آثار دیگر وی، استفاده از کتب فضائل و مناقب، جمع‌آوری علمای سنی شهر اصفهان است. یک نمونه ابوبکر بن مردویه (۴۴۱ م.) است که می‌گوید او شافعی مذهب و اصفهانی المولد است و از رسول خدا (ص) نقل کرده است که: *خمسهُ منا معصومون: أنا و علی و فاطمة و الحسن و الحسين* (ع) (ص ۱۲۴). نقل از ابن مردویه در این کتاب فراوان است.

از دیگر منابع وی در این زمینه کتاب *نکت الفصول فی علم الاصول* از ابوالفتوح نجیب‌الدین اسعد بن ابی الفضائل محمود بن خلف عجلی اصفهانی (م ۶۲۲) است. از این کتاب ۱۴ مورد نقل شده است.

از دیگر مصادر وی تفسیر ابوبکر محمدبن مؤمن شیرازی است که کتابش را که مقتبس از دوازده تفسیر بوده به نام *نزول القرآن فی شأن امیر المؤمنین* نامیده است.

برای مثال عماد یک مورد در باره نزول آیه تطهیر در باره اهل بیت از این افراد نقل می‌کند: صالحانی در *مجتبی*، ابوالفتوح عجلی در *نکت الفصول*، محمد بن جریر در *المستترشد*، اصیل‌الدین قطان در *منتهی المآرب*، و ابوعبدالله دامغانی در *سوق العروس و ثعلبی در تفسیرش* (ص ۲۴۲، ۴۰۵-۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷).

سلمان بن عبدالله نهروانی (م ۴۳۹) ساکن اصفهان هم از کسانی است که عماد طبری از او در این کتاب و آثار دیگرش نقل کرده است (ص ۲۷۸).

باور وی به آزار فاطمه زهرا (س) بسیار صریح است و او با تعبیر «ضربهم بالسیاط بنت النبی (ص)» «حتی اسودّ ذراعها و ماتت علیه» یاد کرده است. به علاوه این که «أخذ علیّ مبطوشا مكتوفا مُلبّبا» هم بر آن افزوده شده است (ص ۱۲۸). وی در این کتاب و آثار دیگرش روی این نکته تأکید می‌ورزد که نام سنی در اصل برگرفته از سنت لعن بر امام علی (ع) است که از زمان معاویه باب کردند نه آن که برگرفته از «سنت محمدیه» باشد. به همین دلیل، وقتی عمر بن عبدالعزیز آن را لغو کرد، صدای اعتراض «رُفعت السنّة» و «بُدلت السنّة» به آسمان رفت.

یکی از کتاب‌هایی که چند نوبت از آن نقل شده، کتاب *الفتوح* ابن اعثم است. از نظر عماد طبری، ابن اعثم «ناصبی» بوده و «نصب» از مطاوی کتابش کاملاً آشکار است. (ص ۱۷۱). از دیگر موارد

استعمال ناصبی چنین به دست می‌آید که وی این تعبیر را بر عموم مخالفان اطلاق می‌کند. مبنای این سخن این جمله است که «لایکون الرجل سنیاً حتی یُبغض علیاً و لو قدر خردل» (ص ۴۷۸). بنده باید بیفزایم: در روزگار ما اهل سنت غالباً اظهار دوستی اهل بیت (ع) دارند نکته تازه‌ای که عماد طبری درباره شیعه در حریمین نقل می‌کند این سخن است که مکه حرم خدا و مدینه حرم رسول است و جز افراد غریب، سنی در آنجا نمی‌بینیم. اهالی مکه همه زیدی هستند و اهل مدینه همه اثناعشری‌اند (ص ۱۷۱).

عماد طبری در زمان بهاء‌الدین محمد جوینی (م ۶۷۸)، برای مدتی در اصفهان بوده و تحت حمایت وی آثاری در دفاع از تشیع نوشته است. در اینجا از مناظره‌ای که زمان اقامت در اصفهان با جمعی از علما در امامت داشته یاد کرده است. به عنوان ختم کلام از آنان پرسیده است: اگر صحابه در محله‌ای از این شهر توطن کنند و علی (ع) در محله‌ای دیگر، و در این هنگام رسول (ص) از راه برسد، و منزلی نداشته باشد، در خانه که فرود خواهد آمد. گفتند: در خانه علی (ع). و او خدا را شاکر است که کسی را دوست دارد که رسول در خانه او منزل می‌کند. (ص ۱۷۹). یک مناظره دیگر او در اصفهان چنین بوده است که از سنیان می‌پرسد: اگر پیامبر (ص) در صفین حاضر می‌شد، به سپاه علی می‌پیوست یا با سپاه شام بود. گفتند: با علی. گفت: اگر فرض کنیم که محمد در این شهر می‌آمد و خانه خلفای چهارگانه هم اینجا بود، او به خانه علی و فاطمه می‌رفت یا دیگران؟ گفتند: در خانه فاطمه و علی (۴۲۶). شاید همان مناظره نخست باشد با زبانی دیگر.

وی سخنی هم از انقراض عباسیان می‌گوید (ص ۱۹۲) و در سراسر کتاب بارها آنان را در کنار بنی‌امیه قرار داده از ستم آنان به امامان و علویان سخن می‌گوید. وی جایی از «العباسیة و التیمیة و الامویة» یاد کرده است (ص ۲۱۴). از زیدیه هم خشنود نیست و روش قیام‌گرایانه آنان را که به عنوان «خروج» از آن یاد می‌کند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. این که آنان امامت را به شرط خروج ثابت می‌دانند به نظر او درست نیست، زیرا یک روز ممکن است یک صد علوی قیام کنند و طبعاً بین آنان اختلاف پدید می‌آید. آن وقت میان آنان نبرد می‌شود و الی آخر که مشکل لاینحلی خواهد شد.

به علاوه، چرا علی (ع) زمان خلفاء خروج نکرد؟ آیا آن زمان امام نبود؟

اما اگر کسی بگوید: حسین بن علی خروج کرد و زید هم بدو اقتدا نمود، در آن صورت باید در پاسخ گفت: امام حسین (ع) برای گرفتن امامت قیام نکرد بلکه برای دفع مضرت قیام کرد و این به قتلش منجر شد. مردم او را به اطاعت یک کافر فرا خواندند و او امتناع کرد. بدین ترتیب خروج زید، معصیت و بدعت بوده است. این تحلیل وی درباره هدف امام حسین (ع) از قیام هم که آن را برای «دفع مضرت» می‌داند، جالب است.

به علاوه، اکثریت علمای تابعین از امام باقر (ع) پیروی کردند و جز شروان امت از زید پیروی نکردند. به نظر وی «صبر» از شرایط امامت است و به همین جهت امام علی (ع) ۲۵ سال صبر کرد. کسی که خروج می‌کند «صبر» ندارد (۱۹۳-۱۹۵). پس یکی از شرایط امامت را ندارد. بدین ترتیب وی نشان می‌دهد که اصلا نظر مساعدی نسبت به زید ندارد.

وی در جای دیگری هم به بحث خروج پرداخته است، آنجا که این پرسش مطرح شده است که چرا علی (ع) قاتل را کنار گذاشت. پاسخ این است که خدا از علی شجاع‌تر است اما فرعون و نمروذ را آزاد گذاشت. تازه او به یوسف اقتدا کرد یا به موسی آن زمان که در خانه فرعون روزگار را سپری می‌کرد.

به علاوه، خروج سیف مربوط به وقتی است که دشمن «ظاهر العصبان» باشد، آنچنان که معاویه بود. اما در شرایطی که علی (ع) بود، مخالفان بر ظاهر اسلام و شرع بودند و ارتداد پنهان بود. به علاوه مگر شرع اجازه کشتن هر کافری را می‌دهد؟ مگر اهل ذمه نیستند که قتلشان جایز نیست؟ هارون هم که علی به منزله او نزد پیامبر بود، در مقابل «عَبْدَةُ الْجَل» جنگ نکرد (۳۲۹).

اما این که مخالفان روز عاشورا اظهار فرح و شادی می‌کنند، مطالبی است که وی در برخی از آثارش به آن پرداخته و در اینجا هم با اشاره به حزن و اندوه رسول (ص) در روز عاشورا می‌نویسد: اما مخالفان در این روز اظهار فرح و شادی کرده، بهترین لباس‌های رنگی خود را می‌پوشند و دست و پا را حنا می‌نهند و مشغول انواع ملاحی و دف زدن و رقص می‌شوند. حتی سنتی گذاشته‌اند که روز عاشورا سوره «انا فَتَحْنَا» را می‌خوانند، از روی شادی به آن هدف که دولت و پیروزی نصیب یزید شد و توانست عترت رسول و اصحاب را بکشد. در حالی که تردیدی نیست که اگر رسول خدا (ص) در کربلا زنده بود و حضور داشت، در لشکر حسین و از یاوران او بود (ص ۲۲۷).

وی در جای دیگری از همین کتاب هم، از دیار مغرب یاد می‌کند که در شهرهای زیادی در شب عاشورا سر یک الاغ مرده را گرفته آن را سر نیزه می‌کنند و می‌گویند این سر ... است. مردم هم گرد آن جمع می‌شوند و در شب مشعل‌ها روشن کرده و به دف زدن و غنا مشغول می‌شوند و در هر خانه‌ای می‌ایستند و می‌گویند: یا ستی المرؤسه أطمینا المنطفسه. منطفسه نوعی شیرینی است که در آن شب می‌خورند و شادی می‌کنند و شماتت به قتل حسین می‌کنند و دست و پای را حنا می‌بندند و بهترین لباسشان را می‌پوشند، چنان که در اعیاد و عروسی‌ها چنین کنند. کسی که به این وضع راضی نباشد، سنی حقیقی نیست (ص ۳۷۵). راستش بعید می‌نماید که این اخبار دست کم در این شکل، درست باشد. هرچند اصل جشن گرفتن در عاشورا امری مرسوم میان سنیان بوده و عماد در اخبار، احادیث و حکایات هم شرحی از جشن گرفتن اصفهانی‌ها در عاشورای سال ۶۷۳ دارد.

وی در اسرار فصل شگفتی هم در باره تعظیم و تکریم قبایلی که در کربلا علیه امام حسین ایفای نقش کردند، آورده است. در شام این قبایل مورد احترام اند:

بنو السنان فرزندان کسی که سر امام حسین را بر نیزه اش داشت.

بنو الطشت اولاد لعینی که سر حسین را در طشت نهاد و آن را پیش یزید گذاشت.

بنو النعل اولاد کسی که اسب بر جسد امام حسین در کربلا دواند. آنان نعل آن اسب را گرفته پدر به پسر می دهد و حلقه ای از آن را برای تیمن و تبرک به در خانه آویزان می کنند. بنو المکبر اولاد کسی هستند که وقت ورود سر حسین به شام، تکبیر سر داد.

بنو الفرزدجی اولاد کسی هستند که سر حسین را از باب فرزدج حرون وارد شهر کرد.

بنو القضیب اولاد کسی هستند که قضیب برای یزید آورد تا بر دندان حسین بن علی بزند.

بنو الفتح اولاد کسی که عصر روز کشته شدن امام حسین به عنوان بشارت برای یزید سوره «انا فتحنا لک فتحا مبینا» می خواند (ص ۳۷۸).

مؤلف سنی و شیعه بودن برخی از مؤلفان را نمی داند. برای مثال چند مورد از کتاب *الزینیه* نقل می کند اما نویسنده آن را سنی می داند (ص ۲۱۹، ۲۵۰) در حالی که مؤلف این کتاب ابی حاتم احمد بن حمدان رازی و شیعه اسماعیلی است. شگفت آن که مصححان کتاب هم در پاورقی نوشته اند به این کتاب دست نیافته اند. در جای دیگری از محمد بن سائب یاد کرده و این که همه مفسران بر این باورند که آیه تطهیر در باره علی و فاطمه و حسن و حسین است جز محمد بن سائب. سپس می افزاید که محمد بن سائب به فساد اخلاق شهره بوده است. شهر بن حوشب هم که این خبر را از او نقل کرده همان بود که یک گونی آرد از همسایه اش دزدید و در دارالقضاء قسم خورد که چنین نکرده اما گونی آرد در خانه اش پیدا شد! (ص ۳۴۱).

در باره زیارت قبور امامان (ع) هم می نویسد: یکی از کرامات علی و اولادش همین توجه مردم به زیارت آنهاست. شب و روز و تابستان و زمستان هزاران نفر به زیارت آنان می روند. در ایام سوگواری برای علی و حسین سیصد هزار بلکه بیشتر در آنجا اجتماع می کنند. علما کتابها در وصف زیارتشان می نگارند. همه عالمیان عظمت مزار آنان را می بینند، عظمتی که هیچ سلطانی در شرق و غرب ندارد. سال و ماه نمی گذرد که عده ای از مریضها سر قبر آنان شفا می یابند و این مشهور است. این که خداوند این چنین قلبها را برای رفتن به مزار آنان تسخیر کرده امری خارق العاده و خود دلیل بر امامت آنان است (ص ۲۴۵).

به باور وی، شیعیان در قیاس با دیگران، پرهیزشان از شراب و زنا مسلم و در اقامه فرایض و عبادات اهتمام دارند. در حالی که مخالفان به عکس اند. وی می افزاید: من وقتی اجدادم را با اجداد آنان مقایسه می کنم همین حال را در شرق و غرب می بینم و می فهمم که آنان باید به من اقتدا کنند

نه من به آنان. امام علی (ع) و فرزندانش حاوی تمام مطالب و مناقب، و همه مثالب و معایب در مخالفان است (ص ۲۵۸).

وی به علوم اهل بیت (ع) از علی و امام صادق (ع) و جهات مختلف آنها یاد کرده و آن را با علوم پیامبران (ع) مقایسه می‌کند. در این میان، برای نویسنده این سطور شگفت است که کمترین اشاره‌ای در این کتاب به بحث تحریف قرآن نیست. با توجه به دیدگاه‌های وی، انتظار می‌رفت که او گرایش تندی در این زمینه داشته باشد، اما آشکار است که وی قرآن را کاملاً به دور از تحریف می‌داند.

اما در باره بنی‌عباس، گذشت که نگاه او نسبت به این خاندان بسیار منفی است. وی سلسله عباسیان را یک یک بر می‌شمرد و خاتمه آنان را به دست خان اعظم سعید هلاکو خان می‌داند که همراه با چهارصد هزار از سپاه ترک آمد و با یک صد هزار کنار بغداد لشکرگاه زد. در اینجا با تعبیر «قیل» یعنی گفته شده است (گویی منبع درستی برای آن نمی‌شناسد) می‌گوید: امیر ابوبکر فرزند مستعصم صبح گاهی در محله کرخ بغداد عبور می‌کرد. شنید که کسی بر جمعی از صحابه لعن می‌کند. همان روز به کرخ یورش برد و غارتشان کرد و بچه‌هایشان را اسیر کرد. این خبر به وزیر دارالخلافه محمدبن علقمی که متشیع بود رسید. او از اقدام ابوبکر ناراحت شد و نامه‌ای به خان نوشت و از او خواست تا سپاه خود را حاضر کند. وی نوشت که وی امرا و لشکر را خواهد ترساند و در کارها کوتاهی خواهد کرد. خان عادل نیز حرکت کرد و مستعصم را با چهل عالم کشت و در دریا انداخت و ملک عرب را گرفت. حدیث سماوی یعنی قدسی هم در این باره هست که خدای فرمود: من لشکری دارم که در شرق مسکنشان داده‌ام و نامشان ترک است و قلبشان چون آهن است و به گریه‌کنندگان رحم نخواهند کرد. اینان شجاعان من هستند که به کمک آنان از عاصیانم انتقام می‌گیرم (ص ۳۰۲-۳۰۳).

بحث‌های جالبی در جای جای کتاب مطرح شده است. از جمله بحثی در باره ایمان ابوطالب (۳۵۱)، تعریف بلاد کفر (۳۵۷)، تقیه (۳۵۸)، ایمان پدران انبیاء (۳۶۵)، داستان ازدواج عمر با دختر امام علی (ع) (۳۶۸) و ... در این جا وی تأکید می‌کند که لوط دخترش را به کفار داد در حالی که در اینجا، عمر بر ظاهر اسلام و «راعیاً للاحكام الشرعیه» بود. بنابراین چنین ازدواجی می‌تواند با معیارهای قرآن سازگار باشد.

فصلی به عمر بن عبدالعزیز اختصاص یافته و این که او تلاش کرد تا سنت لعن بر علی (ع) را کنار بگذارد، سپس از مأمون یاد می‌کند که کسی به او گفت که اگر دستور می‌دادی تا معاویه را لعن کنند. گفت معاویه سزاوار نیست تا نامش بر منابر بیاید؛ کاری می‌کنم که اجلاف عرب در کوچه و بازار و محلات و راه‌ها او را لعن کنند (۳۷۷). اشارتی هم به ابن‌الراوندی هست و این که یهودی بوده و مسلمان شده و وقت مسلمان شدن به امامت عباس بن عبدالمطلب معتقد شده است (۳۹۴).

ادبیات نگارشی وی هم در عین حال که روان و عالمانه است، اما گاه شکل عوام هم به خود می‌گیرد. وی سپس، به نقل اخباری که در فضائل خلفا روایت شده است می‌پردازد و می‌نویسد که این اخبار، تنها از طریق خود آنان روایت شده و آنان مدعی این قبیل روایاتند و «شهیده ذنبه» (شاهدش دنبش است) و بعد هم با تندی می‌نویسد که این‌ها از مقتربات منافقین است که از فضائل علی (ع) برگرفته به دیگران نسبت داده‌اند «و منارة الاسكندرية و الهرمان - اهرام مصر - فی حرم الکاذب» (ص ۴۲۳-۴۲۴).

وی بارها اشاره دارد که هفده نفر از صحابه در روز سقیفه با امام علی (ع) همراهی کردند و یکی سلمان بود که به اعتراض و به فارسی گفت: بکردی و نکردی و حق میره ببردی (۴۳۲). در باره معنای رافضی و شیعی در این کتاب بارها توضیحاتی ارائه شده که یکی از موارد آن صفحات ۴۵۴-۴۵۷ است. وی می‌نویسد: تردید نیست که شیعی بدون حساب به بهشت می‌رود؛ اما در این که دوستدار اهل بیت (ع) چنین به بهشت رود، جای تأمل است (۴۵۹). یک روایت جالب هم این است که کسی برای احمدبن حنبل خبری در فضیلت امام علی (ع) روایت کرد و احمد بن وی گفت: ناشد تک الله أن تحدث بهذا الحديث قميا، تو به خدا سوگند که مبادا این حدیث را برای قمی روایت کنی (۴۶۸). این خبر دلیل بر شهرت قمی‌ها به تشیع در روزگار او در نیمه اول قرن سوم است. خبر شگفتی از برخورد احمدبن حنبل با موسی بن جعفر (ع) دارد که به نظر می‌رسد به لحاظ زمانی نباید درست باشد (۴۸۲). بخش اخیر این کتاب تلخیص کتاب ملل و نحل شهرستانی است که گهگاه مطالبی در باره برخی از فرق طبعاً از منابع دیگر آمده است. این مطالب گاه حاوی نکات بدیعی است مانند آنچه در باره سعبیه یا نصیرییه آمده است (۴۸۷-۴۹۰). در جایی در باره معنای «خدا» که نامی است که فارسیان برای الله انتخاب کرده‌اند آن را به «خود او» بر می‌گرداند، یعنی او جز خود او نیست. شعری هم به فارسی می‌آورد:

جهان را بلندی و پستی تویی / ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی (۵۰۸).

این نکته که صریحاً راغب اصفهانی را شیعه امامی می‌خواند جالب توجه است: و الراغب من

الشيعة الامامية (۵۱۴).

کتاب در ص ۵۲۱ به اتمام می‌رسد.

اخبار مغرب*

● دکتر اصغر قائدان**

■ بلغة الظرفاء فی تاریخ الخلفاء

■ ابی الحسن علی بن عبدالله الروحی (قرن ششم هجری)

■ تحقیق: عماد احمد هلال، محمد حسنی عبدالرحمن و محمد عبدالستار

■ نظارت: دکتر ایمن فؤاد سید

■ اداره تحقیق المحفوظات و کتب التراث وابسته به «المجلس الاعلی للشئون الاسلامیه

مرکز السیره و السنه»، ۱۴۲۵ ق، ۲۰۰۴م، ۴۲۳ ص.

کتاب با مقدمه رئیس کل و نایب رئیس المجلس الاعلی للشئون الاسلامیه مصر، عبدالصبور مرزوق، و نیز توضیحات دکتر ایمن فؤاد سید آغاز می شود.

عماد احمد هلال با مقدمه دیگری که البته بحث مستقلاً پیرامون تحول تاریخ نگاری مسلمین از آغاز تا پایان عصر فاطمی است، اطلاعاتی نسبتاً مختصر از مورخان و کتب تاریخی آنان به دست می دهد که در مجموع نکته جدیدی در آن به چشم نمی خورد؛ اما آنچه مقدمه او را ممتاز می سازد، بحث کوتاه او پیرامون مورخان مصری و تألیفات آنها به ویژه تاریخ نگاری عمومی آن منطقه، پس از حیات مؤلف این کتاب، یعنی ابوالحسن روحی است که در قرن ششم و در دوران خلفای فاطمی می زیسته است. او سپس، در این مقدمه علمی، ۱۴ روایت از منابع رجالی و فهارس و کتاب شناسی های معتبر پیرامون نظرات آنان با ذکر نام دقیق مؤلف و مورخ این کتاب ارائه می کند که در آنها نام این فرد به اشکال مختلف الروحی، السروجی، الدوحی و التروجی ثبت شده است. او وجه تسمیه هر یک را با توضیحات کامل بیان می کند و نهایتاً به این نتیجه می رسد که نام دقیق او الروحی است و اختلاف این مورخان در ثبت نام وی را، نمی توان اختلاف قرائت ها و شباهت آنها در

* شماره ۱۰۸ - ۱۰۹، صص ۴۵ - ۴۱.

** عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین

رسم الخط به یکدیگر دانست، محتملاً دو شخص هستند که اشتهاً یکی دانسته شده‌اند. او سپس، به دوران حیات روحی و وفات او می‌پردازد و ضمن اذعان به این که در کتب تراجم و در مورد شرح حال و زندگی وی مطالب زیادی به چشم نمی‌خورد، به ذکر سه روایت کوتاه در این خصوص می‌پردازد و به نقد و ارزیابی آن روایات هم نظر دارد. برای روحی دو تألیف دیگر هم در آن مقدمه گفته شده است یکی «الانبياء عن الانبياء» و دیگری «الاختيارات» که اولی در تاریخ و دومی در ادبیات است.

عماد احمد هلال، سپس، در این مقدمه، به تشریح و توصیف نسخ خطی کتاب می‌پردازد. قدیمی‌ترین نسخ را با رمز نسخه (ا) که متعلق به کتابخانه امپراطوری میلان ایتالیا است معرفی می‌کند و سپس نسخه (د) که در دارالکتب المصریه موجود و تاریخ کتابت آن البته روشن نیست و چنین می‌نماید که در قرن هشتم نوشته شده باشد؛ سومین نسخه نیز با حرف (م) متعلق به کتابخانه احمد سوم در استانبول است که البته با عنوان «تاریخ مختصر من اول آدم الی منصور بن ابی عامر» که دقیقاً همان بلغۃ الطرفاء است و به همراه کتاب دیگر از الانبياء فی تاریخ الانبياء « که هر دو توسط یک کاتب کتابت شده است. او در ادامه، اختلاف و تفاوت این سه نسخه را تشریح می‌سازد؛ آنگاه به ذکر عناوین مختلفی که کتابشناسان و فهرست‌نویسان بر این کتاب نهاده‌اند می‌پردازد. سه نسخه‌ای که مصححان محترم آن را ملاک تصحیح این نسخه قرار داده‌اند، نیز عناوین متفاوتی دارد. نسخه (ا) بر روی آن «بلغۃ الطرفاء فی تاریخ الخلفاء» نسخه (د) «بلغۃ الطرفاء فی ذکر تواریخ الخلفاء» ثبت شده است.

مصحح محترم سپس، در قسمت دیگری از مقدمه به ذکر اهمیت این کتاب و نظرات مورخان بعدی از جمله ابن خلکان، ابی سعید اندلسی، مقریزی، ابن حجر عسقلانی، ابن اثیر، ابن ظافر و عبدالواحد مراکشی پرداخته و در پایان مقدمه، تصاویری از نسخه‌های (ا)، (د) و (م) را به چاپ رسانده است. نوع خطوط این سه نسخه نشان می‌دهد که نسخه (ا) از همه قدیمی‌تر است؛ این نسخه به خط نسخ نگاشته شده و بسیاری از کلمات آن بی نقطه هستند. از ظاهر خط می‌توان احتمال داد که نسخه خطی متعلق به اواخر قرن هشتم باشد. اما خط نسخه (د) نیز نسخ است. با نقطه و اعراب کامل و بسیار زیبا که نشان می‌دهد حدوداً متعلق به قرن دهم هجری باشد و نیز نسخه سوم (م) نیز به خط نسخ تحریری است اگرچه به زیبایی خط نسخه (د) نیست، اما با اعراب کامل و خوانا نگاشته شده است که این نسخه هم به نظر می‌رسد اواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم باشد. این مقدمه در پنجاه صفحه نگاشته شده و سپس متن کتاب در ۳۱۰ صفحه آغاز می‌گردد.

شرح حال مؤلف و عصر او

در مورد ابوالحسن یا ابوالحسن علی بن الفقیه ابی عبدالله محمد بن ابی السرو بن عبدالرحمن الروحی، آنچه مسلم است در اسکندریه به دنیا آمده و مدتی را در قریه تروج از توابع اسکندریه زندگی کرده است؛ به همین سبب به تروجی هم معروف شده است و اما از آن رو به روحی مشهور است که بر اساس گفته یاقوت، ابالسرو، جد او در روحه از قریه‌های قیروان به دنیا آمده است.^۱ پدرش ابا عبدالله روحی از رجال حدیث بوده که البته قلیل الروایه محسوب می‌شده است و شاگردانی نیز تربیت کرده است. کتاب‌هایی نیز از کتابخانه‌اش به ورثه او رسیده، از جمله به ابوالحسن که در کودکی پدرش را از دست داده بود. تاریخ تولد و وفات روحی روشن نیست ولی از متن کتاب و اشاراتی که به برخی حوادث و اشخاص دارد می‌توان حدوداً آن را روشن ساخت. او باید در اواخر قرن پنجم و یا نهایتاً اوائل قرن ششم به دنیا آمده باشد؛ زیرا در روایتی از عبدالؤمن بن علی که از فاتحان مغرب و مؤسس سلسله مرابطون است، نکته‌ای را نقل می‌کند که این حادثه مربوط به سال ۵۵۵ ق. بوده و خود تأکید می‌کند که این زمان ما است و نیز در جای دیگری با ذکر زمان ظهور محمد بن تومرت ملقب به مهدی و وفات او و جانشینی عبدالؤمن بن علی و ملقب گشتن او به امیرالمومنین اشاره می‌کند و سپس می‌گوید او تا عصر ما یعنی ۵۵۹ زنده است و حکومتش برقرار. مؤلف حوادث را نهایتاً تا سال ۵۷۶، که الناصرالدین الله عباسی از دنیا رفته است بیشتر ادامه نمی‌دهد. بر این اساس، روشن می‌گردد که وی باید در اواخر قرن ششم از دنیا رفته باشد. علاوه بر این دلایل، برخی از راویان وی که او حوادث را از آنها شنیده و نقل قول کرده است، مثل ابوعبدالله عثمانی (۵۷۲ م.) ابو محمد عبدالوهاب بن محمد بن عمرو و نیز محمد بن حارث آمدی و کسان دیگری که در قرن ششم می‌زیسته‌اند، نشان می‌دهد او مسلماً باید در این قرن زیسته باشد.^۲

در مورد شرح زندگانی او چیزی بیشتر نمی‌دانیم جز آنکه وی علاقه خاصی به اخبار مغرب و اندلس داشته؛ زیرا به لحاظ نژادی خود از مغاربه بوده است. چنانکه گفتیم، پدر او در قریه روحه در قیروان (تونس) بدنیا آمده و وی با گروهی به مصر آمده و در اسکندریه زاده و بزرگ شده است؛ لذا نژاد او از مغاربه است. خانه وی ملجأ و محل حضور علمای مغربی بوده که از مغرب و اندلس به مصر می‌آمده‌اند؛ مثل: محمد بن حارث آمدی که روحی اخبار ابن تومرت را از او نقل کرده است. اطلاع دیگری که از او می‌توان به دست داد این که او فقیه بوده زیرا نامش دائماً با عنوان الشیخ الفقیه همراه است. در آن زمان، اسکندریه قبله رجال اهل علم از تمامی سرزمین‌های اسلامی و اهل سنت بوده است. احتمال می‌رود او فقه را نزد پدرش آموخته باشد، زیرا پدرش از فقهای معروفی بوده که از مغرب به مصر آمده و در اسکندریه ساکن شده‌اند. لقب پدرش نیز شیخ الفقیه بوده است و نیز با توجه به کتاب دیگر روحی، «الاختیارات»، که در ادب و بلاغت است می‌توان نظر داد که وی علاوه

بر فقاقت و تاریخ در ادبیات نیز دستی داشته است. شعر، ادبا و علمای علم نحو، را به خوبی می‌شناخته و آثارشان را به خوبی تشریح کرده است.

مذهب مؤلف

چنانکه از محتوای تألیف برمی‌آید، او از شیعیان و فاطمیان بوده است؛ یکی این که بیشتر به اخبار فاطمی‌ها علاقه نشان داده و آن را به طور جامع ثبت و ضبط کرده است؛ دیگر آن که در عصر فاطمیان، در مصر می‌زیسته است و سرانجام این که، هر کجا از امام علی (ع) نام می‌برد با عنوان امیر المؤمنین علی یاد می‌کند.

ویژگی‌های تألیف

از ویژگی‌هایی که می‌توان برای این تألیف برشمرد :

- ۱- این کتاب، برخلاف بسیاری از تواریخ عمومی که بسیار مفصل و در چندین جلد نگاشته شده‌اند، مختصر و البته کامل و جامع است و معمولاً اهم حوادث، مورد توجه و شرح قرار گرفته‌اند.
- ۲- به علت تعلق خاطر مؤلف به مغرب، در این کتاب اطلاعات بسیار کامل و زیادی در مورد تاریخ مغرب و اندلس یافت می‌شود. مهم‌تر آنکه مؤلف کوشیده است بین حوادث مشرق و مغرب ارتباط برقرار سازد.
- ۳- این کتاب شاید منبع نسبتاً جامعی در خصوص خلفای فاطمی تلقی شود و به عبارتی، زیر بنای نخستین تاریخ فاطمیان را تشکیل دهد. زیرا مؤلف بسیاری از حوادث عصر فاطمیان، مخصوصاً دوران آخر خلافت آنان را به چشم دیده و از نزدیک با حوادث آن عصر آشنا بوده و دیده‌هایش را ثبت می‌کرده است.
- ۴- اگر چه عمده کتاب او به شرح خلافت فاطمیان و عباسیان و مغرب و اندلس اختصاص یافته است؛ اما برای تبرک و تیمن، از سیره رسول خدا(ص)، البته بسیار مختصر آغاز کرده است.
- ۵- مؤلف کار خود را بر منابع اصلی متکی و مستند ساخته است که البته برخی از آنها امروزه در دست نیست.
- ۶- به سبب جامعیت این کتاب در خصوص اخبار دولت فاطمی، بسیاری از مورخان بعدی که به تاریخ، ادب و رجال این سرزمین همت گماشته و بدان پرداخته‌اند از این منبع بهره‌ها برده و آن را اساسی برای کار خود قرار داده‌اند.

روش کتاب

کتاب بلغة الظرفاء را می‌توان تقریباً یک تاریخ عمومی اسلام دانست؛ با این تفاوت که برخلاف روش تألیفات دیگر، که حوادث را بر حسب حویلیات (سال‌نگاری) دنبال می‌کنند این کتاب هر یک از خلفا را به دنبال یکدیگر توصیف و دوران آنها را تشریح کرده است. چون قصد داشته است تاریخ خلافت را بنگارد نه تاریخ اسلام را، لذا به ناچار این روش را اتخاذ کرده است. البته کتاب تنها به ذکر شرح حال خلفا بسنده نکرده است؛ بلکه حتی شرحی از وزراء، قاضیان و کارگزاران خلیفه و نیز حوادث دوران خلافت، البته به اختصار، داده است که در برخی جاها به‌ویژه دوران فاطمیان، این امر بسیار مفصل و گسترده و با ذکر جزئیات. به‌ویژه در دوران زندگی مؤلف یعنی دوران خلافت الحاکم بامرالله، المستعلی و وزیرش افضل و نیز خلیفه العاضد و وزیرانش شاور و ضرغام و اسدالدین شیرکوه و صلاح‌الدین ایوبی. لذا کار او ارزش ویژه‌ای برای حوادث این دوران می‌یابد و بسیاری از مورخان بعدی به او استناد می‌کنند و از او بهره می‌برند. نکته دیگر آن که، وی درخصوص خلافتی مشرق یعنی بغداد، از دستگاه خلافت پا را فراتر نمی‌گذارد و به جز خلفا و رجال پیرامون ایشان، به اشخاص دیگر نمی‌پردازد. نویسنده هنگام ذکر خلافت خلفای مغرب، یعنی اندلس و فاطمیان و نیز حوادث مغرب، علاوه بر خلفاء، به شرح حال تمامی امرا و حاکمان اندلس و مغرب می‌پردازد و دایره کار خود را وسیع‌تر از مشرق قرار می‌دهد. براین اساس، در حوزه تاریخ خلافت و حکومت اسلام در مغرب سرزمین‌های اسلامی، کار او نسبتاً اهمیت ویژه‌ای می‌یابد.

روحي در تألیف خود، به منابع معتبری متکی است از جمله *عیون‌المعارف* و نیز *الانباء فی تاریخ الانبیاء* از قضاعی، *السیرة النبویة* ابن اسحاق، *المجبر*، ابن حبیب. نیز *بلغة الظرفاء*، به رغم آن که یک تاریخ مختصر است، مورد استفاده بسیاری از مورخان بعدی قرار گرفته است و بسیاری به این کتاب اعتماد کرده‌اند و مصرحاً از آن نام برده‌اند از جمله: ابن خلکان در *وفیات الاعیان* از او در سه مورد استفاده کرده است، یکی از شرح زندگی شاور، آخرین وزیر شیعی فاطمی (قبل از صلاح‌الدین) و دیگری هنگام ذکر وفات اسدالدین شیرکوه و سومین آن هنگام شرح زندگی العزیر بالله فاطمی که ابن خلکان در هر سه مورد با عنوان «ذکر ابوالحسن الروحی فی کتابة تحفة الظرفاء فی تاریخ الخلفاء...» از کتاب او یاد کرده است.

ابن سعید اندلسی نیز از کتاب او بسیار بهره برده است و در شرح زندگی همه خلفای فاطمی، از الحاکم بامرالله تا پایان خلافت فاطمی کاملاً از کتاب *بلغة الظرفاء* مدد جسته است و مورخان بعدی نیز به طور کامل از کتاب ابن سعید بهره برده‌اند، بدون آن که نامی از کتاب الروحی ببرند.

سومین کسی که به استفاده و استناد به کتاب بلغۃ‌الظرفاء پرداخته و به نام آن تصریح کرده است، مقریزی، مورخ معروف مصری است. او شرح حال الحاکم بامرالله فاطمی را تماماً از وی نقل می‌کند و در کتابش «اتعاض الحنفاء» مصرحاً با عنوان: «وقال الروحی...» از وی یاد کرده است. چهارمین نفر ابن حجر عسقلانی است که در کتابش «رفع الاصر عن قضاة المصر» در شرح حال برخی از فقها و قاضیان مصر از روحی نقل می‌کند با این عنوان «قال ابوالحسن التروجی فی کتابه بلغۃ‌الظرفاء...». اما سه نفر دیگر هم از کتاب روحی بهره برده‌اند بدون آن که به نام وی تصریح کنند؛ ولی عبارات آنان و اخباری که ارائه می‌کنند عیناً از کتاب روحی است. این سه نفر عبارتند از: ابن اثیر در بخش مربوط به اخبار فاطمی‌ها در الکامل، ابن ظافر دمشقی هنگام ذکر خلافت فاطمیان به‌ویژه اخبار الحاکم بامرالله و پس از او در کتابش «اخبار الدول المنقطعه»، و نیز عبدالواحد مراکشی در «المعجب فی تلخیص اخبار المغرب» در ذکر اخبار و حوادث مربوط به اندلس و مغرب (بنگرید مقدمه کتاب ۳۶-۳۹).

نسخه‌های کتاب

مصحح محترم در تصحیح این کتاب سه نسخه را اساس کار خود قرار داده است؛ یکی نسخه‌ای است که به خاطر قدمتش آن را نسخه (ا) نامیده است. این نسخه در کتابخانه سلطنتی میلان ایتالیا موجود است و میکروفیلم آن به شماره ۹۳۴ در معهد المخطوطات العربیه قاهره، نگهداری می‌شود. تعداد صفحات آن ۱۲۰ ورق یعنی ۳۲۰ صفحه است و با این کلام آغاز می‌شود: «الحمد لله رب العالمین - اما بعد فانی ذاکر فی کتابی هذا نسب رسول الله...». و انجام آن «و خرج صلاح الدین بعساکره المنصوره الی الشام غازیاً و عاد مؤیداً منصوراً و الحمد لله رب العالمین». مصحح محترم این نسخه را اصل قرار داده است؛ زیرا قدیمی‌تر و کامل‌ترین بوده و نقص یا افزودگی یا اختصار در متن دیده نمی‌شود. البته ۱۴ ورق از قسمت مربوط به تاریخ انبیاء آن کم است، که شاید به سبب عدم اهمیت آن در دیدگاه ناسخ، حذف شده است، به‌ویژه آن که روحی به اختصار بدان پرداخته است. نام ناسخ معروف نیست و تاریخ کتابت هم ندارد (بنگرید مقدمه مصحح، ۲۸). این نسخه چنانکه شرح آن رفت، از سیاق رسم‌الخط آن، به نظر می‌رسد نسخ قرن هشتم باشد.

نسخه دوم که آن را نسخه (د) نامیده است، در دارالکتب المصریه به شماره ۲۰۴۴ نگهداری می‌شود. به خط نسخ زیبایی همراه با جدول در ۱۴۹ برگ (۲۹۸ صفحه). این نسخه با این کلام آغاز می‌شود. «اما بعد فانی ذاکر فی کتابی هذا نسب رسول الله...» و با این عبارت پایان می‌پذیرد: «... و کسرت الفرنج فی ایامه فی غزوه سنه ثمان و اربعین و ستمائة ... و کان فتوحاً مشهوراً ثم قتل،

والحمدلله وحده و حسبناالله و نعم الوكيل» ناسخ این نسخه نامش احمد بن شاهد دیلمی است و تاریخ کتابت ندارد (همان، ص ۲۸) که البته نوع نسخ آن نشان می‌دهد به قرن دهم متعلق باشد. نسخه سوم که نسخه (م) نامیده شده است در کتابخانه احمد پاشای سوم در استانبول نگهداری می‌شود که تصویر و عکس آن در معهد المخطوطات العربیه قاهره، به شماره ۱۲۴ با عنوان «تاریخ مختصر من اول آدم الی منصور بن ابی عامر»، نگهداری می‌شود. این نسخه همان بلغه‌الظرفاء است و فقط ۱۴ ورق از آغاز آن بیشتر از دو نسخه قبل است و با این سخن آغاز می‌شود: «الحمدالله... اما بعد فانی ذاکر فی کتابی هذا القول فی الزمان و ماختلف الناس فی الاماضی منه من لدن آدم...» سپس به تاریخ انبیاء می‌پردازد و آنگاه از سیره پیامبر (ص) سخن می‌گوید. اما تفاوت آن با دو نسخه قبلی این است که آخر آن ناقص است و تقریباً نیمی از کتاب را ندارد و تنها تا زمان منصور بن ابی عامر را داراست و سخن ناتمام می‌ماند. این نسخه ۸۸ برگ (۱۷۶ صفحه) دارد و به نظر می‌رسد متعلق به قرن دهم هجری باشد.

محتویات و متن کتاب

کتاب بلغه‌الظرفاء دارای تقسیم‌بندی بر اساس فصول و یا حویلیات (سال‌نگاری) نیست، بلکه بر اساس دوره‌های خلافت، تقسیم‌بندی شده است. قسمت اول، بر اساس آنچه متذکر شدیم، با صحبت از سیره رسول (ص) آغاز می‌شود و مؤلف در این قسمت، به ذکر نسب رسول (ص) پدر، مادر، مکان تولد، ویژگی‌های فردی و اخلاقی ایشان و همچنین ذکر غزوه‌ها، حجه‌الوداع و نهایتاً وفات و نحوه غسل و کفن ایشان می‌پردازد. او این مباحث را عمدتاً از ابن اسحاق و ابن حیب در سیره‌النبویه و المجر نقل می‌کند و به‌طور اختصار و به عبارتی تیمناً و تبرکاً، در ۵۰ صفحه به پایان می‌رساند. مصحح محترم این قسمت را با پاورقی‌های عالمانه و توضیحات و توصیفات و مستندات تاریخی و ارجاع به منابع معتبر برای اطلاعات بیشتر، تقویت کرده است. چون مبنای کار مؤلف در این قسمت تشریح حوادث تاریخی نبوده است؛ لذا به هر حادثه حداکثر نیم صفحه اختصاص داده است و این امر روشن می‌کند که صرفاً می‌خواسته کارش را به نام مبارک رسول (ص) آغاز کند. در این قسمت هر کجا از علی (ع) سخن گفته با لقب امیرالمومنین علی رضی الله (ع) یاد کرده است. او ذکر همسران رسول خدا (ص) را، پس از وفات ایشان، قرار داده است و برحسب تاریخ ازدواج با رسول خدا (ص) بیان کرده است، در میان اسامی ذکر شده، به نامی نسبتاً مهجور که کمتر مورخی نام او را در زمره زنان رسمی رسول خدا برشمرده است، برمی‌خوریم؛ یعنی غزیه، دختر دودان معروف به ام شریک، که نام او را در شمار زنان دائمی رسول خدا ذکر کرده است. او، سپس، از فرزندان و موالی رسول خدا

(ص)، کاتبان و قاضیان، رسولان هر یک در چند سطر نام می‌برد و پس از آن از وسائل شخصی رسول خدا (ص) سخن می‌گوید.

در قسمت دوم به بحث پیرامون خلافت خلفای راشدین می‌پردازد و به اختصار حوادث آن دوران را در ۴۰ صفحه، همانند عصر رسول خدا (ص) بیان می‌کند و دوران خلافت امام حسن(ع) را با این حدیث رسول خدا (ص) به پایان می‌برد که «الخلافة ثلاثون عام، ثم يكون ملكاً او ملوكاً» خلافت پس از من سی سال خواهد بود و سپس به سلطنت تبدیل خواهد شد و ذکر می‌کند که پایان خلافت امام حسن(ع) دقیقاً سی سال و سیزده روز از رحلت رسول خدا (ص) بوده است. روحی آنگاه در قسمتی دیگر به ذکر خلفای اموی تحت عنوان اخبارالدوله الامریه می‌پردازد و به اختصار همانند دوران‌های قبل در سی صفحه آن را به پایان می‌برد.

روحی آنگاه، به ذکر خلافت خلفای اندلس می‌پردازد و تحت جامع اخبار بنی‌امیه، از عبدالرحمن بن معاویه معروف به عبدالرحمن الداض آغاز و به هشام بن محمدالمعتد آخرین خلیفه اموی، به پایان می‌برد. اما اخبار مربوط به اندلس را همچنان، پس از امویان دنبال می‌کند و اختصاراً از دولت بنی‌عمر و دولت‌های موحدون و رابطون هم ذکری به میان می‌آورد.

اما قسمت دیگر کتاب، به ذکر اخبار عباسیان تحت عنوان *الدوله العباسیه اختصاص یافته است*. او در این قسمت، به شرح حال یکایک خلفای عباسی از ابوالعباس سفاح تا المستعصم در نیم صفحه می‌پردازد و سپس در قسمت بعد، دوران خلفای فاطمی را تحت عنوان *اخبارالدوله المصریه دنبال می‌کند*. این که وی نام خلفای فاطمی را دولت مصر انتخاب کرده است، در حالی که می‌دانیم خلفای فاطمی ابتدا در مغرب ظهور کرده و سپس در زمان الغریاسه، در سال ۳۵۰ وارد مصر می‌شوند شاید بدان دلیل باشد که خلافت رسمی فاطمیان را از مصر قلمداد کرده و حتی بالاتر این که نخواستند صراحتاً عنوان فاطمیان را برای این خلافت برگزینند یا عنوان عبیدیان را که البته دو جریان موافق و مخالف فاطمیان چنین نام‌هایی را بر این دولت نهاده‌اند و به نظر می‌رسد می‌خواستند است در این خصوص، به موضع‌گیری خاصی نپردازد و لذا به عنوان دولت مصر اکتفا کرده است. او اخبار این قسمت را از دوران المهدی (عبیدالله) و ظهور او در مغرب آغاز و تا الحاضر آخرین خلیفه فاطمی دنبال می‌کند. به این دوران نسبتاً مفصل‌تر از دوران‌های قبل می‌پردازد و جزئیات بیشتری از حوادث عصر خلافت خلفای فاطمی به دست می‌دهد؛ به گونه‌ای که آن را در ۸۰ صفحه به انجام می‌رساند. و اما پس از آن که از وزارت شاور و نحوه ورود صلاح‌الدین ایوبی به مصر سخن می‌گوید، قسمت بعدی تألیف خود را، که آخرین قسمت آن است، به اخبارالدوله الایوبیه اختصاص می‌دهد و در چند صفحه ناتمام می‌گذارد. در حقیقت، آخرین تاریخی که او دنبال کرده است دوران ملک برشاه بن ملک صالح نجم‌الدین ایوب است که به سال ۶۴۹ در جنگی با فرنگیان کشته می‌شود؛ البته این قسمت متعلق به نسخه است و به قول مصحح، از تألیف اصلی روحی نیست؛ بلکه اضافاتی است که

بعدها به آن افزوده‌اند و نسخه اصل، یعنی نسخه الف تا پایان العاضریان یعنی تا سال ۵۶۶، بیشتر نبوده است؛ شایان ذکر است مصحح محترم در پاورقی‌های خود به خوبی توانسته است حوادث و اشخاص را که مؤلف به اختصار بیان کرده است، بیشتر تشریح و توصیف کند و بر غنای علمی این تألیف بیفزاید. نسخه با این کلام به پایان می‌رسد: «تم کتاب بلغة الطرفاء فی تواریخ الخلفاء علی ید الفقیر الی الله تعالی احمد بن شاهد دیلمی».

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- معجم البلدان ۷۷/۳.
- ۲- بنگرید به مقدمه کتاب ، ص ۲۲ و ۲۳.

اسماعیلیان در گذر زمان*

• دکتر محمدعلی چلونگر**

■ اسماعیلیه از گذشته تا حال

■ نوشته: محمد سعید بهمن

■ تهران: انتشارات فرهنگ مکتوب، چ اول، ۱۳۸۶، ۴۹۶ ص.

راجع به اسماعیلیان در چند دهه‌ی اخیر مطالعات گسترده‌ای انجام شده است. بخش عمده‌ای از این تحقیقات توسط مستشرقان و محققان غربی و بعضاً عرب‌زبان نوشته شده است. بخشی از این آثار توسط بخش تحقیقات علمی و انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات اسماعیلی لندن تهیه و تدوین شده است. ترجمه‌ی این آثار به زبان فارسی، موجب آشنایی گسترده‌تر فارسی‌زبانان ایرانی با زوایای مختلف فرقه اسماعیلیان و فاطمیان گردیده است. از آثار مختلفی که در دو - سه دهه‌ی اخیر ترجمه شده است، می‌توان به آثار فرهاد دفتری، رئیس بخش تحقیقات علمی و انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات اسماعیلی لندن، اشاره کرد که از پرکارترین مؤلفان در این زمینه است. از آثار ترجمه‌شده‌ی ایشان می‌توان به تاریخ و عقاید اسماعیلیه، مختصری در تاریخ اسماعیلیه، افسانه‌های حشاشین، تاریخ و اندیشه‌های اسماعیلی در سده‌های میانه و... اشاره کرد.

از دیگر مؤلفانی که در این زمینه صاحب اثر بوده‌اند، می‌توان به هایتس هالم، استاد تاریخ اسلام در دانشگاه توپینگن، عباس همدانی، استاد تاریخ خاورمیانه در دانشگاه ویسکانسین در میلواکی، از یک خانواده برجسته بهره‌ای اسماعیلی از سورات هند و متخصص در مطالعات اسماعیلی و مالک مجموعه بسیار نفیسی از دست‌نویس آثار اسماعیلی، ویلفرد مادلونگ، استاد عربی در دانشگاه آکسفورد و عظیم ا. نانجی، استاد سابق دانشگاه فلوریدا و رئیس فعلی مؤسسه‌ی مطالعات اسماعیلی اشاره کرد.

* شماره ۱۲۳، صص ۸۴ - ۸۰.

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان

هم‌زمان با ترجمه‌ی آثار متعدد در مورد اسماعیلیان، توجه محققان و نویسندگان ایرانی هم به موضوع اسماعیلیان جلب شده است و آثاری چند در این زمینه به رشته تحریر درآمده است. از جمله این آثار می‌توان به اثر حاضر تحت عنوان *اسماعیلیه از گذشته تا حال* نوشته محمدسعید بهمن‌پور توجه کرد. مؤلف این اثر را در بین آثار منتشرشده در مورد اسماعیلیان تلاشی متواضعانه برای ارائه تدوینی نو از تاریخچه‌ی عقاید و اوضاع کنونی پیروان مذهب اسماعیلیه در جهان می‌داند. وی معتقد است: «بیشتر تحقیقات و ادبیات جدید در این موضوع، یا تدوینی پیچیده و غیرتعلیمی دارد یا به صورت ترجمه از زبان‌های خارجی ارائه شده است یا اقتباس از کارهای مستشرقان است که هرچند با دقت نظر زوایای بسیاری از تاریخ و عقاید این مذهب را به نور تحقیق روشن کرده‌اند، اما به خاطر نگاه بیرونی و بیگانه بودن با بسیاری از مفاهیم، گوشه‌های دیگری را در تاریکی فرو نهاده و یا فرو برده‌اند و در مواردی دچار اشتباهات فاحش شده‌اند.»^۱

آنچه در این اثر ارائه شده در آثار دیگر هم می‌توان مشاهده کرد. از نظر محتوای مطالب نوآوری خاصی که ذکر شده است، نمی‌توان مشاهده کرد. شاید مزیت این کتاب به نسبت آثار منتشرشده‌ی دیگر، مانند *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، جدا شدن بخش تاریخ از بخش عقاید و بخش سازمان و تفکیک معتقدات امروزی فریق مختلف اسماعیلیه باشد. مطلبی که خود مؤلف هم به عنوان یک مزیت نسبت به آثار دیگر به آن اشاره می‌کند.^۲

کتاب در چهار فصل تنظیم شده است.

فصل اول تحت عنوان تاریخچه در سه بخش ارائه شده است. بخش اول به تاریخ اسماعیلیان از آغاز تا تشکیل خلافت فاطمیان در مغرب در سال ۲۹۷ هـ ق می‌پردازد. در این جا به بحث ریشه و زمینه‌ی تشکیل فرقه اسماعیلیه و امامان اسماعیلیه در دوران ستر و دعوت اسماعیلیان در این دوران در مناطق مختلف جهان اسلام از جمله عراق، بحرین، خراسان، ری، دیلم و مغرب پرداخته شده است. بخش دوم این فصل به حکومت فاطمیان در افریقیه و مصر می‌پردازد. منطقه‌ی افریقیه محل استقرار اولیه‌ی فاطمیان از نظر جغرافیایی برابر با تونس گرفته شده است که به نظر می‌رسد دقیق نباشد. چراکه افریقیه منطقه‌ای وسیع‌تر از تونس است. قاضی نعمان، فقیه و مؤلف پرکار اسماعیلیان، مصری معرفی شده است که در آثار او به عنوان تمیمی مغربی معرفی شده است.

آنچه در این بخش ارائه شده است، حجم کوچکی از کتاب را تشکیل می‌دهد. با این که حکومت فاطمیان مهم‌ترین حکومت اسماعیلی تاریخ تشیع به شمار می‌رود، به زوایای این حکومت و نقش تمدنی فاطمیان در تمدن اسلامی کمتر پرداخته شده است.

آن چه در این بخش و هم‌چنین بخش‌های دیگر به آن پرداخته شده است، تاریخ توصیفی است و کمتر به تحلیل مسائل این دوره مثل علل صعود و سقوط فاطمیان پرداخته شده است. عصر فاطمیان

عصر درخشش تمدن اسلامی در مصر است. متأسفانه در اکثر آثار نوشته‌شده راجع به فاطمیان، از جمله اثر حاضر، کمتر به این حوزه پرداخته‌اند و صرفاً تاریخ سیاسی و درگیری‌های آنان ذکر شده است. از مباحثی که در کتب مربوط به اسماعیلیان آورده می‌شود و اختلاف جدی نسبت به آن هست، ریشه اسماعیلیان و نقش شخصیت عبدالله بن میمون القداح و نسب ائمه‌ی اسماعیلی است. در این کتاب، مجموع اعتقادات در این زمینه، گردآوری و دسته‌بندی شده است. مؤلف در مورد عبدالله بن میمون معترف به وجود شخصیت خارجی عبدالله بن میمون قداح و نقش آنان در شکل‌گیری فرقه اسماعیلیان است. دلایلی که به استناد منابع ارائه می‌شود، قابل‌خدشه است و نمی‌توان با توجه به مشوش و درهم بودن مطالب منابع، به نظریه‌ای قطعی در مورد نقش عبدالله بن میمون قداح در نهضت اسماعیلیان رسید. در مقابل این دیدگاه، بعضی از معاصران منکر وجود خارجی شخصیت عبدالله بن میمون هستند و این شخصیت را ساخته و پرداخته‌ی مخالفان اسماعیلی می‌دانند. در این بخش جای نموداری از خلفای فاطمی همراه با سال‌های خلافت آنان خالی است.

بخش سوم این فصل به انشعابات و فرقه اسماعیلیان از دوران مستنصر (۴۸۷-۴۲۷ هـ ق) پرداخته است. اسماعیلیان هم‌زمان با وفات مستنصر به دو شاخه‌ی نزاریه و مستعلویه انشعاب یافتند و این سرآغازی بر انشعابات بعدی در بین پیروان این فرقه‌ی شیعی بود. علاوه بر نزاریه و مستعلویه، فرقه‌های عمده‌ای هم‌چون طیبی‌های هند، بهره‌ها، داوودی، سلیمانی‌ها و نزاریان الموت در این بخش معرفی شده‌اند. در کنار این فرقه‌ها، وضعیت نزاریان ایران، بعد از سقوط الموت تا قرن سیزدهم قمری که دوره آقاخان‌ها آغاز می‌شود، آمده است. در این بخش، به زمینه‌ها و علل ایجاد این فرقه کمتر اشاره شده است و به صورت توصیفی مطالبی آمده است.

بخش چهارم این فصل به دروزیان اختصاص دارد. دروزیان امروزه به عنوان فرقه‌ای اسماعیلی شناخته نمی‌شوند. آنچه موجب شده است این فرقه در کنار اسماعیلیان قرار گیرد، انشعاب اولیه‌ی آنان از اسماعیلیان در دوران الحاکم بامرالله است. در بسیاری از کتبی که در مورد اسماعیلیان نوشته شده، معمولاً از دروزیان ذکر نشده است. در این کتاب تاریخچه‌ای از فرقه دروزیان از آغاز شکل‌گیری تا زمان معاصر آمده است. در این کتاب به صورت مفصل از تاریخ و عقاید دروزیان بحث شده است که از مزیت‌های این اثر است.

فصل دوم به عقاید اسماعیلیان اختصاص دارد. بخش اول از این فصل، به عقاید کلامی این فرقه پرداخته است. زیربنای عقاید اسماعیلیه، عقاید غلات شمرده شده است و مؤلف معتقد است کلام اسماعیلیه را عقاید غالیان شیعه تشکیل داده است. نکته‌ای که در این زمینه قابل ذکر است آن است که گرچه عقاید اسماعیلیان همراه با تفکرات غالی‌گرایانه بوده است؛ ولی فاطمیان از آغاز تشکیل تا پایان دوران مستنصر، تلاششان بر آن بوده که از تفکرات غالی‌گرایانه دوری گزینند. این

تفکرات در دوران الحاکم بیشتر حکم استثناء دارد. در این دوران عقاید غالی‌گرایانه بیشتر در فرقه‌ها و گروه‌هایی هم‌چون قرامطه وجود دارد.

در این بخش، در کنار عقاید کلامی به اصل تعلیم و سازمان دعوت اسماعیلیان پرداخته شده است. «از عقاید محوری اسماعیلیان نزاری مخالف فاطمیون که با اصل امامت رابطه‌ی نزدیک داشت، اصل تعلیم بود که از اصول کلیدی و مورد تأکید حسن صباح به شمار می‌رفت. این اصل در بین نزاریان خصوصاً در زمان حسن صباح تا آن حد بود که پیروان دعوت نزاری را تعلیمه نیز خوانده‌اند.»^۳ از ارکان مهم تشکیلات اسماعیلیان، که نقش مهمی در گسترش آنان داشته است، وجود سازمان دعوت است. سازمان دعوت اسماعیلیان که در آغاز از دعوت عباسیان در دوران قبل از تشکیل خلافتشان الگو گرفته بود، بعداً با نوآوری‌های اسماعیلیان به تشکیلات منحصر به فردی تبدیل شد که سابقه‌ای در جهان اسلام نداشت. مؤلف در این جا به بحث سلسله‌مراتب دعوت، فن دعوت و مراتب دعوت از دیدگاه غزالی و نویری پرداخته است. آنچه در مورد سازمان دعوت اسماعیلیان آمده است، مطالب گرفته‌شده از آثار مخالفان اسماعیلیان است. مخالفان اسماعیلیان، هم‌چون غزالی در بیان کشف حقیقت نبودند؛ بلکه درصد غیرموحد و ملحد نشان دادن اسماعیلیان بوده‌اند. آنچه که آنان در زمینه‌ی مراتب دعوت بیان کرده‌اند، تمام حقیقت نیست. غزالی و هم‌فکران او هم‌چون نویری، چهره‌ای اباحی‌گرا و دارای عدم تقید به چارچوب شرع از اسماعیلیان در سازمان دعوت ترسیم می‌کنند.

بخش دوم این فصل به معرفی فلسفه از دید اسماعیلیان اختصاص دارد. فلسفه در اعتقاد اسماعیلیان اهمیت زیادی دارد تا آن جا که «ادعا شده که فلسفه را اولین بار اسماعیلیان وارد اندیشه‌ی اسلامی کرده‌اند. مؤسس فلسفه‌ی اسماعیلی محمد بن احمد النسفی (م ۳۲۲ هـ ق) است که بعد از الکندی (م ۲۴۲ هـ ق) می‌زیسته و معاصر فارابی (م ۳۳۰ هـ ق) بوده است.»^۴

در این بخش به معرفی رسائل *اخوان الصفا* پرداخته شده است. مؤلف این آثار را از آثار اسماعیلیان می‌داند که تحت تأثیر فلسفه‌ی نوافلاطونی تحریر شده است.^۵ این که رسائل *اخوان الصفا* از آثار اسماعیلیان است و توسط نویسندگان اسماعیلی به رشته تحریر درآمده است، محل بحث و تأمل دارد. به نظر می‌رسد، به‌طور قطع نتوان نویسندگان این رسائل را اسماعیلی دانست. آنچه مسلم است نویسندگان رسائل مخاطبینی گسترده‌تر از اسماعیلیان و حتی مسلمانان در نظر داشته‌اند.^۶

بخش سوم این فصل به فقه اسماعیلیان اختصاص دارد. مؤسس فقه اسماعیلی ابوحنیفه نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون التمیمی المغربي مشهور به قاضی نعمان معرفی شده است.^۷ مطلب محل بحث، مذهب قاضی نعمان است. به نظر می‌رسد شواهد ارائه‌شده بر اسماعیلی بودن وی قابل قبول‌تر نسبت به تشیع امامی بودن وی است. آنچه که موجب شده است عده‌ای به امامیه بودن وی متمایل باشند، وجوه مشترک احادیث وی با امامیه است.

بخش چهارم به اخلاق اسماعیلی پرداخته است. مؤلف تعریفی مشخص از اخلاق ارائه نداده است تا بر مبنای آن به اخلاق اسماعیلی بپردازد. اخلاق در این کتاب به تعریف آداب معاشرت و بعضی از دیگر مصادیق مشابه خلاصه شده است. به نظر می‌رسد اسماعیلیان در این زمینه دارای ایده و عقاید خاصی بوده‌اند و مطالبی هم‌چون فلسفه‌ی اخلاق، رابطه‌ی اخلاق و اعتقادات و مباحثی مشابه را با غور در کتب اعتقادی و فلسفی اسماعیلیان می‌توان به دست آورد.

بخش پنجم این فصل به تأویل از دید اسماعیلیان اختصاص دارد. «اسماعیلیان بیشتر بر معانی باطنی و رمزی آیات قرآن و احکام آن تأکید دارند تا بر معانی ظاهری و لفظی؛ تا آن‌جا که آنان را باطنیه خوانده‌اند. به تعبیر فضل‌الله همدانی اعتقاد باطنی بر آن است که هر کلمه از قرآن را ظاهری است و باطنی و لفظی و تأویلی و تصریحی و تعریضی و اشارتی و رمزی که عوام را بر لفظ ظاهری اطلاع است و خواص را بر تأویل باطن.»^۸

در این بخش برای آشنا شدن خوانندگان با نمونه‌ای از تأویلات باطنی در کتب اسماعیلیه فصولی از کتب اساس التاویل در تأویل بعضی قصص قرآن و فصولی از کتاب *تأویل الدعائم* و فصل هفتم از کتاب *کلام پیر* در تأویل باطنی بعضی از احکام شریعت آمده است.^۹

در این قسمت به صورت تفصیلی به نمونه‌های تأویلی پرداخته شده است و حجم زیادی از کتاب را به خود اختصاص داده است. در کتاب بعضی مطالب غیرضروری، به تفصیل و درمقابل، بعضی مطالب مهم به اختصار آمده‌اند. برای نمونه تاریخ فاطمیان که از مباحث مهم و کلیدی در تاریخ اسماعیلیان است، به صورت مختصر آمده است. مبحث تأویل از مباحث مهم است؛ ولی در این کتاب به اصل مسأله‌ی تأویل کمتر توجه شده است و به نقل مطالب نمونه‌های مطالب تأویلی از کتب اسماعیلیان پرداخته است.

بخش ششم از فصل دوم، به بیان عقاید دروزیان در موضوعات خدانشناسی، تکوین و خلقت‌شناسی، تقمص و قیامت، اصول عقاید و تأویل دین شریعت اختصاص دارد.

به نظر می‌رسد با توجه به انفکاک کامل دروزیان از اسماعیلیان، طرح موضوعات مربوط به دروزیان آن هم به صورت تفصیلی که در این کتاب آمده است، نیازی باشد. نویسنده خود معترف است رابطه‌ی دروزیان با مسلمانان تنها یک رابطه‌ی تاریخی است.^{۱۰}

فصل سوم به تاریخ اسماعیلیان در دوران معاصر اختصاص دارد که از مباحث مهم کتاب به شمار می‌رود و نسبت به آثار دیگر کمتر تکراری است. آن‌چه در آثار مربوط به اسماعیلیان^{۱۱} آمده است معمولاً تاریخ آنان از آغاز تا پایان دوران الموت است.

بخش اول به طبیعی‌ها (بهره) اختصاص دارد. طبیعی‌ها در حال حاضر به دو گروه داوودی و سلیمانی تقسیم می‌شوند. گروه سومی به نام علیّه هم وجود دارد که بسیار کوچک است و اختلاف این گروه بر سر سلسله‌ی امامان است و هیچ گونه اختلاف عقیدتی دیگری با داوودیه ندارد.

این کتاب به تفصیل به بحث داوودی‌ها پرداخته است و به‌طور مختصر اشاره به سلیمانی‌ها کرده است. جامعه‌ی داوودی بخش اصلی بهره‌ها را تشکیل می‌دهند و بر اساس آمار ارائه‌شده در این کتاب، جمعیت آنان حدوداً یک میلیون است که از این تعداد ۸۰٪ آنان در هند و بقیه در پاکستان، شرق افریقا، یمن، امارات، سریلانکا، اروپا و امریکا زندگی می‌کنند. بخشی از آمار که در مورد جمعیت این فرقه‌ها ارائه شده، مربوط به چندین دهه قبل است. در ارائه‌ی آمار تعداد پیروان توسط خود فرقه‌ها، می‌باید با احتیاط نگریست. بسیاری از این‌گونه آمار ارائه‌شده اغراق‌آمیز و غیرواقعی است. واقعیت آن است که این فرقه‌ها، که معمولاً در مناطق خود در اقلیت به سر می‌برند، با این آمارهای غیرواقعی می‌خواهند جمعیت خویش را بیشتر از تعداد واقعی نشان دهند.

در این بخش به سازمان دعوت، آداب مذهبی، آداب و مراسم اجتماعی، نهضت اصلاح‌طلبی در جامعه بهره‌ها نیز توجه شده است.

بخش دوم این فصل به فرقه نزاری‌ها (خوجه‌ها) اختصاص دارد. مهم‌ترین فرقه‌ی اسماعیلیه، نزاری‌های شاخه قاسم‌شاهی‌ها یا آقاخان‌ها هستند. عمده‌ی جمعیت اسماعیلیان فعلی اختصاص به این گروه دارد. اینان «عمدتاً در هندوستان و پاکستان و آفریقای شرقی ساکنند، اما جوامع کوچکی از آن‌ها در نقاط مختلف جهان پراکنده شده‌اند. شمار جمعیت آقاخان‌ها به‌طور دقیق شناخته‌شده نیست، هرچند ارقام مبالغه‌آمیزی نظیر ده میلیون در ۱۹۵۲ تا بیست میلیون در ۱۹۷۰ گفته شده است. امروزه بیشتر جمعیت آقاخان‌ها را خوجه‌های هندی‌الاصل تشکیل می‌دهند.»

مؤلف در این بخش به سازمان مذهبی، آداب مذهبی و حیات آقاخان‌ها در دوران معاصر پرداخته است. آنچه در مورد آقاخان‌ها آمده است تا پایان حیات آقاخان سوم در سال ۱۹۵۶ است. به وضعیت اسماعیلیان در دوران آقاخان فعلی که از سال ۱۹۵۶ امامت اسماعیلیان را برعهده دارد، اشاره نشده است. وضعیت اسماعیلیان آقاخان‌ها در دوران کریم آقاخان دچار تحولات زیادی شد. فعالیت‌های بین‌المللی کریم آقاخان موجب شده است که اسماعیلیان مورد توجه قرار گیرند. قسمتی که در این بخش جای آن خالی به نظر می‌رسد، وضعیت اسماعیلیان در این چند دهه اخیر است. کریم آقاخان در دوران ریاستش بر اسماعیلیان تلاش کرده است فراتر از اعتقادات فرقه‌ای، جریان اسماعیلیان را مطرح کند و با اقدامات بین‌المللی خویش، که جنبه‌ی خیریه و عمومی دارد، اسماعیلیان را به عنوان یک گروه پیشرو در جهان مطرح کند؛ گرچه در جامعه‌ی مسلمانان پذیرش آنان به عنوان یک فرقه‌ی مسلمان در نظر بسیاری از فرق اسلامی محل تردید است. با توجه به اهمیت و فزونی جمعیت آقاخان‌ها نسبت به فرقه بهره‌ها، مناسب بود مبحث آقاخان‌ها مقدم بر بحث بهره‌ها در کتاب مطرح شود.

بخش سوم این فصل به وضعیت دروزیان در دنیای معاصر اختصاص دارد. «آثار دقیقی از جمعیت دروزیان در دست نیست، اما کل جمعیت آنان در جهان در سال ۱۹۸۸ حدود یک میلیون نفر تخمین زده شده است. بر طبق این تخمین، که کمیته‌ی روابط عمومی دروزیان امریکا انجام داده

است، شمار کل دروزیان در لبنان ۳۹۰ هزار نفر (تقریباً ۱۰٪ چهارمیلیون جمعیت کل لبنان) در سوریه ۴۲۰ هزار نفر (از ۱۲ میلیون جمعیت سوریه) در اسرائیل ۷۵ هزار نفر (شامل ۱۵ هزار دروزی بلندی‌های جولان) در اردن ۱۵ هزار نفر و در سایر نقاط جهان ۸۰ هزار نفر بوده است.^{۱۲} در این بخش جمعیت و احوال اجتماعی معروف‌ترین خاندان‌های دروزی، آداب و قوانین مذهبی، عبادات، کتب مذهبی دروزو اصلاح‌طلبی در جامعه دروز مورد بحث واقع شده است. آنچه در مورد دروزیان آمده است، این تصور را برای خواننده ایجاد می‌کند که دروزیان فرقه‌ای از اسماعیلیان معاصر هستند در حالی که این خلاف واقع است.

فصل چهارم به کتاب‌شناسی اختصاص دارد. در این فصل اهم نسخ خطی اسماعیلی به ترتیب تاریخ تألیف ذکر شده است و همراه آن برجسته‌ترین شخصیت‌های فرهنگی این فرقه نیز معرفی شده است. منابع نسخ خطی مؤلف در این فصل مجموعه نسخ خطی کتابخانه‌های دانشکده‌ی ادبیات و مرکزی تهران، دوشنبه، لندن، لیدن، مجلس شورای اسلامی، اتباع، ملک، وکیل و همدانی و مجموعه‌های شخصی نسخ خطی سید نصرالله تقوی، زاهدعلی، شیخ ابراهیم بن شیخ عبدالقیوم، شیخ عبدالقیوم بن عیسی بای، اسماعیلی فیضی، کینخواب والا و ملا قربان حین است. در این کتاب‌شناسی ۱۳۹ جلد کتاب از مجموعه‌های مذکور معرفی شده است. بسیاری از این کتب تصحیح و چاپ شده است و در این کتاب به تصحیح و چاپ آنان اشاره نشده است. اشاره به چاپ آنان برای اطلاع محققان کاری لازم به نظر می‌رسد و مناسب بود علاوه بر تاریخ، براساس موضوعاتی هم‌چون کتب تاریخی، فلسفه، فقه، رجال، حدیث و غیره نیز دسته‌بندی می‌شد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- بهمن، محمدسعید؛ اسماعیلیه از گذشته تا حال؛ تهران، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۹.
- ۲- همان‌جا.
- ۳- همان؛ ص ۱۹۳.
- ۴- همان؛ ص ۲۳۴.
- ۵- همان؛ ص
- ۶- همان؛ ص ۳۳۹.
- ۷- همان؛ ص ۲۳۱.
- ۸- همان؛ ص ۲۳۹.
- ۹- همان‌جا.
- ۱۰- همان؛ ص ۲۷۴.
- ۱۱- همان؛ ص ۳۳۹.
- ۱۲- همان؛ ص ۳۶۹.

دیوان سپاه*

● دکتر اصغر قائدان**

- دیوان الجند، نشأته و تطوره في الدولة الاسلاميه حتى عصر المأمون
- تأليف: عبدالعزيز عبدالله السلومي
- مکه مکرمه، مکتبه الطالب الجامعی، ۱۴۰۶ ق؛ ۴۰۰ صفحه

مقدمه

با گسترش فتوحات در عصر خلیفه‌ی دوم و آشنایی مسلمانان با سیستم کشورداری و دیوان-سالاری سایر ملل از جمله ایرانیان و رومیان، و به سبب ضرورت، مسلمانان به اقتباس این تشکیلات از ملل یاد شده پرداختند. ایشان ناچار شدند برای اداره‌ی امپراطوری وسیع خویش، از تجارب آنان برای مدیریت این امپراطوری استفاده کنند. پس از اندک موفقیت‌هایی که سپاه مسلمانان در شام، در عصر ابوبکر و آنگاه در عصر خلیفه‌ی دوم به دست آورد، گسترش و وسعت مناطق عملیاتی و کمبود نیروی انسانی جنگ‌جوی داوطلب یا «مطوعه»، خلیفه را بر آن داشت تا برای تأمین نیروی رزم، به سربازگیری اجباری دست زند. او ناچار شد برای بسیج نیروی بیشتر و گسترش فتوحات، از افراد داوطلب، که صرفاً برای کسب فضیلت جهاد در راه خدا، بسیج می شدند، به بهره‌گیری از نیروهای حرفه‌ای، که بعدها به «مرتزقه» موسوم شدند، روی آورد. این نیروها، بر اساس دستور خلیفه، کاری جز جنگ و جهاد و شرکت در فتوحات نداشتند. بنا به دستور خلیفه، آنان نباید جز جنگ دغدغه‌ی معیشتی دیگری می‌داشتند. آنان به کشاورزی و تجارت نمی‌پرداختند و همواره آماده‌ی حضور در مناطق عملیاتی بودند. در دیگر مواقع از دیوان عطایا دریافت می‌کردند. مدت حضور آنان در جبهه‌ها شش ماه و مرخصی‌شان نیز شش ماه اعلام شده بود؛ ولی در شش ماه مرخصی نیز باید در حال

* شماره ۱۲۲، صص ۹۸-۹۵.

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه امام حسین

آماده‌باش به سر می‌بردند. بنابراین، خلیفه‌ی دوم نخستین کسی است که در اسلام به تأسیس ارتش دائمی دست زد.^۱ این کار مستلزم داشتن دیوان و دفتر مشخصی بود تا اسامی و میزان مقررری و زمان حضور جنگ‌جویان را در مناطق جنگی و شهرها مشخص کند. لذا، خلیفه‌ی دوم با اقتباس از رومیان و یا به روایتی از ایرانیان، به تأسیس دیوان دست زد. این دیوان بعدها به دیوان‌الجند معروف شد.^۲ خلیفه دستور داده بود در هر یک از شهرها دیوانی که تابع دیوان مرکزی مدینه است، تأسیس کنند و در آن شهرها نیروهای مرتزقه و کسانی که می‌خواستند به عنوان نیروی ثابت به عضویت سپاه درآیند، در ثبت‌نام کنند. ثبت‌نام در دیوان، برحسب نام فرد، نام قبیله و محل سکونت صورت می‌پذیرفت. هم‌چنین میزان حضور در جبهه‌های عملیاتی، میزان مرخصی و حضور در میان خانواده و درنهایت، میزان مقررری سالیانه مشخص می‌شد.^۳ بر این اساس، به‌طور منظم مشخص می‌شد که یک جنگ‌جو، ساکن کدام منطقه و از کدام قبیله است، چه مدت در منطقه‌ی جنگی بوده و چه مدتی باید در پشت جبهه باشد و درکل، چه‌قدر مقررری دریافت کرده است. این تدبیر خلیفه‌ی دوم به رأی هرمزان ایرانی انجام شد و آن هنگامی بود که خلیفه بعوث و گروه‌های جنگی را به منطقه‌ی نبرد می‌فرستاد. هرمزان به او گفت «بهتر است دیوانی تشکیل دهی و اسامی جنگ‌جویان را در آن ثبت کنی تا فرماندهانشان بهتر بدانند چه نیرویی از جنگ سرباز می‌زند و چه نیرویی در خدمت حاضر می‌شود»^۴ این کار خلیفه باعث شد تا بر حجم نیروی جنگ‌جو تا حد زیادی افزوده شود و نیروی رزم از یک نوع، یعنی مطوعه و داوطلب، به دو نوع افزایش یابد. بدهی بود تأسیس دیوان جند یکی از ضرورت‌های مهم برای عصر فتوحات بود و نتایج بسیار مهمی نیز مترتب آن شد؛ زیرا دیگر دستگاه خلافت مشکل بسیج نیرو نداشت و همواره عده‌ای که مشخص و ثابت بودند برای شرکت در جنگ، در کنار نیروهای داوطلب، وارد عمل می‌شدند. این ضرورت زمانی احراز شد که خلیفه‌ی دوم مثنی‌بن حارثه را بری فتح برخی از نقاط ایران اعزام داشت. او نیاز به نیروی نظامی بیشتر داشت، وی بسیار کوشید نیرو بسیج کند و حتی خلیفه نیز شخصاً به این کار مبادرت ورزید؛ اما نیروی کافی فراهم نشد. لذا خلیفه طی یک دستورالعمل فرمان داد تا در میان قبایل بگردند و هر کس را که توان جنگیدن دارد، بسیج کنند، اگر داوطلبانه نیامدند، با اکراه و اجبار آنان را بسیج کنند. فرمان خلیفه این گونه بود: لاتدع من مضر و لا من ربیعه من نجدات و...^۵ «در میان ربیعه و مضر و هم‌پیمانان آنان هیچ کس را که دارای شجاعت و توانایی جسمی و آشنا به سوارکاری است، رها نکنید مگر آن‌که برای جنگ بسیج سازید، اگر خود آمدند که هیچ وگرنه آنان را به اجبار به سوی من بفرستید». نیز در جای دیگری نوشت: هیچ کس را که دارای اسب و سلاح و شجاعت یا تدبیر در جنگ است، رها نکنید مگر آن‌که او را به سوی من اعزام دارید.^۶

الگویی که خلیفه‌ی دوم، در این خصوص، برای آیندگان برجای گذاشت بسیاری از معضلات و مشکلات دستگاه خلافت را برای بسیج نیروی انسانی جنگ‌جو حل کرد. دیوان جند در عصر اموی و

سپس عصر عباسی، اهمیت ویژه‌ای یافت و حتی به یکی از مهم‌ترین دیوان‌های دستگاه خلافت تبدیل شد. در آن دوران در متون تاریخی همواره به نام‌های دیوان‌الجیش، دیوان‌الجند، دیوان‌الجیوش السلطانیه، دیوان‌العساکر برمی‌خوریم.^۷ تشکیل ارتش حرفه‌ای و مزدور را در دوران‌های بعد، از عناصر و ملیت‌های گوناگون، باید از ثمرات و نتایج تأسیس این دیوان دانست.

دیوان‌الجند، نشأت و تطوره فی الدولة الاسلامیة حتی عصر المأمون

در یکی - دو دهه‌ی اخیر، محققان عرب اهتمام و توجه ویژه‌ای به امور نظامی و درحقیقت تاریخ نظامی داشته‌اند و همواره در پی کنکاش در علل و عوامل موفقیت‌های نظامی صدر اسلام و عصر فتوح بوده‌اند. آنان به خوبی توانسته‌اند در زوایای این گوشه‌های ناپیدای تاریخ تحقیق کنند و هریک بخش‌هایی از آن را بازخوانی کنند. محققان سوری و لبنانی از سرآمدن این جریان هستند. آنان بیشتر کوشیده‌اند عرصه‌ای نو در تاریخ‌نگاری باز کنند و آن تاریخ‌نگاری نظامی است که در دوره‌های قبل کمتر به آن توجه شده و یا اصلاً توجه نشده است. سؤال و ابهام تحقیق غالب آنان این بوده که مسلمانان چگونه و با چه تدابیر و طرح‌هایی توانسته‌اند در عصر رسول خدا (ص) و پس از آن، در دوران فتوحات به پیروزی‌های چشمگیر نائل آیند و به‌ویژه در آن اعصار بر بخش‌های عظیمی از امپراطوری روم تسلط یابند و شاهنشاهی ساسانیان را براندازند و بر پهنه‌ی عظیم حاکمیت آنان جانشینی کنند. آیا این امر صرفاً به سبب ایمان و انگیزه و عوامل معنوی و اعتقادی بوده و یا مسلمانان به توانمندی‌ها و شایستگی‌های نظامی نیز از قبیل مدیریت عالی جنگ، فرماندهی مناسب، تسلیحات و تکنولوژی پیشرفته‌تر، نیروی انسانی بیشتر، تاکتیک‌های موفقیت‌آمیز و طرح‌ها و برنامه‌های نظامی دست یافته بودند؟ *دیوان‌الجند، نشأت و تطوره فی الدولة الاسلامیة حتی عصر المأمون*، یکی از این قبیل اقدامات است که توسط عبدالعزیز عبدالله السلومی از دانشگاه ام‌القری مکه گروه تاریخ تمدن و تشکیلات اسلامی انجام شده است. او کوشیده است یک مبحث خاص نظامی و آن هم مباحث مربوط به مدیریت تشکیلاتی و دیوانی نیروی نظامی را از ابتدای پیدایش تا عصر مأمون عباسی مورد توجه و عنایت قرار دهد.

این تألیف در ۴۰۰ صفحه قطع وزیری در سال ۱۴۰۶ در مکتبه الطالب الجامعی مکه مکرمه به چاپ رسیده است و البته هنوز به زبان عربی است و به زبان فارسی یا انگلیسی ترجمه نشده است. کتاب با آیاتی از قرآن در خصوص جهاد و تلاش برای کارزار و مجاهدت در راه خدا و نیز فضیلت آن براساس روایتی از رسول خدا (ص) مزین و آغاز شده است. کتاب در پنج فصل با یک مقدمه و نتیجه تدوین شده است. استاد حسام الدین سامرای، از اساتید برجسته‌ی دانشگاه ام‌القری نیز مقدمه‌ای بر آن نوشته است و در آن بیشتر از اهمیت و ضرورت انجام این کار سخن گفته و تلاش مستمر و مباحث کاملاً نو و مستند و علمی مؤلف را ستوده است.

انگیزه‌ی تألیف کتاب

عبدالعزیز السلومی تألیف کتاب را با یک مقدمه هفت صفحه‌ای آغاز می‌کند و در آن به ذکر انگیزه‌های خود می‌پردازد. وی معتقد است مؤلفان و مصنفان از قدما، عنایت چندانی به این مباحث نداشته‌اند. او سخن خود را به کلام مقریزی در *الخطط* مستند می‌سازد که می‌گوید: «علما در نوشتن امور مربوط به خراج و رسائل تألیف داشته‌اند، اما هیچ‌کس در مورد لشکریان و نظامیان چیزی مکتوب نکرده است.^۸» در اینجا لازم به ذکر است که مؤلف روشن نساخته است که منظور مقریزی از تدوین چیزی در مورد لشکریان چیست؟ اگر مقریزی معتقد باشد که هیچ‌کس، تا عصر او یعنی قرن نهم، مطلقاً در این مورد تألیفی نداشته است؛ قطعاً صحیح نیست. زیرا مسلمانان، از اواخر قرن دوم هجری، یعنی از زمان مأمون، به این امر عنایت وافی داشته‌اند و تا عصر مقریزی، ده‌ها کتاب و اثر در مباحث نظامی وجود داشته است. از جمله می‌توان به *مختصر سیاست الحروب* تألیف هرثمی از خاندان هرثمه بن اعین و از فرماندهان سپاه مأمون و مصاحب او یاد کرد و حتی در عصر مقریزی چندین تألیف تخصصی پیرامون مباحث نظامی اعم از تسلیحات و تجهیزات، هنر جنگ و سیاست نظامی و آموزش‌های نظامی وجود دارد که ظاهراً مقریزی از آن‌ها آگاهی و یا به آن‌ها توجهی نداشته است مثل *الدله الرسمیة فی التعابی الحربیة*، از ابن منکلی بغا که در خصوص آرایش و سازماندهی نظامی تألیف شده و *یا الفروسیة ابن قیم جوزی* که در خصوص سوارکاری نگاشته شده و *یا الموسوعه الاسلحة القدیمة*، مرضی بن علی طرسوسی که دو قرن قبل از مقریزی اثر خود را نگاشته است و نیز کتاب *الانیق فی المناجیق* که در خصوص منجیق و انواع و اقسام آن است و نویسنده‌ی آن ابن ارنبا الزردکاش و معاصر مقریزی است. شاید منظور مقریزی در خصوص تشکیلات و سازمان لشکر باشد؛ یعنی صرفاً تألیفی با این دیدگاه وجود نداشته باشد. اگر این برداشت صحیح باشد، می‌توان گفت به عنوان یک تألیف مستقل، مقریزی چندان دچار خطا نشده است. اما بهتر آن است که بگوییم در میان تحقیقات معاصر، کمتر و یا به ندرت مباحث مربوط به سازمان و تشکیلات نظامی و دیوانی مورد توجه قرار گرفته است و لذا، از این حیث، تألیف عبدالعزیز السلومی می‌تواند یک تألیف منحصر به فرد باشد که به‌طور اختصاصی به دیوان سپاه پرداخته است. اثر او از لحاظ تشکیلاتی و سازمانی، کاملاً تخصصی است.

در هر حال، سلومی انگیزه‌ی نخست خود را از تدوین چنین کاری، آن‌گونه که گفته شد، اعلام کرده است. از دیگر انگیزه‌های او در تدوین این کتاب، علاقه‌ی شدید او به شناساندن توانمندی‌ها و شایستگی‌های مسلمانان در اداره‌ی امور خود و سازمان حکومتی آنان بوده است؛ زیرا او به‌درستی معتقد است سپاه یکی از بنیان‌ها و ارکان تشکیل دولت و جهاد نیز از پایه‌های محکم اسلام است؛ لذا بر مسلمانان ضروری است که امور سپاه خود را، به‌ویژه پس از آن که نیروی انسانی آنان زیاد و

مأموریت‌های سپاه متنوع و بر اهمیت سپاه افزوده شد، براساس تعالیم اسلام و نشر آن و اعتلای کلمه‌ی حق، به‌خوبی مدیریت کنند و آن را سامان بخشند. شناساندن این توانمندی‌ها می‌تواند پاسخی باشد به اتهام‌های مستشرقان، که مسلمانان را در این زمینه بی‌کفایت و فاقد مدیریت می‌دانند و معتقدند در میان مسلمانان سازمان و نظم خاصی نبوده و آنان در زمینه‌های کشورداری و دیوان‌سالاری جایگاهی نداشته‌اند و همه چیز خود را از دیگر ملل اقتباس کرده‌اند. دیگر آن‌که ضروری است چنین اقدامی تخصصی در سازمان و تشکیلات اسلامی، که امروزه بدان نیازمندیم و نقش و اهمیت آن در آن دوران بر حسب شرایط تاریخی و جغرافیایی روشن گردد.

محتویات کتاب

کتاب دیوان‌الجند که دوران نسبتاً طولانی، یعنی از آغاز پیدایش این دیوان در عصر خلیفه‌ی دوم تا عصر مأمون، یعنی حدود دو قرن را دربرمی‌گیرد، می‌کوشد، ضمن بیان نحوه‌ی تأسیس و علل و عوامل پیدایش آن، مسیر تطور و تحول تاریخی آن را در اعصار مورد نظر بررسی کند. مؤلف آن را در چهار فصل تدوین کرده است. در فصل اول به پیدایش و تأسیس دیوان جند پرداخته که شامل چهار بحث اصلی است. در بحث اول از مبانی و اصول تشکیلات و سازمان در دولت عصر پیامبر (ص) و نیز جامعه‌ی مدنی سخن می‌گوید و نیز در این قسمت به امر جهاد و مراحل وجوب و تشریح آن براساس آیات و مستندات قرآنی و سنن می‌پردازد. اهمیت، انگیزه‌ها و ضرورت دینی و دنیایی جهاد و تشکیل و برپایی حکومت و سرانجام تدابیر رسول خدا (ص)، در تربیت و آموزش نظامی صحابه، برنامه‌های نظامی و مدیریت ایشان برای دفاع از مدینه و مسلمانان ساکن در آن و نشر اسلام و توحید، از دیگر مباحث این قسمت است. در قسمت دوم از فصل اول علل و عوامل و انگیزه‌های تأسیس دیوان و روش خلیفه‌ی دوم در مدیریت و برنامه‌ریزی و تنظیم آن و نیز توزیع بیت‌المال و مقرری صحابه و مسلمانان بر حسب قرابت به رسول خدا (ص) و سبقت در اسلام و میزان حضور در غزوه‌ها و سرایا بررسی شده است.

در مبحث سوم از این فصل، به بحث پیرامون شرایط حاکم بر دیوان جند، پیشرفت و تکامل و یا نواقص آن بر حسب اساسی که خلیفه‌ی دوم قرار داده بود؛ از جهات مختلف اداری و مالی و سازمانی در عصر خلفای اموی می‌پردازد. مبحث چهارم به ادامه‌ی این تحول در عصر اول عباسی تا عصر مأمون اختصاص یافته است و شرایط خاص حاکم بر آن عصر، که به سبب آرامش داخلی، شرایط ویژه‌ای به‌لحاظ تشکیلاتی و دیوان‌سالاری در جامعه‌ی عصر عباسی پدیدار شده بود و دیوان جند بیشتر به‌لحاظ مالی مورد توجه قرار می‌گرفت تشریح شده است.

فصل دوم به ساختار دیوان جند اختصاص دارد و سه بحث را شامل می‌شود. نخستین بحث پیرامون تطور و دگرگونی وظایف دیوان جند و روش‌های ثبت اطلاعات در آن و نیز کاتبان و متولیان امور دیوان جند و شرایط و ویژگی‌های آنان است و بحث دوم به مجالس و به عبارتی فروع و شاخه‌های فرعی دیوان جند اختصاص یافته است. این شاخه‌ها و قسمت‌های مختلف دیوان، هریک وظیفه و مأموریت خاصی دارند که به‌طور مفصل به آن‌ها پرداخته شده است. در بحث سوم از فصل دوم، احکام شرعی که باید در دیوان مورد رعایت قرار گیرد و نیز انحرافات که به سبب عدم اجرای وظایف محوله ممکن است پدید آید، سخن گفته شده است. بحث سوم از این فصل، در مورد ارتباط دیوان جند با سایر دیوان‌ها مثل دیوان خراج، بیت‌المال، برید، زمام و نفقات، جایگاه دیوان در ساختار حکومت و دولت در سازماندهی سپاه، روابط دیوان با خلیفه، وزراء، ولایات و سرزمین‌های اسلامی است.

اما فصل چهارم کتاب، به فرماندهی و مدیریت سپاه اسلام و نیز تدارکات و تأمین آن اختصاص دارد. سلومی این فصل را نیز در چهار بحث ارائه کرده است. بحث اول فرماندهی و سلسله‌مراتب آن که البته بیشتر بر صفات فرماندهی رسول خدا (ص) متمرکز شده است، شرایطی که باید فرماندهان سپاه داشته باشند و نیز جایگاه و مراتب نظامیان و فرماندهان و سپس پرچم‌ها و رایاتی که مورد استفاده سپاه بوده است. بحث دوم از این فصل، به پایگاه‌ها و مناطق استقرار لشکریان در سرزمین‌های مختلف، ثغور و مرزها و مراکز نظامی اختصاص دارد. همچنین در این قسمت، از انواع نظامیان اعم از اصحاب دیوان (مرتزقه) و نیز داوطلبان (که جزو دیوان نیستند) و گروه‌هایی که لشکر از آن‌ها شکل می‌گیرد و مأموریت‌ها و ویژگی‌های آنان سخن گفته شده است. در بحث سوم از این فصل، آرایش و سازماندهی نظامی در میدان جنگ و شیوه‌های آن و نیز تحولات آن در دوران مورد نظر و در بحث چهارم، تدارکات و پشتیبانی و تسلیح سپاه، روش‌ها و نقش افراد و دولت در تأمین مایحتاج سپاه و نیز قراردادهای منعقد شده برای آن تشریح شده است.

اثر مؤلف بایک نتیجه‌گیری مفصل به‌عنوان خاتمه که در آن مهم‌ترین نتایج حاصل در مباحث ارائه شده تجزیه و تحلیل شده‌اند، پایان می‌یابد.

روش کار مؤلف

روش تألیف دیوان جند روشی علمی و آکادمیک بر اساس روش تحقیق تاریخی است. او کار خود را بر یک ساختار و اسلوب علمی و مقبول فراهم ساخته است. موضوع انتخابی او کاملاً تخصصی و نو و جزیی است که کسی در آن خصوص تا عصر حاضر کاری انجام نداده است. این تحقیق، محدوده و زمان معین و کوتاهی را در برمی‌گیرد. سلومی بر دیوان مرکزی جند، که در

پایتخت‌های خلافت اسلامی مستقر بوده‌اند، متمرکز شده است و البته به فروع و شعبات آن‌ها نیز توجه دارد. او تنها به ذکر مسائل و حوادث و جزئیات نپرداخته است؛ بلکه به نقد و تجزیه و تحلیل موضوعات و مباحث هم نظر داشته و به نتیجه‌گیری‌های خوبی نیز دست یافته است. تعارضات در روایات را به خوبی تشریح و روایات صحیح را از روایات غیرقابل اعتماد جدا ساخته است. وی تألیف خود را بر روایات معتبر بنا نهاده است. به لحاظ استفاده و بهره‌برداری از منابع اصلی تاریخی نیز، تلاش مضاعفی انجام داده است. تألیف او به بیش از یکصد و بیست منبع اصلی تاریخی و سایر منابع اصلی و نیز حدود ۷۰ تحقیق جدید و معاصر مستند شده است که البته مؤلف منابع اصلی و تحقیقات جدید را به صورت الفبایی و برحسب نام بزرگ، در پایان کار، جدا از یکدیگر ذکر کرده و کتاب‌شناسی کاملی از آن‌ها ارائه داده است.

از نکته‌های حائز اهمیت در شیوه‌ی کار او الحاقیه‌ای است که از تعاریف نظری و مفاهیم اصطلاحات مورد استفاده در تألیف خود براساس حروف الفبا در پایان فراهم ساخته است. او بیش از یکصد واژه و اصطلاح را، هر یک در حدود دو الی سه سطر، تعریف و تشریح کرده است که این به عبارتی فرهنگ‌نامه می‌تواند کمک مؤثری در استفاده از این منبع و آگاهی از لغات صعب و تخصصی باشد.

عبدالعزیز السلومی در جای‌جای مباحث خود به منابع معتبر و موثق خویش در پاورقی‌ها اشاره کرده است. و البته در این خصوص از روش یکسان و علمی بهره برده است. بررسی جزئیات مسائل مربوط به موضوع و تشریح کامل آن‌ها اگر چه بر حجم کار افزوده است؛ اما نشان از دقت و حوصله‌ی مؤلف و جامع ساختن تألیف او دارد. نگاه مؤلف به تطورات و تحولات ساختاری و سازمانی موضوع، یعنی دیوان جند و مسائل مربوط به آن، بر اهمیت و علمی بودن کار او افزوده است. در این اثر، می‌توان به راحتی سیر تکامل و پیشرفت این دیوان را در اعصار مورد نظر دریافت و نیز به اهمیت آن و اهتمام خلفا به مدیریت آن، بر حسب شرایط خاص نظامی و سیاسی، پی برد. به‌ویژه که او به دقت و به‌طور کامل این تحولات را در سه عصر خلفای راشدین، بنی‌امیه و بنی‌عباس دنبال کرده و میزان اهمیت و پیشرفت و ساختار و سازمان این دیوان را در این سه دولت به خوبی روشن ساخته است. از نکات قابل توجه دیگر این تألیف، بحث و بررسی پیرامون منابع مهم مورد استفاده در این تحقیق و نقد علمی آن‌هاست. از جمله کتب خراج و اموال، طبقات، فتوح، تواریخ عمومی، مغازی و سیره که البته ضمن معرفی و نقد علمی آن‌ها و برشمردن ویژگی‌ها و ممیزات آن منابع در خصوص تحقیق مورد نظر، اطلاعاتی نیز در پاورقی از مؤلفان آن‌ها ارائه کرده است. از دیگر محسنات و ویژگی‌های علمی این تألیف این است که او روایات متعارض و متضاد و متنوع را ذکر می‌کند و پس از نقد و بررسی آن‌ها، روایت معتبر را برمی‌گزیند و با دلایل متقن و محکم آن‌ها را اثبات می‌کند و در مباحث خود از آن‌ها بهره می‌جوید.

تألیف السلومی بر ساختار و سازمانی محکم استوار است و فصول به لحاظ تقدم و تأخیر و نیز حجم آن کاملاً منطقی و قابل قبول است. او بر حجم برخی از فصول که مربوط به سازمان اداری و تشکیلاتی دیوان جند است، عنایت داشته و فصولی که بیشتر به مسائل و مباحث حاشیه‌ای پرداخته‌اند، حجم نسبتاً کمتری را در برمیگیرند. موضوعات جزئی در این فصول، به‌ویژه در فصل آخر که مربوط به ساختار و سازمان دیوان جند است، بسیار دقیق است. انتخاب عناوین و اصطلاحات علمی، همراه با شرح وظایف همه‌ی این بخش‌ها و شایستگی‌ها و توانمندی‌های رسته‌ها و سازمان‌های نظامی در جنگ، بر اعتبار کار او می‌افزاید. در دیگر منابع و تحقیقات جدید، چنین حجم گسترده‌ای از اطلاعات در مورد این ساختار و با چنین کیفیت علمی دیده نمی‌شود و از این لحاظ نیز منحصر به فرد است.

در نهایت، تألیف عبدالعزیز السلومی می‌تواند میزان توجه مسلمانان را به یکی از مهم‌ترین ارکان دیوان‌سالاری یعنی دیوان جند و اهتمام خلفا به این دیوان و نقش آن در تحولات نظامی، روشن سازد و اهمیت این میراث کهن و ماندگار مسلمانان را در عرصه‌های نظامی و دیوان‌سالاری، در کنار سایر عرصه‌های حکومتی، تبیین سازد. ترجمه‌ی این متن گران‌سنگ و ارزشمند به علاقمندان و مترجمان پیشنهاد می‌شود تا دانشجویان و به‌ویژه نظامیان از این میراث کهن اسلام آگاهی یابند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- بنگرید به مقاله‌ی نگارنده‌ی این سطور با عنوان: «اندیشه‌ی ایجاد ارتشی ثابت و دائمی در اسلام»، مجله-ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، ش ۳۶ و ۳۷ بهار و تابستان ۱۳۸۳.
- ۲- طبری، محمدبن جریر؛ تاریخ الطبری؛ ۳۴/۱، فلقشندی، احمدبن عبدالله، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، ۳۴/۱
- ۳- ماوردی، ابوالحسن علی؛ الاحکام السلطانیة والولايات الدینیة ص ۲۰۴
- ۴- عسکری، ابی هلال؛ الاوائل؛ ص ۱۳۴، ماوردی، همان، ۱۹۸
- ۵- طبری، همان؛ ۸۲/۴
- ۶- همان؛ ۸۲/۴
- ۷- ابن خلدون؛ تاریخ ابن خلدون؛ ۳۰۲/۱
- ۸- مقریزی؛ الخطط؛ ۱/ ۱۴۷.

روایت و خبر در تاریخ‌نگاری اسلامی*

• دکتر اصغر قائدان**

■ الاخبار الموفقیات

- ابوعبدالله زبیرین بکار (ف ۲۵۶)، کاتب موفق عباسی و قاضی مکه در عصر متوکل
- تصحیح: دکتر سامی مکی العانی (استاد تاریخ دانشگاه بغداد)
- بیروت، دارالطباعه للنشر، ۱۴۱۰ ق.

قُلْ لَا تَعْتَدِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ قَدْ بَنَّا اللَّهُ مِنْ آخِبَارِكُمْ

اخبار (روایات) پیشینیان و گذشتگان، به‌ویژه بر آن اساس که حضرت حق در قرآن کریم، مؤمنان را به مطالعه در آن، به هدف پندپذیری و عبرت گرفتن امر فرموده است، همواره مورد عنایت مسلمانان قرار داشته است. ثبت اخبار و روایات، نخستین مرحله‌ی شکل‌گیری تاریخ‌نگاری بوده است؛ لذا اخبار پایه‌ی اصلی تاریخ‌نگاری را شکل می‌دهد. طبقه‌ای از راویان و به عبارتی اخباریین، اخبار و حوادث را سینه به سینه نقل و سپس مکتوب ساخته‌اند. نخستین منابع مکتوب تاریخی ما، تک‌نگاشته‌هایی است که عمدتاً با عنوان اخبار تدوین شده‌اند. این قبیل از زمانی بوده است که آثاری با عنوان تاریخ تدوین نشوند، مثل اخبار اوس و خزرج. اخبار بکر و تغلب، اخبار مکه، اخبار قریش و... در حقیقت حرفه‌ی تاریخ‌نگاری در اسلام با جست‌وجو و گردآوری و نقل اخبار و احادیث درباره‌ی رویدادهای خاص آغاز شد. اخبار معمولاً به صورت تک‌نگاری درخصوص یک فرد، یک قبیله و یا یک واقعه خاص نگاشته می‌شد و گاهی نیز به صورت روایات پراکنده و مستقل در موضوعات متنوع با ذکر دقیق راویان تدوین می‌گشت. این درحقیقت کهن‌ترین شیوه‌ی تدوین تاریخی است و از این رو برخی از محققان، تاریخ‌نگاری از نوع خبر را نشأت‌گرفته از شکل خبر قصص ایام در عصر جاهلیت دانسته‌اند.

* شماره ۱۲۳، صص ۹۵ - ۹۰.

** عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین

کتابی که با عنوان «الاکخبار الموققیات» معرفی و توصیف می‌شود از نوع دوم تدوین اخبار است. بدین‌گونه که ۴۳۹ خبر مستقل، که البته برخی نیز با یک‌دیگر پیوند و همخوانی دارند، برحسب شماره و ترتیب با ذکر دقیق روایان آن تدوین شده است. این خبرها گاهی بسیار کوتاه، در چند سطر و گاهی نیز بسیار طولانی است که حتی چند صفحه را به خود اختصاص می‌دهد. اخبار ثبت‌شده عمدتاً دارای مضامین و محتوای ادبی، اخلاقی، تاریخی و اجتماعی است و مشحون از اشعار، لطایف، ظرایف، حکایات و پند و اندرزهای اخلاقی. نثر نگارنده بسیار متکلف، بلیغ و ادیبانه است. پیچیدگی‌ها و تصنع متن و بلاغت نثر، در کنار اشعار مسجع از شعرای عصر جاهلیت و اسلام از ویژگی‌های منحصربه‌فرد این تألیف است. در بسیاری از موارد نظم به کمک نثر آمده است و شاهدمثال‌های اخبار با اشعار زیبایی تکمیل شده‌اند.

نویسنده‌ی کتاب ابوعبدالله زبیر بن بکار، کاتب ولیعهد خلیفه المعتمد، یعنی الموفق بالله عباسی است و در قرن سوم می‌زیسته و به سال ۲۵۶ ق از دنیا رفته است. از همین رو، تألیفش را به وی تقدیم داشته و آن را «الاکخبار الموققیات» نامیده است. داشتن منصب کتابت و دیوانی در دستگاه موفق عباسی، از یک سو او را که همواره با منشآت و ترسلات و انشاء ممارست داشته، به لحاظ ادب عرب و نثر قوی، از همگان خود ممتاز ساخته و از دیگر سو، دسترسی به اسناد، نامه‌ها و اخبار رسمی دولتی، تألیف او را نسبت به سایر تألیفات هم‌عصر و یا حتی اعصار بعدی برجسته ساخته است؛ و چون در کار حدیث و خبر و نقل آن خبره بوده و علاوه بر آن منصب قضاوت مکه را هم در آن عصر برعهده داشته است، از این حیث نیز تألیف او برجستگی خاصی یافته است. اما از همه‌ی این‌ها مهم‌تر قدمت عصر مؤلف و تألیف اوست که شاید بتوان گفت از نخستین تألیفات تاریخ‌نگاری و خبر در اسلام به حساب می‌آید و نیز این‌که او برادرزاده‌ی نسب‌شناس مشهور عرب، مصعب زبیری صاحب کتاب *النسب قریش* است و نهایتاً با پنج واسطه نسبش به زبیر از صحابه‌ی رسول خدا می‌رسد.

زبیر بن بکار، براساس نظر بسیاری از رجال‌شناسان و مورخان، ثقه و مورداعتماد بوده است و نه تنها بسیاری بر وثاقت او صحه گذاشته‌اند؛ بلکه خود به اخبار و روایات او اعتماد و آن‌ها را در متون خود نقل کرده‌اند. بسیاری از اخبار و روایات او، که به سایر متون قرون بعدی راه یافته است، با تلاش و پشتکار فراوان مصحح محترم، سامی ملکی العانی روشن و مستند گشته است و این کار بس عظیم این مصحح اندیشمند، علاوه بر تصحیح و مقابله‌ی نسخه‌ها که از وظایف اصلی یک مصحح است، جایگاه بسیار مهم الاخبار الموققیات را در میان مورخان و نسب‌شناسان و محدثان، بیش از پیش روشن می‌کند.

نکته‌ی شایان ذکر این‌که اگرچه وی اهل سنت است، اما به‌سبب آن‌که از بازماندگان زبیر و زبیریان است و این خاندان گرایش‌های ضد اموی داشته‌اند، می‌توان به بسیاری از حقایق تاریخی عصر بنی‌امیه دست یافت که در تواریخ نگاشته‌شده توسط بستگان آن‌ها تحریف شده است. نیز

ارادت وی به اهل بیت و ائمه‌ی شیعه سلام‌الله علیهما و ذکر اخبار و روایات آنان و احترامی که نگارنده برای آنان قائل است و در متن دیده می‌شود، از دیگر ویژگی‌های اعتقادی مؤلف است. او اخبار فراوانی از سفارش‌های رسول خدا (ص) به جانشینی امام علی (ع)، موضوع نص و وصایت آن حضرت به‌ویژه در اشعار و خطبه‌ها، ماجرای سقیفه‌ی بنی ساعده و حمایت‌ها و هواداری‌های انصار و مهاجران از جانشینی امام علی (ع) به هنگام جریان سقیفه، مخالفت‌های قبایل، بزرگان و مناطق مختلف با آن‌چه در سقیفه‌ی بنی ساعده در موضوع خلافت رقم خورده است؛ بدون هیچ ملاحظه‌ای ارائه می‌کند که در سایر متون تاریخی آن عصر و حتی اعصار بعدی دیده نمی‌شود. این امر نشان از تمایلات اعتقادی و سیاسی او دارد.

شرح حال و ویژگی‌های علمی مؤلف

ابوعبدالله زبیر بن یحیی بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام، در حجاز، شهر مدینه (در نیمه‌ی دوم قرن دوم هجری) دیده به جهان گشود او همراه بنی‌زبیر در مدینه می‌زیست و نزد عمویش مصعب زبیری، نسب‌شناس مشهور اسلامی تلمذ می‌کرد. وی از همان دوران به فضل و علم شناخته شده بود. عمومی وی مصعب زبیری می‌گفت: به زودی یکی از ما به مقامات عالی‌های خواهد رسید و اشاره به برادرزاده‌اش می‌کرد. عنفوان جوانی او آغاز دوران عباسی بود و خاندان زبیر، به سبب مخالفت‌ها و نیز قیام ابن زبیر علیه بنی‌امیه، مورد اعتنا و توجه عباسیان قرار گرفتند. آنان با دادن هدایا و صلح به اهالی مدینه و نیز خاندان زبیر، کوشیدند تا علمای آنان را به خود جذب کنند. براین اساس، پس از چندی در عصر متوکل، زبیربن عبدالله که در علم نسب‌شناسی، اخبار عرب و فقه و رجال‌شناسی شهره شده بود، مورد توجه این خلیفه قرار گرفت و به بغداد فراخوانده شد و با حکم منصب قضاوت راهی شهر مکه گردید. در شهر مکه در این منصب درخشید و با احاطه‌ی علمی و فقهی خود مرجع حل اختلاف شد. زبیر دوباره به بغداد فراخوانده شد. جایگاه علمی و اعتبار زبیر روزبه‌روز نزد خلیفه افزایش می‌یافت و خلیفه او را بسیار محترم می‌داشت. برای او ده هزار درهم و ده لباس خلعت که ده استر آن را حمل می‌کرد، به بغداد فرستاد و تربیت علمی فرزندش الموفق را به او سپرد و او با تشکر و سپاس آن را پذیرفت.^۱

پس از مدتی، متوکل او را به منصب کتابت دستگاه خلافت منصوب کرد و این بالاترین منصب وی بود. در همین دوران بود که تألیف خود را آغاز کرد و به نام فرزند و ولیعهد خلیفه آن را به موفق تقدیم داشت. او نزد بزرگ‌ترین عالمان عصر خود، که تعداد آن‌ها را چهل نفر ذکر کرده‌اند،^۲ کسب علم کرد و از برترین علمای عصر خود شد. زبیر در زمان حیاتش، مرجع مهمی برای طالبان علم، ادب و اخبار بود و همه‌ی آنان برای کسب علم در جست‌وجوی او بودند. وی تألیفات باارزشی به

یادگار گذاشت که بیشتر آن‌ها در علم اخبار و ادب بود. ابن ندیم آثار او را فهرست کرده است، که البته جز دو کتاب *جمهره نسب قریش و اخبارها* و نیز *الاخبار الموقفیات* هیچ یک از آثار او برجای نمانده است. از جمله *اخبار العرب و ایامها، نوادر اخبار النسب، مزاح النسبی، وفود النعمان علی کسری، اخبار الاوس و الخزرج، نوادر المدنیین، الاختلاف العتیق و اخبارها، اخبار الاثلیث، اخبار ابن میاده، اخبار ابن الوفیة، اخبار قیس الرقیعات، اخبار ابی السائب، اخبار راقیه بن صلت، اخبار حسان، اخبار عبدالرحمن بن حسان، المقارنات، اخبار المدینه و دهها تألیف دیگر. او از نویسندگان پرکار حجازی و عراقی است، اگرچه بیشتر این آثار از بین رفته‌اند؛ اما بخش عمده‌ای از اخبار آن‌ها در کتب مورخان و ادبای اعصار بعدی مورد استفاده شده است.*

زبیر بن بکار را بسیاری از مورخان، ادبا و محدثان و نسب‌شناسان اعصار بعدی ستوده‌اند. یاقوت او را یکی از راویان و نسب‌شناسان راستگو و شاعری بسیاری بزرگ دانسته است.^۳ خطیب بغدادی او را در ثبت روایات مورد اعتماد و به علم نسب‌شناسی و اخبار پیشینیان آگاه دانسته است،^۴ دارقطنی، بغوی، ذهبی، همگی وثاقت او را در روایات و اخبار و احاطه‌ی او را بر علم انساب ستوده‌اند. زبیر بن بکار در شب یکشنبه بیست و یکم ذی‌القعدة در سن ۸۴ سالگی در مکه وفات یافت و در قبرستان ابوطالب مدفون شد. فرزندش مصعب بر او نمازگزارد و محمد بن عیسی، نواده‌ی منصور عباسی، بر جنازه‌ی او حاضر شد.

ویژگی‌های و ارزش و روش کتاب

الاخبار الموقفیات، مجموعه روایت‌هایی است که در زمینه‌های تاریخی، سیاسی، اداری، اجتماعی تدوین شده و بخش‌هایی از آن نیز اشعار شعرای به‌نام عصر جاهلیت و اسلامی است. برخی از این اخبار به ایام العرب و یا عصر جاهلیت اختصاص دارد که در آن تفاخرات قبیله‌ای، حسب، نسب، نژاد، عرق و خون مطرح شده و یا به شرح جنگ‌های ایام العرب عصر جاهلی، شجاعت و دلاوری‌های جنگ‌جویان، اشعار و رجزهای آنان، پرداخته شده است. بخشی از این اخبار به اعصار پس از اسلام، به‌ویژه دوران بنی‌عباس، حکایات، نوادر، اخبار و سرگذشت خلفا، درباریان و رجال اختصاص دارد. مؤلف اخبار صحیح را برگزیده و آن‌ها را با ذکر سلسله‌ی راویان آن نقل کرده است. بیشتر روایات وی مسموعات راویانی است که یکی دو نسل بیشتر از او فاصله نداشته‌اند و بسیاری از روایت‌های او نیز از طریق عمویش مصعب زبیری نقل شده است. می‌توان گفت از ۴۳۹ روایت و خبر وی، ۴۰٪ به موضوعات ادبی، شعر و بلاغت و سخنوری، ۲۰٪ به مباحث و نکات و پنندهای اخلاقی، ۲۰٪ به مسائل اجتماعی و ۲۰٪ نیز به مسائل سیاسی اختصاص یافته است.

اما روایات او را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

۱- اخبار و روایاتی که منحصر به فرد است و قبلاً در منبعی دیگر ذکر نشده است.
 ۲- اخبار و روایاتی که در متون مورخان هم عصر و یا یکی دو قرن پس از او آمده است، مثل تاریخ طبری، عیون الاخبار ابن قتیبه، المحاسن و المساوی، بیهقی، الأغانی ابوالفرج اصفهانی که بیشتر آن‌ها از روایات الاخبار الموقیاتی بهره برده و آن‌ها را نقل کرده‌اند.
 ۳- اخباری که در کتب دیگر به طور خلاصه آمده و متن کامل آن در الاخبار الموقیاتی وجود دارد.

۴- اشعار شعرای عصر جاهلیت و عصر اسلامی که برخی از آن‌ها در دیوان‌های آنان موجود است و برخی که پراکنده بوده است، منحصراً در الاخبار الموقیاتی وجود دارد و منحصر به فرد است. این اخبار به تمامی سرزمین‌های اسلامی از عراق و حجاز و الجزیره و افریقیه و شام و ایران اختصاص دارد؛ اما اخبار منطقه‌ی عراق، به‌ویژه بغداد بیشتر از سایر اخبارات است. هم‌چنین در میان خلفا، بیشترین اخبار به منصور، مأمون و متوکل اختصاص یافته است. این امر نشان می‌دهد که مؤلف به راویان عراقی که تمایلاتی آشکار به علویان دارند، بیشتر اعتماد دارد و این تمایل آشکار او به علویان، به‌ویژه در قسمت پایانی کتاب که عمدتاً اخبار سقیفه را دنبال می‌کند، بیشتر نمایان می‌شود. قسمت بیشتر کتاب الموقیاتی از بین رفته و فقط بخش‌هایی از دو نسخه‌ی خطی آن باقی مانده است که اولین آن طولانی‌تر و قسمت دیگر، که با عنوان ذیل الاخبار الموقیاتی آمده، کوتاه‌تر است. همه آن‌ها در هجده جزء جمع‌آوری شده است.

اعتبار متن کتاب

بسیاری از فهرست‌نویسان و کتاب‌شناسان به کتاب الاخبار الموقیاتی زیربن بکار اشاره کرده‌اند از جمله ابن ندیم، ابن خیر اشبیلی، عبدالجبار صیرفی معروف به ابن طیوری و نیز مورخانی چون مسعودی در مروج الذهب، ابن عبدالبر اندلسی در الاستیعاب فی معرفة الاصحاب؛ سهیلی در الروض الانف، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ابن حجر عسقلانی در الاصابه فی تمیذ الصحابه، سیوطی در شرح شواهد المغنی، بغدادی در خزانه الادب از این کتاب روایت کرده‌اند که خود نشان از اعتبار این متن دارد.

نسخه‌های خطی کتاب

مصحح کتاب دکتر مکی سامی العانی از محققان اندیشمند و برجسته‌ی دانشگاه بغداد است که این کتاب را از روی سه نسخه تصحیح و آن را به چاپ رسانیده است.

۱- نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی گوتینگن آلمان، که عکس آن در کتابخانه‌ی مجمع علمی عراق موجود بوده است. این نسخه از بخش شانزدهم تا نوزدهم اصل کتاب است که احمدبن سعید دمشقی (د - ۳۰۶) آن را روایت کرده است. این نسخه در ۱۵ برگ به خط نسخ بی‌نقطه نگاشته شده است. تاریخ استنساخ آن ۵۴۷ ق است.

۲- نسخه‌ی متعلق به «آل باش»، که در کتابخانه‌ی عباسی متعلق به یکی از اعیان بصره نگهداری می‌شود و چهار برابر نسخه‌ی گوتینگن و در ۳۷۹ صفحه تنظیم شده است. این نسخه از بخش پانزدهم تا نوزدهم است. نام راوی آن ذکر نشده و بیشتر اخبار آن با این عبارت شروع می‌شود: زبیر برای من روایت کرد و گفت. در این نسخه نام ناسخ و تاریخ کتابت ذکر نشده است. این نسخه از ۲۱۴ ق در بغداد نگهداری می‌شده است و خط نسخ آن زیبا ولی مغشوش است.

۳- قسمتی از آن نیز در مجله‌ی شماره ۲۳ انجمن علوم گوتینگن در ۱۸۷۸ م توسط ف. وستفیلد به چاپ رسیده است.

سامی العالی این مقابله‌ها را در ۱۳۹۲ ق (۱۹۷۲ م) به پایان رسانیده و کتاب در ۱۴۱۰ ق در ۵۲۰ صفحه در بیروت به چاپ رسیده است.

در فرهنگ و تمدن امته‌ها

سطور آتی مقدمه‌ی دکتر صالح احمدالعلی^۵ بر کتاب است. در فرهنگ و تمدن امته‌های مختلف، داخبا (روایات) از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ زیرا علاقه‌ی فطری نسل‌های آینده به دانستن، گسترش شناخت و پرورش ذهن را به دنبال دارد و آن را به نسل‌های آینده و جامعه‌ای که میراث‌خوار پیشینیان و کارهای آنان هستند، منتقل می‌سازد و نسل امروز را به نیاکانشان پیوند می‌دهد. اگر روایت‌ها و اخبار براساس فلسفه‌ی معینی انتخاب شوند، می‌توانند نمونه‌ها و الگوهای عالی برای جوامع و امته‌ها باشند.

نوع روایات و اخبار بیانگر فرهنگ، گرایش‌ها و الگوهای عالی آن جامعه است. روایات با قصص شباهت دارند؛ زیرا روایات جنبه‌ی خاصی را بررسی می‌کنند و در درجه‌ی اول پیرامون شخص معینی متمرکز می‌شوند. به عبارتی روایت مانند قصه‌ای کوتاه است؛ اما از جهاتی با قصه متفاوت است و آن این که روایت بر واقعیت مبتنی است و بر یک رخداد و رویداد تکیه دارد و احساسات در آن کمتر دخیل است. درحالی که قصص الزاماً نباید بر واقعیت مبتنی باشند. در قصه چند حادثه مرتبط با یک شخصیت جمع می‌آید و معمولاً با احساسات و عواطف همراه می‌شود.

روایات (اخبار) پایه‌ی اصلی تاریخ و نخستین مرحله از مراحل شکل‌گیری و پیشرفت آن محسوب می‌شود و البته عنصر زمان در آن جایگاهی ندارد. اگر چه تحولات در بستر زمان پایه و اساس تاریخ

است، به ویژه آن که آن‌ها و نیز رخداد‌های مربوط به شخصیت‌های برجسته و مشهور در جوامع بزرگ، مبتنی بر واقعیت باشد، زمان نیز در آن اهمیت می‌یابد.

بین تاریخ و اخبار، رابطه‌ی محکمی برقرار است و از این رو بیشتر کسانی که تاریخ نوشته‌اند، «اخباری» نامیده می‌شوند. ابن ندیم^۶ نیز هرگز لفظ «مورخون» را (در تألیف خود) به کار نبرده، بلکه فصولی را به اخبار نحوین و لغوین، اخبار پادشاهان، کاتبان و خطیبان، برید (نامه‌رسانان)، خراج‌ستانان، مسؤولان دیوان‌ها، ندیمان، ادیبان، آوازخوانان و اخبار متکلمان در فرق مختلف اختصاص داده است و عنوان آن مقاله را «فی اخبار الاخباریین...» [اخبار روایان و نسب‌شناسان، اصحاب سیره و حدیث، و کتاب‌های آنان] انتخاب کرده است که مقصود او، همان مورخان‌اند.

به همین نحو، کتاب‌هایی که با عنوان «تاریخ» تألیف شده‌اند، در برابر آثار زیادی که با عنوان «اخبار» تألیف و در آن شرح حال شخصیت‌های زیادی بیان شده است، اندک و متأخر هستند. اعراب، از زمان‌های بسیار دور، به بررسی و نوشتن اخبار و روایات خود توجه خاصی داشته‌اند؛ چون آنان به امور و مسائل انسانی اهتمام می‌ورزیده‌اند و از این رو اخبار و روایات، بر حیات سیاسی، فرهنگی، و نیز احساسات آنان تأثیر داشته است.

جایگاه و مکانت اخبار و روایات در اسلام نیز هم‌چنان محفوظ ماند. در بیش از چهل آیه از قرآن کریم آمده است «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الْخَبِيرُ الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ الْحَكِيمُ وَ الْخَبِيرُ اللَّطِيفُ»؛ که در بیشتر آن‌ها کلمه‌ی خبر و اخبار دیده می‌شود. علاوه بر آن، در آیات زیادی، مسلمانان به خواندن قصص و سرگذشت امت‌های پیشین و عبرت‌گرفتن از آنان تشویق شده‌اند. از این رو، اسلام انگیزه‌های نویی برای توجه به اخبار و روایات به میان آورد و صداقت را پایه و اساس آن قرار داد. اسلام برای نقل روایات، اهداف انسانی و هدف اصلی دیگری را که همان پندآموزی بود، طرح کرد.

رسول مکرم اسلام (ص) نیز، در بحث و بررسی وضع مسلمانان، به اخبار و روایت توجه خاصی داشت. افزون بر آن، برای آگاهی از اهداف و مقاصد مشرکان و اتخاذ راهبردهای مناسب در برابر خطرهایی که از جانب آن‌ها اسلام را تهدید می‌کرد، به اخبار آنان نیز توجه ویژه‌ای نشان داد.

خلفای راشدین نیز به امور مسلمانان و اخبار مربوط به آنان توجه خاصی مبذول می‌کردند. معاویه از این هم فراتر رفت و علاقه‌ی فراوانی به اخبار پیشینیان نشان داد. مسعودی نقل می‌کند که معاویه بعد از نماز عشاء، افراد خاصی از جمله وزیران و مشاوران را فرامی‌خواند تا شب را با او به صبح رسانند. آنان تا یک سوم از شب، اخبار اعراب و حوادث زندگی آنان، پادشاهان عجم و سیاست آن‌ها در برابر رعایا و نیز پادشاهان دیگر سرزمین‌ها، جنگ‌ها، سیاست‌ها و اصول آن و نیز اخبار پیشینیان را به بحث درمی‌آوردند. او سپس یک سوم دیگر شب را می‌خوانید و دوباره برمی‌خواست و به غلامان امر می‌داد دفاتری را که در آن‌ها اخبار پادشاهان، جنگ‌ها و سیاست‌های آنان ثبت شده است، به دقت بخوانند. او بدین گونه تا پایان شب به شنیدن اخبار، سرگذشت، آثار و سیاست‌های پیشینیان مشغول

بود و سپس نماز صبح را می‌خواند. معاویه هر شب این کار را ادامه می‌داد. خلفاء، امرا و مسئولان دیوان‌ها همواره به اخبار اهمیت زیادی می‌دادند؛ زیرا در ایجاد امنیت و اداره‌ی جامعه و پیشرفت آن نقش به‌سزایی داشت. همین امر علت اصلی ارسال نامه و گزارش مسئولان دیوان برید، به‌ویژه در دوران اموی‌ها، برای خلفا بود. بسیاری از آنان مثل معاویه توجه مخصوص به اخبار گذشتگان داشتند؛ نزدیکی و تقرب راویان به خلیفه و نیز رسیدگی آنان به وضع راویان و دادن صله برای تشویق به تدوین اخبار، حکایت از این امر دارد.

توجه به اخبار و روایات به خلفا و والیان منحصر نبود؛ بلکه در میان بیشتر اعراب نیز دامنه یافت و آنان را به سوی ارضای غریزه‌ی طبیعی، که همان میل به شنیدن اخبار و روایات و کسب آگاهی بود، سوق می‌داد که در نتیجه، گسترش شناخت، استفاده و بهره‌وری از تجارب و پندپذیری و نیز افزایش اعتمادبه‌نفس را به دنبال داشت. روشن است که اعراب نسبت به امور انسانی و آنچه به عواطف، ادب و تاریخ مربوط می‌شد، اهتمام داشتند؛ به‌ویژه هنگامی که فتوح اسلام رو به کاهش نهاد و صله‌ها و مالیات‌ها به سوی سرزمین‌های اسلامی جاری شد، فرصت‌های زیادی برای آنان فراهم ساخت تا بتوانند به شعر و ادب و تاریخ توجه ویژه‌ای نشان دهند و به دنبال آن، افکار و اندیشه‌ها را در زمینه‌های مختلف به جنبش و شکوفایی درآورند. بدیهی است که اخبار و روایات در این شکوفایی نقش مهمی داشت و بخش‌های عمده‌ای از زندگی اعراب، سرشار از رویدادها و تجارب بود که این امر به طبقه یا گروه معینی اختصاص نداشت؛ بلکه همه‌ی مردمی را که با خواندن این روایات تجارب بی‌شماری کسب می‌کردند، دربرمی‌گرفت.

مدینه‌ی منوره در تاریخ صدر اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد. پیامبر (ص) در پایگاهی که همراه گروهی از مهاجران به آنجا مهاجرت و اهالی آن از او استقبال و یاری کردند، به برپایی و تثبیت پایه‌های اسلام پرداخت و آنجا را پایتخت دولت اسلام و دژی محکم و محلی برای نشر اسلام و گسترش دولت اسلامی قرار داد که دست مشرکان از آن کوتاه بود. به این ترتیب، مدینه در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) مرکز دولت اسلامی و جایگاه خلفای راشدین و به تبع آن، اقامت‌گاه مهاجران شد. این شهر یک منبع روشنایی بود که مسلمانان در سراسر دولت اسلامی برای شناخت سیرت رسول و سنت خلفا و شیوه‌ی زندگی اصحاب به آن رو می‌آوردند. این شهر جایگاه ممتاز و ستودنی خود را حتی بعد از انتقال حکومت به شام حفظ کرد. شهر مدینه با اتکا به عطایایی که بین ساکنان آن توزیع می‌شد و بخشش‌های خلفای اموی به بزرگان آن، به مرکزی برای حیات اقتصادی - اجتماعی نیز تبدیل شد. همین امر در شکوفایی و رونق تجارت، کشاورزی و معماری، که عامل رشد زندگی اجتماعی بود، و نیز در رشد شعر و موسیقی مؤثر بود.

مهم‌تر از آن، مدینه‌ی منوره به مرکز فعالیت‌های فکری و معنوی اسلام تبدیل شد؛ زیرا تعداد زیادی از صحابه، که تعالیم اسلام را از رسول اکرم (ص) شنیده و آموخته بودند، در این شهر زندگی

می‌کردند و از چشمه‌های زلال اسلام سیراب و با سیرت و سنن آن پیامبر شریف آشنا شده بودند و فرزندانشان یعنی تابعان نیز در آن زندگی کردند. در واقع، انتقال مرکز خلافت از مدینه سبب شد که این شهر به امویان پیوند نخورد و از مسائلی که اموی‌ها را فرا گرفت، از جمله دشمنی و کینه‌توزی، دور بماند و به این ترتیب، مدینه حقیقتاً اسلامی شود و به گروه و جناح خاصی وابسته نباشد، بلکه بزرگان خاندان‌های مختلف اسلامی اعم از اموی‌ها، علوی‌ها و عباسی‌ها در آن ساکن شوند و پیوند مطمئنی با اسلام و رسول اکرم (ص) برقرار کنند. بر این اساس، مدینه به منطقه‌ای «فراحزبی» تبدیل شد که بسیاری از تحقیقات نخستین اسلامی و نیز اولین مؤلفان سیره‌ی نبوی و تعداد زیادی از فقها و مفسران و قاریان قرآن در آن رشد یافتند.

خاندان زبیر در شهر مدینه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. نسب آنان به زبیر بن عوام، پسرعمه و عدیله‌ی^۵ رسول اکرم (ص) می‌رسد. همسر زبیر، اسماء، دختر ابوبکر، خواهر عایشه بود. زبیر در بسیاری از غزوات حضور یافت و در فتوح صدر اسلام ثروت بی‌شماری به دست آورده بود؛ با سه خلیفه‌ی اول رابطه‌ی خوبی داشت و سپس همراه عایشه و تعدادی از بنی‌امیه بر ضد امام علی (ع) در جنگ جمل حاضر و در آن جنگ کشته شد.^۶ فرزندان او در مکه و مدینه موقعیت ممتاز خود را حفظ کردند، ولی در اواخر خلافت یزید، عبدالله بن زبیر اعلان خلافت کرد و برادرش، مصعب، به حمایت از او برخاست؛ البته چند تن از برادرانش، او را یاری نکردند و به اموی‌ها پیوستند و برخی نیز بی‌طرف ماندند. هنگامی که عبدالملک بن مروان قیام عبدالله بن زبیر را سرکوب کرد، به دنبال برقراری روابط حسنه با خاندان آل زبیر برآمد. هدایا و صلح‌های فراوانی به آنان بخشید و کوشید هر چه بیشتر به آنان نزدیک شود و آنان را به آرامش رساند و به فعالیت‌های فکری مشغول سازد. لذا برخی از آنان از بزرگ‌ترین علمای مسلمان در علم سیره، حدیث و فقه شدند.

وقتی عباسیان خلافت را به دست گرفتند و از جایگاه ویژه و ممتاز مردم مدینه آگاه شدند، کوشیدند به ساکنان آن نزدیک شوند و حتی قیام مشهور محمد نفس زکیه^۷ نیز در این تصمیم تأثیری نداشت. خلفای عباسی در ابتدا به دادن هدایا و صلح به اهالی مدینه و تقرب جستن به علمای شهر پرداختند. مهدی عباسی تعدادی از علمای مدینه را به بغداد فراخواند و بخشی از زمین‌های مجاور دروازه‌ی بصره را، که نزدیک محل سکونت خاندان خود بود، به آنان بخشید و آنان را انصار نامید.

برخی از خلفای عباسی تعدادی از علمای مدینه را به سمت قاضی در بغداد انتخاب کردند؛ از جمله ابن اسحاق و واقدی، که از بزرگ‌ترین سیره‌نویسان اسلام بودند. بدون شک اندیشمندان، فرهیختگان و رجال معنوی بغداد، در زمان عباسیان علمای مدینه بودند. جایگاه آنان نزد خلفای عباسی سبب شد که برخی از خلفا فرقه‌ی معتزله را تأیید کنند؛ به جز متوکل، که حمایت از معتزله را رها کرد و این امر موجب شد علمای مدینه به جایگاه صرفاً فرهنگی خود در بغداد باز گردند. لذا جای

تعجب نیست که بسیاری از قاضیان بغداد در زمان متوکل و بعد از آن، مالکی‌مذهب بودند، که مذهب فقهی مردم مدینه بود.

از برجسته‌ترین علمای مدینه در نیمه‌ی اول قرن سوم هجری، زبیر بن بکار از نوادگان عبدالله بن زبیر بود. او در حجاز متولد شد و نزد علمای آن‌جا به ویژه عمویش، مصعب بن عبدالله^۱ تحصیل کرد و در اخبار عرب، نسب‌شناسی و شرح حال شاعران آثار متعددی نوشت که بیشتر آن‌ها از بین رفته است؛ همین مقدار باقی‌مانده‌ی اندک نشان‌دهنده‌ی وسعت علم، دقت نظر و حسن تعبیر اوست. بسیاری از راویان از وی روایت کرده‌اند و برخی از مورخان و نقادان نیز او را ستوده‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد؛ جلد ۸، صفحه‌ی ۴۶۷
- ۲- ر. ک: مقدمه‌ی جمهره‌ی نسب قریش و اخبارها، مقدمه‌ی مصحح، محمود محمد شاکر.
- ۳- یاقوت حموی؛ معجم‌الادبا؛ جلد ۴، صفحه‌ی ۲۱۸
- ۴- خطیب بغدادی؛ همان.
- ۵- اسناد تاریخ در دانشکده‌ی ادبیات بغداد و رئیس انجمن علوم عراق.
- ۶- مؤلف کتاب مشهور الفهرست.
- ۷- دیوان پست و خبررسانی.
- ۸- باجناق.
- ۹- زبیر که در جنگ با امام علی(ع) حاضر شده بود؛ وقتی امام او را نصیحت کرد و حدیثی از پیامبر(ص) معروف به «خاصف النعل: وصل‌کننده‌ی کفش» را به یاد آورد، او از جنگ سر باز زد و از منطقه خارج شد. در مسیر راه، در منزلی به قتل رسید که در این‌جا مصحح محترم، به اشتباه کشته شدن او را در حین جنگ ذکر کرده است. اما یار و همراه او طلحه در همان جنگ، با تیری که مروان بن حکم از پشت به او زد، کشته شد. - م.
- ۱۰- محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع) مشهور به نفس زکیه، در ۱۴۵ هجری در دوران خلافت منصور دست به قیام زد. او که در دعوت عباسیان و پیروزی آنان نقش به‌سزایی داشت و براساس بیعت آنان با وی در منطقه‌ی حمیمیه‌ی شام، قبل آغاز دعوت، حق خلافت خود را پایمال شده می‌دید، بر عباسیان در مدینه خروج کرد و سرانجام در طی این قیام به شهادت رسید. برادر او ابراهیم، معروف به یاخمری نیز در همان دوران شهید شد. - م.
- ۱۱- مصعب بن عبدالله از نسب‌شناسان معروف قرن دوم هجری بود که یکی از تألیفات مشهور او به نام کتاب النسب قریش، که از مراجع و منابع مهم نسب‌شناسی است، بارها در مصر و سایر کشورهای عربی به چاپ رسیده است. - م.

سفر پرمخاطره‌ی اسلام*

● سعید عابدپور

- The Venture of Islam
- Conscience and History in a World Civilization
- 1_ The Classical Age of Islam, 522pp.
- 2_ The Expansion of Islam in the Middle Periods 609pp.
- 3_ The Gunpower Empires and Modern Times 476pp.
- Marshall G. S. Hodgson
- 1974 The University of Chicago

■ سفر پرمخاطره اسلام
■ تفکر و تاریخ در جهان تمدن ۳ جلد
■ مارشال هاجسن
■ دانشگاه شیکاگو ۱۹۷۴ میلادی

مارشال هاجسن، مورخ برجسته فرهنگ و تمدن اسلامی است. مهم‌ترین پژوهش این مورخ برجسته، اثر سه جلدی وی تحت عنوان «سفر پرمخاطره اسلام، تفکر و تاریخ» است. دو جلد نخست، در حیات این مورخ و جلد سوم پس از فوت ناگهانی وی در سال ۱۹۶۸ میلادی، منتشر گردید. آلبرت حورانی جلد نخست این مجموعه را با مقدمه ابن خلدون قابل مقایسه می‌داند، اثری که دربرگیرنده روش تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ این مورخ بزرگ است. روش هاجسن در تاریخ‌نگاری، دیدگاهی وحدت‌گرا به تاریخ جهان است. از نظر هاجسن، تاریخ غیر غربی و یا تاریخ غربی وجود ندارد، تاریخ یک مجموعه و یک کل است که همه با یکدیگر در

ارتباط و از طریق ارتباط با یکدیگر قابل فهم‌اند. دیدگاه او برای نخستین بار، زمانی که ۱۹ ساله بود در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ جهان و چشم‌انداز جهان» منتشر شد. این دیدگاه، اساس روش و مطالعات تاریخی او در ۴۰ سال بعد بود.

هاجسن معتقد بود توانایی و خلاقیت افراد به تغییر واقعیت‌ها و شرایط جمعی می‌انجامد. تفکر «اقلیت خلاق» از نظر هاجسن، تعلق به طبقه و یا گروه خاصی ندارد، ولی دارای یک شکل عقلانی و اجتماعی مستقل است. اقلیت خلاق، تنها گروهی است که تأثیر عمیق فرهنگی بر جامعه و تاریخ می‌گذارد. هاجسن به بررسی تأثیر فرهنگ عالی اسلام و فرهنگ عالمان آن بر تاریخ جهان پرداخته و نقش توده‌های مردمی را در هسته تمدن اسلامی برجسته و مهم می‌داند؛ بار و کشش تمدن‌ها بر دوش توده‌های مردم است.

نگاه انتقادی او به مکتب تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ ایده‌الیستی آشکار است. از نظر هاجسن، مشکل بسیاری از مورخین این است که از دیدگاه هگلی شروع به نگارش تاریخ می‌کنند، آنها تاریخ را به عنوان داستان پیشرفت و تکامل مطالعه می‌کنند؛ داستانی که با غرب آغاز می‌شود و به شکل نارسایی، بیانگر تفکر اروپامداری است، اروپایی که خود را منشأ تاریخ جهان می‌داند. او باور داشت، از نظر معرفت‌شناسی، شناسایی تمامی آثار مؤلفین، ضروری است. تاریخ‌نگار باید بدون تعهد دینی، مارکسیستی و غرب‌گرایانه به نگارش تاریخ بپردازد. غرب‌گرایان از دیدگاه وی «آنهايي که بیش از همه از فرهنگ غرب حمایت می‌کنند، فرهنگ غربی را یکپارچه و یا حداقل مناسب‌ترین جایگاه ارزش‌های آزادی و حقیقت می‌بینند».

مورخی که خود را از قبل متعهد به چیزی می‌داند، در نگارش تاریخ و برای تحلیل حال، آنجا از گذشته استفاده می‌کند که دارای معنی باشد. او معتقد بود، مورخ با نگاه منظم و اعتماد به نفس از ظرف محدودیت‌های فردی فراتر می‌رود. او بایستی نقش تفکرات پیشین را به حداقل برساند. هاجسن قبول داشت که نمی‌توان بدون پیش‌داوری و بدون اندیشه پیشین به تاریخ نگریست، این کار غیر ممکن است. پیش‌داوری و یا نگاه متعهدانه، فهم ما را افزایش می‌بخشد، ولی در عین حال اطمینان داشت که نگارش تاریخ انسانی امکان‌پذیر و سودمند است.

از نظر هاجسن، تمدن یک اصل سازماندهی است ولی واقعیت سعی در تقلیل آن اصل دارد. جوامع هیچگاه بسته نیستند و در آنها همواره نوعی از فعالیت وجود دارد که به شکلی با سنت اصلی تمدن در ارتباط است. سنت‌های نوشتاری مختلف در درجات متفاوتی در جوامع وجود دارد. آنچه در تمدن اسلامی مشاهده می‌کنیم، چندزبانی و چندفرهنگی است که همیشه تا حد معینی وجود داشته است. هاجسن بر آن است هر تمدنی اساس و جوهری دارد و که از طریق مطالعه «کتاب‌های بزرگ» در هر تمدنی امکان‌پذیر است. رهیافت او در سراسر دوره سه جلدی سفر پرمخاطره اسلام، دیده می‌شود.

یکی از دستاوردهای شناخت‌شناسی او نگاه انتقادی است که به «عربی‌گرایی» در تاریخ اسلام دارد. عربی‌گراها، هر نوشته‌ای را که در تاریخ اسلام به زبان عربی نگاشته شده است، دستاورد فرهنگ عربی می‌دانند. ولی سرزمین‌های اسلامی، چندملیتی و چندفرهنگی بودند و اسلام با خود فرهنگی جهانی آورد. نخبگان فرهنگی با بیش از یک زبان آشنا بودند و مسأله مهم‌تر این که بسیاری از آثاری که به زبان عربی باقی مانده، توسط دانشمندان غیر عرب‌زبان نوشته شده است. انتقاداتی که هاجسن از تفکر اروپامداری داشت، باعث شده تا نویسندگانی چون *برنارد لویس*، او را اسلام‌گرا بنامند. او نظریه مدرنیسم را در دهه ۱۹۵۰ زیر سؤال برد و از غرب‌گرایان به دلیل نگاه غیرواقعی به تاریخ جهان، سخت انتقاد کرد.

روش هاجسن در نگارش اثر سفر پر مخاطره اسلام، تأکید عمده بر روندها و جریان‌های سیاسی و فرهنگی و تمدنی است. او مشخصاً بین اسلام، به عنوان مقوله تمدنی، با اسلام به عنوان ایمان و تفکر دینی، در مطالعه تاریخی تفاوت می‌گذارد و در این کتاب به اسلام به عنوان تمدن و فرهنگ می‌پردازد. با این وجود، مطالعه او بدون گریز به مسائل و مبادی دینی نیست و همچنان که خود او نیز معترف، است به دشواری می‌توان خط مرزی مشخصی بین این دو ایجاد کرد. ولی آنچه مهم است، وی از نظر تمدنی اسلام را می‌شناساند.

هاجسن در ایران نامی آشنا است و پیش‌تر، از او آثاری به فارسی ترجمه و منتشر شده است؛ ولی به نظر می‌رسد بدون ترجمه این اثر، نمی‌توان به تفکر و تاریخ‌نگاری هاجسن اطلاع و آگاهی دقیق یافت. سهم آگاهی ما از تمدن اسلامی در مرحله نازلی است و ترجمه منابع اصیل و مطالعات برجسته، نخستین گام در بازسازی آگاهی تاریخی ما نسبت به خویش است.

شرق‌ناشناسی شرق‌شناسان*

● میثم ملک‌شاه

■ شرق‌شناسی

■ ضیاء‌الدین سردار

■ ترجمه‌ی محمدعلی قاسمی

■ تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی؛ ۱۳۸۷

شرق‌شناسی مفهومی است که در ایران، همچون سایر نقاط جهان با نام **ادوارد سعید**، متفکر مسیحی برجسته و فقید فلسطینی‌الاصل گره خورده است. سعید در کتاب مشهور خود، «شرق‌شناسی»، تاریخچه‌ای از مطالعات شرق‌شناسی و چگونگی شکل‌گیری مفهوم شرق را تشریح کرده و نیات نهفته در پشت شرق‌شناسی را توضیح می‌دهد. به جز شرق‌شناسی سعید، کتاب «شرق‌شناسی، جهانی شدن و پست‌مدرنیسم» اثر **برایان ترنر** نیز از کتب برجسته در این حوزه است که اتفاقاً تاکنون چند ترجمه از آن به فارسی منتشر شده است. کتاب‌های دیگری هم در این زمینه به فارسی ترجمه یا نوشته شده‌اند؛ اما دو کتاب یادشده در بالا، مهم‌ترین‌اند. کتاب دیگر در این حوزه که قصد معرفی آن را در اینجا داریم، «شرق‌شناسی» نوشته‌ی ضیاء‌الدین سردار است. سردار در ۱۹۵۱ در پاکستان به دنیا آمد. اما تحصیلات خود را در فیزیک و علوم اطلاعاتی در انگلستان به پایان رساند و در همانجا در روزنامه‌ها و نشریات سراسری و بین‌المللی مقالاتی درباره اسلام نوشته و می‌نویسد. کتاب «شرق‌شناسی»، یکی از برجسته‌ترین آثار اوست.

در بخش اول نویسنده به توضیح مفهوم شرق‌شناسی می‌پردازد و برای توصیف این مفهوم از فیلمی ساخته **دیوید کرانبرگ** با نام «مادام باترفلای» بهره می‌گیرد. البته این فیلم، صحنه‌ها، برخوردها و دیالوگ‌هایش تا پایان این بخش ما را همراهی می‌کند.

داستان فیلم چنین است که رنه گالیمار، یکی از کارکنان سفارت فرانسه در پکن گرفتار عشق یک هنرمند چینی می‌شود. در واقع نویسنده از رابطه‌ی یک مرد با یک زن بهره می‌جوید تا نوع نگاه غرب به شرق را بیان کند. بی‌شک رابطه مرد و زن در طول تاریخ بشری رابطه‌ی مردسالارانه بوده و سلطه‌ی مردانه نقطه‌ی مشترک تمام تمدن‌هاست. نگاهی از بالا به پایین، رابطه‌ی خداوندگار و بنده، در واقع سردار معتقد است گالیمار عاشق **سونگ لی لینگ** می‌شود. زیرا او نقش زنی را بر عهده دارد که عاشق یک مرد اروپایی است و بعد از آن که متوجه ازدواج او می‌شود، خودکشی می‌کند. در حقیقت گالیمار که نماد شرق‌شناسی است، سونگ را تجلی «زن مطیع شرقی» می‌داند. چنانچه خود سونگ در دیالوگ با گالیمار به وی می‌گوید:

«این یکی از ماجراهای محبوب شماست. زن مطیع شرقی و مرد سفیدپوست خشن».

از نظر نویسنده، مفهوم شرق‌شناسی در تمام طول تاریخ خود چیزی جز این نوع نگاه نیست و تمام کوشش یک شرق‌شناس تبلور این آرزوست. آرزوی سلطه غرب به شرق. به همین علت نیز پیش از آن که با واقعیت روبرو باشد، تخیل می‌کند. شاید بهتر باشد که بگوییم تولید حقیقت می‌کند. «شرق‌شناسی محصول شناخت شرق نیست؛ بلکه قصه‌سرایی بر اساس آرای موجود غربی است که به شرق دیکته و بر آن تحمیل شده است. شرق، آنگونه که در چهره زن مظهر آن تجلی می‌کند مطیع است و اطاعت تنها پاسخ صحیح در مقابل یک «خدا» است».

فیلم نیز مؤید همین نکته است. زیرا سونگ برخلاف تصور گالیمار زن نیست. او مردی است که نقش زن را بازی می‌کند و این همان مطلوب گالیمار است. «آنچه من به آن عشق می‌ورزیدم کاذب بود، دروغی دوست‌داشتنی». این جمله از زبان او عمق رویاپردازی شرق‌شناسی را نمایان می‌کند. گالیمار در انتهای فیلم هنگامی که به اتهام جاسوسی در زندان است، صحنه‌ی خودکشی مادام باترفلای را برای هم بندی‌اش اجرا می‌کند. «اسم من رنه گالیمار است که به مادام باترفلای هم شهرت دارم». نویسنده مدعی است که «تصویر ایجاد شده از شرق به جزئی لاینفک از جمال غرب بدل شده است».

مادام باترفلای به این پایان مخوف می‌رسد که غرب مرگ را به ترک نگرش شرق‌شناسانه ترجیح می‌دهد. حتی اگر این نگرش تخیلی احمقانه از روی آگاهی بوده و ریاکاری آن آشکار باشد.

فصل دوم مربوط به بیان تاریخچه‌ی مختصری از شرق‌شناسی است. نکته‌ای که بیان آن در ابتدای کار ضروری به نظر می‌آید آن است که جان‌مایه کتاب شرق‌شناسی سردار همان مفهوم شرق‌شناسی است. در واقع اندیشه‌ای که او مدعی است چستی شرق‌شناسی از آن نشأت می‌گیرد، در تمام فصول کتاب همراه اوست. به بیان دیگر تمامی فصول بعدی شرحی هستند برای پروراندن همان اندیشه اصلی.

نویسنده برای بیان تاریخچه‌ی شرق‌شناسی به دو اثر مهم رجوع می‌کند. اولی سفرنامه مارکوپولو و دومی استبداد شرقی به قلم ویتفوگل. هر دو اثر مربوط به چین است و این خود اشکالی اساسی در استدلال نویسنده وارد می‌کند. سردار مدعی است «منشأ و قسمت اعظم تاریخ شرق‌شناسی را می‌توان در مواجهه عالم مسیحیت و نزدیک‌ترین همسایه‌اش یعنی اسلام ردیابی کرد. مرکز اصلی توجه غرب اسلام بود. غرب، نخستین بار در مواجهه‌اش با اسلام بود که تصویر خود از شرق را به مثابه محلی فهم‌ناشدنی، عجیب و غریب و شهوانی به وجود آورد». اما با این وجود برای بیان تاریخ شرق-شناسی دو اثر فوق را مورد توجه قرار می‌دهد که هر دوی آن‌ها مربوط به شرقی غیر از شرق اسلامی است.

نویسنده با بررسی دو اثر یاد شده دو نتیجه کلی می‌گیرد:

(۱) «شرق‌شناسی یک مجموعه معارف است و همه حوزه‌های موضوعی را شامل می‌شود و از سیاست و قواعد ادبی متأثر است».

(۲) «تاریخ شرقی تاریخ خود غربی و آراء، اعمال، علایق و رسوم آن است. عموماً تاریخ غرب با انباشت میراث ملی که از یونان دوم بر جای مانده آغاز می‌شود». پس تاریخ شرق‌شناسی از شرق باستانی آغاز می‌شود. با این وجود او مدعی است که تاریخ شرق‌شناسی به شکل امروزی آن با تاریخ اسلام همزاد است.

به لحاظ تقسیمات زمانی نیز کتاب دو دوره شرق‌شناسی متفاوت را بیان می‌دارد:

۱- پیش از مدرنیته: شرق‌شناسی از مواجهه‌ی اسلام و مسیحیت به وجود می‌آید. درواقع آن چه شرق از اسلام و مسلمانان تصویر می‌کند در آینده به تمامی غیر غرب‌تری می‌رسد. «بنیان شرق-شناسی را یوحنا دمشقی عالم مسیحی... پی افکند. وی اسلام را کیش کفرآمیز و خانه کعبه را در مکه بت و (حضرت) محمد (ص) را فردی بی‌دین اعلام کرد». به بیان نویسنده «شرق‌شناسی پایدارترین چارچوب را داشته و فقط معدودی از عناصر آن به طور کامل محو شده‌اند». به همین دلیل نیز اثر یوحنا دمشقی را منبع هدایت و روح شرق‌شناسی می‌داند. در ادامه نویسنده به بیان قسمت‌هایی از آثار شرق‌شناسان گوناگون می‌پردازد که تمامی آن‌ها سراسر توهین به اسلام و مسلمانان است.

شرق‌شناسی در جنگ‌های صلیبی نقش فکری عمده‌ای را بازی می‌کند. درواقع شرقی را که شرق‌شناسی می‌سازد، محرک اصلی جنگ‌های صلیبی باید دانست. «جنگ‌های صلیبی همچون ترکیبی از تعصب و ولع استعمارگری و آرزوی تقدس عقل اروپاییان را تسخیر کرد». نکته اصلی دیگری که سردار به آن اشاره می‌کند و البته در شرق‌شناسی جدید نیز ادامه یافته، پیگیری تأثیرات و ریشه‌های شرق‌شناسی در هنر و ادبیات غرب است. به عنوان نمونه می‌توان به

نقل قولی از دانتِه اشاره کرد که حضرت محمد را در وضعیت عذاب‌ناکی در دوزخ به تصویر کشیده است.

نقاشان اورینتالیست را باید نمونه‌ی دیگری از شرق‌شناسان دانست. تصاویری که در آن‌ها آشفتگی و خشونت روایت با شهوت‌گرایی همراه است. در چنین آثاری حرمسرا یکی از قوی‌ترین سمبل‌های غیریت و شگفت‌انگیزی تداعی‌کننده شرق است. درواقع حرم نقطه‌ی مقابل همه اعتقادات غرب درباره‌ی میل جنسی است. شاید بتوان چنین بیان کرد که تصویری شهوانی از شرق خود عاملی مؤثر در آرزومندی غرب برای تصاحب شرق است.

بطور کلی می‌توان بیان کرد که شرق‌شناسی در این دوره ناشی از تقابل مسیحیت و غیر بود. نوعی تقسیم مذهبی خودی و غیر خودی.

۲) شرق‌شناسی در دوران مدرن: مدرنیته تأثیراتی شگرف بر غربیان و افکار آن‌ها بر جای گذاشت. بی‌شک با این تغییرات ذهنی، نوع نگاه و زاویه دید شرق‌شناسان نیز دچار تغییر شد. نویسنده اظهار می‌کند هر چند تغییراتی در شاخصه‌های ذهنی شرق‌شناسان می‌بینیم اما کل شرق‌شناسی قرون وسطایی، دغدغه‌ها، نگرشها و فنون آن‌ها محفوظ ماند. «در دست فلاسفه روشنگر و همه‌ی کسانی که در حال و هوای فکری آن‌ها به سر برده‌اند، شرق گنجینه‌ی عقایدی بود برای بازاندیشی و دگرگون‌سازی نگرش‌ها و فهم اروپاییان. قرن هجدهم اوج استفاده از شرق برای سرزنش اروپا به عنوان وسیله‌ای تلویحی برای ریشخند و خاطر نشان کردن قصورهای آن بود». در واقع ذهنیت غرب نسبت به شرق به عنوان مفروضه‌ای با ماهیت تغییر ناپذیر، فاسد، شهوانی، بربر و عقب افتاده تغییری نکرد.

رجوع به نوشته‌ها و آثار هنری شرق‌شناسان در این دوران شاید تا حدود زیادی این واقعیت را تأیید می‌کند و بر همین اساس است که اگر در گذشته غرب با شناخت مسیحیت و اعتقاد به این مذهب غیر یا همان شرق را از خود مجزا می‌کرد، در این دوران دو شاخص نژاد و ترقی - البته به معنای ذاتی آن در روشنگری غربی - این غیریت را آشکار می‌ساختند. درواقع روشنفکران غربی با تفکری تکاملی و داروینیستی به طبقه‌بندی پرداختند و بی‌تردید غرب مترقی‌ترین نوع نژاد و مظهر به تکامل رسیدن این سیر بود. و آنچه می‌توانست این تمدن نهایی را تهدید کند بی‌تردید غیر یا همان شرق بود. نویسنده مدعی است نه تنها تعصب دینی در این رویارویی بطور کامل محو نشد بلکه به شکلی جدید تدوین و رمزگذاری گردید.

«اسلام و مسیحیت فقط دو دین متفاوت نبودند؛ بلکه محصول دو نژاد متفاوت هم بودند. نبوغ مسیحیت نبوغ نژاد آریایی بود و تعصب و انحطاط اسلام را دقیقاً ریشه در نژادها می‌دانست». از نظر سردار شاید هگل به عنوان یکی از نقاط تقاطع مدرنیته و مسیحیت قابل بررسی است.

شاید هگل فیلسوف بزرگ عصر روشنگری - یک کشیش که به بیان بسیاری شارح مسیحیت جدید لقب گرفت - گواه خوبی برای این ادعا باشد. به اعتقاد هگل تاریخ چهار مرحله توسعه دارد: جهان شرقی، جهان یونانی، جهان روسی و در نهایت جهان آلمانی یا همان تمدن اروپا. از نظر هگل اسلام تهدیدکننده این هدف نهایی است. «در سرزمین رویاهای تقدیر اروپایی، اسلام چون کابوسی ظاهر می‌شود».

درواقع شرق‌شناسی در عصر مدرن وسیله‌ای در جهت منافع غرب در شرق محسوب می‌شود و توجیه این تسلط در همین تز وحشت وجود دارد. لذا مستعمره ساختن شرق حق غرب است، بنابر دو رسالت: «یکی تخریب و دیگری احیا. نابودی جامعه آسیایی و بنا نهادن بنیان جامعه غربی در آسیا». فصل سوم کتاب اختصاص به بیان نظرات چند منتقد شرق‌شناسی دارد که به اختصار دیدگاه آنها بیان می‌شود.

۱- **ای. ال. تیبایوی:** او در کتابی تحت عنوان «شرق‌شناسان انگلیسی‌زبان» به تحلیل شرق-شناسی پرداخت. او یک مورخ بود. نقد او نیز بیشتر جنبه تاریخی داشت. به زعم تیبایوی در مباحث مربوط به تاریخ یک قوم کشف اسناد یک چیز است و توانایی در ربط دادن مطالب جمع‌آوری شده چیز دیگر. او اعتقاد داشت پاشنه آشیل شرق‌شناسی در همین نکته نهفته است. یعنی در بسیاری از موارد فاقد توانایی در تحلیل صحیح تاریخ شرق است و در بسیاری جنبه فاقد اسناد صحیح تاریخی. او اعتقاد به صحت شرق‌شناسی در غرب را ناشی از تکرار حرفی نادرست می‌دانست که به درجه واقعیت ارتقا یافته است. او همچنین معترض به شاخص قرار دادن غرب در تحلیل شرق بود. به طور کلی تحلیل تیبایوی به سه نتیجه منجر می‌گردد:

(الف) «شرق‌شناسی جدید علیرغم پیشرفت آکادمیک همچنان اتکای جوهری بر تصاویر قرون وسطایی از اسلام دارد».

(ب) «علمای شرق‌شناسی فاقد یک تفکر واضح و روشن موازین بی‌طرفانه و حداقل نزاکت در دیدگاههای اسلامی‌اند».

(پ) «علم شرق‌شناسی اندکی بیش از فرآیندهای عالمانه تولید «گفتمان‌های حدسی در باب واضحات» است».

۲- **انور عبدالمالک:** به زعم عبدالمالک اصلی‌ترین هدف شرق‌شناسان بررسی و گشودن «عرصه‌ای که قرار بود اشغال شود و رخنه در خودآگاهی ملت‌ها بود...» البته این پدیده خاص شرق-شناسی نبوده، بلکه جزء لاینفک همه دانش اجتماعی در ممالک اروپایی در دوران رخنه امپریالیستی و استعمارگری بود.

عناصر اصلی تفکر وی عبارتند از:

الف) «شرق‌شناسی با قرار دادن درخشان‌ترین ادوار ممالک شرقی در تاریخ افول شرق را پدیده‌ای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر می‌داند».

ب) «گذشته شرق از وجوه فرهنگی (زبانی و مذهبی) و منفک از هر نوع تحول اجتماعی مطالعه می‌شود».

پ) «چنین قرآتی از تاریخ، تاریخ زنده را صرفاً به صورت تداوم گذشته‌ای عظیم اما محدود می‌نماید. گویی شرق نیروی حیات‌بخش خود را از دست داده است».

ت) «در دستاورد شرق و سهم آن در تولید علم و معرفت عامدانه مغفول نهاده می‌شود».

۳- سید حسین العطاس: او یک جامعه‌شناس بود و تحلیلی جامعه‌شناسانه از شرق‌شناسی ارائه کرد. کانون توجه وی تصویر بومی تنبل بود. چرا که از نظر حاکمان بریتانیایی مالایا «عدم تمایل به کار» اصلی‌ترین خصلت اهالی منطقه است؛ در حالی که اهالی مالایا هر روزه به طور منظم و به سختی در مزارع، ماهیگیری، خانه‌سازی و ده‌ها عرصه دیگر کار می‌کردند. العطاس ابتدا به شرح اروپایی و مدرن و سرمایه‌داری استعماری می‌پردازد و سپس بیان می‌دارد که «مالایایی‌ها تنبل محسوب می‌شدند نه به این دلیل که واقعاً تنبل بودند، بلکه به این دلیل که می‌توانستند مقاومت کنند تا جزء جدایی‌ناپذیر از سرمایه‌داری استعماری نباشند».

این تحلیل بیانگر اوج غرب محوری شرق‌شناسی است، حتی در اموری مانند کار کردن تنها سیستم کاری غرب معیار مفهوم و میزان کار کردن است.

۴- هشام جعیط: به زعم نویسنده کتاب اثر جعیط اولین تغییر فلسفی از شرق‌شناسی به شمار می‌آید. جعیط شرق‌شناسی را کنیزک مدرنیته می‌داند و شرق‌شناسی را برای ارائه نقدی جانانه از مدرنیته به کار می‌گیرد. به زعم نویسنده او هم علاقمند به شکستن طلسم شرق‌شناسی در ذهن مسلمانان بود. و هم دل‌مشغول رها کردن غرب از محدودیت‌های دانسته‌های شرق‌شناسی. او معتقد بود مدرنیته ریشه فرهنگ و تمدن را در غرب می‌خشکاند. جعیط می‌نویسد: «بیماری غرب از این واقعیت ناشی می‌شود که غرب به دلیل منطق مدرنیستی‌اش نه می‌تواند فرهنگش را نجات دهد و نه تمدنش را». او بر این اعتقاد بود که مقاومت مسلمانان در مقابل شرق‌شناسی باید یک وجه عقلانی داشته باشد و یک وجه تاریخی. مسلمانان باید قبول کنند که «عقب‌مانده» اند «به این معنا که روزی از روزها غرب از نیل همراهان خود جدا شود پیش روید... اما در این مسابقه بر خلاف اخلاق ورزشی... کسی که به جلو جهید بر سر رقیبانش می‌زد و آن‌ها را که عقب می‌مانند زیر دست و پا له می‌کند» او وظیفه‌ی مسلمانان را در این می‌داند که باید سهم اسلام را در دستاوردهای بشری حفظ کرده، بی‌پرواوند و بی‌پیرایند.

۵- ادوارد سعید: بی‌تردید ادوارد سعید مشهورترین منتقد شرق‌شناسی است. منتقدی که حتی مجامع آکادمیک غربی نیز او را به رسمیت می‌شناسند و البته این خود بهانه‌ای است برای سردار تا به

سعید بتازد. برخلاف دیگر منتقدین، سردار بیش از آن که از سعید تمجید کند به نقد او می‌پردازد. به نظر می‌رسد اختلاف نویسنده کتاب با سعید، بیشتر حول محور اسلام و کارکرد آن دور می‌زند. سردار می‌نویسد: «بررسی سعید درباره اسلام حاکی از جهل شدید او نسبت به تاریخ و معنویت اسلامی، نظریه سیاسی اسلامی و تاریخ علوم و معارف اسلامی است». به زعم نگارنده این سطور نگاه نویسنده کتاب به سعید و نقدهایش به وی بهترین مدخل برای ورود به نقد گفتمان سردار است. در نتیجه در قسمت پایانی یعنی نقد گفتمان کتاب بیشتر به سعید می‌پردازیم.

در فصل چهارم نویسنده به بررسی رویکردهای غرب در قبال شرق در عصر حاضر می‌پردازد. او معتقد است که ذهنیت شرق‌شناسانه در جریان علمی شدن این گفتمان بسیار مؤثر بود. در نتیجه تمام رویه‌های غربی را که رویکردی به شرق دارند متأثر از ذهنیت شرق‌شناسانه می‌بیند. به زعم نویسنده کتاب، شرق‌شناسان دو رویه متفاوت در قبال اسلام در پیش گرفتند. دو رویه‌ای که در عین جدا بودن از یکدیگر مانند دو لبه قیچی برای قطع کردن به هم یاری می‌رسانند. در حالی که سکولاریست‌هایی چون اسمیت و هیتی تلاش داشتند صراحتاً اثبات کنند اسلام با جهان مدرن انطباق ندارد و تنها سکولاریست می‌تواند ناجی مسلمین از چنین بی‌خبری باشد. شرق‌شناسان مسیحی مذهب چون کنت گرگ و نورمن اندرسن لطیفه تکراری و کهنه مسیحیت را برای بیان چنین نکته‌ای به کار گرفتند. مسیحیت به نوعی خود را مدرن ساخته است و اگر اسلام همان سیر را تعقیب نکند راه فراموشی را در پیش خواهد گرفت. حاصل هر دو نگاه یک چیز است: کنار رفتن اسلام از صحنه اجتماعی و سکولار شدن اجتماع مسلمانان. او معتقد است که غربی‌ها از قرن هجده به بعد به این نتیجه رسیدند که «اینک باید حداکثر تلاش‌مان را به عمل آوریم تا طبقه‌ای بسازیم که بین ما و میلیون‌ها نفری که بر ایشان حکم می‌رانیم مترجم باشند، گروهی از اشخاصی که دارای خون و رنگ هندی (منظور شرقی است) بوده ولی سلیقه، عقیده و اخلاقیات انگلیسی داشته باشند». بدین ترتیب غرب وارد فاز ایجاد طبقه روشنفکر یا «شرقی شرقی شده» شد. به زعم سردار، شرقی شرقی شده عبارت است از «کسی که جسماً ساکن مشرق زمین است و گاه در مغرب زمین. با این حال روحاً از غرب تغذیه می‌کند خود را «مابعد شرقی» یا «جهان سومی» می‌داند، اما در پراکسیس «شرقی‌سازی» در اعمال روزمره و در عرصه‌های متداخل هنر، زیبایی‌شناسی و... به صورت عضوی فعال شرکت می‌جوید». او معتقد است این روند ضربه مهلکی به نظام آموزشی مسلمانان بود. «حتی در ممالکی که هیچ‌گاه رسماً مستعمره نبودند هم شکاف عمیقی بین آموزش سنتی و مدرن ایجاد کرد».

در قسمت پایانی این فصل نویسنده در رابطه با موضوع رسانه‌ها و هنر به بحث می‌پردازد، علی-الخصوص در رابطه با سینما که به زعم نویسنده هنوز به طور آشکار ذهنیت شرق‌شناسانه در آن زنده است. نویسنده بعد از بررسی بسیاری از آثار سینمایی غربی به این نتیجه می‌رسد که آنچه از شرق

روایت می‌شود عبارت است از: شرق به مثابه «محل خوشگذرانی شهوانی»، «مکانی شگفت‌انگیز و سست‌بنیان»، «بالذات شرور» و «اگزوتیک». البته این بحث پایانی در رابطه با هنر دقیقاً درون‌مایه اصلی فصل پایانی کتاب را بیان می‌دارد. یعنی ادامه شرق‌شناسی و تصویرسازی از شرق با بهره‌گیری از محصولات فرهنگی.

سردار صراحتاً در فصل پنجم بیان می‌دارد که: «شرق‌شناسی در ظل پست‌مدرنیسم به ایفای نقش... ادامه می‌دهد. این جریان را می‌توانیم در انبوهی از کالاهای پست‌مدرن به ویژه بازی‌های کامپیوتری و... که بسیاری از آنها بر پایه فیلم‌های هالیوودی تهیه شده‌اند ببینیم». در ادامه نیز با بیان ویژگی‌های پست‌مدرنیسم (البته به زعم نویسنده) مانند «جهانی شدن»، «تضعیف مرزها»، «اصالت لذت»، و «نگاه زیبایی‌شناسانه» نتیجه می‌گیرد که «همه قواعدی که در این کتاب به عنوان شرق‌شناسی مورد اشاره قرار داده‌ام سرشتی پست‌مدرن دارند». او با بیان این نکته که در دوران پست‌مدرن شرق جهانی شده است و البته این مسئله که شرق‌شناسی به جزئی لاینفک از چگونگی اندیشیدن و تعقل «ما» برای غرب تبدیل شده است، نتیجه می‌گیرد از منظر حاکمی که خود را غرب تعریف می‌کند شرق نیز به عنوان غیر تعریف می‌گردد. در نتیجه امروزه اروپا خود در مقابل آمریکا در حال تبدیل شدن به شرقی جدید است. در انتهای کتاب نیز دوباره رجوعی به ابتدای کتاب و اثر مادام باترفلای دارد. او معتقد است که غرب به جای ترک قصر شرق بر پایه زیبایی‌شناسی مرگ را انتخاب می‌کند، زیرا پست‌مدرنیسم بالذات نوعی زیبایی‌شناسی است. بنابراین پست-مدرنیسم بسط پروژه شرق‌شناسی به قلمروهای جدید و شرق‌های جدید را آغاز می‌کند.

در پایان بد نیست نکاتی کلی درباره کتاب حاضر بیان شود:

در سراسر نوشتار کتاب، هدفی خاص دنبال می‌شود. بسط مفهوم شرق‌شناسی و نقد آن. نویسنده به دنبال اثبات این مسأله است که «شرق‌شناسی خنثی یا بی‌طرف نیست؛ بلکه بنا به تعریف موضوعی مغرضانه و جانبدارانه است». اگر بدون غرض‌ورزی و تعصب به مفهوم شرق‌شناسی نگاه شود، مطمئناً هر ناظر منصفی این نکته را تأیید می‌کند. البته نباید از یاد برد همان قدر که میان فرهنگ و تمدن فاصله وجود دارد، میان دلباختگان فرهنگ و سرسپردگان تمدن تفاوت فاحشی دیده می‌شود. اما نقد اصلی که به این نوشتار وارد است، به یک سونگری حاکم بر آن بازمی‌گردد. جالب-ترین نکته، به زعم نگارنده این سطور، آن است که سردار هنگامی که به نقد سعید می‌پردازد سئوالاتی را مطرح می‌کند که به نظر می‌رسد مدخل بسیار خوبی برای نقد این نوشتار محسوب می‌گردد. او می‌گوید: «شرق‌شناسی، مشاجره قلمی ضدغربی و یا جانبدارانه از اسلام نیست. سعید نه شرق‌شناسی را توطئه ترسیم می‌کند و نه غرب را شر تصویر»؛ سردار جملات فوق را برای آغاز نقد سعید به کار می‌گیرد. مسلماً اولین سئوالی که در ذهن پدیدار می‌شود این است که آیا هر نوع نگاه به

شرق‌شناسی - حتی انتقادی - جز آن که شرق‌شناسی را توطئه ترسیم کند و یا غرب را شر، خلاف صواب است. به نظر می‌رسد این نوع نگاه بیش از هر چیز بیان‌کننده یک سونگری نویسنده باشد. او مدعی است: «یکی از نقدهای عمده‌ای که بر سعید وارد شده آن است که وی شرق‌شناسی را گفتمانی لایتغیر، یکپارچه و عمدتاً مردم‌محور مطرح ساخته است. در مقابل شرق‌شناسی خود طیف وسیعی از آرا را متجلی می‌سازد». آن چه عجیب به نظر می‌رسد این است که سردار خود به شدت بر همین اصول پافشاری می‌کند. به عنوان نمونه او شرق‌شناسی را دارای پایدارترین چارچوب می‌داند و یا حتی نوع برخورد با شرقیان غیرمسلمان مانند چین و یا هند را مانند مسلمانان بیان نموده آنرا حاصل برخورد ابتدائی با مسلمانان می‌داند. به طور کلی در سراسر کتاب، سردار اصول و یا تصویرسازی‌های ثابتی را بیان می‌دارد که از ابتدا تا به امروز، روح شرق‌شناسی را تشکیل می‌دهند. او معترض می‌گردد که اگر چنانچه «شرق‌شناسی صرفاً تصویرسازی است که چندان ارتباطی با شرق واقعی ندارند چگونه این محصول چنان می‌توانست در خدمت امپریالیسم واقعی درآید؟» باز هم چنانچه به کتاب رجوع کنیم این سؤال را نقدی مناسب به مفهوم شرق‌شناسی از منظر سردار می‌یابیم. سردار معتقد است شرق‌شناسی تصویرسازی غرب به صورت غیر واقعی از شرق است. بر مبنای آن چه دوست دارد می‌اندیشد و تصویر می‌کند. او معتقد است شرق‌شناسی «دروغی دوست‌داشتنی» برای غرب محسوب می‌شود. آن چنان که مرگ را بر ترک آن ترجیح می‌دهد. به طور کلی تمام ایرادات سردار بر سعید بر خود سردار وارد است. در واقع خود این نقد و هجمه بر سعید نشان‌دهنده یک سونگری سردار است. به نظر می‌رسد اختلاف اساسی او با سعید بیش از آن که به شرق‌شناسی بازگردد، به این نکته مربوط است که سعید یک فلسطینی مسیحی است. در جامعه روشنفکری غرب دارای جایگاه برجسته‌ای است و مانند سردار همه چیز را از دریچه توطئه نمی‌بیند. در مجموع می‌توان این طور بیان نمود که کتاب با وجود مستندات خوبی که در زمینه نوع نگاه بسیاری از شرق‌شناسان غربی نسبت به شرق ارائه می‌دهد، در بخشی‌هایی دچار ضعف‌های اساسی است که مهم‌ترین آن‌ها، یکسونگری است. یک سونگری‌ای که عملاً به غرب‌شناسی - کلیشه‌سازی معکوس - منجر می‌گردد. نویسنده آن چنان در رابطه با تصویرسازی غربیان سخن می‌گوید که خواننده دچار این حس می‌شود که تمام مشکلات و عقب‌ماندگی جوامع اسلامی توهمی است که سرچشمه آن تبلیغات غربیان است.

مسلمانان اسپانیا بعد از سقوط اندلس*

● سعید عابدپور

- Muslims in Spain , 1500 to 1614
- L.P. Harvey
- The University of Chicago Press, 2005, 443 pages

اطلاعات تاریخی ما درباره اندلس اندک است و غالباً تصور می‌کنیم، زندگی مسلمانان در سال ۱۴۹۲ میلادی، با سقوط خلافت اندلس و اخراج مسلمانان از اسپانیا پایان یافت؛ ولی تحقیقات جدید مورخین، نشان می‌دهد، مسلمانان اسپانیا، تا مدت‌ها در مقابل سیاست‌ها و تفتیش عقاید مسیحی مقاومت کردند و این مقاومت تا اوایل قرن هفدهم میلادی، یعنی تا زمان اخراج نهایی آنها ادامه یافت.

امروزه در اسپانیا، دلایل زیادی برای ارج گذاشتن به میراث فرهنگی و معماری مسلمانان اندلس وجود دارد. مسلمانانی که اکنون در اسپانیا زندگی می‌کنند، تا حد زیادی از آزادی فعالیت مذهبی و سیاسی برخوردارند و قانون اساسی اسپانیا، حقوق آنان را به رسمیت می‌شناسد. ولی بین این مسلمانان با مسلمانانی که بعد از سال ۱۵۰۰ میلادی در این سرزمین زندگی می‌کردند، هیچگونه قرابتی وجود ندارد.

اولین گروه مسلمانان به سال ۷۱۱ میلادی وارد شبه‌جزیره ایبریا شدند و آخرین اخراج دسته‌جمعی مسلمانان از این منطقه، بین سال‌های ۱۴-۱۶۰۹ میلادی صورت گرفت. این واقعه‌ای است که بخشی از جمعیت مسلمان اندلس بعد از اخراج و تبعید اجباری به سال ۱۴۹۲ میلادی، در این منطقه باقی ماندند. زندگی مسلمانان در اسپانیا، طی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۱۴ میلادی موضوع اصلی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

اسپانیای معاصر کشوری یکپارچه است؛ ولی در قرن ۱۵ میلادی این کشور مرکب از چندین شاه‌نشین بود. شبه‌جزیره ایبریا، شامل اسپانیا و پرتغال در بین سال‌های ۱۵۴۱ و ۱۵۹۱ میلادی، ۷/۵ تا ۸/۵ میلیون نفر جمعیت داشت. از این میان، ۱/۵ میلیون نفر ساکنان پادشاهی آراگون، ۳۵۰ هزار نفر ساکنان استان‌های باسک و ناواره و ۶/۶۰۰۰۰۰ نفر ساکن پادشاهی کاستیل بودند. در این زمان، جمعیت مسلمان‌نشین این مناطق ۳۰۰ تا ۳۳۰ هزار نفر بود.

مسیحیان اسپانیایی در آخرین کوشش برای اخراج مسلمانان از شبه‌جزیره ایبریا، طی سال‌های ۱۴-۱۶۰۴ میلادی بیش از ۳۰۰/۰۰۰ مسلمان را از این منطقه اخراج کردند. این آخرین بقایای مسلمانان اندلس بود. مسلمان‌ها مجبور به اخراج سرزمینی شدند که مدت ۹ قرن در آن زندگی می‌کردند. در این سال‌ها اقلیتی از مسلمانان به اجبار به مسیحیت گرویدند ولی بخش عمده آنها به مراکش و سایر سرزمین‌های تحت حکومت عثمانی مهاجرت کردند.

تاریخ در سال ۱۵۰۰ میلادی آغاز می‌شود، و یا دقیقاً در ۱۸ دسامبر ۱۴۹۹ میلادی. اهالی مسلمان شهر غرناطه (گرانادا) و آلبابایتسین دست به شورش علیه حکام مسیحی این شهر می‌زنند. علت شورش، عدم رعایت حقوق اولیه مسلمان توسط حاکمان مسیحی است. حاکمان مسیحی هشت سال قبل قول داده بودند تا مسلمان‌ها بر اساس آیین و رسوم خود زندگی کنند. در جریان این شورش، مسلمان‌ها بخشی از شهر غرناطه را به تصرف درمی‌آورند. این شورش؛ سه روز بیشتر به طول نمی‌انجامد. شورش شهر آلبایتسین هم به‌سادگی سرکوب می‌شود. ولی این حادثه آغاز یک پایان است، روندی که ۱۱۴ سال بعد به پایان اسلام اسپانیایی منتهی می‌شود.

چهار قرن قبل از سال ۱۴۹۹ میلادی، حکام مسیحی پادشاه‌نشین‌های مختلف اسپانیا، بر بخشی از جمعیت مسلمان و مسیحی فرمانروایی می‌کردند. مسلمان‌ها در این دوران زندگی امنی داشتند. حکومت اندلس در جنوب اسپانیا به اندازه‌ای قوی بود که بر وضعیت زندگی مسلمانان در سایر مناطق اسپانیای مسیحی تأثیر بگذارد. در همه مناطق با حاکمیت مسیحی، چنین آرامشی برای مسلمانان نبود، هم‌زمان با اوج گرفتن جنبش‌های مسیحی در اروپا، به تدریج نفرت و خشم علیه مسلمان‌ها افزایش یافت. ولی از سوی دیگر، علی‌رغم همه این مسائل، مسلمان‌ها و مسیحی‌هایی که در قلمرو اسپانیا به دنیا آمدند، اهل آن سرزمین به حساب می‌آمدند. در دوره قرون وسطا؛ «مورها و مسیحی-ها» به‌طور کلی به هرکسی در اسپانیا اطلاق می‌شد. ولی به تدریج کلمه مور یا موریسکو، مفهوم اولیه خود یعنی مسلمانان اسپانیایی را از دست داد و بین مفهوم مسلمان و مور تفاوت معنایی وسیعی ایجاد شد.

در قرن دوازدهم میلادی؛ واژه مور به مسلمانان شمال آفریقا و مشخصاً مراکش اطلاق می‌شد. در طی قرون بعدی، واژه مور تغییرات مفهومی کرد، در دوران تفتیش عقاید بعد از سال ۱۵۰۰

میلادی، این واژه به مسلمانی اطلاق گشد که تحت فشار عمال دولتی و کلیسا، مسیحیت را پذیرفته بود.

در سال ۱۴۹۹ میلادی، اخراج و کشتار گسترده مسلمانان از اندلس آغاز شد، ولی این برای ریشه‌کن شدن اسلام کافی نبود. مسلمانان با ظاهر مسیحیت را پذیرفتند؛ ولی در نهان به دین اسلام وفادار باقی ماندند. حادثه شورش غرناطه و آلباتیسن نشان داد که مسلمانان همچنان می‌توانند برای حکومت اسپانیا در دسر ایجاد کنند و بنابراین از سال ۱۵۰۰ میلادی، روند جدا ساختن مسلمانان باقیمانده از جامعه اسپانیا و دوران تفتیش عقاید آغاز شد. این روند با مسیحی ساختن اجباری سکنه مسلمان شروع شد. شاه اسپانیا و کلیسا، هجوم گسترده‌ای برای اسلام زدایی از اسپانیا آغاز کردند. انجام این تصمیم آسان نبود، مسلمانان اسپانیا بخشی عرب و بخش عمدۀ بومی بودند. از سال ۱۵۲۰ میلادی، حکومت اسپانیا قوانین سختی را برای مسیحی کردن مسلمانان در پیش گرفت. از این تاریخ تا ۱۶۱۴ میلادی، دادگاه‌های تفتیش عقاید مسلمانان فعال بودند.

پروفسور هاروی، در بررسی تاریخ زندگی مسلمانان از سال ۱۵۰۰ تا ۱۶۱۴ میلادی، کوشیده تا از منابع تاریخی و دینی هر دو طرف مسلمان و مسیحی سود جوید. اهمیت این کتاب استفاده از منابعی است که توسط مسلمانان اسپانیایی در دوره مورد بحث نگاشته شده است. مسلمانان اسپانیایی، به دو زبان عربی و اسپانیایی با الفبای عربی کتاب می‌نگاشتند. اثر پروفسور هاروی در شناسایی منابع مسلمانان اندلس، برای مطالعات عمیق‌تر درباره اندلس، یک اثر در خور تحسین است. کتاب هاروی پاسخی به رشد مطالعات تاریخی درباره مسلمانان اندلس است. توجه محققان اروپایی، به‌ویژه مورخین اسپانیایی در اواسط قرن بیستم به مسأله اندلس جالب توجه است. وقتی مسلمانان از این سرزمین اخراج شدند، از خود تمدن عالی و باشکوهی را برجای گذاشتند. سیستم آبیاری مسلمانان در زمین‌های کشاورزی چنان در زمان خود پیشرفته بود، که هم اکنون در اسپانیا مورد استفاده قرار می‌گیرد. مسیحیان اسپانیایی دریانورد، دزد دریایی و استعمارگر بودند؛ ولی در مقابل مسلمانان، شهرنشین و پیشرفته بودند. خانه‌ها و قصرهای مجلل مسلمانان، باغ‌های زیبا و سیستم اجتماعی در اندلس اسلامی چنان بود که این منطقه به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز فرهنگی و تمدن اسلامی حداقل در طی ۴۰۰-۳۰۰ سال فعال بود. لذا این سؤال برای مورخین اسپانیایی قرن بیستم مطرح بود چرا و چگونه مسلمانان تا این حد پیشرفته بودند و چرا اسپانیا به ناگهان در قرن نوزدهم و بیستم میلادی، بخش اعظم مستعمرات خود را از دست داد. این سؤال، کمابیش مسأله اصلی هاروی در نگارش این کتاب است. او جزئیات زندگی مسلمانان طی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۱۹ میلادی و سیاست حاکمان مسیحی را نشان می‌دهد.

بخش‌های مختلف کتاب، به حضور اسلام در شبه‌جزیره ایبریا، مسلمانان اسپانیا تحت نظم نوین، فشار بر مسلمانان آراگون و والنسیا برای پذیرش مسیحیت، مسلمانان در سرزمین‌های

پادشاهای کاستیل و آراگون، حیات فکری مسلمانان اسپانیا، بحران و جنگ در غرناطه طی سال‌های ۱۵۶۷ تا ۱۵۷۱ میلادی، پذیرش یا رد مسیحیت طی سال‌های ۱۵۷۰ تا ۱۵۸۰ میلادی، آخرین کتاب‌های نوشته شده در اندلس به زبان عربی و مسأله یکسان سازی و غیره می‌پردازد.

پروفسور هاروی نشان می‌دهد، کلیسا در اخراج و مسیحی ساختن مسلمان‌ها، نقش اساسی را ایفا کرد. مسأله اصلی برای حکومت این بود که مسلمان‌ها از روی صداقت و اخلاص، به مسیحیت بگروند. ولی در عمل چنین نبود. مسلمان‌های ظاهراً مسیحی، همچنان مسلمان باقی ماندند. لذا گرویدن کامل به مسیحیت در صدر فعالیت‌های کلیسا قرار گرفت. در طی سال‌های دهه ۱۴۹۰ میلادی، کلیسا به آموزش کشیشانی پرداخت که زبان عربی می‌دانستند و بر متون و منابع اسلامی آگاهی و وقوف داشتند. ولی بعد از سال‌های ۱۵۰۰ میلادی، کلیسا یادگیری زبان عربی را برای کشیشان ممنوع اعلام کرد. بعدها پاپ ژزوئیت‌ها را مأمور مسیحی ساختن مسلمان‌ها کرد. ژزوئیت‌ها در خدمت پاپ برای پیشاهنگی در امر گسترش مسیحیت در «سرزمین مقدس، اورشلیم» بودند. ژزوئیت‌ها در انجام مأموریت خود موفق نبودند، لذا از سال ۱۵۷۰ میلادی، هدف، اخراج مسلمان‌ها از پادشاهی گرانادا قرار گرفت. دیگر سیاست جدا ساختن نومیسیحیان (مسلمانانی که به اجبار مسیحیت را پذیرفتند) از مناطق افریقای شمالی بود. هدف ارتباط تازه‌مسیحیان با طرف دیگر ساحل یعنی مغرب و الجزیره بود. سیاست دیگر، وادار ساختن تازه‌مسیحیان به زندگی با دیگر مسیحیان در شهرها و محلات خاص بود. حکومت به وضع مالیات‌های سنگین برای مسلمانان پرداخت که اکثراً به کشاورزی اشتغال داشتند. برده‌گیری از مسلمان‌ها، از روش‌های خشنی بود که حکام اسپانیا در اواخر قرن ۱۶ میلادی، آن را آزمودند. جداساختن نخبگان از مردم عادی مسلمان، به روش‌های گوناگون انجام شد، یک راه این بود که با فشار نظامی و سیاسی نخبگان ثروتمند از اسپانیا به شمال افریقا مهاجرت کنند. اجرای این سیاست از اوایل سال‌های ۱۵۰۰ میلادی شروع و نتایج مثبتی داشت. مردم عامی مسلمان به تدریج، از نظراقتصادی، سیاسی و فرهنگی ضعیف شدند. شاه مادرید در تاریخ ۹ دسامبر ۱۶۰۹ میلادی، طی فرمانی از ارتش خواست تا اخراج نهایی مسلمان‌ها را از اندلس، گرانادا و هورناخوس انجام دهند. در همان سال، طی فرمانی در شهر سیویلا، در دستورالعملی اعلام شد خانه‌ها و زمین‌های مسلمانها متعلق به شاه است. در ۱۰ جولای ۱۶۱۰ میلادی، آنتونیو د آروزتگوی وزیر شاه طی فرمانی اعلام کرد تمامی مسلمان‌ها بدون استثنا از شهرهای کاستیل، لمانچها و ایگسترامادورا باید اخراج شوند، در این فرمان تنها زنان مسلمانی که در عقد مسیحیان بودند، مصون باقی ماندند.

طی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۱۴ میلادی، مسلمانان اسپانیا به‌رغم فشارها و محدودیت‌ها به حیات فکری خویش ادامه دادند. مسلمان‌ها در بسیاری موارد ناگزیر بودند مخفیانه به حیات دینی و فرهنگی خویش ادامه دهند. یکی از کتاب‌هایی که به صورت گسترده مورد استفاده قرار می‌گرفت،

کتاب منهاج العابدین غزالی بود. ولی جای تعجب است چگونه مدرکی از مطالعه آثار ابن عربی، بزرگ‌ترین مؤلف آثار صوفیانه، زاده اندلس در این دوره دیده نمی‌شود. یک علت می‌تواند ترس حکومت از ظهور فرقه‌های صوفیانه باشد. حکومت به هر شکلی مانع از ظهور اجتماعات مسلمان شد و آن را بالقوه خطری برای مسیحیت حاکم دانست.

شکی نیست مسلمانان اسپانیا طی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۱۴ به حال خود رها شدند. ما اطلاعی از فعالیت حکمرانان مسلمان مغرب و سایر مناطق شمال آفریقا در ارتباط با جنوب اسپانیا نداریم. مسلماً، مسلمانان ابتدا به شمال آفریقا مهاجرت کردند و بسیاری از آنها در مراکش باقی ماندند.

سرگذشت اسلام در اندلس، شاهت زیادی به سناریوی پاک‌سازی مسلمانان توسط صرب‌ها و کروات‌ها، طی جنگ بوسنی و هرزگوین به سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵، میلادی دارد. در طی دو قرن اخیر، جمعیت مسلمان بلغارستان، رومانی، صربستان، مونته‌نگرو و بوسنی و هرزگوین هدف پاک‌سازی نژادی و دینی مسیحیان قرار گرفتند. اگر در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، شهر صوفیه معروف به شهر مساجد بود و مسلمانان اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند، اکنون در این شهر بیش از یک مسجد نیست و اکثریت جمعیت مسلمان بلغارستان در اوایل قرن بیستم میلادی، مورد پاک‌سازی نژادی قرار گرفت. مطالعه دقیق تاریخ مسلمانان اسپانیا، برای درک علل عقب‌ماندگی تاریخی مسلمانان اروپا ضروری است.

فصل چهارم

تاریخ نو ایران

اسناد و مکاتبات آیت‌الله حاج سید عبدالحسین لاری*

• سید ابوالفضل رضوی**

■ اسناد و مکاتبات آیت‌الله حاج سید عبدالحسین لاری

■ محمدباقر وثوقی

■ مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول، ۱۳۸۵، ۲۵۶ صفحه

اشاره: در این مقاله، نظر به اهمیت اسناد در مطالعات تاریخی، ابتدا مبحثی درباره جایگاه اسناد و سابقه پیدایش علم مطالعه اسناد مطرح می‌شود و در ادامه یکی از تألیفاتی که به جمع‌آوری، تنظیم و تدوین اسناد مربوط به آیت‌الله حاج سید عبدالحسین لاری از روحانیون مبارز عصر مشروطه پرداخته و الگوی مناسبی را در این خصوص ارائه کرده است، معرفی می‌شود.

اهمیت و جایگاه اسناد در مطالعات تاریخی

در میان منابع تاریخی، اعم از منابع مکتوب و غیر مکتوب، اسناد و مدارک آرشیوی جایگاه مهمی دارند. اسناد یکی از وسایل اطلاعات و اخبار محسوب می‌شوند و مورخان را در شناخت وقایع و ماهیت اصیل رویدادهای تاریخی کمک بسیار می‌کنند. اگر منابع تاریخی را در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته منابع مکتوب (گزارش‌ها) و منابع غیرمکتوب (آثار و ابنیه) تقسیم کنیم؛ (زرین کوب، ص ۱۴۲) منابع مکتوب خود به دو دسته اسناد و کتب تاریخی تقسیم می‌شوند. در این بین، اهمیت اسناد از این جهت که در خصوص وقایع تاریخی نوشته شده‌اند و به اصطلاح در متن واقع بوده‌اند و جزئی از پدیده تاریخی محسوب می‌شوند، از کتب بیشتر است. زیرا کتب درباره پدیده تاریخی نوشته شده است و لذا در مقایسه با سند فاصله بیشتری با پدیده تاریخی دارد و به همان میزان از واقعیت

* شماره ۱۱۱، صص ۷۴ - ۷۰.

** استادیار گروه تاریخ دانشگاه لرستان

دورتر است. البته باید در نظر داشت که اهمیت بیشتر سند در مقایسه با کتاب بدان معنا نیست که هرگونه اطلاعاتی که از اسناد به دست می‌آوریم، کاملاً مورد اطمینان است. اطلاعات موجود در اسناد نیز ممکن است با حب و بغض و بر پایه منافع شخصی، گروهی، حزبی، سیاسی و اقتصادی نوشته شده باشد و به علاوه، در راستای چنین منافعی تحریف یا قلب شده باشد. همین طور در هنگام مطالعه پیرامون یک دوره تاریخی ممکن است واقعه بی‌اهمیتی در سند نقل شده باشد و نظر به اهمیت بیشتر اسناد، مورخ آن را به عنوان یک واقعه مهم به کار گیرد و در تحلیل آن دوره دچار اشتباه شود. در این خصوص، با بهره‌گیری از شیوه‌های نقد تاریخی و علم مطالعه اسناد، نخست باید ماهیت اصیل رویدادها را شناخت و آنگاه از آنها استفاده کرد.

با همه اینها، باید در نظر داشت که اسناد، گنجینه‌ای تمام‌نشدنی از اطلاعات و اخبار به شمار می‌آیند که سوابق فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و قضایی هر جامعه‌ای را دقیق‌تر بیان می‌کنند و به یک روایت، جزئی از هویت هر قوم و ملتی به حساب می‌آیند. اسناد، که معمولاً در هنگام تحریر در جهت پاسخگویی به نیازهای عملی جامعه به وجود آمده‌اند و فلسفه پیدایش آنها صرفاً آگاه کردن نسل حاضر و آینده جامعه از وقوع رخدادها نبوده است، به شیوه‌های گوناگونی حاصل شده‌اند. مکتوب کردن تصمیمات و فرامین طبقه حاکمه و مسئولان بلندپایه جامعه، که با گذشت زمان مقادیر عظیمی از منابع اسنادی فراهم می‌نمود، پیچیدگی ساختار جوامع که حوزه نفوذ و فعالیت دولت‌ها را گسترش می‌داد و با گسترش دیوان‌سالاری و بسط نظام بورکراسی، راه افزایش مدارک اسنادی را هموار می‌کرد، رشد تجارت و فعالیت‌های اقتصادی، که با خود پیدایش پیمان‌نامه‌ها و میثاق‌ها و اسناد اعتباری را به همراه می‌آورد و علاقه‌مندی مردم عادی به ثبت و ضبط اسناد اقتصادی و حقوقی خویش، تمامی، توده عظیمی از اسناد مکتوب را بر جای گذاشته‌اند. با وجود این که اسنادی از این قبیل در تمامی ادوار تاریخی وجود داشته و بعضاً بایگانی شده و در مراکز حکومتی نگهداری می‌شده‌اند، اما مورخان به ندرت به این دسته از منابع اطلاعاتی توجه کرده‌اند و تا قبل از قرون جدید، اهتمام ویژه‌ای در این زمینه به خرج نداده‌اند. مورخین عهود قدیم، قبل از هر چیز، در این فکر بوده‌اند که یادبود حوادث مهم زندگی ملت‌ها و یا رفتار و خلق و خوی بزرگان را به شکل ادبیانه‌ای به آیندگان منتقل کنند و لذا کمتر از منابع آرشیوی و اسناد ضبط شده استفاده کرده‌اند. (ساماران، ج ۲، ص ۲۲۸) این در حالی است که تنها مورخین هستند که می‌توانند با شناخت شرایط تاریخی عصری که اسناد در آن نوشته شده‌اند، صحت و سقم آنها را تعیین کنند و با به کارگیری اسناد در مطالعات تاریخی، زمینه‌های رشد بیشتر دانش تاریخ را هموار نمایند.

مطالعه اسناد به عنوان دانشی که زاده واکنش روحیه انتقادی مورخین و محققین در رویارویی با اسناد و مدارک قدیمی برای بهره‌گیری صحیح از آنهاست، از قرن ۱۷ م. مورد توجه قرار گرفت. اومانیست‌ها و محققین عصر رنسانس، در جریان مباحثات قضایی یا مشاجرات سیاسی و مذهبی، به

نقد اسناد دوران گذشته پرداختند (همان، ص ۲۳۱) و با وضع اصطلاح «Diplome» برای این اسناد «علم مطالعه اسناد Diplomatic/Diplomatique» را بنا نهادند. در این بین، سهم کسانی مانند «پاپن بروک» Daniel Van Papen Broch (۱۷۱۴ - ۱۶۲۸م) هلندی و مهم‌تر «ژان مابیون Jan Mabillon» (۱۷۰۷ - ۱۶۳۲م) فرانسوی که وی را مؤسس علم مطالعه اسناد برشمرده‌اند، از دیگران بیشتر بود (همان، ص ۳۸-۲۳۳). با این حال بهره‌گیری از اسناد و مدارک آرشیوی، حتی در دوران قرون وسطی نیز مورد نظر برخی محققین بوده و گاه از این گونه منابع بهره برداری کرده‌اند (همان، ص ۲۹ - ۲۲۸).

در تاریخ ایران نیز، که بنا بر ملاحظات سیاسی - اقتصادی و حقوقی، در تمامی ادوار انبوهی از اسناد و مدارک آرشیوی وجود داشته؛ اما بنا بر مقتضیات تاریخی و به ویژه کوتاهی عمر حکومت‌ها و دگرگونی مدام سلسله‌ها از میان رفته‌اند، مورخین قابلی وجود داشته‌اند که به نحو گسترده‌ای از این گونه منابع استفاده می‌کرده‌اند. هر چند که این اسناد تاریخی باقی نمانده و اغلب آنها از میان رفته‌اند؛ اما تاریخ‌نگاری خاص ایرانیان که تاریخ‌نگاری درباری بوده و اغلب به وسیله دولتمردان نمود پیدا کرده است، این اجازه را به آنها می‌داد که به آسانی از مدارک موجود در دربارهای حکومتی استفاده کنند و در جهت روشن کردن ابعاد و وقایع از آنها بهره گیرند. گرچه این دسته از مورخین، به ندرت عین اسناد را منتقل کرده‌اند و اغلب غیرمستقیم از آنها استفاده نموده‌اند، اما همین امر وجود اسناد و مدارک، آن هم به صورت منظم و بایگانی شده آن و یا استناد به اسناد قدیمی و استفاده عملی از آنها در امور قضایی، سیاسی و اقتصادی را محرز می‌نماید.^۱ با وجود این به هر علتی که فرض کنیم، تا قبل از دوران معاصر اسناد قابل توجهی در مورد ادوار مختلف تاریخ ایران باقی نمانده است. در دوران معاصر نیز، که دگرگونی ساختار جامعه و ملاحظات سیاسی، اقتصادی و حقوقی و اجرایی توده عظیمی از اسناد مختلف را بر جای گذاشته است، ثبت و ضبط اسناد شیوه منظم و مرتبی نداشته و هر اداره، سازمان و وزارت‌خانه‌ای، بنا بر نیاز خود و اغلب به صورت سلیقه‌ای اسناد را دسته‌بندی و نگهداری می‌کرده است. نبود مراکز مشخصی که اسناد مختلف را ثبت و ضبط کنند و میان آنها ارتباط منطقی و قابل استفاده به وجود آورند به علاوه بینش عمومی که پس از انجام معاملات و رفع نیازهای شخصی اسناد و مکاتبات خویش را معدوم می‌کردند، و با بی‌تفاوتی از کنار آنها می‌گذشتند و در اندیشه واگذاری آن به مراکز علمی پژوهشی نبودند نیز، در نابودی تعداد بی‌شماری از منابع اسنادی تأثیرگذار بوده است. هر چند که شکل‌گیری مراکزی که امروزه به کار تحقیق، جمع‌آوری و دسته‌بندی اسناد می‌پردازند، حرکت مبارکی است که از نابودی بسیاری از اسناد جلوگیری می‌کند و راه استفاده محققین تاریخ را از این منابع مهم هموار می‌نماید، اما مقادیر انبوهی از اسناد، به ویژه آنهایی که به افراد و گروه‌های مردمی تعلق دارند و به صورت رسمی و فرمایشی تدوین نشده‌اند، در جامعه وجود دارد که ثبت و ضبط و دسته‌بندی آنها همت والایی را می‌طلبد. گرچه جلب اعتماد

عمومی و تلاش در جهت برطرف کردن برخی ملاحظات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در این زمینه سهم به‌سزایی دارد، اما قبل از هر چیز، همت پژوهشگران تاریخ را می‌طلبد تا با سعه صدر بیشتر و در قالب طرح‌های پژوهشی، تألیف کتب، نوشتن رسالات و هر طریق دیگری راه جمع‌آوری، حفظ و تنظیم و دسته‌بندی اسناد را فراهم سازند. انجام تک‌نگاری‌هایی همانند آن چه که در مطالب بعدی به معرفی آن پرداخته می‌شود، در این جهت بسیار راهگشا خواهند بود.

اسناد و مکاتبات آیت الله حاج سید عبدالحسین لاری، عنوان کتابی است که دکتر محمد باقر وثوقی، استاد دانشگاه تهران با دقت و موشکافی فراوان، به جمع‌آوری و تألیف آن پرداخته و مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی دانشگاه تهران، در سال ۱۳۸۵، آن را به چاپ رسانده است. کتاب در ۲۵۶ صفحه، همراه با پیشگفتار و مقدمه و در سه بخش جداگانه تدوین شده است.

در مقدمه کتاب با عنوان: *مروری بر زندگانی آیت الله عبدالحسین لاری*، ضمن بیان اوضاع سیاسی و اقتصادی مناطق جنوبی ایران و جایگاه برجسته تجار در تحولات منطقه، به شرح حیات سیاسی - اجتماعی آیت‌الله لاری می‌پردازد و از ورود وی به لارستان در سال ۱۳۰۹ هـ.ق (۱۸۹۲ م) بنابر دعوت تجار و توصیه استاد خویش، میرزای شیرازی، سخن می‌گوید. اهمیت سوق‌الجیشی منطقه لارستان در حیات تجاری جنوب ایران و نقش مهم آن در برقراری پیوند تجاری سواحل خلیج فارس با مراکز مهم فارس، که تجار منطقه را به یکی از اقشار تأثیرگذار در منطقه تبدیل کرده بود، موجب شد تا این قشر برای مقابله با فشارهای اقتصادی عمال دیوانی، نبود امنیت لازم و اجازه فعالیت آزادانه‌تر، سید عبدالحسین لاری را به لارستان دعوت کنند تا یک هسته مقاومت را در برابر دولتیان به وجود آورند. ورود سید، که از همان آغاز با حمایت شدید بازرگانان و موافقت مردمی همراه بود، موجب شکل‌گیری جریانی شد که حدود فعالیت آن از منطقه لارستان گذشت و مناطق اطراف اعم از جهرم، فیروزآباد، داراب، شیراز، بندر عباس، بوشهر، بندر لنگه و حتی تا کرمان را در بر گرفت. به علاوه، شخصیت برجسته سید موجب شد که عملکرد نهضتی که وی در رأس آن قرار داشت، شعاع سیاسی گسترده‌تری به خود گیرد و با جریانات مشروطه‌خواهی و به‌ویژه آن چه که در طی استبداد صغیر به وقوع پیوست، پیوند بخورد. سید لاری که با تأسیس حوزه علمیه جنوب و تربیت شاگردان زیادی با دیدگاه خاص خویش، اولین اقدامات خود را شروع کرد؛ حداقل یک دهه قبل از صدور فرمان مشروطه، با انتشار رساله «*آیات الظالمین*» در سال ۱۳۱۴ هـ.ق/۱۸۹۷ م، موضع‌گیری خود را نسبت به حکومت سلطنتی قاجار نشان داد. وی در مقابل فعالیت‌های مسیونرها نیز واکنش شدیدی نشان داد و در مقابله با یهودیان منطقه جنوب نیز، که در نهایت به اخراج تدریجی آنها انجامید، سعی بلیغ کرد. در آستانه انقلاب مشروطه، فعالیت‌های سید شعاع گسترده‌تری پیدا کرد و با بهره‌گیری از حوزه نفوذ شاگردان خود در مناطق مختلف، برقراری ارتباط با عشایر فارس و به‌ویژه قشقایی‌ها، اقتدار مذهبی و سیاسی خود را به اثبات رساند. سید لاری که با بهره‌گیری از درایت

سیاسی خویش، تا زمان پیروزی مشروطه‌خواهان، موقعیت ثابت خود را بر حکام محلی تحمیل کرده و با اجرای حدود شرعی و مذهبی انتقال قدرتی آرام و بدون خون‌ریزی را در منطقه لارستان موجب شده بود، با انتشار دومین رساله سیاسی خویش با عنوان «تسویق و تحریض مشروطه مشروعه» در سال ۱۳۲۵ هـ.ق/۱۹۰۷ م ویژگی‌های فکری خود را به خوبی نشان داد. این رساله سیاسی که گاه با عنوان قانون «مشروطه مشروعه» از آن یاد شده است، از ورود سید به جمع اندیشمندان سیاسی ایران و افق گسترده دید سید حکایت می‌کند (وثوقی، ص ۱۴). موقعیت مستحکم سید در جنوب فارس، موجبات دعوت وی و نیروهایش از سوی انقلابیون شیراز را فراهم آورد و با ورود ایشان به شیراز، موقعیت مشروطه‌خواهان تثبیت شد و دو جناح مشروطه‌خواه و مستبد شیراز شکل مشخص‌تری به خود گرفتند (همان، ص ۱۵). آوازه فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی سید که در این زمان بسیار بالا گرفته و ذهن نمایندگان مجلس ملی و محافل سیاسی تهران را به خود جلب کرده بود، با انتشار سومین اثر سیاسی او با عنوان «مشروطه مشروعه در حمایت از مجلس ملی اعیان» گسترده‌تر شد و جایگاه او را به عنوان تنها روحانی محدوده جنوب، که با انتشار رسائل سیاسی در مناقشات فکری شرکت می‌کرد، برجسته‌تر کرد (همان، ص ۱۷ - ۱۶). سید لاری که در زمان استبداد صغیر مبارزه مسلحانه را علیه استبداد محمدعلی شاهی آغاز کرده بود، به کمک شاگردان خویش ضمن تصرف گمرک بندر عباس و محاصره کرمان و دخالت در بوشهر و تسخیر آن به وسیله انقلابیون، هرچه بیشتر شایستگی خویش را به اثبات رسانید. در حالی که دولت استبدادی با دستور قوام، خواستار تصرف لار و دستگیری سید شده بودند، سید مواضع خود را تحکیم بخشید و حتی با چاپ تمبرهایی با عناوین «پست ملت لاریه» و «پست ملت اسلام»، حرکت ضد استبدادی خود را پررنگ‌تر کرد. در این مرحله، اگرچه نیروهای مستبد قوام در یک مرحله لار را تصرف کردند و آن را به باد غارت گرفتند؛ اما در برابر فشار نیروهای روحانی نجف و تجار و انقلابیون فارس مجبور به ترک شهر شدند و پایگاه سید همچنان محفوظ ماند. پس از این تحولات، سید لاری که با عقد اتحاد با صولت‌الدوله قشقایی و نیروهای بوشهر و عشایر جنوب، در صدد انتقام از نصرت‌الدوله قوام بر آمده بود، آماده تصرف شیراز شد. در این مرتبه که بار دیگر اوضاع فارس روی به سمت بحران داشت، دولت‌های روسیه و انگلیس با حمایت از قوام‌الملک سعی در جلوگیری از عدم تصرف شیراز داشتند و در نهایت امر به این دلیل یا در نتیجه پیروزی مشروطه‌خواهان بر استبداد محمدعلی شاهی و میل سید به عدم خونریزی بیشتر، بحران خاتمه یافت و سید به لارستان برگشت. با این حال، سید لاری و هوادارانش با وجود حمایت جدی از انقلابیون، پس از پیروزی مشروطه‌خواهان طرف‌چاندانی نبستند و سردار اسعد بختیاری وزیر داخله دولت انقلابی، در نتیجه رقابت نیروهای قشقایی و بختیاری و احساس خطر از وجود یک هسته مقتدر قدرت در جنوب ایران، مخالفت و تلاش در جهت سرکوب نهضت سید لاری را در دستور کار قرار داد. این مسائل که یک دوره آشوب پنج ساله را در

نواحی جنوبی ایران به دنبال داشت، عاقبت به پیروزی جناحی انجامید که سردار اسعد و نیروهای ایل خمسه و قوام‌الملک و مستبدین فارس با حمایت بریتانیا در رأس آن قرار داشتند. سرخوردگی هواخواهان سید که به مشروطه‌خواهان و انقلابیون دل بسته بودند، اما امید آنها نتیجه معکوس داد و همین‌طور دلسردی تجار، که به جای امنیت شاهد دورانی از آشوب و ناامنی شده بودند، به همراه فشار مضاعف نیروهای دولتی که به رهبری والی فارس حمله گسترده‌ای را در سال ۱۳۳۲ هـ.ق سامان دادند و شهر لار را تسخیر کردند، عمر سیاسی نهضت سید لاری را به پایان رسانید. هر چند سید از این تهاجم جان سالم به در برد و به صولت‌الدوله قشقایی در فیروزآباد پناه برد؛ اما در عمل نهضت آزادی‌خواهی منطقه با شکست مواجه شد. سید هم پس از مدت زمانی زندگی آرام در فیروزآباد به دعوت مردم چهرم به این شهر رفت و سال‌های آخر عمر خود را تبعیدگونه در چهرم گذراند. در نهایت، در چهارم شوال ۱۳۴۲ هـ.ق / یازدهم اردیبهشت ۱۳۰۳ هـ.ق پس از اقامه نماز جمعه، دار فانی را وداع گفت (همان، ص ۲۸ - ۲۶).

بخش اول کتاب، با عنوان *رسائل فقهی و سیاسی*، در رساله «سؤال و جواب مولا قلی اخباری و آیت الله سید عبدالحسین لاری»، دیدگاه‌های فقهی سید لاری در خصوص مسائل مهم مورد اختلاف علمای اصولی و اخباری مطرح می‌کند و به ویژه دیدگاه‌های متفاوت وی با اخباریون در خصوص مسأله اجتهاد را نشان می‌دهد. آیت‌الله سید عبدالحسین لاری، که از علمای اصولی عصر خویش بوده است، پس از تأسیس حوزه علمیه در لار و جمع شدن شاگردان بسیاری از گوشه و کنار که به ترویج افکار و اندیشه‌های وی می‌پرداختند، واکنش علمای اخباری را برانگیخت و عده‌ای، از جمله مولا قلی اخباری را به مقابله و مخالفت واداشت. به ویژه حمایت مالی تجار و بازرگانان محلی از سید و حوزه علمیه وی، امری که ترویج بیشتر اندیشه‌های سید را به دنبال داشت، در این‌گونه مخالفت‌ها سهیم بود. رساله سؤال و جواب مولا قلی اخباری، که از علمای اخباری منطقه بوده و به صورت کتبی از سید سؤال‌الاتی می‌کرده و او نیز پاسخ می‌داده است، یک نمونه از چنین مخالفت‌هایی است. آن چنان که دکتر وثوقی نیز متذکر می‌شود، نخستین پرسش مولا قلی اخباری در خصوص تعریف اجتهاد نزد مجتهدین بوده است که سید نیز به آن پاسخ داده است. چنان که از متن رساله نیز پیداست، مسأله عمده مورد اختلاف طرفین حول محور اجتهاد که از جمله مسائل اختلاف برانگیز اخباریون و اصولیون بوده است، دور می‌زند. اصل رساله سؤال و جواب در شصت و سه صفحه و سی و دو برگ با خط نسخ کتابت شده و از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول آن پرسش و پاسخ مولا قلی و سید لاری است که در نهایت با امتناع سید از ادامه پاسخ پایان می‌پذیرد. این نسخه تاریخ ماه ربیع الثانی ۱۳۱۵ هـ.ق را بر خود دارد. قسمت دوم آن که نوشته مولا قلی اخباری در ردّ اجتهاد است، در سال ۱۳۱۴ هـ.ق نوشته شده است (همان، ص ۳۳ - ۳۲). آن چنان که دکتر وثوقی یادآوری و به قول نوه آیت‌الله لاری نیز استناد کرده است، امکان تحریف دیدگاه‌های سید لاری در

این رساله وجود دارد و از آن جا که اسناد و مدارک دیگری که مؤید این آراء باشد وجود ندارد، نمی‌توان آراء مذکور را به طور قطع دیدگاه‌های سید برشمرد (همان، ص ۳۳ و ص ۶۹).

ادامه بخش اول کتاب با عنوان «نگاهی به بیانیه فقهی - سیاسی جنگ جهانی اول» به نقش سید در جنگ جهانی اول و سهم فتوای وی در این خصوص که به سعایت مخالفان موضع گیری‌هایی را در برابر آن برانگیخت و سید در صدد پاسخ گویی به آنها برآمد، می‌پردازد. مطالب این قسمت حاکی از این است که هر چند سید لاری به دنبال درگیری ۱۳۳۲هـ.ق/۱۹۱۴م و شش ماه پیش از آغاز جنگ جهانی اول، نیروهای خود را از دست داده بود و در حالتی تبعیدگونه به سر می‌برد و عملاً از هرگونه دخالت در امور نظامی و سیاسی برکنار مانده بود؛ اما در زمان جنگ نقش مؤثری در تهییج و تحریک افشار گوناگون مردم جنوب ایران علیه انگلیس ایفا کرد.

قدر مسلم فتوای جهاد سید در مشروعیت یافتن فعالیت‌های مسلحانه قشقای‌ها در فارس و تنگستانی‌ها در بوشهر، سهم پررنگی داشته است. مؤلف محترم کتاب، اسناد چندی که احکام جهاد سید علیه انگلیس را در خود دارند مشاهده کرده و بر نقش مهم سید در این خصوص صحنه گذاشته است. به خصوص یکی از فتاوی وی را که در آن همه مسلمانان را به جهاد علیه کفار روس و انگلیس دعوت کرده و عده‌ای را با حمایت خاندان قوام به عکس‌العمل واداشته است، می‌آورد (همان، ص ۷۳). در ادامه، به تلاش سید در جهت پاسخگویی به ادعاهای مخالفین فتوای خود می‌پردازد و به سند مهمی که با عنوان بیانیه فقهی - سیاسی، در دوازده صفحه تنظیم شده و سید لاری در شش بند جداگانه ادعاهای مخالفین را رد کرده است، اشاره می‌کند. در این سند که با خط فردی به نام «شاهانی جهرمی» از منشیان سید نوشته شده است، پس از مقدمه‌ای در شرح فساد و افساد روس و انگلیس، انتقادات شش‌گانه مخالفین را پاسخ می‌دهد. در پایان این رساله هم، مهر چهار گوشه سید با عبارت «عبده عبدالحسین» حک شده است (ص ۹۰ - ۷۹). در بندهای شش‌گانه، سید با استناد به: ضدیت روس و انگلیس با سایر ملل، صرف نظر از مسیحی یا یهودی بودن این دو دولت، شیوع فساد از طرف این دول و بر باد دادن حیثیت اجتماعی و ثروت ملل که نظم و قانون آنها را در جهت منافع خودشان به کار می‌گیرد، مغایرت قوانین آنها با ملاحظات عرفی و شرعی جوامع مسلمان، موضوعیت نداشتن حکم آیه قرآنی بر لزوم دوستی با مسیحیان که تنها به «نجاشی» پادشاه حبشه اشاره داشته و همه مسیحیان دور از حقیقت را در بر نمی‌گیرد، این که آبادانی و معموریت بلاد آنها به ازای تخریب سایر بلاد حاصل شده است، و لزوم دفاع از اساس اسلام که اکنون در خطر قرار گرفته و انجام آن بر عهده تمامی مسلمانان اعم از زن و کودک است؛ مخالفان را پاسخ داده است. بدین ترتیب، مشخص می‌شود که آیت‌الله لاری در آخرین سال‌های حیات خویش و در زمان تبعید نیز با تلاش خستگی‌ناپذیر در صحنه سیاسی - عقیدتی جامعه حضور فعال داشته و با اعلام جهاد علیه روس و انگلیس دین خود را ادا کرده است (ص ۷۸ - ۷۷).

بخش دوم کتاب با عنوان: /اسناد؛ اسناد جمع‌آوری شده مربوط به فعالیت‌های آیت‌الله لاری را از ابتدای ورود به لارستان تا زمان وفات وی، در خود دارد. مؤلف محترم کتاب اسناد جمع‌آوری شده را نخست در جدولی فهرست‌گونه و سپس به تفصیل، در چهار قسمت آورده است.

الف نامه‌های رسمی: این قسمت ۲۶ سند را در بر می‌گیرد. اعلامیه عمومی محکومیت قتل علمای شیراز با تأیید آیت‌الله لاری، نامه‌هایی که تأیید سید لاری را در خود دارند، نامه‌ها، گزارش‌ها و متن تلگراف‌های حکام فارس و احياناً بوشهر در خصوص فعالیت‌های سید از جمله این نامه‌ها هستند. متن این اسناد بیست و شش‌گانه در صفحات ۱۳۸ - ۹۹ کتاب آمده است.

ب- مکاتبات و نامه‌های شخصی: این قسمت به مکاتباتی که سید در دفاع از شخصیت‌های مورد نظر خود نوشته است و نگرانی‌های او نسبت به وضع موجود می‌پردازد و موضع‌گیری‌های او را در قبال وقایعی همچون غارت لار، دستگیری برخی از یاران خویش، غارت جهرم، کشتار و غارت در فسا، ناامنی جاده‌ها، لزوم عدم پرداخت مالیات به دولت و جریان‌ات پس از استبداد صغیر نشان می‌دهد. در نهایت هم، نامه سید به خط منشی او در خصوص جهاد علیه انگلیس و مستبدین فارس در سال ۱۳۳۳ هـ.ق آمده است. متن این اسناد در صفحات ۱۹۲ - ۱۳۹ کتاب گنجانده شده است.

ج- فتاوی و اعلامیه‌های سید: این قسمت احکام و فتاوی سید را در قالب ده سند در خود دارد. استفتاء زائر محمد اشکنانی از سید و پاسخ وی، اعلامیه سید علیه یهودیان لار، فتاوی سید در جهت فروش املاک برای تأمین هزینه مجاهدین با تأیید آیت‌الله مازندرانی و خراسانی، حکم جهاد علیه مستبدین در سال ۱۳۲۶ هـ.ق، حکم واگذاری املاک به عنوان حق‌المجاهده، حکم وی در زمینه ابطال آنچه در خصوص نقل و انتقال املاک به وی نسبت داده‌اند، فتوی در خصوص اعلامیت حاج میرزا عبدالباقی شیرازی، فتوی در خصوص ترکه سید شهید از سادات بیرم، حکم جهاد علیه قوام‌الملک شیرازی و انگلیسی‌ها در سال ۱۳۳۳ هـ.ق و حکم جهاد سید علیه انگلیس به سال ۱۳۳۶ هـ.ق، از جمله این احکام و فتاوی است. متن تفصیلی این احکام در صفحات ۲۰۲ - ۱۹۳ کتاب آمده است

د- عکس‌ها و تصاویر: در این قسمت علاوه بر تصویر حکم جهاد آیت‌الله لاری به خط منشی او در سال ۱۳۳۶ هـ.ق، تصاویری از عکس‌های آیت‌الله لاری، برخی از یاران و دیگر روحانیون هم‌رزم او، تصویر صولت‌الدوله قشقایی، قوام‌الملک، رؤسای ایل قشقایی، برخی از روشنفکران فارس، کنسول انگلیس به همراه عبدالحسین فرمانفرما و ژنرال سایکس، کنسولگری انگلیس در شیراز و جمعی از افسران انگلیسی را در شیراز شامل می‌شود. در ادامه تصویر پست ملت لار، سجع مهر انجمن ولایتی لارستان، سجع مهر انجمن مقدس مجاهدین لار و مهر تجار خطه لار آمده است. این تصاویر در صفحات ۲۰۷ - ۲۲۲ کتاب آمده است.

بخش سوم کتاب با عنوان: ضمایم؛ ضمن این که روزشمار زندگانی سید از زمان تولد وی در نجف به سال ۱۲۶۴هـ.ق/۱۸۴۸م تا وفات او در جهرم به سال ۱۳۴۲هـ.ق/۱۹۲۴م را در خود دارد، شرح حال مختصری از زندگی بیست و نه نفر از رجال عصر مشروطه فارس را در بر می‌گیرد. در روز شمار زندگانی آیت‌الله لاری، مؤلف محترم دقیق‌تر به زندگی‌نامه سید پرداخته است و اطلاعاتی کامل‌تر از آن چه که در متن کتاب آمده است، ارائه می‌دهد.

نگاه جامع و دقیق مؤلف محترم که بسیاری از کتب خطی و روزنامه‌های عصر مشروطه را ملاحظه کرده است؛ استفاده از منابع متعدد مربوط به دوران زندگی آیت‌الله لاری در مقدمه و روزشمار زندگی سید از آنها بهره برده است؛ اهتمام به تواریخ محلی و ارائه نوعی تاریخ‌نگاری محلی که در جای خود جالب توجه است؛ جمع‌آوری اسناد قابل توجهی که بدون سعی و همت مؤلف محترم به راحتی قابل دسترس نبوده‌اند و بالأخره ارائه الگویی مناسب برای انجام پژوهش‌هایی از این قبیل، که راه جمع‌آوری و تنظیم اسناد تاریخی را هموار می‌کند، کتاب اسناد و مکاتبات آیت‌الله لاری را از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌سازد.

پی‌نوشت‌ها:

* در منابع تاریخی گزارش‌های زیادی پیرامون بهره‌گیری مورخین از اسناد موجود وجود دارد. اصلاحات غازان‌خان که رشیدالدین صورت دقیق آنها را همراه با فرامین و دستورالعمل‌های سیاسی، اقتصادی، قضایی آورده است؛ صورت فرامین و اسنادی که هندوشاه نخجوانی مؤلف «دستورالکاتب فی تعیین المراتب» جمع‌آوری کرده است؛ حل دعاوی ملکی بر پایه استناد به قبیلنامه‌هایی که بیشتر از سی سال قدمت داشتند در دوره‌های مختلف تاریخی دوران میانه، اقداماتی که اتابک ابوبکر بن سعد در قرن هفتم هجری در فارس انجام داد و بسیاری از اراضی را که سند بیشتر از پنجاه سال نداشتند تصاحب کرد؛ دعاوی قراختائیان کرمان و شبانکارگان بر سر قلعه سیرجان که با استناد به اسناد موجود آن را به ترکان خاتون کرمان برگرداندند و موارد متعدد دیگر نمونه‌هایی از بهره‌گیری از اسناد توسط مورخین برای شرح وقایع است. (رسید الدین فضل‌الله، ج ۲، بخش اصلاحات غازان؛ و صاف، ص ۱۶۳؛ تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۱۹۲؛ نخجوانی، ج ۱ و ۲)

منابع

- تاریخ شاهی قراختائیان، به اهتمام و تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵.
- زرین کوب، عبدالحسین؛ تاریخ در ترازو؛ ج ۵، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۷.
- ساماران، شارل؛ روش‌های پژوهش در تاریخ؛ ترجمه گروه مترجمان؛ ج ۲، ج ۲، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵.
- نخجوانی، محمد بن هندوشاه؛ دستور الکاتب فی تعیین المراتب؛ به سعی و اهتمام و تصحیح عبد‌الکریم اوغلی زاده؛ ج ۱، مسکو اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۴.

- نخجوانی، محمدبن هندوشاه؛ دستور الکاتب فی تعیین المراتب؛ به سعی و اهتمام و تصحیح عبد الکریم اوغلی زاده؛ ج ۲، مسکو اداره انتشارات دانش، ۱۹۷۶.
- وثوقی، محمد باقر، اسناد و مکاتبات آیت الله حاج سید عبد الحسین لاری، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۵.
- و صاف الحضره، فضل الله بن عبدالله شیرازی؛ تجزیه الامصار و ترجمیه الاعصار (تاریخ و صاف الحضره)؛ به اهتمام محمد مهدی اصفهانی؛ تهران، کتابخانه ابن سینا و کتابخانه جعفری تبریز، ۱۳۳۸.
- رشید الدین فضل الله همدانی؛ جامع التواریخ؛ به کوشش بهمن کریمی؛ ج ۲، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۶۲.

امواج دوستی چیمبرلین و شرکا*

• سیدمهدی حسینی تقی‌آباد

- The Anglo-Russian Convention of 1907
- Rogers Platt Churchill
- The Torch Press

کتاب معاهده ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه نوشته راجرز پلات چرچیل در سال ۱۹۳۹ توسط انتشارات تْرُچ در آیوا، ایالات متحده آمریکا، منتشر شده است. این کتاب از هفت فصل تشکیل شده است، فصل اول ترکِ خصومت: توافقنامه ۱۸۹۹ انگلیس و روسیه، فصل دوم: به سوی مفاهمه بهتر، ۱۹۰۵-۱۹۰۰، فصل سوم: مذاکره برای معاهده، ۱۹۰۷-۱۹۰۵، فصل چهارم: بخش مربوط به تبت در معاهده، فصل پنجم: بخش مربوط به ایران در معاهده، فصل ششم: بخش مربوط به افغانستان در معاهده، فصل هفتم: پذیرش معاهده.

این کتاب به رغم گذشت نزدیک به هفت دهه از زمان انتشار، کماکان به‌عنوان مهم‌ترین کتاب تحقیقی که در مورد معاهده ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه به زبان انگلیسی به نگارش درآمده، شناخته می‌شود. مؤلف در این کتاب با استفاده از اسنادی که بدان‌ها دسترسی داشته، به ارائه روایتی مستدل و تحلیلی از زمینه‌ها و انگیزه‌های عقد این معاهده تا فرآیند شکل‌گیری و مفاد آن می‌پردازد. از نکات قابل توجه در این کتاب، نگاه مؤلف به این معاهده به‌عنوان برآیندی از تحولات بین‌المللی و به ویژه تابعی از روابط میان ابرقدرت‌ها در آن دوره است که نشان می‌دهد که چگونه عوامل مستقیم و غیرمستقیم نظیر منافع قدرت‌ها و یا پیدایش بازیگران جدید و لزوم اتحاد در برابر مدعیان نو می‌تواند به عقد چنین معاهده‌هایی که به تصمیم‌گیری و معامله در مورد سرنوشت کشورها و مردمانی که به هیچ روی در آغاز و انجام این بازی‌ها و معاملات نقش‌آفرین نبوده‌اند، منجر شود.

* ضمیمه‌ی شماره ۱۱۵-۱۱۴ (ویژه‌ی همایش ایران و سیاست جهانی در آغاز قرن بیستم، در یکصدمین سالگرد قرارداد ۱۹۰۷)، صص ۱۳۰-۱۱۶.

از ویژگی‌های قابل توجه کتاب حاضر، این است که نویسنده از یک چهارچوب بیرونی به بررسی نقش آفرینی کسانی که ابتکار عمل را در شکل‌گیری این معاهده داشته‌اند پرداخته است و در دیدگاه وی نیروهای داخلی کشورهایی که معاهده پیرامون آن‌ها بسته شده، در روند این ماجرا نقش قابل توجهی ایفا نکرده‌اند و در انفعال کامل به سر می‌برده‌اند. در این پژوهش، اثری از استفاده از اسناد فارسی به چشم نمی‌خورد که می‌تواند نشان از اعتقاد وی به نقش بسیار کم‌رنگ و یا عدم حضور بازیگران داخلی این کشورها و از جمله ایران در روند عقد قرارداد، داشته باشد. دیگر نکته قابل توجه این است که به رغم استفاده نویسنده از اسناد و منابع مختلف موجود و قابل دسترسی در دوره تألیف کتاب و به ویژه اسناد انگلیسی و در کل اسناد موجود در کشورهای غربی، در حالی که کتاب با فاصله ۳۲ سال پس از امضای معاهده ۱۹۰۷ به چاپ رسیده است، وی نتوانسته است از حجم قابل توجه و مهمی از منابع، یعنی اسناد موجود در بایگانی‌های روسیه بهره جوید. که امروزه با توجه به برداشته شدن موانع و کاهش محدودیت‌ها برای دسترسی به این اسناد در دوران پس از فروپاشی شوروی، لزوم پیگیری و تعریف پژوهش‌های جدید برای استفاده از این منابع مهم احساس می‌گردد. در مجموع به نظر می‌رسد با توجه به حجم قابل توجه پژوهش‌های صورت‌گرفته پیرامون این معاهده بر پایه منابع داخلی، مشاهده و استفاده از چنین پژوهش‌هایی در راستای یافتن منظری روشن‌تر و درکی ژرف‌تر نسبت به ریشه‌ها و سیر این وقایع تلخ در تاریخ ایران عزیز، بسیار ضروری باشد. و البته آشنایی با جزئیاتی از نحوه برنامه‌ریزی و اولویت‌بندی با توجه به مشخصه‌های متداخل از جمله برآورد پتانسیل‌ها، شناسایی واقعیت‌ها و انجام پیش‌بینی‌ها در تعیین سیاست‌ها و اجرای آن‌ها و به ویژه کاربست آن‌ها در مذاکرات، آن‌هم در این سطح، می‌تواند قابل توجه و تأمل باشد.

مؤلف در ابتدای کتاب اشاره می‌کند که معاهده انگلیس و روسیه در دوره‌ای اتفاق افتاد که پیش‌بینی چنین توافقی آسان به نظر نمی‌رسید. وقایع و عوامل جانبی گاه موجب پیشرفت و اغلب سبب تأخیر در رسیدن به توافق می‌شد. دو فصل نخست این کتاب اختصاص دارد به تشریح فرآیند مصالحه انگلیس و روسیه از ابتدای سال ۱۸۹۸ تا پایان جنگ روسیه و ژاپن، دوره‌ای که در خلال آن تصور رسیدن به یک مفاهمه همه جانبه بسیار مشکل می‌کرد. در فصل سوم، سیر وقایع و مذاکرات منتهی به موفقیت در رسیدن به معاهده پایانی و گرایش‌های موجود در رفتارهای سیاسی مرتبط و به ویژه مواضع و تحرکات بازیگران خارجی ذی‌نفع، در آن دوره بر حسب ترتیب زمانی وقوع بازگو شده است. در ادامه، سه فصل بعدی به مناطق اشغالی و سرزمین‌هایی که در واقع در قرارداد ۱۹۰۷ به آن‌ها پرداخته شده است، اختصاص دارد. کشورهایی که به طور مطلق از طرح خواسته‌ها و مطالبات خود محروم شده بودند و بدون هیچ‌گونه حمایتی نقش وجه‌المصالحه دو ابرقدرت آن دوره را ایفا می‌کردند. در فصل پایانی توافقات صورت‌گرفته برای پذیرش معاهده در زمان امضای آن مرور می‌شوند. نتیجه‌گیری نیز به جمع‌بندی و تفسیر ارزش و اهمیت معاهده اختصاص دارد.

در ابتدای کتاب برای تصویر کردن فضای روابط میان قدرت‌های جهانی، نویسنده خاطر نشان می‌سازد که در آخرین سال قرن نوزدهم، یعنی سال ۱۸۹۹، به نظر نمی‌رسید که رقابت‌های دائمی میان بریتانیا و فرانسه بر سر مستعمرات، چشم‌اندازی مبنی بر فروکاسته شدن پیش رو داشته باشد، و امتیازات احتمالی اعطایی از سوی بریتانیا به فرانسه نیز نمی‌توانست قابلیت ایجاد انگیزش کافی برای چشم‌پوشی فرانسه از اتحاد با روسیه را در پی داشته باشد. از سوی دیگر در این دوران موقعیت فرانسه در مراکش نیز به هیچ روی برای بریتانیا خوشایند نبود، زیرا مانعی جدی در برابر سیطره بریتانیا بر مسیر دریایی آسیای صغیر به هند و مصر ایجاد کرده بود. البته حل و فصل کشاکش‌ها و برخوردهای روسیه و بریتانیا از این نیز دشوارتر می‌کرد، زیرا مشوق‌های پیشنهادی بریتانیا به روسیه از آن چه که به فرانسه تعلق می‌گرفت نیز اندک‌تر بود. از طرف دیگر، رهبران سیاسی روسیه معتقد بودند که یک آلمان نیرومند برای منافع کشور آن‌ها بسیار مفید خواهد بود و برای دو کشور زمینه‌ای برای تصادم و برخورد نمی‌دیدند. آن چه هم که احتمالاً آلمان از آن واهمه داشت، سیاست‌های حکومت روسیه نبود، بلکه احتمال فوران ناگهانی احساسات ملی بود. به هر حال در آن دوره به نظر می‌رسید که خصومت میان بریتانیا و روسیه یک پدیدهٔ ابدی است که دستگاه سیاست خارجی آلمان می‌تواند روی آن حساب کند. در آن زمان تنها خطری که سفیر آلمان در لندن، کُنت هاتسفلد^۱ بدان اشاره می‌کرد احتمال دست یافتن بریتانیا به یک چهارچوب تفاهم سیاسی با روسیه بود. با این وجود در ۱۸۹۸ هیچ نشانه‌ای مبنی بر احتمال رخ دادن چنین مفاهمه‌ای قابل رصد نبود.

در ۱۸۹۸ هنگامی که بریتانیا تصمیم گرفت تا با گریز از انزوا، چشم‌اندازهای سیاسی تیره و تار پیش رو را روشن‌تر کند، طرح ابتدایی یک موافقت‌نامه از سوی بریتانیا به آلمان تقدیم شد. اما این طرح با واکنش سرد آلمان روبرو شد، زیرا دولت مزبور دلیلی برای تحدید ابتکار عمل خویش نمی‌دید و تنها طرح بعضی از موارد، را که می‌توانست در شرایطی برایشان مفید باشد و آن‌هم در صورت اعمال اصلاحات مورد نظر، قابل تأمل تشخیص داد. بریتانیایی‌ها در برابر این رویکرد دستگاه سیاست خارجی آلمان و با دریافتن ارادهٔ ایشان بر تداوم سیاست متکبرانهٔ دفع‌الوقت، کنایه‌ها و اشاراتی را مبنی بر احتمال اتخاذ بعضی جهت‌گیری‌های جدید در سیاست خارجی خود، از جمله تلاش برای حل و فصل صلح‌آمیز تنش‌ها با روسیه مطرح کردند و افزودند که آمادهٔ تحمل هزینه‌های اتخاذ این رویکرد نیز هستند، که این پیام‌ها هرگز از طرف آلمان جدی گرفته نشد. هنگامی که قیصر در نوامبر ۱۸۹۹ از ویندسور^۲ دیدار می‌کرد، بالفور^۳ یادآوری کرد که آسیا برای روسیه و بریتانیا به اندازهٔ کافی بزرگ و جادار هست و در نتیجه نباید موانع ارتباط دو طرف را سدهایی ویران‌ناشدنی محسوب کرد. اما با این وجود وزیر خارجهٔ آلمان برنارد فون بولاف^۴ هم‌چنان بی‌تفاوت باقی ماند. طرح مشابهی نیز که از طرف روسیه به آلمان ارائه گشت با مواجههٔ حتی سردتری روبرو شد. کُنت مورایوف^۵ وزیر خارجهٔ روسیه، در بیست و نهم ژوئن ۱۸۹۹ به پرنس رادولین^۶ سفیر آلمان در سن‌پترزبورگ یادآور

شد که روسیه و بریتانیا رقبای آشتی‌ناپذیر نیستند و موافقت‌نامه امضا شده در آوریل گذشته در مورد چین نشانگر این است که دستیابی به مفاهمه‌ای در آسیا برایشان امکان‌پذیر خواهد بود. البته موراویف حراف چرب‌زبانی بود که کمتر جدی گرفته می‌شد و رادولین به هیچ وجه این عبارات به‌ظاهر گزافه وی را جدی نگرفت. آلمانی‌ها معتقد بودند که: نه بریتانیا هرگز برای مدتی دراز فریفته روسیه خواهد شد، و نه روسیه به خاطر مصالحه با یک دشمن قدیمی از همه دعای خود چشم خواهد پوشید.

هر چند که برآوردهای نظریه‌پردازان سیاست خارجی آلمان به ویژه هولشتاین^۷ در مورد خصومت ابدی و عدم امکان نزدیکی میان قدرت‌ها به سرعت تبدیل به اصول سیاست خارجی آلمان نشد، اما دستگاه سیاست خارجی آلمان به مرور و به شکلی روزافزون در جهت‌گیری و برآوردهای خود در مورد تداوم زمینه‌های تنش میان روسیه و فرانسه در یک سو و بریتانیا در سمت دیگر حساب می‌کرد، درست به مانند یک منجم که با اطمینان وقوع کسوف را به انتظار می‌نشیند. هنگامی که در ۱۹۰۱ لرد لندساون^۸، دبیر وزارت خارجه بریتانیا، دومین دور کوشش‌ها را برای حصول توافق میان بریتانیا و آلمان آغاز کرد، حکومت آلمان با وجود استقبال، اما به دلیل اصرار به اخذ شرایط بهتر، تلاش‌ها را به ناکامی هدایت کرد. هر پیشنهادی از سوی بریتانیا با توجه به این که آلمانی‌ها آن‌را ناشی از موقعیت غیرقابل مهار روسیه و واهمه بریتانیا از آن کشور می‌دیدند، با استهزا و واکنش سرد آلمان مواجه و رد می‌شد. هولشتاین با بدگمانی این موقعیت را «امواج دوستی چمبرلین^۹ و شرکا» می‌نامید. البته در آغاز قرن بیستم، به راستی به نظر می‌رسید که وال^{۱۰} و خرس^{۱۱} دشمنان ابدی یکدیگر باقی خواهند ماند.

عداوت میان روسیه و بریتانیا در قرن نوزدهم بروز پیدا کرد. پیش از آغاز این قرن، این دو قدرت روابط بدی با یکدیگر نداشتند، و حتی ربع نخست این قرن نیز چشم‌انداز نگران‌کننده‌ای از کشمکش‌های پیش رو ارائه نمی‌داد. اما از آن زمان به بعد و به ویژه در نیمه دوم قرن نوزدهم، تداخل و تضاد منافع دو کشور آشکار شد و چنان سوءظنی را میان دو قدرت پدید آورد که هر یک دیگری را دشمن بزرگ خویش می‌دانست. که حتی در مواردی که تصادم منافع واقعی نیز وجود نداشت؛ یک بدبینی متزاید میان هر دو جلوه‌گر می‌شد. در نتیجه هر یک از این دو قدرت تمایل زیادی برای خنثی کردن دستاوردها و مقابله با منافع دیگری در آسیا و اروپا نشان می‌داد که اغلب بی‌مورد و یا افراطی بود، البته بریتانیا معمولاً در این رویکرد موفق‌تر بود. این خصومت به فاصله اندکی از پایان قرن نوزدهم به اوج خود رسید و از پیامدهای آن فراهم شدن بستر مناسب در جهت تسریع رشد قدرت‌های دیگر بود، به نحوی که به نظر می‌رسید که منافع این دو بیش از آن که از سوی هر یک بتواند مورد تهدید واقع شود، توسط قدرت جدید به خطر خواهد افتاد. و به این صورت

بود که کم‌کم زمزمه‌هایی در دو طرف با انگیزه یافتن راهکاری جهت کنار گذاشتن این دشمنی ژرف آغاز شد.

در قرن نوزدهم، ریشه اصلی منازعات بریتانیا و روسیه به دو عرصه باز می‌گشت. اولی از جهت زمانی پیشین و از نظر طول مدت منازعه نیز در مقایسه طولانی‌تر بود و آن نزاع، پیامد کوشش‌های پیگیر روسیه برای دسترسی به آب‌های گرم از طریق سیطره یافتن بر تنگه‌های بسفر^{۱۲} و داردانل^{۱۳} بود. که این تلاش‌ها شامل تهاجمات متعدد به خاک عثمانی می‌شد، که این تنگه‌ها را در اختیار داشت. هدف سیاست خارجی روسیه نیز تضعیف این امپراتوری و حتی متلاشی کردن آن بود. در راستای این مطلوب، اهداف و شعارهای مذهبی نیز اضافه می‌شد و آن آرمان برکندن هلال اسلامی و نصب صلیب ارتدوکس بر فراز کلیسای کهن سنت صوفیا بود، در دورانی که به صورت فزاینده‌ای بر رسالت تاریخی روس‌ها در تلاش جهت رهایی برادران کوچک‌تر اسلاو در بالکان، از یوغ ترک‌ها تأکید و تبلیغ می‌شد. بدین‌گونه ردایی انسانی نیز بر قامت اهداف توسعه‌طلبانه روس‌ها پوشانده می‌شد. البته این رویکرد، با هر بهانه‌ای که پیگیری می‌شد، با مواجهه سرسختانه بریتانیا روبرو بود. راهبرد بریتانیا وجود یک ترکیه مستقل در شرق مدیترانه بود و البته ضعیف و متلاشی شدن آن اهمیت چندانی برای بریتانیا نداشت. واقعیت این بود که وجود یک روسیه قدرتمند در این بخش از جهان، در طول بهترین راه دسترسی به هند، خطر بسیار بزرگی برای انگلستان بود. هند، مستعمره‌ای که بریتانیا کماکان از امنیت آن اطمینان نداشت، به عنوان گرانبهاترین جواهر تاج استعمار بریتانیا، اولویت مهم سیاست خارجی بریتانیا را تشکیل می‌داد.

دیگر عرصه رقابت، ایران و آسیای مرکزی بود. در نتیجه گسترش تصرفات و پیشروی‌های روزافزون روسیه در استپ‌های ترکستان و خانات اسلامی منطقه آسیای مرکزی و افزایش نفوذ روسیه در ایران و افغانستان، بریتانیا علاوه بر از دست دادن برخی منافع، دگربار موضع برتر و استیلای خود بر هندوستان را در خطر می‌دید. با وجود حفاظ طبیعی کوه‌های سربه فلک کشیده در مرزهای شمال غربی و وجود فاصله‌های طولانی و مسیرهای دشوار از میان صحراهای سوزان در راه دستیابی به هند، سپاهیان روسیه می‌توانستند به راحتی از این موانع بگذرند. به علاوه، روس‌ها در ایران در پی استثمار اقتصادی روزافزون این کشور، و به دنبال دستیابی به بنادر ایران در ساحل آب‌های گرم خلیج فارس بودند. البته باید افزود که یکی از اهداف مورد ادعای روسیه در آسیای مرکزی، کنترل چادرنشینانی بود که سرزمین‌های اشغال شده توسط این کشور را مورد تهاجمات پی در پی قرار می‌دادند.

به هر روی، در نیمه نخست قرن نوزدهم رقابت‌های بریتانیا و روسیه در آسیا از اولویت ثانویه برخوردار بود؛ در واقع، در ایران هر دو کشور به شراکت یکدیگر پیش می‌رفتند. اراده برای مقابله با اهداف روس‌ها در خاور نزدیک از پیامدهای تغییر راهبرد آن‌ها پس، شکست در جنگ‌های کریمه بود

که موجب شتاب گرفتن آشکار مساعی روس‌ها برای نفوذ و ورود به ایران و آسیای مرکزی شده بود. هنگامی که روس‌ها در حال تثبیت موقعیت و دستاوردهای خود در شمال ایران بودند بریتانیا مصرانه در پی ممانعت از دسترسی آن‌ها به دالانی به جهان بیرون از راه خلیج فارس و نزدیک شدن آن‌ها به مرزهای هند از طریق جنوب ایران بود. از سوی دیگر، با پیروزی‌های پی در پی روسیه در آسیای مرکزی، سپاهیان این کشور رفته رفته به مرزهای هند نزدیک‌تر می‌شدند و بریتانیا بیشتر و بیشتر دچار واگم می‌گشت. به نظر می‌رسید که دو قدرت روز به روز به مواجبه نزدیک‌تر می‌شوند. برای مقابله با پیشروی روس‌ها، بریتانیا سیاست خصمانه‌ای در پیش گرفت و با راهبرد تولید پیوسته بحران و تهدید از یک سو و عقب نشینی از سوی دیگر، روابط را به تیرگی روزافزون سوق داد. از طرف دیگر، اظهارات مقامات روسیه، هرگونه اراده مبنی بر صدمه زدن به منافع بریتانیا در مسیرهای دسترسی به هند را رد می‌کرد و تأکید داشت که روسیه تنها به دنبال دستیابی به حاشیه امنیت کافی در برابر آن‌چه روس‌ها خصومت بریتانیا می‌نامیدند، است. آثار ارائه یک پیشنهاد از سوی روسیه به بریتانیا، مربوط به اوایل سال ۱۸۷۷ موجود است که خواستار اخذ تصمیم مشترک برای «مسائل ایران با توجه به علایق طرفین» شده بود، که البته به نظر می‌رسد که وزارت خارجه بریتانیا پاسخی به این پیشنهاد دوستانه نداده است. روند خصمانه شدن روابط میان روسیه و بریتانیا در سال‌های پس از کنگره برلین به اوج رسید. راه روسیه در خاور نزدیک به‌طور جدی مسدود شده بود و از این زمان، روسیه دیگر تمایلی به ادامه رقابت با بریتانیا در این منطقه نداشت و توجه خود را به ایران و آسیای مرکزی معطوف کرده بود. فاصله سال‌های بعد از کنگره برلین تا موقع حل و فصل صلح‌آمیز حادثه پنجاهه،^{۱۴} از مناطق مرزی افغانستان در سال ۱۸۸۵، که طی آن روس‌ها با حمله به منطقه مورد اختلاف مرزی پنجاهه، پانصد تن از نیروهای افغان را کشتند و با اشغال این منطقه، نیروهای افغان را اخراج کردند، از تیره‌ترین دوران روابط دو کشور بوده است.

پیشروی‌های سریع روسیه در آسیای مرکزی و تسخیر استپ‌های ترکستان و خانات منطقه در اوایل قرن هجدهم، با تصرف واحه مرو در ۱۸۸۴ به اوج خود رسید. سیاست روسیه به شکلی پیوسته در پی حصول تثبیت نفوذ خود در شمال ایران و به ویژه بر شاه و پایتختش یعنی تهران بود. این سیاست با موفقیت شایانی همراه بود در حالی که موقعیت بریتانیا هر سال ضعیف‌تر می‌شد تا جایی که بریتانیا حفظ نفوذ خود در جنوب ایران و حوزه خلیج فارس را نیز دشوار می‌دید. تجارت روسیه با ایران به شکوفایی رسیده بود؛ به ویژه هنگامی که با تسهیلات در تعرفه‌ها و کمک‌هزینه‌های سخاوتمندانه دولت همراه شد. در راستای تقویت و پشتیبانی از سیطره روسیه در ایران و آسیای مرکزی، دولت روسیه خط آهن ماورای دریای مازندران را در فاصله ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۸ ایجاد کرد. نویسندگان در پی شرح این تحولات، اشاره می‌کند که پیش از این، بر سفیر بریتانیا در تهران آشکار شده بود که ایران کاملاً در دستان روسیه قرار گرفته است.

در ادامه، مؤلف به توصیف شرایط افغانستان و نفوذ انگلستان بر امیر این کشور می‌پردازد و بدین ترتیب تصویری از فضای سیاسی آن دوران ارائه می‌دهد. از نکات قابل توجه در کتاب حاضر این است که نقش افراد و گروه‌های سیاسی در اتخاذ رویکردهای سیاست خارجی به روشنی ارائه می‌شود. برای نمونه، در هر دو کشور نقش‌آفرینی سیاستمداران محافظه‌کار و لیبرال در مورد سیاست‌های خارجی بسیار جالب توجه است. به نظر می‌رسد چنین نگاهی در پژوهش‌های صورت‌گرفته توسط محققان ایرانی کمتر دیده شده است و بی‌تردید نمی‌توان به راحتی از کنار آن گذشت. برای مثال، وامبری در پایان کتاب خاطرات خویش هنگامی که به گلایه از انتقادات غیرمنصفانه وارد شده به خود می‌پردازد، به بعضی از گروه‌های بریتانیایی اشاره می‌کند و آن‌ها را از طرفداران لیبرال‌ها معرفی می‌کند و با توجه به تجربیات خویش در جهان آن روز، سیاست‌های خارجی محافظه‌کاران را در راستای برآورده شدن منافع بریتانیا و اهداف استعماری این کشور پخته‌تر و صحیح‌تر می‌داند و بدین شکل به صورت علنی هواداری خود را از سیاست‌های خارجی این حزب اعلام می‌کند.^{۱۵}

مؤلف در مورد نقش گروه‌های سیاسی بیان می‌دارد که با آغاز کوشش‌ها برای برطرف ساختن بعضی تنش‌ها در منطقه آسیای مرکزی، بخش محافظه‌کار مطبوعات روسیه خواستار عدم ترک و یا تضعیف سیاست‌های توسعه‌طلبانه در آسیای مرکزی بودند در حالی که تشکل‌های البته در اقلیت لیبرال، خواستار پایان پذیرفتن درگیری‌ها در آسیای مرکزی و تغییر اولویت‌ها و بازگشت روسیه به نقش اصلی خویش در بالکان و تنگه‌ها بودند. در انگلستان نیز به همین گونه سالیق و نظرات متفاوتی ابراز می‌شد. اما با توجه به شرایط بریتانیا در ایران و آسیای مرکزی و تهدید جدی هند، اجماعی برای فعالیت در راستای عادی سازی روابط با روسیه دیده می‌شد.

در پاییز ۱۸۸۸ **تزار الکساندر** در بازدیدی که از آلمان به عمل آورد برای حصول مفاهمه‌ای با بریتانیا در مورد ایران اعلام آمادگی کرد: «ما در اروپا تداخل منافع نداریم. منافع متضادم ما در آسیا است. آنجا است که من مایلم با او [بریتانیا] دوستی داشته باشم، و البته آماده رسیدن به تفاهمی که ما را قادر به دوستی کند، هستم».

جالب است از منتقدین مثبت‌اندیشی در مورد روس‌ها در بریتانیا، که به زعم مؤلف دچار روس‌ترسی^{۱۶} بودند، به جرج ن کرزن^{۱۷} اشاره می‌شود. بر پایه نظریات وی، سیاست انگلستان در ایران به شکل غیرقابل‌مقایسه‌ای شرافتمندانه‌تر از سیاست روس‌ها که او «آشکارا خصمانه» می‌خواند، بوده است. او معتقد بود که بریتانیا باید خواستار تعیین خطی شود که حافظ و مؤید تفوق سیاسی و اقتصادی بریتانیا، نه تنها در جنوب ایران، بلکه در مرکز این کشور باشد. جایی که باید به ایران در مورد رخنه بیشتر روسیه هشدار داد و سد پیشروی بیش‌تر مهاجم شمالی شد. او می‌افزود که در این منطقه، بریتانیا نباید خواستار امتیاز انحصاری شود و یا از زور و تهدید استفاده کند، بلکه

می‌بایست بنای پیروزی‌های آتی را بر مبنای رخنه‌صلح‌آمیز از طریق منافع مشترک، رشد صنایع و اصلاحات داخلی استوار سازد.

به هر روی در میان اختلاف سلايق داخلی سياست‌گذاران روسيه و بریتانیا و تحولات بین‌المللی، سير وقایع به سمت انعقاد معاهده هدایت شد.

مؤلف اشاره می‌کند که یکی از دلایل رضایت روس‌ها از امضای قرارداد ۱۹۰۷ از میان رفتن خطر تصادم و رویارویی روسیه و انگلیس بر سر منافع متداخل در ایران، افغانستان و تبت بود. حال پرسش این است که با عقد این معاهده کدامیک از طرفین منافع بیشتری را از آن خود کرد؟ جالب است که در یک هم‌رأیی شگفت‌آور بیشتر صاحب‌نظران انگلیسی و اروپای غربی اصرار داشته‌اند که از قبل امضای این معاهده، روسیه بیشترین سود را برده است. اگر این قضاوت درست باشد آن‌گاه باید پاسخ داد که چگونه کشوری با جایگاهی متزلزل در عرصه بین‌المللی در آن بازه زمانی، به دلایلی از جمله ناکامی‌های نظامی، هم‌چون شکست از ژاپن، در کنار بی‌ثباتی داخلی و ساختار در حال دگرگونی سیاسی، در سلسله مذاکراتی طولانی در حالی که در موضع انفعال قرار داشته، به طرف پیروز مبدل می‌گردد؟ نویسنده در پاسخ به این پرسش بیان می‌دارد که به نظر می‌رسد برای صاحب‌نظران انگلیسی اعتراف به یک پیروزی سیاسی دشوار بوده است و این در حالی است که تفسیرهای اندک ارائه‌شده به وسیله روس‌ها، بازتاب زیادی در دنیای آن روز پیدا نکرد، شاید به دلیل زبان و ادبیاتی که کمتر توسط دیگر کشورها درک می‌شد. به علاوه ناآشنایی با مواد و مفاد معاهده نیز، سبب مشکل در ارزیابی مناسب نتایج آن شده است. مفسران متأخر نیز، به دنباله‌روی از دیدگاه‌ها و تفسیرهای صاحب‌نظران پیشین و تکرار قضاوت‌های آنان بسنده کرده‌اند و مدعی منفعت بیشتر روسیه شده‌اند. اما با این وجود منصفانه‌تر است که گفته شود که در مجموع منافع این معاهده برای دو طرف هم‌وزن بوده است. ولی واقعیت این است که هر قدر منافع قابل تشخیص در این معاهده وجود داشت، به طرف انگلیسی تعلق یافت، که طرف قوی‌تر و فعال‌تر مذاکرات بود. برای نمونه می‌توان به ترتیبات توافق‌شده در مورد قضیه تبت اشاره کرد که به درستی مورد انتقاد بنیان‌هیأت اعزامی به لهاسا^{۱۸} قرار گرفت که با افسوس برای از دست رفتن نتایج حاصل شده توسط آن هیأت مرثیه می‌سرودند و شرایط توافقی را تنها موجب تقویت جایگاه پیشین چینی‌ها به عنوان حاکم پشت پرده می‌دانستند، با این وجود امتیازات اخذشده توسط بریتانیا از طریق توافق‌نامه لهاسا در ۱۹۰۴ و پیمان ۱۹۰۶ با چین، حال به طور رسمی توسط روسیه به رسمیت شناخته شده بود و این به بریتانیا منافع اقتصادی و بازرگانی آشکاری را ارزانی می‌داشت که قابل ملاحظه و ارزشمند بود. در مورد مسائل سیاسی، هر دو طرف توافق کردند که از کانال حکومت چین به ارتباط با تبت مبادرت ورزند، البته روابط مستقیم محدودی به اصرار طرف انگلیسی مجاز شمرده شد. تنها مزیت تعلق گرفته به روس‌ها اجازه دسترسی به شخص دالایی لاما^{۱۹} و تمامی لاما‌های با جایگاه روحانی فروتر، در ارتباط

با مسائل مذهبی اتباع بودایی امپراتوری روسیه و زوار در رفت و آمد، بود. در این بخش از معاهده چنان محدودیت‌هایی بر روسیه تحمیل شده بود که تمامی آرزوهای روسیه برای تسخیر تبت، اگر هر یک مورد واکاوی قرار می‌گرفت، به شکل قابل ملاحظه‌ای دور از دسترس شده بود. در سوی دیگر، بریتانیا موافقت رسمی روسیه را برای حفظ موقعیت ممتاز خود در مقایسه با سایر قدرت‌های بیگانه در تبت، در رابطه با مسائل نظامی و اقتصادی به دست آورده بود. که در نتیجه، شرایط برای پیگیری اهداف امپریالیستی در آینده، نسبت به دستاوردهای گذشته بهبود یافته بود.

واقعیت این است که اگر بریتانیا در کسب امتیازات و موقعیت برتر در افغانستان به اندازه مطلوب و به رسمیت شناخته شدن آن توسط روسیه، موفق نشده بود اساساً معاهده‌ای امضا نمی‌شد. در این بخش هیچ چیزی که کاملاً تازه باشد برای روسیه به دست نیامد. در این قسمت از معاهده روسیه سه تضمین بسیار مهم به بریتانیا داد که هرچند شاید پیش‌ترها به صورت شفاهی بیان می‌شد ولی هیچ‌گاه به عنوان یک التزام دائمی مطرح نشده بود. اما اکنون در قالب یک تعهد مکتوب صریح درآمد بود. این موارد عبارت بودند از اعلان این‌که افغانستان خارج از حوزه نفوذ روسیه قرار دارد؛ و تمام ارتباط‌های سیاسی با امیر می‌بایست از کانال بریتانیا که اداره روابط خارجی وی را در دست دارد، صورت پذیرد؛ و روسیه حق اعزام هیچ مأموری به افغانستان ندارد. در نتیجه این بندها، در واقع تحت‌الحمایگی افغانستان از سوی روسیه به رسمیت شناخته شد. در عوض امتیاز قابل مقایسه‌ای به روس‌ها تعلق نگرفت. ارزشمندترین امتیاز واگذار شده به روسیه در حوزه مسائل اقتصادی بود، هنگامی که بریتانیا تعهد کرد که با امیر بابت ایجاد فرصت‌ها و تسهیلات برابر برای بازرگانی روسیه در افغانستان گفت‌وگو کند و البته با توجه به سیطره انحصاری بریتانیا بر امیر، این تعهد عملی می‌کرد. اما از سوی بریتانیا اراده‌ای بسیار قوی برای ممانعت از عملی شدن منویات روسیه برای دخالت در افغانستان، از طریق یک تجارت رو به رشد، وجود داشت. بند مربوط به مأمورین تجاری روسیه در افغانستان به نظر ضروری می‌آمد، اما بیشتر جنبه تشریفاتی داشت. زیرا هنگامی می‌توانست صورت واقع به خود بگیرد که بریتانیا با آن موافقت کند. اما با این وجود ایزولاسی^{۲۰} پیش از این اعلام کرده بود که این موضوع نیازی به تأیید انگلیس ندارد. دیگر امتیاز اعطایی به روس‌ها به رسمیت شناخته شدن برقراری روابط مستقیم در امور غیرسیاسی میان مقامات مرزی روسیه و افغانستان در مناطق سرحدی بود. این مسئله در مذاکرات ۱۹۰۳ توسط لندساون^{۲۱} پذیرفته شده بود. این نیز در واقع امتیازی بود که از عملی شدن آن سال‌ها می‌گذشت و البته ارزش چندانی برای روس‌ها نداشت زیرا با سایر محدودیت‌های اعمال شده در مذاکرات، هیچ‌یک از مسائل پراهمیت نمی‌توانست به شکلی مؤثر و یا قانونی مطرح شود. افغانستان به صورت منطقه حائل میان قلمرو دو قدرت در آسیا باقی ماند، که روسیه در آن دارای نفوذ سیاسی نبود در حالی که بریتانیا بر تمام ساز و

کار قدرت در آن سلطه داشت، اگرچه ضمانت می‌داد که هیچ‌گونه استفاده‌ای از این برتری در راستای آسیب زدن به منافع روسیه نخواهد کرد.

در ادامه مؤلف می‌افزاید که مواد مربوط به ایران در معاهده ۱۹۰۷ مهم‌ترین بخش آن را تشکیل می‌دادند و این دقیقاً همان جایی است که بعدها مفسران و صاحب‌نظران روسیه را برنده اصلی و گیرنده سهم اعظم دانستند. این داوری بدان سبب بوده که حوزه اختصاص یافته به روسیه بسیار بزرگ‌تر و غنی‌تر از حوزه سیطره انگلیس بود و به علاوه پایتخت کشور یعنی تهران را نیز دربرمی‌گرفت. در حقیقت همین آمار غیرقابل انکار بود که صاحب‌نظران مزبور را به قضاوتی سطحی رهنمون ساخت. ولی واقعیت این بود که روسیه به سراسر بخش‌های این ناحیه از ایران رخنه کرده و به سرعت در حال پیشروی به مناطق جنوبی‌تر بود. نفوذ سیاسی روسیه در تهران مثال زدنی بود و هیچ قدرت دیگری را یارای رقابتی معطوف به پیروزی با آن نبود. درحالی‌که نفوذ و سیطره سیاسی روس‌ها در مناطق شمالی ایران خدشه‌ناپذیر می‌کرد محدودیتی برای توفیقات بیشتر روس‌ها و گسترش حوزه نفوذ آن‌ها دیده نمی‌شد. در این فضا بود که سایر قدرت‌ها، به ویژه آلمانی‌ها در اواخر نشانه‌هایی از برخی تحرکات بروز می‌دادند در حالی‌که تنها روسیه را در برابر خود می‌دیدند. کمیت و کیفیت نفوذ روسیه و انگلیس در حوزه‌های سلطه در ایران نیز مشابه نبود، نه حوزه نفوذ بریتانیا در جنوب به بزرگی منطقه نفوذ روسیه در شمال ایران بود و نه میزان سلطه انگلیس قابل مقایسه با میزان استیلای روسیه بود. پس از یک قرن تفوق «تجارت و سرمایه‌گذاری‌های بریتانیا از بدست آوردن منافع پایدار برای این کشور بسیار دور بود»، به جز تعدادی امتیاز که هم‌چنان در معاهده تضمین شده بودند. در عین حال روسیه جایگاه بریتانیا را کاملاً به رسمیت شناخته بود. و «برای این هزینه‌ای پرداخت نشده بود». در ۱۹۰۷ ارزش اقتصادی منطقه نفوذ انگلستان با وجودی که سرزمینی دارای چاه‌های نفت شناخته شده بود، جاذبه اصلی آن به شمار نمی‌رفت، غنای چشمگیر آن متعاقباً آشکار شد. روس‌ها پذیرفته بودند که تجارت آن‌ها شانس اندکی برای بهره بردن از تجارت پر سود رو به رشد این منطقه که در ترافیک دریایی خلیج فارس خود را نشان می‌داد، دارد.

نفوذ بریتانیا در جنوب ایران در واقع پیش از هر گفت‌وگو و مذاکره‌ای تثبیت شده بود و این حضور بر پایه محاسبات و برآوردهای جامع راهبردی و نظامی صورت گرفته بود. آنچه مطلوب بود و حاصل گشت جلوگیری از رخنه روسیه به آن بخش از ایران بود که در واقع قسمتی از کمربند امنیتی هند را تشکیل می‌داد. خط مرزی منطقه نفوذ بریتانیا نواحی جنوب شرقی ایران را که در جوار افغانستان و بلوچستان بود را دربرداشت و علاوه نواحی ارزشمند سیستان و جنوب خراسان، نظارت بر آن، حاشیه امنیت نظامی مناسبی را برای هند فراهم می‌کرد. سیطره بر این مناطق بر مبنای برآوردی بود که توسط دولت هندوستان و لرد کیتچنر^{۳۳} صورت گرفته بود و در راستای تأمین امنیت هند قابل دفاع و پذیرفتنی بود. کیتچنر عنوان کرده بود که «ما باید تعهداتمان در قبال مناطق نیمه بیابانی

بلوچستان ایران، قاین، سیستان و کرمان را محدود کنیم» در حالی که اغلب به گونه‌ای رفتار می‌کردند که این پندار را متبادر می‌کرد که «ایران ارزشمند نیست».

اما شرایط تغییر یافته بود ایران به سنگر حفاظت از هند بدل شده بود و اهمیتی بیش‌تر از آن‌چه که همواره افغانستان به همان سبب دارا بوده، یافته بود. اما این‌که آیا به یقین و به طور کلی مصونیت نظامی هند در برابر حمله روسیه حاصل شده بود، مورد تردید بود؛ آن‌چه که اهمیت داشت این بود که به هر حال بریتانیایی‌ها، این‌گونه می‌اندیشیدند. دقیقاً در این بخش از ایران در فضایی که روسیه گمان می‌کرد که بیش‌ترین منافع را از آن خود کرده است؛ در واقع از این رهگذر یک دستاورد دیگر برای بریتانیا حاصل شده بود. که گری^{۳۳} شخصاً این را دریافته بود:

«بر روی کاغذ دستاوردها یکسان بود. در عمل ما چیزی را از دست نداده بودیم. ما تمایلی به دنبال کردن سیاستی رو به جلو و جسورانه در ایران نداشتیم؛ واقعیت این است که دستاوردی برای بریتانیا در ایران نمی‌توانست تهدیدی برای روسیه باشد در حالی که هر دستاوردی برای روسیه در ایران و از قبیل آن نزدیک شدن روسیه به هند، می‌توانست تهدید جدی منافع بریتانیا باشد. و این تعجب‌آور نیست که وزیر خارجه روسیه مشکلات زیادی برای قانع کردن مقامات نظامی روسیه برای صرف‌نظر از مواردی که برای آن‌ها دارای ارزش بالفعل بود داشت، در حالی که ما از مواردی چشم پوشیدیم که برایمان ارزش اندکی داشت و یا در عمل فاقد ارزش بود.»

در خلیج فارس روسیه بدون هیچ دستاوردی از مذاکرات بیرون آمد. تجارت روسیه به سمت جنوب ایران تنها هنگامی سودآور بود که از راه خشکی، از شمال به جنوب کشور صورت پذیرد. دلیل واقعی تمایل برای داشتن یک بندر در ساحل آب‌های گرم خلیج فارس راهی برای فرار از سفر دریایی بسیار طولانی و دور زدن دریا‌های منجمد و عبور از معبرهای در کنترل دیگر قدرت‌ها بود. از ۱۹۰۳ به بعد در محافل سیاسی بریتانیا احتمال اقدام روسیه برای به دست آوردن بندری در ساحل خلیج فارس مطرح می‌شد. گری و لنسداون، هر دو نفر، با پیش‌زمینه ذهنی آماده، منتظر شنیدن چنین مطالبه‌ای بودند. یکی از شگفتی‌های آخرین دور مذاکرات این بود که طرف روس اصلاً این موضوع را پیش نکشید. در این‌جا مؤلف به شکل مبهمی اشاره می‌کند که گرفتن یک بندر در کرانه خلیج فارس هیچ‌یک از نیازهای روس‌ها به غیر از ارضای حس توسعه‌طلبی و اقتدار را برآورده نمی‌ساخت که البته با توجه به گفته‌های پیشین وی این نظر منطقی به نظر نمی‌رسد و چنین می‌کند که محدودیت‌ها و ملاحظات و محاسباتی مانع طرح و پیگیری این خواسته شده باشد. البته در داخل روسیه نیز عدم پیگیری این مطلوب از طریق هیأت مذاکره‌کننده روسی مورد انتقاد قرار گرفت. در ادامه مؤلف عنوان می‌کند که در عوض روس‌ها با متانت تمام منطقه جنوب ایران و سواحل خلیج فارس را در دستان بریتانیا نهادند و اجازه دادند که بندرعباس که مشرف و مسلط بر تنها ورودی خلیج فارس، یعنی تنگه هرمز بود، در سلطه بریتانیا قرار گیرد. در تبصره جداگانه‌ای روسیه علایق

ویژه انگلستان در خلیج فارس را تأیید کرد. پس از این سلطهٔ بریتانیا بر خلیج فارس نسبت به تمامی دوران گذشته بیش‌تر شد.

مؤلف معتقد است که مفاد معاهده نشان می‌دهد که روس‌ها در عوض واگذاری این منافع چیزی عایدشان نشد و این نگاه ساده‌انگارانهٔ عمومی که دستاوردهای روس‌ها از معاهده بیشتر بوده، صحیح نیست. سفیر فرانسه در لندن به سرعت این نکته را دریافت؛ وی بیان داشت که وزارت خارجه بریتانیا می‌تواند دستاوردها را فهرست کند؛ و گری همه چیز را در چند جمله خلاصه کرد: «من موافق نیستم که ... حتی در یک معامله در این معاهده چیزی به ضرر ما صورت گرفته باشد، زیرا هر کس که در جریان امور بوده می‌داند که آن چه ما به دست آوردیم دستاوردهای واقعی راهبردی است در حالی که حتی آن چه که از نظر اقتصادی نیز واگذار کردیم واقعی نیست.» این نظر را بارون تاوب،^{۳۴} مشاور آتی وزارت خارجهٔ روسیه در سن پترزبورگ نیز ابراز کرد. پس از این که ایزولوسکی موافقت‌نامه را برای مطالعه به وی داد، او گفت: «در واقع من در این سند می‌توانم آن چه را که تو به بریتانیا تقدیم داشته‌ای مشاهده کنم ولی اثری از آن چه به ما رسیده نمی‌بینم! تو از افغانستان چشم پوشیدی، تو از خلیج فارس صرف‌نظر کردی، - که می‌توانست روزی روزنه‌ای باشد برای ما به آب‌های آزاد که ما بیهوده در استانبول به دنبال آن هستیم - و تو در عوض چیزی دریافت نکرده‌ای به جز شمال ایران، جایی که ما پیش از این نیز در آن قدرت واقعی بوده‌ایم.»

اگر روسیه پاداشی را برای آن چه که از آن چشم‌پوشی کرده بود، دریافت کرد، باید بیرون از معاهده در جست‌وجوی آن بود. برای نمونه ایزولوسکی معتقد بود که وی به اندازهٔ کافی در قبال امتیازات واگذار شده دریافت کرده است، چنان که به تاوب چنین پاسخ داد: «من حمایت سیاسی بریتانیا را در اروپا به دست آورده‌ام ... و چه معلوم که سیر وقایع ما را ناگزیر نسازد که دعوای تاریخی بر سر تنگه‌ها را دوباره به بحث بکشانیم ...» اگر این نشان‌دهندهٔ آن چه باشد که ایزولوسکی به عنوان دستاورد روسیه در قبال امتیازات واگذار شده انتظار داشت، وی اندک تضمینی برای خشنودی خود نداشت. اما گذشت یک سال از این غفلت، وی را هوشیارتر کرد. طی مذاکرات برای تدوین معاهده، وزارت خارجهٔ بریتانیا پذیرفته بود که آمادهٔ کنار گذاشتن رویکرد قدیمی خود هست و با رغبت از پیشنهادات برای تغییر رژیم تنگه‌ها در راستای تأمین خواسته‌های روسیه در زمان مناسب استقبال می‌کند؛ اما چنین اتفاقی هرگز رخ نداد. بی‌تردید ایزولوسکی بهای زیادی به این مشوق بیشتر افلاطونی داده بود که پیامدهای آن وی را در ۱۹۰۸ به ورطهٔ گرداب عظیمی از مشکلات سوق داد و موقعیت سیاسی و کاری وی را به شدت تحت تأثیر قرار داد. در لندن، پس از اشغال بوسنی و هرزگوین توسط اتریش در حالی که بلغارستان اعلام استقلال کرده بود، ایزولوسکی برای نجات خویش از یک شکست مفتضحانه خواستار همکاری انگلستان در ارائهٔ راه حل جدیدی برای مسئلهٔ تنگه‌ها در راستای عملی شدن تعهدات صورت گرفته، شد. خواستهٔ وی با برخورد محتاطانهٔ بریتانیا

مواجه شد، هنگامی که گری در چهاردهم اکتبر یادداشتی را تقدیم ایزلوسکی کرد مبنی بر این که دولت بریتانیا تصدیق می‌کند که «گشودن تنگه‌ها امری معقول و منصفانه است و بریتانیا مخالفت اصولی با این قضیه نخواهد داشت». که البته در ادامه با یادآوری این که «جلب موافقت ترکیه پیش از هر پیشنهادی ضروری خواهد بود» و «اگر طرح بر مبنای حقوق مساوی برای همه تدوین شود، ... آن‌گاه استثنایی وجود نخواهد داشت»، دریچهٔ گشوده شده به روی روسیه تحدید شد. ایزلوسکی یادداشت بریتانیا را پذیرفت «هرچند که دربرگیرندهٔ تمامی آنچه وی انتظار داشت نبود.» و دوباره بیش از وعده‌ای غیرقطعی و غیرصریح به ایزلوسکی داده نشد. به همان میزان که ایزلوسکی در برآوردهایش اشتباه کرد، انگلستان نیز در خودداری از حمایت از وی قابل پیش‌بینی ظاهر شد. ارادهٔ بریتانیا مبنی بر بازبینی مواضع خود در قبال تنگه‌ها در راستای گشودن موانع مقابل روسیه، به سرنوشت ناگواری منتهی شد. به روشنی می‌توان مشاهده کرد که طرح مطالبات روسیه در مورد تنگه‌ها به حصول دستاوردی برای روسیه در ازای امتیازات واگذار شده به انگلستان بر روی اوراق معاهده، منتهی نشد.

معاهدهٔ ۱۹۰۷ تنها به رفع و رجوع رقابت‌های دو قدرت در آسیا منحصر بود؛ اما بیش‌ترین اهمیت و پیامد را در اروپا داشت که البته به هیچ‌وجه در معاهده به آن اشاره‌ای نشده بود. بریتانیا مشتاقانه در پی جلب نظر روسیه در عوض مشغولیت‌هایش در خاور دور به سمت مسائل اروپا بود تا با کشاندن اولویت‌های روسیه به حوزهٔ اروپا این کشور را به عنوان یکی از منابع قدرت به جبههٔ شکل‌گیرندهٔ مواجهه با قدرت سلطه‌جو و رو به رشد آلمان پیوند دهد. رفع اختلافات و کشاکش‌های بریتانیا و روسیه در آسیا پیش از هر منفعت مستقیم، این سود را داشت که می‌توانست زمینه‌ساز دوستی و همکاری دو قدرت در هر نقطهٔ دیگر زمین باشد. در حوزهٔ اروپا این معاهده نشانه‌های انزوای انگلستان را از میان برد و پشتیبانی موردنیاز بریتانیا را برای جلوگیری از تفوق آلمان در اروپا فراهم کرد. برای روسیه نیز به نظر می‌رسید که این معاهده حاشیه امنیت کافی برای بازسازی و محو آثار و پیامدهای جنگ و انقلاب را فراهم خواهد آورد. اما اتحاد با بریتانیا برای روسیه تنها می‌توانست در گسترهٔ محدودی امنیت نظامی را به ارمغان آورد. از دیگر دستاوردهای معاهده گشایش بنگاه‌های پولی انگلیسی به همراه فرانسوی‌ها برای سرمایه‌گذاری در راستای حمایت از عملیات بازسازی در روسیه بود.

مؤلف معتقد است که در اواخر دوران تدوین و مصادف با عقد معاهدهٔ بریتانیا و روسیه، فضای حاکم تحت تأثیر خطر تهدید صلح بین‌المللی توسط آلمان و اراده برای اخذ مواضع دفاعی بود و نقل می‌کند که: «در واقع این معاهده بیش‌تر یک مصالحه بود تا یک موقت‌نامهٔ حسن تفاهم». سیاست‌های آلمان و توسعهٔ این کشور دلایل کافی برای در کنار هم قرار دادن این دو دشمن قدیمی ایجاد کرده بود. ولی یک دشمنی آتشین نمی‌توانست ناگهان به دوستی گرم مبدل شود. در آغاز

روابط حسنه میان بریتانیا و روسیه بسیار سست بود؛ این دوستی بیش تر نتیجه واهمه از آلمان بود تا ایجاد جبهه‌ای از روی تأمل و برنامه برای تهاجم به آلمان، به هر روی، به نظر می‌رسد که در این بین باز هم دستگاه کارکشته سیاست خارجی انگلستان توانست با بهره‌برداری مناسب از سیر تحولات ابتدای قرن بیستم در روسیه و به‌کارگیری مجموعه عوامل مؤثر، به اهداف تعریف شده خود در تدوین و عقد این معاهده مهم دست یابد. آنچه که در این بین قربانی شد، منافع کشورهای آسیایی و به ویژه ایران بود که البته سیر تحولات آتی بین‌المللی از جمله انقلاب بلشویکی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ منجر به تغییر معادلات و سیر پیش‌بینی شده رویدادها شد.

مراجع

– Rogers Platt Churchill. The Anglo-Russian Convention of 1907, Cedar Rapids, Iowa, the Torch Press, 1939.

– آرمینیوس وامبری، زندگی و سفرهای وامبری، دنباله سیاحت درویشی دروغین، ترجمه محمد حسین آریا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت آموزش عالی، ۱۳۷۲.

پی‌نوشت‌ها:

- 1_ Count Hatzfeldt
- 2_ Windsor
- 3_ Balfour
- 4_ Bernhard von Bülow
- 5_ Count Muravyev
- 6_ Prince Radolin
- 7_ Holstein
- 8_ Lord Lansdowne
- 9_ Chamberlain
- 10_ Whale
- 11_ Bear
- 12_ Bosphorus
- 13_ Dardanelles
- 14_ Penjdeh

۱۵- آرمینیوس وامبری، زندگی و سفرهای وامبری، دنباله سیاحت درویشی دروغین، ترجمه محمد حسین آریا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت آموزش عالی، ۱۳۷۲، ص ۳۲۷.

- 16_ Russophobe
- 17_ George N. Curzon
- 18_ Lhasa
- 19_ Dalai Lama
- 20_ Izvolsky
- 21_ Lansdowne
- 22_ Lord Kitchener
- 23_ Grey
- 24_ Baron Taube

اندیشه در محاق ایدئولوژی*

• دکتر حجت فلاح توتکار**

■ نظریه‌ی حکومت قانون در ایران

■ سید جواد طباطبایی

■ تبریز، انتشارات ستوده، چاپ اول، ۱۳۸۶، ۶۹۰ صفحه، ۷۵۰۰ تومان

«نظریه‌ی حکومت قانون در ایران»^۱ جدیدترین اثر دکتر سید جواد طباطبایی در تاریخ اندیشه در ایران است. این اثر ادامه‌ی سلسله آثاری است که او در باب «تأملی درباره‌ی ایران» به نگارش درآورده است. طباطبایی بر این باور است که در پرتو بحران تمدن ایرانی و با عمیق‌تر شدن این بحران، اکنون زمان طرح «تأملی درباره‌ی ایران» به جای ایدئولوژی‌های پیکار سیاسی است؛ ایدئولوژی‌ها که به‌زعم او، مانع بزرگ تاریخ‌نویسی جدید ایرانی است. نویسنده اثر، بر این نکته تأکید دارد که «تأملی درباره‌ی ایران» نه از سنخ ایدئولوژی‌ها است و نه تابع قدرت سیاست.^۲ درباب چند و چون این ادعا پایین‌تر نظر خواهیم داد.

نویسنده کتاب، در نخستین فصل کتاب، بحثی با عنوان بحران خودکامگی و بسط آگاهی نوآیین مطرح کرده است؛ اما ربط این بحث را با محیط پیشین اثرش - مکتب تبریز - توضیح نداده است. در این فصل، بحث‌هایی درباب روابط ایران و انگلیس ذکر شده است. نویسنده، نامه‌ی محمدشاه را پس از عقب‌نشینی از هرات، براساس شکل‌گیری «فضای عمومی»^۳ در بیرون قدرت توضیح داده است؛ اما روشن نمی‌کند این «فضای عمومی» بیرون قدرت را چه نیرویی رقم زده است.

طباطبایی متذکر شده است که «بی‌آن که بخواهیم به شرح جزئیات حوادث تاریخی بپردازیم، باید بگوییم که در دوره‌ی بیست‌ساله میان قتل میرزا تقی‌خان تاقحطی و وبای سال ۱۲۸۷، سلطنت

* شماره ۱۲۱، صص ۹۳-۸۷.

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

مستقل ایران دو دهه‌ی بحرانی را سپری کرد» یا در عبارتی این‌گونه که «به دنبال دو دهه بی‌تدبیری در فاصله قتل میرزا تقی‌خان و صدارت میرزا حسین‌خان سپهسالار، قحطی سال‌های ۱۲۸۷-۸ که پایین‌تر نیز گزارش میرزاابراهیم‌بدایع‌نگار را خواهیم آورد، حادثه‌ای مهم در آغاز نیمه‌ی دوم عصر ناصری است.»^۴

طباطبایی مشخص نمی‌کند که چگونه است به‌گاه نگارش تاریخ اندیشه‌ی این دوره، بحران اقتصادی سال ۱۲۸۷-۸ برای او مقطع مهمی است و این که ارتباط این بحران اقتصادی با بحران خودکامگی و بسط آگاهی نوآیین چیست.

آن عبارات از منظر دیگر هم بسیار کلی‌گویانه مطرح شده است. واقعیت تحولات تاریخ ایران این است که پس از سقوط آقاخان نوری، در پی فرمان عزل او در ۲۰ محرم ۱۲۷۵، «فضای عمومی» مهمی در ایران پدیدار شد. واقعیت آن بود که در ذهنیت شاه و آن فضای عمومی دوره‌ی درخشان «نظم میرزاتقی‌خانی» تبدیل به معیاری در سنجش اعمال و اقدامات شده بود. شاه در همان فرمان عزل متذکر شده بود که در دوره‌ی صدارت آقاخان نوری «خبط‌ها و خطاها اتفاق افتاد و کم‌کم امورات دولت معوق ماند.»^۵ فاصله‌ی سال‌های ۱۲۷۵-۱۲۷۸ ق. دوره‌ی مهمی از درخشش اندیشه‌ها و تأسیسات جدید تمدنی است که در گزارش طباطبایی مغفول مانده است.

اندک زمانی پس از عزل آقاخان نوری، «شورای دولت» تشکیل شد و میرزا جعفرخان مشیرالدوله، تحصیل‌کرده‌ی جدید، به عنوان رابط شورا و شاه منصوب شد.^۶ به تعبیر دکتر آدمیت، تأسیس شورای دولت «سه جهت داشت» اول: نفی تمرکز قدرت در دست صدراعظم، دوم: پایه‌گذاری قانون مشورت و تقسیم امور کشور میان وزیران و سوم: ترقی آیین سلطنت و بنا نهادن قواعد تازه.^۷ در کنار شورای دولت، نهاد مجلس مصلحت‌خانه هم تأسیس شد. مجلس مصلحت‌خانه را گاه مشورت‌خانه عامه‌ی دولتی هم خوانده‌اند. در کتابچه‌ی این مجلس هم نکاتی در ستایش عقل آمده بود، عنصری که سبب‌ساز عزت و ترقی هر قومی تواند بود. هم‌چنین مقرر شده بود «هر یک از اهالی مملکت که فکر متین و تدبیر شایسته‌ای نموده باشد که در مجلس مشورت‌خانه‌ی عامه‌ی دولتی محل تحسین و مایه‌ی منفعت برای دولت باشد، التفاتی مناسب از جانب دولت علیه در حق او مبذول خواهد شد.»^۸

از میان وزیران شورای دولت، عباسقلی‌خان جوانشیر معتمدالدوله، که تحصیلات جدید هم نداشت، به عنوان وزیر عدلیه به تأسیس دیوان‌خانه‌ی عدلیه پرداخت. این دیوان‌خانه در آن سال‌ها، بنیادی مهم بود و قرار بود در «تمام ممالک محروسه» تشکیل شود. از این پس، امر قضا بر بنیاد نظم تازه‌ای انجام شد و دیوان‌بیگیان امین مجری آن بودند، دستگاه قضا از تعدی حکام خود ایمن می‌شد.^۹ کار معتمدالدوله کاری سترگ بود، و طباطبایی، که در این اثر خود به تحول فقه به حقوق جدید پرداخته است، ضروری بود به این اقدام مهم توجه می‌کرد.

در قلمرو تاریخ اندیشه هم، در این سال‌ها کتابچه غیبی ملک‌خان و رساله‌ی «شرح معیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» که نقد رساله‌ی ملک‌خان و البته از منظر ترقی قواعد حکومت‌داری بود، نوشته شد.^{۱۰} در سال‌های بعد از ۱۲۷۸ تا صدارت میرزا حسین‌خان هم رساله‌ها و مکتوبات مهمی نوشته شد که از منظر تاریخ اندیشه، اساسی است. از این رو، سال‌های ۱۲۷۵ ق به بعد را نمی‌توان با عبارت دو دهه بی‌تدبیری توضیح داد.

طباطبایی هم چنین توجهی به تلاش‌های میرزا حسین‌خان در بسط «فضای عمومی» و گسترش آگاهی‌های نوآیین هم نمی‌کند. میرزا حسین‌خان با کمک برخی از تجار توانسته بود بحران بزرگ اقتصادی سال‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۷ را که حاکمان و خوانین محکرم در آن دست داشتند، از سر بگذرانند. در همان دوره‌ی وزارت و صدارت میرزا حسین‌خان بود که میراث معتمدالدوله جوانشیر به صورت اساسی تری پیگیری شد.^{۱۱} البته میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تبریزی در این اصلاحات سهمی اساسی داشت.

نویسنده کتاب مفصلاً در مورد رساله بدایع‌نگار توضیح می‌دهد؛ ولی این رساله که بر دفاع از سلطنت مستقل بنیاد شده بود، و صدارت میرزا حسین‌خان را شوم و پلید و شخص او را چون یزید و صدارتش را نشانی از فرا رسیدن آخرالزمان می‌دانست، چه کمکی به بسط آگاهی نوآیین داشت؟ طباطبایی به این نکته اشاره دارد که در دوره‌ای که روشنفکران به انتشار این اندیشه‌ها و آگاهی‌هایی پرداختند، رساله‌ای بر پایه سنت قدمایی نوشته نشد. او علت آن را حضور غایب اهل سنت قدمایی می‌داند. وقتی اهل سنت قدمایی حضور غایب داشتند، چه جدالی می‌توانست شکل گیرد؟ طباطبایی علت این حضور غایب اهل سنت قدمایی را توضیح نمی‌دهد. او در سراسر کتاب توضیح نمی‌دهد که چرا پس از جنگ‌های ایران و روس تا پیدایی مقدمات مشروطه‌خواهی این حضور غایب وجود داشت. البته این عبارت هم از سنخ کلی‌گویی‌ها است. همان‌گونه که خود نویسنده اشاره دارد. حاج ملاعلی کنی به ستیز برآمده بود و از «کلمه قبیحه‌ی آزادی» سخن گفته بود.^{۱۲} در کنار آن برخی از عالمان چون میرزا جعفر حکیم الهی، ملاصادق مجتهد به تأیید اقدامات میرزا حسین‌خان برآمده بودند.^{۱۳} میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله هم لایحه‌ی راه‌آهن را به تأیید شش تن از مجتهدان رسانده بود.^{۱۴} از این رو، روشنفکران عصر ناصری آن‌گونه که طباطبایی می‌گوید، بی‌توجه به مبانی اهل سنت قدمایی نبودند، اما همواره بر آن بودند که دشمنی آنان را با اندیشه‌ی جدید رقم نزنند.

واقعیت آن است که طباطبایی علی‌رغم ارائه‌ی جستارهایی در تبیین اندیشه‌های سیاسی - اقتصادی روشنفکران عصر ناصری، بی‌هیچ مبنایی عده‌ای را برجسته می‌کند، تنی چند را نادیده می‌گیرد و در مجموع گزارش انتقادی همه‌سویه ارائه نمی‌کند.

نویسنده کتاب در بررسی اندیشه آخوندزاده بر این باور است که او از نخستین ملی‌گرایان ایرانی است و آورنده‌ی مفاهیم نوآیین بوده است؛ و پی‌آمدهای خطرناک التقاط میان روشنفکری و دینداری، حقوق بشر و امر به معروف، انقلاب و دیانت را فهمیده است.^{۱۵}

تمامی اجزاء گزارش او درباب آخوندزاده درخور تأمل است. اگر آخوندزاده ملی‌گرا بود، چگونه شد که در دستگاه کشوری به درجه‌ی «کرلونیلی» رسید.^{۱۶} که بخش‌هایی از سرزمین‌های تاریخی این کهن بوم ویر را متصرف شده بود و آخوندزاده اعتراضی هم نداشت. آیا لازم نبود در کنار اشاره به رسوایی‌های پی‌درپی زندگی ملکم، به رسوایی‌های زندگی آخوندزاده از خدمات در دستگاه روس‌ها تا تکاپو در تردد دولت‌مردان عثمانی برای تحقق آرمان تغییر الفبا هم اشاره‌ای می‌شد؟ چگونه است آخوندزاده‌ای که آشکارا از ترویج تأسیس فراموش‌خانه سخن می‌گوید - نهادی که بازوی استعمارگران بود - از نخستین ملی‌گرایان تلقی می‌شود؟ به همین لایل بود که آثار او هیچ‌گاه در «فضای عمومی» ایران جدی گرفته نشد و شگفت این که طباطبایی به این نکته اساسی اشارتی هم ندارد.

داوری طباطبایی درباب سیدجمال‌الدین اسدآبادی هم کاملاً ذوقی و بی‌پایه است. او معتقد است که «سیدجمال نیز در استانبول به سر می‌برد و مشغول توطئه بود» یا این‌که: توجه میرزا آقاخان کرمانی به مسعود میرزا ظل‌السلطان به دلیل القائات ملکم‌خان و جمال‌الدین اسدآبادی بوده است. و در نهایت درباره‌ی سیدجمال چنین داوری می‌کند: «وانگهی در ایران جمال‌الدین که به نظر نمی‌آید مایه‌ی علمی چندانی داشته است، بیشتر از آن که به عنوان مصلح جدی گرفته شود، در نزد اهل فهم و نظر، به صورت شارلاتانی ظاهر شد و اگرچه در برخی محافل اندیشه اصلاحات، که او حامی آن بود، هوادارانی پیدا کرد، اما با ترور ناصرالدین شاه که به دست یکی از هواداران جمال‌الدین انجام شد، اندیشه‌ی اتحاد اسلام روبه زوال گذاشت». در ادامه، طباطبایی سخن امین‌الدوله را درباره‌ی سید جمال بهترین ارزیابی از شخصیت او می‌داند.^{۱۷}

واقعیت آن است که نمی‌توان سید جمال‌الدین اسدآبادی را با ابعاد وسیع فکری و مبارزاتی‌اش با این عبارات شعاری - کین‌توزانه و غیرعلمی به ارزیابی نشست. او هم با واقعیت‌های تاریخی کشورهای اسلامی آشنا بود و هم دانشی وسیع از تاریخ اسلامی داشت. سیدجمال در رساله‌ی نیچریه، ضمن تأکید بر بازنگری انتقادی در آموزه‌های دین و ضرورت بازتفسیر آموزه‌های اسلامی، بر این باور است که اسلام در درازنای تاریخ خود به مضامین ضدخودگرایی، که محصول تصوف‌زدگی بود، خو کرده است. او بر این باور بود که «سعادت تامه حقیقیه» هنگامی فراهم خواهد شد که عقاید و باورهای دینی به محک عقل زده شود. چرا که عقیده‌ی خرافی حجابی است که مانع «کشف نفس‌الامر» می‌شود. او بر این باور بود که عقیده‌ی خرافی زمینه‌ساز دوری از کمالات حقه و پوشیده ماندن حقایق اکران خواهد شد. عقیده‌ی خرافی باعث خواهد شد که مسلمانان همواره در اوهام و

وحشت و دهشت به سر برند. او مزیت افراد انسانی را «بر کمال عقلی» می‌داند و آشکارا چنین باور دارد که «دین اسلام آن یگانه دینی است که ذم اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون را می‌کند». او چنین باور ژرفی به اصالت عقل دارد.^{۱۸} او بر این باور بود که علت اساس مقهور شدن مسلمانان و شرقیان در برابر استعمارگران باور داشتن به «اوهام و ظنون» است. او که ستیزی تمام عیار با استعمار داشت، این چنین عوامل درونی سلطه‌ی استعمار را مورد انتقاد قرار می‌داد.^{۱۹}

سید جمال در آن رساله و دیگر مقالاتش در عروة‌الوثقی به ابعادی چون اصالت عقلی و دلایل درونی سلطه‌ی استعمار توجه دارد. او همچنین در سخنرانی معروف خود در انگلستان - پس از تبعید از ایران در ۱۳۰۸ ق - با عنوان «حاکمیت رعب و وحشت در ایران» نقدی اساسی بر سلطنت خودکامه و وابسته‌ی ناصری ارائه می‌کند «حاکمیت رعب و وحشت؟ آری فرا رسیده است. مملکت من رو به انهدام و ویرانی است و جمعیت آن روبه کاهش است. وضعیت کشت و زرع و کارها و مقدمات مربوط به امور آبیاری آن رو به انهدام است. اراضی مملکت راکد و بلا توسعه مانده است. مردم ایران متفرق و پراکنده شده‌اند. شریف‌ترین فرزندان این آب و خاک به امر شاه و وزیرش در زندان‌ها تحت شکنجه و چوب و فلک قرار دارند.» او با انتقاد از شاه و امین‌السلطان، بر این باور است که در حکومت ناصرالدین شاه «هیچ گونه قانونی» وجود ندارد، و از بناء، حکومت و دولتی در میان نیست. او به کارکرد پیشین وزیر و صدراعظم در ساخت قدرت ایرانی آگاه بود و سابق بر این معلوم بود که صدراعظم واسطه‌العقد مابین شاه و رعایاست و نماینده و تا حدودی حافظ منافع شاه و ملت. جزو نجبا و اشراف بود و بعضاً از وزرا و رجال بزرگ به شمار می‌رفت. حال آن که وزیر ناصرالدین شاه شخصی است که هیچ یک از اشراف و نجبا رغبتی ندارند تا با وی سر یک سفره بنشینند و جزو اراذل الناس به شمار می‌آید.» او به درستی متذکر می‌شود که وزیر ناصرالدین شاه هیچ یک از کارکردهای نماد وزارت را ندارد و تنها «در جهت منافع پادشاه و جیب خود، ملت را غارت و سرکسیه می‌کند». او بر این باور است که خواست عمومی مردم ایران «قانون» است. سید جمال بر این باور است که مردم ایران به تدریج به خود خواهند آمد و اعتراضات هم‌اکنون مطرح شده است. ملت اکنون بر این اعتقادند که «شاه دیگر مسئول اعمال خود نیست و مشاعر خود را از دست داده است.» سید جمال بر این باور است که طغیان‌ها و شورش‌های کنونی «در واقع نشان لهیب آتشی زیر خاکستر است. که آماده‌ی اشتعال در سراسر ایران است.» او به ابعاد گسترده‌ی ستم بر مردم، تخریب کشور، فروش مناصب، فروپاشی نیروی نظامی، موج گسترده‌ی مهاجرت اشاره می‌کند. حال که ایران چون «سرزمین خورشید» سرزمین انواع محصولات و معادن غنی است. او تأکید می‌کند که سلطنت ناصرالدین شاه تنها تکیه‌گاهش زور و بیگانگان است. او با دادن امتیازات به «غارتگران انگلیسی» بیش از پیش حکومت خود را بی‌اعتبار کرده است. سیدجمال در پایان سخنرانی داهیانه‌ی خود چنین پیش‌بینی کرد: «تغییر، تغییر و هرگونه تغییری که رخ دهد وضع بهتر از این خواهد بود. این چیزی

است که ملت ایران خواستار آن است. تغییر و تحول. آن چه سالیان سال در قلب و دل ملت در میان میلیون ها خانه ویران شده، هم چون آتش زیر خاکستر نهفته بود، اینک در حال غلیان و جوشش است و هم چون غرش طوفان و امواج دریا و یا صدای رعدآسا و هجومی غیرقابل مقاومت، همه چیز را درهم خواهد پیچید، و سرانجام پژواک آن به انگلستان نیز رسیده است! «تغییر وضع حکومت ایران یا سرنگونی شاه از تاج و تخت. این است خواسته ی ملت».^{۲۰}

طباطبایی معتقد است که در میان اهل نظر، او شارلاتانی به نظر می رسید. کدام اهل نظر، شیخ هادی نجم آبادی که طباطبایی به اثر اساسی او به درستی اشاره دارد، از نزدیکان سیدجمال بود. حاج سیاح محلاتی با او مرتبط بود. کسانی چون سیدمحمد طباطبایی و میرزا یحیی دولت آبادی با واسطه و بی واسطه با او مرتبط و تحت تأثیر اندیشه های او بودند. میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خبیرالملک هم از مریدان او بودند. در جهان عرب کسانی چون شیخ محمد عبده و دیگران افتخار شاگردی و همکاری با او داشتند. در غرب کسانی چون ارنست رنان با او به مباحثه می پرداختند. در ایران، اول تاجر دوره ی ناصری چون حاج محمدحسن امین الضرب میزبان او بود. پس این اهل نظر چه کسانی بودند؟

سیدجمال در واپسین نامه اش هم پیروان خود را به سرنگونی حکومت های مطلقه فرا می خواند. تأثیر او را در پیکار بر ضد امتیاز تنباکو را نمی توان نادیده انگاشت؛ پیکاری که به تعبیر احمد کسروی، نخستین تکان توده و از مقدمات مشروطه خواهی بود. نگارش تاریخ نظریه ی حکومت قانون در ایران بدون توجه به سهم و جایگاه سیدجمال در تکوین و اعتلای آن، تاریخ نویسی ناقص خواهد بود. نمی توان زندگی فکری - سیاسی مردی چون سیدجمال را بر پایه قولی از دولت مردی ناپیگیر و ناتوان در امر اصلاحات و خوش بین به استعمارگران انگلیسی، چون میرزا علی خان امین الدوله بسنده کرد.

طباطبایی در نقادی اندیشه ی ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس هم روشی عالمانه اتخاذ نکرده است. رساله ی اتحاد اسلام شیخ الرئیس را باید با کلیت حیات فکری - سیاسی شیخ الرئیس مورد ارزیابی قرار داد. شیخ الرئیس هرچند، در رساله ی اتحاد اسلام رویکردی آزادی ستیزانه داشت، اما در پهنه ی مشروطه خواهی، که به تعبیر طباطبایی انقلابی از سنخ انقلابات آزادی خواهانه بود، نقشی جدی در دفاع از آرمان انقلاب داشت. اطلاعاتی که طباطبایی درباره ی زندگی او ذکر کرده، کاملاً غلط و غیرتاریخی است. او آورده است که «ابوالحسن میرزا در دوره ی استبداد صغیر به مشروطه خواهان پیوست و پس از آن که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست، شیخ الرئیس مدتی فراری شد، اما به واسطه ی نسبتی که با خاندان سلطنت داشت، مورد عفو شاه قرار گرفت و در نخستین دوره ی مجلس شورای ملی نماینده شد.»^{۲۱} این اطلاعات چنان که متذکر شدیم نادرست است. شیخ الرئیس از اعضای کمیته ی انقلاب بود.^{۲۲} در پیروزی انقلاب مشروطیت نقش ایفا کرد. او در مجلس اول

نماینده نبود. بلکه در طول مجلس اول، عضو انجمن شاهزادگان قاجاریه^{۳۳} و در تلاش برای کشاندن شاهزادگان در دفاع از مشروطیت بود. با استبداد صغیر دستگیر و زندانی شد. دیگر این که مجلس شورای ملی دوره‌ی اول پس از استبداد صغیر نبود که شیخ‌الرئیس مورد عفو محمدعلی شاه قرار گیرد و سپس نماینده شود. نویسنده‌ای که از زندگی مردی این چنین ناآگاه است و اطلاعات نادرست ارائه می‌کند، چگونه می‌تواند به تحلیل درست اندیشه او بپردازد.^{۳۴}

طباطبایی، هم‌چنین اگر به درگیری‌ها و جنگ‌های ویرانگر دو دولت مسلمان ایران و عثمانی تأملی می‌کرد، که یکی از عوامل تشدیدکننده آن نزاع‌های فرقه‌ای بود؛ این چنین مطرح نمی‌کرد که اتحاد اسلامی با واقعیت‌های تاریخی ناسازگار است. آن طرح می‌توانست زمینه‌ی پایان بخشیدن به آن نزاع‌های ویرانگر فرقه‌ای را فراهم آورد. نویسنده‌ی کتاب از پایان یافتن نفوذ سیدجمال و مریدانش با قتل ناصرالدین شاه سخن گفته است. این سخن او بی‌پایه است. سیدجمال حضور معنوی اثرگذاری در متن رویدادهای مشروطیت داشت. یکی از نوشته‌های او در روزنامه‌ی *حبل‌المتین* یومیه در سال نخست مشروطیت، تجدید چاپ شد^{۳۵}، و آن روزنامه با این هدف به انتشار مجدد آن پرداخت تا یادی از نفوذ سیدجمال در رهبران مذهبی مشروطیت کرده باشد. این که ناظم‌الاسلام کرمانی، نخستین مورخ عصر مشروطیت، که خود از اعضای انجمن مخفی بود، به گاه نگارش تاریخ بیداری، اندیشه و عمل سیدجمال را از مقدمات بیداری می‌داند،^{۳۶} نشان از نفوذ اندیشه و عمل او بر تحولات دوره‌ی مشروطیت دارد.

داوری‌های طباطبایی درباره ملکم‌خان هم غیرتاریخی است او در مقدمه‌ی اثرش ذکر می‌کند که ملکم‌خان از جمله «غوغاییان» و «هوچی» و «پیشوای مقلدان بی‌شمار ایرانی و جو فروشان گندم نما» است می‌داند.^{۳۷} او با چنین عباراتی می‌خواهد، خواننده خود را متقاعد کند که چرا او از ملکم‌خان در ربط با نظریه‌ی حکومت قانون سخن نگفته است. اما مخاطب او به قطع و یقین مقهور چنین عبارت‌پردازی‌هایی نخواهد شد. باید به دقت اندیشه سیاسی - اقتصادی ملکم‌خان مورد بازکاوی قرار می‌گرفت.

طباطبایی در جای جای کتاب به زندگی شخصی ملکم‌خان اشاره می‌کند و از رسوایی‌های پی‌درپی در واپسین سال‌های عمرش سخن می‌گوید.^{۳۸} اما به‌گاه داوری درباره‌ی دیگران، این مسائل را در تاریخ اندیشه بی‌اهمیت می‌داند.^{۳۹}

ملکم‌خان پس از سقوط دولت آقاخان نوری، نخستین رساله‌ی سیاسی‌اش را با عنوان *کتابچه‌ی عیبی یا دفتر تنظیمات نگاشت* و در آن از انواع «نظام‌های سیاسی، ضرورت حکومت مبتنی بر قانون، تفکیک قوا، آیین تمدن، کارخانجات انسانی، آزادی^{۴۰} سخن گفت و در دیگر نوشته‌هایش - به کرات، مفاهیم و مضامین «نوآیین» دیگری چون عدالت قانونی را مطرح ساخت.

در عین حال او نویسنده‌ی رساله‌ی اقتصادی «اصول» یا «اصول تمدن» هم هست که در آن به توجیه نظری امپریالیسم پرداخته است.^{۳۱} تفکر اقتصادی‌اش و «رسوایی‌های پی‌درپی زندگی‌اش» همه‌اش فسادآور بود، اما باید اذعان کرد که او در طرح مشروطیت به‌مثابه نظریه و نظام مبتنی بر قانون، جایگاه قابل توجهی دارد.

برخلاف نظر دکتر سید جواد طباطبایی، ملک‌خان در متن رویدادهای مشروطیت حضور غایبانه نداشت. برای اولین بار مجموعه رساله‌های او توسط میرزا هاشم ربیع‌زاده در ۱۳۲۵ ق، یعنی سال نخست مشروطیت در تهران منتشر شد و مطبوعات آن روزگار به تبلیغ و ترویج آن پرداختند. در طول همان مجلس اول او با برخی از نمایندگان مجلس اول مرتبط بود، روزنامه صوراسرافیل، نوشته‌ای از ملک‌خان را، که در آن هنگام در مقام سفیر ایران در رم به وزارت خارجه ایران فرستاده بود، منتشر کرد. مقاله‌ی ملک‌خان در باب استقراض بود.^{۳۲} جامع آدمیت، عباسقلی خان آدمیت که در دوره‌ی مجلس اول هم فعال بود، بر بنیاد تفکرات ملک‌خان شکل گرفته بود. البته ملک‌خان در جدال دو طیف اهل شریعت، حضور نداشت. او در اوج آن نزاع فکری در ۱۳۲۶ ق در سوئیس درگذشته بود. چگونه می‌توان بر بناء این واقعیات تاریخی به داوری مورخ اندیشه‌ای چون طباطبایی اعتماد کرد. شگفت این که خود طباطبایی در واپسین صفحات کتاب می‌نویسد: «روشنفکران و نویسندگان ایرانی، به‌ویژه ملک‌خان و مستشارالدوله، رساله‌هایی درباره حقوق با اسلوب جدید نوشته بودند، برخی از رساله‌های ملک‌خان درباره حقوق به صورت نسخه‌های خطی ماندند.»^{۳۳} یعنی این که برخی هم منتشر شدند. این قضاوت نویسنده کتاب، با دیگر قضاوت‌هایی که او در جای‌جای کتاب درباره‌ی بی‌اهمیت بودن جایگاه ملک‌آورده، کاملاً در تضاد است.

طباطبایی در فصل پنجم، که به دیدگاه‌های نو و اندیشه‌های سیاسی اختصاص پیدا کرده است، به برخی از مسائل مهم این دوره چون *منهاج‌العلی ابوطالب بهبهانی* توجهی ندارد.^{۳۴} نویسنده در فصل ششم، دیدگاه‌های نو را در اندیشه اقتصادی بررسی می‌کند و از همان آغاز بحث، ایران را در چارچوب وضعیت نیمه‌مستعمره قرار می‌دهد. اما در باب منطق نیمه‌مستعمره و الزاماتی که برای اقتصاد ایران داشت، اشاره نمی‌کند و توضیح نمی‌دهد که ربط این منطق با منطق بررسی تاریخ اندیشه چیست. چنان که می‌دانیم نخستین بار *احمد اشرف* رساله‌ای معتبر در چارچوب منطق نیمه‌مستعمره از اوضاع اقتصادی ایران ارائه کرد.^{۳۵} هرچند کار طباطبایی در بررسی اندیشه اقتصادی بسیار قابل‌تأمل، خواندنی و درخور تقدیر است، اما لازم بود که او در این فصل به مکتوب حاج محمد حسن امین‌الضرب به شاه، در ۱۲۹۶ ق در ضرورت تأسیس بانک و نیز به کتابچه مجلس وکلای تجار را هم اشاره می‌کرد.^{۳۶} هم‌چنین جا داشت در همین فصل رساله‌ی اصول ملک‌خان در توجیه استعمار و امپریالیسم، نیز مورد نقادی قرار می‌گرفت.

طباطبایی مطالبی درباب امین‌السلطان آورده که به طور کامل بازنویسی دیدگاه‌های فریدون آدمیت است.^{۳۷} طباطبایی هم به دنبال آدمیت در روابط با شخصیت امین‌السلطان در این دوره به‌طور کامل در اشتباه است. مخالفت‌ها با امین‌السلطان محدود به برخی از نمایندگان تندرو مجلس نبود، بلکه در بیرون مجلس هم مخالفت‌ها گسترده بود. شاه مستبد می‌خواست با اتکا بر درایت آن دولت‌مرد کهنه‌کار بی‌ایمان، به نظم سیاسی جدید، از گسترش و ژرفایابی مشروطیت مانع آید. امین‌السلطان هیچ باوری به دولت ملی نداشت. او قبل از آمدن به ایران به مقامات انگلستان قول داده بود که سیاست داخلی خود را بر بنیاد علایق بریتانیا هماهنگ سازد. در این باره، دکتر رضا رئیس‌طوسی بر پایه‌ی اسناد انگلستان چنین آورده است: «به دنبال آن، اتابک به دستور **سرادوارد گری**، وزیر خارجه بریتانیا، روز ۵ آوریل / ۱۶ فروردین توسط **سرادوارد گوشن**، سفیر بریتانیا در وین در جریان مذاکرات سری روس - انگلیس برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ قرار گرفت. او در جریان مذاکرات از جمله به سفیر بریتانیا در وین قول داد که سیاست داخلی خود را براساس علایق بریتانیا در ایران تنظیم خواهد کرد، اتابک در عین حال از توجهات گوشن دریافت که می‌بایست از این پس، به تقاضای هر دو قدرت در ایران تن دهد. متن مذاکرات گوشن - اتابک برای **ایزولسکی** وزیر خارجه روسیه فرستاده شد. اتابک با کاردار روسیه در وین نیز ملاقات کرد. متعاقباً وزیر خارجه‌ی روسیه موافقت خود را برای آمدن اتابک به ایران به **سرآرتور نیکلسون**، سفیر بریتانیا در روسیه اطلاع داد و در نتیجه اتابک راهی ایران شد.»^{۳۸}

از چنین سیاستمداری چه انتظاری می‌رفت که به تقویت حکومت ملی بپردازد؟ طباطبایی روایت دکتر آدمیت را درباره‌ی انجمن‌ها و مجاهدین تکرار کرده است.^{۳۹} حال آن‌که اگر همان مجاهدان قفقازی و آذری و دیگر مجاهدان نبودند و اگر انجمن‌ها تشکیل نمی‌شد، مشروطه‌خواهان رادیکال به دفاع از مشروطیت نمی‌پرداختند؛ شاه برای مشروطیت و مجلس اعتباری قائل نبود. محمدعلی شاه هنگامی فرمان رسمی ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴ را صادر کرد و پذیرفت که ایران از زمان فرمان مظفرالدین شاه در تشکیل مجلس شورای ملی در «عداد دول صاحب کنستیتوسیوئل» درآمده است، که مشروطه‌خواهان رادیکال در تبریز به اعتصابات عمومی و تظاهرات خشم‌آلوده بر ضد دربار پرداختند. اگر آن اعتراضات نبود هیچ‌گاه دولت در برابر مجلس پاسخ‌گو نمی‌شد. اگر فعالیت انجمن‌ها نبود، مجلس پای نمی‌گرفت و تداوم نمی‌یافت تا میرزا حسنعلی آقا بخواهد برای تبدیل فقه شیعه به حقوق جدید تلاش کند. اگر حضور همین انجمن‌های مشروطه‌خواه رادیکال نبود، محمدعلی شاه کار مجلس را در همان ذیقعه ۱۳۲۵ ساخته بود. طباطبایی روزنامه صوراسرافیل را که مطالبات مردم را بازتاب می‌داد و مقالات نغز دهخدا و دیگر روشنفکران در آن منتشر می‌شد، روزنامه غوغایی می‌داند.^{۴۰} آن روزنامه به دنبال گسترش انقلاب از قلمرو سیاسی به قلمرو اقتصادی و دگرگونی مناسبات زمین‌داری بود.^{۴۱} مشروطیت به عنوان نظام ملی، پایه‌ی منافع عموم ملت را نمایندگی می‌کرد. مگر

روزنامه صوراسرافیل غیر از این می‌خواست؟ توده‌ستیزی طباطبایی در گزارش مشروطیت، زمینه ستایش او از امین‌السلطان و مذمت مشروطه‌خواهان رادیکال شد. حال آن‌که طباطبایی در جای دیگری یکی از عوامل اعاده‌ی مشروطیت و پایان نهادن بر دوره‌ی استبداد صغیر را «پایداری مسلحانه تبریزیان» می‌داند.^{۴۲} آیا این پایداری مسلحانه را همان مجاهدان، که او آن‌ها را ششلول‌بند و غیرمسئول می‌داند، رقم زده بودند؟ مگر خاستگاه سپاه مجاهدان تبریز، فرودستان شهری نبود؟ سخن طالبوف هم که طباطبایی برای تأیید توده‌ستیزی‌اش آورده است، بی‌وجه بود. داوری درست درباره‌ی طالبوف از آن کسروی است: «از مشروطه گرفتن ایرانیان آزرده‌گی می‌نماید به این دستاویز که اگر نتوانند خود را راه برند، دچار آشوب خواهند بود. یکی نپرسیده که چه می‌خواهی؟ اگر می‌گویی نمی‌بایست مشروطه گرفته شود، پس آن نوشته‌های تو بهر چه بود؟ اگر می‌بایست گرفته شود، پس این سخنان دلسردی‌آور بهر چیست؟»^{۴۳}

طباطبایی در یک جا علت نیامدن طالبوف فعالیت تندروانه انجمن‌ها می‌داند و در جای دیگر تکفیر شیخ‌فضل‌الله. معلوم نیست علت واقعی نیامدن طالبوف به عنوان نماینده مجلس اول چیست؟^{۴۴}

طباطبایی، در فصل‌های هشتم و نهم به نظریه مشروطه‌خواهی اهل دیانت و اندیشه‌های میرزای نائینی پرداخته است. او معتقد است که مفهوم جدید وطن در میان اهل شریعت را ابتدا آخوند خراسانی و سپس نائینی مطرح کردند. ما می‌دانیم که مدت‌ها قبل سیدمحمد طباطبایی، مجتهد مشروطه‌خواه، به مفهوم جدید وطن و ملت اشاره کرده بود.

نویسنده کتاب، بر این باور است که روشنفکران در جریان عمیق‌ترین چالش‌های میان دو گروه اهل شریعت غایب بودند. درحالی که روشنفکران در جریان تدوین قانون اساسی، متمم قانون اساسی و تنظیم و تصویب مهم‌ترین قوانین در مجلس اول، در درون و بیرون مجلس حضور فعالی داشتند. در بیرون مجلس، روشنفکران در انجمن‌ها و مطبوعات به دفاع از اهل شریعت مشروطه‌خواه می‌پرداختند. مشروطه‌خواهان رادیکال از طولانی شدن کار تصویب قانون اساسی در اعتراض بودند. در تبریز مشروطه‌خواهان به‌طور گسترده به اعتراض در طولانی شدن تصویب و اعلام متمم قانون اساسی برآمدند.^{۴۵} و اگر این ایستادگی‌ها و اعتراضات گسترده نبود، متمم قانون به سرانجام نمی‌رسید و شاه به توشیح آن نمی‌پرداخت.

گویی که تنها میرزا فضل‌علی آقا در داخل مجلس، طالبوف در قفقاز و علما در عتبات درگیر تدوین متمم قانون اساسی بودند. اگر اهل شریعت مشروطه‌خواه به دفاع اصولی از مبانی مشروطیت نمی‌پرداختند، پس باید دیگر چه می‌کردند؟ هر چند فتاوی علمای ثلاث مقیم عتبات در پیشبرد امر مشروطیت و دفاع از مجلس و تحکیم آن، نقشی اساسی داشت، اما باید به یاد داشت که اصلی‌ترین رسائل علمای مشروطه‌خواه در دوره‌ی استبداد و صغیر تدوین شد.

همان‌گونه که خود طباطبایی هم به اشاره آورده است، آن عالمان مشروطه‌خواه در فهم مفاهیم جدید به یقین تحت تأثیر روشنفکران بودند. از این رو، روشنفکران، مسئولیت تاریخی خود را به درستی انجام داده بودند و تاریخ روشنفکری، تاریخ عدمی نیست. همان حقوق‌دانان درون و بیرون مجلس از گروه روشنفکران بودند.

طباطبایی در واپسین فصل کتاب، به نقادی روشنفکران ایرانی پرداخته است. او در این فصل، هم‌چون کتاب قبلی خود، علی شریعتی را ایدئولوژی می‌داند که به تجربه مشروطیت بی‌اعتنا بود و در تخریب دستاوردهای آن می‌کوشید.^{۴۶} داوری‌های او در باب دکتر علی شریعتی و نگاه او به مشروطیت، چون دیگر داوری‌های او در باب این متفکر ایرانی بی‌پایه است. شریعتی هیچ‌گاه به تجربه‌ی مشروطیت بی‌اعتنا نبود و براساس منطق خود رابطه‌ی نیروها و جایگاه هر دسته را در دوره‌ی مشروطیت به خوبی می‌شناخت. او میرزای نائینی را عالم بزرگ تشیع علوی می‌دانست و عمل و اندیشه او را مصداق عمل صالح زمان می‌دانست. او هنگام توضیح اریستوکراسی مذهبی (استبداد دینی)، آن اصطلاح را از آن «مرحوم شیخ محمدحسین نائینی مرجع بزرگ شیعه» می‌دانست که «در نیم قرن پیش»، «کتابی نوشت در اثبات مشروطیت و رد فلسفه‌ی سیاسی عامیانه شیعه (نه تشیع) که پیش از ظهور امام غایب، هرگونه اقدام اصلاح جامعه و شرکت در سیاست بدین مقصود، فضولی در کار امام است که منجی و مصلح حقیقی او است و گذشته از آن، کوشش در اصلاح جامعه و تقلیل فساد بالمآل، ظهور امامی را که هنگام شیوع عام فساد و ظلم صورت می‌گیرد، ناچار به تأخیر می‌اندازد.»^{۴۷} این نمونه را آوردیم تا نشان دهیم که طباطبایی چه ناآگاهانه درباره‌ی شریعتی داوری می‌کند. نقد داوری‌های نادرست طباطبایی درباره‌ی شریعتی دفتری مستقل می‌خواهد که باید در آینده به آن پرداخت. او در همین زمینه به انتقاد از روشنفکری دینی هم پرداخته است. حال آن‌که آیت‌الله سید محمود طالقانی که از آموزگاران بزرگ این جریان بود، پس از چندین دهه از انتشار رساله‌ی نائینی در ۱۳۳۴ شمسی، به انتشار مجدد آن اقدام کرد. روشنفکران مذهبی هیچ‌گاه به تجربه‌ی مشروطیت بی‌اعتنا نبودند. اما در تعطیلی نمادهای مشروطه‌خواه، در دوره‌ی پهلوی دوم، به دنبال طرحی برآمده بودند که با الغای نماد سلطنت، دیگر نهادی نتواند نهادهای دموکراتیک را به تهطیلی بکشاند. آن‌ها با تلقی‌های گوناگون به دنبال بسط و گسترش و تکمیل تجربه‌ی مشروطیت بودند نه محو و نابودی آن.

داوری طباطبایی درباره‌ی جنبش چپ ایرانی هم نادرست است. همه جریان‌های فکری که نمی‌توانند به مشروطیت از دریچه‌ی تاریخ اندیشه، آن هم با تلقی طباطبایی بنگرند، جنبش چپ بر بنیاد منطق طبقاتی به تجربه‌ی مشروطیت می‌نگریست. سخن طباطبایی در باب ناتوان بودن جنبش چپ از تحولات منتهی به انقلاب اسلامی و سال‌های آغازین انقلاب هم، به طور کلی نادرست است. بیژن جزنی بر بنیاد منطق طبقاتی، سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی چنین به درستی آن

رویداد را پیش‌بینی کرده بود: «با این سوابق، خمینی در میان توده به‌خصوص در بین قشرهای کاسب‌کار خرده بورژوازی از محبوبیت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موقعیت بی‌سابقه‌ای خواهد داشت. به‌مراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نقش او می‌تواند بر جنبش، به‌خصوص آن‌جا که نیروی اصلی قشرهای بازاری و مذهبی است، بسیار مؤثر باشد.»^{۴۸} در دوران انقلاب اسلامی هم، برخی از گروه‌های چپ، تحلیل‌های درخشانی از چندوچون رابطه‌ی نیروها و آینده‌ی قدرت در ایران ارائه کردند.^{۴۹} البته همه‌ی این نگاه‌های تحلیلی بر بنیاد منطق تحلیل طبقاتی بود، نه منطق تاریخ‌اندیشه‌ی طباطبایی.

تقسیم‌بندی طباطبایی در باب انقلابات هم چندان اساسی ندارد، دیدگاه او مبنی بر این‌که انقلابات عدالت‌خواهانه به جباریت اکثریت یا فاجعه منجر خواهد شد و این‌که **مارکس** را به ستیز با آزادی متهم می‌کند^{۵۰}؛ از بنیاد نادرست است. این عبارات او، پژواک دیدگاه‌های نماینده لیبرالیسم امپریالیسمی - **کارل پوپر** - است که خود طباطبایی در سال‌های قبل، نقد عالمانه‌ای به بخش هگل کتاب پوپر - *جامعه‌ی باز و دشمنان آن* - نوشته بود. اما اکنون به گونه‌ای به نقادی جنبش و اندیشه چپ می‌پردازد که تفاوتی با نقدهای پوپر ندارد. حال آن‌که تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد، نخستین جواد طباطبایی^{۵۱}، کسی بود که با مبانی تفکر چپ آگاه بود و آثاری از **آلتوسرو لنین** به فارسی ترجمه کرده بود.^{۵۲} طباطبایی‌های بعدی هم نشان دادند که از اندیشه‌های مارکس و متفکران چپ به خوبی آگاه هستند. اما در این کتاب چیزی از آن دانش و آگاهی دیده نمی‌شود.

داوری طباطبایی درباره‌ی تاریخ‌نگاری دکتر **عبدالهادی حائری** هم نادرست است.^{۵۳} طباطبایی در سالیانی قبل هم در مصاحبه با روزنامه ایران، به‌ناروا به تاریخ‌نگاری حائری ایراد داشت. دکتر حائری نخستین مورخ، پس از دکتر آدمیت بود که اثری ژرف درباره‌ی مشروطیت منتشر کرد. او نخستین مورخی بود که به‌خلاف پژوهش‌های مشروطیت در زمینه جایگاه اهل شریعت مشروطه‌خواه پی برد و تشیع و مشروطیت را با محوریت نائینی به همین انگیزه نگاهاشت. او به دنبال آل‌احمد و نظریه توطئه‌ی او نبود، که از اساس با داوری‌های غیرتاریخی آل‌احمد در ستیز بود. حائری به دنبال آدمیت به تضاد ذاتی اسلام و مشروطیت باور داشت و بر همین اساس به چند و چون اثرگذاری روشنفکران بر عالمان مشروطه‌خواه پرداخت و مبانی فکری اهل شریعت مشروطه‌خواه را تحلیل کرد. طباطبایی در کتاب چند خطای جزئی دیگر هم دارد. او در جایی، از چالش اهل شریعت مشروطه‌خواه با اصل هیجدهم متمم قانون اساسی سخن می‌گوید،^{۵۴} که نادرست است. آزادی مطبوعات و کتب در اصل بیستم متمم قانون اساسی آمده است و مشروطه‌خواهان با اصل بیستم، یعنی اصل آزادی در ستیز بودند. طباطبایی تاریخ به توپ بستن مجلس را ۲۳ جمادی‌الآخری ۱۳۲۶ ذکر کرده است،^{۵۵} که این هم نادرست است. تاریخ به توپ بستن مجلس، ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ بود.

او هم‌چنین عبارت «ای گاو مجسم، مشروطه، مشروعه نمی‌شود» را به شیخ فضل‌الله نوری نسبت داده است،^{۵۶} که نادرست است. آن عبارت را عبدالله مازندرانی، یکی از مراجع ثلاث مشروطه‌خواه در مکتوبی در خطاب به حاجی میرزا حسن مجتهد تبریزی نوشته بود. این همه در نقادی کار طباطبایی آمد، اما باید اذعان کرد که کار طباطبایی در فصل بررسی اندیشه‌های میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تبریزی کاری اساسی است. بزرگی و عظمت و ژرفای اندیشه و عمل آن مرد سترگ نیاز به چنین تفسیرهای نو دارد. بررسی دیدگاه‌های نو در اندیشه‌ی اقتصادی این دوران نیز می‌تواند بابتی جدید برای علاقمندان به تاریخ اندیشه بگشاید. کار ارزشمند دیگر طباطبایی در بخش مشروعه‌خواهی اهل شریعت است. اما به حق باید گفت که در این زمینه فضل تقدم با دکتر غلام‌حسین زرگری‌نژاد است. دکتر زرگری نژاد بر بنیاد دانش وسیع خود از تاریخ تفکر شیعی، به شیوه‌ای ژرف مبانی و خاستگاه‌های نظری دو گروه مخالف اهل شریعت را تبیین کرد.^{۵۷}

در پایان باید متذکر شد که علی‌رغم ایدئولوژی‌ستیزی دکتر طباطبایی، تفسیر او از مشروطیت ایران بر بنیاد ایدئولوژی محافظه‌کار - نخبه‌گرا و توده‌ستیز است. اصحاب ایدئولوژی نئولیبرال ایرانی هم بر همین اساس از او در منازعات قلمی‌اش با مخالفان‌اش حمایت می‌کنند.^{۵۸} در واقع، تاریخ‌نویسی طباطبایی هم اسیر منطق قدرت سیاسی و تابعی از آن است. تاریخ‌نویسی بر «پایه‌ی بوعلی» چنان که طباطبایی مدعی آن است، بر نادیده انگاشتن کثیری از واقعیات تاریخی مبتنی است. این نوع تاریخ‌نگاری هم به سود ایدئولوژی خاص تدوین می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- طباطبایی، سید جواد؛ نظریه حکومت قانون در ایران؛ تبریز، ستوده، چاپ اول، ۱۳۸۶
- ۲- همان، ص ۱۹،
- ۳- همان، ص ۲۵،
- ۴- همان، صص ۳۴-۳۵،
- ۵- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان؛ مرآت البلدان؛ ج ۲ به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۳۱۲.
- ۶- همان، ص ۱۳۱۲-۱۳۱۴
- ۷- آدمیت، فریدون؛ اندیشه ترقی و حکومت قانون؛ عصر سپهسالار، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸، ص ۵۳.
- ۸- همان، صص ۵۷-۵۸.
- ۹- همان، ص ۸۱.

- ۱۰- برای متن رساله، بنگرید به: زرگری نژاد، غلامحسین (تصحیح و تحشیه)؛ رسائل سیاسی عصر قاجار؛ ج ۱؛ تهران، کتابخانه ملی، ۱۳۸۰، صص ۱۲۳-۱۷۲
- ۱۱- آدمیت، پیشین، فصل‌های ۹-۷.
- ۱۲- تیموری، ابراهیم؛ عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات؛ تهران، اقبال، ۱۳۶۳، صص ۱۲۵-۱۲۶
- ۱۳- آدمیت، پیشین، ص ۱۵۹.
- ۱۴- همان؛ صص ۳۲۸-۳۲۹
- ۱۵- طباطبایی، پیشین، ص ۱۰۴-۱۰۸.
- ۱۶- آخوندزاده، میرزا فتحعلی؛ الفبای جدید و مکتوبات؛ به کوشش حمید محمدزاده، تبریز، چهر، ۱۳۵۷، ص ۳۵۲.
- ۱۷- طباطبایی، پیشین، صص ۷۴-۷۵؛ ۱۸۳-۱۸۴
- ۱۸- اسدآبادی، سید جمال‌الدین؛ رساله نیچریه در علی‌اصغر حلبی، زندگی و سفرهای سید جمال‌الدین اسدآبادی؛ تهران، زوار، ۱۳۵، صص ۲۱۳-۲۱۸
- ۱۹- اسدآبادی، سید جمال‌الدین؛ عروه الوثقی؛ ترجمه عبدالله سمندر، تهران، مولی، ۱۳۶۰، صص ۱۷۴-۱۷۵
- ۲۰- اسدآبادی، سید جمال؛ در حاکمیت رعب و وحشت در ایران؛ ترجمه حسینعلی زرگری نژاد و رضا رئیس طوسی، تهران، حسینیه ارشاد، ۱۳۷۶، صص ۳۱۳-۳۲۷
- ۲۱- طباطبایی، پیشین، ۱۸۳.
- ۲۲- ملکزاده، مهدی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران؛ ج ۱، تهران، علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ص ۲۴۳.
- ۲۳- صحیح صادق، سال اول، شماره ۳۴ (پنج‌شنبه ۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵) ص ۳ و شماره ۴۰ (پنج‌شنبه ۱۰ ربیع‌الثانی، ۱۳۲۵) ص ۱
- ۲۴- طباطبایی، پیشین، ص ۲۹۴
- ۲۵- قسمت اول مقاله سید جمال با عنوان «چرا اسلام ضعیف شد» چاپ شد حبل‌المتین یومیه، سال اول شماره ۱۶ (پنجشنبه ۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵) ص ۳-۱ و قسمت دوم مقاله با عنوان «علت ضعف اسلام» در شماره ۱۹ (دوشنبه ۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۵) صص ۱-۲ منتشر شد.
- ۲۶- ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد؛ تاریخ بیداری ایرانیان؛ مقدمه، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، پیکان، چ پنجم، ۱۳۷۶، صص ۷۰-۹۶.
- ۲۷- طباطبایی، پیشین، ص ۱۳-۱۴.
- ۲۸- همان، ص ۱۴۸.
- ۲۹- همان، ۴۲۶-۴۲۷.
- ۳۰- برای رساله عینی یا دفتر تنظیمات ملک‌خان بنگر به: مجموعه آثار او تدوین و تنظیم محمد محیط طباطبایی، تهران، علمی، ۱۳۲۷، صص ۱-۵۲.
- ۳۱- برای رساله اصول ملک‌خان بنگرید به: ربیع‌زاده، میرزا هاشم؛ مجموعه آثار میرزا ملک‌خان؛ تهران، مطبعه مجلل، ۱۳۲۵ ق. صص ۴-۳۵. نگارنده نسخه‌ای خطی از رساله اصول را هم در اختیار دارد.

- ۳۲- صور اسرافیل، سال اول، شماره ۴ (پنجشنبه ۸ جمادی الاول ۱۳۲۵) ص ۱-۲. ملکم‌خان در این مکتوب که آن را به وزارت خارجه فرستاد، دولت ایران را از استقراض از دولت‌های خارجه منع اما توصیه به گرفتن وام از مؤسسات مالی خارجی کرده بود.
- ۳۳- طباطبایی، پیشین، ص ۶۵۵
- ۳۴- برای متن رساله منهای العلی بنگرید به: رسائل سیاسی عصر قاجار؛ تصحیح و تحشیه غلام‌حسین زرگری‌نژاد، ص ۲۳۷-۳۳۴
- ۳۵- اثر احمد با این ویژگی‌ها چاپ و پراکنده شد: اشرف، احمد؛ موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه؛ تهران، زمینه، ۱۳۵۹
- ۳۶- برای مطالعه درباره امین‌الضرب بنگرید به: فلاح توتکار، حجت؛ «فرنگ و فرنگی و دستاوردهای تمدنی جدید در اندیشه و عمل امین‌الضرب»؛ فصلنامه تاریخ دانشگاه آزاد محلات سال دوم، شماره چهارم (بهار ۱۳۸۶) صص ۱۰۶-۱۱۶. و برای متن کتابچه جمعی و کلاسی تجار بنگرید به: آدمیت، فریدون و هما ناطق؛ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار؛ تهران، آگاه، ۱۳۵۶، صص ۳۱۵-۳۲۸.
- ۳۷- طباطبایی، پیشین، ۳۷۵-۳۷۶.
- ۳۸- رئیس‌طوسی، رضا؛ سرزمین سوخته؛ تهران، گام نو، ۱۳۸۵، ص ۱۹۱
- ۳۹- برای نقدهایی بر گزارش دکتر آدمیت در کتاب مجلس اول و بحران آزادی بنگرید به: یزدانی، سهراب؛ دکتر آدمیت و بحران آزادی در مجلس اول؛ نگاه نو، شماره ۲۱ (مرداد - شهریور ۱۳۷۳) صص ۱۳۶-۱۵۸، سیف، احمد؛ توطئه یابی یا توطئه‌پنداری، افراتیون و انجمن‌ها به روایت آدمیت؛ فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۶، صص ۲۴۱-۲۵۴.
- ۴۰- طباطبایی، پیشین، ۱۴۶
- ۴۱- برای پژوهشی خواندنی و معتبر درباره جایگاه نشریه صوراسرافیل بنگرید به: یزدانی، سهراب؛ صوراسرافیل، نامه‌ی آزادی؛ تهران، نی، ۱۳۸۶
- ۴۲- طباطبایی، پیشین، ۴۵۰
- ۴۳- کسروی، احمد؛ تاریخ مشروطه ایران؛ ج ۱، امیرکبیر، چاپ شانزدهم، ۱۳۶۳، ص ۱۹۰
- ۴۴- طباطبایی، پیشین، ۳۸۷، ۳۹۲
- ۴۵- انجمن تبریز شماره ۸۴ (دوشنبه ۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵)، ص ۱.
- ۴۶- طباطبایی، پیشین، ص ۵۶۲، ۶۳۸ - ۳۶۹ - ۶۴۰، طباطبایی در کتاب قبلی خود، مکتب تبریز هم ذکر کرده بود که دکتر شریعتی هیچ اشاره به جنبش مشروطه‌خواهی نکرده بود. در این باره بنگرید به طباطبایی، سید جواد؛ مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی؛ تبریز، ستوده، ۱۳۸۵، صص ۲۹-۳۰.
- ۴۷- شریعتی، علی؛ اسلام‌شناسی (درس‌های دانشگاه مشهد)؛ تهران، دفتر نظم و مجموعه آثار دکتر شریعتی، ص ۱۱۶ و شریعتی، علی؛ بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی؛ مجموعه آثار (۲۷)، تهران، العام، ۱۳۶۱، ص ۲۴۵.
- ۴۸- جزنی، بیژن؛ طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران؛ تهران، مازیار، ۱۳۵۷، ص ۱۴۴.
- ۴۹- به‌عنوان نمونه بنگرید به پنج جزوه راه کارگر با عنوان فاشیسم، کابوس یا واقعیت.
- ۵۰- طباطبایی، نظریه حکومت قانون، ص ۶۶۱

- ۵۱- این اصطلاح و تعبیر از نشریه شهروند و نیز خود طباطبایی است. طباطبایی در پاسخ به پرسش نشریه شهروند ذکر کرده بود که اگر عمری باشد چند تای دیگر (طباطبایی دیگر) تولد خواهد یافت در این باره بنگرید به پاسخ‌های دکتر سید جواد طباطبایی - پرسش‌های نشریه شهروند امروز، منتشره در نشریه شهروند امروز، سال دو، شماره ۴۵ (یکشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۷)، ص ۱۱۰.
- ۵۲- طباطبایی در اوایل انقلاب، کتابی از آلتوسر با عنوان لنین و فلسفه به همراه چند مقاله دیگر ترجمه کرد که در کتاب اخیرش به متن فرانسه آن کتاب ارجاع داد، طباطبایی هم‌چنین نوشته‌ای از لنین را در باب دیالکتیک در همان ایام ترجمه کرده بود. متأسفانه هنگام نوشتن این مطلب این دو اثر ترجمه‌ی او در اختیارم نبود آن را به امانت به دوست سپرده بودم. هم‌چنین مقاله خواندنی او در نقد پوپر را هم در اختیار نداشتم وگرنه به مشخصات کتابشناسی آن مقاله هم ارجاع می‌دادم.
- ۵۳- طباطبایی، پیشین، صص ۵۵۸-۵۵۶.
- ۵۴- همان، ص ۴۱۶.
- ۵۵- همان، ص ۴۶۸.
- ۵۶- همان، ص ۵۵۵. برای گزارش کسروی بنگرید به کسروی، پیشین، ص ۲۸۷.
- ۵۷- در این باره بنگرید به مدخل دکتر غلامحسین زرگری نژاد به مسائل مشروطیت، تهران، کویر، ۱۳۷۴، ص ۹۹-۱۳.
- ۵۸- اشاره‌ای است به دفاع دکتر موسی غنی‌نژاد اقتصاددان نئولیبرال از سید جواد طباطبایی در مناظره او با دکتر عبدالکریم سروش.

بازتاب فرهنگ و اجتماع ایران در سفرنامه‌های اروپاییان*

• دکتر عباس پناهی**

■ جلوه‌هایی از فرهنگ مردم ایران در سفرنامه‌ها

■ مصطفی خلعتبری لیماکی

■ تهران، انلشن، چاپ اول، ۱۳۸۷

مدخل

در حوزه‌ی مطالعات تاریخی، سفرنامه‌ها به دلیل محتوای اجتماعی و فرهنگی خود از اهمیت بسیاری برخوردار هستند. ممکن است این پرسش برای محققان و خوانندگان مطرح شود، چرا سیاحان و سفرنامه‌نویسان اروپایی در آثارشان برای موضوع‌های اجتماعی و فرهنگی ایران اهمیت ویژه‌ای قائل می‌شدند؟ پاسخ این پرسش را باید در محتوای مأموریت‌های سیاسی و دلایل مسافرت‌های آن‌ها به شرق، به ویژه ایران جست‌وجو کرد. پس از رونق یافتن اوضاع اقتصادی ایران در عصر صفوی، بسیاری از اروپاییان به منظور تجارت و گسترش ثروت خود به این کشور آمدند و با گروه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی روابط اقتصادی خود را آغاز کردند، بنابراین به جهت برخورد و مناسبات اقتصادی و اجتماعی با طیف‌های گوناگون، رفتارهای اجتماعی و فرهنگی مردم ایران را از نگاه خود تدوین کردند. در بین این سیاحان غربی، برخی نیز صرفاً مأمور سیاسی دولت‌های غربی بودند که مأموریت آن‌ها بررسی نقاط ضعف و قدرت نیروی سیاسی و نظامی ایران بود، این گزارشگران نیز علاوه بر شرح و تدوین مأموریت خود، میزان نفوذ و محبوبیت یا تنفر مردم را از حاکمیت گزارش می‌کردند، از این رو، سفرنامه‌ها به موضوع‌ها و مطالبی اشاره دارند که در منابع تاریخی معمولاً به آن‌ها اشاره نشده و یا این که از دیدگاه مورخان دارای اهمیت نبوده است. با توجه به مطالب فوق، می‌توان به این نتیجه رسید که سفرنامه‌ها در مطالعات اجتماعی از اهمیت زیادی

* شماره‌ی ۱۳۳، صص ۶۹-۶۱

** گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی تنکابن

برخوردارند، هرچند سفرنامه‌ها به دلیل محتوای اجتماعی و فرهنگی خود کمتر به مسائل تاریخی و سیاسی می‌پردازند، اما به جهت محتوا و قالب اجتماعی این آثار، می‌توانند نقاط ضعف متون تاریخی را که توسط مورخان نوشته شده است برطرف سازند. سیاحان و سفرنامه‌نویسان مدعی تدوین تاریخ ایران نبوده‌اند، بلکه هدف بیشتر آن‌ها آشنایی مردم مغرب‌زمین با فرهنگ و تمدن مردم ایران بوده است، برخی از این جهانگردان نظیر **تاورنیه** و **شاردن** در این راستا موفق بوده و توانسته‌اند آثار ارزشمندی درباره اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر صفوی تدوین کنند، آن‌ها به دلیل ارتباط با مأموران دوایر دولتی حتی توانسته‌اند از سلسله مراتب اداری و نظام دیوان‌سالاری ایران در دوره‌های مختلف گزارش خوبی ارائه کنند. بنابر مقدماتی که مطرح شد، سفرنامه‌ها را می‌توان از جمله متون مهم تاریخ اجتماعی به حساب آورد.

سفرنامه‌ها به جهت این که از نظر محتوایی به موضوعاتی صرفاً سیاسی نمی‌پردازند، اهمیت و ارزش زیادی دارند. نویسندگان سفرنامه‌ها، اغلب، به جهت موقعیت اجتماعی و سیاسی و مشاغلی که داشتند، به موضوعات مورد توجه خود اهمیت بیشتری می‌دادند، بنابراین اغلب آگاهی‌های زیادی درباره‌ی اوضاع اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری ضبط و ثبت می‌کردند. البته برخی از سیاحان به جهت مأموریت‌های سیاسی‌ای که بر عهده می‌گرفتند، برای اهداف بلندمدت کشور متبوع خویش دقت زیادی در بررسی اوضاع جغرافیایی سرزمین‌های مورد مأموریت خود داشتند. این سیاحان که بهتر است از آن‌ها با عنوان مأموران سیاسی نام برده شود، بررسی دقیقی درباره‌ی اوضاع جغرافیایی، راه‌ها، رودخانه‌ها، فاصله شهرها و ... داشتند. گزارش‌های آن‌ها بعدها مبنای سیاست‌های استعماری دولت‌های اروپایی در برابر سایر ملت‌ها شد. بعدها نیروهای نظامی این دولت‌ها براساس گزارش‌های سیاحان خود، نحوه تصرف مناطق مورد نظر را بررسی می‌کردند.

نخستین سفرنامه‌ای که آگاهی دقیق و علمی از سرزمین‌های شرقی (ایران) در اختیار اروپاییان قرار داد *سفرنامه‌ی کلاویخوی اسپانیایی* است. کلاویخو در سال ۸۰۶ ه. ق. یک سال پس از نبرد آنقره (بین تیمور و بایزید اول) از سوی پادشاه اسپانیا مأموریت یافت تا به ایران سفر کند و مشاهده نماید که بین تیمور و بایزید کدام یک نیرومندتر است تا با او علیه رقیب وی متحد شود و روابط سیاسی برقرار کند. در حالی که پس از رسیدن کلاویخو به آناتولی، بایزید به اسارت درآمده و تیمور فاتح آسیا شده بود. *سفرنامه‌ی کلاویخو* را می‌توان جزو نخستین گزارش‌های سیاسی دانست که از سوی اروپاییان نگاشته شد. **کلاویخو** در مسیر مسافرت خود از آناتولی به ایران تا سمرقند و بازگشت خود از ایران به اسپانیا، شرح‌های ارزنده‌ای درباره شهرها، اوضاع جغرافیایی و اقتصادی ارائه می‌دهد، به طوری که سفرنامه‌ی وی مبنای سفرنامه‌نویسی اروپاییان به ایران شد. اهمیت سفرنامه‌ی وی زمانی آشکار می‌شود که این سفرنامه پس از اختراع صنعت چاپ، بارها در اروپا به چاپ رسید و ماجراجویان اروپایی در عصر صفویه بر اساس گزارش‌های اقتصادی و جغرافیایی وی توانستند به

ایران راه یابند و به تجارت بپردازند.^۱ بر اساس انگیزه‌های فوق، در عصر صفوی نیز اروپاییان به ایران وارد شدند، در این دوره به دلیل ویژگی‌های سیاسی حکومت صفوی و تقابل آن‌ها در برابر عثمانی‌ها، ورود تعداد زیادی از سیاحان به ایران حائز اهمیت است. دولت‌های اروپایی با انگیزه‌ی اتحاد با شاهان صفوی علیه عثمانی، مأموران خود را به دربار صفوی می‌فرستادند.^۲ علاوه بر مأموریت‌های سیاسی، وظیفه دیگر آن‌ها ایجاد روابط بازرگانی با دولت صفویه بود. مأموران و نمایندگان اروپایی علاوه بر گزارش مأموریت خود، اطلاعات منحصر به فردی درباره‌ی اوضاع جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی ایران ارائه می‌کردند و این گزارش‌ها بعدها کمک بسیاری در پیشبرد مقاصد سیاسی دولت‌های اروپایی در عصر قاجار بودند. در اواخر عصر صفوی، روسیه تزاری نیز به جمع دولت‌های استعماری پیوسته بود. گزارش‌های سیاسی و **ولنیسکی** و **گیلانتر** نقش زیادی در تعیین سیاست‌های روسیه تزاری جهت تصرف قفقاز و گیلان پس از هجوم افغان‌ها به ایران داشت.^۳ تقریباً تا عصر فتحعلی‌شاه در دوره‌ی قاجار، مأموران و سفیران ایرانی که به دربار دولت‌های اروپایی و یا کشورهای همسایه رفت‌وآمد داشتند، چنین آثاری تدوین نکردند، اما پس از آشنایی با اروپاییان و مطالعه‌ی سفرنامه‌های آن‌ها و همچنین نقش این گزارش‌ها در تعیین سیاست‌های دولت‌های اروپایی، به اهمیت این آثار پی بردند و به تألیف و تدوین گزارش‌های سیاسی و اجتماعی خود پرداختند. به عنوان نخستین گزارش و سفرنامه‌ای که تأثیر زیادی بر حیات روشنفکری جامعه ایران گذاشت و سرمشق سفرنامه‌نویسی ایرانیان شد، می‌توان به سفرنامه‌ی **میرزا ابوالحسن خان شیرازی** تحت عنوان «*حیرت‌نامه*» یاد کرد، اما سفرنامه‌ی وی صرفاً گزارشی از اوضاع اجتماعی و رونق و توسعه‌ی جامعه‌ی غرب بود. در حالی که میرزا ابوالحسن خان توجهی نسبت به اوضاع فکری و فرهنگی جامعه‌ی غرب و مناسبات اجتماعی آن‌ها نداشت، اما سیاحان اروپایی که در عصر صفوی و قاجار به ایران می‌آمدند، دیدگاهی متفاوت نسبت به ایرانیان داشتند، دغدغه‌های نخستین سفیر ایران با سیاحان اروپایی بسیار متفاوت بود، این نگرش‌ها در نوشته‌های آنان به خوبی آشکار است.

در بررسی کوتاهی که از دیدگاه سفرنامه‌نویسان اروپایی مطرح شده است، می‌توان به این نتیجه رسید که آن‌ها علاوه بر دقت در مسائل اجتماعی و فرهنگی نسبت به مسائل سیاسی و نظامی ایران بی‌تفاوت نبودند. هرچند برخی از ایشان صرفاً با مأموریت‌های ویژه سیاسی به ایران فرستاده می‌شدند تا در نتیجه اطلاعاتی که آن‌ها گزارش می‌کردند، دولت‌هایشان درباره‌ی ایران برنامه‌ریزی کنند. با این حال مهم‌ترین موضوعی که در این پژوهش مورد نظر است، توجه سیاحان اروپایی به فرهنگ عامه مردم ایران است. فرهنگ مردم ایران از عصر صفوی تا دوره‌ی قاجار که سیاحان به ایران وارد می‌شدند، جذابیتی ویژه برای آن‌ها داشت، زیبایی و فریبندگی جامعه‌ی ایران برای مسافران خارجی همانند نقش‌های فرش ایرانی بود که از تنوع زیبا و منظمی برخوردار بود، این مسأله موجب می‌شد تا آن‌ها این زیبایی را در آثارشان تدوین و تصویر کنند.

موضوع مورد پژوهش بررسی کتاب، *جلوه‌هایی از فرهنگ مردم ایران در سفرنامه‌ها* است. بنابراین، مهم‌ترین مقوله‌ای که در این اثر پژوهشی مورد تحقیق قرار گرفته، فرهنگ، آداب و رسوم مردم ایران و انعکاس آن در سفرنامه‌های اروپاییان است. درباره‌ی تعریف واژه فرهنگ Culture تعریف‌های گوناگونی وجود دارد؛ اما در مجموع می‌توان گفت که فرهنگ به مجموعه‌ی دستاوردهای فرهنگی، آداب و رسوم ملت‌ها گفته می‌شود که از یک نسل به نسل دیگر انتقال می‌یابد.^۴

با توجه به اهمیت و ضرورت بررسی فرهنگ و هویت جامعه‌ی امروز، محتاج بررسی فرهنگ و آداب رسوم جامعه‌ی ایران از گذشته‌های دور تا زمان حاضر هستیم. بنابراین امروزه ایرانی بیش از هر چیز نیازمند آن است که بداند کیست و چه می‌خواهد؟ انسانی که می‌خواهد بر هویت خویش اعتراف کند، نمی‌تواند بدون داشتن منظری در پیش رو و آرمانی برخاسته از گذشته زندگی کند. از این رو، برای شناختن فرهنگ جامعه خویش ناگزیر است نردبان تاریخ را طی کند.

همان‌طور که اشاره شد متون تاریخی آگاهی‌چندانی از اوضاع فکری و اجتماعی جامعه ایران ارائه نکرده‌اند. در حالی که بسیاری از رفتارهای اجتماعی و فرهنگی که از سوی مردم و یا مورخان اموری عادی و طبیعی به نظر می‌رسید، از دیدگاه یک بیگانه، امور حیرت‌انگیز و غیرطبیعی جلوه می‌کرد. به‌ویژه این که در عصر قاجار، اروپاییان از نظر اجتماعی و اقتصادی فاصله‌ی زیادی با ایرانیان پیدا کرده بودند، در حالی که جامعه‌ی قاجار تغییر چندانی نیافته و به صورت یک جامعه‌ی سنتی باقی مانده بود.

سفرنامه‌ها در واقع پرده‌هایی خوش‌نقش از صحنه‌های مختلف زندگی اجتماعی کشورهای هستند که مطالب آن‌ها در موردشان تدوین شده است، با این حال، انعکاس اوضاع و تصویر جوامع در سفرنامه‌ها براساس قاعده و قانون خاصی مبتنی نیست و بیشتر تابع ذوق و سلیقه‌ی نویسنده است. بنابراین در تصویرهایی که از جامعه‌ی ایران در آثار سیاحان اروپایی انعکاس یافته، بسیار متفاوت است. به عنوان نمونه؛ **پولاک** با دقت و حوصله‌ی زیاد، به بررسی جامعه‌ی ایران عصر قاجار پرداخته، **سولتیکف** روس با دقت کمتری سفرنامه‌ی خود را تدوین کرد. اما برخی نظیر، **لیدی شیل** انگلیسی با ذهنیت غلط و غرض‌ورزی تصویر نادرستی از جامعه ایران در سفرنامه‌ی خود انعکاس داده‌اند، برخلاف شیل، ادوارد براون با تفکر و ذهنیتی فرهنگی دستاوردهای فرهنگی و معنوی ایران را تأیید و ستایش کرده‌است.

از نظر موضوعی، سفرنامه‌های اروپاییان که در عصر صفویه و قاجار درباره‌ی ایران نوشته شده‌اند، متفاوتند و این مسأله برای بررسی جلوه‌های مختلف فرهنگی جامعه‌ی ایران بسیار ارزشمند است. برخی از سفرنامه‌ها مانند *سیاحت‌نامه‌ی کمپفر* صرفاً به سازمان اداری و اجتماعی دربار توجه کرده‌اند. **لایارد** به دلیل علاقه‌ای که به زندگی اجتماعی عشایر و ایلات داشت، بیشتر محتوای سفرنامه‌ی خود را به آن‌ها اختصاص داده است. **هدین سون** بخش زیادی از اثر خود را به مشاهده و

توصیف کوپره‌های ایران اختصاص داده است و **جکسن** نیز در مسیر سفر خود به ایران، به بررسی آثار تاریخی و باستانی و مطالعه درباره‌ی آن‌ها و **ماری پتی** فرانسوی، با هدف کسب امتیازات اقتصادی از نقاط ضعف شخصیتی درباریان استفاده کرده است. سبک تصویربرداری و توجه به حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی ایران از سوی سیاحان نیز بسیار متفاوت بوده است، برخی نظیر **گوپینو** عاشق فرهنگ و تاریخ ایران بود، وی در سفرنامه‌ی خود ادعا می‌کند به جهت علاقه‌ای که به تاریخ و فرهنگ ایران داشت در پاریس همواره از لباس‌های ایرانی در جشن‌ها استفاده می‌کرد و برخی نظیر **پیرلوتی** به چشم دل به ایرانیان می‌نگریستند و عده‌ای همانند **شاردن** و **تاورنیه** درباره‌ی ایرانیان واقع‌گرا بودند و برخی نیز سبک سنتی و معمولی جامعه را به تصویر کشیده و نویسنده‌ی **حاجی بابای اصفهانی (جیمز موریه)** با بدبینی سعی در بزرگ‌نمایی برخی از رفتارهای ایرانیان داشته و از دیدگاه استعماری به جامعه‌ی ایران نگریسته است.^۵

در مجموع، آثار سیاحان و جهانگردان اروپایی، با هر انگیزه‌ای که به ایران آمدند، حاوی نکات ارزشمند تاریخی، اجتماعی و فرهنگی است. البته اهمیت اجتماعی و فرهنگی آن‌ها از جنبه‌ی تاریخی آن‌ها بیشتر است، زیرا در زمینه‌ی گزارش‌های تاریخی به جهت عدم آگاهی آن‌ها از حوادث تاریخی چندان قابل اعتماد نیستند. هدف اغلب این نویسندگان - جز مأموران سیاسی - گزارش اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران و آشنایی مردم مغرب زمین با آداب و رسوم جامعه‌ی ایران در دوره صفویه و یا عصر قاجار بوده است.

پژوهش حاضر تحت عنوان *جلوه‌هایی از فرهنگ مردم ایران در سفرنامه‌ها، تحقیقی توصیفی - انتقادی درباره‌ی انعکاس اوضاع اجتماعی، فرهنگی و به طور کلی خرده‌فرهنگ‌های جامعه‌ی ایران در سفرنامه‌های اروپاییانی است که در عصر صفویه و قاجاری به ایران آمده‌اند*. محقق در پاسخ به این پرسش‌ها پژوهش خود را آغاز کرده است: فرهنگ مردم ایران چگونه طی زمان بسط و توسعه یافته است؟ حکومت‌ها در سیر حیات فرهنگ مردم چه نقشی داشته و چه نسبتی با آن برقرار کرده است؟ رمز بقای جامعه ایرانی در چه مسائلی است؟^۶

مؤلف درباره انگیزه و اهداف اصلی اروپاییانی که به ایران آمده‌اند، معتقد است که مجموعه‌ی عوامل مختلف آن‌ها را تشویق به سیر و سیاحت در ایران کرده است. وی در یک تقسیم‌بندی کلی معتقد است، انگیزه‌های اروپاییان را براساس اولویت می‌توان به انگیزه‌ی سیاسی، سیاحت و ماجراجویی، تجارت و بازرگانی، انگیزه‌های اعتقادی و مذهبی، زبان‌شناسی و تحقیقات علمی دسته‌بندی کرد.^۷

در عصر صفویه برخی از اروپاییان نظیر برادران شرلی و پیترو دل‌واله صرفاً با انگیزه‌ی سیاسی و با هدف مقابله‌ی ایران با عثمانی به ایران آمدند. پس از بسته‌شدن راه تجاری شرق به سوی غرب توسط عثمانی‌ها، اروپاییان از دست‌یابی کالاهای شرقی محروم شدند، پس با مشکلات مختلف و به

انگیزه‌ی تجارت خود را به ایران رساندند، از این دسته از سیاحان می‌توان به **جینکنسون**، **شاردن**، **آلتاریوس**، **تاورنیه** و **جان نیوبری** اشاره کرد، در آثار این دسته از سیاحان، اوضاع اجتماعی جامعه‌ی ایران به خوبی انعکاس یافته است، علت توجه این گروه به موضوعات فرهنگی و اجتماعی، مراودات بازرگانی‌شان با صاحبان مشاغل مختلف است.

عده‌ای از دانشمندان ماجراجو نیز با آگاهی از پیشینه‌ی تاریخی ایران و مطالعه‌ی آداب و رسوم و شیوه‌های زندگی و اعتقادات این جامعه به ایران مسافرت کردند، سفرنامه‌ی این دسته از سیاحان نظیر **جکسن** و **مارسل دیولافوآدر** این گروه قرار می‌گیرد. برخی نیز نظیر **سانسون** و **رافائل دومان** برای تبلیغ کیش مسیحیت و سروسامان دادن مسیحیان ایران به این سرزمین مسافرت کرده و سفرنامه‌های آن‌ها نیز حاوی تلاش‌های مذهبی آنان است.

صرف‌نظر از سیاحان مورد اشاره و آثارشان، برخی دیگر از سیاحان اروپایی پس از ورود به ایران در قالب مشاغل مختلف نظیر پزشک، همانند فوریه - پزشک مخصوص ناصرالدین شاه - منشی، سرباز، کارمند، مستشار، وارد جامعه‌ی ایران شدند و شرح مشاهدات خود را تدوین کردند. به هر حال محتوای سیاحت‌نامه و شرح خاطرات اروپاییان از ایران به لحاظ موضوع دارای شکل و ترتیب تقریباً یکسانی است، زیرا آن‌ها به اموری توجه و علاقه نشان می‌دادند که از نظر آن‌ها در جامعه‌ی ایران تفاوتی اساسی با جامعه‌ی اروپایی داشت، براین اساس موضوع‌های کلی سفرنامه را می‌توان به شرح زیر تقسیم بندی کرد:

اشاره‌های منظم به تاریخ ایران در عصر نویسنده‌ی سفرنامه؛ بررسی ساختار سیاسی حکومت در ایران؛ نقش شاه و مقام وی در جامعه ایران؛ بررسی نظام اداری و دیوان‌سالاری و کارکرد نهادهای زیرمجموعه‌ی آن‌ها؛ کارکرد نظام قضایی جامعه ایران؛ مذهب و اعتقادات مذهبی؛ ویژگی دربار و درباریان جامعه ایران از عصر صفویه تا قاجاریه؛ قوانین و چگونگی اجرای آن در جامعه ایران؛ آداب و رسوم و اخلاقیات؛ طبقات اجتماعی؛ بررسی وضع زنان؛ تجارت و بازرگانی؛ راه‌ها و نقش آن در تجارت؛ جغرافیای تاریخی و طبیعی ایران؛ هنرها؛ زبان و ادبیات؛ نظام آموزش و پرورش؛ آثار و بناهای تاریخی؛ مجازات‌ها و نحوه‌ی اجرای آن‌ها

سفرنامه‌ها با توجه به این که در دوره‌هایی از تاریخ ایران تدوین شده‌اند که متون تاریخی عمدتاً تحت نظارت دربارها و حکومت‌ها تدوین می‌شد و مملو از تحریف و تملق‌های غیرواقعی بود، از اهمیت زیادی برخوردارند زیرا متون تاریخی عموماً بخشی از حوادث را نگارش می‌کردند که مبنای تحولات تاریخی شاهان و سلاطین بودند، بنابراین مورخان به اموری که خارج از دستگاه سلطنت بود اعتنایی نداشتند، در حالی که سفرنامه‌ها با بررسی موضوعاتی که اشاره شد، خلاء تاریخ اجتماعی را برطرف ساخته‌اند و از سوی دیگر، به جهت این که سیاحان اجبار و یا مأموریتی جهت تدوین

موضوع‌های مورد اشاره نداشته‌اند، مطالب‌شان برای تحقیق‌های تاریخ اجتماعی بکر و جالب به نظر می‌رسد.

بررسی متن و محتوای پژوهشی کتاب

محقق در فصل اول، برخی از عادات و باورهای ایرانیان را که در سفرنامه‌های اروپاییان انعکاس یافته است، بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کند. یکی از رفتارهای اجتماعی ایرانیان در عصر قاجار که مورد توجه سیاحان و موجب تعجب آنان می‌شد، نحوه‌ی غذا خوردن و مهمان‌نوازی ایرانیان بود و یا چهارزانو نشستن ایرانی‌ها هنگام صرف غذا، که برای اروپاییانی که از نیمکت و میز و صندلی استفاده می‌کردند، بسیار دشوار و تعجب‌آور بود.^۸ سیاحان اروپایی گزارش‌های فراوانی درباره‌ی آداب پذیرایی و دعوت از مهمان توسط ایرانیان گزارش می‌کنند، پولاک می‌نویسد: هیچ چیز برای ایرانی غم‌انگیزتر از آن نیست که ناگزیر باشد غذای خود را در تنهایی بخورد. ایرانیان در پذیرایی از مهمان اسراف زیادی می‌کنند چنانکه غذای یکصد نفر را در مقابل تعدادی معدود می‌گذارند.^۹

اوژن فلاندی نیز از رعایت سلسله مراتب اخلاقی احترام از کوچکتر به بزرگ‌ترها در ایران گزارش می‌کند و این نکته را از ویژگی مثبت ایرانیان می‌داند.^{۱۰}

یکی دیگر از ویژگی‌های اخلاقی ایرانیان به گزارش جهانگردان، تعارف‌های معمول و رایج ایرانی‌ها است. به عقیده‌ی آن‌ها ایرانی‌ها تا آن‌جا در تعارف پیش می‌روند که رفتار آن‌ها رنگ تملق به خود می‌گیرد. حال آن که زبان و آنچه در دل آن‌هاست، غالباً چیز دیگری است. با این همه ایرانیان در این زمینه مهارت دارند و مطلب را به صورتی نقل می‌کنند که مخاطب به مقصود اصلی وی پی نبرد، به نظر آن‌ها شاید زیرکی ایرانیان در گفتار و تفسیر کلام مخاطب از همین جا برخاسته است. پولاک در این زمینه می‌نویسد: «ایرانی با وجود این که هر جمله‌ای را مؤکداً ادا می‌کند، به راست گویی چندان پایبند نیست و از هنگامی که سعدی گفت: دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز، هر دروغ و دغلی را مصلحت‌آمیز قلمداد می‌کند.»^{۱۱} کوتزبوئه نیز در این باره معتقد است: «تعارفات ایرانیان آن چنان که اروپاییان فهمیده‌اند جدی و حقیقی نیست. این تعارفات فقط حرف‌های ادبی است که نسبت به مهمان بیان می‌کنند».^{۱۲}

یکی از سنت‌های اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، مراسم ازدواج است، که سیاحان به تفصیل درباره‌ی چگونگی برگزاری آن و تمام مراحل اجرای آن را گزارش نوشته‌اند.^{۱۳}

یکی دیگر از موضوعاتی که محقق در سفرنامه‌ها به بررسی آن پرداخته است، جایگاه امام علی(ع) در باورهای عامه و انعکاس آن در سفرنامه‌های اروپاییان است. اهمیت، مقام و منزلت علی(ع) در نزد ایرانیان، موجب شده است تا بسیاری از سیاحان به نقش ایشان در میان ایرانیان اشاره

کنند. در نگاه سیاحان حضرت علی(ع) از نظر ایرانیان، انسان کاملی است که تمام فضایل را دارا است، و در این زمینه تا اندازه‌ای افراط می‌کنند که گاهی حتی به صورت متناقض و غلوآمیز نسبت‌هایی به او داده می‌شود.^{۱۴}

اقشار مختلف جامعه‌ی ایرانی بسیار مورد توجه سیاحان اروپایی بودند. یکی از اقشار مهم اجتماعی که سفرنامه‌نویسان به ایشان اشاره کرده‌اند، لوطیان بودند. لوطیان نقش و کارکردهای متفاوت و گاه متناقضی در جامعه‌ی ایرانی دوره‌ی قاجار داشتند. مؤلف در این فصل، بخشی از گزارش‌های سیاحان معروف این دوره نظیر ادوارد براون، گوینو، اورسل، جیمز موریه و دیگران را درباره‌ی آن‌ها نقل و بررسی کرده است.^{۱۵}

دیگراز موضوعات و رفتارهای اجتماعی که سیاحان اروپایی به آن علاقه نشان داده‌اند و مؤلف کتاب نیز به بررسی آن در این سفرنامه‌ها پرداخته است، می‌توان به پزشکی و جایگاه آن در بین مردم، خرافات و موهومات رایج بین مردم، باورها و ارزش‌های مذهبی، تکیه کلام‌ها و دروغ‌گویی، مرگ و زندگی و جایگاه آن در میان ایرانیان اشاره کرد.

در **فصل دوم**، جشن‌ها، اعیاد و مراسم ادواری در سفرنامه‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. یکی از جنبه‌های زندگی اجتماعی ایرانیان که سخت مورد توجه اروپاییان قرار گرفته است، برپایی مراسم ویژه به مناسبت جشن‌های ملی و دینی است. جذابیت این روزهای شادی‌بخش یکی از دلایل توجه مسافران اروپایی به سنت‌های فرهنگی عمیق مردم ایران شده است و در دوره‌های جدید نیز موجب پیوند بین نسل‌های جدید با گذشته است. جشن‌هایی مانند عید نوروز، سیزده بدر، عید قربان، عید غدیر، و مراسمی مانند گلریزان که به تفصیل در سفرنامه‌های سیاحان اروپایی نقل و بررسی شده است. از جمله سیاحانی که به برگزاری این جشن‌ها توجه ویژه‌ای داشتند، می‌توان به شاردن، کاتف، کمپفر، دولواله، الثاریوس و سانسون اشاره کرد. جیمز موریه در حاجی بابای اصفهانی توجه ویژه‌ای به برگزاری عید ضحاک که توسط زرتشتیان برگزار می‌شد، داشت و تفصیل برگزاری جشن و آیین‌های مخصوص آن را در اثر خود آورده است.^{۱۶}

در **فصل سوم** پژوهشگر عنوان تحقیق خود را بررسی نمادها و آیین‌های ایرانی در سفرنامه‌ها قرار داده است. خانواده و اهمیت آن در جامعه‌ی ایرانی، موسیقی، نقاره‌خانه، خیمه‌شب‌بازی، قهوه‌خانه و چایخانه، خانقاه و زورخانه، کاروانسراها و بازارها از جمله اماکن و پدیده‌هایی است که انعکاس این نهادها در سفرنامه‌های اروپائیان تحقیق شده است. ساختارهای اشاره شده یکی از اختصاصات جامعه ایرانی است که بیگانگان پس از برخورد با آن‌ها جذب برخی از این نهادها شده‌اند. همان‌طور که می‌دانیم قدمت تاریخی و آوازه‌ی فرهنگ ایران با هاله‌ای از شهرت افسانه‌ای‌اش، از زمان‌های دور برای سیاحان و ماجراجویان، جاذبه‌ی افسون‌کننده‌ای داشته است. این امر باعث شد

که سوداگران و ماجراجویان از هر طرف به این سرزمین روی آورند، بدون شک یکی از علل جذب سیاحان اروپایی، نمادها و آیین‌های خاص ایرانیان بوده است.^{۱۷}

سیاحان اروپایی علاوه بر تحقیق و گزارش فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی، توجه ویژه‌ای به حضور و نقش زنان در جامعه داشتند، اما بنا به گزارش آن‌ها به دلیل شرایط سنتی جامعه، زنان تنها در مراسم مذهبی نظیر عزاداری ماه محرم، روضه‌خوانی و نمایش‌های تعزیه حضور می‌یافتند. در سایر اوقات زنان اغلب در اندرونی خانه‌ها حضور داشتند.^{۱۸}

فصل چهارم پژوهش به بررسی مراسم مذهبی در سفرنامه‌ها و چگونگی برگزاری آن و همچنین تأثیر این سنت‌ها در آثار فوق اختصاص یافته است. سیاحان، مراسم عزاداری ماه محرم را به جهت اهمیت آن در بین شیعیان ایرانی بیش از سایر مراسم و آداب و رسوم مردم ایران توصیف کرده‌اند. برخی از سفرنامه‌نویسان نظیر؛ تاورنیه، تونو، لوبرن و شاردن بخش زیادی از سفرنامه‌ی خود را به چگونگی برگزاری مراسم ماه محرم و اعتقادات و باورهای مردم نسبت به آن پرداخته‌اند. در مجموع آنان در شرح مشاهدات خود از مراسم عزاداری، کم و بیش به نکات مشترکی اشاره دارند. نکته‌ی مهمی که در این پژوهش به چشم می‌خورد، توجه ویژه پادشاهان صفوی و قاجاری نسبت به برگزاری باشکوه این مراسم است. به گزارش آن‌ها سلاطین به جهت علاقه‌ی خود و مردم به این مراسم، سعی در گسترش و توسعه‌ی تکایا و مکان‌های برگزاری این مراسم داشتند. تظاهرهای مذهبی برخی از شاهان صفوی نظیر شاه عباس اول، در برخی از سفرنامه‌ها منعکس شده است. از دیدگاه مسافران خارجی، مراسم ماه محرم و عزاداری‌ها یکی دیگر از ویژگی‌های جامعه‌ی شیعه مذهب ایران بوده است.^{۱۹} تعزیه و چگونگی برگزاری آن در عصر قاجار از جمله موضوع‌های مهمی بود که جهانگردان به بررسی آن علاقه‌ی زیادی نشان دادند. هرچند مشاهدات سیاحان چندان دقیق و مبتنی بر روح واقعی پدیده‌ی اجتماعی مورد اشاره نبود، با این حال انعکاسی از جامعه‌ی ایران برای اروپاییان بود.

نقد و نظر

پژوهش حاضر از نظر موضوع و ضرورت تحقیق از اهمیت زیادی برخوردار است و محقق توانسته است با بررسی سفرنامه‌های مهم دوره صفوی تا عصر قاجار، دیدگاه آن‌ها را درباره‌ی جامعه‌ی ایران، بررسی کند. وی در طرح بحث و روش تدوین بسیار موفق بوده است؛ اما علی‌رغم همه‌ی نقاط مثبت از کاستی‌هایی نیز مبری نیست. کاستی‌ها و نقاط ضعف پژوهش را می‌توان در سه محور برشمرد.

(الف) طرح مسأله: طرح تحقیقی به دلیل پژوهشی کم‌حجم و مختصر موجب عدم توجه به بسیاری از جلوه‌های فرهنگی، اجتماعی است. به طوری که در برخی موارد، صرفاً اشاره‌ای گذرا به یک موضوع شده و برای برخی از عناوین فقط از یک سفرنامه گزارش تهیه شده است. پژوهشگر می‌توانست با محدود کردن دوره یا موضوع مورد پژوهش، به نتایج بهتری دست یابد.

(ب) روش پژوهش: محقق در روش استناد به مطالب سیاحان و سفرنامه‌ها بیشتر سعی در نقل مستقیم گزارش‌ها داشته است. هرچند نقل مستقیم و کامل به متون مختلف، موجب آشنایی خواننده با متن موردنظر می‌شود و می‌تواند بی‌واسطه از مضمون موردنظر آگاهی یابد، اما اشاره‌های مکرر به این روش استنادی موجب حذف شخصیت علمی پژوهشگر در تحقیق می‌شود، از آن‌جا که موضوع پژوهش تحلیلی است و نشان از این دارد که پژوهشگر با هدف و دیدگاهی خاص به سفرنامه‌ها پرداخته است، بهتر بود دیدگاه‌های خود را نیز، به‌طور مشخص، در کتاب ابراز می‌کرد و با نقل به مضمون دیدگاه‌ها و دستاوردهای پژوهش خود را مستند می‌ساخت، به دنبال این روش، برای استناد بیشتر، می‌شد حداکثر چند جمله از مآخذ موردنظر را ذکر کرد.

(د) عدم پاسخ به برخی از پرسش‌های اصلی تحقیق: یکی از نقاط مثبت پژوهش حاضر، آغاز طرح بحث با پرسش‌های متعدد است. محقق اذعان دارد که پژوهش وی به منظور پاسخ به پرسش‌هایی است که طرح کرده است. هرچند در طی مراحل و فصل‌های تحقیق، پژوهشگر سعی دارد به این پرسش‌ها پاسخ دهد؛ اما به دلیل کلی و عمومی بودن موضوع پژوهش و محدودیت تعداد سفرنامه‌های منتخب، برخی از پرسش‌های اساسی تحقیق بدون پاسخ مانده است. به عنوان نمونه پژوهشگر نسبت به پرسش نقش حکومت‌ها در سیر حیات فرهنگ مردم، چگونگی بسط فرهنگ مردم ایران طی زمان و همچنین رمز بقای جامعه‌ی ایرانی پاسخی ارائه نکرده است.

یکی از نکات مهم در گزارش‌های سیاحان بزرگ‌نمایی برخی از رفتارهای ایرانیان و انعکاس آن در سفرنامه‌ها است. برخی از سفرنامه‌نویسان مغرض و بدخواه ایرانی نظیر، مادام شیل، کرزن، جیمز موریه و دیگران ایرانیان را دروغ‌گو و متملق قلمداد داده‌اند، ایشان عموماً با تعدادی محدود از ایرانیان در ارتباط بودند و از سوی دیگر روابط برخی از آن‌ها صرفاً با اقشار متملق درباری بوده است. تعمیم این رفتارها بر همه‌ی ایرانیان و بازتاب آن در سفرنامه‌ها، برای فرهنگ اجتماعی ایران که از قدمت و ریشه‌ای قوی برخوردار است، چندان مناسب نبود. البته برخی دیگر از سیاحان، چنین نظری نداشته‌اند؛ به عنوان نمونه، ادوارد براون و کنت دوگوبینو از علاقمندان و شیفتگان فرهنگ و جامعه‌ی ایران بوده‌اند. کنت گوبینو درباره صفت دروغ‌گویی، که از سوی برخی سیاحان به ایرانیان نسبت داده شده است، براین باور بود که ایرانیان مردمی راست‌گو و پرستندگی حقیقت هستند. علت این که ایرانیان قصد و نیت اصلی خود را فاش نمی‌کنند، فشارهای حاکمیت‌های استبدادی و هجوم‌های تاریخی اقوام مختلف به این سرزمین بوده است. بنابراین از دیدگاه وی دروغ‌گویی برخی از ایرانیان صفت

اکتسابی آن‌ها است که به دلیل فشارهای تاریخی صورت گرفته است، زیرا در طول تاریخ ایرانیان اهمیت زیادی به راست‌گویی می‌دادند.^{۲۰} پژوهشگر می‌توانست با اتکای نوشته‌های برخی دیگر از اروپاییان، دیدگاه سیاحان خیالباف و مغرض را نقد کند. در مجموع، پژوهش حاضر گام مثبتی است برای بررسی پدیده‌های اجتماعی در تاریخ ایران و این تلاش نویسنده را باید ستود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- کلاویخو، سفرنامه؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، مقدمه.
- ۲- پیترودلاواله، سفرنامه؛ ترجمه شعاع‌الدین شفاء، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۵.
- ۳- یوسف‌جمالی، محمدکریم؛ تحولات ایران در عصر صفوی، دانشگاه آزاد نجف‌آباد، ۱۳۸۵، صص ۱۴۰-۱۳۵.
- ۴- بیرو، آلن؛ فرهنگ علوم اجتماعی ترجمه باقر ساروخانی، کیهان، تهران، ۱۳۷۰، صص ۷۷-۷۸.
- ۵- جوانبخت، مهرداد؛ ایرانی از نگاه انیرانی، آموزه، اصفهان، ۱۳۷۹، ص ۳۵.
- ۶- خلعتبری لیماکی، مصطفی؛ جلوه‌هایی از فرهنگ مردم ایران در سفرنامه‌ها، ائشن، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳.
- ۷- همان ص ۷.
- ۸- همان ص ۱۹.
- ۹- همان ص ۲۲.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۲۴.
- ۱۲- همان، ص ۲۵.
- ۱۳- همان، ص ۳۵-۳۰.
- ۱۴- همان، ص ۳۶.
- ۱۵- همان، صص ۴۸-۴۵.
- ۱۶- همان، ص ۶۸.
- ۱۷- همان، ص ۶۹.
- ۱۸- همان، ص ۷۲.
- ۱۹- همان، ص ۹۴.
- ۲۰- کنت دوگوبینو، سه سال در آسیا، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، اقبال ۶۶ و ۶۵.

بازیگران کوچک بازی بزرگ*

• جواد مرشدلو**

■ **THE SMALL PLAYERS OF THE GREAT GAME, /The settlement of Iran's eastern borderlands and the creation of Afghanistan**

■ *Pirouz Mojtahid - Zadeh**

■ **London: RoutledgeCurzon, First published in 2004, 263pp +xv**

استقرار بریتانیا در هند، که روند آن در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم میلادی و به همت سر آرتور ولزلی، لرد میتو و دیگر فرمانداران وقت کل هند، به خوبی تثبیت شده بود و در همین حال گسترش روزافزون گستره امپراتوری تزاری در جهت سرزمین‌های همسایه هند، به معنای آن بود که دیر یا زود منافع این دو قدرت بزرگ و رقیب در این بخش از جهان دچار اصطکاک خواهد شد. به نظر می‌رسد تا سال‌های پایانی دهه ۱۸۲۰، که روسیه و بریتانیا با تهدیدات مشترک و جدی چون توسعه‌طلبی فرانسه و عواقب انقلاب کبیر در اروپا روبه‌رو بودند، بیش از آن که در اندیشه رقابت باشند، به حفظ نوعی تعادل رغبت داشتند، اما در پی انعقاد عهدنامه‌های ترکمن‌چای (۱۸۲۸/۱۲۴۳) و ادرنه (۱۸۲۹/۱۲۴۴) و اعتلای مؤثر نفوذ روسیه در منطقه، بریتانیا احساس نکرده که تهدید ملموس این قدرت برای عثمانی و ایران می‌تواند این دو کشور ضعیف را به ابزاری در جهت تحقق برنامه‌های تزارها برای توسعه گستره نفوذ در جهت هند تبدیل کند. از این رو تدبیر چگونگی مقابله با چنین خطری، ذهن سیاستمداران انگلیسی را چه در هند و چه در لندن به خود مشغول داشت. در واقع، همان‌طور که ادوارد اینگرام نیز استدلال کرده است^۱، سال‌های موردنظر را می‌توان نقطه آغاز «بازی بزرگ» روسیه و بریتانیا در شرق قلمداد کرد. بازی‌ای که دست کم به مدت یک قرن تحولات اساسی

* ضمیمه‌ی شماره ۱۱۵-۱۱۴ (ویژه‌ی همایش ایران و سیاست جهانی در آغاز قرن بیستم، در یکصدمین سالگرد قرارداد ۱۹۰۷)، صص ۱۷۳-۱۶۴.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

را در حوزه جغرافیایی - تمدنی ایران و عثمانی باعث شد. کیفیت و نحوه رفتار قدرت‌های بزرگ و کشورهای دخیل در این جریان، تا به حال توسط پژوهشگران بسیاری و بررسی قرار شده است.^۲ با این وجود، این نکته که نقش خاندان‌ها و سلسله‌های محلی یا به بیان جالب‌تر دکتر پیروز مجتهدزاده، «بازیگران کوچک بازی بزرگ» در این جریان چه بوده، عمدتاً مغفول مانده است. دکتر مجتهدزاده در این پژوهش، که موضوع آن دگرگونی و شکل‌گیری مرزهای شرقی ایران در امتداد نیمه دوم قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم و تأسیس کشور افغانستان است، با توجه به اهمیت نقش خاندان کهن «خزیمه» در این روند، از منظر ژئوپولیتیک و در عین حال موزه‌خانه این مسأله را مورد بررسی قرار داده است. اهمیت این مطالعه با در نظر گرفتن این نکته که پیش از تأسیس دولت مدرن در ایران، ساختار اداری کشور و نحوه توزیع قدرت در آن ایجاب می‌کرد که حکام ایالات دارای اختیارات قابل ملاحظه‌ای در اداره قلمرو خود و به عبارت دیگر نوعی خودمختاری باشند، بهتر قابل درک است. چرا که بر همین اساس، قدرت‌های خارجی نیز می‌توانستند با آگاهی از نحوه تعامل حکومت مرکزی و حکام ایالات و نیز با بهره‌گیری از رقابت‌های معمول در میان مدعیان این حکومت‌ها برای پیش بردن منافع خویش راهکارهای مناسبی را اتخاذ کنند. به عبارت دیگر، اثر دکتر مجتهدزاده در عین حال که به موضوع پراهمیتی چون روند تاریخی تعیین مرزهای شرقی ایران و عوامل دخیل در آن پرداخته، هم‌زمان مسأله هم‌ارزی چون کیفیت ساختار حاکمیت در ایران دوره قاجار و تأثیر آن بر مسأله مذکور را نیز مورد توجه قرار داده است. افزون بر این، حکومت هم‌زمان خاندان خزیمه بر قاینات و سیستان، یعنی همان بخش‌هایی از سرزمین ایران که بیشترین تأثیر را از جریان بازی بزرگ پذیرفتند، نکته پراهمیت دیگری است که پژوهش مزبور به آن پرداخته است.

کتاب «بازیگران کوچک بازی بزرگ» در یک مقدمه، ۶ فصل و یک جمع‌بندی تنظیم شده و هریک از فصل‌ها نیز دارای یک مدخل جداگانه است. مؤلف در مقدمه، نخست تصویری از سیمای کلی کتاب و اهداف پژوهش ترسیم کرده سپس تاریخچه کوتاهی از روند شکل‌گیری و تداوم بازی بزرگ را به دست داده است. آن‌گاه به توضیح و نقد مفاهیم کلیدی مبحث نظیر دولت، مرز و قلمرو و سابقه آن‌ها در تاریخ ایران می‌پردازد. در این بخش، مؤلف با استناد به منابع کهن و اصلی تاریخ ایران نظیر شاهنامه استدلال می‌کند که تلقی غالب محققان غربی مبنی بر این که «مرز» پدیده‌ای جدید و فرآورده دنیای مدرن است، می‌توان به چالش کشید. به باور وی «مفهوم اصلی مرز به معنای خطی در مکان که به منظور جدا نمودن «ما» از «آنها» وضع شده باشد، در ایران باستان کاربرد داشته است»^۳ و تمایزی که از همان روزگاران میان ایرانیان و تورانیان وجود داشته است خود گویای این نکته است.^۴ نهایتاً نیز در این بخش، تحول تاریخی مرزهای ایران به اختصار مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل نخست کتاب با عنوان «بازی بزرگ و بازیگران عمده آن» همان طور که از عنوان آن برمی آید، بر این امر تأکید دارد که زمینه تاریخی شکل‌گیری بازی بزرگ و نقش بازی‌گران اصلی آن را با تفصیل بیشتری مورد توجه قرار دهد. در این فصل نیز روند تحولاتی که منجر به شکل‌گیری و گسترش استعمار بریتانیا و روسیه در شرق گشت، خلاصه‌وار بررسی قرار شده است. به نوشته‌ی مجتهدزاده، سوءظن انگلیسی‌ها به اهداف و نیات روسیه در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ افزایش یافت، از این‌رو با درک خطر امکان استفاده تزارها از نفوذ خود بر ایران برای تهدید هند و امتیازگیری در اروپا، در صدد برآمدند تا چه از طریق جلب دوباره‌ی دوستی و اعتماد ایران و چه از طریق ارتقای جایگاه خود در افغانستان با این تهدید مقابله کنند.^۵ تلاش‌های بریتانیا در جلب دوستی ایران با لشکرکشی محمدشاه به هرات در سال ۱۸۳۷/۱۲۵۳، به شکست انجامید و انگلیسی‌ها که نسبت به دخالت روس‌ها در این قضیه بدگمان بودند، تصمیم به ارتقای نفوذ خود در ایالاتی که بعدها افغانستان را تشکیل داد، گرفتند. بدین ترتیب نخستین مرحله‌ی حضور بریتانیا در افغانستان با برنشدن دوباره‌ی شاه شجاع‌الملک بر تخت کابل در سال ۱۸۳۹/۱۲۵۶ به پایان رسید،^۶ اگرچه تثبیت این حضور تا مرحله دوم جنگ افغانستان (۱۸۷۸-۱۸۸۰م) که انگلیسی‌ها موفق شدند کنترل کامل روابط خارجی این سرزمین را به دست گیرند و افغانستان را تا حد تحت‌الحمايه تنزل دهند، به طول انجامید.^۷ در همین بخش، به اجمال سابقه و زمینه گسترش نفوذ امپراتوری تزاری از زمان پطر کبیر بررسی شده، روند توسعه طلبی این امپراتوری در امتداد جنوبی سرزمین‌های واقع در جانب شرقی دریای مازندران و حوزه ماوراءالنهر قدیم، که زمینه گسترش قلمرو روسیه تا مناطق سرخس و ساحل رود اترک و تعیین این نواحی به عنوان مرز ایران و روسیه گشت، ترسیم شده است. به نظر مؤلف، فکر لشکرکشی به نواحی شمالی هندوکش و مقابله با پیشروی روس‌ها برای بریتانیا توجیهی نداشت. از این رو، انگلیسی‌ها همچنان ترجیح دادند که افغانستان را به عنوان «کشور حائل» (Buffer State) در برابر تهدید احتمالی روسیه حفظ کنند.^۸ در ادامه، نویسنده به بررسی نقش سه کشور بریتانیا، روسیه و ایران در عرصه بازی بزرگ پرداخته، بر آن است که در جریان این بازی در مقابل نقش فعال بریتانیا و روسیه، ایران به عنوان یکی دیگر از بازیگران شاخص این میدان، در حقیقت نقشی منفعل را بر عهده داشته است و در تمام طول آن، صرفاً ناچار شده است از بخش‌هایی از قلمرو سنتی خود به نفع توسعه طلبی دو قدرت یادشده چشم‌پوشد. چنان که در جریان عهدنامه پاریس (۱۸۵۶/۱۲۷۲) از ادعایش بر هرات و قندهار و دیگر نواحی که به افغانستان مشهور شد، چشم‌پوشید و در مقابل روسیه نیز پس از قبول شرایط زبان‌بار عهدنامه ترکمن‌چای، که یکی از مفاد آن ممنوعیت حق کشتیرانی در دریای مازندران بود، زمینه‌ساز گسترش جوی بعدی روس‌ها به نواحی ترکستان به بهانه سرکوب ترکمن‌ها بود، در سال‌های واپسین قرن نوزدهم، ناچار شد حق روس‌ها را بر نواحی جنوبی

جیحون به رسمیت بشناسد. البته در این بخش نیز همچون دیگر موارد، مؤلف سیر تحولات مرزهای ایران و معاهدات مربوط به آن را تا دهه‌های اخیر دنبال کرده که از مزیت‌های دیگر این کتاب است.

موضوع دو فصل بعدی کتاب، خاندان خزیمه و روابط خارجی این خاندان است. نویسنده در فصل دوم، سابقه تاریخی خاندان نامبرده و پیشینه‌ی حضور ایشان در خراسان بزرگ و سیستان را که به نوشته‌ی وی به قرن نخست هجری می‌رسد، تا دوره معاصر بررسی کرده است. نویسنده در سرآغاز این فصل، دلایل خود را برای استفاده از اصطلاح “Amirdom” برای تشخیص نوع حکومت ایالتی خاندان خزیمه بیان کرده است و، به ریشه‌یابی تبار این خاندان می‌پردازد. برپایه استدلال‌های وی، تبار خاندان خزیمه برخلاف تصور رایج و منطبق بر ادعای اعضای کنونی این خاندان، عرب نبوده و ایشان اصالتاً ایرانی بوده‌اند.^۹ در عین حال، همان طور که نویسنده هم اذعان کرده است، تنها از دوره صفویه و با امیر اسماعیل خان خزیمه است که نقش تاریخی این خاندان در عرصه تحولات سیاسی ایران آغاز می‌شود.^{۱۰} نویسنده در ادامه، با اشاره به تداوم تاریخی حضور این خاندان به عنوان حکام نواحی شرق ایران، تلاش کرده است علت این تداوم را تبیین کند. به باور وی، «پایه اصلی قدرت امارت خزیمه در قاینات، جنوب خراسان، سیستان و بلوچستان شمالی، تعلق تاریخی ایشان به این امارت بود که در سراسر دوره ایران پس از اسلام، از سوی قدرت مرکزی به رسمیت شناخته شده بود»^{۱۱} در ادامه نیز با تفصیل بیشتری به بررسی تحولات درون خاندانی دودمان خزیمه تا قرن چهاردهم/بیستم می‌پردازد. کیفیت رفتار و سلوک امرای خزیمه با رعایای خود در قاینات و سیستان به ویژه در دوره امارت شوکت‌الملک دوم از جمله مطالب قابل توجه این بخش است.

در فصل سوم، با توجه به اهمیت روابط خارجی خاندان خزیمه که البته به همان دو قدرت بریتانیا و روسیه محدود می‌شود، این موضوع مورد توجه قرار گرفته است. همان‌گونه که در کتاب نیز به تفصیل آمده است، بعد از کشته شدن نادر (۱۷۴۷/۱۱۶۱)، دو تن از سرداران وی در خراسان تلاش کردند که سلسله‌ای جدید را پی‌ریزی کنند. از این دو تن، سردار احمد خان ابدالی (احمد شاه درانی بعدی) بنیان نخستین پادشاهی افغانستان را نهاد که بعد از مرگش بار دیگر از هم پاشید. سردار دیگر نادر، امیرعلم خان اول، از اعضای برجسته خاندان خزیمه نیز، اگرچه موفق شد شاه‌رخ، جانشین نادر را برای دومین بار از تخت بردارد و تا آستانه فتح نیشابور نیز پیش رود، اما با دریافت اخبار مربوط به نزدیک شدن سپاهیان احمد شاه ابدالی، ناچار به عقب‌نشینی به قلمرو سنتی خویش در قانتات و سیستان و تمکین به سردار افغان شد. امیرعلم خان اگرچه موفق به بنیان‌گذاری سلسله جدیدی در ایران نگشت، اما قلمرو قابل توجهی برای خاندان خزیمه برجای نهاد. از این زمان به بعد، علی‌رغم تحولات اساسی که در عرصه حاکمیت ایران رخ داد، این خاندان همچنان حضور و اقتدار سنتی خود را تا ابتدای قرن چهاردهم هجری در این ناحیه حفظ کرد. از این رو، با توجه به اهمیت این بخش از گستره ایران در جریان رقابت بریتانیا و روسیه، طبیعی بود که خاندان خزیمه نیز با این قدرتها

ارتباط پیدا کنند. به ویژه که با تأسیس کنسولگری بریتانیا در بیرجند در سال ۱۹۰۰ و پیروی سریع روسیه از این اقدام و تأسیس کنسولگری خود در این شهر، رابطه مزبور جنبه‌ای نیمه‌رسمی به خود گرفت. دکتر مجتهدزاده در بررسی خود هشت مورد را به عنوان عوامل اصلی شکل دهنده‌ی سیاست خارجی خاندان خزیمه ذکر کرده است^{۱۲} که عبارتند از:

- (۱) موقعیت عمومی ایران به لحاظ سیاسی
- (۲) تهدیدهای سیاسی که از جانب حکومت مرکزی متوجه موقعیت این امارت بود
- (۳) رقابت‌ها و تنش‌های درون خاندانی
- (۴) موقعیت استراتژیک قلمرو امارت خزیمه و نگاه خاص بریتانیا و روسیه و ایران به آن
- (۵) این واقعیت که کل سده ۱۹ و دو دهه نخست سده ۲۰ از جریان کاپیتولاسیون متأثر بود
- (۶) موقعیت جغرافیایی قلمرو امارت و فاصله آن از پایتخت حکومت
- (۷) وظیفه امرای خزیمه در حفاظت از مرزها
- (۸) رقابت روسیه و انگلستان در منطقه، که زمینه امتیازگیری و همکاری را برای امرای خزیمه فراهم می‌کرد.

مؤلف در این قسمت، ماهیت رابطه مذکور و نوسان آن را تا دهه‌های آغازین قرن اخیر به اجمال بررسی کرده و تأثیر این عامل را بر رقابت‌های درونی خاندان خزیمه نشان داده است. مطلب قابل‌توجه دیگر در این بخش از کتاب، بررسی ساختار تشکیلاتی حکومت محلی قاینات و سیستان و نحوه پیوند آن با حکومت مرکزی است. سه فصل بعدی کتاب به مسأله پراهمیت نحوه تعیین خطوط مرزهای شرقی ایران و نقش خاندان خزیمه در این جریان پرداخته است. در فصل چهارم با عنوان «تقسیم خراسان و تأسیس افغانستان» مسأله‌ی چگونگی فراهم شدن زمینه جدایی خراسان شرقی از ایران و تأسیس افغانستان مورد بحث قرار گرفته است. البته مؤلف همچون دیگر بخش‌های کتاب، در این‌جا نیز پیشینه تاریخی موضوع نظر را از دوره باستان تا قرون اخیر به اجمال مورد بررسی قرار داده است، اما بخش اصلی بحث، باز می‌گردد به تحولات خراسان پس از مرگ نادرشاه تا تصرف کامل کابل، قندهار، هرات و توابع آن‌ها توسط دوست محمد خان در سال ۱۲۷۹/۱۸۶۳. زمینه برای ادعاهای سرزمینی افغان‌ها و جدایی بخش قابل توجهی از خراسان شرقی و سیستان از ایران فراهم شد. مؤلف در این بررسی نشان داده است که صرفاً ورود عنصر خارجی یعنی بریتانیا و تحت فشار گرفتن ایران بود که امکان پیشروی دوست محمد خان در نواحی شرقی خراسان و فتح هرات را با وجود مخالفت حکام محلی و استمداد ایشان از ایران فراهم کرد. چراکه حتی پس از امضای عهدنامه پاریس (۱۲۷۳/۱۸۵۷) پیوندهای سنتی ایران با قندهار و هرات قطع نشده بود و «استیصال نظامی و سیاسی حکومت ایران که ناشی از مفاد عهدنامه صلح پاریس بود، راه را برای تقسیم خراسان و تأسیس افغانستان هموار کرد»^{۱۳}. به نوشته مجتهدزاده «اگر پادشاهی که احمدشاه

دزانی بنیان نهاده بود بلافاصله پس از مرگش در ۱۷۷۲ فروپاشید، از آن رو بود که زمینه جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی لازم برای شکل‌گیری ملت و تداوم اتحاد هرات، کابل و قندهار فراهم نبود. هرات برای مثال بیش از هر چیز یک محیط خراسانی بود و بنا به اذعان لرد کرزن، آن ایالت بیش از آن که تابعی از افغانستان باشد دنباله جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی مشهد بود»^{۱۴}

در فصل پنجم، با عنوان «تقسیم خراسان و بلوچستان و شکل‌گیری مرزهای جدید» بحث روند تاریخی تعیین مرزهای شرقی ایران در نواحی سیستان و بلوچستان، در دو بخش بررسی شده است. بخش نخست این فصل، تعیین مرزهای خراسان توسط کمیسون سرحدی مک لین (MacLean) را مورد توجه قرار داده است. این کمیسون با شرکت نمایندگانی از ایران و افغانستان کار خود را در آوریل ۱۸۸۸ آغاز کرد و در ۲۹ سپتامبر ۱۸۹۰ با تعیین ۱۰۳ مایل از خط مرزی خراسان با افغانستان به کار خویش پایان داد. به نوشته مجتهدزاده، در جریان کار همین کمیسون بود که دشت «هشتادان»، علی‌رغم اهمیت آن و در برابر حیرت روسیه و انگلستان بنابر توافق مک‌لین با شاه در لندن به افغانستان واگذار شد. تعیین ۲۳۴ مایل باقی مانده تا سال‌ها بعد که ژنرال «فخرالدین آلتای» واسطه حکمیت قرار گرفت، طول کشید. روند تعیین حدود مرزی بلوچستان توسط هیأت‌های حکمیت کلنل گلدسمید (F. Goldsmid) و هولدیچ (T.H. Holdich) در ناحیه کلات (واقع در پاکستان بعدی) کوهک، اسفندک و مشکیل در سال‌های ۱۸۹۵-۹۶ و نیز تعیین مرز بلوچستان در ناحیه میرجاوه توسط هیأت حکمیت مک‌ماهون (H. McMahon) در فاصله سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ موضوع بخش بعدی این فصل است. در این بخش مؤلف تلاش کرده است نشان دهد که امیرعلی اکبرخان حشمت‌الملک، حاکم وقت سیستان، توانسته است مانع از یک‌تازی نماینده انگلیس و افغان‌ها در تعیین مرز میرجاوه و جداشدن این ناحیه حساس از ایران گردد.

آخرین فصل کتاب با عنوان «تقسیم سیستان و شکل‌گیری مرز افغانستان» نیز با نگاهی اجمالی به پیشینه تاریخی سیستان در دوره بعد از مرگ نادر تا تثبیت حاکمیت امیر علم‌خان سوم حشمت‌الملک بر سیستان و قایمات، مسأله تعیین حدود مرزی نواحی حاشیه رود هیرمند را مورد توجه قرار می‌دهد. به نوشته مجتهدزاده، کمیسون حکمیت گلدسمید در این ناحیه، با شرکت نمایندگان دو طرف (میرزا معصوم خان انصاری نماینده ایران و سیدنورمحمدشاه فوشنجی نماینده افغان‌ها) به تاریخ ۹ اوت ۱۸۷۰ و در پی درخواست رسمی امیر شیرعلی خان، آغاز به کار کرد. در جریان کار این کمیسون نیز، امیر علم‌خان سوم، حشمت‌الملک همپای میرزا معصوم خان، تمام تلاش خویش را به کار گرفتند تا مانع از اجرای نهایی طرح غیرمنصفانه گلدسمید شوند که بر مبنای آن کل سیستان باید به افغان‌ها واگذار می‌شد. با این وجود در طرح نهایی، بخش عمده سیستان با عنوان سیستان اصلی (Sistan proper) به افغان‌ها تعلق گرفت، اما تعیین دقیق میزان سهم دو کشور از آب هیرمند تا مدت‌ها بعد محل اختلاف دو طرف باقی ماند. به نوشته مؤلف، این طرح که مورد اعتراض شدید

ایرانی‌ها بود، پس از آن که توسط لرد گرانویل، مسئول وقت وزارت خارجه انگلیس مورد تأیید قرار گرفت، به حکومت ایران تحمیل شد، اما نه تنها به منازعات پایان نداد، بلکه خود منشأ اختلافات بیشتر گشت. به نوشته پروفیسور مجتهدزاده، در این مقطع نیز ایرانی‌ها تلاش کردند پای روس‌ها را به میان بکشند تا بریتانیا را تحت فشار قرار دهند. اما انگلستان به این تحرکات واکنش شدیدی نشان داد؛ به نحوی که روس‌ها ترجیح دادند خط مرزی ۱۸۷۲ گلدسمید را تأیید کنند. امر حکمیت مک‌ماهون نیز در این مسأله در اول ژوئیه ۱۹۰۵ به اتمام رسید و بر این اساس خط مرزی میان سیستان و افغانستان به نفع افغان‌ها تعیین شد. ۲۵ سال بعد (۱۹۳۰م) امیر محمدابراهیم خان شوکت‌الملک از طرف ایران و عبدالاحدخان به نمایندگی از دولت افغانستان مأمور شدند بر سر تعیین سهم دو طرف از آب هیرمند و خط مرزی به توافق برسند. با این وجود، همان طور که مؤلف کتاب خاطر نشان ساخته است، این اختلافات تا زمان حاضر نیز ادامه داشته است.

مجتهدزاده در جمع بندی مطالعه خود، دو نکته را مورد تأکید قرار می دهد. نخست آن که بازی بزرگ اگرچه به جدایی بخش قابل توجهی از خاک ایران بزرگ و تشکیل کشور افغانستان انجامید، اما در تشکیل ملت متحد افغان ناکام ماند. به باور ایشان «رهبران ایالات متحده و بریتانیا همان زمان هم که در سال ۲۰۰۱ و در جریان نبردشان با طالبان و القاعده از ملت‌سازی در افغانستان سخن می گفتند، نشان دادند که اطلاع چندانی از این واقعیت که افغانستان نه در آغاز و نه هیچ وقت دیگر زمینه و ظرفیت جایگیر شدن مفهوم ملت در میان قبایل و اقوام متنوعش را نداشته است، ندارند. چنان که پشتون‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و دیگر اقوام افغان، امروز نیز به همان نحوی در این سرزمین حضور دارند که در گذشته بوده‌اند».^{۱۵} نکته‌ی دیگری که مورد تأکید نویسنده در جمع‌بندی نهایی کتاب قرار گرفته است، نقشی است که نهایتاً خاندان خزیمه به عنوان یکی از خاندان‌های حاکم حاشیه‌ای ایران در بازی بزرگ ایفا نمودند. به نوشته ایشان، «پیش از رواج مفاهیم اروپایی دولت (state) و تمامیت ارضی (territoriality) در ایران، دولت‌های حاشیه‌ای و امارت‌های مرزبان آن، از هر قدرتی که حاکمیت مرکزی را در دست داشت، وفادارانه تبعیت می نمودند. امارت خزیمه که به ویژه در این زمینه آزموده شد، شاهد خوبی بر این مدعاست. همین مسأله نیز راز تداوم حیات سیاسی امارت مزبور در خلال ظهور و زوال سلسله‌های مختلف بوده است»^{۱۶} به زعم مجتهدزاده، اگرچه برخی دیگر از این اقوام و خاندان‌های حاشیه نشین، همچون ترکمانان تکه نیز به‌طور قطع بر روند شکل‌گیری مرزهای جدید ایران و روسیه تأثیرگذار بودند، اما هیچ یک به اندازه امارت محلی خاندان خزیمه نتوانستند بر جغرافیای سیاسی مرزهای ناحیه تحت امر خود تأثیر بگذارند. نهایتاً، مؤلف وجوه تأثیرگذاری خاندان یادشده را بر شکل‌گیری مرزهای جدید در سه مورد خلاصه می کند:^{۱۷}

(۱) حضور مقتدر امیرعلم خان سوم حشمت‌الملک در جریان تعیین خط مرزی سیستان، بریتانیا را ناچار کرد در تعیین این مرزها خواست‌های وی را در نظر بگیرد.

۲) در جریان کمیسیون سال ۱۸۹۵ و اختلافات موجود بر سر ناحیه میرجاوه، حضور امیرعلی اکبرخان خزیمه و تلاش وی برای دخالت دادن روس‌ها در این جریان باعث شد که در قراردادهایی سال ۱۹۰۵، میرجاوه و بخش‌هایی از توابع آن به ایران واگذار شود.

۳) در جریان حکمیت ترک‌ها در سال ۱۹۳۵ اسناد محکم خاندان خزیمه علم، حکم ترک را ناچار کرد جلگه یزدان را متعلق به ایران بداند.

دریک نگاه کلی به پژوهش دکترمجتهدزاده، باید گفت که وی در ترسیم سیمای جامع و رسایی از چگونگی تأثیر بازی بزرگ بر شکل‌گیری مرزهای شرقی ایران و نقش بریتانیا در زمینه‌چینی جدا شدن بخش قابل‌اعتنایی از شرق خراسان بزرگ، موفق بوده است. تخصص نویسنده در حوزه‌ی مطالعات ژئوپولیتیک، اشراف وی بر مسائل جغرافیای سیاسی خاورمیانه و تلاش قابل‌توجهی که در طرح پیش‌زمینه تاریخی مباحث به کار گرفته است، اهمیت مطالعه این اثر را دوچندان می‌سازد. افزون بر این، تلاش مؤلف در پیشبرد تحقیق خود بر مبنای اسناد آرشیوی وزارت خارجه انگلستان (PRO) و نیز اسناد خاندان خزیمه علم، از امتیازات خاص این پژوهش است. با این حال به نظر می‌رسد تأکید ویژه‌ی نویسنده بر نقش خاندان خزیمه، در روند تعیین مرزهای شرقی کشور، که البته با موضوع پژوهش پیوند مستقیم داشته است، به ترسیم تصویر نسبتاً نارسایی از نقش دیگر مجریان ایرانی این جریان کمک کرده است. از طرف دیگر، آن طور که از پرداخت مباحث برمی‌آید، رابطه‌ی دوسویه‌ی حاکمیت مرکزی و حکومت ایالتی خراسان و قانئات به نحو بسنده بررسی نشده است. به بیان دیگر، دست کم در مواردی نظیر مسأله‌ی هشتادان، این ذهنیت برای خواننده ایجاد می‌شود که حکومت مرکزی و شخص شاه چندان دغدغه‌ای برای حفظ سرزمین‌های مرزی نداشته و این حکومت محلی بوده است که به جبران چنین نقیصه‌ای کمر همّت بسته است. اما نگاهی به اسناد مکاتبات مربوط به تکاپوی کمیسیون‌های مرزی، حاکی از آن است که چه ناصرالدین شاه و چه کارگزاران دولتی با وجود فشار قابل‌توجهی که از طرف انگلستان و افغان‌ها احساس می‌کردند، کوشیده‌اند تا حد امکان زیاده‌خواهی افغان‌ها را مهار کنند، در برابر جانب‌داری آشکار انگلیسی‌ها از طرف افغان و بهانه‌جویی ایشان ایستادگی کنند.^{۱۸}

پی‌نوشت‌ها:

1— Ingram, Edward; *The Beginning of The Great Game in Asia (1828-1834)*(London: Clarendon Press.1979) p.54.

۲- در عین حال آثار ترجمه شده به فارسی در این زمینه چندان پرتعداد نیست. در مورد برخی از موارد ترجمه

نشده بنگرید به:

Greaves, Rose Louis; *Persia and The Defence of India, 1884-1892* (London: Athlon Press, 1959). Rawlinson, Henry; *England and Russia in the East* (London: Praeger Publishers, 1970). Churchill, R.P; *The Anglo-Russian Convention of 1907* (Lowa: the Thorch Press, 1939). Kashani-Sabet, Firoozeh; "Fragile Frontiers: The Diminishing Domains of Qajar Iran" *IJMES*.29(1997).pp205.234.

3_ Mojtahid_Zadeh, Pirouz; *The Small Playeres of the Great Game, The settlement of Iran's eastern borderlands and the creation of Afghanistan* (London: RoutledgeCurzon, 2004), p.4.

4_ Ibid.

5_ Ibid.p.10.

6_ Ibid.p.11.

7_ Ibid.p.12

8_ Ibid.p.13.

9_ Ibid, p.45.

10_ Ibid.p.48.

11_ Ibid.p.51.

12_ Ibid, pp.91-92.

13_ Ibid, p.149.

14_ Ibid, p.

15_ Ibid,p.211.

16_ Ibid,p.213.

17_ Ibid,p.215.

۱۸- در این رابطه بنگرید به: وزارت امور خارجه، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، بایگانی اسناد، به ویژه کارتن‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و بیست. اسناد مربوط به تعیین مرزهای خراسان و سیستان حد فاصل سال‌های ۱۲۹۸-۱۳۱۰. برای نمونه محب علی خان در نامه ای به شاه به تاریخ ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۵ می نویسد: «تصدقت شوم به قراریکه از خیالات جنرال ماکلین در ضمن مذاکرات جاریه دستگیر شده است، امید خیری از او برای ایران در مسأله هشتادان حتی در مسأله خوشاده هم متصور نمی تواند شد. شکایت از او هم مناسب نیست زیرا ممکن است بسبب خاصی که انگلیسی‌ها در حق حمایت مأمور خود دارند، مؤثر نشده بدتر شود و حتماً هم اگر تغییر هم بدهند ممکن است خلف او بدتر از خودش بوده نتیجه بخلاف مقصود بدهد. از انجا که تعلیمات آنها وتیره نبوده باشد، برای اصلاح این محذور لابد فدوی باید مماشاتی داشته حتی الامکان اسبابی فراهم نماید که رشته کار را از دست منفردانه او بیرون آورده، بمذاکره دارالخلافه لندن بیندازد تا جریان مذاکرات بروفق قاعده بوده آخراً حکم آن باقتضای رای حکمیت انگلیس واگذار شود...» همان جا، سند ۱۱، پرونده ۱۷، کارتن ۱۹، ۱۳۰۴ق.

پژواک انگلیسی بازی بزرگ*

• جواد مرشدلو**

- Persia and the Defence of India, 1884-1892/ A Study in the Foreign Policy of the Third Marquis of Salisbury
- Greaves, Rose Louise
- London: The Athlone Press, University of London, 1959
pp.301+xii.4maps+vi appendixes

دهه‌های واپسین قرن نوزدهم میلادی، شاهد اوج‌گیری رقابت بریتانیا و روسیه در شرق و ارتقای جایگاه ایران در محاسبات بین‌المللی و عرصه بازی بزرگ بود.^۱ اهمیت حیاتی هند در حفظ جایگاه جهانی انگلستان ایجاب می‌کرد که دستگاه سیاست خارجی این کشور، به‌ویژه دولت هند انگلیس، هرگونه تهدید احتمالی از طرف همسایگان این سرزمین را در نظر بگیرد و، در جهت مقابله با آن برنامه‌ریزی کنند. در واقع، چنین سیاستی در سراسر قرن نوزدهم دنبال شده بود و از این رو، با توجه به موقعیت جغرافیایی و راهبردی ایران، سیاست تماس با این کشور به عنوان «کشور حایل»^۲ در کل این دوره، چه در لندن و چه در هند مورد توجه دولت‌مردان انگلستان قرار گرفته بود. با این وجود، نگاهی به رفتار و عملکرد سیاست خارجی انگلستان در قبال ایران در دوره زمانی مزبور حاکی از آن است که سیاست «تماس با ایران»^۳ بسته به شرایط خاص زمانی روند پرفراز و نشیبی را طی کرده است. گریوز در مطالعه‌ی ارزشمند خود، که برپایه‌ی مدارک و اسناد درجه اول مربوط به موضوع انجام شده است، یکی از مهم‌ترین بخش‌های این جریان، یعنی سال‌های ۱۸۸۴م/۱۳۰۱ق تا ۱۸۹۲م/۱۳۰۹ق را که شاهد اوج‌گیری خاص تحولات در عرصه‌ی بازی بزرگ بود، بررسی کرده

* ضمیمه‌ی شماره ۱۱۵-۱۱۴ (ویژه‌ی همایش ایران و سیاست جهانی در آغاز قرن بیستم، در یکصدمین سالگرد قرارداد ۱۹۰۷)، صص ۱۴۰-۱۳۱.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

است. این اثر در دوازده فصل تنظیم شده است. فصل نخست مقدمه و فصل آخر نیز جمع‌بندی مفصل کتاب است. در فصل نخست کتاب، با عنوان «مدخل» چشم انداز فراگیری از تحولات سیاسی دوره مورد نظر، اوج‌گیری تهدید روسیه به‌ویژه پس از سقوط مرو در ژانویه ۱۸۸۴ و سیاست عمومی دولت انگلستان در قبال ایران و دلایل و عوامل آن ترسیم شده است. گریوز با نقل قولی از بنجامین، سفیر وقت آمریکا در ایران، برآن است که در این زمان اهمیت یافتن روزافزون هند و بالا گرفتن تهدید روسیه، کانون مسأله شرق را از اسلامبول به تهران منتقل کند.^۴ به نوشته‌ی وی، «در سراسر قرن نوزدهم روسیه و انگلستان تعلق خاطر ویژه‌ای به ایران داشتند، اما در نیمه‌ی دوم این قرن کانون این توجّه از آذربایجان به خراسان منتقل شده بود.»^۵ وی می‌افزاید: «تصرف خانات آسیای مرکزی توسط روسیه، عامل پراهمیتی در تعیین جهت سیاست خارجی دولت بریتانیا در قبال ایران بود. تا زمانی که ارتش تزاری از سیحون عبور نکرده بود و خانات بخارا، خوقند و خیوه به عنوان ناحیه‌ای با حکومت‌های مستقل، سدّ مقاومی در حدفاصل قلمرو دو امپراتوری بود، نفوذ روس‌ها در تهران چندان به جدّ گرفته نمی‌شد. اما وقتی این ارتش بیابان‌ها و استپ‌ها را پشت سر نهاد و سد مذکور از میان برداشته شد، حفظ موقعیت و نفوذ برتر بریتانیا در تهران به همان اندازه‌ی افغانستان حیاتی شد.»^۶ وی نهایتاً با ارزیابی موقعیت روسیه و بریتانیا در جریان این رقابت و شرایط پیش‌آمده در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، برآن است که با توجه به جدّی شدن تهدید روس‌ها «وظیفه‌ی کارگزاران سیاست خارجی انگلستان در ایران، حمایت و تشویق تدابیری بود که می‌توانست به نحو معقولی اعتدالی موقعیت دولت و ارتش ایران و بهبود زندگی عمومی ایرانی‌ها را در پی داشته باشد. به نحوی که خود این مردم از روس‌ها استقبال نکنند و قدرت‌های خارجی نیز در سن پترزبورگ، درصدد همدلی با ایرانی‌ها و تشویق ایشان در حفظ استقلالشان برآیند.»^۷

فصل دوم با عنوان «منافع هند و ملاحظات نظامی در رابطه با ایران» موضوع نحوه‌ی برخورد و روند تصمیم‌گیری کاربدستان سیاسی و نظامی انگلستان در هند و لندن در قبال پیشروی قوای روسی در آسیای میانه به ویژه پس از سقوط خیوه پرداخته است.^۸ روندی که از نگاه مؤلف ایران با توجه به موقعیت راهبردی جایگاه خاصی در آن داشت. به نوشته‌ی گریوز، «حتی از همان سال‌های آغازین قرن نوزدهم [که نگرانی از لشکرکشی یک قدرت اروپایی به هند وجود داشت] ایران جای خود را در محاسبات طرح‌ریزان دفاع از هند باز کرده بود و اهمیت این نقش به موازات تغییر کیفی شرایط، به ویژه ملموس‌تر شدن تهدید روسیه و وضعیت روابط این قدرت با انگلستان در اروپا در نوسان بود.»^۹ از طرف دیگر، به زعم مؤلف، اهمیت دوجانبه ایران و کیفیت روابطش با هند و روسیه، پیچیدگی روند تصمیم‌سازی و تأمل در تدبیر سیاست تماس با ایران را ناگزیر ساخته بود. «نه تنها سه بخش وزارت امور خارجه، وزارت هندوستان و وزارت جنگ در تعیین خط‌مشی و تعریف چنین سیاستی دخیل بودند، بلکه سفرای انگلستان در تهران و سن پترزبورگ نیز نقش خاص خود را بازی

می‌کردند. اگرچه بیشترین مسئولیت را در این میدان وزارت خارجه بر عهده داشت.^{۱۰} در ادامه این فصل نویسنده به بررسی عواملی که ضرورت تدبیر سیاست نظامی در ایران و نواحی همجوار هند را عینیت بخشیده بود، می‌پردازد و معتقد است «حضور روسیه در سرزمین‌های همسایه با هند، مسئولان نظامی و سیاسی در این سرزمین و لندن را برآن داشت تا قلمرو سرزمینی را که در راستای دفاع از هند اهمیت حیاتی داشت، تعریف کنند و درصدد پاسخ گفتن به این پرسش برآیند که با چه تدبیری می‌توان از پیشروی‌های بیشتر جلوگیری کرد.» به باور گریوز، در خلال دوره بیست و پنج‌ساله‌ای که بحران پیشروی روسیه در آسیای مرکزی شکل حادی گرفت، رهبران نظامی انگلستان از زوایای مختلفی به آن نگریستند. اما در سال‌های پایانی قرن نوزدهم کانون اهمیت راهبردی به حوزه خلیج فارس و سیستان در شرق محدود شده بود و از آن جای که جنگ منتظر در آسیای مرکزی، هرگز چهره عملی به خود نگرفت، مقدر بود که تدبیر مربوط به اقدام نظامی علیه روس‌ها در این منطقه، در همان حد نوشته‌ها و طرح‌های روی کاغذ باقی بماند.^{۱۱} فصل سوم، آغاز سیاست ایرانی لرد سالیزبری (Lord Salisbury)، را بررسی کرده است. به نوشته‌ی گریوز، سیاست خارجی بریتانیا در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۸۵م/۱۳۰۲ق تا ۱۸۹۲م/۱۳۰۹ق عمدتاً دنباله رو خط فکری وزیر بود. وی به وزیر امور خارجه نوشت «لرد سالیزبری، صدر اعظم و وزیر امور خارجه شد، سابقاً در فقره هرات و در برلن برسر قطور با ما خیلی مساعدت کرد و اگر مانده بود، هرات را موافق دلخواه به ما می‌داد و نمی‌گذاشت مرو و ترکمان از حدود ایران خارج شوند...مرد با عرضه [ایست]. با آلمان و اتریش موافق و به جد طالب تقویت ایران [است]»^{۱۲} نکته‌ی جالبی که در این فصل به آن پرداخته شده و در تلگراف ملکم نیز به آن اشاره شده بود، نگاه ویژه لرد سالیزبری به مسأله هرات و مذاکرات وی با شاه بر سر واگذاری دوباره این ایالت راهبردی به ایران است. گریوز با نقل بخشی از نامه محرمانه‌ی لرد به ملکه، هدف وی از این تدبیر را چنین عنوان می‌کند: «واگذاری هرات تحت نظارت و مسئولیت قدرتی که بتوان آن را [در صورت انحراف از توافق] با اقداماتی نظامی در سواحل گوشمالی داد، چنان که در سال ۱۸۵۷م اتفاق افتاد، توجیه‌پذیر است... [چراکه] اگر ما هرات را به ایران بدهیم و او وفاداری خویش را به اثبات برساند، می‌توانیم از مخاطرات چنین پیشروی [پیش‌روی روس‌ها در جهت هند] برای مدت‌ها آسوده باشیم»^{۱۳} ماهیت و سرشت این مذاکرات هرچه بود، شاه و وزیر در آستانه رسیدن به توافقی بودند که با کنار رفتن سالیزبری و به قدرت رسیدن لیبرال‌ها در سال ۱۸۸۰م/۱۲۹۸ق این طرح نیز کنار نهاده شد.

دو فصل بعدی کتاب در واقع به موضوع چند و چون پیش‌روی روس‌ها در سرزمین‌های آسیای مرکزی و چگونگی برخورد انگلیسی‌ها با این مسأله پرداخته است. در فصل چهارم با عنوان «تسلیم مرو، ۱۸۸۴م» تاریخچه‌ای از جریان پیش‌روی روس‌ها در آسیای مرکزی و مراحل اساسی این پیش‌روی ذکر شده است. همان‌طور که نویسنده نیز مورد تأکید قرار داده است، اگرچه روس‌ها از مدت‌ها

پیش در اندیشه استیلا بر این سرزمین‌ها بودند، اما در فاصله سال‌های ۱۸۶۳م/۱۲۷۹ق تا ۱۸۸۴م/۱۳۰۱ق که مراکز تمدنی با سابقه و پراهمیتی چون تاشکند (۱۸۶۵م)، خوجند (۱۸۶۶م)، سمرقند (۱۸۶۸م)، خیوه (۱۸۷۳م) و خوقند (۱۸۷۶م) در برابر روس‌ها تسلیم شدند، این پیش روی شکل ویژه‌ای به خود گرفت. سقوط مرو در سال ۱۸۸۴م/۱۳۰۱ق که نگرانی شدید ایران و توسلش به بریتانیا را نیز در پی داشت، برای انگلستان در حکم هشدار جدی بود و تکاپوی دولتمردان انگلیسی را برای رسیدن به توافقی با روسیه بر سر تعیین مرزهای شمالی افغانستان و ایران باعث گشت. از این رو، پس از کش و قوس‌های فراوان «بریتانیا و روسیه در مه ۱۸۸۴ به توافق رسیدند که کمیسیون مشترکی برای تعیین مرزهای شمالی افغانستان تشکیل شود، اما روس‌ها با سرسختی تمام از پذیرش هرگونه ادعای انگلیسی‌ها برای حضور در مذاکرات ایران و روسیه و تعیین مرزهای شمال خراسان سر باز زدند.»^{۱۴} همان طور که در فصل بعدی به تفصیل به آن پرداخته شده است، توافق حاصل شده در مه ۱۸۸۴ میان انگلستان و روسیه، به هیچ‌وجه به معنای حل مسائل مرزی شمال افغانستان نبود و خیلی زود با پیش روی روس‌ها در ناحیه «پنج‌ده» که به رویارویی نیروهای روسی و افغان و شکست سنگین افغان‌ها انجامید، (مارس ۱۸۸۵) رقابت بریتانیا و روسیه در آسیای مرکزی بار دیگر شکل حاد به خود گرفت. اگرچه این بحران خود بهانه‌ای گشت تا دولتمردان روسی و انگلیسی به شکل جدی وارد عمل شدند و در باب مرزهای شمالی افغانستان و شمال شرق خراسان، که در سال‌های آتی اهمیت تجاری ویژه‌ای می‌یافت، تا اندازه‌ای به توافق برسند. به نوشته‌ی گریوز، «پس از یک رشته مذاکرات زمان‌بر و توان‌فرسا که چندین بار با بحث‌های حاشیه‌ای و پراضطراب همراه بود، در اواخر سال ۱۸۸۵م/۱۳۰۲ق توافقی نسبی بر سر تعیین مرز حاصل شد»^{۱۵} جنجالی‌ترین مسائلی که در این مذاکرات مورد بحث قرار گرفته بود، نحوه‌ی تعیین مرز در مناطق پنج‌ده و گردنه-ی ذوالفقار بود که نهایتاً نیز به طور کامل حل نشد.

فصل ششم به بررسی تکاپوهای لرد سالیزبری و همکارانش در وزارت امور خارجه انگلستان در سال ۱۸۸۵م/۱۳۰۲ق در راستای پیشبرد سیاست نزدیکی به آلمان و ترتیب توافق با این قدرت علیه روسیه و به سود ایران پرداخته است. به نوشته‌ی گریوز، اخبار مربوط به حوادث پنج‌ده حتا بیش از مرو برای ایران نگران‌کننده بود. این رخدادها شاه و دستگاه سیاست خارجی دولت قاجار را برآن داشت که به طور جدی در جهت مقابله با تهدید روز افزون روسیه برآیند و در این میان انگلستان بار دیگر توجه خاص ایشان را جلب کرد. گریوز در این مورد به طور خاص به تلاش‌های ملکم خان در لندن و مذاکراتش با لرد سالیزبری پرداخته و معتقد است «ملکم خان که فرد فرهیخته و به لحاظ سیاسی باکفایتی بود، قلباً از وضعیت امور میهنش و استیلا‌ی روزافزون روس‌ها بر آن متأسف بود. او مدت‌ها بر باور بود که تداوم استقلال کشورش در گرو یکسان دانستن منافع خود با منافع ملی بریتانیای کبیر و همزمان پیشبرد یک برنامه اصلاحی خواهد بود.»^{۱۶} وی در ادامه می‌نویسد «شواهد حاکی از آن

است که گفتگوهای ملکم خان با لرد سالیزبری در سال ۱۸۸۵م، برخاسته از انگیزه‌های خود وی بود و به دستورات شاه مرتبط نمی‌شد.^{۱۷} تلاش‌ها و دغدغه‌های دولت بریتانیا در باب چگونگی رویارویی با روس‌ها منجر به آن شد که لرد سالیزبری سیاست نزدیکی به آلمان را به نحو جدی‌تری در دستور کار قرار دهد. از این رو، نه تنها لرد شخصاً در لندن با سفرای آلمان وارد مذاکره شد؛ بلکه از سفرای انگلستان در برلین نیز خواستار تماس با بیسمارک و نمایندگان وی در این باب گشت. این مذاکرات در ماه‌های پایانی سال ۱۸۸۵م و اوایل سال بعد به صورت فشرده دنبال شد، با این حال آلمان‌ها نهایتاً ورود به چنین توافقی را به صلاح خود ندانستند و در مه ۱۸۸۶، بیسمارک «به هر دلیلی که بود از درگیر نمودن آلمان در مسایل ایران روی برتافت» و اعلام نمود که «علاقه‌ای به جانب‌گیری از هیچ یک از دو قدرت انگلستان یا روسیه در مسائلی که مورد تنازع آن‌هاست ندارد.»^{۱۸} به نظر می‌رسد بی نتیجه ماندن مذاکرات با آلمان، لرد سالیزبری و هم‌فکران وی در وزارت خارجه را به این واقعیت رهنمون شد که بهتر است در جهت توافق با روس‌ها بر سرافغانستان و ایران بیشتر تلاش کنند. گریوز در دو فصل بعدی اثر خود، این سیاست و نقش تلاش‌های لرد و همکاران وی را در روسیه و ایران، در پیشبرد آن به‌طور کامل به بحث می‌گذارد. وی در فصل هفتم نخست سابقه‌ی توافقاتی که ضمیمه دو قدرت را بر سر حفظ تمامیت ارضی ایران و حاکمیت سلسله قاجار، که از سال ۱۸۳۴م/۱۲۵۰ق تا ۱۸۸۸م/۱۳۰۵ق به‌طور مداوم مورد تأکید انگلستان قرار گرفته بود، ذکر و اشاره می‌کند که «البته شانزده سال بعد [= ۱۹۰۴م] نگاه روس به این توافقات از طرف یکی از معماران سیاست خارجی روسیه مورد تردید قرار گرفت.»^{۱۹} در ادامه این فصل، تکاپوهای سرّی روس‌ها در تهران در سال ۱۸۸۶م/۱۳۰۳ق در جهت دستیابی به توافقی با شاه برای واگذاری بخشی از خراسان به روس‌ها در صورت درگیری نظامی آن‌ها با انگلیسی‌ها، قرارداد محرمانه‌ی ژنرال شپلف (Schepeleff) با شاه در بهار همان سال و واکنش بریتانیایی‌ها به این تلاش‌ها، نیز روند مذاکرات نمایندگان بریتانیا و روسیه در سن پترزبورگ، خصوصاً تکاپوهای سررابط موریه، سفیر بریتانیا در روسیه و مذاکرات وی با جیرز (N.K. Giers) وزیر خارجه روسیه در راستای رسیدن به توافقی در مورد ایران و افغانستان، رویارویی جدی دیپلماسی دو کشور بر سر مسأله هرات و فرجام این تلاش‌ها که نسبتاً موفقیت آمیز بود، مورد بحث قرار گرفته است. در فصل هشتم، نویسنده سهم «سرهنری دراموند ولف» سفیر انگلستان در ایران (۱۸۸۸م/۱۳۰۵ق — ۱۸۹۱م/۱۳۰۸ق) را در تکوین توافق روسیه و انگلستان بر سر مسائل متنازع فیه شرق مورد بررسی قرار داده است. به زعم گریوز، سیاست ولف در قبال ایران دو بُعد اساسی داشت. بُعد نخست آن، اندیشه رسیدن به توافقی فراگیر با روس‌ها بود که بر مبنای آن این دو کشور رقابت خود بر سر منافعی را در ایران کنار نهادند و در جهت رونق تجارت و بهبود وضع حکومت همکاری کردند. البته، در ذهن ولف طرحی مبتنی بر تقسیم ایران وجود نداشت و هدف اصلی وی از این سیاست اعتلای ایران و تبدیل آن به یک دولت حائل باثبات

بود. بُعد دیگر سیاست ولف در قبال ایران، اتخاذ تدابیری در راستای ارتقای شرایط عمومی این کشور بود. از این منظر، وی به تشویق و برانگیزاندن سیاست‌های مبتنی بر حمایت از تجارت، جذب سرمایه‌گذاران غربی، بهبود امنیت داخلی و توسعه‌ی روند بهره‌برداری از معادن داخلی پرداخت. اگرچه ولف هر دوی این ابعاد را هم‌راستا با یکدیگر و با اصرار فراوان دنبال کرد، اما در نیل به آن‌ها چندان کامیاب نبود.^{۲۰} در ادامه این فصل، نویسنده به کوشش‌های ولف در جهت پیشبرد پروژه توافق با روس‌ها، مذاکراتش با الکساندر سوم و جیز در روسیه و نهایتاً تعقیب این سیاست در تهران پرداخته است. گریوز معتقد است که تلاش‌های ولف در این راستا گام بسیار مهمی بود و زمانی که وی در بهار ۱۸۹۱م/۱۳۰۷ق در پی یک بیماری ناگزیر ایران را ترک کرد، ضربه شدیدی به این روند وارد شد. جان‌نشینان ولف نیز همان مسیری را که او پی‌ریزی کرده بود، با این حال، تا سال ۱۹۰۷م/۱۳۲۵ق، شرایط برای یک توافق نهایی فراهم نشده بود.^{۲۱}

سه فصل بعدی کتاب به تدابیر اتخاذ شده از سوی نمایندگان دولت انگلستان در ایران و در راستای تحقق بخشیدن به سیاست «دولت حائل» پرداخته است. به نوشته گریوز «در سراسر قرن نوزدهم، سیاست خارجی دولت انگلستان در قبال ایران از دو قاعده اصلی پیروی می‌کرد. مورد نخست و درعین حال نه چندان استوار، اصل توافق با روسیه بود که هرازگاه مورد توجه قرار می‌گرفت و نگرش منسجم و پیوسته‌ای نیز بر آن حاکم نبود. قاعده دوم که سیاستی به مراتب استوارتر و پیوسته‌تر بود، اصل «دولت حائل» بود که دولتمردان انگلیسی بنا به مقتضیات زمان آن را به کار می‌بستند و حاوی عناصری از انسجام و واقع‌گرایی بود.»^{۲۲} مراد اصلی نویسنده در این بخش از کتاب، در حقیقت اثبات این ادعاست که سیاست اصلی دولت انگلستان در قبال ایران در دوره مورد نظر، کمک به حفظ استقلال سیاسی و بهبود شرایط داخلی این کشور بوده است. به نوشته‌ی وی «در حالی که دولتمردان در آن سوی رود نوا (Neva) ضعف و کساد درونی ایران را به دیده رضا و خشنودی نظاره می‌کردند، بریتانیا در جهت جلوگیری از سقوط این کشور به ورطه‌ی تحت‌الحمایگی روس‌ها تلاش می‌کرد.» این در حالی بود که «انگلیسی‌ها در انجام این مأموریت خود، نه تنها با کارشکنی روس‌ها مواجه بودند، بلکه از پشتیبانی و همراهی خود ایرانی‌ها نیز چندان نصیبی نداشتند.»^{۲۳} وی بر آن است که اگرچه احساسات درونی ناصرالدین شاه به انگلستان گرایش داشت، اما تهدید ملموسی که از جانب روسیه متوجه کیان تاج و تخت و قلمرو وی بود، مانع از همراهی بیشتر او با منویات این قدرت بود. فصل‌های دهم و یازدهم همین موضوع را از زاویه‌ای دیگر یعنی سهم ولف در پیشبرد سیاست «دولت حائل» مورد توجه قرار داده‌اند. به نوشته گریوز «تحقق اهداف سیاست دولت حایل، بستگی مستقیمی به میزان کارایی و نفوذ سفیر مستقر در تهران داشت. این البته فقط به بریتانیا محدود نمی‌شد و روس‌ها نیز با سرسختی تمام اهداف خود را دنبال می‌کردند.»^{۲۴} دالگو روکی، سفیر وقت روسیه در تهران یک شاهزاده و از نزدیکان خاص تزار بود و از

طرف دیگر، منشی اول سفارت روسیه نیز پسر جبرز بود. بدین ترتیب روس‌ها کاملاً از اهمیت جایگاه تهران آگاه بودند و ولف مأموریت دشواری داشت. این مأموریت به باور گریوز «احیا و تقویت دوباره سیاست دولت حایل بود.»^{۲۵} ولف به طور خاص بر اهمیت توسعه‌ی تجاری ایران که از جمله پیش شرط‌های اساسی آن ساخت راه‌ها، احداث راه‌آهن و افتتاح آبراهه‌هایی نظیر مسیر قابل کشتی‌رانی کارون بود، تأکید داشت. این درحالی بود که دغدغه‌ی عمده‌ی شاه و امین‌السلطان حفظ تمامیت ارضی ایران از تهدید روسیه و تضمین عینی انگلیسی‌ها برای حمایت از دولت ایران، در صورت عملی شدن چنین تهدیدی بود. با این وجود، ولف دست کم در یک مورد اساسی کامیاب بود. رشته مذاکرات وی با شاه و امین‌السلطان نهایتاً در ۳۰ اکتبر ۱۸۸۸ به صدور فرمان سلطنتی مبنی بر آزادی ورود و خروج کشتی‌های تمامی ملت‌ها به کارون انجامید. صدور این فرمان، که متن آن را امین‌السلطان و ولف تنظیم کرده بودند، اتفاقی پراهمیت و به معنای دور زدن پیمان سرب‌ی بود که شاه و روس‌ها در سپتامبر ۱۸۸۷ بر سر آن به توافق رسیده بودند و بر مبنای آن اعطای هرگونه امتیاز مربوط به افتتاح آبراهه یا احداث راه‌آهن به خارجی‌ها منوط به توافق دو طرف بود. اما همان‌طور که نویسنده در فصل یازدهم به تفصیل بررسی کرده است، دیگر تکاپوهای ولف در این راستا چندان قرین کامیابی نبود و اوج این ناکامی‌ها در جریان اعطای امتیاز تالبوت رخ داد. رخدادی که «گرفتاری‌های ناشی از آن، اگرچه تأثیری جدی بر سیاست عمومی بریتانیا در قبال ایران نداشت، شهرت این کشور در محافل سرمایه‌گذاری تحت‌الشعاع آن قرار گرفت و جریان ورود سرمایه خارجی به این کشور را متوقف کرد.»^{۲۶}

مؤلف در فصل پایانی اثر خود با عنوان «نتیجه‌گیری» رقابت دو مکتب فکری حاکم بر سیاست خارجی انگلستان را در هند مورد توجه قرار می‌دهد. نخست مکتب «بی‌کنشی ماهرانه»^{۲۷} که به زعم وی، به نوعی سیاست «انتظار و مشاهده»^{۲۸} معتقد بود و از نظر باورمندان به آن که عمدتاً هم پیروان سرجان لارنس (Sir John Lawrence) بودند، اقتضای منافع هند پیشبرد یک سیاست دفاعی بود. از این نظرگاه صرفاً در صورت بروز تهدید عینی، مقابله با آن لازم بود و از این رو ضرورتی نداشت که انگلستان و حکومت هند خود را در افغانستان و ایران درگیر کند. این مکتب به جدی بودن تهدید روسیه چندان اعتقادی نداشت و بر آن بود که در صورت عملی شدن چنان تهدیدی، جنگ با روس‌ها را در کل دنیا می‌توان در دستور کار قرار داد. اما مکتب دوم که گریوز عنوان «کنش‌گری هوشمندانه»^{۲۹} را برای آن مناسب دیده است، نظری کاملاً خلاف این داشت و، معتقد بود دفاع از هند می‌بایست به صورتی فعال و در ورای مرزهای آن صورت پذیرد. از این منظر، تهدید روسیه کاملاً عینی بود و موقعیت متزلزل انگلیسی‌ها در هند توجه ویژه به افغانستان، ایران و بلوچستان را ناگزیر می‌نمود. که این دو مکتب فکری در لندن نیز تالیان خود را داشت؛ چنان که لیبرال‌هایی چون گلدستن (Gladstone) و هم‌فکران وی گرایش به خط مشی نخست داشتند، حال آن‌که

محافظه‌کارانی چون دیزرائلی (Disraeli) و سالیزبری قائل به خط مشی مکتب دوم بودند. به اعتقاد نویسنده، اساس سیاست لرد سالیزبری در قبال هند بر دو درک عمده مبتنی بود و نخست آن که موقعیت بریتانیا در هند هیچ سازگاری با سیاست راهبردی دفاع صرف نداشت. دیگر آن که «جنگ با روسیه در سراسر دنیا» چیزی جز یک عبارت بی‌معنی و گمراه‌کننده نبود، چراکه «روس‌ها به خوبی آگاه بودند که هیچ آسیب جدی از جانب ما [انگلستان] متوجه قلمروشان نیست.»^{۳۰} این درحالی بود که سالیزبری در دوره‌ی زمامداریش، متحد و همفکر خود را در هند داشت. «لرد رابرتز» (Lord Roberts) در تمام دوره حضور خود در منصب فرماندار کل هند (۱۳۰۴/۱۸۸۵-۱۳۰۹/۱۸۹۲)، هم راستا با سیاست سالیزبری حرکت کرد و بر آن بود که سیاست دفاع صرف، جز خودکشی معنای دیگری ندارد. بدین ترتیب بود که در همین زمان و به همّت سر رابرت سندمن (Sndeman Sir R)، سیاست گسترش نفوذ بریتانیا در بلوچستان و کلات نیز مورد توجه خاص قرار گرفت و زمینه‌ی انضمام بخش شرقی بلوچستان به قلمرو هند بریتانیا فراهم شد. در نهایت مؤلف با اشاره به یک رشته رخداد‌های ناخوشایند، که منجر به هم پاشیده شدن ترکیب سازگار سالیزبری - سندمن - ولف در اواخر سال ۱۸۹۲م/۱۳۰۹ق شد، می‌نویسد «ترکیب سالیزبری - سندمن - ولف چه بسا بصیرت و اراده لازم برای غلبه بر موانع و ناخوشنودی‌ها و تحقق بخشیدن به برنامه‌ها را داشت، اما رخدادهایی که در سال ۱۸۹۲م چهره کرد، چنین چشم اندازی را تار نمود...وقتی ژنرال لاسلز به ایران آمد، اوضاع داخلی آشفته، اقتدار شاه به ویژه در ایالات شمالی رو به زوال، علما قدرتمند و نفوذ روسیه روبه افزایش بود... موقعیت برای وی به‌اندازه کافی نومیدکننده بود بلکه نه در لندن و نه در هند امیدی برای پیشرفت کار وی وجود نداشت.»^{۳۱} البته همان‌طور که گریوز نیز خاطرنشان می‌کند، در این زمان درکنار آشفستگی اوضاع ایران و روی کار آمدن دولت لیبرال در لندن، تحوّل مهم دیگری نیز رخ نموده بود و آن توجه جدی روس‌ها به پامیر و شمال چین بود.

در یک ارزیابی اجمالی از اثر مورد نظر، باید گفت بهره‌گیری مؤلف از اسناد و مدارک درجه اول و گاه نادر مربوط به موضوع، درکنار انتظام خاصی که در طرح و ارائه‌ی مباحث رعایت شده، از مهم‌ترین مزایای این پژوهش است. گریوز در مطالعه‌ی خود به منابع، اسناد و مدارک آرشیوی معمول بسنده نکرده است و بخش قابل توجهی از منابع وی را یادداشت‌های شخصی بازیگران اصلی سیاست خارجی بریتانیا در دوره مورد نظر، که در بایگانی‌های بریتیش موزیوم، کلیساها و بایگانی‌های خصوصی تشکیل می‌دهد. همچنین نویسنده با برگزیدن دوره‌ای کوتاه و در عین حال پراهمیت، توانسته است با مهارت خاص و از زوایای مختلف، سیاست خارجی دولت بریتانیا را در این مرحله از بازی بزرگ مورد مدّاقه و ارزیابی قرار دهد. افزون بر این در طرح مباحث، به نحو هنرمندانه‌ای تلاش شده است که ضمن تأکید بر موضوع هر بحث، ربط آن با زمینه کلی موضوع رعایت شود. در عین حال بد نیست به این نکته نیز اشاره شود که سیمای کلی پژوهش از نوعی گرایش انگلیسی‌محور مؤلف

حکایت دارد. در واقع خواننده تا اندازه‌ای چنین در می‌یابد که هم اصلی دولت‌مردان بریتانیا و خصوصاً لرد سالیزبری در دوره‌ی مورد نظر تلاش در جهت حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران با وجود کارشکنی مداوم روس‌ها و ضعف دستگاه حاکمه‌ی ایران بوده است. مؤلف در مطالعه‌ی خود، عمدتاً برتابنده‌ی صدای انگلیسی بازی بزرگ است که البته با در نظر گرفتن موضوع اصلی کتاب موجه می‌نماید. با این حال تأکید بر این نکته ضروری است که چه انگلستان و چه روسیه، در جریان رقابت مذکور، در وهله‌ی نخست پیگیر منافع خویش بودند و چه در زمینه‌ی کسب امتیازات تجاری و چه از نظر جدا نمودن بخش‌های قالب توجهی از شرق و شمال شرق قلمرو قاجاریه، هم راستا با هم حرکت کردند. صرفاً توانمندی ساختاری حاکمیت قاجار و هنر دیپلماسی سیاست‌مردان ایرانی بود که توانست در عرصه‌ی این بازی، تمامیت ارضی و منافع ملی این سرزمین را حفظ کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: کاظم زاده، فیروز؛ روس و انگلیس در ایران، ۱۸۶۴-۱۹۱۴، پژوهشی درباره امپریالیسم، ترجمه منوچهر امیری (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱).

2_ Buffer State

Persian Connection_3 در مورد این اصطلاح بنگرید به:

Ingram, Edward; Britain's Persian Connection, 1798-1828, Prelude to the Great Game in Asia (Oxford: Clarendon Press, 1992). Idem, The Beginning of the Great Game in Asia, 1828-1834 (Oxford: Clarendon Press, 1979) esp. pp.16-44.

4_ Greaves, R. Louise; Persia and the Defence of India, 1884-1892, A Study of the Persian Policy of the Third Marquise of Salisbury (London: University of London, The Athlone Press, 1959), p.5.

5_ Ibid. p.10.

6_ Ibid. p.14.

7_ Ibid. p.20.

۸- در رابطه با روند تاریخی پیش روی روس‌ها در امتداد سرزمین‌های آسیای مرکزی و در میان سایر منابع بنگرید به: کستنتکو، کاپیتان اتاماژور؛ شرح آسیای مرکزی و انتشار سیویلیزاسیون روسی در آن، ترجمه مادروس داودخانف، تصحیح و تحشیه غلامحسین زرگری نژاد (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳)، صص. ۱۱۹-۱۷۷، ۲۸۹-۳۱۵. و نیز:

Rawlinson, Henry, England and Russia in The East (London: Praeger Publishers, 1970), pp.136-365. George, N. Curzon; Russia in Central Asia in 1889 and the Anglo-Russian Question (London: Longmans, Green, and Co. 1889), pp.313-416.

9_ Ibid. p.24.

10_ Ibid. p.26.

11_ Ibid. p

۱۲- استخراج تلگراف ملکم خان ناظم الدوله به وزیر امور خارجه، بدون تاریخ، بایگانی مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی ، معاونت آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه.سند شماره ۱۹، پرونده ۱۳، کارتن ۱۸، ۱۳۰۱-۱۳۰۳.

13_ Greaves, Persia and the Defence of India, P.51.

14_ Ibid.p.69.

15_ Ibid. pp.78-79.

16_ Ibid. p.87.

17_ Ibid.

18_ Ibid. p.100.

19_ Ibid. p.102.

20_ Ibid. p.122.

21_ Ibid. p.135.

22_ Ibid. p.137.

23_ Ibid. p.138.

24_ Ibid. p.156.

25_ Ibid. p.157.

26_ Ibid. p.186.

27_ masterly inactivity

28_ wait and see

29_ mischievous activity

30_ Ibid. p.196.

31_ Ibid. p.208.

پژواک بحران*

● مسعود عرفانیان

■ بحران آذربایجان و طنین جهانی آن به ویژه در شورای امنیت سازمان ملل متحد

■ نویسنده: دکتر مصطفی دبیری

■ تهران، نشر نامک، ۳۷۶ صفحه، ۱۳۸۶

مقدمه

رویدادهای سال ۱۳۲۴-۱۳۲۵ در آذربایجان ایران، قطعاً آن اندازه اهمیت داشت که دو قدرت بزرگ آن روزگار یعنی ایالات متحدهی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را پس از پایان یک نبرد ویرانگر با دشمن مشترکی به نام فاشیسم، رو در روی یکدیگر قرار بدهد. موضوع آذربایجان نه تنها غرب را در برابر شرق قرار داد، بلکه تا مدتی هم غرب را رو در روی غرب قرار داد. سه قدرت بزرگ پیروز در جنگ جهانی دوم - انگلستان، آمریکا و شوروی - تحت عنوان مساعی جنگی به دنبال منافع ملی خویش بودند و حضور گستردهی آنان در شهریور ۱۳۲۰ در ایران که با ورود نیروهای ارتش سرخ به شمال ایران و پیاده کردن نیرو در جنوب ایران توسط انگلیسی‌ها آغاز شد، ایران را به یکی از صحنه‌های کارزار جنگ سرد، صدها کیلومتر دورتر از جبهه‌های اصلی پیکار در نقاط مختلف اروپا و دیگر نقاط جهان تبدیل کرد.

اما حضور نیروهای شوروی در آذربایجان زمینه‌ساز یکی از رویدادهای مهم تاریخ معاصر ایران شد که از دو منظر داخلی و بین‌المللی اهمیت فوق‌العاده‌ای برای کشورهای درگیر و ذینفع در این ماجرا داشت. هر کدام از دو کشور انگلیس و شوروی در ایرانی که تازه از قید استبداد رهایی یافته و به سمت و سوی تجربه‌ی دموکراسی گام برمی‌داشت، سعی بر این داشتند تا از نفوذ خود بر جریان-

های سیاسی و یا اشخاص هوادار خود استفاده کرده و در تحکیم مواضع خود در ایران و اجرای سیاست‌های مورد نظرشان موفقیت به دست آورند.

به این ترتیب جنگ قدرتی در ایران به راه افتاد و در مبارزهای هم که بر سر ایران میان آمریکا و انگلستان و شوروی در جریان بود، هر سه کشور به دنبال تحکیم جای پای خود در ایران بودند و بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی ایران و به‌ویژه در دست گرفتن کنترل منابع انرژی - نفت ایران - یکی از اهداف اصلی آنان در این ماجرا بود. به عبارت دیگر هر سه کشور به دنبال سهم خواهی بودند. و گذشت زمان و روند حوادث نیز به خوبی این موضوع را روشن کرد.

اما موضوع شوروی و حضور نیروهای آنان در ایران و به‌ویژه آذربایجان و تحرکات آنان در اجرا و پیش‌برد اهداف سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی و... خیلی زود نیات واقعی آنان را آشکار کرد که آن‌ها از این حضور قصد و هدف دیگری نیز دارند که بسیار فراتر از منافع اقتصادی است.

روس‌ها که بحران در اوکراین غربی و بلاروس را به سود خود حل کرده بودند با خیالی آسوده‌تر به دنبال اجرای سیاست‌های پیشین خود در گسترش مرزهای جنوبی شوروی برآمدند. این درحالی بود که آنان بدون توجه به پیمان سه جانبه‌ی شوروی، انگلستان و ایران که در ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ درباره‌ی حفظ تمامیت ارضی ایران امضا شده بود دست به این اقدام زده بودند. پیروزی در جنگ جهانی دوم هم، امیدهای تازه‌ای در جهت نفوذ آنان در آذربایجان در میان رهبران شوروی ایجاد کرد. آذربایجان نیز به دلایل شرایط ویژه‌ای که در آنجا حاکم بود از هر جهت بهترین گزینه برای این منظور بود.

اگر چه پس از شکست روس‌ها در اجرای سیاستشان و خروج آنان از ایران، این طور شایع شد که استالین قصد ضمیمه کردن آذربایجان به خاک شوروی را نداشته، اما انتشار اسناد بی‌شماری که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ به کوشش پژوهشگران از آرشیوهای محرمانه خارج شد و به‌ویژه اسنادی که توسط جمیل حسنی تاریخ‌نگار و پژوهشگر آذربایجانی در قالب چند کتاب انتشار یافت، که خوشبختانه برخی از آن‌ها به فارسی نیز ترجمه شده است.^۱ از نیات واقعی استالین و دیگر مقامات وقت شوروی پرده برداشت و به خوبی روشن شد که اصلی‌ترین هدف آنان همین موضوع بوده است.

موضوع آذربایجان به دلیل اهمیت بسیاری که داشته و دارد و هرگز نباید آن را مقطعی و گذرا دانست، همواره مورد توجه پژوهشگران در داخل و خارج بوده است و به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر نگاه‌های بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرده است و آثار ارزنده و قابل توجهی در این حوزه منتشر شده است.^۲

اما آنچه در ایران منتشر شده است عمدتاً ناظر بر سیر تاریخی این رویداد با تکیه بر منابع و مآخذ داخلی و نیز بازتاب آن در داخل ایران است و کمتر به بازتاب بین‌المللی آن پرداخته شده است.

اما کتاب حاضر همان‌گونه که از زیرتیتری که بر روی جلد آن نقش بسته، برمی‌آید به بازتاب بین‌المللی موضوع آذربایجان، به‌ویژه در شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌پردازد. مصطفی دبیری، نویسنده‌ی کتاب، دارای تحصیلات عالی است و دکترای حقوق بین‌الملل خود را از فرانسه گرفته و در زمینه‌ی تحول دیپلماسی چند جانبه و گسترش اصول حقوق بین‌الملل از انستیتو مطالعات عالی بین‌الملل ژنو، دیپلم تخصصی دریافت کرده است. او نزدیک به بیست سال در خدمت دیپلماسی کشورش بوده و بیش از پانزده سال هم به عنوان مأمور عالی رتبه در سازمان متحد خدمت کرده است.

بحران آذربایجان...

کتاب افزون بر یک پیشگفتار و مقدمه، دارای چهار فصل و یک ضمیمه هم هست. در فصل اول که «اشغال نظامی ایران» نام دارد، نویسنده در پنج بخش به انگیزه‌های اشغال ایران توسط انگلیسی‌ها و شوروی‌ها پرداخته و ضمن بررسی روند اشغال ایران، به تبعات آن و نتایج به بارآمده از این اشغال می‌پردازد. او بحث مفصلی را درباره‌ی بهانه‌ی اشغال ایران توسط دو کشور نام‌برده، مطرح کرده و در خلال آن به سیر روابط ایران و آلمان که از نخستین سال‌های سده‌ی بیستم آغاز می‌شود اشاره کرده است. او به نیرومندتر شدن روابط ایران و آلمان پس از روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلر در سال ۱۹۳۳ می‌پردازد و پس از آن با طرح موضوع حضور جاسوسان آلمانی در ایران که از دیگر بهانه‌های متفقین برای حضور در ایران بوده است به این نتیجه می‌رسد که این‌ها همه بهانه‌ای بیش نبوده و علت اصلی اشغال ایران «واقعیت» سیاسی «روز و تحول وضع جنگ در اروپا بود که حتی روزولت را واداشت تا سیاست بی‌طرفی ایالات متحده در جنگ در قاره‌ی اروپا را کنار بگذارد.» (ص ۲۸).

نویسنده به هماهنگی‌های که عمل آمده میان شوروی و انگلیس، مواضع انگلیسی‌ها و به رهنمودهایی که چرچیل به سفیر کشورش در ایران می‌دهد اشاره کرده که در آن گفته می‌شود ایرانی‌ها را باید از اشغال تهران توسط روس‌ها ترساند، تا آنان را مایل به همکاری با خود کرد. (ص ۳۰).

میزان کمک‌های انگلیس و امریکا، مانند مهمات، کفش، مواد غذایی و آلومینیوم که از طریق ایران به شوروی ارسال شد از دیگر مباحث طرح شده در این بخش از کتاب است. سپس بحث پیرامون موضوع ایران ادامه می‌یابد. در این میان مکاتبات میان کشورهای ذینفع و برگزاری کنفرانس‌های مهمی که در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ درباره‌ی موضوع ایران برگزار شد، مانند: پیش

کنفرانس مالت، کنفرانس یالتا و مباحث مطرح شده در آنجا درباره‌ی ایران و سپس کنفرانس سانفرانسیسکو و زمینه‌های تشکیل سازمان ملل متحد، بررسی و ارزیابی شده است. در فصل دوم کتاب که شامل سه بخش است، نویسنده عمدتاً به موضوع ایران و طرح آن در محافل بین‌المللی پرداخته و در خلال آن نگاهی گذرا به جریانات آذربایجان دارد. بررسی و نتیجه‌ی کنفرانس پتسدام (Potsdam) در این فصل از نکات اصلی طرح شده در این بخش از کتاب است. در ژوئیه ۱۹۴۵، که وخامت اوضاع ایران بیشتر می‌شود، به دنبال عدم نتیجه‌گیری در کنفرانس یالتا درباره‌ی ایران، زمینه‌های تشکیل کنفرانس پتسدام فراهم می‌شود. این هنگام آلمان نازی در آستانه‌ی شکست قرار دارد و متفقین هم سرشار از غرور از پیروزی‌های پی در پی در جبهه‌های مختلف جنگ قرار می‌گذارند تا از تاریخ ۱۷ ژوئیه تا ۲ اوت ۱۹۴۵ در پتسدام، که در حومه‌ی شهر برلین قرار دارد کنفرانسی برگزار کنند. مسئله خروج نیروهای بیگانه از ایران نیز در برنامه‌ی کاری کنفرانس پتسدام گنجانده شد.

در نخستین دور از مذاکرات سران وقت سه کشور: چرچیل، ترومن و استالین بر سر تخلیه‌ی کامل ایران از نیروها و تجهیزات هر سه کشور به موافقت نمی‌رسند و علت اصلی آن نیز مخالفت شوروی است که هنوز زمان را برای این کار زود می‌داند و معتقد است که پس از پایان نبرد علیه ژاپن این کار انجام خواهد شد. اما هر سه کشور بر خروج نیروهایشان از تهران به توافق می‌رسند و استالین نیز قول می‌دهد که هیچ اقدامی علیه امنیت ایران از سوی نیروهای شوروی انجام نخواهد شد.

در جلسه‌ای که در اول اوت ۱۹۴۵ برگزار شد، در بیانیه‌ی پایانی کنفرانس، در ماده‌ی پانزدهم پیش‌نویس متن بیانیه درباره‌ی ایران گنجانده شده بود: «طبق تصمیم کنفرانس، نیروهای متفقین تهران را فوراً تخلیه خواهند کرد و مراحل دیگر تخلیه نیروها از ایران، در اجلاس شورای وزیران خارجه در سپتامبر ۱۹۴۵، در لندن، بررسی خواهد شد.» (ص ۹۶).

با ویران شدن دو شهر هیروشیما و ناگازاکی توسط بمب‌های مخرب اتمی در روزهای ششم و نهم اوت ۱۹۴۵، در تاریخ دوم سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوم عملاً در تمامی جبهه‌ها به پایان رسید. روس‌ها کماکان در داخل ایران حضور داشتند و به شدت در تحولات داخلی ایران در آذربایجان فعال بودند. آنان حتی از حرکت واحدهای اعزامی دولت ایران به آذربایجان جهت مداخله و کنترل اوضاع در آن ناحیه ممانعت به عمل آوردند و علت آن را نیز جلوگیری از خون‌ریزی بیشتر اعلام کردند که در صورت بروز چنین چیزی آنان مجبور به افزودن بر تعداد نیروهای خود در ایران خواهند بود. مذاکره و مکاتبه میان آمریکایی‌ها و شوروی‌ها بر سر موضوع آذربایجان ادامه داشت. شوروی‌ها در پاسخ به آمریکایی‌ها، ادعاهای آنان مبنی بر دخالت شوروی در تحریک و تجهیز مخالفان دولت مرکزی در آذربایجان را بی‌اساس خواندند.

در پانزدهم دسامبر ۱۹۴۵ / ۲۵ آذر ۱۳۲۴، دولت ایران یادداشت‌هایی به دولت‌های آمریکا، شوروی و انگلستان تسلیم و طی آن درخواست خروج کامل نیروهای خارجی از ایران را کرد. این زمان تحرکات به اوج خود رسیده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تشکیل و دست به اقداماتی زده بود و سیاست‌های خود را با سرعت و شدت هرچه تمام‌تری پیش می‌برد و روس‌ها نیز ناظر و حامی آنان بودند.

فصل سوم کتاب که «غائله آذربایجان شکایت ایران به سازمان ملل متحد» نام داد از ده بخش تشکیل شده است. نویسنده ابتدا با بررسی روند تشکیل و تأسیس سازمان ملل متحد، ضمن ارایه‌ی تاریخی مختصری از این سازمان به بررسی نهادهای عمده‌ی آن و وظایف هر کدام از آنها می‌پردازد. سپس مطالب کتاب با اقدامات ایران چنین ادامه پیدا می‌کند:

ابراهیم حکیمی، نخست وزیر ایران در تاریخ ۳۰ دی ۱۳۲۴ / ۲۰ ژانویه ۱۹۴۶ یک روز قبل از استعفایش تصمیم به ارجاع اختلاف ایران و شوروی به سازمان ملل را گرفت و دستورات لازم در این زمینه را به سیدحسن تقی‌زاده، سفیر ایران در لندن داد. تقی‌زاده که در عین حال ریاست هیئت نمایندگی ایران در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل را هم بر عهده داشت، از این فرصت سود جست و با شرکت در جلسه‌ی مجمع عمومی زمزمه‌ی شکایت ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد را مطرح ساخت.

سرانجام هم این پیشنهاد با وجود مخالفت‌هایی از سوی شوروی و پاره‌ای کشورهای دیگر رأی آورد و قرار بر طرح موضوع شکایت ایران از شوروی در شورای امنیت گذاشته شد. تقی‌زاده در نامه‌ی خود به این شورا، نکات اساسی دعاوی ایران را مطرح ساخته بود. در یکی از بندهای این نامه او به دخالت شوروی‌ها در اوضاع داخلی ایران و در جریان رویدادهای آذربایجان اشاره کرده و خواستار قطع آن شده بود.

آندره ویشینسکی (Andrei Vyshinsky)، نماینده‌ی شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد در نامه‌ی پاسخ خود ادعاهای تقی‌زاده مبنی بر دخالت شوروی در رویدادهای آذربایجان را بی‌اساس خوانده و در عین حال با طرح شکایت ایران در شورای امنیت، مخالفت کرده بود.

شوروی‌ها با طرح مسایل جانبی دیگر و با استدلال‌های بی‌پایه سعی در منحرف کردن مسیر اصلی بحث داشتند. اما سرانجام شورای امنیت با پذیرفتن شکایت ایران، وارد دستور و بحث شد و دیدگاه‌های دو کشور ایران و شوروی در قطعنامه‌ی ۳۰ ژانویه ۱۹۳۰ منعکس شد و قرار بر این بود که تا تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ / ۲ مارس ۱۹۴۶ نیروهای شوروی خاک ایران را ترک کنند. در عین حال پس از مدتی بحث و گفتگوهای چند جانبه، تهران و مسکو به مذاکرات دو جانبه پرداختند. در ۱۰ اسفند ۱۳۲۴، رادیو مسکو خبری را پخش کرد که طی آن نیروهای شوروی خروج تدریجی و آرام را از بعضی نقاط ایران آغاز می‌کردند و در نواحی دیگر نیروها تا روشن شدن وضع در آنجاها باقی

می‌ماندند و معلوم بود که مقصود آنان از این نواحی، آذربایجان بود. این درست مقارن دیدار قوام از مسکو بود و او در همانجا یادداشت اعتراض دولت ایران را تسلیم دولت شوروی کرد. سپس بدون نتیجه از آنجا به ایران بازگشت.

قوام چاره‌ی کار را در توسل به سازمان ملل دید. به‌ویژه این که شوروی‌ها با وارد کردن نیروهای تازه نفس موتوریزه خود به آذربایجان و ورود ژنرال باگرامیان به‌عنوان فرماندهی این نیروها به تبریز، دامنه‌ی تشنج و بحران را گسترده‌تر کرده بودند. در این مقطع نطق وینستون چرچیل نخست وزیر وقت انگلستان در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۲۴ / ۵ مارس ۱۹۴۶ که در ایالت میسوری آمریکا ایراد کرد، انتقادهای شدیدالحنی را متوجه سیاست‌های شوروی در اروپای شرقی می‌ساخت. او در این نطق با استفاده از واژه‌ی پرده‌ی آهنین مدعی شد که شوروی کشورهای اروپای شرقی را توسط این پرده از دیگر نقاط اروپا جدا ساخته و سیاست‌های مستبدانه‌ی خود را در آنجا اعمال می‌کند.

چرچیل در نطق خود به ادعاهای شوروی درباره‌ی بخشی از ترکیه و تنگه‌های بسفر و داردانل و نیز بحران ایران اشاره کرد و گفت: «ترکیه و ایران از بابت ادعاهای شوروی که با اعمال فشار توأم است سخت نگران و وحشت زده‌اند.» (ص ۱۷۷). استفاده از «پرده‌ی آهنین» و لحنی که چرچیل در بیان آن به کار برد، سرآغاز دوران جنگ سرد به حساب می‌آید و متعاقب آن آمریکا نیز در سیاست‌های خود نسبت به اتحاد شوروی تجدید نظر کرد.

به دنبال آن حسین علا، سفیر ایران در آمریکا که در واشنگتن بود طی مذاکراتی با مقامات آمریکایی خواهان طرح مجدد شکایت ایران در سازمان ملل متحد شد. گرومیکو نماینده‌ی شوروی در سازمان ملل خواستار رد پیشنهاد ایران می‌شود، سرانجام با رایزنی میان مقامات آمریکایی و انگلیسی با روس‌ها و مشارکت دیگر کشورها موضوع به رای‌گیری گذاشته می‌شود که پیشنهاد روس‌ها در حذف شکایت ایران از شوروی از دستور شورای امنیت رأی نمی‌آورد. گرومیکو و اعضای هیئت همراهش با اعتراض جلسه را ترک می‌کنند و سپس حسین علا شکایت ایران را به شورای امنیت ارایه می‌کند.

پس از آن گرومیکو در نامه‌ای به شورای امنیت خبر از توافق میان ایران و شوروی درباره‌ی کلیه‌ی مسایل می‌دهد. اما علا با فرستادن نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل بر همان مواضع قبلی پای فشرده و خواهان ابقای شکایتش در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل می‌شود. آنگاه موضوع کمی پیچیده می‌شود و بحث له و علیه ابقاء شکایت بالا می‌گیرد. تا این که دومین قطعنامه شورای امنیت در ۸ ماه مه ۱۹۴۶ صادر می‌شود و از دو دولت خواسته می‌شود که درباره‌ی تخلیه‌ی ایران از نیروهای شوروی، گزارشی به شورای امنیت تسلیم کنند.

به موازات بحث پیرامون بحران آذربایجان در قالب شکایت ایران در شورای امنیت، رایزنی‌ها میان مقامات دولت مرکزی از یک سو و رهبران فرق دموکرات آذربایجان از سوی دیگر ادامه می‌-

یابد. در این میان موافقت نامه‌ای بین قوام و سادچیکف امضا می‌شود و فیروز و پیشه‌وری هم به توافقاتی می‌رسند.

سرانجام در نخستین دهه‌ی ماه مه ۱۹۴۶، آذربایجان از نیروهای شوروی کاملاً تخلیه می‌شود، اما کماکان دخالت‌های آنان در امور داخلی ایران ادامه می‌یابد. دولت قوام کم کم به اوضاع مسلط می‌شود. تا این که پائیز سال ۱۳۲۵ فرا می‌رسد و ادامه‌ی ماجرا که سقوط فرقه‌ی دموکرات و پایان حکومت یکساله‌ی آنان در آذربایجان است.

در بخش هشتم همین فصل هم به جمهوری قاضی محمد و نقش شوروی در این ماجرا اشاره شده و روند تحولات آنجا، تأسیس حزب دموکرات کردستان ایران، مناسبات بین قاضی محمد و پیشه‌وری، تأسیس حکومت ملی کردستان و پایان کار و سقوط مهاباد به اختصار بررسی شده است. فصل چهارم کتاب که «موضوعاتی در ارتباط با طرح مسئله‌ی ایران در شورای امنیت» نام دارد از ۵ بخش تشکیل شده است:

«بخش اول - اختلاف نظر بین قوام و علا، افسانه یا حقیقت؟»؛

«بخش دوم - مظفر فیروز و نقش او در دولت قوام»؛

«بخش سوم - اهمیت ملی و جهانی تخلیه‌ی ایران»؛

«بخش چهارم - نفوذ و قدرت ایالات متحده آمریکا در جهان»؛

«بخش پنجم - سرنوشت موافقت نامه‌ی قوام - سادچیکف».

نویسنده نقطه نظرها و ارزیابی‌های خود را درباره‌ی هر یک از عناوین اظهار داشته و داوری‌هایی هم درباره‌ی هر کدام از اشخاصی که در موضوع بحران آذربایجان نقش داشته‌اند کرده است. در بخش اول این فصل، نویسنده درباره‌ی اختلاف میان حسین علا و قوام السلطنه که نتیجه‌ی آن سردرگمی ایران و موضع‌گیری‌های ضد و نقیض در جلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل به هنگام بررسی شکایت ایران در آن سازمان بوده، با ذکر دلایلی رد می‌کند و آن را به ابتکار عمل خود علا نسبت می‌دهد. مصطفی دبیری خصوصیت عمده‌ی رابطه بین نخست وزیر و نماینده ایران در شورای امنیت را ناشی از اشکال در ارتباط دانسته است (ص ۲۸۹).

در بخش دوم، نویسنده درباره‌ی مظفر فیروز و نقش او در بحران آذربایجان مطالبی را به نقل از دیگران و نیز از کتاب خود فیروز^۱ آورده و درباره‌ی او به داوری نشست است. اگر چه نویسنده کتاب صراحتاً درباره‌ی فیروز اظهار نظری نمی‌کند، اما «به نقل از ناظران وقایع آن زمان» پیشینه‌ی خانوادگی او و اختلافاتی را که خانواده‌ی او با رضاخان داشته‌اند، از عواملی که احتمالاً در موضع‌گیری‌های او - به قصد انتقام‌گیری از رژیم پهلوی - نقش داشته، مطرح می‌کند (ص ۳۲۱).

در دیگر بخش‌های این فصل نیز سرانجام بحران آذربایجان که با خروج نیروهای شوروی و شکست فرقه‌ی دموکرات به پایان رسید و تدریجاً آرامش به آن سامان بازگشت بررسی شده و

نویسنده به نفوذ و قدرت ایالات متحده‌ی آمریکا در سیاست بین‌المللی و به‌ویژه در ارتباط با بحران آذربایجان اشاراتی کرده است. تا جایی که آمریکایی‌ها حل این بحران را تماماً ناشی از قدرت خود دانسته‌اند و سفیر آنان در مسکو ژنرال والتر بدل اسمیت (Walter Bedel Smith) تلگرافی به وزیر امور خارجه آمریکا نوشته است که در بخشی از آن گفته شده:

«ایران قوی‌تر از سازمان ملل نیست و در تحلیل نهایی، سازمان ملل نیز نیرومندتر از آمریکا نیست. از هم پاشیدن قصر کاغذی رژیم فرقه دموکرات آذربایجان در عین حال که پیروزی بزرگی برای سازمان ملل به شمار می‌رود، نتیجه‌ی سیاست استقامت و ایستادگی ایالات متحده در برابر شوروی بود» (ص ۳۴۴).

نویسنده در همین ارتباط باز می‌نویسد:

«این‌که نفوذ ایالات متحده‌ی در رفع بحران روابط ایران و شوروی، بیشتر و مهم‌تر از نقش سازمان ملل و سهم خود ایرانیان بود، دور از واقعیت نبوده و درک دلایل آن چندان دشوار نیست» (ص ۳۴۵).

در دنباله‌ی همین بخش آقای دبیری درباره‌ی تهدید اتمی آمریکا هم مطالبی نوشته و آن را رد می‌کند. او می‌نویسد:

«نظریه‌ی تهدید به استعمال سلاح اتمی چنان شایع شده که: (۱) غالباً و به ناحق واقعیت کمک ایالات متحده به تخلیه‌ی ایران را در سایه گذاشته است؛ (۲) نظریه مزبور، منحصرراً زائیده وهم و خیال رئیس‌جمهوری پیشین آمریکا بوده است؛ (۳) انعکاس آن نظریه، در خارج از ایالات متحده، بیشتر از خود آمریکا و در ایران بیش از جاهای دیگر بوده است.» (ص ۳۴۶).

صرف نظر از پاره‌ای اظهارات نویسنده و داوری‌های او پیرامون برخی از اشخاص که می‌تواند مورد پذیرش آگاهان و پژوهشگران این حوزه قرار نگیرد و نیاز به نقد و بررسی بیشتری داشته باشد، در مجموع با توجه به این‌که نویسنده‌ی کتاب از منابع غیر فارسی در نوشتن کتاب سود جسته - که دسترسی به آن‌ها برای همه‌ی پژوهشگران مقدور نیست - این یکی از ویژگی‌های کار اوست که خواننده را تا حدودی با چگونگی نگاه و ارزیابی غیر ایرانیان از موضوع مورد بحث را آشنا می‌سازد.

ضمن این‌که همه‌ی آن چیزهایی که در نوشته‌های آنان آمده و اظهار نظرهایشان پیرامون این رویداد می‌تواند مورد قبول نباشد و برخی از آن‌ها غیردقیق و توأم با داوری‌های یک‌جانبه باشد. اما به هر حال از آنجایی که کتاب به بازتاب موضوع بحران آذربایجان در عرصه بین‌المللی پرداخته و روند شکایت ایران در شورای امنیت را براساس اسناد و مدارک مستقیم بررسی کرده است، دارای نکات قابل توجهی است.

اما بی‌دقتی و سهوهای هم در کتاب وجود دارد که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود. آنچه که درباره‌ی سید جعفر پیشه‌وری گفته شده (صص ۱۰۶-۱۱۰)، چندان دقیق و کامل نیست، از جمله

داستان یکی بودن، جواززاده و سلطانزاده، که اگرچه آقای دبیری به نظر ذبیح و پاره‌ای دیگر استناد می‌کند که آن دو را یکی ندانسته‌اند، اما نظر صریحی در این باره بیان نمی‌کند و خواننده را بالاتکلیف می‌گذارد.

نکته‌ی دیگر حزب توده‌ی ایران را جانشین حزب کمونیست ایران دانستن است (صص ۱۱۰-۱۱۱) که این نیز کاملاً نادرست است، که بحث آن مفصل و در این سطور نمی‌گنجد. چنانچه اگر کتاب فهرست اعلام هم داشت، کارخواننده در دست یافتن به مطالب مورد نظر او آسان‌تر می‌شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- جمیل حسنی: فراز و فرود فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، ترجمه منصور همای، تهران ۱۳۸۳، نشر نی. این کتاب خلاصه‌ای از دو کتاب جمیل حسنی است که مترجم مهم‌ترین نکات مربوط به آذربایجان را از میان آن‌ها برگزیده و پس از ترجمه چاپ کرده است. / جمیل حسنی: آذربایجان ایران، آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران ۱۳۸۷، نشر شیرازه.

۲- یکی از مهم‌ترین آثاری که در این زمینه منتشر شد کتاب دیوید نیسمن، تحت عنوان: «اتحاد شوروی و آذربایجان ایران، استفاده از ناسیونالیسم جهت رسوخ سیاسی» است.

David Nissman, The soviet union and Iranian Azarbaijan The use of Nationalism for political penetration, Boulder, Colo, Westview, 1987.

ترجمه‌ی بخشی از این کتاب تحت عنوان «ارتش سرخ شوروی و چگونگی ابداع آذربایجان جنوبی» - که عنوانی است که از سوی دست‌اندرکاران مجله بدان نهاده شده - در شماره‌ی ۳۳ خرداد ۱۳۸۱ مجله‌ی گفتگو به چاپ رسیده است.

از دیگر آثار مهمی که در موضوع بحران آذربایجان منتشر شد، کتاب زیر است: لوئیس فاوست: ایران و جنگ سرد، بحران آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴)، ترجمه کاوه بیات، تهران ۱۳۷۴، مؤسسه چاپ و انتشارات وزار امور خارجه، مترجم کتاب که خود یکی از پژوهشگران مسلط در حوزه‌ی مورد بحث است، این کتاب را احتمالاً بهترین اثر در این زمینه می‌داند. (نک: مقدمه‌ی مترجم، ص ۱)

Firouz, Muzaffer. L'iron face a l'imposture de l'histoire. Paris, France: L'Herne, 1971

پندار ملیت: جدیدیه در آسیای میانه*

• نوشته‌ی: شوشانا کلر

ترجمه‌ی: حبیب‌اله اسماعیلی

- **The Politics of Muslim Cultural Reform: Jadidism in Central Asia**
- **Adeeb Khalid**
- **Berkeley University of California Press, 1999**
- **Xx + 335 pp**
- **ISBN 978_0_520_21356_2**
- **ISBN 978_0_520_21355_5**

حدود سی سال پیش، سبکی از تحقیقات تاریخ‌نگاری در جمهوری‌های آسیای میانه نشو و نما یافت که حاصل و دستاورد نوشته‌های هریک از پیروان آن درباره‌ی سیطره و سازمان‌داری امپراطوری روسیه و سپس انکشاف سوسیالیستی در این ناحیه، هنوز هم کلاسیک است^۱. پس از آن، در چشم‌انداز منشورات مرتبط با سیاست و اقتصاد آسیای مرکزی در روزگار نو، افقی نوین گشوده شده که با تکیه بر نظریات متأثر از رویکردهای مابعد استعماری تاریخ‌نگاری طبقات پایین جامعه (subaltern) و کشفیات اسنادی، نقطه‌ی عزیمت خود را در زدودن نظم تاریخ‌نگاری گذشته قرار داده است. اینک خوشبختانه ما در کانون سبک جدیدی از تاریخ‌نگاری هستیم که علاوه بر بهره‌گیری از ابزارهای جدید تاریخ‌نگاری، وامدار فروریختن حصارهای جنگ سرد است و فراتر از تاریخ‌نگاری روسی گام برمی‌دارد. کتاب **ادیب خالد** پیش‌درآمد دلنشین این ادبیات در حال رشد است^۲.

«جدیدیه»، یا فرد دارای مرام و منش مدرن، در آخرین دهه‌ی حکومت تزاری ترکستان پا گرفت. بدان گونه که خالد نقل کرده است، جدیدی‌ها در قالب سیاست‌های تبشیری، از نوسازی فرهنگ اسلامی موافق با شیوه‌های آموزشی غربی و هم‌چنین ترویج مجلات و تئاتر، که جلوه‌گاه نوشتاری

سرمایه‌داری است، حمایت می‌کردند. سیاست‌های تیشیری "the politics of admonition"^۳ آنان مروج مفاهیم و آموزه‌های غربی بودند و خود را رهرو و ادامه‌دهنده‌ی روشنفکران و آزادی-خواهان مدرن پیشاکمونیزم می‌دانستند. کوتاه سخن این که، آنان به‌مثابه عضو از یک خانواده، که فرهنگ دیگری دارد؛ توان بالقوه و عامل تسریع‌کننده در انکشاف آسیای مرکزی بودند. خالد به‌طور مبسوط و کامل به این مفهوم نپرداخته‌است، لیکن موقعیت مستحکم جدیدها را در متن فرهنگشان که اغلب «ضیالیار» و «ترقی‌پرورلر» نام گرفته‌اند؛ ترسیم می‌کند.

فهم عالمانه شیوه‌های نو جدا از فهم شیوه‌های کهن ممکن نیست، از همین روی خالد با تشریح و شفاف‌سازی سنت آموزشی انگلیسی و چگونگی بازتولید آن در فرهنگ اسلامی، آغاز می‌کند. «مکتب» (مدارس سبک قدیم) و مدرسه که در معرض انتقادات شدید جدیدها و ناظران غربی بودند، در ادبیات غربی اصطلاحاتی نامفهومند و معادلی ندارند. «مکتب»ها و مدارس، حاملان و ناقلان اخلاق شایسته، سلوک و دانش قدسی بودند و اقتدار و تشخیصشان در سلسله مراتب و انتقال سینه به سینه دانش از استاد به شاگرد بود. در این شیوه (دختران به مکتب می‌رفتند؛ اما مدرسه مختص پسران بود) فردی مورد توجه بود که در دوره‌ی ازبرخوانی، مطالب را خوب حفظ می‌کرد. در این دوره (قرن نوزده) مهارت‌های تجارت شفاهی بود و تعداد قلیلی از افراد می‌توانستند بنویسند. دانش و مهارت‌های فنی و صنعتی نیز در حلقه‌ی بسته اعضای همان صنف جابه‌جا می‌شد. نظام آموزشی این دوره انعکاسی از نظم سیاسی بود و برای تربیت اشخاصی که بتوانند در سلسله اقتدار دیوانی نقش-آفرین باشند، سامان یافته بود. خالد، از تعاملات رجال مذهبی و سیاسی و نقش خاندان‌های برجسته می‌گوید و درباره‌ی نظام سیاسی کهن ترکستان سخن می‌گوید که حکومتی مطلقه و دینی است. این دیدگاه، بر اساس تفسیرها و توضیحات روس‌ها و سفرنامه‌های جهانگردان خارجی شکل گرفته است. مهم‌ترین نمونه‌ی این تفسیرها، یادداشت‌های عینی است.^۴ انتشار این یادداشت‌ها اینک ارزیابی و سنجش بخشی از منابع و مسائلی را که در مدل مفهومی خالد یاریگر بوده است، ممکن کرده است.

به‌هرروی، این نظام آموزشی تا ۱۸۶۰م که نیروهای روسی بر ترکستان غلبه یافتند و این سرزمین را به نظام سرمایه‌داری غربی ملحق کردند، ادامه داشت. برای روس‌ها سیطره نظامی و بهره‌کشی اقتصادی ارجحیت داشت و برای تحقق این امر، با مانعی از سوی حکومت ترکستان مواجه نبودند. گرچه شوک ناشی از غلبه بیگانگان و پس‌رفت اقتصادی موجب تجدیدنظر در روش‌های سنتی شد؛ لیکن خالد معتقد است که نمی‌توان ظهور «جدیدیه» را واکنشی در برابر استعمار روسی دانست. با این حال مسجل است که اگر روس‌ها بر ترکستان غلبه نمی‌کردند، «جدیدیه» نیز پیدا نمی‌شد. خالد معتقد است، «جدیدیه» را بیشتر باید نوعی اصلاح‌گری فرهنگی و اجتماعی درونی دانست و نباید آنان را به‌مثابه نیرویی سیاسی در برابر عملیات سیاسی روسیه دید، چراکه آن‌ها تا پیش از ۱۹۱۷ نیروی سیاسی ضعیفی بودند. وی نیروهای موجود در ترکستان آن روزگار را در دو طیف حامیان اسلام ناب

(باورمند به سنت در اصطلاح پسامدرن‌ها) و مدافعان روسی‌سازی دسته‌بندی می‌کند. (p. 81) نظر خالد بسیار موجه و رسا است، و برای ارائه و رسیدن به آن متحمل زحمت بسیار شده است. خالد یادآوری می‌کند که غلبه روس‌ها تأثیری عمیق بر جای گذارد و جدیدها در کانون برخورد سیاست‌های فرهنگی روس‌ها و نظم سنتی موجود قرار داشتند. بی‌گمان نمی‌توان فارغ از تسلط روس‌ها، فضایی را که موجب شکل‌گیری و بسط «جدیدیه» شد، در تصور درآورد. بخش اعظم بحث خالد درباره‌ی مفاهیم پیچیده‌ای است که در بطن نوشته‌های اولیه ترکی و فارسی «جدیدیه» نهفته بود و پیش از این به زبان انگلیسی درباره‌ی آن‌ها بحث نشده بود. تعدادی از این نوشته‌ها در نشریات «ترکستان ولایتینه گازیته»، «مجله‌ترقی»، «الوغ ترکستان» و «صدای ترکستان» آمده بود. هم‌چنین او اطلاعات زیادی درباره‌ی زندگی افراد مؤثر جدیدیه به دست داده است، که تاکنون در دسترس نبودند. «جدیدیه» خود محصول نظام آموزشی سنتی بودند و با وجود مدارس بی‌رمق و سطحی در زمانه‌ی آن‌ها، محصولات این آموزش‌ها چونان شب‌چراغ راه تفکر آنان بود.

فصل چهارم کتاب خالد با عنوان «سیاست‌های تیشیری The politic of admonition» تماماً بر مدار انداز نسبت به وضع نامساعد جاری در ترکستان آن روزگارسامان یافته‌است. «جدیدیه» نقطه‌ی کانونی برون‌رفت از این وضعیت را اصلاحات بنیادین آموزشی و بسط آموزش و خواندن و نوشتن صحیح می‌دانستند. آنان عقیده داشتند هنگامی که دانش‌آموزان بتوانند خوب بخوانند و بفهمند، می‌توانند به دانش‌های نوین غربی دست یابند و آن را بومی و از آن خود کنند. جریان یافتن این روش‌های نوین آموزشی، چالشی ژرف با نظم کهن و هوادارانش پدید آورد. مدارس جدیدی‌ها از مدارس روسی الگوبرداری و با میز و صندلی و کتاب و نقشه‌های مختص کودکان تجهیز شده بود، اما تاریخ و جغرافیا با حال و هوای اسلامی و سنتی تدریس می‌شد (pp. 172, 75). در این مدارس، از متون نمایشی منابع تصویری اروپایی، به عنوان شاهد تفکرات جدیدی‌ها استفاده می‌شد و به این ترتیب، گفتمانی نوین در درون گفتمان کهن و هوادارانش خلق شد. یکی از جدیدی‌های جوان حمزه حکیم‌زاده بود. او اشعاری مردمی و کودکانه برای مدارس سرود. مباحث پیچیده در ایده‌های رایج آن روزگار، سبب شده است خالد به جست‌وجو در تاریخ چاپ و نشر ترکستان بپردازد.

ایده‌نهایی «جدیدیه» این بود که باید نخبگان کهن جای خود را به نخبگان جدید بدهند. آنان می‌خواستند مردم را به فرهنگ اصلاح‌شده و ناب اسلامی راهنمایی کنند. اما پرسش این است که «مردم» که بودند؟ آموزه‌ی ملیت در گفتمان «جدیدیه» جایگاهی رفیع داشت. در این مورد، خالد به حق، معتقد است که خاستگاه اوزبک‌ها، تاجیک‌ها و قرقیزهای معاصر و زایش دیگر «ملت‌های برادر» در این داده‌های بنیادین ماقبل انقلاب [بلشویکی] نهفته است نه در فرمان‌های تحمیلی دولت سوسیالیستی (pp. 183, 87). او از پرسش‌های ملال‌آور مرتبط با هویت قومی در

ترکستان سخن می‌گوید و معتقد است این مباحث به سادگی و به صورتی کامل با موازین و مقولات علمی قابل انطباق نیستند. اصطلاحات اوزبک و تاجیک و سارت خیلی لغزنده و نارسا به کار می‌روند، به عنوان مثال بسیار کسان خود را اوزبک می‌دانند، اما فارسی حرف می‌زنند!

«جدیدیه» به اقشار و طبقات مختلف جامعه بسیار کم‌توجه بودند و اغلب از روستاییان، که بخش عظیمی از جمعیت ترکستان را تشکیل می‌دادند، غفلت کرده‌اند. آنان در آموزه‌ها و نوشته‌هایشان از آرمان ملت مسلمان ترکستان می‌گویند؛ در حالی که در این ناحیه ارمنه، قرقیزها و یهودیان نیز می‌زیستند و نه پان‌ترکیست بودند و نه پان‌اسلامیست. به عنوان مثال، تاتارها هم به لحاظ حوزه‌ی جغرافیایی و هم از حیث مذهبی از دیگران متمایز بودند. البته ملیت‌گرایی تخیلی (p. 197)

«جدیدیه» آنان را به مباحث تند بازآرایی جامعه ترکستان هدایت می‌کرد.

«جدیدیه» اقلیتی کوچک بودند و چگونه می‌توانستند به این پرسش‌های پیچیده پاسخ مناسب دهند؟ متأسفانه خالد آمار دقیقی از این که چه تعداد از مردم با آنان سروکار داشتند، به دست نمی‌دهد. آثار ایشان نیز معمولاً سرنوشت مساعدی نداشت و اغلب به دلیل سانسور یا ضعف مالی با مشکل و اختلال مواجه می‌شد. دوره‌ی فعالیت وسیع آنان در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ م بود، که نظارت دولتی ضعیف شده بود. طبیعی است افکار قدرتمند به صدایی بلند برای شنیده شدن نیازی ندارند. نوای برآمده از مدارس، نمایش‌ها و نشریات «جدیدیه» در بین نخبگان به‌طور وسیع اشاع یافت، خصوصاً در گیرودار جنگ جهانی اول.

فصل پایانی کتاب خالد به سال‌های نخست حکومت بلشویکی اختصاص یافته است. در این زمان تعدادی از رهبران «جدیدیه» یعنی افرادی همانند: **فضل‌اله خواجه‌اف، حمزه و عبدالرئوف فطرت**، فضای حکومت جدید را برای تحقق افکار سیاسی خود مناسب یافتند و به حکومت بلشویکی پیوستند. افکار «جدیدیه» با برنامه انکشاف بلشویکی منطبق شد و جایگاه رفیعی در این برنامه پیدا کرد. تا سال ۱۹۲۰ بهترین موقعیت برای تحقق افکار «جدیدیه» در حکومت بلشویکی فراهم بود و «جدیدی» بودن گناه نبود و عقوبتی به دنبال نداشت. اما، خالد خاطرنشان می‌کند که از بین رهبران «جدیدیه» تنها کسی که به مرگ طبیعی از دنیا رفت، **صدرالدین عینی** بود!

اثر خالد، باب نوینی در مطالعات آسیای مرکزی گشوده است و شایسته است در روسیه و خاورمیانه به‌خوبی معرفی و شناخته شود.

پی‌نوشت‌ها:

1_ Edward Allworth, ed., *Central Asia: A Century of Russian Rule* (Durham: Duke University Press, 1967; new editions 1989, 1993), Seymour Becker, *Russia's Protectorates in Central Asia*:

Bukhara and Khiva, 1865-1924 (Cambridge: Harvard University Press, 1968), Alexander Bennigsen and Chantal Lemerquier Quelquejay, **Islam in the Soviet Union** (New York: Praeger Publishers, 1967), Helene Carrere d'Encausse, **Reform et revolution Chez les musulmans de russie l'empire: Bukhara, 1867-1924** (Paris: Armand Colin, 1966), **published in English as Islam and the Russian Empire: Reform and Revolution in Central Asia** (Berkeley: University of California Press, 1988).

2_ Books using new approaches include Daniel Brower and Edward Lazzerini, eds., *Russia's Orient: Imperial Borderlands and Peoples, 1700-1917* (Bloomington: Indiana University Press, 1997), Andreas Kappeler, Gerhard Simon and Georg Brunner, eds., *Muslim Communities Reemerge: Historical Perspectives on Nationality, Politics, and Opposition in the Former Soviet Union and Yugoslavia* (Durham: Duke University Press, 1994), Michael Kemper, Anke von Kugelgen, and Dmitriy Yermakov, eds., *Muslim Culture in Russia and Central Asia from the 18th to the Early 20th Centuries, Vol. 1* (Berlin: Klaus Schwartz Verlag, 1996); and Anke von Kugelgen, Michael Kemper and Allen J. Frank, eds., *Muslim Culture in Russia and Central Asia from the 18th To the Early 20th Centuries Vol. 2* (Berlin: Klaus Schwarz Verlag, 1998).

3_ Khalid relies fairly heavily on the work of Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reactions on the Origin and Spread of Nationalism*, 2nd edition (London: Verso, 1991).

4_ Khalid uses a 1984 Persian edition of Ayni, *Yaddashtha*. There is now an English translation of Part I of Ayni's memoir, *The Sands of the Oxus: Boyhood Reminiscences of Sadridin Aini* (Costa Mesa, Calif.: Mazda Publishers, 1998). Copyright (c) 1999 by HNet, all rights reserved. This work may be copied for non-port educational use if proper credit is given to the author and the list. For other permission, please contact H_Net@H_Net.MSU.EDU.

تالش در جنگ‌های ایران و روس*

● سیدرضا حسینی

■ اخبارنامه «تاریخ خانات تالش در زمان جنگ‌های روسیه علیه ایران»

■ نوشته میرزا احمد لنکرانی، به کوشش علی عبدلی

■ چاپ اول، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰، ۲۵۶ صفحه

کتاب دارای یک دیباچه، پیش‌گفتار، مقدمه مترجم آذری، تصویر صفحه اول نسخه، آغاز کتاب، شرح اعلام جغرافیایی، فهرست اماکن و اشخاص است.

به گفته مصحح، اخبارنامه، به خط و زبان فارسی، توسط میرزا احمد میرزا خداوردی، به زبان فارسی نوشته شده و نسخه اصلی آن در کتابخانه انستیتوی تاریخ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگهداری می‌شود. این نسخه در سال ۱۹۵۵، برای نخستین بار توسط موسی عسکری، کارمند آکادمی مزبور، به زبان آذری ترجمه، و با خط کریل چاپ می‌شود و برای بار دوم به دلیل اشکالات فراوان به وسیله علی حسین‌زاده ترجمه و در سال ۱۹۷۵ در یک صد و بیست نسخه چاپ می‌شود که سومین بار شفاعت بخشی‌زاده، نسخه علی حسین‌زاده را با کیفیت خوبی در باک تجدید چاپ و برای دسترسی عموم منتشر می‌کند که مصحح از این نسخه بهره برده است.

– اشکالات این تصحیح را به دو بخش می‌توان تقسیم کرد:

بخش اول:

– مؤلف اخبارنامه «میرزا احمد میرزا خداوردی» است که آقای علی عبدلی «میرزا احمد لنکرانی» ذکر می‌کند؛ در حالی که در هیچ جای نسخه چنین اسمی نیامده است.

- مصحح با بیان این‌که علی حسین‌زاده با نوشتن مقدمه‌ای بر ترجمه آذری این اثر «حق مطلب را ادا کرده» به همین دلیل نوشته ایشان را ترجمه و عیناً در مقدمه آورده است.
- چه لزومی داشت که مقدمه مترجم آذری که با منافع ملی دوره حاکمیت شوروی سابق و با تکیه بر ناسیونالیسم ضد ایرانی رایج در جمهوری آذربایجان نوشته شده را عیناً آقای عبدلی به کتاب اضافه کند؟ نامبرده با آوردن مقدمه مترجم آذری در کتاب، عملاً بر دیدگاه‌های وی صحنه گذاشته است.
- مترجم آذری بدون استناد به منبعی و صرفاً براساس فضای سیاسی حاکم بر شوروی، پسوند «اف» را به «میرزا احمد خداویردی» اضافه کرده و آقای عبدلی بدون تعمق و بررسی بیشتر با اطمینان خاصی آن را آورده است.
- براساس تفکر ضد ایرانی رایج در شوروی سابق و با آزمون جملات ذیل در مقدمه کتاب این تفکر روسی که ایالات قفقاز، از آن جمله: قراباغ، تالش، گنجه و ... قبل از عهدنامه گلستان واحدهای مستقل سیاسی از ایران بوده‌اند ولی چون توان حفظ استقلال خود در برابر دولت ایران را نداشته‌اند از دولت روسیه مدد طلبیده‌اند دامن زده می‌شود.
- علل ضدیت بین تالش و دولت ایران. صفحه ۱۶، سطر ۴.
- اختلافات بین تالش و دولت ایران از دوران آقا محمدشاه، صفحه ۱۵، سطر ۱۱.
- ضدیت‌های موجود میان تالش و دولت ایران در زمان فتحعلی شاه. صفحه ۱۵، سطر ۱۹.
- در دومین هجوم آقا محمد شاه به منطقه تالش. صفحه ۱۳، سطر ۵.
- هجوم آقا محمدشاه به ایالات قفقاز، صفحه ۱۵، سطر ۷.
- فتحعلی شاه ... برای هجوم به تالش. صفحه ۱۶، سطر ۱۸.
- خصومت‌های بین میر مصطفی خان و دولت ایران. صفحه ۱۵، سطر ۱۷.

پاراگراف‌ها و خطوطی که مصحح به دلیل عدم توانایی در خواندن آن با بی‌دقتی در متن کتاب

حذف کرده است

الف: پاراگراف‌ها

- و عاید من بوده باشد اگر قدری در این باب سهل‌انگاری را جایز داند آن وقت خانه کدخدا حاجت خان غارت گشته شود و در وقت دادن تعلیقه که میرزا شریف ولد میرزا سید آقا از من دو ریال ادعا کرده که تعلیقه اولی بوده باشد اما آن وقت وقتی بود که در نزد آقایان دولت دو ریال پول به وجود نمی‌آمد و من بسیار به او التجاء کردم قبول نکرد و یک روز تعلیقه ما را نداد و نگه‌داری نمود آخرالامر به هزار جرّ السمعی علیقه را گرفتیم چون که من هم در اول یعنی در سن هفت سالگی یک الفبایی خوانده بودم از گردش زمانه دست کشیده بودم غیرتم به جوش آمد. صفحه ۲۸، سطر ۱۳

- علاوه گفت هیچ نفهمیده‌اند اهل الوفی اند به مثل خوک‌اند آن قدر خورده است تدخیل کرده است خلاصه دسته این طرف آن طرف پراکنده رفتند به منزل خودشان و شب با قاصدی به نزد پدر خود کاغذ فرستاد که این حضرات‌ها چنان بنایی دارند. صفحه ۵۰، سطر ۱۷

- و یک طرف از دشمنان دادن شاه‌ماریبگ بود و یکی شاه پلنگ خیال کرد وقتی که می‌شود ماها از آن جا خلاصی یافته باشیم این شاه‌ماریبگ ماها را به ولایت طالش نمی‌گذارد داخل شده باشیم پس مصلحت آن است به بهانه دشمنان دادن او، او را تمام بکنم. صفحه ۵۴، سطر ۱۹

- در عدت یک ساعت چهار پنج زار سواره‌های خون‌آشام هر یکی خود را با رستم سیستانی مقابل می‌دانست چطور می‌فرموده‌اند در تاریخ نادری اگر شیر یزدان دهد رونقم / به قسطنطنیه زخم بویداقم. صفحه ۹۸، سطر ۱۲.

- چرا که در اول وقت او به من نرسیده من گفتم یقین این فراش از پی من می‌آید آن‌ها گفتند می‌روی گفتم اگر حرفی دیگر نزد البته می‌روم والا نخواهم رفت آن‌ها به من گفتند از او هیچ خوف و اندیشه مکن این قدر به من بگویند بزیند دیگر می‌بینی به او چطور رفتار خواهیم کرد که لذت برده باشد. سطر ۱۹، ص ۱۹۰

- که برای من که ما به بهشت می‌رویم در حقیقت برای نیل مطلب بلی مثل است دون کربلا دده بیر آفتابه قند مزدی! خدا خدا می‌کردم راه قدری دورتر بوده باشد خلاصه خیلی راهی بود. سطر ۲، ص ۲۰۹

- چندان فرصت نیافتیم زیرجامه خود را بیوشانم زیرجامه خودم را تر انداختیم به میان خورجین دولکی شلوار خودم را پوشیدم همان ساعت. سطر ۷، ص ۲۱۳

- یکی گفت من اسب خودم را به سی تومان خریده‌ایم و یکی گفت هیچ اسب با اسب در تاختن برابری نمی‌تواند کرد در حقیقت غیرت من به جوش آمده گفتم از سالیان تا لنکران به قرار سی فرسخ راه می‌شود من امروز از سالیان بیرون شده‌ام، حالا یک ساعت بل اضافه به غروب مانده رسیده‌ام گامشوان اسب من سست شده است والا با شما اسب خود را می‌دوانیدیم گفتند این حرف مفت است اسبی فرار بکنند باز هم معلوم خواهد کرد و گفتن ایشان حرف مفت را به طبع من گران آمد گفتم بسم‌الله شما پیش اسب خودتان را بدوان من از عقب شما خواهم دوانید به هر صورت آن‌ها اسب خودشان حی کردند دوانیدند من هم به تعاقب ایشان هر چند اسب من از کار افتاده بود قدری کاهلی کرده و سه تازیانه بر او زدم اسب من به جوش آمد در اندک ساعتی نشد اسب من از آن‌ها به قرار نیم و رس در گذشت آن‌ها چقدر اسب‌های خودشان را زدند مطلبی حاصل نشد بعد چندی من اسب خودم را نگه داشتم تا این که آن‌ها رسیدند مرحبا مرحبا گفتند. سطر ۵، ص ۲۱۶

- آن‌چه مرسیه و هم‌چنین در ایام جوانی خود آن‌چه شعر و مخمس از خود گفته‌ایم ایشان را تحریر نمایم. لہذا یک مرسیه جوش و سینه زن صراف اردبیلی گفته است و بنده درمقابل او یک

مرسیه از خود گفته‌ایم لازم آمد اول مرسیه او را در این اخبار نامه بنویسم و بعد مرسیه خودم را تحریر نمایم.

من کلبلی صراف اردبیلی کیست کیست علی می‌داند

- من از استماع این خبر وحشت برداشته ندادم به لرزه افتاد. سطر ۷، ص ۳۲

- هم قریه خودم بنا کردیم با دلاک صفر مشهور. سطر ۱۳، ص ۲۵

- حسین خان و خوانین‌ها در حضور صف کشیده‌اند ایستاده‌اند و من سلام کردم فرمود ملا بیا

بنشین من نشستیم دیدم. سطر اول از پاراگراف دوم، ص ۳۲

- دسته باشی و سر کرده بودند. سطر ۱۱، ص ۲۷

- در جیب من و در آغوش من منزل کرده‌اند. سطر ۴، ص ۳۳

- مزبور همان وجه توچی. سطر ۴، ص ۴۰

مصحح در ص ۴۴، سطر ۴ عبارتی را نامفهوم بیان کرده که در اصل نسخه چنین است :

«و فرصت نکرده به او سچمه یندازد گذاشته برای این که یک ساعت به صبح مانده می‌آیم

خروس را خاطر جمعانه صید خواهیم کرد.»

- اما در طرفه‌العینی از این طرف از آن طرف به قرار دویست نفر تفنگچی به سر. ص ۴۲، سطر

۱۶

- همه از لمیر تا الی لیسار تفنگچی خودشان را به قرار هزار نفری تفنگچی جمع‌وری کردند و

آن‌ها هم در لیسار. ص ۴۸، سطر ۱۳ و ۱۴

- و یا نمی‌دهی باز هم اختیار با تو است گویا این گونه حرف‌ها با کمال انکسار به زبان می‌راند و.

ص ۴۹، سطر ۲

مصحح در ص ۴۹ سطر ۸ در نگارش یک جمله تغییراتی داده و اصل جمله را حذف کرده است:

- «که مصطفی خان و میرعسگر بیگ بوده باشد به اتمام کارشان بپردازیم.»

- فردا خواهد آمد و او به نزد او. سطر ۵، ص ۵۰

- از راه وصلتی داشت یا می‌خواست بنای وصلت نیاید باقراخان خویش شود. سطر ۱۲، ص ۵۱

- کمال استقرار در ولایت طالش دریافتند. پاراگراف دوم، سطر اول، ص ۵۶

- چون که ولایت رشت بسیار کلی بود ظرف کوچک زیاد از حوصله خود آب نمی‌توان گرفت.

سطر ۱۷، ص ۵۶

- در قیراقی مثل سیفۀ خانگی. سطر اول، ص ۵۹.

- کم فرصت و سوست. سطر اول، ص ۶۰

- از راه مودت و مهربانی متوقع. سطر اول، ص ۶۰
- نوشتن اشکالی کلی دارد چرا که خوف داریم از ایشان درحال ممات خود ایشان به زبان جاری نموده شود. سطر اول، ص ۶۴
- فتحی بیگ مزبور در شیله وار در دیدگاه. سطر ۱۳، ص ۷۸
- و علاوه از دسته‌گران گردن کشان محال موغان می‌بود. سطر ۱۶، ص ۸۵
- و بید اچچی را گرفته او را کشته است. سطر ۱۸، ص ۱۰۰

مصحح لغات این جمله را جابه‌جا کرده است :

- و من به او چقدر پدرم گفت نصیحت و دلالت کردم. سطر ۴، ص ۱۰۱
- و هیچ عضوی نداشتند. سطر ۵، ص ۱۰۳

مصحح این سطر را به دلخواه خود بیان کرده که اصل آن به این قرار است :

- گلوله او قاش پَهر را برد و بعد جعفر بیگ مزبور بر زمین پر پرید. سطر ۳، ص ۱۰۶
- سر کرده چنان می‌شود مثل میرحسن خان، سطر ۱۲، ص ۱۰۶
- که در آن دقت یک عمارت در قریه روده کنار رودکه در قریه آستارا داشت. سطر اول، ص ۱۱۹
- به طرف خانه خود اسب خود را سوار شده دوانید. سطر ۱۸، ص ۱۲۵
- او قدری سر به بالا رفت از حراس خورجین نه بسته بودند و همان خورجین از ترک اسب.

سطر ۱۶، ص ۱۲۹

حال خان برگور تمام ز اینکه پایانی ندارد این کلام

سطر ۱۱، ص ۱۳۰

- به میرحسن خان نمی‌توانیم برویم. سطر ۱۳، ص ۱۳۱
- شب در آن جا توقف فردا می‌برد به اردبیل تحویل حاکم اردبیل نمود بنا به حکم نایب‌السلطنه بردند در محال خلخال یعنی در قلعه آق قلعه سی. سطر ۲، ص ۱۳۵

مصحح جمله زیر را به دلخواه به نحو دیگری تغییر داده است :

- مگر اینکه دو خترش که نساء خانم بوده باشد به همراهی. سطر ۳، ص ۱۳۵
- روا به قریه سیاه‌الله کنده آهسته وار سر به بالا می‌رفت. سطر ۴، ص ۱۴۱
- وقت نیست قدری تحمل کردند باز هم عرض کردند سچمه رس رسیده‌اند فرمودند قدری هم صبر کنید و. سطر ۲، ص ۱۴۵

- و میرحسن خان تفنگ خود را از کج به طرف دسته سالدات انداخت دسته سالدات رو به هزیمت گذاشت. سطر ۱۹، پاراگراف آخر، ص ۱۴۵
- همان حرامزاده به گلوله افتاد. سطر یک، ص ۱۴۶
- لعنت به وفای قاجار صد لعنت خلاصه در همان روز گریه و زاری بسیار به عمل آوردند. سطر ۲، ص ۱۴۷

- و هر دوی ماها پیاده رو بودیم و . سطر ۱۱، ص ۱۵۰
- که شما می‌رویم والله هیچ مصلحت نیست. سطر ۱۲، ص ۱۵۵.
- و در میان یک هفته در این سه جا بازار می‌بود به چه طریق که. سطر ۵، ص ۱۵۶
- من در تفکر افتاد آیا ایشان برای من چه عیب پیدا کرده به طرف من ملاحظه کرده خنده می‌زند. سطر ۸، ص ۱۵۷
- کلبعلی فراش با یک نفر فراش علاهده که پسر ذکریا لطفعلی بود باشد آمدند به ورود به پدرم. سطر ۱۵، ص ۱۷۰

- شما دل خود را صاف کن با صدق دل به من خدمت بکنید. سطر ۱۲، ص ۱۸۲
- همان اسب را به اهل خواهان یراق می‌کنیم. سطر ۱۱، ص ۱۸۷
- هر وقت تقصیری موافق قانون به گردن من آمد می‌روم به سیبر. سطر ۲۰، ص ۱۸۸

مصحح تمام لغات زیر را جابه‌جا نموده که اصل آن را ذکر می‌کنم :

- اتفاقاً یک سال قبل خلیج‌ها بالاتفاق قول حاجی مزبور که آقا فرج خطاب می‌کردند. سطر ۵، ص ۱۸۹
- آن قدر دروغ و تدلیس در ماده من خرج کرده با میرتقی بیگ اگر صد نفر ملا و خیراندیش به حاجی میرعباس بگ دلالت نماید، قبول نمی‌نمود. سطر ۴، ص ۱۹۰
- آیا چند روز خواهیم ماند که او در فکر من بوده باشد که من . سطر اول، ص ۱۹۱
- نشستیم در همان قبرستان آن‌چه به خاطر رسید از ایام روزگار با قلت عقلی خود نوشتم به این طور. سطر ۱۱، ص ۱۹۱
- اما سه آلاچوق در کنار همان رودخانه عظیم زده‌اند همین که رسیدیم به آلاچوق‌ها دیدیم. سطر ۹، ص ۱۹۹

- ما بین باش امشب در این جا توقف نما فردا صبح خواهید رفت. سطر ۱۱، ص ۱۹۹

مصحح متن جمله را تغییر داده اصل آن :

- دیدیم در پیش یک صدای آینده ملاحظه می‌شود. سطر ۱۳، ص ۲۰۰

- گویا در سر گروه قریه خیاباد بنشیند به طرف اردبیل ملاحظه کرده باشید لهذا من هم. سطر ۱۵، ص ۲۰۱
- خودم را به راه دیرس رسانیدم تا اینکه. سطر ص ۲۰۴.
- چون که شب هم در آنجا نان نخوردم و گرسنگی قدری به من غلبه کرده بود. سطر ۱۳، ص ۲۰۶
- با وجودی که از سالیان به قرار ده دوازده قرص نان برداشته بودیم بنا. سطر ۱۳، ص ۲۰۶
- بلکه قدری هم کم می‌شد. سطر ۱۰، ص ۲۰۷
- سکرم داشتیم در آن جا حالا می‌برم به خانه خود خلاصه من با او. سطر ۱۷، ص ۲۱۴
- آن‌ها رفتند به طرف مقصد خودشان و من نیم من جو به اسب خود دادیم. سطر ۱۳، ص ۲۱۵
- با تو متفق هستیم در حضور نچالینگ والا من. سطر ۱۴، ص ۲۱۸
- من معه چند فراشان خورد و بزرگ پیش رفتیم، سرزده تعظیم نمودیم دیدیم سر کاربگ. سطر ۴، ص ۲۲۴
- کاشکی صد نفر عیال داشتیم همگی قربان او کردیم. سطر ۹، ص ۲۲۶

بخش دوم

کلماتی را که مصحح حروفی را به آن‌ها اضافه و یا کم کرده است :

- «اوصافی»، صفحه ۲۳ - سطر ۲ که در نسخه «اوصاف» بوده.
- «اولاد»، صفحه ۲۳ - سطر ۷ که در نسخه «اولادان» بوده.
- «سکن»، صفحه ۲۳ - سطر ۱۴ که در نسخه «سکنا» بوده.
- «دوبار»، صفحه ۲۴ - سطر ۱ که در نسخه «دوباره» بوده.
- «افرستاده»، صفحه ۲۴ - سطر ۱ که در نسخه «فرستاد» بوده.
- «می‌داشته‌اند»، صفحه ۲۴ - سطر ۹ که در نسخه «می‌داشت» بوده.
- «میش»، صفحه ۲۴ - سطر ۱۸ که در نسخه «میشی» بوده.
- «خود»، صفحه ۲۴ - سطر ۱۹ که در نسخه «خودش» بوده.
- «گردنتان»، صفحه ۲۴ - سطر ۱۹ که در نسخه «گردن» بوده.
- «بزنند»، صفحه ۲۴ - سطر ۱۹ که در نسخه «بزند» بوده.
- «شما»، صفحه ۲۴ - سطر ۱۹ که در نسخه «شماها» بوده.
- «کرده»، صفحه ۲۵ - سطر ۱ که در نسخه «کرده‌اند» بوده.
- «دم»، صفحه ۲۵ - سطر ۲ که در نسخه «در» بوده.
- «قشون»، صفحه ۲۵ - سطر ۷ که در نسخه «اقشون» بوده.

- «آورد»، صفحه ۲۵ - سطر ۸ که در نسخه «بیاورد» بوده.
- «ار»، صفحه ۲۵ - سطر ۱۱ که در نسخه «اگر» بوده.
- «لیکن»، صفحه ۲۵ - سطر ۱۲ و ۱۹ که در نسخه «لکن» بوده.
- «خداوردی»، صفحه ۲۵ - سطر ۱۳ که در نسخه «خداویردی» بوده.
- «کربلای»، صفحه ۲۵ - سطر ۱۳ که در نسخه «کربلایی» بوده.
- «می‌بوده»، صفحه ۲۵ - سطر ۱۷ که در نسخه «می‌بود» بوده.
- «نشد»، صفحه ۲۵ - سطر ۲۱ که در نسخه «نمی‌شود» بوده.
- «خود»، صفحه ۲۶ - سطر ۱ که در نسخه «خودمان» بوده.
- «به»، صفحه ۲۶ - سطر ۱ که در نسخه «بر» بوده.
- «با»، صفحه ۲۶ - سطر ۱۳ که در نسخه «به» بوده.
- «خانگاه»، صفحه ۲۶ - سطر ۱۴ که در نسخه «خانگا» بوده.
- «آدمی»، صفحه ۲۷ - سطر ۵ که در نسخه «آدم» بوده.
- «برادر»، صفحه ۲۸ - سطر ۱۶ که در نسخه «برادری» بوده.
- «زخم دارد»، صفحه ۲۸ - سطر ۲۰ که در نسخه «زخم‌دار» بوده.
- «بروید»، صفحه ۲۹ - سطر ۳ که در نسخه «برو» بوده.
- «ترسیل»، صفحه ۲۹ - سطر ۴ که در نسخه «ترسل» بوده.
- «گرفتم»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۲ که در نسخه «گرفتیم» بوده.
- «کردم»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۲ که در نسخه «کردیم» بوده.
- «دیدم»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ که در نسخه «دیدیم» بوده.
- «زدم»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۴ که در نسخه «زدیم» بوده.
- «دارید»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۴ که در نسخه «داری» بوده.
- «دارم»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۵ که در نسخه «داریم» بوده.
- «نوکر»، صفحه ۲۹ - سطر ۱۹ که در نسخه «نوکر» بوده.
- «آن»، صفحه ۳۰ - سطر ۷ که در نسخه «آن‌ها» بوده.
- «صبح»، صفحه ۳۰ - سطر ۱۸ که در نسخه «صبحی» بوده.
- «نمودم»، صفحه ۳۱ - سطر ۱۴ که در نسخه «نمودیم» بوده.
- «دادم»، صفحه ۳۱ - سطر ۱۷ که در نسخه «دادیم» بوده.
- «نوشتم»، صفحه ۳۱ - سطر ۱۸ که در نسخه «نوشتیم» بوده.
- «فرستادم»، صفحه ۳۱ - سطر ۱۸ که در نسخه «فرستادیم» بوده.
- «کردم»، صفحه ۳۲ - سطر ۷ که در نسخه «کردیم» بوده.

- «امیر»، صفحه ۳۲ - سطر ۹ که در نسخه «میر» بوده.
- «قلیان»، صفحه ۳۵ - سطر ۲ که در نسخه «قلیانی» بوده.
- «سر»، صفحه ۳۶ - سطر ۳ که در نسخه «سرم» بوده.
- «آورده»، صفحه ۳۶ - سطر ۱۶ که در نسخه «آورده‌اند» بوده.
- «زروند»، صفحه ۳۶ - سطر ۱۹-۲۰ که در نسخه «زوند» بوده.
- «اولوف»، صفحه ۳۷ - سطر ۱۰-۱۲ که در نسخه «اولوف» بوده.
- «زغال»، صفحه ۳۷ - سطر ۸ که در نسخه «زوغال» بوده.
- «دختر»، صفحه ۳۸ - سطر ۱۸ که در نسخه «دختری» بوده.
- «نمودند»، صفحه ۳۹ - سطر ۵ که در نسخه «نمود» بوده.
- «دختر»، صفحه ۳۹ - سطر ۵ که در نسخه «دختره» بوده.
- «غیره»، صفحه ۴۰ - سطر ۱۸ که در نسخه «غیره» بوده.
- «هلاک»، صفحه ۴۱ - سطر ۱۳ که در نسخه «هلاکی» بوده.
- «چند»، صفحه ۴۳ - سطر ۱۷ که در نسخه «چندین» بوده.
- «خان»، صفحه ۴۴ - سطر ۱ که در نسخه «خانی» بوده.
- «بالاستقلال»، صفحه ۴۴ - سطر ۲ که در نسخه «بالاستقلال» بوده.
- «حسب حکم»، صفحه ۴۴ - سطر ۱۰ که در نسخه «حسب الحکم» بوده.
- «و برداشته»، صفحه ۴۴ - سطر ۱۳ که در نسخه «برداشت» بوده.
- «میشی»، صفحه ۴۴ - سطر ۱۷ که در نسخه «میشی» بوده.
- «بودند»، صفحه ۴۶ - سطر ۱۱ که در نسخه «بوده‌اند» بوده.
- «کردند»، صفحه ۴۸ - سطر ۱۳ که در نسخه «کرده» بوده.
- «بیابند»، صفحه ۴۹ - سطر ۱۱ که در نسخه «بیاید» بوده.
- «کنیم»، صفحه ۴۹ - سطر ۱۸ که در نسخه «بکنیم» بوده.
- «کند»، صفحه ۵۰ - سطر ۶ که در نسخه «بکند» بوده.
- «مانده»، صفحه ۵۰ - سطر ۹ که در نسخه «ماند» بوده.
- «باشد»، صفحه ۵۱ - سطر ۹ که در نسخه «باشند» بوده.
- «دریافتند»، صفحه ۵۲ - سطر ۷ که در نسخه «یافت» بوده.
- «بر»، صفحه ۵۲ - سطر ۱۱ که در نسخه «برای» بوده.
- «بیرون»، صفحه ۵۲ - سطر ۱۵ که در نسخه «برون» بوده.
- «مکش»، صفحه ۵۴ - سطر ۱۰ که در نسخه «نکش» بوده.
- «انداخت»، صفحه ۵۷ - سطر ۱۲ که در نسخه «انداخته» بوده.

- «بعضی»، صفحه ۵۷ - سطر ۱۳ که در نسخه «بعضی» بوده.
- «شدند»، صفحه ۵۷ - سطر ۱۴ که در نسخه «بعضی» بوده.
- «داده»، صفحه ۵۹ - سطر ۱۸ که در نسخه «دادن» بوده.
- «تکن»، صفحه ۶۱ - سطر ۶ که در نسخه «نکنی» بوده.
- «آن»، صفحه ۶۱ - سطر ۱۸ که در نسخه «همان» بوده.
- «جاسوس»، صفحه ۶۲ - سطر ۸ که در نسخه «جاسوسی» بوده.
- «اطعام»، صفحه ۶۲ - سطر ۱۴ که در نسخه «طعام» بوده.
- «کنید»، صفحه ۶۲ - سطر ۲۰ که در نسخه «بکنید» بوده.
- «داروغه»، صفحه ۶۳ - سطر ۵ که در نسخه «دارغه» بوده.
- «یقین»، صفحه ۶۳ - سطر ۱۳ که در نسخه «یقیناً» بوده.
- «آن»، صفحه ۶۳ - سطر ۷ که در نسخه «همان» بوده.
- «نیافتند»، صفحه ۶۵ - سطر ۶ که در نسخه «نیافت» بوده.
- «میانکوه»، صفحه ۶۴ - سطر ۱۱ که در نسخه «میانکویی» بوده.
- «می‌زند»، صفحه ۶۵ - سطر ۱۱ که در نسخه «می‌زند» بوده.
- «جمع»، صفحه ۶۶ - سطر ۱۱ که در نسخه «جمع» بوده.
- «انداختیم»، صفحه ۶۸ - سطر ۱۸ که در نسخه «انداختیم» بوده.
- «باشم»، صفحه ۶۸ - سطر ۱۸ که در نسخه «باشیم» بوده.
- «کند»، صفحه ۶۹ - سطر ۱۰ که در نسخه «بکند» بوده.
- «برون»، صفحه ۷۰ - سطر ۱۳ که در نسخه «بیرون» بوده.
- «رفتیم»، صفحه ۷۰ - سطر ۱۴ که در نسخه «رفتیم» بوده.
- «بود»، صفحه ۷۱ - سطر ۲ که در نسخه «بودند» بوده.
- «ترک»، صفحه ۷۱ - سطر ۱۶ که در نسخه «ترکی» بوده.
- «می‌زنند»، صفحه ۷۲ - سطر ۱۰ که در نسخه «می‌زند» بوده.
- «گذاشتند»، صفحه ۷۵ - سطر ۹ که در نسخه «گذاشته» بوده.
- «انداخت»، صفحه ۷۵ - سطر ۱۲ که در نسخه «انداختند» بوده.
- «گشت»، صفحه ۷۵ - سطر ۱۸ که در نسخه «گشتند» بوده.
- «کند»، صفحه ۷۶ - سطر ۷ که در نسخه «بکند» بوده.
- «فضیحت»، صفحه ۷۶ - سطر ۱۱ که در نسخه «فضیحتی» بوده.
- «کردند»، صفحه ۷۷ - سطر ۴ که در نسخه «کرده» بوده.
- «دریغی»، صفحه ۷۷ - سطر ۶ که در نسخه «دریغ» بوده.

- «نگذاشتم»، صفحه ۸۵ - سطر ۸ که در نسخه «نگذاشتیم» بوده.
 - «کردند»، صفحه ۸۶ - سطر ۱۴ که در نسخه «کرده» بوده.
 - «گذاشتند»، صفحه ۸۶ - سطر ۱۳ که در نسخه «گذاشته» بوده.
 - «رسانده»، صفحه ۹۲ - سطر ۱۷ که در نسخه «رسانیده» بوده.
 - «اعیان»، صفحه ۹۹ - سطر ۷ که در نسخه «عیان» بوده.
 - «دیدم»، صفحه ۱۰۰ - سطر ۳ که در نسخه «دیدیم» بوده.
 - «رساندند»، صفحه ۱۰۲ - سطر ۵ که در نسخه «رسانیدند» بوده.
 - «وجیه»، صفحه ۱۱۸ - سطر ۴ که در نسخه «وجیهه» بوده.
 - «گشته»، صفحه ۱۲۰ - سطر ۱۳ که در نسخه «گشت» بوده.
 - «اسالم»، صفحه ۱۲۰ - سطر ۱۹ که در نسخه «اسالیم» بوده.
 - «نماید»، صفحه ۱۲۸ - سطر ۱۱ که در نسخه «نمایند» بوده.
 - «برداشته»، صفحه ۱۳۲ - سطر ۲ که در نسخه «برداشت» بوده.
 - «دختر»، صفحه ۱۳۲ - سطر ۵ که در نسخه «دختره» بوده.
 - «شدند»، صفحه ۱۳۲ - سطر ۶ که در نسخه «شد» بوده.
 - «آقاج»، صفحه ۱۳۳ - سطر ۲ که در نسخه «آقاجی» بوده.
 - «آن»، صفحه ۱۴۱ - سطر ۱۰ که در نسخه «همان» بوده.
 - «آن»، صفحه ۱۴۲ - سطر ۳ که در نسخه «همان» بوده.
 - «مهمان»، صفحه ۱۵۰ - سطر ۲ که در نسخه «مهمانی» بوده.
 - «توقف»، صفحه ۱۵۳ - سطر ۲ که در نسخه «متوقف» بوده.
 - «آن»، صفحه ۱۵۳ - سطر ۱۲ که در نسخه «همان» بوده.
 - «آن»، صفحه ۱۶۵ - سطر ۱ که در نسخه «همان» بوده.
 - «آغاجی»، صفحه ۱۶۸ - سطر ۱۵ که در نسخه «آقاجی» بوده.
 - «فرمود»، صفحه ۱۸۱ - سطر ۱۷ که در نسخه «فرمودند» بوده.
 - «برو»، صفحه ۱۹۲ - سطر ۳ که در نسخه «بروید» بوده.
 - «آن»، صفحه ۲۲۴ - سطر ۱۲ که در نسخه «همان» بوده.

کلماتی را که مصحح در تمام صفحات کتاب غلط خوانده یا حروف آن را عوض کرده و در پانویست ذکری از این عمل خود نکرده که به دلیل وجود گستردگی این کلمات در صفحات کتاب آوردن یکایک کلمات در این مقاله ممکن نیست :

کلمات غلط خوانده شده	اصل صحیح لغت
شاه ملک	شاه پلنگ
ساردمایبور	ساروماپور
نجالیک	نچالینگ
جواد بیگ	جعفر بیگ
قرای	قراپای
لازمه‌ی	لازیمه
نیارال	نیارال
ویکلج	ولکیج
بوته‌سر	بوپه‌سر
تالش	طالش
شاهوردی	شاهویردی
خداوردی	خداویردی
طرفه‌العین	طرفه‌العین
توله	طوله
به اتفاق	بالاتفاق
وطله‌گاه	وطه‌گاه

کلماتی را که مصحح نتوانسته بخواند و ذکرى از حذف شدن این کلمات در متن یا زیرنویس نکرده است :

- چندین و - سطر ۱۵ - صفحه ۲۳
- لهذا - سطر ۹ - صفحه ۲۴
- و می‌رفتند - سطر ۱۱ - صفحه ۲۴
- لهذا - سطر ۶ - صفحه ۲۵
- در آن وقت - سطر ۱۰ - صفحه ۲۵
- طامی - سطر ۱۱ - صفحه ۲۵
- اُغلی - سطر ۱۳ - صفحه ۲۵
- مملو - سطر ۲۰ - صفحه ۲۵
- دیدیم - سطر ۲۱ - صفحه ۲۵
- قلعه گلی - سطر ۱ - صفحه ۲۶

- همدیگر - سطر ۷ - صفحه ۲۶
 - کردند - سطر ۷ - صفحه ۲۶
 - معه - سطر ۱۱ - صفحه ۲۶
 - رفتیم - سطر ۱۶ - صفحه ۲۶
 - یعنی - سطر ۲۰ - صفحه ۲۶
 - خودش - سطر ۹ - صفحه ۲۷
 - قلعه از دور و نزدیک - سطر ۱۱ - صفحه ۲۷
 - با بیشه کلی گرفته - سطر ۱۶ - صفحه ۲۷
 - با کمال اطمینان - سطر ۲۱ - صفحه ۲۷
 - به رسم گیوه - سطر ۱۹ - صفحه ۲۸
 - آویختند - سطر ۱۹ - صفحه ۲۸
 - کشیدند - سطر ۱۹ - صفحه ۲۸
 - عدد - سطر ۲۰ - صفحه ۲۸
 - و - سطر ۸ - صفحه ۲۸
 - برایشان - سطر ۱۰ - صفحه ۲۹
 - که - سطر ۱۶ - صفحه ۲۹
 - اعرج - سطر ۱۸ - صفحه ۲۹
 - من - سطر ۱۹ - صفحه ۲۹
 - آن را - سطر ۶ - صفحه ۳۰
 - نیزار - سطر ۷ - صفحه ۳۰
 - هزار - سطر ۱۰ - صفحه ۳۰
 - من - سطر ۱۱ - صفحه ۳۰
 - دیدم - سطر ۱۱ - صفحه ۳۰
 - مثل پدرانه - سطر ۱۳ - صفحه ۳۰
 - همین - سطر ۱۳ - صفحه ۳۰
 - برد - سطر ۱۷ - صفحه ۳۰
 - او - سطر ۱ - صفحه ۳۱
 - شما - سطر ۱۲ - صفحه ۳۱
 - لله الحمد - سطر ۱۲ - صفحه ۳۱
 - ده دوازده - سطر ۱۶ - صفحه ۳۱

- به خانه - سطر ۱۸ - صفحه ۳۱
- که - سطر ۱۹ - صفحه ۳۱
- حکم - سطر ۲ - صفحه ۳۲
- معه - سطر ۲ - صفحه ۳۲
- دیگر - سطر ۶ - صفحه ۳۳
- باخود - سطر ۱۵ - صفحه ۳۳
- باری - سطر ۱۵ - صفحه ۳۳
- تطهیر - سطر ۲ - صفحه ۳۴

شماره صفحه	شماره سطر یا پاراگراف	لغت‌های حذف شده در کتاب	شماره صفحه	شماره سطر یا پاراگراف	لغت‌های حذف شده در کتاب	شماره صفحه	شماره سطر یا پاراگراف	لغت‌های حذف شده در کتاب
۴۷	سطر ۱۶	قریه	۴۱	سطر ۹	فراوان	۳۴	سطر آخر	با ضرب این ففقه
۴۸	سطر ۱۲	و	۴۱	سطر ۱۴	دو	۳۴	سطر ۴	علاوه
۴۸	سطر ۱۳	معه	۴۱	سطر ۱۴	می	۳۴	سطر ۸	بعد از
۴۹	سطر ۳	و	۴۱	سطر ۱۸	طرف	۳۴	سطر ۱۲	من
۴۹	سطر ۶	مرد	۴۱	سطر ۱۸	آخر	۳۴	سطر ۱۴	خود
۵۰	سطر ۵	او	۴۲	سطر ۱	به او	۳۶	سطر ۵	هر
۵۰	سطر ۱۸	ها	۴۲	سطر ۱	از گزارش	۳۶	سطر ۶	گویا
۵۰	سطر ۱۸	و	۴۲	سطر ۷	یک	۳۶	سطر ۸	مختارید
۵۱	سطر ۵	گفت	۴۲	سطر ۱۵	غرضش	۳۶	سطر ۱۲	از طالش
۵۱	سطر ۱۴	تاخت	۴۳	سطر ۲	و	۳۶	سطر ۱۸	گویا
۵۱	سطر ۱۹	و	۴۳	سطر ۷	حکم	۳۶	سطر ۲۰	مختلف
۵۲	سطر ۱	شندان	۴۳	سطر ۹	بیگ	۳۷	سطر ۸	داده
۵۲	سطر ۶	قلعه شندان	۴۳	سطر ۱۲	آمد و خلقی	۳۷	سطر ۱۶	نزد خود
۵۲	سطر ۵	دست هدایت‌خان رشتی	۴۳	سطر ۱۳	شیمه	۳۷	سطر ۱۸	از اینان
۵۳	سطر ۷	اند	۴۳	سطر ۱۶	مگر	۳۸	سطر ۵	به سر
۵۳	سطر ۸	الاسفل	۴۴	سطر ۱۰	خلاع	۳۸	سطر ۱۳	کوچ
۵۳	سطر ۱۱	ها	۴۴	سطر ۱۳	خیل من	۳۸	سطر ۱۹	او را
۵۴	سطر ۹	چنان	۴۴	سطر ۱۷	می‌بود	۳۹	سطر ۵	برای خود
۵۴	سطر ۱۴	از	۴۴	سطر ۱۹	مستوره	۳۹	سطر ۱۶	همان
۵۵	سطر ۶	آیا	۴۴	سطر ۱۹	شبی علی الغفلت	۳۹	سطر ۱۸	جماعت
۵۵	سطر ۱۲	میر	۴۵	سطر ۱۶	مگر	۴۰	سطر ۷	همین
۵۶	سطر ۹	معه	۴۵	سطر ۱۸	و	۴۰	سطر ۱۳	به خانه خودشان

آخر	سطر ۱۸	۴۰	و او	سطر ۶	۴۶	و	سطر ۱۳	۵۶
طرف	سطر ۱۸	۴۰	فرار کرده	سطر ۹	۴۶	می گفتند	سطر ۷	۵۷
معه	سطر ۱	۴۱	الی	سطر ۱۹	۴۶	و	سطر ۱۰	۵۷
که	سطر ۱	۴۱	که	سطر ۵	۴۷	فیروز	سطر ۱۶	۵۷
هر	سطر ۳	۴۱	معه	سطر ۱۱	۴۷			
که	۳	۵۸	که	۷	۶۹	او	۵	۷۷
و اندیش	۱۳	۵۸	بودند	۸	۶۹	می	۵	۷۷
رفع نموده شود	۳	۵۹	رشادات عالیشان	۱۵	۶۹	را	۱۷	۷۷
او	۶	۵۹	لیکن	۱	۷۱	و چند	۱۹	۷۷
در اسم	۱۱	۵۹	به زودی	۱۱	۷۱	را منعقد داشته	۳	۷۸
بوده	۲	۶۰	دیدیم	۵	۷۲	مگر	۱۹	۷۸
یک	۸	۶	میان قلعه	۸	۷۲	که	۱۲	۷۹
دار الدنيا	۹	۶۰	بخوابد	۱۹	۷۲	کرد	۱۳	۷۹
جمع	۱۶	۶۰	حکم	۲۱	۷۲	دو دفعه	۱۳	۷۹
البته	۱۸	۶۰	خلاصه	۱	۷۳	استدعا کردم	۱۵	۷۹
می	۱۶	۶۱	به طریقی ظاهراً	۱	۷۳	و	۱۹	۷۹
که	۱۷	۶۱	ی	۶	۷۳	تا	۳	۸۰
أغلی	۱۸	۶۱	و	۱	۷۴	خود را	۳	۸۰
داخل	۳	۶۲	و	۱	۷۴	همچنین	۶	۸۰
که من	۵	۶۴	جمع	۷	۷۴	از آن جمله	۷	۸۰
من	۵	۶۴	متفق ساخت	۱۹	۷۴	و پا برهنه	۱۷	۸۰
از قرار تقریر	۱۴	۶۴	و	۲	۷۵	و زهر اخام	۱۵	۸۰
جای	۴	۶۵	می	۳	۷۵	کوچ عیال خود با سایر کوچها	۱۰	۸۱
نفر	۱۴	۶۵	الامر	۱۴	۷۵	می	۱۱	۸۱
و	۱۱	۶۶	از آن جمله	۱۵	۷۵	با من	۱	۸۴
و یک روز	۸	۶۷	زادهگان	۱۷	۷۵	نه	۱	۸۴
گفت	۱۵	۶۷	همگی	۲	۷۶	که	۱۹	۸۴
از	۱۴	۶۷	و	۷	۷۶	آیا	۱۵	۸۵
پیاده	۲	۶۸	وار	۹	۷۶	اما با احتیاط	۲	۸۷
اما	۵	۶۸	همگی	۱۴	۷۶	حتی	۱۲	۸۸
نه	۱۷	۶۸	در این جا	۱۹	۷۶	و	۱۳	۸۸
و	۲۰	۶۸	فرود	۲	۷۷	تفتنگ چیان	۱۰	۸۸
او	۲	۸۹	و هیچ عضوی نداشتند	۵	۱۰۳	بود	۱۲	۱۱۵
با کرجی	۱۷	۸۹	وقتی که دیدم	۵	۱۰۴	که گفته	۳	۱۱۶

۱۱۶	۳	اسب من	۱۰۴	۸	دوان دوان	۸۹	۱۸	خود
۱۱۶	۳	م	۱۰۵	۲	به عالیجاه جعفر بیگ	۹۳	۵	ده
۱۱۶	۱۰	از جمله سواره خود	۱۰۵	۲	همچنان	۹۴	۷	از همان
۱۱۷	۸	اما	۱۰۵	۶	بالاتفاق	۹۴	۲۰	ها
۱۱۷	۱۴	همچنان	۱۰۵	۱۱	مزبور	۹۴	۲۱	و
۱۱۸	۹	است	۱۰۶	۲	میزان	۹۵	۱۱	چه طوری که
۱۱۹	۱۶	خانه‌های خود	۱۰۶	۱۱	میززا	۹۵	۱۹	بسیار
۱۲۰	۲	بود	۱۰۶	۱۵	اما	۹۷	۵	برداشت
۱۲۱	۲۰	میرحس خان	۱۰۶	۱۴	که	۹۷	۶	جعفر
۱۲۲	۷	شرح گونه	۱۰۶	۱۶	که	۹۸	۱۲	که مسلما به اسب کیکل
۱۲۳	۴	ژقشون را	۱۰۶	۱۸	نام	۹۸	۱۶	می
۱۲۴	۵	حال	۱۰۶	۲۰	می	۹۹	۲	بود
۱۲۴	۵	و	۱۰۷	۳	اختیار	۹۹	۹	اما
۱۲۴	۸	که	۱۰۷	۶	و	۹۹	۱۱	می
۱۲۴	۸	و	۱۰۷	۱۲	خود	۹۹	۱۵	در میان ایشان
۱۲۴	۸	و	۱۰۷	۱۶	که	۹۹	۱۷	که
۱۲۵	۲	می	۱۰۸	۹	مقرون بوده این دفعه	۱۰۰	۱	اسب خود را تکرر داده
۱۲۶	۱۳	که	۱۰۹	۴	تحریک	۱۰۰	۳	رفت
۱۲۶	۱۵	که	۱۱۰	۶	و نشست	۱۰۰	۹	گفت
۱۲۶	۱۸	نام	۱۱۰	۱۱	منزوی و	۱۰۰	۱۹	همان
۱۲۶	۱۹	نه غلطید باز هم	۱۱۲	۱	که در	۱۰۰	۲۱	همان
۱۲۷	۱	رو	۱۱۳	۷	ها	۱۰۱	۱۴	خود را
۱۲۷	۳	که	۱۱۵	۵	است	۱۰۱	۱۶	ی
۱۲۷	۱۷	اهالی کرگانرودی	۱۱۵	۷	میر	۱۰۲	۱	بود
۱۲۸	۱	دختر محد صلاح خان قلاغنی	۱۱۵	۱۵	روبه قبله	۱۰۳	۳	موج
۱۹۶	۴	شدت	۱۴۹	۱۱	من	۱۲۹	۶	یک
۱۹۶	۵	مسمیانی	۱۴۹	۱۱	من	۱۳۱	۳	جنگل
۱۹۶	۲	ماها بوده باشد	۱۵۰	۷	که	۱۳۱	۱۰	ضرب
۲۰۱	۲	من	۱۵۰	۸	و	۱۳۱	۱۰	همان
۲۰۲	۲	آن‌ها هم	۱۵۲	۶	آزار	۱۳۱	۱۱	همان
۲۰۲	۲	من هم	۱۵۳	۲	در یک جا	۱۳۲	۱	همراه داشت
۲۰۲	۱	واللهی	۱۵۴	۷	ی	۱۳۲	۲	به

۲۰۵	۴	چرا	۱۵۴	۷	بی‌استفسار حال	۱۳۲	۸	که
۲۰۷	۱۰	بلکه قدری هم کم می‌شد	۱۵۴	۱۵	همان	۱۳۲	۸	خود
۲۰۷	۱۷	اسب	۱۵۵	۵	و	۱۳۴	۵	می
۲۰۸	۲	که	۱۵۵	۱۲	و البته هیچ مصلحت نیست	۱۳۵	۳	می
۲۰۸	۲	و	۱۵۵	۱۶	که	۱۳۵	۳	بوده‌باشدیه- همراهی
۲۰۸	۱۴	و خودش اهل است	۱۵۶	۱۲	به من بنویسید	۱۳۵	۱۱	کردن
۲۰۹	۴	عمر گفت	۱۵۶	۱۷	همان	۱۳۶	۶	ما
۲۰۹	۲۰	رخت	۱۵۷	۲	اما	۱۴۰	۱۱	پاره
۲۱۰	۱۷	درس	۱۵۷	۲	یک دوختری	۱۴۱	۶	کندی
۲۱۲	۱	اگر	۱۶۲	۱	می	۱۴۱	۱۳	کندی
۲۱۲	۲	من	۱۶۳	۹	و خروش	۱۴۲	۲	خوز
۲۱۲	۱۰	علاوه	۱۶۳	۱۰	ی	۱۴۲	۶	میرحسین خان
۲۱۵	۱۱	و من	۱۶۵	۳	خودم	۱۴۲	۱۳	می
۲۱۵	۱۴	تا اینکه	۱۶۷	۲	کور	۱۴۳	۹	به سر
۲۱۸	۱	آن قدر	۱۶۹	۱۸	آیا	۱۴۳	۱۳	اما
۲۲۲	۱۶	مزبور	۱۷۰	۴	که	۱۴۷	۴	علی
۲۲۳	۱۶	من	۱۷۰	۲۰	ربوده	۱۴۷	۸	ها
۲۲۴	۱۶	شده	۱۷۱	۶	مصلحت	۱۴۸	۱	ها
۲۲	۳	روده می	۱۷۲	۱	مگر	۱۴۸	۱	ها
۲۲۶	۴	نگفتن به او	۱۷۲	۲	جونها	۱۴۸	۱۷	به اسب کوه
۲۳	۱۵	چندین و	۱۷۴	۱	آقا کریم اُغلی که	۱۴۸	۱۵	محمد
۲۷	۱۵	در	۱۷۹	۲	ها	۱۴۸	۱۵	نام
۲۷	۱۹	در	۱۸۲	۳	واللهی	۱۴۹	۳	که
۲۸	۱۹	به رسم گیوه برگردن	۱۸۴	۴	کونی	۱۴۹	۴	ها
۲۹	۳	هر	۱۸۴	۱۹	سرکولها	۱۴۹	۷	آن
۳۰	۱۰	که	۱۸۸	۱۹	ی	۱۴۹	۷	هم
۳۱	۱۷	همچنین	۱۹۵	۳	قپک	۱۴۹	۹	می

کلماتی را که مصحح نتوانسته بخواند و با نقطه چین در صفحات کتاب مشخص کرده

است:

شماره صفحه	شماره سطر یا پاراگراف	لغاتی که مصحح نتوانسته بخواند و ... گذاشته است
۲۴	۱	و بسیار خانه‌ها
۲۵	۹	یکی بر صد عوضش
۲۶	۹	منهوبه
۲۷	۴	به خراب کننده
۳۲	۱۵	نکل
۳۳	۷	از مجتهد عصر
۳۵	۱	گرمه توک
۳۷	۲۰	و تازه آمده‌اند
۴۸	۱۳	داخل کرگانرود
۶۱	۶	نه شوید پیداست که
۹۲	۸	سن دوازده‌سالگی
۹۵	۱۲	مولخان
۱۸۰	۱۴	لان پالچنگ اجاستقوی
۴۳	۲۰	بینی
۴۴	۳	کردنیلو
۴۸	۱	قتل
۵۱	۱۷	جمعیت
۵۲	۸	به ذرّوه امان
۶۸	۱۸	گیرد نی
۷۲	۱۴	شکستی را در بغل
۸۴	۴	ایلخی
۸۴	۵	معه ایلخی
۹۱	۱	تهمی
۱۲۱		که مسمیان
۱۳۸	۱۶	زده
۱۳۸	۱۷	خوارچوب خور
۱۴۳	۵	باغله
۱۵۳	۱۸	وسعتی

کلماتی را که مصحح بر متن نسخه اضافه نموده‌اند و در پانوشت هم ذکری از این مطلب

نکرده‌اند:

- لذا - صفحه ۲۸ - سطر ۱۶
- هر - صفحه ۲۹ - سطر ۱
- گم - صفحه ۲۹ - سطر ۵
- طرف - صفحه ۲۹ - سطر ۱۸
- و - صفحه ۲۹ - سطر ۱۹
- در - صفحه ۳۰ - سطر ۱
- که این - صفحه ۳۰ - سطر ۱۳
- و - صفحه ۳۰ - سطر ۱۳
- و - صفحه ۳۱ - سطر ۱۰
- که - صفحه ۳۱ - سطر ۱۲
- هم - صفحه ۳۲ - سطر ۲
- باشد - صفحه ۳۲ - سطر ۱۰
- از - صفحه ۳۲ - سطر ۱۵
- تمام - صفحه ۳۶ - سطر ۶
- که - صفحه ۳۷ - سطر ۱۱
- زبان - صفحه ۳۷ - سطر ۱۱
- کردن - صفحه ۳۹ - سطر ۹
- به وسیله‌ی - صفحه ۴۰ - سطر ۳
- تا - صفحه ۴۱ - سطر ۱۱
- شما - صفحه ۵۴ - سطر ۵
- پیش - صفحه ۶۰ - سطر ۱۸
- مجال - صفحه ۲۴ - سطر
- صفحه ۱۰ - سطر

- این حق برای مصحح مصور نیست که به دلخواه خود در متن نسخه دست برده و کلمات را تغییر، حذف و یا اضافه کند. در صورت چنین کاری حتی در موارد نادر، باید در پانوشت دقیقاً تغییرات انجام شده را ذکر نماید. برای شاهد مثال به چند مورد اکتفا می‌شود.

۱- تغییر بعضی از اسامی و کلمات به دلخواه خود، مثلاً در صفحه ۱۹۲، سطر ۱۰، اسم خلیفه

دوم «عمر» را به «یزد» تغییر داده است.

- ۲- اضافه کردن حرف «ی» که در نسخه وجود نداشته است.
 خانه‌ی - مزرعه‌ی - عرصه‌ی - لله‌ی - مسئله‌ی - لمح‌ی - قریه‌ی - جامه‌ی - عمله‌ی -
 حیطه‌ی - گشته‌ی
- ۳- تغییر دادن فعل اول شخص جمع در نسخه، به اول شخص مفرد
 - گشتیم که به گشتم تغییر داده است.
 - دیدیم که به دیدم تغییر داده است.
 - نمی‌دانستیم که به نمی‌دانستم تغییر داده است.
 - می‌خوردیم که به می‌خوردم تغییر داده است.
 - کشیدیم که به کشیدم تغییر داده است.
 - خواندیم که به خواندم تغییر داده است.
 - کردیم که به کردم تغییر داده است.
 - رفتیم که به رفتم تغییر داده است.
 - آمدیم که به آمدم تغییر داده است.
 - داشتیم که به داشتم تغییر داده است.
- ۴- حذف اشعار که مؤلف بدون این که اشاره به حذف این اشعار بکند.
 صفحات ۱۹۱، بیست و شش شعر ترکی و فارسی
 صفحات ۱۹۴، هشت بیت هزل فارسی و ترکی
 صفحات ۲۲۶، طبق صفحات نسخه از صفحه ۲۰۱ تا آخر صفحه ۲۱۷ نسخه اصلی
- ۵- در تمام صفحات کتاب، مصحح کلمه «معه» را حذف نموده و به جای آن حرف «با» را ذکر کرده است.
 - وجود دوگانگی به صورت مکرر در تصحیح نسخه مشاهده می‌شود برای نمونه کلمه «عراده»
 یک بار مصحح در صفحه ۶۳ در متن کتاب به صورت «اراده» ذکر کرده و در پانوشته آن را
 «عواده» آورده و مجدداً در صفحه ۷۳، سطر ۸، در متن کتاب این بار لغت «عراوه» را ذکر نموده‌اند.
 - مصحح عیناً شرح اعلام جغرافیایی و فهرست اعلام کتاب علی حسین زاده را ذکر کرده‌اند
 بسیاری از اسامی و اماکن ذکر شده در نسخه برای ایرانیان واضح و مشخص می‌باشد که نیازی به
 ذکر آن نبوده، نظر به اینکه اطلاعات جغرافیایی موجود در جمهوری آذربایجان با اطلاعات موجود در
 ایران با هم تفاوت قابل توجهی دارد که شرح اعلام جغرافیایی باید متناسب با نیاز جامعه ایران تهیه
 می‌شد.
- مثال :
- تفلیس : شهر معروف. پایتخت کشور گرجستان

- اردبیل : شهر و استان معروف.
- گیلان : استان معروف که بخش جنوب تالش قدیم از توابع آن است.
- رشت : شهر معروف، مرکز استان گیلان.
- اصفهان : شهر و استان معروف
- خلخال : یکی از شهرستان‌های استان اردبیل ...
- مازندران : استان معروف
- شیراز : شهر معروف استان فارس
- انزلی : بندر و شهرستان معروف واقع در غرب استان گیلان
- شفت : نام شهر و شهرستانی واقع در جنوب و غرب فومن از توابع استان گیلان
- شاندرمن : یکی از بلوکات خمسه‌ی توالش و اکنون مرکز بخشی به همین نام از توابع شهرستان ماسال.
- ماسال : یکی از بلوکات خمسه‌ی توالش و اکنون مرکز شهرستانی به همین نام که در بین شهرستان‌های فومن و رضوان‌شهر و صومعه‌سرا و خلخال واقع است.
- تالش‌دوب : یکی از بلوکات خمسه‌ی توالش که اکنون در حوزه شهرستان رضوان‌شهر قرار دارد.
- ایروان : پایتخت کشور کنونی ارمنستان
- خوی : شهرستان مشهور از توابع آذربایجان غربی
- میانه : یا میانج، از شهرستان‌های استان اردبیل
- سلماس : یکی از شهرستان‌های استان آذربایجان غربی
- سفید رود : روخانه‌ای بزرگ که با عبور از خاک گیلان به دریای کاسپی می‌ریزد.
- سیستان : سگستان، سگزستان، سجستان، منطقه معروف در جنوب شرقی ایران که با ناحیه‌ی بلوچستان، استان یازدهم ایران را تشکیل می‌دهد.
- لاهجان : یا لاهیجان، شهرستان معروف واقع در شرق استان گیلان
- آستارا، نام دو شهرستان، یکی از آن‌ها در خاک ایران و دومی در خاک جمهوری آذربایجان واقع شده و رودخانه‌ی مرزی آستارا چای از میان آن دو شهرستان می‌گذرد.

نکات قابل توجه

- ۱- برای توضیح هر کلمه‌ی نامفهوم باید مرتبه‌ی اول که آن کلمه در متن می‌آید به توضیح درباره‌ی آن پرداخت شود حال آن‌که، آقای عبدلی خلاف این روند عمل نموده‌اند.
- مثال.

صفحه ۸۳، کلمه «سقدشت» در سطر اول بیان شده و مجدداً در سطر ۱۲ نیز آمده که مصحح کلمه دوم را شماره‌گذاری نموده‌اند تا در مورد آن توضیحات لازم را بدهند.

۲- مصحح سال کشته شدن آقامحمد شاه قاجار را «۱۹۷۹» ذکر کرده است. صفحه ۱۳، سطر ۸

۳- وجود ناهماهنگی در آوردن شرح اعلام جغرافیایی اماکن ذکر شده در داخل متن و عدم

توضیح در شرح اعلام

مثال: قریه‌حاجی خلیلو با شماره (۱۷۸) در صفحه ۱۹۶ - سطر ۱۶، که در شرح اعلام جغرافیایی

شماره «۱۷۸» به نام «کُر» توضیحات دارد.

تأملات نابهنگام*

• دکتر داریوش رحمانیان**

■ سیاست‌نامه‌های قاجاری

■ غلامحسین زرگری نژاد

■ چاپ اول، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۶، دو جلد

سیاست‌نامه‌های قاجاری چهارمین مجموعه از متون و رسائل سیاسی عصر قاجار است که از سوی مصحح دانشمند این مجموعه به اهل تحقیق ارائه می‌شود. پیش از این کتاب‌های رسائل مشروطیت (جلد اول، شامل هجده رساله‌ی موافق و مخالف مشروطه انتشارات کوپر، ۱۳۷۴)، احکام الجهاد و اسباب الرشاد (رسائل و فتاوی‌ی جهادیه دوره فتحعلی شاه و جنگ‌های ایران و روس - رساله‌ی جهادیه - انتشارات بقیه، ۱۳۸۰)، رسائل سیاسی عصر قاجار (جلد اول، شامل هفت رساله‌ی سیاسی از عصر قاجار، انتشارات کتابخانه‌ی ملی، ۱۳۸۰) با مقدمه و حواشی و توضیحات و تعلیقات از سوی ایشان به چاپ رسیده بود. آن‌گونه که در درآمد مجموعه‌ی حاضر اشاره شده است، ایشان برنامه‌ای مفصل برای انتشار مجموعه‌ی متون و رسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دوره‌ی قاجار تدارک دیده‌اند و تخمین می‌زنند که حجم مجموعه‌ی آن‌ها در صورت انتشار به حدود ده جلد کتاب خواهد رسید. (درآمد، صص ۸-۹)

سیاست‌نامه‌های قاجاری شامل بیست‌وسه رساله است که بر حسب تاریخ نگارش به چاپ رسیده‌اند. از آن میان پنج - شش رساله مربوط به دوره‌ی فتحعلی شاه و محمد شاه، سه رساله مربوط به دوره‌ی مظفری و بقیه از دوره‌ی ناصری‌اند. این رساله‌ها از نظر ارزش صوری و محتوایی و اهمیت سیاسی و تاریخی نیز متفاوت‌اند. در مجموع همه‌ی آن‌ها به عنوان سند تاریخی بازتابی از

* شماره ۱۲۶، صص ۸۶ - ۸۲

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تهران

شرایط روزگار خویش‌اند و برای مورخ حکایت‌ها دارند. تفاوت مهم‌تر مربوط به تفاوت شغل و حرفه و جایگاه سیاسی و اجتماعی و... نویسندگان آن‌ها است. از آن میان، نویسندگان سه رساله‌ی مشکوه محمدیه (رساله‌ی هشتم در مجموعه)، *قوام‌الملک* (رساله‌ی یازدهم در مجموعه) و *روح‌الاسلام* و *صراط‌المستقیم علی‌الانام* (رساله‌ی سیزدهم در مجموعه) ناشناخته است. شش رساله نیز به قلم مورخان به نگارش درآمده‌اند که عبارتند از: *تسیم عباسی* و *تحفه عباسی* (رسالات اول و دوم در مجموعه) به قلم *محمدصادق* وقایع‌نگار مروزی مورخ عصر فتح‌علی شاه و نویسنده‌ی تاریخ جهان آرا. *سؤال و جواب حکیمانه* و *شمس‌الانوار یا قانون السلطنه* (رسالات پنجم و ششم در مجموعه) نوشته‌ی *محمدهاشم آصف* ملقب به *رستم‌الحکما* و صاحب *رستم‌التواریخ*. *سلوک الملوک مظفری* (رساله‌ی بیست‌ویکم در مجموعه) نوشته‌ی عباسقلی ملقب به سپهرثانی. *قانون مظفری* (رساله‌ی بیست‌وسوم - آخر - در مجموعه) نوشته‌ی *عبدالحسین خان ملک المورخین سپهر* صاحب *مرآة الوقایع مظفری*. سه رساله از درباریان و دولت‌مردان: *چهار فصل سلطانی* یا *تسیم فرخی* (رساله‌ی هفتم در مجموعه) به قلم *حاج میرزا آقاسی* در ۱۲۴۶ق به نام محمدمیرزا - محمدشاه بعدی؛ *قانون ناصری* (رساله‌ی پانزدهم در مجموعه) نوشته‌ی *میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک* - وزیر خارجه‌ی معروف دوره‌ی ناصری؛ *آداب ناصری* (رساله‌ی هیجدهم در مجموعه) به قلم *میرزا محمد ابراهیم محلاتی خلوتی* - از درباریان و عملی‌خلوت معروف عصر ناصری و حریف شطرنج ناصرالدین شاه؛ رسالات به قلم درویش و صوفیه: *تحفه‌الناصریه فی معرفه‌الالهیه* (رساله‌ی دهم در مجموعه) اثر ابن مرحوم *حاج محمدحسین نصرالله دماوندی*؛ *قوام‌الملک* (رساله‌ی یازدهم در مجموعه) نوشته‌ی یک صوفی سنی‌مذهب ناشناس دوره‌ی ناصری؛ *وجوب سلطنت ناصرالدین شاه* (رساله‌ی شانزدهم در مجموعه) به قلم *میرزا محمد نائینی* ملقب به *صفاءالسلطنه* از متصوفه‌ی عصر ناصری؛ رسالات برخی از فقها و مجتهدان دوره‌ی قاجار: *سیاست مدن* (بخشی از *تحفه‌الملوک*) و *میزان الملوک* (رسالات سوم و چهارم مجموعه) به قلم *سیدجعفر بن ابی اسحاق کشفی دارابی بروجردی* - از فقها و مجتهدان نامدار دوره‌ی فتح‌علی شاه و محمد شاه؛ *حقوق دول و ملل متمدن* یا *تحفه‌ی خاقانیه* اثر *محمدرفیع طباطبایی تبریزی* ملقب به *نظام‌العلماء* از علمای دوره‌ی ناصری. رسالات دیگر این مجموعه به قلم شماری از علما و اهل قلم کمتر شناخته‌شده و یا گمنام دوره‌ی قاجار نوشته شده‌اند. این رسالات بر اساس نگرش و سلیقه‌ی گردآورنده گزینش شده‌اند و شاید اگر کسی دیگر با سلیقه و نگرشی دیگر می‌خواست تا مجموعه‌ای از سیاست‌نامه‌ها و اندرزنامه‌های دوره قاجار را، که نسبتاً فراوان و پرشمارند، فراهم آورد چیزهایی بر این مجموعه می‌افزود و شماری از آن را نیز می‌کاست. شاید بهتر باشد که زمانی مجموعه‌ی این رسائل بدون گزینش و فارغ از اعمال نظر و سلیقه‌های این یا آن مصحح و گردآورنده به ترتیبی دیگر به چاپ برسد و در دسترس همه‌ی محققان تاریخ اندیشه‌ی سیاسی قرارگیرد. احتمالاً در آن صورت همراه با ترتیب زمانی - تاریخی می‌بایست ترتیب

موضوعی و محتوایی را برحسب وابستگی‌های شغلی و حرفه‌ای و فرقه‌ای و طبقاتی و اعتقادی پدیدآورندگان آن آثار در نظر گرفت.

گردآورنده و مصحح این مجموعه درآمدی مفصل و مشروح - حدود ۹۰ صفحه - بر آن نوشته است. جدای از اهمیت متن رسائل، این درآمد نیز از نظر نوع نگاه مصحح به تاریخ اندیشه‌ی سیاسی دیوانی و به‌ویژه جریان سیاست‌نامه‌نویسی و اندرزنامه‌نویسی پراهمیت و قابل بحث و تأمل است. از آن درآمد، حدود هجده صفحه بحث مشروح مصحح است پیرامون مفاهیم و محورهای اصلی موجود اندرزنامه‌ها و سیاست‌نامه‌های ایرانی در طول دوره‌ی اسلامی که با تکیه بر مفهوم زوال و انحطاط نوشته شده است. در این بخش از درآمد، پاره‌ای مسائل و مباحث مهم برپایه‌ی دیدگاهی ویژه مطرح شده است که زبده‌ی آن را می‌آوریم و به اشاره و اجمال پیرامون آن بحث می‌کنیم. بخش بعدی آن درآمد شامل معرفی رسالات بیست‌وسه‌گانه‌ی مجموعه و نویسندگان آن‌ها و اشاره به پاره‌ای وجوه اهمیت هریک و ارائه‌ی زبده‌ی محتوای آن‌ها است؛ که برخی موارد آن نیز به نوبه‌ی خود بحث‌انگیز است و چه بسا لازم باشد که مورد تحقیق بیشتر قرار گیرد.

در تاریخ صدو پنجاه ساله‌ی اخیر «انحطاط‌شناسی ایرانی» برخی از انحطاط‌شناسان ما به درجات به اهمیت و ضرورت پرسش از سرشت و سرگذشت اندیشه و فرهنگ سیاسی ایرانی در فهم و درک تقدیر تاریخی ایران و ایرانیان و علل و شرایط انحطاط و عقب‌ماندگی‌شان اشاره یا تأکید کرده‌اند. به نظر می‌رسد **میرزا ملکم خان** در این قضیه پیشگام بوده است. او نخستین آسیب‌شناس فرهنگ و اندیشه‌ی سیاسی سنتی بود و آن را - با مجموعه عوارض اش - علت‌العلل انحطاط می‌پنداشت. به گمان او، استبداد ایرانی درخت یا تنه‌ای بود که ریشه‌اش اندیشه و فرهنگ سیاسی سنتی شخص‌باور بود و میوه و ثمرش انحطاط و عقب‌ماندگی. از **ملکم خان تا جواد طباطبایی** بوده‌اند انحطاط‌شناسانی که هریک به نوعی چنین پیامی به ما داده‌اند و برای درک شرایط و علل و عوامل انحطاط ما را به تأمل و دقت و کنکاش در مبانی فکری و فلسفی مدنیت‌مان و به‌ویژه فکر و فرهنگ سیاسی دعوت کرده و فراخوانده‌اند. به اشاره می‌گوییم و می‌گذرم که مصحح ارجمند این مجموعه نیز مفهوم زوال و انحطاط را برای تاریخ اندیشه‌ی سیاسی ما در هزاره‌ی اخیر پذیرفته است؛ اما آن‌گونه که از درآمد ایشان برمی‌آید، انحطاط عمومی ایران را بر پایه‌ی عللی دیگر - و خارج از علل و شرایط فکری و فرهنگی یا ذهنی و معرفتی - یعنی برپایه‌ی علل اقتصادی و اجتماعی یا شرایط عینی و مادی درک و تبیین می‌کند. به گمان وی، زوال و انحطاط اندیشه‌ی سیاسی خود یکی از آثار و پیامدهای چیرگی مکرر و مداوم بدات و ساختار قبیله‌ای بر حضارت و ساختار مدنی و نظام شهرنشینی ایرانی در هزاره‌ی اخیر بوده است. (درآمد، صص ۱۲ به بعد) در تحلیل و تبیین ایشان از روند رکود و انحطاط اندیشه‌ی سیاسی و به‌ویژه اندرزنامه‌نویسی، هیچ اشاره‌ای به ضعف‌ها و کاستی‌های درونی خود آن نظام اندیشگی نشده است. گویی اندیشه و فرهنگ به گونه‌ای یک‌جانبه و یک‌سویه پیرو و تابع

شرایط بیرونی است و رشد و دگرگونی‌اش در گرو دگرگونی عوامل و شرایط بیرونی (شرایط عینی) است. درباره‌ی اصل بودن یا علت‌العلل بودن شرایط عینی در انحطاط ایران چنین می‌نویسد:

«درباب ریشه‌ها و شالوده‌های انحطاط فرهنگی و تمدنی ایران، سخنان بسیاری گفته شده و تحلیل‌های گوناگونی عرضه گشته است، اما غالباً دور از معرفت دقیق به تحولات تاریخ ایران و از سر بی‌اطلاعی از واقعیات تاریخی. به نظر می‌رسد که در قیاس با نقشی که هجوم و سیطره‌ی مداوم بداوت در سوق دادن فرهنگ و تمدن ایرانی به رکود و سکون ایفا کرد، سایر علل و عواملی که برخی به عنوان عوامل انحطاط برشمرده‌اند، نقشی کاملاً فرعی داشته، یا در حقیقت در شمار معلول‌هایی بوده‌اند که به جای علت نشسته‌اند. به گواهی تاریخ، آن‌چه ایران را از ریشه سوزاند و بر جای خویش متوقف ساخت، سیطره‌ی طولانی بداوت بود و همه علل و عوامل فرعی انحطاط ریشه در همین علت اصلی داشت.» (درآمد، ص ۱۴)

البته پیوند تغییر و دگرگونی شرایط ذهنی و عینی چیزی نیست که بتوان منکر آن شد یا نادیده‌اش گرفت؛ اما اگر میان این شرایط رابطه‌ی تقدم و تأخر یا زیربنا و روبنا و اول و دوم و اصلی و فرعی و... برقرار کنیم، به تک‌عامل‌بینی گرفتار می‌شویم، که خلاف منطق و دانش تاریخ و علوم انسانی است. رابطه‌ی شرایط عینی و ذهنی و تغییرات و تحولات آن‌ها رابطه‌ی تلازم و تقارن است و بنابراین منطق علوم انسانی - اجتماعی تک‌عامل‌بینی ذهن‌گرایان و عین‌گرایان و تبیین‌های صرف علی و پوزیتیویستی یا تفهیمی و تفسیری و معناکاو را برنمی‌تابد. در تبیین زوال و انحطاط بالاعم و زوال و انحطاط اندیشه - و به‌ویژه اندیشه‌ی سیاسی - بالخاص، رویکردهای تبیینی و تفسیری مورد اشاره مکمل یکدیگرند و نه متضاد با هم.

در درآمد گردآورنده و مصحح به این نکته اشاره شده است که مباحث محوری غالب اندرزنامه‌ها عبارتند از: سلطنت، وزارت و عدالت. (ص ۲۱) درباره‌ی هر سه مبحث و جایگاه‌شان در اندرزنامه‌های ایرانی شرحی کوتاه و گویا ارائه شده است. نویسنده در ابتدای درآمد خود، پنج پرسش را درباره‌ی سرشت و سرگذشت سنت اندرزنامه‌نویسی ایرانی مطرح کرده که از آن میان سه پرسش مربوط به جایگاه هر یک از آن سه محور در اندرزنامه‌های ایرانی و نگرش ویژه‌ی اندرزنامه‌نویسان به آن‌ها و دو پرسش دیگر نیز مربوط به راز دیرپایی و ماندگاری سنت اندرزنامه‌نویسی ایرانی تا مشروطه و در عین حال رکود و زوال آن است. (درآمد، صص ۱۱ - ۱۰) در ارتباط با سلطنت و وزارت پرسش این است که چرا و چگونه سلاطین و فرمانروایان در سنت اندرزنامه‌نویسی عادل و ظل‌الله فرض شده‌اند؟ و چرا و چگونه نهاد وزارت در اندرزنامه‌های ایرانی جایگاه محوری یافته است؟ لازم نیست که ملاحظات ایشان پیرامون این قضایای بسیار مهم را این‌جا تکرار کنیم. خواننده‌ی علاقه‌مند خود می‌تواند به درآمد این مجموعه رجوع کند و شرح ایشان را بخواند. اما اشاره به چند بحث مهم بایسته است و ارزش تأمل بیشتر دارد. به این نکته اشاره شده است که بی‌ثباتی و ناپایداری سیاسی و

اقتصادی که از عوارض زیرساخت اجتماعی ایلیاتی و بدوی و مالکیت اقطاعی و تیولداری بود، بی-ثباتی دائمی فرهنگ و مدنیت را به دنبال می‌آورد. «پس از فروپاشی هر قدرت بدوی فراگیر یا محلی، جان و مال تمامی شهرنشینان و روستاییان نیز به سرعت در معرض تهدید هرج و مرج قرار می‌گرفت، دشوار نیست تا دریابیم که چرا در بسیاری از اندرزنامه‌ها، از سلطان ظالم نیز در مقایسه با فتنه و آشوب دائمی استقبال شده است.» (درآمد، ص ۱۷)

در چیرگی آن شرایط عینی، اندرزنامه‌نویس بالاجبار به سمت و سوی ترجیح و توجیه نظام استبدادی و نظم ظالمانه - به‌عنوان بدیل آشوب و هرج و مرج و فتنه‌های ناشی از آن - می‌رفت. ذهن و اندیشه‌ی او به تبع فرهنگ عمومی، توجیه‌گر و پذیرنده‌ی ظلم و نظم ظالمانه و ظالم ناظم می‌شد. در همین رابطه نویسنده به نکته‌ای بس مهم اشاره دارد: تناقض شاه‌دوستی و شاه‌ستیزی در رفتار و اندیشه‌ی ایرانی! «در تاریخ فرمانروایی سلاطین بدوی بر ایران، سلطنت هم مطلوب بود و هم منفور. هم عامل چپاول بود، هم عامل کنترل و مهار نامنی مجدد. چندین قرن هراس از ناامنی و غارت... مردمی را چنان پرورده بود که هم وجودشان مالمال از نفرت پنهان از حاکمان سیاسی بود، هم زبان‌شان ثناگوی آنان... چنان بود که آموختند تا به هنگام ضرورت و ناچاری، افسد را با فاسد دفع کنند.» (درآمد، ص ۱۸)

به این نکته‌ی مهم نیز درباره‌ی جایگاه وزیر و وزارت در اندرزنامه‌های ایرانی اشاره شده است که در سنجش با اندرزنامه‌های سده‌های نخستین، در اندرزنامه‌های دوره‌ی چیرگی بدویان، «گفت‌وگوی مستقل از وزارت و خصائص وزیران محدودتر و کم‌رنگ‌تر» می‌شود. اما از دوره‌های نزدیک به دوره‌ی قاجار به این سو، «گفت‌وگو از وزارت بار دیگر رواج می‌یابد» و بر این نکته تأکید می‌شود که «وزیر باید فیلسوف و در تمام امور کشورداری برجسته و جامع آداب گوناگون باشد» (درآمد، صص ۲۰-۱۹) این بحثی است که بایستی بیشتر و دقیق‌تر به آن پرداخت. البته از مصحح محترم انتظار نمی‌رفته است که در درآمد چنین کتابی بیش از این به آن پردازد؛ اما به‌هرحال این مسأله از مسائلی است که توجه بیشتر و جدی‌تر محققان را می‌طلبد. در پیوند با این قضیه، به چالش نهاد وزارت و سلطنت دوره‌ی چیرگی بدویت و ایلیاتی و بدوی شدن سلطنت و سلطان و پیدایش و رواج و تداوم سنت وزیرکشی و جایگزینی تلویحی بحث وزیر آرمانی یا وزیر - فیلسوف به جای یا در کنار شاه - فیلسوف و حکیم حاکم و پیدایش سنت وزارت‌نامه‌نویسی در کنار شاهنامه‌نویسی و... نیز می‌شود و باید اشاره کرد به این امید که توجه بیشتر و دقیق‌تر پژوهشگران را به خود برانگیزد.

اما در رابطه با مفهوم عدالت در اندرزنامه‌های ایرانی نیز، مصحح گرانمایه اشارات قابل تأملی دارد (صص ۲۱ به بعد) جایگزینی عدالت سیاسی و مصلحتی (و یا به تعبیر صاحب این قلم عدالت ابزاری) به جای عدالت اخلاقی، دینی، ارزشی که نویسنده با تعابیری چون عدالت سلطانی و شهریاری و عدالت نبوی و علوی از آن‌ها یاد و وجوه تفاوت‌شان را شرح کرده (درآمد، صص ۲۱ به بعد)

مسأله‌ای اساسی است که سراسر تاریخ ایرانیان و مسلمانان و به‌ویژه تاریخ اندیشه و کنش سیاسی و اجتماعی آن‌ها را به درجات تحت تأثیر خود قرار داده است. علت‌شناسی و ریشه‌یابی این روند ناخجسته در زمره‌ی اساسی‌ترین وظایف متخصصان و صاحب‌نظران مسلمان اندیشه‌ی سیاسی است و در صورت انجام دقیق و درست می‌تواند به علل و عوامل روند انحطاط و به‌تبع، بر شناخت راه‌های برون‌رفت از آن پرتو بیفکند. با نگاهی اجمالی به متون سیاسی ایرانی - اسلامی و به‌ویژه سیاست‌نامه‌ها، می‌توان به روشنی دریافت که پدیدآورندگان این‌گونه آثار از عدالت به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی ابزار و وسیله یا راه و روشی برای نگاهداری و گسترش قدرت و حکومت است و نه یک ارزش و هدف که در راه نگاهداری و پاس‌داشت آن می‌توان و باید از همه چیز - از جمله قدرت و حکومت و ریاست - گذشت. اندرزنامه‌نویس سنتی هیچ‌گاه به این نیندیشید که در صورتی که مخاطب و صاحب قدرت و سلطنت اگر نخواست به پیروی از پند و اندرز او، از عدالت به عنوان وسیله یا ابزار دوام و استحکام اساس سلطنت‌اش بهره بگیرد، چگونه و از چه راه دیگری می‌توان او را به عدالت‌ورزی واداشت؟ و اساساً چرا عدالت را باید فقط از شخص یا اشخاص طلب کرد نه از اصل نهاد و نظام؟ و ...

در درآمد گردآورنده‌ی این مجموعه، به کارکرد عدالت و قواعد و مفهوم آن در اندیشه‌ی کهن ایرانی و در ساختار سیاسی - اجتماعی ایران در دوره‌های مختلف تاریخی به عنوان عاملی در حفظ سلسله‌مراتب اجتماعی و نظام طبقاتی اشاره شده است. از جمله به منزله‌ی ابزاری در دست اهل قلم و دیوان ایرانی برای حفظ مکانت و موقعیت خود در برابر اهل شمشیر در دوره‌ی چیرگی ترکان و مغولان (درآمد، صص ۲۲ - ۲۳) ضمن این بحث نویسنده به گونه‌ای مبهم و گذرا به این نکته اشاره کرده که از این دوران به بعد، بحث از عدالت در اندرزنامه‌های ایرانی، ژرفا و گسترش یافت و شکل و شیوه و هدف از طرح آن نیز دگرگون شد و از جمله به این نکته اشاره می‌شود که از دوره‌ی نزدیک به قاجار، این روند افزایش محسوس و قابل ملاحظه یافت. وی علت این پدیده و تعمیق و توسعه‌ی مفهوم سنتی عدالت را در دگرگونی اوضاع پیشین و محدود شدن خصلت پلنگی حکومت خلاصه می‌کند و به‌طور کلی تحول و تحرک در محتوای اندرزنامه‌های دوره‌ی قاجار را حاکی و ناشی از تحول و تحرک محدود در بنیاد حیات اجتماعی ایران عنوان می‌کند. (درآمد، صص ۲۳ - ۲۴). به نظر می‌رسد قضیه مهم‌تر از آن است که این اشارات کلی و مبهم حق آن را ادا کند بهتر بود که این مسأله بیشتر و دقیق‌تر شکافته و شواهد و مثال‌های کافی و بسنده به خواننده ارائه می‌شد. در مورد تحول و تحرک سیاست‌نامه‌های دوره‌ی قاجار شاید لازم بود به برخورد با مدنیت جدید غربی و ورود اندیشه‌ها و آموزه‌های سیاسی جدید نیز اشاره کرد. با جنبش مشروطه و پیدایش نهادهای جدید محوریت قدیمی و سنتی سلطنت از میان رفت و به‌تبع، دفتر اندرزنامه نویسی نیز بسته شد. (درآمد، صص ۲۴) مصحح گرانمایه درباره‌ی شرایط، زمینه‌ها و پیامدهای گسست از سنت اندرزنامه‌نویسی و

باور بر مشروطه از نظر اندیشه‌ی سیاسی، داوری و ارزیابی ویژه‌ای ارائه داده است که بحث انگیز است و ناپذیرفتنی. ایشان چنین می‌نویسند:

«... گرچه گفت‌وگو از ایدئولوژی مشروطیت و حکومت قانون و حاکمیت ملی و حقوق ملت جایگزین اندرز سیاسی شد، اما چون به رغم بنیادهای مردمی نهضت و اصالت قیام ضد استبدادی مردم... مشروطه‌خواهی و آثار سیاسی مرتبط با آن (نه استبدادستیزی) نیز محصول حیات تاریخی ایران [نبود] و به‌سان دانه‌ای تناور شده از درون باغ و بستان ایران زمین نروید و تنها به یاری روش قلمه‌زنی در جغرافیای سیاسی ایران نشانده شد، هیچ‌گاه نتوانست بار و ثمری شایسته و حیاتی فعال و پر نشاط داشته باشد. به همین دلیل نیز، با وزش نخستین توفان، یعنی توفان سلسله‌ی پهلوی، به سادگی از ریشه درآمد.» (درآمد، صص ۴۵-۴۶)

از مجموع بیست‌وسه رساله‌ی این مجموعه، شماری از آن‌ها در همان روزگار قاجار چاپ سنگی شده‌اند و برخی نیز - مثل آثار کشفی - در روزگار ما توسط دیگر محققان به چاپ رسیده‌اند. درباره‌ی شماری از آن‌ها نیز بررسی‌ها و ارزیابی‌هایی پیش از این توسط دیگر محققان انجام شده است. از جمله **فریدون آدمیت و هما ناطق** در بخش نخست کتاب *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوره‌ی قاجار* آثار ذیل را به‌اجمال مورد اشاره و بررسی قرار داده‌اند: *تحفه‌الناصریه* نوشته‌ی **حاج محمدحسین نصرالله دماوندی**، *وجوب سلطنت ناصرالدین شاه* نوشته‌ی **حاج میرزا محمد نائینی**، *مشکوٰه محمدیه*، نویسنده ناشناس، *آداب ناصری* نوشته‌ی **میرزا ابراهیم خان محلاتی (خلوتی)**، *خصائل الملوک* (جهان آرا) نوشته‌ی **اسدالله ابن عبدالغفار ابن آقایی شهرخواستی مازندرانی**، *تحفه‌الملوک* و *میزان الملوک* اثر **جعفرین اسحاق کشفی**، *عادات الملوک* اثر **محمدحسن ابن محمدجعفر**. در بخش دوم همان کتاب نیز قانون سلطنت محمدهاشم صفوی *رستم‌الحکما*، *احکام‌المدن* محمدعلی کرمانشاهی و *تحفه‌ی خاقانیه* یا *حقوق دول و ملل* اثر محمد رفیع طباطبایی نظام‌العلماء تبریزی مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. در بخش سوم همان کتاب نیز، رساله‌ی **میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن‌الملک** و در بخش ششم نیز، *قانون مظفری ملک-المورخین سپهر* به‌کوتاهی معرفی و بررسی شده‌اند. نام بعضی از نویسندگان و تاریخ نگارش آثارشان در کتاب مزبور با آنچه که در مجموعه‌ی حاضر درج شده است، در پاره‌ای موارد اندک تفاوت‌هایی دارد. افزون بر آن، برخی از آن آثار در کتاب *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* نوشته‌ی فریدون آدمیت و در کتاب *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با رویه‌ی تمدن بورژوازی غرب* نوشته‌ی **عبدالهادی حائری** و در شماری دیگر از تحقیقات اخیر و جدید درباره‌ی اندیشه‌ی سیاسی دوره‌ی قاجار مورد اشاره و بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. از آن‌جا که ارزیابی‌ها و داوری‌ها مصحح محترم این مجموعه، که خود از متخصصان طراز اول تاریخ قاجار و تاریخ اندیشه‌ی سیاسی آن روزگار هستند، در مواردی با محققان مورد اشاره کاملاً متفاوت و حاوی نقد و تعریض‌های صریح یا

به‌تلویح به مواردی از آن داوری‌هاست، اشاره به این پیشینه‌ها را لازم دانستیم. برای نمونه در حالی که بعضی از محققان (آدمیت، میلانی و حائری) اهمیت ویژه‌ای برای برخی نکات و ملاحظات مطرح شده از سوی رستم‌الحکما - چه در کتاب تاریخی *رستم/تواریخ* و چه در بعضی نوشته‌های دیگر و از جمله آثار سیاسی اش - قائل شده‌اند، مصحح محترم به‌شدت او را مورد نقد قرار داده و بر این باور است که او روان‌پریش و هذیان‌گو و خودشیفته و خودبزرگ‌بین بوده است. (درآمد، صص ۴۲-۳۵) چنان‌که درباره‌ی صوفیه‌ی دوره‌ی قاجار و اندیشه و کنش سیاسی آن‌ها داوری‌های تنیدی دارد و بر این باور است که سیاست‌نامه‌ها و اندرزنامه‌های نوشته شده از سوی (برخی از) آنان که نمونه‌هایی از آن‌ها در همین مجموعه ارائه شده است، نشان می‌دهد که آن‌ها به انگیزه‌های جاه‌طلبانه و برای کسب قدرت و جلب حمایت شاه قاجار، برخلاف همه‌ی فقها و مجتهدین شیعه، اولی‌الامر را بر پادشاهان تطبیق کرده و تا اعطای کامل مشروعیت به دستگاه سلطنت پیش رفتند و سلطنت را تداوم ولایت نبوی اعلام کردند. (درآمد، صص ۵۶-۵۵، ص ۹ و ۱۰ و دیگر صفحات) (البته بهتر آن بود که به پیشینه‌ها و ریشه‌های جنگ و جدال متشرعه و متصوفه یا اهل شریعت و اهل طریقت و به-ویژه تفاسیر ویژه‌ی هر یک از مفهوم ولی و ولایت اشاره و پرداخته می‌شد.) در یک مورد نیز به صراحت داوری اشتباه آدمیت - ناطق درباره‌ی *احکام/مدن* کرمانشاهی مورد اشاره قرار گرفته است. آن دو محقق یک واژه را غلط خوانده و بر همان اساس به یک داوری کلی هم درباره‌ی نویسنده‌ی آن رساله و هم درباره‌ی کل جریان اندرزنامه‌نویسی دوره‌ی قاجار دست زده‌اند! صاحب رساله چنین نوشته است که: «همیشه رضا و خوشنودی حق را بر خشنودی دیگران ترجیح ده.» و آدمیت - ناطق واژه‌ی حق را «خود» خوانده و نتیجه گرفته‌اند که اندرزنامه‌نویس مخاطب خود را به خودخواهی سفارش کرده، پس اندرزنامه‌اش را نمودار تنزل فکر سیاسی دانسته‌اند! (درآمد، صص ۶۴-۶۳)

در یک مورد دیگر نیز ارزیابی و داوری مصحح دانشمند این مجموعه با داوری‌های فریدون آدمیت در تعارض کامل است؛ اما به آن اشاره‌ای نشده است. می‌دانیم که آدمیت (هم در کتاب افکار اجتماعی و سیاسی... و هم در کتاب *اندیشه‌ی ترقی*) به‌سختی کارنامه‌ی عملی میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک را مورد نقد و رد قرار داد و بر این باور است که او فردی مرتجع، خودخواه و جاه‌طلب و دشمن نوگرایی و اصلاحات بوده است. مؤتمن‌الملک مخالف سرسخت ملکم و فراموش‌خانه و هواداران او بود. با این حال، جناب استاد زرگری‌نژاد بر این باورند که وی دولت‌مردی نوگرا، اصلاح‌طلب و میهن‌دوست بوده و علاوه بر این که مشوق دیگران برای گفتن و نوشتن درباره‌ی اصلاحات و نوسازی و قانون‌گرایی بوده، خود نیز رساله‌ی قانون ناصری را نوشته که بهترین سند برای اثبات قانون‌گرایی و اصلاح‌طلبی اوست. (درآمد، صص ۷۲ به بعد) بهتر بود اشاره می‌شد که قانون‌گرایی و اصلاح‌طلبی امثال میرزا سعیدخان تفاوت‌هایی با امثال ملکم و مجدالملک و

مستشارالدوله ... داشت و از جمله برخلاف آنان، نسبت به اصل تفکیک قوا و به‌طور کلی اخذ و اقتباس از غرب بی‌اعتنا و بی‌توجه بود.

مصحح درباره‌ی بعضی رسالات این مجموعه به این نکته اشاره کرده که در اواخر عصر ناصری انتقاد و اعتراض بر سلطنت روندی فزاینده یافته بود و برخی از این رسالات در واقع نماینده‌ی تلاش دستگاه سلطنت برای پاسخ‌گویی به چالش‌های برآمده از این وضعیت و علاج بحران مشروعیت سلطنت بود. به‌ویژه در دوره‌ی جنبش صدرژی و اندکی پس از آن، نظریه‌ی مابینت سلطنت با شریعت مطرح و تبلیغ می‌شد و رسالاتی چون وجوب دعای پادشاه و آداب ناصری و... در واقع بیانیه‌ای سیاسی علیه منورالفکران مبلغ این‌گونه اندیشه‌ها بود. (درآمد، صص ۸۰ به بعد) در این میان (همان‌گونه که آمدیت نیز در ایدئولوژی نهضت مشروطیت نشان داده است) رساله‌ی حقوق دول و ملل متمدن یا تحفه‌ی خاقانیه، نگارش سال ۱۳۰۹ق و چاپ ۱۳۱۲ق در تبریز جایگاه مهمی دارد. نظام‌العلماء که در کسوت علمای دینی بود، به استناد حدیث معصوم (ع) حق مردم را در شورش و اعتراض بر ظلم ظالم نادیده می‌گرفت و آن‌ها را به صبر و بردباری در برابر ظلم دعوت می‌کرد. این واکنشی از سوی او و امثال او در برابر خشم و نارضایتی فزاینده‌ی توده‌ی مردم نسبت به دولت و سلطنت بود. جالب این‌که او تلاش می‌کرد تا با بهره‌گیری از تجربه‌ی تاریخی ایران یعنی هرج-ومرج‌های جان‌فرسا پس از فروپاشی دستگاه سلطنت و هشدار و انداز توده‌های ناراضی نسبت به تکرار آن‌ها، بقا و تداوم سلطنت فاسد و معیوب موجود را توجیه و مردم را در برابر آن پذیرنده و وادار به صبر و سکوت کند. بر همین زمینه، درباره‌ی رجحان صبر و بردباری بر خروج و شورش بر شاه و دولت فتوا می‌داد. (درآمد، صص ۸۶ به بعد) این درحالی بود که مصلحانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی و ملکم و... در این برهه بر عدم مشروعیت دینی سلطنت استبدادی پای می‌فشردند و نظریه‌ی شرعی کردن سلطنت موجود را به عنوان مقدمه‌ای اساسی در راه قانون‌مدار کردن سیاست و حکومت در ایران تبلیغ می‌کردند. این‌جا، درباره‌ی حق شورش مردم بر سلطنت و سلطان جائز و جابر و فاسق در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی - ایرانی - اسلامی اشاره‌ای، هرچند کوتاه، لازم است. در متون سده‌های نخستین اسلامی بحث از این حق بسیار پر رنگ است؛ اما از سده‌های ۵ و ۶ هجری قمری به این سو کم‌رنگ‌تر می‌شود. در دوره‌ی قاجار روند پررنگ شدن دوباره‌ی آن را شاهد هستیم. اما یک نکته‌ی ظریف در این میان هست که کلید درک یکی از اصلی‌ترین و مهم‌ترین ویژگی‌های اندیشه‌ی سیاسی سنتی، یعنی شخص‌باوری و شخص‌محوری آن است و آن این‌که در همه‌ی متون مهم سیاسی در طول این دوران دراز هزار و چندصدساله حق شورش و نقد و اعتراض بر شخص یا اشخاص - امام، سلطان و... - مطرح است، اما هیچ‌گاه بحث نقد و نفی خود دستگاه و نهاد سلطنت استبدادی یا خلافت به میان نمی‌آید. به دیگر سخن، این نهاد و نظام است که مقدس و غیرقابل

شورش و اعتراض است نه اشخاص. این نکته‌ای اساسی است که اشاره به آن را لازم دیدم. تفصیل و شرح آن بماند برای فرصتی دیگر.

رسالات مجموعه‌ی حاضر از نظر طرح مواردی چون شرع‌گرایی، باستان‌گرایی، مفهوم اختیار و آزادی و مساوات و... و پاره‌ای مباحث مربوط به تاریخ اجتماعی و فرهنگی - مثل نقد و منع فال-گیری و رمالی و ستاره‌بینی و قماربازی و... - مطالب مهمی را در خود نهفته دارند و فراتر از ارزش و اهمیت خاص جهت تحقیق در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی جهت تاریخ اجتماعی و فرهنگی و... نیز مهم می‌نمایند. مصحح به پاره‌ای از این موارد در درآمد کتاب اشاره کرده و ما از تکرار آن‌ها درمی‌گذریم. درباره‌ی هر یک از این رسالات و اهمیت ویژه‌ی آن‌ها برای درک تاریخ اندیشه‌ی سیاسی و شرایط سیاسی دوران نگارش‌شان، سخن‌ها می‌توان گفت؛ اما این نوشته گنجایش شرح آن‌ها را - بیش از آن‌چه که آمد - ندارد. در پایان یک نکته‌ی مهم دیگر را نیز مورد اشاره قرار می‌دهیم و درمی‌گذریم: در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی ایرانی دوره‌ی اسلامی، سه جریان کلی را شاهد هستیم که عبارتند از: فلسفه‌ی سیاسی، شریعت‌نامه‌نویسی، سیاست‌نامه‌نویسی.

از آن میان، فلسفه‌ی سیاسی چندان جریان نیافت. با **فارابی** آمد و با او رفت. آن‌چه پس از او در چارچوب فلسفه‌ی سیاسی گفته و نوشته شد تقلید و تکرار گفته‌های او بود و از او و آثار او فراتر نرفت. شریعت‌نامه‌نویسی نیز اصالت و رواج سده‌های نخستین‌اش را حفظ نکرد. در سده‌های اخیر، سرانجام هردو جریان در سیاست‌نامه‌نویسی ادغام و درآمیخته شدند. از این آمیزش در سده‌های اخیر معجون غریبی پدیدار آمد که به‌جای آن که محاسن و خواص سودمند هر سه را داشته باشد، تقریباً اثر هیچ‌یک را نداشت و از پاسخ‌گویی به مسائل و مشکلات سیاسی - اجتماعی ناتوان و عمدتاً توجیه‌گر زور و تغلب و خودکامگی موجود و مسلط بود. میراث اندیشه‌ی کهن، این چنین به دوره‌ی قاجار رسید و در رسالات سیاسی، که نمونه‌های مهمی از آن را در مجموعه‌ی حاضر می‌خوانید، بازتاب یافت. آیا با آن میراث تحریف‌شده و از اصالت افتاده و آن سنت خشک و راکدشده می‌توانستیم ظلم و استبداد رایج و شایع و چیره‌شده را علاج و درمان کنیم و از تاریکی‌های ناشی از آن راهی به برون - به رهایی و آزادی و پیشرفت - بجوئیم؟! این شما و این سیاست‌نامه‌های دوره‌ی قاجار. پاسخ چنین پرسش‌هایی را از درون آن بجوئید.

تفکر و اجتماع در ایران*

● فاطمه ترک‌چی**

■ تاریخ بیداری ایرانیان

■ ناظم الاسلام کرمانی

■ به اهتمام: علی اکبر سعیدی سیرجانی

■ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران با همکاری انتشارات آگاه و لوح؛ چاپ اول، ۱۳۵۷، ۲ جلد

(بخش) و ۱۳۲۵ صفحه

مقدمه

میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی در ابتدای اثر خود به نام «تاریخ بیداری ایرانیان» با انتقاد از کتاب‌های تاریخی گذشته، هدف از تألیف خود را این‌گونه عنوان می‌کند که: «... آن‌چه ود از عجایب و غرایب روزگار دیده و از اخبار صحیحه آن‌چه شنیده و حوادث بزرگ این دوره تمدن و بیداری ایرانیان که خود مشاهده کرده و خدمات بزرگ مردمان سترگ که کوشش در بیداری خفتگان ایران کرده‌اند و زحماتی که رجال با عزم در اصلاح مفاسد این خاک پاک نموده و جان‌ها که در سرآزادی هموطنان خود داده‌اند، جمع و تدوین نموده، به طریق روزنامه برخلاف سیاق و شیوه غیرمرضیه متملقان چاپلوس بدون ملاحظه به عبارت ساده مصطلح خالی از انحرافات شاعرانه و اخلاقات منشیانه در این صحایف درج کردم.»^۱ بنابراین، با توجه به این که «تاریخ شفاهی راهی برای درگیر کردن تمام افراد جامعه در ساختن تاریخ خودشان و درک انتقادی از گذشته است،»^۲ و «روش‌های جمع‌آوری و نگهداری خاطرات گفته شده و نظرات شخصی از حوادث تاریخی است که از طریق مصاحبه‌های ضبط شده با شرکت‌کنندگان در وقایع گذشته شکل می‌گیرد،»^۳ می‌توان «تاریخ بیداری ایرانیان» را گونه‌ای از تاریخ‌نگاری شفاهی در دوره مشروطیت دانست. چرا که نویسنده پس

* شماره ۱۱۸، صص ۷۹ - ۷۰.

** دانشجوی دکتری تاریخ

از مقدمه‌ای مفصل که به شرح زندگانی و احوال افرادی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، ناصرالدین شاه قاجار و ... می‌پردازد، خاطرات خود را از رویدادهای سیاسی - اجتماعی ایران از آستانه انقلاب مشروطیت یعنی ۲ ذیحجه ۱۳۲۲ تا ۱۳ رجب ۱۳۲۷ به صورت روزشمار ثبت کرده است. اما شناخت سبک تاریخ‌نگاری ناظم الاسلام کرمانی مستلزم پاسخ به این سؤال است که او با چه انگیزه‌ای به نگارش کتاب پرداخته است؟ با استناد به کدامین منابع، مطالب خود را نگاشته است؟ نحوه برداشت و گزینش اطلاعات از این منابع به چه صورت انجام شده است؟ در بحث اعتباریابی، نویسنده، راوی تاریخی است یا تحلیل‌گری که به روش عقلانی به بررسی منابع، حوادث و نتیجه آن‌ها می‌پردازد؟ نقش و تأثیر ماوراءالطبیعه در دیدگاه نویسنده و این که آیا او نیز همچون بیشتر مورخان ایرانی پیش از خود پیرو مکتب الهی بوده است و مشیت خداوند را در بروز رویدادها دخیل دانسته است یا انسان‌محور بوده است؟ به چه علت بعضی وقایع یا اخبار را ننوشته است؟ مطالب را خلاصه ارائه داده است یا با حاشیه‌پردازی ذهن خواننده را از اصل موضوع منحرف کرده است؟ اشتباه و تکرار و یا ضدونقیض‌گویی در این اثر وجود دارد یا خیر؟ واژگان کلیدی این کتاب تا چه اندازه در بازارشناسی هدف نویسنده مؤثر هستند؟ محدودیت رویدادهای ثبت شده در تألیف با کدام طبقه یا قشر جامعه است؟ بدین روی، با روش کتابخانه‌ای پس از معرفی ناظم الاسلام کرمانی به بررسی «تاریخ بیداری ایرانیان» در جهت پاسخ به پرسش‌های بالا می‌پردازیم.

نویسنده «تاریخ بیداری ایرانیان»:

میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی، در سال ۱۲۸۰ قمری در خانواده‌ای که به هیچ یک از اقشار بالادست جامعه آن روز ایران منتسب نبود، در کرمان متولد شد. او پس از فراگیری «مقدمات عربی» و «صرف و نحو و حساب» در محضر میرزا عبدالحسین بردسیری معروف به میرزا آقاخان کرمانی به تحصیل «منطق و شرح اشارات» پرداخت^۴ و «فقه و اصول» را نزد شیخ ابوجعفر فقیه کرمانی تکمیل کرد^۵ و بدین ترتیب، به حوزه فقه و اصول وارد شد و به عبارتی در زمره اصولیون قرار گرفت. در سال ۱۳۰۹ ق. به منظور «تحصیل حکمت الهی» به تهران مهاجرت کرد و از «حوزه درس سید شهاب‌الدین شیرازی»، میرزا حسن آشتیانی^۶ و شیخ هادی نجم‌آبادی بهره‌مند گردید.^۷ در این زمان (۱۳۰۹ ق.) امتیاز رژی توسط حکومت ایران واگذار شد و ناظم الاسلام به عنوان شاهد عینی جریانات تحریم توتون و تنباکو با اولین واکنش اعتراض‌آمیز عمومی علیه حکومت از نزدیک آشنا شد. پس از آن، با مسافرتی به عتبات عالیات (۱۳۱۲ ق.) از «حوزه درس میرزا محمد حسن شیرازی و میرزا محمد حسین شهرستانی» کسب «فیوضات» کرد. در اندک زمانی به دلیل ناسازگاری «هوای آن سامان با مزاج» او و همچنین فوت میرزای شیرازی به ناچار به تهران بازگشت.^۸ با این توصیف به

نظر می‌رسد ناظم‌الاسلام در پی راهی برای درک حقایق سیاسی و اجتماعی زمان خود بوده است و با توجه به دارا بودن ذهنی فعال و کنجکاو^{۱۰} به تصور این که خواهد توانست گمشده خود را در عتبات بیابد به محضر میرزای شیرازی وارد شد، اما با فوت زود هنگام او مجدداً به ایران بازگشت و این کمبود را با وجود میرزا محمد طباطبایی، از روحانیان برجسته تهران جبران کرد و از مکتب فکری و علمی و شخصیت او متأثر گردید. کسب لقب «ناظم‌الاسلام» به دلیل تدریس و سپس «نظم مدرسه اسلام»^{۱۱} اولین گام در نزدیکی و حضور هرچه بیشتر وی در نشست‌های سیاسی صورت گرفته توسط طباطبایی - از جمله انجمن مخفی^{۱۲} - بود. جریان‌ات سیاسی - اجتماعی ایران به ویژه در پایتخت و در آستانه انقلاب مشروطیت، تشکیل مجلس شورای ملی، به توپ بسته شدن مجلس اول، حوادث دوره استبداد صغیر، فتح تهران توسط مجاهدان ملی، عزل محمدعلی شاه و برتخت نشستن احمدشاه و ... از مهم‌ترین رویدادهایی بودند که ناظم‌الاسلام را به یک نواندیش سیاسی بدل کردند.

روزنامه‌نگاری و فعالیت در روزنامه «کوکب ذری» و نگارش مقالات متعدد و مهم‌تر از همه، چاپ یادداشت‌هایی در پاورقی «کوکب ذری» که بعدها به صورت کتاب و زیر عنوان «تاریخ بیداری ایرانیان» تحریر یافت و معرف نوع تفکر و شخصیت نویسنده است، شاخص‌ترین دلیل این مدعا است.

ناظم‌الاسلام «پس از بیش از بیست سال» اقامت در تهران، در حالی که در هیچ مقام سیاسی و دولتی گمارده نشده بود^{۱۳} و نیز در شرایطی که دیگر آن «میرزا محمد» متعصب سابق که در ۱۳۰۹ ق. / ۱۸۹۱ م. از موطن خود بیرون آمده بود، نبود،^{۱۴} «مجدداً به کرمان بازگشت و بلافاصله در دادگستری (محکمه استیناف) به کار قضا مشغول گردید»^{۱۵} و سرانجام در سال ۱۳۳۷ ق. / ۱۹۱۸ م. «بر اثر بیماری آنفلانزا» بدرود حیات گفت.^{۱۵}

تاریخ بیداری ایرانیان و انگیزه نگارش آن:

ناظم‌الاسلام، طی سال‌های سکونت خود در تهران، ضمن «تدریس و تألیف و تصنیف علوم» زمان خود به مطالعه کتاب‌های تاریخی پرداخت تا به گفته خودش «آینده را از گذشته قیاس» کند و «از حوادث ماضیه عبرت» گیرد. اما «پس از مطالعه این کتاب‌ها آنچه در نظر داشت، نیافت و به دلیل یک‌جانبه‌نگری و مختص بودن آن‌ها به توصیف «متملقانه» پادشاهان و پنهان داشتن «عیوب» ایشان و همچنین «مملو بودن از تعصبات مذهبی که توسط اشخاص جاهل» به تدریج «جزء تاریخ» شده بودند، تصمیم می‌گیرد که «کتابی در تاریخ ایران» و «بر سبک مورخان اروپا» بنگارد، لذا آنچه خود از عجایب و غرایب روزگار دیده و از اخبار صحیحه آنچه شنیده و حوادث بزرگ این دوره تمدن

و بیداری ایرانیان که خود مشاهده کرده [را] جمع و تدوین» می‌کند^{۱۶} و پس از چاپ آن‌ها در پاورقی روزنامه «کوکب دری»، این یادداشت‌ها را در قالب کتابی زیرعنوان «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نگارد.

ارکان کتاب

«تاریخ بیداری ایرانیان»، نخستین منبع تاریخ‌نگاری موضوع‌محور دوه‌مشروطیت است که به صورت سال‌شمار به بیان مقدمات انقلاب مشروطیت ایران (از تاریخ ۲ ذیحجه ۱۳۲) و روند استقرار مشروطیت (تا ۱۳ رجب ۱۳۲۷) پرداخته است. مطالب این کتاب در فصل‌های زیر گردآمده‌اند:^{۱۷}

- مقدمه: متنی مفصل (در حدود ۲۴۰ صفحه) در مورد شرح احوال روشنفکرانی (عمدتاً کرمانی) همچون «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» بیان «واقعه رژی» (با درج دستخط‌ها و تلگراف‌ها)، شرح احوال دولت‌مردان روشنفکری چون «امیرکبیر»، «میرزا حسین خان مشیرالدوله» (سپهسالار)، «میرزا ملکم‌خان» و «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» و «بیان حالات ناصرالدین‌شاه» و «مظفرالدین‌شاه» است.

- جلد اول: نحوه تشکیل «انجمن مخفی»، شرح جلسات این انجمن، شرح حال «محمدعلی میرزا ولیعهد»، «واقعه کرمان»، «عمارت بانک» و ... را در خود جای داده است. (۸۸ صفحه)

- جلد دوم: شامل وقایع «مهاجرت صغری» و کارشکنی‌های عین‌الدوله، چگونگی تشکیل «انجمن مخفی ثانی» و مختصری از تاریخ ارمنستان در ضمن بیان احوال «پرنس دادیان» و ... است. (۱۴۶ صفحه)

- جلد سوم: از این جلد به بعد ناظم‌الاسلام وقایع را به صورت روزشمار نوشته است، لذا این جلد رویدادهای ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ تا اول رمضان ۱۳۲۴ و نیز «شورش مردم»، «مهاجرت کبرا»، «شب‌نامه‌ها»، امضا و «توشیح فرمان مشروطیت»، تدوین «نظام‌نامه انتخابات»، «واقعه تبریز»، تشکیل «مجلس شورای ملی» و ... را شامل می‌شود. (۱۸۴ صفحه)

- جلد چهارم: وقایع شوال ۱۳۲۴ تا ذیحجه ۱۳۲۶ را دربردارد. (۲۸۰ صفحه)

- جلد پنجم: دربرگیرنده وقایع محرم ۱۳۲۷ | رجب ۱۳۲۷ است. (۲۵۶ صفحه)

- ضمائم: شامل اضافات و ملحقاتی است که سعیدی سیرجانی «در بین کاغذهای متفرقه مؤلف» و «پس از چاپ متن کتاب» یافته است^{۱۸}، لذا زیر عنوان «ضمائم» پس از جلد پنجم چاپ شده است. این اوراق بازیافته شامل حوادث ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ تا ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هستند و تلگراف‌های رد و بدل شده میان انجمن ایالتی تبریز و تهران (بخ‌شاه)^{۱۹} را نیز دربردارند.

- چند تلگراف: در این قسمت از کتاب، مصحح «متن یا رونوشت» ۳۹ تلگراف با تاریخ سال‌های ۱۳۲۴، ۱۳۲۶ و به طور عمده ۱۳۲۷، دو متن «فتوای علما»، دو «لایحه سفارت عثمانی»، «اعلامیه

انجمن احبا» و حکم «عفو عمومی» را در لابه لای «کاغذهای شخصی» ناظم الاسلام یافته است و بعد از ضمائم درج کرده است.

موضوع «تاریخ بیداری ایرانیان» آن گونه که از نامش برمی آید، تاریخ فکری و اجتماعی است که تاریخ سیاسی دوره مورد بحث را در خود مستور نموده است و گه گاه اطلاعات جغرافیایی نیز به دست می دهد.^{۲۰}

حال به منظور آشنایی بیشتر با این اثر ناظم الاسلام کرمانی، (شواهد و مستندات)، نوع اعتباریابی، سبک نگارش، دیدگاه و در نهایت ابزارشناسی نویسنده را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- منابع نویسنده (شواهد و مستندات):

شناخت منابع و شواهدی که یک مورخ در اثر خود از آن ها استفاده و بدان ها استناد می کند، اولین گام در بررسی شیوه تاریخ نگاری آن اثر به شمار می آید. چرا که جمع آوری اطلاعات و برداشت آن ها نخستین اقدام مورخ در تاریخ نگاری است. اما منابع مورد استناد ناظم الاسلام را می توان به شرح زیر برشمرد:

۱- دیده ها. ۲- شنیده ها. ۳- کتاب ها (کتب مذهبی، منابع تاریخی، جغرافیایی، سفرنامه ها). ۴- دایرةالمعارف ها. ۵- اسناد دولتی. ۶- صورت جلسات و مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی. ۷- لوایح مجلس شورای ملی. ۸- امتیازنامه ها. ۹- نظام نامه ها. ۱۰- فتواها. ۱۱- تلگراف ها. ۱۲- مکتوبات ۱۳- صورت عریضه ها. ۱۴- اعلان نامه ها. ۱۵- روزنامه ها. ۱۶- مقالات و ...

الف - دیده ها:

«تاریخ بیداری ایرانیان» آن گونه که مؤلف آن اذعان می دارد، پیش از هر چیز در برگیرنده حوادث و رویدادهایی است که ناظم الاسلام شاهد و ناظر آن ها بوده است.^{۲۱} کاربرد افعالی مانند «دیدم»، «مشاهده شد»، «ملاقات نمودم» و ... در متن به خصوص در جلد های ۳، ۴ و ۵ گواه این عقیده است. از سوی دیگر نویسنده با به کارگیری افعالی از این دست، قصد دارد تا صحت گفته هایش را مورد تأیید و تأکید قرار دهد، به ویژه آن جا که می گوید: «نگارنده به رأی العین دید ...»^{۲۲}

در مقدمه کتاب، نویسنده تنها در ۴ مورد مانند مشاهده «کتاب های کوچک»، دیدن «مکاتیب سیدجمال الدین [اسدآبادی] که به عنوان حضرتش [آیت الله طباطبایی] نگاهشته بود» و امثال آن از فعل «دیدم» استفاده می کند و در ۲ مورد با جمله «بنده نگارنده در مجلس بودم» حضور خود در مکان وقوع جریان را به عنوان شاهد ماجرا اعلام و متذکر می شود. در جلد اول ۳ بار از فعل «دیده شد»، «ملاقات [کردم]» و «نگارنده دیده [است]» استفاده کرده است و در ۷۴ مورد با جمله «نگارنده گفت» و یا «گفتم» به شرح گفتگوی خود با افراد مختلف می پردازد و در ۸ مورد بدون

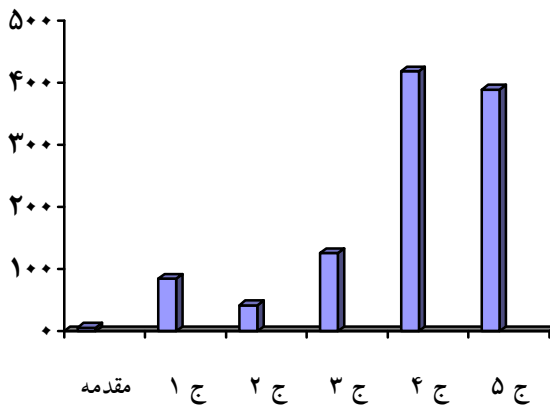
اشاره به «دیدم» مشاهدات خود را توصیف می‌کند. در جلد دوم، ناظم‌الاسلام در ۱۱ مورد، دیده‌هایش را با کلمه «دیدم» مورد تأکید قرار می‌دهد و در ۳۱ مورد شرح مکالمات خود با دیگران را می‌آورد. وی در جلد سوم در ۲۰ مورد فعل «دیدم» و ۱۰۶ مورد بدون ذکر افعالی مشابه آن، دیده‌ها و مشاهداتش را شرح می‌دهد. جلد چهارم نیز با دربرداشتن ۴۹ مورد فعل «دیدم» و ۳۶۹ مورد کاربرد آن به بیان رویدادهای عینی نویسنده اشاره دارد. مؤلف در جلد پنجم با عنوان نمودن ۷۹ مورد «دیدم» و ۳۱۰ مورد استفاده از فعل «گفتم» و یا «جواب داد»، مشاهدات خود را درج کرده است.

- «خواب دیدم»:

ناظم‌الاسلام در ۴ مورد خواب‌هایی که دیده است را شرح می‌دهد که در این میان فقط یک مورد خواب او بیان‌گر حالات روحی وی به هنگام آشفتگی‌های سیاسی - اجتماعی زمانه بوده است^{۳۳} و ۳ مورد قبلی کاملاً شخصی هستند.^{۳۴}

- «ندیدم»:

ناظم‌الاسلام در ۹ مورد (جلدهای ۳، ۴، ۵) با آوردن فعل «ندیدم» خواننده را متوجه این موضوع می‌کند که نگارنده شاهد آن رویدادها نبوده است و دقت در ماهیت و کیفیت واقعه به عهده خواننده است.



ب - شنیده‌ها:

منظور از شنیده‌ها تمامی اخبار و حوادثی است که نویسنده شاهد آن‌ها نبوده است که بدین ترتیب یا به واسطه‌ی اشخاص ناظر بر آن اتفاق و با نقل قول از افرادی که خود شاهد آن رویداد نبوده‌اند ولی از دیگرانی که گواه بر آن جریان بوده‌اند و یا با کمک و استناد به منابع نوشتاری

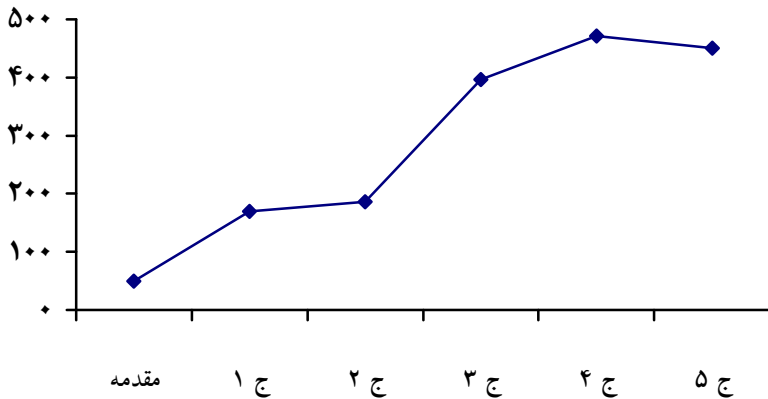
همچون کتاب‌ها^{۲۵}، روزنامه‌ها، مقالات، شب‌نامه‌ها، تلگراف‌ها، مکتوبات و ... به اصل ماجرا پی برده است. اکنون با دسته‌بندی هر یک از این منابع، میزان کاربرد هر یک را بازشناسی می‌کنیم:

- اشخاص: با وجود آن که ناظم‌الاسلام به‌ویژه از جلد دوم به بعد در بسیاری از صحنه‌های تاریخی ذکر شده در کتاب خود حضور داشته است، اما در مواقعی نیز به هنگام وقوع یک رویداد، ناظر بر جریانات نبوده است، بنابراین، خلأ حضور خود را با پرسش‌ها و یا اخباری که از افراد ناظر بر حادثه پی‌جو می‌شده است. وی در مقدمه با ۱۰ مورد، جلد اول ۴ مورد، جلد دوم ۶ مورد، جلد سوم ۱۱ مورد، جلد چهارم ۸۸ مورد و جلد پنجم با ۱۵۳ مورد کاربرد فعل «شنیدم» و یا «از قرار مسموع»، شنیده‌هایش را متذکر می‌شود. او همچنین ۴۲ مورد در مقدمه، ۱۶۸ بار در جلد اول، ۱۸۰ مورد در جلد دوم، ۳۸۵ مورد در جلد سوم، ۳۸۳ مورد در جلد چهارم و ۲۹۱ مورد در جلد پنجم با ذکر نام شخص و آوردن فعل «گفت» یا «مذکور داشت» و بدون ذکر «شنیدم» یا «شنیده شد» اخبار را نوشته است.

ناظم‌الاسلام به منظور اطمینان دادن به خواننده از صحت شنیده‌ها و گفته‌هایش گاهی راوی خبر را با عبارت: «... که از موثقین است»، معرفی می‌کند.^{۲۶} او همچنین در مواردی پس از شنیدن خبر، تنها به محل و ثوق گوینده اکتفا نمی‌کند و با ذکر عبارات و جملاتی چون «علی‌الحقیقی»^{۲۷} و «پس از تحقیق معلوم شد»^{۲۸} و یا «به‌طور تحقیق شنیدم» به نوشته‌هایش اعتبار می‌دهد. جالب توجه است که نویسنده در یک مورد خبری را البته با یک واسطه، از قول یک «منجم»^{۲۹} به اطلاع می‌رساند و در یک مورد هم راوی خبر او «یک نفر زردشتی»^{۳۰} است.

- «نشیدم»:

جالب توجه است که در جلد‌های ۴ و ۵ که شنیده‌ها و مسمومات، پس از مشهودات مهم‌ترین بخش منابع را به خود اختصاص می‌دهد، ۳۲ بار از فعل «نشیدم» استفاده شده است که در جلد‌های پیش سابقه نداشته است. کاربرد این فعل در تمامی این موارد بدان معنا است که نویسنده، به دلیل نبود شخص (یا راوی یا شاهد) موثق به گفتن «نشیدم» بسنده می‌کند.



ج - کتاب‌ها:

این گروه از منابع مورد استناد ناظم‌الاسلام، به ۴ دسته تقسیم می‌شوند:

۱- کتب مذهبی:

- آیات قرآن کریم در بسیاری از موارد به ویژه در جلد‌های ۴ و ۵ به دلیل عینی بودن وقایع، به‌عنوان شاهد آورده شده‌اند. در این زمینه، گمان می‌رود نویسنده با مصداق قرار دادن آیه‌هایی از قرآن کریم می‌خواسته است خواننده را از درستی خبر یا روایت آسوده‌خاطر نماید.^{۳۱}

- نهج‌البلاغه: ناظم‌الاسلام تنها در یک مورد به نهج‌البلاغه استناد کرده است.^{۳۲}

- کتب حدیث: جلد ۱۳ «بحارالانوار»^{۳۳}، «احتجاج»^{۳۴}، «جلد العیون»^{۳۵}، و «کتاب اثنی عشریه»^{۳۶}، چهار منبع ناظم‌الاسلام در برداشت و استناد از احداث پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) به ویژه در جلد پنجم سات.

۲- کتب تاریخی:

- الف - ناسخ التواریخ سپهر (یک مورد)^{۳۷}
- ب - «مشاهیر الشرق» اثر جرجی زیدان (دو مورد)^{۳۸}
- ج - کتاب ابراهیم بیگ «یک مورد»^{۳۹}.
- د - «تاریخ مسعودی، اثر مسعود میرزا اهل السلطان (دو مورد).^{۴۰}
- ه - «تاریخ معاصر» اثر ذکاءالملک فروغی (دو مورد)^{۴۱}.
- و - کتاب «یک کلمه» نوشته مستشارالدوله (یک مورد)^{۴۲}.
- ز - «ترجمه تاریخ آبی» (دو مورد).^{۴۳}

ناظم‌الاسلام در چهار مورد بدون ذکر اثر و یا نویسنده‌ای که بدان استناد نموده است، مطالب را درج می‌کند:

الف - «به گفته لرد هیو» (یک مورد)^{۴۴}.

ب - «یکی از مورخین می‌نویسد...» (یک مورد)^{۴۴}.

ج - «یکی از معاصرین چنین نوشته است...» (یک مورد)^{۴۵}.

د - «پرفسور براون چنین نوشته است...» (یک مورد)^{۴۶}.

دانستنی است که نویسنده نام کتاب‌هایی همچون «آینه سکندری» (تألیف میرزا آقاخان کرمانی)^{۴۷}، «تاریخ هفت‌هزار سال» (اثر یحیی کرمانی)^{۴۸}، «رساله فضایح الاستبداد» (نوشته سید جمال‌الدین اسدآبادی)^{۴۹}، «اخبار ناصری» (تألیف خورموجی)^{۵۰}، «قانون ناصری» (اثر شیخ علی شریعتمدار)^{۵۱}، «رساله مجدیه» (تألیف میرزا علی‌خان امین‌الدوله)^{۵۲} و... را نیز در تاریخ خود آورده است که اگر چه از آن‌ها به‌عنوان منبع نوشته‌هایش استفاده نکرده است اما در معرفی آثاری که بعضاً شهرت چندانی ندارند و خواننده را مشتاق به مطالعه آن می‌نماید، بسیار حائز اهمیت است.

۳- کتب جغرافیا:

«تقویم البلدان» تنها منبع جغرافیایی است که در چگونگی تلفظ نام «بم» مورد استناد ناظم‌الاسلام قرار گرفته است.^{۵۳}

۴- سفرنامه‌ها

نویسنده در اثر خود به هیچ سفرنامه‌ای استناد نمی‌کند و تنها دو «مسافرت‌نامه»ی ناصرالدین شاه^{۵۴} و مظفرالدین شاه^{۵۵} را نام می‌برد.

د - دایرة‌المعارف‌ها:

ناظم‌الاسلام فقط در یک مورد و به یک دایرة‌المعارف استناد و اشاره می‌کند^{۵۶} که منبع اوست اما نام تدوین‌گر و یا مشخصات دیگر آن را بیان نمی‌کند.

ه - اسناد دولتی:

نویسنده در یک مورد «دفتر کرمان» را برای اطلاع از کیفیت مالیات‌گیری حکام کرمان به خواننده معرفی می‌کند و بدان ارجاع می‌دهد.^{۵۷}

و - صورت‌جلسات و مذاکرات مجلس شورای ملی:

ثبت شرح گفت‌وگوها و مذاکرات نمایندگان مجلس شورای ملی از نکات جالب توجه «تاریخ بیداری ایرانیان» است. چرا که نویسنده در جلسات اولین مجلس شورای ملی به‌عنوان تماشاگر حاضر می‌شده است^{۵۸} و همچنین به دلیل حضور برادرش^{۵۹} در این مجلس به‌عنوان نماینده کرمان^{۶۰} بسیاری از رویدادهای داخلی مجلس و صورت‌جلسات را ثبت کرده است. ناظم‌الاسلام ۴۲ مورد از نطق‌ها و صورت‌جلسات مجلس را در اثر خود درج نموده است.^{۶۱}

ز - لوایح مجلس شورای ملی:

لوایح مصوب مجلس شورای ملی در ۱۹ مورد از شواهد قابل توجه و مهم نویسنده به شمار می‌آیند.^{۶۲}

ح - امتیاز نامه‌ها:

درج صورت ۲ امتیازنامه به ویژه «امتیازنامه رژی»^{۶۳} از شاخصه‌های «تاریخ بیداری ایرانیان» است که متأسفانه نویسنده از محل اخذ آن‌ها سخن نگفته است.

ط - نظام نامه‌ها:

«نظام‌نامه انتخابات مجلس شورای ملی»^{۶۴} و «نظام‌نامه قانون اساسی»^{۶۵} از گروه ۶ مورد نظام‌نامه‌هایی است که در کتاب ذکر شده‌اند و از دیگر موارد مهم‌تر به نظر می‌رسند.

ی - فتواها:

۱۲ مورد احکام و فتوایی که از سوی مجتهدان و علمای اعلام در این تاریخ ذکر شده‌اند نیز از اهمیت قابل توجهی برخوردارند.^{۶۶}

ک - تلگراف‌ها:

تلگراف‌ها از مهم‌ترین منابع و مستندات ناظم‌الاسلام به شمار می‌روند که یا توسط میرزا محمد طباطبایی و یا از طریق روزنامه‌ها بدان‌ها دسترسی یافته است. از نکات جالب توجه در این زمینه، آن‌که وی بعضی از تلگراف‌ها را که به نظر مبهم بوده‌اند، توضیح می‌دهد.^{۶۷} وی در ۳۶۶ مورد سواد و یا رونوشت تلگراف‌ها را درج نموده است. او یکی از دلایل ذکر تلگراف‌ها را در کتابش روشن کردن ابهام‌ها و پاسخ به چرایی وقوع یک رویداد عنوان می‌کند.^{۶۸}

ل - مکتوبات:

ناظم‌الاسلام در ۲۰۰ مورد از مکتوبات و نامه‌هایی صحبت می‌کند که بنا به گفته خودش، برای آگاهی خواننده از «این همه ظلم و ستم و خواری و ذلت که از سوی مستبدان بر آزادی‌طلبان تحمیل می‌شود در این تاریخ» درج شده است.^{۶۹}

م - صورت عریضه‌ها:

بیان ۹ مورد از عریضه‌هایی که توسط افراد مختلف از جمله علما به شاه و یا از سوی انجمن‌ها یا مردم به علما یا مجلس شورای ملی داده می‌شد، از نکات جالب توجه «تاریخ بیداری ایرانیان» است.^{۷۰}

ن - اعلان نامه‌ها:

اعلان‌نامه‌ها در ۴۹ مورد از دیگر مستندات ارائه شده توسط نویسنده هستند.^{۷۱}

س - شب‌نامه‌ها:

شبه‌نامه‌ها که به‌ویژه در ماه‌های پیش از صدور فرمان مشروطیت^{۷۲} و نیز در دوره استبداد صغیر^{۷۳} منتشر شده‌اند، در ۳۶ مورد شواهد موجود در «تاریخ بیداری ایرانیان» به‌شمار می‌آیند.
۴- لغت‌نامه:

یک مورد لغت‌نامه که به «دیوار مسجد شاه تهران نصب نموده‌اند»^{۷۴} نیز از جمله منابع ذکر شده در کتاب است.
ف - قسم‌نامه:

۲ مورد قسم‌نامه وکلای مجلس دوم شورای ملی^{۷۵} و محمدعلی شاه «در پشت قرآن»^{۷۶} از دیگر شواهد نویسنده است.

ص - روزنامه‌ها:

روزنامه‌ها در ۴۱ مورد از مهم‌ترین مستندات نویسنده در نگارش اثر مذکور هستند. چرا که کسب اطلاع از وثوق حوادث و رویدادها بیشتر از طریق روزنامه‌ها میسر بود؛ هرچند گاهی اطلاعات اشتباه نیز در آن‌ها درج شده است. اما نویسنده پس از چند روز که از «دروغ بودن» خبر اطلاع می‌یافت، بلافاصله با بیان کذب بودن خبر، صحت آن را ارائه می‌دهد و یا در صورت بی‌اطلاعی از خبر درست، ابراز عجز می‌کند.^{۷۷} از نکات قابل توجه در این زمینه، آن است که ناظم‌الاسلام ضمن درج نام روزنامه، شماره و سال چاپ آن را نیز بیان می‌کند^{۷۸} و بدین طریق، ارزش علمی اثر خود را ارتقا می‌بخشد. او همچنین مطالبی از روزنامه‌های خارجی نقل می‌کند و اخبار مندرج در آن‌ها را بازگو می‌کند، اما در بعضی موارد نام روزنامه را نمی‌آورد.^{۷۹}

ق - مقالات:

مقالاتی که ناظم‌الاسلام بیشتر از طریق روزنامه‌ها به‌دست آورده است، در ۱۳ مورد از دیگر منابع وی به‌شمار می‌آیند. «مقاله ملی» در زمان «واقعهٔ رژی»^{۸۰} از مهم‌ترین مقالات مندرج در کتاب به‌شمار می‌رود.

ر - رساله‌ها:

ناظم‌الاسلام در کتاب خود ۲ مورد رساله را به‌عنوان شاهد ثبت نموده است.

ش - خطابه‌ها و نطق‌ها:

سخنرانی علما و افراد برجستهٔ سیاسی - اجتماعی در ۵ مورد تحت عنوان «خطابه» یا «نطق» در این اثر گواه آورده شده‌اند.

ت - استنطاقیه‌ها:

۳ مورد استنطاقیهٔ میرزا رضای کرمانی^{۸۱}، صنیع حضرت و مفاخرالملک^{۸۲} و شیخ فضل‌الله نوری^{۸۳} از جالب توجه‌ترین نکاتی است که نویسنده به‌طور مشروح هر یک را در اثر خود درج کرده است.

ث - شعر:

۳۴۰ بیت شعر نیز از دیگر استنادات ناظم‌الاسلام است، به‌ویژه در مقدمه که عمده اشعار از «نامه باستان» میرزا آقاخان کرمانی اقتباس شده‌اند.^{۸۴}

خ - ضرب‌المثل:

هفت مورد ضرب‌المثل در «تاریخ بیداری ایرانیان» بیانگر حالات مختلف روحی نویسنده است که گاهی به منظور ابراز تأسف و گاهی برای درک بهتر مطالب به کار برده شده‌اند.^{۸۵}

۲- نوع اعتباریابی نویسنده:

ناظم‌الاسلام کرمانی تا حد امکان سعی داشته است تا در برداشت مطالب مورد نظر از روزنامه‌ها، کتاب‌ها و یا کسب اخبار با جملاتی مانند: «... پس از تحقیق می‌نویسم»^{۸۶}، «... پس از تحقیق درج خواهد شد»^{۸۷}، «... اخبار امروز را به تحقیق [به] دست آورده [ام] می‌نگارم...»^{۸۸} به خواننده اطمینان دهد که اخبار از صحت و سقم برخوردار هستند. وی همچنین در مواردی که به‌طور قطع از موضوعی اطلاع نداشته باشد با کلمه «تقریباً»^{۸۹} به خواننده هشدار می‌دهد که جانب احتیاط را در نگرش به آن موضوع رعایت کند. نویسنده در بیشتر موارد، روایت‌ها و اخبار را گزینش می‌کند و در ۲۰۵ مورد به تحلیل عقلی آن‌ها می‌پردازد. به‌عنوان مثال ضمن نقل مستقیم از کتاب ابراهیم بیگ در زیرنویس توضیحاتی می‌دهد،^{۹۰} اوضاع کرمان در زمان آصف‌الدوله را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد^{۹۱} و دلایل «یأس» و «استغای محمدعلی میرزا از سلطنت ایران» را به روش عاقلانه تحمیل می‌کند.^{۹۲}

در مقابل، ناظم‌الاسلام در ۱۹۶ مورد نقل بدون ارجاع و ۴۸ مورد از روش بینابینی تبعیت کرده است. لازم به ذکر است که ناظم‌الاسلام در دو مورد به «تحریبات» خود اشاره می‌کند و آن‌ها را در اختیار خواننده قرار می‌دهد.^{۹۳}

استفاده و کاربرد «ماده تاریخ» در این کتاب تنها یک نمونه دارد آن هم نهفته در شعری است به نقل از ناصرالدین شاه در ماده تاریخ سال فوق سپهسالار.^{۹۴}

۳- دیدگاه نویسنده:

ناظم‌الاسلام نخستین کسی است که در نوشته‌های خود جز مشیت الهی به علل و عوامل انسانی در رویدادهای سیاسی و اجتماعی اشاره می‌کند.^{۹۵} وی گه‌گاه ضمن تحلیل وقایع به ارزش‌گذاری می‌پردازد و از حرفی که در مقدمه کتاب بدان اشاره می‌کند، فاصله می‌گیرد و دچار تملق‌گویی و مبالغه می‌شود و آن‌چنان پیش می‌رود که خواننده بالاتکلیف می‌ماند که فردی که در چند سطر پیش مورد ستایش قرار گرفت چرا در این زمان مذموم شده است و یا بالعکس.^{۹۶} البته باید توجه داشت

حدود ۹۰ درصد از کسانی که مورد تمجید ناظم‌الاسلام واقع می‌شوند به لحاظ نوع فکر و اندیشه و طرز تلقی آن‌ها از آزادی و بیداری است و میزان تأثیر ایشان در روند مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی است.^{۹۷}

وی گاهی با استفاده از استعاره‌های ادبی که البته بر روانی متن صدمه نمی‌زند، واژه‌ی «مبالغه» را در ذهن خواننده تداعی می‌کند.^{۹۸} جالب آن‌جا است که خود نیز به تملق‌گویی‌اش اذعان دارد.^{۹۹} ناظم‌الاسلام تنها آن مطالبی را که به «تاریخ» یعنی موضوع اثر مربوط باشد، از منابع موجود و قابل دسترس اقتباس می‌کند^{۱۰۰} و هر مطلبی را که صلاح نداند در کتاب خود نمی‌آورد.^{۱۰۱} تناقض - گویی از مواردی است که هر چند بر اساس اثر لطمه وارد نمی‌کند، اما خواننده را به ورطه‌ی تردید می‌کشاند که سرانجام کدام مطلب صحت دارد.^{۱۰۲} مبهم‌گویی به ویژه در موقع مهاجرت کبریا^{۱۰۳} از دیگر مواردی است که خواننده را با مشکل مواجه می‌کند.

ناظم‌الاسلام حتی گاهی یک خبر را به سه طریق بیان می‌کند^{۱۰۴}، از جمله قتل «کریم ضارب شیخ فضل‌الله» که در نهایت از ناتوانی ارائه خبر صحیح ابراز تأسف می‌کند.^{۱۰۵} عجز و ناتوانی از بیان خبر صحیح با ذکر عبارت «العهد علی الراوی»^{۱۰۶} به ویژه در بخش دوم که مشاهدات و شنیده‌ها مهم‌ترین منابع تاریخ‌نگاری نویسنده به شمار می‌روند، از دیگر اشکالات نویسنده است.

ناظم‌الاسلام در مواردی که صلاح نداند اخبار حوادث را نمی‌نویسد و یا این ادعا که «خلاف واقع را محتوی است»^{۱۰۷}، «اخبار ... مختلف می‌رسد، اعتماد به هیچ یک نشاید»^{۱۰۸} و یا «اخبار و اراجیف بسیار ذکر شد که هیچ کدام قابل نوشتن نمی‌باشد»^{۱۰۹}، با بی‌اعتمادی به اخبار و ناتوانی از دسته‌بندی روایات صحیح و ناصحیح از بیان آن‌ها امتناع می‌کند. «سری‌بودن»^{۱۱۰} مطالب و یا «محرمانه بودن»^{۱۱۱} یک جلسه نیز از دیگر دلایلی است که موجب ثبت نکردن مطالب توسط نویسنده شده است. البته باید توجه داشت که هدف ناظم‌الاسلام صرفاً روایت اخبار و حوادث ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و پس از استقرار مشروطیت نیست بلکه وی قصد دارد تا با ثبت روایاتی که خود صلاح می‌داند، خواننده را با نحوه بیداری ایرانیان و روند مشروطه‌خواهی آشنا کند.

۴- سبک نگارش نویسنده:

خلاصه‌نویسی و پرهیز از حاشیه‌روی و بیهوده‌گویی از شاخصه‌هایی سبک نویسنده‌ی نظم‌الاسلام است. به‌ویژه آن‌جا که حتی در ذکر تلگراف‌ها و یا مکتوبات که مهم‌ترین بخش منابع نویسنده را تشکیل می‌دهند وی با آوردن کلمه «الخ»^{۱۱۲} و یا «خلاصه»^{۱۱۳} به این ادعا صحت

می‌گذارد. وجود گاه و بی‌گاه عبارات عربی و انگلیسی در متن هرگز نتوانسته است از روانی و سادگی لحن نویسنده بکاهد بلکه خواننده با طرز بیان و ادبیات ایران عهد قاجار می‌شود. کاربرد فعل «خواهد آمد»^{۱۱۴} در بیشتر مواقع باعث شده است که خواننده واقعاً در این امر که آیا همه این وعده‌ها تحقق می‌یابد یا خیر، مستأصل بماند.

ناظم‌الاسلام در بیشتر موارد در میان توضیح یک جریان با یک «جمله معترضه» به شرح حال یک فرد یا یک رویداد می‌پردازد^{۱۱۵} و بدین لحاظ ذهن خواننده را از موضوع اصلی متن دور می‌کند. وی گه‌گاه برای یک حادثه مثال‌ها و مشابهت‌هایی از حوادث قبل می‌آورد.^{۱۱۶} شیوه جمله‌بندی ناظم‌الاسلام گاهی به صورت نامأنوس خواننده را با مشکل درک سریع مطلب مواجه می‌کند، مانند آن‌جا که می‌نویسد: «حاضرین که تکفیر کرده بودند، مشروطه‌خواهان را.»^{۱۱۷}

۵- ابزارشناسی و واژگان کلیدی

در یک نگاه آماری به کلمات و واژه‌های «تاریخ بیداری ایرانیان» در می‌یابیم که محور اصلی اشخاص، «طباطبایی» و «بهبهانی» به طور اخص و «علما» به طور عام هستند. «قانون» به معنی «قاعده‌ای است که مقامات صلاحیت‌دار وضع و ابلاغ کنند»، «بیداری» به معنی «آگاهی»، «علما» به معنی «دانشمندان و دانایان»، «آزادی» به معنی «رهایی»، «استبداد» به معنی «ظلم و تعدی ناشی از استقلال‌طلبی حکام» و «مشروطه» به معنی «قضیه‌ای که در آن شرط به کار رفته است.»^{۱۱۸} واژگان کلیدی این اثر هستند. «قانون» در ۱۴۶ مورد، «علما» در ۳۴۲ مورد، «بیداری» در ۹۸ مورد، «آزادی» در ۴۰ مورد، «استبداد» در ۸۴ مورد و «مشروطه» در ۳۱۴ مورد، محور اصلی واژه‌های کتاب را تشکیل می‌دهند و گویای توجه نویسنده به «انقلاب مشروطیت» به عنوان حاصل و نتیجه «بیداری» و تلاش ایرانیان است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ناظم‌الاسلام کرمانی، میرزا محمد؛ تاریخ بیداری ایرانیان؛ بخش اول، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، لوح و آگه، ۱۳۵۷، ص ۸.
- ۲- حسن‌آبادی، ابوالفضل؛ تاریخ شفاهی در ایران؛ مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۸۵، ص ۲۴.
- ۳- همان؛ ص ۲۱.
- ۴- ناظم‌الاسلام، بخش اول، ص هفده. (این اولین برخورد ناظم‌الاسلام با اندیشمندان و روشنفکران معاصرش بود و شاید بتوان گفت که شاگردی او نزد آقاخان کرمانی، مقدمه‌ای برای حضورش در مکاتب روشنفکری و آزادی‌خواهی در آینده‌ای نه چندان دور بود.)
- ۵- همان؛ بخش اول، ص ۱۶.

- ۶- «از علما و مجتهدان قرن اخیر مقیم تهران و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود.» او نقشی مؤثر در لغو «امتیاز انحصار توتون و تنباکو در رژی» داشت: (بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران؛ ج ۱، تهران: زوار، ۱۳۵۷، ص ۳۱۶).
- ۷- ناظم‌الاسلام، بخش اول؛ ص هجده، ۱۸.
- ۸- همان؛ ص ۶۰.
- ۹- همان؛ ص ۷.
- ۱۰- همان؛ ص ۲۰.
- ۱۱- همان؛ ص ۶۰.
- ۱۲- همان؛ ص ۲۱.
- ۱۳- همان؛ ص ۲۲.
- ۱۴- همان؛ ص ۲۲.
- ۱۵- همان؛ ص ۲۴.
- ۱۶- همان؛ ص ۸ و ۷.
- ۱۷- سعیدی سیرجانی در هنگام تصحیح و چاپ، کتاب را به دو بخش تقسیم کرده است که بخش اول شامل «مقدمه»، «جلد اول»، «جلد دوم» و «جلد سوم» است و بخش دوم شامل «جلد چهارم»، «جلد پنجم»، «ضمایم» و تلگراف‌ها با عنوان «چند تلگراف» است.
- ۱۸- همان؛ بخش دوم، ص ۴۱.
- ۱۹- همان؛ ص ۵۴۸-۵۵۱.
- ۲۰- همان؛ بخش اول، ص ۱۵۸، ۲۱۷، ۳۱۷ و ...
- ۲۱- همان؛ ص ۸.
- ۲۲- همان؛ ص ۴۸۶.
- ۲۳- همان؛ بخش دوم، ص ۳۷۵.
- ۲۴- همان؛ ص ۲۴۰.
- ۲۵- نویسنده بیشتر در مقدمه و جلد اول از کتاب‌ها استفاده کرده است و تقریباً از جلد دوم به بعد نقش این دسته از منابع کم‌رنگ‌تر می‌شود.
- ۲۶- همان؛ بخش اول، ص ۷۹، ۸۰، ۱۴۲، ۲۰۷ و ... همچنین، بخش دوم، ص ۲۹۱، ۲۷ و ...
- ۲۷- همان؛ بخش دوم، ص ۱۵۷.
- ۲۸- همان؛ ص ۱۶۱.
- ۲۹- همان؛ ص ۲۹۶.
- ۳۰- همان؛ ص ۳۷۴.
- ۳۱- همان؛ بخش اول، ص ۱۵، ۱۷، ۵۰، ۹۸ و ... همچنین، بخش دوم، ص ۳۴، ۶۹، ۱۰۹ و ...
- ۳۲- همان؛ بخش اول، ص ۲۶۴.
- ۳۳- همان؛ بخش دوم، ص ۳۱۸، ۳۳۸ و ۵۰۴.
- ۳۴- همان؛ بخش اول، ص ۲۸۴.

- ۳۵- همان؛ ص ۲۸۴.
- ۳۶- همان؛ ص ۲۶۴.
- ۳۷- همان؛ ص ۶۸.
- ۳۸- همان؛ ص ۷۸-۷۰ و ۳.
- ۳۹- همان؛ ص ۲۴۸-۲۵۲.
- ۴۰- همان؛ ص ۶۷، ۱۵۰ و ۱۵۱.
- ۴۱- همان؛ ص ۶۶، ۱۳۶ و ۱۳۷.
- ۴۲- همان؛ ص ۱۶۹ و ۱۷۰.
- ۴۳- همان؛ ص ۳۶۳ و ۴۹۱.
- ۴۴- همان؛ ص ۱۲۶.
- ۴۵- همان؛ ص ۱۳۱.
- ۴۶- همان؛ ص ۱۵۲.
- ۴۷- همان؛ ص ۳۴۴.
- ۴۸- همان؛ ص ۱۲ و ۸.
- ۴۹- همان؛ ص ۱۸.
- ۵۰- همان؛ ص ۸۳.
- ۵۱- همان؛ ص ۱۲۹.
- ۵۲- همان؛ ص ۱۴۳.
- ۵۳- همان؛ ص ۱۵۴.
- ۵۴- همان؛ ص ۳۱۷.
- ۵۵- همان؛ ص ۱۲۷.
- ۵۶- همان؛ ص ۱۳۱.
- ۵۷- همان؛ ص ۴۱۷.
- ۵۸- همان؛ ص ۲۱۵.

۵۹- مطابق با فصل پانزدهم از «نظام‌نامه داخلی مجلس شورای ملی ایران»، «عموم مردم» می‌توانستند «با داشتن بلیت برای استماع مذاکرات در اجلاسات علنی داخل مجلس شورای ملی بشوند و در جایی که برای تماشای مقرر است، بنشینند.» همچنین، «تماشاچیان» می‌بایست «در ورود به مجلس خود را مکلف به قوانین نظیمه مجلس» بدانند. (همان؛ بخش دوم، ص ۵۶.)

۶۰- میرزا هدایت‌الله شمس‌الحکما، برادر ناظم‌الاسلام در نخستین دوره مجلس شورای ملی به عنوان نماینده مردم کرمان در این مجلس حضور یافت. (اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی از آغاز مشروطیت تا دوره ۲۴ قانونگذاری (تهران: مجلس شورای ملی، ۲۵۳۶)، ص ۱۰.)

- ۶۱- ناظم‌الاسلام، بخش دوم، ص ۲۸.
- ۶۲- برای نمونه نک. به: همان؛ ص ۵۶.
- ۶۳- برای نمونه نک. به: همان؛ ص ۲۴.

- ۶۴- همان؛ بخش اول، ص ۵۳-۵۱.
- ۶۵- همان؛ ص ۶۰۸-۶۰۱.
- ۶۶- همان؛ بخش دوم، ص ۳۸-۴۵.
- ۶۷- برای نمونه نک. به: همان؛ ص ۲۹۳، ۳۵۰ و ۳۵۲.
- ۶۸- همان؛ بخش اول، ص ۵۸، ۵۸۹، ۶۰۸ و ...
- ۶۹- همان؛ بخش دوم، ص ۴۰۷.
- ۷۰- همان؛ بخش اول، ص ۴۳۳ و ۴۴۰.
- ۷۱- برای نمونه نک. به: همان؛ ص ۵۸، همچنین، بخش دوم، ص ۱۰۲.
- ۷۲- برای نمونه نک. به: همان؛ بخش دوم، ص ۴۶۵، ۵۰۵ و ...
- ۷۳- برای نمونه نک. به: همان؛ بخش اول، ص ۵۳۰.
- ۷۴- برای نمونه نک. به: همان؛ بخش دوم، ص ۲۰۳ و ۲۲۲.
- ۷۵- همان؛ بخش اول، ص ۲۵۴.
- ۷۶- همان؛ بخش دوم، ص ۱۰۱.
- ۷۷- همان؛ ص ۱۴۳.
- ۷۸- همان؛ ص ۳۶۳، ۴۰۷ و ...
- ۷۹- همان؛ بخش اول، ص ۲۹۹.
- ۸۰- همان؛ بخش دوم، ص ۴۳۶.
- ۸۱- همان؛ بخش اول، ص ۴۶-۴۹.
- ۸۲- همان؛ ص ۱۱۷-۱۰۰.
- ۸۳- همان؛ بخش دوم، ص ۵۳۰ و ۵۳۱.
- ۸۴- همان؛ ص ۵۳۶.
- ۸۵- همان؛ بخش اول، ص ۱۲ و ۲۳۳-۲۳۴.
- ۸۶- همان؛ ص ۱۷، همچنین، بخش دوم، ص ۵۴۳، ۵۴۴ و ...
- ۸۷- همان؛ بخش دوم، ص ۵۲۱ و ...
- ۸۸- همان؛ ص ۴۸۶.
- ۸۹- همان؛ ص ۴۹۴.
- ۹۰- همان؛ ص ۵۴۲.
- ۹۱- همان؛ بخش اول، ص ۲۵۰ و ۲۵۱ (ح)
- ۹۲- همان؛ ص ۲۶۱ (ح).
- ۹۳- همان؛ بخش دوم، ص ۵۰۴-۵۰۰ و ۵۴۳.
- ۹۴- همان؛ ص ۲۶۹ و ۴۷۸.
- ۹۵- همان؛ بخش اول، ص ۱۴۲.
- ۹۶- همان؛ بخش دوم، ص ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۷۱ و ...
- ۹۷- همان؛ بخش اول، ص ۳۷۰ و ۳۷۲، همچنین، بخش دوم، ص ۲۶۵.

- ۹۸- همان؛ بخش اول، ص ۱۲۹، ۱۶۳ و
- ۹۹- همان؛ ص ۱۵۷.
- ۱۰۰- همان؛ ص ۲۴۷ و ۲۴۸، همچنین، بخش دوم، ص ۱۷۲.
- ۱۰۱- همان؛ بخش دوم، ص ۲۱۷.
- ۱۰۲- همان؛ ص ۴۲۱.
- ۱۰۳- همان؛ بخش اول، ص ۱۲۵، همچنین، بخش دوم، ص ۳۶۳ و
- ۱۰۴- همان؛ بخش اول، ص ۵۰۶ و ۵۳۶.
- ۱۰۵- همان؛ بخش دوم، ص ۲۷۵، ۲۷۶ و ۲۷۸.
- ۱۰۶- همان؛ ص ۴۷۸.
- ۱۰۷- همان؛ ص ۲۶۳، ۲۷۱ و
- ۱۰۸- همان؛ ص ۲۶۵.
- ۱۰۹- همان؛ ص ۲۹۲.
- ۱۱۰- همان؛ ص ۲۹۹.
- ۱۱۱- همان؛ ص ۸۰.
- ۱۱۲- همان؛ ص ۲۶۳.
- ۱۱۳- همان؛ ص ۴۱۳ و ۴۲۵.
- ۱۱۴- همان؛ بخش اول، ص ۲۵۶ و
- ۱۱۵- همان؛ ص ۲۷۸، ۲۹۲ و
- ۱۱۶- همان؛ ص ۲۷۳، ۲۸۰، ۳۲۰ و
- ۱۱۷- همان؛ ص ۳۴۳ و ۳۴۴.
- ۱۱۸- همان؛ بخش دوم، ص ۳۳۹.
- ۱۱۹- معین، ج ۱۳، ۱۳۷۸، مدخل «قانون»، «بیداری»، «علما»، «آزادی»، «استبداد» و «مشروطه».

خراسان بزرگ پس از نادر*

● شادی معرفتی

- تاریخ احمدشاهی (تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان)
- به تصحیح و تحشیه دکتر غلامحسین زرگری نژاد
- انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴، ۷۴۶ صفحه

■ تاریخ احمدشاهی

- با مقدمه، تصحیح و فهارس دکتر محمدسرور مولایی،
- انتشارات عرفان، تهران، ۱۳۸۶، ۷۲۲ صفحه

درآمد:

کتاب تاریخ احمدشاهی شرح زندگانی نخستین فرمانروای افغانستان، احمد خان ابدالی درآنی از زمان تلاش‌های اولیه وی در سپاه نادر برای رسیدن به قدرت تا زمان مرگ است، که به دستور خود او توسط محمود الحسینی ابن ابراهیم جامی به رشته‌ی تحریر کشیده شده است.

هنگامی که نادرشاه افشار در ۱۱ جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ در خبوشان به قتل رسید، سپاهیان‌ش که ترکیبی از تیره‌ها و طوایف گونه‌گون بودند، خزانه‌ی نادری را غارت کردند و در رقابت برای به دست گرفتن قدرت، هر یک به سویی گسیل شدند، در این میان افغانان سپاه نیز مستثنی نبودند. **احمدخان سدوزائی ابدالی** که رئیس شاخه سدوزائی سپاه نادر بود و بعدها به درآنی شهرت یافت، در تاراج خزانه و حرم فرمانروای خویش، توانست الماس کوه نور را نصیب خود کند و سپس همراه سایر افغانان رهسپار قندهار گردد.

در شورایی که در رجب ۱۱۶۰ در نادرآباد قندهار تشکیل شد، احمدخان با وجود مخالفت‌ها و رقیبان سرسخت، به عنوان حاکم قندهار و رئیس خوانین افغان انتخاب گردید و تلاش‌های خود برای به دست گرفتن قدرت در ایران شرقی را آغاز کرد. مورخان افغان شبه قوريلتای نادرآباد^۱ را آغاز سلطنت سلسله درآنی می‌دانند.

احمدخان در تلاش برای تثبیت حکومتش، با دو مشکل اساسی روبه‌رو بود: نخست عدم اطاعت خوانینی که بیشتر اغلب مقامی بالاتر از وی داشتند و دوم مشکلات مالی. ورود محصلان مالیاتی نادر که بی‌خبر از مرگ او، در راه رسیدن به دربار نادری به قندهار رسیده بودند، مشکلات مالی وی را حل کرد، او با طلاهای به دست آمده به نام خود سکه ضرب کرد، حقوق معوقه سپاهیان را پرداخت نمود و با محبوبیتی که در میان سپاه به دست آورده بود، راهی سرکوب خوانین طاغی شد. احمدخان نخست شورش خوانین حوزه قندهار را سرکوب کرد و توانست **نورمحمدخان علیزائی**^۲ را مطیع خویش سازد.

وی سپس در تعقیب **ناصرخان**^۳، توانست غزنین، کابل و پشاور را تصرف کند، عدم مقاومت ناصرخان در برابر خان درآنی و فرار مداوم او از برابر سپاهیان، موجب شد تا راه رسیدن احمدخان به سوی لاهور نیز گشوده شود. احمدخان توانست لاهور را نیز متصرف شود و اکنون دهلی پیش روی وی قرار داشت.

در این زمان خبر رسید که سپاه محمدشاه گورکانی به فرماندهی احمدشاه پسر پادشاه گورکانی و قمرالدین وزیر، به قصد سرکوب وی عازم لاهور هستند، احمدخان که راه بازگشت نداشت، خود را برای مقابله با قوای هند آماده کرد، اما سپاه افغان به دلیل ناکارآمدی در استفاده از توپخانه شکست خورد و بر اساس منابع افغان، قرارداد صلح امضا شد و رود سند به عنوان مرز میان قلمرو حکومت احمدخان و محمدشاه تعیین گردید، خان درآنی نیز راهی قندهار شد.

پس از شکست احمدخان در لاهور، خبر رسید که عده‌ای از خوانین افغان در توطئه‌ای قصد دارند تا ضمن اظهار انقیاد به شاهرخ میرزای افشار، احمدخان را به قتل رسانند، خان درآنی که از این نقشه مطلع شده بود، توانست بر آنان پیشی جوید و در اطراف قندهار آنان را به قتل رساند.

در سال ۱۱۶۳، احمدخان که از یکسو از خطر مخالفان داخلی آسوده خاطر شده بود و از دیگر سوی اوضاع خراسان را آشفته می‌دید، در اندیشه شد تا شکست لاهور را در خراسان جبران کند و از همین روی روانه‌ی محاصره هرات شد، قوای مدافع شهر که گرفتار قحطی بودند، خیلی زود تسلیم سپاه خان درآنی شدند، هرات سقوط کرد و راه پیشروی به سوی مشهد گشوده شد، اما تصرف مشهد ناکام ماند و احمدخان راهی محاصره نیشابور گردید، محاصره این شهر نیز بی‌نتیجه بود و خان درآنی به ناچار به قندهار بازگشت و چند ماه بعد عازم لشکرکشی به هند شد و این بار توانست شکست پیشین خویش را جبران نماید.

در همین زمان (سال ۱۱۶۵) خبر رسید که قندهار توسط خان خانان تصرف شده است، به قندهار بازگشت تا مرکز حکومتش را از تصرف درآورد و پس از میان برداشتن خان خانان بار دیگر فرصتی برای لشکرکشی به هند یافت که این بار نیز با چند پیروزی نظامی همراه شد. احمدخان دو بار دیگر در سال‌های ۱۱۶۷ و ۱۱۸۴ قصد تصرف خراسان را کرد، که هر دو بار چهار ماه محاصره‌ی مشهد به طول انجامید، بار نخست شکست خورد و دومین بار در حالی که نصرالله میرزا از در اطاعت درآمده بود، خان درآنی که می‌دانست ادامه حضورش موجب شکست وی خواهد شد، خراسان را ترک کرد. وی یک بار نیز در سال ۱۱۷۱، عازم هند شد و توانست بر دهلی غلبه یابد.

خان درآنی دو سال آخر زندگی خویش را با رنج بیماری سپری کرد و سرانجام در دوم ربیع‌الاول سال ۱۱۸۶ پس از لشکرکشی‌های طولانی به شرق و غرب افغانستان بر اثر جذام درگذشت و در باغ روضه احمدشاهی در قندهار به خاک سپرده شد.

درباره‌ی مؤلف:

اطلاعات ما درباره‌ی محمود الحسینی ابن ابراهیم جامی بسیار اندک است و محدود می‌شود به همان مختصری که وی در دیباچه‌ی کتابش آورده است، وی احتمالاً متولد تربت جام خراسان بوده است، و نه چنان که دوست مراد سید مرادوف در مقدمه‌ی خویش می‌نویسد اهل جام شیراز یا هرات.^۴

چنان که از متن کتاب برمی‌آید، احمدخان درآنی پس از رسیدن به فرمانروایی، در صدد برمی‌آید تا مورخی برای ثبت وقایع دربارش استخدام کند، وی که در عداد سپاهیان نادر بوده است و شیوه‌ی کار میرزا مهدی خان استرآبادی مصنف کتاب تاریخ نادرشاهی را می‌پسندیده، محمدتقی خان شیرازی^۵ را مأمور می‌کند تا منشی سخن‌سنجی همچون استرآبادی برای ثبت وقایع دربار خان درآنی بیابد که وقایع را به «عبارات واضح، میراً از اغراق و مضامین رنگین لایح خالی از اغلاق، بر صفحه بیان تواند نگاشت».^۶ منشی جامی از منشیان دربار نادری بوده و «مخدومی اوستادی میرزا مهدی خان استرآبادی»^۷ را کرده بود، اما «به سبب حوادث روزگار، گوشه‌نشینی و عزلت اختیار کرده، مشغول عبادت معبود حقیقی»^۸ شده بود، محمدتقی خان شیرازی در سال ۱۱۶۶ (یا ۱۱۶۷) پس از فتح مشهد، توسط سپاهیان احمدخان، به منشی جامی معرفی می‌شود و شیوه‌ی کار وی مقبول طبع احمدخان واقع می‌گردد. جالب این که منشی جامی که به شاگردی استرآبادی افتخار می‌کند، خود را برتر از استاد خویش می‌انگارد و از قول محمدتقی خان شیرازی می‌نویسد: «بلکه مطلب را ازو بهتر و رنگین‌تر می‌نویسد و در مدعانویسی یدیبضاء می‌نماید».^۹

منشی جامی احتمالاً تا زمان مرگ احمدخان در خدمت وی بوده و کتاب تاریخ احمدشاهی را اندکی پس از مرگ وی به پایان برده است، در انتهای کتاب مرثیه‌ای هست که به قلم محمداسماعیل فرزند منشی جامی نگاشته شده و می‌تواند شاهی بر این مدعا باشد که منشی جامی اندکی پس از مرگ احمدخان دار فانی را وداع گفته است.

منشی جامی همانند بسیاری دیگر از مورخان درباری، هر فرصتی را برای مدح فرمانروای خویش مغتنم می‌شمارد و در بسیاری موارد از طریق معدلت خارج می‌شود و چاپلوسی و تملق چنان پیشه می‌کند که گاه مهوع و مضحک به نظر می‌رسد، به طور مثال در ذکر شکار رفتن احمدخان چنین می‌نگارد: «چون با کوبه عظمت و جاه بر ساحت نخجیرگاه سایه‌گستر گردید، وحوش و طیور آن وادی از فرط بهجت و شادی در پوست نمی‌گنجیدند و سرها به طریق نیاز پیش آورده، به ذوق قربان شدن دوینند»^{۱۰}.

به همین طریق، مخالفان احمدخان را یا محکوم به ناسپاسی و نمک‌به‌حرامی می‌کند یا متهم به نادانی و نخوت. چنان که می‌نویسد: «چون تراکم بخار نخوت و نادانی، چراغ عقل و خرد علی محمدخان خوکسانی صوبه‌دار ملتان را در فانوس دماغ فرونشانیده بود، آن تیره‌بخت ابدی به مقتضای ضلالت و بی‌خردی، نسبت به طایفه جلیله سدوزی سکنه ملتان بی‌حرمتی کرده ...»^{۱۱}

هرجا مخالفتی از سوی خوانین صورت می‌گیرد، به درستی توضیح داده نمی‌شود و هرجا شکستی دامنگیر احمدخان می‌شود، مقصر ضعف سرداران و توطئه‌ی مخالفان است و نه سوء تدابیر خان درانی و بالعکس هر کجا، لیاقت و کاردانی از اطرافیان احمدخان دیده می‌شود، این لیاقت به خود وی نسبت داده می‌شود.

اهمیت تاریخی کتاب:

۱- تاریخ احمدشاهی چنان که پیشتر نیز گفته شد، به دستور خود احمدخان به رشته تحریر درآمده است و تاریخ نخستین پادشاه سلسله درانی است. این کتاب به مانند هر تاریخ فرمایشی دیگری، مرزهایی برای گفتن و ناگفتن دارد، بایدها و نبایدهایی که تنها مختص این اثر نیست، اما منشی جامی همانند هر مورخ درباری دیگری این فرصت را داشته که شاهد عینی بسیاری از وقایعی باشد که به ثبت رسانده است، چنان که خود وی می‌نویسد: «محاربات و فتوحات خاقانی که ... همگی را به رأی‌العین مشاهده کرده‌ام، به قید تحریر و تسطیر می‌آورم و بر مقدماتی که خود اطلاع ندارم، از مردم صداقت‌کیش صحیح‌القول تحقیق نموده، در سلک تسوید می‌کشم»^{۱۲}. و چنان که از همین جملات وی برمی‌آید، منشی جامی شاهد تمام ماجراهایی که ثبت کرده نبوده است و به گفته راویانی که به زعم او صادق بوده‌اند، مراجعه کرده است.

۲- از آنجایی که تاریخ احمدشاهی، تاریخ شخص احمدخان است و وی بیشتر دوران حکومت خویش را صرف لشکرکشی به هند و خراسان کرده است، طبعاً محتوای این کتاب در اکثر موارد شرح جزئیات جنگ‌های احمدخان درآنی است، از میان نوشته‌های منشی جامی چنین مستفاد می‌شود که انگیزه‌ی احمدخان همچون بسیاری از کشورگشایان دیگر، نه تنها گسترش قلمرو و به دست آوردن غنائم نیست، بلکه وی تنها انگیزه‌های مذهبی را دنبال می‌کند! احمدخان، در بسیاری از موارد، پس از فتح شهرها، حکومت آن‌ها را به حاکمان پیشینشان می‌سپرد که به عقیده‌ی منشی جامی نشان از جوانمردی وی دارد.

۳- در برخی موارد دیده می‌شود که به مقتضای احوال، منشی جامی به گوشه‌هایی از مسائل غیرنظامی زندگی احمدخان پرداخته است، به طور مثال خوی و خصلت صوفیانه‌ی احمدشاه که به تصریح مورخان، وی به مانند دیگر پادشاهان، تاج بر سر نگذاشت، بر تخت نشست و لباس شاهانه بر تن نکرد، علاقه‌اش به امور مذهبی و شرکت در جلسات علماء، ارادتش به حضرت ثامن الائمه، اقداماتش برای تزئین دربار امام هشتم، سرگرمی او در اوقات فراغتش که شکار بود، ازدواج‌های او، آشنایی‌اش با فنون شهرسازی و معماری و نظارت او بر ساخت بناها، مساجد، باغات و اشرف البلاد احمدشاهی و شرح بیماری و مرگ او و ...

۴- بسیاری از وقایع ثبت شده در تاریخ احمدشاهی، در هیچ اثر دیگری به چشم نمی‌خورد و در برخی موارد کتاب مزبور، منبع بسیاری از مورخان متأخری چون سلطان محمدخان درآنی نویسنده تاریخ سلطانی، کاتب هزاره صاحب کتاب سراج‌التواریخ و علی قلی خان اعتضادالسلطنه مؤلف کتاب وقایع و سوانح افغانستان بوده است که در کتاب خویش وقایع افغانستان را به ثبت رسانده‌اند.

۵- کتاب منشی جامی علاوه بر وقایع افغانستان، اطلاعاتی نیز درباره‌ی لشکرکشی‌های احمدخان به هند و خراسان دارد و برخی اطلاعات او درباره‌ی تاریخ آن عصر خراسان و هند و سران و خوانین آن دو سامان منحصر به فرد است، وی حتی اطلاعات بی‌نظیری از منازعات قدرت در خراسان ارائه می‌دهد و اخباری نیز درباره‌ی محمدحسن خان قاجار پدر آقامحمدخان ارائه می‌کند، گزارش‌های او درباره‌ی وقایع خراسان می‌تواند از این روی قابل توجه باشد که وی به عنوان ناظری خارجی به وقایع این سامان نگریسته است و هرچند بی‌طرف نبوده، اما می‌توان از میان نوشته‌هایش به برخی حقایق نائل آمد. به سخن دیگر، تاریخ احمدشاهی نه تنها تاریخ افغانستان، بلکه به گونه‌ای تاریخ بخش‌هایی از هند و ایران و به خصوص خراسان آن عصر است.

۶- کتاب منشی جامی منبع مهمی برای قوم‌شناسی خراسان است، وی درباره‌ی نسب خوانین خراسان و از جمله شهرهای مهمی مانند سبزوار، نیشابور، تون، طبس و قوچان، رقابت‌های آنان و تعارضاتشان با یکدیگر و همچنین نقش آنان در پیروزی‌های احمدخان در خراسان و ناکامی

جانشینان نادر به خصوص شاهرخ میرزا، مطالب ارزشمندی در کتاب خویش آورده است. منشی جامی صریحاً دلیل سقوط هرات به دست احمدخان را جنگ داخلی می‌نویسد.

ارزش ادبی کتاب:

در اوایل عهد قاجاریه، شاهد دوران بازگشت ادبی هستیم، اما رستاخیز ادبی پیشتر توسط میرزا مهدی خان استرآبادی آغاز شده بود، وی قبل از ظهور مکتب بازگشت، با فاصله گرفتن از سنت‌های تاریخ‌نویسی دوره‌ی مغول و صفوی، پایه‌گذار مکتب تاریخ‌نویسی روان در میان رهروان خود شد و با تألیف تاریخ جهانگشای نادری، الگویی در پیش روی منشیان و وقایع‌نگاران قرار داد.^{۱۳}

۱- منشی جامی نیز از منشیان دربار نادری بوده و در سلک پیروان میرزا مهدی خان استرآبادی. وی به طور آشکارا در دیباچه کتابش می‌نویسد که قصد دارد به تقلید از تاریخ نادری، تاریخی به عبارات واضح و مبرا از اغراق به رشته تحریر درآورد. پرواضح است که منشی جامی در تمام طول کتاب به روان‌نویسی پایبند بوده است، اما نثر او به هیچ‌وجه به پایه‌ی نثر استادش نمی‌رسد و به هیچ عنوان از استحکام، صلابت و قوت ادبی نثر استرآبادی برخوردار نیست.

۲- منشی جامی در برخی موارد، نثر خویش را مزین به صناعات ادبی کرده و با سجع و توازن آمیخته است، این موارد به خصوص در خطابه‌ها، توصیف میادین جنگ و بهارانه‌های هر سال مشاهده می‌شود. به طور مثال در خطبه‌ی نوروزی سال هفتم سلطنت خاقانی، مطابق سنه ۱۱۶۶، چنین می‌نویسد: «در حینی که موکب همایون کوکب خدیو جم/قتدار، مانند ابر بهار، سایه‌گستر به الکای پیشاور بود، نیر نوربخش آفاق و فروغ‌افزای قصر نه‌طاق، از منزل حوت به منظر حمل، قدوم سعادت ارزانی داشته، به اشاعت انوار جهان‌افروزی و آرایش بزم نوروزی پرداخته و نظر تربیت به پژمرده‌حالان عالم خاک انداخته، بی‌برگان باغستان روزگار را خلعت سرسبزی عطا فرموده، عساکر نشو و نما را به امداد ستم‌کشیدگان لشکر دی تعیین نموده، خان خانان چنار را که به تحریک هوای فسادافزای خزان پنجه‌تاول به خون لاله و گل، حنایی ساخته، قامت خودنمایی به بستان سرکشی و رعنایی افروخته بود، خون زاید به خنجر بید برگ از تن بیرون ریخت و بستان خان نارون را که به افروختن رنگ فتنه‌خویی و طرح کینه‌جویی تلاش سرخ‌رویی از برای خود می‌نمود، چون مستوفیان خاین به جرم کاغذبری، آب زندگانی به خاک آمیخت».^{۱۴}

۳- منشی جامی در متن تاریخ احمدشاهی در بسیاری موارد از آیات قرآن و احادیث سود جسته است. از این میان می‌توان به نمونه زیر اشاره کرد: «هر ضرب که از گوله‌توپ‌های کوه‌افکن به احجار حصار می‌رسید، مضمون «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ»^{۱۵} ظاهر می‌گردید و هر آوازی که

از دهان زنبورک و جزایر سر می کشید، منطوق «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ»^{۱۶} پرده گوش قلعگیان می درید.^{۱۷}

۴- شعر در متن تاریخ احمدشاهی نقشی مهم ایفا می کند و در اکثر صفحات به چشم می خورد، تعداد ابیات در کتاب مزبور از هزار بیت تجاوز می کند، منشی جامی قصد داشته است برخی حوادث و وقایع را در قالب شعر بیان کند، این اشعار که غالباً سروده‌های شخص منشی جامی است، هرچند در اکثر موارد حاوی مضامین مهم تاریخی هستند، اما متأسفانه کمتر از ذوق هنری و استحکام ادبی برخوردارند. منشی جامی در باب تنبیه قوم بلوچ چنین سروده است:

ز کابل کنون می نمایم کوچ
بجنیبیم با لشکر بی کران
بکوییم فرق عدو بی درنگ^{۱۸}

به تنبیه و تأدیب قوم بلوچ
به تأیید پروردگار جهان
نماییم آهنگ میدان جنگ

شیوه‌ی تصحیح کتاب:

کتاب تاریخ احمدشاهی دو بار با مشخصات زیر به چاپ رسیده است:

۱- تاریخ احمدشاهی (تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان)، به تصحیح و تحشییه‌ی دکتر غلامحسین زرگری‌نژاد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴

۲- تاریخ احمدشاهی، با مقدمه، تصحیح و فهرس دکتر محمدسرور مولایی، انتشارات عرفان، تهران، ۱۳۸۶

اساس کار هر دو مصحح، تنها نسخه‌ی کامل موجود کتاب متعلق به انستیتوی شرق شناسی آکادمی علوم شوروی سابق بوده، که در سال ۱۹۷۴، توسط محقق روس دوست‌مراد سید مرادوف به صورت عکسی در مسکو به چاپ رسیده است.

چاپ نخست این کتاب به تصحیح دکتر زرگری‌نژاد، امتیازاتی دارد که در پی می آید:

- ویژگی بارز این تصحیح، انتقادی بودن آن است، ایشان در این چاپ انتقادی، افزون بر تصحیح اشتباهات سهوی کاتب نسخه و برخی خطاهای دیگر در کتابت کلمات و واژگان پارسی، با علامت‌گذاری برخی لغات دشوار و جداسازی کلمات بهم پیوسته، زمینه مطالعه روان‌تر را برای خوانندگان فراهم آورده‌اند.

- در برخی موارد که پیچیدگی عبارات نویسنده، دریافت جملات را برای خوانندگان دشوار می‌کرده است، ایشان کلمه مناسب یا فعل را در انتهای جملات عاری از آن در میان علامت [] (برای متمایز شدن افزوده‌های مصحح از متن اصلی)، افزوده‌اند.
- دکتر زرگری‌نژاد با بهره‌گیری از دانش کم‌نظیر خود در شناخت منابع این دوره، با ارجاع عمده‌ی مباحث و گزارش‌های منشی جامی در دیگر منابع، امکان مراجعه‌ی سریع به روایات سایر منابع و مطالعه‌ی تطبیقی گزارش‌ها را فراهم کرده‌اند.
- ایشان همچنین هر جا لزوم اطلاعات بیشتر درباره‌ی شخصیت‌ها و اماکن را احساس کرده‌اند، توضیحات خود را به صورت موجز در پاورقی آورده‌اند.
- از دیگر امتیازات این تصحیح، آوردن آدرس آیات، نمایه اشخاص، اماکن و اصطلاحات و همچنین معنای کلمات دشواری است که بدون آن‌ها، مطالعه‌ی کتاب برای خوانندگان، نیازمند مراجعه‌ی مداوم به فرهنگ لغات بود.
- به نظر می‌رسد تصحیح انتقادی دکتر زرگری‌نژاد از تاریخ احمدشاهی، این کتاب را از هرگونه تصحیح مجدد، بی‌نیاز کرده باشد، اما مدیر انتشارات عرفان که قصد دارند آثار مربوط به تاریخ و ادب و فرهنگ کشور افغانستان را در ایران منتشر سازند و گویا در تلاشند که این مهم را تنها به کمک محققین و اساتید افغان انجام دهند، ویراستاری و تصحیح این اثر را به دکتر محمدسرور مولایی استاد دانشگاه بامیان سپرده‌اند که نگاهی کوتاه به کارنامه‌ی ایشان نشان می‌دهد که دکتر سرور مولایی بیشتر در زمینه فرهنگ و ادب فعال بوده و (علاقه‌ی ایشان به ادبیات در مقدمه کتاب آشکار است)، اکثر تصحیحات ایشان نیز در زمینه‌ی ادبیات بوده است. تصحیح دکتر سرور مولایی دارای ویژگی‌هایی است که لازم به ذکر است:
- شرط انصاف این بود که دکتر سرور مولایی، در مقدمه‌ی مفصل خویش، اشاره‌ای به چاپ پیشین این کتاب با تصحیح دکتر زرگری‌نژاد می‌کردند، که متأسفانه چنین نشده است، تنها در شناسنامه‌ی کتاب، در صفحه‌ی نخست آن، اشاره‌ی کوتاهی به چاپ پیشین کتاب آمده است.
- صفحه‌بندی زیبا: پیش از هر چیز جلد گالینگور و زیبایی کتاب نظر هر بیننده‌ای را جلب می‌کند، زیبایی کتاب می‌تواند مزین هر کتابخانه‌ای باشد.
- فهرست موضوعی: دکتر سرور مولایی گزارش‌های کتاب را به صورت سالیانه فهرست‌بندی کرده و ذیل هر سال، وقایع را به صورت موضوعی آورده‌اند، هرچند عناوین ایشان، عناوین نوشته‌شده توسط منشی جامی نیست، اما این فهرست‌بندی، دسترسی به اطلاعات کتاب را بسیار سهل‌الوصول کرده است.

۱- اعلام و نمایه‌ها: اعلام این کتاب در هشت نمایه تنظیم شده است، ۱- آیات، احادیث و اقوال، ۲- اشعار و امثال و حکم، ۳- لغات و ترکیبات، ۴- جنگ‌افزارها، ۵- اصطلاحات دیوانی، نظامی، اداری، ۶- اقوام و طوایف و قبایل، ۷- اشخاص و کسان و نکات مربوط به آنان، ۸- مکان‌ها. پرواضح است که مصحح کتاب، زحمت زیادی برای این اعلام کشیده‌اند، فهرست جنگ‌افزارها و اصطلاحات دیوانی، نظامی و اداری بسیار جالب است، اما خواندنی‌ترین بخش این نمایه، فهرست اشخاص و کسان است، که دکتر سرور مولایی با دقت و حوصله‌ای مثال‌زدنی، تمام نکات مربوط به افراد را به صورت توصیفی و با ذکر صفحه آورده‌اند و خوانندگان را از تورق بی‌هوده و اتلاف وقت، آسوده‌خاطر کرده‌اند.

ممکن است نگارنده‌ی این سطور، در این اندیشه که آقای شریعتی افغانستانی (مدیر انتشارات عرفان) تعدی در افغان بودن مصحح کتاب داشته‌اند، ره به خطا برده باشد، با این وجود لازم به یادآوری نیست که هرچند پس از احمدخان درانی، قریب به دو قرن و نیم است که در ایران و افغانستان، حاکمان سیاسی مستقل از یکدیگر حکومت می‌کنند، اما تاریخ این دو کشور هرگز جدای از یکدیگر نبوده است و ایران و افغانستان هنوز هم پیوندهای مشترک فرهنگی خویش را حفظ کرده‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- اقدام احمدخان در تشکیل شورای مزار شیر سرخ در نادرآباد، تقلیدی بود از تشکیل قوریلته‌ی دشت مغان توسط نادر در ابعاد کوچک‌تر. در این مجلس، اغلب خوانین بر کنار نهادن نورمحمدخان علیزائی که تا آن زمان ریاست خوانین افغان را بر عهده داشت، اتفاق نظر داشتند، اما در مورد جانشین وی به توافق نرسیده بودند، در همان مجلس درویشی به نام صابرشاه خوشه‌گندمی بر عمامه احمدخان نهاد و او را پادشاه خواند و بدین ترتیب انتخاب احمدخان به عنوان تقدیر آسمانی و الهی تلقی گردید، برخی از مورخین معتقدند این درویش با توافق قبلی با شخص احمدخان به این عمل اقدام نموده بود.

۲- نورمحمدخان علیزائی، در سپاه نادر مقامی بالاتر از احمدخان سدوزائی داشت و پیش از آن که شورای نادرآباد، ریاست خوانین افغان را به احمدخان بسپارد، عهده‌دار این منصب بود.

۳- ناصرخان حاکم کابل و پیشاور بود که همراه تقی خان شیرازی صاحب اختیار مالیات دولت افشاری بی‌خبر از مرگ نادر، در راه رسیدن به درگاه نادری وارد قندهار شد. احمدخان دستور دستگیری آنان و مصادره اموالشان را صادر کرد و با ذوب کردن طلاهای به دست آمده، نخستین سکه‌های حکومت خویش را ضرب کرد.

۴- برای اطلاعات بیشتر از محل تولد منشی جامی بنگرید به: تاریخ احمدشاهی، تصحیح دکتر غلامحسین

زرگری نژاد، ص ۲۲ و ۳۹

۵- محمدتقی خان شیرازی بیگلربیگی نادرشاه افشار بود که چند بار علیه شاه افشاری شورش کرد و معزول شد، اما مورد لطف نادر قرار گرفت و مستوفی‌الممالک نادر شد، وی پس از مرگ نادر بی‌خبر از قتل او، در راه

- رساندن مالیات به دربار وی، وارد قندهار شد و توسط احمدخان درانی دستگیر گردید، وی پس از آن واقعه در خدمت خان درانی باقی ماند و به صاحب اختیاری ولایات خراسان منصوب شد.
- ۶- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۵۱، تصحیح سرور مولایی، ص ۴۳
- ۷- همان؛ همان جا.
- ۸- همان؛ همان جا.
- ۹- همان؛ همان جا.
- ۱۰- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۳۲۹، تصحیح سرور مولایی، ص ۲۷۴
- ۱۱- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۶۳۸، تصحیح سرور مولایی، ص ۵۵۶
- ۱۲- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۵۴، تصحیح سرور مولایی، ص ۴۷
- ۱۳- برای اطلاع بیشتر از مغلوق نویسی و رستاخیز ادبی بنگرید به: مجله تخصصی گروه تاریخ، سال دوم، شماره یکم، ۱۳۸۰، مقاله خاوری شیرازی و تثبیت مکتب تاریخ نویسی استرآبادی، دکتر غلامحسین زرگری نژاد
- ۱۴- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۲۶۲-۲۶۳، تصحیح سرور مولایی، ص ۲۱۸-۲۱۷
- ۱۵- القارعه: ۵
- ۱۶- البقره: ۱۹
- ۱۷- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۱۹۹، تصحیح سرور مولایی، ص ۱۶۵
- ۱۸- همان؛ تصحیح زرگری نژاد، ص ۴۳۶، تصحیح سرور مولایی، ص ۳۶۵

در شناخت عملکرد استعمار*

• دکتر حجت فلاح**

■ سرزمین سوخته، دیپلماسی بریتانیا در سیستان

■ رضا رئیس طوسی

■ تهران، گام نو، چاپ اول، ۱۳۸۵

کتاب سرزمین سوخته، اثر دکتر رضا رئیس طوسی^۱، پژوهشی ژرف و بنیادین در چند و چون عملکرد استعمار انگلیس و واپس ماندگی منطقه سیستان است. رئیس طوسی بر بنیاد اسناد آرشیوهای مختلف خارجی و داخلی و دیگر منابع تاریخی، اثری ماندگار در شناخت عملکرد استعمار در ایران ارائه کرده است.^۲ تاریخ‌نگاری نومحافظه‌کار^۳، در سالیان اخیر، با انتشار پژوهش‌هایی در قلمرو تاریخ قاجار و معاصر، به دنبال تقلیل دادن تمامی مسائل تاریخی به تضاد و سنت و تجدد، ستیز با جریان‌های رادیکال - مردم‌گرا، دفاع از رجال مستبد و متحد استعمار برآمده است. اثر رئیس طوسی رویه‌ای مستند بر چنین تاریخ‌نگاری بی‌بنیادی است.

نویسنده کتاب که خود در سالیان دانش‌آموزی‌اش، وضعیت ناگوار مهاجران سیستانی را در محله‌های قدیمی مشهد نظاره کرده بود، انگیزه‌ای قدرتمند برای پژوهش درباره تبار آن سیستانی‌ها دلیر و آزاده و شریف داشت.^۴ منطقه سیستان یادآور تمدن کهن ایران زمین و جایگاه اسطوره‌های کهن پهلوانی و دلیری است. این منطقه تا سده دهم قمری بسیار آباد و از مناطق غنی کشاورزی و دامپروری ایران بود. به حاصل‌خیزی خاک آن در گزارش‌های مستند داخلی و نیز گزارش‌های گوناگون مأموران انگلیسی اشاره شده است. این ویژگی جغرافیایی و طبیعی، زمینه تبدیل شدن به «انبار غله ایران» را داشته است.^۵ زمینه‌ای که به تعبیر نویسنده کتاب، سیستان را تبدیل به حوزه

* شماره ۱۱۱، صص ۸۱ - ۷۵.

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

رقابت دائم قدرت‌های استعمار روس و انگلیس کرده بود. در حقیقت «دخالت‌های این دو قدرت در منطقه، عامل اصلی فقر و فلاکت مردم آن بود که در این سرزمین زرخیز روزگار مشقت‌باری را می‌گذراندند».^۷ چنان که می‌دانیم انگلستان با جنگ پلاسی در ۱۱۷۰ ق. / ۱۷۵۷ م، نفوذ و سلطه خود را بر هند تحکیم و با نابودی اقتصاد خودبسنده روستایی آن، هند را به زائده اقتصادی خود بدل کرد. به تعبیر نهری زوال اقتصادی هند، زمینه‌ساز انقلاب صنعتی در انگلستان بود.^۸ مارکس در ارزیابی سلطه انگلستان بر هند، متذکر شده بود که انگلستان در هند، دو اداره از سه اداره تاریخی استبداد شرقی یعنی اداره جنگ (غارت در خارج) و اداره مالیه (غارت در داخل) را حفظ کرده بود؛ اما به اداره (کارهای اجتماعی) یک سره بی‌اعتنا بود.^۹ مارکس معتقد بود که تنها در هند می‌توان «به دورویی ژرف و وحشیگری خاص تمدن بورژوازی» پی برد، «مگر در هندوستان نبود که بوژروازی - چنان که خود لرد، این درنده بزرگ گفته است - در جایی که رشوه دادن ساده برای دستیابی به هدف‌های تاراج‌گونه بسنده نبود، به بی‌رحمانه‌ترین اخاذی دست زده است».^{۱۰}

ایران، به‌ویژه منطقه زرخیز سیستان به دلیل نزدیکی به هند تحت سلطه بریتانیا، به منطقه مورد طمع و نفوذ آن کشور بدل شده بود. این سیاست نفوذ، از همان آغاز ۱۲۱۵ ق. / ۱۸۰۰ م، با ورود هیأت **سر جان مالکم** آغاز شد.^{۱۱} حفظ هند مسأله اصلی سیاست منطقه‌ای انگلیس بود. مقابله انگلستان با نفوذ روسیه تزاری از طریق خراسان شمالی، زمینه جدایی **هرات** از ایران و نیز جدایی بخشی از سیستان و ایجاد بحران در آب مورد نیاز منطقه سیستان بود. جدایی هرات، علی‌رغم پیروزی‌های آغازین ارتش ایران به فرماندهی سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه صورت گرفت. صدر اعظم ایران، میرزا آقا خان نوری، به دنبال اشغال **خارک** و استقرار نیروهای انگلیسی در جنوب، بی‌توجه به پیروزی‌های فرمانده ایرانی در هرات، که گویا از معضلات انگلیس در پرتو قیام عموم مردم هند در ۱۲۷۴ ق. / ۱۸۵۷ م، نیز آگاه بود، ناصرالدین شاه را متقاعد به اعزام هیأتی به پاریس برای انعقاد معاهده صلح کرد.^{۱۱}

بر بنیاد معاهده پاریس، هرات برای همیشه از ایران جدا شد. دکتر رئیس طوسی بر این باور است که از این زمان «بریتانیا از بخش میانی شرق ایران، یعنی دشت وسیع سیستان نیز چشم طمع فرونبست».^{۱۲} به دنبال معاهده پاریس بود که **چارلز موری**، سفیر وقت دولت استعماری انگلیس در ایران، مدعی شد که سیستان هم جزو افغانستان است.^{۱۳}

دولت ایران و صدر اعظم نوری که از «سلوک رفتار مستر موری» به تنگ آمده بود، در مکتوبی مفصل بر حاکمیت تاریخی ایران بر سیستان تأکید کرد. دولت ایران به دنبال آن بود که با کمک دولت‌های فرانسه و روسیه از شدت فشار سفیر انگلیس بکاهد.^{۱۴}

دولت ایران معتقد بود که «بر سر سیستان حرف زدن مثل این است که در سر قم و کاشان حرف» گفته شود. صدر اعظم نوری در این نامه‌ها، امتیازات گوناگونی که در جریان مسأله هرات به

دولت انگلیس، بی هیچ دلیلی داده بود، آشکار می‌سازد. او نمی‌دانست نتیجه وابستگی به انگلستان و همراهی و مساعدت با آن دولت، از اساس سر ستیز با منافع ملی ایران است.

دکتر رئیس طوسی بر این باور است که طرح ادعای موری، سفیر انگلیس، درباره سیستان جهت «ایجاد زمینه مساعد برای اقدامات بعدی» بوده است و هدف فوری و مقطعی آن در هم شکستن مقاومت ایران گرایانه سلطان احدخان در هرات بود، زیرا او مدت‌ها پس از معاهده پاریس، بی توجه به مفاد آن، به نام ایران خطبه می‌خواند؛ اما دولت ایران و شخص صدر اعظم نوری کوچک‌ترین همراهی با او نداشت.^{۱۵} جدایی عملی هرات از ایران در ۱۲۷۹ق./۱۸۶۲م، پس از فراغت انگلیس از مسائل مربوط به قیام گسترده ۱۸۵۷-۵۹ هندیان و با کمک عامل آن دولت در افغانستان، یعنی دولت محمد خان صورت گرفت. از این تاریخ بود که دولت محمد خان به تحریک انگلیسی‌ها به دنبال دست‌اندازی و تجاوز در منطقه سیستان برآمد.^{۱۶} دولت ایران با کمک سرداران و حاکم قائن، میر علم خان حشمت‌الملک و مظفردوله حاکم کرمان، مانع از تجاوز دوست محمد خان شد.^{۱۷}

مدتی بعد، دولت انگلیس با اخذ امتیاز خطوط تلگراف در جنوب ایران، راه را برای نفوذ بیشتر خود تسهیل کرد. در ۱۲۸۶ق./۱۸۷۰م، به دنبال اعلام جنگ **شیرعلی خان** حاکم افغان بر ضد ایران، دولت انگلیس به استناد ماده ششم عهدنامه پاریس به دنبال حکمیت برآمد. سرهنگ **فردریک گلد اسمید**، مدیر کل اداره تلگراف هند - اروپا، که یک دهه به دلیل مسائل مربوط به تلگراف جنوب در میان رؤسای ملی منطقه سیستان نفوذ داشت، به عنوان حکم برای اختلافات ایران و افغانستان تعیین شد.^{۱۸} کمیسیون حکمیت، در دسامبر ۱۸۷۱، کار خود را در سیستان آغاز کرد. گلداسمید به دلیل جدا کردن یک منطقه مهم از ایران، از حکومت انگلیس لقب «سر» گرفت.^{۱۹} از سوی دولت ایران، معصوم خان انصاری به سرپرستی هیأت ایران به سیستان رفت. گلداسمید، در فوریه ۱۸۷۲ م، به نصرت آباد وارد شد. میرعلی خان امیر قائن به تماس‌های گلد اسمیت در منطقه بدبین بود.^{۲۰} شگفت آنکه در هیأت افغانستان، ژنرال **سر ریچارد پولاک** و دستیارش **دکتر بلو** به عنوان نماینده **لرد میو**، نایب السلطنه هند، حضور داشتند.

گلد اسمیت علی‌الظاهر، در اعتراض به عدم رعایت تشریفات لازم از سوی مأمور ایران و حاکم قائن، به تهران رفت. او در جمع‌بندی ادعاهای دو طرف، به زعم خود، به تقسیم سیستان رسید. وی به بهانه دوران حاکمیت بسیار کوتاه شاه درانی در سیستان، این منطقه تاریخی ایران را به دو قسمت تقسیم کرد. ۴۱۵۹ مایل مربع خاک سیستان به افغانستان داده شد و ۲۸۴۸ مایل مربع آن در مالکیت ایران باقی ماند. سرداران افغانی متحیر از چنین حکمیتی، برای مدتی از تصرف زمین‌های جدا شده از مرز ایران خودداری می‌کردند. شاه در آغاز، رأی حکمیت گلداسمید را نمی‌پذیرفت؛ اما در ۱۲۹۹ق./۱۸۷۳م. هنگام دیدار از لندن، تحت فشار مقامات بریتانیا به آن رضایت داد.^{۲۱}

رئیس طوسی به درستی بر این باور است که مردم سیستان و ایران و عاملان حکومت ایران در منطقه، بر خلاف دولت مرکزی و شاه هیچ گاه به این حکمیت مشروعیت نبخشیدند و آن را ابزار غارت سرزمین خود دانستند. اما مردم آزاد و شریف سیستان و عاملان و حاکمان میهن پرست، چون «تحت حکومت استبدادی، نقش ناچیزی در تعیین سرنوشت خود» داشتند، «به هر شکلی مجبور به اطاعت» از آن بودند.^{۲۲}

فصل دوم این اثر با عنوان «سیستان در احتضار» به بررسی مداخلات انگلستان و رقابت‌های این دولت با روسیه در سه دهه پس از تقسیم سیستان، در ۱۲۹۸ق. / ۱۸۷۲م، اختصاص یافته است. روس‌ها از اوایل دهه ۱۲۹۰ق. / ۱۸۷۰م، با پیشروی در شرق، هندوستان را تهدید می‌کردند. سیاست انگلستان این بود که از یک سو دولت ایران را به مقاومت در برابر پیشروی روس‌ها تشویق کند و از سوی دیگر با حفظ و تحکیم مرزهای غربی جلوی نفوذ دولت روس شود. پیشروی روس‌ها زمینه عقد معاهده‌ای و جدایی بخش‌های مناطق شمال شرقی ایران شد.^{۲۳} تصرف مرو در ژانویه ۱۸۸۴ م. توسط روس‌ها، هجوم به هند را آسان ساخته بود.^{۲۴} **لرد جرج کرزن** که در سال‌های ۱۳۲۳-۱۳۱۷ق. / ۱۹۰۵-۱۸۹۹م. نایب‌السلطنه هند بود، سیاست حفظ ایران ضعیف را دنبال می‌کرد.^{۲۵} او در مقابل نفوذ روس‌ها در شمال، ضرورت نفوذ گسترده انگلستان در میان ایالات جنوب را توصیه می‌کرد؛ او همچنین بر این سیاست تأکید داشت که انگلستان باید به منطقه سیستان به عنوان منطقه ویژه نفوذ خود بنگرد. او از سیاست کشور حایل دفاع نمی‌کرد کرزن کشورهای ایران و افغانستان و تبت را ضعیف‌تر از این می‌دانست که بتوانند در مقابل نفوذ روسیه مقاومت کنند. از این رو از سیاست پیشروی فعال و نفوذ بیشتر دفاع و بالضروره تسخیر خلیج فارس برای دفاع از هند را توصیه می‌کرد.^{۲۶}

رئیس طوسی در این فصل توضیح می‌دهد که چگونه شاه و دستگاه به غایت فاسد قاجاری، زمینه نفوذ دو قدرت روس و انگلیس را در سیستان فراهم ساختند. نویسنده کتاب به‌طور مستند نشان داده است که چگونه برای سامان مخارج دربار، فروش املاک خالصه در دستور کار قرار گرفت و سیستان، که تمام سرزمین آن خالصه بود، به معرض فروش گذاشته شد.^{۲۷}

از ۱۳۰۹ق. / ۱۸۹۱م. پس از مرگ میرعلم خان حشمت‌الملک که در مجموع مردی مستقل و میهن‌پرست بود، منطقه تحت سلطه او میان فرزندان تقسیم شد. حکومت سیستان به فرزند بزرگش امیرعلی اکبر خان حشمت‌الملک سپرده شد و حکومت قائن به فرزند دیگر او اسماعیل خان شوکت‌الملک. میرعلی اکبر خان حشمت‌الملک برخلاف پدر، حمایت از انگلستان را در پیش گرفته بود.^{۲۸}

در بهار ۱۳۱۹ق. / ۱۹۰۱م. دولت ایران، زمین‌های خالصه سیستان را به مبلغ صد هزار لیره استرلینگ به حشمت‌الملک پیشنهاد کرد. حشمت‌الملک از کنسول بریتانیا **چینوویک‌ترینج** کمک

خواست. کرزن نایب السلطنه هند، ضمن تردید در کمک به حشمت‌الملک، خواستار استفاده از ضعف مالی ایران شد و پیشنهاد کرد که در ازای وثیقه درآمد سیستان، به دولت ایران وام داده شود. در عین حال از نظر کرزن، ضروری بود که برای حفظ حشمت‌الملک تلاش شود و به دولت ایران یادآوری کرد که هرگونه اقدام برای عزل او، بی‌لطفی به انگلستان تلقی خواهد شد.^{۲۹} **لنزدان** در تلگرامی به **آرتور هاردینگ** نظر کرزن را تأیید کرد. دولت روسیه تزاری هم با تحرکات انگلستان در منطقه، فعال شد و به دنبال اخذ امتیازاتی در سیستان برآمد. این تحرکات موجب نگرانی دولت انگلیس شد و در این زمینه مکاتباتی با دولت ایران کرد که در نهایت امین‌السلطان به هاردینگ قول داد که شاه قصد فروش املاک خالصه سیستان به روسیه را ندارد.

مظفرالدین شاه از بهار ۱۳۱۹ق. / ۱۹۰۱م. نسبت به وفاداری حشمت‌الملک دچار تردید شده و به فکر عزل او برآمده بود؛ اما انگلستان مانع فشار دولت به حشمت‌الملک می‌شد.^{۳۰}

انگلستان از اواخر ۱۳۱۹ق. / ۱۹۰۱م. به دنبال آن بود که در صورت پیشروی روس‌ها به اشغال سیستان، بندرعباس، قشم، هنگام و هرمز کنند.^{۳۱} در همین ایام، در سیستان به دلیل تغییر مسیر آب هیرمند، در بخش شمال شرق مرز ایران و افغانستان اختلافاتی بین دو کشور بروز کرد. نایب‌السلطنه هند به دنبال هدف‌های استراتژیک خود از حل این مناقشه جلوگیری می‌کرد. انگلیسی‌ها افغان‌ها را ترغیب به تجاوز به خاک ایران می‌کردند. افغان‌ها پس از هجوم در ۱۳۲۰ق. / ۱۹۰۲م. عقب نشستند؛ اما پس از عقب‌نشینی سدی را خراب کردند و آب را به روی سیستان بستند. این اقدام روستاییان منطقه را با وضعیت مرگباری روبرو ساخت.^{۳۲} این مسأله شکایت ایران را به دنبال داشت. انگلستان بر اساس معاهده پاریس باید حکم می‌شد. از این رو هیأتی به ریاست **هنری مک ماهون** که از پیش برای ارزیابی منطقه برای ورود به سیستان آماده شده بود به عنوان حکم تعیین شد؛ اما پس از مدتی با افزایش آب رودخانه هیرمند، عملاً مسأله کم‌آبی در حال بر طرف شدن بود. از این رو میرزا نصراله خان مشیرالدوله وزیر خارجه وقت در مکتوبی متذکر شد که دیگر لزومی به مسافرت هیأت حکمیت انگلیسی نیست.^{۳۳} اما این بار هاردینگ از سوی دولت افغانستان دیدگاه‌های مبهمی را مطرح ساخت. هاردینگ با تلاش حکومت انگلیسی هند در نهایت نامه‌ای از امیر افغانستان دریافت کرد که خواستار حل مسأله آب بود.^{۳۴}

در این زمان بود که مشیرالدوله از طریق کارگزار دولت در سیستان، متوجه عزیمت مک ماهون شد. کارگزار ایران در گزارش خود از عزیمت هیأت با آن نیروی نظامی در شگفت شده بود.^{۳۵} با توجه به نگرانی‌های دولت و شاه از عدم وفاداری حاکم سیستان - حشمت‌الملک - به ایران و فشار روس‌ها، مشیرالدوله به محمدعلی خان علاء السلطنه وزیر مختار ایران در لندن نوشت که به دولت انگلستان یادآوری کند که به عقیده دولت ایران با بالا آمدن آب هیرمند، عملاً اختلافات پایان

یافته است و باید «اعزام ممیزین متوقف شود».^{۳۶} در این زمان امیر حبیب‌اله خان حاکم وقت افغانستان نیز خواستار لغو سفر هیأت حکمیت بود.^{۳۷}

رئیس طوسی بر اساس اسناد انگلیسی‌ها آورده است که در این زمان، امین‌السلطان صدر اعظم ایران در دیدار با هاردینگ، خائنانه به او گفته است که برای مشیرالدوله بنویسید هیأت داوری از قبل به طرف سیستان حرکت کرده است.^{۳۸}

دولت انگلستان از پذیرش خواست دولت ایران خودداری کرد و هیأت مک ماهون به منطقه آمد. مک ماهون در اوایل ژانویه ۱۹۰۳ وارد سیستان شد و پس از دو سال و نیم اقامت در اواخر ژوئن ۱۹۰۵ م. به کویت بازگشت. در این زمان، روس‌ها به دلیل اختلافات مرزی با ژاپن و سپس درگیر شدن در جنگ با آن کشور، توان تحرک نداشتند. ورود آلمان و آمریکا در صحنه بین‌المللی نیز مسائل جدیدی ایجاد کرده بود.^{۳۹}

رئیس طوسی در ادامه بحث، به بررسی طرح کرزنکیچنر پرداخته است. طرحی که البته فی‌الغور مورد تأیید نخست وزیر وقت انگلستان - بالفور - قرار نگرفت. این طرح نابودی کامل سیستان را دنبال می‌کرد.^{۴۰}

فصل سوم کتاب، درباره نقش حشمت‌الملک در گسترش نفوذ انگلیس در سیستان بحث می‌کند. چنان که می‌دانیم یکی از ویژگی‌های شرایط ایران نیمه مستعمره دوران قاجار، حضور مردان وابسته به کشورهای بیگانه بود.^{۴۱} این مسأله زمینه‌ها و عوامل متعددی داشت. حشمت‌الملک یکی از این افراد وابسته بود. اسماعیل خان شوکت‌الملک حاکم قائن، در نامه‌ای به مظفرالدین شاه در ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م.، ضمن اشاره به دشمنی پدرش با انگلستان، به همکاری گسترده برادرش حشمت‌الملک با انگلستان و هیأت مک ماهون اشاره دارد.^{۴۲} انگلیسی‌ها که از طریق مأمور مخفی خود در دستگاه شوکت‌الملک، از این امر مطلع شده بودند، درصدد تضعیف وی برآمدند. حشمت‌الملک به همکاری نزدیک با هیأت مک ماهون برآمد و هنگامی که شایعه برکناری او مطرح شد، وزیر خارجه انگلستان در مکتوبی به سفیر خود - هاردینگ - یادآور شد باید به دولت ایران تذکر داد که انگلستان «به شدت برکناری حشمت‌الملک را تقبیح می‌کند». مسأله احتمال برکناری حشمت‌الملک در تلگراف مک ماهون به دولت هند بریتانیا هم آمده بود.^{۴۴}

رئیس طوسی، همچنین در این فصل به اعتراضات و شورش مردم سیستان بر ضد هیأت مک ماهون می‌پردازد. از نظر مردم سیستان، یکی از دلایل اصلی قحطی گندم و کمبود نان، صدور رأی توسط این هیأت بود. حشمت‌الملک و تجار هندی - انگلیسی، در قحطی گندم نقش داشتند. یکی از مطالبات شورشیان و معترضان، اخراج هیأت مک ماهون بود.^{۴۵}

رئیس طوسی همچنین در این فصل به ماهیت واقعی عملکرد ژوزف نوز، رئیس گمرکات ایران، پرداخته است. نویسنده مشخص کرده است که مسیو نوز در ربط وثیق با انگلستان چگونه بر ضد منافع ایران عمل می کرده است.^{۴۶}

در ۱۳۳۱ با عزل امین السلطان، عبدالمجید میرزا عین الدوله روی کار آمد. رئیس طوسی در این کتاب و نیز در نوشته‌ای دیگر، بر مبنای اسناد انگلیسی، در کنار تصویر خشن و مستبدانه عین الدوله که در رویدادهای منتهی به انقلاب مشروطیت نمایان است.^{۴۷} تصویر دیگری که حکایت از تلاش او برای جلوگیری از نفوذ و مداخلات بیگانه است، ارائه می کند.^{۴۸}

عین الدوله در کنار اصلاحات مالی سخت گیرانه برای انتظام دخل و خرج دولت، به دنبال نظارت بیشتر بر حکام ایالات و ولایات بود. او به دنبال نظارت بیشتر بر سیستان و محدود کردن قدرت حشمت‌الملک برآمد. این مسأله واکنش دولت انگلیس را به دنبال داشت. لرد کرزن، نایب‌السلطنه هند، نیز در مکتوبی به وزارت مستعمرات هند در کابینه لندن این نگرانی را بیان می کند.^{۴۹}

هر چه بود، پس از مدتی حشمت‌الملک به تهران احضار شد. از سوی دیگر اسماعیل خان شوکت‌الملک امیر قائن، در ۱۴ مارس ۱۹۰۵ درگذشت و برادر کوچکش محمد ابراهیم خان به عنوان امیر قائن منصوب شد.^{۵۰}

نویسنده کتاب نشان می دهد که در سال ۱۳۲۳ ق. / ۱۹۰۵ م. ، به دلیل تحولات بین‌المللی و معضلات داخلی گسترده روسیه به دنبال شکست آنها در جنگ با ژاپن، انگلستان دیگر دلیلی برای تلاش در ابقای وابستگیانی چون حشمت‌الملک نمی دید. از این زمان بود که حشمت‌الملک به دنبال حمایت روسیه برآمد؛ اما این مسأله دیگر خطری برای انگلستان نبود. تحولات مربوط به قرارداد ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. باعث شده بود که دو دولت رقیب برای جلوگیری از نفوذ آلمان، به مناطق تحت نفوذ یکدیگر قدم بگذارند.^{۵۱}

نویسنده در این فصل نشان داده است که در ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. به گاه بازگشت امین‌السلطان در دوره مجلس اول، به درخواست محمدعلی شاه، چگونه او به سفیر انگلستان در وین قول داده بود که سیاست داخلی خود را بر اساس علایق بریتانیا در ایران تنظیم خواهد کرد.^{۵۲} او از توضیحات سفیر انگلستان متوجه شد که باید به تقاضای هر دو دولت روس و انگلیس تن دهد. در بعد داخلی، تقاضای دو دولت، مهار انقلاب مشروطیت و رادیکالیسم مردم‌گرایانه آن بود. این روشنگری رئیس طوسی رديه‌ای مستند بر تاریخ‌نگاری است که می خواهد بی توجه به پیشینه سیاه امین‌السلطان، وانمود کند که او در بازگشت به ایران، به دنبال خدمت به مشروطیت و مردم بوده است.^{۵۳}

فصل چهارم کتاب با عنوان آخرین تلاش‌ها، به اعمال نفوذ بریتانیا در عزل و نصب مقامات ایرانی اختصاص دارد. نویسنده در این فصل توضیح داده است که چگونه فشارهای انگلستان زمینه

عزل میرزا موسی خان، کارگزار وزارت خارجه در سیستان، را فراهم آورده است. مردی که در آن منطقه و در جدال با مک ماهون، بر حقوق تاریخی ایران پای می‌فشرد.^{۵۴}

فصل پنجم به وضعیت کشاورزی و دامداری سیستان در خلال سال‌های ۱۸۷۳-۱۹۰۷ اختصاص دارد. در این فصل وضعیت کشاورزی و دامداری سیستان به گاه ورود هیأت اعزامی انگلیس به سرپرستی گلداسمید نشان داده است و با وضعیت سیستان پس از تجزیه مقایسه می‌شود. تقسیم سیستان تأثیرات ویرانگری بر کشاورزی و دامداری داشت. این مسأله در کنار نظام حاکم بر این دهه‌ها، باعث انحطاط اقتصادی منطقه شد. منطقه به عنوان تیول در اختیار خاندان علم بود و به گاه حکومت حشمت‌الملک و به دلیل سیاست‌های خاص او، این منطقه دچار کمبود گندم و به دنبال آن ناآرامی‌های گسترده و فقر و بیچارگی مردم منجر شد. چگونگی تقسیم آب توسط هیأت مک ماهون به تشدید این وضعیت ناگوار انجامید.^{۵۵}

در فصل ششم، با عنوان *سیستان و رقابت قدرت‌های بزرگ*، به ورود آلمان به صحنه جهانی و نیز قرارداد ۱۹۰۷ و قرارداد ۱۹۱۵ روس و انگلیس اختصاص دارد. در این فصل توضیح داده می‌شود که چگونه این تحولات بین‌المللی زمینه‌ساز نفوذ بیشتر انگلستان در جنوب و روسیه در شمال، خاصه در میان سران ایلات شد. دو قدرت امپریالیستی از این نفوذ در میان سران ایلات، برای سرکوب انقلاب مشروطیت بهره می‌گرفتند.^{۵۶} این وضعیت هر چند با انقلاب اکتبر در روسیه در مقطع کوتاهی تغییر کرد؛ اما با روی کار آمدن سلسله پهلوی، انگلستان به شیوه زمینی، به نفوذ سیاسی - اقتصادی خود ادامه داد.^{۵۷}

فصل هفتم که فصل پایانی کتاب است، به تحولات سیستان در دوران پهلوی اختصاص دارد؛ این فصل به بررسی تحولات مربوط به تقسیم آب هیرمند در این دوران می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه دولت ایران در اسفند ۱۳۵۱، در دوره نخست‌وزیری امیر عباس هویدا، تن به قراردادی داد که از هر نظر بر ضرر ایران بود. این قرار داد «زمینه تخریب تمامی سیستان را فراهم ساخته بود».^{۵۸} این چنین بود که در پرتو تحولات دو سده واپسین، سرزمین آباد و زرخیز سیستان به سرزمین سوخته بدل گشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این اثر با ویژگی‌های زیر منتشر شد: رئیس طوسی، رضا؛ سرزمین سوخته: دیپلماسی بریتانیا در سیستان؛ تهران؛ گام نو؛ ۱۳۸۵.

۲. جدا از آرشیو هند بریتانیا که دکتر رئیس طوسی از ضرورت بهره‌گیری از آن اشاره دارد، باید به مجموعه اسناد خاندان علم موجود در آرشیو آستان قدس رضوی هم توجه کرد؛ اخیراً از میان انبوه اسناد آن خاندان، اسنادی گزینش و منتشر شد در این باره بنگرید به: گزیده اسناد، نگاهی به تاریخ خراسان از روزگار صفویه تا قاجاریه؛ ج ۱؛

به کوشش زهرا طلائی؛ مسأله؛ انتشارات سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی؛ ۱۳۸۰ و اسناد حضور دولت‌های بیگانه در شرق ایران؛ به کوشش الهه محبوب فریمانی؛ مشهد؛ سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی؛ ۱۳۸۲

۳. برای نمونه‌ای از این نوع تاریخ‌نگاری‌ها بنگرید به: آجودانی، ماشاءالله، مشروطه ایرانی؛ تهران؛ اختران؛ چاپ سوم؛ ۱۳۸۳ و نیز شرکت، حمید؛ در تیررس حادثه زندگی سیاسی قوام‌السلطنه؛ تهران؛ اختران؛ ۱۳۸۵ و برای نقدی بر این تاریخ‌نگاری‌ها بنگرید به: رئیس دانا، فرید؛ *صد مشروطه ایرانی*؛ نقد نو؛ سال سوم؛ شماره ۱۳ تیر و مرداد ۱۳۸۵ صص ۳۳-۳۶. رئیس دانا این نوع تاریخ‌نگاری را به عنوان تاریخ‌خوانی تجددخواهانه نه نولیبرال مورد نقد قرار داده است.

۴. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۱۱-۱۴

۵. همان؛ صص ۱۹-۲۷.

۶. همان؛ ص ۲۷.

۷. نهر، جواهرعلی؛ کشف هند؛ ج ۲؛ ترجمه محمود تفضلی؛ تهران؛ امیرکبیر؛ چ دوم؛ ۱۳۶۱؛ صص ۴۹۰-۵۰۸ و

نیز آنتونووا و دیگران؛ تاریخ نوین هند؛ ترجمه پرویز علوی؛ تهران؛ بین‌الملل؛ ۱۳۶۱؛ صص ۲۱-۳۱

۸. مقالاتی از مارکس و انگلس؛ ترجمه سیروس ایزدی؛ تهران؛ قصبه‌سرا - ورجاوند؛ ۱۳۸۲؛ ص ۲۴.

۹. همان؛ ص ۳۸.

۱۰. در این باره بنگرید به: لینبگری، ویلیام؛ روزنامه سفر هیأت سرجان ملکم؛ ترجمه امیر هوشنگ امینی؛

تهران؛ کتاب‌سرا؛ ۱۳۶۳.

۱۱. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۳۰-۳۱.

۱۲. همان؛ ص ۳۱.

۱۳. همان؛ صص ۳۲-۳۳.

۱۴. همان؛ صص ۳۳-۳۵.

۱۵. همان؛ صص ۳۶-۳۷.

۱۶. همان؛ صص ۳۷.

۱۷. همان؛ صص ۳۸-۳۹.

۱۸. همان؛ صص ۴۱-۴۲.

۱۹. همان؛ صص ۴۲-۴۳.

۲۰. همان؛ ص ۴۴.

۲۱. همان؛ ص ۵۳.

۲۲. همان؛ ص ۶۸.

۲۳. همان؛ ص ۷۰.

۲۴. درباره چگونگی تصرف مرو توسط روس‌ها بنگرید به: زمانی، حسین؛ مسأله مرو در تاریخ معاصر ایران؛

تهران؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۱۳۸۴؛ صص ۱۴۸-۱۵۷.

۲۵. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۹۰-۹۲.

۲۶. همان؛ ص ۹۲.

۲۷. همان؛ صص ۹۳-۹۴.
۲۸. همان؛ ص ۹۵.
۲۹. همان؛ صص ۹۶-۹۷.
۳۰. همان؛ ص ۱۰۱.
۳۱. همان؛ ص ۱۰۵.
۳۲. همان؛ ص ۱۰۷.
۳۳. همان؛ ص ۱۱۰.
۳۴. همان؛ ص ۱۱۱.
۳۵. همان؛ ص ۱۱۲.
۳۶. همان؛ ص ۱۱۳.
۳۷. همان؛ ص ۱۱۴.
۳۸. همان؛ ص ۱۱۴.
۳۹. همان؛ صص ۱۱۸-۱۱۹.
۴۰. همان؛ صص ۱۲۶-۱۲۹.
۴۱. در این باره بنگرید به: اشرف، احمد؛ موانع تاریخی رشد سرمایه داری
۴۲. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۱۳۵-۱۳۶.
۴۳. همان؛ صص ۱۴۲-۱۴۳.
۴۴. همان؛ صص ۱۴۵-۱۴۶.
۴۵. همان؛ صص ۱۴۹-۱۵۱.
۴۶. منابع عصر مشروطه به تفصیل درباره برخورد خشن و مستبدانه عین‌الدوله با مطالبات آزادی‌خواهان و مخالفان قاجاریه گزارش کرده‌اند. مشهور است که حتی مظفرالدین شاه در دوران ولیعهدی‌اش، یک بار به عین‌الدوله گفته بود: که «قدری حالتان را تغییر بدهید، من هم گاهی اتفاق می‌افتد که چون شما را می‌بینم، واهمه می‌کنم، وای به حال کسانی که در تحت حکومت شما زندگی می‌کنند» درباره این قول مشهور بنگرید به: امیرخیزی، اسماعیل؛ قیام آذربایجان و ستارخان؛ تهران؛ نگاه؛ ۱۳۷۹؛ صص ۱۷۷-۱۷۸.
۴۷. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۱۶۱-۱۶۳ و نیز رئیس طوسی، رضا؛ «استراتژی سرزمین‌های سوخته، عین‌الدوله، انگلیسی‌ها و عمران خوزستان»؛ فصلنامه تاریخ معاصر ایران؛ سال اول؛ شماره اول؛ بهار ۱۳۷۶؛ صص ۱۰۷-۱۲۷.
۴۸. رئیس طوسی؛ سرزمین سوخته؛ ص ۱۶۷.
۴۹. همان؛ صص ۱۷۹-۱۸۰.
۵۰. همان؛ ص ۱۹۲.
۵۱. همان؛ ص ۱۹۱.
۵۲. دکتر آدمیت در کتاب مجلس اول و بحران آزادی در نقد رادیکالیسم مشروطیت، نظریه وی را در دفاع از امین‌السلطان بیان می‌کند. بنگرید به: آدمیت، فریدون؛ مجلس اول و بحران آزادی؛ تهران؛ روشنگران؛ [۱۳۷۰]؛ برای نقدهایی بر این اثر بنگرید به: یزدانی، سهراب؛ «دکتر آدمیت و بحران آزادی در مجلس اول» نگاه نو؛ شماره

- ۲۱ (مردادشهریور ۱۳۷۳): صص ۱۳۶-۱۵۸؛ سیف، احد؛ «توطئه یابی یا توطئه‌پنداری، افراطیون و انجمن‌ها به روایت آدمیت»: فصلنامه تاریخ معاصر ایران؛ سال اول؛ شماره سوم؛ پائیز ۱۳۷۶؛ صص ۲۴۱-۲۵۴.
۵۳. رئیس طوسی؛ پیشین؛ صص ۲۱۲-۲۱۳.
۵۴. همان؛ صص ۲۸۰-۲۹۴.
۵۵. همان؛ صص ۳۲۰-۳۲۱.
۵۶. همان؛ ص ۳۲۲.
۵۷. همان؛ صص ۳۳۷-۳۳۹.

دموکراسی اجتماعی در ایران مدرن*

• جواد مرشدلو**

■ The Russo —Caucasian Origins of Iranian Left, Social Democracy in Modern Iran

■ Khosrow shakeri

■ Routledge; 1 edition (3 Aug 2001), 352 pp.

تردیدی نیست که انقلاب مشروطه سرآغاز تحولاتی اساسی در ایران بود و از آن جاکه بسیاری از دگرگونی‌های بعدی این کشور متأثر از زمینه‌ی جنبش مشروطه بود، جای تحقیق و پژوهش‌های جدی همچنان باقی است. سوسیال دموکراسی در ایران به عنوان یک گرایش سیاسی - اجتماعی تأثیرگذار بر تغییر اجتماعی ایران مدرن در زمره‌ی حوزه‌هایی است که تا کنون کمتر به آن پرداخته شده است. انقلاب مشروطه‌ی ایران (۱۹۰۶ - ۱۳۲۴/۱۹۰۹ - ۱۳۲۷) به عنوان نخستین رخداد اجتماعی از این جنس در خاورمیانه، نویدبخش آغاز مرحله‌ی جدید و متفاوتی از تاریخ در این پاره از جهان بود. این که چه ویژگی‌هایی باعث شد که ایران پیش از همسایگان خود که در مواردی نظیر روسیه، عثمانی و مصر دست کم آشنایی عمیق‌تری با مبانی مشروطیت داشتند، چنین تحول قابل-توجهی را تجربه کند، خود جای پژوهش جدی دارد. خسرو شاکری که پیش از این آثار دیگری نیز با موضوع تحولات تاریخ معاصر ایران به علاقه مندان این حوزه ارائه نموده است، در این کتاب پدیده‌ی سوسیال دموکراسی و پیشینه‌ی تاریخی آن در ایران را به بررسی گذاشته است. همان طور که از عنوان اصلی کتاب برمی‌آید، وی در این پژوهش برآن است تا نشان دهد که تحولات سیاسی - اجتماعی قفقاز در آستانه‌ی قرن بیستم تا چه میزان در شکل‌گیری و تحول گرایش فکری - سیاسی - اجتماعی چپ در ایران نقش داشته است. به نظر می‌رسد این پژوهش نیز بخشی از پروژه‌ی

* شماره ۱۳۵، صص ۳۹-۳۲.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

بزرگ‌تری است که نویسنده با هدف ارائه‌ی چشم‌اندازی فراگیر از تاریخ جنبش چپ در ایران در دست انجام دارد و تاکنون بخش‌هایی از آن را به علاقه‌مندان ارائه کرده است. روش پژوهش تحلیلی نویسنده، تسلط وی به منابع مرتبط با موضوع به ویژه منابع روسی که به رغم اهمیت حیاتی آن برای پژوهش در این حوزه تاکنون کمتر به آن توجه شده است، پژوهش‌های شاکری را از کارهای دیگران متمایز کرده است. نویسنده در پژوهش پیش رو بر آن است تا نشان دهد که اولاً چه زمینه‌ای باعث شد که در سراسیبه‌ی سده‌ی نوزدهم و سرآغاز قرن بیستم موج قابل‌اعتنایی از مهاجرت کارگران ایرانی به قفقاز را شاهد باشیم و ثانیاً این پدیده به چه نحو خود به عاملی مؤثر در راستای پیشبرد مشروطه و شکل‌گیری گرایش سوسیال دموکراسی در ایران این زمان به عنوان یکی از دست‌آوردهای انقلاب مشروطه انجامید. تز اصلی پژوهش عبارت است از این که: هجوم نظام مند استعمار به ایران که ره‌گشای آن شکست ایران در دو مرحله جنگ با روسیه در دهه‌های آغازین قرن نوزدهم بود، ورشکستگی و ازهم پاشیدگی اقتصاد سنتی ایران را سرعت بخشید. به نحوی که در پایان دوره-ی قاجاریه و آستانه‌ی تأسیس حکومت پهلوی، شیوه‌ی معیشت خودکفای سه بخش مولد کشور یعنی روستا و اجتماعات روستایی، قبایل و صنعت گران سنتی از میان رفته و ساز و کار زیست طبیعی ایشان متحول شده بود. چنین تغییری زمینه‌ساز آن شد که این سه بخش به نوبه‌ی خود به نحو فزاینده‌ای به شیوه‌ی روبه تسلط اقتصاد جهانی و نظام دستمزد آن وابسته شوند. جذب ایران به نظام تجارت جهانی در هیأت پولی شدن اقتصاد و تعریف نظام تولید کالایی آن در این بازار بزرگ تا این زمان تا آن اندازه پیشرفت کرده بود که ایران را به جزئی از اقتصاد جهانی روبه ظهور مبدل کند. افزون بر این، دگردیسی اقتصاد سنتی که دربرگیرنده‌ی سه بخش مولد آن بود، آشکارا در دگرگونی ساختار نظام تجاری کشور و سرشت فعالیت بازرگانان نمود یافت. با این حال این گروه اخیر با وجود فشارهای زیادی که در جریان این دگردیسی تحمل نموده بودند، این هنر و ظرفیت را داشتند که خود را با وضع جدید اقتصاد بین‌الملل همساز کنند. لیکن بخش‌های دیگری از نظام اقتصاد سنتی ایران ناگزیر از روی آوری به شیوه‌های جدید معیشت شدند که بخش قابل توجهی از دهقانان و صنعت گران سنتی از آن جمله بودند. این گروه اخیر آن طور که شاکری در فصل‌های آغازین پژوهش خود نشان می‌دهد بخش عمده‌ای از مهاجران ایرانی قفقاز را تشکیل می‌دادند (p. 30). به نوشته‌ی وی، دگردیسی نظام اقتصادی ایران سه پیامد هم‌زمان و متجانس در پی داشت که در قامت یک «پدیده‌ی فرهنگی سه بعدی» تبلور یافت. این پدیده در واقع همان سپهر سیاسی، روانی و فکری حیات اجتماعی بود که زمینه‌ساز مرحله‌ی نوین و متفاوتی از تاریخ ایران بود. بر این مبنای روند نوسازی‌ای که در زمینه‌ی استعماری پاگرفت به موقعیت ناسازواری انجامید که در چهارچوب آن نهادهای سنتی و ارزش‌های اجتماعی که می‌توانستند به عنوان بستر اولیه‌ی برای رشد جوانه‌های دموکراسی در ایران مطرح شوند به تدریج نابود شده و هم‌زمان آن بخش از موانع ساختاری که سده‌

در برابر پیشرفت سیاسی و اقتصادی کشور بودند، تقویت شوند (p. 30). شاکری معتقد است که ایران در جریان گذار خود از ساختارهای اجتماعی سنتی، به نسخه‌ی استعماری و بدلی از نوسازی ورود کرده است. تحولی که در آن جعل اشکالی بدل از نهادهای در اصل دموکراتیک غربی نظیر پارلمان، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های تجاری و نیز تقلید ناصواب فعالیت‌های سیاسی که روشنفکران ایرانی و چپ‌گراها در آن نقش ویژه‌ای داشته‌اند، خود به شکل مؤثری از دموکراتیزاسیون حیات اجتماعی جلوگیری کرده است (p. 31).

شاکری در فصل نخست کار خود با عنوان «حقوق مالکیت و ساختار سیاسی - اجتماعی» به عنوان زمینه‌ی بحث، به ساختارهای فرهنگی - اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی ایران پیشامدرن می‌پردازد. وی معتقد است قوانین اجتماعی منبعث از شریعت اسلامی در شکل‌گیری این ساختارها نقش ویژه‌ای داشته است. نویسنده با رد برخی تحلیل‌های برآمده از زمینه‌ی ایدئولوژیک تاریخ‌نگاری شوروی ناظر بر اثبات وجود نظام زمین‌داری فئودال در ایران، بر آن است که «قوانین اسلام مانع از شکل‌گیری یک طبقه‌ی ممتاز زمین‌دار فئودال بود.» (p. 38). چراکه بر مبنای تعالیم اسلامی آن چه ملاک امتیاز و برتری افراد بود، نه دارایی و اصالت خاندانی که تقوا و پرهیزگاری بود. وی تأکید بر برابری و مساوات را مشخصه‌ی برجسته‌ی فرهنگ اجتماعی ایرانی - اسلامی می‌داند که به نوبه‌ی خود مانع از شکل‌گیری طبقات منسجم، پایا و ذی نفع بود. بر این مبنای نیز همگام با بسیاری از پژوهشگران دهه‌های اخیر پندار تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک مارکسیستی - لنینیستی مبنی بر وجود فئودالیسم در ایران را قویاً رد می‌کند. شاکری امکان ارتقای افراد از پایین‌ترین سطوح اجتماعی به بالاترین مراتب را از ویژگی‌های جامعه‌ی ایرانی می‌داند که حتا در میان دیگر جوامع اسلامی نیز چندان رایج نبوده است. خصیصه‌ای که از آن با عنوان «غریزه دموکراتیک» یاد نموده و معتقد است پویایی اجتماعی محدود این جامعه نیز متأثر از همین عامل بوده و در تحلیل‌های مرتبط با تاریخ اجتماعی ایران اغلب نادیده گرفته شده است. در عین حال شاکری دو ویژگی دیگر جامعه‌ی ایرانی را برخاسته از همین سرشت ویژه می‌داند: نخست انگیزه قوی ایرانیان برای پیشرفت انفرادی که چه در عرصه‌ی تاریخ اجتماعی و چه در ارزش‌های اسطوره‌ای ایرانی بروز پررنگی دارد. نکته‌ای که شاکری آن را شاهدی در رد ادعای پلخانیف می‌داند مبنی بر این که «افراد و نه طبقات، عامل پیشبرنده‌ی پویایی اجتماعی هستند». دیگر ویژگی مورد اشاره که به نوعی در برابر مورد پیشین قرار می‌گیرد، فقدان و یا کاستی قابل ملاحظه‌ی پدیده‌ای چون «مبارزه‌ی طبقاتی» است. امری که به نوبه‌ی خود زمینه ساز محرومیت این جامعه از پویایی آفرینش‌گر و غلبه‌ی خمودگی و ایستایی ساختاری بر آن شده است. از این رو همان گونه که نویسنده تأکید می‌کند، اگرچه جامعه‌ی ایرانی نیز مایه‌هایی از برخورد درونی را دارا بوده است، چنین تنازعاتی غالباً بر محور منافع فردی و نه طبقاتی در جریان بوده و نه تنها به عنوان یک عامل مثبت در پیشبرد پویایی اجتماعی عمل نکرده بلکه خود به مانعی جدی

در این راستا تبدیل شده است. بدین ترتیب، دینامیسم تنازع طبقاتی که حکم موتور پیشبرنده‌ی تاریخ را دارد، به وضعیتی مبدل شده است که پیامد بارز آن نگرش شخصیت محور، قهرمان‌گرایی و تقویت استبداد مطلق برآمده از باور به رهبر - شاه نجات‌بخش بوده است (p. 39). شاکری اختیار دهقانان برای ترک زمین اربابی و مهاجرت را که از امتیازات ایشان در مقایسه با سرف‌های اروپایی بود، امکان حمایت‌های شخصی ارباب‌ها از برخی از دهقانان به ویژه زمانی که نگران ترک زمین توسط ایشان بودند و سازوکار واسطه‌گری و کدخدامنشی میان دهقانان و اربابان و نیز مالیات بگیران حکومتی را از دیگر عوامل نبود یک طبقه‌ی منسجم دهقان می‌داند. عاملی که می‌توانست به نوعی نزاع طبقاتی احتمالی منتهی گردد. وی نهایتاً نتیجه می‌گیرد که «براین اساس، شگفت‌آور نبود که تا همین دوره‌ی اخیر و مدت‌ها پس از تأثیر اروپا بر ایران، آن بخش از جامعه‌ی ایرانی که مولد بوده و بی‌رحمانه استثمار می‌شدند، نه تنها شاه و قدرت مطلق وی را عامل بدبختی خویش نمی‌پنداشتند، بلکه وی را ظل الله و مقام همایونی‌اش را حقی ذاتی می‌دانستند» (p. 39) شاکری در فصل بعد، روند و عوامل تحوّل نظام اقتصادی ایران را با تأکید بر دگرگونی‌های نظام زمین‌داری در گذر قرن نوزدهم/ سیزدهم بررسی می‌کند. وی مطالعات لمتن در این حوزه را دارای اعتبار بیشتری دانسته و براین مبنا چند ویژگی برجسته‌ی نظام زمین‌داری ایران را در مقایسه با نمونه اروپایی آن چنین برمی‌شمرد: الف) باوجود شیوه‌های مختلف تولید، تداومی ساختاری را در شاکله‌ی نظام زمین‌داری ایران در سراسر دوره‌ی حیات چند هزارساله‌ی آن می‌توان مشاهده کرد. ب) اگرچه در خلال این دوره همواره پیوند نزدیکی میان نظام تحصیل درآمد و واگذاری زمین از سویی و شیوه پرداخت مالیات نظامیان از دیگر سو وجود داشت، نظام زمین‌داری اساساً سرشتی دیوان‌سالارانه و نه فئودالی داشته است. پ) نظام مزبور با توجه به تقسیم جمعیت روستایی به یکجانشین و کوچ‌گران قبایلی دارای پیچیدگی خاصی بود. ت) مالکیت و تصرف زمین در ایران پدیده‌ای شهری و نه روستایی بوده است. شاکری سپس به تحولات نظام زمین‌داری ایران در اواخر قرن نوزدهم و متأثر از اقدام دولت ناصری در واگذاری املاک خالصه به ملاکان خصوصی و پیامدهای ناگوار آن برای دهقانان اشاره می‌کند. تحولی که به باور وی، خود از عوامل تشدید بیکاری روستائیان و مهاجرت آنان بوده است. وی با استناد به گزارش‌های اروپائیان از اوضاع معیشتی دهقانان در ایران دهه‌های آغازین قرن نوزدهم/ سیزدهم و مقایسه آن با همین گزارش‌ها در دهه‌های پایانی این قرن به این جمع بندی می‌رسد که در طول این مدت تغییر محسوس در معاش روستائیان و دهقانان رخ داده است که نشان‌گر افزایش فقر و نابسامانی آنان است. همچنین وی با استناد به نتایج تحقیقات پژوهشگرانی چون عیسوی، عبدالله‌یف، گیلبار و برخی منابع دیگر نشان می‌دهد که در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۴ به رغم تورم ۱۵۰ درصدی در مخارج زندگی، درآمد کارگران چه ماهر و چه ساده خصوصاً در حوزه کشاورزی کاهش یافته است. ضمن این که دست کم از دهه‌ی ۱۸۶۰ به بعد «بی‌کاری» به

عنوان پدیده‌ای جدید و پیامد فروپاشی اقتصاد سنتی و خودکفای روستا و انضمام ایران به بازار جهانی چهره خود را نشان می‌دهد (p. 58). مهاجرت توده‌ای ایرانیان به قفقاز و تأثیر آن بر تحولات داخلی بازار کار ایران، موضوع فصل بعدی کتاب است. شاکری در این فصل بر مبنای گزارش‌های آماری نشان می‌دهد که در دهه‌های منتهی به انقلاب مشروطیت مهاجرت ایرانیان به قفقاز، آسیای میانه و دیگر ایالات آسیایی روسیه به شکل چشم‌گیری افزایش یافته است. وی بر مبنای جدولی که انتتر در پژوهش خود به دست می‌دهد، برآورد کرده است که در فاصله‌ی نیمه‌ی قرن نوزدهم تا آستانه‌ی جنگ جهانی اول نزدیک به نیم میلیون ایرانی در مناطق یادشده ساکن شده بودند (p. 82). شاکری حضور کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز و دیگر مناطق یادشده را پدیده‌ای می‌داند که با توجه به پیامدهای اجتماعی - اقتصادی و سیاسی - اجتماعی آن از چند منظر درخور توجه است. نخست، به نظر می‌رسد جمعیت قابل ملاحظه‌ی این کارگران تأثیر چشمگیری در توسعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی و صنایع بالادستی چون نفت در این مناطق داشته است. دیگر آن که از محل درآمدهای ایرانیان مهاجر حجم قابل توجهی پول به داخل ایران سرازیر شده است. امری که به نوشته‌ی تیگرانف، باعث شد دست کم تا سال ۱۹۰۵ تراز تجاری ایران و روسیه هرگز به نفع روسیه رقم نخورد. برآورد شاکری بر مبنای گزارش مینورسکی، انتتر و دیگران آن است که در حدود سال ۱۳۲۷/۱۹۰۹ بانک روسیه در ایران سالانه سه میلیون روبل از درآمدهای مهاجران را به ریال تبدیل کرده است. اما پیامد سوم که مهم‌ترین و پایاترین تأثیر را در پی داشته و شاکری تأکید ویژه‌ای بر آن دارد، تأثیر سیاسی مهاجران چه بر تحولات حوزه‌ی کارگری قفقاز و چه بر زمینه‌ی سیاسی داخل ایران در آستانه‌ی جنبش مشروطه بود. تعبیر شاکری از این بُعد از تأثیر مورد نظر «سیاسی شدن مهاجران» است. بر مبنای استدلال نویسنده کارگران ایرانی در قفقاز افزون بر اختلافات نژادی و فرهنگی با کارگران روسی، ارمنی و گرجی مشغول در این حوزه‌ها با توجه به مزایای خاصی که استخدام ایشان برای کارفرمایان داشت، مانعی بر سر راه فعالیت تشکل‌های کارگری انقلابی بودند. از این رو، خیلی زود به عنوان «مسأله‌ی جدی سازمان‌های کارگری» توجه این گروه‌ها را به خود جلب نمودند. تدبیر تشکل‌های مزبور در راستای حل این مسأله، تبلیغ مرام کارگری در میان کارگران مهاجر و تلاش در راستای روشن‌گری و سازمان‌دهی ایشان بود. به نوشته‌ی شاکری، کارگران ایرانی هم به رغم اختلافاتی که با همکاران قفقازی خود داشتند، به زودی جذب بستر سیاسی متلاطم این مناطق شده و همراهی قابل توجه ایشان در جریان اعتصابات کارگری باعث شد که استالین به عنوان لیدر وقت این کوشندگی‌ها طی مقاله‌ای در سال ۱۹۰۹ به طور ویژه از همراهی کارگران ایرانی تقدیر نماید. شاکری بر آن است که این روند تدریجی سیاسی شدن کارگران به نوبه‌ی خود به شکل‌گیری و پرورش اندیشه‌های رادیکال در محیط سیاسی داخل کشور یاری رسانده است (p. 88). اگرچه کارگران ایرانی به محیط فرهنگی نارسی تعلق داشتند، تماس ایشان با محیط پویای قفقاز عاملی شد

تا راه خود را به سوی تشکیل نهادهایی چون اتحادیه‌های کارگری و شکل دهی برخی جنبش‌های اعتراضی پیمایند. تأسیس نخستین اتحادیه کارگری توسط کارگران صنعت چاپ (۱۳۲۹/۱۹۱۰)، اعتراضات کارگران شیلات (۱۳۲۴/۱۹۰۶)، اعتصاب کارگران تلگراف و درخواست‌های پنج‌گانه‌ی ایشان (۱۳۲۵/۱۹۰۷) و مواردی دیگر نمونه‌هایی است که شاکری در ادامه‌ی بحث خود به آن اشاره می‌کند.

فصل بعدی با عنوان «انقلاب مشروطیت: بستر سوسیال دموکراسی» همان گونه که نویسنده نیز بر آن تأکید کرده است، سر آن ندارد که به روایت تاریخچه‌ی انقلاب مشروطه بپردازد. در این فصل، بنا به ضرورت صرفاً نگاهی گذرا به فراز و نشیب‌های این دوره‌ی پرآشوب از انقلاب و تأسیس مجلس شورای ملی تا اولتیماتوم روس‌ها و بن بست ناشی از آن مورد اشاره قرار گرفته است. نویسنده در پایان این فصل پنج نتیجه‌ی کلی را پیش می‌کشد: (۱) تا سال ۱۹۰۵ و آستانه‌ی انقلاب، به رغم دهه‌ها ستم و سیه‌روزی، هیچ نشانه‌ی مشهودی از طغیان دهقانی یا شهری در تهران به چشم نمی‌خورد. اگرچه برخی انجمن‌های سری پراکنده در تهران، تبریز و رشت وجود داشت اما این فعالیت‌ها هیچ گاه در هیأت یک اقدام مستقل، پایا و سازمان مند بروز نیافت و ظاهراً مهاجرت همچنان به عنوان بهترین راه باقی ماند. (۲) روی آوردن ناگهانی و پرشور به تأسیس انجمن‌ها به عنوان نهادهایی نماینده‌ی خواست و استعداد مردم برای فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی، چه بسا بازتاب ارزیابی دوباره‌ی از توان ملت برای رویارویی با روسیه و استبداد داخلی بود. شاکری بر اهمیت تجربه‌ی انجمن‌ها به رغم ناکامی‌های آن‌ها تأکید ویژه‌ای می‌کند و دست آوردهای آن‌ها را به ویژه از نظر موقعیتی که برای مذاکره و گفتگو میان بخش‌ها مختلف حاکمیت فراهم آوردند درخشان می‌داند (۳) انجمن‌های مردمی در چهارچوب خطوط حرفه‌ای موجود راه خود را گشودند و در عین حال که برتابنده‌ی تداومی در ساختارهای سنتی بودند، نمایی استعلایی از این تداوم را نوید می‌دادند. (۴) هیچ رهبری منفرد و کاریزماتیکی در رأس انقلاب مشروطه نبود و در واقع انجمن‌ها، رهبری جمعی و همکاری ویژگی‌های بارز این مرحله از تحولات بود. (۵) انتخاب سپهسالار تنکابنی به عنوان فرماندهی انقلابی‌های گیلان، نشان دهنده‌ی ضعف فکری مبارزان برای بازگرداندن نظام مشروطه بود.

سه فصل بعدی کتاب در واقع بررسی یک موضوع یعنی تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی در ایران در سه بخش است. شاکری در سرآغاز این بخش از بحث خود، تأکید می‌کند که کمتر حوزه‌ای در تاریخ‌نگاری ایران به مانند حوزه سوسیال دموکراسی گرفتار آشفتنگی است. وی دو علت اصلی را برای این پدیده ذکر می‌کند: (۱) نبود نگرش تاریخی در میان بخشی از ایرانیان فعال در این زمینه در آن زمان که به نوبه خود باعث شده، اطلاعات چندانی از کارنامه تاریخی سوسیال دموکراسی در ایران برجای نماند. (۲) اقدامات آگاهانه و سنجیده برای از میان بردن اطلاعات مربوط به این حوزه

توسط مخالفان ایدئولوژیک سوسیال دموکرات‌ها (p. 114 - 115). وی همچنین معتقد است که غلبه‌ی نگرش استالینیستی در این عرصه از تاریخ‌نگاری باعث تحریف این تاریخ شده است. نویسنده محور این تحریف را تأکید خاص بر تأثیرپذیری انقلاب مشروطه ایران از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و نقش برجسته‌ی بولشویک‌ها در بازگرداندن مشروطه به ایران در سال ۱۹۱۱ و شکل‌گیری جنبش سوسیال دموکرات در ایران می‌داند. شاکری آگاهی ایرانیان از آرمان اصیل سوسیالیسم را در مقایسه با همسایگان ترک و مصری ایشان ناقص و ناچیز می‌داند و در این راستا توجه خواننده را به برخی مقالات روزنامه اختر جلب می‌کند. با این وجود، این نکته را که به رغم این ناآگاهی و تلاش جدی سرمایه داران قفقاز و پلیس تزاری، گرایش سیاسی - اجتماعی سوسیال دموکراسی در ایران حضور پرنگی به خود گرفت، درخور توجه دقیق‌تری می‌داند. خصوصاً که ایران به عنوان یک کشور اسلامی در این زمینه پیشگام بود. شاکری تاریخ سوسیال دموکراسی در ایران را در سه مرحله مورد بررسی قرار می‌دهد که در واقع تابعی از روند تحول تاریخی این گرایش سیاسی - اجتماعی در ایران تا آستانه تأسیس دولت مدرن است. فصل پنجم با عنوان «سوسیال دموکراسی ۱: فرقه‌ی اجتماع‌یون عامیون، مجاهد»، به شیوه‌ای نسبتاً بسنده به بررسی روند شکل‌گیری و تحول فرقه‌ی اجتماع‌یون عامیون به عنوان نخستین گروه پایه گذار جنبش سوسیال دموکراسی در ایران پرداخته است. البته نویسنده خود در سرآغاز این گفتار اشاره می‌کند که رمزگشایی دقیق از معمای سازمان‌هایی که به این نام شناخته شدند، دشوار است. عدم دسترسی مستقیم به آرشیوهای روسی، دشواری دسترسی به اسناد آرشیوی ایران و از همه مهم‌تر تلاشی آگاهانه‌ی پژوهشگران تاریخ‌نگاری استالینیستی در راستای ارائه‌ی براساخت‌های ایدئولوژیک از تاریخ این جنبش مواردی است که شاکری به عنوان علل این مسأله ذکر می‌کند. بر مبنای یافته‌های شاکری فرقه مذکور نخستین بار در سال ۱۹۰۵ و در تفلیس توسط گروهی از ایرانیان قفقاز پایه گذاری شد. شاکری در ادامه گزارشی از روند تکوین و تحول تاریخی این گروه ارائه نموده و نشان می‌دهد که فرقه‌ی اجتماع‌یون عامیون قفقاز در این حوزه عمدتاً با نام «مجاهد» گسترش یافته و در همین زمان در ایران نیز شعبه‌هایی از آن تأسیس شده بود. برنامه‌های سازمان مزبور و سیر تحول آن، سیاست آن در باب زمین، اساس‌نامه فرقه، تغییرات تاریخی صورت پذیرفته در این اساس‌نامه، بافت اجتماعی فرقه‌ی مجاهد و برخی موضوعات دیگر مواردی است که نویسنده در ادامه‌ی بحث به آن پرداخته است. نکته‌ی قابل توجه در این زمینه تلاشی است که نویسنده با بهره‌گیری از اسناد و مدارک نویافته و البته با تکیه بر ششم محققانه‌ی خاص خود در راستای زودن پاره‌ای بدفهمی‌ها یا تحریف‌های صورت گرفته از سیمای فرقه به کار گرفته است. دو نکته‌ای که شاکری در این زمینه تحقیق آن را ضروری دیده است، یکی نسبت فرقه‌ی اجتماع‌یون عامیون با سازمان مجاهد و دیگری ادعای مؤکد تاریخ‌نویسان شوروی مبنی بر این که فرقه‌ی نام‌برده و به تبع آن جنبش انقلابی مشروطه عمیقاً از رخدادهای انقلابی ۱۹۰۵ روسیه و

تکاپوهای بولشویکی تأثیر پذیرفته است. نویسنده نشان می‌دهد که اولاً بر مبنای اسناد موجود این دو عنوان در واقع به یک سازمان اطلاق می‌شده است. بر این اساس وی ادعای پژوهشگرانی چون علیف و شاهین را مبنی بر این که فرقه‌ی اجتماعیون عامیون و سازمان مجاهد دو سازمان مستقل از هم بوده اند رد می‌کند. در مورد نکته‌ی دوم اگرچه شاکری به هیچ روی سر آن ندارد که تأثیر آموزه‌های بولشویکی بر جنبش‌های سوسیال دموکراتی نظیر فرقه اجتماعیون عامیون را نادیده بگیرد، بر آن است تا نشان دهد که تأثیر مورد اشاره بیش از آن مثبت و پیش برنده بوده باشد، مانع از رشد و ترقی این جنبش‌ها در مسیر درست آن شده است (p.138). در فصل ششم حوزه‌ی دیگری از تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی در ایران به بحث گذاشته شده است و آن نقش سازمان‌های ارمنی در شکل‌گیری و تحول جنبش سوسیال دموکراسی در ایران است. همان طور که در سرآغاز این بخش نیز تأکید شده است، روایت تاریخ‌نگاری رسمی و شخصیت محور از سهم سازمان‌های بولشویکی در جنبش مشروطه خواهی ایرانیان باعث شده است که گزارش منصفانه و دقیقی از نقش پیشگام روشنفکران ارمنی در این زمینه ارائه نشود. این در حالی است که به نوشته‌ی شاکری اخیراً با توجه به مدارک نویافته چون اسنادی که ایوانف از آرشیو پلخائف به دست داده است، اسناد موجود در آرشیو کائوتسکی و موارد دیگر، روایت دیگری از این موضوع می‌توان ارائه کرد (p.148). روایتی که نه تنها ادعاهای تاریخ‌نگاری رسمی شوروی را رد می‌کند، بلکه نشان دهنده‌ی درک بالای روشنفکران ارمنی ایرانی از آموزه‌های اصیل مکتب سوسیال دموکراسی و نقش پررنگ ایشان در معرفی این آموزه‌ها به هم میهنان خویش است. شاکری در این فصل ضمن معرفی «سوسیال دموکرات‌های تبریز» به عنوان یک گروه مستقل از حزب ارمنی هنجاک (Hnchak) و ارائه‌ی گزارش کوتاهی از روند تأسیس و تحول آن، دو گرایش فکری غالب این گروه یعنی «دموکرات‌ها» و «سوسیال دموکرات‌ها» را مورد بررسی قرار داده است. تحلیل‌های علمی لیدرهای فکری این دو گرایش و تلاش ایشان در راستای تماس با رهبران فکری جنبش سوسیال دموکراسی نظیر کائوتسکی و پلخائف، به ویژه اقدام ایشان در چاپ مقالاتی در مجله‌ی آلمانی *Neue Zeit* به عنوان معتبرترین ارگان فکری جنبش سوسیال دموکراسی در اروپا از نکات جالب توجه در این مبحث است. به باور شاکری یکی از امتیازات برجسته‌ی چپ روانی چون چیلینگریان و سلطانزاده در مقایسه با میراث بران ایرانی ایشان پس از جنگ جهانی دوم، آن بود که ایشان نه تنها دریافت ژرفی از مبانی نظری این آموزه داشتند بلکه در راستای تدوین یک راهبرد کارا و متناسب با شرایط تاریخی کشورشان مطالعه‌ی واقعیت سیاسی - اجتماعی ایران آن زمان را ضروری می‌دانستند. «فرقه‌ی دموکرات ایران» به عنوان نخستین سازمان اجتماعی دارای ساز و کار حزبی به سبک اروپایی موضوع فصل هفتم کتاب است. شاکری در این فصل بر آن است تا ضمن ارائه‌ی گزارش فشرده‌ای از سیر تکوین و تحول تاریخی این نهاد اجتماعی - سیاسی پیشرو و سهم آن در جنبش مشروطه خواهی، بر چند

نکته تأکید کند. نخست این که «فرقه‌ی دموکرات ایران» نماینده‌ی پایان مرحله‌ای از جنبش سوسیال دموکراسی در ایران است که خاستگاه آن قفقاز و بنیان گزارانش کوشندگان ارمنی و قفقازی بودند. نکته‌ای که وی در جمع بندی نهایی نیز بر آن تأکید می‌کند (p. 183). به اعتقاد نویسنده، چهره‌هایی چون سیدحسن تقی زاده، رهبر برجسته‌ی فرقه، محمد امین رسول زاده، سردبیر روزنامه «ایران نو» ارگان حزب و حیدرخان عموغلو نظریه پرداز حزب، همگی پرورش یافته در این محیط و متأثر از تکاپوهای فکری - سیاسی کوشندگان فرقه‌ی اجتماعیون عامیون و سوسیال دموکرات‌های ارمنی بودند. به بیان روشن تر فرقه دموکرات را می‌توان سنتز ایرانی جنبش مذکور به حساب آورد. دیگر آن که فرقه‌ی دموکرات ایران به عنوان یک حزب پیشرو و مدرن نقش برجسته‌ای در معرفی سبک نوی از تکاپوهای سازمان مند سیاسی، آموزش و روزنامه نگاری جدید به ایران داشته است. نکته‌ی پایانی که نویسنده در این مبحث به آن پرداخته است، مقایسه‌ای است میان فرقه‌ی اجتماعیون عامیون و فرقه‌ی دموکرات ایران. به نوشته‌ی شاکری هردو فرقه از این نظر که صرفاً بر مجلس تکیه کرده و از نقش و اهمیت انجمن‌ها غفلت کردند، راه نادرستی پیمودند. همچنین همیاری ایشان در خلع سلاح سایر مشروطه طلبان و جانب داری از رهیافتی ژاکوبینیستی در راستای تحقق بخشیدن به اهداف حزبی که برآمده از تربیت سوسیالیستی لیبرال‌های حزب در محیط‌های روسی و فرانسوی بود، سیاست درستی نبود. در عین حال فرقه دموکرات در مقایسه با سلف ایرانی - قفقازی آن از رویکردی مترقی تر و پخته‌تر برخوردار بود و هواداری از دموکراسی پارلمانی و تعهد نقشی فعال در راستای تحقق آن امتیاز برجسته این حزب پیشرو بود. نویسنده در فصل هشتم کتاب خود جمع بندی مفصلی از نتایج این پژوهش به دست می‌دهد که در واقع تأکید مجددی است بر نتایجی که در هر فصل به آن اشاره شده است. نگاهی به این جمع بندی نهایی حاکی از آن است که شاکری کوشیده است در این پژوهش خود چند موضوع را همزمان مورد بررسی قرار دهد. موضوع اصلی پژوهش آن طور که از عنوان آن برمی آید تبارشناسی گرایش سیاسی - اجتماعی چپ در ایران مدرن است و نویسنده نیز در راستای ارائه‌ی روایتی توصیفی - تحلیلی از چگونگی روند شکل گیری و تحول گرایش مذکور تلاش ارزنده‌ای را به کار گرفته است. کوشش شایسته‌ی نویسنده در بهره گیری از حداکثر اسناد و مدارک موجود به ویژه مدارک آرشیوی که تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته است، تلاش وی در راستای نقد روایت رسمی تاریخ‌نگاری استالینیستی و ترسیم چشم اندازی متفاوت از سیر رخدادهای مرتبط با موضوع و استعداد خاصش در طرح فرضیه‌های بدیع و استوار امتیازات برجسته‌ای است که اگرچه زیننده‌ی اکثر آثار شاکری است، در این مطالعه بیشتر خودنمایی می‌کند. با این وجود به نظر می‌رسد چهارچوب نظری پژوهش از میزانی آشفتگی رنج می‌برد. تز اصلی مطالعه آن گونه که شاکری خود در مقدمه و مؤخره بر آن تأکید کرده است (183, 30, pp. 184) بررسی نقش روند تدریجی و فزاینده‌ی نفوذ استعماری در خلال سده‌ی

نوزدهم در از میان رفتن ساختارهای اقتصادی - اجتماعی پیشاستعماری ایران و سهم آن در بروز پدیده‌ای است که شاکری از آن به «سوءانکشاف» ایران نو تعبیر می‌کند. شاکری بر آن است که این سوء انکشاف دو پیامد زیان بخش در پی داشته است که می‌توان آن‌ها را از جمله علل توسعه یافتگی بیمار ایران و تجربه‌ی ناقص مدرنیت در این کشور است. این دو پیامد یکی از میان رفتن برخی ساز و کارهای موجود در ساختار سنتی جامعه‌ی ایران نظیر اصناف، شوراهای قبایلی و سازوکار حاکم بر روستاها بود. شاکری به ویژه تأکید خاصی بر نقش و کارکرد انجمن‌هایی دارد که در آستانه‌ی انقلاب مشروطه به صورت خودجوش و بومی شکل گرفتند و در ادامه‌ی تحولات به فراموشی سپرده شدند. به باور نویسنده از میان رفتن این سازو کارها به نوبه‌ی خود راه را برای ظهور شکل بی سابقه‌ای از حاکمیت دیکتاتوری در ایران هموار کرد. در عین حال تجربه‌ی ناقص و ناکام نهادهای شبه مدرنی چون مجلس و احزاب سیاسی که در حقیقت نسخه‌ی بدلی از نهادهای در اصل دموکراتیک غربی بودند، در کنار رویکرد کژ و ناپخته‌ی روشنفکران ایرانی به اخذ مدرنیت منجر به گسترش نوعی یأس و ناامیدی در میان توده‌ها و روی آوری دوباره به قهرمان و نجات‌بخش گشت. تحولی که به نوبه‌ی خود زمینه را برای شکل‌گیری حاکمیتی متمرکز و شخصیت محور فراهم کرد. براین اساس نویسنده در این مطالعه تزی را پیشنهاد می‌کند که به ظاهر موضوع اصلی پژوهش یعنی تبارشناسی جنبش سوسیال دموکراسی خود در درون آن قابل طرح است. به بیانی راسر، چنین می‌نماید که تزی پیشنهادی شاکری در قالب طرحی فراگیرتر قابل بررسی و شایسته‌ی اعتناست. درواقع نویسنده با تکیه بر متدولوژی ویژه خویش در مورد روند تحولات ایران مدرن موضوعاتی را در این پژوهش پیش می‌کشد که هریک جای پژوهشی مستقل و جدی دارد. از طرف دیگر گونه‌ای ناپیوستگی و عدم انسجام میان مباحث طرح شده در سه فصل نخست و سه فصل پایانی به چشم می‌خورد و فصل چهارم حلقه‌ای می‌نماید که این دو بخش را به هم پیوند داده است. در سه فصل آغازین یک تحول تدریجی ساختاری که عامل اصلی آن نفوذ ویران گر استعمار خارجی بوده، بررسی شده است، فصل چهارم بنا به ضرورت نگاهی کوتاه به روند انقلاب مشروطه دارد و موضوع پراهمیت انجمن‌ها در ذیل آن و به صورتی گذرا مورد اشاره قرار گرفته است. این درحالی است که سه فصل بعدی هریک به صورت مستقل گزارشی توصیفی از سیر تاریخی شکل‌گیری و تحول سه سازمان سیاسی - اجتماعی سوسیال دموکرات ارائه کرده‌اند. به نظر می‌رسد آن چه نویسنده در سه فصل آغازین کتاب در پی تبیین آن است، تحولی ساختاری است که پیامد آن از سویی شکل‌گیری یک نیروی اجتماعی مؤثر در معرفی و پیشبرد آرمان سوسیال دموکراسی و از دیگر سو از میان رفتن برخی سازوکارهای سنتی موجود در جامعه‌ی سنتی ایران بوده است. ساز و کارهایی که به باور شاکری دست کم مانع از اعمال حاکمیتی متمرکز و شکل‌گیری دیکتاتوری بوده است. با این حال، همان طور که نویسنده خود در فصل‌های پنجم تا هفتم نشان داده است، چپ روان ایرانی وفادار به

آرمان سوسیال دموکراسی، خصوصاً گروهی که درک نسبتاً درست‌تری از آموزه‌های این آرمان داشتند، متعلق به قشر نازک روشنفکران ایرانی اعم از آذری، ارمنی یا دیگر قومیت‌ها بودند. افرادی که عمدتاً خاستگاهی شهری و متوسط داشتند. به عبارت دیگر مهاجران ایرانی قفقاز حتا اگر در این محیط سیاسی شده و با آموزه‌های سوسیال دموکراسی آشنا شدند، هرگز به عنوان یک نیروی اجتماعی مؤثر برای پیشبرد آرمان یادشده ظاهر نشدند. نهایتاً باید گفت همان طور که شاکری خود در جای دیگری اشاره کرده است، ارائه‌ی گزارشی کامل و رسا از تاریخ جنبش مشروطیت و ابعاد متفاوت آن نیازمند تعریف پروژه‌ای فراگیر است. بر همین مبنا می‌توان اضافه نمود که نوشتن گزارش کاملی از تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی در ایران و نقش آن در معرفی جنبه‌های مختلف مدرنیت به این کشور، به ویژه از منظر سهم آن در شکل‌گیری و تثبیت دولت مدرن در ایران نیز نیازمند تلاشی فراتر است. در خاتمه تأکید دوباره بر ارزش و اهمیت اثر آقای شاکری و جایگاه آن در این حوزه از مطالعات، به ویژه از منظر پرتوهای نوی که بر این بخش از تاریخ ایران می‌تاباند، ضروری می‌نماید.

سفینه تبریز و رسمیت مذهب شیعه در ایران*

● رحیم نیکبخت، ● منیژه صدری

■ سفینه تبریز

■ ابوالمحمد محمدبن مسعود تبریزی

■ به مقدمه عبدالحسین حائری و نصرالله پورجوادی

■ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.

مقدمه

در پژوهش‌های جدیدی که در مورد تاریخ صفویه صورت گرفته است، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای صفویان «گسترش مذهب تشیع در مقام رسمی کشور» ایران عنوان می‌شود.^۱ این اقدام مهم که توسط شاه اسماعیل صفوی به انجام رسید، در اغلب منابع به اختصار بیان شده است؛ مثلاً سام میرزا صفوی، یکی از فرزندان شاه اسماعیل، در تحفه سامی در نهایت اختصار می‌نویسد: «در سنه سبع و تسعمایه (۹۰۷) در حوالی شهر شرور بر الوندییک آق‌قوینلو غالب آمد و سکه و خطبه اسامی نامی ائمه هدی به فرالقب نواب و علی زینت گرفت»^۲ آنچه در منابع مسطور است، حکایت از آن دارد نه نویسندگان معاصر شاه اسماعیل و نه نویسندگان متأخر آن دوره^۳، به اهمیت این اقدام در تاریخ تحولات بعدی ایران توجه کافی نداشته‌اند و چنان که خواهیم دید با اختصار از آن گذاشته‌اند؛ در این بحث، فرصت کافی و مجال لازم برای پرداختن به دلایل گرایش ایرانیان به اسلام و تشیع وجود ندارد؛ ولی ضرورت انجام پژوهش‌هایی در موضوعاتی چون «تشیع در آذربایجان»، در شرایط کنونی به شدت احساس می‌شود.^۴ زیرا گرایش ایرانیان به اسلام و تشیع از موضوعات مهمی است که برای ریشه‌یابی اقدام سرنوشت‌ساز مؤسس سلسله صفویه قابل توجه است.

از آن زمان به این سو، مذهب شیعه به عنوان یکی از ارکان مهم هویت ملی ایرانیان ضامن وحدت ارضی بوده است. در زمانی که امپراطوری عثمانی در تدارک گسترش قلمرو خود در فلات ایران بود، مذهب شیعه به عنوان مهم‌ترین عامل، ایران و ایرانیان را در مقابل هجوم‌های سهمگین آنان یارای ایستادگی داد.

گرچه حاکمان ایران، در اواخر صفوی و حکومت‌های بعدی از توجه به این موضوع مهم غافل بودند و بر همین اساس قسمت‌های زیادی از ایران جدا شد، باز هم دوام و بقای کشور پهناور ایران و حفظ تمامیت ارضی آن به این رکن هویت ایرانی بازمی‌گردد؛ هویتی که در خون و رگ ایرانیان به ویژه آذربایجانی‌ها ریشه دارد.

رسمیت مذهب شیعه در تبریز

مهم‌ترین اقدام شاه اسماعیل صفوی، آن هم در اولین روزهای آغاز سلطنت خود و پایه‌گذاری دولت نوپای صفوی در ایران، اعلام رسمیت مذهب شیعه در تبریز بود. امیرمحمود خواندامیر در عبارت متکلفانه بیان می‌کند:

«روزی که در سلک ایام مذکور انتظام داشت، به مقصد رسیده رایت سلطنت برافراشت و به ایقاد نیران سیاست و افاضه انور کیاست خانه ظلم تراکمه را فسحت آن مملکت مفقود و نابود گردانید و سر منابر و روی دنانیر به اسامی سامی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رتبت و زینت بخشید.»

وی در ادامه مطلب خود، به دستور شاه جهت تغییر محراب معابد و مساجد اهل سنت اشاره افزوده شدن کلمه «اشهد ان علیاً ولی الله» «حی علی خیرالعمل» به اذان را نوشته است.^۵ قاضی احمد غفاری قزوینی هم می‌نویسد: «اسماعیل صفوی پس از غلبه بر الوند، وارد تبریز شد و آن زمستان قشلاق را در آنجا سپری کرد. «رؤس منابر و وجوه دنانیر به اسامی حضرات ائمه هدی علیهم افضل الصلوه و نام نامی آن حضرت مزین گشت و همچنین خطبای اسلام و سایر فرق انام زبان به طعن و لعن مخالفان دین و معاندان اهل بیت گشادند.»

قاضی احمد به تلاش‌های صورت گرفته از عصر مختار ثقفی تا روزگار معزالدوله، و دوران سلطان محمد خدابنده و سلطان حسین بایقرا جهت رسمیت مذهب شیعه اشاره می‌کند و دو ویژگی برای اقدام شاه اسماعیل عنوان می‌سازد:

«تا آن که حضرت شاه غفران پناه به محض تأیید الهی و توفیقات نامتناهی با وجود صغر سن، بر دو امر غریب و دو مدعای عجیب که یکی از آن دیگری اغرب است موفق گشتند: اول مهم سلطنت صوری که از عهد حضرت امیرالمؤمنین هیچ کس از حضرات علویه در ایران بدان فائز نشده بودند. دیگری در بدو دولت، مذهب حقی را که در این نهصد سال در پس پرده حجاب مانده بود به احسن

وجهی تقویت و تمشیت نمود. احدی را حد و یارای آن نبوده که در مقام ممانعت آید.^۶ عبدی بیک شیرازی (نوبدی) هم در تکمله‌الخبار قبل از پرداختن به اعلام رسمیت مذهب شیعه در تبریز، به نکته جالبی اشاره می‌کند که اهمیت زیادی دارد. اسماعیل صفوی پس تصرف شاماخی «که غازیان حیدری در مذهب شیر شکار شمشیر ذوالفقار آثار بر یزدیان ساسانی تبار شروان شاه نهاد. فرخ یسار را با عیان اشراش آن دیار معروض شمشیر آبدار ساختند» متوجه گیلان شد و قشلاق را در محمود آباد گذراند در آنجا امیر زکریای تبریزی کججی از وزرای دوران ترکمانان را به وزارت خود برگزید عبدی بیک شیرازی در وصف امیر زکریا می‌نویسد:

«بنابر سابقه دولت ازلی که در سرشش بود و اعتقادی که به خاندان نبوت و ولایت داشته چه او نیز از فرزندان شیخ محمد کججی بود که دم از ولایت اهل بیت و توسل بدان سلسله می‌زده، از طایفه باطله اعراض نمود. روی به طایفه محقه نهاد و به شرف زمین بوس رسید. منصب وزارت یافت و نواب صاحب قرانی او را «کلید آذربایجان» خواندند و بعد از آن بادکوبه را حصار کردند.»^۷

انتصاب یکی از نوادگان شیخ محمد کججی تبریزی - از عرفای مشهور قرن هفتم تبریز که با سیزده پشت به امام زین‌العابدین (ع) می‌رسید - به مقام وزارت شاه اسماعیل صفوی آن هم قبل از تصرف تبریز و اعلام رسمیت مذهب شیعه، از آن جهت اهمیت دارد که نایستی این اقدام اسماعیل را فقط به «شور مذهبی و غرور جوانی»^۸ نسبت داد بلکه عناصر پر قدرت و پرنفوذ دیوان‌سالاری ایرانی هم در این امر دخالت داشته‌اند.

نوبدی بیک شیرازی هم چون قاضی احمد غفاری به پیشینه حرکت شاه جوان صفوی از عصر مختار ثقفی تا آن زمان می‌پردازد و می‌نویسد:

«... این توفیق شد که سکه و خطبه به نام ائمه هدی مزین ساخت و غلغله تبرا در گنبد فیروزه‌گون انداخت و مذهب حق شیعه امامیه اثنی‌عشریه را که در زمان ائمه معصومین در لباس تقیه مستور بود ظاهر و شایع گردانیده شمشیر خوارگی کش بر افراخت و روی زمین از متمدان بپرداخت و این مذهب آن چنان رواج گرفت که حال به دولت شاه دین پناه ابوالمظفر شاه طهاسب در ممالک غیر محروسه آن حضرت نیز بی‌مزاحمی معمول است.»^۹

در حبیب‌السیر هم مسطور است:

«روزی که داخل ایام سنه ست و تسمع مائه بود... در ساعتی سعادت‌بخش و زمانی میمنت‌نشان اورنگ سلطنت و جهانینی از یمن قدوم آن آفتاب اوج کامرانی در علو قدر از سپهر برین برتر آمد... چون همگی همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه امامیه و تمشیت مهمام شریعت مطهره مصطفویه مصروف و مقصور است، هم در اول جلوس همایون فرمان واجب‌الاذعان به شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه به نام ائمه اثنی‌عشر سلام‌الله علیهم الی یوم‌الحشر خوانند.»^{۱۰}

کامل‌ترین متن شامل جزئیات بیشتری از چگونگی اعلام رسمیت مذهب شیعه در تبریز، کتاب «عالم آرای شاه اسماعیل» از مؤلفی گمنام است. قبل از مرور این روایت تا حدی جزئی‌تر، لازم به توضیح است در مورد تاریخ تشکیل دولت صفوی و تاریخ زندگانی مؤسس آن به جهت ویژگی‌هایی چون شهامت، شجاعت، دعوی سیادت، رسمیت دادن مذهب خاندان اهل بیت (ع)، صغر سن و سرگذشت پرفراز و نشیب... مورد توجه عموم مردم قرار گرفت، در تکمیل این قبال عمومی برخی آثار توسط تشکیلات فرهنگی و دیوانی حکومت نوپا یا مریدان صفویه خلق گردید که نه کتاب صرف تاریخی بلکه داستانی تاریخی از این ظهور شگفت‌انگیز را شامل می‌شد. جذابیت این گونه منابع، به تعبیر ساده و روان و روایت عامیانه شده با ویژگی‌های داستانی بازمی‌گشت. پرداختن به زوایای تاریک برخی از حوادث در کنار روایت داستانی وقایع تاریخی از محاسن این آثار است که نشان می‌دهد تدوین‌کنندگان آنها داستان‌پرداز صرف نبوده بلکه از وقایع ریز تاریخی هم اطلاع داشته‌اند. عالم آرای شاه اسماعیل صفوی از زمره این آثار است.^{۱۱}

در روایتی که این کتاب ارائه می‌دهد تصور آن که پیرایه‌های داستانی بر اصل واقعه افزوده شده باشد، می‌رود.

«... اما امرای نامدار به عرض رسانیدند که از اکثر مردم می‌شنویم که می‌گویند ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم ... و اگر رعیت و سپاهی^{۱۲} - نعوذبالله - برگردند، پیش‌تر از آن فکری باید کرد. آن حضرت فرمود که به یاری حضرت ائمه از کسی باکی ندارم. اگر هم حرفی بزنند به عون الله تعالی شمشیر کشیده یک تن را زنده نخواهم گذاشت. انشاءالله تعالی روز جمعه خود بر منبر رفته خطبه اثنی عشر را می‌خوانم. اما در فکر بود و می‌دانست که امرا راست می‌گویند و چون شب به خواب رفت، حضرت امیرالمومنین (ع) به آن شهریار فرمود که ای فرزند دغدغه به خاطر مرسان و در روز جمعه بفرمای که قزلباش تمام بپوشند و در میان هر کس از مردم تبریز یک نفر قزلباش قرار گیرند و در آن وقت خطبه بخوان و هر کس که خواسته باشد که حرکت کند قزلباش آن را به قتل رسانند و به این تدبیر خطبه بکن. و نواب همایون از خواب بیدار گردید. فرمود که حسین بیک لله و حلواچی اغلی با امرای عظام را طلب نموده بیایند. همگی حاضر گردیده شرح خواب را به ایشان بیان فرمود ایشان عرض کردند که حقا بدون این تعالیم صورت نخواهد گرفت.

پس چون در روز جمعه نواب گیتی‌ستان به مسجد جامعه تبریز تشریف آورده، فرمود که تا مولانا احمد اردبیلی که یکی از اکابران شیعه بود بر سر منبر رفته و آن حضرت نیز شمشیر جهانگیری را برهنه نموده خود نیز چون آفتاب تابان بر سر منبر آمده مولانا احمد مشارالیه شروع به خطبه خواندن نمود. غلغله در میان خلق افتاد، اما دو دانگ مردم شکر حضرت باری تعالی می‌کردند و باقی مردم هر که خواست که از جای خود حرکت کنند؛ جوانان قزلباش دور ایشان را فرو گرفته حرکت نمی‌توانستند کردن.

اما چون خطبه خوانده شد نواب گیتی‌ستان شمشیر برهنه در دست گرفته که هر کس که تبرا نکند کشته خواهد شد پس تمامی خلق تبرا نموده لعن... نمودند. بیش باد گفتند...»^{۱۳}

این روایت ادامه هم دارد و آن این که شاه اسماعیل سوار بر اسب شده پیشاپیش وی درویش عشقی تبریزی در دست حرکت کرده تبرا می‌کرد تا شاه بر تخت سلطنت نشست و دستور داد فرمان‌هایی به اطراف و اکناف آذربایجان بنویسند و بفرستند که «هر کدام اطاعت نموده و تبرا کنند، خود حاکم بوده باشند والا صوفیان سر ایشان را از قلعه بدن جدا سازند...»^{۱۴}

حسین بیگ روملو به نکته جالب دیگری اشاره می‌کند که مهم است و آن حضور سادات و بزرگان تبریز در مراسم استقبال شاه اسماعیل صفوی است:

«روز دیگر علم عزیمت به طرف دارالسلطنه تبریز افراخت. سادات و اکابر آن بلده چون سعادت و اقبال استقبال نموده به شرف تقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شدند و مراسم نیاز و نثار به جا آوردند و آن حضرت در کمال عظمت در دارالسلطنه تبریز که مستقر سریر سلطنت و مرکز دایره خلافت پادشاهان عالی‌شان است استقرار فرمود...»^{۱۵}

سفینه تبریز و مذهب شیعه

از این واقعه آنچه در منابع روایت شده بود، در حد اختصار مرور شد. اغلب محققان بر این باور هستند که پیش از تأسیس این سلسله، بیشتر مردم ایران مذهب تسنن داشتند و جز شماری اندک از ایشان در چند مرکز سنتی شیعه مانند قم و سبزوار، پیرو مذهب شیعه نبوده‌اند و به قول حامد الگار «گرویدن مردم به کیش تشیع، در مرحله نخستین، با فشار و زجر و آزار سنگین میسر شده است.»^{۱۶}

و یا راجر سیوری محقق مشهور تاریخ صفویه هم عقیده دارد: «به رغم دو قرن تبلیغات صفویه، ترویج تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور خطرناک بود و بعضی از مشاوران اسماعیل از واکنش حاصل از این کار نگران بودند. آنها می‌گفتند: از سیصد هزار نفر، دویست هزار نفر مردم تبریز یعنی دو سوم سنی هستند ما می‌ترسیم بگویند فرمانروای شیعی نمی‌خواهند.»^{۱۷}

در یکی دیگر از آخرین تحقیقاتی که در مورد زندگانی و آثار دیرپای اسماعیل انجام گرفته، به گونه‌ای کینه‌جویانه و نگاهی خصمانه این اقدام نشأت گرفته از «شور مذهبی و یا غرور جوانی» اسماعیل صفوی عنوان شده است که غرور ناشی از پیروزی‌های بزرگ او بر شروان شاه و الوند اندیشه و احساس او را فرا گرفته بود. پارسادوست با تکیه بر اقدامات خشونت‌آمیز شاه اسماعیل، بدون اشاره به سرگذشت دهشتناک شیعه تا این زمان، رواج تشیع در ایران و به ویژه آذربایجان را به «بی‌رحمی‌های سنگ‌دلانه» قلباش نسبت می‌دهد.^{۱۸}

آیا به راستی با توجه به این نکته که مراکز شیعه در مرکز و شمال شرق ایران بوده است، چرا شاه اسماعیل صفوی تبریز- پایتخت حکومت سنی مذهب آق‌قویونلوها - را برای اعلام رسمیت مذهب شیعه انتخاب کرده است؟ آیا این اقدام بی‌سابقه، بدون زمینه‌های مستعد فکری و اجتماعی بوده، فقط به ضرب زور و خشونت انجام گرفته است؟

آیا همراهی دیوان‌سالاری ایرانی چون امیرزکریا کججی تبریز،^{۱۹} و یا استقبال سادات و اکابر تبریز از شاه اسماعیل صفوی،^{۲۰} در این اقدام بی‌تأثیر بوده است؟

خوشبختانه برای پاسخ این سؤالات و برای بررسی زمینه‌های فکری و فرهنگی این تغییر و تحول بزرگ، کتابی ارزشمند و گرانقدر؛ ایضاً گران‌قیمت انتشار یافته که شایسته دقت و تحقیق بسیاری است و آن «سفینه تبریز» نام دارد.^{۲۱}

سفینه تبریز که مجموعه ۲۰۹ رساله و مطلب مستقل است در نیمه اول قرن هشتم هجری قمری (۷۲۳-۷۲۱ هـ.ق) یعنی حدود دو قرن پیش از تشکیل دولت صفوی به قلم یکی از نویسندگان پرکار و باسواد تبریز، ابوالمجد محمدبن مسعود تبریزی به نگارش درآمده است.

همان دو قرنی که راجر سیوری به آن اشاره می‌کند، این کتاب که از وجوه مختلف اهمیت دارد: - نخستین اهمیت آن در آشکار ساختن زبان رایج آذربایجان در قرن هفتم و هشتم هجری است و فہلویات مندرج در آن قابل توجه است (رساله شماره ۱۲۴)

اهمیت دیگر این میراث ارزشمند، در مورد موسیقی آذربایجان است. تاریخ و ادبیات زبان فارسی در آذربایجان موضوع مهم دیگر این مجموعه است. زیرا گردآورنده قسمت عمده آثار شعرای هم عصر خود را در این مجموعه ثبت کرده است. اهمیت دیگری سفینه تبریز در زمینه عرفان اصیل ایرانی است. متونی عرفانی که مورد مراجعه عرفای آن عصر بود، در این مجموعه درج شده است. این کتاب پر ارج در تاریخ ایران و آذربایجان هم اطلاعات ذی‌قیمتی دارد.

مهم‌ترین اهمیت این کتاب آن است که برای آشنایی زمینه‌های گرایش عمومی آذربایجانی‌ها - حداقل نخبگان علمی - به تشیع که به اعلام رسمیت مذهب شیعه دو قرن بعد منجر شد، منبع مهمی به شمار می‌رود. بدون تردید اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی در سال ۹۰۷ هجری قمری بدون بستر فکری و فرهنگی لازم، مخاطرات شدیدی می‌توانست داشته باشد. آنچه که مشاوران اسماعیل گوشزد کرده‌اند. در این مجموعه رسالات می‌توان این بستر فکری و فرهنگی را مشاهده کرد.

مؤلف رساله، ابوالمجد محمدبن مسعود تبریزی مذهب شافعی دارد (رساله شماره ۹) با این حال وی در مباحث مختلف حضور آموزه‌ها، آثار و تعلق خاطر به اهل بیت (ع) را در عصر خود در جامعه فرهنگی تبریز در بین علما و دانشمندان به نمایش گذاشته است. سیری در این سفینه از این منظر:

رساله اول این سفینه «انتخاب المصابیح» نام دارد که نگاشته یوسف بن علی حسن حسینی به عربی است و گزیده‌هایی از صحاح اهل سنت است. در اواخر این گزیده، در باب مناقب اهل بیت (ع)، حدیث حوض کوثر و حدیث ثقلین و احادیث دیگری از شأن و مقام ایشان نقل کرده است. از این کتاب نامی و نسخه‌ای دیگر وجود ندارد (صفحه ۹۸ سفینه)

رساله پانزدهم «کتاب ادعیه ایام رمضان المبارک مرویه عن النبی صلوات الله و سلامه علیه» امیرالمومنین علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که پیامونزد دعاها و روزها، ماه رمضان... (صفحه ۹۹ سفینه)

رساله شانزدهم «کتاب کلمات امیرالمومنین علی رضی الله عنه» به عربی است، این رساله صد کلمه از سخنان علی علیه السلام است که ابوعثمان جاحظ بصری، در سال ۲۵۵ هجری قمری، گردآوری کرده است. (صفحه ۱۰۰ سفینه)

رساله پنجاه و چهار «کتاب الدعوات فی الاوقات» نام دارد. در اولین دعا می‌نویسد: «دعا الدین شب آدینه غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی صد بار الحمد و سیزده بار انا انزلنا، چون از نماز فارغ شود، هفت بار بگوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از آن هفت بار این دعا را بخواند...»

در دعا‌های دیگر این رساله هم عبارت «اللهم صل علی محمد و آل محمد» ذکر شده است. (صفحه ۲۴۷ سفینه) همچنین، رساله پنجاه و پنج که در «دعوات و افسون‌ها» است.

رساله یکصد و پنجاه و دو «کتاب اوصی لعلی رضی الله عنه» وصایای پیامبر اکرم اسلام به امیرالمومنین علی (ع) که به عربی است (صفحه ۶۴۵ سفینه)

رساله یکصد و پنجاه و سه «کتاب وصیة علی لانبه الحسن رضی الله عنهما» که این رساله هم به عربی و شامل دو صفحه کامل سفینه تبریز است (صفحه ۴۴۷-۶۴۶)

در ادامه رساله قبل، محمد بن مسعود تبریزی و رساله دیگر - رساله یکصد و پنجاه و چهار - «وصایای حضرت امیر (ع) به امام حسین (ع)» را درج کرده است (صفحه ۶۴۸) رساله یکصد و پنجاه و پنج «کتاب حکومات علی رضی الله عنه» متن این رساله به فارسی (صفحه ۶۴۸ سفینه)

رساله دویست و چهار سفینه تبریز «کتاب اختیارات ایام الاسابع من مقاله امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه»؛ این رساله به عربی است. (صفحه ۷۲۷) در کنار این رسالات که گواهی روشن بر آشنایی و ارادت علمای ایرانی به اهل بیت (ع) همزمان با شروع فعالیت خاندان صفویه است، تعداد قابل توجهی از رسایل خواجه نصیر طوسی متکلم و دانشمند مشهور شیعی در قرن هفتم هجری هم در این سفینه درج شده است. تفسیر سوره اخلاص، آغاز و انجام، فصل، اوصاف الاشراف، الزبده فی الهیئه و ... (رساله‌های شماره ۸۳ الی ۹۰ صص ۳۵۱-۴۰۰) درج این آثار خواجه

نصیر حکایت از آن دارد که خواجه چه میزان تأثیری در مجامع علمی بعد از خود گذاشته است. بر این اساس، می‌توان گفت شخصیت و آثار این متکلم پرآوازه شیعی در نضیح‌گیری تشیع در ایران تأثیر داشته است. در آثار نظم‌گزیده شده در سفینه هم، موارد متعددی از این گرایش وجود دارد که به فرصت مناسب‌تری واگذار می‌گردد. (صص ۵۴۳-۵۱۰).^{۲۲}

فرجام سخن

نگارش مجموعه سفینه تبریز، در اوایل قرن هشتم هجری در تبریز، با شروع حرکت طریقت صوفیه صفویه به اردبیل هم زمان است. طریقت صفویه از روزگار شیخ صفی‌الدین تا روزگار حیدر، پدر شاه اسماعیل، دوره‌ای را پشت سر گذاشت و این طریقت طی این مدت^{۲۳} از تسنن به تشیع روی آورد و توانست در میان عشایر ترک‌زبان آذربایجان، قفقاز و آناتولی - قزلباشان بعدی - پیروان زیادی به دست بیاورد.

در همین ایام در تبریز، در مجمع علمی و فرهنگی تبریز هم، این سیر در جریان بود. اگر این سفینه را کارنامه اندیشمندان تبریزی و گرایش‌ات ایشان قلمداد کنیم و نویسنده آن را نماینده آنها و این سیر را در دو قرن بعد پیگیری کنیم، امیر زکریای کججی تبریزی وزیر شیعه شاه اسماعیل را خواهیم دید که بزرگان و سادات تبریز هم، هم سو با او به استقبال بیرون می‌آیند و متعاقب آن اعلام رسمیت مذهب شیعه را در مسجد جامع تبریز خواهیم دید. به عبارت دیگر، یک تغییر و تحول فرهنگی درونی که عامل بیرونی اقدام شاه نوجوان صفوی آن را نهایی می‌کند. هر چند نمی‌توان خشونت شاه اسماعیل صفوی و قزلباشان را کلاً نفی کرد؛ اما بایستی به یاد آورد او و قزلباشان فقط عامل اجرایی و عملیاتی این تغییر بوده‌اند. اعمال خشونت برای این کار تا حدی می‌توانست مؤثر باشد. اما، عامل اصلی رواج تشیع نیست. مقارن این عمل، گرایش عمومی ایرانیان به شیعه هم به حدی بود که به روایت منابع دست اول، یک سوم اهالی تبریز شیعه مذهب بوده‌اند.

نادیده گرفتن گرایش ایرانیان به تشیع و خاندان اهل بیت (ع) و نسبت دادن شیعه شدن ایرانیان فقط به زور و ضربه شمشیر، یا به عبارتی «بی‌رحمی‌های سنگدلانه» تحریف بخشی از تاریخ است. وقتی در اوایل قرن هشتم هجری یک گرایش چنین غالب به شیعه در سفینه تبریز مشهود است پر واضح است دو قرن بعد چه رشد تصاعدی خواهد داشت. در آغاز قرن هشتم هجری هم، مردم آذربایجان با شیعه بیگانه نبوده‌اند می‌توان گفت رسمیت شیعه در ایران یک ضرورت تاریخی بوده است؛ نه اقدام خشونت‌آمیز مغرورانه شاه صفوی. ضمن اینکه؛ قبل از او و سلسله‌اش قراقویونلوها هم گرایش‌ات شیعی داشته‌اند و در واقع اسماعیل اول در بستری مستعد و هموار به انجام رسید و بر این اساس بود که علی‌رغم هشدار مشاوران او، اعلام رسمیت در مسجد جامع تبریز بدون حادثه‌ای برگزار

شد اگر مردم تبریز به زور شمشیر قزلباش تشیع پذیرفته بودند می‌بایست در ایام تصرف تبریز به دست سلیم عثمانی - ولو مدت کوتاهی - پس از نبرد چالدران، از تشیع رویگردان می‌شدند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رومی، ر و دیگران؛ **تاریخ ایران دوره صفویان**؛ (پژوهش از دانشگاه کمبریج)؛ ترجمه یعقوب آژند؛ تهران؛ انتشارات حامی؛ ۱۳۸۰؛ ص ۸۰.
- ۲- به تصحیح و مقدمه رکن‌الدین فرخ، تهران، شرکت چاپ و انتشار کتب ایران، بی‌تا، ص ۹.
- ۳- به عنوان نمونه: محمد محسن مستوفی از نویسندگان اواخر دوره صفوی در زبده‌التواریخ نگاشته است: «... نزول اجلال دارالسلطنه تبریز فرمود سکه و خطبه به اسم ائمه طاهرین علیهم‌السلام کرده، مردم آن ولایت را که به مذاهب مختلفه بودند به مذهب اثنی‌عشری درآورد همگی به شرف تشیع مشرف گردید...» (به کوشش بهروز گودرزی؛ تهران؛ بنیاد مرقوفات دکتر محمود افشار؛ تهران؛ ۱۳۷۵، ص ۴۹).
- ۴- در این مورد استاد شهید مرتضی مطهری در مورد دلیل اصلی گرایش ایرانیان به خاندان اهل بیت می‌نویسد: «آنچه که بیش از هر چیز دیگر روح تشنه ایرانی را به سوی اسلام می‌کشاند، عدل و مساوات اسلامی بود. ایرانی قرن‌ها از این نظر محرومیت کشیده بود و انتظار چنین چیزی را نداشت ایرانیان می‌دیدند دسته‌ای بدون هیچ‌گونه تعصبی عدل و مساوات اسلامی را اجرا می‌کنند و نسبت به آنها بی‌نهایت حساسیت دارند؛ خاندان رسالت پناهگاه عدل اسلامی مخصوصاً از نظر مسلمانان غیر عرب بودند...» (**خدمات متقابل اسلام و ایران**، انتشارات صدرا، چاپ دهم، ۱۳۵۹، صص ۱۴۲-۱۲۰).
- و نیز ر ک به: نیکبخت رحیم؛ **بررسی مسائل سیاسی، اجتماعی اقتصادی ایران در دوره عمر بن خطاب** (پایان‌نامه کارشناسی ارشد)؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ بهمن ۱۳۷۸؛ فصل ششم فتح ایران و پیامدهای مذهبی، صص ۶۵-۸۰.
- ۵- امیر محمود خواندمیر؛ **تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب صفوی** (ذیل تاریخ حبیب‌السیر) تصحیح و تحشیه محمدعلی جراحی؛ تهران؛ نشر گسترده؛ ۱۳۷۰؛ صص ۶۶-۶۵.
- ۶- **تاریخ جهان‌آرا** (از روی نسخه عکس استانبول که همت استاد مجتبی مینوی برای دانشگاه تهران تهیه شده) به کوشش سید کاظم موسوی؛ تهران؛ کتابفروشی حافظ؛ ۱۳۴۲؛ صص ۲۶۷-۲۶۶.
- ۷- عبدی بیک شیرازی (نویدی)؛ **تکلمه الاخبار** (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری) با مقدمه و تصحیح تعلیقات عبدالحسین نوایی؛ تهران؛ نشر نی؛ ۱۳۶۹؛ صص ۳۸-۳۹ و ۱۷۳.
- ۸- منوچهر پارسادوست، **شاه اسماعیل اول** (پارشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی؛ تهران؛ شرکت سهامی انتشار؛ ۱۳۷۵ ص ۲۷۷.
- ۹- عبدی بیک شیرازی، پیشین، ص ۴۱.
- ۱۰- تعلیمات عبدالحسین نوایی بر **تکلمه الاخبار**، ص ۱۷۴. به نقل از: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۶۸-۶۷.
- ۱۱- برای اطلاع بیشتر ر ک به: **عالم آرای شاه طهماسب** (زندگی داستانی دومین پادشاه دوره صفوی) به کوشش ایرج افشار، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰، یادداشت ایرج افشار، از این نمونه آثار به کتاب‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

- عالم آرای شاه اسماعیل، به کوشش علی اصغر منتظر صاحب.
- عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شگری.
- جهانگشای خاقان به کوشش الله دتا مظفر در پاکستان.
- ۱۲- سؤالی که به ذهن می آید آن است که مگر سپاهیان شاه اسماعیل غیر از قزلباش بوده که مرید جان نثار اویند پس چرا برگردند؟ چنان که اشاره شد پیرایه‌های داستانی را نبایستی از نظر دور داشت. از جمله در همین مورد.
- ۱۳- اکنون هم در ایام محرم در روستاها و شهرهای آذربایجان مردم هنگام نوشیدن آب و شربت نذری بر زبان جاری می کنند «یزدیده لعنت، بیش باد، شمره لعنت، بیش باد» این جمله حکایت از آن دارد به روزگار شاه اسماعیل صفوی، زبان مردم آذربایجان ترکی آذری نبوده است. و این جمله دعایی فارسی میراث آن روزگار در زبان آذری رایج امروز آذربایجان است.
- ۱۴- یوسف جمالی، محمدکریم؛ تشکیل دولت صفوی و تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی به عنوان تنها مذهب رسمی؛ اصفهان؛ انتشارات امیرکبیر شعبه اصفهان؛ ۱۳۷۲؛ به نقل از عالم آرای شاه اسماعیل صفوی، ص ۵۹۶۰. (در فرصت کوتاه برای نگارش مقاله امکان مراجعه به متن عالم آرای شاه اسماعیل مقدور نشد).
- ۱۵- روملو، حسین بیک؛ احسن التواریخ؛ به سعی و اهتمام چارلس نارمن سیدن؛ (چاپ افسست)؛ تهران؛ کتابخانه شمس؛ ۱۳۴۷؛ ص ۶۱.
- ۱۶- الگار، حامد؛ دین و دولت در ایران (نقش علما در دوره قاجار) ترجمه ابوالقاسم سری؛ تهران؛ انتشارات توس؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۹؛ صص ۵۴-۵۳.
- ۱۷- سیوری، راجر؛ ایران عصر صفوی؛ ترجمه کامبیز عزیزی؛ تهران؛ نشر مرکز؛ چاپ نهم؛ ۱۳۸۰، ص ۲۶.
- ۱۸- پارسادوست، پیشین، صص ۲۸۰-۲۷۷.
- ۱۹- عبدی بیک شیرازی، پیشین، ص ۳۹.
- ۲۰- حسن بیک روملو، ص ۶۰.
- ۲۱- سفینه تبریز؛ به خط و گردآوری ابوالمحمد محمدبن مسعود تبریزی؛ تاریخ کتابت ۳-۷۲۱ هجری قمری چاپ عکس از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی با مقدمه‌های عبدالحسین حائری و نصرالله پورجوادی؛ تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی؛ ۱۳۸۱ تعداد ۱۰۰۰ نسخه، این مجموعه ارزشمند آینه‌ای است از وضع فرهنگی تبریز و باشکوه‌ترین دوران حیات خود یعنی نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری.
- ۲۲- مناسب است از زحمات طاقت‌فرسای نصرالله پورجوادی و استاد حائری به جهت انتشار این متن مهم و ارزشمند مسئولین ذی ربط علمی و فرهنگی تبریز چون اداره ارشاد، دانشگاه تبریز، استانداری به شکلی تقدیر و سپاسگذاری نمایند زیرا در طول تاریخ آذربایجانی‌ها مردمانی قردان و حق‌شناس بوده‌اند.
- ۲۳- به قول دکتر یوسف رحیم‌لو استاد صاحب نام صفویه‌شناس تبریزی «دوران تدارک صبورانه»

فهرست منابع

- ۱- الگار، حامد؛ دین و دولت در ایران (نقش علما در دوره قاجار)؛ ترجمه ابوالقاسم سری؛ تهران؛ انتشارات توس؛ چاپ دوم، ۱۳۶۹.

- ۲- پاساردوست، منوچهر؛ شاه اسماعیل اول (پادشاهی با اثرهای دیر پای در ایران و ایرانی)؛ تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵
- ۳- خواندامیر، امیر محمود؛ تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی (ذیل تاریخ حبیب‌السیر) تصحیح و تحشیه محمد علی جراحی؛ تهران، نشر گستره، ۱۳۷۰
- ۴- روملو، حسن‌بیک؛ احسن‌التواریخ؛ به سعی و اهتمام چارلس نارمن سیدن؛ (چاپ افست)، تهران، کتابخانه شمس، ۱۳۴۷
- ۵- رومی، ه. ر. و دیگران؛ تاریخ ایران دوره صفویان (پژوهش از دانشگاه کمبریج)؛ ترجمه یعقوب آژند؛ تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸۰
- ۶- سام میرزا صفوی؛ تذکره تحفه سامی؛ به تصحیح و مقدمه رکن‌الدین فرخ؛ تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشار کتب ایران، بی‌تا.
- ۷- سیوری، راجر؛ ایران عصر صفوی؛ ترجمه کامبیز عزیزی؛ تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰
- ۸- عالم آرای شاه طهماسب صفوی (از مؤلف گمنام)؛ به کوشش ایرج افشار؛ تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰
- ۹- عبدی‌بیک شیرازی (نوید)؛ تکمله الخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)؛ با مقدمه و تصحیح و تعلیقات عبدالحسین نوایی؛ تهران، نشر نی، ۱۳۶۹
- ۱۰- غفاری قزوینی، قاضی احمد؛ تاریخ جهان‌آرا (از روی نسخه عکسی استانبول که به همت استاد مینوی برای دانشگاه تهران تهیه شده)؛ به کوشش سید کاظم موسوی؛ تهران، کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۲
- ۱۱- محمدبن مسعود تبریزی، ابوالمجد؛ سفینه تبریز؛ تاریخ کتابت ۳-۷۲۱ هجری قمری؛ چاپ عکس از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی؛ با مقدمه‌های عبدالحسین حائری و نصرالله پورجوادی؛ تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱
- ۱۲- مستوفی، محمدحسن؛ زبده‌التواریخ؛ به کوشش بهروز گودرزی؛ تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵
- ۱۳- مطهری، مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ انتشارات صدرا، چاپ دهم، ۱۳۵۹
- ۱۴- نیکبخت، رحیم؛ بررسی مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی ایران در دوره عمر بن خطاب؛ (پایان‌نامه کارشناسی ارشد)، تهران پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، بهمن، ۱۳۷۸
- ۱۵- یوسف جمالی، محمد کریم؛ تشکیل دولت صفوی و تعمیم مذهب تشیع دوازده امام به عنوان تنها مذهب رسمی؛ اصفهان، انتشارات امیرکبیر شعبه اصفهان، ۱۳۷۲.

میراث مشروطیت*

● شادی معرفتی

■ رسائل مشروطیت، مشروطه به روایت موافقان و مخالفان،

■ غلامحسین زرگری نژاد

■ تهران: انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷، ۲ جلد

اندرزنامه‌های سیاسی، احکام السلطانیه‌ها، رسائل سیاسی و اجتماعی و کتابچه‌ها و لوایح قانونی، ارکان منابع اندیشه و میراث تفکر سیاسی ایران را تشکیل می‌دهند؛ با این وجود، هنوز شمار زیادی از آن‌ها ناشناخته و انتشار نیافته در مجموعه‌های شخصی باقی مانده‌اند و تا آن هنگام که این آثار در دسترس محققان و پژوهشگران علاقمند به مطالعات تاریخ اندیشه‌ی سیاسی ایران قرار نگیرد، دآوری عالمانه و شایسته در باب ماهیت، روند تحول و یا انحطاط تاریخ تفکر سیاسی میسر نخواهد بود.

دکتر غلامحسین زرگری نژاد، که دغدغه‌ی مطالعه‌ی تاریخ اندیشه را در ذهن دارند، مجموعه‌ای از این متون را گردآوری، استنساخ و تصحیح نموده‌اند؛ از این مجموعه پیش‌تر جلد اول *رسائل مشروطیت (۱۸ رساله و لایحه درباره مشروطیت)*، *احکام الجهاد و اسباب الرشاد (رسائل و فتاوی‌ی جهادیه دوره‌ی فتحعلی شاه و جنگ‌های ایران و روس)* و *رسائل سیاسی عصر قاجار* به چاپ رسیده بود. اما موضوع گفتار حاضر، مجموعه رسائل مشروطیت است که نگارنده در مقدمه چاپ‌های پیشین، انتشار کتاب دوم آن را وعده داده بود، این وعده با فاصله‌ای ده‌ساله جامه‌ی عمل پوشید و *رسائل مشروطیت «مشروطه به روایت موافقان و مخالفان»* در دو مجلد و مشتمل بر ۴۸ رساله، منتشر شد.

درآمد

پژوهش‌ها و تحقیقات گسترده‌ای درباره‌ی مشروطه‌ی ایرانی انجام شده است، با این وجود نانوشته‌ها و تحریفات بسیار است و بحث و بررسی درباره‌ی برخی جنبه‌های اصلی تاریخ این دوره از جمله ساختار اقتصادی، اجتماعی و مبنای توسعه‌نیافتگی ایران، یا به طور کلی مورد غفلت قرار گرفته و یا مراحل نخست تحقیق را طی می‌کند.

در طول دوره‌ی قاجاریه، با وجود سلطه‌ی نظام سلطنتی مطلقه، بیش از یکصد رساله‌ی سیاسی و اقتصادی، با انگیزه‌های متفاوت و توسط افرادی با پایگاه‌های سیاسی، طبقاتی و فکری مختلف، عمدتاً توسط علما، اصحاب سیاست و منورالفکرهای دوره‌ی قاجار و تعداد بسیار اندکی نیز توسط تجار تألیف شده‌اند. مهم‌ترین و ارزشمندترین این رسائل، رسائلی است که علما در باب مشروطه و له یا علیه آن به رشته‌ی تحریر کشیده‌اند.

فهم عمیق‌تر دوره‌ی مشروطه و بستری که این جنبش در آن رشد کرد و تکوین یافت و همچنین آگاهی از ماهیت و روند تحولات اندیشه‌ی مشروطه‌خواهان و مشروعه‌طلبان، بیش‌تر از آنکه مبتنی بر شناخت وقایع و رویدادها باشد، مستلزم مطالعه‌ی رسائل سیاسی عصر مشروطه است. این رسائل تنها بخشی از تاریخ تفکر سیاسی ایران را در برندارند، بلکه در لابالای صفحات آنها، اطلاعات پراکنده‌ای در باب اوضاع سیاسی، اجتماعی ایران نیز وجود دارد. همچنین در برخی از این رسائل، نگرش‌های ضد استعماری و استقلال‌طلبانه منبعث از اندیشه مشروطه‌خواهی و نهضت مشروطیت دیده می‌شود.

کوچکترین تردیدی درباره‌ی نقش مهم علما در شکل‌گیری روند مشروطه وجود ندارد، اما یکی از بحث برانگیزترین سؤالات در تاریخ مشروطه این است که چه عواملی موجب دودستگی میان علما شد، چرا عده‌ای از آنان به حمایت از مشروطه برخاستند و برخی دیگر قاطعانه علیه آن به حرکت درآمدند؟

ابن نصرالله مستوفی از مشروطه‌طلبان حامی شیخ فضل‌الله، در تاریخ خطی خویش که تاکنون به چاپ نرسیده، به دور از تعصب و جانبداری، درباره‌ی اختلافات این دو فرقه چنین نوشته است:

«در این اوقات مردم دو فرقه و دو جوفه هستند، جمعیتی از دنبال سیدین‌السندین هستند و جمعیتی نیز در اطراف حاج شیخ فضل‌الله هستند. از هر طرف سخنی بر ضد یکدیگر می‌گویند. رفته‌رفته بین این دو دسته کار به خصومت کشید. عداوت کلی گردید. ملت از طرد و نفی حاج شیخ سخن می‌گویند، جراید آزاد ملی نسبت به او خیلی بد می‌نویسند و تبعید او را از دولت و رئیس داخله [تقاضا می‌کنند]. همه روزه هیجان ملی درب مسجد مقدس و در مساجد و مدارس موجود است. در این اوقات غیر تنبیه و تبعید او حرفی نیست.»^۱

متأسفانه فاصله گرفتن از تاریخ‌نگاری واقع‌گرایانه و افتادن در ورطه‌ی جانبداری از این یا آن جریان فکری و سیاسی موجب شده که طرفداران هریک از دو جریان مشروعه‌خواهی و مشروطه‌طلبی بدون پای‌بندی به اولین اصل تاریخ‌نویسی، یعنی بی‌طرفی، به جای تکیه بر اسناد و مدارک، در وادی اتهام و استتار حقیقت گام بردارند.

بسیار ساده‌انگارانه است اگر این اختلاف عقیده‌ی میان علما را به تأسی از برخی مشروعه‌خواهان، دلیل کفر و ارتداد مشروطه‌طلبان و بالعکس به پیروی از عده‌ای از مشروطه‌طلبان، گواهی بر دنیاگرایی و منفعت‌طلبی مشروعه‌خواهان دانست.

چنین به نظر می‌رسد که اختلاف بین مشروطه‌خواهان و مشروعه‌طلبان، از تفاوت برداشت آنان از برخی مفاهیم همچون «سلطنت»، «حکومت»، «قانون»، «آزادی» و «مساوات» ناشی می‌شده است، چرا که مطمئناً علمای بزرگی چون سید کاظم طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی و مراجع ثلاثه‌ی نجف، تردیدی در ضرورت «اسلامی» بودن مصوبات مجلس نداشتند، که به کیفر آن به کفر و ارتداد متهم شوند؛ از سوی دیگر اتهام دنیاطلبی مشروعه‌خواهان نیز همین قدر غیر منصفانه است، که در این صورت، عالم مجتهدی همچون شیخ فضل‌الله نوری، بهای اندیشه‌ی خویش را بر بالای دار نمی‌پرداخت؛ مسلماً آنچه باعث دو دستگی میان علما می‌شد، تفسیر متفاوت از «اسلامی بودن» بود که در باورها و اندیشه‌های سیاسی آنان انعکاس یافته بود.

شایسته است به جای هر نوع قضاوت و پیش‌داوری، برای آگاهی از مبانی اندیشه‌ی مشروعه‌خواهان و محوری‌ترین انتقادات آنان از مشروطه و پاسخ مشروطه‌طلبان در مشروعیت مشروطه، نگاهی بیندازیم به مهم‌ترین رسائل هر دو فرقه. برخی از مهم‌ترین مفاهیمی که موجب اختلاف میان علما شده بود، عبارت بود از:

قانون: با مطالعه‌ی سخنان و مواضع مشروعه‌خواهان به‌خصوص رهبر برجسته ایشان، شیخ فضل‌الله نوری می‌توان به این نتیجه رسید که وی به دلیل درک خاصی از فلسفه‌ی سیاسی شیعه در دوره‌ی غیبت و احساس خطر شدید نسبت به مخدوش شدن ارزش‌های اسلامی، به راستی از غلبه‌ی لامذهبی در قالب مشروطیت اندیشناک و هراسان بود. شیخ فضل‌الله، اولاً: نظام مشروعه را در قیاس با حکومت مشروطه، به حال اسلام و مسلمین مفیدتر می‌دانست؛ ثانیاً: خطر حکومت استبدادی محمدعلی‌شاهی را کمتر از خطر مشروطه‌طلبانی می‌شمرد که مجلس را قبله‌ی خود و محل طواف، توصیف می‌کردند.

از اهم ایراداتی که مشروعه‌خواهان به نظام مشروطه می‌گرفتند، در درجه نخست، مبحث قانون بود. در بنیاد تفکر مشروعه‌خواهان، اصلی‌ترین دلیل شرعی حرمت مشروطه و شالوده‌ی عدم انطباق آن با شریعت اسلامی، به رسمیت شناخته شدن «قانون‌گذاری» در نظام مشروطه و تشکیل

دارالشوری برای «جعل قانون» بود. این دسته از علما، قانون شرع را کامل می‌دانستند و بر این عقیده بودند که قوه مقننه، بدعت در شرع اسلام است؛ به‌طور مثال نویسنده‌ی رساله‌ی کشف‌المراد (از مهم‌ترین رسائل مشروعه‌خواهان) در همین باره چنین نوشته است: «چگونه شایسته و رواست به کسانی که خود را معتقد به قرآن می‌دانند، فریب چند نفر شیطان انسان‌نما را خورده، به جای کعبه، مجلس پارلمنت‌نما را قرار داده، عوض قرآن، قانون بخوانند و احکام نبوی را کهنه خوانده، نظام‌نامه اساسی مطالبه کنند.»^۲

شیخ فضل‌الله نوری نیز در «رساله‌ی حرمت مشروطه» عقیده دارد: «چنین می‌نماید که جعل بدعتی و احداث ضلالتی می‌خواهند بکنند، و آلا وکالت چه معنی دارد؟»، «قانون همان قانون اسلام است»^۳ و «ممکن نیست مشروطه منطبق شود با قواعد الهیه و اسلامی»^۴

نویسنده رساله‌ی «تذکره‌الغافل و ارشاد الجاهل» بهترین قانون را قانون الهی می‌داند و می‌نویسد: «گر کسی را گمان آن باشد که مقتضات عصر، تغییردهنده بعض مواد آن قانون الهی است یا مکمل آن است، چنین کس هم، از عقاید اسلامی خارج است به جهت آن که [پیغمبر ما (ص)] خاتم انبیاء است و قانون او ختم قوانین است و خاتم آن کسی است که آنچه مقتضی صلاح حال عباد است الی یوم‌الصور به سوی او وحی شده باشد و دین را کامل کرده باشد. پس بالبدیهه چنین اعتقاد، کمال منافات را با اعتقاد به خاتمیت و کمال دین او دارد و انکار خاتمیت به حکم قانون الهی کفر است.»^۵

علمای طرفدار مشروطه نیز، به‌طور قطع جعل هر قانونی، در مقابل قانون الهی را کفر می‌دانستند، اما برای اثبات مشروعیت مشروطه و عدم میابنت آن با خاتمیت پیامبر دلایلی داشتند.

میرزا حسین نائینی نویسنده‌ی رساله‌ی «تنبيه الامه و تنزیه المله»، معتقد است که قانون جانشین عصمت در حکومت فرمانروایان غیرمعصوم است، وی در این باره چنین آورده: «مرتب داشتن دستوری که به تحدید مذکور و تمیز مصالح نوعیه لازمه‌الاقامه از آنچه در آن حق مداخله و تعرض نیست، کاملاً وافق و کیفیت اقامه آن وظایف و درجه استیلاء سلطان و آزادی ملت و تشخیص کلیه حقوق طبقات اهل مملکت را موافق مقتضیات مذهب، به‌طور رسمیت متضمن [گردد] ... دستور مذکور در ابواب سیاسی و نظامات نوعیه، به منزله رسائل عملیه تقلیدیه در ابواب عبادات و معاملات و نحوهما و اساس حفظ محدودیت مبتنی بر عدم تخطی از آن است، لهذا نظامنامه و قانون اساسیش خوانند.»^۶

شیخ محمداسماعیل محلاتی غروی نیز در رساله‌ی «اللئالی المربوطه فی وجوب المشروطه» در این باره معتقد است: «... آنچه باعث رفاهیت رعیت و خلاصی آنهاست از فشار ظلم استبداد، دخلی به احکام کلیه شرعیه که مورد اجتهاد مجتهدین است ندارد. آیا در قانون اساسی ... بر خلاف اجتهاد مجتهدین چیزی مقرر داشته، یا بعد از این مقرر خواهد داشت و در احکام کلیه الهیه که مرجع در آنها

کتاب و سنت است و به دست‌یاری فهم مجتهدین بایست معین شود، مداخله خواهند نمود و دین دیگری اختراع خواهند کرد؟»^۶

سلطنت: یکی دیگر از ایرادات مشروعه‌خواهان به مشروطه، تضعیف سلطان بود. این دسته از علما بر این عقیده بودند که مشروطه‌طلبان علیرغم ادعایشان در تقویت دولت اسلام، برای تأمین نظم داخلی و حفظ حدود و ثغور کشور از تعرض بیگانگان، عملاً به تضعیف سلطان اسلام می‌پردازند. سلطان در نظر مشروعه‌خواهان، پاسدار شریعت و حافظ دولت اسلامی محسوب می‌شد؛ چنانچه نویسنده‌ی تذکره‌الغافل چنین نوشته: «مقصود اینها تقویت دولت اسلام بود، چرا اینقدر تضعیف دولت اسلام‌پناه را می‌کردند»^۷

مؤلف کشف‌المراد نیز عقیده دارد: «گر در حواشی سلطان پاره‌ای تعدیات بر مردم وارد آید، بلی در ضمن فوایدی هم دارند که شر فساق و اشرار از قبیل قطع طریق و دزد خانه‌ها و الواد محله‌ها و شر همسایه‌ها را از مال و جان رعیت، مانع گشته و نگهداری می‌نمایند»^۸

در مقابل، علمای مشروطه‌طلب، برای تحدید ظلم و استبداد، تلاش می‌کردند که مشروطه را با بنیان‌های سیاسی تشیع منطبق کنند. آنان بر این عقیده بودند که سه نوع حکومت وجود دارد: ۱- حکومت معصوم، ۲- حکومت استبدادی مطلقه و ۳- حکومت مشروطه.

از آنجایی که در زمان غیبت امام، تشکیل حکومت عادلانه‌ی کامله‌ی شیعی ممکن نیست، باید در تحدید قدرت سلطان و اعاده‌ی حقوق مردم کوشید. در اندیشه‌ی آنان منظور از مشروطه، محدود کردن قلمرو اعمال قدرت شاه و مقید کردن روش‌های خودسرانه و بدون قید دستگاه پادشاهی، به قیود و حدود بود.

محالاتی در رساله‌ی «مراد از سلطنت مشروطه» در این باره نوشته است: «ملخص مفاد مشروطیت سلطنت و پادشاهی عبارت است از محدود شدن ادارات دولت و ارادات سلطنت به حدود و قیودی که عمل کردن به آنها به حال مملکت اسلامی مفید باشد و و باعث قوت و شوکت دولت گردد»^{۱۰}

نائینی، صاحب معتبرترین رساله‌ی مشروطه‌خواهان نیز در باب حکومت استبدادی چنین آورده است: «این قسم از سلطنت را چون دل‌بخواهانه و ارباب تصرف آحاد مالکین در املاک شخصیت خود و بر طبق اراده و میل شخصی سلطان است، لهذا: تملک‌یه و استبدادیه گویند... صاحب این چنین سلطنت را حاکم مطلق ... و ملتی را که گرفتار چنین اسارت و مقهور به این ذلت باشند، اسراء و اذلاء و ازقاء گویند»^{۱۱}

آزادی: بحث بر سر مفهوم آزادی و حریت نیز، از جمله منازعات میان علما بود. مشروعه‌خواهان از یکسو آزادی را به معنای لاقیدی و بی‌بند و باری می‌دانستند و در مقابل، مشروطه‌طلبان به آزادی در پرتو شرع می‌نگریستند و آن را لازمه‌ی پیشرفت و توسعه‌ی جامعه می‌دانستند.

شیخ فضل‌الله رهبر مشروعه‌خواهان طی مناظره‌ای با طباطبائی، صراحتاً اعلام می‌کند که آزادی «در اسلام کلیتاً کفر است... اگر از من می‌شنوید، لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما را مفتضح خواهد کرد»^{۱۲}

البته شیخ فضل‌الله تحدید سلطنت را تأیید می‌کند و می‌گوید: «این که بیان گردید حدودی برای پادشاه و وزرا معین خواهد شد خیلی خوب و به جا است. کسی نمی‌تواند تکذیب کند»^{۱۳} اما با این‌وجود آزادی را تأیید نمی‌کند و حتی آن را موجب رخنه و آشفتگی در دین اسلام و ایجاد ناامنی در جامعه می‌داند و از همین روست که باید آزادی را محدود نمود.

نویسنده‌ی رساله‌ی «تذکره‌الغافل و ارشاد الجاهل» نیز، اعتقاد به آزادی را مطلقاً خلاف شرع می‌داند و صراحتاً می‌نویسد: «بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است»^{۱۴}

در مقابل شیخ فضل‌الله، نائینی، عالم بزرگ مشروطه‌خواه، آزادی را حقی «خدادادی» می‌داند^{۱۵} و آن را وسیله‌ی خلع استبداد می‌داند.

وی به آزادی در پرتو شریعت می‌نگرد، از وضعیت موجود ناراضی است و معتقد است برخی جراید، اهل منبر، دوستان نادان و دشمنان دانا به جای اینکه به مردم درباره‌ی آزادی و حقوقشان آگاهی بدهند، آنان را از مقصد اصلی به کلی دور می‌کنند و بهانه و دستاویز به دست مستبدین می‌دهند، «غافل از آن که آفتاب را به گل اندودن محال و دهنه‌ی دریای نیل را به بیل مسدود ساختن از ابله‌ی است»^{۱۶}

محالاتی، عالم دیگر مشروطه‌خوان نیز در رساله‌ی «اللئالی المربوطه فی وجوب المشروطه» چنین می‌نویسد: «حریت در دو مقام گفته می‌شود: یکی حریت و آزادی مردم است از قید رقیت استبداد سلطنت؛ دیگری حریت و آزادی آنها از قید رقیت و عبودیت خدایی که لازمه‌ی مخلوقیت خلق و امکان آنها است»^{۱۷}

علمای دو دسته، در برداشت از برخی مفاهیم دیگر نیز اختلافاتی داشته‌اند، که برای آگاهی بیشتر مطالعه‌ی رسائل آنان، ناگزیر است.

مشروطه به روایت دکتر زرگری‌نژاد:

مجموعه‌ی حاضر، نخستین منتخب رسائل مشروطیت نیست که منتشر شده است، پیش از این نیز، تعدادی از رسائل این دوره به صورت مجزا و یا در ضمیمه‌ی کتبی با موضوع مشروطیت به چاپ

رسیده بود، که از میان آنها می‌توان به رسائل چاپ شده توسط دکتر فریدون آدمیت،^{۱۸} رسائل چاپ شده در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»،^{۱۹} رسائل موجود در کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران»،^{۲۰} رسائل ضمیمه‌ی کتاب «مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه»^{۲۱} و بالاخره «بنیاد فلسفه سیاسی در ایران (عصر مشروطیت)»^{۲۲} اشاره کرد.

هرچند این رسائل بر اساس نگرش و سلیقه‌ی نگارنده‌ی کتاب انتخاب شده‌اند و مسلماً اگر کسی دیگر اقدام به چاپ آنها می‌کرد، این مجموعه به گونه‌ای دیگر به چاپ می‌رسید. با این وجود، تا کنون هیچ مجموعه‌ای با این تعداد رسائل و با وجود این تفصیل به چاپ نرسیده است. مجموعه رسائل منتخب دکتر زرگری‌نژاد دارای ویژگی‌هایی چند است:

۱- نگارنده، در ابتدای کتاب مقدمه‌ای مفصل درباره‌ی سیر روند وقایع مشروطیت و دلایل اختلاف میان علما به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند. این مقدمه‌ی جامع، نه تنها گزارشی مستند از روند حوادث مشروطه ارائه کرده، بلکه ریشه‌های حضور علما از ابتدای قاجاریه تا عصر مشروطه را نیز مورد بررسی و مذاقه قرار داده‌است.

همچنین در نگاهی مقایسه‌ای، دلایل حرمت مشروطه از نگاه مشروعه‌خواهان و مبانی مشروعیّت مشروطه در اندیشه‌ی علمای مشروطه‌طلب را مورد بررسی قرار می‌دهد، که برخی از اهمّ مطالب آن در «درآمد» همین گفتار ملاحظه شد.

این مقایسه، به ذهن خواننده انسجام می‌بخشد و به او فرصت می‌دهد که به دور از هرگونه پیش‌داوری، عقاید هر دو فرقه را مطالعه نماید و به نتیجه برسد.

۲- او، به پیروی از اصل بی‌طرفی در تاریخ، نه همانند مذهب‌یون، علمای مشروطه‌خواه را تقدیس کرده و به تبلیغ مشروطه‌ی مشروعه پرداخته و نه مثال روشنفکران، آنان را به ارتجاع و کهنه‌پرستی متهم نموده است.

۳- در ابتدای بیشتر رسائل درآمدی وجود دارد که مشخصات نویسنده و منش فکری او، اهمّ مطالب و تحلیل نگارنده‌ی کتاب را شامل می‌شود.

۴- از دیگر ویژگی‌های این تصحیح، توضیح لغات غریب، اصطلاحات فنی فقهی، کلامی و غیره، آوردن آدرس آیات استفاده شده در رسائل و همچنین آوردن برخی توضیحات لازم در ذیل آنها است. نگارنده‌ی کتاب، کوشیده است تا با افزودن یادداشت‌ها و پیوست‌های روشنگر و ایضاحات مفید، برخی ابهامات و پیچیدگی‌های موجود در لابه‌لای مباحث بسیاری از رساله‌ها را کاهش دهد.

رسائل مشروطیت:

مجموعه‌ی حاضر، مشتمل بر چهل و هشت رساله است که در دو مجلد ارائه شده‌اند:

جلد اول کتاب نخست: نه رساله از مشروعه خواهان
کتاب دوم: پانزده رساله از مشروطه طلبان
جلد دوم ادامه‌ی کتاب دوم (بیست و چهار رساله از مشروطه طلبان)
آوردن مشخصات تمام رسائل، در اینجا کار چندان آسانی نیست؛ لذا مشخصات برخی را که
نگارنده‌ی کتاب بر آنها تأکید کرده است، در اینجا می‌آورم:

کتاب نخست: رسایل مشروعه خواهان

نگارش رسایل مشروعه خواهان، از نخستین ماه‌های استقرار مجلس اول و اندک زمانی پس از تدوین قانون اساسی و متمم آن آغاز شد و در دوره‌ی استبداد صغیر، هم بر محتوای آنها در مابینت مشروطیت با شریعت و کفر و الحاد مشروطه طلبان افزوده شد. تألیف این رساله‌ها، پس از پایان دوره استبداد صغیر و خلع محمدعلی شاه تا عصر رضاشاه ادامه پیدا کرد.

۱- کشف المراد من المشروطه و الاستبداد: رساله‌ی کشف المراد تألیف عالم مشروعه خواه محمد حسین بن علی اکبر تبریزی است. وی نخستین عالم مشروطه بود که بر خلاف دیگر مشروعه خواهان که تا زمان استبداد صغیر سیاستی احتیاط آمیز در پیش گرفته بودند و به اعلام حرمت مشروطیت و طرح عقاید واقعی خود را نپرداختند، در اوایل شعبان ۱۳۲۵، یعنی زمانی که شیخ فضل الله نوری و یارانش تحصن خود در عبدالعظیم را به پایان می‌بردند، به تألیف این رساله پرداخت و با صراحت تمام از حرمت مشروطه سخن گفت و به تشریح حکومت مشروعه به عنوان جایگزین نظام مشروطه پرداخت. یکی از دلایل اهمیت این رساله در اثبات دلایل ترجیح استبداد بر مشروطه و آزادی است، نویسنده‌ی رساله صراحتاً از سلطنت دفاع می‌کند.

مؤلف رساله نظرات انتقادی خویش در باب مشروطه را ذیل دوازده عنوان مطرح نموده است. وی در سه بخش، به بیان سه نوع حکومت مشروطه، استبداد و مشروعه پرداخته و در مقایسه‌ای میان مشروطه و استبداد، به تصریح نوشته که از عمل مشروطه طلبان «بوی کفر/ استشمام می‌شود»^{۲۳}
وی همچنین در بیان مشروعه، نظام مطلوب سیاسی خویش را شرح داده و تعیین یک مجتهد اعلم و عادل و یا جمعی از عدول اهل علم را برای اخذ احکام شرعی و نظارت بر امور کشور، پیشنهاد کرده است.^{۲۴}

۲- رساله حرمت مشروطه: این رساله که متعلق به شیخ فضل الله نوری است، از سوی مؤلفش عنوان خاصی نگرفته و به این عنوان مشهور شده است. شیخ شهید این رساله را در پاسخ به سؤال علت موافقت اولیه با مشروطه و مخالفت ثانویه‌اش با آن نوشته است. این رساله، اصلی‌ترین و

مهم‌ترین منبع در باب تفکر مشروطه است و مجتهد شهیر عصر، در آن دلایل حرمت مشروطه و ستیز علیه این نظام را به تحریر کشیده است.

مؤلف، نخست علت همراهی با نهضت مشروطه و همچنین علل کناره‌گیری‌اش از جریان مزبور را شرح می‌دهد و در ادامه پس از بیان مقدمه‌گونه‌ای در روند نهضت مشروطه و نظام مشروطیت، ابتدا نوشتن قانون اساسی و اعتبار اکثریت آراء را به عنوان مسلم‌ترین دلایل مابینت مشروطه با شریعت اسلامی می‌نویسد و آنگاه به قول خویش، عمده‌ترین مواد آن ضلالت‌نامه را برمی‌شمارد تا جهات حرمت مشروطه را بیشتر آشکار سازد.

۳- تذکره الغافل و ارشاد الجاهل: این رساله یکی از مهم‌ترین رسائل سیاسی و بیانیه‌ی اصلی مشروعه‌خواهان است که در آن هم معایب مشروطیت و دلایل مابینت آن با شریعت مورد بررسی قرار گرفته، هم به معرفی کوتاهی از نظام مشروعه مبادرت شده است.

متأسفانه از نام و نشان مؤلف اطلاعی در دست نیست، هرچند دکتر آدمیت نام او را «آقا سید احمد آقا پسر سید کاظم»^{۲۵} حدس زده و کاتبی به نام الاتزلیجی، مؤلف رساله را شیخ فضل‌الله ذکر نموده است.^{۲۶}

دکتر آدمیت در مبحثی در باب رسائل مشروعه‌طلبان، می‌نویسد «بویسنده هرکه هست، نماینده قشری‌ترین عقاید مذهبی است، خود را با هیچکدام از احکام و احادیث اسلامی که ممکن است عنصری از آزادمندی در آن یافته شود آشنا نمی‌سازد، دشمن فکر و دانش جدید است... اما این مدافع سرسخت شریعت این اندازه شهامت مند نیست که نامش را بر روی رساله‌اش بنویسد»^{۲۷}

مؤلف، قبل از آغاز بحث اصلی، متذکر می‌گردد که قصد او، ارائه‌ی دلیل شرعی علیه مشروطیت است، اما هرچه مباحث را به پیش می‌برد، به همان اندازه هم از استواری و پای‌بندی خود به دلایل شرعی کاسته و به ناسزاگویی به مشروطه‌خواهان می‌پردازد.

نگارنده‌ی کتاب که معتقد است این رساله دارای نثری ضعیف و عاری از نظم منطقی در ارائه مباحث است، جهت نظم بخشیدن به بحث و سهولت بررسی محتوای این رساله، هر قسمت از مباحث آن را با عنوانی برگرفته از مطالب همان قسمت آورده و بررسی نموده است.

کتاب دوم: رسایل مشروطه‌طلبان

مجموعه رسائل مدافعان مشروطه، از نظر زمان تألیف به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- دسته‌ای که اغلب پیش از غوغای مشروطه و مشروعه نوشته شده‌اند و هدف از نگارش آنها، آموزش اصول و مبانی حکومت مشروطه بوده است.

۲- رساله‌هایی که در اواسط ۱۳۲۵، به هنگام اوج گرفتن ززمه‌های حرمت مشروطه، در آستانه‌ی استبداد صغیر و پس از گلوله‌باران مجلس نوشته شده‌اند. هدف اصلی از تألیف این دسته از رسائل، دفع شبهاتی بود که مشروعه‌خواهان با تحریف اصول و قواعد مشروطیت القاء می‌کردند.

۳- این دسته از رسائل در موضوعات مختلف، پس از استبداد صغیر و در عصر مشروطه‌ی دوم نوشته شده‌اند. برخی از آنها ناظر به نصایح مشروطه‌خواهان در باب چگونگی تنظیم امور کشور، انتخاب وکلا و استفاده از مستشاران شایسته است و برخی در نقد سیاست دولت و وکلای مجلس دوم در باب اولتیماتوم روسیه و بعضی هم در تحلیل و ریشه‌یابی ناکامی دولت‌های مشروطه از تحقق برنامه‌های مشروطه‌خواهان. برخی از رسائل مشروطه‌خواهان به شرح زیر است:

۱- **احیاء الملّه:** این رساله، یکی از رسائل دسته‌ی اول است که توسط حسین المعتمد اهرمی البوشهری از زبان عربی به فارسی، برای چاپ در روزنامه‌ی مظفری بوشهر ترجمه شده است. مؤلف رساله، مشروطیت را از علائم ظهور می‌داند و برخی آیات و روایات را با مجلس شورای ملی تطبیق می‌دهد.

۲- **قانون مشروطه‌ی مشروعه:** این رساله اثر حاج سید عبدالحسین لاری در اوایل سال ۱۳۲۵ و در فاصله‌ی ماه‌های ربیع‌الاول تا رجب به نثری متکلف و مغلق نوشته شده است. در بین علمای مشروطه‌خواه، سید عبدالحسین لاری نامی آشناست، وی علاوه بر این رساله، رسائل دیگری نیز در دفاع از مشروطه نوشته است.

او اگرچه رساله‌ی حاضر را به دفاع از مشروطه نوشته است، اما دیدگاه‌های او با مشروطه‌خواهان متفاوت و انتظارات او فراتر است، هرچند که در دسته‌ی مشروعه‌خواهان نیز قرار نمی‌گیرد. مشخصات و ویژگی‌هایی که لاری برای حکومت مشروطه مشروع برمی‌شمارد، این رساله را از بنیاد با دیگر رسائل مشروطه‌خواهان متمایز می‌سازد.

لازم به ذکر است، لاری به رغم برآورده نشدن انتظاراتش در مواجهه با مصوبات مجلس، نه تنها در مقابل مجلس و مشروطه، موضع منفی اتخاذ نکرد، بلکه پس از دوره‌ی استبداد صغیر نیز بی‌درنگ رساله‌ی «قانون در اتحاد دولت و ملت» را در دفاع از مشروطه نوشت و در آن از «شعریات» مخالفان مشروطه انتقاد کرد.

۳- **اللئالی المربوطه فی وجوب المشروطه:** رساله‌ی حاضر، یکی از آثار سیاسی مفصل مجتهد معروف عتبات، شیخ محمداسماعیل محلاتی غروی است. از محلاتی، جز این رساله، رساله‌ی دیگر با عنوان «کشف حقیقت مشروطیت» در همین کتاب به چاپ رسیده است. از وی رساله‌ی دیگری نیز در باب دفاع از تولیدات داخلی و مبارزه با تهاجم کالاهای سرمایه‌داری غرب در دست است.

رساله‌ی اللتالی دلایلی مستحکم در دفاع از مشروطه و نثری ساده دارد. این رساله حاوی دو قسمت است، وی در قسمت نخست به شبهات مطرح شده در رساله‌ی «کشف‌المراد» پرداخته است، و مدتی بعد الحاقی بر قسمت نخست و در پاسخ به رساله‌ی «حرمت مشروطه» نوشته و سپس هر دو رساله را با عنوان اللتالی منتشر کرده است.

محلاتی در رساله‌اش به طرح مفهوم مشروطه و تأیید آن با توجه به دیدگاه سیاسی شیعه در باب حکومت پرداخته و برای اثبات آن از فقه و اصول سود جسته است.

۴- مکالمات مقیم و مسافر: این رساله، که برخی تألیف آن را به روحانی مبارز حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی نسبت داده‌اند، رساله‌ی دیگری در دفاع از مشروطیت است.

عمده‌ترین تفاوت این رساله، با رسائل دیگر مشروطه، قالب محاوره‌ای آن است. مؤلف که سعی داشته رساله‌ای در حد درک عوام بنگارد، مکالمه‌ای فرضی میان حاجی مقیم و آمیرزا مهدی و با حضور آمیرزا هدایت‌الله در قریه‌ی سعادت‌آباد ترتیب داده و در قالب این گفتگو، به طرح اندیشه‌ها و نظریات خود، در دفاع از مشروطیت و پاسخ به شبهات مخالفین، مبادرت نموده است.

درج واژه‌های عدالت، حریت، مساوات و آزادی در چهار گوشه‌ی کادر صفحه‌ی اول کتاب، نشان از اعتقاد نویسنده به این چهار رکن زندگی اجتماعی دارد.

بحث اصلی رساله، با گفت‌وگوی جدی میان حاجی مقیم و مسافر آغاز می‌شود. مقیم خرابی‌های حالیه‌ی ایران را ناشی از نظام مشروطه می‌داند، اما مسافر که ایران را سیاحت کرده و از تقاضاهای مشروطه‌طلبان آگاه است، شبهات او را رفع کرده و سرانجام مقیم نیز مشروطه‌خواه می‌شود.

۵- تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله: آخرین رساله‌ای که در اینجا مورد بررسی قرار می‌دهیم، رساله‌ای به قلم میرزا محمد حسین نائینی است. این رساله، معتبرترین، مشهورترین و ماندگارترین رسائل مشروطه‌خواهان است و در اهمیت آن همین بس که نه تنها سه بار به صورت سنگی چاپ شده، بلکه در عصر حاضر نیز بارها به صورت مجزا منتشر شده است.^{۲۸}

دکتر فریدون آدمیت به‌رغم دیدگاهی که نسبت به روحانیون دارد، درباره نائینی نوشته است: «پیوستگی استدلال خصلت بارز نویسنده‌ی اوست و نشانه‌ی ذهن تحلیلی مرد اصولی... تحلیل خود نائینی استادانه است، گرچه استدلالش همیشه قانع‌کننده نیست... در انتقاد سیاسی بسیار تواناست. این را هم بگوییم که مردی وارسته و بزرگوار است».^{۲۹}

در ابتدای رساله تقریظ دو تن از مراجع بزرگ نجف اشرف، آیات عظام آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و عبدالله مازندرانی وجود دارد.

نائینی پس از مقدمه‌ای در وجوب و ضرورت حکومت، از وظایف اصلی حکومت سخن می‌گوید و سپس به بیان انواع حکومت می‌پردازد. وی حکومت‌ها را به دو نوع تملیکیه و ولایتیه تقسیم می‌کند و معتقد است که شق ثالثی وجود ندارد.

به رغم اعتقاد راسخ نائینی به صحت و اعتبار اساس دلایل عقلی و شرعی‌اش در تنبیه‌الامه و گزارشی از تأیید موضوع محوری رساله یعنی مشروطیت نظام مشروطه و انطباق آن با شریعت توسط امام دوازدهم شیعه در رؤیایی صادقه، گویا نائینی پس از مشاهده‌ی انحراف مشروطیت از مسیر اصلی خویش، دستور داد تا کلیه‌ی نسخ تنبیه‌الامه جمع‌آوری گردند، این اقدام احتمالاً به دلیل انتقادات مردم، نسبت به افراط و تفریط‌های مشروطه و عدم برآورده شدن انتظارات مردم صورت گرفته است.^{۳۰}

چنین فرصت کوتاهی، مجال مناسبی برای نقد و بررسی تمام رسائل موجود در این کتاب نیست و برای آگاهی بیشتر، مطالعه‌ی این رسائل لابد است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- زرگری‌نژاد، غلامحسین، رسائل مشروطیت، مشروطه به روایت موافقان و مخالفان، تهران: انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷، جلد اول، ص ۳۹.
- ۲- همان، رساله‌ی «کشف‌المراد من المشروطه و الاستبداد»، ص ۲۰۴.
- ۳- همان، رساله‌ی «حرمت مشروطه»، ص ۲۶۰.
- ۴- همان، ص ۲۶۱.
- ۵- همان، رساله‌ی «تذکره‌الغافل و ارشاد الجاهل»، ص ۲۸۴.
- ۶- همان، جلد دوم، رساله‌ی «تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملئه»، ص ۴۲۱.
- ۷- همان، جلد دوم، رساله‌ی «اللثالی المربوطه فی وجوب المشروطه»، ص ۲۳۶.
- ۸- همان، جلد اول، رساله‌ی «تذکره‌الغافل و ارشاد الجاهل»، ص ۲۹۵.
- ۹- همان، رساله‌ی «کشف‌المراد من المشروطه و الاستبداد»، ص ۲۱۶.
- ۱۰- همان، جلد دوم، رساله‌ی «مراد از سلطنت مشروطه»، ص ۲۸۸.
- ۱۱- همان، رساله‌ی «تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملئه»، صص ۴۱۷-۴۱۸.
- ۱۲- همان، درآمد، ص ۳۰.
- ۱۳- همان، همان‌جا.
- ۱۴- همان، جلد اول، رساله‌ی «تذکره‌الغافل و ارشاد الجاهل»، ص ۲۹۳.
- ۱۵- همان، جلد دوم، رساله‌ی «تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملئه»، ص ۴۱۴.
- ۱۶- همان، ص ۴۳۱.
- ۱۷- همان، رساله‌ی «اللثالی المربوطه فی وجوب المشروطه»، ص ۲۳۹.
- ۱۸- بنگرید به: آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران: انتشارات پیام، ۲۵۳۵.
- ۱۹- ملک‌زاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران: انتشارات علمی، ۷ جلد، ۱۳۷۱.

- ۲۰- بنگرید به: حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱.
- ۲۱- بنگرید به: آبادیان، حسین، *مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه؛ به انضمام رسائل علمای موافق و مخالف مشروطه*، تهران: نشر نی، ۱۳۷۴.
- ۲۲- نجفی، موسی، *بنیاد فلسفه سیاسی در ایران (عصر مشروطیت)*؛ تلاقی اندیشه سیاسی اسلام و ایران با غرب، به انضمام دوازده رساله مهم سیاسی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶.
- ۲۳- همان، ص ۲۱۷.
- ۲۴- همان، صص ۲۱۷-۲۲۵.
- ۲۵- آدمیت، همان، ص ۲۶۰.
- ۲۶- برای آگاهی بیشتر بنگرید به درآمد نویسندگان بر رساله‌ی «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل»، صص ۲۷۷-۲۷۹.
- ۲۷- آدمیت، همان، ص ۲۶۱.
- ۲۸- برای نمونه بنگرید به: آقا شیخ محمدحسین نائینی، *تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملئه یا قانون حکومت از نظر اسلام*، به ضمیمه مقدمه و پاصفحه و توضیحات به قلم سید محمود طالقانی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱.
- ۲۹- آدمیت، همان، صص ۲۲۹-۲۳۰.
- ۳۰- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: درآمد نویسندگان بر رساله‌ی «تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملئه»، صص ۴۰۶-۴۱۰.

میلاذ زخم*

● حبیب‌اله اسماعیلی

■ میلاذ زخم

■ خسرو شاکری

■ ترجمه شه‌ریار خداجویان

■ تهران، نشر اختران، ۱۳۸۶، ۷۱۵ صفحه

جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان در شمار واپسین تلاش‌های بخشی از نخبگان میانی و عناصر مردمی وفادار به آرمان‌های انقلاب مشروطیت بود. وقوف به نظرگاه‌ها و خاستگاه‌های فعالان جنبش جنگل از آن حیث که می‌تواند در آشفته‌بازار تعرض‌های شبه‌تاریخی به مشروطه‌خواهی ایرانیان، ما را به تمایلات نیروهای ناوابسته به قدرت‌های محلی و سیاست‌های جهانی رهنمون سازد، اهمیتی دو چندان دارد.

البته جنبش جنگل نیز همانند انقلاب مشروطیت، از آشفته‌نگاری‌های شبه‌تاریخی مصون نمانده است. مراجعه به آثار پدیدآمده از ناحیه نیروها و جریان‌های مختلف که تصاویری متناقض و متباین از جنبش جنگل و رهبری آن را پیش چشم ترسیم می‌کند، گویای این مدعاست. وقوف عالمانه به این جریان تاریخی، از جهات زیر برای پژوهشگری تاریخ معاصر اهمیت ویژه دارد:

یکم: جنبش جنگل مرحله‌ای از مسیر نه چندان کوتاه تحركات جامعه ایرانی برای وصول به شرایطی نوین در یک و نیم قرن اخیر است که بازیگران مستقل، بومی و ناوابسته آن در عین پابندی نقادانه به میراث اسلامی - ایرانی خویش، در پی دستیابی به دستاوردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دیگر جوامع برای خروج از چرخه خسارت توسعه‌نایافتگی است.

دوم: جنبش جنگل با تحرکی حدود ۶ سال (۱۳۰۰-۱۲۹۴) در سرزمین سرسبز حاشیه خزر، و دو مرحله متفاوت در فاصله سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۹ و ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ (ماقبل و مابعد ورود ارتش سرخ گیلان)، در باطن خویش از پیوستگی وفادارانه به ایرانیت و اسلامیت متجلی شده در افکار و رفتار نیروهای ناوابسته و مردمی خویش نکاست. بازیگران اصلی آن، متأثر از آرمان مشروطیت بودند. مرام‌نامه جنبش که وجهی از بنیان‌های نظری و اعتقادی وفاداران خود را بازگو می‌کند، از درونمایه‌ای مردم‌سالارانه و عدالت‌جویانه هم‌سو با فرهنگ اسلامی - ایرانی برخوردار است. در کنار این آرمان‌پردازی نظری، رفتار سیاسی و انقلابی عناصر اصلی جنبش جنگل به ویژه رهبری فرهمند آن، دور نشدن از بومی‌گرایی و ناوابستگی را به ما یادآور می‌شود. توجه به دو وجه ایرانیت و اسلامیت جنبش جنگل و همچنین خاستگاه نیروهای حامی آن می‌تواند پژوهشگر علاقمند به حقایق تاریخی این مرحله را، از اعوجاج ناشی از تصاویر ایدئولوژیک و فرقه‌ای ارائه شده از جنبش جنگل برهاند.

سوم: جنبش جنگل بعد از ورود ارتش سرخ به سال ۱۲۹۹، با نخستین پرده‌های سراب عدالت‌خواهی‌های «لنینی» روبرو شد. این نخستین پرده که دیگر پرده‌هایش تا حدود هفت دهه بعد بر صحنه آمد، قربانیان خود را از بین نیروهایی برگزید که ساده‌انگارانه بهشت سوسیالیسم را در پرتو تکیه بر «حزب برادر» در مسکو می‌جستند و کرملین‌نشینان نیز با محور قراردادن منافع شوروی و تقدم بخشیدن این منافع بر هر اصل دیگر، با جسم و جان این جماعت دژ ناستوار سوسیالیسم روسی را مستحکم می‌کردند.

فصل اخیر جنبش جنگل نیز از همین حیث اهمیت دارد، چراکه بازی‌سازان «حزب برادر» نه تنها جنبش ایرانی - اسلامی و مستقل و ناوابسته جنگل را در معامله با رضاخان و حامیان انگلیسی او، که عناصر مؤمن به خویش را نیز در فاصله نه چندان کوتاه در پای معبد سوسیالیسم روسی ذبح کردند. سرنوشت سلطان‌زاده و احسان‌الله خان، نمونه‌ای از پرشمار اجزای نمایش تلخی است که تا دهه‌ها بعد، قربانیان خود را از میان سازمان‌های دست‌سازی چون حزب توده و فرقه دمکرات و دیگر خرده‌سازمان‌ها و گروه‌های شبیه به آن برگزید. تاکنون بسیاری را توهم بر این بود که در روزگار استالین چنین سرنوشتی در انتظار این دسته از عناصر مؤمن به حزب برادر بود، لیکن آثار منتشر شده دهه اخیر و اسناد نویافته، نشان از وجود چنین سیاستی از روزگار لنین تا برژنف را با شدت و ضعف متفاوت نشان می‌دهد. سیاستی که در چهره‌های متفاوت خود مرگ و تبعید را برای دگراندیشان و مزدوری را برای فرومایه‌گان به ارمغان می‌آورد.

اینک و از ورای فروکش کردن هیاهوی بزرگ سوسیالیسم روسی و کم‌رمق شدن آتش سینه‌چاکان آن، پژوهشگران با اسناد و آثار و دست‌نوشته‌های نه چندان کم‌شماری مواجه هستند که راه را برای پژوهش‌های غیرجانبدارانه درباره فرایند هفت دهه منفعت‌طلبی‌های سوسیالیست‌های

روسی نسبت به ایرانیان هموارتر کرده است. انجام پژوهشی مستقل درباره ایرانیانی که در حصار شدیداً امنیتی شوروی سابق زیستند و در این دهه‌ها با تحدید استحاله در سرزمین شوراها یا حذف فیزیکی روبرو بودند، جای خالی خود را نشان می‌دهد.

پیش‌درآمد حاضر، گرچه از محدوده مدخلی از یک گزارش برای معرفی کتاب «جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران» با عنوان «میلاذ زخم» فراتر رفت، لیکن به واسطه اهمیت موضوع گریزناپذیر بود. نویسنده، کتاب حاضر را در قالب یک پیش‌گفتار، ۱۷ فصل، پی‌گفتار و مجموعه‌ای از پیوست‌ها تنظیم کرده و به دست انتشار سپرده است.

نویسنده گرایشات سوسیالیستی خود را پنهان نمی‌کند. در نخستین بند از پیش‌گفتار کتاب، هدف اصلی خویش را از نگارش کتاب نشاندن «آگاهی تاریخی» به جای «حافظه جمعی اسطوره‌ای - ایدئولوژیکی» می‌داند و در ادامه این نظر به نقد منابع و آثار منتشره در باب جنبش جنگل می‌پردازد، نویسنده این نکته را که ماهیت جنبش جنگل در پرده جانبداری‌ها و منازعات ایدئولوژیک پنهان شده است، از چشم دور نمی‌دارد، و به‌رغم نقادی‌هایش در این باب به نظر می‌آید او نیز نه چندان غیر ایدئولوژیک به رویدادها نظر نمی‌کند. وی ساخته شدن فیلم و نشر تمبر با تصویر میرزا کوچک خان را در شمار رفتارهای ایدئولوژیک نسبت به جنبش جنگل ارزیابی می‌کند.^۱

در نخستین فصل کتاب که به واقع، بیان نظری کتاب است، نویسنده از مشی و مرام تاریخ‌نگاران که به‌زعم او، در پیوند با قدرت به تاریخ‌نویسی رسمی روی آورده‌اند، انتقاد می‌کند و شاهد سخن خویش را در سکوت تاریخ‌نویسان دوره پهلوی و تحریف‌های تاریخی وابستگان به شوروی سوسیالیستی جستجو می‌کند و درباره هر گروه، از پیوند منافع سیاسی و سکوت عمدی آنان درباره ماهیت جنبش جنگل سخن به میان می‌آورد. در ادامه این سخنان، گرچه او نقشه‌پردازی براساس الگوهای منبعث از جامعه غربی را برای تحلیل جامعه ایرانی برنمی‌تابد و بر تحلیل‌گری بی‌طرفانه پای می‌فشارد، لیکن بر انبوه اسناد و سخنان میرزا کوچک خان در باب تعهد به ایرانیت و اسلامیت چشم می‌پوشد و ناخرسندی خود را از این که انقلاب اسلامی در تداوم جریان جنگل شمرده شود، پنهان نمی‌دارد.^۲

خواننده کتاب در فصل دوم کتاب با اطلاعات ارزشمندی درباره وضعیت سواحل خزر همزمان با انقلاب مشروطیت روبرو می‌شود و درمی‌یابد که تا پیش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نشانه چشمگیری از تحرک وسیع برای مشروطه‌خواهی در این منطقه ملاحظه نمی‌شد و پس از آن بود که ناگهان همه گروه‌ها با تشکیل انجمن‌ها بر کوس مشروطه‌خواهی کوبیدند. البته نویسنده از این که گروه‌های قدرتمند نیز علاوه بر بخش‌هایی از نیروهای مردمی دست به تشکیل انجمن‌ها زده بودند، سخن به میان می‌آورد و فرایند رادیکال شدن انجمن‌ها در مبارزه با محمدعلی شاه را به بحث می‌کشد. در ادامه این سخن، وی عواملی را که موجب ناخرسندی گیلانیان از روند امور شده بود، به این شرح

برمی‌شمارد: نادیده گرفته شدن انجمن‌ها، انحصاری شدن فعالیت سیاسی در مجلس، تسامح نابخردانه نسبت به کارگزاران قاجاری و تداوم رنج ناشی از تداوم استثمار توسط کارگزاران جدید. به‌زعم نویسنده، این‌ها موجب شده است شرایط برای خیزش جنگل به رهبری فرهنگدانه میرزا کوچک خان آماده شود.^۳

البته وی علایق خود را نسبت به تجربه‌اندوزی جریان‌های سوسیال - دمکرات از فرایند جنبش مشروطیت، که معتقد است نقش برجسته‌ای در پیروزی مشروطه‌خواهی داشتند، نیز حفظ کرده است؛ از این روست که به سپردن جریان امور به نیروهای بورژوا - دموکرات انتقاد روا می‌دارد. او این وضعیت را عاملی می‌داند که به خلع سلاح مجاهدان مشروطه انجامید، که از جمله آنان میرزا کوچک خان بود. میرزا کوچک خان علاوه بر خلع سلاح به دستور سربازان تزاری به تبعید از گیلان نیز محکوم شده بود.

در چهارمین فصل کتاب، ابتدا وضعیت ایران همزمان با جنگ جهانی اول تصویر می‌شود. در این بخش از فصل ۴ وضعیت نابهنجار تهیدستان شهری و روستایی در کنار تن‌پروری ثروتمندان و اشراف برای خواننده توضیح داده می‌شود.

در تداوم همین سخنان، به شرایطی که منجر به توجه نخبگان به آلمان آن روزگار شده بود، اشاره می‌شود. شرایطی که ناشی از فشارهای روس و انگلیس و تسلطشان بر مقدرات ایران بود و منجر به توجه به قدرت سوم شده بود. قدرت سومی که ترکیبی از آلمانی‌ها و ترک‌های عثمانی بود. در این شرایط بود که میرزا برای آزادسازی و نجات ایران به پا خاست.^۴ وی به ما اطلاع می‌دهد در شرایطی مراحل اولیه جنبش جنگل تحت رهبری فرهنگدانه میرزا پشت سر گذارده شد، که به رغم نوپایی جنبش، با حمایت مردم و گروه‌هایی از چهره‌های سیاسی و برخی از افسران ژاندارمری زمینه‌های اوج‌گیری آن فراهم شد. نویسنده مهم‌ترین ویژگی این دوره را مبارزه علیه قدرت خارجی به ویژه نیروهای روسیه تزاری می‌داند که البته امیدهای زیادی برای ایرانیان پدید آورده بود.

در پنجمین فصل کتاب خواننده با برنامه سیاسی جنبش به قرائت نویسنده آشنا می‌شود. او به نقل از شاهدهی عینی می‌گوید جنگلیان برنامه مشخصی نداشتند و این در حالی است که روایت فخرایی در سردار جنگل، با آوردن نمونه‌های از روزنامه جنگل و از همه مهم‌تر مرام‌نامه منتشره ایشان، چیزی دیگری می‌گوید. نویسنده به درستی یادآور می‌شود که راوی مارکسیست نمی‌توانسته درک روشنی از برنامه جنگلیان داشته باشد.^۵

نویسنده در این فصل، این فرض را پی می‌گیرد که جنگلیان برای اصلاحات ارضی فاقد برنامه مشخص بودند و به همین دلیل نتوانستند در موضع دفاع از توده‌ها قرار گیرند و البته از بهنگام بودن یا نابهنگام بودن چنین توقعی از جنگلیان سخنی به میان نیاورده است. وی در بخش پایانی فصل، با توجه به فقدان هر دلیل و سندی، قاطعانه جنبش را از وابستگی به دولت‌های محور میرا می‌داند.^۶

در هفتمین فصل کتاب، خواننده با تحلیل‌های مرتبط با سقوط ترازها و تأثیر آن بر ایران که به یک‌تازی انگلیس‌ها و همچنین ورود بازیگران جدید به عرصه سیاست جهانی بود، آشنا می‌شود. این فصل توضیح دوره‌ای را بر عهده دارد که به دنبال خلأ حضور ناشی از خروج نیروهای تزاری همزمان با پایان جنگ جهانی اول، ایران با یک‌تازی پیروزمندانه انگلیس مواجه شده بود، به ویژه این که در رویارویی اجتناب‌ناپذیر با جنگلی‌ها، آنان را با شکست‌هایی در چند جبهه مواجه کرده بود. در این شرایط عناصری از همراهان جنبش جنگل که مرعوب انگلیس‌های پیروزمند شده بودند، راه خود را از میرزا جدا کرده و جنبش را به مسیر تضعیف سوق داده بودند. نویسندگان در توضیح عوامل تضعیف جنبش جنگل، علاوه بر مسأله بالا، به مواردی چون تهدیدهای انگلیس‌ها مبنی بر استفاده از گازهای شیمیایی در جنگ، ترحم میرزا نسبت به اسیران و حتی خائنان به عنوان عامل تضعیف اشاره می‌کند. البته وی کماکان نداشتن سیاست و برنامه در مورد زمین‌های کشاورزی و اصلاحات ارضی را عمده عامل تضعیف جنبش می‌داند و آن را عاملی برای عدم اشتیاق توده‌های دهقانی به تداوم جنبش برمی‌شمارد. در ادامه این سخنان، با تکرار گزارش‌های عناصر متمایل به مارکسیسم تقدیرگرایی میرزا عامل دیگری برای تضعیف جنبش معرفی می‌کند.

هفتمین فصل کتاب به نظرگاه‌های خارجی‌ان دربارہ جنگلیان اختصاص یافته است. در این فصل ابتدا به روابط آلمانی‌ها با جنبش جنگل که به حضور چند فراری آلمانی ختم می‌شد، اشاره شده و بزرگ‌نمایی مورخان استالینیستی در این مورد به نقد کشیده می‌شود. در دیگر بخش، به عدم وجود هرگونه سندی از دیدگاه مقامات تزاری در مورد جنگلیان اشاره شده است. در اینجا وی به اولین گزارش یک ایرانی بلشویک یعنی غفارزاده در مورد جنبش جنگل اشاره می‌کند و معتقد است این گزارش پایه مناسبات بعدی جنگلیان با بلشویک‌ها بوده است. در ادامه این فصل، بی‌بنیان بودن اتهامات بلشویک‌ها مبنی بر روابط میرزا با آلمانی‌ها به اثبات رسیده است. در نگاه بلشویک‌ها، میرزا آرمان‌خواهی انقلابی و در پی آزادی ایران از یوغ انگلیس‌ها بود. این توصیف از میرزا، او را در صف پیشتازان انقلاب سوسیالیستی در شرق قرار می‌داد و به همین سبب، حمایت از او ضروری می‌نمود. به رغم این نظر، مورخان متأثر از فضای دوران استالین، میرزا را تحت تأثیر آلمان‌ها و انگلیس‌ها معرفی می‌کردند. دیگر دشمنان میرزا و جنبش جنگل نیز با انواع اتهاماتی از قبیل راهزن، او را متأثر از آلمانی‌ها و بلشویک‌ها معرفی کردند.

نکته‌ای که اهمیت ویژه دارد این که پژوهشی بی‌طرفانه و مبتنی بر اسناد و شواهد میرزا و جنبش جنگل را از هر نوع اتهامی مبری می‌کند و بر عدم وابستگی وی به هر بیگانه‌ای صحت می‌گذارد.

در هشتمین فصل کتاب، برآمدن کمونیسم ایرانی که متأثر از حضور انقلابیون بلشویکی است به بررسی کشیده شده است. این زایش که متأثر از برنامه صدور انقلاب توسط انقلابیون بلشویک است،

ابتدا با فضاسازی تبلیغی درباره لغو تمامی امتیازات روسیه در دوره تزارها و نسبت به ایران آغاز می‌شود و سپس برنامه آشتی‌طلبی با حکام وقت در دستور کار قرار می‌گیرد. تحرک تبلیغاتی بلشویک‌ها در لغو امتیازات ماقبل انقلاب اکتبر، فضا را به سود ایشان سامان می‌دهد و طبیعتاً بخشی از نگاه‌های نخبگان و توده‌ها را به خود جلب می‌کند. خاصه این که از همان ابتدا ضدیت با امپریالیسم انگلیسی نیز ترویج می‌شود. در این شرایط است که بخشی از مهاجران ایرانی که قبل از پیروزی انقلاب اکتبر همراه بلشویک‌ها بودند و ابتدا با نام حزب عدالت خود را معرفی می‌کردند، بعد از حضور ارتش سرخ در شمال ایران فعالیت خود را در بسیاری از نقاط، به ویژه در منطقه تحت نفوذ جنگلی‌ها گسترش داده و به فاصله‌ای کمتر از پنج هفته پس از حضور نیروهای شوروی تأسیس حزب کمونیست را اعلام کردند. البته حزب کمونیست از همان ابتدا به گروه رادیکال و میانه‌رو تقسیم شد که یکی را سلطان‌زاده و دیگری را حیدر عمواغلی نمایندگی می‌کرد.

در فصل دهم چگونگی جان گرفتن دوباره جنگل پس از حضور نیروهای شوروی در شمال بررسی شده است. خیزش مجدد جنبش جنگل در حالی شکل گرفت که آنان مدتی قبل شکست سنگینی را از نیروهای انگلیسی متحمل شده بودند. نیروهای شوروی که به بهانه سرکوب بازماندگان قوای تزاری وارد ایران شده بودند، از همان ابتدا راهبردی را پی گرفتند که نتایج آن نه تنها گریبان جنگلیان را گرفت که در سال‌های بعد نیز به عنوان یک اصل خود را نمایان کرد. این راهبرد چیزی جز سوءاستفاده از عناصر ایرانی به عنوان اهرم فشار در مذاکرات بین دو دولت نبود. به همین دلیل بود که با حصول اهداف بلشویک‌ها، مبنی بر رفع خطر از مرزهای مشترک با ایران، عملاً به رکود کشاندن جنبش در فاصله‌ای کمتر از چند ماه در دستور کار بلشویک‌ها قرار گرفت.

در همین فصل، فرایند اعلام جمهوری شوروی در گیلان و رادیکالیزه شدن جنبش پس از ورود نیروهای شوروی به بحث کشیده شده است. البته حضور این نیروها نه فقط در عرصه سیاسی که در عرصه اجتماعی نیز بروز و نمود پیدا کرده بود. هم‌زمان با حضور بلشویک‌ها در انزلی و حضور مجدد میرزا در رشت، توافق‌نامه‌ای نیز بین دو طرف به امضا رسید که محتوای شکننده آن نگرانی جنگلی‌ها را بازتاب می‌داد. تبلیغ نکردن کمونیسم، عدم مداخله در امور داخلی و وارد نشدن نیروهای جدید به گیلان از جمله مواد مهم توافق‌نامه بود که البته سیر حوادث بعدی عکس همه این‌ها را نشان داد و از هوشیاری رهبری جنگل نیز پرده برداشت.

بلشویک‌ها هم‌سویی با میرزا را به دلیل نیازشان برای تثبیت موقعیت داخلی و بین‌المللی به سود خویش می‌دیدند و او را هرگز کمونیست نمی‌دانستند. میرزا نیز صراحتاً اعلام می‌کرد که در پی ایجاد دولتی دموکراتیک در ایران است و اجرای برنامه‌های بلشویکی را در سر ندارد. مرزبندی طرفین آشکار بود. البته اعلام تشکیل جمهوری سوسیالیستی در گیلان بسیاری را در مرکز نگران کرده بود و به نظر می‌آید در همین اثنا بود که کارگردانان سیاست‌های جهانی به رهبری انگلیس نیز، در پی راه

چاره نهایی یعنی به کارگیری مهره‌های قدرتمند به جای عناصر ناموفقی چون وثوق الدوله برآمدند. از سوی دیگر با اعلام مواضع شبه سوسیالیستی میرزا، برخی متحدان قدرتمند بومی وی یعنی اشراف محلی نیز بیش از پیش از او دور شدند، چراکه نگرانی از شایعات مرتبط با اجرای برنامه صادره زمین‌ها و اموالشان آنان را به وحشت انداخته بود. نویسنده معتقد است در این شرایط که رادیکالیزم جنبش جنگل متأثر از فضای همکاری با بلشویک‌ها، خود را نمایان می‌کرد، فضای لازم برای اقدامات نهایی انگلیس‌ها نیز بیشتر فراهم می‌شد.

در فصل یازدهم کتاب، روند جدایی میرزا و عناصر حزب کمونیست ترسیم شده است. او شکننده بودن همکاری میان جنبشی ملی - دمکرات جنگل و حزب کمونیست ایران را متذکر و فروکش کردن اشتیاق اولیه را یادآور می‌شود. وی می‌گوید گرچه برنامه جنبش جنگل به نسبت آن روز جامعه ایران مترقی بود، اما با بلندپروازی‌های نیروهای رادیکالی همانند احسان‌الله خان سازگار نمی‌نمود. به نظر نویسنده، ناسازگاری دو نگرش ناچسب نه فقط کارایی دولت ائتلافی را پایین آورد که در نهایت به جدایی کامل، خروج میرزا کوچک خان از ائتلاف و به دست گرفتن امور توسط عناصر کمونیست طی یک حرکت کودتایی انجامید. وی عمده اختلافات را به موضوع مالکیت و تغییر ساختار اجتماعی تقلیل می‌دهد، لیکن به نظر می‌آید اختلافات آنان اساسی‌تر بود و به عرصه‌های نظری، نوع جهان‌بینی، نگره‌های فرهنگی و نظام ارزشی و در یک کلام به ناهمخوانی نگره‌های مارکسیستی - لنینیستی با رویکرد ایرانی - اسلامی جنگلی‌ها بازمی‌گشت. میرزا کوچک خان بارها اعلام کرده بود که از ایرانیت و اسلامیت فاصله نخواهد گرفت، اما عناصر وابسته و کودتاگر، علاوه بر وفاداری تام و تمام به حزب برادر، از همان ابتدا نوامیس، حریم خصوصی، نظام ارزشی و اعتقادات جامعه را به چالش می‌طلبیدند.

به گفته صریح نویسنده، کمونیست‌ها بعداً با عقب‌نشینی از مواضع اولیه خود، اعلام کردند به مالکیت خصوصی احترام می‌گذارند، اما توافق‌نامه اولیه نقض شده بود و با این که شوروی کمی در سیاست‌هایش نسبت به جنگل تجدید نظر نشان می‌داد و با قربانی کردن چند مهره می‌خواست رفتاری دیگر را القا کند، لیکن راه فروپاشی ائتلاف بی‌بازگشت می‌نمود.

دوازدهمین فصل کتاب به روزگار کوتاه حاکمیت کمونیست‌ها در گیلان اختصاص یافته است. در کابینه کمونیست‌های گیلان افرادی همانند احسان‌الله خان، خالو قربان و دیگران حاضر بودند، یکی از اعضای کابینه میر جعفر پیشه‌وری بازیگر بعدی شوربخت فرقه دمکرات آذربایجان بود که باید تا حدود دو دهه بعد به صحنه می‌آمد و کنار گذاشته می‌شد. میزان استقلال و وابستگی این کابینه نسبت به بیگانگان، با نگاهی به فرجام هر یک از این افراد بیشتر آشکار می‌شود.

کابینه کمونیست‌ها در گیلان که جز پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک تصور دیگری در ذهن نمی‌پروراند، در کنار برخی اقدامات تأمینی، اولین اقدام خود را در توزیع زمین در گیلان خلاصه کرد.

نویسنده رفتارهای ضد مذهبی کمونیست‌ها را به شایعه‌پراکنی انگلیس‌ها و دیگر مخالفان آنان منسوب می‌کند، اما سوء مدیریت و زیاده‌روی آنان را می‌پذیرد و البته این تندروی‌ها را نیز به سود انگلیس‌ها می‌داند. بعد از این مرحله، نزاع میان دو گروه از کمونیست‌های رادیکال و میانه‌رو نیز بالا گرفت که اوضاع به سود میانه‌روها به رهبری حیدر عمو اوغلی به چرخش درآمد. این چرخش به ائتلاف نیم‌بند مجددی با جنگلیان انجامید.

در این فصل، به تغییرات حاصل از شرایط نوین بین‌المللی نیز اشاره شده است، چرا که کارنامه بی‌توفیق شوروی و کمونیست‌ها، راه را برای اقدام نهایی انگلیس‌ها هموار کرده بود. اقدامی که از یک سو در پیوند با مذاکرات تجاری میان شوروی و انگلیس و از سوی دیگر، اتفاق نظر بر حذف جنبش جنگل دور می‌زد.

فصل سیزدهم کتاب، نتایج حاصل از شرایط جدید را به بررسی نشسته و محتوای کار را به مذاکرات سه جانبه مسکو، لندن، تهران اختصاص داده است. مذاکراتی که ابتدا در فضایی سرد، اما در ادامه، به احیای مناطق نفوذ سنتی جانشینان تزاری انجامید که اینک لباس سوسیالیسم بر تن کرده بودند. مطالعه این فصل گویای شکل سیاست نواستعماری کرملین‌نشینان است، سیاستی که طی چند دهه روایتی وارونه آن توسط وابستگان وطنی سوسیالیسم روسی به خورد جوانان این دیار داده می‌شد و آنان را اغوا می‌کرد.

در فصل چهاردهم، خواننده پاسخ بسیاری از ابهام‌آفرینی‌های منتشرشده در آثار شبه‌تاریخی مرتبط با روی کار آمدن رضاخان در کودتای ۱۲۹۹ را درمی‌یابد. در این فصل چگونگی حمایت آبرون‌ساید از رضاخان، به کار گرفته شدن قزاقان توسط انگلیس‌ها، به عنوان یگانه نیروی نظامی که می‌توانست وظایف سرکوبگرانه‌اش را به انجام رساند، توضیح داده شده است. انگلیسی‌ها وقتی که خطر نزدیک شدن غول از چراغ در آمده سوسیالیسم روسی را بر سر منابع ثروت و مراکز غارتگری خود در کنار آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند احساس کردند، با تغییر سناریوی سلطه، انجام اصلاحات توسط گماشته قدرتمند را پیش گرفتند. کودتای رضاخان - سید ضیاء در اسفند انجام گرفت و اولین اقدام کودتاچیان به سرکوبی جنبش جنگل معطوف شد. معامله شیرین انگلیس‌ها با شوروی به سرانجام خود نزدیک شده بود.

فصل پانزدهم کتاب، به سیاست دوگانه شوروی برای احیای ائتلاف و زمینه‌سازی برای خروج از شمال ایران اختصاص یافته است. کارگردانان کمونیسم بین‌الملل در فاصله کمتر از ۳ سال پس از انقلاب اکتبر، خود را با واقعیت‌های جهانی هماهنگ می‌کردند. در بخش ایرانی تعدیل لنینی، از یک سو قرارداد تجاری با انگلیس، از سوی دیگر قرارداد مودت با ایران و دست آخر حذف عناصر رادیکال جنبش، برنامه‌ریزی می‌شد. تفاهم کامل دولت کودتاچی برآمده از برنامه‌ریزی انگلیس‌ها، همزمان با

تلاش سفیر شوروی برای پایان دادن به جنبش جنگل، از اشتراک نظر مظهر امپریالیسم با مظهر سوسیالیسم حکایت می‌کند.

در فصل ۱۶ کتاب، آخرین تلاش‌ها برای قربانی کردن میرزا کوچک خان در پای منافع دو قدرت بین‌المللی روایت می‌شود.

روشتاین، سفیر شوروی، اینک به میانجی صلح بدل شده بود و کلانتروف، وابسته نظامی شوروی، کودتاچیان را برای دستیابی به پناهگاه‌های جنگلی‌ها راهنمایی می‌کرد. جنبش جنگل در حالی به واپسین نفس‌های خود نزدیک می‌شد که عناصر اصلی آن، به ویژه شخص میرزا کوچک خان تاوان عدم وابستگی و پایداری بر سر آرمان مشروطیت را پس می‌دادند. البته در این بخش، نویسنده با استناد به روایات و اسناد مختلف تاریخی به عدم دخالت میرزا در ماجرای ملاسرا، که به قتل حیدر عمو اوغلی منجر شد، صحنه می‌گذارد و به یکی از دروغ‌های بزرگ تحریف‌کنندگان بلشویک مسلک تاریخ پاسخ می‌گوید. در همین بخش، خواننده با اطلاعاتی مواجه می‌شود که نشان می‌دهد شوروی‌ها برای تضعیف نهایی جنگل به هر دو طرف دعوای داخلی جنگل سلاح می‌رساندند. پس از آخرین اقدامات برای خارج کردن عناصر وابسته به شوروی از گیلان که عملیات آن را کلانتروف وابسته نظامی شوروی در ایران هدایت می‌کرد، با شروع حملات تبلیغاتی روس‌ها علیه میرزا کوچک خان، بلافاصله لشکر قزاق به فرماندهی رضاخان عملیات نهایی برای سرکوب جنگلی‌ها را آغاز کرد.

نویسنده در این بخش از یک تروریست حرفه‌ای روس یاد می‌کند که حضورش در گیلان بی‌ارتباط با حوادث خونین نبردهای داخلی جنگلیان نیست، نکته قابل توجه برای خواننده این است که حضور این فرد که از عناصر خاص و عمیقاً مورد اعتماد شخص لنین است، تحت پوشش تجارت صورت گرفته بود که منطقاً نمی‌تواند با ترور حیدر عمو اوغلی بی‌ارتباط باشد. شواهد مورد استناد نویسنده در این فصل، گویای آن است که شوروی‌ها پس از توافق با انگلیس‌ها در برنامه نابودی جنبش جنگل که مورد تأیید شخص لنین نیز بود، فعالانه مشارکت کرده و بر انقلاب ۶ ساله جنگل بوسه مرگ زدند.

هفدهمین فصل کتاب، که با هدف درس‌اندوزی از مراحل مختلف جنبش جنگل و در قدمی فراتر، تجربه‌آموزی از تحولات تاریخ معاصر ایران، نگاشته شده است، تحلیلی تاریخی است از موانع توسعه به زعم نگارنده و البته برآمده از نگاه ویژه مؤلف که به نظر می‌آید مبتنی بر سوسیالیسمی تعدیل‌شده استوار است. بخش پایانی کتاب یعنی فصل هفدهم، هدفی فراتر از تحقیقات آکادمیک و مرسوم تاریخی را پی گرفته است. نویسنده در این فصل که از بازسازی نشدن تاریخ در تمامیت آن ناخرسندی خود را ابراز می‌کند، به درستی بر این باور پای می‌فشارد که اگر ایرانیان از جنبش جنگل

اسطوره‌پردازی نمی‌کردند و آن را به عنوان یک درس تاریخی مورد بررسی قرار می‌دادند، بسیاری از خطاهای نسل‌های بعد از جنگ جهانی دوم قابل اجتناب بود.^۷

کتاب در ادامه با دو بخش ارزشمند تداوم می‌یابد یکی با عنوان پی‌گفتار که مجموعه‌ای از اطلاعات نوین درباره جنبش جنگل است و تماماً با استناد به آرشیوها و اسناد بایگانی شوروی حاصل شده است. این بخش از کتاب، آن را به سرآمد آثار منتشره درباره جنبش جنگل تبدیل کرده است. در بخش پایانی کتاب خلاصه‌ای از زندگی‌نامه بسیاری از بازیگران تاریخی دوره موردنظر کتاب آمده است که در جای خود ارزشمند می‌نماید.

نکته پایانی این که خسرو شاکری در این کتاب، پژوهشی تاریخی و ارزنده ارائه می‌دهد که نشان از تلاش چندساله او در این عرصه است. وی در پژوهش خود درباره جنبش جنگل اثری ماندگار آفریده است. به رغم این توفیق، کتاب وی نیز همانند بسیاری از آثار تاریخی، مصداق حکم مشهوری است که می‌گوید هر اثر تاریخی از نوعی فلسفه تاریخ تبعیت می‌کند، حتی اگر آن را به زبان نیاورد. تمایلات نویسنده در نخستین مواجهه با کتاب آشکار خودنمایی می‌کند. این تمایلات در بخش‌هایی از کتاب، تصویری ناقص از جنبش جنگل ارائه می‌کند که در حین گفتار حاضر، به مواردی از آن اشارت رفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ص ۲۱

۲- ص ۳۸

۳- ص ۷۳

۴- ص ۸۲

۵- ص ۹۲

۶- ص ۱۱۵

۷- ص ۴۶۹

ناکامی سلطان سرخ*

● سیاوش شوهانی**

■ سیاست همگرایی عبدالحمید دوم در رویارویی با غرب

■ احسان ثریا سرما

■ ترجمه‌ی داود وفائی و حجت‌الله جودکی

■ تهران؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۷، تعداد صفحات: ۱۲۱.

پندار یا به عبارتی توهم توطئه یکی از آفت‌های تاریخ‌نگاری کشورهای توسعه‌نیافته/شرقی است که عوامل نگون‌بختی خود را یکسره در خارج از مرزها و در کشورهای توسعه‌یافته می‌جوید. این توهم تا آنجا پیش می‌رود که پدیداری همچون انقلاب را هم زیر سر استعمارگران می‌داند که به عنوان جادویی برای واژگونی حکومت مخالف استعمار، از آستین خود بیرون می‌آورد و به طرفه‌العینی نسخه‌ی آن‌را در هم می‌پیچد. این دست مورخان، گویی جامعه را به‌مثابه‌ی یک دستگاه مکانیکی فاقد روح قلمداد کرده‌اند که حیات و ممت آن در دستان توانای سلطه‌ی خارجی است؛ گرچه نگاه خوش‌بینانه‌ی مقابل آن - که همه چیز را در داخل می‌جوید - نیز در تبیین تاریخی خود از امور واقع ره به جایی نمی‌برد؛ هر میزان آن به بیراهه رفتن است این نیز هست، در یکسویه‌نگری هر دو دیدگاه مجال تردیدی نیست؛ تفکر تاریخی به ما می‌گوید جامعه همچون یک ارگانیسم پویا عمل می‌کند که عوامل خارجی و داخلی دست به دست هم می‌دهند تا کارکرد آن جامعه پدیدار گردد؛ هر کنشی بیرون از این ارگانیسم، واکنش درون را برمی‌انگیزد و به تبع، بر عمل بازخوردی بیرونی تاثیر می‌گذارد.

* شماره‌ی ۱۴۱، صص ۲۶-۲۲

** دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران دوره‌ی اسلامی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتاب پیش‌رو اثری است که به برهه‌ی‌ای از تاریخ عثمانی از منظر نخست - یعنی پندار/ توهّم توطئه - نگریسته و همه‌ی رویدادهای عصر عبدالحمید اول از جمله به وقوع پیوستن مشروطه‌ی عثمانی و خلع خلیفه را محصول توطئه استعمارگران کافر(!) قلمداد می‌کند.

نویسنده در پیش‌گفتار، در هدف از تألیف چنین اثری، بیان می‌کند که تاکنون هر آنچه درباره‌ی عبدالحمید دوم نوشته شده جنبه‌ی احساسی داشته که در این نگارش‌ها، مخالفان به شکلی متعصبانه او را سلطان‌سرخ نامیده‌اند و موافقان در ستایش وی، راه افراط پیموده و او را به عرش رسانده‌اند. و مدعی است اثر او با طرد هر دو نوع برخورد، با اتکاء به اسناد و در چارچوب مطالعه علمی تنها به ارزیابی سیاست خارجه عبدالحمید که بر پان‌اسلامیزم مبتنی بوده، پرداخته است (ص هفت).

عبدالحمید دوم آخرین خلیفه‌ی قدرتمند عثمانی محسوب می‌شود، بعد از وی دو خلیفه دست‌نشانده توسط جمعیت اتحاد و ترقی به حکومت گماشته شدند. از این روی، برخی با قضاوتی یکسویه سیاست‌های عبدالحمید را عامل فروپاشی عثمانی دانسته‌اند و برخی جمعیت اتحاد و ترقی را به این کار متهم می‌کنند، اما ریشه‌ی زوال و انحطاط عثمانی خیلی پیش‌تر از این‌هاست: وقتی سلطان محمد فاتح حدود چهار قرن، قبل از فروپاشی عثمانی و در اوج قدرت، از بیم و وهم خیانت برادران خود سنت نامیمون برادرکشی را پایه نهاد و فقها نیز در توجیه اقدام او فتوا دادند که «الفتنه اشد من القتل» و از آن پس ریختن خون چند نفر برای جلوگیری از فتنه‌ی احتمالی، مشروع و قانونی قلمداد شد اما دریغ از آن که این اقدام، اثرات دیرپایی بر جای نهاد.

بحرانی که برخورد تمدن غرب در عثمانی با شکوه - که از قرن سیزده تا نوزده همواره از زرنه‌ی قابل توجهی در سیاست و اقتصاد جهانی برخوردار بوده است - بوجود آورد، پی‌آمدهای زیادی داشت، واکنش به چنین بحرانی که در شکل تنظیمات رخ نمود، با موفقیت چندانی همراه نبود؛ تضاد قول و فعل حکومت عثمانی که در میان کشورهای مسلمان به خلیفه‌ی رسول‌الله ملقب بود، تحمیق و بسیج مردم در جهاد علیه غیرمسلمانان و حتی مسلمانان (به گونه‌ای که ایران را دارالحرب می‌نامیدند)، شیعه‌کشی سلطان سلیم در مقابله با سنی‌کشی شاه‌اسماعیل صفوی، تلاش برای اتحاد دنیای اسلام از طریق یک دست کردن همه‌ی عقاید از جمله سنی کردن شیعیان، همگی بخش‌هایی از دلایلی است که عثمانی را به اضمحلال کشاند و مترجمان کتاب بر آن اشاراتی نموده‌اند (صص نه تا سیزده).



کتاب با پیامدهای جنگ روس و عثمانی، موسوم به جنگ ۹۳ (۱۸۷۷ - ۱۸۷۸ م.) آغاز می‌شود. این جنگ که برخلاف میل باطنی عبدالحمید و با ترغیب نخست‌وزیر مشهورش مدحت‌پاشا انجام گرفت به شکست عثمانی، عزل و تبعید نخست‌وزیر و نیز کنار گذاشتن قانون اساسی که مدحت‌پاشا به تقلید از قانون اساسی بلژیک تهیه کرده بود منجر شد. قانونی که عبدالحمید در ۹ سپتامبر ۱۸۷۶ توسط نخست‌وزیر خود پذیرفت و بر عثمانی مهر مشروطه حک گردید. نکته قابل توجه این که

عبدالحمید پس از شکست از روسیه برای تبعید مدحت‌پاشا به ماده‌ای از قانون اساسی عثمانی استفاده می‌کرد که توسط خود او لغو شده بود (صص ۱-۳).

نویسنده اظهار می‌دارد مدحت‌پاشا از جمله «ترکان جوانی» بود که در پی اصلاحات، تقلید محض از غرب راه، راه برون‌رفت از بحران جامعه خویش می‌دانستند و برای حاکم کردن اندیشه‌ی وارداتی، حذف عبدالحمید از قدرت را نخستین هدف خود می‌دانستند. چنین ویژگی آن‌ها را شیفته‌ی فرهنگ غرب - از لباس گرفته تا قوانین - و بیزار از فرهنگ ملی خود می‌کرد.

نویسنده با اشاره به خاطرات ترکان جوان، تشکیل حلقه‌های اجتماع این اصلاح‌طلبان دانشجوی را در خارج از کشور و مخالفت این اجتماعات با دولت عثمانی را در روند اضمحلال حکومت مؤثر می‌داند. به گونه‌ای که در این جلسات تصمیم سوء‌قصد به جان حضرت سلطان گرفته شد و بعد از مدتی حادثه مشهور بمب‌گذاری مسیر سلطان عبدالحمید رخ داد (صص ۷-۴).

نویسنده تبیین می‌کند که چگونه اندیشه اصلاح‌طلبانه‌ی ترکان جوان و گروه‌های ارمنی خارج از کشور ملهم از غرب توسط دول غربی جهت تأمین منافع خود بهره‌برداری می‌شد به گونه‌ای که سفیر فرانسه هدف از اصلاحات را «به زیر کشیدن هلالی که به فراز ایاصوفیه می‌درخشید و گذاشتن صلیب مسیحیان به جای آن» دانست نه رشد و توسعه عثمانی (ص ۸).

اما به موازات جریان اصلاح‌طلبانه‌ی ترکان جوان، پان‌عربیسم نیز ظهور کرد. نقطه‌ی اشتراک هر دو آنها مخالفت با عبدالحمید بود که او را سلطان سرخ می‌نامیدند. نکته‌ای که سرما به آن تأکید دارد این است که نود درصد از طرفداران اتحاد عرب، مسیحی بودند و از این رو ماهیت جنبش پان-عربیسم مسیحی - غربی بود. نویسنده یک پیامد این جریان را تأمین بودجه برای احیاء آثار قدیمی مسیحی - رومی علیرغم رو به نابودی نهادن آثار کهن اسلامی می‌داند. همچنین او بیان می‌دارد نخستین شعار دولت مستقل عربی را طرفداران پان‌عربیسم مسیحی همچون نجیب قازروی سرداندند و سرما با طعن تاریخی می‌پرسد عجیب است که شعار امت واحد عربی اکنون را صدام حسین و حافظ اسد - که از آن دو به عنوان دشمن اسلام یاد می‌کند - سر می‌دهند (ص ۱۱). از همین روی وی از قازروی به عنوان پدر اندیشه‌ی بعثیان نام می‌برد. و این اندیشه را هنوز جریانی پایدار می‌داند که در دانشگاه‌های خاورمیانه - از جمله بیروت - با حمایت و جهت‌دهی آمریکا مشغول به فعالیت هستند (ص ۱۲).

مؤلف در ادامه به اقدامات عبدالحمید که در راستای عملی نمودن سیاست‌های پان‌اسلامیزم به-کار می‌رفت اشاره می‌کند؛ پروژه اصلاح آموزش‌های دینی که توسط علمای استامبول و دانشمندان مسلمان دیگر کشورها - همچون محمد عبده از مصر - از جمله این تدابیر بود.

سرما ثریا نشان می‌دهد که احساس ضرورت تحول آموزش اسلامی برای جلوگیری از سقوط مسلمانان از سوی نخبگانی چون عبده و احساس نیاز استحکام پایه‌های سیاسی از سوی عبدالحمید

چگونه این دو را به هم نزدیک و پان‌اسلامیزیم را در عرصه بین الملل رقم زد. این جریان در داخل خلافت عثمانی به صورت تشکیل کمیسیون‌هایی به ریاست شیخ‌الاسلام سرب‌آورد (ص ۱۴). نکته قابل توجه‌ای که توانسته از خلال نامه‌ی عبده به عبدالحمید نشان دهد القابی است که وی برای سلطان عثمانی به کار برده است: حضرت ظل‌الله، جناب خلافت‌پناه، حامی حقیقی امت اسلام، حضرت پادشاه و ذات اقدس حضرت پادشاهی، و حتی تأکید می‌کند حاضر است برای احیاء شکوه گذشته جان خود را فدای مرکز خلافت کبری کند. وی در این نامه اظهار می‌دارد که تنها راه محافظت از دین در تحت لوای خلافت ممکن خواهد بود، و تا آنجا پیش می‌رود که محافظت از دولت عثمانی را بعد از اعتقاد به خدا و رسولش سوم اصل مسلمانی معرفی می‌کند. از قضا تمامی این کلمات با سیاست‌های پان‌اسلامیستی عبدالحمید مطابق می‌افتد (ص ۱۶).

به گفته‌ی نویسنده، عبده توجه نکردن به دستورات اسلام را مهم‌ترین علت ضعف و انحطاط مسلمانان می‌داند و کسانی چون ترکان جوان و طرفداران پان‌عربیسم را کافرانی تحت نام مسلمان معرفی می‌کند. اما نکته‌ای که وی به آن توجهی ندارد این است که عبده بدون درک ملزومات و ویژگی‌های شرایط جدید، برطرف نمودن «نقصان آموزش‌های دینی» را تنها راه برون رفت از مسأله انحطاط معرفی می‌کند. ثریا سرما بدون ایجاد کوچک‌ترین تعرضی به این نگاه، با تفصیل دیدگاه او را بیان و تلویحاً می‌پذیرد. حتی وی تناقض گفتاری عبده که با وجود اعتقاد به جهان شمول بودن اسلام، به الفاء روح میهن‌پرستی در بین عوام توصیه می‌کند را امری جالب توجه معرفی می‌کند و نه تناقضی اساسی در نظم گفتاری وی.

توصیف نامه‌ی مطوّل عبده که شامل برنامه آموزشی وی جهت اصلاح دین است یک پنجم کتاب ثریا را به خود اختصاص داده. مؤلف اظهار می‌دارد چون در پایان نامه عبده، سلطان عبدالحمید را «خلیفه ما و سایه‌ی خدا» خطاب کرده، این نکته دریافت می‌شود که سلطان «پیشنهاد‌های او را مورد ارزیابی و بهره‌برداری قرار داده است» (ص ۲۹) حکمی که نخست باید با ادله محکمی اثبات و سپس تأثیرات این بهره‌برداری نشان داده شود. امری که ثریا به آن نپرداخته است.

با توجه به نکته‌ای که در باب تاریخ‌نگاری و پندار توطئه در ابتدا اشاره شد آنچه در خصوص اثر سرما حائز اهمیت است، آن است که وی نقش عامل خارجی را مهم‌ترین علت در پدیدارشدن اضمحلال و انحطاط عثمانی در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم، قلمداد می‌کند و حتی از آن به عنوان پروژه‌ی تجزیه عثمانی توسط غرب نام می‌برد که با به کار بردن «عناوین مجهولی مانند مرد بیمار و یا مسأله شرق» این پروژه دنبال می‌شد (ص ۳۱).

این در حالی است که مؤلف به هیچ روی به عوامل داخلی که منجر به انحطاط و زوال عثمانی شد، توجهی نشان نمی‌دهد. خلط اساسی دیگر مؤلف، کج فهمی وی از شرایط زمانی در درک مناسبات جهانی است که به گونه‌ای او را دچار زمان‌پریشی تاریخی می‌کند: «اقدامات امپریالیزیم

صرفاً برای بدست آوردن برتری اقتصادی نبود، هدف اصلی آنها استعمار مناطق آزاد اسلامی بود تا بدین وسیله کاری کنند مسیحیت در خاورمیانه نیرومند شود و این تداوم همان جنگ‌های صلیبی‌ای بود که غرب در سده‌ی یازدهم آن را آغاز کرده بود.» (ص ۳۲)

چنان که روشن است مبادی سیاست خارجه امپریالیزم بدست آوردن و حفظ منافع است و نه دغدغه‌های دینی عصر پیش از شکل‌گیری سکولاریزاسیون، که در قرن یازدهم دنبال می‌شد، اما مؤلف بدون درک مبانی این دو نظام ارزشی جهان غرب، این دو را در یک جریان واحد مستمر جای می‌دهد.

به هر روی، واکنش عبدالحمید در برابر امپریالیزم غرب، پی‌گیری سیاست پان‌اسلامیزیم بود که در این میان از نهاد خلافت، که سال‌ها بود از مفهوم تهی شده بود، بیشترین بهره را برد. و آن نهاد مجدداً اعتباری بین‌المللی یافت. برای چنین کاری شیوخی از طریقت‌ها که نمایندگان پنهان وی بودند را به ترکستان، هندوستان، آفریقا و حتی ژاپن و چین اعزام کرد و کاری کرد که در نماز جمعه نام او را در خطبه بیاورند. (صص ۳۴-۳۰)

سرما در ادامه اشاره می‌کند که واکنش امپریالیزم در برابر اقدامات او تحریک اقلیت‌ها به ویژه تشویق ارامنه به قیام علیه او بود. بدون آن که کوچک‌ترین اشاره‌ای به زمینه‌های قیام ارمنیان به میان آورد آن را به شکل نادرستی معلول فرمان تنظیمات و قانون اساسی مشروطیت دوم می‌داند که به موجب آن حقوق و امتیازات قابل توجهی برای ارمنیان به رسمیت شناخته شد. (ص ۳۸)

تفکر تاریخی سرما برگرفته‌ی از تاریخ‌نگاری مشیت الهی است به گونه‌ای که در نقش امپریالیزم - که به زعم او علت هر مسأله‌ای در عثمانی است - می‌نویسد: «انگلستان که در آن دوره حامی جدی ارامنه بود، با روسیه به تفاهم رسید که در شرق آناتولی دخالت کند. شاید این یکی از الطاف الهی بود که تفاهم آنها دیر نیاید و در این زمینه موفق نشدند.» (ص ۳۷)

دیدگاه مشیت الهی با ناسیونالیست افراطی وی، چنان عجین شده که در دفاع از سیاست عبدالحمید در کشتار ارامنه این اقدام را سرکوب و ممانعت از دستیابی آنها به آرزوهای خیالی می‌خواند و مدام تأکید دارد که این مسأله صرفاً در اثر توطئه بدخواهان عثمانی روی داد. وی برای اثبات مدعای خود گزارش‌های سفیر فرانسه در خصوص اقدامات دو فرقه‌ی صوفی شازلیه و رُفاعیه و مخالفت آنها با نفوذ فرانسه (بویره شورش در الجزایر علیه فرانسوی‌ها) را به عنوان شاهد می‌آورد. عدم انسجام گفتاری در کل اثر به یکی از ویژگیهای اصلی آن بدل شده است: چه ارتباطی منطقی بین قیام و کشتار ارمنیان و فعالیت طریقت‌های صوفی مشرب در الجزایر می‌تواند وجود داشته باشد که مؤلف می‌خواهد آنها را با رشته‌ی نخ‌نمای تئوری توطئه به هم پیوند زند؟

گرچه وی اسناد قابل توجهی از توطئه کشورهای استعمارطلب همچون اقدامات فرانسه در شمال آفریقا و تلاش برای قطع رابطه‌ی طریقت‌های عثمانی و مردم سیاه‌پوست جوامع آفریقائی که در زیر

سلطه‌ی فرانسویان بودند، ارائه می‌دهد. به عنوان نمونه در بخشی از گزارش سرکنسول فرانسه در فوریه‌ی ۱۹۰۲ در طرابلس چنین آمده است: «... آنها با هدایا و مساعدت‌های ما توانستند بیش از وعده‌های رنگارنگی که عثمانی به ایشان داده بود، به امکانات مادی لذت‌دنیوی دست یابند... ما تا زمانی که در این مناطق تمام توانایی‌هایمان را بروز ندهیم و با شدت هرچه تمام‌تر به آنها نفهمانیم که تنها اربابانشان هستیم و انتظار احترام از سوی آنان را داریم، این مردم بدوی و عقب مانده مانند گذشته دست به حملات و شورش‌هایی خواهند زد که امنیت را به لرزه درآورده و نظام ما را به خطر خواهد انداخت» (ص ۴۷)

اما باید توجه داشت این انگیزه‌ی سرکنسول و کشور مطبوعش در ایجاد سلطه‌ی بر آفریقا و دیگر مناطق مستعمره تنها بخشی از پدیدار استعمار است در حالی که بی‌تردید استعمار پدیده‌ای چندوجهی است که بخش مهمی از آن به عوامل داخلی چون جهل، ناآگاهی، توسعه‌نیافتگی اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و... بازمی‌گردد. وجه مهمی که مؤلف با نادیده گرفتن آن، همه چیز را به بیرون مرزها احاله می‌کند و بی‌تردید از همین روست که بیشترین بخش از منابع وی را آرشیو گزارش‌های رسمی سفارت‌خانه‌ها و کنسول‌گری‌های کشورهای استعمارگر تشکیل می‌دهد.

یکی از بخش‌ها با عنوان «به کارگیری سیاست اتحاد اسلام در چین» که نسبت به بخش‌های دیگر با تفصیل بیشتری موضوع را بررسی کرده است، وضعیت هفتاد میلیون مسلمان چینی در قرن ۱۹م. است.^۱ مؤلف ابتدا به فهرستی از قیام‌ها و شورش‌هایی که تا سال ۱۸۹۹م. توسط آن‌ها بوجود آمده است، اشاره می‌کند و در پی آن، اسنادی از رابطه‌ی عبدالحمید با مسلمانان چین را ارائه می‌دهد. وی با اشاره به اینکه امپراتور گوئالیوم دوم (پادشاه آلمان) در این اقدام به عبدالحمید یاری رسانده بود، به اشتباه بیان می‌کند که امپراتور آلمان برای سرکوب مسلمانان به پاخاسته بود. (ص ۵۳) حال آن که به نظر می‌رسد اقدام امپراتور آلمان در کمک به عبدالحمید در «سازماندهی کردن» مسلمانان پراکنده چین، چیزی جز رقابت استعماری با فرانسویان در آن کشور نباشد اما مؤلف بدون درک از مناسبات استعماری غرب می‌نویسد: «امپراتور آلمان بعدها از پیشنهادی که به عبدالحمید داده بود پشیمان شد.» (ص ۵۳)

اما در همین بخش تلویحاً به نکاتی اشاره می‌کند که به عدم انسجام مقدمات و نتایجش گواهی می‌دهد: وی اشاره می‌کند که سفر هیئت اعزامی عثمانی به چین در رأس انورپاشا به دلیل عدم توانایی وزراء در فراهم آوردن هزینه‌ی این سفر به تأخیر افتاد و در نهایت با کشتی رایگان آلمان این امر صورت پذیرفت. (ص ۵۷) بحران اقتصادی عثمانی در این برهه تا حدی است که از فراهم آوردن هزینه‌ی اعزام یک هیئت دینی به چین عاجز است. این مسأله‌ای است که مؤلف نتوانسته آن را به استعمار غرب پیوند زند. نکته دومی که در خلال توصیف سفر هیئت اعزامی به چین بیان می‌کند ضیافت‌های پی‌درپی کنسول‌های آلمان، اتریش، فرانسه، انگلیس و روسیه در چین است. وی حتی

می‌نویسد: برای انگلستان جالب بود به مسلمانان نشان دهد که نماینده‌ی سلطان را تحت حمایت خود دارند. و روس‌ها تمایل دارند او برای بازگشت مسیر سیبری را برگزیند. (ص ۵۹)

رقابت‌های استعماری تا آنجا پیش می‌رود که روزنامه اکو دِ چاینا (Echo de chine) در پی حفظ منافع فرانسویان به احکام السلطانیه ماوردی چنگ می‌زند که: همه مسلمانان صرف نظر از ملیت و وطن خود باید در اندیشه و رفتار از رئیس مسلمانان یعنی خلیفه اطاعت کنند و کسی که از این اطاعت سر زند گناهکار و کافر محسوب می‌شود. و ادامه می‌دهد حتی اگر برای امپراتور چین یا پادشاهی انگلستان نیز احترامی قائل باشد و آن را با افتخار اعلام کند، نیز مسلمان نمی‌باشد. (ص ۶۳)

مؤلف به درستی تنها دلیل حمایت فرانسه از سلطان عبدالحمید آن هم تا این حد را به دلیل واهمه‌ی آنان از تشویق مسلمانان شمال آفریقا توسط عبدالحمید علیه آنان ذکر می‌کند.

این‌ها همه نشان می‌دهد کشورهای استعماری گوی رقابت را برای جلب‌نظر نماینده‌ی سلطان، از یکدیگر روده بودند. این شرایط، این امکان را می‌دهد که امپراطور آلمان در جهت حفظ منافع استعماری کشورش پای عثمانی را به چین باز کند و هدفش آن‌گونه که مؤلف به اشتباه دریافته سرکوب مسلمانان به عنوان امپراطور مقدس و در ادامه‌ی جنگ‌های صلیبی نباشد.

اما در مقابل چنین اهدافی، هدف سلطان عبدالحمید این بود که دولت‌های اروپایی را در خاور دور مشغول کند تا دست از سر دولت عثمانی بردارند. سیاستی که از سوی مؤلف برای عنوان کتاب برگزیده شده است؛ سیاست همگرایی عبدالحمید دوم تا آنجا پیش رفت که طی بیانیه‌ای برای مسلمانان چین که توسط هیئت علماء استامبول صادر شد با استناد به قرآن دلیل آوردند که مسلمانان نباید با اهل کتاب - یعنی چینیان - کاری داشته باشند، اما این فتوای فقهی موافق با سیاست عبدالحمید به شدت توسط گروه‌های اسلام‌گرای عثمانی همچون حزب اتحاد و ترقی مورد حمله‌ی شدید قرار گرفت: و «اقدامات حمایت‌گرانه از بربرهای چین که به تشویق پنهان و ناپسند کاخ‌نشینان (عثمانی) صورت» می‌گرفت را تفتیح کردند. (ص ۶۹)

مؤلف چنان با «شورش مشروع مسلمانان چین در مقابله با امپریالیسم غرب» همدلی می‌کند که از مقام یک کنشگر تاریخی - و نه مورخ - از هیأت علماء استامبول منتصب از سوی سلطان، می‌پرسد دفاع از حقوق مسیحیان و یهودیان چین (اهل کتاب) چه ربطی به شما دارد؟ و چرا به استعمار مسلمانان آفریقا توسط فرانسویان و به خاک و خون کشیدن هندی‌ها توسط انگلستان توجهی نکرده‌اند. (صص ۷۰-۶۹)

بخش دیگری از کتاب، «مطبوعات استامبول در زمان سلطان عبدالحمید دوم» را بررسی می‌کند، مؤلف با بیان اینکه روشنفکران مسلمان غربی شدند و در مسیر مسیحی نمودن مسلمانان هرچند ناآگاهانه پیش رفتند می‌نویسد: «آنها بدون هیچ تأملی شروع به بریدن و خوردن کیک

ناسیونالیسم تقدیم شده از سوی اروپایی‌ها کردند» (ص ۷۲) و شکل‌گیری پان‌ها را نیز همچون ناسیونالیسم دست پرورده‌ی امپریالیسم معرفی می‌کند که در مقابل، عبدالحمید نیز با پان‌اسلامیسم به مقابله با آن‌ها شتافت، که البته توسط انقلاب ۱۹۰۸ که همچنان [!] آن هم دست‌پرورده‌ی استعمار غرب بود به سرعت فروریخت. وی دلیل این فروپاشی را روزنامه‌هایی می‌داند که توسط غیرمسلمانان افکار غرب را ترویج می‌کردند و به مخالفت با عبدالحمید برخاسته بودند، وی با ارائه فهرستی از روزنامه‌های منتشره در زمان حیات عبدالحمید، اطلاعاتی درباره‌ی صاحب امتیاز، زبان روزنامه و زمان انتشار هر یک ارائه می‌دهد. (صص ۷۴-۷۵)

ثریا سرما مشروطه ۱۹۰۸ عثمانی و خلع خلیفه‌ی جهان اسلام توسط نهاد نوپای مجلس را در اثر اقدامات ترکان جوان، ارمنی‌ها، یهودی‌ها، یونانی‌ها و بلغاری‌های همگام با دشمنان خارجی که بی-تردید در صف مخالفان مسلمانان قرار داشتند ارزیابی کرده و از تلگراف‌های سفراء کشورهای خارجی مرزبندی قومی - مذهبی نمایندگان راه یافته به نهاد جدید قانون‌گذاری را ارائه می‌دهد که نتیجه آن این است که اکثریت غیرترک و غیرمسلمان و مخالف سلطان عبدالحمید بر مجلس حاکم شده‌اند. (صص ۷۷-۷۹)

وی بیان می‌کند که مشروطه‌خواهان در پی آزادی نبودند آنها عزل سلطان و خشنودی سروران اروپایی خود را می‌خواستند. (ص ۸۰) حال آن که در مشروطه عثمانی مسئله مذهب یا قومیت از اولویت‌چندانی برخوردار نبود و مخالفت ملت عثمانی از مذاهب و اقوام مختلف با شاه مستبد عثمانی بود و نه مخالفت عده‌ای غیرمسلمان و غیرترک علیه خلیفه جهان اسلام آن گونه که مؤلف آن را «جنایت شرعی» بیان داشته و می‌پرسد: «انورپاشا چه حالی داشت؟ همان حالی را که همفکران انورپاشا امروزه با شنیدن نام اسلام دارند. آنها در پی ایجاد یک عثمانی مدرن بودند که مسلمان و یهودی در آن برادر یکدیگر باشند» (صص ۸۱-۸۳)

مؤلف حتی در بیان فتوی عزل سلطان عبدالحمید، در توصیف دلایل این عزل بند «توقیف کتاب‌های دینی، پاره کردن و سوزاندن آنها» را که در اصل فتوی وجود ندارد را از خود می‌آفریند تا نشان دهد مشروطه‌خواهان در جنایت شرعی خود چه افتراء ناحقی به خلیفه مسلمین بسته‌اند. (صص ۸۳-۸۴) و در ادامه این نامسلمانان را هم‌ردیف «برخی مفسران مدرن و انسان دوست! که هدایت را فروخته و ضلالت را خریده‌اند [و] ادعا می‌کنند مسیحیان و مسلمانان همراه هم به بهشت خواهند رفت» می‌داند. (ص ۸۴)

سرما حتی مشروطه‌خواهان مسلمان - که در اسلام آنها تردید نداشت - از جمله حمدی یاسر الماسی (مفسر قرآن)، بدیع الزمان نورسی، محمد عاکف و... را در ردیف فریب‌خوردگانی می‌داند که برای اسلام از مشروطه دفاع کردند. (ص ۸۸) درواقع به‌زعم وی، کسانی چون سعید نورسی که در توجیه شرعی مشروطه گفته بود: «... مشروطیت تجلی آیات کریمه‌ی «وامرهم شوری بینهم» و

«شاوهرم فی الامر» می‌باشد، مشروطیت عبارت از مشورت شرعیه است. حیات آن وجود نورانی عین حق است، قلب او مملو از معارف است، لسان او لسان محبت است، عقل او قانون است. او عبارت از یک شخص نیست. مشروطیت حاکمیت ملت است ... مشروطیت موجب سعادت اسلام... خواهد شد... مشروطیت دیدگاه واحد استبدادی را که چون تاری نحیف با کشیده شدن به این سو و آن سو، و با هوی و هوس مناسبت دارد، تبدیل به ستونی آهنین و شمشیری پولادین از افکار عمومی می‌کند...» (صص ۸۹-۸۰) را در ردیف فریب‌خوردگان قرار می‌دهد.

وی در ادامه، اظهارات بدیع الزمان پس از ۳۴ سال که پس از حاکمیت مستبدانه‌ی اتحاد و ترقی به اصلاح عقاید خود پرداخته بود می‌پردازد تا ضد اسلامی بودن مشروطیت را توجیه کند. اما این دلیل مخالفت بدیع الزمان با آزادی و مشروطه نبود او مخالف استبداد بود در هر لباسی: «ای فرزندان میهن، آزادی را بد تعریف نکنید تا از چنگمان به در نرود و اسارت متعفن گذشته را در ظرفی دیگر به خود ما ندهند...» (صص ۹۳-۹۴) درواقع بدیع الزمان سعید نوری متأخر که مشروطه را در بیراهه دید، موافق استبداد عبدالحمید نشد. اما مؤلف که نمی‌تواند این امر را بپذیرد سعی دارد این مخالفت را به دلایل و انگیزه‌های شخصی پیوند زند: «... بزرگ‌ترین عاملی که موجب مخالفت سعید نوری با سلطان عبدالحمید شد پاسخ منفی سلطان به پیشنهاد سعید نوری برای تاسیس یک دانشگاه (دارالفنون) در کردستان بود.» (ص ۹۴)

وی در پایان اثر خود با استناد به شعر رضا توفیق که بعد از حکومت ارباب و وحشت ترکان جوان از مشروطه خواهی خود ابراز ندامت کرد. از عبدالحمید دفاع می‌کند: «کجایی ای سلطان حمیدخان قوی شوکت / آیا فریاد من به بارگاه تو خواهد رسید؟ / لحظه‌ای سر از بستر مرگ بردار / و گناهان این ملت ناسپاس را به نظاره بنشین... / این ما بودیم که بی شرم و بی حیا به سیاسی‌ترین پادشاه عصر افتراء بستیم / دیوانه ما بودیم نه تو...» (ص ۹۵)

پی‌نوشت‌ها:

۱- این آماری است که مؤلف بارها در اثرش بر آن تأکید دارد، اما با نظر به این امر که امروز پس از گذشت بیش از یکصد سال جمعیت مسلمانان چین در حدود ۱۲۰ میلیون نفر است بعید به نظر می‌رسد این رقم از صحت دقیقی برخوردار باشد.

نوزایی ایرانی*

● کیومرث قرقلو**

- **Safavid Iran: Rebirth of a Persian Empire**
- **Andrew J. Newma**
- **London, Tauris, 2006. Pp. 281**

گزارش حاضر تمرکز خود را بر ارزیابی و نقد محتوای کتابی معطوف ساخته است که، با فاصله حدوداً ربع قرن پس از انتشار کتاب *ایران عصر صفوی* نوشته راجر مروین سیوری (۱۹۸۰)، می‌توان آن را جدیدترین بررسی به زبان انگلیسی پیرامون تاریخ عمومی کل دوره حدوداً ۲۴۰ ساله استیلای صفویان بر ایران به شمار آورد. نویسنده کتاب دکتر اندرو جوزف نیومن استاد تاریخ و ادبیات ایران در دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند است. بخش بزرگی از آثار وی به انتشار رسیده است،^۱ مربوط به تاریخ دوره صفوی، با توجه ویژه به تحولات فرهنگی و مذهبی این دوره است. با ملاحظه این سابقه، در شایستگی علمی نویسنده برای تألیف یک تک‌نگاری عمومی حول تاریخ ایران در دوره صفوی نمی‌توان تردید روا داشت. از سوی دیگر، گذشت زمانی بیش از دو دهه از انتشار آخرین تحقیق عمومی درباره مسائل کلی تاریخ ایران در دوره صفوی، نیز، انتشار این کتاب را ضروری ساخته است. بدون هیچ اغراقی، حجم رو به رشد بررسی‌ها و مطالعاتی که در مورد مسائل گوناگون دوره صفوی آن اندازه هست که اکنون می‌توان از وجود رشته‌ای مستقل با عنوان «رشته مطالعات صفوی» سخن گفت. یافته‌های موجود در این مطالعات و بررسی‌ها، نیز، دائماً در حال گسترش و افزایش هستند و به ملاحظه همین نکته، تک‌نگاری سیوری که اکنون ترجمه‌ای به فارسی نیز از آن در دسترس هست، دیگر نمی‌تواند کاربردی به شمار آید.

* شماره ۱۲۰ - ۱۱۹، صص ۹۹ - ۹۴.

** استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

نویسنده کتاب، در مقدمه اثر، بحث خود را با توضیحی مقدماتی پیرامون نحوه شکل‌گیری و گسترش رشته مطالعات صفوی آغاز می‌کند و به تشریح جهت‌گیری‌های اصلی موجود در تحقیقات این رشته می‌پردازد. پس از طرح این مباحث، هدف اصلی خود را از نوشتن کتاب، تلفیق دستاوردهای دو جریان عمده در رشته مطالعات صفوی اعلام می‌کند. با مطالعه متن کتاب، نویسنده علاقه‌مند می‌تواند در مورد توفیق او برای برآوردن این هدف به ارزیابی و داوری بنشیند. مطالعه متن کتاب روشن خواهد ساخت که او، در سراسر مباحث خود، کوشیده است توجهی ویژه به برقراری ارتباط میان دستاوردهای این دو جهت‌گیری اصلی تحقیقاتی در رشته مطالعات صفوی داشته باشد. مطابق استدلال او، دو جهت‌گیری عمده عبارتند از تحقیقاتی که تحولات سیاسی - اجتماعی را در کانون مباحث خود قرار داده‌اند و در رشته مطالعات صفوی از قدمتی حدود یک سده برخوردار هستند؛ و تحقیقاتی دیگر که دگرگونی‌های فرهنگی و هنری دوره صفوی را برجسته ساخته‌اند و از زمان انتشار آن‌ها بیش از چند دهه نمی‌گذرد. این دسته اخیر، اینک، بخش بزرگی از تحقیقات مربوط به رشته مطالعات صفوی را به خود اختصاص داده‌اند و می‌کوشند به مسائلی چون تحولات روابط گروه‌های عقیدتی و نقش گروه‌های حاشیه‌ای جامعه صفوی از قبیل زنان، هنرمندان، روسپیان، غلامان و نویسندگان توجه کنند. نویسنده نسبت به مدل‌واره‌هایی که تاکنون در مطالعه تاریخ دوره صفوی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، دیدگاهی انتقادی دارد؛ ولی، در سراسر کتاب از ارائه یک مدل‌واره جایگزین ناتوان مانده است و نمی‌تواند خلأیی را که خود ایجاد کرده است، پر کند. در تحلیل خود از جریان‌های موجود در رشته مطالعات صفوی، نویسنده، با نگاهی منفی، به ارزیابی مطالعات اقتصادی و مالی نشسته است و با آوردن شواهدی از روندهای فراگیر حاکم در تحقیقات مربوط به رشته مطالعات عثمانی، گرایش گسترده به چنین مطالعاتی را دلیل اصلی غلبه مدل‌واره «زوال و انحطاط» در پیش‌فرض‌های تحقیقات رشته مطالعات صفوی می‌داند. بر پایه ارزیابی نویسنده، گرایش عمومی به چنین جریانی متعاقب انتشار یک اثر ماندگار از **امانوئل والراشتاین** در سال ۱۹۷۴^۲، زمینه‌ساز رشد و غلبه قابل ملاحظه مدل‌واره زوال و انحطاط در تحقیقات مربوط به رشته مطالعات عثمانی از دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد شده است. عیب اصلی گرایش به این مدل‌واره، غفلت از پویایی‌های درونی جوامع سنتی پیش‌سرمایه‌داری در جهان اسلام خواهد بود. با ملاحظه چنین دیدگاهی، چندان دور از انتظار نیست که در سراسر کتاب شاهد اکراه نویسنده در زمینه استفاده از یافته‌ها و داده‌های تحقیقاتی در مورد اوضاع اقتصادی و مالی جامعه صفوی، به ویژه در بعد بین‌المللی، باشیم. ترجیح‌بند اصلی این تحقیقات که در رشته مطالعات صفوی، بر خلاف رشته مطالعات عثمانی، شمار آن‌ها چندان هم زیاد نیست، معطوف ساختن توجه مخاطبان به ناکامی‌های جامعه صفوی، مانند همتای عثمانی خود، در برابر رشد دنیای سرمایه‌داری غرب است که نقطه عزیمت آن را می‌توان با استقرار سلسله صفوی در ایران در ابتدای سده ۱۶/۱۰ منطبق دانست.

جدا از مقدمه، متن کتاب، از حیث سازماندهی مطالب، شامل ۸ بخش و یک موخره است. در انتهای کتاب دو پیوست به متن علاوه شده‌اند که اولی سال‌شماری است از رویدادهای مهم تاریخ ایران در دوره صفوی، و دومی دربرگیرنده اطلاعات اولیه و ناقص پیرامون متن‌های تاریخ‌نگاری فارسی بازمانده از دوره صفوی است. کتاب‌شناسی گزیده‌ای نیز پس از این دو پیوست قرار دارد که از حیث سودمندی اطلاعات موجود در آن می‌توان آن را سومین پیوست کتاب به شمار آورد. بخش‌های کتاب، چنان که از عناوین آن‌ها برمی‌آید، بر مبنای ادوار سلطنت مهم‌ترین و تأثیرگذارترین شاهان صفوی تنظیم شده‌اند. این نحوه چینش و سازماندهی مطالب، از چند جهت، سودمند است و تا حد زیادی از سنگینی و ابهام در تبیین روند رویدادها می‌کاهد. وانگهی، در پیش گرفتن این شیوه، هزینه‌های مترتب بر اتخاذ پیش‌فرض‌های مفهومی دوره‌بندی کلیت عصر صفوی را نیز کاهش داده است و به نوعی نمایانگر محافظه‌کاری نویسنده و اکراه او از پرداختن به مباحث مفهومی مناقشه‌برانگیز است. از نکات مثبت در تدوین بخش‌های کتاب، گنجاندن نتایج مباحث مربوط به هر بخش در یک یا چند بند کوتاه است که می‌تواند برای آن دسته از خوانندگان کتاب که متن را به صورتی تخصصی مطالعه می‌کنند، راه‌گشا باشد.

بر مبنای این نوع تقسیم‌بندی، بخش اول کتاب به تحولات دوره سلطنت بنیان‌گذار سلسله صفوی، شاه اسماعیل (سلط. ۹۰۷-۱۵۰۱/۹۳۰-۱۵۲۴)، اختصاص دارد. لازم به یادآوری است که در پایان مقدمه، توضیحاتی راجع به احوال و اقدامات شیوخ صفوی پیش از تشکیل حکومت صفوی ارائه شده است که به صورت مشخص احوال و اقدامات پدر و جد شاه اسماعیل، شیخ حیدر و شیخ جنید، را پوشش می‌دهد. اطلاعاتی که راجع به فعالیت‌های این دو تن، به ویژه جنید، ارائه شده است، کاملاً ابتدایی و بسیار ناقص است. بهتر بود، نویسنده یا به صفحات پایانی کتاب *تواریخ آل عثمان* عاشق پاشازاده مراجعه می‌کرد یا از یافته‌های دو مقاله مهم در مورد احوال و اقدامات جنید بهره می‌برد، یکی به قلم مکرمین خلیل اینانج در *دایرةالمعارف ترکی* و دیگری مقاله‌ای از رستم شکوروف که در سال ۱۹۹۳ منتشر شد^۳ یا حتی روایت موجود در چاپ تجدیدنظرشده تک‌نگاری آقای **جان وودز** در مورد حکومت آق‌قویونلو^۴. این بخش از کتاب را، با وجود دستاوردهای مثبت آن که ناشی از کوشش نویسنده برای تلفیق میان تاریخ سیاسی (دودمانی) - اجتماعی با تاریخ فرهنگی و هنری است، می‌توان در زمره بخش‌های ضعیف کتاب ارزیابی کرد. بی‌توجهی نویسنده به تحقیقات محققان فرانسوی (به طور خاص، سه‌گانه صفوی ژان اوبن یا اسناد دیوانی و سلطانی گردآوری شده در تحقیق ژان لویی باکه گرامون در مورد روابط عثمانیان و صفویان بین سال‌های ۹۲۰ تا ۱۵۱۴/۹۳۰ تا ۱۵۲۴)، تا حدودی، در رقم خوردن این وضع نامطلوب می‌تواند مؤثر بوده باشد. وانگهی، عدم دقت در خوانش داده‌های متون تاریخ‌نگاری فارسی مربوط به دوره سلطنت اسماعیل نیز، گاه به بروز اشتباهات و اغلاط فاحش انجامیده است. برخی از این اغلاط، ظاهراً، ناشی از بی‌دقتی در تایپ متن

است که با توجه به معیارهای حرفه‌ای چاپ کتاب در غرب چندان توجیه‌پذیر نمی‌توانند باشد. برای مثال، نام **عبدی بیگ نویدی شیرازی** مؤلف کتاب *تکملة الاخبار* در صفحه ۱۷ به صورت **Abdi Be** ضبط شده است؛ در بند دوم از صفحه ۱۸، یک جمله دچار افتادگی است و نارسا (در این جمله که در آن در مورد کار هنرمندان دربار اسماعیل بر روی یک نسخه از خمسه نظامی گنجوی بحث شده است، فعل جمله افتاده است)؛ در انتهای صفحه ۲۰، فعل **dictated** به نادرست به صورت **dicated** تایپ شده است که متضمن معنای مشخصی نیست. در سراسر متن، نوسان در ضبط انگلیسی کلمه «بیگ» ادامه دارد، گاه به صورت **Bek** و گاه به شکل **Beg**. در صفحه ۲۲، نام میرزا شاه حسین اصفهانی، یکی از آخرین وکلای دوره شاه اسماعیل، به صورت «میرزا شاه حسینی» ضبط شده است و این غلط در صفحات آتی نیز تکرار می‌شود؛ با در نظر گرفتن تکرار اشتباه، دیگر نمی‌توان آن را ناشی از اشتباه در تایپ دانست، بلکه به نظر می‌رسد نویسنده در خواندن متون فارسی دچار اشکال شده است. در صفحه ۲۳، از هاتفی شاعر به عنوان «ولد» (*the descendant*) جامی یاد کرده که تن به پوشیدن تاج قزل‌باشی داد؛ این در حالی است که هاتفی، از مثنوی‌سرایان معروف قلمرو تیموریان است که از سوی شاه اسماعیل مأمور به تدوین یک «شاهنامه اسماعیل» هم شده بود و خواهرزاده جامی است نه «ولد» او.

بخش دوم کتاب، به تحولات دوره شاه طهماسب (سلط. ۹۳۰-۹۸۴/۱۵۲۴-۱۵۷۶) اختصاص دارد و در آن کوشش شده است نحوه جابه‌جایی در ترکیب قدرت و تثبیت حکومت صفوی مورد توجه قرار گیرند. در این بخش نیز، اشتباهات فاحشی به چشم می‌خورد. در صفحه ۲۷، نام جعفر ساوجی، از وزرای امرای تکلو، به اشتباه به صورت **Savji** ضبط شده است که در نگاه نخست یادآور یک نام مغولی و ترکی است نه بیانگر نسبت به شهر ساوه که باید به صورت **Savaji** ضبط می‌شد. در همین صفحه، از او به اشتباه به عنوان «والی پیشین اصفهان» (*previously governor of Isfahan*) یاد شده است که کاملاً اشتباه است و نامبرده، جز وزارت و فعالیت در حوزه مالی، هیچ‌گاه در دوره مورد بحث به این مقام نرسیده است. در صفحه ۲۸، معلوم نیست به چه دلیل نام ارزروم (ارزروم، ارض‌الروم) به صورت **Irzirum** ضبط شده است. اگر نویسنده خواسته باشد، با این کار، تقید خود به حرف‌نویسی (*transliteration*) درست را نشان دهد، در سراسر متن موارد متعددی از نادیده گرفتن اصول حرف‌نویسی به چشم می‌خورد؛ وانگهی، اکنون همگان این شهر را به صورت **Erzrum** می‌شناسند و بهتر بود همین شکل در متن می‌آمد. در همان صفحه، یک اشکال نگارشی در بند آخر به چشم می‌خورد که از تکرار مجدد کلمه **polity** در یک جمله به جای ذکر ضمیر مربوط به آن ناشی می‌شود. در صفحه ۲۹، دو بند حاوی استدلال‌های ناقص همدیگر هستند: در یک بند، از این سخن گفته است که صفویان ازدواج با خاندان‌های نظامی دیگر را به عنوان راهی برای تقویت پیوندهای مورد استفاده سیاسی قرار می‌دادند و در این رابطه از ازدواج شاه اسماعیل و شاه طهماسب با اعضای

از خاندان موصللو یاد می‌کند؛ در حالی که در بند بعدی، از ازدواج دختران دودمان صفوی با اعضای داخل خاندان صفوی سخن گفته است. آیا بهتر نبود حدّ وسط در این استدلال مدّ نظر قرار می‌گرفت و از تعمیم پرهیز می‌شد؟ در صفحه ۳۱، نام امیره مظفر رشتی معروف به «دباج» (دیباج) به صورت Dubbaj ضبط شده و در صفحه ۳۳ همین نام به صورت Dabbaj قید شده است؟ کدام یک درست است؟ در صفحه ۳۶، وجود کلمه in در اولین جمله بند اول کتاب اضافه است و جمله را دستخوش آشفته‌گی کرده است، به خصوص از این حیث که بلافاصله پس از آن کلمه during هم آمده است. در صفحه ۳۷، در بند اول، در جمله‌ای که در آن از منصور دشتکی بحث می‌شود، به یک اشتباه نگارشی دیگر برخورد می‌کنیم: آوردن Hyphen یا خط فاصل اضافه در وسط جمله که ساختار آن را بالکل دست‌خوش نوسان و سستی کرده است. در بخش‌های آتی نیز نمونه‌هایی از این دست جریان دارد: صرفاً من باب نمونه، در صفحه ۹۴، کلمه زهاب به صورت Zuhab حرف‌نویسی شده که باید به صورت Zihab قید می‌شد. خلاصه این که اشتباهاتی از این دست در سراسر متن کتاب به دفعات مشاهده می‌شود که اگر بخواهیم همه آن‌ها را برشماریم، از مسیر اصلی دور خواهیم افتاد. بنابراین، به شهادت همین موارد، می‌توان گفت که متن انگلیسی کتاب به بازمینی مجدد نیازمند است و باید همه اشکالات برطرف شوند.

افزون بر اشتباهات لغوی و معنوی، در مورد برخی مفاهیم به کار رفته در کتاب نیز جای بحث و مناقشه هست. برای نمونه، علیرغم این که در مقدمه استفاده از مفهوم «دولت» (state) را برای تبیین نظام سیاسی ایران در دوره صفوی زود هنگام و نابجا دانسته است، تنها با این استدلال تلویحی که کاربرد این مفهوم اکنون شیوع عام دارد، خود را مجاز به استفاده از این مفهوم قلمداد کرده و بدون هیچ توضیح بیشتری در سراسر متن این مفهوم را به کار برده است.

بخش سوم کتاب، رویدادهای دوران سلطنت شاه اسماعیل دوم (سلط. ۹۸۴-۹۸۵/۱۵۷۶-۱۵۷۷) و شاه محمد خدابنده را پوشش می‌دهد. متأسفانه، این بخش نیز از بخش‌های ضعیف کتاب به‌شمار می‌آید زیرا، به طور مشخص در مورد سیاست مذهبی شاه اسماعیل دوم، علی‌رغم استفاده از تحقیقات خانم‌ها گل‌سرخ و استنفیلد جانسون، به متن کتاب *النواقض لبنيان الروافض* از میرزا مخدوم شریفی که خود دست‌اندرکار بسیاری از تحولات دوره کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم بود، دسترسی نداشته و از آن بهره نچسته است.

پس از بخش سوم، بخش‌های قوی و معتبر کتاب آغاز می‌شوند که در این میان، به ویژه بخش مربوط به دوره سلطنت شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸/۱۵۸۷-۱۶۲۹)، یعنی بخش چهارم، سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲/۱۶۲۹-۱۶۴۲)، یعنی بخش پنجم، و سلطنت شاه عباس دوم (سلط. ۱۰۵۲-۱۰۷۷/۱۶۴۲-۱۶۶۶)، از برجستگی و اهمیت بیشتری برخوردار هستند. استفاده به‌جا و مناسب از منابع اروپایی، به ویژه سفرنامه‌های سیاحان فرانسوی، بر اعتبار استدلال‌های این بخش‌ها افزوده

است. به خصوص، با توجه به ابهام‌های موجود راجع به تحولات این دوره در میان خوانندگان فارسی زبان، استفاده از مطالب این بخش‌ها می‌تواند راه‌گشا و سودمند باشد. مطالب کتاب، در صفحه ۱۲۸ پایان می‌پذیرد و پس از آن یادداشت‌های مربوط به بخش‌های کتاب آغاز می‌شود که در لابلای مطالب آن‌ها هم اشتباهات لغوی و مفهومی هم‌چنان به چشم می‌خورد. در جمع‌بندی کلی، شاید اگر نویسنده کمی بیشتر به زبان فارسی تسلط داشت و از مهارت خواندن متون تاریخ‌نگاری فارسی به خوبی برخوردار می‌بود، نتیجه بهتر از آنچه که هست، می‌شد.

پیوست دوم کتاب ارزشی ویژه دارد، از این حیث که تاکنون جمع‌بندی درستی از فهرست و مشخصات و ویژگی‌های کلی متون تاریخ‌نگاری فارسی بازمانده از دوره صفوی در دسترس نبوده است.^۵ در این پیوست، اطلاعات کلی راجع به بیشتر متون تاریخ‌نگاری فارسی بازمانده از دوره صفوی ارائه شده است که می‌تواند برای محققان علاقه‌مند به تحقیق پیرامون مسائل این دوره بسیار سودمند باشد، ولو این که این اطلاعات بسیار کلی و ناقص هستند.

در پایان، ضمن اذعان به زحمات نویسنده برای تدوین اثری تازه در رشته مطالعات صفوی، باید به این نکته اشاره کرد که کتاب آقای دکتر نیومن نیازمند بازبینی اساسی است و به نظر می‌رسد در جریان انتشار آن تعجیل ناخواسته‌ای وجود داشته است. خوانندگان کتاب، به ویژه کسانی که به طور تخصصی دوره صفوی را مطالعه می‌کنند، باید در استفاده از اطلاعات موجود در آن بسیار محتاط باشند و صرفاً به داده‌های این اثر که در موارد متعدد توأم با اشتباه هستند، متکی نباشند. وانگهی، اگر مترجمی مایل بود متن را به فارسی ترجمه کند، باید بسیار محتاط باشد، زیرا تعقید بی‌مورد نثر انگلیسی نویسنده که گاه به بروز اشتباهات فاحش دستوری و نگارشی انجامیده است، کار ترجمه را دشوار می‌کند. در هر حال، لازم است این اثر به فارسی ترجمه شود و فرصت استفاده از آن برای طیف وسیعتری از مخاطبان فراهم گردد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- عناوین برخی کتب و مقالات نویسنده کتاب عبارتند از:

- Newman, A. J. "Towards a Reconsideration of the Isfahan School of Philosophy: Shaykh Baha'i and the Role of the Safawid Ulama." *Studia Iranica* 15 (1986): 165-199.
- _____; "The Nature of the Akhbari/Usuli Dispute in Late-Safawid Iran. Part One: 'Abdallah al-Samahiji's 'Munyat al-Mumarisin'." *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 55 (1992): 22-51.
- _____; "The Nature of the Akhbari/Usuli Dispute in Late-Safawid Iran. Part Two: The Conflict Reassessed." *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 55 (1992): 250-61.

- _____; "The Myth of the Clerical Migration to Safavid Iran: Arab Shi'ite Opposition to Ali al-Karaki and Safavid Shi'ism." *Die Welt des Islams* 33 (1993): 66–112.

- _____; "Tashrih-e Mansuri: Human Anatomy Between the Galenic and Prophetic Medical Traditions." In *La science dans le monde iranien*, 253–71. Ed. Z. Vesel, et. al. (Téhéran: Institut Français de Recherche en Iran, 1998).

- _____; "Clerical Perceptions of Sufi Practices: Arguments over the Permissibility of Singing (Ghina')." In *The Heritage of Sufism*, vol. 3: *Late Classical Persianate Sufism (1501–1750): Safavid and Mughal Period*, 135–64. Ed. Leonard Lewisohn and David Morgan (Oxford: Oneworld Publications, 1999).

- _____; "Sufism and Anti-Sufism in Safavid Iran: The Authorship of the *Hadiqat al-Shi'a* Revisited," *Iran* 37 (1999): 95–108.

- _____; *The Formative Period of Shi'i Law: Hadith as Discourse Between Qum and Baghdad* (Richmond, Surrey: Curzon, 2000).

- _____; "Fayd al-Kashani and the Rejection of the Clergy/State Alliance: Friday Prayer as Politics in the Safavid Period." In *The Most Learned of the Shi'a: The Institution of the Marja' Taqlid*, 34–52. Ed. Linda Walbridge (New York: Oxford University Press, 2001).

- _____; "Fayd al-Kashani and the Rejection of the Clergy/State Alliance: Friday Prayer as Politics in the Safavid Period." In *The Most Learned of the Shi'a: The Institution of the Marja' Taqlid*, 34–52. Ed. Linda Walbridge (New York: Oxford University Press, 2001).

- _____; "Baqir al-Majlisi and Islamicate Medicine: Safavid Medical Theory and Practice Re-examined." In *Society and Culture in the Early Modern Middle East, Studies on Iran in the Safavid Period*, 371–96. Ed. A. J. Newman (Leiden: Brill, 2003).

- _____; "Anti-Akhbari Sentiments among the Qajar 'Ulama: The Case of Muhammad Baqir al-Khwansari (d. 1313/1895)." In *Religion and Society in Qajar Iran*, 155–73. Ed. R. Gleave (London: Routledge/Curzon, 2005).

۲- عنوان کتاب امانوئل والرشترین از قرار زیر است:

Wallerstein, Emmanuel. *The Modern World-System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century* (New York: Academic Press, 1974).

۳- از آقای دکتر رستم شکوروف (شکوری)، استاد دانشگاه دولتی مسکو، متشکریم که نسخه‌ای از مقاله خود را

در اختیارم گذاشت. در مورد هر دو مقاله، نک. به:

Shukurov, R. "The Campaign of Shaykh Djunayd Safawi against Trebizond (1456 AD/860 H)." *Byzantine and Modern Greek Studies* 17 (1993): 127–40. Mükrimin H. Yınanç. "Cüneyd." *İslam Ansiklopedisi* 3: 242–245.

۴- از آقای دکتر وودز، استاد دانشگاه شیکاگو و مدیر بخش مطالعات خاورمیانه در آن دانشگاه، نیز، سپاسگزار هستم که نسخه‌ای از کتاب خود را برای بنده ارسال کرد. امیدوارم ترجمه فارسی کتاب به قلم نگارنده که مراحل نهایی خود را طی می‌کند، به زودی در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار گیرد. نک. به:

Woods, John E. *The Aqqyunlu: Clan, Confederation, Empire*. Revised and expanded edition (Salt Lake City: The University of Utah Press, 1999).

۵- در این مورد، باید به تحقیقی اشاره کرد که اصل آن به صورت رساله دکترا در سال ۱۹۹۳ به دانشگاه شیکاگو ارائه شد و متن آن در سال ۲۰۰۰ در آمریکا به چاپ رسید. کتاب خانم شعله کویین که تنها بخش کوچک اما مهمی از تواریخ فارسی دوره صفوی را پوشش می‌دهد، در زمینه مطالعه تاریخ‌نگاری فارسی دوره صفوی به عنوان شکوفاترین ادوار تاریخ‌نویسی به زبان فارسی در تاریخ ایران پس از اسلام، یک تحقیق بنیادی و اولیه است. نک. به:

Quinn, Sholeh A. *Historical Writing during the Reign of Shah 'Abbas: Ideology, Imitation and Legitimacy in Safavid Chronicles* (Salt Lake City: The University of Utah Press, 2000).

نوسازی سیاسی و روشنفکران دوره‌ی مشروطه*

● جواد مرشدلو**

■ ملک‌خان، نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی در صدر مشروطه

■ حسن قاضی مرادی

■ تهران: نشر اختران؛ چاپ نخست، ۱۳۸۷

این که در صدمین سالگرد درگذشت میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹- ۱۳۲۶ ه.ق / ۱۲۱۲-) — ۱۲۸۷ ه.ش)، بحث در باب اندیشه و تکاپوهای سیاسی وی هم‌چنان با حرارت پیگیری می‌شود، خود شاهدی است بر میزان اهمیت و تأثیرگذاری این روشنفکر دوره‌ی متأخر قاجار. ادعای گزارفی نیست اگر گفته شود مباحث پرداخته شده به ملک‌خان خود جلوه‌ی رسایی از تاریخ نقد و بررسی آراء، اندیشه‌ها و شخصیت روشنفکری ایران از نظرگاه‌های مختلف است. ملک‌خان به گواهی حجم قابل توجهی از کتاب‌ها و مقالاتی که تاکنون با موضوع شخصیت و اندیشه‌ی سیاسی وی نوشته شده است، یکی از مهم‌ترین کانون‌های توجه نویسندگان و منتقدان تاریخ روشنفکری و اندیشه‌ی سیاسی ایران معاصر بوده است. از دهه‌ی ۱۳۴۰ که فریدون آدمیت فصل مشبعی از *فکرآزادی و مقدمات نهضت مشروطیت* خویش را به بررسی زندگی و دیدگاه‌های سیاسی ملک‌خان اختصاص داد^۱ تا امروز که آخرین نوشته‌ی **حسن قاضی مرادی** به صورت مستقل به بررسی اندیشه‌ی سیاسی وی و نقد دیدگاه‌های او اختصاص یافته، ملک‌آماج نقد نویسندگانی با دیدگاه‌ها و نظرگاه‌های مختلف بوده است. فردی که به باور قاضی مرادی، «برجسته‌ترین روشنفکر صدر مشروطه از لحاظ نقشی بود که روشنفکران در نهضت مشروطه‌خواهی برعهده گرفتند.» ظهور ملک‌خان در عرصه‌ی تاریخ اندیشه‌ی سیاسی ایران معاصر را شاید بتوان نقطه‌ی گسست آشکار جریان نظریه‌پردازی سیاسی جدید از سنتی

* شماره ۱۲۶، صص ۹۷ - ۹۲.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

ریشه‌دار و کهن دانست که اندرزنامه‌نویسی سبک غالب آن بود. این البته به معنای پایان قطعی جریان مزبور نبود و سال‌ها پس از نگارش رساله‌ی «دفتر تنظیمات»، نگارش اندرزنامه‌هایی از آن دست هم‌چنان ادامه داشت.^۲ ملک‌خان درعین حال روشنفکری پیشرو بود که برخلاف آخوندزاده و میرزاآقاخان کرمانی برکنار و پالوده از سیاست و قدرت نماند. وی با حضوری مؤثر در متن روابط پیچیده‌ی ایران وانگلیس و هواداری قاطع از لزوم اخذ بی‌کم و کاست تمدن فرنگی، زمینه‌ی یک بدبینی و چه‌بسا بدفهمی تاریخی نسبت به شخصیت روشنفکری ایران را فراهم کرد. زندگی پرفراز و فرود سیاسی ملک‌خان، چرخش‌های وی در پیشبرد برنامه‌ی اصلاحات سیاسی در ایران، نگرش غرب‌گرای او و بالاتراز همه رسوایی لاتاری و درافتادن‌اش با امین‌السلطان و ناصرالدین‌شاه پس از آن جریان، باعث شد که در مواردی تا حد یک شارلاتان و کاسب‌کار سیاسی تنزل داده شود و نقش پیشرو و پررنگ او در فراهم شدن زمینه‌های فکری و ایدئولوژیک انقلاب مشروطیت تحت‌الشعاع این نگرش بدبینانه قرار بگیرد.^۳ به‌نظر می‌رسد قاضی مرادی در اثر اخیر خویش طرحی درافکننده است تا پاسخی قانع‌کننده به این جدال تاریخی داده شود. وی اندیشه‌ها و عمل‌کرد سیاسی ملک‌خان را به عنوان بخشی از طرح پژوهشی فراگیرتر خود یعنی بررسی روند «نوسازی سیاسی» در ایران معاصر به بحث گذاشته است. نویسنده در پیش‌گفتار کتاب، با اشاره به اهمیت بررسی انتقادی آرا و فعالیت‌های متفکران و روشنفکران متقدم در معرفی اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی به ایرانیان و زمینه‌سازی فکری و عملی تأسیس حکومت مشروطه به عنوان وجهی از بزرگ‌داشت صدمین سال‌گرد نهضت مشروطیت، سنجش آراء، اندیشه‌ها و فعالیت‌های سیاسی ملک‌خان را به مثابه‌ی پرتوی بر سیر دگرگونی‌های سیاسی در ایران عصر مشروطه دانسته است. به عبارت دیگر از نظر قاضی مرادی، ملک‌خان و اندیشه‌ی سیاسی وی، بخشی محوری و ضروری از طرح نوسازی سیاسی دوره‌ی قاجار است که در جریان نهضت مشروطه‌خواهی تبلور یافت. قاضی مرادی، ملک‌خان را روشنفکری می‌داند که به عنوان یک رفرمیست نه انقلابی، فعالیت سیاسی خویش را آغاز کرد و در نخستین رساله‌ی خود با عنوان «دفتر تنظیمات» هدف اصلاحات سیاسی خود را به برنامه درآورد. برنامه‌ای که به‌زعم نویسنده، «صورت نخستین قانون اساسی ایران را داشت.» (ص ۷). نویسنده درعین حال که بر تفاوت محتوایی اصلاح‌طلبی موردنظر ملک‌خان با نوسازی سیاسی دوره‌ی کنونی تأکید می‌کند، معتقد است که بررسی انتقادی اندیشه‌ها و فعالیت سیاسی اصلاح‌طلبانه‌ی ملک و دیگر اندیشه‌وران صدر مشروطه است که راه را برای درک میزان پیشرفت و نتایج روند نوسازی سیاسی در این دوره‌ی گذار طولانی هموار می‌کند. در این جا، با اشاره به نقاط ضعف اصلی روند نقد جریان روشنفکری و اندیشه‌ی سیاسی در ایران، درواقع خواننده را از هدف دوم پژوهش خویش که نقد نقدهای انجام‌شده از اندیشه‌ی سیاسی ملک‌خان است، قرار می‌دهد. وی در بررسی وجه عام برخورد با «جنبش روشنفکری» ایران در پیش و پس از انقلاب اسلامی، دو رویکرد عمده را تشخیص می‌دهد:

رویکردی که برآیند تحلیل دلایل عقب‌ماندگی تاریخی ایران بر مبنای «نظریه‌ی توطئه» بوده و متأثر از آن برخورد با روشنفکران همواره دچار نوعی یک‌جانبه‌نگری بوده است. به عبارت دیگر، روشنفکران یا به عنوان ابزاری در خدمت اهداف امپریالیستی و یا هم‌چون مبارزان آن تنقیح و تقدیس شده‌اند. رویکرد دیگر در تعارض با مورد پیشین، بر منشأ داخلی این عقب‌ماندگی تأکید نموده و بر این اساس بار دیگر روشنفکرانی چون ملک‌خان در کانون نقد کوبنده‌ی هواداران این رویکرد قرار گرفته‌اند. قاضی مرادی اثر اخیر **ماشاءالله آجودانی** را با عنوان «مشروطه‌ی ایرانی» نمونه‌ی رویکرد اخیر دانسته و در بخش قابل‌اعتنایی از فصل دوم اثر خود که به نقد دیدگاه‌های منتقد اندیشه-ی سیاسی ملک‌خان اختصاص یافته، به این مسأله پرداخته است. وی با انتقاد از یک‌جانبه‌گرایی غالب بر نقدهای رایج از «جنش روشنفکری»، دلیل اصلی چنین ضعفی را عدم شناخت کافی از چیستی «تحقیق و تحلیل و نقد»، شتابزدگی تحلیل‌گران و همراهی ایشان با خواست زمانه می‌داند (ص ۹). بر این مبنای قاضی مرادی در واقع در نوشته‌ی خویش دو هدف عمده را پی‌گیری می‌کند. وی در فصل نخست و ضمیمه‌ی کتاب و در ادامه‌ی اثر پیشین خود، با عنوان «نوسازی سیاسی در عصر مشروطه‌ی ایران»، به بررسی تحلیلی اندیشه‌ی سیاسی ملک‌خان و سهم وی در روند نوسازی سیاسی ایران معاصر پرداخته است. در فصل دوم کتاب نیز با عنوان «در جست‌وجوی داور» کوشیده است به نقدهای صورت‌پذیرفته بر اندیشه‌ی سیاسی ملک‌خان که در بسیاری موارد، تعارضات شخصیتی این روشنفکر صدر مشروطه جایگاه ویژه‌ای در آن‌ها داشته است، به شیوه‌ای مستدل پاسخ گوید. قاضی مرادی در این پژوهش خویش نیز قایل به چارچوبی نظری است که پیش از این در اثر دیگرش، *نوسازی سیاسی آن را تبیین کرده است*. وی در «درآمد» کتاب، به اختصار مشخصه‌های بارز مراد و مقصود خود از مفهوم نوسازی سیاسی «جوامع غیرغربی» را بیان نموده است. بر مبنای تعریف وی، زمینه‌ی تاریخی نوسازی سیاسی جوامع غیرغربی برآیند برخورد اجتناب‌ناپذیر این جوامع با گسترش دامنه‌ی نفوذ فرهنگی و تمدنی کشورهای غربی بود. رخدادی که آغازگر روند «گذار» جوامع مزبور از وضعیت «سنتی» به سوی جامعه‌ای «متجدد» بود. به‌زعم نویسنده، مراحل نخست روند گذار جوامع غیرغربی ناگزیر با آشفتگی‌هایی چون گرایش به «اروپایی‌سازی» و «غربی‌سازی» همراه بوده است، لیکن به مرور این گذار به شیوه‌ی نسبتاً آگاهانه‌ای تبدیل شد (صص ۲۱-۲۲). بر این اساس، نوسازی سیاسی در «کلی‌ترین تعریف... با استقرار دموکراسی به مدرنیته‌ی (تجدد) سیاسی می‌انجامد.» نوسازی سیاسی درعین حال تحولی در دو عرصه‌ی ساختار و فرهنگ است. بر این مبنای نوسازی ساختار سیاسی دربرگیرنده‌ی مؤلفه‌هایی است که زمینه‌ی استقرار مدرنیته‌ی سیاسی را فراهم می‌کند. مؤلفه‌هایی چون «استقرار و تحکیم دولت - ملت»، «تفکیک و تمایز ساختاری نهادهای سیاسی»، «افزایش ظرفیت نظام سیاسی»، «رشد مشارکت‌پذیری مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خود» و «دموکراسی‌سازی». نویسنده در تعریف فرهنگ سیاسی ضمن تأکید بر این

نکته که «هر تعریفی از فرهنگ سیاسی جامعه فقط تا حد معینی می‌تواند اعتبار داشته باشد»، تعاریف دو تن از اندیشمندان این حوزه یعنی **سیدنی وربا**^۵ و **لوسین پای**^۶ را پیش می‌کشد. برمبنای تعریف وربا «فرهنگ سیاسی یک جامعه شامل نظامی از اعتقادات و باورهای تجربی، نمادهای معنی‌دار و ارزش‌هایی است که وضعیتی را متعین می‌کند که در آن عمل سیاسی روی می‌دهد. فرهنگ سیاسی جهت‌گیری ذهنی نسبت به سیاست را تدارک می‌بیند.» پای فرهنگ سیاسی را «باورها و محرک‌های تعیین‌کننده اما وسیعاً مشترکی» دانسته است که «الگوهای جهت‌گیری خاصی» را تعیین نموده و از این طریق به جریان عمل سیاسی شکل و نظم می‌دهد (صص ۳۰-۳۱). براین اساس، مؤلفه‌های برجسته‌ی نوسازی فرهنگ سیاسی عبارت‌اند از: نفی رابطه‌ی آمریت/تبعیت، دنیوی‌سازی، رواج دیگراندیشی، عقلانی‌سازی، رواج خودانگیزگی سیاسی و نهایتاً آینده‌نگری سیاسی. بدین ترتیب، نوسازی سیاسی روندی اساساً انگیزخته، هدفمند و آگاهانه است که بیش از هر چیز نیازمند حضور «کارگزار تاریخی» است. دریک چنین زمینه‌ای است که نقش روشنفکران جوامع غیرغربی به عنوان کارگزاران تاریخی این روند اهمیت می‌یابد. به نوشته‌ی قاضی مرادی، درایران «نوسازی سیاسی نسبت به شروع مرحله‌ی گذار و نخستین تکانه‌های اصلاح‌طلبانه با تأخیری حدوداً پنجاه ساله مطرح شد.» (ص ۳۴). قاضی مرادی نیز هم‌چون بسیاری دیگر شکست ایران از روسیه را نقطه‌ی ورود اجتناب‌ناپذیر ایران به عصرگذار تاریخی‌اش می‌داند و درعین حال معتقد است که اصلاحات عباس میرزا و امیرکبیر محدود به حوزه‌های نظامی، دیوانی و تاندازه‌ی بسیار محدودی آموزش و فرهنگ بود. به باور وی اندیشه‌ی اصلاحات سیاسی امیرکبیر نیز از حد «خیال کنسپتوسیون» فراتر نرفت^۷ و آورندگان اندیشه‌ی نوسازی سیاسی به ایران «روشنفکران» بودند. او با تأیید این که آرمان اصلاحات سیاسی پیش از ملکم‌خان درایران مطرح شده بود، وی را نخستین روشنفکری می‌داند که اصلاحات سیاسی را متناسب با درکی که از وضع آن روز ایران داشت، تدوین کرد و به برنامه درآورد (ص ۳۵). بدین ترتیب، قاضی مرادی که پیش از این در پژوهش مستقلی روند نوسازی سیاسی در ایران معاصر را بررسی نموده است، در این اثر بررسی و نقد آرا و اندیشه‌های سیاسی ملکم‌خان راه، به عنوان چهره‌ی محوری روند مزبور، مورد توجه قرار داده است. وی در بررسی خود از اندیشه‌ی سیاسی ملکم، سه دوره‌ی نسبتاً متمایز را تشخیص می‌دهد: دوره‌ی فعالیت مبتنی بر اصلاحات از بالا (۱۲۷۶-۱۳۰۷ه.ق)، دوره‌ی فعالیت مبتنی بر نوسازی سیاسی از پایین (۱۳۰۷-۱۳۱۳ه.ق) و نهایتاً دوره‌ی بازگشت به اصلاحات سیاسی از بالا (۱۳۱۳-۱۳۲۶ه.ق). در واقع وی با این تقسیم‌بندی برآن است تا مسأله‌ای را که همواره به‌عنوان شاهدی بر کژی و سستی شخصیت روشنفکری ملکم‌خان دست‌آویز منتقدان او بوده است، حل کند. براین مبنای قاضی مرادی که در جای‌جای اثر خود بر سرشت اصلاح‌طلبانه‌ی نگرش و کنش سیاسی ملکم‌خان تأکید کرده است، دگرگونی‌های آشکار رفتار سیاسی ملکم‌خان را در این سه دوره در یک

زمینه‌ی تاریخی متناسب توضیح می‌دهد. وی در بررسی مرحله‌ی نخست حیات سیاسی ملک‌خان به‌ویژه نگرش عینی ملک‌خان و شناخت ژرف وی از سرشت و ظرفیت تحول سیاسی در جامعه‌ی ایران و دولت قاجار را مورد توجه قرار می‌دهد (صص ۵۷، ۶۹، ۷۱) و معتقد است، طرحی که ملک‌خان بر مبنای این شناخت و نگرش عینی در رساله‌ی دفتر تنظیمات ارائه نمود کمابیش تا سی سال بعد در دیگر آثار وی و رفتار سیاسی‌اش دنبال شد (ص ۵۸). قاضی مرادی خصوصاً بر نقش موثر ملک‌خان در بنیان‌گذاری شماری از نهادهای سیاسی - اجتماعی جدید نظیر فراموش‌خانه و طرح مفاهیم سیاسی مدرنی چون قانون، دولت و ملت در سپهر فرهنگ سیاسی ایران معاصر تأکید می‌کند. وی به همان ترتیب که شناخت ملک‌خان از فرهنگ و تمدن غرب به مثابه‌ی یک کل یک‌پارچه را به عنوان وجه ممتاز اندیشه‌ی سیاسی این روشنفکر می‌پذیرد، منکر برداشت جزمی و ساده‌انگار او از چند و چون «اخذ تمدن فرنگی» نیست (ص ۵۲). به باور نویسنده، ملک‌خان در این مرحله از حیات سیاسی خود و در پاسخ به پرسش از چگونگی ایجاد نهادها و تأسیسات سیاسی - اجتماعی نوین است که بحث جنجالی «اخذ بی کم و کاست تمدن فرنگی» را پیش می‌کشد. امری که نویسنده از آن به عنوان برنامه‌ی «غربی‌سازی» (Westernization) و نه «نوسازی» (Modernization) نام می‌برد. قاضی مرادی هدف ملک‌خان را از تأسیس فراموش‌خانه فراهم نمودن پشتوانه‌ی اجتماعی موردنیاز برای پیشبرد برنامه‌ی اصلاحات از بالا و نشانه‌ی آگاهی او از علت ناکامی اصلاحات مورد نظر امیرکبیر می‌داند. تأسیس فراموش‌خانه به بیان نویسنده، «نخستین اقدام سیاسی ملک‌خان برای استقرار تشکیلاتی مبتنی بر آموزه‌های اومانیسم و حقوق و آزادی‌های فردی متعلق به غرب در یک جامعه‌ی سنتی مسلمان بود.» (ص ۶۵). به باور وی، نگرش لیبرالی ملک‌خان به وظایف دولت، بیان‌گر گرایش وی به ناسیونالیسمی مترقی است که زمینه‌ساز طرح مفهوم دولت - ملت است. قاضی مرادی در اشاره به تلاش ملک‌خان در جهت نقد فرهنگ دینی به عنوان بخشی از برنامه‌ی اصلاحی وی به این نکته نیز اذعان دارد که ملک‌خان از همان آغاز کار خود را ناگزیر از آن دید که «مدعی» سازگاری برنامه‌ی اصلاحی خویش با مبانی اعتقادی اسلام شود. به نوشته‌ی وی «ملک‌خان در آغاز فعالیت خود به اتکال نوعی مصلحت‌بینی به انکار ناسازگاری میان برنامه‌ی اصلاحی خود با مبانی و احکام اسلامی و نیز ادعای سازگاری میان این دو می‌پردازد، اما هرچه پیش می‌رود، به‌ناگزیر به اعلام مکرر ادعای سازگاری میان این دو می‌گراید.» (ص ۸۶) درعین حال قاضی مرادی در فصل دوم کتاب خود و در پاسخ به آجودانی که بر همین مبنا ملک‌خان و دیگر روشنفکران صدر مشروطه را به «سیاسی‌کاری» و تقلیل و تحریف اساسی‌ترین اصول اندیشه‌های مشروطه‌خواهی متهم نموده است، بارها تأکید می‌کند که اقدام ملک‌خان هرگز از حد «ادعا» فراتر نرفت و این ادعا نیز امری ناگزیر و مبتنی بر مصلحت‌اندیشی بود. نویسنده، گرایش غالب ملک‌خان را به «غربی‌سازی» پیامد آگاهی ویژه‌ی او به روند رو به گسترش چیرگی غرب بر جهان به پشتوانه‌ی فرهنگ و تمدن خود می‌داند. به نوشته‌ی وی، ملک‌

درواقع منتقد غربی‌سازی «سطحی، پراکنده، موقتی و معیوبی» بود که شکل غالب اصلاحات از زمان فتحعلی شاه به بعد بود و تأکید وی بر لزوم اخذ تمدن غرب در کلیت آن از این منظر بود. درعین حال به گمان قاضی مرادی، ملک‌خان به تقلید صرف از تمدن غرب و یا غربی‌سازی مطلق باور نداشت (ص ۱۱۰). نویسنده در توضیح دلایل گرایش روشنفکرانی چون ملک‌م به غربی‌سازی که ویژگی مراحل نخست دوره‌ی گذار جوامع سنتی است، عواملی چون شیفتگی این روشنفکران به تمدن غربی و سرخوردگی از عقب‌افتادگی شدید جوامع خود، فقدان پشتوانه‌ی اجتماعی برای حمایت از ایشان، شتاب‌زدگی و تعجیل برای ایجاد تحول، تلقی فرهنگ و تمدن نوین غربی به مثابه‌ی روایت تحقق‌یافته‌ی مدرنیته، حضور نیروهای اصلی تجدیدطلب در ساختار قدرت و نبود تجربه‌ی نوسازی را برمی‌شمارد. گرایش ملک‌خان به برنامه‌ی نوسازی از پایین که بنا به تقسیم‌بندی پیشنهادی در این کتاب از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۳ قمری به طول انجامید، تاندازه‌ای نیز نتیجه‌ی برخی مسائل شخصی بود. ظهور میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان و افزایش سریع نفوذ وی در دستگاه حاکمه‌ی ایران، رقابتی جدی را میان وی و ملک‌خان باعث گشت که نهایتاً به سقوط ملک‌خان انجامید. ملک‌خان خود به‌خوبی از نقش امین‌السلطان در غائله‌ی لاتاری آگاه بود و پس از خلع‌اش از مقام سفارت و کلیه‌ی القاب و امتیازات، طی نامه‌ای تهدیدآمیز این نکته را به وی خاطرنشان کرده بود.^۷ قاضی مرادی سر آن ندارد که این واقعت را انکار کند و چهره‌ی ملک‌خان را از این کاستی‌ها بیبراید. وی سرشت جاه‌طلب ملک‌خان را «در تمام طول زندگی‌اش» تأیید می‌کند و درعین حال معتقد است که «شکست‌ها و ناامیدی‌های» ملک‌خان در جریان پیشبرد برنامه‌ی اصلاحات از بالا در تقویت «جنبه‌های منفی و ضعیف شخصیت» وی تأثیر جدی داشته است. به نظر وی ملک‌خان «طماع و پول پرست» که «در پی سی سال تلاش سیاسی هیچ دست‌آورد ارزشمندی کسب نکرده بود» اینک بدین نتیجه رسیده بود که رژیم استبدادی ناصری را اصلاح مقدر نیست و در برابر آن قرار گرفت (ص ۱۱۰). انتشار روزنامه‌ی قانون بیان این رویارویی بود که تا چندی پس از مرگ ناصرالدین شاه به طول انجامید. به باور نویسنده، ملک‌خان با انتشار قانون قدم به عرصه‌ی بسیار متفاوتی نهاد که همانا «تغییر اوضاع ایران به پشتوانه‌ی مردم» بود. نویسنده، درعین حال با تأکید بر این که «ملکم روشنفکر اصلاح‌طلب تا به آخر بود» به خواننده یادآوری می‌کند که رویارویی ملک‌خان با حکومت ناصری به معنای گرایش وی به انقلاب نبود. براین اساس، اقداماتی چون انتشار روزنامه‌ی قانون، تأسیس مجامع آدمیت، دعوت به ائتلاف برای مبارزه با نظام استبدادی و کوشش در راه جذب روحانیت مترقی به این ائتلاف، روش‌هایی بود که ملک‌خان در این مرحله از مبارزه‌ی خود در جهت پیشبرد نوسازی سیاسی پیش گرفت. در این بخش نیز نویسنده بحثی طولانی را به بررسی نگرش ملک‌خان در برخورد با فرهنگ دینی و پاسخ به انتقاداتی که از این منظر به وی وارد شده است، اختصاص می‌دهد. به باور نویسنده، ملک‌خان از نظر اعتقادی روشنفکری سکولار بود که درعین حال،

به‌ویژه در جوامع آسیایی برای دین هم‌چنان کارکرد اجتماعی مشخصی قائل بود (ص ۱۵۰). او تأکید می‌کند که محور موضع‌گیری ملوک‌خان نسبت به فرهنگ دینی غالب و نه اسلام، صرف یک ادعاست؛ ادعایی که از دریافت و شناخت وی از مسلمانان مایه می‌گیرد. (ص ۱۵۴) قاضی مرادی هم‌چنین «برخی لغزش‌های» ملوک‌خان را در این راستا که پیامد تغییر استراتژی وی در رویارویی با حکومت قاجار بود، تأیید می‌کند. وی دلیل توقف انتشار قانون پس از مرگ ناصرالدین شاه و عزل امین‌السلطان، رفع «علت وجودی» آن روزنامه یعنی پیشبرد برنامه‌ی اصلاحات از پایین می‌داند و مرتبط دانستن آن با طبع فرصت‌طلب ملوک‌خان و امید وی به کسب موقعیت سیاسی را قانع‌کننده نمی‌داند. قاضی مرادی برخلاف رایین، که گزارش‌های ملوک‌خان را در دوره‌ی حضورش در سفارت ایتالیا، بی‌اهمیت ارزیابی نموده بود،^۸ با ذکر نمونه‌هایی نشان می‌دهد که ملوک‌خان تا واپسین روزهای عمر خود هم‌چنان به آرمان نوسازی سیاسی وفادار بود. بخش ضمیمه‌ی کتاب در واقع جمع‌بندی مباحثی است که در فصل نخست به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است و نویسنده در این بخش بر آن است تا نقش آرای ملوک‌خان در نوسازی فرهنگ سیاسی ایران معاصر را برجسته نماید. فصل دوم کتاب عمدتاً به نقد دیدگاه‌های منتقدانه‌ی ماشاءالله آجودانی درباره‌ی ملوک‌خان و آرای سیاسی وی اختصاص یافته است. البته آجودانی تنها موردی نیست که نویسنده به نقد دیدگاه‌هایش پرداخته است و در این فصل، هرچند به صورت خلاصه، دیگر دیدگاه‌های منتقد آرای ملوک‌خان نیز مورد توجه قرار گرفته است. روایت قاضی مرادی از ملوک‌خان را می‌توان کوششی موفق در بررسی و نقد منصفانه‌ی آرا و اندیشه‌های این شخصیت برجسته ارزیابی کرد. ملوک‌خان بُعد محوری سیمایی است که نویسنده از روند نوسازی سیاسی در ایران عصر مشروطیت ترسیم نموده است. از همین رو پاسخ جدی، مستدل و درعین حال منصفانه به دعاوی‌ای که پیش از این در نقد دیدگاه‌های ملوک‌خان و نقش وی در طرح و به‌باور آجودانی تحریف و تقلیل مفاهیم اساسی و اصول مشروطیت مطرح شده است، در حکم دفاع از طرح پیشنهادی نویسنده از روند نوسازی سیاسی در ایران دوره‌ی مورد ذکر است. با این حال این نکته نیز گفتنی است که تأکید خاص قاضی مرادی بر جایگاه ملوک‌خان در جریان نوسازی سیاسی صدر مشروطه خودبه‌خود تصور محدودی از روند پرفراز و نشیب تحول فرهنگ و اندیشه‌ی سیاسی در دوره‌ی منتهی به انقلاب مشروطیت در ذهن خواننده ایجاد می‌کند. دهه‌های منتهی به انقلاب مشروطیت در ایران شاهد تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌ای بوده که زمینه‌ی چنان رخداد تاریخی بزرگی را فراهم کرد. شکل‌گیری و توسعه‌ی مؤسسه‌های آموزشی نوین نظیر دارالفنون و مدرسه‌ی سیاسی، ظهور قشری از تحصیل‌کردگان فرنگ، فعالیت گسترده‌ی نهادهای آموزشی خارجی در کنار تکاپوهای ایرانیان مهاجر و مقیم مراکزی چون پاریس، استانبول و قاهره و بسیاری عوامل دیگر همگی در تحول فرهنگ سیاسی ایران این دوره تأثیرگذار بود. از سوی دیگر، نویسنده به درستی ملوک‌خان را به عنوان نظریه‌پرداز برجسته‌ی نوسازی سیاسی در صدر

مشروطه مطرح می‌نماید، اما در سراسر بحث خود به تحلیل متنی آثار ملک‌خان بسنده نموده و اشاره‌ی راه‌گشایی به میزان و گستره‌ی تأثیرگذاری تکاپوهای ملک‌خان در ادبیات نظریه‌ی سیاسی در ایران معاصر ندارد. این درحالی است که تا آستانه‌ی مشروطیت نگارش اندرزنانه‌هایی که قاضی مرادی در اثر خود هیچ اشاره‌ای به آن‌ها ندارد هم‌چنان ادامه داشت. نویسنده هم‌چنین هیچ اشاره‌ای به واکنش‌های احتمالی نظریه‌پردازان سنتی و اندرزنانه‌نویسان به دیدگاه‌های بدیع ملک نمی‌کند.^۹ از این منظر و خصوصاً با توجه به محتوای فصل دوم کتاب، اثر قاضی مرادی را نیز می‌توان محصول دیگری در زمینه‌ی جدال قلمی رایج در نقد اندیشه‌ی روشنفکری ایران معاصر دانست. نکته‌ی دیگری که در ارزیابی اثر قاضی مرادی قابل ذکر است، نوع روایت نویسنده از حیات سیاسی ملک‌خان است. وی با تقسیم دوره‌ی فعالیت سیاسی ملک‌خان به سه بخش مجزا، زمینه‌ی تفسیر ناگزیر آراء، دیدگاه‌های انتقادی و پراتیک سیاسی وی در چهارچوب مفهومی این تقسیم‌بندی را فراهم کرده است. با این حال، تأکید بر این نکته ضروری است که قاضی مرادی در این اثر خود جامع‌ترین تحلیل را از اندیشه‌ی سیاسی ملک‌خان به دست داده است. وی در این راه به رساله‌های منتشرشده و مقالات ملک‌خان در روزنامه‌ی قانون اکتفا ننموده و نامه‌ها، رساله‌ها و مکاتبات خطی ملک را نیز مورد بررسی قرار داده که در زمره‌ی امتیازات این مطالعه است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- آدمیت، فریدون، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، (تهران: انتشارات سخن، ۱۳۴۰)، صص ۹۴-۱۸۱
- ۲- بنگرید به: زرگری‌نژاد، غلامحسین (گردآورنده)، سیاست‌نامه‌های قاجاری، جلد دوم (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۶).
- ۳- در این زمینه بنگرید به: الگار، حامد، میرزا ملک‌خان، ترجمه‌ی جهانگیر عظیمی (تهران: انتشارات مدرس، ۱۳۶۹)، هما ناطق، «ما و میرزا ملک‌های ما» در همو؛ از ماست که برماست (مجموعه مقالات)، (تهران: انتشارات آگاه، ۲۵۳۷).

4_ Sidney Verba

5_ Lucian Pye

- ۶- بنگرید به: آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۸) صص ۲۲۳-۲۲۷.
- ۷- صفایی، ابراهیم، اسناد نویافته، (تهران، بی‌نا، بی‌تا)، صص ۱۳۳-۱۳۵.
- ۸- ربین، اسماعیل، میرزاملک‌خان، زندگی و کوشش‌های سیاسی او (تهران: بنگاه مطبوعاتی صفیعلی‌شاه، ۱۳۵۳)، ص ۱۶۷.
- ۹- رساله‌ی «قانون ناصری» اثر میرزاسعید خان مؤتمن‌الملک انصاری وزیر خارجه ناصرالدین شاه که در آن به نوعی از گرایش به اخذ قواعد و قوانین سایر ملل با وجود شرع مقدس اسلام انتقاد شده است، چه بسا در زمره‌ی چنین رسایی بود. میرزاسعید خان از جمله رقبای جدی میرزاملک‌خان و میرزاحسین خان سپهسالار حامی وی نیز بود. در مورد رساله‌ی یادشده بنگرید به: زرگری‌نژاد؛ پیشین، جلد دوم، رساله‌ی قانون ناصری.

فصل پنجم

تاریخ نوین ایران (پیش از انقلاب اسلامی)

ارجان: دیار فراموش شده*

● رحیم شبانه**

■ تاریخ ارجان

■ م. ح. مصدر

■ ناشر: احرار، چاپ اول، ۱۳۸۷؛ تعداد صفحات: ۵۰۰

چکیده: نویسنده تاریخ ارجان سعی دارد با کمک منابع مختلف تاریخی، ادبی و دینی تصویری روشن از شهر تاریخی ارجان در دوران حیاتش ارائه دهد. ارجان شهری است که با این نام از عصر ساسانی وارد متون تاریخی شد. اما آثار باستان‌شناسی کشف شده در منطقه، قدمت آن را به دوره‌های ایلامی و حتی پیش از آن می‌رساند. در فاصله سقوط هخامنشیان تا روی کار آمدن ساسانیان یک دولت قدرتمند محلی به نام الیمائی یا الومایس در بخشی از نواحی خوزستان و کوه‌های اطراف آن ظاهر شد. اما نابودی منابع تاریخ اشکانیان به دست ساسانیان، نام و آوازه‌ی الیمایی‌ها را همچون تاریخ خود اشکانیان از بین برد. در دوره‌ی اسلامی ارجان رونق بیشتری یافت و در عصر آل بویه به اوج شکوفایی رسید، به طوری که آثار کشف‌شده از جمله سکه‌های دوره‌ی آل بویه نشان‌های این رونق و شکوفایی را آشکار می‌کند. ظاهراً دوران انحطاط ارجان از همان نقطه اوج آن در اواخر دوران آل بویه شروع می‌شد. وقوع حوادث طبیعی و انسانی این شهر کهن را به رکود و نابودی کشانید و به زودی شهر دیگری به نام بهبهان در فاصله چند کیلومتری خرابه‌های ارجان ظاهر شد. هرچند کتاب تاریخ ارجان به نظر یک تألیف مستقل نمی‌آید، اما در عین حال سعی در بررسی این فراز و فرود دارد.

کلید واژه: ارجان، تاریخ ارجان، نویسنده تاریخ ارجان، نویسنده، الیمائی‌ها، آل بویه

* شماره‌ی ۱۴۲، صص ۴۸-۵۳

** کارشناس ارشد تاریخ

مقدمه: تواریخ محلی بیشتر به عنوان منبع برای نوشتن تاریخ‌های ملی و عمومی بکار می‌روند. چراکه در بسیاری از مواقع نویسندگان آن‌ها بومی و آشنا با محیط آن منطقه بوده‌اند. اما در عین حال بزرگ‌نمایی و اغراق هم به دلیل تعصبات محلی در این آثار کم نیست. تاریخ ارجان کتابی است درباره‌ی ایالت ارجان واقع بین فارس و خوزستان، هدف این مقاله نقد و بررسی و ارزیابی کتاب تاریخ ارجان و البته سیری بر تاریخ این شهر کهن می‌باشد.

از ارجان تا بهبهان

بیشتر منابع دوره‌ی اسلامی برآندند که شهر ارجان به‌وسیله‌ی قباد پسر فیروز پدر انوشیروان شاه ساسانی در سال ۵۰۲ میلادی ساخته شد. اما مطالعه‌ی متون کهن گویای آن است که این منطقه در اعصار پیش از ساسانی هم مورد توجه بوده است. کشفیات باستان‌شناسی در سال ۱۳۶۱ ه. ش که به طور تصادفی صورت گرفت، آثاری را به‌دست داد که متعلق به هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح بود. این آثار از قبر یکی از پادشاهان ایلامی به نام «کتین هوتران» یا «کیدن هوتران» به‌دست آمد. مهم‌ترین اشیاء بدست آمده در آن، جام معروف به ارجان و حلقه قدرت همراه با تابوت مفرغی و... بود. (مداری، کیکاوسی، ۱۳۸۱، ص ۵) البته برخی قدمت منطقه را به پیش از آن هم رسانیده‌اند.

در اواخر عصر ساسانی ارجان به شهری مهم تبدیل شد به طوری که یکی از ایالات پنجگانه فارس محسوب می‌شد. چون منطقه‌ای بود بر سر راه‌های اصلی، از یک طرف به بلاد شاپور و از طرف دیگر منطقه شوش را از طریق دربند پارس، به تخت جمشید متصل می‌کرد. ارجان در دامنه رشته کوه‌های زاگرس در کنار منابع آب فراوان، واسطه‌ی بین منطقه سرد کوهستانی و منطقه گرم و سوزان جلگه ساحلی خلیج فارس قرار داشت. این موقعیت مهم اقتصادی باعث رونق کشاورزی و تجارت شده بود. نتیجه این امر افزایش و جذب جمعیت و رونق و آبادی در اوایل دوره‌ی اسلامی بود.

عصر طلایی رونق اقتصادی و اجتماعی ارجان مربوط به دوره‌ی آل بویه است، دورانی که رکن الدوله دیلمی گفته بود: «من بین‌النهرین را به‌خاطر نامش می‌خواهم، اما ارجان را برای عایداتش» (فرای، ۱۳۶۳، ص ۲۴۴) اما این رونق دیری نپایید. از اواخر سده‌ی پنجم هجری به دلایل متعدد طبیعی و انسانی رونق و شکوفایی ارجان رو به ویرانی و انحطاط نهاد. آخرین کوشش‌ها برای بازسازی آن در زمان ایلخانان مغول ناکام ماند و نام ارجان به فراموشی سپرده شد. اما به‌زودی در چند کیلومتری ارجان قدیم، از نیمه دوم قرن هشتم هجری شهر جدیدی پیدا شد به نام بهبهان که همچنان میراث دار دیار فراموش شده‌ی ارجان است.

کتاب تاریخ ارجان

کتاب تاریخ ارجان به حجم ۵۰۰ صفحه دارای یک پیشگفتار و یک مقدمه و ۱۰ فصل است. فصل دهم آن تعلیقات و در پایان نیز فهرست منابع و مأخذ کتاب آمده است. این کتاب از ایلام عهد ابراهیم شروع و با هجوم مغول و ویرانی ارجان پایان می‌یابد.

انگیزه نویسنده: انگیزه‌ی نویسنده برای نوشتن همچو کتابی که به قول خودش سال‌های طولانی از وقتش را گرفته است، قدردانی و پاس‌داشت زحمات والده‌اش بوده. اینکه تاریخ نویسی عرصه تاریخ محلی را انتخاب نموده بدین خاطر بود که معتقد است: «بهترین روش تاریخ‌نگاری محلی آن است که زندگی ملت خود را همچون ساختاری واحد نگریم و قصه حیات هر شهر و ناحیه را با داستان زندگی جمع درهم آمیزیم و به عبارت دیگر خطوط کلی زندگی در هر ناحیه را با صفحه‌ی کلی تاریخ کشور خویش ترسیم نماییم» او می‌نویسد: در گذشته‌های دور و نزدیک هیچ کتابی درباره این موضوع بنگارش درنیامده و تقریباً این کار را اولین در نوع خود می‌داند. (مصدر، ۱۳۸۷، ص ۱۵)

منابع کتاب: نویسنده از منابع متعدد اصلی و مطالعاتی درباره‌ی موضوع استفاده کرده است. مطالعه کتاب نشان می‌دهد نویسنده شناخت تخصصی در منابع و متون تاریخی نداشته، به طوری که روایات دینی را با منابع تاریخی به یک میزان اعتبار داده و به کار برده است. این در حالی است که کارشناسان حدیث معتقدند بیشتر منابع روایتی مسلمانان به‌ویژه آنچه موضوعش مربوط به قبل از اسلام است، با اسرئیلیات و اساطیر آمیخته شده و نمی‌توان صحت و سقم آن‌ها را تعیین کرد. (معارف، ۱۳۸۷، ص ۱۱۰) نویسنده بین تاریخ و افسانه تفاوت چندانی قائل نشده و افسانه‌های تاریخی را به عنوان اسناد تاریخی به کار برده است.

متن کتاب بیشتر گردآوری مطلب است تا یک تألیف مستقل، نقل قول‌ها بیشتر به شکل مستقیم از متن اصلی منابع مورد رجوع بوده، بدون آنکه نشان دهد مطلبی که نقل می‌شود از متن اصلی است یا نقل قول غیر مستقیم از متن اصلی، فقط در پایان برخی پاراگراف‌ها با شماره در زیرنویس، منبع را ذکر می‌کند. کتاب به شکل ذکر واقعه بوده و تحلیل در آن کمتر دیده می‌شود.

پیشینه تاریخی ارجان

ارجان، اوراجان، ارگان، ارکران، ارغون درواقع همه نام شهری را تشکیل می‌دهند، واقع در جنوب شرقی استان خوزستان امروزی که خرابه‌های آن در حدود ۱۲ کیلومتری شمال بهبهان کنونی برجای مانده است. برخی تشابه لفظی انشان یا انزان با ارجان را دلیلی بر آن گرفته‌اند که بایستی انزان تاریخی را همان ارجان دوره‌ی اسلامی یا حدود اطراف آن دانست. (مصدر، همان، ص ۲۱) هرچند

منابع باستان‌شناسی مناطق دیگری را از جمله در لرستان یا ایذه با انشان یا انزان قدیم مطابقت داده‌اند. (محمدی، ۱۳۸۸، ص ۴۱) مطالعه در اسطوره‌های عهد عتیق و منابع روایی ایرانی، گویای آن است که فارسیان از نوادگان نوح (ع) بوده‌اند و ارجان نیز از نوادگان فارس بوده است. (مصدر، همان، ص ۳۲) واژه اَرْجان را لغت‌شناسان به ارزش و احترام معنی کرده‌اند.

نویسنده تاریخ اَرْجان سعی دارد وجودآبادانی را در منطقه اَرْجان به عهد ایلامی‌ها برده و رد آن را در این اعصار ردیابی کند. او از قول منابع خود مدعی است که آب وهوای جنوب غربی ایران در گذشته برخلاف امروز معتدل تر بود. به‌ویژه اینکه جام مشهور اَرْجان گویای تنوع زندگی گیاهی و جانوری بوده است. این جام حیوانات متنوع وحشی را نشان داده و کوه‌هایی مشجر و پوشیده از درخت و درختچه را در معرض دید بیننده قرار می‌دهد که برخلاف محیط لخت و خالی از پوشش گیاهی امروز در گذشته پوشیده از گیاهان بوده است. نویسنده معتقد است یک تغییر آب و هوایی از گذشته تا به امروز در منطقه رخ داده است. (همان، ص ۳۷)

نویسنده واژه ایلام را همه جا به صورت «عیلام» (آن‌طور که در تورات آمده است) به کار می‌برد. در در حالی که باستان‌شناسان و زبان‌شناسان امروزه این را رد می‌کنند. و آن را ناشی از یک اشتباه می‌دانند. همچنین نویسنده کتاب تاریخ اَرْجان «عیلام» را به معنای سرزمین بلند می‌داند، در صورتی که باز هم ایلام‌شناسان این مفهوم را صحیح نمی‌دانند. (محمدی، همان، ص ۴۴)

همچنانکه ذکر شد بیشتر مورخان دوره‌ی اسلامی بنای اَرْجان را به قباد ساسانی نسبت داده‌اند. (ابن بلخی، ۱۳۴۳، ص ۲۰۳) اما صاحب تاریخ اَرْجان می‌نویسد: یونانی‌ها ارجان را «ارکران» می‌گفتند. (مصدر، همان، ۵۰) و این نام پیش از عصر ساسانی نیز به کار رفته، به‌ویژه آنکه پرستشگاه آناهیتا موسوم به «نه نه (یانانا)» در ایلام قدیم در شمال شهر اَرْجان در محل کوهستانی معروف به تنگ سروک بوده است. (همان، ص ۵۶) وجود معابد و آتشکده در منطقه به‌طور قطع گویای اهمیت تاریخی آن است بخصوص آنکه هنوز در حد فاصل تنگ معروف سروک و خرابه‌های اَرْجان روستای مهم «تشان» وجود دارد. به نوشته تاریخ اَرْجان، این اسم تشان یک نوع تداعی لفظی از وجود معابد و آتشکده‌هایی در این مکان بوده است. شهرستانی در کتاب الملل و النحل می‌نویسد: این آتشکده را «ارجان جد گشتاسب در این مکان بنا کرده است» (شهرستانی، ۱۳۵۸، ص ۴۳۷) برخی مورخان معتقدند که شهر ارجان همان «هیدالو» ایلامی است.

شاید آن‌گونه بتوان فرض کرد که شهر اَرْجان پیش از عصر ساسانی وجود داشته و منطقه مهمی هم بوده است. وجود معابد و آتشکده‌ها و پیدایش آرامگاه کیدین هوتران شاه ایلامی آن را اثبات می‌کند. اما در عصر ساسانی این شهر اهمیت تاریخی زیادی پیدا کرد؛ چراکه در منابع نقل شده وقتی قباد در جنگ با رومیان در منطقه «آمد» و «میافارقین» واقع در دیار بکر (ترکیه) کنونی پیروز شد. اسیران را به منطقه بین فارس و اهواز (خوزستان) ساکن نمود و به‌وسیله آنان شهری ساخت به‌نام

«به ازامد کواد» یا شهر قباد بهتر از آمد، (حمزه اصفهانی، ۱۳۶۷، ص ۵۵) نویسنده معتقد است با این کار قباد، ارّجان شهر پرجمعیتی شد و بدین طریق «دچار تغییرات شگرف و عظیمی گشت» او از قول مورخان معاصر می‌نویسد: جمعیت این اسیران ۷۰ هزار تن بوده است. (مصدر، همان، ص ۱۱۱) اسکان این جمعیت تحولات اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی مهمی را در این منطقه ایجاد کرد، چنان که چندین پل (قنطره) بر روی رودخانه‌های طاب (مارون) و رود شیرین (خیرآباد یا زهره) ساخته شد. پیدایش کلیسا و رواج مذهب مسیحیت از دیگر پیامدهای این اقدام بود. نویسنده از قول جاحظ درباره‌ی کلیساها و دیرهای این منطقه می‌نویسد: «تعلّق النسطوری فی المطامیر و المکّانی فی الصوامع»، مطامیر به معنای کلیسا و یا دیرهای مسیحیان که اغلب در زیرزمین واقع شده بود و این لغت بعدها به سرداب و سردابه اطلاق گردید. (همان، ص ۱۲۰) از سوی دیگر ناصرخسرو قبادیانی هم که در اواسط قرن پنجم هجری از ارّجان دیدن کرد، خبر از زیرزمین‌ها و سردابه‌ها در همه جای این شهر می‌دهد که آب از آن می‌گذشت. البته ناصر خسرو آن را به‌خاطر آسایش مردم در گرمای تابستان می‌داند. (ناصر خسرو، ۱۳۶۷، ص ۱۱۶) هنوز هم در بهبهان کنونی حتی در ساختمان‌های مدرن امروزی، زیرزمین یا سرداب با همین نام وجود دارد. شاید بتوان بین این معماری «سردابه» و کلیساهای دوره‌ی ساسانی در ارّجان ارتباطی یافت. به‌ویژه اگر دقت نمود که فرهنگ زیرزمین سازی آن گونه که در بهبهان رایج بوده در دیگر مناطق جنوب ایران قابل مشاهده نیست. البته نویسنده تاریخ ارّجان در این مورد مطلبی طرح نکرده است. می‌گویند قبر یکی از حواریین مسیح به نام ارجیان در ارّجان است. (مصدر، همان، ص ۴۴۵)

در دوره‌ی اسلامی بر اهمیت ارّجان افزوده شد. در زدوخوردهای بین سپاه اموی و خوارج در دوره‌های اولیه نام ارّجان در منابع زیاد ذکر می‌شود. اما دوره‌ی شکوفایی ارّجان زمان آل بویه بوده است.

الیمایی‌ها

الیمایی‌ها یا علیمائیدها (الومایس) نام یک سلسله‌ی محلی است که به قول نویسنده کتاب در فاصله حکومت سلوکیان تا عصر ساسانیان در نواحی ارّجان و توابع آن ظاهر شد. این سلسله محلی بیشتر به‌خاطر سکه‌های برجای مانده از آن شناخته می‌شود. آن‌ها حدود نیم قرن بعد از ظهور اشکانیان در حوالی سال‌های پایانی قرن سوم پیش از میلاد علیه سلوکیان قیام کردند و مناطق وسیعی از ایلام قدیم، به‌ویژه منطقه‌ی کوهستانی آن را به تصرف خود درآوردند. کتاب تاریخ ایران کمبریج که بیشتر از دیدگاه سکه‌شناسی به این سلسله محلی توجه دارد، آن‌ها را تحت عنوان «الومایس» مطرح می‌کند. محل استقرار ایشان را در شمال شرقی اهواز و جنوب شرقی شوش نشان می‌دهد. این اثر مردم الومایس را، راهزنان کوهستانی می‌داند که «مدت‌ها پیش از هجوم اسکندر به

جلگه‌ی آب در فرود آمدند و در آنجا مؤثراً به کار کشاورزی که از همسایگان غربی خود آموخته بودند پرداختند.» (بویل، ۱۳۶۸، ص ۴۰۹) این در حالی است که نویسنده تاریخ ارّجان حوزه‌ی فرمانروایی ملوک الیمایی را همان سرزمین ارّجان می‌داند. (مصدر، همان، ص ۶۰)

هنگامی که دولت سلوکیان در زمان آنتیوخوس سوم در سال ۱۹۰ ق م در مقابل رومیان در نبرد «مغنیسا» شکست خورد و متعهد به پرداخت مبالغ سنگینی شد، خواست با غارت معبد نانایا (بلوس یا یل) متعلق به الیمایی‌ها این مبالغ را تأمین کند. اما در جنگ با ایشان شکست خورد و این امر منجر به پیدایش دولت محلی الیمایی شد. واقعه‌ی نبرد الیمایی‌ها با سلوکیان در کتیبه‌ی تنگ سروک در سی کیلومتری شمال خرابه‌های ارّجان به خوبی نمایان است. تاریخ الیمایی‌ها بسیار مغشوش و مبهم است و مشخص نیست، چه کسی آن را بنیان گذاشت. اما ایزیدورخاراکسی می‌نویسد: ارشک یا آساک وقتی به حکومت نشست آتش جاویدان را نگه داشت. نویسنده تاریخ ارّجان معتقد است آساک همان آسک است که نام ناحیه‌ای در دومنزلی ارّجان به راهرمز بوده، جایی که مورخان مسلمان مدعیند شب‌ها از این مکان شعله آتش زبانه می‌کشید. (همان، ص ۶۱)

در تاریخ ایران کمبریج ذکر شده در حدود سال ۱۶۲ ق م زمانی که سلوکیان گرفتار مسائل خود در بین‌النهرین بودند، یکی از ملوک الومایس به نام «هوکناپسس» (Hyknapses) با ضرب سکه‌های برنزی ادعای استقلال نمود. کتیبه‌های تنگ سروک دارای خط و زبان آرامی است. نویسنده تاریخ ارّجان آن را به مندائیان صابی نسبت می‌دهد. (مصدر، همان، ۶۳) با ظهور ساسانیان، اردشیر بابکان به الیمایی‌ها حمله برد و «نیروفرشاه» آخرین حاکم الیمایی را شکست داد. الیمائیان قریب ۴۰۰ سال بر ارّجان و نواحی اطراف آن حکومت کردند. اما ساسانیان چنان آثار مربوط به ایشان را از بین بردند که در تاریخ فراموش شدند. لازم به یادآوری است که مطالب نویسنده کتاب تاریخ ارّجان درباره‌ی الیمایی‌ها بسیار جالب توجه است. اما کافی نیست و هنوز جای تحقیق در این مورد وجود دارد.

مشاهیر ارّجان

نویسنده در شرح حال رجال، اصحاب ائمه، محدثین و متصوفه، طبیبان و قاضیان ارّجان هر گونه اطلاعاتی را که منابع درباره‌ی ایشان دست داده‌اند ذکر می‌کند. در این کتاب مشاهیر ارّجان در حوزه‌های مختلف معرفی شده و در برخی موارد زندگی کامل آن‌ها در ده‌ها صفحه ذکر شده و آثار ایشان مورد توجه قرار گرفته است. البته این اسامی در لابه لای مطالب سیاسی و بررسی دوره‌های تاریخی مطرح شده‌اند. بیشترین شخصیت‌های معرفی شده مربوط به عصر آل بویه بوده‌اند. این افراد عبارتند از:

۱- اصحاب ائمه معصومین: نویسندگان زیادی را نام برده که از اصحاب ائمه بوده‌اند و از ایشان حدیث نقل نموده‌اند. نویسندگان این احادیث را هم ذکر می‌کند. از جمله: عبدالله بن بُکیر ارجانی از اصحاب امام صادق، حسین بن عبدالله ارجانی از اصحاب امام صادق، عبدالله بن محمد الرّجانی از اصحاب امام صادق، و محمد بن رجاء ارجانی از یاران و اصحاب امام جواد ملقب به طیب.

۲- محدثین و رجال حدیث ارجانی:

- رجال حدیث شیعه عبارتند از: ابی اسحاق ارجانی، ابوعلی ارجانی فارسی، عبدالاعلی ارجانی، عبدالله بن علا ارجانی و حسن بن علی الارّجانی، نویسندگان احادیث این افراد را هم در کتاب ذکر می‌کند.

- محدثین اهل سنت ارجان عبارتند از: ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن زید ارجانی، ابولحسن احمد بن محمد بن احمد بن عقبه المضرس ارجانی، ابوبکر محمد بن قاسم بن زهیر ارجانی، حسن بن محمد بن حسن بن یزداذ بن مهران ارجانی، احمد بن ایوب ارجانی و احمد بن محمد بن سفیان ارجانی.

۳- متصوفه ارجان عبارتند از: بُندار ارجانی ابوالحسین بندار بن حسین از مشاهیر متصوفه قرن چهارم هجری و ابو عبدالله ارجانی ابو عبدالله احمد بن ابراهیم ارجانی معروف به مانک از دیگر عرفای مشهور ارجان بوده است.

۴- طبیبان مشهور ارجان عبارتند از: علی بن عباس مجوسی ارجانی یا علی بن مجوسی اهوازی الارّجانی متوفای ۳۸۳ هجری از اهالی ارجان بوده که او را بیشتر به خاطر کتابش «الکامل الصناعه فی الطب»، ابوسعید ارجانی طبیب، و ابوسهل ارجانی طبیب نیز از اطباء حاذق و طبیب خاص خاندان بویه بوده است.

۵- قضات ارجان: به گفته‌ی نویسندگان قاضیان ولایت ارجان همواره از زبردست ترین قضات مسلمان برگزیده می‌شدند. اینان عبارتند از: ابوبکر بن شاهویه که نام اصلی او محمد بن احمد بن علی بن شاهیه بود. قاضی ابوالقاسم تنوخی فرزند ابوالقاسم موسوم به قاضی ابوعلی حسن بن ابو القاسم تنوخی، احمد بن محمد فقیه از دیگر قضات ارجان بود که جزء محدثین این شهر هم محسوب می‌شد. ابوبکر احمد بن محمد بن الحسن ملقب به قاضی ارجانی و مشهور به ناصح الدین ارجانی از شعراء و فقهاء بزرگ که در حوالی سال ۴۶۰ در ارجان متولد شد.

۶- کاتبان: از کاتبان ارجان نویسندگان فرامرزی خداداد ابن عبدالله معروف به کاتب ارجانی صاحب کتاب مشهور سمک عیار را نام می‌برد.

سکه‌های مکشوفه در اَرّجان

سکه‌های کشف شده در منطقه اَرّجان فراوان و متعلق به دوره‌های مختلف تاریخی بوده است. اما بیشترین سکه‌های مکشوفه متعلق به سه دوره بوده است. سکه‌های سلاطین محلی الیمایی (الومایس) سکه‌های معروف به عرب - ساسانی متعلق به قرون اولیه اسلامی و سکه‌های مربوط به زمان آل بویه:

سکه‌های الیمایی پیدا شده در منطقه اَرّجان بیشتر در تنگ سروک پیدا شده، البته در مناطق دیگر خوزستان نیز یافت شده‌اند. از جمله این سکه‌ها سکه‌ی «کامناسیرس» یا کمنسکیرین یکم (Kamnaskires I) است. (بویل، همان، ص ۴۰۹) به گفته نویسنده کتاب تاریخ اَرّجان این اسم مخرف نام کمانگیر است که در تاریخ داستانی ما مشهور است. سلف او را شخصی به نام اشک می‌دانند. امروزه مشخص شده که ده نفر از اعقاب او تا حوالی سال ۳۶ بعد از میلاد بر این سرزمین حکومت کرده‌اند. (مصدر، همان، ص ۶۳) از سلاطین دیگر این سلسله اُرْد بود، که در فاصله میان سال‌های ۵۰ و ۱۰۰ میلادی بر این سرزمین حکومت کرد. بر روی سکه‌های او هلال و ماه دیده می‌شود. به گفته نویسنده این احتمالاً نشان‌دهنده‌ی ناهید و ماه است. فرمانروای دیگر الیمایی که از او سکه‌های فراوانی بر جای مانده و در ویرانه‌های تنگ سروک و حوالی آن کشف شده، فرهاد می‌باشد.

البته قابل ذکر است که این اسامی اشک، اُرْد و فرهاد را نایستی با اسامی پادشاهان اشکانی اشتباه گرفت. این سکه‌ها سبک یونانی‌گرا داشته و نفوذ تمدن یونانی در آن‌ها قابل مشاهده است. (سرافرز و آورزمانی، ۱۳۷۹، ص ۵۹) تاریخ ایران کمبریج سکه خانه الیمایی‌ها را در شوش ذکر می‌کند. (بویل، همان) در حالی که بیشتر این سکه‌ها در نواحی اطراف اَرّجان و بهبهان کنونی پیدا شده‌اند.

اَرّجان یکی از مناطق اصلی ضرب سکه‌های عرب - ساسانی بوده است. (سرافراز و آورزمانی، همان، ص ۱۳۹) از جمله این سکه‌ها، سکه‌های سال‌های ۵۴ و ۵۶ هجری است. سکه‌ای که بنام عبدالرحمن پسر زیاد ضرب خورده و تاریخ ۵۴ هجری دارد. این نشان می‌دهد که عبدالرحمن در این زمان حکمران اَرّجان بوده است. (مصدر، همان، ص ۱۶۱) در دوره‌ی اسلامی ضربخانه اَرّجان کماکان سکه‌های خود را ضرب می‌کرد از جمله در عصر صفاری هم این ضربخانه فعال بوده است. (فرای، همان، ص ۳۲۳)

بیشترین سکه‌های یافته شده دوره‌ی اسلامی در اَرّجان مربوط به دوره‌ی آل بویه بوده است. در فهرست ۵۰ سکه خانه‌ی آل بویه اَرّجان به دلیل موقعیت ویژه اقتصادی جایگاه ممتازی داشته. مثلاً در سکه‌ی رکن الدوله ابوعلی ضرب سال ۳۴۶ هجری نام اَرّجان ذکر شده است. (همان، ص

۳۲۷-۶) یا سکه صمصام الدوله به تاریخ ۳۸۳ هجری نیز ضرب ارجان را دارد. (سرافراز و آورزمانی، همان، ص ۲۰۰) امروزه مقادیر فراوانی از این سکه‌ها به طور پراکنده در منطقه بهبهان و اطراف آن در دست مردم است. متأسفانه به دلیل عدم آگاهی عمومی در بیشتر موارد این سکه از بین رفته یا در حال نابودی هستند.

ویرانی ارجان

همچنانکه پیش از این گفته شد، ارجان شهری بزرگ و آباد بوده و تا اواسط قرن پنجم هجری موقعیت مهمی داشت. اما دقیقاً از این زمان به بعد این شهر رو به افول و انحطاط گذاشت به طوری که در نیمه‌ی دوم قرن هشتم دیگر اثری از آبادی نداشت. (لسترنج، ۱۳۶۴، ص ۲۹۱) مهمترین عواملی را که مورخان به عنوان علل ویرانی و رکود ارجان ذکر کرده‌اند عبارتند از:

۱- زلزله‌های پی در پی در قرن پنجم که مهمترین آن‌ها در سال‌های ۴۴۴ یا ۴۴۵ و دیگری در ۴۷۸ هجری رخ دادند. احتمالاً منجر به شکسته شدن سد (بند) ارجان و اختلال در امور کشاورزی منطقه شد. به‌ویژه این که یکی از عوامل شکوفایی تمدن این ناحیه کشاورزی پررونق بوده است. همچنین تخریب دیوار و باروی شهر آن را در مقابل حملات بی‌دفاع نمود.

۲- حملات اسماعیلیان به ارجان در دوره سلجوقیان و جنگ‌های ایشان چنانکه حمدالله مستوفی می‌نویسد: «به‌روزگار استیلای ملاحده لعنهم‌الله خرابی تمام بحال آن راه یافت.»

۳- جنگ قدرت بین مدعیان آن در دوره‌های مختلف سلاجقه، خوارزمشاهیان و ایلخانان به-خصوص جنگ بین اتابکان فارس و لر، ارجان و کهلیگویه به عنوان مناطق مرزی بین فارس و خوزستان دائماً صحنه جنگ و نبرد بوده‌اند.

البته پیدایش بهبهان که اولین بار نام آن در متون تاریخی در اواسط قرن هشتم هجری بکار رفته و بعد رونق و آبادی تدریجی آن در ویرانی بیشتر ارجان مؤثر بوده چرا که بازماندگان جمعیت ارجان را به این شهر منتقل کرد و بدین صورت ارجان به یک دیار فراموش شده تبدیل شد، بطوری که خرابه‌های آن امروزه در حومه نزدیک بهبهان و اشیائی که گاه گاهی به طور غیر قانونی بوسیله باستان‌شناسان غیرمجاز به‌دست می‌آید نشانه‌های عظمت و شکوه بر باد رفته‌ی گذشته آن را نشان می‌دهد.

ارزیابی از کتاب تاریخ ارجان

عنوان تاریخ ارجان در ابتدا، این تداعی را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که شاید منظور نویسنده بیشتر طرح جغرافیای تاریخی بوده است. اما مطالعه کتاب بیشتر گویای یک تاریخ عمومی بر اساس

روایات ایرانی با نگرش کلی بوده است. به طوری که بحث درباره‌ی تاریخ اَرْجان بخش کوچکی از حجم کتاب را به خود اختصاص می‌دهد. در بحث از خود ارجان نویسنده سعی نموده با ذکر آثار باستانی اطراف بهبهان کنونی و اَرْجان قدیم تمام اطلاعات خود را که از کتب قدیم و جدید گرفته، همراه با حدس و گمان‌هایی که مورخان و باستان‌شناسان مطرح کرده‌اند به خواننده خود منتقل کند. همچنین با تکیه بر نام مکان‌ها حدسیات و فرضیاتی را مطرح می‌کند.

در بیشتر موارد نویسنده‌ی محترم مطالبی را مطرح می‌کند که خواننده نمی‌تواند هیچ ارتباطی بین آن و تاریخ اَرْجان بیابد، مثلاً تنها ۱۰ صفحه کتاب را به داستان سلمان فارسی اختصاص داده در حالیکه بیشتر منابع سلمان را از رامهرمز یا جی اصفهان می‌دانند. ایشان بعد از آنکه در ده صفحه زندگی سلمان را با نقل مستقیم از منابع مورد رجوع طرح می‌کند. آنگاه در یک مطلب یک صفحه‌ای درصدد است ناحیه «طاشان» محل اجتماع مسیحیان عصر ساسانی را که ظاهراً جزو رامهرمز بوده به نوعی به اَرْجان نسبت دهد. او می‌نویسد: «در آن عهد که هنوز ولایت اَرْجان تشکیل نشده بود تعلق به رامهرمز داشت.» (مصدر، همان، ص ۱۳۳) و چند سطر بعد حتی تلاش می‌کند جی اصفهان را هم به نوعی به اَرْجان نسبت دهد. یا در فصل چهارم وقتی می‌خواهد از فتح اَرْجان به دست مسلمانان و فعالیت‌های خوارج در منطقه بحث کند، ده‌ها صفحه مطلب از طلوع اسلام و جنگ‌های پیامبر و دوران خلفا را نقل نموده بدون اینکه ارتباطی بین این وقایع و تاریخ اَرْجان وجود داشته باشد. برای اینکه در یک یا دو سطر و یا مطلبی جزئی از فتح اَرْجان و یا مثلاً جنگی که در یکی از مناطق تابع اَرْجان توسط خوارج شده، ذکر کند. با این کار نویسنده در اصل سعی دارد هر رشته حادثه را از مکان اصلی رویداد بگیرد و به طریقی آن را تا اَرْجان دنبال کند به نظر نمی‌رسد این شیوه با این عنوان (تاریخ اَرْجان) اصلاً مناسبتی داشته باشد. بلکه متأسفانه ذهن خواننده را متوجه کتاب‌هایی همچون کشکول‌های نویسندگان قدیم می‌کند که در آن هر چیزی را می‌توان یافت.

اگر نویسنده عنوان کتاب را تاریخ وقایع نواحی جنوب ایران می‌گذاشت بهتر بود. متأسفانه در بیشتر موارد تاریخ‌های محلی همراه با اغراق می‌باشند چراکه با نوعی تعصب محلی نوشته می‌شوند. این آثار تلاش دارند هر چیزی را به منطقه مورد نظر نسبت دهند. کتاب تاریخ اَرْجان آقای مصدر نیز از این امر مستثنی نیست. این کتاب مانند آن است که انسان دیگری را در جلوی آئینه قرار دهد و بخواهد تصویر خود را در آن ببیند. اگر نویسنده تلاش می‌کرد از لابه لای منابع خود تصویر و ترسیمی بهتر از خود شهر و منطقه اَرْجان نشان دهد، بهتر بود تا اینکه برای مثال بخواهد کل تاریخ آل بویه و اوضاع سیاسی آن را ذکر کرده تا بعد فرضاً بخواهد بگوید در این زمان جنگی هم در اَرْجان واقع شده یا در آن امیر آل بویه از فلان جا که می‌خواست به مکانی دیگر برود از ارجان عبور کرد. اگر به جای این موارد او سعی داشت تأثیر این فعالیت‌ها را در منطقه اَرْجان بررسی کند. آنگاه می‌توانست ادعا کند که تاریخ اَرْجان را مطرح کرده است.

تاریخ‌های محلی به دلیل آشنایی نویسندگان آن با محل مورد نظر همیشه به عنوان منابع و مأخذ تواریخ عمومی و ملی محسوب می‌شوند. اما متأسفانه کتاب تاریخ ارجان از این ویژگی تواریخ محلی برخوردار نیست. علی‌رغم آنکه خواننده بر طبق نوشته خود نویسنده در ابتدای کتاب فکر می‌کند با یک تاریخ اختصاصی محلی سرکار دارد. همچنانکه خود نویسنده در ابتدای کتاب می‌گوید: «مطالعه تاریخ محلی آینه تمام نمای تاریخ عمومی است.» اما ایشان در برخی موارد تاریخ عمومی را در جلوی دید خواننده قرار می‌دهد تا از لابه لای آن اطلاعاتی هم از محل مورد نظر ارائه دهد. مطمئناً بخشی از ایرادات کتاب متوجه نویسنده محترم آن نیست، بلکه به طور کلی تواریخ محلی از دیدگاه نظری چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند. برخلاف تاریخ‌های ملی و عمومی که بیشتر از جایگاه سیاسی یا تمدنی سرزمینی مورد توجه بوده‌اند، قرار دادن همین معیارها در نگرش به تواریخ محلی نمی‌تواند به همان میزان کارایی داشته باشد. به ناچار نویسنده مجبور خواهد شد همان تاریخ ملی را مورد توجه قرار دهد. البته با بزرگ کردن نقش محل مورد نظر، از طرف دیگر این موضوع او را به سوی اغراق و بزرگ‌نمایی سهم آن منطقه در تاریخ ملی سوق خواهد داد. پس بایستی نقش و جایگاه تواریخ محلی را در تاریخ ملی و مبانی نظری آن را در ابتدا مشخص نمود بعد به نگارش تاریخ محلی پرداخت.

متن و انشای کتاب بسیار روان و ساده است. اما نویسنده در برخی موارد از آوردن کلمات ثقیل و متکلف خودداری نکرده است. به هر حال کتاب با تمام اوصافی که گفته شد تلاش مثبتی جهت یک حرکت جدی برای روشن شدن هر چه بیشتر تاریخ منطقه مورد نظر و در کل تاریخ ایران خواهد بود. لازم به یاد آوری است که نویسنده کتاب پیش از این هم کتابی تحت عنوان «ارجان و بهبهان در میان تاریخ» به چاپ رسانیده بود.

منابع و مأخذ

- ۱- ابن بلخی، ۱۳۴۳، فارسنامه، به کوشش علی نقی بهروزی، شیراز، انتشارات اتحادیه مطبوعاتی فارس.
- ۲- اصفهانی، حمزه بن حسن، ۱۳۶۷، تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض و انبیاء)، ترجمه دکتر جعفر شعار، چاپ دوم، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
- ۳- بویل، جی. آ، ۱۳۶۸، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی پژوهش دانشگاه کیمبریج، ترجمه‌ی حسن انوشه، چاپ اول، جلد سوم قسمت اول، تهران، امیر کبیر.
- ۴- سرافراز، علی اکبر و آوری زمانی، فریدون، ۱۳۷۹، سکه‌های ایران، چاپ اول، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- ۵- شهرستانی، ابوالفتح محمدبن عبدالکریم، ۱۳۵۸، توضیح الملل و النحل ترجمه کتاب الملل و النحل، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی با مقدمه و حواشی و تصحیح و تعلیقات سید محمدرضا جلالی نائینی، چاپ دوم، شرکت افست.

- ۶- فرای، ر.ن، ۱۳۶۳، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، جلد چهارم تهران، امیر کبیر.
- ۷- علی محمدی، نعمت الله، ۱۳۸۸، «شهریاری ایلام نشست و نقد بررسی کتاب شهریاری ایلام» شماره مهرماه، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۱۳۷.
- ۸- مداری، ابراهیم و کیکوسی، علی، ۱۳۸۱، نگاهی به توان‌های گردشگری بهبهان، چاپ اول، تهران، مرکز فرهنگی انتشاراتی ایتا،
- ۹- مصدر، م.ح.، ۱۳۸۷، تاریخ ازجان، چاپ اول، ناشر احرار.
- ۱۰- معارف، مجید، ۱۳۸۷، تاریخ عمومی حدیث با رویکرد تحلیلی، چاپ نهم، تهران، انتشارات کویر.
- ۱۱- ناصر خسرو، حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی، ۱۳۶۷، سفر نامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، چاپ هفتم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۱۲- لسترنج، ۱۳۶۴، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی.

پیشینه‌ای به ژرفای زمان*

• محمد کلهر**

- خاندان کرد اردلان، در تلاقی امپراطورهای ایران و عثمانی
- شیرین اردلان
- ترجمه مرتضی اردلان
- تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۷

تاریخ‌نگاری پیرامون خاندان کرد اردلان دارای پیشینه‌ای به ژرفای زمان تألیف اولین تاریخ مستقل کرد و کردستان یعنی شرفنامه به سال ۱۰۰۵ ق، است. حدود دو سه بعد از تألیف شرفنامه اولین تاریخ پیرامون خاندان اردلان توسط ملامحمد شریف قاضی به سال ۱۲۱۵ ق، به اتمام رسید.^۱ این کتاب در ۱۲ فصل به تاریخ عمومی ایران و اسلام پرداخته است و فصل دوازدهم به تاریخ سلسله‌ی تازه قدرت یافته قاجار اختصاص یافته است. لب‌التواریخ تألیف خسروبن محمدبن منوچهر اردلان مشهور به مصنف و متخلص به جوهری^۲ دومین تاریخ خاندان اردلان است که در سال ۱۲۴۹ ق، به دستور خسروخان ناکام نگاشته شده است.^۳ سپس تاریخ اردلان تألیف ماه شرف خانم اردلان متخلص به مستوره، همسر خسروخان ناکام وقایع این خاندان را تا سال ۱۲۶۳ ق، دنبال کرده است.^۴ اثر دیگر حدیقه ناصریه تألیف علی‌اکبرخان وقایع‌نگار عموزاده مستوره است که در واقع به‌عنوان ذیلی بر تاریخ مستوره وقایع کردستان اردلان را تا سال ۱۳۰۹ ق، یعنی ۲۵ سال پس از انقراض خاندان اردلان (۱۲۸۴ ق) دربر گرفته است.^۵ سرانجام تحفه ناصری واپسین و کامل‌ترین کتاب درخصوص تاریخ اردلان است که به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری سنتی به تحریر درآمده است و میرزا شکرالله سنندجی آن را تألیف کرده است.^۶

* شماره‌ی ۱۴۲، صص ۶۳-۵۴

** استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری

سقوط سلسله قاجاریه را می‌توان نقطه عطفی در شیوه‌ی تاریخ‌نگاری سنتی به حساب آورد زیرا با سقوط قاجارها، دوران تواریخ فرمایشی نیز به سر آمد. بی‌شک کردستان اردلان نیز از این قاعده مستثنی نماند، اولین کسی که به نگارش تاریخ اردلان به شیوه‌ی نوین همت گماشت شیخ محمد مردوخ کردستانی بود که بخش وسیعی از تاریخ خود را به خاندان اردلان و کردستان اختصاص داد: اگرچه تاریخ مردوخ را می‌توان به علت دیدگاه بدیع وی نسبت به تاریخ‌نگاری کردها از تواریخ سنتی اردلان متمایز نمود اما نمی‌توان آن را جزو آثار پژوهشی مبتنی بر فرضیات شخص و اثبات آنان، در نظر گرفت. البته بعد از تاریخ مردوخ کتب متعددی در خصوص کرد و کردستان مبتنی بر شیوه‌ی پژوهش به رشته‌ی تحریر درآمد، چنانچه کتاب «خاندان کرد اردلان در تلاقی امپراطوری‌های ایران و عثمانی» یکی از نخستین آثار پژوهشی است که به صورت اختصاصی به خاندان اردلان پرداخته است و توسط مرحومه شیرین اردلان (۱۳۸۱-۱۳۳۴ ش) به رشته تحریر درآمده است و در سال ۱۳۸۷ ش، انتشار یافته است.

شیرین اردلان مهندس فیزیک اتمی و فارغ‌التحصیل از دانشسرای پلی‌تکنیک فدرال لوزان و نیز دارای درجه‌ی کارشناسی ارشد در رشته‌ی تحقیق در عملیات از دانشگاه ملمبیا (نیویورک) بود. وی از بازماندگان مستقیم واپسین والیان اردلان است. اثر حاضر حاصل یک پژوهش تشریحی است که در سال ۱۳۷۴ ش، تحت راهنمایی پرفسور ژان کالمار مدیر تحقیق و عضو افتخاری مرکز ملی تحقیقات علمی به پایان رسیده است. البته آقایان جلال جاف در ترجمه‌ی متون عربی و مهرداد ایزدی در خصوص باورهای معنوی کردها و ایوماریون و یدالله روشن اردلان نیز در بازخوانی متون فرانسه و فارسی به مؤلف یاری رسانده‌اند.

این اثر به همراه مقدمه‌ای عالمانه از ژان کالمار در سه بخش سامان‌دهی گردیده است. مؤلف در بخش اول به خاستگاه و موقعیت سیاسی خاندان اردلان از پیدایش تا قرن ۱۸ م / ۱۲ ق، پرداخته است و بخش دوم به مناسبات و اختلافات میان خاندان اردلان و خاندان زند اختصاص یافته است. بحث اصلی در این بخش پیرامون تقابل و تعامل میان این دو خاندان است و بخش سوم که قسمت اعظم کتاب را دربر گرفته است به موقعیت سیاسی، اجتماعی، اعتقادی و عملکرد خسروخان دوم به‌عنوان بزرگ‌ترین والی اردلان پرداخته است به طوری که با مرگ خسروخان (۱۲۰۵ ق) علی‌رغم تداوم حاکمیت خاندان اردلان بر کردستان سندیج تا سال ۱۲۸۴ ق، یعنی حدود هشتاد سال پس از مرگ خسروخان، کتاب به پایان می‌رسد و مؤلف جهت به اتمام رسانیدن وقایع خاندان اردلان با عنوان نه چندان مأنوس «پی‌نویس» به وقایع نگاری و جمع‌بندی عملکرد خاندان اردلان تا سال ۱۲۸۴ ق، پرداخته است.

در پایان نیز پیوستی با عنوان خاندان‌های اصلی در کردستان اردلان به همراه کتابشناسی و فهرست اعلام، به کتاب اضافه شده است. در خصوص کتابشناسی باید متذکر شد که متأسفانه منابع و

مأخذ فارسی از منابع و مأخذ غیررسمی از جمله انگلیسی و فرانسه و عربی مجزا نشده است و تمامی منابع که بخشی از آن به فارسی و عربی بوده است به انگلیسی نگارش یافته است به طوری که در بادی امر موجبات سردرگمی و شگفتی خواننده را فراهم می‌سازد. بی‌شک جهت بررسی هر اثر پژوهشی، مقدمه‌ای لازم است که می‌تواند راهگشایی مناسب برای خواننده باشد زیرا در اثر پژوهشی، مؤلف از انگیزه‌ها، سؤال‌ها، فرضیات و اهداف پژوهشی شامل کامیابی‌ها و ناکامی‌ها سخن می‌گوید. متأسفانه اثر حاضر فاقد مقدمه‌ی مؤلف است و این مسئله بر دشواری نقد و بررسی اثر می‌افزاید. آن‌چه از مقدمه‌ی ژان کالمار برمی‌آید بیماری مؤلف علت اصلی فقدان مقدمه توسط وی بوده است زیرا ژان کالمار می‌نویسد: «متأسفانه خانم اردلان هرگز نتوانست هیچ یک از بخش‌های این پایان‌نامه را که ظرف یک‌سال و اندی نگاشته شده است، جهت دفاع از آن به من تسلیم نماید.»^۷ بنابراین آن‌چه در حال حاضر در دست خواننده است، متن بازسازی شده‌ای است که توسط ژان کالمار و ایو ماریون همسر خانم اردلان سامان یافته است. متأسفانه جای خالی مقدمه‌ی مترجم نیز در این اثر بسیار مشهود است. امید است که در چاپ بعدی این اثر شاهد مقدمه‌ای از مترجم محترم باشیم تا شاید گوشه‌ای از پرسش‌هایی که باعث جنجال در ذهن خواننده می‌گردد را پاسخ دهد.

با نگاهی به کتاب «خانندان کرد اردلان» می‌توان بر انگیزه و فرضیه‌های شیرین اردلان دست یافت. به نظر می‌رسد یکی از انگیزه‌های اساسی ایشان در خصوص پژوهش حاضر، همانا وابستگی‌های خونی و تعلقات خانوادگی نسبت به والیان اردلان بوده است. چنین انگیزه‌ای در یک پژوهش تاریخی می‌تواند علاوه بر جنبه‌های مثبت دارای جنبه‌های منفی نیز باشد. زیرا اگر پژوهش‌گر نتواند بر احساسات و تعلقات خاطر خود غلبه کند بی‌شک اثری فاقد عینیت خلق خواهد شد به طوری که ذهنی‌نگری کاملاً بر بی‌طرفی و عینیت تاریخی غلبه خواهد یافت و فرضیاتی که بر بستر ذهنی‌نگری شکل خواهد گرفت، طبعاً غیرقابل اثبات خواهد بود. به نظر می‌رسد در این اثر نیز این مسئله به صورت یک چالش فراگیر، فراروی خواننده قرار گرفته است، از این رو، نقد اثر حاضر در دو بخش لغزش‌ها و کاستی‌های سهوی و ذهنی‌نگری‌های مؤلف سامان یافته است.

لغزش‌ها و کاستی‌های سهوی

بخش وسیعی از لغزش‌ها و کاستی‌های سهوی مربوط به حروف‌چینی و ویرایش متنی است که به نظر می‌رسد، یک بازخوانی و ویرایش دقیق، بسیاری از این گونه لغزش‌ها رفع خواهد شد. ظاهراً قید فهرستی از این موارد جز اطلاع‌ی کلام، ثمر دیگری نخواهد داشت. اما از جمله لغزش‌ها و کاستی‌های دیگر سهوی می‌توان به موارد ذیل اشارت نمود:

مؤلف در خصوص موقعیت گوران‌ها می‌نویسد: «پیترو دلاواله نیز در سال ۱۹۱۸م از این مناطق (گوران‌ها) عبور کرد.» در این گزارش دو نکته مورد توجه قرار می‌گیرد؛ اول اینکه پیترو دلاواله (۱۶۵۲-۱۵۸۶ م) در سال ۱۶۱۴ م، از رم عازم مشرق شد. در ۴ ژانویه ۱۶۱۷ م، از مسیر بغداد، قصر شیرین، کرد، هارون‌آباد، ماهیدشت، صحنه و کنگاور عبور نموده است.^۸ دوم اینکه وی در این مسیر فقط از کردها سخن رانده است و هیچ نامی از گوران‌ها به میان نیاورده است.

اهمال و بی‌توجهی در ضبط برخی اسامی، خواننده را دچار حیرت و گمگشتگی ژرفی می‌نماید از جمله به ذکر چند نمونه اکتفا می‌گردد:

مؤلف درخصوص دوران و زمان تقریبی حکومت بابلول می‌نویسد: «بابلول هم‌عصر تاملرن بود.»^۹ اولین سؤالی که در ذهن خواننده نقش می‌بندد، این است که تاملرن کیست که هم عصری او با، بابلول رهگشای زمان زیست بابلول گردیده است. این درحالی است که مؤلف در دو جای دیگر از تاملرن با ضبط دیگری نام برده چنانچه وی درخصوص ایل افشار می‌نویسد: «قبیله‌ی افشار از زندانیان جنگی بودند که تمرطن در نبرد آنکارا به اسارت درآورده بود.»^{۱۰} وی همچنین از افسانه‌ی تمرین و خواجه‌علی نوهی شیخ صفی‌الدین اردبیلی^{۱۱} نیز سخن به میان آورده است.^{۱۲} با درنظر گرفته دو گزارش فوق خواننده متوجه می‌گردد که منظور از تاملرن یا تمرلن همان تیمورلنگ است و نکته‌ی جالب‌تر اینکه در فهرست اعلام، همان تاملرن ذکر شده است بدون اینکه مشخص کند این واژه‌ی نه چندان روشن چیست.

از دیگر موارد ضبط نادرست اسامی می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود. مؤلف به نقل از بدیعی، قاضی ملامحمد شریف، مصنف، مستوره، صادق الملک و فخرالکتاب می‌نویسد «شاه عباس دوم به وسوسه‌ی مشاورش، مرید و پس سلطان کلهر هنگام انتصاب کلبعلی خان به‌عنوان والی در سال ۱۰۶۸ ق، سعی نمود کردستان اردلان را تجزیه کند. سپس مرید و پس سلطان را والی پلنگان کرد.»^{۱۳} به‌نظر می‌رسد به واسطه‌ی غریب بودن نام «مرید و پس سلطان»، این نام از فهرست اعلام نیز حذف گردیده است. با اندکی دقت در همان منابعی که مؤلف ذکر نموده می‌توان به ضبط صحیح این نام پی برد که اینک ملامحمد شریف قاضی^{۱۴}، مستوره^{۱۵}؛ «مرید ویس کلهر» و مصنف^{۱۶} و فخرالکتاب^{۱۷}؛ «مرید سلطان کلهر» نامیده‌اند - لغزش سهوی دیگری که در گزارش فوق شهود است این است که وقایع سال ۱۰۶۸ ق، که مربوط به دوران سلطنت شاه عباس دوم (۱۰۷۷-۱۰۵۲ ق) است به شرفنامه که سال تألیف آن ۱۰۰۵ ق، و مربوط به عصر شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ ق) است، ارجاع داده شده است. در تداوم بی‌دقتی در ضبط اسامی مؤلف درخصوص طایفه‌ی زند می‌نویسد: «در نیمه‌ی نخست قرن دوازدهم هجری بود که نام زند به ویژه تیره‌ی باقله - یا به گفته‌ی برخی مؤلفان ایرانی، بی‌کله - بر سر زبان‌ها افتاد.»^{۱۸} وی واژه‌ی «بکله» را به حاج‌زین‌العابدین شیروانی ارجاع می‌دهد. در حالی که حاج‌زین‌العابدین شیروانی درخصوص زندها

چنین نوشته است: «کریم‌خان از طایفه زندی کله بوده است.»^{۱۹} دکتر غلامرضا وره‌رام نیز به نقل از فواید الصغویه تألیف ابوالحسن قزوینی می‌نویسد: «کریم‌خان از طایفه‌ی زند بکله بود.»^{۲۰}

از دیگر لغزش‌های سهوی مؤلف یا مترجم می‌توان به استفاده از واژگان سیاسی دنیای نوین برای دنیای کهن اشارت نمود که شاید بتوان آن را نوعی سلیقه‌ی مؤلف در به‌کارگیری از این واژگان دانست زیرا به‌نظر می‌رسد استفاده از برخی واژگان سیاسی دنیای نو برای جامعه‌ی پیرامونی کردستان در قرون ۱۶ تا ۱۹ م / ۱۰ تا ۱۳ ق، نه تنها کاربرد علمی ندارد بلکه موجبات سردرگمی خواننده را نیز فراهم می‌آورد. از جمله این واژگان می‌توان به کودتای خان احمد خان علیه پدرش ملوخان^{۲۱}، واژه‌ی خاورمیانه در قرن ۷ ق / ۱۳ م،^{۲۲} کاربرد امپراتوری ایران^{۲۳} و عثمانی و حتی امپراتوری زندیه^{۲۴}، همچنین کشور نامیدن قلمرو اردلان‌ها^{۲۵} و از همه مهم‌تر کاربرد واژه‌ی «ملت کرد»^{۲۶} برای ازمنه‌ی بسیار بعید اشاره نمود. درخصوص واژه‌ی «ملت کرد» باید متذکر گردید که ملت واژه‌ای است عربی که جمع آن ملل می‌گردد و در زبان عربی به معنای دینی است که منسوب به پیامبری و دین‌آوری الهی باشد مانند: ملت ابراهیم، ملت موسی، ملت عیسی و ملت اسلام.^{۲۷}

بنابراین واژه‌ی «ملت کرد» از این منظر اساساً فاقد معنا است از سویی مفهوم ملت (Nation) در علوم سیاسی به گروه بزرگی از افراد بشر که مظهر اشتراک پایدار زندگی اقتصادی، سرزمین، زبان ادبی، خصوصیات و خلیات و سنن و آداب و سوابق تاریخی کمابیش یکسان هستند؛ اطلاق می‌شود. البته باید درنظر داشت که ملت با پیدایش و توسعه‌ی بورژوازی پدید آمد. به عبارتی ناسیونالیسم بر بستر بورژوازی شکل گرفت، بنابراین قبل از پیدایش ملت، شکل‌های تاریخی دیگر اشتراک افراد مثل طایفه، قبیله و قوم وجود داشته است.^{۲۸} ارگانسکی ضمن ارائه‌ی تعریف جامعی از ملت به مؤلفه‌های ایجاد ملت اشاره نموده می‌نویسد: «افراد یک ملت تابع یک حکومت و دارای قلمرو، اقتصاد، زبان، فرهنگ، مذهب و تاریخ مشترک هستند.»^{۲۹} حال با توجه به مفهوم سیاسی ملت نه تنها کردها در زمان مورد بحث یعنی دوران باستان به واسطه‌ی فقدان وجود بورژوازی، ویژگی ملت را دارا نبودند بلکه علی‌رغم حرکت به سوی بورژوازی در قرن ۲۰ م، نیز به واسطه‌ی فقدان وجود حکومت، سرزمین زبان و دین مشترک کماکان قابلیت ایجاد ملت را نیافتند، از این رو کردها را باید در چارچوب قومیت بررسی نمود نه ملیت.

فرضیات مبتنی بر ذهنی‌نگری

بی‌شک آن‌چه اثر مزبور را به پژوهشی بی‌بدیل و قابل اهمیت تبدیل نموده است همانا ارائه‌ی فرضیات جدید و بدیع درخصوص خاستگاه و موقعیت سیاسی، اجتماعی و اعتقادی خاندان اردلان در میان کردهاست. امری که کمتر در سایر آثار کرد و کردستان به‌چشم می‌خورد فرضیه‌ی اصلی این

پژوهش براساس مشروعیت مذهبی و سیاسی خاندان اردلان شکل گرفته است. مؤلف بر این باور است که انتساب اردلان‌ها به حکومت کرد مروانی^{۳۰} باعث مشروعیت سیاسی و شخصیت معنوی بابا اردلان مؤسس خاندان اردلان موجبات مشروعیت معنوی ایشان را نیز فراهم آورده است. کما اینکه اردلان‌ها به واسطه‌ی مشروعیت سیاسی و مذهبی موجود، توانسته‌اند به مدت هفت قرن (۱۲۸۴-۵۹۶ ق) حکومت خود را تداوم بخشند. ژان کالمار نیز در این خصوص می‌نویسد: «جای جای این تجزیه و تحلیل تاریخی مملو از اشاراتی به خواسته‌های معنوی این شاهزادگان [مشروعیت سیاسی] است که گاه از آنان چون قدیسی [مشروعیت مذهبی] یاد می‌شود، همین نیروی معنوی حامی آنان در مقاومت در برابر قدرت طلبی عثمانی‌ها و حاکمان ایران بود که به آنان امکان داد تا عمده ارزش‌های فرهنگی خود را تا پایان قرن نوزدهم حفظ نمایند.»^{۳۱}

بی‌شک اثبات فرضیه عمده‌ترین و مهم‌ترین کار پژوهشگر است. به عبارتی پژوهشگر باید در سراسر پژوهش خود درصدد اثبات فرضیه و سرانجام ارایه‌ی نظریه‌ی نوین باشد البته با تکیه بر منابع موثق و رعایت عینیت تاریخی، مؤلف اثر مزبور نیز در چارچوب این اصل پژوهشی عمل نموده است اما به نظر می‌رسد غلیان احساسات ناشی از تعلقات خانوادگی در برخی موارد موجب فقدان عینیت تاریخی و متعاقب آن عدم کامیابی در اثبات فرضیه‌ی موجود گردیده است. در این مجال سعی می‌گردد به ذکر چند نمونه از این موارد اکتفا گردد:

مؤلف در اثبات فرضیه‌ی مشروعیت مذهبی بابا اردلان ابتدا سعی نموده تا با نظریه‌ی برتری نژادی گوران‌ها که تحت تسلط سیاسی و مذهبی اردلان‌ها قرار داشته به صورت غیرمستقیم مشروعیت سیاسی و مذهبی اردلان‌ها را توجیه نماید بنابراین به نقل از مستوره می‌نویسد: «گورانی‌ها همواره خود را اکرادی اصیل و برتر از کرمانج و لر می‌دانستند.»^{۳۲} در حالی که مستوره نه تنها چنین گزارشی ارایه نداده بلکه وی با تحریف گزارش امیر شرف خان بدیسی، درخصوص طوایف کرد که به ۴ گروه کرمانج و گوران، کلهر و لر تقسیم می‌شوند^{۳۳} با جایگزینی اردلان به جای کلهر^{۳۴}، در واقع اردلان‌ها را ولینعمت سایر طوایف کرد دانسته است.^{۳۵}

شاید برای خواننده این سؤال مطرح شود که چرا مؤلف با استفاده از این تحریف تاریخی مستقیماً به کسب مشروعیت سیاسی برای اردلان‌ها اقدام نموده است؟ در پاسخ به این سؤال باید یادآور شد که اگر چنین طرحی در دستور کار قرار می‌گرفت قسمت دوم فرضیه یعنی کسب مشروعیت مذهبی لاینحل باقی می‌ماند. چنانچه مؤلف برای ورود به بحث مشروعیت مذهبی اردلان‌ها می‌نویسد: «تا آغاز قرن ۱۷ م / ۱۱ ق، اکثر مردم کرد به پیروی از کیش کهن خود ادامه می‌دادند. در جریان نخستین نیمه قرن شانزدهم بالاخره اولین تلاش‌ها برای گرویدن به اسلام در منطقه‌ی اورامانات توسط مولانا گشایش از خاندان مردوخ صورت گرفت اما فقط اقلیتی تغییر کیش دادند.»^{۳۶} مؤلف در این گزارش نه به صورت سهوی بلکه کاملاً آگاهانه درصدد برآمده تا زمان گرایش به اسلام کردها را

که در سال ۸۲۴ ق / ۱۴۲۱ م توسط مولانا گشایش صورت پذیرفته^{۳۷}، یک قرن دیرتر قلمداد نماید تا شرایط را برای پی‌ریزی فرضیه‌ی کسب مشروعیت مذهبی اردلان‌ها مهیا نماید. وی ابتدا در این خصوص می‌نویسد: «یکی از اعقاب نصیرالدوله آخرین پادشاه مردوانی و یا یاربکر، شاهزاده خسرو بود که در شهرزور در میان گورانیان منطقه‌ی پلنگان مستقر گردید، او را از ابتدا تجسم ثانی [ذات جهان = فرشته] دانسته بعدها تاریخ او را با نام بابا اردلان یاد کرده است.»^{۳۸} چون مؤلف برای این گزارش بسیار مهم و قابل توجه هیچ منبع موثقی ارائه نداده است به شرفنامه متوسل شده، یادآور می‌شود که بدلیسی خاندان اردلان را در دوران بابا اردلان، بزرگ‌ترین قبیله‌ی یکجانشین می‌داند.^{۳۹} درحالی که با رجوع به شرفنامه به هیچ وجه چنین مطلبی یافت نمی‌شود.^{۴۰} مؤلف همچنین به نقل از میرزا شکرالله سندجی فخرالکتاب که در سال ۱۳۱۹ ق، تحفه‌ی نامه‌ی را نگاشته سال استقرار بابا اردلان را در پلنگان ۵۶۴ ق، ذکر نموده است. در حالی که اصلاً میرزا شکرالله سندجی به واسطه‌ی بعد زمان نمی‌تواند منبع موثقی درخصوص سال استقرار بابا اردلان در پلنگان ارائه دهد. ثانیاً وی این سال را ۵۹۴ ق، ذکر نموده است.^{۴۱} سرانجام مؤلف می‌نویسد: «در جریان سلطنت طولانی بابا اردلان که ۴۲ سال به طول انجامید، وی اقتدار سیاسی و معنوی خود را بر شهرزور مستولی نمود.»^{۴۲} این درحالی است که نه تنها بدلیسی از اقتدار معنوی بابا اردلان سخنی به میان نیاورده، بلکه درخصوص «سلطنت طولانی بابا اردلان» نیز می‌نویسد: «چون چند وقت حکومت نمود ناکام دل از ولایت شهرزور برکنده روی به شهرستان عدم نهاد.»^{۴۳} اسناد غیرموثق مؤلف درخصوص ۴۲ سال سلطنت بابا اردلان هنگامی کاملاً رنگ می‌بازد که تنها سند مورد توجه وی یعنی تحفه‌ی ناصریه نیز سنوات حکومت بابا اردلان را بین سال‌های ۵۹۴ تا ۶۰۶ ق، دانسته است.^{۴۴} بنابراین دوران حکومت بابا اردلان ۱۲ سال بوده نه ۴۲ سال.

علی‌رغم تمامی ارجاعات نه چندان موثق، مؤلف در جهت اثبات فرضیه‌ی مشروعیت مذهبی اردلان‌ها؛ می‌نویسد: «شاهزادگان اردلان اعقاب جانشینان روح جهانی و حافظان یا رسانسم و زبان‌گورانی بودند.»^{۴۵} درخصوص روابط میان یارسان و خاندان اردلان باید یادآور شد که نه تنها هیچ سندی درخصوص ریاست روحانی بابا اردلان بر یارسان در دوران زندگانی‌اش در دست نیست.^{۴۶} بلکه هیچ دلیل موثق و مستندی برای یارسان بودن خاندان اردلان نیز در دست نیست. حبیب‌الله تابانی ضمن ذکر پراکندگی یارسان در گستره‌ی ایران، فهرستی از طوایف کرد یارسان ارائه نموده است اما نامی از خاندان اردلان به میان نیاورده است.^{۴۷} با این وجود مؤلف در یک جمع‌بندی از عملکرد بابا اردلان می‌نویسد: «بابا اردلان در سال ۶۰۶ ق، دار فانی را وداع گفت. نخستین جانشینان وی تا آغاز قرن ۱۵ م / ۹ ق، نقش مضاعف فرمانروا و رهبری معنوی گورانیان را ایفا نمودند... از قرن ۱۵ م / ۹ ق، اگرچه آنان نقش رهبریت معنوی را رها کردند اما اعتقاد یارسانی خود را حفظ نمودند.»^{۴۸}

همچنین مؤلف در بخش مشروعیت سیاسی و تسلط سیاسی - نظامی اردلان‌ها بر منطقه می‌نویسد: «فرمانروایان اردلان توانستند استقلال خود را حفظ نمایند به نام آنان سکه ضرب و خطبه خوانده می‌شد آنان حتی سرزمین‌های خود را به‌طور چشمگیری در دوره‌ای که شش قرن به طول انجامید (۱۰۲۵-۵۶۴ ق توسعه دادند.»^{۵۰} وی در ادامه می‌نویسد: «امروزه اطلاعات چندانی درباره‌ی چهار قرن نخست حکومت اردلان یعنی تا پایان حکومت بگدییگ در سال ۹۴۲ ق، در دست نیست. این دوره اقتدار خاندان اردلان ناظر به کنترلی بود که بر دو شاخه‌ی اصلی جاده‌ی ابریشم اعمال می‌نمودند نخستین شاخه همدان را به بغداد متصل می‌کرد، شاخه دوم که سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر بود با عبور از قلب سرزمین‌های این خاندان (حسن‌آباد، زلم، کرکوک و اردبیل) همدان را به آلپ وصل می‌نمود.»^{۵۱}

مؤلف نیک می‌داند که گیانه منبع موثق در این خصوص شرفنامه است و بدلیسی صراحتاً درخصوص شش جانشین بابا اردلان می‌نویسد: «چون احوال این جماعت که مذکور شد نزد راقم حروف محقق نبود و از کسی معتمدالقول نیز چیزی نشنیده بود که بر آن اعتماد توان کرد لاجرم به مسامحه و اغماض از آن درگذشت.»^{۵۲} بنابراین مؤلف دو عامل را علت اصلی ناآگاهی درخصوص چهار قرن حکومت اردلان‌ها می‌داند. یکی مفقود شدن منابع مورد استفاده بدلیسی که شخص بدلیسی اصلاً به چنین مورد اشاره نکرده، دیگری نابودی منابع آرشیوی و کتابخانه‌های حسن‌آباد، زلم، مریوان و پلنگان را که در طی جنگ‌های ایران و عثمانی حادث شده است. صرف‌نظر از بحث درخصوص وجود چنین کتابخانه‌هایی، هیچ منبع عصر صفوی از حدوث چنین وقایعی در مناطق مورد بحث سخن به میان نیاورده است. نکته‌ی دیگر نقش و کنترل خاندان اردلان بر راه ابریشم است. نخستین منبع درخصوص مسیر جاده‌ی ابریشم همدان به بین‌النهرین به سال ۱۵۰ م و به نقل از بطلمیوس باز می‌گردد.^{۵۳} در ادوار بعدی نیز همین مسیر از ری به همدان وجود داشته است.^{۵۴} که محمدکریم پیرنیا آن را راه قدیم خراسان به بغداد می‌نامد.^{۵۵} اما به جز مواردی بسیار نادر از جمله تسلط خسروخان بر همدان و کرمانشاه که از لحاظ زمانی به مسأله مورد بحث مربوط نیست، هیچ‌گاه اردلان‌ها بر این مسیر تجاری تسلط نداشته‌اند. درخصوص شاخه‌ی دوم جاده‌ی ابریشم به تعبیر مؤلف که از همدان به قلب سرزمین اردلان یعنی حسن‌آباد، زلم، کرکوک و اردبیل وارد می‌شد و همدان را به الوند وصل می‌نمود، باید یادآور شد که چنین راه تجاری که از حسن‌آباد و زلم عبور نماید یافت نشد. تنها راه چپاری مورد استفاده از سنندج به خارج از مناطق کردنشین می‌توان از راه چپاری ارومیه، ساوجبلاغ مکری، سنندج، همدان یاد نمود.^{۵۶}

مؤلف در تداوم اثبات فرضیه‌ی خود مبنی بر مشروعیت مذهبی اردلان‌ها سنندج را یکی از مراکز یارسان می‌خواند و می‌نویسد: «اسامی مکان‌های متعددی در کردستان اردلان نشان از میراث

یارسانی دارند. احتمالاً نام سنندج پایتخت خاندان اردلان از کلمه‌ی «سنان دژ» یعنی «قلعه‌ی سنان» (سلطان‌ها: تجسم‌های روح جهانی و قدیسان یارسانی) برآمده است.^{۵۷}

در خصوص وجه تسمیه‌ی سنندج باید یادآور شد که اولاً سنان در کردی معنای خاصی ندارد و سان به معنای سلطان است^{۵۸}، بنابراین سنان دژ به معنای قلعه‌ی سلطان‌ها نیست. ثانیاً بسیاری از مورخین و محققینی که درخصوص کردها و یا شهر سنندج پژوهش نموده‌اند درخصوص وجه تسمیه‌ی سنندج نظریات کم و بیش یکسانی ارائه نموده‌اند. مردوخ معنای خاصی برای سنندج ارائه نمی‌دهد، وی می‌نویسد: «سنندج معرب سنددژ است و سنددژ یعنی قلعه‌ی سنه»^{۵۹} بهمن کریمی نیز درخصوص وجه تسمیه‌ی سنندج می‌نویسد: «به علت قرار گرفتن در دامنه‌ی کوه که آن را به کردی سنه می‌گویند، به سنه دژ یعنی دژی در پای کوه معروف شد.»^{۶۰} ایرج افشار سیستانی نیز بر همین وجه تسمیه صحه می‌گذارد.^{۶۱} علی‌رغم ناکامی مؤلف در اثبات فرضیه‌های مطرح شده، وی کماکان کوشیده است طی بررسی وقایع دوران اولیه حکومت اردلان‌ها تا به قدرت رسیدن خسروخان، شرایط مناسبی فراهم آورد تا به خواننده وجود «سلطنت خاندان اردلان» را القا نماید. کاربرد واژگانی ذهنی و غیرواقعی مانند شاهزادگان اردلان^{۶۲}، کشور اردلان^{۶۳} و پایتخت اردلان^{۶۴} در راستای همین سیاست بوده است.

نگاه جانبدارانه و احساسی مؤلف نسبت به هلوخان اردلان (۱۰۲۵-۹۹۸ ق) و فرزندش خانی احمد خان (۱۰۴۶ - ۱۰۲۵ ق) که علیه هلوخان وارد عمل شد و او را از حکومت عزل و با کمک شاه‌عباس به قدرت رسید باعث ارایه‌ی تصاویر بسیار مغشوشی از این دو والی شده است به طوری که روایت گارسیافیگوئروا درخصوص حضور هلوخان در دربار شاه‌عباس را در چند مورد قلب نموده است. وی به نقل از فیگوئروا از موقعیتی ممتاز هلوخان در دربار شاه‌عباس اول یاد نموده است.^{۶۵} در حالی که گزارش فیگوئروا از هلوخان، تصویر یک گروگان سالخورده‌ی جبون است که مجبور شده علیرغم کهولت و بیماری در سفرها همراه شاه باشد. و جرأت هیچ‌گونه مخالفتی هم نداشته است.^{۶۶}

همان‌گونه که در مقدمه بدان اشارت رفت فراز پژوهش حاضر، بررسی دقیق همراه با شرح کشفی از زندگانی و عملکرد سیاسی و نظامی خسروخان دوم (۱۲۰۴-۱۱۷۹ و ۱۱۷۶-۱۱۶۷ ق) است.^{۶۷} مؤلف در این بخش از پژوهش، مجدداً مساعی خود را جهت اثبات فرضیه‌اش یعنی مشروعیت سیاسی و مذهبی اردلان‌ها به خصوص خسروخان به کار گرفته است. به عبارتی وی در این نقش کوشش نموده تا با اثبات فره‌مندی خسروخان زمینه‌ساز مشروعیت سیاسی و سپس مقبولیت سلطنت وی گردد.

شیفتگی مؤلف نسبت به خسروخان از اولین جملاتی که در خصوص وی به کار برده کاملاً مشهود است. وی در این خصوص چنین می‌نویسد: «با استفاده از خلأ سیاسی و بهره‌مندی از حمایت مردمی خسرو دوم در بهار ۱۱۶۵ ق، شاهزاده‌ی کردستان اردلان، خوانده شد... او که در آن هنگام

۲۰ سال داشت فرزنداندار شد شاهزاده‌خان احمدخان سوم بود.^{۶۸} مؤلف یگانه عامل حفظ خسروخان در دوران هرج و مرج سیاسی بعد از مرگ نادر تا به قدرت رسیدن کریم‌خان را فرهمندی خسروخان می‌داند^{۶۹}، اما مشخص نمی‌کند که وی این فرهمندی را چگونه کسب نموده است.

یکی دیگر از مساعی مؤلف درخصوص زمینه سازی مشروعیت سیاسی برای خسروخان مقایسه‌ی وی با کریم‌خان و یافتن وجوه اشتراک میان ایشان است و جالب اینکه هنگامی وی به مقایسه‌ی این دو می‌پردازد که خسروخان به‌عنوان گروگان در شیراز از نزد کریم‌خان است. به عبارتی وی از بزرگ‌ترین وجه افتراق میان این دو یعنی غالب بودن یکی و مغلوب بودن دیگری چشم‌پوشی نموده است و می‌نویسد: «این دو شخصیت وجوه مشترک زیادی داشتند از یک سو خسرو دوم به پدر بزرگش سبحان وردی‌خان که عموی مادری کریم‌خان بود شباهت داشت و از سوی دیگر هر دوی آنان یارسانی بودند، کیش یارسانی آیینی جهان شمول بود که همین، مؤید تساهل عمیق این دو مرد در قبال سایر اعتقادات بود. تعصب مذهبی جایی در باورهای آنان نداشت. هر دو با مردم مهربان بوده‌اند. هر دوی آنان عمیقاً به بازسازی کشورهایشان، برقراری صلح، رونق اقتصادی و فرهنگی مردم کمتر همت بسته بودند. هر دو آنان مقابل دشمنان و اطرافیان خائن، بزرگوار و بخشنده بودند.»^{۷۰}

گذشته از روایت نه چندان موثق ازدواج اینان، پدر کریم‌خان با خواهر سبحان وردی‌خان^{۷۱} که جز مستوره نه مورخین کرد و نه غیر کرد، در شرح حال اینان اشاره‌ای بدین ماجرا ننموده‌اند^{۷۲} در خصوص یارسان بودن کریم‌خان و خسروخان نیز مدرکی در دست نیست اما نکته‌ی جالب‌تر در این است که توهم ناشی از شیفتگی مؤلف نسب به خسروخان تا بدان جا بسط یافته که وی به سهولت در برخی موارد، وقایع را قلب و خسروخان را جایگزین کریم‌خان نموده است. به‌عنوان مثال وی روایتی از زندگانی خصوصی خسروخان هنگامی که در شیراز گروگان کریم‌خان بوده ارائه می‌دهد و به نقل از رستم‌التواریخ می‌نویسد: «ملا فاطمه زنی دلربا با موهای تیره و... که حدود ۲۰ هزار بیت شعر از شعرای قدیم را از حفظ بود، معشوقه‌ی خسرو خان بود.»^{۷۳} درحالی که با مراجعه به رستم‌التواریخ مشاهده می‌شود که رستم‌الحکما نه تنها در ذیل توضیحات خود پیرامون ملافاطمه اشاره‌ای به خسروخان ننموده بلکه تنها گزارشی از گفتگو میان کریم‌خان و ملافاطمه را درج نموده است.^{۷۵} به نظر می‌رسد یگانه منظور مؤلف از تکیه بر چنین روایت نه چندان موثقی، اثبات شایستگی سلطنت خسروخان بعد از مرگ کریم‌خان باشد. کما اینکه وی در وقایع بعد از مرگ کریم‌خان ابتدا به واسطه‌ی پیروزی خسروخان بر الله‌قلی‌خان زنگنه حاکم کرمانشاه^{۷۶}، وی را در اوج قدرت تلقی و ملقب به قدیس نموده است.^{۷۷} پیروزی خسروخان بر جعفرخان زند^{۷۸} مؤلف را برآن داشته است که خسروخان را در راه تاج و تخت قلمداد نماید. وی در این باره می‌نویسد: «پس از پیروزی خسروخان بر جعفرخان زند، به مدت ۲۵ روز در همدان اقامت گزید و نوروز را در همدان برگزار نمود بیگلر بیگی‌ها،

حاکمان رؤسای قبایل و سایر مقامات برای تقدیم هدایا و تجدید بیعت و نیز متقاعد ساختن او به پذیرش تاج پادشاهی ایران به حضور خسرو دوم رسیدند.^{۷۹} به نظر می‌رسد فقدان منبع موثق و گرت‌برداری از ماجرای دشت مغان مؤلف را برآن داشته تا جهت اثبات مدعا به سخن تشویق آمیز میرزا احمد وزیر تمسک جوید چنانچه به نقل از مستوره (۱۲۶۳ ق) و صادق الملک وقایع‌نگار (۱۳۰۹ ق) می‌نویسد: «میرزا احمد وزیر خطاب به خسرو دوم گفت حال ارتش ظفرمند تمام عراق و قلمرو کرمانشاه، لرستان و خوزستان را فتح کرده و تاج و تخت پادشاهی ایران هم که بی‌صاحب است به شما تعلق داد، کافی است فرمانی دهید تا در سرتاسر کشور ضرابان با شمایل شما سکه ضرب کنند و خطیبان نام خسرو در خطبه‌های خود آورند و حکومت شما از فراز مناره‌ها اعلام گردد.»^{۸۰} درحالی‌که ملا محمد شریف (۱۲۱۵ ق) و مصنف (۱۲۴۹ ق) که به ماجرا نزدیک‌تر بودند، بدین ماجرا اشاره نموده‌اند و میرزا شکرالله سنندجی (۱۳۱۹ ق) تنها یادآور شده که «در خیالش قوه گرفته، به هوس کشورگیری و سلطنت افتاد.»^{۸۱}

مؤلف در ادامه به نقل از مستوره می‌نویسد: «خسرو دوم چندی اندیشید و به وزیرش پاسخ داد به یقین سلطنت ایران دیگر از آن من است و هیچ مانعی بر سر راهم وجود ندارد. حاکمان، رؤسا و سایر مقامات آذربایجان، کرمانشاه، همدان و عراق عجم پیرو من هستند و به پذیرش هرچه سریع‌تر تاج و تخت تشویق می‌کنند با این حال اگرچه می‌توانم بر تخت پادشاهی ایران تکیه بزنم، بیم دارم پس از مرگم اعقابم بر سر جانشینی و حکومت با یکدیگر به رقابت بپردازند و با این کار هفت صد سال حکومت مان را از دست بدهند.»^{۸۲} مؤلف در پایان این مبحث کماکان با تکیه بر ذهنی‌نگری ناشی از شیفتگی به خسروخان یادآور می‌شود که خسروخان سلطنت خود را به آقا محمدخان تفویض نمود و می‌نویسد: «شاهزاده‌ی اردلان با قرار دادن آقا محمدخان بر تخت پادشاهی ایران به درستی بر این باور بود که تداوم سلسله و استقلال مملکتش را تضمین خواهد کرد.»^{۸۳}

طفره رفتن مؤلف از واقعیت موجود یعنی قدرت فائقه‌ی آقامحمدخان و انکار او هنگامی رخ می‌نماید که حتی منابع عصر زندیه از جمله ابوالحسن غفاری کاشانی^{۸۴} و محمد صادق موسوی نامی اصفهانی^{۸۵} نیز به وحشت خسروخان از آقامحمدخان و پذیرش قدرت فائقه و سلطنت وی اشاره نموده‌اند. پایان کار خسروخان حرکت به سوی تهران جهت اظهار اطاعت از آقامحمدخان است که مؤلف بنابر تواریخ اردلان در این خصوص می‌نویسد: «شاهزاده پس از تعیین فرزند ارشدش خان احمدخان به نیابت سلطنت در شعبان ۱۲۰۴ عازم تهران شد... در صفر ۱۲۰۵ یعنی شش ماه پس از ورود خسرو دوم طی ضیافتی نخست سم در لیوانش ریخته شد، فردای آن روز ابتدا اعلام کردند که والی صرع گرفته و سپس با وخامت حال اعلام شد که خسرو دوم دچار جنون شده است - حدود یک ماه پس از اعلام جنون خسرو دوم، بلیاس‌ها به سنندج حمله کردند و خان احمدخان در این درگیری کشته شد و بر اثر این خبر خسرو دوم در تهران درگذشت.»^{۸۶} البته مورخین رسمی قاجار از جمله

رضاقلی خان هدایت^{۸۷} و اعتمادالسطنه^{۸۸} بر این باورند که خبر کشته شدن خان احمدخان که وی را به غلط مهدی قلی خان نوشته‌اند قبل از ورود خسروخان به تهران در حوالی قزوین به وی داده شده و این باعث جنون و مرگ وی گردیده است کما اینکه هدایت می‌نویسد: «از نهایت تعلق فرزند... حالت بی‌خودی و غشی در او طاری و از غایت تفکر و سودا در قوای دماغیه‌اش اختلالی ساری گردید. بالاخره جهان را بدرود کرد.»^{۸۹}

با پایان زندگی خسروخان اثر مزبور نیز به پایان می‌رسد. مؤلف در بخشی تحت عنوان پی‌نویس^{۹۰} به شکلی موجز و مختصر به وقایع خاندان اردلان تا زمان سقوط ایشان در سال ۱۲۸۴ ق، می‌پردازد و کماکان بر مشروعیت مذهبی ایشان صحنه گذارده، تلویحاً علت انقراض اردلان‌ها را انتخاب مشروعیت مذهبی از سوی ایشان و کنار گذاشتن مشروعیت سیاسی یعنی حکومت، قلمداد نموده است. چنان که در این خصوص می‌نویسد: «جای تردید ندارد که خسرو دوم سرنوشت خود را در هفت قرن سنت یارسانی جستجو کرده بود، همان سنتی که نمی‌خواهد شاهزادگان اردلان عاملان حکومتی با ماهیت الهی باشند.»^{۹۱}

همان‌گونه که در خلال بحث بدان اشارت رفت، اثبات فرضیه‌ی بدیع ارایه شده در این اثر پژوهشی نیاز به دیدگاهی عاری از حب و بغض‌های طایفه‌ای، قومی و منطقه‌ای دارد. اگرچه استقرار عینیت تاریخی در تواریخ محلی و منطقه به واسطه قلت منابع موثق فاقد یکسونگری، امری است بسیار دشوار، اما بر سایر رهپویان این وادی اعم از موافقین و مخالفین، پسندیده است که با درنظر گرفتن عینیت تاریخی و فارغ از هرگونه پیش‌داوری و ذهنی‌نگری در جهت اثبات و نقد و یا نفی فرضیه مطروحه بپردازد تا در سایه سار قضارب آرا و نقد پویا، حرکتی سازنده و درخور توجه در میان والگان این طریق ایجاد گردد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ملاشریف قاضی، زبده‌التواریخ، به کوشش محمد رئوف توکلی، تهران، توکلی، ۱۳۷۹.
- ۲- میرزا عبدالله سندی، تذکره امام‌اللهی، تصحیح ع. خیامپور، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۴. صص ۱۵۳-۱۴۷ و بابا مردوخ روحانی، تاریخ مشاهیر کرد، تهران، سروش، ۱۳۸۲، ج ۱، صص ۴۷-۴۵.
- ۳- خسروبن محمدبن منوچهر اردلان، لب‌التواریخ، تهران، کانون خانوادگی اردلان، ۱۳۵۶.
- ۴- ماه شرف خانم اردلان (مستوره)، تاریخ اردلان، به اهتمام ناصر آزادپور، سنج، بی‌نا، ۱۹۴۶.
- ۵- علی اکبر خان وقایع‌نگار، حدیقه ناصریه، به کوشش محمد رئوف توکلی، تهران، توکلی، ۱۳۸۱.
- ۶- میرزا شکرالله سندی فخرالکتاب، تحفه‌ی ناصریه، به کوشش دکتر حشمت‌الله طبیبی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- ۷- شیرین اردلان، خاندان کرد اردلان، در تلاقی امپراطورهای ایران و عثمانی، ترجمه مرتضی اردلان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۷، ص ۲۹.

- ۸- پیترو دل‌واله، سفرنامه، ترجمه محمود بهفروزی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۴۵۸-۴۵۹.
- ۹- شیرین اردلان، همان، ص ۴۹.
- ۱۰- همان، ص ۱۱۴.
- ۱۱- در مورد رابطه‌ی تیمور و خواجه علی ر.ک: سید حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی، از شیخ صفی‌تاشاه صفی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران، علمی، ۱۳۶۴، صص ۲۳-۲۴.
- ۱۲- شیرین اردلان، همان، ص ۱۱۵.
- ۱۳- همان، ص ۹۰.
- ۱۴- ملامحمد شریف قاضی، همان، ص ۲۹.
- ۱۵- ملامحمد شریف قاضی، همان، ص ۲۹.
- ۱۶- مستوره، همان، ص ۵۳.
- ۱۷- خسرو اردلان (مصنف)، همان، ص ۳۳.
- ۱۸- فخرالکتاب، همان، ص ۱۲۳.
- ۱۹- شیرین اردلان، همان، ص ۷۸.
- ۲۰- حاج زین‌العابدین شیروانی، بستان‌السیاحه، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، بی‌تا، ص ۲۲.
- ۲۱- غلامرضا و رهرام، تاریخ زندیه، تهران، معین، ۱۳۶۶، ص ۳۷.
- ۲۲- شیرین اردلان، همان، ص ۴۷.
- ۲۳- همان، ص ۳۷.
- ۲۴- همان، صص ۴۲-۴۴.
- ۲۵- همان، ص ۵۰.
- ۲۶- همان، ص ۲۹.
- ۲۷- دکتر محمد جواد مشکور، خلاصه ادیان، تهران، شرق، ۱۳۷۲، صص ۸۹.
- ۲۸- علی آقا بخشی، مینو افشاری راد، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، چاپار، ۱۳۷۹، ص ۳۷۵.
- ۲۹- ارگانسکی، سیاست جهان، ترجمه دکتر حسین فرهودی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، ص ۲۴.
- ۳۰- برای اطلاع بیشتر در این خصوص ر.ک: ملاشریف قاضی، همان، صص ۶۷-۵۳.
- ۳۱- شیرین اردلان، همان، ص ۱۷.
- ۳۲- همان، ص ۳۰.
- ۳۳- ر.ک: امیر شرف‌خان بدیعی، همان، ص ۱۳.
- ۳۴- مستوره، همان، ص ۵.
- ۳۵- همان‌جا
- ۳۶- شیرین اردلان، همان، ص ۳۰.
- ۳۷- مردوخ، تاریخ مردوخ، تهران، کارنگ، ۱۳۷۹، ص ۲۲۸.
- ۳۸- شیرین اردلان، همان، ص ۲۸.
- ۳۹- همان‌جا
- ۴۰- ر.ک: امیر شرف‌خان بدیعی، همان، ص ۸۳.

- ۴۱- شیرین اردلان، همان، ص ۳۶.
- ۴۲- فخرالکتاب، همان، ص ۹۰.
- ۴۳- شیرین اردلان، همان، ص ۲۷.
- ۴۴- امیرشرف خان بدیعی، همان، ص ۸۳.
- ۴۵- فخرالکتاب، همان، صص ۹۰-۹۱.
- ۴۶- شیرین اردلان، همان، ص ۳۳.
- ۴۷- درخصوص بزرگان یارسان و به‌ویژه باباها ر.ک: صدیق صفی‌زاده، بزرگان یارسان، تهران عطایی، ۱۳۶۱ و صدیق صفی‌زاده، دوره‌ی هفت‌نوا، تهران، طهوری، ۱۳۶۱، صص ۳۶-۳۴.
- ۴۸- ر.ک: حبیب‌الله تابانی، وحدت قومی کرد و ماد، تهران، گستره، ۱۳۸۰، ص ۴۰۴.
- ۴۹- شیرین اردلان، همان، ص ۴۰.
- ۵۰- همان، ص ۳۸.
- ۵۱- همان، ص ۳۹.
- ۵۲- امیر شرف‌خان بدیعی، همان، ص ۸۳.
- ۵۳- علی مظاهری، جاده‌ی ابریشم، ترجمه ملک‌ناصر نوبان، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳، ج ۲، صص ۷۴۸-۷۴۷.
- ۵۴- آبرین فرانک، جاده‌ی ابریشم، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، سروش، ۱۳۷۶، ص ۲۶۸.
- ۵۵- محمد کریم پیرنیا، کرامت الله افسر، راه و رباط، تهران، میراث فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۲۹.
- ۵۶- دکتر فریدون عبدلی‌فرد، چاپخانه‌ها و راه‌های چاپاری در ایران، تهران، هیرومند، ۱۳۸۳، ج ۱، صص ۲۵۱-۲۵۰.
- ۵۷- شیرین اردلان، همان، ص ۳۲.
- ۵۸- هژار، فرهنگ کردی - فارسی، تهران، سروش، ۱۳، ص ۴۰۹.
- ۵۹- مردوخ، همان، ص ۲۶۷.
- ۶۰- بهمن کریمی، راه‌های باستانی و پایتخت‌های قدیمی غرب ایران تهران، بی‌نا، ۱۳۲۹، ص ۱۹۱.
- ۶۱- ایرج افشار سیستانی، پژوهش در نام شهرهای ایران، تهران، روزنه، ۱۳۷۸، ص ۴۱۲.
- ۶۲- شیرین اردلان، همان، صص ۲۸ و ۴۶ و ۴۷ و ۶۹ و ۷۵ و ۱۰۱ و ۱۰۹ و ۱۴۶.
- ۶۳- همان، صص ۱۵ و ۱۵۰ و...
- ۶۴- همان، صص ۳۲ و ۴۱ و ۵۰ و...
- ۶۵- همان، صص ۴۸-۴۷.
- ۶۶- دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا، سفرنامه‌ی فیگوئروا، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳، صص ۲۷۴ و ۲۷۹ و ۲۸۵-۲۸۶. البته لازم به ذکر سات که مترجم در ضبط نام هلوخان دچار اشتباه شده، مترجم وی را حیدرخان نامیده است. وی فقط در صفحه‌ی ۳۶۴ از هلوخان نام برده است و تصور نموده که هلوخان از حیدرخان جدا است زیرا در فهرست اعلام نام هر دو به شکل جداگانه موجود است.
- ۶۷- ر.ک: شیرین اردلان، همان، صص ۲۳۵-۱۰۹.
- ۶۸- همان، ص ۱۰۹.

- ۶۹- همان، ص ۱۲۸.
- ۷۰- همان، صص ۱۴۲-۱۴۱.
- ۷۱- همان، ص ۷۹.
- ۷۲- ر.ک: مستوره، همان، ص ۹۸ که آن هم به این صورت آمده، سبحان وردی‌خان را با او وصلت خانوادگی بوده و هست.
- ۷۳- در خصوص انبیاق ر.ک: محمد صادق موسوی نامی اصفه‌امی، تاریخ گیتی گشا، تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۶۶، صص ۶-۷ و ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، مجمل‌التواریخ بعد نادریه، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۴۷.
- ۷۴- شیرین اردلان، همان، ص ۱۴۲.
- ۷۵- ر.ک مجد هاشم رستم‌الحکما، رستم‌التواریخ، تصحیح دکتر میترا مهرآبادی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۲، صص ۳۵۹-۳۶۴ و همان، به اهتمام عزیزالله علیزاده، تهران، فردوس، ۱۳۸۲، صص ۳۱۷-۳۱۲.
- ۷۶- در خصوص پیروزی خسروخان بر الله قلی‌خان زنگنه ر.ک. ابوالحسن غفاری کاشانی: گلشن مراد، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۱، صص ۷۰۲-۷۰۱.
- ۷۷- شیرین اردلان، همان، ص ۱۹۴.
- ۷۸- ر.ک محمدصادق موسوی نامی، همان، صص ۲۸۸-۲۸۲ و علی رضا شیرازی، تاریخ زندیه، تصحیح ارنست بیئر، ترجمه و مقدمه دکتر غلامرضا در هرام، تهران، گستره، ۱۳۶۵، صص ۵۷-۵۶.
- ۷۹- شیرین اردلان، همان، ص ۲۱۴.
- ۸۰- همان، صص ۲۱۵-۲۱۴.
- ۸۱- فخرالکتاب، همان، ص ۱۶۸.
- ۸۲- شیرین اردلان، همان، ۲۱۶-۲۱۵.
- ۸۳- همان، ص ۲۱۶.
- ۸۴- ابوالحسن غفاری کاشانی، همان، ص ۷۰۲.
- ۸۵- محمد صادق موسوی نامی اصفه‌امی، همان، ص ۲۹۴.
- ۸۶- شیرین اردلان، همان، صص ۲۲۵-۲۲۳.
- ۸۷- رضا قلی‌خان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۷۳۳۱-۷۳۳۰.
- ۸۸- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۱۴۰۸.
- ۸۹- رضاقلی‌خان هدایت، همان، ص ۷۷۳۱.
- ۹۰- شیرین اردلان، همان، صص ۲۴۴-۲۳۷.
- ۹۱- همان، ص ۲۴۱.

خلیج فارس خلیج فارس است*

● دکتر محمدرضا چیت‌ساز**

■ اطلس تاریخی خلیج فارس

■ گروه نویسندگان

■ بلژیک، انتشارات Brepolis، ۲۰۰۶، ۴۹۰ صفحه

در سال ۲۰۰۶، کتابی توسط محققین غربی با همکاری یکی از اساتید دانشگاه تهران به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه با عنوان «اطلس تاریخی خلیج فارس» چاپ شد. اشکالات این کتاب، به ویژه استفاده مکرر از واژه نادرست «خلیج» به جای «خلیج فارس»، باعث شد تا دکتر محمدرضا چیت‌ساز، محقق و استاد دانشگاه، این کتاب را در روز ملی خلیج فارس (۱۰ اردیبهشت ماه سال جاری)، در مرکز اسناد پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، نقد و بررسی کند. نظر به اهمیت موضوع، این نقد در بیستمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران (چهارشنبه ۱۹/۲/۸۵)، مجدداً تکرار شد. در ادامه، این نقد از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

در سال ۲۰۰۴ میلادی، موافقت‌نامه‌ای میان دانشسرای عالی مطالعات کاربردی سوربن فرانسه با دانشگاه تهران منعقد شد. یکی از نتایج این تفاهم‌نامه، تالیف کتابی است با نام «اطلس تاریخی خلیج فارس» که در سال ۲۰۰۶ به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه در بلژیک چاپ شده است.

مؤلفین :

1_ Patrick Gautier Dalché فرانسه

2_ Zoltan Biedermann پرتقال

* شماره ۱۰۸ - ۱۰۶، صص ۷۷ - ۷۲.

** عضو هیأت علمی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری

- 3_ Dejanirah Couto فرانسه
- 4_ Elio Brancaforte آمریکا
- 5_ Jean Louis Bacqué Grammant فرانسه
- 6_ Mahmoud Taleghani ایران

فهرست مطالب کتاب :

Introduction: Zoltan Biedermann, Dejanirah Couto, Jean Louis Bacqué Grammant, Mahmoud Taleghani

Chapitre I: Patrick Gautier Dalché خلیج فارس در عهد باستان و قرون وسطی
Zoltan Biedermann, Chapitre II: Dejanirah Couto نقشه‌های خلیج فارس
به روایت پرتغالی‌ها

Chapitre III: Zoltan Biedermann نقشه‌های خلیج فارس به روایت هلندی‌ها

Chapitre IV: Zoltan Biedermann نقشه‌های خلیج فارس به روایت فرانسوی‌ها

Chapitre V: Zoltan Biedermann نقشه‌های خلیج فارس به روایت انگلیسی‌ها

Chapitre VI: Elio Brancaforte نقشه‌های خلیج فارس به روایت آلمانی‌ها

امتیازات کتاب:

- ۱- کار مشترک: کار مشترک اصولاً و فی‌نفسه، از اتقان و صحت بالاتری برخوردار است، به‌ویژه وقتی که این کار با همکاری مراکز بزرگ علمی و پژوهشی صورت گرفته باشد.
- ۲- ارائه اطلاعات تخصصی نقشه‌های اروپایی قرون ۱۶ تا ۱۸: در این کتاب پس از بررسی حدود ۴۰۰ نقشه مختلف، سرانجام از میان آنها حدود ۱۰۰ نقشه انتخاب و معرفی و چاپ شده است.
- ۳- سه زبانه بودن اثر (انگلیسی، فرانسه، فارسی): شمار استفاده‌کنندگان این کتاب را بسیار بیشتر خواهد کرد.
- ۴- چاپ و صحافی و صفحه‌بندی: مناسب و در خور توجه است.

ایرادات کتاب :

- الف: ایرادات شکلی
- ب : نوعی خصومت پنهان
- ج : ایرادات محتوایی
- د : ایرادات نقشه خوانی

الف: ایرادات شکلی

۱- **نام کتاب:** انتخاب نام اطلس تاریخی خلیج فارس، برای چنین کتابی، با مندرجات و محتویات کتاب، همخوانی ندارد. درست است که در ذیل این عنوان، قرون ۱۶ تا ۱۸ نوشته شده است، اما از آنجا که به هیچ‌یک از نقشه‌های دوره‌های باستانی، یا دوره‌های میانی تاریخ اشاره نشده، و همچنین نقشه‌های ایرانی، عربی، عثمانی و مانند آن را نیز مورد استفاده قرار نداده، به نظر می‌رسد بهتر بود نام کتاب را «نقشه‌های اروپاییان از خلیج فارس قرن ۱۶-۱۸م.» انتخاب می‌کردند.

۲- **توضیحات ذیل نقشه‌ها:** توضیحات نقشه‌خوانی در ذیل نقشه‌ها، تنها به دو زبان انگلیسی و فرانسه آمده و مانند بقیه متن کتاب به فارسی ترجمه نشده است.

۳- **عدم همخوانی متن‌های سه‌گانه:** بخش‌هایی از ترجمه فارسی، مطابقت کامل با ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی ندارد. برای نمونه مراجعه شود به: بخش‌های اولیه فصل اول، و یا فهرست فصل پنجم

۴- **اراستوتن:** نویسنده‌ای به نام اراستوتن نداریم. این تنها یک غلط چاپی نیست زیرا در پاورقی همان صفحه، لاتین آن نیز به غلط و به صورت Erastothene نوشته شده است. این را شاید بتوان نشانه عدم آگاهی کافی مؤلفین با منابع باستانی شمرد (ص ۱۹۹ فارسی).

۵- **استفاده از سفرنامه‌ها:** در فصل ششم که نقشه‌های آلمانی‌ها را از خلیج فارس ارائه می‌کند، از سفرنامه‌های آلمانی‌ها نیز استفاده کرده است، کاری که برای بخش‌های دیگر - نقشه‌های انگلیسی، فرانسوی، پرتغالی و هلندی - انجام نشده و این کمبود جدی، باعث ارائه برخی نظریات نه چندان دقیق شده است.

ب: نوعی خصومت پنهان

در جای جای کتاب، متأسفانه نوعی نگاه منفی نسبت به ایران و ایرانی دیده می‌شود. برخی از نمونه‌های این نگاه عبارت است از:

۱- **ص ۴۷ فارسی:** پس از سیطره ایرانی‌ها برجزیره هرمز، شهر هرمز دستخوش رکود و انحطاط شد. (توضیحات بعدی در مورد گمبرون به درستی بیان نشده است.)

۲- **ص ۴۶ فارسی:** در دوره شاه عباس، راه برای تغییرات روابط میان ایران و خلیج فارس باز شد. (خلیج فارس را غیر از ایران دانسته است.)

۳- **شط‌العرب:** استفاده از واژه شط‌العرب در بسیاری از صفحات کتاب به جای ارون رود به کار رفته است. ص ۶۱، ۶۵، ۱۰۴، ۱۴۸، ۲۵۸، ۳۶۷، ۳۷۵. . .

۴- **ص ۲۶ فارسی:** فتح هرمز توسط آلبوکرک را تحت‌الحمایه کردن دانسته، اما آزادسازی آن را توسط ایرانیان، فتح نامیده است. (در متون تاریخی و سیاسی واژه «تحت‌الحمایه» کردن همیشه با

نوعی تسلط و حاکمیت سیاسی همراه است، اما «فتح» را اغلب برای تسلط بر سرزمین‌های بیگانه و خارج از سرزمین اصلی به کار می‌برند.]

۵- **کعبیان:** هیچ اشاره‌ای به تسلط ناوگان دریایی کعبیان خوزستان بر آبراهه خلیج فارس نشده است، از جمله: اخذ مالیات از کشتی‌های خارجی، جلوگیری از تردد برخی از کشتی‌های انگلیسی و مانند آن (مراجعه شود به کتاب تاریخ گیتی گشا، کتاب ملخص تاریخ الاماره الکعبیه، و...).

ج: ایرادات محتوایی

۱- **عدم وجود تخصص‌های مورد نظر:** بحث‌هایی از این کتاب، در حوزه باستان‌شناسی، تاریخ ایران باستان، یونان، روم و دوران‌های بعدی است، اما در میان مؤلفین کتاب، چنین تخصص‌هایی وجود ندارد. این عدم آشنایی با بحث‌های تاریخی به ویژه در فصل اول کتاب «خلیج فارس در عهد باستان و قرون وسطی» با بیان نکاتی نادرست، به اوج خود می‌رسد. در این فصل که از مهم‌ترین فصل‌های کتاب است و در ۱۰۰ سطر نوشته شده است، بسیاری از مسائل مهم مربوط به موضوع این کتاب در دوران باستان و دوران بعد از اسلام، که می‌توانست روشنگر بسیاری از ابهامات باشد، نادیده گرفته شده و حتی یک ارجاع (رفرنس) نیز به آنها و موضوعات مطرح شده دیگر، داده نشده است. چگونه ممکن است بحث مهمی چون اطلس تاریخی خلیج فارس، آن هم به صورت کاری مشترک میان دانشگاه تهران و سوربن فرانسه صورت گیرد، اما تنها محقق ایرانی این کار بزرگ کسی باشد که کارش نه تاریخ است و نه نقشه‌های تاریخی. (دکتر محمود طالقانی استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران هستند. حوزه کار ایشان مردم‌شناسی و جغرافیای شهری است. نگاه کنید به کتاب ایشان با عنوان: اطلس اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران، که با همکاری فرانسه در سال ۱۳۸۴ چاپ شده است. ورود ایشان به بحث‌های تاریخی در حوزه تاریخ خلیج فارس و عدم آشنایی ایشان با منابع اصیل، متقدم و دست اول، متأسفانه پیامدهای نادرست بسیاری را باعث شده است. البته ایشان در نوشتن هیچ‌یک از شش فصل این کتاب سهم نبوده‌اند و تنها نامشان به همراه مؤلفین دیگر در بخش کوتاه مقدمه آمده است).

۲- **هرودت:** در ص ۱۹ فارسی کتاب نوشته شده که هرودت در آثار خود نامی از این خلیج نبرده است. البته این سخنی صحیح است، اما هر کسی که مختصر آشنایی با بحث‌های تاریخی در مورد نام خلیج فارس داشته باشد، می‌داند که باید در ادامه این حرف، سخنان هرودت را در کتاب چهارم نیز بیان کرد. هرودت در بحث کندن کانال سوئز میان رود نیل و دریای سرخ به وسیله فرعون مصر، نام دریای سرخ را «سینوس عربیکوس» نوشته است. یعنی به صورت آشکار مشخص می‌شود که هرودت نام سینوس عربیکوس را برای خلیج فارس به کار نمی‌برده است. به نظر می‌رسد دالشه

فرانسوی مؤلف این فصل کتاب، به اصل کتاب هرودت مراجعه نکرده و از روی نوشته‌های دیگران - ارجاع به ارجاع ندیده - این سخن ناپخته را بیان کرده است.

۳- **قدیمی ترین نام فارسی «خلیج فارس»:** در فصل اول کتاب با عنوان «خلیج فارس در عهد باستان و قرون وسطی»، هیچ اشاره‌ای به نام‌های باستانی خلیج فارس نشده است. علت آن، عدم آشنایی مؤلفین با کتیبه‌های داریوش هخامنشی است، که به خط فارسی باستان (میخی هخامنشی) و هیروگلیف مصری در کناره کانال سوئز نوشته شده و امروزه در همان حدود باقی است (به عربی: شلوف الترابه، و تل المسخوته=DZC) به این دلیل، این موضوع مهم، در هیچ کجای کتاب بیان نشده است. باید دانست که در آنجا داریوش نام این آبراهه را به صورت دریای پارس یا دریایی که از پارس می‌آید نوشته است.

درایه تیه هچا پارسا آیتی Draya Tya Hacha Parsa aiti

۴- **عدم اشاره به منابع اصلی و مهم:** به نوشته‌ها و نقشه‌های هکاتائوس، دیکائرخوس، اراتستن، هیپارخوس، پوزیدون، استرابن، پومپونیوس، کنت کورث، پری اجت، فلاویوس، بطلمیوس، اوروزیوس، و... هیچ اشاره‌ای نشده است. همگی این جغرافی دانان و مورخین باستان، اطلاعات بسیار مهمی در خصوص نام خلیج فارس و مکان خلیج عربی (دریای سرخ) به همراه نقشه، ارائه کرده‌اند. این عدم اشاره و کمبود، به ویژه در فصل اول کتاب، بسیار مشهود بوده، باعث به‌دست دادن نتایج نادرستی در کتاب شده است.

۵- **منابع ایرانی:** اگرچه در مقدمه کتاب نوشته شده از منابع ایرانی استفاده شده، اما در بحث‌های تاریخی، ذکری از منابع متقدم و اصیل ایرانی و یا عربی نیست.

۶- **عدم درج منابع:** در بسیاری از موارد مطرح شده، ذکری از منابع و مآخذ در هیچ‌یک از سه بخش فارسی، انگلیسی و فرانسوی کتاب نشده است. به عنوان نمونه نگاه کنید به موضوع بلوچستان در ص ۲۶ فارسی، ص ۶۹ انگلیسی، و ص ۶۱ فرانسه، و یا سرتاسر فصل اول که هیچ ارجاعی در آن دیده نمی‌شود.

۷- **نکودر:** در فصل دوم و در موضوع اشاره به برخی از دریانوردان بلوچستان، آنها را به اشتباه نوتاک نوشته است. «نوتاک» نادرست و صحیح آن «نکودر» است. اطلاعات ارائه شده نیز دقیق و علمی نبوده و ارجاعی نیز داده نشده است. نگاه کنید به: ص ۲۶ فارسی، ص ۶۹ انگلیسی، و ص ۶۱ فرانسه.

۸- **حذف مکاتب نقشه‌نگاری عربی، ایرانی و عثمانی:** در ص ۱۳ و پاورقی ۵ متن فارسی، بدون توضیح مشخصی نوشته شده که مکاتب نقشه‌نگاری عربی، ایرانی و عثمانی در این کتاب حذف شده‌اند. هیچ اشاره‌ای نیز ارائه نشده، به ویژه در فصل اول کتاب که جای بحث این نقشه‌هاست.

۹- **ردیه بر فؤاد سزگین:** فؤاد سزگین نسخه‌شناس بزرگ دوران معاصر ماست. او در تحقیقات خود، دلایل بسیاری را بیان کرده که نشانه پیشرفت‌های ایرانیان و اعراب قرون گذشته در زمینه دریانوردی است. اما روحیه غرب‌پرستانه‌ای که بر سراسر کتاب اطلس تاریخی خلیج فارس حکم فرماست، با نتایج تحقیقات سزگین مغرضانه برخورد می‌کند. در ص ۱۳ پاورقی ۶ چنین آمده: «سزگین تلاش کرده نشان دهد پیشرفت‌های نقشه‌نگاری غربی پیامد پیشرفت‌های مسلمین بوده، اما استدلال‌های او بر پایه حدس و گمان‌اند، هیچ مطلب تازه‌ای در آنها نیست و آشکارا لحنی خصومت‌آمیز را در مورد مورخین پرتغالی در پیش گرفته است.»

۱۰- **اصرار بر عدم شناسایی دقیق نام خلیج فارس توسط نویسندگان باستان:** در این کتاب، آشکارا و یا پنهان سعی بر این است که نشان دهند نویسندگان باستان نمی‌توانسته‌اند میان خلیج فارس و دریای اریتره تمایز خاصی قائل شوند (ص ۲۰ متن فارسی). اگر این نتیجه‌گیری اثبات شود، معنای آن این است که می‌توان، نام‌های دیگری غیر از خلیج فارس به این آبراهه داد. در زیر از میان نویسندگان باستان، تنها به آثاری اشاره می‌شود که در متن کتاب آنها و نیز در نقشه‌هایشان، هم مکان خلیج فارس و هم مکان خلیج عربی، که همانا دریای سرخ کنونی بوده، به وضوح مشخص شده است.

دیکائرخوس، سیسیلی (۳۰۰ پ. م.) Arabic Sinus - Persicus Sinus

اراتستن، مصر (۲۱۰ پ. م.) Sinus Arabicus Persicu Sinuss

هیپارخوس، یونانی (۱۳۰ پ. م.) Golf Persic - Golf Arabic

پوزیدونیوس، سوری (میلاد مسیح) Arabicus Sinus - Persi cusSinus

استرابن، یونانی (میلاد مسیح) Arabicus Sinus - Persicus Sinus

پومپونیوس، رومی (میلاد مسیح) Mare Arabicum - Mare Persicum

بطلمیوس، مصر (قرن دوم م.) Arabicus Sinus - Persicus Sinus

اوروزیوس، اسپانیایی (۴۰۰ م.) Arabicus Sinus - Per sicusSinus

۱۱- **اصرار بر عدم شناسایی دقیق نام خلیج فارس توسط نویسندگان دوران بعد:** همان سخن ناصواب پیشین است. در ص ۲۰ می‌نویسد: «در متون مؤخرتر قرون وسطی، نوعی تردید و عدم یقین از حیث نام [م] گذاری به چشم می‌خورد که ناشی از تعریف باستانی خلیج فارس است، یعنی یکی دانستن یا ادغام سه پدیده جغرافیایی متفاوت: دریای سرخ، خلیج عرب و خلیج فارس.» اگر چنین سخنی اثبات شود، راهی باز می‌شود، تا بتوان به این آبراهه، نام‌های دیگری غیر از خلیج فارس داد. در زیر از میان نویسندگان قرون اولیه اسلامی، به آثاری اشاره می‌شود که در متن کتاب

و یا در نقشه‌های آنها، به نام خلیج فارس اشاره شده است. (به دلیل شمار زیاد این نویسندگان، تنها به نویسندگان متقدم، و پیش از حمله مغول اشاره می شود).

منابع دوران اسلامی(تنها در ۶ قرن اول):

- ابن الفقیه(۲۷۸ق.) مختصر کتاب البلدان، عربی «بحر فارس»
- ابن رسته(۲۹۰ق.) الاعلاق النفیسه، عربی «الخلیج الفارسی» و «بحر فارس»
- سهراب(قرن سوم) عجائب الاقالیم، عربی «بحر فارس»
- ابن خردادبه(۳۰۰ق.) المسالک و الممالک، عربی «بحر فارس»
- قدامه بن جعفر(۳۱۰ق.) الخراج، عربی «بحر فارس»
- جیهانی(۳۷۰ق.) المسالک، عربی «بحر فارس»
- اخوان الصفا(۳۴۰ق.) رسائل، فارسی «بحر فارس»
- بزرگ بن شهریار ناخدای هرمزی(۳۴۲ق.) عجایب الهند، عربی «بحر فارس»
- استخری(۳۴۶ق.) مسالک و ممالک، عربی «بحر فارس»
- مسعودی(۳۴۶ق.) مروج الذهب، عربی «خلیج فارس و يعرف بالبحر الفارسی» و التنبیه و الاشراف، عربی «بحر الفارسی»
- مقدسی(۳۵۵) البدء و التاریخ، عربی «الخلیج الفارسی»
- ابوریحان بیرونی(۴۴۰ق.) قانون مسعودی، عربی «بحر فارس»
- تحقیق مالهند، عربی «خلیج فارس»
- تحدید نهایات الاماکن، عربی «بحر فارس»
- التفهیم، فارسی «خلیج پارس»
- ابن حوقل(۳۶۷ق.) صورۃ الارض، عربی «بحر فارس»
- (تالیف ۳۷۲ق.) حدود العالم، فارسی «خلیج پارس»... در ادامه، می نویسد: «خلیجی حدود مصر است که آن را خلیج عربی و نیز خلیج قلزم خوانند.»
- مقدسی(۳۷۵ق.) احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم، عربی «بحر فارس»
- ابن البلخی(۵۰۰ق.) فارس نامه، فارسی «بحر فارس»
- مروزی(۵۱۴ق.) طبایع الحیوان، عربی «الخلیج الفارسی»
- شریف ادریسی(۵۴۸ق.) نزهۃ المشتاق، عربی «بحر فارس»
- انس المهج، عربی «البحر الفارسی»

۱۲- موقوستان (مغستان): در ص ۴۱ فرانسه، ۴۵ انگلیسی و ۲۲ فارسی Moghostan

ظاهرا نادرست و مکران صحیح است.

۱۳- اصرار بر عدم شناسایی دقیق نام خلیج فارس توسط نویسندگان دوران بعد:

ص ۲۲ می‌نویسد: خلیج [فارس]، مرز جنوبی استان‌های پارسی بود، تردید و عدم یقین در مورد نام‌گذاری آن نسبت به دریای سرخ / اقیانوس هند همچنان پابرجا بود. (ر. ک. توضیحات بندهای ۱۰ و ۱۱).

۱۴- نقشه‌ها را اسطوره و افسانه دانستن: در ص ۲۲ می‌نویسد: تاریخ نقشه‌های دریایی در

قرون وسطی، شامل سیر تحول برداشت‌های دقیق از واقعیات جغرافیایی نیست، بلکه بیشتر به برداشت‌هایی متکی است که می‌توان آنها را اسطوره‌ای نامید. (ر. ک. توضیحات بندهای ۱۰ و ۱۱).

۱۵- بی‌اهمیت نشان دادن پیشرفت‌های دریانوردان ایرانی و عرب: در ص ۲۴ می‌نویسد

: «پرتغالی‌ها نقشه‌های عرب یا ایرانی خلیج [فارس] را در اختیار نداشتند و به ناچار متکی به الگوهای قدیمی بطلمیوسی شدند.» این سخنی ناصحیح است که منابع و مأخذ متقدم و اصیل آن را اثبات نمی‌کنند. آثار بسیار زیادی وجود دارد که نشانه، اطلاع پرتغالی‌ها، از نقشه‌های عربی یا ایرانی خلیج فارس است. [ر. ک. تحقیقات سزگین، حورانی، بارون دو وو]

۱۶- نگاه مستعمرانه: در ص ۲۶ پاورقی ۵۲ می‌نویسد: «قلعه هرمز شایسته است به عنوان

بخش جدایی‌ناپذیری از میراث چندفرهنگی در ایران مورد بررسی‌های عمیق قرار گیرد.» مسئولین سازمان میراث فرهنگی کشور و شماری از باستان‌شناسان و مرمترگران ایران، طی سال‌های گذشته، در مورد مرمت و بازسازی قلعه‌های پرتغالی در هرمز و قشم، با درخواست‌های بی‌مورد و غیرمنطقی و دخالت‌جویانه پرتغالی‌ها روبرو بوده‌اند. قابل توجه است که بدانیم، آنان چندی پیش بزرگداشت پانصدمین سال ورودشان به خلیج فارس را طی مراسمی، برگزار کردند.

۱۷- به کار بردن مفرط واژه نادرست خلیج به جای خلیج فارس: در متن فارسی، انگلیسی

و فرانسوی این کتاب، بارها از واژه نادرست خلیج استفاده شده است. استفاده از واژه خلیج تنها در مواقعی که نقش معرفه دارد، صحیح است (مثال: در این خلیج، نفت زیادی به دست می‌آید). اما در مواقعی که نقش نکره دارد، نادرست خواهد بود (مثال: خلیج از طرف شمال به ایران محدود می‌شود). در پنج جدول ذیل، تعداد استفاده از این واژه نادرست، و شماره صفحات آنها نشان داده شده است، که نیمی از آنها نادرست است.

تعداد به کار رفته واژه خلیج به جای واژه خلیج فارس در متن فرانسوی کتاب

فصل	صفحات	تعداد صفحات	تعداد واژه «خلیج» به کار رفته
مقدمه	۲۳-۲۹	۷	۱
فصل اول	۳۹-۴۱	۳	۱۱
فصل دوم	۵۹-۶۵	۷	۱۰
فصل سوم	۱۵۱-۱۵۵	۵	۳
فصل چهارم	۲۳۷-۲۳۹	۳	۴
فصل پنجم	۲۹۹-۳۰۳	۵	۱۳
فصل ششم	۳۶۵-۳۷۱	۷	۱۴
پشت جلد	—	۱	۳
جمع	—	۳۸	۵۹

تعداد به کار رفته واژه خلیج به جای واژه خلیج فارس در متن فرانسوی کتاب (ذیل نقشه‌ها)

فصل	صفحات	تعداد صفحات	تعداد واژه «خلیج» به کار رفته
مقدمه	—	—	—
فصل اول		۱۲	۱
فصل دوم		۷۵	۲۹
فصل سوم		۷۳	۱۷
فصل چهارم		۵۳	۱۴
فصل پنجم		۵۳	۴
فصل ششم		۲۹	۶
جمع		۲۹۵	۷۱

تعداد به کار رفته واژه خلیج به جای واژه خلیج فارس در متن انگلیسی کتاب

فصل	صفحات	تعداد صفحات	تعداد واژه «خلیج» به کار رفته
مقدمه	۳۱-۳۷	۷	۱
فصل اول	۴۳-۴۵	۳	۱۳
فصل دوم	۷۳-۶۷	۷	۱۳
فصل سوم	۱۵۷-۱۶۰	۴	۳
فصل چهارم	۲۴۱-۲۴۳	۳	۵
فصل پنجم	۳۰۵-۳۰۹	۵	۱۳
فصل ششم	۳۷۳-۳۷۸	۶	۸
پشت جلد	—	۱	۳
جمع		۳۶	۵۹

تعداد به کار رفته واژه خلیج به جای واژه خلیج فارس در متن انگلیسی کتاب (ذیل نقشه‌ها)

فصل	صفحات	تعداد صفحات	تعداد واژه «خلیج» به کار رفته
مقدمه	—	—	—
فصل اول	۴۶-۵۷	۱۲	۲
فصل دوم	۷۴-۱۴۹	۷۵	۲۵
فصل سوم	۱۶۲-۲۳۵	۷۳	۱۸
فصل چهارم	۲۴۴-۲۹۷	۵۳	۱۵
فصل پنجم	۳۱۰-۳۶۳	۵۳	۶
فصل ششم	۳۸۰-۴۰۹	۲۹	۵
جمع		۲۹۵	۷۱

تعداد به کار رفته واژه خلیج به جای واژه خلیج فارس در متن فارسی کتاب

فصل	صفحات	تعداد صفحات	تعداد واژه «خلیج» به کار رفته
مقدمه	۱۱-۱۸	۸	۲
فصل اول	۱۹-۲۲	۴	۱۶
فصل دوم	۲۳-۳۱	۹	۱۳
فصل سوم	۳۳-۳۸	۶	۳
فصل چهارم	۳۹-۴۲	۴	۳
فصل پنجم	۴۳-۴۹	۷	۱
فصل ششم	۵۱-۵۹	۹	۷
جمع		۴۷	۴۵

به غیر از این‌ها، ۸۰ (هشتاد) بار نیز در توضیحات بخش E کتاب، از این واژه به صورت نادرست Golfe استفاده شده است.

ایرادات نقشه خوانی :

- ۱- در خوانش واژه‌های نقشه‌ها، میان واژه‌های کوچک و ریز (مانند اسامی بنادر و شهرها) با واژه‌های بزرگ و درشت (به ویژه مانند خلیج فارس) تفاوتی قائل نشده‌اند.
- ۲- اگرچه در نقشه لیسبون سال ۱۷۰۵، نام خلیج فارس به صورت سینوس پرسیکوس آمده اما در توضیحات فرانسه و انگلیسی ذیل همان نقشه، تنها از واژه خلیج استفاده شده است. (صص ۲۷۴-۲۷۶)

- ۳- اگرچه در نقشه لیسبون سال ۱۵۹۶، نام خلیج فارس به صورت سینوس پرسیکوس آمده اما در توضیحات فرانسه و انگلیسی ذیل همان نقشه، بدون حتی یک بار اشاره به نام خلیج فارس، ۶ بار از واژه خلیج استفاده شده است. (صص ۱۶۶-۱۶۸)
- ۴- در نقشه لیدن سال ۱۵۵۴، سینوس پرسیکوس را اشتباه نوشته است. (ص ۱۱۹)
- ۵- بهتر است در توضیحات نقشه برلین سال ۱۷۷۳، از نام نقشه سینوس پرسیکوس استفاده شود. (صص ۴۰۶-۴۰۹)
- ۶- در نقشه لیسبون سال ۱۵۷۰-۱۵۷۱، سینوس پرسیکوس باید جدا ذکر شود، نه در ذیل نام دریای قطیف *mare el Catif* که معنای آن را تغییر داده است. (صص ۱۶۲-۱۶۵)
- ۷- در خوانش نقشه کلن سال ۱۷۵۳، اصل واژه *De Persesche Golf* از قلم افتاده و این در صورتی است که در توضیحات آن، تنها از واژه خلیج استفاده شده است. (صص ۲۲۴-۲۲۹)
- ۸- در خوانش نقشه برلین سال ۱۶۴۷، اصل واژه *Sinus Persicus* از قلم افتاده و این در صورتی است که در توضیحات آن، تنها از واژه خلیج استفاده شده است. (صص ۳۸۰-۳۸۱)
- ۹- در خوانش نقشه نورنبرگ سال ۱۷۳۷، اصل واژه *Sinus Persicus* از قلم افتاده است. (ص ۴۰۵)
- ۱۰- در خوانش نقشه سال ۱۵۶۱، اصل واژه *Golfo di Persia* از قلم افتاده و این در صورتی است که نام دریای قطیف ذکر شده است (صص ۱۳۳-۱۳۴)
- ۱۱- و

در تیررس حادثه*

دکتر داریوش رحمانیان**

■ در تیررس حادثه؛ زندگی سیاسی قوام السلطنه

■ حمید شوکت

■ تهران، نشر اختران

«... بالاخره روزی خواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سطور آن، حقایق مربوط به زمان ما را بخوانند... من می‌روم و تاریخ ایران قضاوت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پاداش فداکاری‌های خادمین مملکت چه رفتاری شده است!»

سخنان بالا فرازی از آخرین نطق قوام در آذرماه ۱۳۲۶ ش در مجلس پانزدهم و در انتقاد از بی‌وفایی‌ها و قدرناشناسی‌هایی است که او، پس از ۲۲ ماه زمامداری و حل و فصل بحران آذربایجان و تخلیه ایران از ارتش سرخ، نسبت به خود ملاحظه می‌کرد. او نزدیک به نیم قرن، از مشروطه تا نهضت ملی، فارغ از انزوایش در دوره رضاشاه و فترت‌های میان زمامداری‌هایش، حضوری مؤثر در صحنه تاریخ ایران داشت و در تیررس شماری از مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین حوادث تاریخ معاصر بود. اما آنچه که که یاد و نام او را در حافظه تاریخی ما برجسته و ماندگار کرد، اول هنرنمایی‌اش در قبضه آذربایجان و کردستان و غوغای تخلیه ایران از ارتش شوروی بود و دیگری ماجرای تیرماه ۱۳۳۱ ش و قیام سی‌ام تیر. اولی او را به عنوان ناجی ایران از خطر تجزیه بلند آوازه کرد و دومی آبرویی را که او از این راه به دست آورده بود، یک‌سره بر باد داد و نامش را در فهرست خائنین به ملت و وطن و در شمار سرسپردگان بیگانه ثبت کرد.

* شماره ۱۱۲، صص ۷۳ - ۶۸

** عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تهران

اینک حمید شوکت دست به قلم گرفته است و کوشش دارد تا نه تنها از قوام اعاده حیثیت کند و رنگ افسانه از چهره او بزدايد، بلکه با تأکید بر استادی و چیره‌دستی کم‌مانند او در سیاست، که علی‌الخصوص در رویارویی با شوروی و کارزار آذربایجان تجلی یافت، و نیز با تذکر پای‌بندی او به اصول دموکراسی و مشروطه (البته با روش و بینش خاص نخبه باورانه‌اش) شکست او را در «سی‌ام تیر» شکستی شوم عنوان کند که کابوس هولناک کودتای ۲۸ مرداد و دیکتاتوری محمدرضا پهلوی نخستین ثمره‌اش بود و اثری بنیادین و ماندگار در تاریخ ایران نهاد.

کتاب در تیررس حادثه، نه نخستین و نه احتمالاً آخرین کتابی است که درباره زندگی سیاسی قوام نوشته می‌شود. پیش از این، کتب و مقالات جداگانه‌ای درباره قوام نوشته شده است و افزون بر آن در شماری از کتب عمومی مربوط به تاریخ معاصر ایران ذکری از او هست یا فصولی به او اختصاص یافته است. با این حساب آنچه که در فصول هشت‌گانه کتاب شوکت درباره وجوه گونه‌گون زندگی سیاسی قوام از پیش از مشروطه تا دوره نهضت ملی و قیام سی تیر آمده تا حدود زیادی تکراری است؛ اما به هر حال، در تیررس حادثه جامع‌ترین و مستندترین و خواندنی‌ترین روایتی است که تاکنون به طور یک‌جا و در هیأت یک کتاب از زندگی و زمانه و کارنامه قوام عرضه و ارائه شده است. هر چند از کاستی‌ها و ضعف در پاره‌ای تحلیل‌ها نیز، چنانکه به کوتاهی اشاره خواهد شد، خالی نیست.

حمید شوکت با قلمی شیوا و روان زندگی سیاسی قوام را از آغاز تا انجام روایت کرده است: از دوره دبیرحضوری در دربار ناصری تا منشی‌گری در دستگاه دایی‌اش امین‌الدوله در مقام پیشکاری آذربایجان؛ حضور در دربار مظفری و دستگاه صدارت عین‌الدوله و در عین حال پیوندش با مشروطه‌خواهان و نوشته شدن فرمان مشروطه به خط او و سهمش در تصویب قانون‌نامه انتخابات مجلس اول؛ مشاغل و مقامات قوام به عنوان معاون وزیر داخله، معاون وزیر جنگ، وزیر جنگ و داخله و عدلیه و مالیه، به تناوب از پس از سقوط استبداد صغیر محمدعلی شاهی تا دو دوره زمامداریش در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش و رویارویی با رضاخان و سپس تبعید او به خارج از کشور از ۱۳۰۲ ش تا ۱۳۰۹ ش و بازگشت و انزوای سیاسی او تا اواخر سلطنت رضاشاه. و در پی آن دوباره به میدان آمدنش پس از سقوط رضاشاه و دو دوره زمامداری در سال‌های ۱۳۲۱ ش و ۱۳۲۶-۱۳۲۴ ش و سرانجام ماجرای تیر ۱۳۳۱ ش.

نویسنده شرحی خواندنی درباره نقش قوام در مقام معاون وزارت داخله و رویارویی با تندروی‌های بعضی از مشروطه‌خواهان در قبال محاکمه و مجازات متهمان به مشروطه‌ستیزی دوره استبداد صغیر و دفاع از حق و حقوق آنها برای دفاع از خود در محکمه‌های قانونی و درخواست استیناف آنان ارائه داده است و به ماجرای پارک اتابک و خلع سلاح مجاهدانی که در دوره وزارت جنگ قوام در کابینه مستوفی اتفاق افتاد، پرداخته است. درباره کارنامه سیاسی او پس از آن، تا زمامداری‌اش در خرداد

۱۳۰۰ ش، جز شرح پاره‌ای از اقدامات او در مقام والی‌گیری خراسان از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ ش، چیز دیگری در کتاب نیامده است. به روایت اعظم قدس درباره‌ی طرح کودتای قوام در خراسان، پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ م، با کمک انگلیسی‌ها و به گفته‌ی مهدی فرخ درباره‌ی طرح قوام برای تجزیه‌ی خراسان، اشاره‌ای گذرا شده است (ص ۸۳) بی‌آنکه خواننده، سرانجام آن‌گونه که باید و شاید، از حقیقت ماجرا سر در بیاورد و بداند که در منابع و اسناد دیگر، و به ویژه آرشیوها و گزارش‌های خود انگلیسی‌ها، اشاره‌ای به این قضیه هست یا نه؟ مسأله از نظر زمینه‌سازی‌های انگلیسی‌ها برای انجام کودتا در ایران آن روزگار و نامزدهایی که تا برگزیدن سیدضیا و رضاخان برای رهبری آن در نظر گرفتند، مهم به نظر می‌رسد.

نویسنده درباره‌ی دو دوره‌ی زمامداری قوام در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش و حین بحث از قضیه‌ی نفت شمال و تلاش‌های قوام برای واگذاری آن به شرکت‌های آمریکایی، این تحلیل را ارائه می‌دهد که با توجه به شرایط مساعد بین‌المللی آن روزگار، او تلاش داشت ایران را از قید وابستگی‌های تاریخی‌اش برهاند. (ص ۱۱۹) از نظر وی «قوام استاد مسلم سیاست، فارغ از ایدئولوژی، فارغ از مبانی و قراردادهای از پیش ساخته و پرداخته بود.» (ص ۱۱۴) از دوره‌ی امیرکبیر به بعد، دولتمردان ایران تلاش داشتند برای کاستن از نفوذ روس و انگلیس پای دولت‌های قدرتمند دیگر، به ویژه آلمان و آمریکا و فرانسه را به سیاست و اقتصاد ایران بگشایند. فرض این بود که قدرت‌های غیرهمجوار خطر چندان برای استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند و می‌توانند عامل تعدیل‌کننده‌ی نفوذ دو همسایه‌ی شمالی و جنوبی باشند. براساس چنین مفروضاتی بود که قوام و بعضی از ملیون ایران در پی باز کردن پای شرکت‌ها و مستشاران آمریکایی به ایران بودند. چیزی که سخت به مذاق روس و انگلیس ناخوشایند می‌آمد و از عوامل مخالف‌شان با قوام و سقوط او شد. با این حال بی‌توجهی به همراهی بنیادین آمریکا با انگلیس، علی‌رغم پاره‌ای اختلافات ظاهری، و نادرستی مفروضات فوق درباره‌ی قدرت‌های غیرهمجوار، چیزی است که نویسنده نیز به آن اشاره دارد. (صص ۱۱۵ به بعد)

نویسنده حل و فصل قضیه‌ی گیلان و خروج ارتش سرخ از آن سامان را، پس از توضیحات مفصل، به معنای به ثمر نشستن تاکتیک و تدبیر قوام می‌داند (ص ۱۳۹) و از نقش قطعی دولت او در حفظ استقلال کشور در ۱۳۰۰ ش سخن می‌گوید. چنان‌که افتتاح مجلس چهارم، تصویب معاهده‌ی ۱۹۲۱ م ایران و شوروی و ایران و افغانستان را در مجلس، انحلال پلیس جنوب و تأسیس ژاندارمری و پایه‌ریزی ارتش مدرن را از تحولات دوران زمامداری او از موفقیت‌های او می‌شمارد (ص ۱۴۵) اما هیچ اشاره‌ای نمی‌کند که زمینه‌های انعقاد معاهده ایران و شوروی از مدت‌ها پیش با تلاش‌های دولت میرزا حسن مشیرالدوله و مذاکرات طولانی مدت فراهم آمده بوده و ژاندارمری نیز، نه تنها از سال‌ها پیش تأسیس شده بود؛ بلکه در دوره‌ی زمامداری قوام، رضاخان نخستین گام را برای ادغام آن با نیروی قزاق و تشکیل قشون واحد و متحدالشکل برداشت و پایه‌ریزی ارتش مدرن و افتتاح مجلس

چهارم را نیز نباید و نمی‌توان به پای شخص قوام و در زمره پیروزی‌های او نوشت. چنان‌که اخراج افسران انگلیسی از نیروی قزاق و خودداری از استخدام مجدد آرمیتاژ اسمیت نیز یکسره ثمره تلاش قوام نبود (ص ۱۴۲).

خروج ارتش سرخ از گیلان و وجه‌المصلحه قرار گرفتن جنبش جنگل نیز، بیش از آنکه محصول تدبیر قوام باشد، ناشی از پیامدهای قرارداد ۱۹۲۱ م و متأثر از مناسبات بین‌المللی شوروی و انگلیس بود. در همه موارد یاد شده قوام نیز مثل دیگران به نوبه خود سهم داشت؛ فقط همین.

یکی از مهم‌ترین فرازهای کتاب بحثی است که در فصل پنجم (صص ۱۷۴-۱۵۳) درباره تماس قوام با آلمان‌ها از ماه‌های آخر سلطنت رضاشاه تا سال ۱۳۲۲ ش آمده است. براساس اسناد و گزارش‌های آلمان و انگلیس، کمیته قوام در پی براندازی رضاشاه از شاه کودتا و تغییر رژیم بوده است و فتح‌السلطنه قره‌گوزلو نیز در همین رابطه به برلین اعزام شده است. هر چند این بخش از کتاب کاملاً تازگی ندارد و شرح یا اشاره درباره طرح کودتای قوام و همفکرانش پیش از این در برخی از کتاب‌های دیگر نیز آمده است، اما روایت آقای شوکت در این باره، که مستند به آرشیو وزارت خارجه آلمان است، کامل‌ترین و مستندترین روایتی است که تاکنون به زبان فارسی نوشته شده است. اگر در همین باره به تلاش‌های امثال آیرم نیز اشاره می‌شد، شاید روایت کامل‌تر از این هم می‌شد.

در فصول مربوط به غوغای خروج ارتش سرخ و غائله آذربایجان و کردستان، هر چند روایت تحلیلی منسجمی به خواننده ارائه شده است؛ اما آنچه درباره تاکتیک‌های قوام در وادار کردن شوروی به تخلیه ایران و دست برداشتن از دخالت در آذربایجان و حمایت از فرقه دموکرات سرانجام به دست خواننده محقق می‌رسد، چیز تازه‌ای نیست و تکرار دوباره همان مطالبی است که در کتب و مقالات مربوطه وجود دارد. نویسنده تلاش دارد تا با دروغ و افسانه‌ای تلقی کردن اولتیماتوم ترومن و با استناد به طرح از پیش تدوین شده وزارت خارجه شوروی برای خروج از ایران پس از انعقاد و رد و بدل شدن قرارداد قوام - سادچیکف، نقش قوام را در حل و فصل بحران، هر چه بیشتر برجسته سازد. در هنرنمایی‌های قوام و اثر تدبیر و روش بسیار زیرکانه وی هیچ شکی نیست؛ اما حقیقت این است که در ماجرای تخلیه ایران و خاتمه غائله آذربایجان و کردستان، اوضاع سیاست بین‌الملل و فشار روانی و سیاسی آمریکا و انگلیس نیز نقش تعیین‌کننده داشت. اگر هم اولتیماتوم رسمی و مکتوب ترومن افسانه‌ای بیش نبوده باشد، نباید فراموش کرد که او چندین بار در مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش از احتمال بروز جنگ آمریکا و شوروی در قضیه ایران سخن گفته بود. همچنین در مطبوعات انگلیس - شاید به خاطر قراردادهای ۱۹۰۷ م و ۱۹۱۵ م - از احتمال تصرف جنوب ایران توسط نیروهای انگلیس یا آمریکا و تجزیه ایران سخن می‌رفت و این همه، البته در تصمیم‌نهایی شوروی‌ها برای تخلیه ایران اثر قطعی داشته است. ضمن این‌که نویسنده محترم در خصوص انگیزه قوام از اعطای امتیاز نفت شمال، شرح قانع‌کننده‌ای نیاورده است و فقط به استناد حکایتی از

کلارمونت اسکرین ظاهراً چنین نتیجه‌گیری کرده است که قوام شوروی‌ها را بازی داده بود و از پیش می‌دانست که آن امتیاز فرجامی نخواهد داشت و در مجلس رد خواهد شد. (صص ۲۲۵-۲۲۴) اما خواننده حق دارد در درستی برداشت اسکرین از آن حکایت تردید کند. قوام پیرو اصل موازنه مثبت بود و پیش از آن به سفیر آمریکا گفته بود که شوروی در تقاضا برای امتیاز نفت شمال محق است! از آن سوی نیز انگلیسی‌ها، و در اوایل کار آمریکایی‌ها نیز، به همین حق معترف بودند و به تقسیم منافعشان در ایران راضی شده بودند. حقیقت این است که این هنوز یک معمای لاینحل است که آیا قوام با علم به مخالفت قطعی مجلس، به استناد قانون مصوب ۱۱ آذر ۱۳۳۳ ش جرأت انعقاد قرارداد نفت شمال را یافت و امید قطعی به رد آن داشت یا این که واقعاً می‌خواست امتیاز را واگذارد و شوروی‌ها را راضی و نفوذشان را در ایران با نفوذ غرب متوازن سازد؟ با این حال، در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ ش، در حالی که قوام تلاش داشت موضوع نفت شمال و طرح آن در مجلس را با تعویقی دوساله مواجه سازد، با رأی مجلس شورای ملی رد شد و این کار چنان که نویسنده نیز اشاره می‌کند (ص ۲۲۳)، به استناد قانون آذر ۱۳۲۳ ش صورت گرفت. قانون مهر ۱۳۲۶ ش که مکمل قانون قبلی بود، می‌گفت که از آن پس، واگذاری هر نوع امتیاز استخراج نفت و مشتقات آن به بیگانگان و ایجاد هر نوع شرکت بدین منظور، مطلقاً ممنوع خواهد بود. نویسنده محترم در فصل پایانی کتاب، که عمدتاً درباره‌ی ماجرای سی تیر و پیامدهای آن است و نام کتاب را نیز بر خود دارد، مصدق را آماج انتقادات خود قرار داده و او را مسئول اصلی به بن‌بست رسیدن مسأله نفت و سرانجام، شکست نهضت ملی دانسته است. با توجه به همین مطلب، در اینجا و در خصوص رد قرارداد قوام - سادچیکف به استناد قانون آذر ۱۳۲۳ ش، حق و انصاف این بود که از طراح آن قانون یاد خیری بشود. معلوم نیست اگر مصدق آن طرح را به تصویب مجلس نرسانده بود، مجلس پانزدهم به استناد کدام قانون می‌توانست قرارداد نفت شمال و شرکت مختلط را رد کند؟ آیا در این صورت احتمال این وجود نداشت که آن قرارداد، ولو با تعلیق مورد نظر قوام و بر پایه‌ی روش و بینش موازنه مثبت او، سرانجام به تصویب برسد و پیشاپیش جنبش ملی شدن نفت، هم وقوع آن جنبش و هم مسأله نفت را با بن‌بست کامل روبه‌رو سازد و قضیه را به طرز دلخواه بلوک‌های غرب و شرق حل و فصل کند؟ آیا آقای شوکت اجازه می‌دهند که در برابر اگر و مگرهایی که ایشان درباره‌ی ماجراهای سی تیر و گره خوردن فرجام کار قوام با سرنوشت ایران در دهه‌های بعد تاکنون، مطرح کرده‌اند، دیگران نیز چنین اگرها «خلاف واقع‌هایی را برای تبیین بهتر واقعیت‌های تاریخی طرح کنند؟ اگر قانون آذر ۱۳۲۳ ش در رد نهایی قرارداد قوام - سادچیکف کمترین سهمی داشت، آیا درست است که پیروزی ایران را در رویارویی با شوروی و حل و فصل بحران آذربایجان، فقط به حساب قوام و راه و روش و تدبیر و شگردهای او بنویسیم؟ آقای شوکت به شباهت مسأله نفت شمال و آذربایجان در سال‌های ۲۶ - ۱۳۲۴ ش و مسأله گیلان و خروج ارتش سرخ در سال ۱۳۰۰ ش و شباهت راه و روش‌های حل و فصل آن‌ها

توسط قوام اشاره می‌کند (ص ۲۲۴) و با توجه به اشاراتی که درباره‌ی نادیده‌گرفتن سهم دیگران (پیشینیان قوام) در هر مورد آمد، ما نیز بایستی به شباهت تحلیل‌های یک‌سویه‌ی نویسنده در هر دو مورد اشاره کنیم. درباره‌ی تأثیر مخالفت‌های روحانیون، به ویژه آیه‌الله بروجردی، با برگزاری انتخابات مجلس پانزدهم با حضور ارتش شوروی، به تماس پنهانی قوام با بروجردی و درخواست او از مرجع تشیع برای تحریم انتخابات اشاره شده (صص ۲۱۷-۲۱۶) و این کار نیز از تاکتیک‌ها و شگردهای هوشمندانه‌ی قوام دانسته شده است، که البته نیز چنین است، اما لازم بود که به پیشینه‌ی این مخالفت‌ها و تصویب طرح تعویق انتخابات تا تخلیه‌ی ایران، در مجلس در دوره‌ی زمامداری محسن صدر اشاره می‌شد.

ضمن بحث از نارضایی بعضی از سران فرقه‌ی دموکرات از چرخش سیاست شوروی پس از انعقاد قرارداد قوام - سادچیکف، به شباهت سرنوشت جنبش جنگل و جنبش پیشه‌وری اشاره شده است. در هر دو مورد، رهبران شوروی (لنین و استالین) به توجیهاات مشابهی در وجه‌المصالحه قرار دادن و قربانی کردن این جنبش‌ها متوسل شدند (صص ۲۳۸-۲۳۷). این تحلیل درستی است که بیشتر کسانی که درباره‌ی این جنبش‌ها قلم زده‌اند به آن پرداخته‌اند؛ اما جای شگفتی است که نویسنده در همین رابطه از شباهت سلوک رهبران هر دو جنبش و تسلیم و کرنش آنها در برابر سیاست شوروی سخن می‌گوید و بیانش به گونه‌ای است که گویی میرزا کوچک‌خان و پیشه‌وری از نظر آرمان و انگیزه و اهداف و به ویژه سلوک و رفتار با سران شوروی و همسویی با سیاست‌شان یکسان بوده‌اند. (ص ۲۳۸)

اما مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین بخش کتاب آقای شوکت، فصل پایانی کتاب است که با عنوان در تیررس حادثه، در باره‌ی ماجراهای تیرماه ۱۳۳۱ ش نوشته شده است. ماهی که قوام برای آخرین بار در تیررس حادثه قرار گرفت و تیر چنان کارگر بود که برای همیشه به زندگی سیاسی او پایان داد و حیثیت و آبروی او را نیز در اذهان عمومی و خاطره‌ی تاریخ ملی ایرانیان بر باد داد و نام و یاد او را با خیانت قرین و عجین کرد.

آقای شوکت، به درستی و با استناد به اسناد انگلیس و آمریکا، نشان داده‌اند که پیشینه‌ی کوشش‌های قوام برای بازگشت به قدرت، از راه جلب حمایت انگلیس و آمریکا به مدت‌ها پیش از تیر ۱۳۳۱ ش و دست‌کم به سال ۱۳۲۹ ش، چندی پس از روی کارآمدن رزم‌آرا، بازمی‌گشت. بنابراین، برنامه قوام برای کسب دوباره‌ی قدرت «برخلاف آنچه شهرت یافت، طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود. او خود را طراح راه و چاره‌ای دیگر برای ایران می‌شمرد.» (ص ۲۷۴) بنده نمی‌دانم از این که پیشینه‌ی تلاش قوام برای کسب مجدد قدرت به پیش از زمامداری مصدق باز می‌گردد، چگونه چنین می‌توان نتیجه گرفت که برنامه‌ی او طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبوده است؟ این نکته را نباید از نظر دور داشت که طرف دیگر قضیه انگلیسی‌ها بودند که از آغاز

زاممداری مصدق، در پی سرنگونی و حذف او بودند و سناریوی مربوطه را نیز نوشته بودند. سرانجام در تیرماه ۱۳۳۱ ش، قوام برای همسویی با نیت آنها، گزینه مناسبی بود گو این که این نکته را نیز نباید نادیده انگاشت که در این مرحله خود مصدق نیز تا حدی سرخورده و مأیوس و آماده کناره‌گیری بود.

آقای شوکت، در فصل پایانی کتاب ضمن نقد و رد روش مصدق و جبهه ملی، هم در حل و فصل قضیه نفت و به بن بست رساندن آن و هم در همسویی و همراهی با جبهه دینی و شرع‌گرا و به تبع، تضعیف عرف‌گرایی و ایجاد بن بست در مشروطه ایرانی از روش و بینش قوام، هم درباره مسأله نفت و هم درباره مشروطه ایرانی با تأکید بر سکولاریسم و نیز انتقاد از اعمال دیکتاتورمآبانه شاه و ... دفاع می‌کند و نتیجه می‌گیرد که شکست قوام در سی تیر، شکست شوم ایران بود که در پی خود کابوس هولناک کودتا و دیکتاتوری محمدرضا شاه و پیامدهای بعدی آن را به دنبال آورد. با اشاره به بیانیه معروف قوام در ۲۶ تیر و نقد موجود در آن، از روش بن بست آخرین مصدق می‌نویسد: «قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی، با این اظهارات اعلام می‌کرد کوشش خواهد نمود در پیشبرد هدف‌های بر حق ایران در مسأله نفت، بیش‌تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود. این اقدام، تا آن جا که به تناسب قوا، محدودیت‌ها، ضعف اقتصادی ایران و وضعیت جهانی مربوط می‌شد، هم از حقایقی غیرقابل انکار برخوردار بود و هم از اولویت تدبیر سیاسی در کشمکش‌های بین‌المللی نشان داشت. ظرافت برخورد قوام بر این اساس استوار بود که ایران می‌بایست به جای رویارویی با بریتانیا، کمپانی نفت را آماج مطالبات خود قرار دهد و از این راه به هدف‌های خود دست یابد.» (صص ۲۷۸-۲۷۷) البته تاریخ آن گونه که قوام یا آقای شوکت می‌خواستند پیش نرفت؛ تا ببینیم اگر قوام شکست نمی‌خورد و ماجرای قیام سی تیر پیش نمی‌آمد، و واقعاً چه می‌شد و آیا ایران به پیشرفت و آزادی که قوام آرزو می‌کرد می‌رسید یا نه؟ و آیا انگلیسی‌ها با تدابیر قوام هماهنگی می‌کردند یا نه؟ ما واقعاً هیچ ملاک و معیاری برای سنجش دقیق این اگرهای پیش‌نیامده در اختیار نداریم اما اگر بخواهیم براساس تجارب مناسبات پیشین ایران و انگلیس در قضیه نفت سخن بگوییم؛ و نه قیاس مع الفارق آن با قضیه خروج ارتش شوروی و ختم غائله آذربایجان، شاید جای خوش‌بینی چندانی برای پیروزی پایدار روش قوام و دیگر کسانی که پیرو اصل موازنه مثبت بودند، باقی نماند. البته آقای شوکت در چنین تحلیل و دیدگاهی نه پیش‌قدم هستند و نه تنها و نیز این فقط مورخان دیروز و امروز نیستند که چنین نقدهایی را به روش و بینش مصدق وارد می‌کنند، که البته در پاره‌ای وجوه وارد و به حق هم هست. در روزگار خود مصدق نیز، بسیاری از مخالفان او همین گونه انتقادات را به او وارد می‌کردند و مواضعی نزدیک به قوام داشتند؛ اما آن چه که از آن روزگار تا کنون از سوی این منتقدان نادیده گرفته می‌شود، این است که این فقط مصدق یا جبهه ملی نبود که تدروی می‌کرد؛ و

مذاکرات را به بن‌بست می‌کشاند و مسأله نفت را به رویارویی دشمنانه دو ملت تبدیل می‌کرد در آن سوی قضیه، دولتمردان و اولیای شرکت نفت نیز در حرص و طمع و زیاده‌خواهی حدی نمی‌شناختند و دهه‌ها بود که با تندروری و زورگویی، حقوق ملت ایرانیان را پایمال کرده بودند. آنها نشان داده بودند که در درخواست‌هایشان از اصول میانه‌روی و اصل برنده - برنده‌ای که امثال قوام می‌خواستند، پیروی نمی‌کنند؛ مگر مجبور باشند و هیچ راه دیگری جز آن پیش روی نداشته باشند و اکنون اگر تا حدودی عقب‌نشینی کرده و میانه‌رو شده بودند، فقط حاصل مقاومت جانانهٔ مصدق و ملت ایران و پافشاری بر اصل موازنهٔ منفی بود و نه پیروی از روش و بینش قوام و اصل موازنهٔ مثبت. بسیار بعید است که اگر همان تندروری‌ها و پافشاری‌های مصدق نبود، انگلیسی‌ها اصلاً راضی به حل مسالمت‌آمیز مسأله نفت از طریق راه و روش امثال قوام شوند و این چیزی است که نویسندهٔ محترم مطلقاً به آن بی‌اعتنا است. ایشان ضمن نقد روش مصدق در بستن سفارت انگلیس، که به بن‌بست در مذاکره و ایجاد سد بر سر راه تفاهم انجامید (ص ۲۷۸)، می‌نویسد: «قوام، در مقابل، برای بی‌اعتبار ساختن بریتانیا اعتباری قایل نبود و می‌خواست همان‌گونه که در مسألهٔ فرقهٔ دموکرات و خروج نیروهای شوروی، راه را برای عقب‌نشینی همسایهٔ شمالی باز گذاشته بود، در مقابله با انگلستان نیز چنین کند.» (ص ۲۷۸) اما واقعیت این است که این نهضت ملی و پافشاری بر موازنهٔ منفی بود که راه را برای این عقب‌نشینی باز کرده بود. جالب این که نویسنده به اشتباه قوام در صدور بیانیهٔ معروف ۲۶ تیر و نادیده گرفتن نیروی مردم و بی‌توجهی به نقش قطعی پشتیبانی مردم در سرسختی‌ها و پایداری‌های مصدق در برابر انگلیس، اشاره می‌کند و این نکته را نیز خاطر نشان می‌سازد که دیدگاه نخه‌گرایانهٔ قوام در بیانیهٔ مزبور و عدم تفاوت‌گذاری وی میان عامهٔ مردم با رقبای سیاسی خود، عاملی بود که راه بسیج توده بر ضد او را توسط همان مخالفان باز و هموار کرد. (صص ۲۸۱-۲۸۰) او بر خلاف مصدق توده‌گرا و مردم‌باور نبود و به نقش و تأثیر آن‌ها در امور سیاسی چندان توجه و اعتقادی نداشت و چنان‌که از همان بیانیه برمی‌آید، می‌پنداشت که مردم می‌بایست به تدبیر و توانایی او چشم‌بسته ایمان بیاورند و امور را به کف با کفایت او بسپارند و مخالفان نیز منتظر داغ و درفش باشند. شگفت‌آور بود که دولتمرد مجرب و کارکشته‌ای چون او چنین ساده‌اندیشانه چشم بر تناقض روح بیانیه‌اش با روح تاریخ و زمانه برمی‌بست. آیا دلیلی جز نخوت و غرور اشرافی او داشت؟

نزد نویسنده، گویی علت‌شناسی ناکامی جنبش ملی و به بن‌بست رسیدن مشروطهٔ ایرانی با عدول جبههٔ ملی از اصول عرف‌گرایی پیوند خورده است؛ به همین سبب او در پی نشانه‌هایی است تا به هر ترتیب، چنین عدول و اعراضی را به اثبات برساند. بنابراین، اعلامیهٔ جبههٔ ملی دربارهٔ آیهٔ الله کاشانی، حین بازگشت او از تبعید در سال ۱۳۲۹ ش، مورد نقد قرار می‌گیرد چرا که در آن‌جا جبههٔ ملی کاشانی را «یکی از رشیدترین و با تقوی‌ترین رجال مذهبی و ملی» شمرد. (صص ۲۸۵-۲۸۴) و استنتاج آقای شوکت این است که «میلیون با انتشار اعلامیه‌ای از این دست، اغتشاش در زمینهٔ تفکر

را به درجه اصول ارتقاء دادند و با تکیه بر کلامی که نه تنها در حوزه سیاست، که در حوزه اندیشه نیز از آن نیروهای غیرعرفی بود، بار دیگر خود را به سیر وقایع جاری سپردند ... جبهه ملی در قلمرو خلع سلاح نیروهای عرضی، بی‌گمان پیشاهنگ خستگی‌ناپذیر استقامت و نهاد پایداری و مقاومت به شمار خواهد آمد.» (ص ۲۸۵) برای اثبات تناقض‌های اصولی و بنیادی مشروطه ایرانی، این نیز از همان تعمیم‌های ناروایی است که فقط یک روی سکه را دیده و نشان می‌دهد. چنان‌که در هم آمیختگی دین و سیاست، در هیاهوهای ملیون و فعالان سیاسی از بقایی و قنات آبادی گرفته تا حسینی و معظمی و فاطمی به پای همگی و از جمله خود مصدق نوشته می‌شود و نشانی دیگر از تناقض در اصول است. (صص ۳۰-۲۹۴). در همین رابطه، تصویب طرح تبرئه خلیل طهماسبی، ضارب رزم‌آرا، در مجلس و تصویب قانون ممنوعیت اصول مشروطه و دموکراسی بوده‌اند. نویسنده با اشاره به طرح پیشنهادی تبرئه و آزادی طهماسبی می‌نویسد: «تکیه بر عبارت «مفسد فی الارض» نیز استناد به اصلی شرعی و نافی قوانین جاری عرض در ایران بود که نشان از آمیزه دین و دولت، در خدمت هدف‌های جبهه ملی داشت. اقدامی که مشروطیت را از مضمون و محتوی تهی می‌ساخت و اندکی بعد، در جریان همه‌پرسی به غایت ضد دموکراتیکی که به ابتکار مصدق سامان گرفت، ظواهر امر را نیز زیرپا می‌گذاشت و مجلس را تعطیل می‌کرد.» (ص ۲۹۹) همراهی ملیون با روحانیون و نمایندگان دین‌مدار مجلس در تصویب لایحه ممنوعیت مشروبات الکلی در بهمن ۱۳۳۱ ش و آزادی نواب صفوی، همه نشانه‌هایی دیگر از کرنش و تسلیم آن‌ها در برابر درخواست‌های کاشانی و هم‌آوایی با روحانیت در حوزه اندیشه و سیاست و نوعی فرصت‌طلبی سیاسی بود (صص ۳۱۲-۳۰۸). درخواست مصدق در تمديد اختیارات فوق‌العاده نیز، از دیگر رفتارهای ضد دموکراتیک او و هواردانش بود. نویسنده با تحلیل نامه انتقادی کاشانی به مصدق در همین خصوص، چنین می‌نویسد: «او در پایان نامه خود از مصدق خواست «قصده تجاوز به حقوق عامه را به کنار بگذارد.» دست بر قضا، نخست‌وزیری که می‌خواست دوران حکومتش در تاریخ ایران با نام قانون و حرمت آن به ثبت برسد، به درستی از سوی مجتهدی که در مقام ریاست مجلس یک بار هم به خانه نمایندگان ملت نگذاشته بود، به عهدشکنی و تجاوز به حقوق عامه متهم می‌شد.» (صص ۳۱۲-۳۱۳).

صفحات پایانی کتاب، مصدق و راه و روش او را آماج انتقاد قرار داده است. مصدق آرمان آزادی و استقلال را مطرح کرده بود؛ اما هیچ برنامه‌ای برای تحقق آن نداشت و به تبع، در همه عرصه‌ها شکست خورد و قطعاً اگر کودتا هم نمی‌شد سرنگون می‌گشت. او با رد طرح هندرسن، آخرین فرصت را برای حل مسأله نفت از ایران و غرب گرفت و آمریکا را نیز به هم‌سوئی با موضع انگلیس و ترک روش‌های مسالمت‌جویانه واداشت. او خیال‌پردازانه هدف اصلی نهضت ملی را نه پول و ثروت، که آزادی و استقلال اعلام می‌کرد و ... (صص ۳۱۶ به بعد) در برابر او قوام که همان آرمان‌ها را داشت و ایران را قوی و آزاد و مشروطه و ثروتمند می‌خواست، در حل قضیه نفت و تحقق این آرمان‌ها به

اتخاذ راه و روشی فارغ از تکیه بر «پرنسیب و تئوری» و فارغ از تکیه بر «مرام و آرزو» می‌اندیشید (ص ۳۱۷) و بر خلاف مصدق، که هدف را نه پول و ثروت که آزادی و استقلال معرفی می‌کرد قوام «برای آزادی و استقلالی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا شده باشد، اعتباری قایل نبود و چه بسا آن را غایت بردگی می‌شمارد...» (ص ۳۱۸) «از نظر قوام، فروش نفت «به قیمت روز»، گامی بس مهم در راه ایجاد کار و ثروت، در راه ایجاد رفاه و آسایش و در نهایت، هموار ساختن راه آزادی و استقلال به شمار می‌آمد... برای قوام، آن چه مصدق بر آن تکیه می‌زد و آن چه آیت‌الله کاشانی عنوان می‌ساخت، بنایش بر مرام، بر پرنسیپ و تئوری استوار بود...» (ص ۳۱۸) هیچ شکی نیست که قوام دولتمردی ناسیونالیست و عمیقاً خواهان پیشرفت و نیرومندی ایران و از این نظر با مصدق شریک بود؛ اما اختلاف بر سر راه و روش تحقق این آرمان بود. با این حال گمان نمی‌کنم برای اعاده حیثیت از قوام و قهرمان جلوه‌دادن او و نشان دادن درستی راه و روش او، لازم باشد که دیگران نفی شوند. ضمن این‌که، در سنجش روش قوام با روش مصدق و برتری نهادن آن به این، باید از گرفتار شدن در معمای مرغ و تخم‌مرغ و سفسطه معروف تقدم توسعه اقتصادی بر سیاسی یا بالعکس پرهیز کنیم. از همه مهم‌تر این‌که اگر در شعارهای مصدق و ملیون ایران «آزادی یا مرگ» مطرح می‌شد، این مطلقاً به معنای اعراض آن‌ها از توجه به ضرورت بهره‌گیری از ثروت‌های خداداد، از جمله نفت، در راه مرفه کردن جامعه ایرانی نبود.

غرض از این نوشته کوتاه، نقد و بررسی کامل و همه‌جانبه کتاب در تیررس حادثه نبود؛ هدف این بود که برخی مباحث عمده کتاب مورد تذکر و به اجمال مورد تأمل قرار گیرد. در سنت تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری بیمارگونه‌ای که یکی مقدس و دیگری شیطان، یکی سیاه و دیگری سفید، یکی خادم و دیگری خائن مطلق می‌شود و مردمان ما به تأثیرپذیری از نوشته‌هایی چون «حقوق بگیران انگلیس در ایران»، با بدبینی و حقارت به خود و رجال ملی‌شان نگاه می‌کنند و جز دو سه نفری از قبیل قائم‌مقام و امیرکبیر و مصدق و... دیگران را فاسد و بی‌عرضه و خائن می‌پندارند، کتاب‌هایی چون در تیررس حادثه ارزش ویژه دارند، مشروط بر آن که ما را از آن سوی بام نیندازند.

رازهای سربه مهر*

• یسنا ع. دلاور

■ اطلاعات طبقه بندی شده حوادث آذربایجان^۱ (۱۳۲۵-۱۳۲۰)

■ نویسنده: حمید ملازاده

■ چاپ اول ۱۳۸۸، تبریز، انتشارات مهدآزادی، ۲۰۸ صفحه

مقدمه

تحولات رویداده در میان سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۵ و به‌ویژه یک سال ۱۳۲۴-۱۳۲۵ در آذربایجان ایران، یکی از مقاطع حساس، سرنوشت‌ساز و مورد توجه بسیاری از پژوهشگران داخلی و خارجی است. با در نظر گرفتن تأثیری که این رویداد بر مناسبات ایران با کشورهای بیگانه، به‌ویژه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که از نزدیک - و به‌عنوان بازیگر اصلی - درگیر ماجرا بود و ایالات متحده‌ی آمریکا و مواضع بعدی آن کشور در برابر شوروی و ایران، رویداد آذربایجان از دو بعد داخلی و خارجی قابل بررسی است. اهمیت این موضوع با در نظر گرفتن مناسبات آمریکا و شوروی در خلال جنگ جهانی دوم و پس از آن که منجر به ایجاد جنگ سرد میان این دو کشور و طرح موضوع آذربایجان در سازمان ملل متحد شد، دو چندان آشکار می‌شود.

به دلایل کاملاً روشنی رویداد آذربایجان، موضوعی فراموش‌شدنی، مقطعی و فقط ویژه‌ی مطالعه در کتاب‌های تاریخی نیست. این موضوع استراتژیک و مهم، باید همواره در مرکز توجه قرار داشته باشد و با حساسیت ویژه‌ی دنبال شود، چرا که در پس آن پای منافع ملی، حفظ تمامیت ارضی و یک پارچگی خاک میهن عزیزمان ایران - سرزمین مادری و نیاکان همه‌ی ایرانیان - در میان است.

هرگونه کم توجهی، کوتاهی و نادیده گرفتن واقعیات موجود در آذربایجان، نظیر آنچه در سال-های آغازین سلطنت محمدرضا پهلوی دیده می‌شد، مانند اختلاف طبقاتی و مناسبات ناعادلانه‌ی

ارباب - رعیتی شرایط زیستی نابسامان دهقانان و اقشار کم درآمد شهری، برخوردهای تحقیرآمیز و تبعیض آمیز، طرح موضوع‌های تفرقه‌انگیز از سوی محافل رسمی و دولتی، نادیده گرفتن دشواری‌ها و کمبودهای اقتصادی و فرهنگی و تأکید بر ادامه‌ی اجرای سیاست‌های فرهنگی بر پایه‌ی دیدگاه‌های افراطی و در نتیجه نبود راه کارهای پایه‌ای در جهت حل مشکلات و انکار واقعیات موجود، کار را به آنجا کشاند که دیدیم.

با استفاده از وجود همین مشکلات جدی و با تکیه بر مواردی از نارسایی‌های فرهنگی - که به‌ویژه با دامن زدن به اختلافات قومی و فرهنگی برجسته‌تر شد - دو جریان در داخل و در خارج از کشور، بستر مناسب جهت بهره‌برداری از شرایط پیش آمده را ایجاد و کشور را با چالش بزرگی روبه‌رو کردند که نتیجه‌ی آن جز جنگ و خونریزی و به هدر رفتن اموال و جان بسیاری از هم‌میهنانمان و به خطر افتادن یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران، چیز دیگری نبود. متأسفانه هنوز هم پس از گذشت نزدیک به ۶۵ سال از آن رویداد تلخ، محدود کردن آن رویداد، فقط به دخالت بیگانگان و مشتی «متجاسران» و ایادی داخلی همان بیگانگان، ما را از ژرف‌اندیشی درباره‌ی علل اصلی بروز بحران و از بین بردن بسترها و خشکاندن ریشه‌های آن باز خواهد داشت و راه را برای بهره‌برداری دشمنان راستین و بدخواهان ایران، در اجرای سیاست‌های جدایی‌خواهانه باز خواهد گذاشت.

دخالت بیگانگان و دست‌نشانندگان داخلی آن‌ها در رویدادهای آذربایجان حقیقتی است انکارناپذیر، اما آن روی دیگر سکه نیز به‌عنوان واقعیتی دیگر وجود دارد که نادیده گرفتن آن به نوعی انکار بخش دیگری از حقیقت است.

به هر روی مردم آذربایجان در بزنگاه تاریخی همانند دیگر مردمان این دیار جاودان دین خود نسبت به سرزمین مادری‌شان را ادا کرده و در آینده نیز در برابر هرگونه دست اندازی‌های احتمالی، از ناحیه‌ی هر نیرویی که باشد، جانانه خواهند ایستاد.

خوشبختانه در سال‌های اخیر کتاب‌های زیادی درباره‌ی آذربایجان، به‌ویژه رویدادهای مربوط به سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۵ در حوزه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی نوشته شده است و این خود نشان از اهمیت این موضوع و توجه و حساسیت پژوهشگران نسبت به آن دارد.

معرفی کتاب

کتاب حاضر نیز یکی از همین آثار است که دارای آگاهی‌های سودمند و با ارزشی است که در ظاهر همان‌گونه که از نام آن پیداست بر پایه‌ی «اطلاعات طبقه‌بندی شده» گردآوری شده است، که البته به گمان بنده چنین نیست و پسین‌تر درباره‌ی آن خواهیم گفت.

نویسنده و گردآورنده‌ی کتاب، حمید ملازاده از روزنامه‌نگاران قدیمی آذربایجان، در سال ۱۳۱۰ ش. در شهر تبریز زاده شد. او در نوجوانی، خود شاهد این رویداد بوده است. ملازاده افزون بر پنجاه سال از عمر خویش را بر سر روزنامه‌نگاری - این حرفه‌ی شریف - گذاشت و سرانجام در مهر ماه سال ۱۳۸۸ درگذشت.

او در «مقدمه - پیش‌گفتار» می‌نویسد: «مجموعه حاضر مشتمل بر دو بخش است، قسمت اول شامل بیست سال از ۱۳۰۰ الی ۱۳۲۰ هجری شمسی است که بیشتر حوادث و رویدادهای مربوط به سران عشایر یاغی و سرکوب متمرذین از طرف قوای مرکزی است و بخش دوم پنج سال نیمه اول دهه‌ی بیستم که واقعه آذربایجان را در بر می‌گیرد. در مجموع سال‌های پرآشوب ایران در تاریخ معاصر آذربایجان ثبت شده... آنچه در این کتاب آمده از منابع معتبر دست اول و یا مشاهدات عینی است که برای نخستین بار به صورت کتاب منتشر می‌شود و بخش عمده آن را می‌توان اسناد طبقه‌بندی عنوان کرد... در قسمت اول این گزارش تاریخی از یادداشت‌های روانشاد استاد حسن امید مورخ و نویسنده گرانمایه آذربایجان استفاده شده...» (ص ۵).

در مقدمه‌ی ناشر هم آمده: «آقای حمید ملازاده... قسمتی از مشاهدات خود را همراه با اسناد و مدارکی که در طول سالیان مدید فراهم آورده است در این مجموعه گنج‌انیده و پس از فروپاشی اتحاد شوروی و باز شدن مرزها مسئله را به‌طور جدی پیگیری کرده و با تنی چند از بازیگران اصلی ماجرا برخورد و تماس‌هایی داشته که حاصل این ملاقات‌ها دستیابی به اسناد و مدارک بسیار ارزشمند و روشن‌گرانه بوده است.

یکی از این چهره‌ها سرگرد ابراهیم نوروزاف افسر شوروی بوده که در ۱۳۲۰ همراه طلاپه‌داران ارتش سرخ در پوشش خبرنگار نظامی وارد ایران شده... چهره دیگر که متأسفانه چند ماه پیش درگذشت محمدعلی مصدق سرکرده فدائیان دموکرات در میانه بوده...» (صص ۳-۴).

اما با توجه به آنچه که در داخل خود کتاب نوشته شده، عنوان کتاب: «اطلاعات طبقه‌بندی شده حوادث آذربایجان (۱۳۲۵-۱۳۲۰)» به هیچ رو با نوشته‌های داخل آن هم‌خوانی ندارد. چرا که «اطلاعات طبقه‌بندی شده» ذهن خواننده را بدون درنگ به سمت اسناد و مدارک بایگانی شده در آرشیوهای بسیار سری و محرمانه هدایت می‌کند که پس از گذشت سالیان دراز، این اسناد از حالت سری و محرمانه خارج و قابل عرضه به پژوهشگران شده و در تهیه‌ی مطالب کتاب حاضر نیز مورد استفاده‌ی نویسنده یا گردآورنده‌ی آن قرار گرفته است. اما وقتی کتاب را مطالعه می‌کنیم تقریباً تمامی مطالب آن - البته به استثنای اوراق بازجویی محمد بی‌ریا - نقل قول شفاهی چند نفر از فعالین فرقه، نوشته‌ای از حسن امید مورخ آذربایجانی، بخش‌هایی از خاطرات سرگرد ابراهیم نوروزاف، افسر سرویس‌های امنیتی اتحاد جماهیر شوروی است که بنابر تأکید حمید ملازاده در باکو به سراغ او آمده و پس از دادن یادداشت‌های تایپ شده‌اش به ملازاده می‌گوید: «این پرونده حوادث سال‌های ۱۳۲۰

تا ۱۳۲۵ آذربایجان ایران است دیگر سن من کفاف نمی‌کند این یادداشت‌ها را در باکو منتشر سازم
ببر در ایران چاپ بکن مطمئن هستم با انتشار آن‌ها مردم ایران از وقایع گذشته کشورشان آگاه
خواهند شد» (ص ۱۰۶).

پس با در نظر گرفتن این که تقریباً از هیچ سند و مدرکی - متعلق به آرشیوهای محرمانه‌ی
جمهوری آذربایجان، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قبلی و... - در کتاب اثری دیده نمی‌شود،
می‌توان به این نتیجه‌ی منطقی رسید که نام‌گذاری بر روی کتاب با نگاهی ژورنالیستی انجام پذیرفته
است. البته با این تأکید که این موضوع به هیچ وجه از اهمیت مطالب آن نمی‌کاهد.

کتاب در دو بخش تدوین شده است، بخش اول آن بیست سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ شمسی و بخش
دوم آن ۵ سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ را در بر می‌گیرد. به دلیل اهمیتی که بخش دوم کتاب دارد، اشاره‌ای
گذرا به بخش اول آن خواهیم داشت که عمده مطالب آن برگرفته از کتاب‌های تاریخی و دیگر منابع
و مآخذ مربوط به آن دوره است. و درباره‌ی پاره‌ای از آن‌ها پژوهش‌های جداگانه و مستقلی هم انجام
شده است.

بخش اول کتاب که می‌توان آن را تاریخ فشرده‌ای از رویدادهای مربوط به قیام‌های عشایر
آذربایجان و نحوه‌ی برخورد دولت مرکزی با این ناآرامی‌ها دانست، با عملیات نظامی سرلشکر عبدالله
خان امیر طهماسبی آغاز شده است. عبدالله خان امیر طهماسبی (۱۲۶۰-۱۳۰۷ ش) از افسران
برجسته‌ی دیویزیون قزاق و فرمانده گارد مخصوص احمدشاه بود. او اگر چه در جریان کودتای سوم
اسفند ۱۲۹۹ حضور نداشت، اما پس از به قدرت رسیدن رضاخان از کسانی بود که در قدرت گرفتن او
نقش مؤثری داشت. شورش ابوالقاسم لاهوتی و سرکوب آن و فرار لاهوتی به اتحاد جماهیر شوروی
از دیگر رویدادهایی است که به آن اشاره شده است. پس از آن عصیان حسینقلی خان شیشوانی،
صفرخان قهرمانی و جلال قره‌باغی به‌عنوان سه عصیان‌گری که پس از شهریور ۲۰ در عرصه‌ی
سیاسی کشور ظاهر شدند بسیار فشرده و کوتاه و فقط در دو صفحه بررسی شده است. اقبال‌السلطنه
ماکویی و اسماعیل خان سیمتقو (سمکو) هم دو تن دیگری هستند که به اقدامات آنان اشاره شده و
پایان کار اسماعیل خان سمکو و قتل او و نقش امیرلشگر خزائی، سرتیپ حسن مقدم و به‌ویژه
جهانبانی (سپهبد جهانبانی) که در یک عملیات تمام عیار نظامی چهریق را به تصرف در آورد در این
بخش شرح داده شده است.

پس از آن انبوهی از رویدادهای سیاسی، اجتماعی، طبیعی، نظامی در آذربایجان، مانند زلزله و
سیل در تبریز، کشف حجاب در آن استان، تقسیم استان به دو بخش شرقی و غربی که در سال
۱۳۱۲ اتفاق افتاد و هر کدام از این دو بخش به یک استان مستقل تبدیل شد. ورود انبوهی از
مهاجران در سال ۱۳۱۸ به آذربایجان، آغاز بحران آذربایجان و اشغال آن استان در شهریور سال
۱۳۲۰ توسط نیروهای ارتش سرخ، بمباران شهر تبریز، اقدامات صورت گرفته از ناحیه‌ی مسئولان

کشوری و لشکری در ارتباط با اوضاع بحرانی منطقه، شکست لشکر سوم تبریز، اقدامات روس‌ها در شهر تبریز و روزهای وحشت و دهشت در آن شهر به واسطه‌ی خشونت و تعدیات نیروهای روسی اقدامات روس‌ها در زمینه‌ی مسائل فرهنگی مانند انتشار روزنامه‌ی «وطن یولوندا» در تبریز، احداث کتاب‌فروشی، اجرای تئاتر و نمایش به زبان ترکی آذربایجانی و نمایش فیلم، تسلیم لشکر تبریز، مهاجرت عده زیادی از ثروتمندان تبریز به تهران، استعفای رضا شاه، آمدن محمدرضا پهلوی بر روی کار به جای پدر، نامه‌ی استالین به پیشه‌وری، تحرکات نظامی دموکرات‌ها در نقاط مختلف آذربایجان، آمدن سرتیپ درخشانی به جای سرتیپ خسروانی جهت گرفتن اختیارات لشکری و کشوری آذربایجان، تسلیم پادگان تبریز و امضای مقاوله‌نامه میان سرتیپ درخشانی و پیشه‌وری در این زمینه، تسلیم پادگان‌های اهر، مراغه، مقاومت پادگان ارومیه در برابر دموکرات‌ها، تشکیل کابینه‌ی پیشه‌وری، اصلاحات در ساختارهای سیاسی، لشگری و کشوری آذربایجان توسط فرقه‌ی دموکرات، مجازات اوباش در تبریز، تشکیل قشون ملی و نقش افسران فراری به‌ویژه افسران شرکت کننده در قیام افسران خراسان در تشکیل آن، تأسیس دانشکده‌ی افسری، ایستگاه رادیو تبریز، دانشگاه تبریز و موارد دیگر به شکلی بسیار فشرده و کوتاه و در حد اعلان خبر نوشته شده است.

پس از اشاره به رویدادهای گفته شده در بالا ادامه‌ی رویدادهای آذربایجان شامل اقدامات رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در تحکیم مواضع خود، مذاکرات با نخست‌وزیر احمد قوام (قوام-السلطنه) و امضای مقاوله‌نامه میان فرقه‌ی دموکرات و دولت قوام السلطنه، مخالفت رزم‌آرا با پیشنهادها و نظامی فرقه دموکرات، فرمان حمله به آذربایجان از سوی شاه، آغاز عملیات، پشت پا زدن قوام به تعهدات خود، آشفتگی و هرج و مرج در شهر، شکست فرقه‌ی دموکرات، فرار، دستگیری و اعدام گروهی از اعضای نظامی و غیر نظامی فرقه دموکرات آذربایجان و پایان ماجرا شرح داده شده است.

تمامی این رویدادها در کمتر از ۱۰۶ صفحه که کل بخش اول را تشکیل می‌دهد، بسیار فشرده جای گرفته است و بیشتر خبرگونه است.

بخش دوم کتاب «رازهای سر به مهر ناگفته‌های وقایع آذربایجان» در بر دارنده‌ی نوشته‌هایی است از نوروزاوف که یکی از افسران اطلاعاتی شوروی سابق است که خود آذربایجانی بوده است. شرکت نوروزاوف در جنگ جهانی دوم با حمله به نوار مرزی ایران از سوی سربازان ارتش سرخ شوروی آغاز می‌شود و این خود دقیقاً نشانه‌ی نقض بی‌طرفی ایران در جنگ و اشغال آن از سوی نیروهای شوروی است که اهداف معین و روشنی را از پیش تدارک دیده بودند.

اشاره‌ی نوروزاوف به دیدارشان با باقروف پیش از آمدن به ایران و سخنان باقروف در تشویق و ترغیب آنان برای رفتن به این سفر که به رغم آنان نجات اهالی آذربایجان از زیر یوغ فقر و ستم و بی‌عدالتی نتیجه‌ی آن بود، خود مؤید این است که شوروی‌ها چه اهداف بلند مدتی را تدارک دیده

بودند. ابراهیم نوروزاوف در ادامه به آمدنش به شهر تبریز پرداخته و به تمام جزئیاتی که در شهر دیده اشاره کرده است. او به نحوه‌ی ارتباطاتش در شهر تبریز با دیگر مأموران شوروی در اجرای مأموریتش می‌پردازد و به اخبار و رویدادهایی هم که اتفاق می‌افتد کاملاً توجه دارد و به دقت آن‌ها را دنبال می‌کند. نوروزاوف پس از آن به مدت ۴ سال به جبهه‌های جنگ با آلمان می‌رود و دوباره با اوج‌گیری حوادث آذربایجان در ۱۳۲۴ از طرف باقروف به همراه فرد دیگری به نام نصرت مأموریت می‌گیرد که امانتی را در تبریز به ژنرال آتاکیشی‌یف بدهد.

از نحوه سفر آنان و از گفته‌های ابراهیم نوروزاوف کاملاً آشکار است که روس‌ها برنامه‌های وسیعی را تدارک دیده بوده‌اند. فرستادن گروه زیادی از متخصصین رشته‌های گوناگون به آذربایجان در آن سال‌ها از جمله گروهی زمین‌شناس به سرپرستی میرعلی قاشقایی (قشقای) به آذربایجان به جهت اکتشاف ذخایر زیرزمینی، نیات واقعی آنان را آشکار می‌سازد که بخشی از استراتژی آنان در اشغال ایران و جداسازی آذربایجان و غارت منابع طبیعی آن سرزمین بوده است. چیزی که امروز به گواهی اسناد و مدارک بی‌شماری که از آرشیوها و بایگانی‌های اتحاد شوروی سابق و جمهوری آذربایجان و روسیه با کمک پژوهشگرانی چون جمیل حسنی منتشر شده، در کنار دیگر گفته‌های شفاهی و نوشته‌های کسانی چون نوروزاوف، احمد شفایی، حسن نظری، نصرت‌الله جهان‌شاهلو و ده‌ها تن دیگر و نیز آنچه که بر سر کسانی مانند: بی‌ریا - که در همین کتاب به آن اشاره شده - اسماعیل شمس و محمدعلی مصدق و ده‌ها تن دیگر از رهبران و فعالان فرقه‌ی دموکرات در دوران مهاجرت آمده، کوچک‌ترین تردیدی در سوء نیت شوروی‌ها باقی نمی‌گذارد.

از دیگر نکاتی که نوروزاوف در خاطرات خود به آن پرداخته سرنوشت سران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در دوران مهاجرت است که بخش عمده‌ی آنان به آذربایجان شوروی مهاجرت کرده بودند. در این میان او به ماجرای مرگ پیشه‌وری اشاره می‌کند و به نقل از یکی از دوستانش به نام خانلار عبدالله‌یف که مأمور رسیدگی به پرونده‌ی مرگ پیشه‌وری بوده است مرگ او را عمدی قلمداد می‌کند، (ص ۱۴۱). چیزی که البته علی‌رغم اظهارات دیگری در این باره، هنوز کاملاً روشن نیست و در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. چه، کسانی از رهبران فرقه‌ی دموکرات که بعدها از مخالفین سرسخت شوروی و سیاست آنان در ایران شدند، در این ماجرا تردید کرده‌اند. به هر صورت تا به دست نیامدن شواهد و قراین بیشتر در این زمینه، نمی‌توان با قاطعیت در این باره سخن گفت.

در این بخش پس از اشاراتی کوتاه به مواضع سرتیپ درخشانی، بخش‌هایی از خاطرات او نقل شده است، او در قسمتی از این نوشته از اقدامات خود در تبریز در برابر دادگاه دفاع کرده و اتهام خیانت نسبت به خود را رد می‌کند (صص ۱۴۸-۱۴۹).

خاطرات محمدعلی مصدق که خود شخصاً در گوشه‌ای از یک پارک، در شهر باکو برای ملازاده تعریف کرده است قسمت دیگری از کتاب است که در بخش دوم به چاپ رسیده است. ملازاده با

مصدق در کتابخانه‌ی میرزا فتحعلی آخوندزاده در باکو آشنا می‌شود. مصدق یکی از سرکردگان فدائیان فرقه‌ی دموکرات در میانه بوده است که سرنوشت، همانند هزاران تن دیگر از فرقه‌ای‌ها او را به آن سوی مرز و به باکو می‌کشاند.

او با ذکر جزئیات از لحظه‌ی فروپاشی فرقه در آذربایجان، شرح دربه‌دری‌های خود در آنجا و سپس خروجش از ایران و آنچه را که در آن سوی مرز بر سرش آمده به دقت برای ملازاده شرح داده است. بخش‌هایی از خاطرات او آن‌چنان متأثر کننده و غم‌انگیز است که دل هر انسانی را به درد می‌آورد. رفتار کسانی که خود را مدافع آزادی، برابری و عدالت‌خواهی می‌دانستند با گروهی که با همان تفکر و در چارچوب تحقق یافتن همان ایده‌ها مبارزه کرده، همه چیز خود را از دست داده و اکنون در برزخ مرگ و زندگی دست و پای می‌زنند و دست یاری به سوی آنان دراز کرده‌اند واقعاً شرم‌آور و به دور از انسانیت بوده است. این‌ها نه تنها اظهارات محمدعلی مصدق، که گفته ده‌ها تن دیگر از این مهاجران نیز هست.

مصدق در گوشه‌ای از خاطراتش نوشته:

«زندانی لنگران برای ما جهنم واقعی بود ما را از هم جدا کردند و در سلول‌های چهار متر مربعی به حبس کشیدند در این سلول یک چیز تختخواب مانند گذاشته بودند به بلندی ۸۰ سانتی‌متر که روی آن پوشال برنج ریخته و روی پوشال هم با یک پارچه زبر و کهنه‌ای پوشانده بودند ما فقط می‌توانستیم روی همین تخت بنشینیم و بخوابیم، زیرا چیز دیگری وجود نداشت سلول نه پنجره داشت و نه اقلاباً سوراخی، فقط یک روزنه باریک برای ورود و خروج هوا گذاشته بودند... اما از حق نباید گذشت که خیلی به یاد ما بودند! مثلاً روزی سه، چهار یا پنج بار ما را بیرون آورده به اداره تأمینات و ضد جاسوسی می‌بردند در اداره تأمینات ارتش ما را حسابی کتک می‌زدند و سعی می‌کردند اتهام جاسوسی را به ما بچسبانند و مجازاتمان کنند، ۵۴ روز ما را شکنجه دادند و بدترین عذاب و تحقیرها را در حقلان اعمال کردند (ص ۱۵۹).»

مصدق در بخش دیگر از خاطراتش، نوشته:

«قدرت ساقی دوست من که همراه من پناهنده شده بود فقط یک ماه در کارخانه سنگ‌بری کارکرد ۲۶ روز و شب خوابیدن روی آسفالت او را از پای درآورده بود او به بیماری سل مبتلا شده بود بنابراین او را به بازداشتگاه شماره ۶ منتقل کردند و هشت ماه تمام در بیمارستان ماند و به قدری گرسنگی کشیده بودیم که خود من هم یک پوست و استخوان شده بودم وقتی با قدرت روی یک تختخواب می‌خوابیدم، می‌دیدم که خانواده‌های زندانی‌ها برایشان غذا می‌آورند، پتو را روی سرمان می‌کشیدیم که چشممان به خوراکی‌ها نیفتد و فقط وقتی سرمان را از زیر پتو بیرون می‌آوردیم که زندانی‌ها غذایشان را خورده و تمام کرده بودند. (ص ۱۶۱)»

ماجرای دردناک محمد بی‌ریا یکی از رهبران بلند پایه‌ی فرقه‌ی دموکرات و وزیر معارف آن سازمان در دوران حکومت یک ساله‌ی فرقه دموکرات از دیگر نوشته‌های غم‌انگیز کتاب است. بی‌ریا که مدت ۲۷ سال از ۳۳ سال زندگی خود در مهاجرت را در زندان‌های مخوف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گذارند، نمونه‌ی بارز یکی از کسانی که در برابر خواسته‌های نامشروع مقامات شوروی ایستاد، تن به خفت و خواری همکاری با آنان نداد و از انتقاد نسبت به رفتارهای ددمنشانه و غیر انسانی و به دور از دموکراسی آنان خودداری نکرد و در هر کجا که توانست دربار‌ه‌ی آنان دست به افشاگری زد و سرانجام نیز با سپری کردن ۲۷ سال از سال‌های زندگیش در بند و زنجیر و در شرایط غیرانسانی، سزای راست‌گویی، فاش‌گویی و سرپیچی از فرمان رفقا را دید. بی‌ریا نه تنها به واسطه آنچه که به زعم حاکمان شوروی رفتار ضد سوسیالیستی و دشمنانه با خلق محسوب می‌شد محاکمه و به زندان محکوم شد، بلکه به واسطه‌ی آنچه که سازمانش نیز از آن آگاه بوده و به او دستور ملاقات با کنسول وقت آمریکا در تبریز در زمان حکومت فرقه را داده بود، مورد بازخواست قرار گرفت!!

نگاهی به متن اوراق بازجویی بی‌ریا که در چندین نوبت، در روزها و ساعت‌های گوناگون از او به عمل آمده و گزارش تمام مأموران اطلاعاتی شوروی که رفت و آمدهای او را کنترل و مکالمات تلفنی او را شنود می‌کرده‌اند، بیانگر این موضوع است که بی‌ریا از بدو ورود به خاک اتحاد جماهیر شوروی، خواهان بازگشت به ایران بود و به همین منظور با بهنام کنسول وقت ایران در باکو تماس گرفته و خواستار دریافت گذرنامه شده است. (صص ۱۷۶-۱۷۸ و ۱۸۰-۱۸۳)

همین موضوع مسئولین شوروی و پاره‌ای از رهبران فرقه دموکرات را به دست و پا می‌اندازد تا با دیدار با بی‌ریا با تهدید و تطمیع و... او را از ادامه‌ی راهی که در پیش گرفته منصرف کنند، اما بی‌ریا تحت هیچ شرایطی از تصمیم خود مبنی بر بازگشت به میهن منصرف نمی‌شود و نتیجه این که نخستین بار به ۱۰ سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شود و روانه‌ی زندان می‌شود. او پس از آزادی دست از افشاگری بر نمی‌دارد و در همه جا آنچه را که بر او رفته با شهادت و بدون ترس بازمی‌گوید و پس از آن نیز مجموعاً ۱۷ سال دیگر به زندان محکوم می‌شود که مجموع سال‌های زندان او ۲۷ سال می‌شود.

آری این سرشت هر نظام توتالیتر و تمامیت‌خواهی است که زیر پوشش ایدئولوژی و در دفاع دروغین از منافع زحمت‌کشان، آزادی و آزادی‌خواهی را به بند می‌کشد و راه بر هر انتقادی می‌بندد. این ایدئولوژی خواه کمونیسم باشد و یا فاشیسم و یا هر چیز دیگر سرانجام سر از ناکجا آبادی در خواهد آورد که در طول نیم سده‌ی ۱۹۴۲-۱۹۹۲، جهان شاهد فروپاشی و برچیدن بساط بسیاری از این نوع رژیم‌ها بوده است. آنچه بر شوروی و هم‌پیمانان او در اروپای شرقی و دیگر نقاط جهان

مانند افغانستان رفت، هشداری است به رژیم‌هایی که هنوز بر استمرار سیاست‌های ناکارآمد و پر اشتباه خود پای می‌فشارند.

کتاب «اطلاعات طبقه‌بندی شده...» دارای آگاهی‌های سودمندی در زمینه‌ی بحران آذربایجان است. اما از انسجام لازم برای چنین کارهایی برخوردار نیست و قطعاً به دلیل روزنامه‌نگار بودن گردآورنده‌ی آن، در سرتاسر کتاب نگاه ژورنالیستی بر وجوه دیگر آن چیره شده است.

نابسامانی‌هایی نیز در ترتیب و توالی تاریخی مطالب کتاب دیده می‌شود مانند نامه‌ی استالین به پیشه‌وری که در ماه مه ۱۹۴۶/ اردیبهشت ۱۳۲۵ نوشته شده، اما این نامه در کتاب، در خلال رویدادهای سال ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است (ص ۶۱). افزون بر این معلوم نیست که چرا همین نامه یک بار دیگر به شکل کامل در جای دیگری از کتاب به چاپ رسیده است (صص ۱۷۲-۱۷۴).

یا مثلاً در شرح رویدادهای شهریور ۱۳۳۰، در جایی که نوشته‌هایی درباره‌ی شهر رضائیه (ارومیه) به چاپ رسیده است، به یک‌باره «نامه‌ی معتمدان شهرستان نقده» خطاب به مدیر مسئول «روزنامه مهدآزادی» به چاپ رسیده که در آن نامه، مراتب سپاس و قدردانی اهالی ایل قاراپاپاق نسبت به درج مطالبی پیرامون وقایع آذربایجان که به جهت آشنایی جوانان آذربایجان با بخش‌های از تاریخ دیارشان انجام گرفته، ابراز شده است (ص ۵۷).

به غیر از آنچه که در «مقدمه‌ی ناشر» و «مقدمه - پیش‌گفتار» خود گردآورنده درباره‌ی کسانی که اطلاعات شفاهی، و یا نوشته‌های مکتوب خود را در قالب خاطره در اختیار نویسنده قرار داده‌اند که او از آن‌ها در تهیه‌ی کتاب استفاده کرده است، متأسفانه مأخذ و منبع بسیاری دیگر از نوشته‌های کتاب مشخص نیست که برگرفته از کدام کتاب، مقاله، مصاحبه و یا احیاناً سند و مدرکی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این کتاب با همین عنوان: رازهای سربه مهر «ناگفته‌های وقایع آذربایجان»، تهیه و تنظیم: حمید ملازاده، توسط همین ناشر در سال ۱۳۷۶ در شهر تبریز منتشر شده است. کتاب حاضر مجموعه‌ای است از دیگر مطالبی درباره‌ی حوادث آذربایجان که حمید ملازاده از زمان انتشار آن در ۱۳۷۶ تا زمان انتشار کتاب در ۱۳۸۸، آن‌ها را گردآوری کرده و به همراه متن چاپ نخست کتاب یک‌جا با نام «اطلاعات طبقه‌بندی شده...» به چاپ رسانده است.

شوروی و آذربایجان ایران*

• مسعود عرفانیان

■ آذربایجان ایران، آغاز جنگ سرد

■ جمیل حسنی

■ ترجمه‌ی: منصور صفوتی

■ چاپ اول: ۱۳۸۷، نشر شیرازه، ۵۸۲ صفحه

«در مارس ۱۹۵۷، مصطفی‌یف، در نامه خود به خورشیدچف نوشت: مسأله‌ی آذربایجان، مسأله‌ی تمام شده‌ای نیست؛ لذا حزب دموکرات آذربایجان باید به‌عنوان حزب مستقل وجود داشته باشد. زیرا زمانی که امکان حل این مسأله به‌وجود آید، اقدامات حزب دموکرات آذربایجان کاملاً ضروری خواهد بود.» (ص ۵۴۸)

رویدادهای نخستین نیمه‌ی دهه‌ی بیست تا سی خورشیدی در آذربایجان به دلایل روشنی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران است که نمی‌توان به آن به‌عنوان پدیده‌ای مقطعی و گذرا نگاه کرد. هرگاه اهداف درازمدت کسانی را که در پشت سر این رویداد، بازیگران اصلی صحنه بودند در نظر آوریم، نیک درمی‌یابیم که آثار ناشی از این رویداد تا روزگار ما ادامه دارد و پس از آن نیز ادامه خواهد داشت.

آن نیز روشن است، اگرچه استالین، بریا، باقروف و میرزا ابراهیموف‌ها دیگر حضور ندارند تا افکار و اندیشه‌های بلندپروازانه و الحاق‌گرایانه - اما پوچ، واهی و برساخته - خویش را تحقق بخشند،

اما هنوز هستند افراد و جریاناتی که با تکیه بر هسته‌ی اصلی آن نوع نگرش، اما این بار به ظاهر با پوششی دیگر و با انگیزه‌های نیرومندتر، راه آنان را دنبال نمایند.

تا پیش از انتشار کتاب‌های جمیل حسنی، اظهارنظرها، گفته‌ها و شنیده‌ها پیرامون چگونگی تشکیل و برآمدن فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، متکی بر گفته‌های شفاهی و شنیده‌هایی از این سو و آن سو بود که با درنظر گرفتن روابط میان پاره‌ای از رهبران این فرقه با مقامات وقت شوروی و تحرکات میان تبریز - باکو - مسکو در آن روزگار، امکان وجود ارتباط میان این جریان با مسکو و به شکلی تنگاتنگ‌تر و ارگانیک‌تر با باکو را مطرح می‌ساخت. اما کسی به جز شنیده‌ها و دیده‌هایش، سند و مدرک مستند و معتبری که به آن استناد نماید، در دست نداشت.

در حقیقت وجود این ارتباط کاملاً حس می‌شد، ولی عملاً سند و مدرکی برای اثبات آن وجود نداشت. در خاطرات گروهی از اعضای اصلی و رهبران «حزب توده‌ی ایران» و «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» به روشنی به این ارتباط اشاره شده است. ایرج اسکندری یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر و از اعضای برجسته‌ی حزب توده‌ی ایران، که از بدو تأسیس حزب تا انحلال آن در ترکیب رهبری حزب - کمیته‌ی مرکزی و هیأت سیاسی - حضور داشته است، در این باره می‌نویسد: «این آنالیزی است که بعد از اطلاعاتی که به دست آوردم بدان رسیدم و آن این است که بعد من فهمیدم که باقروف و مقامات حزب کمونیست آذربایجان در این قضیه مستقیماً مداخله دارند و این باقروف شخصاً یک چنین سیاستی را دارد و این سیاست را از طریق بریا به ترتیبی به استالین حالی کرده‌اند.»^۱ او در ادامه می‌افزاید: «خیال می‌کردیم پیشه‌وری خودسرانه و به ابتکار خود این کار را کرده. ولی بعداً دیدیم کم‌کم رفقایی که ارتباط بیشتری با مراجع داشتند، آمده و گفتند که رفقا عقیده‌شان این است و قضیه‌ای است که مورد پشتیبانی است.»^۲

افزون بر ایرج اسکندری، کسان دیگری مانند: **احمد شفایی، نصرت‌الله جهانشاهلو، پرویز اکتشافی، فروتن، بابک امیر خسروی، فریدون کشاورز، حسن نظری** و تعدادی دیگر، به صراحت در این باره اشاراتی داشته‌اند.

دیوید نسیمین از نخستین پژوهشگرانی بود که در روشن نمودن زوایای تاریک این رویداد، برپایه‌ی اسناد موجود در آرشیوها کوشید. او در کتاب «اتحاد شوروی و آذربایجان ایران، استفاده از ناسیونالیسم جهت رسوخ سیاسی»^۳ که در سال‌های آخر حاکمیت شوروی چاپ و منتشر شد، به روشنی نقشه و سیاست شوروی‌ها درباره‌ی آذربایجان ایران را برملا ساخت. اما انتشار کتاب‌های حسنی که حاصل پژوهش‌های او در درجه‌ی اول بر پایه اسناد و مدارک مهم آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی پیشین و سپس آرشیوهای دیگر کشورهای ذینفع و مرتبط با موضوع بود، درپچه جدیدی بود که بر این دوره از تاریخ سیاسی ایران باز شد و پرده‌ها را به کناری زد. پیش از انتشار کتاب حاضر، خلاصه‌ای از دو کتاب «**آذربایجان جنوبی: میان تهران، باکو و مسکو**

۱۹۴۵-۱۹۳۹» و «آذربایجان جنوبی: مکان آغاز جنگ سرد ۱۹۴۶-۱۹۴۵» جمیل حسنی، تحت عنوان «فراز و فرود فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» توسط منصور همای ترجمه و به چاپ رسید.^۴

اگرچه مترجم نکات مهم و بارز هر دو کتاب را که روشنگر بسیاری از حقایق بود و به کار پژوهشگران ایرانی می‌آمد، انتخاب و ترجمه کرده بود، اما بسیاری پس از چاپ کتاب همراه با افسوس آرزو کردند که ای کاش، ترجمه‌ی هر دو کتاب به طور کامل انجام می‌گرفت. تا اینکه بخشی از این آرزو برآورده شد و آقای منصور صفوتی یکی از این دو کتاب را به طور کامل ترجمه و نشر شیرازه هم اقدام به چاپ آن نمود.

کتاب «آذربایجان ایران، آغاز جنگ سرد» در شانزده فصل به همراه یک پیشگفتار نوشته شده و در ترجمه‌ی کتاب به فارسی «مقدمه» و «سخن مترجم» نیز بر آن افزوده گردیده است. نویسنده در پیشگفتار پس از ارائه‌ی تصویری فشرده از وضعیت سیاسی - اجتماعی و دگرگونی‌های سده‌ی بیستم به زمینه‌های رشد آگاهی‌های سیاسی و ملی‌گرایی در آذربایجان ایران می‌پردازد که روس‌ها با اتکا به آن و با تبلیغات حساب شده و سیستماتیک و با استفاده از اهرم‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به رشد و گسترش آن دامن زدند تا در هنگام مناسب اهداف خود را پیش ببرند. نویسنده به صراحت می‌نویسد: «به‌طور کلی نباید فراموش کرد که در آن سال‌ها اتحاد شوروی دارای اهداف توسعه‌طلبانه در جنوب بود و از این رو به جنبش ملی آذربایجانی‌ها دامن زد و در نتیجه دولت محلی به سرکردگی رهبر فرقه دمکرات آذربایجان سید جعفر پیشه‌وری به‌وجود آمد.» (ص ۳، پیشگفتار).

پس از آن در **فصل اول** کتاب، حسنی به بحران اوکرائین غربی و بلاروس غربی که منجر به ضمیمه شدن آن دو ناحیه در سال ۱۹۳۹ به خاک اتحاد جماهیر شوروی شد اشاره نمود که این موضوع به مقامات وقت کرملین امکان داده تا با فراغ بال به پیش بردن اهداف خویش در ایران بپردازند. آنان مقدمات ورود ارتش سرخ به ایران را تدارک می‌بینند و با طرح ادعای واهی و بهانه‌جویی‌های بی‌پایه، از قبیل ادعای ایران در بازپس‌گیری شهرهای قفقاز در آسیای مرکزی در صورت پیروزی آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم و استفاده از عنوان آذربایجان قفقاز به‌جای آذربایجان شوروی در مکاتبات، زمینه‌های اشغال ایران توسط نیروهای خود را فراهم می‌نمایند. مقامات شوروی از سال ۱۹۳۸ به‌طور کاملاً جدی به شناسایی مواضع سوق‌الجیشی و نقاط استراتژیک ایران در داخل خاک آذربایجان می‌پردازند و با استفاده از سرویس‌های اطلاعاتی و عوامل داخلی خود را در ایران و نیز پروازهای شناسایی تمامی گذرگاه‌ها، پل‌ها، کارخانه‌ها، مناطق کوهستانی، نقاط کم‌عمق رودخانه‌های مرزی جهت عبور نیروها، تعداد نیروهای نظامی به تفکیک افسران ارشد، درجه‌داران و سربازان و ده‌ها موارد مورد نیاز دیگر شناسایی کرده‌اند. در همین فصل آمده: «در گزارش ۳۵ صفحه‌ای جعفر باقراف به استالین که در مارس ۱۹۴۰، تنظیم شده بود ...

اطلاعات جمع‌آوری شده‌ای درباره‌ی مرزها، سکنه، شهرها، مناطق مسکونی، سطح فرهنگ و دانش مردم، کشاورزی، تقسیمات زمین و بهره‌برداری از آن، تجارت، مسائل ملی و علایق مردم آمده است.» (ص ۹)

هنگامی که این اطلاعات را در کنار دیگر تحرکات نیروهای شوروی و اعزام ۳۸۱۶ نفر از آذربایجان شوروی به ایران، در قالب ۵۲ گروه که در میان آنان ۸۲ نفر عضو سازمان‌های امنیتی، ۴۰۰ نفر پلیس، ۷۰ نفر از اعضای دادستانی و ... (ص ۱۰) قرار داشتند، بگذاریم پی به اهداف واقعی شوروی‌ها که در نهایت جداسازی آذربایجان از پیکر ایران بود، خواهیم برد. در ادامه این فصل، دیگر اقدامات روس‌ها در اشغال ایران، مکاتبات مقامات روسی با یکدیگر و زیر نظر داشتن دقیق جزئیات طرح و تحرکات ایرانی‌ها، تماس‌ها و زمینه‌سازی‌های فرهنگی مانند چاپ و انتشار نشریاتی به زبان ترکی آذربایجانی شرح داده شده است.

نویسنده در **فصل دوم**، سرعت گرفتن اجرای طرح و فعال‌تر شدن سیاست شوروی در آذربایجان را بررسی نموده و اشاره می‌کند که روس‌ها با آزاد نمودن مناطقی از شوروی که در اشغال نازی‌ها بود، آتش توسعه‌طلبی‌شان شعله‌ورتر شده و به منابع انرژی ایران نیز چشم می‌دوزند و به‌همین منظور نیز متخصصانی روانه‌ی آذربایجان می‌کنند تا نتایج بررسی‌های کارشناسانه‌ی خود را به مقامات شوروی اعلام نمایند.

تحولات داخل ایران، تغییرات در کابینه، انتخابات و اقدامات شوروی‌ها در ایران، سوء استفاده آنان از حربه‌ی مذهب، تقویت نیروهای طرفدار شوروی در ایران، دخالت در امور داخلی ایران و سلسله اقداماتی دیگر از این دست با ذکر جزئیات از دیگر مطالب این فصل است.

فصل سوم کتاب را جمیل حسنی با بروز اختلاف میان متفقین پس از جنگ جهانی دوم دنبال می‌کند. او با اشاره به سرنوشت کشورهای اروپای مرکزی، شرقی، کشورهای خاورمیانه، خاور نزدیک و خاور دور و منطقه اقیانوس آرام که موضوع بحث‌های سری و علنی متفقین بود به توجه آنان برای دستیابی به منابع انرژی و به‌ویژه نفت اشاره می‌نماید که یکی از موضوع‌های تعیین‌کننده در روابط سیاسی آنان با ایران بود. امریکا و انگلیس در تلاش برای جلوگیری از نفوذ شوروی و دستیابی آنان به منابع نفتی ایران و خاورمیانه بودند و در این میان رقابت هر یک از آنان در گسترش مناطق تحت نفوذ خود در منطقه، مورد بررسی قرار گرفته است. در این میان، دیدارهای رسمی، اقدامات گوناگون، برقراری تماس‌های دیپلماتیک و واکنش ایران در برابر اقدامات آنان از موارد طرح شده این فصل است.

فصل چهارم به اقدامات روس‌ها در آذربایجان ایران می‌پردازد که پس از پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، شتاب بیشتری به خود می‌گیرد و آنان در این زمینه دست به اقدامات عملی می‌زنند و

این در پاسخ به اقدامات انگلیسی‌ها است که در پوشش کارهای به ظاهر عمرانی، مقاصد دیگری را دنبال می‌کردند.

از فصل پنجم تا فصل هفتم کتاب، نویسندگان به شکل‌گیری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، نظریه‌ی خودمختاری، تصمیم‌کننده‌ی ملی آذربایجان مبنی بر اعلام خودمختاری، انتخاب اعضای کنگره‌ی ملی، تشکیل کمیته‌ی ملی مرکب از ۳۹ نفر، انتخاب دیگر ارگان‌های رهبری و کمیته‌های شهرها و روستاها، انتخاب شورایی برای تحکیم مواضع امور داخلی آذربایجان، صدور دستور انتخابات مجلس ملی آذربایجان توسط کمیته‌ی ملی و دیگر اقداماتی از این دست می‌پردازد.

در تمامی این سه فصل، ارتباطات منظم و ارگانیک میان نمایندگان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان با رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی و رابط‌های آنان در خاک ایران به دقت و با سند و مدرک توضیح داده شده است. در تمام موارد، تصمیمات گرفته شده و اقدامات انجام شده در قالب گزارش‌هایی دقیق و با ذکر جزئیات در اختیار باقروف و سپس استالین، مولوتف، بریا و مالنکف قرار می‌گرفته و آنان با بررسی بسیار دقیق پیشرفت مراحل پیشین برنامه، به برنامه‌ریزی مراحل بعدی و انتقال آن از طریق رابط‌ها به مجریان و عوامل خود اقدام می‌نمودند.

به‌عنوان مثال باقروف در ۲ دسامبر ۱۹۴۵ نامه‌ای به رهبران کرم‌لین: استالین، مولوتف، بریا و مالنکف می‌نویسد و موضوع تشکیل و افتتاح مجلس ملی آذربایجان در دهم دسامبر را به آگاهی آنان می‌رساند و سپس در انتظار دستور آنان می‌ماند. آنان نیز طی تلگرام شماره ۳۳۹ به تاریخ دوم دسامبر موافقت خودشان با این تصمیم را اعلام می‌نمایند. اما افتتاح مجلس دو روز به تأخیر می‌افتد (صص ۱۷۶-۱۷۷).

اقدامات دولت مرکزی و کشورهای چین، آمریکا و انگلیس و تلاش‌های دیپلماتیک آن‌ها - البته با حفظ منافع خودشان و با در نظر گرفتن ماهیت ضدشورشیان - نیز از نظر نویسنده دور نمانده است. در **فصل هشتم**: «اوضاع در آذربایجان و دیدار وزرای خارجه»، نویسنده به بررسی واکنش مقامات ایرانی در سمت‌های گوناگون از نخست‌وزیر تا وزراء و نمایندگان در قبال این موضوع پرداخته و به مواضع گوناگون آنان در رویارویی با مشکل پیش‌آمده اشاره کرده است. نویسنده به ذکر پاره‌ای از نقطه‌نظرهای برخی از نمایندگان گرایش‌های سیاسی مانند: ملی‌گراها، توده‌ای‌ها، طرفداران دولت وقت و اشاره نموده و پرداختن به موضوع را از منظر نگاه آنان شرح داده است. محاصره‌ی تبریز و تسلیم سرتیپ درخشانی به دموکرات‌ها از دیگر مباحث طرح شده در این فصل است.

دخالت آمریکایی‌ها در این ماجرا و فعالیت دیپلماتیک آنان چه در داخل ایران و چه در خارج از مرزهای ایران با هم‌پیمانانش در جلسات گوناگون برای حل موضوع - البته در چارچوب منافع خود آنان - از دیگر مطالب این بخش است. نویسنده به تبلیغات آمریکایی‌ها در تهدید ایران از سوی شوروی و خطر کمونیسم اشاره کرده و آن را دلیلی بر زیر نفوذ گرفتن ایران از سوی آمریکایی‌ها

دانسته است (ص ۲۰۵). در اجلاس مسکو که برای بررسی همین موضوع تشکیل می‌شود و در نهایت بی‌نتیجه به پایان می‌رسد گفت‌گوهای طرف‌های ذی‌ربط مطرح می‌شود و مقاومت روس‌ها و واقع‌بی‌اعتنایی آنان که گفته‌ی غیرواقعی خود مبنی بر عدم دخالت در امور داخلی ایران را مطرح می‌ساختند روس‌ها معتقد بودند چون ایران مواضع ضد شوروی دارد و صنایع نفتی باکو را به مخاطره انداخته است، باید نیروهای خود در ایران را حفظ کنند و سپس نیز نویسنده به تهدید ایران در طرح ماجرا در شورای امنیت سازمان ملل اشاره کرده است. این موضوع جریان‌ات داخلی ایران را هم به موضع‌گیری وادار نمود و قوام در تقابل با حکیمی بر ضرورت اصلاحات در آذربایجان تأکید نمود که چنانچه اصلاحات در آن‌جا انجام پذیرد، زمینه‌ی بروز نارضایتی از میان خواهد رفت. قوام بی‌توجهی دولت مرکزی به خواست‌های قانونی مردم آذربایجان را زمینه‌ی بروز بحران می‌دانست (صص ۲۱۲-۲۱۳) و همین بحران آذربایجان، مقدمات روی کارآمدن او را آماده ساخت.

فصل نهم کتاب به انجام اقدامات عملی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، پس از اعلام حکومت ملی در آذربایجان می‌پردازد و نویسنده اشاره می‌کند که پس از گذشت ده روز از شکل‌گیری حکومت ملی، همه‌ی نهادهای نظامی و غیرنظامی آذربایجان تحت انقیاد قرار می‌گیرند. در این فصل به موضوع خودمختاری اشاره شده، با این قید که چنانچه اگر دولت به خواست‌های آذربایجانی‌ها توجه نکند، آن‌ها درصدد استقلال کامل و در نهایت جدایی از ایران بخواهند آمد.

به باور نویسنده، دخالت‌های امریکا و انگلیس در موضوع، باعث شده بود که مردم خود به فکر راه چاره باشند (ص ۲۲۷). بحث کودتای دموکراتیک در مناطقی از کشور مانند گیلان، مازندران، گرگان و ترکمن صحرا و حتی در خود تهران هم از دیگر موضوعاتی است که نویسنده به طرح آن در این بخش پرداخته است. ارتباط‌های فشرده و تنگاتنگ مقامات فرقه‌ی دموکرات با باقروف، میرزا ابراهیموف و رفت و آمدها میان دوطرف و اتخاذ تدابیری جهت حل مشکلات اقتصادی هم از نکاتی است که در این بخش به آن‌ها پرداخته شده است.

«آغاز اصلاحات در تبریز» عنوان **فصل دهم** است که نویسنده آن را با خروج نیروهای امریکایی و انگلیسی در روزهای آغازین سال ۱۹۴۶ آغاز کرده و در ادامه به تحركات مقامات ایرانی، روسو، کنسول امریکا در تبریز و میوری، سفیر امریکا در ایران اشاره کرده و به تلاش آنان در جهت رفع بحران پرداخته است. دیدار میان روسو و پیشه‌وری و روسو و محمد بی‌ریا - وزیر آموزش حکومت ملی - در چارچوب همین تلاش‌ها صورت گرفته است. جالب این‌جاست که پس از مهاجرت بی‌ریا به باکو، یکی از موارد اتهامی او در اولین محکومیت ده‌ساله‌اش، همین ارتباط با امریکایی‌ها و دیدارش با روسو عنوان شده است. اقدامات فرهنگی از قبیل برگزاری کنسرت، چاپ نشریات مختلف و کتاب‌های گوناگون در زمینه‌ی شعر، ادبیات و تاریخ و پرداختن به مشاهیر آذربایجان توسط شعرا و نویسندگان و مورخان از دیگر موضوعات مورد توجه نویسنده در این فصل است.

اعلام زبان ترکی آذربایجانی به عنوان زبان رسمی آذربایجان و استفاده از این زبان در تمامی ادارات و دواير دولتی و مکاتبات، چاپ کتب درسی به این زبان با استفاده از کتب چاپ باکو، وضع قوانین مربوط به انتخابات و انجمن‌های محلی و شوراهای شهر، اصلاح قانون مالیات‌های لغو رژیم فئودالی و دیگر اقداماتی از این دست. انتشار سندی در راستای ایجاد «جمهوری دموکراتیک ملی آذربایجان» در ۱۲ بند، ناآرامی و شکل‌گیری حوادث مشابه در مناطق کردنشین مانند مهاباد، تحرک ارمنه در راستای مهاجرت ارمنه از جنوب ایران به مناطق شمالی در جهت ایجاد ارمنستان مستقل، درخواست پیشه‌وری از باقروف جهت تأمین نیازهای نفرات ارتش به اصطلاح ملی از کفش و پوشاک تا انواع سلاح و مهمات (صص ۲۶۶-۲۶۷) از دیگر مباحث مهم و قابل توجه این فصل است.

در **فصل یازدهم**، نویسنده ابتدا به بررسی موضوع آذربایجان از سوی انجمن سلطنتی آسیای میانه در آغاز فوریه ۱۹۴۶ و همچنین طرح مسأله‌ی آذربایجان در شورای امنیت سازمان ملل اشاره کرده و به دیدار روسو کنسول امریکا با پیشه‌وری و گفت‌وگوی میان آنان درباره‌ی خروج نیروهای شوروی از آذربایجان پرداخته است. موضع شوروی در قبال آذربایجان، بی‌توجهی و بی‌میلی آنان در حل مسأله، اقدامات روس‌ها در ضمیمه ساختن جزایر کوریل، ساخالین جنوبی و بخش‌هایی از خاک فنلاند به شوروی و تغییرات به نفع کمونیست‌ها در اروپای شرقی و توجه غرب به خطر شوروی، از مسائلی است که به نوشته‌ی نویسنده در این فصل، غرب را به اتخاذ خط‌مشی جدید در قبال این کشور وامی‌دارد. تشکیل ارتش ملی در آذربایجان که در دسامبر ۱۹۴۵ توسط مجلس ملی آذربایجان تصویب شد و کمک همه‌جانبه آذربایجان شوروی در تشکیل و پاگیری این ارتش با ارسال کادرهای نظامی به آذربایجان ایران تا تانک و دیگر ادوات جنگلی، ایجاد ایستگاه رادیویی و روی کارآمدن قوام‌السلطنه در ایران و رأی اعتمادگرفتن او از مجلس و شروع اقدامات او در جهت حل مسأله آذربایجان، مهم‌ترین بخش این فصل و یکی از فصول شانزده‌گانه‌ی کتاب است.

قوام که پیش از سفر خویش به مسکو دست به اقداماتی درباره‌ی حزب توده‌ی ایران زده بود و برخی از موانع فعالیت آنان را برداشته بود تا نظر مثبت شوروی‌ها را به خود جلب کند، به گفته‌ی خودش به عنوان یک دوست به این سفر رفته بود. این سفر به دعوت کرملین انجام می‌گرفت و همین موضوع نگرانی‌هایی را در آذربایجان مطرح کرده بود. مذاکرات اصلی قوام در مسکو با مولوتف صورت می‌گیرد و استالین نیز دوبار قوام را به حضور می‌پذیرد. قوام در این مذاکرات رودررو و مستقیم حرف‌های خود را می‌زند و اظهارات صریح روس‌ها را نیز می‌شنود. بحث انتخابات در آذربایجان و انجام اصلاحات در آن استان از سوی قوام مطرح و در مقابل نیز مولوتف پاسخ‌هایی داده بود. روس‌ها کماکان در خروج نیروهای خود از ایران تعلل می‌کنند. در ایران، **سادچیکف**، سفیر جدید شوروی در ایران، یادداشت تهدیدآمیزی را در اول مارس ۱۹۴۶ به قوام می‌دهد که بیشتر شبیه اولتیماتوم است و در آن بر حضور نیروهای شوروی در ایران تأکید شده است (ص ۳۱۱). بنابر اظهار

حسنلی، تلاش قوام برای خروج نیروهای شوروی از ایران تا ۲ مارس بی نتیجه می ماند. قوام با آگاهی از محتوای یادداشت سادچیکف، یادداشت تند و اعتراض آمیزی برای مولوتف می فرستد که در آن بر خروج نیروهای شوروی از ایران در موعد مقرر تأکید می ورزد و خروج آنان را حتمی و لازم الاجرا می داند (ص ۳۱۲).

در این میان با سرسختی روس ها خروج شان از ایران صف آراییی شوروی و آمریکایی ها پررنگ تر می شود. قوام در سفر خویش از مسکو به باکو هم می رود و پس از دیدار از آن جا به ایران باز می گردد.

فصل دوازدهم کتاب جمیل حسنلی به آغاز جنگ سرد - یکی از مهم ترین ادوار مناسبات میان دو قدرت مطرح سده ی بیستم، یعنی شوروی و امریکا - اختصاص یافته که منشأ بروز آن همین رویداد آذربایجان ایران بوده است. نقطه ی آغاز این جنگ چهارم مارس ۱۹۴۶ بود و عدم خروج به موقع نیروی شوروی از ایران و دیگر اقدامات توسعه طلبانه و تجاوز کارانه ی آن کشور، زمینه های بروز بحران را فراهم ساخت.

اشاره به مقاله ی رابرت روسو، کنسول وقت امریکا در تبریز که ده سال پس از آن حوادث در مجله ی «میدل ایست» (Middle East) به چاپ رسیده و حاوی نکات بسیاری در تحولات آن روزها است، بررسی اقدامات و تحرکات نیروها و اشخاص درگیر در ماجرا، توسط سرویس های اطلاعاتی و تهیه ی گزارش از این اقدامات و فرستادن آن ها به مقامات مسئول، جهت آگاهی آنان از اوضاع، ورود ژنرال باگرامیان، فرمانده نیروهای ساحل بالتیک شوروی به تبریز، ورود ۵۰۰ تانک و تعداد زیادی سرباز از شوروی به خاک ایران بخشی از گزارش روسو به بیرنس است. همین تحرکات روس ها باعث اقدامات جدید واشنگتن می شود. دیدار یعقوب اوف کاردار شوروی با قوام و سخنان تهدیدگونه او درباره ی شکایت ایران از شوروی در شورای امنیت، دیدار باقروف با مقامات فرقه ی دموکرات در جلفا و دادن این خبر که ممکن است در شرایط بین المللی کنونی نیروهای شوروی مجبور به ترک خاک آذربایجان بشوند، بازتاب مسئله در مطبوعات ایران، شوروی و امریکا و سرانجام خروج نیروهای شوروی در این فصل بررسی شده است.

فصل سیزدهم را نویسنده به بررسی سیاست نفتی شوروی در ایران اختصاص داده و در خلال آن به تحلیل و ارزیابی مذاکرات قوام با مقامات شوروی و سرانجام تصمیم آنان بر خروج از ایران و بازتاب موضوع در میان دموکرات ها پرداخته است. در ادامه ی مذاکرات قوام با روس ها، دیداری بین او و سادچیکف در تهران انجام می گیرد و طی آن قرار بر این می شود که در مدت یک ماه و نیم نیروهای شوروی از ایران خارج شوند. هم چنین قرارداد مربوط به انجمن نفتی ایران و شوروی و شرایط آن و دادن امتیاز نفت به شوروی بررسی شده است.

ملاقات ابراهیموف و چند تن دیگر از مقامات شوروی با پیشه‌وری، شبستری، پادگان و جاوید - از بلندپایگان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان - و متقاعد ساختن آنان، جهت حل مسأله‌ی آذربایجان در چارچوب قانون اساسی، آغاز خروج نیروهای شوروی از آذربایجان، فرستادن نامه‌ی گرومیکو به شورای امنیت سازمان ملل در تأیید خروج نیروها از آذربایجان، پافشاری ایران در طرح مسأله در شورای امنیت و اجرای قطع‌نامه ۴ آوریل ۱۹۴۶، مباحث دیگری است که در ادامه فصل نویسنده به طرح آن‌ها پرداخته است.

در **فصل چهاردهم**، نویسنده روند خروج نیروهای شوروی از ایران را بررسی نموده و تأثیرات توافق شوروی‌ها با ایران در میان دموکرات‌ها را شرح داده است. آخرین تحرکات دموکرات‌ها در رویارویی با موضوع پیش آمده و گرفتن تصمیمات مقتضی با شرایط جدید، دیدار پیشه‌وری با قوام در تهران و مذاکرات دو هفته‌ای آنان و خروج نهایی ارتش شوروی از ایران، به بن‌بست رسیدن مذاکرات قوام و پیشه‌وری، نارضایتی پیشه‌وری از شوروی‌ها و اینکه قوام آنان را فریب داده، نامه‌ی استالین به پیشه‌وری در توضیح موضع جدید اتخاذ شده توسط شوروی و شرایط کنونی جهان که آخرین امید دموکرات‌ها را نقشی برآب نمود. بازتاب حوادث و رویدادها در مطبوعات پایتخت و دیگر شهرها و یک سلسله گزارش‌ها و نامه‌نگاری‌ها و دیدارها میان دیپلمات‌های خارجی با مقامات درگیر در موضوع از دیگر مطالب این فصل از کتاب است.

«قویت مواضع آمریکا در ایران» **پانزدهمین فصل کتاب**، به انتخابات دوره‌ی پانزدهم، آخرین تلاش‌های مذبوحانه در حفظ وضع موجود، مذاکرات دولت مرکزی با دموکرات‌ها، برکناری وزرای توده‌ای دولت قوام، سازماندهی حزب دموکرات ایران توسط قوام و یارانش، قطع مذکره با آذربایجان، برقراری حاکمیت ایران در آن‌جا، اختلاف نظرها در میان رهبران فرقه‌ی دموکرات درباره‌ی عقب‌نشینی و مسایلی از این دست و افزایش تحرکات آمریکایی‌ها در ارتباط با این موضوع و زمینه‌سازی برای حضور مستمر و کامل آنان در ایران اشاره دارد و نویسنده توضیحاتی پیرامون هر یک از این مباحث داده است.

در **فصل پانزدهم**، حسنی به بررسی شکست استالین در آذربایجان ایران می‌پردازد. او با اقدامات قوام و تحرکات او در حل بحران آذربایجان آغاز می‌کند و به مکاتبات و رایزنی‌های او با سایر مقامات داخلی و خارجی و نیز ملاقاتش با شاه و دیگر مسئولان لشگری و کشوری و تصمیم نهایی آنان برای آزادسازی آذربایجان اشاره می‌کند. بدین ترتیب زنجان به دست نیروهای دولتی می‌افتد و قوام نیز پس از بازگشت از گیلان به آنجا می‌رود و محمدرضا پهلوی نیز ضمن حضور در زنجان و ملاقات با رزم‌آرا، فرمان حرکت به سوی آذربایجان را صادر می‌نماید. بحث اعزام نیرو از سوی دولت به آذربایجان به بهانه حفظ نظم جهت برگزاری انتخابات در آذربایجان موضوعی است که رهبران فرقه‌ی دموکرات را نگران و این حرکت دولت و قوام را خارج از چارچوب توافقات میان آنان و دولت

قوام می‌دانند. اما دیگر کار از کار گذشته است و نابسامانی موجود و چندپارچگی در صفوف آنان راه یافته و همچنین خروج نیروهای شوروی از آذربایجان آخرین امیدهای آنان را تبدیل به یأس کرده است. نویسنده در ادامه فصل، به ورود نیروهای دولتی به آذربایجان و آخرین تلاش‌های نافرجام دموکرات‌ها در حفظ وضع موجود پرداخته است، اما تلاش‌های آنان راه به جایی نمی‌برد و عدم رهبری قاطع و وجود چنددستگی و عدم اقدام واحد یکپارچه، که حاکی از روحیه‌ی متزلزل حاکم بر بخش‌هایی از سطوح مختلف فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است و در نهایت اقدام مقامات کرملین در خروج نیروهای شوروی از آذربایجان آنان را به راهی می‌کشاند که فرجام خوبی در پی ندارد.

کتاب حاضر یکی از مهم‌ترین آثاری است که پیرامون موضوع آذربایجان به چاپ رسیده است و چون متکی بر اسناد و مدارک مستند و معتبر موجود در آرشیوهای گوناگون اتحاد جماهیر شوروی سابق است، که نویسنده به‌طور گسترده از آن‌ها استفاده نموده، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

اگر چه نویسنده‌ی کتاب به شدت مدافع وحدت دو آذربایجان - به اصطلاح شمالی و جنوبی - است که خود جای بحث و بررسی جداگانه‌ای دارد، اما این کتاب و دیگر آثار او در این زمینه در روشن نمودن زوایای تاریک و مبهم این رویداد، نقش بسزا و ارزنده‌ای داشته است که جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای را باقی نمی‌گذارد. اما این انتقاد جدی به مواضع و دیدگاه‌های او وارد است که بحث را فقط در چارچوب منافع خود و جریان همسویش که در تضاد با مواضع شوروی پیشین است پیش می‌برد و از ورود به پاره‌ای مباحث به عمد و آگاهانه خودداری می‌کند.

مقدمه‌ی کتاب هم، مقدمه‌ای متناسب و درخور کتاب حاضر نیست و طرح کلی مباحثی در آن چندان کمکی به معرفی دقیق و روشن اثر نکرده است.

از این‌ها گذشته به دلیل عدم آشنایی مترجم با پاره‌ای نام‌ها در متن ترجمه، این نام‌ها اشتباه ضبط شده است. مانند: «تورخان گنجی»، «زینال گنجی» ص ۲۲؛ «گزالیان» ص ۳۴؛ «سازویلی» ص ۳۳؛ «کاوایانی»، ص ۴۵؛ «ساعاتالین»، «کوبین» و «غزال اف» ص ۵۰؛ «محمدعلی»، «اسرائیل»، «رحیم»، «بالاخانی» و «مشد آقا» ص ۵۱؛ «آذراوقلی» و «شاه گلدیانوف» ص ۵۷؛ «باباش» ص ۹۶۳؛ «الف. توده»، «خ. ساحر» و «صمد ورگون» ص ۲۴۸؛ «مینگ چاقور» ص ۲۵۹. که ضبط درست آن‌ها به ترتیب عبارت است از: تورخان گنجه‌ای، زینال گنجه‌ای، گوزلیان، ساری ولی، کاویان، ساعاتلی، قوبا، گوزل اوف، محمدلی، اسرافیل، راحیم، بالاخانی، ماشتانما، آذراوغلی، شاه گلدیف، بالاش، ع. توده، ح. ساهر، صمد و ورغون و مینگه چئویر. که جا داشت پیش از چاپ کتاب، شخصی آشنا با دوره‌ی مورد بحث و آشنا با این نام‌ها، آن‌ها را اصلاح و ویرایش می‌نمود.

پی‌نوشت‌ها:

۱- اسکندری، ایرج؛ خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۶۸، انتشارات علمی، صص

۴۰۸-۴۰۷.

۲- همان، ص ۳۹۳.

3- David Nissman, the soviet unon and Iranian Azarbaijan the use of Nationalism for political penetration, Boulder, colo, westview, 1987.

بخشی از این کتاب با نام «ارتش سرخ شوروی و چگونگی ابداع آذربایجان جنوبی» - که عنوانی است که از

سوی دست‌اندرکاران مجله بر آن نهاده شده - در شماره ۳۳، خرداد ۱۳۸۱ مجله‌ی «گفتگو» به چاپ رسیده است.

۴- حسنی، جمیل؛ فراز و فرود فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، ترجمه‌ی منصور همامی، تهران ۱۳۸۳، نشر نی.

کاهنان معبد گمراهی*

• سید مسعود رضوی فقیه

- حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی - ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۸
- به کوشش جمعی از پژوهشگران
- تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۸۷، ۱۲۰۰ صفحه

هر که در اصل بدنهاد افتاد هیچ نیکی از او مدار امید
زانکه هرگز به جهد نتوان از کلاغ سیاه باز سپیدساخت

سرگذشت و سرنوشت جریان‌های مارکسیست و به‌طور کلی «چپ» در ایران، سرگذشت جالب و عبرت‌آموزی است. خوشبختانه برخلاف بسیاری از موضوعات و خطوط تاریخی ایران از مشروطیت تا کنون، این جریان تاحدودی رمزگشایی شده و کم و کیف حرکت آن‌ها در معرض نظر و داوری قرار گرفته است. نه آن‌که کاملاً و دقیقاً، اما به‌طور نسبی، مجموعه‌های اسناد، خاطره‌ها، مصاحبه‌ها، تحلیل‌ها و پژوهش‌های بازیگران، مورخان و منتقدان چپ، خط سیری قابل‌خوانش و قابل‌فهم را در اختیار ما قرار داده است. در این مسیر، ما قادر خواهیم بود مسائل متعددی را از نخستین ادوار ظهور فکر سوسیالیسم تا امحای واپسین پس‌مانده‌های کمونیسم ایرانی دنبال کنیم و از جمله، این نکات را مورد بررسی قرار دهیم:

- نخستین جرقه‌های نفوذ کمونیسم در میان برخی مهاجران ایرانی؛
- رابطه‌ی ایرانیان با احزاب و تشکل‌های کمونیستی در روسیه و اروپا؛
- کیفیت تعامل ایرانیان با کمونیست‌های برون‌مرزی؛
- تشکیل نخستین دسته‌جات به سبک کمونیست‌ها و در رابطه با آن‌ها؛

- نفوذ فکر مسلکی و ایده‌های مارکسیستی در ادبیات سیاسی ایرانیان؛
- تأثیر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ایرانی یا دورگه بر انقلاب مشروطیت؛
- تأثیر کمونیسم بر نهضت‌های بومی نظیر جریان جنگل و نهضت میرزا کوچک خان جنگلی؛
- پیمایش و گسترش تئوری‌های ایشان درمیان روشنفکران مابعد مشروطه؛
- کمونیست‌های ایرانی در عهد رضاشاه و موضع ایشان در برابر تجدد در عصر پهلوی اول (از محمدمامین رسول‌زاده تا تقی ارانی و پنجاه‌وسه نفر و نیز جریان پیشه‌وری در این دوره؛
- ظهور حزب توده ایران و تأثیر کمونیسم بر فضای فکری و سیاسی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰؛
- فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان به‌مثابه بازوان شوروی و علل شکست آن‌ها؛
- حزب توده و نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق؛
- پیدایش جریان‌های متفاوت و آمیخته - نظیر انشعاب‌یون حزب توده یا سوسیالیست‌های خدایپرست؛
- شکست حزب توده، بررسی عملکرد آن و تداوم و پس‌مانده‌ی آن در روسیه و اروپای شرقی؛
- پیدایش تفکرات و جریان‌های مارکسیستی تازه پس از شکست حزب توده؛
- گرایش به مائوئیسم در اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰؛
- پیدایش گروه‌های رادیکال و جوان‌تر تحت اثر جنبش‌های چریکی چپ و مدل‌های آمریکای لاتین؛
- ظهور چریک‌های فدایی خلق؛
- ماجرای سیاهکل؛
- تأثیر مارکسیسم بر سازمان مجاهدین و درک مکانیکی آن‌ها از این جریان و سرانجام تغییر ایدئولوژی آن‌ها به مارکسیسم؛
- شکست جریان‌های چریکی در دهه‌ی ۱۳۵۰؛
- بررسی گروه‌های متعدد و کوچک مارکسیستی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در داخل ایران؛
- کنفدراسیون و سازمان انقلابی در خارج کشور؛
- تأثیر ادبیات مارکسیستی در فلسفه‌ی سیاسی رادیکال‌های مذهبی ایران؛
- بازگشت و تجدید سازمان مارکسیست‌های لنین‌گرا، مائوئیست و ئیست‌های دیگر در آستانه‌ی پیروزی انقلاب اسلامی؛
- نقش کمونیست‌ها در کردستان و ترکمن‌صحرا؛
- رادیکالیسم کور، تبلیغات خیابانی، تئوری‌پردازی سطحی و خراب‌کاری در صدر انقلاب؛
- شکست و سقوط کمونیست‌های برانداز - پیکار، رزمندگان، چریک‌های اقلیت، کومله، حزب دموکرات کردستان، مائوئیست‌ها و...؛
- سرنوشت و سرگذشت حزب توده و چریک‌های اکثریت تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰؛

- صحنه‌ی پایانی و سقوط در واپسین پرده‌ی بازی کمونیسم در ایران. این سرفصل‌ها، که لزوماً بخشی از این جریان یک‌صدساله در ایران است و نقشی عظیم در شکل‌دهی و تحول سیاسی ایران ایفا کرده است، بیانگر یک خط سیر مشخص نیست. اما تجارب و مطالعات نویسنده‌ی این سطور، نشان می‌دهد که می‌توان از خلال همین سرفصل‌ها، یک رویه یا پروسه‌ی جدی را در تاریخ ایران دنبال کرد تا به نتایج مشخصی رسید. این نتایج، مربوط به تلاش‌ها و آرمان‌های هزارها زن و مردِ هم‌وطن ماست که بسیاری از آنان دل‌بسته‌ی اوتوپیای **کارل مارکس** و شعارهای مسلکی کمونیست‌های اتحاد جماهیر شوروی و چین و کوبا و حتی کشور بدبختی مانند آلبانی بودند و می‌کوشیدند با مدل‌سازی و تطبیق این نمونه‌ها، راهی مشابه در ایران بگشایند و همان بهشت پرولتری یا دهقانی یا چریکی را که در اوهام خود ترسیم کرده بودند، بدون توجه به شرایط اقلیمی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ایران، بیافرینند. این گوشه‌ای از تاریخ وطن ماست و خوب یا بد، باید به دقت و در کمال انصاف مورد پژوهش و کاوش قرار گیرد. این کاوش دو وجه دارد: توصیفی و تحلیلی. توصیفی همان است که در طول زمانی متعلق به تاریخ معاصر زاده شده و حرکت کرده و سرانجام در سال‌های میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰ دچار زوال نسبی و بعداً انحلال قطعی شده است. از این نظر، مدارک و خاطره‌نگاشت‌ها و آثار خوبی در اختیار داریم. هم سوسیال‌دموکرات‌های عهد مشروطه و هم چپ‌های شتاب‌زده و بی‌منطق عصر انقلاب ۱۳۵۷ را می‌شناسیم و از سندهای مرامی تا بازجویی‌های محبس ایشان را می‌توانیم زیر میکروسکوپ تاریخ بگذاریم. اما وجه تحلیلی نیازمند خردمندی و حوصله‌ی بیشتری است. این وجه نیز خود شامل دو بخش است: ابتدا تحلیل تاریخ و عملکرد و نتایج عمل چپ ایرانی و سپس تحلیل اثر آن بر فکر سیاسی و سرنوشت جریان‌های سیاسی و سیاست‌گران و اندیشه‌وران عمل‌گرای ایرانی. از این منظر، حتی ردپای چپ را در ادبیات معاصر ایران نیز می‌توان یافت و به دقت دنبال کرد. در **غزل فرخی یزدی** و **شعر ابتهاج و کسرابی** و **شاملو** و داستان‌های رئالیستی ایران **نظیر بزرگ علوی** و **به‌آذین و ساعدی** و حتی نخستین ادوار نویسندگی **جلال آل‌احمد** و **استاد محمود دولت‌آبادی**. این‌ها حقایق تاریخی ماست و گزاف نیست اگر مدعی شویم بدون بررسی عمل و نظر چپ ایرانی در یک‌صد سال گذشته، هیچ مهره‌ای از ستون فقرات تاریخ معاصر را دقیقاً در جای خود نخواهیم یافت. این موضوع به هیچ‌وجه به معنای ارتقا و تعالی جایگاه چپ نیست، بلکه برعکس، یک دلیل نقص تحولات در مسیری استکمالی در ایران و فقدان پیوستار مناسب و توسعه‌ی همه‌جانبه، به‌واسطه‌ی سکنه‌های سیاسی و بدآمدهای روزگار، عملکرد همین جریان بوده و بدتر از آن، تأثیر منحط‌کننده و تخدیرگر کمونیست‌ها در سلوک جریان‌های معاصر سیاسی و حتی فرهنگی ایران بوده است. در این جاست که پیچیده‌ترین وجه تأثیر چپ بر سرشت و سرنوشت ایرانیان معاصر را می‌توان مطرح کرد و آن تأثیر بر ادبیات سیاسی - مذهبی و انقلابی ایران است. این تأثیر هم‌چون ویروسی به جان برخی گروه‌ها، احزاب و سیاست‌گران ایرانی

افتاد و ردپای آن را از مسابقات رادیکالیسم و طرح شعارهای فراتر از ظرفیت جامعه تا رسیدن به سقف مبارزات موسوم به ضدامپریالیستی - به شکل نامتعارف و گاه نامعقول - می‌توان دنبال کرد. ادبیات سیاسی کمونیست‌ها، در همان دهه‌ی چهل، وارد فضای ذهنی بسیاری از جریان‌های مذهبی شد، شکل ناهنجار و بسیار زُمخت این ترکیب ناهمگون - که بعدها التقاطی نامیده شد - در سازمان مجاهدین خلق تبلور یافت، سپس موجب واکنش‌های بسیار شد، اما همین واکنش‌ها از زندان تا عرصه‌ی سیاست انقلابی، موجب زخم‌ها، التهابات و تنش‌ها و رفتارهای غریبی بود که برخی از آن‌ها را می‌توان در مصوبه‌های صدر انقلاب و برخی تندروی‌های شبه‌سوسیالیستی و به‌ظاهر امپریالیستی دید. عملکردهایی که سال‌ها بعد با هزینه‌های زیاد و صبر و حوصله‌ی فراوان در جبران آن کوشید، اما شاید برخی هرگز جبران نشد.

کتاب «حزب توده - از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۸»، اثری نسبتاً مفصل درباره‌ی کهن‌ترین و دیرپاترین جریان حزبی کمونیست‌های ایرانی است. تشکلی که در پایان حکومت رضاشاه، با انگاره‌هایی لنینی - استالینی آغاز به فعالیت کرد و در کسوت جاسوسی و خدمت به نظام پوسیده‌ی اتحاد جماهیر شوروی، در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی عمرش تمام شد و رهسپار عبرت-های تاریخی گردید. این حزب از دل گروهی از روشنفکران تحت تعلیم دکتر تقی ارانی متولد شد. آنان مجله‌ای علمی - فلسفی، و درواقع ایدئولوژیک، به نام «دنیا» منتشر می‌کردند و آشکارا به چپ-مرامی معتقد بودند. دستگیری و زندانی شدن همه‌ی آنان که به گروه ۵۳ نفر معروف بودند، نوعی مشروعیت عملی برای ایشان به ارمغان آورد و سپس، به محض فروپاشی نظام رضاشاهی و تحقق آزادی‌های نسبی در ایران، پس از شهریور ۱۳۲۰، با اتکا به تجارب جریان وابسته به حزب کمونیست ایران، حزب توده ایران را بنیاد نهادند. آیا این گروه دست‌پروردگان کمینترن و تعلیم‌دیدگان دستگاه حزبی و اطلاعاتی حزب کمونیست شوروی در ایران بودند؟ این موضوع هنوز دقیقاً معلوم نیست. **مازیار بهروز**، مورخ مسائل کمونیسم در ایران می‌نویسد:

«در خلال دهه‌ی ۱۳۱۰، یک گروه کوچک روشنفکری، به رهبری دکتر تقی ارانی، که به گروه ۵۳ نفر معروف شد، آرمان کمونیستی را پی گرفت. این گروه، مرکب از روشنفکران دانش‌آموخته‌ای بود که یا به هنگام تحصیل در خارج و یا در داخل ایران، به مارکسیسم گرویده بودند. این گروه در اوایل دهه‌ی ۱۳۱۰، بیشتر یک گروه مطالعاتی بود... مناسبات این گروه با حزب کمونیست ایران در این مقطع دقیقاً روشن نیست. ناروشنی اصلی در این جاست که وابستگی گروه ۵۳ نفر هنوز در پرده‌ی ابهام است. آیا این گروه جمع مستقلی از روشنفکران مارکسیست بوده یا به کمینترن وابستگی داشته و می‌خواسته راه حزب کمونیست را تداوم بخشد.»

منظور از حزب کمونیست ایران، جریان مرتبط و بلکه متعلق به سازمان اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی به نام **KGB** در ایران است. مسلم است که این گروه با برخی اعضای حزب کمونیست،

خصوصاً مرتضی علوی (برادر بزرگ‌تر بزرگ علوی)، عبدالصمد کامبخش (شوهر خواهر نورالدین کیانوری) و سرانجام سرهنگ عزت‌الله سیامک (عضو برجسته‌ی سازمان نظامی حزب توده در سال‌های بعد) در ارتباط نزدیک بوده‌اند. بهروز نیز در همان مأخذ تأیید می‌کند که:

«... اکنون مشخص شده که گروه ۵۳ نفر به خاطر تماس‌هایش با هسته‌ی مخفی حزب کمونیست، به‌ویژه پس از بازداشت کامبخش در اواسط دهه‌ی ۱۳۱۰، لو رفت و اعضایش بازداشت شدند. ارانی در زندان درگذشت و بقایای این گروه به نیروهای فعال حزب کمونیست و گروه‌های دیگر پیوستند تا پس از فروپاشی حکومت رضاشاه در ۱۳۲۰، حزب توده را تشکیل دهند. حزب توده، عمده‌ترین نیروی سیاسی مرتبط با کمونیسم بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ بود. این حزب، کمی پس از تأسیس، به صورت بزرگ‌ترین و مؤثرترین نیروی سیاسی کشور درآمد و تنها پس از کودتای ۱۳۳۲ بود که ریشه‌کن شد. این حزب توانست در میان طبقه‌ی کارگر پایگاه توده‌ای مستحکمی ایجاد کند و برای بسیاری از روشنفکران جوان و نوجوان جذاب باشد. کودتای ۱۳۳۲، درمیان سایر عوامل، ضربه‌ی خردکننده‌ای به فعالیت‌های کمونیستی در ایران وارد ساخت.» (همان؛ ص ۲۹)

درباره‌ی مسائل صدر و ذیل این عبارت مازیار بهروز، البته سخن بسیار می‌توان گفت. اولاً رابطه‌ی حزب توده با هسته‌ی روس‌گرا و بلکه کارکنان ایرانی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مسلم و پیوستگی قطعی حزب توده به آن حزب و سرویس‌های امنیتی شوروی از آغاز، قابل اثبات است. اما این که «درمیان طبقه کارگر پایگاه توده‌ای مستحکمی ایجاد» کرده باشد، جای تردید است. زیرا نه طبقه کارگر قوی وجود داشت و نه صنایع وسیع و قدرتمند. علاوه بر این، تحقیقات تاریخی دلالت دارد بر گرایش‌های مذهبی و ملی قوی درمیان این طبقه‌ی نه‌چندان قدرتمند در آن دوران و قبل و بعد از آن. منتهی قدرت تبلیغی حزب مایل بود گروه‌های چندنفره در کارخانجات را به صورت سندیکای شلوغ و پرتعداد تحت نظارت حزب و متمایل به آن نشان دهد. بیشترین کارگران طرفدار حزب که هسته‌ای حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر بودند، در صنایع نفت جنوب متمرکز شده بودند و البته در جریان ملی شدن صنعت نفت، نهایتاً به زیان دولت ملی و نهضت نفت عمل کردند. این گروه هم در مقابل هزاران کارگر صنعتی در آن مناطق، قدرتی محسوب نمی‌شدند. آخرین نکته در نقل قول از مازیار بهروز این که حزب توده «ضربه‌ی خردکننده‌ای به فعالیت‌های کمونیستی وارد ساخت»، عبارت درستی است؛ اما اتفاقاً به دلیل عملکرد حزبی و در مسیر خواست و اراده‌ی حزب مادر کمیت‌ترن عمل کردن، صحیح‌ترین کاری بود که از نظر حزب قابل انجام بود و موبه‌مو متحقق شد. در اروپای شرقی و غربی و سایر کشورها نیز احزاب متفق و پیرو کمونیسم همین کار را کردند و اگر جز این می‌کردند، گروه‌های کوچک آوانگاردی می‌بودند که در انزوا قادر به هیچ عملی نمی‌توانستند بود. تنها چند سال بعد بود که فضاسازی کمونیسم چینی و جذابیت‌های مائوتسه دون و سپس به راه افتادن موج انقلاب‌های چریکی در کوبا و آمریکای لاتین و حتی آسیا و بخش‌هایی از آفریقا، گرایش‌های تازه‌ای

در کمونیسم ایجاد کرد و موجب بازتولید نظریه‌های پیشین به صورت رادیکال‌تر شد. اسطوره‌پردازی از چهره‌هایی هم‌چون **فیدل کاسترو** و خصوصاً **ارنستو چه‌گوارا**، هیجانی رادیکال و آرمان‌گرایانه را دامن زد که روشنفکران جوان و عمدتاً دانشجویان را اسیر و مجذوب خود می‌ساخت و تمایلات رادیکال ایشان را ارضا می‌کرد. این‌ها موجب سرریز شدن سیاست مارکسیستی در میان جوانان تحصیل‌کرده‌ی اغلب کشورها جهان شده بود و حتی در جهان اول صنعتی و سرمایه‌داری - یا به اصطلاح مارکس، بورژوازی - این گرایش‌ها و تمایلات دیده می‌شد. خاصه در فرانسه که دائماً با خیزش‌های رادیکال جوانان روبه‌رو بود و نظریه‌سازانی هم‌چون **رژی دبره** در تنور گرم چپ می‌دمیدند.

با این مقدمات، می‌توانیم نگاهی به کتاب نوآمده درباره‌ی حزب توده داشته باشیم. این اثر مفصل حدود ۱۲۰۰ صفحه دارد و قبلاً بخش‌هایی از آن به صورت مستقل منتشر شده است. بخشی از تاریخ حزب توده به‌مثابه‌ی جلد اول همین اثر، به نام «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی» در سال ۱۳۷۰ انتشار یافته بود و میزگرد مفصل اعضای حزب توده در زندان در نقد عملکرد گذشته‌شان و تحلیل جرائم ارتكابی پس از انقلاب نیز یک بار انتشار یافته بود. اینک با تکمیل بخش اول و تحقیق در پروسه حرکت حزب توده تا سال ۱۳۶۸، و انضمام آن میزگرد مفصل، این کتاب تدوین و تمهید شده است.

کتاب، یک مقدمه‌ی نظری - تاریخی دارد که سیر تاریخ کمونیسم و نظریه‌های عمده‌ی آن را از عصر **کارل مارکس** تا دوره‌ی **میخائیل گورباچف** مورد بررسی قرار داده است. تحلیل عمیقی نیست، اما خط سیر کمونیسم را درست بیان کرده و برخی سرفصل‌های کلیدی را در این زمینه مطرح ساخته است. توجه عمده در این تحلیل مقدماتی، بر پیدایش جریان‌های متأخر مارکسیستی - پس از استالین - است، حال آن‌که هر تحقیق جدی و ژرفی می‌باید به درستی به اصل پیدایش مارکسیسم و زمینه‌های ظهور و تکوین اندیشه‌ی نخستین سوسیالیست‌ها و سپس مارکس و انگلس بپردازد. مارکس بی‌شک ریشه‌های ژرفی در فضای فکری قرن نوزدهم و تحولات و اندیشه‌های مطروحه در سراسر قرن هجدهم داشت. او تأثیری انکارناشدنی بر علوم اجتماعی و فکر اقتصادی و تحولات سیاسی مابعد خود نهاد و یک سده هم‌ی جهان را تکان داد. بسیاری از انقلابات و آشوب‌ها و تحولات و امکانات غریب سیاسی و اقتصادی، یا شورش‌های اجتماعی و ضدنظم در هر عرصه‌ای و گوشه‌ای از جهان به نام مارکس آغاز می‌شد و جرقه‌ی آتش‌های بزرگ با تأییدیه‌ای از نظرات او زده می‌شد. چنین پدیده‌ای بی‌تردید یک اتفاق محسوب نمی‌شد. حتی اگر فاجعه‌ای بزرگ بود، ژرفایی انکارناشدنی داشت که به‌درستی می‌باید مورد تفسیر و تحلیل قرار داده شود. تکیه‌ی گسترده‌ی مؤلفان کتاب، در این بخش و برخی بخش‌های دیگر به «کژراهه» خاطرات احسان طبری و نقل - قول‌های مفصل از این کتاب، موجب بی‌نیازی ایشان از تحقیق مستقل شده است و عمدتاً همان شیوه نگرش طبری را در جای‌جای کتاب دنبال کرده‌اند.

شکل‌گیری حزب توده را احسان طبری این‌گونه وصف می‌کند: «... کمینترن (دفتر بین‌الملل سوم در مسکو)، به کسانی که مورد اعتمادش بودند و از آن جمله **رضا روستا** خبر داده بود که حزب جدید، حزب **کمونیست** نخواهد بود. اولاً، به علت وجود قانون ضد کمونیستی مورخ ۱۳۱۰، که قانونیت کمونیست‌ها را ممنوع و عضویت در این حزب را جرم اعلام کرده بود، و این قانون کماکان اعتبار قانونی داشت. ثانیاً، به علت وضع اجتماعی ایران، که در آن وجود یک حزب مستقل کمونیست را غیرلازم می‌کند. موافق این توصیه، کمونیست‌ها و «عناصر ملی» باید مشترکاً حزب وسیعی به وجود آورند و برنامه‌ی ایجاد اصلاحات اجتماعی را به‌طوری که خرده‌بورژوازی و سرمایه‌داری ملی را نرماند، مطرح نمایند.»^۲

به نظر می‌رسد روایت احسان طبری دقیق است. سایر منابع، از جمله کتاب **سپهر ذبیح** و **سرهنگ زیبایی و خاطرات انور خامه‌ای** نیز مؤید این نظر است. همین‌جا ذکر این نکته ضروری است که کتاب مورد بحث ما، می‌توانست یک بحث مفصل در باب مآخذشناسی تاریخ حزب توده در ایران داشته باشد و ضمن بحث، آثار متعدد و مفصل در این عرصه را مورد بررسی و نقد اجمالی قرار دهد. از جمله کتبی که مؤسسه منتشر ساخته، نظیر «مصاحبه با تاریخ» یا کتاب‌های دیگری مثل **خاطرات نورالدین کیانوری و ایرج اسکندری و بزرگ علوی و انور خامه‌ای و فریدون کشاورز و محمدعلی عمویی** و ده‌ها نفر از اعضای قدیمی و جدید حزب توده، و نیز آثار مستند و مجموعه‌های اسناد، نظیر «فعالیت‌های کمونیستی دوره‌ی رضاشاه» به کوشش کاوه بیات یا «اسنادی از جنبش کمونیستی و سوسیال دموکراسی ایران» که در چندین جلد در خارج کشور منتشر شده و نیز آثار تحلیلی و تاریخی دیگر که تعداد آن‌ها بسیار زیاد است. افزون بر این‌ها، تحقیقات و تکنگاری‌ها و خاطرات پرتعدادی که از فراریان کمونیست و توده‌ای ایرانی در دوران اقامت در اروپای شرقی و شوروی در دست است، نیز خالی از فایده در این عرصه نیست. حداقل یک‌صد کتاب را می‌شد در طبقه‌بندی‌های فوق و با توجه به اهمیت آن‌ها مورد بحث قرار داد. اما مباحث زیربنایی، مسلماً با تکیه بر بازجویی‌ها و اسناد منتشر نشده و اسناد و بیانیه‌ها و روزنامه‌ها و مجلات و کتب و جزوات علنی یا درون‌تشکیلاتی، با توجه به منابع پرتعداد مذکور استعلا می‌یابد و نتیجه‌ای مطلوب به خواننده خواهد داد. از این نظر، باید به تدوین‌گران کتاب تذکر داد که اساساً در این نوع کارهای مفصل، بحث‌های بدوی در باب: ۱ - مآخذشناسی ۲ - روش تحقیق ۳ - روش تدوین (ارائه) ۴ - هدف پژوهش، به صورت آکادمیک بسیار اهمیت دارد و خواننده را با کیفیت‌گزینش منابع و اولویت‌بندی آن‌ها آشنا می‌سازد. علاوه بر این، ارزش کتاب را به عنوان مرجعی قابل اعتماد برای تحقیق در سطوح بالا ارتقا می‌بخشد و در چشم پژوهشگران و مورخان ارجمند می‌سازد.

«حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی» با هفت بخش و دو پیوست مفصل و تعداد کمی تصویر تدوین شده است. برخی مباحث آن، نوعی تاریخ رسمی از حزب توده است و برخی نکات آن به دلیل

اتکا به اسناد خاص و منحصر به فرد، می‌باید تازه قلمداد شود. این که گفتیم «تاریخ رسمی»، نه از باب تقلیل و تخفیف اثر، بلکه از منظر نگاه طولی به حزب، به مثابه یک ایده و یک تشکل در چارته‌ها و تئوری‌های شناخته شده و غالباً منفی از نظر تدوینگران و نویسندگان کتاب. اما حقیقت آن است که در ذیل هر جریانی، هر چند منفی و منفور، ظالی انسانی از جوانان و انسان‌هایی وجود دارد که بر اساس انگیزه‌ها یا شرایط ویژه‌ای در تاریخ، در مسیری خاص قرار گرفته و گاه گرفتار شده‌اند. این مجموعه را هیچ‌گاه نباید از یاد برد و اساساً مگر نوع بشر همواره در رنج‌ها و خطاها اعتلا نیافته و حداقل به عبرت تاریخی بدل نشده تا مقیاسی برای تدبیر فارغ از تعصب در موردش به وجود آید. این نکته در مورد حزب توده هم صادق است. برخی رجال و بانوان متعلق به این تشکیلات و دل‌بسته به تئوری‌ها و ایدئولوژی‌های حزب، در خلاء فکری و ایدئولوژیکی به وجود آمده در دهه‌ی ۱۳۲۰ به این سامانه‌ی حزبی پیوستند. برخی هضم و مجذوب شدند، برخی تباه و برخی هم جسارت تبری یافتند و راهی دیگر برگزیدند. میان هر سه گروه، افراد متفاوتی وجود داشت. از انور خامه‌ای و خلیل ملکی و جلال آل احمد تا کامبخش و روستا و کیانوری تا کشاورز و مهدی خانبابا تهرانی و بیژن جزنی تا روزبه و سیامک و صدها فرد دیگر. اما آنچه مهم است درک شرایطی است که میدان برای بازی سیاسی و ایدئولوژیکی چنین جریاناتی باز می‌شود و زمینه و امکانات برای شکار چنین افرادی فراهم می‌آید. نظام‌های بسته و مطلق‌گرا که مجال تنفس به اندیشه‌های موازی و انتقادی نمی‌دهند و وسعت اطلاعات و تحلیل‌ها را با افرکانس‌های مطلوب خود تنظیم می‌کنند، نهایتاً موجب رشد جریان‌هایی با ماهیت ناشناخته، اما به شدت خطرناک و دارای نتایج نامعلوم می‌شوند. طُرفه آن که اگر آسیب‌های کلی این جریانات را هم بتوانند مهار کنند، نهایتاً حجمی از تباهی انسانی برجای می‌نهند و گروهی از فعالان و جوانان مملکت را هم‌چون غباری کدر و غم‌زده به دست بادهای روزگار می‌سپارند.

در بخش اول کتاب، سیری تاریخی درباره‌ی مارکسیسم به رشته‌ی تحریر کشیده شده است. آن‌چه به گذشته‌ی مارکسیسم - مارکس‌گرایی کلاسیک - بازمی‌گردد، چندان تفصیل و ژرفایی ندارد، اما درباره‌ی مائوئیسم، چپ نو و مارکسیسم چریکی سخن‌های مفیدی درج شده است. منضم به همین قسمت، بحثی شده است درباره‌ی مارکسیسم در ایران. در این قسمت، از انجمن‌های غیبی سوسیال دموکرات در عهد مشروطه آغاز کرده و سپس توضیحاتی کوتاه درباره‌ی «حزب کمونیست ایران» داده شده است. این دو جریان به عنوان ریشه‌های مارکسیسم ایرانی بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد، اما البته موضوع کتاب حاضر و حصر آن به حزب توده از پیدایش تا انهدام - یا زوال - جای بیشتری برای بحث نمی‌گذارد. آن‌چه در این‌جا حائز اهمیت است، دنبال کردن سیر اجتماعیون عامیون و انجمن‌های غیبی - به مثابه نیای سازمان‌های زیرزمینی و مخفی - تا پیدایش حزب کمونیست در ایران است. اگر نتوان چنین سیری را به صورت منطقی و طبیعی دنبال کرد - که

احتمالاً نمی‌توان - می‌باید رد پای حزب همت و مهاجران ایرانی در باکو و مسکو و تاجیکستان و ارمنستان را همراه با مشی کمینترن و اعمال اراده‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، از طریق سازمان اطلاعاتی آن کشور در دهه‌ی نخست حکومت استالین مورد توجه قرار داد. به این ترتیب، ردپای آبابی حزب توده پیدا و ریشه‌های منطقی آن دیده می‌شود.

بحث درباره‌ی حزب توده در بخش دوم که مفصل مورد بررسی قرار گرفته است، اجمالاً از آغاز (۱۳۲۰) تا انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) را دربرمی‌گیرد. اگر پنج نکته مهم و نقطه عطف برای این دوران قائل شویم، این‌ها خواهد بود: ۱ - شکل‌گیری حزب ۲ - مسأله فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان ۳ - برخورد با نهضت ملی و مصدق ۴ - برخورد با کودتا و دولت زاهدی ۵ - بازتجدید حزب در سال ۱۳۵۷ و آستانه‌ی انقلاب اسلامی ایران.

اما در ذیل این پنج سرفصل، ده‌ها و بلکه صدها کنگره و مسأله و رخداد دیگر قابل ره‌گیری است. ماجرای نفت شمال، تشکیل دولت ائتلافی قوام‌السلطنه، قرارداد سادچیکف، ترورهای متعدد، انشعاب‌های پی‌درپی، نفوذ ساواک در حزب و ماجرای عباس شه‌ریاری و سرانجام کشمکش‌های اعضا و رهبران حزب در اروپای شرقی و ظهور مائوئیست‌ها و ریویزیونیست‌های رادیکال ... از این نظر، در این کتاب می‌توان نکات پر تعداد و سیر مشخصی را یافت. مسأله مفید و قابل استفاده، شرح توصیفی مختصر پلنوم‌ها و نشست‌های حزب و بررسی وضع فراریان و پناهندگان توده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی و حتی افغانستان و عراق است. تا این‌جا، یعنی تا پایان فصل دوم، روایت‌های آشنایی را می‌خوانیم که با قدری اجمال و تفصیل و تفاوت نظر، در کتب دیگر نیز موجود است. اما در بخش سوم، ماجرای هیجان‌انگیز باز تجدید فعالیت‌های حزب توده را پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در واقع، در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ - مرور می‌کنیم. حقیقت آن است که حزب توده، اگرچه به صورت یک اقلیت نخبه وارد ایران شد و تشکیلات خود را تجدید کرد، اما به لحاظ تتوریک از وزنی سنگین‌تر از سایر مارکسیست‌ها برخوردار بود. سه عامل اصلی در رشد و گسترش و دیرپایی این حزب، نسبت به سایر تشکل‌های کمونیستی مؤثر بود: ۱ - قدرت تحلیل (تئوری) ۲ - ساختار تشکیلاتی (سازماندهی) ۳ - حمایت مالی و اطلاعاتی کا. گ. ب و شوروی (پیوستگی به حزب مادر). این وضع را در سایر احزاب کمونیستی - حتی مائوئیست‌ها - نمی‌بینیم. حزب توده پس از کنار گذاشتن ایرج اسکندری از دبیر کلی حزب، براساس استراتژی و ایدئولوژی کلاسیک کمونیست‌ها در اتحاد جماهیر شوروی وارد فعالیت‌های منسجم در سال‌های مابعد ۱۳۵۷ در ایران شد. روش برخورد آنان با مارکسیست‌های دیگر و با جریان‌های حاکم بر انقلاب و با افکار عمومی بسیار سنجیده بود. منتها چند مسأله وجود داشت: اولاً ذهنیت بسیار منفی و ناخوشایندی از یاد و نام حزب در افکار عمومی منتشر شده بود؛ ثانیاً اعضای هیأت حاکمه‌ی انقلابی ایران گرایش‌های مذهبی پیچیده‌ای داشتند. سوم این که اتحاد جماهیر شوروی آن وزن و نفوذ عصر استالین و خروشچف را نداشت و

اسیر بوروکراسی نومانکلاتورها شده بود. چهارم این که اتحاد جماهیر شوروی در حمله به افغانستان، دچار اشتباه محاسبه‌ای تاریخی شد. پنجم این که وزن سازمان‌های اطلاعاتی نظام جدید درست ارزیابی نشده بود و ششم این که حزب به دلیل فقدان درک درست از جامعه‌ی ایران در اواخر دهه‌ی ۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰، هیچ‌گاه نتوانست امکان جذب گروهی انبوه را بیابد.

معهدا، گرایش و قدرت بلشویکی حزب - اقلیت عمل‌گرای نخبه و منسجم - ریشه در تاریخ و سنت‌های لنینی و استالینی داشت. همین مسأله سبب شد تا تأثیری خاص بر شعارها و جهت‌گیری‌های برخی گروه‌های غیرمارکسیست و حتی برخی رجال و مدیران حکومتی داشته باشند. هم‌چنین انشعاب‌های پی‌درپی در عمده‌ترین گروه مارکسیستی پس از انقلاب و جذب و هضم اعضای برجسته‌ی ایشان - یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق - و تضعیف و کمک به انحلال گروه‌های مائوئیست از دیگر فعالیت‌های ایشان در این دوره بود. حزب توده در ابتدای انقلاب، با دفاع مطلق از امام خمینی (ره)، حمایت گسترده از حزب جمهوری اسلامی و حمله به آوانگارد‌ها و براندازها، می‌کوشید راهی به چارچوب‌های حاکمیت بگشاید. حتی ملاقات‌هایی با سران شورای انقلاب و برخی مسئولان روحانی و غیرروحانی نظام داشتند و تحلیل‌ها و اطلاعات خود را به ایشان عرضه می‌کردند. افزون بر این، قطعاً کوشش‌هایی برای تماس‌های اطلاعاتی با دستگاه‌های مربوطه برقرار می‌کرده‌اند که ارزیابی می‌شده است، اما در همین حد و نه بیشتر. این جریان نیاز به بررسی بیشتر دارد، اما بعید است که فراتر از این رفته باشد. زیرا مرحله‌ی برخورد با حزب نشان از عدم پذیرش و حتی ضدیت شدید نظام جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت با حزب توده و بالعکس دارد. تأثیر حزب عمدتاً بر سایر کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها یا گروه‌های سیاسی نظیر جنبش مسلمانان مبارز، به صورتی بارزتر قابل ره‌گیری است. و در شعارهای ضد دولت موقت - به اصطلاح نبرد با لیبرال‌ها - و افزایش سقف مبارزات ضدامپریالیستی نیز تاحدی مشهود است. ولی به‌جز آن می‌باید به لایه‌ی پنهان حزب رجوع کرد. جایی که اعضای مخفی حزب در نهادهای اطلاعاتی و نظامی و مراکز اسناد و برخی نقاط کلیدی در سیستم نوپا و انقلابی نفوذ می‌کردند و اطلاعات ذی‌قیمتی برای فرماندهان روسی خود گرد می‌آوردند. اوج این جریان تراژیک، ماجرای لو رفتن **ناخدا افضلی**، فرمانده نیروی دریایی و رفتار غم‌انگیز وی و برخی دیگر از وابستگان و جاسوسان اتحاد شوروی بود که هیچ نشانی، حتی از فضیلت‌های مبارزان کلاسیک مارکسیسم هم در آن دیده نمی‌شد. این‌گونه، واپسین تشت بی‌آبرویی حزب توده نیز از بام افتاد تا پس از رسوایی‌های دهه‌ی ۲۰ و ۳۰، آخرین قطره‌های حیثیت آنان در دهه‌ی ۶۰ بر زمین ریخته شود.

از بهترین بخش‌های کتاب، بخش چهارم است. برای خوانندگان متعارف و غیرمتخصص البته کمی خسته‌کننده خواهد بود، اما اهل تحقیق را بسیار به کار می‌آید. سازمان حزب توده از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱، نشانگر سازماندهی کلاسیک و قدرتمندی است که حزب از تجارب مارکسیست‌های ایرانی

و اروپایی و شوروی میراث برده بود. بی‌گمان درک رهبران حزب توده از تشکیلات، سازماندهی، انضباط حزبی، جذب نیرو، تقسیم کار، تعیین اولویت‌ها و سرانجام امنیت حزبی بسیار دقیق‌تر و عمیق‌تر از بقیه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های کمونیستی بوده است. هم‌چنین تجارب مطبوعاتی و انتشاراتی ایشان، در حالی که گروهی از نویسندگان صاحب‌سبک و آشنا به مباحث بنیادین مارکسیستی و تاریخ‌خوانده را در اختیار داشتند، تفوقِ تئوریک آن‌ها را کاملاً محفوظ و مسلم می‌داشت. شعبه‌ها و منابع اطلاعاتی و مالی حزب، در حالی که حزب هم‌زمان سه تشکیلات علنی، مخفی و خارج کشور را سامان داده و اداره می‌کرد، نسبتاً عملکرد مناسبی داشتند. آن‌ها به صورت موازی، از تأثیرگذاری تئوریک، افشانه‌های اطلاعاتی برای گمراه کردن دستگاه اطلاعات نظام، نفوذ ارگانیک در نهادها و مراکز حساس، طرح‌های براندازانه و کودتا تا تشکیل سندیکاها و محافل مرتبط با خود استفاده می‌کردند. بی‌تردید اگر قدرت تاریخی امام خمینی (ره) و گرایش وسیع مذهبیهیون متعلق به مکتب ایشان در یک دهه‌ی پس از پیروزی انقلاب اسلامی نمی‌بود، و اگر اتحاد جماهیر شوروی با فرو رفتن در باتلاق خودساخته در افغانستان و اقمار دیگر و زوال بوروکراسی حزبی در داخل تضعیف نشده بود، حزب توده برخی اهداف و مقاصد خود را متحقق می‌یافت و ای‌بسا با جذب گروه‌هایی از نخبگان و فعالان و هواداران و نفوذ در مراکز و محافل مختلف به قدرتی تازه در ایران بدل می‌شد.

اما این‌ها بخشی از کار حزب بود. حزب ده‌ها گروه و سازمان وابسته به خود را حمایت می‌کرد و به‌وسیله‌ی آنان می‌کوشید مسائل و اهدافی را که خود مستقیماً نمی‌توانست بیان کند، در افواه و افکار عمومی منتشر سازد. ازجمله، مدتی از طریق سازمان فدائیان خلق (اکثریت) که از مدت‌ها پیش به حزب پیوسته بود، در جوانان حامی این گروه اثر گذارد و اتفاقاً بسیار هم مؤثر بود. چند کانون دانش‌آموزی و فمینیستی در میان نوجوانان و زنان ایجاد کرده بود. جمعیت صلح، جمعیت حقوق‌دانان دموکرات ایران و چندین گروه دیگر نیز از برآیندهای فعالیت حزب در پی‌ریزی نهادهای موازی و وابسته بود. این مسائل در بخش پنجم تحت عنوان «سازمان‌های وابسته به حزب توده» مورد بررسی قرار گرفته است. اما شاید مهم‌ترین قسمت از این بخش، اشاره به «کانون نویسندگان ایران» و تأسیس «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» باشد که تأثیری بیشتر بر افکار اهل فرهنگ و مطبوعات کشور نهاد. در این باره به اختصار بحث شده، اما تاریخچه کانون نشان می‌دهد که اولاً این روابط یک‌سویه نبوده و گروه‌های متنوعی از روشنفکران و هنرمندان در کانون حضور داشته‌اند و ثانیاً حزب توده همواره از طریق شانتاژ و مرعوب کردن بقیه اعضا، در آن اخلال کرده و نظریات خاص خود را در چارچوب آن اعمال می‌کرده است. در این باره چندین کتاب، خاطره‌نامه و مجموعه اسناد منتشر شده که به عنوان مستندات بخشی از تاریخ فرهنگ ایران می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

جالب‌ترین و خواندنی‌ترین بخش کتاب، بخش ششم و هفتم است. جایی که از مبارزه‌ی نیروهای اطلاعاتی نظام جمهوری اسلامی ایران با حزب توده و انحلال و انهدام نهایی حزب بحث شده است. این بخش با این تفصیل، بسیار خواندنی است و نشانگر مبارزه دوگانه با یک حزب مخالف و مشکوک و برانداز و نیز یک سازمان جاسوسی بیگانه می‌باشد. این بخش از کتاب، به‌تنهایی، نشانگر اهداف و کیفیت عمل حزب توده در ایران است. وسعت دامنه‌ی خبرگیری و نفوذ برای کسب اطلاع و اثرگذاری در نظام، به سود اتحاد شوروی، هر خواننده‌ای را دچار حیرت می‌کند. در بخش کوچکی از این قسمت، به نام «ناحیه صفر»، با شبکه سازمان‌یافته، منابع و عوامل حزب توده در مخابرات، مطبوعات، خبرگزاری جمهوری اسلامی، سازمان برنامه و بودجه و رادیو و تلویزیون آشنا می‌شویم. در دستورالعمل‌ها و رهنمودهای حزب به اعضا، از جمله این نکات دیده می‌شود که حتماً نماز بخوانند و کنجکاو‌ی‌های حساسیت‌زا نداشته باشند و موقعیت خود را به عنوان یک حزب‌اللهی ارتقا دهند. همچنین «طرح و القای نظرات حزب در قالب مفاهیم اسلامی» یکی از دستورالعمل‌های اصلی به اعضای نفوذی بود.

واپسین بخش کتاب، بحثی درباره‌ی بقایای حزب توده از ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۸ است. زمانی که به-تدریج مصادف می‌شود با پیدایش گلاسنوست‌ها و تره‌های اصلاح‌گرانه‌ی میخائیل گورباچف برای برون‌رفت شوروی از بن‌بست‌های غیرقابل حل. این پدیده که بعدها به نام پروسترویکا شهرت یافت، بیانگر منزل نهایی کمونیست‌ها در سراسر جهان بود. البته این پدیده نه یک‌باره به وجود آمده است و نه به یک‌باره از میان خواهد رفت. اتفاقاً کلیدهای مهمی برای نقد جهان سرمایه‌داری، اقتصاد جهانی و حل مسائل عمده‌ی بشری در اختیار نهاد. نه آن‌که اهدافش صحیح بود، بلکه امکانی جهت بازاندیشی در روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را به‌صورت کلان فراهم آورد. بی‌گمان سوسیالیسم و اندیشه‌های عدالت‌طلبانه در قالب دولت‌های رفاه در کشورهای پیشرفته، با تلفیق دموکراسی و به صورتی علیل در کشورهای پوپولیستی و عدالت‌گرای بومی در کشورهای توسعه‌نیافته هم‌چنان تداوم خواهد داشت، اما کمونیسم رسمی و کلاسیک به تاریخ سپرده شده است، خواه بقایای حزب توده بدان معتقد باشند یا خیر. به هر حال، جمعی از بازماندگان سازمان و تفکر حزب توده، پس از دستگیری و اضمحلال اعضا و شبکه‌های حزب در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳، در خارج از کشور گرد هم آمدند. دفتر و نشریه و تریبونی فراهم ساختند و کوشیدند با ارائه راهکارهایی تازه و ظاهراً انتقاد از گذشته، تقصیر را بر گردن ریویزیونیست‌های رهبری و فرصت‌طلبان متقدم بگذارند. اما این راه حل در شرایطی که تنها یک اقلیت بسیار محدود حاضر به ماندگاری با ایشان بودند، و آن عده نیز طی چند سال با انشعاب‌های پی‌درپی و نقد ایدئولوژیک و سیاسی حزب به صورت بنیادی دچار دگردیسی می‌شدند، چه حرفی برای گفتن می‌توانست داشته باشد؟ نویسندگان کتاب به‌درستی نتیجه گرفته‌اند که:

«علی‌رغم امکانات گسترده‌ای که حزب کمونیست و کا.گ.ب اتحاد شوروی برای تجدید سازمان و بقای حزب منحل توده در سال ۱۳۶۲ فراهم آورد، بقایای این جریان تحت تأثیر شکست مدهش خود در مصاف با انقلاب اسلامی، به سرعت فرو ریختند و سیر محتوم به سوی تلاشی و زوال را طی کردند... در عین حال، شکست حزب توده به نحوی طبیعی، و نه تصادفی، با بحران اتحاد شوروی و اروپای شرقی پیوند خورد و چیزی نگذشته بود که طوفان تحولات اردوگاه سوسیالیستی، ذهنیات و باورهای مارکسیسم ایرانی را زیر ضربه‌ی شدید خود گرفت. بدین سان، در سال ۱۳۶۸ و با توجه به سرعت و عمق تحولاتی که در جهان مارکسیسم می‌گذشت، می‌توانیم با اطمینان از زوال مارکسیسم ایرانی سخن بگوییم.»

شکست آن که در دهه‌های هفتاد و حتی سال‌های اخیر نیز گرایشاتی از این نوع دیده می‌شود. این گروه، اگر با تجارب بازماندگان و پناهندگان حزب در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ آشنا می‌بودند، متوجه وخامت و تباهی این اندیشه و این اتوپیای تیره می‌شدند. ظلمتی که نه تنها جسم و اندیشه، بلکه روح و فضیلت‌های بشری را ویران می‌ساخت. «در سال‌های ۱۳۶۷، به‌ویژه با توسعه‌ی «جنبش اعتراضی» در میان پناهندگان توده‌ای و اکثریت مقیم شوروی و افغانستان، شاهد «معترض» شدن برخی اعضای رهبری حزب هستیم. در اسفند ۱۳۶۷، یکی از رهبران جنبش «اعتراضی» چنین می‌نویسد:

«بمی‌که قرار است در پلنوم فرمایشی آینده منفجر شود، چیزی جز طرح یک سلسله شعارهای تاکتیکی و استراتژیک اداری با رنگ‌آمیزی «نواندیشی» و شلیک از این سنگر به سوی منتقدین سرسخت بوروکراتیسم حاکم و دیگر پیروان رادیکال سوسیالیسم عملی نیست... قاتلین رفقا جعفری و عربعلی جواهری، عاملین خودکشی‌ها و درددری خانواده‌ها و... واپس زدن ده‌ها توده‌ای جان‌درخطر از مرز افغانستان و اتحاد شوروی به جرم آشنایی با این یا آن رفیق مغضوب در مهاجرت که باعث دستگیری و به زندان افتادن آن‌ها گردید، تارومارکنندگان زنده‌ترین کادرها و اعضای حزب در پنج سال اخیر، فراریان از صحنه‌ی مبارزه‌ی انقلابی در میهن، مهاجرین نیم‌قرنی بیگانه از خواست و آمال توده‌های مردم، و به‌طور کلی، آمرین دردناک‌ترین انحطاط سیاسی و اخلاقی در حزب از مسبین فروپاشی آن هیچ جای آبادی برای اعتماد و سازش و مذاکره برای نجات حزب از بحران عمیق یا خود باقی نگذاشته‌اند. (صص ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶)

این‌ها واپسین اعتراضات - و بلکه اعترافات - یک عضو برجسته‌ی حزب توده در واپسین ماه‌های حیات حزب است. نکته‌هایی را که ملل دیگر سال‌ها قبل دریافته بودند، اینان این‌چنین با تأخیر درمی‌یافتند. در پیوست‌های کتاب، سرگذشت و اعوجاج فکری احسان طبری مرور شده است و به‌درستی بر یک نکته‌ی سمبولیک تأکید نهاده‌اند. او که پرمطالعه‌ترین و برجسته‌ترین عضو تئوریک حزب از آغاز ظهور تا غروب تباهی تشکیلات بود، هم‌چون عنصری شکسته و خسته، راه‌های تازه‌ای

برای رستگاری می‌جُست. آن‌چه در طول نیم‌قرن در بیراهه‌ها و کژراهه‌ها جست‌وجو می‌کرد، حاصلی جز اندوه و یأس و سرشکستگی برایش به ارمغان نیاورده بود؛ اما حداقل این شهامت را داشت که بر بطلان این کژراهه و نامردمی‌ها و انحرافات و تباهی‌هایش صحنه بگذارد. کیانوری و برخی دیگر از ذوب‌شدگان در کمونیسم، حتی این مایه از حیثیت را هم از خود نشان ندادند. وطنشان پشت کردن به میهن، مردمشان توده‌هایی فرسوده، مرامشان شعارهایی بی‌حاصل و سوخته و مباحثاتشان مزدوری برای سازمانی بیگانه و دشمن ایران‌زمین بود. این واپسین خاطره و تصویر از آخرین سازمان و دیرپاترین حزب کمونیستی در ایران است. والسلام.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- بهروز، مازیار؛ شورشیان آرمان‌خواه - ناکامی چپ در ایران؛ تهران، نشر ققنوس، چاپ سوم، ۱۳۸۰، ص ۲۸.
- ۲- طبری، احسان؛ کژراهه - خاطراتی از تاریخ حزب توده؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۴۳.

مدرنیته‌ی ایرانی، قصه‌ی نامکرر*

• دکتر عباس قدم**

■ تأملی در مدرنیته‌ی ایرانی

■ نوشته‌ی: علی میرسپاسی

■ ترجمه‌ی جلال توکلیان

■ تهران، طرح نو؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۴

مسأله‌ی تجدّد مسأله‌ی محوری تاریخ دو سده‌ی اخیر ماست. در چند سال اخیر تفکر و تأمل و پژوهش پیرامون ابعاد و زوایای گوناگون این مسأله از سوی متفکران و پژوهشگران ایرانی داخل و خارج (= خارج‌نشین) با اقبالی روبه‌رشد رودررو بوده است و آثاری درخور توجه پدید آورده است. به‌گونه‌ای که می‌توان گفت به تدریج شاهد شکل‌گیری ادبیاتی نسبتاً وزین و ارزشمند پیرامون آن مسأله‌ی محوری هستیم. بدیهی است که عمده‌ی مباحث مطرح‌شده پیرامون این مسأله حول وحوش مسائل فکری و فلسفی دور می‌زند، چراکه تجدّد در مبانی فکری و فلسفی‌اش با آن چه که ما سنت و یا فراتجدّد می‌شناسیم تفاوت دارد و نه در رویه‌ها و مجلاها. یا به عبارت دیگر، ریشه و اساس آن تفاوت‌ها بین تجدّد یا مدرنیته و آن چه که غیر از آن است عمدتاً و اصلاً فکری و فلسفی است و دیگر وجوه یا مظاهر تفاوت برآمده و برخاسته از همان تفاوت‌های اساسی در مبانی است.

از جمله مهم‌ترین کتاب‌هایی که پیرامون برخی زوایای تجدّد ایرانی در سالیان اخیر نوشته و منتشر شده است، می‌توان کتاب‌های ذیل را نام برد: *ایرانیان و اندیشه‌ی تجدّد نوشته‌ی جمشید بهنام*، *تجدّد و تجدّدستیزی در ایران* (مجموعه مقالات) نوشته‌ی عباس میلانی، *رویارویی فکری ایران با مدرنیته نوشته‌ی فرزین وحدت* و ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، *تجدّدطلبی و توسعه در ایران معاصر نوشته‌ی موسی غنی‌نژاد؛ تجدّد آمرانه نوشته‌ی تورج اتابکی*، *ما و مدرنیته نوشته‌ی*

* شماره ۱۲۴، صص ۶۱ - ۵۸.

** عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

داریوش آنسوری؛ روشنفکران ایرانی در قرن بیستم نوشته‌ی علی قیصری، روشنفکران ایرانی و غرب نوشته‌ی مهرزاد بروجردی، تاریخ علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمین نوشته‌ی داریوش رحمانیان، مشروطه‌ی ایرانی و یا مرگ یا تجدّد نوشته‌ی ماشاءالله آجودانی؛ تجدّد بومی و بازاندیشی تاریخ نوشته‌ی محمد توکلی طرقي، دین‌اندیشان متجدّد و هویت‌اندیشان و میراث فکری احمد فردید نوشته‌ی محمدمنصور هاشمی، روشنفکران دینی و مدرنیته در ایران پس از انقلاب نوشته‌ی مسعود پدراهم، چالش مذهب و مدرنیسم نوشته‌ی مسعود کوهستانی نژاد؛ آثار رامین جهاننگلو از جمله مجموعه گفت‌وگوهای او تحت عنوان ایران و مدرنیته، آثار سیدجواد طباطبایی از جمله دو اثر اخیر او تحت عنوان مکتب تبریز و مبانی تجدّدخواهی و نظریه‌ی حکومت قانون در ایران و... بر این فهرست می‌توان شمار دیگری از آثار ریز و درشت و مقالات و رسالات متعدد دیگر را افزود.

کتاب تأملی در مدرنیته‌ی ایرانی اثر علی میرسپاسی از جمله‌ی آثاری است که در حوزه‌ی ادبیات مربوط به تجدّد قرار می‌گیرد و در حدواندازه‌ی خود حاوی پاره‌ای نوآوری‌ها در طرح بحث و ارائه‌ی تفسیرها و نگاه‌های ویژه است. پیش از این، کتاب *دموکراسی یا حقیقت؛ رساله‌ای جامع‌شناسی در باب روشنفکری ایرانی* توسط انتشارات طرح نو منتشر شده بود که که با اقبال روبه‌رو شد و نقدهای موافق و مخالف را برانگیخت. جالب این که آن کتاب نیز مثل کتاب تأملی در مدرنیته ایرانی در هفت فصل سازماندهی شده بود. نویسنده در مقدمه‌ای که بر چاپ فارسی کتاب نوشته است، به محتوای هر یک از فصول اشاره‌ای کوتاه و گذرا دارد. در پیش‌گفتار کتاب به نکته‌ی مهمی اشاره کرده است و آن این که این کتاب را ثمره‌ی تلاش مشتاقانه خود «برای فراتر رفتن از تفسیرهای صرفاً ساختاری در تحلیل امور اجتماعی و فرهنگی» دانسته است (ص ۱۸) در مقدمه‌ی کتاب چند مسأله‌ی بسیار درخور توجه طرح شده است.

پرسش از امکان تجدّد بومی غیرغربی نخستین آن‌هاست: «معضلی که ما اینک با آن مواجهیم این است که چگونه می‌توان به کشمکش حاصل از تلقی فوق و روایتی آشکارا اروپامدارانه از مدرنیزاسیون که راه را بر امکان تجربه‌های «بومی» واقعی می‌بندد و مانع مشارکت آن‌ها در تحقق مدرنیته می‌شود، پایان داد. پژوهش حاضر که داستان مدرنیته‌ی ایرانی را روایت می‌کند بر آن است که این موقعیت مشوش و آشفته را بررسی کند.» (ص ۲۲) با این تذکر خواننده تکلیف خود را می‌داند و خیلی زود متوجه می‌شود که با چه کتاب و با چه دیدگاهی روبه‌روست. در همان مقدمه، با این نکته‌ی مهم نیز برخورد می‌کنیم که در تلقی لیبرالی از مدرنیته، که مبتنی بر نوعی هستی‌شناسی دوگانه‌انگار است، فرهنگ غربی جزء اساسی مدرنیزاسیون است و همه‌ی فرهنگ‌های غیرغرب به‌طور ذاتی و بنیادی با مدرنیته ناسازگارند. ضمن این که تلقی رادیکال از مدرنیته آن را به‌مثابه‌ی موقعیتی مادی می‌انگارد. سپس، به دیدگاه **مارشال برمن** درباره‌ی یک پارچه‌سازی مدرنیته و وحدت

بشر متناقض برآمده از آن اشاره می‌شود. از دید برمن، تجربه‌های متنوع از مدرنیته تنها وقتی معنادار هستند که بازتابی از موقعیت خودشان باشند و به همین دلیل، فرهنگ مدرنیته لزوماً مبتنی بر تجارب و عقاید فرهنگ غربی نیست. مدرنیته از دیدگاه **برمن** نوعی تجربه‌ی فروپاشی مکرر است و مدرنیزاسیون فرایندی تاریخی و جهانی است که باعث می‌شود کل دنیا از مدخل یک تجربه‌ی مشترک عبور کند. نویسنده پس از آن، در همان مقدمه، به دیدگاه **هابرماس** پیرامون مدرنیته به-عنوان یک پروژه‌ی ناتمام و دیدگاه **آنتونی گیدنز** درباره‌ی فرایند جهانی شدن مدرنیته اشاره می‌کند. (صص ۲۶-۲۲)

نکته‌ی جالب اشاره‌ی وی به ضعف اساسی نظریه‌های این هر سه نفر (برمن؛ هابرماس، گیدنز) است که در بی‌توجهی به رابطه‌ی مدرنیته، اروپامداری و مدرنیزاسیون با استعمار خلاصه می‌شود. وضعی که برآمده از عدم‌توجه به تاریخ است (صص ۲۸-۲۶). در همین جا، نویسنده از ضرورت بحث و تأمل درباره‌ی رابطه‌ی امپریالیسم و مدرنیته و مدرنیزاسیون و از ناتوانی مدرنیست‌های رادیکال در تثویز کردن مسأله‌ی استعمار و به‌تبع، نزدیکی آن‌ها به دیدگاه اروپامدار درباره‌ی مدرنیته سخن می‌گوید. بحث درباره‌ی معضلات گفتمان توسعه و نیز بحث درباره‌ی تأثیر گفتمان بازگشت به خویش‌بومی در زمینه‌سازی انقلاب اسلامی ایران، مباحث مهم دیگری هستند که در همان مقدمه به‌اجمال آورده می‌شوند تا خواننده با خط سیر کلی کتاب آشنایی به‌هم‌رسانده و ذهنش با مسائل اصلی، که کتاب در پی برخورد با آن‌هاست، درگیر شود.

فصل نخست با عنوان روایت‌های غربی مدرنیته به بحث پیرامون روایت **منتسکیو** از مدرنیته بر پایه‌ی کتاب «**نامه‌های ایرانی**» او، روایت هگلی مدرنیته بر پایه‌ی نظریه‌ی فلسفی تاریخی او، و روایت **مارکس**، که روایتی ماتریالیستی از مدرنیته است، می‌پردازد. در مقدمه‌ی این فصل، این نکته یادآوری شده که: «در این فصل از طریق آثار منتسکیو، **هگل** و **مارکس** خواهیم دید که مدرنیته چگونه این اعتقاد را پدید آورد و به آن استحکام بخشید که جهان غیرغرب فقط می‌تواند به‌مثابه‌ی «غیری وجود داشته باشد.» (ص ۴۴) در همین فصل، به نقادی‌های بنیادی و پرسروصدای کسانی چون **ادوارد سعید** از شرق‌شناسی و پیوند آن با رژیم قدرت غربی و ایدئولوژی استعمار پرداخته شده است. «ادوارد سعید، **تیموتی میچل** و **تیری هنچ**، در نوشته‌های خود نشان داده‌اند که گفتمان شرق-شناسی چگونه در شکل دادن به یک چارچوب تجویزی برای رفتار استعمارگرایانه‌ی غرب نقش ایفا کرد.» (ص ۴۹) بر پایه‌ی کتاب نامه‌های ایرانی، شرق در نگاه منتسکیو کانون ارتجاع و خشک‌مغزی و استبداد است و ارتجاع مذهبی اروپا نیز در پیوند با شرق مسلمان پدید آمده و پایدار مانده است (صص ۵۰ به بعد). ایدئولوژی استعمار و دفاع از آن و توجیه حقانیت آن در نامه‌های ایرانی منتسکیو، حضوری چشم‌گیر دارد. (صص ۵۵ به بعد) در آن کتاب اشکال شرقی و غربی دولت دائماً با هم

مقایسه شده‌اند. (ص ۵۶) با کتاب نامه های ایرانی، «ذهنیت شرقی» خلق می‌شود و «خصلت رقت- انگیز جوامع غیرغربی را بازمی‌نمایاند و سرانجام، از همین منظر بر برتری مدرنیته ی غربی صحنه می‌گذارد.» (ص ۵۹) اما جالب این است که نویسنده هیچ اشاره‌ای به دیگر آثار منتسکیو و از جمله کتاب مهم و اساسی‌تر او یعنی «روح‌القوانین» نمی‌کند. می‌توان گفت همان‌گونه که اندیشمندانی چون لوئی آلتوسر نشان داده‌اند، مفهوم استبداد شرقی در آن اثر و با آن اثر به‌عنوان یک مفهوم اساسی در تاریخ تفکر سیاسی غرب جا افتاده است. به نظر می‌رسد علی‌رغم نوآوری‌هایی که این بخش از کتاب آقای میرسپاسی دارد، عدم توجه او به کتاب روح‌القوانین، تحلیل‌های او را درباره‌ی خلق ذهنیت شرقی توسط منتسکیو با یک کاستی اساسی روبه‌رو کرده است. پس از منتسکیو، نویسنده به هگل پرداخته است. به باور او «این هگل بود که مفهوم مدرنیته را به لحاظ نظری به یک نظام تاریخی فراگیر، اقتدارگرا و جهان‌شمول تبدیل کرد.» چیزی که نویسنده از آن به «استعماری کردن تاریخ» توسط هگل یاد می‌کند. (ص ۵۹ به بعد) مفهوم استبداد شرقی و دوگانگی ذاتی شرق و غرب و تأکید بر محدودیت‌های ذاتی و اساسی شرق در فلسفه ی هگل به‌عنوان یک مفهوم محوری و اساسی مطرح و پرورده شده است (ص ۶۵) از نظر او، شرق مظهر وضعیت طبیعی و غرب مظهر روح است. روح که سیال و متحرک است و طبیعت که راکد و ایستاست و رابطه ی میان آن دو چیزی جز برتری و پیروزی متحرک بر راکد و ساکن نمی‌تواند باشد. این روایتی از حرکت تاریخ است که خودبه‌خود به توجیه فلسفی ایدئولوژی استعمار و برتری غرب به شرق می‌انجامد. (صص ۶۶ به بعد) درواقع، مستعمره شدن و تحت سیطره‌ی غرب درآمدن، سرنوشت محتوم و ناگزیر جوامع شرقی است (ص ۷۰) بحث درباره‌ی نگاه هگل به ایران و نقش آن در تاریخ جهانی نیز، در صفحاتی از همین بخش ارائه شده است (صص ۷۰ به بعد) نتیجه‌گیری نهایی نویسنده درباره‌ی روایت هگل از تاریخ و مدرنیته این است که تناقض اساسی هگل درواقع همان تناقض اساسی در فرهنگ و اندیشه ی غربی است. (ص ۷۷) روایت ماتریالیستی مارکس از مدرنیته نیز در همین فصل به‌اجمال، اما به‌روشنی، گزارش شده است و جالب این‌که به استناد مقالات او درباره‌ی استعمار بریتانیا در هند، نویسنده همان نتیجه‌گیری را درباره‌ی روایت مارکس می‌کند که درباره‌ی آن دو متفکر دیگر کرده است. روایت مارکس نیز سرانجام به توجیه ایدئولوژی استعمار و برتری محتوم غرب به شرق در مسیر تاریخ جهانی ختم می‌شود. (صص ۷۹ به بعد)

بخش پایانی این فصل ذیل عنوان: **شرق‌شناسی و اسلام**، به نقد و بررسی دیدگاه **برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون** درباره‌ی برخورد و ستیز ناگزیر مدرنیته ی غربی با اسلام (یا بنیادگرایی و خشونت طلبی اسلامی) پرداخته است. مطابق پیش‌فرض‌های آن‌ها، «ریشه‌های خشونت اسلامی در گذشته‌ی آن نهفته است و مسائل ناشی از جهان مدرن؛ تنها بر وخامت اوضاع افزوده است.» (ص ۹۲) روایت خاص لوئیس فقط مدعای او را استحکام می‌بخشد «که بحران‌هایی که

دامن گیر جوامع مسلمان شده، صرفاً از خود آن جوامع منشأ گرفته است» (ص ۹۳) دیدگاه ساموئل هانتینگتون و لوئیس و امثال آن‌ها، بر همان هستی‌شناسی ثنوی استوار است که تفاوت یا ستیزه میان شرق (اسلام) و غرب را ذاتی و غیرقابل‌برگشت می‌داند.

فصل دوم با عنوان **روشنفکری مشروطه: سازگاری با تمدن غرب**، به بحث درباره ی چگونگی چیرگی روایت اروپامدار از مدرنیته در ایران و پیامدها و تبعات آن که از جمله غلبه ی روند غربی سازی بر برنامه‌ها و اقدامات نوسازانه در ایران عصر پهلوی و دوران مشروطه ی ایرانی بود، پرداخته است. در سرآغاز همین فصل، نویسنده به نکته‌ای بسیار اساسی و درخور توجه و تأمل اشاره می‌کند و آن این-که غلبه ی روایت غربی مدرنیته بر تفکر و تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری معاصر ما باعث شده است که تاریخ معاصر ایران و از جمله نقطه عطف آن، یعنی تاریخ جنبش مشروطه، بر پایه ی روایت غربی مدرنیته و اندیشه ی ترقی به نگارش درآید! (صص ۱۱۰ - ۱۰۹) در پی این اشاره ی مهم، نویسنده تلاش کرده است بر پایه ی دیدگاه خود، که عمدتاً بر پایه ی نقد روایت غرب‌محورانه ی تجدّد و ترقی استوار شده است، به علت‌شناسی شکست مشروطه ی ایرانی دست بزند. به گفته ی وی: «جنبش مشروطیت بازتاب نخستین کوشش فراگیر ایرانی برای تطبیق ایده ی اروپایی مدرنیته با شرایط اجتماعی ایرانی است» (ص ۱۱۱) و «جنبش مزبور، به دلایل زیاد و از جمله به‌خاطر تسلیم بی-چون‌وچرا در برابر هنجارهای اجتماعی اروپایی، نتوانست شالوده ی استواری در ایران برای نیل به مدرنیته‌ای ماندگار و دموکراتیک بنا کند.» (ص ۱۱۱) چنان‌که پیداست این تحلیل نقطه‌ی مقابل تحلیل‌های کسانی چون ماشاءالله آجودانی در کتاب «*مشروطه ی ایرانی*» است. میرسپاسی آن دیدگاه خود را ذیل عنوان: **جنبش مشروطه: سازگاری حاصل از تسلیم**، در صفحات بعد به‌طور مشروح آورده است. (صص ۱۱۱ به بعد) اما جالب این‌که او نیز همان اشتباه آدمیت را درباره ی **ملکم** به‌عنوان طراح تسلیم بی‌چون وچرای ایرانی به تمدن اروپایی تکرار کرده است! (ص ۱۲۲) ظاهراً جناب میرسپاسی از نقادی‌های امثال آجودانی و رحمانیان از آن دیدگاه اشتباه درباره ی ملکم اطلاعی ندارند!

فصل سوم ذیل عنوان: **بحران سکولاریسم و خیزش اسلام سیاسی** به بررسی این مسأله ی اساسی پرداخته است که اساساً چرا و چگونه روند سکولاریسم در ایران به بن‌بست رسید و به سیاسی شدن اسلام و سرانجام وقوع انقلاب اسلامی و پیدایش جمهوری اسلامی انجامید. مطالعه ی این فصل، به‌ویژه از نظر ریشه‌ها و زمینه‌های انقلاب اسلامی بسیار اساسی و مهم است. نویسنده بحران دولت سکولار و زوال دموکراسی سکولار در دهه ی ۲۰ و دوران نهضت ملی، یعنی فاصله سال‌های ۱۳۲۰ ش تا ۱۳۳۲ را، به بحث گذاشته است (صص ۱۲۷ به بعد) بحرانی که سرانجام تجدید حیات اسلام و حضور پررنگ اسلام‌گرایان را در عرصه ی سیاست کشور زمینه‌سازی کرد. اشتباهات حزب توده، علت‌شناسی شکست مصدق و نهضت ملی و پیامدهای سیاسی کودتا، عمده مباحثی هستند که

در این رابطه به شرح گزارده شده‌اند. نویسندگان نشان داده است که شاه و ساواک هیچ‌گاه روحانیون را به‌عنوان خطری جدی به حساب نیاوردند و سیاست‌های شاه ناخواسته به سود خط مشی سیاسی اسلامی تمام شد. (صص ۱۳۷ - ۱۳۶)

اصلاحات ارضی و مدرنیزاسیون سطحی و تک‌بعدی شاه چیزی جز نارضایی عمومی و تضاد اجتماعی عمیق در زندگی شهری ایران را به ارمغان نیاورد (صص ۱۳۷ به بعد) و این همه، در حالی بود که روشنفکری ایرانی در دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد، با تکیه بر برداشتی رمانتیک از تشیع و جایگاه روحانیت شیعی به بومی‌گرایی روی آورد و پارادایم خود را از سکولاریسم و غرب‌گرایی (روایت اروپامدار مدرنیته و ترقی) به بومی‌گرایی و بازگشت به خویش تغییر داد. کسانی چون **آل‌احمد و شریعتی** در این میان نقش اساسی ایفا کردند (صص ۱۴۱ به بعد) در این زمینه جنبش ضد مدرنیزاسیون در ایران دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش در واقع تلاشی برای سازگار کردن مدرنیته با بافت ایرانی - اسلامی بود. (صص ۱۴۵-۱۴۴) در فضای سیاسی و فرهنگی این دهه‌ها، تجددستیزی و بومی‌گرایی با چیرگی فرهنگ سیاسی شیعی و سیاسی شدن فزاینده‌ی اسلام و به تبع، انزوای روزافزون اندیشه و فرهنگ سیاسی سکولار همراه بود و این روندی بود که سرانجام در عین حال، در این دو دهه، اصلاحات در نهادهای دینی در جریان بود. نویسندگان به شرح کوتاه سه جریان اندیشه‌ی اسلامی این دوره پرداخته است: جریان محافظه‌کار و دین‌محور (**مطهری، بهشتی** و سایر روحانیان شیعه)، گرایش لیبرال (**بازرگان؛ طالقانی؛ زنجانی؛ شبستری**) و جریان رادیکال (شریعتی و مجاهدین) (صص ۱۵۳ به بعد).

فصل چهارم با عنوان **اسلام در مقابل ایدئولوژی مدرن سازی: آل احمد و شریعتی**، به بررسی نقش و تأثیر این دو نویسنده و متفکر نامدار، که فضای سیاسی و فرهنگی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش زیر نفوذ آن‌ها بود، در رشد گفتمان بومی‌گرایی و بازگشت به خویش پرداخته است. (صص ۱۶۹ به بعد) بحث در این باره پیش از آقای میرسپاسی به فراوانی انجام شده است و از جمله در کتاب‌های پیش‌گفته‌ی مهرزاد بروجردی و علی قیصری تحلیل‌های درخشان و خواندنی درباره‌ی نقش این دو متفکر در روند بومی‌گرایی ایرانی و پیامدهای آن ارائه شده است. البته شرح میرسپاسی درباره‌ی نقادی‌های آل احمد و شریعتی از روند مدرنیزاسیون ایرانی و جریان روشنفکری ایرانی، ویژگی‌های خود را دارد و حاوی پاره‌ای نکته‌های نو و قابل تأمل است که از نگاه خاص جامعه‌شناختی او ناشی شده است. انگیزه‌ی آل احمد از پی‌گیری پروژه‌ی احیای اسلام این بود که شکل‌گیری سیاست اصیل ایرانی را بدون بهره‌گیری از قدرت نمادین اسلام ناممکن و نشدنی می‌دید. (صص ۱۹۹-۱۹۸)

شریعتی نیز ادامه‌دهنده‌ی راه آل احمد بود. «تا قبل از شریعتی، برای یک جوان مسلمان ایرانی، سنت روشنی از انقلابی‌گری اجتماعی در شرایط مدرن، که به نیازهای او پاسخ دهد، وجود نداشت.

ایدئولوژی غالب مبارزه، مارکسیسم بود که دارای صبغه‌ای سکولار و ملحدانه بود. در مقابل، ایدئولوژی اسلامی شریعتی یک تئوری تغییر رادیکال را عرضه می‌کند که بنیادی دینی دارد.

مطابق این تئوری، یک مسلمان حقیقی، می‌باید برای فرو پاشاندن نظم اجتماعی موجود، به مبارزه برخیزد.» (ص ۲۰۲) شریعتی راه سومی میان راه غربی و راه مارکسیستی برای برخورد با مدرنیته پیش روی جوانان مسلمان نهاد. (صص ۲۰۵-۲۰۴) نویسنده شرحی زنده اما کوتاه از نقادی‌های تند شریعتی علیه سکولاریسم و مارکسیسم ارائه می‌دهد. (صص ۲۰۵ به بعد) و سرانجام به شرح گفتمان بازگشت به خویش او به مثابه راه سومی میانه ی آن دو راه دیگر می‌رسد. (صص ۲۱۱ به بعد) میرسپاسی به تأکید نشان می‌دهد و تکرار می‌کند که گفتمان بازگشت به خویش، برآمده از میراث فکری آلمانی و به‌ویژه **هایدگر** است و ایدئولوگ‌های انقلاب ایران - آل احمد و شریعتی - از هیچ فرصتی برای بهره‌گیری از این میراث فکری آلمانی کوتاهی نکردند. (صص ۲۲۲)

بر این زمینه، خواننده آماده‌ی ورود به فصل پنجم می‌شود که ذیل عنوان: **متفکران آلمان و فرهنگ مدرنیته** به بحث درباره‌ی روایت آلمانی مدرنیته با تکیه بر افکار و آثار کسانی چون **ارنست یونگر**، **مارتین هایدگر**، **فردریک نیچه** و... می‌پردازد. (صص ۲۲۳ به بعد)

در این فصل، هدف اصلی نویسنده نشان دادن اهمیت جایگاه گفتمان بازگشت به خویش در ادبیات و فلسفه‌ی آلمان و تطبیق آن با همین گفتمان در ایران و نشان دادن اثرات آن میراث آلمانی بر تفکر معاصر ایران است. نکته‌ی جالب این‌که، نویسنده تأکید می‌کند که رواج آن گفتمان در آلمان، زمینه‌ساز اصلی پیدایش و چیرگی نازیسم در دوران پس از جنگ جهانی اول بود. (صص ۲۲۸ و دیگر صفحات) گفتمان بازگشت به خویش آلمانی نیز در واقع مدعی نشان دادن راه سومی به جامعه‌ی آلمانی در برابر سرمایه‌داری غربی یا لیبرالیسم و کمونیسم شرقی بود. (صص ۲۳۵) **فردریک نیچه** پدر فکری این گفتمان و **ارنست یونگر** پرورنده‌ی بعدی آن و کسانی چون **اشپینگر** و **هایدگر** نشانه‌های اوج آن بودند. (صص ۲۳۶ به بعد)

فصل ششم کتاب با عنوان **تراژدی چپ ایرانی** در واقع روایتی از ناکامی‌های جنبش چپ ایران و آثار و پیامدهای معکوس آن برای رشد بومی‌گرایی و اسلام‌گرایی است. (صص ۲۷۳ به بعد) نویسنده عدم‌آمدگی چپ ایرانی برای رویارویی با شرایط پیچیده‌ای را که وقوع انقلاب ایران برای او به بار آورد، در سرآغاز این فصل یادآوری می‌کند تا به‌گونه‌ای نشانه‌ای اولیه از نقش و اثر چپ ایرانی - البته به شکل معکوس و ناخواسته - در وقوع انقلاب اسلامی در معرض دید و توجه خواننده قرار داده باشد. (صص ۲۷۴-۲۷۳)

چپ‌های ایرانی با نگاهی ابزاری به اسلام سیاسی و روحانیت، به پشتیبانی از آن‌ها می‌پرداختند (صص ۲۷۴) تا آگاهی رژیم شاه نیز از نیرومندی ذاتی و خطرات اساسی اسلام و روحانیت برای ادامه‌ی حیات خود و توجه مفرط به خطر چپ و مارکسیسم در واقع به نفع رشد اسلام سیاسی و اقتدار علمای

دینی تمام شد. رژیم می‌اندیشید که می‌تواند از روحانیت و اسلام برای مهار و سد نفوذ چپ، که آن را خطر اصلی فرض می‌کرد، بهره بگیرد غافل از این که خطر اصلی در خود همین ابزار یا سیاست است. خلاصاً سیاسی ایران دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش، که ناشی از سرکوب شدید جریان چپ توسط رژیم بود، توسط نیروهای مذهبی پر شد. درواقع رژیم ناخواسته و ناگهانه، با تمرکز بر خطر چپ، راه رشد اسلام سیاسی را باز و هموار کرد. (صص ۲۸۰ به بعد)

فصل هفتم که فصل پایانی کتاب است با عنوان **مدرنیته‌های زمانه‌ی ما** به بحث درباره‌ی شرایط جدید و معاصر ایران و خاورمیانه می‌پردازد که در آن درواقع دوران مدرنیته‌ی اروپامحور به پایان رسیده است. به‌زعم نویسنده، شرط ادامه‌ی حیات مدرنیته، فاصله گرفتن از روایت تمامیت-خواهانه و اروپامحورانه است که درواقع راه تکمیل و تکامل ساختار ناتمام و ناقص مدرنیته و امکان پیدایش مدرنیته‌ای جدید را باز می‌کند. (صص ۳۱۳-۳۱۲) جنبش‌های بازگشت به اصل در منطقه‌ی خاورمیانه و دیگر نقاط جهان درواقع صورت‌هایی جدید از مدرنیته هستند که بایستی به جد گرفته شوند و زمینه‌ها و دلایل پیدایش‌شان به‌گونه‌ای علمی و محققانه دریافت شود (صص ۳۱۹-۳۱۸) ناکارآمدی و بحران دولت‌های سکولار در خاورمیانه‌ی معاصر، زمینه‌ی اصلی خیزش اسلام سیاسی بوده است که هم اکنون شاهد آن هستیم. (ص ۳۱۹)

یأس‌ها و امیدهای روشنفکران ایرانی*

• زهیر صیامیان گرجی**

■ روشنفکران ایران: روایت‌های یأس و امید

■ علی میرسپاسی

■ ترجمه‌ی عباس مخبر

■ انتشارات توسعه، ۱۳۸۶

مسأله تجدد در تاریخ جدید ایران، از عصر قاجار تا به امروز تبدیل به دشواره‌ای در سپهر معرفتی ایرانیان شده‌است. در طول این تاریخ می‌توان فهرست بلندبالایی از نوشتارها و گفتارهای گوناگون را در میان آرای متعدد اندیشمندان ایرانی یافت که با طرح پرسش و ارائه پاسخی از منظر اندیشه خویش تلاش داشته‌اند راه‌حلی مناسب برای عبور از این دشواره فراهم سازند. این پرسش‌ها تلاشی بود برای برقراری نسبت ایرانی با بحران برآمده از این دشواره تا محصول آن به عنوان آخرین و صحیح‌ترین پاسخ، منجر به عبور از این دشواره شود. اما نتیجه آن شد که از الگوی نظام جدید عباس‌میرزا تا دارالفنون امیرکبیر و انقلاب مشروطه و دیکتاتوری رضاشاهی و از نهضت ملی تا انقلاب اسلامی، در صحنه تاریخ معاصر ما به عنوان پاسخ این پرسش ظاهر شود و همه این‌ها در نزدیک به سه نسل و ۱۵۰ سال، ولی همچنان حضور این دشواره بر روح ایرانی سایه افکننده و این پرسش که «نسبت ما با تجدد چیست؟» نتوانسته از مخیله روح و روان ایرانی خارج شود و ارائه پاسخ‌ها در این روند هم‌چنان ادامه دارد؟ می‌توان ادعا کرد در دورانی از تاریخ ایران در حال زیستن هستیم که در میراث و گذشته تاریخ‌مان بی‌سابقه است، سامانه معرفتی و زیست‌جهان اهالی این جغرافیای فرهنگی، چنان دست‌خوش چالش و بحران شده که این مواجهه را بنام «معمای مدرنیته»

* شماره ۱۳۱، صص ۹۱-۷۶.

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

فهم می‌کنیم. چه زمانی ما از طرح این پرسشی که نخست در کلام عباس میرزای قاجار و پس از وی به اشکال مختلف در میان آرای اندیشمندان متعدد ایرانی جاری شد، بگذریم و به اجماعی برسیم که دیگر اکنون پاسخش را یافته‌ایم: «الگو و منطق تجدد ایرانی چیست؟». کتاب روشنفکران ایران دکتر میرسپاسی را از همین منظر باید نگریست، پاسخ نویسنده به این پرسش در ذیل عنوان آن آمده است: عبور از یاس اندیشه‌های فلسفی و گذر به امید افکار جامعه‌شناختی. آیا این پاسخ روح ما را آرامشی فزون‌تر خواهد بخشید؟! نمی‌دانم، اما به باورم آنگاه که پرسش از مسأله زمانه، صحیح طرح نشده باشد هر جواب درستی به آن پرسش غیر صحیح، پاسخ پرسش زمانه نخواهد بود و این‌گونه است که «دشواره» زمانه ما عمری به طول دو قرن یافته‌است. آیا ما توانستیم این پرسش را درست و صحیح طرح کنیم؟ با این دیباچه به معرفی کتاب می‌پردازیم

کتاب *روشنفکران ایران: روایت‌های یأس و امید*، آخرین کتابی است که از دکتر **علی میرسپاسی** در ایران توسط آقای **عباس مخبر** ترجمه و این بار از سوی انتشارات توسعه چاپ و از مهر ۱۳۸۶ تا کنون شش نوبت تجدید چاپ شده است. پیش از این دکتر میرسپاسی با دو کتاب *دموکراسی یا حقیقت و تأملی در مدرنیته ایرانی*، در فضای فکری جامعه ایران شناخته شده و با مباحث متفاوت و انتقادی که به رویکردهای فکری جریان‌ات روشنفکری ایران و نیز کنش‌های سیاسی آن‌ها داشته، چالش‌ها و پرسش‌های جدی را در عرصه عمومی ایران به جریان انداخت. البته این بار این روند مسیری متفاوت دارد؛ چراکه دکتر میرسپاسی راهکارهای فکری و عملی خود را نیز در کنار طرح مسائلی که در گفتارها و نوشتارهای خود مطرح نموده، همراه کرده و آن‌ها را در معرض نقد و بررسی پژوهشگران این عرصه قرار داده است. این کتاب با عنوان دقیق *روشنفکران ایران: امید/اجتماعی و یأس فلسفی* در سال ۲۰۰۷ توسط دانشگاه نیویورک منتشر شد و باید آن را مکمل کتاب تأملی در مدرنیته ایرانی دانست. میرسپاسی در کتاب جدید خود، با محتویات نظری عمیق‌تر ولی مشابه، روند مطالعاتی را که در حوزه فرهنگ ایرانی و بطور خاص درباره نظام اندیشه‌گی جریان‌ات روشنفکری ایرانی در پیش گرفته بود ادامه داده است. در کتاب پیشین قصد نویسنده آن بود که با محوریت و اهمیتی که مقوله فرهنگ در الگوهای تحول جوامع در نزد مؤلف داراست، با فراتر رفتن از تفسیرهای صرفاً ساختاری در تحلیل امور اجتماعی و فرهنگی؛ ایده‌ها، گفتمان‌ها و تصورات فرهنگی بیشتر جدی گرفته شوند؛ زیرا به اذعان مؤلف تصورات فرهنگی هستند که واقعیت‌های اجتماعی را پدید می‌آورند (میرسپاسی، ۱۳۸۴، ص ۱۸) همان‌طور که در مقدمه همان کتاب با عنوان *مدرنیته و فرهنگ*، گفتاری در باب روش‌شناسی مطالعات اجتماعی و فرهنگی برای تبیین این نگرش ارائه شده‌است (همان، ص ۳۶-۲۱). به همین دلیل به نظر می‌رسد برای فهم مناسب‌تر کتاب جدید میرسپاسی باید از مطالعه کتاب پیشین وی شروع کرد تا با عبور از بعضی شباهت‌ها در محتویات دو کتاب (فصل اول و فصل پنجم) درک تکمیلی از موضوعات جدی‌تر و عمده‌تری که در کتاب اخیر

مطرح شده، به دست آید زیرا بحث اصلی این کتاب نیز در ادامه دو کتاب قبلی مطالعه انتقادی نظریه‌های ضدروشنگری اروپایی است که روشنفکران بسیاری در ایران از آن الهام گرفته و مروج دیدگاه‌هایی شده‌اند که دنیای جدید را با این سنت فکری خاص می‌نگرند. به خصوص که میرسپاسی در این کتاب با فراتر رفتن از روش پیشین خود در تحلیل تعامل اندیشه‌های جریان‌های روشنفکری در فضای تاریخی عصر مشروطه و پهلوی اول و دوم (فصل‌های دوم و سوم) و بررسی طیف‌های مختلف فکری از جمله طیف چپ (فصل ششم) و توجهی تقریباً گذرا و گزارشی بر تبیین آرای خود در کتاب پیشین که نقد و بررسی بومی‌گرایی و رونمایی از حضور چهره‌های مختلف از مدرنیته در غرب و تکاپوی نشان دادن تفاوت آن‌ها در قالب روایت‌های یأس و امید (فصل اول و پنجم) و روند و دلایل مصرف و بازتولید آن روایت‌ها در فضای روشنفکری ایرانی را شامل شده (فصل چهارم)، اما کمبود پروردگی و چهره‌گشایی از وجوه نظری آن به‌مثابه ضرورت تبیین مدعیات کتاب تأملی بر مدرنیته ایرانی احساس می‌شد، به‌بازنمایی تاروپود الگوهای فکری روشنفکران ضدروشنگری تأثیرگذار این دوران مانند **جلال آل احمد و احمد فردید** و در کنار آن به بازسازی نعل به نعل نسبت این ایده‌ها و وابستگی و همبستگی فکری آرای ایشان با اندیشه‌های روشنفکران همانند اروپائی مانند هایدگر و هگل می‌پردازد (فصل اول و چهارم). از این روی، چالش محوری نویسنده در این کتاب نه در بررسی آرای همه روشنفکران تأثیرگذار ایرانی، بلکه بر کالبدشناسی مفهومی از خصومت دیرینه‌سال پیروان ایرانی تبار هایدگر با مدرنیته دموکراتیک و نگاه تقابلی و خصمانه آن‌ها با فلسفه روشنگری استوار شده است و ارجاع به آرای دیگر روشنفکران نیز از منظر این نکته محوری و برای پشتیبانی از آن صورت گرفته است. آنچه که بر اهمیت و ارزش انتقادی این اثر می‌افزاید، آن است که نقد جامع و مسئولانه نویسنده به منظومه فکری - فلسفی مخالفان روشنگری، در حوزه مفاهیم نظری و تئوریک محبوس نمی‌ماند و با فرارفتن از آن و ارائه تجربه‌های زیسته مصلحان اجتماعی و اثرگذاری مانند **گاندی و لوتر کینگ و نهر و...** تلاش می‌شود با صورت‌بندی زندگی روزمره که نیازمند الگوهای کاربردی و نه فقط مفاهیم نظری برای ایجاد تحول است، پیوندی مفید برقرار نماید. از دیگرسوی، مبانی نظری و تحلیلی میرسپاسی از قالب‌های تحلیلی مرسوم و عادت‌شده اروپامحوری، با اقتدار و به‌درستی گذر کرده و از منظری جهان‌شهری و متکثر به خوانش مفاهیم جاری و تاریخی روشنگری و تبیین پیچیدگی تحقق فرایند دموکراسی و ارتباط آن با سنت‌ها و نهادهای مختلف پرداخته است و نویسنده تلاش دارد از جایگاه نقد همزمان سنت و مدرنیته، امکان روایت متفاوتی را از رابطه این دو و مزیت‌های آن در تولید مدرنیته‌ای ایرانی که همگرا با مدرنیته جهانی باشد، ارائه دهد. بر همین اساس می‌توان کتاب حاضر را به لحاظ مفهومی به دو بخش متفاوت اما به‌هم‌پیوسته تقسیم کرد. در بخش اول رویکرد انتقادی و شالوده‌شکنانه بر آرای روشنفکران بومی‌گرای ایرانی و مبانی و پیوستار فکری آنان با هم‌طرازان خود در غرب در قالب شرح

روایت‌های یأس بازنمایی شده و در بخش دوم که رویکردی ایجابی دارد، مبانی نظری الگوی انتقادی مؤلف در قالب بازپرداخت روایت‌های امید تبیین آرای متفکران معاصر همگرا با ایده‌ی مؤلف از جمله **جان دیویی** و **محمد ارغون** تبیین شده است. اما مزیت دیگر این کتاب جنبه الگوی نگارش آموزشی آن است که توانسته مفاهیم و مطالب پیچیده نظری و جامعه‌شناختی را به شکل و شیوه‌ای آموزشی سامان دهد تا هم برای مخاطبانی که پس‌زمینه تئوریک از این موضوعات دارند کاربرد داشته باشد و هم برای خوانندگانی که در حوزه اندیشه‌های جامعه‌شناختی - فلسفی متخصص نیستند.

نقطه عزیمت نویسنده در این اثر، تسهیل روند حرکت جامعه ایران به سمت نوعی مدرنیته دموکراتیک از مسیری مسالمت‌آمیز است و در عین حال بر این امر تکیه می‌شود که باید تأکید بر آراء و کارهایی داشت که می‌توان انجام داد تا افرادی که به‌مثابه موجودات اجتماعی در کنار هم کار می‌کنند، زندگی بهتری داشته باشند (ص ۱۵). در همین چارچوب، نویسنده به بررسی این روند در جریان روشنفکری ایرانی معاصر پرداخته و از زاویه دید خاص خود یعنی تبارشناسی اندیشه اجتماعی ایرانی و تحلیل تاریخی ساختار معرفت آن در فرایند آسیب‌شناسی آرای روشنفکران تأثیرگذار دهه‌های چهل و پنجاه ایران، به طرح معضلی می‌پردازد که از منظر وی دامنگیر بخش قابل توجه و اثرگذاری از روشنفکران ایرانی بوده است. یکی از وجوه این معضل گرفتاری روشنفکران ایرانی در مدار فلسفه کل‌گرا، تمامیت‌خواه و مطلق‌گرای روشنفکری فرانسه است که به‌خصوص در الگوی مدرنیته برآمده از انقلاب فرانسه تبلور یافته‌است (ص ۱۳). الگویی که گذر به آزادی را حرکتی خونین، قهرآمیز، برانداز و دین‌ستیز تصور می‌کند و بر هرگونه راه و رسم یا الگوی دیگری مهر باطل سازشکاری و اصلاح‌طلبی می‌کوبد. این الگو در روایت کل‌گرا و مطلق‌گرای هگل از تاریخ، دین‌ستیزی و اخلاق‌ستیزی نیچه و خردگریزی و «آغازهای تازه» هایدگر بیانی فلسفی می‌یابد و بر ذهن روشنفکر ایرانی سایه می‌افکند (ص ۱۴). این نگاه کل‌گرا و تمامیت‌خواه برآمده از انقلاب فرانسه و فلسفه آلمان با محدود کردن تاریخ به ضرورت‌های گریزناپذیر سیر به سوی کمال، انبوه سنت‌های متکثر فرهنگی و تجارب زیسته ملت‌ها را نادیده می‌گیرد و سرانجام در قالب گفتمان موسوم به شرق‌شناسی کل‌ملت‌های شرق را به حاشیه تاریخ می‌راند و قلمروهای جداگانه تقابلی و نفوذناپذیر شرق - غرب را مطرح می‌کند (ص ۱۵). این تقابل در اندیشه شماری از روشنفکران صاحب نفوذ ایرانی مانند فردید، شایگان، آل‌احمد و شریعتی معکوس می‌شود و ترجمان خود را در بومی‌گرایی، غرب‌ستیزی و بازگشت به ریشه‌ها بازمی‌نماید.

مؤلف راهکار جایگزین خود را در قالب ارجحیت رویکرد جامعه‌شناختی به مدرنیته طرح می‌کند و گام‌زدن در مسیر مدرنیته دموکراتیک را در ایران منوط به ساختارشکنی از تقابل‌های دوگانه شرق - غرب، سنت - مدرنیته، سکولار - دینی و نظایر آن‌ها می‌داند. وی این کار را با تأکید بر روایتی

دموکراتیک از مدرنیته از طریق برجسته کردن گرایش‌های فکری گوناگون در غرب (ص ۱۵)، به مدد مراجعه به سنت‌های روشنگری بریتانیا و آمریکا با توجه به سکولاریسم مداراجوی آن‌ها، بذل توجه به جنبه پرهیز از خشونت و قهر درونی جنبش استقلال هند به رهبری گاندی و کثرت‌گرایی و رویکرد خاص دینی جنبش حقوق مدنی آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ انجام می‌دهد. الگوی مفهومی که چارچوب نظری طرح‌واره نویسنده را شکل می‌دهد از کثرت‌گرایی مفهومی فلسفه جان دیوئی با تأکید خاص دستگاه معرفتی‌اش بر تجربه زیسته، پرهیز از تحلیل‌های متافیزیکی و استعلایی و تفکیک دین از امر دینی است. این امکان از طریق خوانش دقیق نویسنده از اندیشه‌های دیوئی و نگاه او در پرهیز از جستجوی حقیقت متافیزیکی در قالب فلسفه‌های غرب‌محور و بهره‌گیری از تجارب زندگی روزمره در جلوه‌های گوناگون آن در پهنه جهانی پدید می‌آید که می‌توان این امر را از دیگر نقاط قوت و ارزشمند این اثر دانست (ص ۲۰). نویسنده به عنوان نمونه این الگوی ترکیبی نقادی شالوده‌شکنانه را با ارائه‌ی تبیینی از دیدگاه‌های محمد ارغون روشنفکر الجزائری در ادامه گفتارهای خود مطرح کرده و گرایش و علاقه فکری خود را به این رویکرد انتقادی نمایان می‌سازد (ص ۲۰).

دکتر میرسپاسی با دست‌گذاشتن به روی یکی از مهم‌ترین مباحثی که در آسیب‌شناسی جریان روشنفکری در ایران و به صورت کلی در جهان سوم مطرح می‌شود، مباحث خود را طرح می‌کند.^۱ آنچه که به آن روشنفکر برج‌عاج‌نشین گفته می‌شود و نمایان‌کننده نگاهی است که در تعریف هویتی روشنفکران در عرصه عمومی و البته در میان عامه رایج است و هم تا حدودی در درون تعاریفی که خود مدعیان روشنفکری از خود ارائه می‌کنند به صورتی ناخودآگاه مستتر است و البته خود تباری ویژه و تاریخی طولانی دارد. آنچه که منجر به جدایی روشنفکر از جامعه خود شده و وی را به فراسوی واقعیت‌های جامعه خود در دنیای ذهنی‌اش پرتاب می‌کند و یا این که حوزه نفوذ ایده‌های روشنفکر را به کنج کافه‌ها و یا حلقه‌های دوره‌ای محدود می‌سازد. البته این نگرش وی را در توهّم متفرعانه عقل کل بودن و رسالت پیامبرانه داشتن قرار داده و مفروض گرفتن جامعه خود به کلیتی ارتجاعی که توانایی درک روشنفکر را ندارد و بنابراین به این نسخه کاملاً کلی برای راه‌گشایی از معضلات جامعه خویش خواهد رسید که باید فرهنگ‌مان تغییر کند تا تحولی در ما از منظر رفع عقب‌ماندگی یا ایجاد پیشرفت صورت گیرد. اما به باور میرسپاسی، نیروی تخیل روشنفکری فقط هنگامی می‌تواند به تحقق روحیه‌ای امیدبخش یا خلاقیتی شگفت‌یاری رساند و از امکانات اجتماعی تازه و واقعی پرده بردارد که فضایی را به دنیای زندگی روزمره اختصاص دهد و به بیانی دیگر واقعیت موجود زندگی روزمره به یک چارچوب مرجع کلیدی برای کلیه کارهای اجتماعی روشنفکرانه بدل شود (ص ۴۵). این گشایش مفهومی در اندیشه میرسپاسی را می‌توان رویکردی تازه و متفاوت در سنت اندیشه روشنفکری ایرانی معاصر دانست که هرچند گاه‌گاهی در فضای فکری‌اش تولید شده اما

بنا به دلایل مختلف توسط گفتمان مسلط به حاشیه رانده شده بود. اما وی با احیای این روند، می‌کوشد بر این نکته تأکید کند که چنانچه روشنفکران جای پای محکمی در واقعیت‌های اجتماعی روزمره داشته باشند، می‌توانند و غالباً هم توانسته‌اند روایت‌های اجتماعی از آینده ارائه دهند که امیدوارانه یا شفاف‌بخش باشد و انسجام اجتماعی یا رواداری فرهنگی به بار آورد (ص ۴۶). اما از منظر نقد دیدگاه نویسنده، هرچند به عنوان بحث پایه در تبیین مفاهیم موضوع پژوهش کتاب یعنی روشنفکران، میرسپاسی تعریفی اختصاصی از آن ارائه نمی‌کند اما می‌توان از درون توضیحات وی درباره کار روشنفکری مفهوم مدنظر وی از روشنفکر را نیز شناسایی کرد.^۲ امیدواری یکی از این خصائص است که در کنار جای پای محکمی در واقعیت اجتماعی داشتن در جهت تقویت انسجام اجتماعی و رواداری فرهنگی و تأثیر در زندگی روزمره اهالی زیست‌بوم، مجموعه‌ای را می‌سازد که از نگاه ما به خاطره‌های قرن‌های گذشته و نقد تاریخ معرفت‌شناسی اندیشه‌های پذیرفته‌شده و عملکرد میراث روشنفکری نتیجه می‌شود (ص ۴۷). این تعریف که بعد اخلاقی و وجه عملگرایانه آن بسیار برجسته از مفاهیم ذاتی آن است دایره روشنفکری را بسیط کرده و در گسستی معرفتی از تعریف سنتی روشنفکر در سنت روشنفکری، حلقه اختصاصی آن را به روی گروه‌ها و افراد مختلف گشوده و آن را همچون نقشی اجتماعی تصویر کرده و البته الزاماتی ویژه را در پیوندش با مفهوم واقعیت زندگی روزمره برخواهد ساخت. چون مسأله را به این موضوع تبدیل می‌نماید که چه چیزهایی در واقعیت زندگی روزمره قرار خواهد گرفت و البته همراه با این چالش که چه چیزی در این منظومه قرار ندارد؟ این زندگی روزمره سبک زندگی کدام خرده فرهنگ را شامل می‌شود؟ الگوهای زندگی چه طبقه و یا قشری از اجتماع را؟ اگر هدف کار روشنفکر ایجاد امید است و تقویت انسجام اجتماعی و رواداری فرهنگی، تحقق روش مسالمت‌آمیزی که مدنظر مؤلف است به چه صورت امکان‌پذیر است؟ نهادسازی و تقویت نهادهای حامی این ایده که از نگرش جامعه‌شناختی مؤلف نتیجه می‌شود (ص ۱۰۵) چگونه امکان تحقق می‌یابد؟^۳ مفهوم و تعریف زندگی روزمره دارای فلسفه و سامانه‌ای پیچیده و فهم‌گریز است که برای کنش در آن و وفاق بر آن کنش از سوی روشنفکران در جریان کار روشنفکری، نیازمندی به توافقی جمعی، ضروری می‌شود؛ همانطور که الزام مسالمت‌آمیز بودن آن، ارجحیت روش و مفهوم گفت‌وگو را برای تحقق تغییر در آن پدید خواهد آورد. بنابراین برای تحقق این دموکراسی گفت‌وگویی نیازمند سیاست‌ورزی مداوم هستیم که در عین حال کار روشنفکری را شامل شود.^۴ شاید بتوان نتیجه گرفت که منظور میرسپاسی از طرح‌ریزی این چارچوب مفهومی تأکید بر ضرورت سیاست‌ورزی مداوم و حرفه‌ای در عرصه زندگی روزمره است.^۵ چرا که این روند نیاز به شهروندان مسئولی دارد که در ذیل حقوق و وظایف شهروندی خود به صورت مداوم در حال انجام کنش‌های سیاسی و رقم‌زدن سرنوشت خود هستند^۶ و از آن‌جاکه با این رویکرد، نظارتی عمومی در عرصه‌های زندگی روزمره جاری می‌گردد، تحولات عمیق‌تر فرهنگی در جامعه نیز امکان‌پذیرتر

خواهد شد و این همان چیزی است که از چارچوب مفهومی میرسپاسی در انتخاب الگوی کنش متداوم مصلحانه و مسالمت‌آمیز و تکیه بر نمونه‌های برآمده از سنت روشنفکری غیرفرانسوی و آلمانی قابل انتظار خواهد بود. از همین دیدگاه میرسپاسی است که می‌توان پی برد چرا در نزد وی نهادمندی کنش‌های سیاسی ارجحیت دارد. اما وی پاسخ نمی‌دهد در جامعه‌ای که در حال تجربه مدرنیته است و سابقه‌ای از درک چنین نهادهایی در فرهنگ آن وجود ندارد، چگونه می‌توان برای تغییر و تداوم بر نهادسازی تکیه نمود.^۷ به نظر می‌رسد باید این مفاهیم پایه‌ای میرسپاسی یعنی نسبت روشنفکر و زندگی روزمره بیشتر از این مورد بررسی قرار گیرد تا نتایجش بهتر فهمیده شود چراکه خود نویسنده مدعی است نقطه شروع فکری ضروری در پروژه‌های تحول اجتماعی دموکراتیک، زندگی روزمره موجود است، نه قلمرو متافیزیکی و یا معرفت‌شناختی (ص ۲۱).^۸ با توجه به اینکه میرسپاسی ایده‌های کسانی مانند آل‌احمد، فردید، شایگان و شریعتی را از این جهت که آن‌ها را در ذیل مفهوم روشنفکران ایرانی تعریف می‌کند و از آن‌جا که خود نگاهی مثبت به فرایند تحول اجتماعی ایران معاصر دارد، در مبانی وی برای تعریف روشنفکر، تأثیرگذاری‌های کلان فکری نیز از کار روشنفکری نتیجه می‌شود و یا باید این پرسش را ارائه کرد که آیا اطلاق و تعلق افرادی در جرگه روشنفکری از ادعای خود افراد و نیز تعریف آن‌ها در این حلقه در نزد جامعه و نخبگان آن ملاکی تعیین کننده است یا مصرف این ایده‌ها در بساختن یک ایدئولوژی تحول‌گراست که عامه را به تحرک اجتماعی واداشته است؟ اما از این منظر ابهامی نیز در تبیین آرای میرسپاسی پدید خواهد آمد و آن هم مشخص نشدن این مسأله که روند تغییرات جامعه ایرانی پس از مواجهه ایرانیان با مدرنیته غربی از عصر قاجار و تولید گفتمان تجدطلبی و قرار گرفتن تحولات مختلف ایران معاصر از انقلاب مشروطه و برآمدن رضاخان و ظهور سلطنت پهلوی و پیدایش دولت مطلقه شبه مدرن که مروج صنعتی شدن و پیاده سازی الگوی سرمایه‌داری بوده و در ادامه نهضت ملی شدن نفت و پس از آن ظهور دیکتاتوری محمدرضاشاه با حمایت بیگانگان و نیز انقلاب ایران به عنوان حرکتی مردمی در سال ۵۷ نتیجه کدام وجه فضای فکری ایرانیان است، بعد فلسفی یا بعد جامعه‌شناختی تغییر؟ سهم ایدئولوژی‌های جامعه‌شناختی در بساختن این تحولات به چه میزان بوده و چه نتایج مثبت یا منفی را از منظر دیدگاه میرسپاسی در حالیکه مخاطب رویکرد نقادانه این کتاب روشنفکران فلسفی مشرب است، در پی داشته است؟ چرا که این تحولات را نیز می‌توان در ذیل تجربه مدرنیته ایرانی تعریف کرد که بدون این تجربه به عنوان یک پروسه، امکان افتادن به دام پروژه مدرنیته آمرانه و از بالا با رویکرد مهندسی اجتماعی و در نتیجه همراه با خشونت و قهر و سرکوب - مدل توسعه پهلویسم یا کمالیسم - خودنمایی می‌کند؟ آن‌چه نقطه عزیمت نقد خود میرسپاسی نیز هست، در عین حال که علی‌رغم این دیدگاه، وی از روند تحول اجتماعی نگاهی پروژه‌مانند دارد تا پروسه‌ای و فرایندی که وجه نخبه‌گرایانه آن را نیز برجسته می‌کند. مسأله دیگر این‌که با همه چالش‌های

جدی میرسپاسی بر سامانه فکری روشنفکران ایرانی در این دوره و نقد وی به این نکته که آن‌ها تا چه میزان تحت تأثیر اندیشه‌های ضدروشنگری و ضددموکراتیک اروپایی بوده‌اند، این نکته آن‌گونه که بررسی نشده که فرایند جذب هر اندیشه بیگانه‌ای، در یک پس‌زمینه و بستر فکری فرهنگ خودی بازخوانی می‌شود و با بازسازی که در اجزای آن صورت می‌گیرد تبدیل به دستاوردی درون-فرهنگی شده و در نظام معنایی و دایره واژگانی ایرانی بازتولید می‌شود تا درونی‌سازی این اندیشه‌ها برای مخاطبان آن ممکن شود. جذب اندیشه‌های ضدروشنگری اروپا در ادبیات فردید و آل احمد و شایگان و شریعتی با همه نسبت‌های متفاوتی که با یکدیگر دارند، از ادبیاتی بومی پیروی می‌کند و پنداری نظام معرفتی سنت‌های فرهنگی ایرانی اسلامی دارای چنان ظرفیت آماده و منعطفی هستند که به راحتی از منظر منطق بومی‌گرایی و ارزش‌های ضدروشنگری مورد خوانش قرار گیرند و با دستاوردهای این نوع نگاه همگرایی نمایند. همان‌طور که با نگاهی ساده به واژگان متون و گفتارهای فردید و آل احمد، این نوع ادبیات به صورت «طبیعی» خود را به خواننده باز می‌نماید. بنابراین همان‌طور که میرسپاسی در حمایت و تأیید روایت‌های دیگر مدرنیته که گفتمانی مداراجویانه‌تر با میراث فرهنگی سنت‌های بومی برای پیدایش و تداوم فرایندهای تحول‌جویانه دموکراتیک دارند، نشان داده است بسترهای فرهنگی و منطق برآمده از نظام دانایی سنت‌های بومی این فرهنگ‌های مختلف نیز در پیدایش روایت‌های متفاوت از تفکر و تحقق مدرنیته تأثیرگذار بوده‌اند. زیرا بنا به منطق خود میرسپاسی در تأکیدش بر امکان مدرنیته‌های متفاوت و نقد ایدئولوژی اروپامحوری، هر فرهنگ تاریخ ویژه خودش را داراست و در نتیجه سرنوشت خاص خود را در پی خواهد داشت. هرچند میرسپاسی با استفاده از مفهوم «تجربه» تلاش دارد نشان دهد که در فرایند تاریخ جهانی عصر مدرن می‌توان و باید با استفاده از روندهای تحول در جوامع و فرهنگ‌های مختلف، برای رسیدن به مدرنیته دموکراتیک و مداراجویی که برای انسان‌های اهل آن فرهنگ، زندگی اخلاقی و معنوی و سعادت و رفاه دنیای مادی را به همراه بیاورد، امکان‌پذیر و البته ضروری است. از همین منظر است که نگاه پروژه‌مدار میرسپاسی از فرایند تحول دیده می‌شود زیرا بنابر این دیدگاه، تمایل به تحقق مدرنیته‌ای دموکراتیک، ضرورتاً باید در میان طبقه یا قشری از جامعه وجود داشته باشد که با این الگوی فرهنگی احساس همگرایی ارزشی داشته باشند و با این مبانی تمایل به تغییر وضع موجود، به خواست عمده آن‌ها تبدیل شده باشد تا آن را در قالب یک حرکت اصلاحی فرهنگی سیاسی در فرهنگ و ساختار سیاسی جامعه‌اش پیگیری و مطالبه نمایند. از دیگر اصول این خواست اجتماعی برای عمومی شدن، تأکید بر نسبت آن با زندگی روزمره آحاد مردم جامعه و قابلیت مداراجو و دموکراتیک کثرت‌گرایانه برای دربرگیرندگی حداکثری عمده نظام‌های ارزشی و سبک‌های زندگی رایج در جامعه و فرهنگ بومی، امکان‌گذار به ساختاری دموکراتیک‌تر و اعمال اصلاحات فرهنگی سیاسی در این راستا را متحقق سازد. اما مسأله دیگر در اندیشه‌های میرسپاسی ابهام در

مفهوم «اندیشه‌های جامعه‌شناختی» و نسبت این رویکرد با «امید اجتماعی» است. درحالی که یکی از مهم‌ترین نقدهایی که به آرای روشنفکران تأثیرگذار این دوره و از جمله مهم‌ترین آن‌ها دکتر شریعتی مطرح می‌سازند، تأثیرپذیری از ایدئولوژی‌های علم جامعه‌شناسی غربی است که هرکدام بازتاب خوانش خاصی از روایت‌های اروپامدار و تک‌خطی توسعه در تعریف غربی آن هستند.^۹ این نکته مبهم می‌ماند که پس چگونه می‌توان از اندیشه‌های جامعه‌شناختی برای ایجاد تحولی دموکراتیک استفاده نمود. از دیگر سو در بررسی اندیشه‌های میرسپاسی در بعد ایجابی که بازخوانی آرای دیویی و پاتنام و رورتی و فوکوست، هنوز از این رویکرد جامعه‌شناختی رفع ابهام نمی‌شود، هرچند این نتیجه برجسته می‌شود که در الگوی تفکر فرایندهای تحول باید بر فلسفه‌های مدرنی تکیه کرد که عقلانیت انتقادی در آن‌ها برجسته باشد؛ نه این که هرکدام از فلسفه‌های مدرن یا پست مدرن را تنها به صورت اقتباسی، از بستر فرهنگی و نظام اندیشگی غربی آن، برش زده و دوباره به همان صورت آن را در نظام دانایی فرهنگ ایرانی، پیوست کرده و یا پیوند زده و حتی مدعی تبارسازی باستان‌شناسانه‌ای برای فلان متفکر غربی مثل هایدگر یا نیچه یا کانت و ویتگنشتاین، در میان متفکران فرهنگی بومی مثل سهروردی و رازی و ملاصدرا و ابن‌عربی شویم.^{۱۰} با این همه نویسنده این نوشتار علی‌رغم همه چالش‌هایی که در این اثر قابلیت بررسی انتقادی و واکاوی مفهومی دارد تلاش می‌کند تنها به طرح مسأله پردازد و بازکاوی آن را به مجال دیگر می‌سپارد، به همین جهت از ورود بیشتر به این موارد عبور کرده و به بررسی فصول کتاب می‌پردازیم.^{۱۱} هرچند با این گفتار میرسپاسی همدلی می‌کنیم که «چنانچه شخص نسبت به پیامدهای افکار یا نظریه‌هایی که پذیرفته است کور باشد یا کور شود، همین واقعیت پایه‌ای ابهام‌آلود بودن زندگی می‌تواند ابعادی فاجعه‌بار و خطرناک به خود بگیرد. ما نیازمند آن هستیم که تاریخ معرفت‌شناختی اندیشه‌های پذیرفته‌شده را از دیدگاهی انتقادی مورد توجه قرار دهیم. در برخورد با مسائل غالباً پیچیده و همپوشان، این نکته مهم است که از میراث روشنفکری و چارچوب گسترده و غالباً نیازموده آن درک روشن و کاملی داشته باشیم» (ص ۴۷).

کتاب دارای نه فصل است با بخشی به عنوان پیش‌گفتار در ۳۰ صفحه که در آن میرسپاسی به طرح شمای کلی از دیدگاهش و اجزای آن در فصول مختلف کتابش پرداخته است. اما فصل‌بندی کتاب به نحوی است که چهار فصل نخست آن اختصاص به رویکرد انتقادی و سلبی نویسنده به سرامدان تاریخ روشنفکری معاصر مثل فردید و جلال آل‌احمد داشته و در فصل‌های بعدی به ارائه دیدگاه نظری و وجه ایجابی نگاه خویش در میان گزارشی از تفکری متفاوت در میان روشنفکران معاصر مانند محمد ارغون و گاندی می‌پردازد. این رویکرد نگارنده باعث افزایش سطح غنای علمی کتاب شده و بر ارزش‌های معرفتی آن به نحو بارزی اضافه کرده است تا بدانجا که دفعات چاپ کتاب را در زمان نسبتاً کوتاهی به نوبت ششم رسانده است.

نویسنده در فصل اول با عنوان روشنفکران: روایت‌های امید و یأس با زیرفصل پدیده فردید، در تبیین نسبت تحول اجتماعی و زندگی روزمره به این تحلیل می‌پردازد که چگونه شماری از مهم‌ترین متفکران معاصر یاران از جمله فردید دیدگاه‌های خود درباره آینده سیاسی ایران را در قالب وسواس‌های فلسفی هایدگری شکل بخشیدند. این سرمشق تأثیرگذار که به باور نویسنده هنوز گریبان‌گیر عرصه روشنفکری ایرانی معاصر است خود را در قالب «پدیده فردید» و جدایی ریشه‌ای مباحث روشنفکری جاری و زندگی روزمره را در ایران معاصر نشان می‌دهد. اما رویکرد اصلی این فصل به بررسی خطرات ناشی از پروژه‌های بلندپروازانه روشنفکری برای تحول اجتماعی اختصاص دارد که زندگی روزمره را نادیده می‌گیرند یا آشکارا با بررسی آن به مخالفت می‌پردازند چراکه به باور نویسنده نقطه شروع فکری ضروری در پروژه‌های تحول اجتماعی دموکراتیک باید در زندگی روزمره موجود باشد نه قلمروی متافیزیکی و یا معرفت‌شناختی. بنابر نظر مؤلف، برای آن که آگاهی خود را از میراث فکری مدرن در هر دو بستر اجتماعی غربی و غیر غربی به خصوص در ایران افزایش دهیم باید با تحلیل ساختار معرفت معاصر ایرانی «روایت امید» را از «روایت یأس» متمایز کنیم (ص ۴۷). زیرا روایت اول دیدگاهی جامعه‌شناختی از تغییر ارائه می‌دهد که ریشه در واقعیت زندگی روزمره و بر محور تولید اخلاقیاتی انعطاف‌پذیر و عملی دور می‌زند روایت دوم زندگی روزمره و نهادهای عمومی را در زیر لوای پرداختن به مرتبه والاتری از هستی اجتماعی و ارائه تصویری متافیزیکی دوررس و عموماً تمامیت‌گرا از تحول اجتماعی، مورد تحقیر قرار داده و ندیده می‌گیرد (ص ۴۷). در این جاست که نویسنده اهمیت افکار هایدگر و بدیل وی جان دیوئی را با سامانه فکری کسانی مثل فردید بازنمایی می‌کند و به خصوص ارتباط هایدگر با اوج‌گیری نوعی از ایدئولوژی اسلامی را در ایران معاصر نشان می‌دهد. گرایش این گفتمان بر آن است که یا در تجرید متافیزیکی فلسفه آلمانی با وجوه سیاسی مشکوک آن که متضمن نوعی از اقتدارگرایی است غرق شود و یا به نام یک آغاز تازه، زیر و روی کردن مطلق الگوهای سنتی اندیشه و فرهنگ ایرانی را طلب می‌کند و یا نتیجه می‌دهد. در حالیکه این ایده در نهایت به نوعی از غربی‌سازی فرهنگی برای ایجاد تحول اجتماعی در ایران ختم خواهد شد و این نکته را که اغلب مردم ایران تمایل به شراکت در فرایند تحولی دارند که فرهنگ ایرانی در آن حفظ شود در نظر نگرفته و خود تبدیل به صورت‌های گفتمانی می‌شوند که به همین اندازه بدبینانه و تمامیت‌گرا هستند (ص ۴۹ و ص ۵۲). از همین زاویه، نویسنده در تحلیل فردیدیسیم نشان می‌دهد این گفتمان با تلاش برای گسست از گفتمان‌های دوران مشروطه حول روشنگری، علم و پیشرفت و نظایر آن، نوعی الگوی فکری غالب و تازه را مطرح می‌کند که بر محور تاریخ‌گرایی هایدگری و خیال‌پردازی متافیزیکی دو قطب مخالف و آشتی‌ناپذیر، یعنی «شرق» و «غرب» دور زده و مهم‌تر آن که فردید در این بافت، مفهومی با عنوان «متفکر برتر» را معرفی می‌کند که تنها کلید گشودن پنجره‌ای تازه به «واقعیت‌های جدید» آینده‌های درخشان است. به باور

نویسنده این مفهوم متفکر برتر در ایران پایداری شگفتی حتی در میان منتقدین فردید از خود نشان داده و در میان روشنفکران معاصر ایران تقریباً به یک قاعده تبدیل شده است (ص ۵۵). این الگوی کهن تقریباً ناخودآگاه در کانون دوری و گریز و بعضاً خصوصت بسیاری از روشنفکران ایرانی با زندگی روزمره و آرزوهای دموکراتیک مردم قرار دارد. در همین بستر، دیگر روشنفکران مهم و اثرگذار ایرانی از قبیل آل احمد و شایگان و شریعتی نیز بررسی شده‌اند (ص ۵۷). اینان نیز مانند فردید در چارچوبی فرافلسفی از تاریخ‌گرایی هایدیگری به کیهانی خیالی از شرق در مقابل غرب تکیه زده‌اند و از رهگذر نوعی گفتمان به اصطلاح اسلامی اصالت را پدید آورده‌اند که مطلق‌های خود را در فراسوی دغدغه‌های این جهانی واقعیت‌های روزمره و آرزوهای دموکراتیک اغلب مردم ایران جست‌وجو می‌کند (ص ۵۹). از سوی دیگر به باور نویسنده در تداوم همین دیدگاه با موج دومی از متفکران برتر از قبیل آرامش دوستدار و طباطبایی مواجهیم که عقیده دارند فقط با ویران کردن ریشه‌ای اندیشه مذهبی سنتی و تاریخی موجود در ایران یا برپا کردن انقلابی معرفت‌شناسی است که می‌توان صحنه را برای استقرار یک جامعه دموکراتیک مدرن آماده کرد (ص ۶۴). این اندیشه‌ها به یک اندازه بدبینانه و متافیزیکی خود را در سطحی از تمامیت‌خواهی قرار می‌دهند که به فراسوی واقعیت‌های زندگی روزمره می‌رود. به علاوه این متفکران حتی در مقام منتقدان فردید در کهن الگوی زیانبار متفکر برتر او سهیم‌اند. به نظر میرسپاسی در اندیشه اینان صرفاً با چرخش از مبانی فکری ضدروشنگری و فرهنگ‌گرایی اروپایی - به خصوص آلمانی - به قطعیت‌های فکری خردگرایانه و شرق‌شناسانه قرن هجدهم در فقدان کفایت اسلام برای مدرنیته دموکراتیک مواجه هستیم. در ادامه نویسنده این گرایش‌ها در تقویت رویکردی نخبه‌گرایانه و غیردموکراتیک به تحول اجتماعی تأثیری جدی دارند و این کار را بر مبنای مفاهیمی تمامیت‌خواه انجام می‌دهند که ویژگی‌های جامعه‌شناختی و مسائل واقعی جامعه ایرانی معاصر را به هیچ‌وجه در نظر نمی‌گیرد (ص ۶۹).

در ادامه در فصل بعدی با عنوان *بحران خیال‌پردازی بومی‌گرا* نویسنده تلاش می‌کند نشان دهد که این گرایش در ایران متأثر از سنت کلی‌تر نوعی جهان‌نومیدی است که رویاروی «سرگیجه» تجربه مدرن قرار می‌گیرد. پیدایش چنین گفتمان‌هایی به نظر نویسنده ریشه در بحران بزرگ‌تر امنیت است که از تجربیات تمرکز زداینده مدرنیته و در نتیجه اراده معطوف به ساختن آینده‌ای مبتنی بر خیال‌پردازی‌های جاندار از گذشته‌ای پایدار و اصیل سرچشمه می‌گیرد (ص ۷۳-۷۴). البته باید اشاره کرد که در آن دوران این نگرش منحصر به ایران نبوده و می‌توان آن را در آثار بسیاری از صاحب‌نظران غرب و دیگر نقاط جهان نیز مشاهده کرد. آنچه که در غرب به «اسطوره زوال غرب» تبدیل و پیدایش نوعی پادگفتمان نوستالژیک و رماتیک، به نام جریان سنت‌گرایی ضدروشنگری را در پی داشته که جستجوی آرامش دنیای سنتی را در برابر جهان و «انسان پاره پاره» مدرن، در گذشته‌طلایی جهان‌های فرهنگی اصیل شرقی رهگیری می‌نمود.^{۱۲} این مفاهیم در واقع ناشی از

موج پادمدرنی بود که در نیمه دوم قرن بیستم به اوج خود رسید و البته در درون پارادایم مدرنیته نیز به تقویت بن‌مایه‌های مکتب انتقادی و فلسفه پست مدرن کمک کرد.^{۱۳} اما در خوانش درونی این مفاهیم در جوامعی با صورت‌بندی مدرنیسم کمالیستی که درگیر مسأله الگوی تجدد بومی نیز بودند،^{۱۴} این رویکرد تبدیل به نوعی بومی‌گرایی فرهنگی با منطق شرق‌شناسی وارونه شد که همگرا با سنت‌های متصلب و کهن‌الگوهای فرهنگی به بازپروری عاطفی هویت‌های بومی با تأکید بر اصالت فرهنگی و بازگشت به خویشن بومی منجر شد.^{۱۵} نویسنده مضامین مشابه این وضعیت را در کار شاعر نمادگرا و اثرگذار فرانسوی، *آرتور رمبو*، به نام فصلی در *جهنم* به صورتی مقایسه‌وار ذکر کرده و نشان داده که مضامین آن بازتاب نوعی اضطراب و وسواسی مشابه در مورد از دست رفتن ریشه‌ها و خاطرات فراموش شده‌است. نویسنده با تلاش برای ترسیم ویژگی‌های اصلی این جغرافیای زیرزمینی و نیرومند تخیل ناخودآگاه چنین نگرش‌هایی، ایده این اثر را نقدی بر خرد مدرن می‌داند که در پرده خیال‌پردازی شرق‌شناسانه و جست‌وجویی برای خانه معنوی پیچیده شده‌است (ص ۷۵-۷۷). در ادامه میرسپاسی این بخش را با بررسی این مبانی در *رمان برجسته فصل هجرت* به شمال اثر نویسنده سودانی *طیب صالح* به پایان می‌رساند تا ضمن ارائه رویکردی بدیل برای این مسائل به نقد ریشه‌ای گفتمان خلوص فرهنگی یا سیاست «اصالت‌گرا» بپردازد. *رمان صالح* رویای بازگشت نوستالژیک را در صورت‌های گوناگون آن ساختارشکنی، و کانون تحلیل و مبارزه سیاسی را در دنیای زندگی روزمره جست‌وجو می‌کند. در این *رمان* مخاطرات ذاتاً قهرآمیز و خصلت ضد دموکراتیک گفتمان‌های ضدغربی درباره ریشه‌ها و اصالت نشان داده شده‌اند. این روایت نوع بازسازی چشم‌انداز تخیل شرق‌شناسی است که از هر دو زاویه شرقی و غربی به کار گرفته شده و هم‌زمان دعوی خود را بر هرگونه واقعیت حقیقی در فراسوی خیال و قهر اندیشه نفی می‌کند (ص ۷۸). با چنین روایتی ما ترغیب می‌شویم با ماهیت رادیکال و آزارنده تغییراتی که در سراسر تاریخ دنیای مدرن اتفاق افتاده است روبه‌رو شویم بدون آن‌که به خیال‌های بازگشت به نوعی گذشته پیشااستعماری تغییرناپذیر یا رویاهای انتقام در هیات گفتمان‌های قهرآمیز بومی‌گرایی توسل جویم (ص ۸۰). به باور میرسپاسی می‌توان این کتاب را هشدار در مقابل تعریف‌های سیاسی از ملت یا دین به شمار آورد که بازگشت به اصالت را توصیه می‌کنند و به ناگزیر بر حذف و نفی اندیشه‌ها و تجربیات دیگر تأکید دارند و برعکس استدلال می‌شود که جوامع باز و دموکراتیک از تحمیل هرگونه روایتی از اصالت به عنوان یک اصل یا مبنا در برگیرندگی و طرد در جامعه مدرن پرهیز می‌کنند (ص ۸۱). میرسپاسی با این گفتار که «کتاب صالح برای وضعیت مدرن ایران حرف‌های زیادی برای گفتن دارد» این بخش را خاتمه می‌دهد.

فصل سوم با عنوان *مدرنیته در فراسوی بومی‌گرایی و کل‌گرایی*، تبیینی از بسترهای اجتماعی روشنگری همراه با نقد سنت ایرانی آن است که با نگاهی به مباحث سیاسی و روشنفکری ایران، هم

تداوم «فردیدیسم» و هم گسست از این سرمشق را نشان می‌دهد. نویسنده با نگاه انتقادی به تجزیه و تحلیل سامانه فکری گفتمان‌های روشنفکری ایران معاصر پرداخته و به بازکاوی بن‌مایه‌های آن‌ها پرداخته است. به نظر وی گفتمان‌های ایرانی معاصر درباره اصلت، بیانگر نوعی بحران امنیت درونی و تلاش برای دستیابی به نوعی وحدت بوده و در این مسیر به کاربرد مفاهیمی مانند غرب، کل‌گرایی، سنت و بومی‌گرایی وابسته‌اند که معنایشان بدیهی فرض می‌شود. در نتیجه این وضع بحث در سطح ساده‌ای از تقابل‌های دوگانه (درون / بیرون، شرق / غرب) باقی می‌ماند و به سطوح جدی‌تری کشیده نمی‌شود که در آن‌ها خود این مفاهیم مورد مجادله قرار گیرند و از نو تعریف شوند (ص ۱۰۳). در نتیجه این گرایش واقعیت تجربه و درک ویژه ایرانی از مدرنیته را نادیده گرفته و در پی یافتن گزینه‌ای خیالی و نادرست در حد فاصل دوگانه درونی / برونی بر می‌آید که خود متکی بر تفکر فلسفه تاریخ الهام گرفته از متافیزیک است درحالی‌که «در واقع ایران امروز با پشت‌سر گذاشتن حدود دو قرن تجربه رابطه با غرب و یک گذر ملی خاص به مدرنیته، در دنیای اندیشه‌هایی زیست می‌کند که به یک اندازه اروپایی و محلی است. اهمیت این واقعیت در آن است که ما در حال حاضر دارای یک سنت مدرنیته ایرانی و شیوه مشخصاً مدرنی از تصور سنت‌های خود هستیم» (ص ۱۰۴-۱۰۳) ^{۱۶}.. این فصل با قراردادن گفتمان‌های این روشنفکران در بستر وسیع‌تر گفتمان‌های جهانی روشنگری و ضدروشنگری، سعی دارد قرابت این مفاهیم با اندیشه و ایدئولوژی ضدروشنگری را نشان دهد که در بستر نوعی جنبش جهانی ناخودآگاه در انواع متعددی از چارچوب‌های ملی معطوف به مدرنیته کردن جامعه با خصلتی ذاتاً ضد دموکراسی بازتاب یافته است. در ادامه مؤلف به تبیین گفتمان‌های روشنفکری پس از انقلاب می‌پردازد که توانستند در گسست از رویکردهای فوق‌تر قرار گیرند و به تشریح مبانی این رویکردهای متفاوت می‌پردازد. گسستی که در پی دستیابی به امکاناتی کثرت‌گرایانه برای مسائل سیاسی و فرهنگی ایران در پرتو تجارب دشوار قرن اخیر و نشو و نمای رویکردها و چشم‌اندازهای تازه است. درحالی‌که میرسپاسی بر این نکته تأکید می‌کند که این گسست کامل نشده و همچنان این اندیشه‌های آغازهای تازه در میان روشنفکران مدعی مسیره‌های متفاوت نیز دیده می‌شود. وی با اشاره به تناقض فکری آن‌ها می‌گوید: «درحالی‌که این عده بر تحول ریشه‌ای درک الهیات موجود پافشاری می‌کنند، در راه پذیرش اندیشه‌های دموکراتیک با نوعی مانع نظری مواجهند. به نظر می‌رسد برای آن‌ها درک این نکته دشوار است که شکل‌گیری دموکراسی مدرن، با ابداع و تأسیس نهادهای دموکراتیک پیوند دارد، و نه ایجاد تغییری ریشه‌ای در اندیشه‌های دینی مسلمانان. دنبال کردن خواست ایجاد تغییری ریشه‌ای و انقلابی در معرفت دینی، بیشتر با سنت فلسفی هگلی یا هایدگری سازگار است» (ص ۱۰۴) درحالی‌که آنان مدعی ایجاد راهی برخلاف پروژه‌های هایدگری با توجه به نتایج آن در تقویت اقتدارگرایی هستند. این نکته میرسپاسی یکی از مهم‌ترین چالش‌های انتقادی وارده بر سپهر معرفتی روشنفکران معاصر ایرانی است که

شایسته است مورد توجه جدی قرار گیرد و نقد و بررسی شود. این بحث نویسنده در بستر تأمل درباره جنبش‌ها و گرایش‌های روشنفکری، حول هرمنوتیک و دیالکتیک در گفتمان‌های مربوط به صورت‌بندی‌های مدرن اجتماعی و دولت ملی انجام می‌گیرد. با گشودن این افق‌هاست که امکان ظهور زمینه‌های بالقوه نوعی پروژه روشنگری دموکراتیک در ایران معاصر پدید می‌آید که متضمن نقد غیرتمامیت‌خواهانه سنت بومی و ملی حول تحکیم امکانات دموکراتیک موجود است. این پروژه‌های فکری با باور به این که تحقق دموکراسی در گرو داشتن سعه صدر و عمل‌گرایی است در مقابل گفتمان‌های اصالت که بر مفاهیم اجباری و قهرآمیز و بسته بودن استوارند به عنوان راه حلی بدیل خودنمایی می‌کند. می‌توان گفت هدف نویسنده در این فصل فراتر رفتن از محدوده‌های بومی‌گرایی و کل‌گرایی و رسیدن به شرایطی مناسب برای ارتقاء و رشد نوعی جنبش روشنگری اجتماعی در چارچوب بافت اجتماعی و فرهنگی ایران است. در این مسیر نویسنده به نقد هم‌زمان آرای سروش و داوری پرداخته و پیوست و گسست سامانه فکری آن‌ها را با آن‌چه که نویسنده کژراهه فلسفه‌های بومی‌گرایی می‌نامد، نشان می‌دهد. میرسپاسی مبانی نقد خود را بر این اندیشه می‌داند که «تا جایی که به کار نظری و عملی ساختن یک مدرنیته دموکراتیک مربوط می‌شود، کاملاً برخلاف این قبیل فلسفه‌های تاریخ، آن‌چه در درجه اول اهمیت قرار دارد تشکیل نهادهای اجتماعی دموکراتیک و پایدار است. یکی از جنبه‌های ضروری این کار، احترام گذاشتن به درک دینی و فرهنگی همگان است. بنابراین چنین فرآیندی نباید در پی آن باشد که حتی سنتی‌ترین دین‌داران نیز تفکر یا باورهای خود را تغییر دهند تا دموکراسی امکان‌پذیر شود. صدور چنین فرمانی ریشه در نوعی تمامیت‌خواهی دارد و کاملاً غیردموکراتیک است» (ص ۱۰۵)^{۱۷}. نویسنده در انتها و با تکیه بر نقد روشنگرانه اندیشه‌های موجود، بر این نکته تأکید می‌کند که «با این همه یقیناً می‌توانیم بگوییم که بومی‌گرایی در بهترین حالت، چیزی جز موهومات ذهنی شماری از دولت‌مردان و روشنفکران نیست که با واقعیات زندگی روزمره در هر بستر اجتماعی فاصله زیادی دارد» درحالی که مسیر متفاوت چنین دیدگاه‌هایی «به فضای رشدیابنده‌ای اشاره دارند که در آن تنها بحث‌های شجاعانه و باز می‌تواند ما را به فراسوی جزمیات کهن در تجلیات گوناگون فکری و سیاسی آن هدایت کند و سیاستی را سامان دهد که ریشه در واقعیت‌ها و تجربه روزمره داشته باشد» (ص ۱۲۴).

فصل چهارم با عنوان *هایدگر و ایران سوبیه تاریک هستی و تعلق با پرسش‌هایی از سوی نویسنده* آغاز می‌شود با این مضامین که چرا علی‌رغم میل نهادهای عمومی به سمت تحولی اصلاحی و دموکراتیک، بسیاری از روشنفکران به‌طور جدی نسخه یک انقلاب معرفت‌شناختی را می‌پسندند؟ درحالی که در کانون این درخواست‌ها چهره ستایش‌شده هایدگر قرار دارد. اهمیت پروژه فلسفی هایدگر در چیست که متفکران مهم و با نفوذی از قبیل فرید، آل‌احمد، شریعتی، شایگان و داوری و بسیاری از روشنفکران اخیر ایران، به گونه‌ای تحت تأثیر او قرار دارند و در عین حال آرای

وی در کانون انتقادات مخالفان این پروژه نیز قرار دارد؟ چرا به رغم تجربه تلخ سال‌های گذشته، بسیاری هنوز هم این پروژه فلسفی را کارآمد و بااهمیت می‌دانند؟ (ص ۱۲۸) برای پاسخ به این پرسش‌هاست که میرسپاسی در این فصل به بررسی عمقی انفجار فکری معروف هایدگر در سال ۱۹۲۷ یعنی کتاب هستی و زمان و سایر آثار مهم او می‌پردازد و با بررسی اندیشه‌های هایدگر در متن آثارش نشان می‌دهد که چگونه این گرایش اثرگذار فلسفی، مستعد حمایت از نوعی سیاست «اصالت» فرهنگی و بدترین زیاده‌روی‌های قهر خودکامانه در سیاست مدرن است (ص ۱۲۸). نویسنده استدلال می‌کند که چگونه فلسفه هایدگر به شکل‌گیری دیدگاهی بدیل از مدرنیته یاری رساند که می‌توان آن را در قالب جریان محافظه‌کارانه سنت ضدروشنگری قرار داد که دقیقاً مغایر با الگوی دموکراسی است. هایدگر هم مانند نیچه و یونگر خواستار تحولی کامل و ریشه‌ای بود که به گونه‌ای متناقض با اقتدار مطلق سنت درآمیخته بود. بنابراین دیدگاه بدیل او از مدرنیته به دلیل آن‌چه که می‌توان آن را خلوص معنوی و اعاده اجتماع ریشه‌دار نامید تمامیت‌خواهانه است (ص ۱۳۱). نویسنده تلاش می‌کند به تفصیل نشان دهد که چگونه چارچوب فکری هایدگر در هستی و زمان در گفتمان‌های روشنفکری و تجارب سیاسی ایران به خصوص در آرای فریدید، آل‌احمد، شریعتی و شایگان به کار گرفته شده و نتایج خاصی را در پی داشته است. زیرا در دورانی که برنامه نوسازی شتابان به گونه‌ای دیکتاتورمآبانه توسط رژیم شاه بر تمامی ارکان جامعه تحمیل می‌شد، اندیشه‌های سیاسی «خانه، هستی و تعلق» در ایران طنین بسیار نیرومندی یافت و به شکل‌گیری فلسفه بومی‌گرایی کمک شایانی کرد که به لحاظ حساسیت معنوی آن و هم در برجستگی مفهوم دفاع از فرهنگ «محلی» در مقابل جهان‌گرایی که خود در مفهوم چالش‌برانگیز «بازگشت» به «سرچشمه ناب» هستی یا هویت «اصیل» ریشه داشت، بسیار تأثیرگذار بود (ص ۱۹۰ - ۱۷۲). این فصل به عنوان یکی از درخشان‌ترین فصول کتاب خودنمایی می‌کند چراکه به شکل بی‌ظییری از چشم‌اندازی سیاسی گفتمان این فیلسوف را در بستر تاریخی آن مورد خوانشی مجدد قرار داده و مبانی آن را بازکاوی می‌کند و به این ترتیب از بن‌مایه‌های فکری سامانه فکری روشنفکران متعلق به این گفتمان رمزگشایی می‌نماید. در این فصل رابطه مبهم هایدگر با میراث غرب و مفهوم‌بندی هرمنوتیکی دوباره او را از تاریخ غرب به مثابه زوال یا سقوط از هستی تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد چگونه هایدگر در تلاش به منظور برخورد با سرگیجه مدرنیته به تعریف مجدد و درست رابطه «ریشه‌دار» با گذشته می‌پردازد و از آن با عنوان «آغازی تازه» نام می‌برد که باید از طریق زبان و عمل وارد آن شد (ص ۱۷۲-۱۳۵). به باور نویسنده مجموعه فکری مندرج در هستی و زمان نیاز به وجود یک قدرت دولتی خودکامه را مطرح می‌کند تا با وعده نوعی تجربه ریشه‌دار هستی دیدگاه خود را تحقق بخشد و بساط آزادی‌های معمول در واقعیت زندگی روزمره را به نفع نوعی از مهندسی اجتماعی نخبه‌گرایانه اقتدارگرا برچیند. شاید همین نکات است که فلسفه سیاسی برآمده از دستگاه

معرفتی هایدگر را به سمت همگرایی با ایدئولوژی‌های فاشیستی اروپا در فضای جنگ جهانی دوم سوق داد. خطری که در همه دوران‌ها دستگاه‌های معرفتی روشنفکری را به خصوص در جوامع درگیر با الگوی تجدد بومی در معرض چالش‌های بنیادین قرار می‌دهد (ص ۱۸۹).

نویسنده پس از چهار فصل نخست اثر خود، که اختصاص به تبیین فضای روشنفکری ایران و نقد بنیادین آن دارد و بسیار خواندنی و دقیق است، فصل‌های بعدی کتاب را به چارچوب معرفتی که بخش‌های نخست کتاب خویش را بر آن مبانی نگاشته اختصاص می‌دهد به نحوی که چهار فصل دوم کتاب به صورت بخشی مجزا خودنمایی می‌نماید که در ادامه به ارائه آن می‌پردازیم.

در فصل پنجم با عنوان دموکراسی و نظریه: کثرت‌گرایی مفهومی و دین در اندیشه جان دیویی، اندیشه‌های سیاسی و فلسفی وی یعنی «دموکراسی سنجیده» و هم «کثرت‌گرایی مفهومی» مورد بررسی قرار گرفته است. میرسپاسی در آغاز این فصل به این نکته توجه می‌دهد که «از میان گفتمان‌های مدرنیته کلاسیک غرب، جایگاه و اهمیت فلسفه عمل‌گرای آمریکایی، بدان گونه که توسط چارلز پیرس، ویلیام جیمز، و به خصوص جان دیویی بیان شده، متأسفانه تا حدود زیادی نادیده گرفته شده است. حال آنکه این فلسفه می‌تواند به بحث‌هایی که در کانون تحولات اجتماعی معاصر در سطح جهان جریان دارد، کمک‌های شایانی بکند» (ص ۱۹۷). در این فصل سه‌م فلسفه عمل‌گرای دیویی در مباحث مربوط به الگوی تاریخی مدرنیته با توجه به مسأله دموکراسی و دین در جوامع مدرن بررسی شده و نشان داده شده است که چگونه دیوئی رویاروی ملاحظات سیاسی، معرفت‌شناختی و حتی معنوی اندیشه هایدگر قرار می‌گیرند، و به جای بسته بودن که حذف و قهر را در پی دارد، سیاست دموکراتیک دربرگیرندگی و مشارکت را توصیه می‌کند. در عین حال که فلسفه دیویی از رویکردی انتقادی در برابر فهم غالب از فلسفه مدرنیته قرار گرفته و با عبور از دوآلیست حاکم بر این منظومه فکری با طرح پیوستگی تحول و همواره ناتمام تجربه زیسته پیوند فلسفه را با ابعاد کثرت‌گرایانه واقعیت زندگی روزمره همسازتر ساخته و آنرا در قالب نظام اخلاقی عمل‌گرایانه بازپیرایی می‌نماید (ص ۱۹۸). به این ترتیب فلسفه دیویی با تکیه بر نقشی که برای آن در بررسی انتقادی آداب و رسوم و نهادهای اجتماعی از رهگذر ارزش‌های عمل‌گرایانه‌ای که البته در آنها وسایل باید هدف را توجیه کند و کمک فعال به پیشروی پیوسته آزادی اجتماعی، از طریق قرار دادن هر دو وجه «بودن و شدن» در کانون توجه خویش در نظر گرفته است، می‌تواند خود را از هر دو گرایش دیالکتیک کلی هگل و هرمنوتیک تقدیس شده در هستی‌شناسی هایدگر رها ساخته و از دام طرح‌های تحول لیبرالی و ماهیت‌گرایی فرهنگی یا دینی پرهیز کند. نتیجه سیاسی که از پاسخ فلسفی دیویی در پیچیدگی‌های تجربه اخلاقی زندگی زیسته یعنی کثرت‌گرایی مفهومی برون می‌تراود، بر زمینه نوعی سیاست دموکراتیک مشارکتی مطرح می‌شود که بیشتر تجسم نوعی چارچوب سیاسی مرکز زوده بود و نه متمرکز، که در آن عرصه‌های اندیشه‌ورزی در نقاط متکثری

فراسوی رای گیری محدود و مبتنی بر نهادهای تحت کنترل نخبگان اتفاق می افتد. به این ترتیب دیویی همزمان خواستار مدرنیته تاملی و بازسازی ریشه‌ای رابطه فکری و عملی ما با گذشته سنتی به ارث رسیده است تا محصول آن در قالب مدرنیته‌ای بومی خودنمایی کند. «منطق دیویی نظریه‌ای در باب پرسشگری است؛ گزارشی درباره اینکه چگونه اندیشه در پرسشگری‌های موفقیت آمیز علم و حل مسایل زندگی روزمره کارکرد دارد، نه در عرصه‌های صرفاً تجربیدی و یا شیوه‌های صوری» (ص ۲۰۵). دستگاه معرفتی دیویی با اجزای خاص خود در مقابل مسیرهای خرد مندرج در بسترهای غیرغربی گشوده است و با مباحث جاری مربوط به مدرنیته بومی در هر پروژه تحول دموکراتیک در به اصطلاح جهان سوم پیوند قابل توجهی دارد به نحوی که وی پرچمدار تاملات تاریخی کثرت‌گرایانه جواهر لعل نهرو از رهبران نهضت استقلال هند بود که به همین دلیل فصلی از کتاب به بررسی آرمان‌ها و الگوی عمل این نهضت شرقی اختصاص داده شده است. این فصل را که به تبیین دقیقی و عمیقی از سامانه فکری دیویی اختصاص داده شده می‌توان بخش بسیار مهم و خواندنی دانست که مکمل فصل اختصاص یافته به تبیین آرای هایدگر بوده و وجه ایجابی مبانی دیدگاه میرسپاسی را توضیح می‌دهد و از این جهت بر غنای علمی و انسجام مفهومی کتاب تاثیر بسیار مشهودی نهاده و این اثر را خواندنی‌تر ساخته است. با خواندن این بخش به نتیجه‌ای که نویسنده در پایان این فصل کتاب تاکید می‌کند، خواهیم رسید که «پیامدهای کار دیویی برای دموکراسی و مدرنیته ما را به سمت و سوهای مثبت و نو هدایت می‌کند» (ص ۲۳۷).

نویسنده در فصل بعدی با عنوان راه‌هایی به سوی روشنگری: فضیلت و دموکراسی با این رهیافت که «مسأله مدرنیته به دلیل تن‌ندادن به یک تعریف واحد، برای پژوهش‌های تاریخی حامل پرسش‌های بنیادین است» (ص ۲۴۳)، به بررسی جریان روشنگری از منظری تاریخی می‌پردازد و آن را نه تجسم یک گرایش خاص، بلکه تجسم گرایش‌های گوناگونی می‌داند که این دیدگاه پیامدهای سیاسی متنوعی دارد. هرچند غالباً در بسیاری از گفتمان‌های مربوط به تاریخ جهانی به صورت کلیتی یک پارچه در قالب ایدئولوژیک به مثابه حرکتی یگانه یا واحد معرفی و درک می‌شود. این گفتمان‌ها بر زمینه بازنمایی «شرق» به مثابه نوعی «غیر» و مرتبط با جنبه‌های «منسوخ» تاریخ غرب و در ورطه امتناع خرد ساخته شده‌اند. نویسنده در این فصل با استفاده از اثر بدیع هایمل فارب مورخ معاصر با عنوان «راه‌هایی به سوی مدرنیته» به سرچشمه‌های کثرت‌گرای گفتمان روشنگری به عنوان نقطه سرآغاز مدرنیته بازمی‌گردد و با تمایز در سه نحله جریان روشنگری که حول بریتانیا و آمریکا و فرانسه با گفتمان‌هایی ویژه در اندیشه مدرنیته شکل گرفته است؛ نشان می‌دهد که چگونه و چرا یک تقابل دوگانه ساده غالباً بر بخش‌های اعظم تحلیل‌های جامعه‌شناسی معاصر و رویدادهای تاریخی اخیر سیطره پیدا می‌کند (ص ۲۴۴). نویسنده با تکیه بر این امر، تاکید می‌نماید بنابراین ضروری است که باید این گرایش‌ها به گونه‌ای متمایز و مجزا از هم درک و شناخته شوند و زیر چتر

نوعی مه‌آلودگی مفهومی همگون اما زیانبار و گمراه کننده قرار نگیرند. میرسپاسی با نقد و بررسی مبانی و نتایج و رویکردهای این سنت‌های روشنگری گوناگون با نقد سنت روشنگری فرانسوی (ص ۲۴۶-۲۵۱) به تبیین ابعاد عمل‌گرایانه و کثرت‌گرایی سنت روشنگری انگلیسی و به خصوص آمریکایی پرداخته و با تاکید بر نمایان‌سازی جنبه تعاملی آنها با وجوه زندگی دینی و میراث فرهنگ بومی و واقعیت زندگی زیسته روزمره، نگاه فارب را هشدار می‌داند علیه هرگونه مفهوم بیش از حد فلسفی یا ایدئولوژیک مدرنیته و امکانات آن که بر سختی تحقق تجدیدی بومی و دموکراتیک خواهد افزود. به باور نویسنده چشم‌انداز هایمل فارب درک بسیار کثرت‌گرایانه‌تری از مدرنیته یا مدرنیته‌ها را می‌گشاید و ناگزیرهایی را که غالباً ضرورت گذار به مدرنیته تلقی می‌شوند مردود می‌شمارد و این نتیجه را برجسته می‌کند که مدرنیته دموکراتیک نمی‌تواند یک پروژه منحصر به فرد مبتنی بر مقدماتی متافیزیکی و تحمیل شده از بالا باشد (ص ۲۵۹-۲۵۳). میرسپاسی با این نتیجه که مدرنیته دموکراتیک به یک تحلیل جامعه‌شناختی باز و عملی نیاز دارد که با شرایط ویژه مورد بحث متناسب باشد و مشارکت کسانی را که در پی تعالی زندگی آنها است جلب کند (ص ۲۶۲)، این فصل را به پایان می‌برد.

در فصل بعدی نویسنده با به آزمون گذاشتن دیدگاه‌های خود در اندیشه‌های روشنفکری جهان اسلام، فصلی را به این رویکرد خود با عنوان دیدگاه ارغون درباره نیندیشیده در اندیشه اسلامی معاصر اختصاص داده و در آن با نیم‌نگاهی به آرای روشنفکران نسل جدیدی ایرانی مانند سروش، آرامش دوستدار و جواد طباطبایی به این مفهوم (ص ۲۶۶-۷)، به بررسی گفتمان‌ها و رویکردهای تازه و نیز امکانات بهره‌برداری نشده از اندیشه، عمل و معنویت اسلامی در ساختن صورت‌بندی‌های اجتماعی دموکراتیک، در کار روشنفکر برجسته جهان اسلام محمد ارغون پرداخته است. نویسنده به رویکردهای ارغون در نقد همه جانبه تمام تاریخ اندیشه اسلامی که به کشف مجدد سنت‌های ضمنی کثرت‌گرایانه درون آن منتهی شده و وی خواستار توسعه آنها می‌گردد، اشاره می‌کند و آنرا دیدگاهی چالش‌برانگیز می‌داند که بسیاری از پیش‌فرض‌های مدرنیته را درباره ضرورت روی آوردن به سیاست‌های سکولار ناب مورد تردید قرار می‌دهد و در عین حال نسبت به خطای بهره‌گیری نابجای تندروانه و انحرافی از سنت اسلامی و سایر سنت‌های دینی هشدار می‌دهد (ص ۲۷۲). برای عبور از چنین فضایی ارغون سعی می‌کند با استفاده از خرد نوپدید چارچوب ارتباطی تازه‌ای بسازد و به فراسوی تقابل‌های دوگانه و منقبض شده «استدلال علمی» و «باور دینی» و قهر معرفتی درونی و ویرانگر سیاسی همراه با این دیدگاه گام بردارد. از دیدگاه ارغون که مورد تایید نویسنده نیز می‌باشد این‌گونه بهره‌گیری می‌تواند در خدمت ایجاد نفرتی کوتاه‌نظرانه و رویاهائی توهم‌آلود قرار گیرد و سیلان تجربه تاریخی مدرن را با انسدادهای بزرگ مواجه سازد. می‌توان گفت ارغون چارچوبی از اندیشه را پیشنهاد می‌کند که در آن سنت صرفاً به صورتی کور و جزم‌اندیشانه بازتولید نشود بلکه

بتواند در عبور از موانع و ویرانی‌های ناشی از ابداع صورت‌های تازه نیز مشارکت جوید (ص ۲۷۵). به باور میرسپاسی در تحلیل ساختار معرفتی ارغون، آنچه که در کانون توجه قرار دارد امکان تاریخی فتح دیوارهای بلند و قطور فرهنگی و معرفت‌شناختی است (ص ۲۷۸).

فصل پایانی کتاب با عنوان هند و آمریکا: نهر، گاندی و مارتین لوتر کینگ به بررسی دو نمونه تاریخی معاصر از تحقق رویکرد معرفتی مورد دفاع نگارنده پرداخته شده است که در قالب تجربه استقلال هند به رهبری گاندی و جنبش حقوق مدنی آمریکا به رهبری لوتر کینگ که در آنها نویسنده با بررسی اندیشه‌های نهر، گاندی و کینگ، تلاش می‌کند نشان دهد در مبارزه برای ساختن مدرنیته دموکراتیک، این جنبش‌ها و اندیشمندان بزرگ آنها رویکردی را ارائه می‌دهند که نه از ابزار قهر و حذف بهره می‌گیرد و نه خواستار گسست مطلق با گذشته است که مستلزم اعمال قهر علیه سنت‌های موجود جامعه و فرهنگ باشد (ص ۲۸۹). این جنبش‌های فوق‌العاده موفق، اندیشه‌های خود را به دنیای تجربیات و ملاحظات روزمره بسته‌اند و وسوسه چشم‌اندازهای بزرگ را که فقط در خشونت شکوفا خواهد شد، مردود می‌شمارند. به ادعای نویسنده می‌توانیم این جنبش‌ها و گفتمان‌ها را به معنای دقیق کلمه نمونه‌هائی از تایید زندگی در پوییش و کثرت‌گرایی مدرن آن در قالب سیاست دموکراتیک بومی به شمار آورد. گفتمان‌های پرهیز از خشونت گاندی و کینگ که عمیقا تحت تأثیر گاندی بود حامل این باور مشترک‌اند که در هرگونه مبارزه ملی برای تحول دموکراتیک وحدت وسائل و اهداف ضرورت دارد. از این روی گفتمان بدیل آنها مفاهیم هژمونیک شده مدرنیته غربی را مردود شمرده و دیدگاه معرفت‌شناسی و اخلاقی نقادانه جان دیویی را در نظر و عمل بکار گرفتند. در بازشناسی گستره این نظام فکری شاهد بسط و گسترش ساختار معرفتی هستیم که در قالب نوعی وحدت اندیشه فرهنگی «غرب» و «آسیا» در سراسر سالهای قرن بیستم و فراسوی آن تحول یافته است. این دیدگاه اخلاقی از وسائل - اهداف در بستر نوعی وضوح جامعه شناختی ریشه دارد و در گذر به مدرنیته دموکراتیک متضمن برخوردی منعطف با سنت است. بنابه نظر مؤلف اندیشه گاندی در پایه‌ای‌ترین سطح نماینده نقدی از ثنویت وسایل - اهداف در معرفت‌شناسی و اخلاقیات غربی است، نگاهی که در کانون نقد عمل‌گرایی دیویی از خرد مسلط نیز قرار دارد. کینگ نیز در همین راستا ضمن بازسازی نوعی میراث دینی با آمیزه‌ای از برداشت‌های معنوی و فلسفی، روایتی دربرگیرنده و دموکراتیک عرضه می‌دارد. او نیز مانند گاندی با تفسیر مجدد ارزش‌ها و تخیلات معنوی، ماهیت خلاق و سیال فرهنگ دینی را تایید می‌کند. باز هم مانند گاندی اندیشه او با تجربه زندگی روزمره قربت دارد و در پی آن بر می‌آید که در فراسوی ثنویت‌های وسائل/اهداف و شرق/غرب و نظایر آن مدرنیته را در قالبی دربرگیرنده و جهانی از نو مفهوم‌بندی کند (ص ۲۹۲). در ادامه نویسنده با تبیین نسبی که گاندی و کینگ با مسأله «قهر درونی» برقرار می‌کنند، به تبیین مبانی معرفتی فلسفه عدم خشونت در دیدگاه‌های ایشان با نگاهی نقادانه به تقابل فلسفه هگل و

اندیشه دیویی می‌پردازد (ص ۳۰۶-۲۹۶). این فصل پس از نقدی بر چارچوب فلسفه تاریخ هگلی (ص ۲۹۵-۲۹۳)، به پیروی از نقد کیل نانی از نوعی گفتمان تاریخی نوستالژیک که «سوژه‌های بی‌زمان» هند را برجسته می‌کند (ص ۳۰۶)، هرگونه منشأ ذاتی را به عنوان تبیین احیاء اجتماع محلی و دینی و همین‌طور هم مفهوم «ضرورتی» را که بطور کلی پشت رویدادهای تاریخی نهفته است، نفی می‌کند. میرسپاسی کتاب کشف هند نهر را به لحاظ تعریفی که از جامعه هند پس از دوران استقلال ارایه می‌کند به عنوان نماینده این دیدگاه معرفی و تحلیل می‌کند. از دید نهر و تاریخ هند داستان تماس‌های زنده و متکثر با سایر فرهنگ‌هاست و همین موضوع عامل رشد هند به مثابه یک ملت است (ص ۳۰۹). به این ترتیب مؤلف تلاش می‌کند با تحلیل اندیشه نهر و نشان دهد که چگونه وی توانست از فراز دوقطبی‌های کاذب مدرن شرق و غرب و منطق شرق‌شناسی وارونه نگرش بومی‌گرایی، در تشابهی مبنایی با آرای جان دیویی از مطلق‌های متعالی فلسفه تاریخ هگلی و نگرش غیربیت‌سازانه هایدگری عبور کرده، تجدد بومی هند را در پرتو ارتباط متقابل پیچیده و تحول‌یابنده میان فرهنگ‌های جهانی رصد می‌کند (ص ۳۲۰-۳۱۰). این دیدگاه دریافت کوله‌نظرانه از تاریخ جهانی را پشت سر می‌گذارد تا زمینه‌ای گسترده‌تر از التقاطی بودن و تعامل میان فرهنگ را به نمایش بگذارد و سرانجام امکان سرمشق‌درب‌گیرنده‌تری از مدرنیته را مطرح می‌سازد. تبارشناسی این مفهوم توسط میرسپاسی در اندیشه‌های نهر، منجر به نقدی جدی و عمیق از فلسفه تاریخ و اندیشه هگلی می‌شود که اعراض نویسنده را از قرائت آلمانی از مدرنیته را نشان می‌دهد و به این ترتیب مبانی چشم‌انداز معرفتی تازه‌ای را در اندیشه‌هایش نمایان می‌سازد که تداوم آن به نقد آرای کسانی مانند جواد طباطبایی به خصوص در آثار متقدمش منجر خواهد شد که در نهایت در پروژه فکری‌اشان، پی‌ریزنده انقلاب معرفتی برای ایجاد تحول در ایران بوده و با این مبانی هگلی، الگوی بدیلی که ارائه می‌نمایند هم به روند توسعه اروپامحور ختم خواهد شد.^{۱۸} این نگاه نقادانه بر فلسفه‌های تاریخ هگلی که البته فلسفه تاریخ مارکسیستی را نیز شامل می‌شود، علی‌رغم اینکه در فصل‌های متاخر کتاب، به اجمال نشان داده شده است اما جای حضور پررنگ‌تر آن برای تکمیل نقد میرسپاسی بر فلسفه هایدگر، خالی به نظر می‌رسد.

کتاب با بخش نتیجه‌گیری به عنوان فصل نهم پایان می‌پذیرد که نویسنده در آن به این نکته اشاره می‌نماید که این مطالعه به تبارشناسی پیکره غالبی از اندیشه روشنفکری در خاورمیانه امروز و سردرگمی سیاسی می‌پردازد که تا حدود زیادی از وضعیتی خاص نشأت گرفته‌است و روشنفکران ایرانی و مهم‌تر از آن طغیان و تحول سیاسی در ایران از انقلاب سال ۱۳۵۷ به بعد نیروی اصلی شتاب‌دهنده به این گفتمان خاص بوده‌است. گفتمانی که حول شناسایی الگوی تجدد بومی در ایران شکل گرفت و با موضوع شناخت خود و دیگری به عنوان محوری بنیادین، صورت‌بندی‌های معرفتی گوناگونی را پدید آورد که در بستر تحولات تاریخ معاصر روند خاصی را که امروز در آن قرار داریم،

پدید آورده است. میرسپاسی سرانجام با این گفتار کتاب خود را به پایان می‌رساند که این بررسی، چکیده‌ای از بعضی جنبه‌های یک ساختار معرفت‌شناسی تاریخی تحول‌یابنده را عرضه، و با توجهی خاص به گفتارهای روشنفکری ایران معاصر، بعضی از محدودیت‌های «اندیشیده» و «نیندیشیده» را دنبال می‌کند. اما در مقیاسی گسترده‌تر و در دورانی که زیر سایه تراژدی جاری جنگ ایالات متحده در عراق بسر می‌بریم، به منطقه مشترک گفتارهای و خطرناک مردم و دولت‌های غرب و خاورمیانه (و بطور کلی غیر عرب) اشاره دارد. این منطقه مشترک گفتارهای به لحاظ ژئوپولیتیکی، برای آینده غرب و خاورمیانه چیزهای فراوانی در آستین دارد؛ از وعده‌های دموکراتیک گرفته تا وحشت خودکامگی که بر بستر فوق‌العاده نامعین، اما قطعاً مشترک، افق دنیای فردا ترسیم خواهد شد (ص ۳۳۶). به این ترتیب میرسپاسی نشان می‌دهد که چرا نقد اندیشه‌هایی که نگاه ما را به دنیای اطرافمان جهت می‌دهد، حائز اهمیت تاریخی سازی است؛ زیرا با واقعیت زندگی روزمره تمام آحاد یک فرهنگ در ارتباطی بنیادین قرار می‌گیرد و به این ترتیب بر نقش به هم تنیده روشنفکران و آحاد مردم بر شکل‌دهی به سرشت نظام اندیشگی و سرنوشت سیاسی خویش در جهان امروز تأکید می‌نماید. در عین حال بر مشارکت فعالانه اعضای مختلف اجتماعی با تکیه بر افکاری که امکانات دموکراتیک‌تر برای همپوشانی بیشتر با ارزش‌های فرهنگی اکثر اهالی جامعه را دارا باشند، تأکید دارد تا فرایندهای تحول‌گرایانه با واقعیت زندگی روزمره مردم پیوندهای عینی و ذهنی برقرار و در نهایت به نتایج عملی و ملموس منتهی شود. با این صورت‌بندی است که دستاوردهای فرایندهای اصلاحی ماندگار و مداوم خواهد شد. در پایان مطالعه جدی این کتاب به کسانی که دشوارهای به نام «الگو و منطق تجدد ایرانی» را داشته و خواهان آن هستند که حکایت مکرر ایرانی از روایت‌های یاس فاصله گرفته و در تولید روایت‌های امید اجتماعی نقش‌آفرینی کنند، توصیه می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- این نگاه میرسپاسی را می‌توان در دو اثر ذیل هم یافت؛ اما هیچکدام پیچیدگی‌های معرفتی ایده‌های روشنفکران ایرانی را از این زاویه خاص تبیین نکرده‌اند: ۱- بروجردی، مهرزاد، روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه جمشید شیرازی، تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۸۴ ۲- وحدت، فرزین، رویارویی فکری ایرانیان با مدرنیت، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳
- ۲- برای بررسی بیشتر از کار روشنفکری نگاه کنید به احمدی، بابک، کار روشنفکری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۴، ص ۱۷۹
- ۳- برای بررسی بیشتر درباره این دیدگاه و باور نویسنده به ارجحیت نهادسازی و اندیشه جامعه‌شناختی در تحقق فرایندهای تحول دموکراتیک نگاه کنید به میرسپاسی، علی، دموکراسی یا حقیقت، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱، ص ۹۰ تا ص ۱۰۸

- ۴- برای بررسی بیشتر درباره مفاهیم و مبانی مطروحه در دموکراسی گفت‌وگویی نگاه کنید به انصاری، منصور، دموکراسی گفت‌وگویی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۴، ص ۱۲۰.
- ۵- این الگوی مفهومی را می‌توان در آرای متاخر ادوارد سعید در کتاب نقش روشنفکر مشاهده کرد، در آنجا که از نیاز به روشنفکران حرفه‌ای برای تداوم نقد در حوزه عمومی و حفظ توانمندی جامعه مدنی سخن می‌گوید، برای بررسی بیشتر نگاه کنید به سعید، ادوارد، نقش روشنفکر، ترجمه حمید عضدانلو، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۱۱ تا ۲۹.
- ۶- این کنش‌های سیاسی برای در کنار هم داشتن اصل دموکراتیک و مسالمت‌گرایی، ضرورتاً باید وجه اجتماعی و توافقی داشته باشد که این خود محصول تفاهمی بین‌الذنهانی و تکیه بر عقلانیت ارتباطی است. با این روند بین امر سیاسی، امر اجتماعی و امر فرهنگی در کنش‌های انسانی که تغییر واقعیت زندگی روزمره را مدنظر دارند، پیوندی اخلاقی برقرار می‌شود، برای بررسی بیشتر نگاه کنید به هولاب، رابرت، یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، مقدمه.
- ۷- برای نگاه متفاوت از میرسپاسی به این موضوع که یادآور بحث چالش اولویت اصلاح سیاسی بر اصلاح فرهنگی و نسبت آن با فرایند مردم‌سالاری است نگاه کنید به مانهایم، کارل، دموکراتیک شدن فرهنگ، ترجمه پرویز اجاللی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵، ص ۸۰.
- ۸- مفهوم روشنفکر حرفه‌ای و سیاست‌ورزی روزمره در این اثر ادوارد سعید مورد تبیین قرار گرفته است برای بررسی بیشتر نگاه کنید به ادوارد سعید، نقش روشنفکر، ص ۱۱ تا ۲۹.
- ۹- برای بررسی بیشتر راجع به این نوع دید به آرای شریعتی نگاه کنید به طباطبایی، جواد، ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹، مقدمه.
- ۱۰- برای بررسی بیشتر درباره نسبت اندیشه‌های مدرن و پست مدرن با جوامع سنتی و نقد رویکردهای رایج نگاه کنید به حقیقی، شاهرخ، گذار از مدرنیته، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۹، بخش آخر.
- ۱۱- میرسپاسی در کتاب دموکراسی یا حقیقت چگونگی تحول فکری خود و تاثیر پذیری اش از مارشال برمن و ادوارد سعید و میشل فوکو و ریچارد رورتی را توضیح داده است و مبانی این چرخش دستگاه معرفتی‌اش از دیدگاه فلسفی به دیدگاه جامعه‌شناختی را تبیین کرده است. برای بررسی بیشتر نگاه کنید به میرسپاسی، دموکراسی یا حقیقت ص ۱۲ تا ۷۰ و رورتی، ریچارد، اولویت فلسفه بر دموکراسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۲، و نیز: برمن، مارشال، تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.
- ۱۲- یکی از مهم‌ترین آثاری که در توضیح مبانی این دیدگاه در غرب و در ادامه آن در سپهر اندیشه ایرانی معاصر نگاشته شده و به خوبی توانسته است با نقد و بررسی بازی‌های زبانی حاملان آن و وجه تقلیل‌گرایی که در منطق شرق‌شناسی وارونه آنها وجود دارد، کارکردهای ایدئولوژیک این دیدگاه‌ها را نمایان سازد، اثری است با شناسه: ستاری، جلال، اسطوره در جهان امروز، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶، بخش توهم زوال غرب و اسطوره عصر زرین ایران. اثر ذیل به خوبی تحول چنین فهمی از غرب را در جهان نمادین ایرانی معاصر پرداخت ریخت‌شناسانه کرده است: ادیب‌زاده، مجید، زبان، گفتمان و سیاست خارجی، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۷، ص ۱۷ تا ص ۹۵، درباره مبانی اندیشه سنت‌گرائی نگاه کنید نصر، سیدحسین، معرفت و معنویت، ترجمه ان‌شاءالله رحمتی، تهران، نشر سهروردی، ۱۳۸۵ و نصر، سیدحسین، اسلام سنتی در دنیای متجدد، ترجمه محمد صالحی، نشر سهروردی، ۱۳۸۶،

۱۳- برای بررسی بیشتر درباره بازتاب این وضعیت از هم گسیختگی در حوزه فلسفه غرب که در ذیل مسأله بحران غرب تعریف شده نگاه کنید به فلسفه و بحران غرب، ترجمه رضا داوری اردکانی و دیگران، مقالات مختلف این مجموعه. نیز: بشیریه، حسین، درآمدی بر جامعه‌شناسی تجدد، قم، کتاب نقد و نظر، ۱۳۷۹. مقدمه و فصل‌های کتاب.

احمدی، بابک، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳.

احمدی، بابک، معمای مدرنیته، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

تورن، آلن، نقد مدرنیته، ترجمه رضا مردیپها، تهران، گام نو، ۱۳۸۰

گیدنز، آنتونی، تجدد و تشخیص، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸

۱۴- درباره مفهوم مدرنیسمون کمالیستی و نسبت آن با شرق‌شناسی وارونه و بومی‌گرایی نگاه کنید به سعید، بابی، هراس بنیادین، ترجمه غلامرضا جمشیدیها، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، ص ۶۳ و اثر مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، ص ۹ تا ص ۳۹ که با محوریت تحلیلی منطق بومی‌گرایی اندیشه‌های روشنفکران معاصر نگاه شده است.

۱۵- درباره وجه فرهنگی این نوع نگاه در جهان‌های سنتی حاضر در جهان جدید نگاه کنید به شایگان، داریوش، افسون‌زدگی جدید، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۸۴، فصل قاره گمشده روح.

۱۶- درباره بررسی تحقق سامانه تفکر و زندگی مدرن و ارزش‌های دنیای مدرن و نیز بازتاب آن در واقعیت زندگی روزمره مردم ایران از منظر مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی نگاه کنید به فاضلی، نعمت‌الله، مدرن یا امروزی شدن فرهنگ ایران، تهران، پژوهشکده مطالعات اجتماعی، ۱۳۸۷، ص ۴ تا ص ۲۵ و فصل خانواده در ایران. در مقدمه این اثر، نویسنده به بازبینی انتقادی تعاریف متعدد از اندیشه مدرن پرداخته و در نهایت آنها را برابر با امروزی شدن قرار داده است.

۱۷- درباره جدال معرفتی سروش و داوری نگاه کنید به پدram، مسعود، روشنفکران دینی و مدرنیته پس از انقلاب، تهران، گام نو، ۱۳۸۲، در اثر ذیل نیز با نگاه متفاوتی به مبانی تفاوت آرای این دو روشنفکر پرداخته شود: فرزین وحدت، رویارویی فکری ایرانیان با مدرنیته، درباره سروش ص ۲۸۵ و درباره آرای داوری ص ۲۶۸.

۱۸- میرسیاسی در کتاب دموکراسی یا حقیقت به صراحت مخاطب نقدهای خود را آرای کسانی مانند طباطبایی معرفی می‌کند و با رجوع به بخش‌های مختلف آن اثر که عنوان فرعی آن رساله‌ای جامعه‌شناختی در باب روشنفکری ایرانی بود این نگاه انتقادی و مصادیق آن مشخص شده است. برای بررسی آرای طباطبائی به صورتی مجمل نگاه کنید به حقدار، علی اصغر، پرسش از انحطاط ایران، تهران، نشر کویر، ۱۳۸۳.

نقشه‌های تاریخی خلیج فارس*

● شادی معرفتی

■ Persian Gulf, Atlas of old and historical maps (3000 B.C. – 2000 A.D.)

درآمد:

در چند دهه‌ی اخیر، از خلیج فارس بسیار سخن گفته‌اند، از تاریخ و جغرافیا و اقتصاد آن و هرآنچه که از دیرباز تاکنون بر این آبراهه‌ی همیشه ایرانی گذشته است. بر هر انسان ایرانی، تعلق این خلیج پارسی به این سرزمین آشکار و مبرهن است، اما در دنیای امروز که تبلیغات نفوذ زیادی بر افکار عمومی دارد، همیشه حق با کسی است که پول بیشتری خرج می‌کند و بهای بیشتری می‌پردازد و از همین روست که خلیج فارس به برکت پول نفت همسایگان عرب، تبدیل می‌شود به الخلیج العربی.

برای بقا در عصر اطلاعات و تبلیغات و مقابله با این ادعاهای واهی، باید به زبانی قابل فهم برای مردم دنیا سخن گفت، اگر نه حتی اگر هزاران مقاله و کتاب و اطلس به زبان فارسی بنویسیم و چاپ کنیم، باز هم مخاطبانمان همان پارسی‌زبانان اندکی هستند که خود به ایرانی بودن این خلیج ایمان دارند، چاپ کتب و مقالاتی به زبان انگلیسی، گامی در جهت نیل به این مقصود است.

مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب در تلاش برای جهانی شدن، اطلسی به زبان انگلیسی تحت عنوان *Persian Gulf, Atlas of old and historical maps (3000 B.C. – 2000 A.D.)* در دو مجلد به چاپ رسانده و هدف از این گفتار، معرفی این اطلس است.

نقشه‌نگاری تاریخی:

از دیرباز تا کنون، انسان‌ها برای شناخت بهتر محیط زندگی خویش، به ترسیم آن پرداخته‌اند، در این روند از نخستین نقشه‌ها که تنها از تخیلات انسان‌ها سرچشمه می‌گرفته به نقشه‌هایی می‌رسیم

که با عکس‌های ماهواره‌ای تهیه شده‌اند و توانایی نمایش جزئی‌ترین نقاط یک شهر را نیز دارا هستند. در روند تحولات نقشه‌نگاری تاریخی با سه جریان عمده روبرو هستیم:

۱- نقشه‌های بطلمیوسی: کلودیوس بطلمیوس در مصر و در ایام حکمرانی جانشینان اسکندر مقدونی متولد شد.^۱ وی منجم و جغرافیادان بود و اساس کتاب او دربردارنده‌ی جداول نجومی است که در آن‌ها عرض و طول نقاط مهم و مسکونی جهان معین شده‌اند. او را «پدر جغرافیا» می‌دانند، هرچند که وی بخش عمده‌ای از اطلاعات خویش را از نوشته‌های کسانی چون **نئارخوس**، **اراتستن** و **استرابون** اقتباس کرده و نام خلیج فارس نیز پیش از نقشه‌های بطلمیوسی در کتب ایشان ذکر شده است.

مهم‌ترین اثر بطلمیوس با عنوان «*راهنمای جغرافیا*»^۲، شامل هشت کتاب و حاوی اطلاعات مهمی درباره‌ی بیش از هشت هزار مکان جغرافیایی قدیمی است. نخستین نقشه‌ها براساس طرز تلقی بطلمیوس از چگونگی وضع زمین ترسیم شده‌اند و برخی نقشه‌های اسلامی و هم‌چنین تعدادی از نقشه‌های اروپایی را شامل می‌شوند.

۲- نقشه‌های اسلامی: در عصر فتوحات، مسلمانان همراه با توسعه‌ی سرزمین‌های اسلامی، با علوم سایر ملل آشنا شدند و ترجمه‌ی کتب علمی به زبان عربی آغاز شد. با برآمدن عباسیان و گسترش سرزمین‌های اسلامی، لزوم دانش جغرافیا برای شناخت این سرزمین‌ها احساس می‌شد. مسلمانان دانش خویش را از تمدن کهن ایرانیان، یونانیان، مصری‌ها و هندی‌ها کسب کردند. **منصور** خلیفه عباسی، یکی از نخستین مشوقین مسلمانان برای ترجمه‌ی کتب به زبان عربی است. در زمان وی، دانشمندی که کتابی به زبان عربی ترجمه می‌کردند، اطلاعات خویش را درباره‌ی جغرافیا و نجوم به متون اضافه می‌کردند.^۳

دوره‌ی اوج توجه مسلمانان به دانش جغرافیا، در عهد مأمون عباسی بود، در زمان وی، کتب بطلمیوس، همچون جامع در فلکیات و *المجسطی* به عربی برگردانده شدند و تأثیری عمیق بر دانش جغرافیایی مسلمانان نهادند.^۴ هرچند جغرافیادانان مسلمان در ابتدا از سنت نقشه‌نگاری یونانیان پیروی کرده‌اند، اما در ادامه، به اندازه‌ای بر عناصر نقشه‌نگاری افزودند که می‌توان نقشه‌نگاری اسلامی را مکتبی جدا و متمایز از نقشه‌نگاری یونانیان دانست. ویژگی بارز نقشه‌نگاری اسلامی، توجه خاص به سرزمین‌های اسلامی است.

نقشه‌نگاری اسلامی شامل مکاتب گوناگونی چون مکتب عراقی، مکتب بلخی، مکتب هفت کشور ایرانی، مکتب هفت اقلیم یونانی، مکتب نجیب بکران و مکتب مکه مرکزی می‌شد. از نقشه‌نگاران بزرگ اسلامی می‌توان **ابن حوقل**، **ابوعبدالله ادریسی**، **ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری**، **ابوریحان بیرونی** و **ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی** را نام برد. دستاوردهای

مسلمانان از طریق دانشمندان و جغرافیادانان سیسیل به اروپا راه یافت و زمینه‌ساز نقشه‌نگاری اروپایی شد.

۳- نقشه‌های اروپایی: در آغاز نقشه‌نگاری اروپایی، اندیشه‌ی بطلمیوسی حاکم است، جغرافی‌دانان مسلمان، در قرون وسطا، میراث جغرافیایی خود را کامل کردند، از نیمه‌ی قرن پانزدهم میلادی، نسخه‌های خطی جغرافیایی بطلمیوس از طریق بیزانس به ایتالیا برده شد و نقشه‌نگاران اروپایی، به‌واسطه‌ی اطلاعاتی که از نقشه‌نگاران اسلامی به آن‌ها رسیده بود، نکاتی از نقشه‌نگاری بطلمیوسی را در نقشه‌های نخستین خویش به کار گرفتند. نخستین نقشه‌های اروپایی متعلق به سال‌های میانی قرن پانزدهم در ایتالیاست - مقارن با انحطاط سنت نقشه‌نگاری در نزد جغرافیادانان مسلمان - و آخرین آن‌ها مربوط به دو دهه‌ی نخست قرن بیستم است که رسم چاپ نقشه‌های تاریخی اندک اندک مهجور می‌شود و نقشه‌های پس از آن، نقشه‌های جدید تلقی می‌شوند. این نقشه‌ها بخش عمده‌ی نقشه‌های اروپایی و جهان اسلام، از جمله ایران را در چند قرن اخیر در برمی‌گیرند.

اطلس نقشه‌های تاریخی خلیج فارس:

این اطلس در دو مجلد تهیه شده و چنانچه از عنوان آن پیداست، نقشه‌های موجود در آن قریب به پنج هزاره را در برمی‌گیرد. نخستین نقشه‌ی چاپ‌شده در اطلس، قدیمی‌ترین نقشه‌ی شناخته‌شده مربوط به سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد و آخرین نقشه مربوط به سال ۱۹۲۲ میلادی است. این اطلس بر مبنای مطالعه‌ی کروئولوژیک اطلس‌های موجود و منابع اصلی، انتخاب و تدوین و نقشه‌های آن بر مبنای چهار دوره تقسیم و چاپ شده‌اند:

- ۱- دوران باستان (از ۳۰۰۰ ق.م.)
 - ۲- دوره‌ی اسلامی و قرون وسطی (قرن هشتم تا پانزدهم میلادی)
 - ۳- دوره‌ی رنسانس (قرن شانزدهم تا هجدهم میلادی)
 - ۴- عصر جدید (قرن نوزدهم تا بیستم میلادی)
- ۱- دوران باستان:** این بخش شامل تصویر یک لوح سنگی و ۴۶ نقشه متعلق به ۲۵ کارتوگراف است، از مشهورترین این رسام‌ها می‌توان **هکاته، هرودوت، پلی‌بیوس، استرابو** و **بطلمیوس** را نام برد. نخستین تصویر چاپ‌شده در این اطلس، قدیمی‌ترین نقشه‌ی شناخته‌شده‌ی جهان، لوح **گلی بابل**ی مربوط به هزاره‌ی سوم پیش از میلاد است که در شمال بین‌النهرین یافت شده و متعلق به سلسله‌ی سارگون اکدی است، در این لوح، آشور و بابل محیط در خلیج فارس هستند و نقاط دیگر جهان با نام «سایر نقاط» قابل مشاهده است. برخی از تصاویر چاپ‌شده، نسخ مختلف

مربوط به یک نقشه هستند، در برخی موارد، علاوه بر نسخه‌ی لاتین، نسخه‌ی ترجمه‌شده به زبان عربی نیز موجود است، و در برخی نقشه‌ها، بخش خلیج فارس، بزرگ‌نمایی شده و در تصویری جدا به چاپ رسیده است. ۱۵ نقشه متعلق به بطلمیوس در این بخش به چاپ رسیده است که منبع آن‌ها، نسخه‌ی لاتین چاپ‌شده در قرن پانزدهم میلادی است و در کتابخانه‌ی ملی ناپل نگهداری می‌شود. ترجمه‌ی عربی این اطلس، که ممهور به مهر سلطان بایزید ثانی است، در کتابخانه‌ی ایاصوفیه استانبول موجود است.

هیچ کدام از نقشه‌های این بخش، نقشه‌ی اختصاصی متعلق به خلیج فارس نیستند و به جز دو نقشه که یکی نقشه‌ی آفریقا متعلق به پلی‌بیوس^۵ (حدود ۱۴۳ ق.م) و دیگری نقشه عربستان و مصر متعلق به استرابوست^۶ (۱۲ ق.م-۵۸ م)، باقی نقشه‌ها، نقشه‌ی جهان هستند، اما در همه‌ی این نقشه‌ها، عنوان خلیج فارس به الفاظ گوناگون مشاهده می‌شود، در اکثر نقشه‌های این دوره، که شامل نقشه‌های بطلمیوسی نیز می‌شود، خلیج فارس با عنوان لاتین سینوس پرسیکوس *sinus persicus* ثبت شده است.

۲- دوره‌ی اسلامی و قرون وسطی (قرن هشتم تا پانزدهم میلادی): در این دوره، مسلمانان که وارث تمدن قدیم شرق و غرب شده بودند، با ترجمه‌ی متون به زبان عربی و با ترکیب آگاهی‌های خویش با دانش پیشینیان، موجب پیشرفت علوم شدند، دانش جغرافیا در این میان مستثنی نبود.

نخستین نقشه‌های این دوره، ترجمه‌ی نقشه‌های اطلس بطلمیوس به زبان عربی بودند، در اطلس بطلمیوس، قاره‌ی پهناور آسیا به دوازده ناحیه تقسیم شده و به هر کدام شماره‌ای داده شده که عنوان نقشه‌ی همان ناحیه است، مشهورترین این نقشه‌ها، نقشه‌های شش‌گانه‌ی آسیا هستند، که نقشه‌ی پنجم آسیا، بخشی از ایران قدیم در نواحی مرکزی، خلیج فارس و ایالت‌های شمالی ایران و نقشه‌ی ششم آسیا، شامل شبه‌جزیره‌ی عربستان، تمامی خلیج فارس و دریای سرخ کنونی است. نخستین اطلس متعلق به مسلمانان، با عنوان **صورة المأمونیه**، در عهد مأمون خلیفه‌ی عباسی، زیر نظر ریاضی‌دان و جغرافی‌دان برجسته‌ی ایرانی، ابوعبدالله محمد خوارزمی ترسیم شده است. در این نقشه، دنیای شناخته‌شده‌ی آن روز شامل آسیا، اروپا و شمال آفریقا مشاهده می‌شود.

در این سال‌ها، گسترش سرزمین‌های امپراتوری وسیع اسلامی، نیاز به وجود کتب مسالک و ممالک را افزون می‌کرد، کتب جغرافیایی زیادی در قرون نخستین اسلامی نوشته شد که اکثر آن‌ها متعلق به ایرانیان بودند. از میان مشهورترین این کتب می‌توان به کتب **ابویوسف یعقوب ابن اسحاق صباح الکندی** (۱۸۵-۲۶۰ ه.ق)، **صورة الارض ابوعبدالله محمد خوارزمی** (وفات: ۳۳۲ ه.ق)، **مسالک و ممالک ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری** (وفات: ۳۴۶ ه.ق)، **صورة الارض ابن حوقل** (سده چهارم هجری) و **احسن التقاسیم مقدسی** (قرن چهارم هجری) اشاره کرد.

این بخش شامل بیش از ۱۵۰ نقشه از ۶۲ کارتوگراف است که ۳۰ تن آنان مسلمان و ۳۲ نفر اروپایی هستند. از آن‌جاکه به دلیل اروپایی بودن دوره‌بندی این اطلس، نقشه‌های اسلامی از نقشه‌های اروپایی مجزا نشده‌اند، نقشه‌هایی که به ترتیب سال تولد کارتوگراف‌ها مرتب شده‌اند، ترتیب موضوعی ندارند و در میان اسامی جغرافی‌نویسان مسلمان، نام کارتوگرافان اروپایی به چشم می‌خورد، این موضوع موجب برهم‌خوردگی نظم ذهنی خواننده می‌شود، به‌طور مثال در بین نقشه‌هایی از **طوسی همدانی** (در حدود ۱۱۶۰ م. / ۵۵۵ ه.ق.)^۷ و **ابن العربی** (۱۱۶۵-۱۲۴۰ م. / ۶۳۸-۵۶۰ ه.ق.)^۸، نقشه‌ی جهان متعلق به شخصی به نام **Gervase of Tilbury** (در حدود ۱۱۶۰-۱۲۱۱ م.)^۹ به چاپ رسیده است.

در این بخش نیز، برخی تصاویر، نسخ مختلف مربوط به یک نقشه است، در برخی موارد، ترجمه-ی لاتین نقشه‌هایی که توسط جغرافی‌نویسان مسلمان ترسیم شده‌اند و در برخی نیز بزرگ‌نمایی-شده‌ی بخش خلیج فارس نقشه هستند، به چاپ رسیده است.

اکثر نقشه‌های این بخش طبق سنت نقشه‌نگاری اسلامی، نقشه‌های مستدیر هستند که دورتادور نقشه را دریای محیط^{۱۰} فراگرفته است و جهات چهارگانه برعکس ترسیم شده‌اند، بدین ترتیب که جنوب شمال و مشرق در مغرب نشان داده شده است.

در این نقشه‌ها، خلیج فارس با گستره‌ای وسیع‌تر از آن‌چه امروز به این نام خوانده می‌شود، خلیج فارس امروزی، دریای عمان و بخشی از اقیانوس هند را نیز شامل می‌شود و با عناوین مختلفی چون بحر فارس، دریای پارس و خلیج الفارسی مشاهده می‌شود.

دانشمند آلمانی، **کنراد میلر** (۱۸۴۴-۱۹۳۳ م.) که درباره‌ی جغرافی‌دانان مسلمان تحقیق می‌کرد، با جمع‌آوری، مقایسه و انتخاب ۲۷۵ نقشه دوره‌ی اسلامی از کتاب‌خانه‌ها و موزه‌های مختلف اروپایی، آن‌ها را در نیمه‌ی قرن بیستم در اطلسی با عنوان *Atlas Of Islam* به چاپ رساند، برخی از نقشه‌های این دوره کپی‌هایی از نقشه‌های اطلس مزبور هستند. نقشه‌های دیگر این بخش نیز متعلق به بخش نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، موزه‌ی ایران باستان، برخی کتاب-خانه‌های عثمانی و کتابخانه‌های دیگر هستند.

دانش جغرافی‌دانان مسلمان که در خلال قرون وسطی توسعه یافته بود، در نیمه‌ی قرن پانزدهم میلادی از طریق بیزانس به شهرهای ایتالیا راه یافت. از میان کارتوگراف‌های اروپایی این دوران می‌توان به **پائولو دل پوزو توسکانلی**^{۱۱} (۱۳۹۷-۱۴۸۲ م.)، **فرانسیسکو روسلی**^{۱۲} (۱۴۴۵-۱۵۱۳ م.)، **جوان دی لا کوزا**^{۱۳} (۱۴۶۰-۱۵۱۰ م.)، **مارتین والدز مولر**^{۱۴} (۱۴۷۰-۱۵۱۸ م.) و **سباستین مونستر**^{۱۵} (۱۴۸۹-۱۵۵۲ م.) اشاره کرد که در تمام نقشه‌های آنان، نام خلیج فارس به زبان‌های مختلف دیده می‌شود.

۳- دوره‌ی رنسانس (قرن شانزدهم تا هجدهم میلادی): پس از قرن شانزدهم میلادی، دانش اروپاییان در همه‌ی علوم رو به پیشرفت گذاشت، علم جغرافیا نیز به‌گونه‌ی چشمگیری پیشرفت کرد. اروپاییان این پیشرفت را مدیون متون ترجمه‌شده‌ی مسلمانان در طی قرون وسطا بودند، اطلس بطلمیوس و کتب سایر جغرافی‌دانان، که از طریق مسلمانان به آنان رسیده بود، بار دیگر مورد استفاده قرار گرفت و دانش جغرافیای نوین بر همین مبنا شکل گرفت. این دوره را می‌توان عصر پیشرفت اروپاییان در جغرافی و افول نقش مسلمانان در این زمینه نامید.

پس از قرون وسطا و با آگاهی از کروی بودن زمین، آغاز دوره‌ی اکتشافات و شناخته شدن دنیای امروز، برای نخستین بار نقشه‌های دریایی منتشر و نقشه‌هایی بر اساس تحقیقات میدانی توسط جغرافی‌دانان و کارتوگراف‌ها، طراحی شدند که مبنا و پایه‌ی نقشه‌های امروزی شدند.

موج جدید چاپ و انتشار نقشه‌هایی که دربردارنده‌ی اطلاعات روز از مناطق مختلف جهان بودند، به آگاهی نقشه‌نگاران افزود، در اوایل دوره‌ی رنسانس، در سال ۱۵۴۸ م. کارتوگراف مشهور ایتالیایی، **جاموکو گاستالدی**^{۱۶} نخستین نقشه‌ی نوین ایران را منتشر کرد، گاستالدی را پیشتاز فن نقشه‌نگاری ایتالیا در نیمه‌ی دوم قرن شانزدهم میلادی می‌دانند، نقشه‌ی نوین ایران که وی ترسیم کرده است، با الگوی بطلمیوسی، اما با اسامی جدید است و خلیج فارس در آن با عنوان *MAR PERSIO* مشاهده می‌شود.

این بخش که بیشترین تعداد نقشه‌ها را به خود اختصاص داده است، شامل قریب به ۳۰۰ نقشه از ۱۶۶ کارتوگراف است.

بسیاری از نقشه‌نگاران اوایل دوره‌ی رنسانس، ایتالیایی و یا هلندی بودند، از مشهورترین آنان می‌توان گاستالدی، **جیرولامو روسلی**^{۱۷} (۱۵۰۴-۱۵۶۶ م.) و **جیووانی آنتونیو ماجینی**^{۱۸} (۱۵۵۵-۱۶۱۷ م.) ایتالیایی و و دو کارتوگراف مشهور هلندی، **گراردوس مرکاتور**^{۱۹} (۱۵۱۲-۱۵۹۴ م.) و **آبراهام اورتلیوس**^{۲۰} (۱۵۲۷-۱۵۹۸ م.) را نام برد.

در سال‌های میانی رنسانس، از نقشه‌های کارتوگراف‌هایی چون **فردریک د. ویت**^{۲۱} (۱۶۱۰-۱۶۹۸ م.)، **نیکولاس فیشر**^{۲۲} (۱۶۴۹-۱۷۰۲ م.)، **کریستوفر ویجلیو**^{۲۳} (۱۶۵۴-۱۷۲۵ م.) و **گیوم دو لیل**^{۲۴} (۱۶۷۲-۱۷۲۶ م.)، تأثیرگذارترین کارتوگراف فرانسوی استفاده شده است.

و بالاخره از مهم‌ترین کارتوگراف‌های سال‌های پایانی این دوره، می‌توان کسانی چون **امانوئل بوئن**^{۲۵} (۱۷۲۰-۱۷۶۷ م.)، **ریگوبرت بون**^{۲۶} (۱۷۲۷-۱۷۹۵ م.)، **ایزاک تیریون**^{۲۷} (۱۷۳۲-۱۷۶۹ م.)، **تویاس کنراد لوتری**^{۲۸} (۱۷۵۰-۱۷۷۷ م.) و **لوکاس فیلدینگ**^{۲۹} (۱۷۸۱-۱۸۵۴ م.) را نام برد.

در میان کارتوگراف‌های دوران رنسانس، به نام سیاحانی چون **آدام اولناریوس**^{۳۰} (۱۵۹۹-۱۶۷۱ م.)، **انگلبرت کمپفر**^{۳۱} (۱۶۵۱-۱۷۱۶ م.) و **کارستن نیبور**^{۳۲} (۱۷۳۳-۱۸۱۵ م.) برمی‌خوریم که از

جهانگردان مشهور اروپایی‌اند و در عهد صفوی به ایران سفر کرده‌اند و اطلاعات ذی‌قیمت خویش را از طریق مطالعات میدانی به دست آورده و به اروپا منتقل کرده‌اند.

از این میان، برخی کارتوگراف‌ها نقشه مختص خلیج فارس ترسیم کرده‌اند که از مشهورترین آنان می‌توان به **پتروس برتیوس**^{۳۳} (۱۵۶۵-۱۶۲۹ م.)، **پیتر وان در آف**^{۳۴} (۱۶۵۹-۱۷۳۳ م.)، **پان باپتیست بورگینیون دانویل**^{۳۵} (۱۶۹۷-۱۷۸۲ م.)، **گیوم نیکولاس دولای**^{۳۶} (۱۷۲۷-۱۸۰۲ م.) و بالاخره کارستن نیبور اشاره کرد، در سال ۱۸۱۳ م. نیز جغرافی‌نویس مشهوری به نام **آرون ارو اسمیت**^{۳۷} (۱۷۵۰-۱۸۳۳ م.) از پرنس نشین والز به همراهی کاپیتان **ریچی**^{۳۸} و **ستوان بارتلومیو آروبی**^{۳۹} نقشه‌ی تخصصی خلیج فارس را به صورت نموداری تحت عنوان «نمودار تخصصی خلیج فارس از اطلاعات اولیه»^{۴۰} منتشر کرد.^{۴۱}

در تمامی نقشه‌های این دوره نیز عنوان خلیج فارس به چشم می‌خورد و جالب‌تر این‌که در نقشه‌های این دوره که تمامیت ارضی هر کشور، با رنگ از کشور همسایه متمایز می‌شود، به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد که جزایر سه‌گانه‌ی تنب و ابوموسی به رنگ خاک ایران، رنگ‌آمیزی شده‌اند و این خود دلیلی است واضح بر واهی بودن ادعای عربی بودن این جزایر ایرانی.

منبع برخی از نقشه‌های این دوره، از کتابخانه‌های اروپایی بوده است، برخی نیز از آرشیو وزارت خارجه ایران و کتابخانه‌ی خصوصی سحاب تهیه شده‌اند که از کیفیت نسبتاً مطلوبی برخوردارند، اما منبع تعداد بسیار زیادی از نقشه‌های این دوره، **اطلس سلطان بن محمد القاسمی** بوده است،^{۴۲} عدم دسترسی به نسخه‌ی اصلی این نقشه‌ها و اسکن نقشه‌ها از **اطلس سلطان**، موجب افت کیفیت شدید نقشه‌ها در این دوران شده است. از آن‌جاکه کیفیت یک **اطلس**، به اصالت، تنوع و تعداد نقشه‌ها بستگی تام دارد، متأسفانه اسکن کردن تعداد زیادی از نقشه‌ها از **اطلس سلطان** با کیفیت پایین، در بزرگ‌ترین بخش این **اطلس**، لطمه‌ی بزرگی به کار وارد کرده است.

۴- عصر جدید (قرن نوزدهم تا بیستم میلادی): در دو قرن اخیر، به دلیل حضور تجاری و

سیاسی اروپاییان و به‌خصوص انگلیسی‌ها در خلیج فارس، این آبراهه اهمیت‌ی روزافزون یافت. بخش نقشه‌برداری نیروی دریایی بریتانیا در سال ۱۷۹۵ تأسیس شد و نقشه‌های تخصصی بسیاری از خلیج فارس به همراه اطلاعاتی از بنادر، جزایر، اسکله‌ها و شیلات منطقه به اضافه اطلاعاتی پیرامون دولت‌ها، شرکت‌ها و دفاتر تجاری مختلف تهیه شد. بخش عمده‌ای از این پیشرفت را می‌توان مربوط به فعالیت‌های مأموران کمپانی هند شرقی انگلستان دانست. بیشترین فعالیت مأموران کمپانی در حوزه‌ی اکتشافات و نقشه‌برداری دریایی بوده است. مجموعه‌ای متشکل از ۸۶ نقشه‌ی دریایی بین سال‌های ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۲ میلادی، توسط کاپیتان **جیمز هورسبورگ**^{۴۳} (۱۷۶۲-۱۸۳۶ م.) تهیه و توسط کمپانی هند شرقی منتشر شد.

با گسترش تجارت جهانی و کشتیرانی، لزوم وجود نقشه‌های دریایی نظامی احساس می‌شد. پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، نقشه‌های دریایی با اطلاعات نظامی توسط انگلیسی‌ها و بعدها توسط آمریکایی‌ها منتشر شد.

به دلیل موقعیت استراتژیک خلیج فارس و منابع غنی گاز و نفت در آن، نقشه‌هایی نیز حاوی اطلاعاتی پیرامون بنادر، جزایر و مخازن نفتی این آبراهه تهیه شده‌اند. آخرین بخش این اطلس که شامل نقشه‌های امروزی است، حاوی ۵۶ نقشه از ۴۱ کارتوگراف است و آخرین نقشه‌ی کتاب متعلق به سال ۱۹۲۲ میلادی است.

از میان مشهورترین کارتوگراف‌های این دوره می‌توان اف. ا. گارنیه^{۴۴} (۱۸۰۳-۱۸۶۳ م.)، جان توماس (۱۸۱۴-۱۸۶۹ م.)، جورج پرسی باجر^{۴۵} (۱۸۱۵-۱۸۸۸ م.)، جیمز نیل^{۴۶} (۱۸۲۶-۱۸۴۵ م.) و پیتر جکسون را نام برد.

در همین سال‌ها بود که نخستین مؤسسه‌های کارتوگرافی تأسیس شدند، برخی از این مؤسسات عبارتند از: *انجمن جغرافیایی سلطنتی*، شرکت تلیس و شرکت جان بارتولومئو و پسران. دو منبع عمده‌ی نقشه‌های این بخش نیز آرشیو وزارت امور خارجه ایران و هم‌چنین اطلس سلطان است که مورد اخیر منبع اکثر نقشه‌های این بخش است و همان‌طور که پیشتر نیز گفته شد، تأثیر به‌سزایی در کاهش کیفیت این اطلس دارد.

لازم به ذکر است که در تمامی نقشه‌هایی که توسط این کارتوگراف‌ها و مؤسسات تهیه شده‌اند، آبراهه‌ی محصور میان سرزمین ایران، شبه‌جزیره‌ی عربستان و تنگه‌ی هرمز با نام خلیج فارس مشاهده می‌شود.

نتیجه:

خلیج فارس از هزاره‌های پیش از میلاد به همین نام، مشهور بوده است و در تمام کتاب‌ها و نقشه‌ها و حتی اسناد عربی و کتاب‌های درسی کشورهای عربی، با همین عنوان به ثبت رسیده است، اما انگلیسی‌ها که طی دو قرن اخیر حضور سیاسی خویش در خلیج فارس را حفظ کرده بودند، برای ادامه‌ی حضور خود لازم می‌دیدند که با سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن، جای پای خویش را در این منطقه محکم کنند و مسأله‌ی ناسیونالیسم عرب و ایرانی، بهترین بهانه بود.

پس از انقلاب ۱۹۵۲ مصر و شکل‌گیری ناسیونالیسم عرب توسط ناصر و کودتای نظامی عراق در سال ۱۹۵۸، نخستین زرمه‌ها برای تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی بلند شد. مدارک قاطع گویای این است که تا سال ۱۹۶۲، هیچ تردیدی در نام خلیج فارس وجود نداشته است و این نام حتی در اسناد عربی و کتاب‌های درسی این کشورها نیز موجود است.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۷۰ میلادی، با عزیمت تدریجی انگلیسی‌ها از منطقه، اعراب تلاش خویش را برای تحریف نام تاریخی این آب‌راهه افزایش دادند. پس از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) ایران و آغاز جنگ ایران و عراق، اعراب در دفاع از عراق علیه ایران متحد شدند و از همین زمان بود که در بسیاری از کشورهای عربی، خلیج فارس به خلیج عربی تغییر نام داد و حتی عراق در تلاش بود که نام خوزستان را به عربستان تغییر دهد.

با وجود تمام این تلاش‌های سیاسی برای تحریف نام خلیج فارس، اسناد و مدارک موجود مبنی بر ایرانی بودن این آب‌راهه غیر قابل تردید است و این وظیفه‌ی ملی هر ایرانی است که نهایت تلاش خود را برای رساندن صدای برحق خویش به دنیا به خرج دهد. انتشار این اطلس توسط مؤسسه‌ی سحاب در تلاش برای اثبات ایرانی بودن این آب‌راه همیشه فارس به جهانیان درخور تحسین است، اما این گام نه اولین تلاش است و نه باید آخرین گام باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- تاریخ تولد بطلمیوس مشخص نیست، برخی دوره زندگی او را بین سال‌های ۱۰۰ تا ۱۷۸ م. و برخی دیگر بین سالهای ۹۰ تا ۱۶۸ م. ذکر کرده‌اند.

2_ Geographic Hyphegesis

3_ B.Lewis, C.Pellat, and J.Schacht, *The Encyclopedia Of Islam*. New Edition, Vol.II. Leiden: E.J. Brill, 1956, P.576.

۴- حلبی، علی‌اصغر، تاریخ تمدن اسلام، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۲۳.

5_ Persian Gulf, Atlas of old and historical maps, Vol.1, P.14

6_ Ibid, P.17

7_ Ibid, PP.98_99

8_ Ibid, P.101

9_ Ibid, P.100

۱۰- جغرافی‌دانان یونان باستان و جغرافی‌دانان مسلمان قرون اولیه‌ی اسلامی، معتقد بودند دورتادور ربع مسکون را دریای محیط فرا گرفته است که وسعت آن سه برابر خشکی‌هاست. دریای محیط به دو شاخه‌ی بزرگ تقسیم می‌شد، آب‌های شرقی این دریا را اقیانوس مشرقی و آب‌های غربی را اقیانوس مغربی می‌نامیدند.

11_ Paolo del Pozzo Toscanelli

12_ Francisco Rosselli

13_ Juan de la Cosa

14_ Martin Waldseemuler

15_ Sebastian Munster

16_ Jamoco Gastaldi

- 17_ Girolamo Ruscelli
- 18_ Giovanni Antonio Magini
- 19_ Gerard Mercator
- 20_ Abraham Ortelius
- 21_ Frederick de Wit
- 22_ Nicolas Jansz. Visscher
- 23_ Christophoro Weigelio
- 24_ Guillaume de L' Isle
- 25_ Emanuel Bowen
- 26_ Rigobert Bonne
- 27_ Isaac Tirion
- 28_ Tobias Conradi Lotteri
- 29_ Fielding Jr. Lucas
- 30_ Adam Olearius
- 31_ Engelbert Kaempfer
- 32_ Carsten Niehbur
- 33_ Petrus Bertius
- 34_ Pieter Van der Aa
- 35_ Jean Baptiste Bourguignon d'Anville
- 36_ Guillaume Nicolas Delahaye
- 37_ Aaron Arrowsmith
- 38_ Captain Ritchie
- 39_ Bartholomew R.B.
- 40_ *Chart Of the Persian Gulph from Original Materials*
- 41_ Ibid, Vol.2, PP.446-447

۴۲_ اطلس مزبور معتبرترین اطلس جغرافیایی خلیج فارس در دنیای عرب است که با مشخصات زیر به چاپ

رسیده است:

Alqasimi, Sultan bin Mohammad, *The Gulf in Historical Maps 1478-1861*, Leicester, 1996. 2th edition in 1999

- 43_ Captain James Horseburgh
- 44_ F.A. Garnier
- 45_ George Percy Badger
- 46_ James Neele

فصل ششم

تاریخ نوین ایران (پس از انقلاب اسلامی)

پژوهشی دشوار در موضوعی پرابهام*

● سید مسعود رضوی فقیه

■ سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام

■ مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

■ گروه نویسندگان

■ جلد ۳، ۱۳۸۵

اگر زمانی بخواهیم داستان غریب و سرگذشت شگفت‌انگیز جوانان نخبه و زبده وطن خویش را برای فرزندانمان بازگو نماییم، از کجا باید آغاز کنیم؟ چگونه می‌توان به این نسل، از روش و منش و خوی آرمان و ایمان و عقاید و آموزه‌ها و دل‌سوختگی‌های ایشان گفت و خشونت، بوی باروت، جزمیت ایدئولوژیکی، چهره عبوس، خانه‌های قلندرانه، درویشانه تیمی، امساک‌ها، ریاضت، مرگ و خودکشی، شکنجه و زندان، غرور و کبر، روابط پیچیده امنیتی و تشکیلاتی و را توجیه و توصیف کرد؟

نگارنده شخصاً در این زمینه درمانده و بی‌پیشنهاد هستم. گاهی که می‌کوشم تبیینی از آن عصر به جوانان و نوجوانان و فرزندانم ارائه دهم، با چشم‌های سرد و عدم ارتباطی غریب روبه‌رو می‌شوم. لاجرم به ادبیات پناه می‌برم و شاید ادبیات مفیدتر و دقیق‌تر است. این‌گونه، تلاش می‌کنم آتش‌بسی میان انگاره‌های نامتقارن فراهم و تعادلی ناپایدار ایجاد کنم. شاید یک دلیل موجه برای عدم ارتباط و عدم توجیه رخدادهای، فقر منابع و متون عقل‌پسند و موزون و مستند بوده باشد. خاصه که در باب افراد، جریانات و مسائل و تحولات معاصر ایران، حتی در برهه انقلاب اسلامی، اظهار نظرهای تبلیغی و رسمی، به صورتی تحکمی و تجویزی عمل نموده و میل به آزادی و انتخاب در پژوهش و استفهام منطقی را از مخاطب دریغ کرده است و یا شادی بیان‌های ناموجه و فاقد ادله و ریشه این مسأله، هر چه باشد، باید به حال آن فکری کرد و از گسست معرفتی پیش آمده که در نوع خود بی‌سابقه است، جلوگیری نمود. نه اینکه نسل تازه حق انتخاب ندارد و باید مطیع آداب و افکار

پدران خویش باشد، بلکه باید زمینه برای تعمیق ادراکش از تاریخ معاصر، چنان فراهم آید که تجارب آنان را دوباره نیازماید و از شکست‌ها و شکستن‌ها اجتناب کند تا هزینه جاری و آتی برای او، ما و وطن کهنسال و پرحادثه ما کاهش یابد. چنین بادا.

مقدمه

مطلب ذیل، فشرده‌ای کوتاه در باب مآخذشناسی موضوعی مهم در تاریخ معاصر ایران است. موضوعی که در مجموع، از دشواری‌ها و شگفتی‌ها و نیز انحرافات و تجارب و عبرت‌های تاریخ معاصر حکایت می‌کند. در این نوشته، ابتدا، مقدمه‌ای بیان می‌شود که هدف از آن، معرفی کتاب مفصل جدیدی است که مرکز پژوهش‌های سیاسی با عنوان *سازمان مجاهدین، از پیدایی تا فرجام، ۱۳۴۴ تا ۱۳۸۴* منتشر کرده است. علت این که چنین مقدمه‌ای بر آن معرفی لازم آمده است، شناخت تلاش‌های پیشینیان و ارائه حداقل منابع جهت محققان و پژوهندگان جوان معاصر است تا گرد فراموشی از زوایای تاریخ معاصر وطن بزدیند و راه لغزنده مبارزه را برای درس‌آموزی معاصران هموار سازند.

اشباح و سایه‌ها

سازمان مجاهدین خلق [منافقین] همیشه موضوع جذابی برای تحقیق و بررسی بوده است نه فقط جذابیت، بلکه اهمیت معرفتی بسیاری نیز برای درک سوانح و پیچیدگی‌های تاریخ معاصر ایران داشته و دارد. به طور طبیعی، ساختار تشکیلات، کیفیت ایده‌ها و ماهیت رخدادهای درونی این سازمان همراه با بازخوردهای رسانه‌ای و مطبوعاتی آن، هیچگاه به یک مورخ اجازه نمی‌دهد که قضاوتی کامل و نهایی را در باب آن مطرح کند و دیدگاه بی‌خدشه‌ای را بپذیرد و به خوانندگان خود پیشنهاد نماید. زیرا، مخفی و منزوی بودن افراد و حصر ایشان در خانه‌های اعتزال و شرایط خوف و خفا، همراه با تقلیل آموزش‌ها و کنترل روابط، رفتارها و مناسبات و بالاخره سیطره نظام امنیت و تشکیلات آهنین، وضعی ویژه و بسیار دشوار را رویاروی مورخ یا تحلیلگر سیاسی قرار می‌داده است. به نحوی که حتی انبوه اسناد و بازجویی‌های بازمانده از ساواک یا اعترافات و نوشته‌های مفصل اعضا در زندان و دادگاه‌های پس از انقلاب یا تک‌نگاری‌ها و خاطرات طولانی نیز، آن رضایت خاطر نهایی را ایجاد نمی‌تواند کرد. مگر آنکه زمانی طولانی با برخی از ایشان زیسته شود، شرایط خفقان و ظرایف دهه‌های ۴۰ و ۵۰ تجربه شده باشد و سرانجام متون و منابع فکری مبنای کار و به اصطلاح ایدئولوژی آنان مطالعه و هضم گردد تا شرایط نزدیکی و قرابت با چنین جریانی حاصل آید، البته نظر ما بیشتر ناظر به جریان اولیه تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ است و جریانات پسین و

کنونی به‌رغم حفظ برخی ویژگی‌های پیشین، تفاوت‌های رفتاری و نهایتاً ماهوی بسیاری را از سر گذرانده و اساساً ذیل نام تشکل سیاسی یا سازمان چریکی قابل طرح نیستند، بلکه فرقه‌ای با مشی تروریستی‌اند و باز هم البته خوانندگان بصیر نباید هیچ یک از این نام‌ها را به مثابه حد نظری یا تعریف دقیق پذیرا شوند، بلکه اینها امکانات زبانی ما برای تحلیل یک موضوع لغزنده، مبهم و دشوار معاصر است.

در صدر انقلاب و نخستین سال‌های جمهوری، به جز گروهی اندک از زندانیان سیاسی و مطلعان خبره، کسی از وجود تضادها و تعارضات درون‌سازمانی و سرنوشت شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز ایشان خبر چندانی نداشت. جوانان آن دوران عجلتاً و اجمالاً می‌دانستند که سازمان توسط محمد خنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان (و نیز عبدالرضا نیک‌بین رودسری معروف به عبدی) در سال ۱۳۴۴ بنیانگذاری شده است.

سپس سیری رزم‌آورانه و خونین در مبارزه با ساواک و رژیم شاه را طی کرده و در سال ۱۳۵۳ الی ۱۳۵۴ گروهی منحرف و مارکسیست با رخنه در ارکان رهبری سازمان، آن را به نفع خود مصادره و ایده‌های ناجوانمردانه خود را با قتل مخالفین و ارباب اعضا پیش برده‌اند. در این راه، قتل مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، نماد مظلومیت جریان مذهبی محسوب می‌شد و تا پیروزی انقلاب نیز اکثر اعضا گرفتار بند اوین و سلول قصر و دیوار قزل حصار و سایر زندان‌های رژیم بوده‌اند.

این ماجرای عجیب که حتی در همین روایت تحریف شده و بدوی نیز عجیب است و پس از انقلاب تا خرداد ۱۳۶۰ و از آن پس تا پایان جنگ ایران و عراق و نهایتاً از آن زمان تا حمله آمریکا به عراق و بالاخره تاکنون، همچون یک تراژدی بسیار دردناک و اندوه‌بار طی شده و تعداد پرشماری از جوانان و مردان و زنان وطن ما را در کام کشیده و درون و برون مرزها به کینه و آتش و بمب و حصر تشکیلاتی و شست و شوی مغزی و حتی شکنجه و ارباب اتلاف کرده است.

چنین جریانی را نمی‌توان و نباید با ادعای «انحراف ۴۰ ساله» یا «گوهرهای تاریکی» و امثالهم تذلیل یا تقدیس کرد و گذشت، بلکه باید زمانی بس طولانی به توصیف واقعیت ایشان بگذرد و بی هیچ عداوت و شباهه‌ای ریشه‌یابی شود که علت ظهور چنین فرقه‌ای با این همه بدعت‌های ناهنجار، چه بوده و علل اساسی آن همه تلاش‌ها و دشوارخوئی‌های مردانه و مبارزات سرسختانه چه بوده است؟ در اینجاست که به‌رغم همه ابهامات، اسناد، کتب و خاطره‌ها به کار می‌آید و مورخ که الزماً باید سال‌های مزبور را در دوره حیات مجاهدین، ولو به اختصار و ابهام، درک کرده باشد، می‌تواند با احتیاطی زایدالوصف به بازسازی فضای آن زمان و زمینه‌سازی برای شناخت این پدیده عجیب و عبرت‌آموز اقدام کند.

نخستین منابعی که در اختیار مورخان و علاقه‌مندان تاریخ معاصر، درباره مجاهدین در اختیار قرار می‌گرفت، مقاله‌ها و خطابه‌های ایشان و وابستگی‌شان بود که عمدتاً در نشریات و روزنامه‌های صدر انقلاب منتشر شد. در زمان انقلاب جزوه‌ها، زندگینامه‌ها، دفاعیات و تصاویر بنیانگذاران و اعضا منتشر شد و صورتی اساطیری و تحریف شده در آنها به مردم عرضه گردید. همین تصویر، موجب جذب جوانان خام فکر به تشکیلات سپین سازمان در اواخر دهه ۵۰ تا سال ۶۰ گردید. سپس جزوه موسوم به «اعلامیه تغییر مواضع ایدئولوژیک» از سوی بخش مارکسیستی سازمان (موسوم به پیکار) و سپس بیانیه تحلیلی این اعلامیه با عنوان «آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع مجاهدین در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما» در یک و سپس دو جلد مفصل از سوی گروه رجوی منتشر و در سطح وسیعی توزیع گردید. در کنار این آثار، جزوه منتقدانه بنی‌صدر به نام «منافقان از دیدگاه ما» و سپس «مواضع گروه‌ها در زندان» از نویسنده‌ای ناشناس اما بسیار مطلع، به تدریج پیچیدگی موضوع فوق را به ما گوشزد کرد. در تمام این سال‌ها، زندگینامه‌های اسطوره‌وار، دفاعیات جانانه، بزرگداشت‌های اغراق‌آمیز و ... نیز توسط سازمان منتشر و برگزار می‌شد، اما کمتر خبر از اثری مستند و علمی و عقل‌پسند بود، البته مخالفان نیز که ترجیح می‌دادند از عنوان منافقین برای سازمان استفاده کنند، اثری در خور فکر و تحقیق نداشتند و هدف غایی جملگی، از موافق و مخالف، پیشبرد اهداف کوتاه مدت سیاسی در ابقا یا حذف رقیب بود و بس.

نخستین اثری که با رویکرد استنادی در ایران منتشر شد و البته شائبه تجلی از بنیانگذاران و اعضای اولیه را داشت، از سوی انتشارات و «مرکز خدمات فرهنگی رسا» منتشر گردید. با عنوان «گوهرهایی که در تاریکی درخشیدند.» در این اثر که با عباراتی مجلل از مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی در وصف بنیانگذاران آغاز شده بود، برخی اسناد بازجویی‌ها و وصایای مجاهدین، همراه با مختصری از بیوگرافی ایشان درج گردیده بود. پس از آن، آثار مستقیم و منحصر به مجاهدین، ناظر به نقد ایشان بود که دفتر سیاسی و انتشارات سپاه چندین عنوان از آنها را منتشر کرد و عمدتاً به عملکرد مجاهدین پس از انقلاب و سپس خیانت‌های آنان در زمان جنگ توجه داشت.

در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، به تدریج مراکز، سازمان‌ها و افرادی با رویکرد توجه به اسناد و توصیف دقیق‌تر تاریخ، وارد ماجرا شدند. بحث‌انگیزترین اثر در این زمان که از حیث تفصیلی، منابع و موضوعات تا آن زمان نظیر نداشت، یکی از مجلدات کتاب «نهضت امام خمینی» (ره) اثر سید حمید روحانی بود که یکسره در نقد و افشای انحراف، بدعت و فساد اعضای مجاهدین و اثبات نفاق سیاسی، انحراف فکری و فقدان اعتقاد دینی ایشان نگاشته شده بود. برخی بازجویی‌ها و روابط درونی اعضای سازمان در این اثر منتشر شد که واکنش‌های زیاد و اثرات فراوانی در میان خوانندگان دهه هفتاد بر جای نهاد. اما این تازه آغاز ماجرا بود. از این پس سیل آثار، خاطرات، تک‌نگاری‌ها و تحلیل‌ها به صورت مقاله و کتاب منتشر شد و زاویه‌های تازه‌ای را به روی موضوع گشود. زاویه‌هایی

که بازترین و مهمترین آنها بی‌شک کتاب سه جلدی اخیر مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی با عنوان «سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام - ۱۳۴۴ تا ۱۳۸۴» است و سیر ۴۰ ساله این جریان را به دقتی شایسته‌تر مورد توجه قرار داده و کاویده است.

پیش از بررسی این کتاب، منبع‌شناسی مختصری در باب مجاهدین را ارائه می‌دهیم که اجمالاً نزدیک‌ترین و ممکن‌ترین منابع برای علاقه‌مندان خواهد بود. هر چند تعداد کثیری مقاله هم وجود دارد که در نشریات مختلفی همچون «چشم انداز ایران» یا «راه مجاهد»، که نشریه فعلی و قبلی آقای لطف‌الله میثمی است یا مطالب منتشره از سوی مرکز مطالعات روزنامه کیهان یا بسیاری نشریات خارجی و داخلی نباید نادیده گرفته شود، اما این اجمال برای خواننده فارسی قابل دسترس‌تر و مطمئن‌تر خواهد بود.

آثار موجود درباره مجاهدین چند دسته‌اند: خاطره‌ها، تک‌نگاری‌ها، تحلیل‌ها و کتب اسناد. مورد توجه‌ترین بخش از این آثار، خاطرات‌اند، ابتدا خاطرات برخی از زندانیان نادم سازمان منتشر شده، از جمله کتاب قدرت و دیگر هیچ از فاطمه باقرزاده و چند اثر مشابه؛ اما نخستین اثر مهم خاطره مانند و مفصل که به شیوایی تحریر شده بود، اثری از محسن نجات‌حسینی با عنوان *بر فراز خلیج فارس* بود. نجات‌حسینی از اعضای قدیمی سازمان بود که در جریان سفر به فلسطین در کشورهای حاشیه خلیج گیر افتاده و در جریان هواپیماری، همراه با جمعی از یارانش به عراق و سپس لبنان، فلسطین، سوریه، سپس پاریس و بالاخره به اسکانديناوی رفته بود. او پس از تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان، از آن کناره گرفته و مشغول فعالیت عادی و علمی شده است. پس از آن، خاطرات لطف‌الله میثمی با عنوان «از نهضت آزادی تا مجاهدین» و جلد دوم آن «آنها که رفته‌اند» یکی از مفصل‌ترین آثار در این عرصه است. این اثر که به طور ضمنی حاوی تجلیل و تأیید جریان اولیه مجاهدین و تداوم آن در انگاره‌ای خاص است، البته متضمن نقدهای درونی به رفتارها و برنامه‌ها و عقاید مجاهدین نیز هست، اما در مجموع نیازمند نقدی جداگانه و منصفانه است. میثمی البته ادعای مورخ بودن ندارد و به همین دلیل از سوژه فاصله نگرفته تا آن را گزارش و تحلیل کند. او همچنان بخشی از سوژه و در این کتاب خود سوژه است، لذا نقدی جامع و دقیق بر آن لازم می‌آید. البته نقد مفصلی توسط آقای مسعود رضائی در سایت آقای سلیمی نمین بر این کتاب وجود دارد و چند معرفی تمجیدآمیز در روزنامه‌ها و چند تقریظ تحسین‌آمیز در جوف کتاب منتشر شده، ولی هیچ یک وافی به مقصود نیست و ان‌شاءالله در آینده باید این کار با حوصله انجام شود.

اثر دیگر که با همین رویکرد، یعنی رویکرد نجات‌حسینی و میثمی نوشته شده اما از احتیاط بیشتری برخوردار است، کتاب خاطرات دکتر محمد مهدی جعفری است. وی در گفت‌وگوهایی با عنوان «سازمان مجاهدین خلق از درون» به جزئیاتی عمدتاً فکری و فرهنگی، در حول و حوش دهه

چهل و پنجاه اشاره می‌کند که بسیار مفید و قابل اعتناست. اما بیشتر به کار تحلیل زمینه‌های فکری پیدایش و علل تحولات ایدئولوژیکی در سال‌های بعد می‌خورد.

نوع دیگر خاطراتی که منتشر شده خاطرات اعضای متأخر سازمان است که تحولاتی آتی در دوره مابعد بنیانگذاران تا تغییر ایدئولوژی و سپس شرایط زندان را روشن می‌کند. مهمترین این آثار که اتفاقاً مثل رمان‌های پلیسی جذاب و خواندنی هم هستند، خاطرات احمد احمد و عزت شاهی (مطهری) است.

این دو کتاب واجد نکات و ریزه‌کاری‌های بسیاری هستند و اتفاقاً جانب انصاف را نیز نگه داشته‌اند. شاید بر برخی رفتارهای خود سکوت کرده یا به اغراق از نقش خود گفته باشند اما نکته متناقض یا کذب در آنها نیست و هر دو اثر، پروسه تحولات درونی سازمان از سال ۱۳۵۲ به بعد را به دقت و تا حدی که خود ناظر آن بوده‌اند، از درون نشان داده‌اند. اتفاقاً برای درک بینش منصف و جالب احمد احمد بد نیست متن سخنرانی وی در مراسم رونمایی کتاب «مجاهدین از پیدایی تا فرجام» در مرکز پژوهش‌های سیاسی (مندرج در ویژه‌نامه کتاب شرق - ص ۳ - مورخ ۲۰ شهریور ۱۳۸۵) مورد مطالعه قرار گیرد.

البته کتب خاطره به همین آثار محدود نیست. برخی از هواداران و اعضای رده پایین سازمان و نیز افراد مؤثر و مطلعی همچون سعید شاهشوندی و رضا رئیس طوسی و محمد محمدی گرگانی به صورت پراکنده آثاری منتشر کرده بودند که این وجه در آنها هست و ضمناً می‌تواند از اسناد منتشره محسوب شود. خصوصاً جزوه «روند جدایی» که سه نفر از اعضای مطلع و منتقد در زمانی حساس منتشر کردند.

آخرین نوع خاطره نگاشت‌ها، آثاری هستند که اخیراً منتشر شده‌اند و ماهیتی خاص دارند. ماهیتی که به دلیلی نگارش در زندان، ممکن است حکم بازجویی در حصر داشته باشد، اما به هیچ وجه از اعتبارشان نمی‌کاهد و می‌تواند محل اعتنا باشد به شرطی که در مقارنه و تطبیق دچار تناقض نباشد. از این نوع آثار کتاب «احمد رضا کریمی» و تک‌نگاری بسیار جالب «حسین احمدی‌روحانی» که اولی از نظر اعضای قبلی و بعدی منفور و خائن محسوب شده و دومی از قدیمی‌ترین اعضای مسلمان و از مارکسیست‌های بعدی در دوره‌های مختلف تا پس از انقلاب بوده است. این دو اثر، توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است.

آثار دیگر، تحلیل‌ها و تک‌نگاری‌های مورخانه درباره مجاهدین است و قبل از ورود به معرفی برخی از آنها بد نیست اشاره کنیم که خیل آثار و خاطرات رجال سیاسی دهه ۴۰ و ۵۰ از وابستگان به دربار تا ملی‌گرایان و مارکسیست‌ها و اعضای نهضت آزادی و روحانیون مبارز و حتی برخی محافظه‌کاران در مبارزه، واجد نکته‌های زیادی درباره مجاهدین است. مثلاً خاطرات مهندس بازرگان یا آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله منتظری، مهندس سبحانی، مهندس طاهری، جواد منصوری،

خاطرات پراکنده حجت‌الاسلام سید محمود دعایی، هادی غفاری و ... هر یک نکاتی در خور تحقیق و متضمن موضوع مذکور را دارا هستند که نباید به سادگی و بی‌اعتنا از کنار آن گذشت.

اثر تحلیلی مهم در خارج کشور که در داخل نیز در دسترس است، «اسلام رادیکال، نمونه مجاهدین» اثر پروانداآبراهامیان است که تحقیقی از سنخ جامعه‌شناسی تاریخی درباره مجاهدین خلق و ماهیت این گروه در تاریخ عصر ماست. قبل از وی، مرحوم سرهنگ نجاتی در جوف اثر معروف خود به نام «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» به صورت مختصر و خام‌تر همین کار را کرده بود، اما کار آبراهامیان دقیق‌تر است. کتابی نیز درباره روند تغییر ایدئولوژی سازمان که در بردارنده سیر تکوینی آن نیز هست توسط آقای مظفر مهرآبادی در مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ شده که نکته‌های تازه‌ای ندارد، اما از حیث انسجام درباره موضوع خود جالب و خواندنی است.

مورخ معاصر آقای رسول جعفریان در ضمن کتاب مفصل خود به نام «تشکل‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی در ایران» فصل مفصل، همراه با برخی ضمائیم مهم درباره سازمان و ماهیت و سرنوشت آن نگاشته که رساله‌ای مستقل هم تواند بود سواى هر نقد و ایرادی به این نوشته، نویسنده اطلاعاتی داشته و در جایگاهی است که نوشته‌هایش را نمی‌توان نخواند و ندید و حتماً باید مورد بررسی قرار گیرد.

یک اثر جالب دیگر که در خارج کشور چاپ شده و ابتدا از طریق اینترنت در اختیار ما قرار گرفته و اخیراً مرکز اسناد انقلاب اسلامی متن مفصل و کامل آن را چاپ کرده است، کتاب علی‌اکبر راستگو در تاریخ و سرگذشت مجاهدین است. راستگو در سال ۱۳۵۸ به شاخه دانشجویی مجاهدین در آلمان پیوست و از سال ۶۰ مسئول حقوقی پناهندگان و فراریان سازمان بود، وی در سال ۱۳۶۵ به عراق منتقل شد و در آنجا از نزدیک با وضع واقعی سازمان و منش و تفکر رهبران آن آشنا شد. وی در بازگشت به آلمان کتابی نوشت به نام «صدای تیک و تیک بمب می‌آید» و سخت به نقد و افشای ماهیت سازمان پرداخت. سازمان او را طبق معمول منکر شد و بی‌اهمیت جلوه داد ولی او رابط همه پناهندگان و اعضای اروپا بود، لذا در این زمینه کارشان آسان نبود، خاصه که راستگو در اروپا به اسناد و افراد زیادی دسترسی یافته و براساس آنها کتاب *مجاهدین خلق در آینه تاریخ* را نوشت. این اثر مفصل، گرچه با سبکته‌های اسنادی و برخی قضاوت‌های قابل نقد همراه است، اما جامعیت و اعتباری دارد که عمدتاً مربوط به فعالیت‌های دوره اخیر سازمان است و آنچه که در سال‌های اخیر در اروپا و عراق انجام داده است.

البته کسان دیگری نظیر پرویز یعقوبی هم برخی نکات را درباره سازمان در خارج کشور منتشر کرده‌اند، از جمله رساله‌ای به نام «پورتونیسست‌های راست منحط» و یا گروهی از اعضای قدیمی و منشعب با عنوان «راه موسی» (یعنی خیابانی) کتاب «پورتونیسیم تا مغز استخوان» را در افشای گروه رجوی چاپ کرده‌اند. پوران بازرگان هم همراه تراب حق‌شناس، پس از انقلاب ایدئولوژیک و وصال و

ازدواج مریم قجر عضدانلو (ابریشمچی) با مسعود رجوی، اعلامیه فصل و رساله مانند به نام «از بن بست رجوی تا فداکاری ابریشمچی» منتشر کردند. دکتر پیمان نیز اثری به نام «بحران در خط مشی» درباره همین انقلاب به اصطلاح ایدئولوژیک در سال ۱۳۶۴ نوشت که به صورت زیراکس منتشر شد و در دسترس است، البته گفت و گوها و آثار دیگر مطلعان، از جمله محمد محمدی گرگانی، حجت‌الاسلام معادیخواه، دکتر کریم رستگار، محمد مهرآیین و مطلعان منصف دیگر نیز پراکنده و منتشر است که منابع موثقی برای این تحقیق است. با این مقدمات، در ادامه، بحثی درباب اهمیت کتاب «سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام» از آثار مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی خواهیم داشت. این اثر جامعیت و اهمیتی خاص دارد و دوره تازه‌ای را در مطالعات مربوط به این موضوع و موضوعات کلی تری نظیر جنگ مسلحانه در ایران، تحولات ایدئولوژیکی و تاریخ بدایع و بدعت‌های اعتقادی معاصر تاریخ سیاسی ایران از دهه چهل به بعد، پیدایش صف‌بندی‌های سیاسی در دهه ۵۰ و ۶۰، ریشه‌های آنها و ... را آشکار کرده است.

تراکم و طغیان

به تحقیق می‌توان اثر سه جلدی و مفصل منتشره از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی با عنوان «سازمان مجاهدین خلق _ پیدایی تا فرجام _ ۱۳۴۴ تا ۱۳۸۴» را بهترین و مهم‌ترین منبع تا این زمان، برای درک ظهور و تداوم این سازمان قلمداد کرد. اثری با ارزش‌های آکادمیک، منابع قابل توجه و استنادات به جا و به قاعده. این کتاب که بیش از دو هزار صفحه را در بر گرفته است، ضمن دارا بودن مقدمه‌ای تاریخی، بدین ترتیب در سه جلد تدوین شده است: جلد اول مشتمل بر مقدمه مذکور و تاریخچه سازمان از سال ۴۴ تا ۵۴، جلد دوم از سال ۵۴ تا ۶۴ و جلد سوم از ۶۴ تا ۸۴. این پژوهش که به صورت گروهی انجام گرفته است، جوانب متعددی دارد که تنها با خواندن کتاب می‌توان دقیقاً از آن آگاهی یافت. معه‌ذا ما در اینجا نیم نگاهی بدان می‌افکنیم و سپس به طرح چند مسأله متفاوت می‌پردازیم. نویسندگان کوشیده‌اند وضعیت درون سازمان را به لحاظ تشکیلاتی و شیوه ارتباط اعضا و حدود اختیارات هر یک و کیفیت آموزش‌های متداوله و تعامل‌های ایدئولوژیک، تا حد ممکن روشن سازند. آنان روابط و مناسبات ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان با دیگر گروه‌ها و جریان‌های تأثیرپذیری از هریک را در سرفصل‌های مجزا و جداگانه ارائه و بررسی کرده‌اند این سرفصل‌ها، مقدمه‌ای برای درک پیدایش و گسترش اولیه سازمان تواند بود، اما پاسخ‌گوی ضربه وسیع در سال ۱۳۵۰ نیست. برای درک ضربه سال ۵۰ می‌باید علل و عوامل و نحوه ضربه امنیتی ساواک و شیوه و امکانات این نهاد پلیسی - امنیتی مورد توجه قرار داده شود. با این مفروضات، دستگیری‌های گسترده اعضای سازمان در سال ۱۳۵۰، تأثیرات آن بر

موجودیت سازمان، تغییر و تحولات داخل تشکیلات، ایجاد تشکیلاتی استبدادی و نسبتاً پیچیده درون زندان، روابط تشکل زندان با بازماندگان سازمان، تسویه‌ها و تصفیه‌های خون‌بار و بایکوت‌های استبدادی و جزمیت غریب و شگفت‌انگیز ایشان را به صورتی دقیق‌تر از سایر منابع و کتبی - کم و بیش معتبر- وجود داشته، از آن پس، کمتر کتاب و شرح احوالی از این جریان، به صورت منسجم در دست ماست. خاصه در سال‌های پس از انقلاب که وسعت رخدادها، مجال پژوهش‌ها را کاهش داده و کثرت موضوعات، موجب از یاد رفتن بسیاری از مهمات و امهات امور شده بود.

پژوهشگران مؤلف کتاب، مباحث و پرسش‌هایی را در زمینه وضعیت سازمان و کادرهای اصلی آن، پس از تغییر ایدئولوژی تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، مقدمه‌ای واجب برای عملکرد و تشکیلات این گروه در نخستین سال‌های انقلاب قلمداد کرده‌اند. عملکردی که در دو سال اول جمهوری خط مشی بهانه‌جویی و تعارض‌طلبانه‌ای داشت، اما علی‌الظاهر دست به خصومت مسلحانه و براندازی نمی‌زد، اما در سال ۱۳۶۰، علناً دست به اسلحه برد و با بمب و آتش و خشونت گسترده، حذف فیزیکی مخالفان را در هر سطحی آغاز کرد. سال ۶۰ سال سرنوشت و سنه تعیین قدر واقعی نیروهای متفاوت سیاسی بود. در این سال، مجاهدین با عملکردی نابخردانه و تحلیلی ذهنی، «وضع» یا به عبارت بهتر «تقدیر» سیاسی خود و نظام را رقم زدند. اما فصول جالب‌تر کتاب، از همین دوره، یعنی دوران مابعد خرداد ۱۳۶۰ آغاز می‌شود. جایی که داستان گروهی سیاسی که تا این زمان به اغماض بدین عنوان نامیده شده و مقبول افتاده بود، یک‌سره به تروریسم، دشمنی کور، فرقه‌گرایی و حتی سرکوب و شکنجه و ارباب در درون و بیرون مبدل می‌شود. البته استحالته‌ای در کار نیست؛ همه آن رخدادهایی که در بیش از دو دهه خروج و افراد و تشکیلات اصلی سازمان از ایران و سکونت در کشورهای غربی و عراق تا این زمان بر سازمان رفته است، بخشی مهم از این ماجراست. رویدادها و مقاطعی که تقدیر و فرجام سیاسی و ایدئولوژیک غم‌انگیزی برای آنان رقم زد و به تدریج همه دوستان و حامیان و ضد انقلابیون و سلطنت‌طلبان را نیز از حاشیه ایشان راند و حتی بدل به نفرینگر و دشمن آنان کرد.

در اثر سه جلدی حاضر، انبوهی از اطلاعات و آمار و اسناد و شواهد گفته و ناگفته در این‌باره وجود دارد که مسأله مهم این است که مجاهدین، غالباً تحلیل‌های خود و نه جبر شرایط و فشار حکومت انقلابی، از کشور خارج شدند. آنان اخراج نشدند هرچند تعارضی چشمگیر با نظام داشتند؛ بلکه خروج کردند و بدعت‌های ناهنجار نهادند. این معصیت هم نابخشودنی است، هم اندوهبار و غم‌انگیز. وهمی در فضای تیره این بیچارگان هست که حس همدلی را بدل به کینه می‌کند اما با این حال، آنان فرزندان این آب و خاک بوده‌اند و لازم است به درستی و براساس مدارک و منابع صحیح، مورد تحقیق قرار گیرند. کتاب مورد بحث ما، ما کوششی برای همین درک منصفانه است و یا شاید مقدمه‌ای بر این کوشش.

در پایان کتاب، مرور سرنوشت سازمان یا تبیین وضع فرجامین کنونی و شرایط تشکیلاتی و درونی و بیرونی مرتبط با آن، خاتمه می‌یابد و امکان ترسیم چشم‌انداز آینده برای مخاطب فراهم می‌شود. این درک مسلماً لازم و از هر حیث ضروری است، خاصه برای مقامات سیاسی و تصمیم‌گیرندگان امنیتی، زیرا وظیفه آنان قبل از هلاک و استهلاک خصم و حذف مسأله‌ای به نام سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، نجات اسرای ایشان، جوانان خام‌دل و کم‌فرهنگ و گرفتار و سوزانده و لغزیده‌ای است که در کابوس خطای خویش، گناه و جاه‌طلبی، کین‌توزی و انحراف رهبران سازمان گرفتار آمده‌اند. نامرادی آن جوانان و نامردی رهبران سازمان نباید یکسان پنداشته شود و درک این شرایط، البته با خوانش مسیر دشوار لغزش‌های سازمان در مرحله اول و سپس سقوط آن در میانه دهه پنجاه و تباهی سیاسی و معنوی‌اش در سال‌های پس از ۱۳۶۰، دقیق‌تر و بهتر فهمیده می‌شود.

دیوارنوشته‌های انقلاب*

● دکتر محمدجواد غلامرضا کاشی**

■ تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب

■ مرتضی ممیز

■ تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵

مقدمه

ادعای عینیت و انطباق تام خبر، گزارش و یا روایت‌های تاریخی با امر واقع، البته یک افسانه است. چرا که همواره هر گزارش و خبر، روایتی از امر واقع است و روایت همواره بر مبنای موقعیت گزارش‌کننده و شرایط و ساختار زمانه او، و حتی به واسطه ساختار زبانی گزارش تاریخی، به نحوی خاص بازنمایی می‌شود. بنابراین، ما همواره با راوی و روایت او سروکار داریم نه با واقعیت عریان از هر تأویل و تفسیر. با این‌همه، عینیت در حوزه گزارش خبری و یا تاریخی، در حد انجام برخی مقررات صوری و حرفه‌ای، هنوز هم موضوعیت دارد و این وجه ممیز گزارش خبری و تاریخی معتبر از نامعتبر است. گاه از این مقررات تحت عنوان مناسک عینیت‌نمایی در هر حرفه و در هر الگوی گزارشی یاد می‌شود. هر نحو روایت‌گری مقتضیاتی دارد و از اصول و قواعد حرفه‌ای نیز تبعیت می‌کند. مناسک عینیت‌نمایی به معنای رعایت این مقتضیات و قواعد حرفه‌ای است.

گزارش خبری و تاریخی مبتنی بر تصویر، نحوی از انحاء روایت از امر واقع است. اما فرض بر این است که روایت مبتنی بر تصویر، بیش از روایت مبتنی بر کلام، نقش راوی را تقلیل می‌دهد و تفسیر و تأویل را بیش از شیوه‌های دیگر به مخاطب واگذار می‌کند. بنابراین قاعده رعایت مناسک عینیت‌نمایی در این زمینه اقتضا می‌کند که روایت مبتنی بر تصویر، بیش از شیوه‌های دیگر روایت،

* شماره ۱۰۶ - ۱۰۴، صص ۶۱ - ۵۸.

** عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

سویه‌های متعارض و متکثر واقعیت را بازتاب دهد، به طوری که دست کم در بدو امر نتوان سویه‌ای واحد و تک‌خطی از واقعیت را در تصاویر مشاهده کرد. گویی راوی چنان عمل کرده است که همساز کردن ناسازه‌ها به عهده بیننده تصاویر واگذار شده است. به عبارتی دیگر، در الگوی روایت تصویری، مناسک عینیت‌نمایی به نحوی برگزار می‌شود که مخاطب، راوی را در کنار صحنه می‌یابد و بی‌طرف بودن او را از وجه ناسازگار سویه‌های گزارش تاریخی‌اش استنباط می‌کند.

نگاهی به کتاب تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب

تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب، عنوان کتابی است که به همت شرکت انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است. عنوان کتاب بیش از آن جاذبه دارد که مخاطب علاقه مند به رخدادهای انقلاب را به سوی خود فراخوان نکند. عنوان کتاب حاکی از دو امر جاذب است. اول آنکه سخن از تصویر است و دوم آنکه این تصاویر از دیوارنوشته‌های دوران انقلاب است.

آنچه دست کم برای نگارنده این دو نکته را جذاب می‌کند، رواج بیش از حد روایت‌هایی است که به نحوی تک‌خطی و کلیشه انقلاب را عرضه کرده‌اند و به نسل بعدی انتقال داده‌اند. گروه‌ها و جناح‌های گوناگون، روایت‌های گوناگون از انقلاب عرضه کرده‌اند و آثار متعددی طی سه دهه اخیر در این زمینه به رشته تحریر کشیده شده است. اما بخشی قابل توجه از این روایت‌ها به جریان‌ها و گروه‌هایی تعلق دارد که موقع و موضعی خاص در انقلاب داشته‌اند و موجه بودن موقعیت فعلی‌شان در شبکه منازعات قدرت سیاسی، منوط به عرضه روایتی تک‌خطی از انقلاب بوده است. این روایت‌ها بارها و بارها طی سه دهه پس از انقلاب تکرار و به کلیشه‌های ملال آور بدل شده‌اند. بدل کردن رخدادهای پیچیده و چندوجهی به کلیشه، به معنای تقلیل واقعیت به یک قاب عکس و کوبیدن به دیوار است. مهم نیست که این قاب چقدر بزرگ یا کوچک است، به هر ترتیب، این قاب تنها چند بار دیده می‌شود و به تدریج از دایره دید مخاطب خارج می‌شود.

تبلیغات صدا و سیما در این زمینه بسیار پندآموز است. طی شش هفت سال اخیر، تبلیغات صدا و سیما در ایام دهه فجر، رنگ و بوی دیگری دارد. به این جهت که انجام تبلیغات مؤثر و تهییج‌کننده هدف تبلیغات است، هر سال تلاش می‌شود تصاویر و جوانب تازه‌ای از انقلاب به نمایش گذاشته شود. تصاویر و جوانبی که طی دهه اول و دوم، به هیچ روی امکان انتشار نیافته بودند. انتشار این تصاویر، تصویر تک‌خطی رسانه صدا و سیما را مخدوش می‌کند، اما این سودمندی مهم را در پی دارد که تبلیغات را از کلیشه پیشین بیرون می‌آورد و مخاطب را در مقابل صفحه تلویزیون نگاه می‌دارد.

البته کلیشه‌سازی از انقلاب، محدود به رسانه‌های تبلیغی نیست، حتی بخش مهمی از کتب تاریخی و تحلیلی نیز، به تبع رویکردهای خاص آکادمیک، منظومه پیچیده انقلاب را در ساختارهای

تحلیلی و نظرورزانه خود عرضه می‌کنند و به این ترتیب به بهانه مقوله انقلاب، به عرضه روایت‌های نظری و تئوریک در حوزه‌های گوناگون پرداخته‌اند. این آثار اگرچه در درک و تحلیل عمیق‌تر انقلاب نقش مهم و شایسته تقدیری ایفا کرده‌اند، اما گاه به نحوی دیگر مقوله انقلاب را در کلیشه‌های تحلیلی عرضه کرده‌اند.

به هر روی، در انبوه کلیشه‌هایی که در خصوص رخداد انقلاب وجود دارد، مشاهده کتاب «تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب» جلب توجه می‌کند. این کتاب منظومه‌ای است از تصاویر، آن‌هم تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب. به این ترتیب انتظار می‌رود که این کتاب اگر چه همچنان نحوی روایت است، اما روایتی است که انقلاب را از وجهی به کلی متفاوت از کتب و رسائل تاریخی و سیاسی عرضه می‌کند. گویی مناسب عینیت‌نمایی‌اش بیش از الگوهای دیگر جدی گرفته می‌شود. دیوارنوشته‌های انقلاب، روایت انقلاب است از زاویه دید فاهمه عمومی مردم. انقلاب را در ساختار روان‌شناختی جمعی مردم ملاحظه می‌کند: در ساختاری به کلی متمایز از رخداد‌های خاص و نقش‌آفرینی شخصیت‌های سیاسی. چنین اثری ذهن مخاطب را به فضای منتشر در عرصه عمومی تحریک شده و تهییج شده فرامی‌خواند و نشان می‌دهد که در فضای عمومی مردم چه عناصر و نمادهایی در عمل نقش‌آفرینی می‌کرده‌اند.

مشاهده عنوان کتاب تصاویر و دیوار نوشته‌ها، مخاطب را به نحوی ناخواسته به خود فرامی‌خواند، چرا که قاعده حرفه‌ای در این زمینه و اصول مناسب عینیت‌نمایی در آن، ایجاب می‌کند که مخاطب با تصویری متنوع و متفاوت از انقلاب مواجه شود. اما تئورق کتاب، نشانگر الگویی از گزینش و همجواری تصاویر است که بیشتر به کار بدل کردن کلیشه‌های کلامی به تصویر می‌آیند.

از یادداشتی که انتشارات علمی و فرهنگی خود بر کتاب نگاشته است، می‌توان دریافت که دست‌اندرکاران انتشار کتاب، تنها با هدفی تبلیغاتی آن‌هم با روایت غیرحرفه‌ای دست به انتشار این کتاب زده‌اند. در دو صفحه یادداشت مذکور نه تنها اشاره‌ای به اهمیت انتشار این قبیل کتب چنانکه در خور مخاطب دانشگاهی این قبیل آثار باشد نشده است، بلکه حتی توضیحی از شیوه عمل و تولید این کتاب چنانکه اعتماد و اطمینان مخاطب را برانگیزد نیز نشده است.

تنها نکته قابل توجه آن است که در این یادداشت می‌خوانیم که تصاویر مذکور، گزیده‌ای است از آلبوم مرحوم مرتضی ممیز. نگارنده هیچ توضیحی نداده است که به چه دلیل آلبوم مذکور انتشار نیافته است و با چه الگو و بر مبنای چه شاخص‌هایی تصاویر انتشار یافته در این کتاب، از منظومه آلبوم مذکور گزینش شده‌اند.

نگارنده در یادداشت آغازین نه تنها متوجه رویکردها و شیوه‌های نگارشی نیست که به حسب مناسب عینیت‌نمایی این قبیل آثار را موجه می‌سازند، بلکه به عکس، با ادبیاتی کلیشه شده، پیشاپیش از انتشار یک اثر تبلیغاتی و فاقد ارزش علمی خبر می‌دهد.

تصاویری که در این کتاب جمع‌آوری شده‌اند، از نظر نگارنده، که خود بازیگر فعال خیابان و کوچه‌های دوره انقلاب بوده و در تولید چند دیوار نوشته نیز ایفای نقش کرده است، به هیچ روی قابل قیاس با تنوع و پیچیدگی و جاذبه‌های فضای انقلاب نیست.

مروری بر تصاویر

البته آنچه گفتیم به هیچ روی از ارزش و اعتبار تصاویر انتشار یافته کم نمی‌کند. تصاویر فی‌نفسه از کیفیت و ارزش فوق‌العاده تاریخی و فرهنگی بهره‌مندند. مشکل اساسی نحوه‌گزینش و تدوین تصاویر و الگوی همجوارسازی آن‌ها برای بازتولید روایتی تک‌خطی از انقلاب است. انتشار این منظومه تصاویر را می‌توان مقدمه‌ای برای چاپ کتب معتبر علمی در این زمینه قلمداد کرد و وجود همین اثر را نیز در بازار کتاب به فال نیک گرفت.

به رغم نکات انتقادی که به آن اشاره شد، کتاب منظومه‌ای از تصاویر است و تصاویر به هر روی با امر واقع، نسبتی متفاوت با هر ساختار روایی متکی بر کلام و تحلیل تئوریک برقرار می‌کنند. از یکی از نمایندگان نسل سوم انقلاب که چندین سال پس از انقلاب به دنیا آمده است، خواستم که این منظومه تصاویر را تماشا کند و احساس عمومی‌اش را مرقوم نماید. او پس از تماشای تصاویر نوشت:

دیدن عکس‌ها تنها حسی که به من داد هیجان بود. این‌که تمام اجزای سازنده یک شهر نقش معمولی را از دست بدهند و کنار مردم بسیج شوند، برای من که تجربه چنین دگرگونی را نداشتم جالب بود. حسی که به من داد کنجکاوی و هیجان بود برای دیدن شجاعت و سادگی جمعیتی از مردم در کنار دیوارهای شهرشان. این‌که من هیچ وقت فرصت نداشتم دیوارهای شهر را موجودات زنده‌ای ببینم که در خرمن آتش زدن هم‌دستی کنند. برای من دیوارهای شهر جز مستی سنگ سیاه و سرد نیستند و البته افسوس خوردن از این‌که خود آرزوهای دست نیافته که هیچ، حتی نشان این آرزوها هم حالا روی دیوارهای شهر نیست.

تصاویر منتشر شده، به درستی بعد یافتن دیوارها در فضای پراشتهاب انقلاب را بازتاب می‌کنند. ارتباط با انقلاب را از موازین نظرورزانه یا ایدئولوژیک فراتر می‌برد و امکان هم‌حسی با فضای انقلاب را پدید می‌آورد. پیوند دیوارها با یک رخداد گسترده در فضای شهری، به جد نمادی از پیوند وثیق میان مردم و گرم بودن فضای عمومی است.

اگر انقلاب را عریانی فرهنگ و ساختار ذهن جمعی بینگاریم، می‌توان از طریق این تصاویر، فضای برانگیخته در فضای انقلابی را آئینه‌ای از ساختار روان و فاهمه عمومی انگاشت. چنین نقشی را به هیچ روی نمی‌توان از تاریخ‌نگاری‌های متعارف یا تحلیل‌های متعارف در حوزه علم سیاست و جامعه‌شناسی انتظار داشت.

آنچه بیش از کم و کیف دیوارنوشته‌های انقلاب جلب توجه می‌کند، زیبایی‌شناسی نگارش شعارهاست. می‌توان بخشی از دیوارنوشته‌ها را نقاشی‌خط‌های متناسب با فضای انقلاب قلمداد کرد. شعار مرگ بر شاه که بر یکی از دیوارهای نزدیک میدان شهدا نگاشته شده و در همان صفحات نخست چاپ شده است، در وهله نخست نشانگر تعجیل در نوشتن و بازتاب هراس نویسنده است. گویی در ساختار خط، فضای رعب و وحشت محیط انعکاس یافته است. با این‌همه، نویسنده چنان با رنگ کلمه مرگ را تزئین کرده است که بازتاب ابعاد خشم و کینه نگارنده باشد.

در یکی دیگر از تصاویر، که نوشته افتخار بر کارکنان صنعت نفت بر دیوار مشاهده می‌شود، نوع خط و نحوه بازی خطاط با الف‌ها و حرف کاف چنان است که هم رقصنده و پرنشاط و هم حاکی از حمایت جمعی از آنهاست. نوشته شاه به صورت معکوس که نشان از خواست سرنگونی او بود، تلاقی میان چند شعار که مثل سیاه مشق حس غریبی را منتقل می‌کند، صور دیگری از زنده بودن دیوارها در فضای پرتلهاب شهری است.

با همه تلاشی که تدوین‌کنندگان کتاب در گزینش آثار کرده‌اند، اما بازهم می‌توان ساختار چند ذهنی و متکثر انقلاب را در شعارها و دیوارنوشته‌ها مشاهده کرد. کثرتی که فی‌الواقع موتور محرک آن شور و همبستگی انقلابی بود. شعارها حاکی از وجود طبقات و گروه‌های اجتماعی گوناگون هستند. این نکته را می‌توان از عدم توازن ساختار ادبی شعارها فهمید. به علاوه شعارها حاکی از تنوع ساختارهای کلامی و تحریکی در فضای انقلابی است. شعارها گاه حماسی‌اند: مردم مسلح شوید. و گاه توأم با طنز: بی‌اختیار اگر کنار روی ملت ایران شیر و تریاکت را تا آخر عمر کوتاهت تأمین می‌کند. گاه از موضع قدرت‌اند: علی بن بر سر پهلوی، یا تا پیروزی نهایی نهضت ادامه دارد. و گاه مرثیه‌گون و سوگوارانه: ای گرگ برو گله دگر میشد، هر خانه دگر یک پسری بیش ندارد.

شعارها عمدتاً بر نقش محوری و تعیین‌کننده رهبری انقلاب تمرکز دارد و پیروزی انقلاب را پیروزی آیت‌الله خمینی (ره) بر شاه می‌خواند: کارت تمام شد، خمینی پیروز شد. او یکی از سه بت‌شکن تاریخ در کنار ابراهیم خلیل‌الله و محمد رسول‌الله است. همه چیز با استناد به قول و فرمان ایشان سامان می‌یابد. دیوارها مملو از شعارهایی است که حاکی از احساس عاطفی نسبت به ایشان است: ای امام خمینی، جانم به فدایت، جان من بود هیچی، جان خواهران هیچی، جان‌ها به فدایت. شعارهایی دیگری نیز به ندرت به چشم می‌خورند که حاکی از محوریت مردم است: ملت فقط حق خود را می‌خواهد همین.

امید است، انتشارات علمی و فرهنگی راهی را که با چاپ کتاب تصاویر دیوارنوشته‌های انقلاب آغاز کرده، با چاپ نفیس گنجینه تصاویر استاد ممیز به پایان برساند و افقی تازه در تحلیل انقلاب و پیچیدگی‌های این رخداد مهم تاریخ معاصر ایران بگشاید.

صداقت در روایت*

● دکتر محمدحسن رجبی

■ خاطرات عزت‌شاهی (مطهری)

■ ویراستار: محسن کاظمی

■ ناشر: شرکت انتشارات سوره مهر؛ چاپ اول، ۱۳۸۵، تعداد صفحات: ۸۶۲

در سال‌های اخیر، چاپ و انتشار بخش‌هایی از اسناد و مدارک و پرونده‌های سیاسی موجود در ساواک راجع به فعالان، سازمان‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی و رجال و مقامات برجسته‌ی سیاسی، نظامی و امنیتی رژیم شاه توسط وزارت اطلاعات و نیز نشر خاطرات زندانیان و محکومان سیاسی آن رژیم در داخل و خارج از کشور، ابعاد ناشناخته‌ی فراوانی را از زمینه‌ی پیدایش و فعالیت گروه‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی - نظامی و عملکرد آن‌ها، و خشونت و قساوت رژیم شاه در سرکوب مبارزان و ایجاد جوّ خفقان شدید در جامعه و سکوت و بی‌تفاوتی مجامع و مدافعان آزادی و حقوق بشر را در معرض دید و ارزیابی خوانندگان قرار می‌دهد.

این آثار، به‌ویژه خاطرات زندانیان سیاسی رژیم شاه، هم برای نسل گذشته - به‌ویژه مبارزان سیاسی که کم و بیش خود شاهد سبّیت و سفاکی رژیم بوده‌اند - و هم برای نسل کنونی - که شناخت اندک و باواسطه از عملکرد دستگاه‌های امنیتی آن رژیم دارند - بسیار ضروری و حیاتی به نظر می‌رسد و خوشبختانه با استقبال فراوان آنان روبه‌رو شده است.

البته اهداف، نیت، نگرش‌ها، ارزیابی‌ها و گاه نتیجه‌گیری همه‌ی خاطره‌نویسان، از مبارزات سیاسی و نظامی ضد رژیم و عملکرد دستگاه‌های امنیتی شاه یکسان نیست. بسیاری از آن‌ها کم و بیش آمیخته به مبالغه‌گویی و سخنان اغراق‌آمیز و غیرواقعی به‌منظور محکوم کردن رژیم شاه است و با تأکید بر حقانیت، مظلومیت و پیشگامی خود و یا گروه، حزب و یا سازمان خویش در معادلات و

مبارزات سیاسی آن سال‌ها، درصدد تبریتهی خود از انحرافات سیاسی و ایدئولوژیک و ضعف‌ها و فضاحت‌های بازجویی و متهم کردن و افشاگری علیه رقبای سیاسی و ایدئولوژیک خویش‌اند. خاطرات دولت‌مردان رژیم شاه، خود داستان دیگری از دروغ‌پردازی، مظلوم‌نمایی و تبریتهی خود و حتی تطهیر رژیم شاه و شخص او از جنایت‌های فراوانی است که طی بیش از سه دهه بر این ملت و به‌ویژه بر مبارزان سیاسی رفته است.

ویژگی و اهمیت «خاطرات عزت‌شاهی»، که دوسال پیش انتشار یافته و تاکنون پنج بار به چاپ رسیده است، در صداقت گفتار راوی و اهمیت و اعتبار اسناد و مدارک فراوانی است که ویراستار کتاب با دقت و زحمت زیاد فراهم آورده است.

کتاب، داستان غم‌انگیز و مبارزات نوجوانی است که در سال ۱۳۳۹ در سن ۱۴ سالگی از خانواده-ای پیشه‌ور، مذهبی و تهیدست به تنهایی از خوانسار به تهران می‌آید و با رهاکردن تحصیل و کارگری و سپس شاگردی در بازار، به محافل سیاسی - مذهبی راه می‌یابد و در رویدادهای سیاسی آن سال‌ها «غائله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «قیام ۱۵ خرداد» و... با برخی از اعضای «هیأت‌های مؤتلفه»، «حزب ملل اسلامی» و «حزب‌الله» آشنا می‌شود و همکاری می‌کند و خود دست به تشکیل گروه سیاسی - نظامی مخفی می‌زند و به توزیع رساله و اعلامیه‌های امام خمینی و اقدامات ایزدایی علیه رژیم می‌پردازد و چندبار نیز به ساواک احضار و بارها از چنگ مأموران می‌گریزد. در سال ۱۳۵۰ با پیوستن به سازمان مجاهدین خلق به زندگی مخفی خود ادامه می‌دهد و به دلیل وجهت و مقبولیتی که نزد بازاریان انقلابی داشت، امکانات فراوانی چون پول، اسلحه، جا و نفر در اختیار سازمان قرار می‌دهد و با اعضای مؤثر و مهم آن، از نزدیک آشنا می‌شود و دستورات و مأموریت‌های شاق سازمان را اجرا می‌کند و سرانجام در ۵ اسفند ۱۳۵۱ به دلیل لو رفتن قرار و در حین فرار، توسط مأموران ساواک از دو پا به رگبار بسته می‌شود و او را به بیمارستان شهربانی منتقل می‌کنند. پس از به هوش آمدن، بلافاصله بازجویی توأم با شکنجه‌ی وی، در زندان کمیته قرار می‌گیرد و با ایمانی استوار و مهارت تمام، صرفاً اطلاعات سوخته و کم‌ارزشی به بازجویان می‌دهد. ساواک که می‌دانست او اطلاعات ارزشمندی در اختیار دارد، بارها وی را تا سرحد مرگ شکنجه می‌دهد. و او ناگزیر چند بار دست به خودکشی می‌زند. وی مقاوم و استوار در برابر بازجویان کمیته و اوین ظاهر می‌شود و حتی ضعف آشکار و اعترافات گسترده‌ی اعضای مؤثر سازمان در سال‌های بعد و همکاری آن‌ها با ساواک موجب نمی‌شود تا اراده‌ی پولادینش در برابر بازجویان سفاک و دژخیم ساواک شکسته شود.

شاهی سرانجام به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود و دوران محکومیت را در زندان‌های قصر و اوین سپری می‌کند. این دوران که برای اغلب محکومان، دوران بدون شکنجه‌ی جسمی و روحی و گذراندن ایام محکومیت از طریق مطالعه، گفتگو، ورزش و... است، برای وی دوره‌ای پر از تنش،

اضطراب چنددستگی و درگیری‌های سیاسی و ایدئولوژیک است. او از یک سو، به دلیل دستگیر شدن گاه و بیگاه افراد جدید و لو رفتن اطلاعات ناگفته، بارها به کمیته احضار و بازجویی و شکنجه‌های فراوان می‌شود و از سوی دیگر، قدرت‌طلبی‌ها، تنگ‌نظری‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و تهمت‌پراکنی‌های رایج در میان زندانیان، به‌ویژه رهبران سازمان و مارکسیست شدن گروه‌های زیادی از اعضای سازمان در داخل و خارج از زندان و ایجاد چنددستگی و خط‌کشی آشکار میان زندانیان مذهبی... و درنهایت بایکوت سیاسی منتقدان سازمان از جمله او - که سوابق درخشانی در فعالیت و مقاومت در برابر ساواک داشتند - چنان روحیه‌ی مقاومتش را رنجور می‌سازد که بارها آرزوی بازگشت به کمیته و زندگی در آن محیط مخوف و پراضطراب، سلول‌های تنگ و تاریک را بر آن محیط پر از نفاق، خدعه و نیرنگ ترجیح می‌دهد. اما وی ناگزیر است که از یک سو بر این ناجوانمردی‌ها چشم برهم نهد و دم بر نیاورد تا ساواک سوءاستفاده نکند و از سوی دیگر اصل مبارزه با رژیم فراموش نشود.

با وزش نسیم آزادی‌های سیاسی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ و گسترش تظاهرات مردمی در کشور، رژیم شاه، تحت فشار افکار عمومی داخل و خارج از کشور و برای مهار ناآرامی‌ها، شکنجه را در زندان متوقف می‌کند و با زندانیان سیاسی رفتاری نرم و ملایم در پیش می‌گیرد و سپس از اواخر سال ۵۵ شروع به آزاد کردن گروه‌های زندانیان سیاسی سابقه‌دار می‌کند. این اقدامات در حالی آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد که رهبران و اعضای برجسته‌ی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، تحلیل روشنی از اهداف و اقدامات رژیم ندارند و بدبینانه به تخطئه و شماتت آزادشدگان می‌پردازند. با تداوم آزادی دسته‌جمعی زندانیان، سرانجام رهبران سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی نیز در عین ناباوری خویش، آزاد می‌شوند.

بخش دیگر خاطرات عزت‌شاهی، ادامه‌ی فعالیت‌های خود و دیگر اشخاص و گروه‌های سیاسی، به ویژه سازمان مجاهدین خلق در دوران بعد از انقلاب است. او با شناخت کاملی که از رهبران سازمان مجاهدین دارد، پس از پیروزی انقلاب، فعالیت‌های رهبران سازمان را به دقت زیرنظر دارد؛ زیرا کمترین شک و شبهه‌ای ندارد که سازمان با تحلیلی که از انقلاب اسلامی و رهبری آن دارد و از سوی دیگر، با امکانات فراوان مادی، انسانی و نظامی که پس از پیروزی انقلاب به دست آورده، درصدد سرنگونی نظام نوپای جمهوری اسلامی و به‌دست گرفتن قدرت در آینده‌ی نزدیک است. از این‌رو، به کمیته‌ی مرکزی انقلاب اسلامی می‌رود و به همراه تعداد معدودی از پاسداران مخلص و وفادار به انقلاب، مسئولیت امنیت شهر و مبارزه با ضدانقلاب و گروه‌های سیاسی برانداز را برعهده می‌گیرد. تذکرات و تأکیدات چندباره‌ی او به ریاست کمیته و دیگر مسئولان ارشد نظام، به توطئه‌ی قریب‌الوقوع سازمان مجاهدین در اقدام مسلحانه علیه نظام، ثمری نمی‌بخشد و او با تلخکامی فراوان به نظاره‌ی حوادث دردناکی چون انفجار حزب جمهوری اسلامی، دفتر نخست‌وزیری و... می‌نشیند که قابل پیش‌بینی بود.

عزت‌شاهی با وجود بی‌مهری‌های زیاد و عدم همکاری دیگر دستگاه‌ها، موفق به دستگیری برخی از عوامل مؤثر رژیم شاه و نیز اعضای فعال گروهک‌های برانداز نظام می‌شود. او که توانسته است این اقدامات را با امکانات اندک مادی و انسانی و با اخلاص و علاقه‌ی فراوان خود و همکاری‌اش به انجام رساند، در سال ۶۱ و ۶۲ شاهد تغییر مدیریت در کمیته‌ی مرکزی است که با تشریفات زیاد اداری و امکانات فراوان مادی و انسانی نیز همراه است و با روحیه‌ی انقلابی او و همکاری‌اش سازگار نیست. لذا پس از مدتی کوتاه (در اواسط سال ۶۲) خدمت در کمیته و به کلی خدمات دولتی را برای همیشه ترک می‌گوید و بدون این که شغل و آینده‌ای برای خویش در نظر داشته باشد و در حالی که به نان شب محتاج است، خانه‌نشین می‌شود و برای گذران زندگی در مغازه‌ی یکی از دوستان خود به کار می‌پردازد.

بخشی از خاطرات عزت‌شاهی، به بررسی عملکرد گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی اسلامی و چپ-گرای کشور اختصاص دارد که قابل توجه فراوان است. او به اختصار، ایدئولوژی، استراتژی، سازمان-دهی، تاکتیک‌ها، برنامه‌ها، عملیات‌ها، اخلاق و رفتار سازمانی، روان‌شناسی رهبران و تعاملات رهبری با اعضای خود و با دیگر گروه‌ها و مسئولان زندان، و نیز موضع‌گیری آن‌ها در برابر تحولات سیاسی داخل و خارج از زندان را شرح می‌دهد. روی اصلی سخن او، گروه‌های اسلامی، به‌ویژه سازمان مجاهدین خلق است، زیرا وی به جاذبه‌های سیاسی فراوان سازمان و وفاداری کامل اعضا و هواداران به مرکزیت و رهبری آن در داخل و خارج از زندان آگاه است.

به گفته‌ی وی، سازمان مجاهدین، سازمانی جبهه‌ای و نه ایدئولوژیک بود و صرفاً به «مبارزه» اصالت می‌داد. از نظر سازمان، امپریالیسم امریکا دشمن اصلی و رژیم شاه دشمن بعدی و خُرده بورژوازی (بازار) و ارتجاع (روحانیت) دشمنان بعدی به شمار می‌رفتند. این، تحلیل عمومی سازمان در قبل و بعد از انقلاب، از گروه‌های قدرت بود؛ اما چون سازمان در آن زمان خود را نیازمند کمک‌های مادی بازار و حمایت‌های سیاسی روحانیت می‌دید، لذا مبارزه‌ی آشکار با آن دو را در اولویت برنامه‌ی خود قرار نمی‌داد.

از این منظر، گرایش‌های ایدئولوژیک اعضا برای رهبری سازمان، از آغاز اهمیتی نداشت؛ لذا اعضای مارکسیست در کنار اعضای مسلمان از بدو تشکیل سازمان با هم فعالیت داشتند و رهبری سازمان نیز بر این امر آگاه بود. به گفته‌ی شاهی، گرایش رهبری سازمان به جذب عناصر مارکسیستی و همکاری با سازمان‌های سیاسی - نظامی مارکسیستی، به ویژه سازمان چریک‌های فدایی خلق، ناشی از احساس خودکم‌بینی در برابر آن بود. رهبری سازمان در مبانی ایدئولوژیک، استراتژی، تاکتیک و سازمان‌دهی، آگاهانه و ناآگاهانه، متأثر از جریان‌ات مارکسیستی بود. آن‌ها مارکسیسم را وسیله و «علم مبارزه» می‌دانستند که هر سازمان سیاسی - نظامی، می‌بایست بدان مجهز شود.

صرف نظر از علایق مذهبی برخی رهبران و بسیاری از اعضا و تفسیر و تأویل‌های مادی که سازمان برای تبیین ایدئولوژی، استراتژی و تاکتیک‌های خود، از نمادها و ادبیات دینی استفاده می‌کرد، سازمان مجاهدین خلق، سازمانی مارکسیستی و به شدت متأثر از سازمان چریک‌های فدایی خلق بود؛ لذا رهبری سازمان در زندان، امتیازات زیادی به رهبری و اعضای فدائیان خلق می‌داد و نیز اعضای مارکسیست سازمان خود را تا حد رهبری، ارتقاء می‌بخشید. در مقابل، نه تنها به اعضای مؤمن و متشرع خویش بهای لازم و مسئولیت‌های مهم نمی‌داد؛ بلکه آن‌ها را با عناوین و انگ‌های گوناگون سیاسی تحقیر می‌کرد.

تحلیل عزت‌شاهی از سازمان مجاهدین خلق گرچه درست و واقعی است اما نیازمند تکمله‌ای به شرح زیر است:

الف) گفتمان روشنفکری سیاسی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی (۶۰ و ۷۰ میلادی) در جهان، گفتمان چپ بود و شعارهایی چون رسالت روشنفکری، ترقی‌خواهی، آزادی‌خواهی و طرفداری از خلق‌های مظلوم و ستم‌دیده عمدتاً از موضع مارکسیسم و توسط احزاب چپ ابراز می‌شد و یا اگر وابستگی ایدئولوژیک و سیاسی به چپ نداشتند، مخالفان چنان تبلیغ می‌کردند.

ب) در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی (۶۰ و ۷۰ میلادی) حرکت‌های مسلحانه‌ی آزادی‌بخش و ضدامپریالیستی متعددی در امریکای لاتین به‌وقوع پیوست که متأثر از انقلاب نوپای کوبا بود. پیش از آن نیز انقلاب کمونیستی دهقانی چین به قدرت رسیده بود و مبارزات مسلحانه‌ی آزادی‌بخش و ضدامریکایی در ویتنام و کامبوج، با حمایت‌های وسیع نظامی شوروی و چین همچنان ادامه داشت. مبارزان سیاسی و نظامی چپ که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در ایران پدید آمدند، سخت تحت‌تأثیر انقلاب کوبا و جنبش‌های مسلحانه‌ی چپ امریکای لاتین و انقلاب چین قرار داشتند و ترجمان نظریه‌پردازی‌های آن‌ها در استراتژی و تاکتیک‌های مبارزات توده‌ای بودند. بدین ترتیب رهبران سازمان سیاسی - نظامی کشور، خود شناخت درستی از جامعه‌ی ایران و تحولات سیاسی - اجتماعی گذشته و حال آن نداشتند و تحت‌تأثیر آن جنبش‌ها، دست به حرکت‌های مسلحانه‌ای در کشور زدند که پس از چندسال عملاً فروپاشیدند و نتوانستند که کمترین حمایت مردمی به دست آورند. سرانجام رهبری سازمان فدائیان خلق در نیمه‌ی دوم دهه ۵۰، پس از ضربات فراوان ساواک، به استراتژی مبارزه‌ی سیاسی روی آورد.

سازمان مجاهدین خلق - همان‌گونه که عزت‌شاهی اشاره کرده است - پس از ضربه‌ی سهمگین رژیم در شهریور ۵۰ - در آستانه‌ی فروپاشی قرار گرفت و برای اعلام موجودیت و ادامه‌ی حیات خود، ناگزیر به اقدامات مسلحانه، همانند فدائیان خلق گردید. این سازمان گرچه به دلیل نمادهای اسلامی و حمایت فراوان سیاسی و مادی روحانیت و بازار، از پایگاه مردمی قابل توجهی برخوردار بود، اما پس

از اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک (ارتداد) در سال ۵۴ به یکباره پایگاه مردمی خود را از دست داد و ضربات کوبنده‌ی ساواک بر آن، سازمان را تا آستانه‌ی فروپاشی کشاند.

مخفی بودن سازمان و عدم ارتباط آزاد و فعال رهبران و اعضای آن با محیط بیرونی و از جمله با مجامع و متفکران سیاسی مسلمان، سبب خودمحوری، خودباوری و نظریه‌پردازی‌های نادرست و خلق الساعه از شرایط سیاسی - اجتماعی جامعه و توهم نقش پیش‌تاز سازمان در مبارزات سیاسی گردید. سرانجام، ناکامی‌های سیاسی و نظامی و تغییر ایدئولوژی، سبب گججی، تردید و بریدگی بسیاری از اعضا و هواداران سازمان به ادامه‌ی مبارزه شد.

ج) درست است که سازمان مجاهدین خلق به دلایلی که در بالا گفته شد، تا پیش از ارتداد، از پایگاه مردمی برخوردار بود، اما نباید نقش مؤثر آموزه‌های دکتر شریعتی را در روی آوردن جوانان، به‌ویژه دانشجویان مسلمان، به آن سازمان فراموش کرد.

دکتر شریعتی با تغییر گفتمان دینی و استخراج و تصفیه‌ی عناصر حیات‌بخش و انقلابی از متن فرهنگ شیعی، خودآگاهی مذهبی و شور انقلابی و دینی بی‌نظیری در کشور، به‌ویژه در میان نسل جوان مذهبی پدید آورد که به گفته‌ی مرحوم دکتر عنایت، هیچ یک از متفکران مسلمان معاصر نتوانستند به چنان موفقیتی دست یابند. گرچه آرمان دکتر شریعتی ایجاد نهضت فرهنگی - سیاسی اسلامی از طریق بازگشت خودآگاهانه به خویشتن فرهنگی و ایجاد رنسانس فرهنگی در جامعه بود، اما گروه زیادی از دست‌پروردگان او به امید ایجاد جامعه‌ای آرمانی به سازمان مجاهدین پیوستند.

جالب آن است که سازمان مجاهدین به دلیل جزمیت فکری حاکم بر آن، انضباط سخت سازمانی، تنگ‌نظری و خودمحوری رهبران آن، دکتر شریعتی را رقیبی بزرگ برای خود می‌دانست و مطالعه‌ی آثارش را در سازمان تحریم کرده بود. نقد علمی دکتر شریعتی از مارکسیسم و انتقاد او از فرصت‌طلبی رهبران غیرمذهبی انقلاب الجزایر در کسب قدرت سیاسی، از جمله ایرادات غیرقابل قبول وی از سوی سازمان مجاهدین بود!

صرف‌نظر از نکات فوق، برخی اشتباهات عمدتاً لفظی در بیان بعضی مسائل وجود دارد، از جمله:

۱- ص ۵۶۱، سطر ۱۲ به بعد نوشته شده است: «آن زمان که از شریعتی چند مقاله در خصوص «بازگشت به خویشتن» در روزنامه‌ی کیهان چاپ و منتشر شد، مجاهدین، کار شریعتی را همکاری و همراهی با رژیم دانستند. از آن‌جا که متون این مقالات علیه کمونیسم است، رژیم با او قرابت پیدا کرده و مقالاتش را چاپ کرده است.» این مقالات، «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین» نام داشت که به وجوه تعارض اسلام و مارکسیسم پرداخته بود.

۲- در ص ۵۵۱ آمده است: «سازمان [مجاهدین] بعد از این که رسماً اعلام کرد که پیرو مرام مارکسیستی است، چند عملیات انجام داد. شاید مهم‌ترین آن، ترور سرهنگ شفر و سرهنگ ترنر (مستشاران امریکایی) و بعد ترور سرتیپ زندگی‌پور که در هر دو این عملیات می‌خواستند بگویند که

ما بعد از اینکه مارکسیست شدیم امکان چنین کارهایی را پیدا کردیم...» این نظر، درست نیست زیرا ترور دو سرهنگ آمریکایی روز ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲ و ترور سرتیپ زندگی‌پور در ۲۶ اسفند ۱۳۵۳ روی داد و حال آن‌که اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی سازمان، با انتشار جزوه‌ی «مواضع ایدئولوژیک...» در شهریور ۱۳۵۴ بود و پیش از آن، نشانه‌ای آشکار از تغییر مواضع ایدئولوژیک، وجود نداشت.

۲- ص ۵۴۹، دو سطر به آخر: «خلیل فقیه دزفولی... در درگیری دستگیر شده بود، برادرش جلیل هم فراری بود.» خلیل دزفولی در درگیری دستگیر نشد، بلکه خود را تسلیم پلیس کرد و جلیل نیز فراری نبود، بلکه در حین خدمت سربازی دستگیر شد.

۴- ص ۵۴۴: «درباره‌ی فرار رضا رضایی هم برخی، بدبینی‌هایی داشتند و می‌گفتند که خود ساواک طراح این ماجرا بوده و او با نقشه و همکاری ساواک دست به این کار زده است. اما من این امر را قبول ندارم و مرگ او در بهار ۱۳۵۲ در درگیری با ساواک، بزرگ‌ترین دلیل نادرست بودن این تفکر است.» البته این دو امر با هم منافاتی ندارند. ممکن است رضا رضایی به‌منظور جمع‌آوری اعضای پراکنده‌ی سازمان و سازمان‌دهی تشکیلات، در زندان همکاری تاکتیکی با ساواک کرده و با جلب اعتماد آن‌ها، موقتاً از زندان آزاد شده و به فعالیت‌های خود ادامه داده است.

چنان‌که گفته شد، اهمیت دیگر کتاب، گذشته از اطلاعات فراوان و صادقانه‌ی راوی، پانویس‌های مبسوط، دقیق و بی‌طرفانه‌ی ویراستار از خلال ده‌ها عنوان کتاب، روزنامه، پرونده‌ی ساواک و گفت‌وگوهای حضوری با سایر زندانیان است. احاطه‌ی ویراستار به جزئیات وقایع، به‌گونه‌ای است که گویی خود همگام با راوی، در ماجراها حضور داشته است. با این وجود، چند مورد اشکال جزئی به چشم می‌خورد که امید است در ویرایش بعدی برطرف شود:

۱- ص ۵۷۱: «او (شریعتی) در شهریور ۱۳۴۷ کتاب «محمد خاتم پیامبران» را منتشر کرد...» این کتاب، مجموعه مقالات برخی از نویسندگان برجسته‌ی کشور از جمله دکتر شریعتی بود که به پیشنهاد و با نظارت استاد مطهری انجام شد.

۲- ص ۵۷۱: «فصولی از سخنرانی‌های شریعتی با مخالفت برخی روحانیون از جمله حجج اسلام: فلسفی و... روبه‌رو شد.» این گفته، درست نیست؛ زیرا چنان‌که حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی در خاطرات خود اظهار داشته، پس از ایجاد بدبینی میان برخی از علما و روحانیون نسبت به دکتر شریعتی، وی تلاش فراوان جهت برطرف کردن شکاف و بدبینی موجود نمود تا مانع سوءاستفاده‌های ساواک شود. اسناد ساواک نیز مؤید همین نظر است (رجوع شود به: «خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، چاپ اول، ص ۳۰۴ و ۳۰۵»).

۳- در ص ۳۸۶ نوشته شده که وحید افراخته در ۵۴/۱۱/۳ و سید محسن خاموشی در ۵۴/۱۱/۴ به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند و حال آن که هر دو همراه با چند نفر دیگر در ۵۴/۱۱/۴ اعدام شدند.

۴- در ص ۵۷۱، سطر ۱۵ به جای «انسان، اسلام و فلسفه‌های مغرب زمین» باید نوشته شود: «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین»

۵- ص ۶۳۷، سطر ۴: به جای دانشسرای مقدماتی باید دانشسرای عالی نوشته شود.

۶- ص ۴۳۱، ۱۲ سطر به آخر: ظاهراً مؤسسه‌ای عالی با نام «انستیتو تکنولوژی» در سال ۱۳۴۵ وجود نداشته است.

نوشته‌ها و نانوخته‌های جنگ*

• ابوالفضل حسن آبادی**

■ تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جنگ ایران و عراق (مجموعه مقالات)

■ به اهتمام: علی‌رضا کمری

■ تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ؛ چاپ اول: ۱۳۸۷، ۴۴۰ صفحه

جنگ تحمیلی به عنوان یک عامل تأثیرگذار، بر تمامی جنبه‌های زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی جامعه‌ی ایرانی در یک دوره‌ی هشت ساله و بعد از آن اثر گذاشته است و تاکنون صدها کتاب در حوزه‌های موضوعی متفاوت برای بررسی ابعاد آن نگاشته شده است که یکی از آن‌ها کتاب *تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری جنگ ایران و عراق* است. همان‌گونه که از نام کتاب پیداست به مبحث وقایع و رخداد‌های جنگ از منظر نگارش علمی و آکادمیک در پس‌زمینه‌ی تاریخ می‌پردازد. بررسی دامنه و سطح این اثرگذاری از منظر نگارش و ثبت اطلاعات جنگ و کنش و واکنش بین راویان و موضوع مورد روایت از اهداف اولیه این کتاب است. گردآورنده‌ی مقالات، از دل اطلاعات جمع‌آوری شده در این مجموعه، سعی دارد به پرسش‌های اساسی ذیل پاسخ گوید:

- آیا جنگ را می‌توان در زمره‌ی تاریخ شمرد؟

- نگاه امروزی به جنگ را باید از نظر موضوعی نگریست یا جنگ به‌مثابه یک عامل مقدس باید

از دید کلی مورد بررسی قرار گیرد؟

- چه نوع نگاه به جنگ باید در بررسی‌ها مد نظر قرار گیرد؟ آیا لزوماً باید از دیدگاه مراکز مرتبط

یا افراد درگیر در آن باشد یا باید زوایای دیگری از آن را نیز جست‌وجو کرد؟

- دامنه نقدپذیری و بینش انتقادی در منظر جنگ چه اندازه است؟

* شماره ۱۳۶، صص ۳۵ - ۲۸.

** دانشجوی دکتری تاریخ محلی، دانشگاه اصفهان

آیا اندیشیدن نسبت به جنگ را همان‌گونه که در طی هشت سال همه درگیر آن بودند، می‌توان عمومی کرد یا باید این کار در حوزه‌ی تخصصی و حلقه‌ی خاصی صورت پذیرد؟ نگاه به جنگ به عنوان یک موضوع تخصصی تا چه حد باید بر بینش پژوهشی و علمی و تا چه حد بر دیدگاه عمومی استوار باشد؟

به این سؤالات و ده‌ها پرسش دیگر در طی متن به صورت غیرمستقیم و در چهارچوب دسته‌بندی مطالب کتاب پاسخ داده شده است. عنوان کتاب می‌تواند روشن‌کننده برخی از زوایای تفکر گردآورنده‌ی کتاب باشد. واژگان **تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری** از دید متخصصان فن، دو واژه‌ی متضاد هستند که به نوعی بینش خاص فکری بر کار دلالت می‌کنند. تاریخ‌نگاری را می‌توان نقل و نوشتن وقایع تاریخی بر اساس آنچه هست تعبیر کرد و تاریخ‌نگاری را نقل و نگارش براساس آنچه که باید باشد و به نوعی خواست و تفکر فرد بر روایت اصل واقعه است. طراحی دوگانه‌ی جلد کتاب (قرمز و مشکی) نیز این ذهنیت را ایجاد می‌کند که نویسنده قصد دارد دو واژه‌ی متضاد از هم را بررسی کند، اما عنوان کتاب تا حدودی ابهام‌آمیز است. استفاده از کلمه «و» به جای «یا» در بین تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری دو مفهوم را به ذهن انسان متبادر می‌کند:

۱- عنوان براساس بینش خاص انتخاب نشده است.

۲- گردآورنده براساس تفکر این عنوان را انتخاب کرده و بر کاربرد واژه‌ها نیز تسلط خاصی داشته است، اما آگاهانه با انتخاب این کلمات خواسته است خوانندگان بر معنی دو واژه‌ی تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری و هدف او آگاهی اولیه پیدا کنند، در عین حال از برجسته‌سازی وجوه اختلاف این دو به علت اهمیت موضوع جنگ و حرف و حدیث‌های پیرامون آن خودداری کرده و حتی در مقدمه کتاب نیز علی‌رغم مطلب مشبعی که در باب تاریخ پرداخته، از پرداختن به این موضوع خودداری کرده است.

نوع فصل‌بندی و چینش مطالب کتاب چنین می‌نمایاند که گردآورنده سعی داشته تا از تفکرات مختلف و دیدگاه‌های متفاوت فکری و سطح مختلف نگارش نویسندگان استفاده کند. قسمت‌هایی از کتاب که به مباحث فکری جنگ، خصوصاً آثار نگارش شده توسط آقای کمری، درودیان و خانم جمشیدی می‌پردازد، گاه ثقیل و غیرقابل فهم می‌شود؛ اما در مجموع پردازش و نگارش کتاب قابل فهم و روان است. با توجه به محتوا، سطح مخاطبان کتاب افراد تحصیلکرده و دانشگاهی و مراکز مرتبطند که تا حدودی کتاب را با محدودیت خواننده مواجه می‌کند. هرچند در برخی مقالات دایره خوانندگان بسیار محدود و در برخی قسمت‌ها استفاده‌کنندگان عام‌تری را شامل می‌شود. مقالات گردآوری شده برخی علمی و کاملاً براساس اصول نگارش دانشگاهی نوشته شده و برخی سطح پایین‌تری دارند؛ اما در مجموع قابل قبول هستند و ارزش مطالعه و استناددهی را دارند. اهداف گردآوری کتاب، بنا به مقدمه و مؤخره‌ی کتاب، به شرح زیر است:

- ۱- توجه دادن به اهمیت نگاری‌نگاری و روایت جنگ و لزوم تمایز بین این دو وجه؛
 - ۲- برجسته‌سازی، پرهیز از پیش‌داوری و پیش‌فرض‌های ناآگاهانه در تاریخ‌نگاری جنگ؛
 - ۳- لزوم دقت و توجه به ثبت وقایع جنگ براساس تأمل دقیق در پیش‌فرض‌های تاریخی، فهم و درک صحیح وقایع؛
 - ۴- پرهیز از قطعیت و جزمیت در اندیشه‌های تاریخ‌نگاری جنگ؛
 - ۵- توجه دادن به عدم دخالت آراء و افکار فردی در برداشته‌های متفاوت از جنگ و بازآفرینی گذشته جنگ براساس وضعیت موجود امروز؛
 - ۶- لزوم نوزایی در فهم تاریخی نسبت به جنگ و احیای آگاهی تاریخی از گذشته جنگ برای جهت‌یابی آینده؛
 - ۷- تجدیدنظر در گفتمان حاکم بر مسائل روایت شده از جنگ و تأکید و یا عدم تأکید بخشی از آن؛
 - ۸- تاریخی کردن موضوع جنگ، نه البته تاریخ‌زدگی در آن، بلکه بینش تاریخی صحیح برای بازتولید محصولات آن در چهارچوب نیازهای امروزی جامعه؛
 - ۹- تلاش برای گذاشتن دیدگاه‌های مختلف تاریخ‌نگاری در منظر دید خوانندگان با جلوگیری از هرگونه اظهارنظر در خوب یا بد بودن آن؛
 - ۱۰- تلاش برای گردآوری مقالات از پایگاه‌های متفاوت موضوعی مانند تاریخی، علوم اجتماعی و فلسفی و خاستگاه‌های مختلف فکری حتی در حوزه‌های مخالف هم.
- شاید مهم‌ترین موضوعی که این کتاب بر آن تأکید فراوان دارد، نسبت‌گرایی باشد. یعنی در جنگ باید از هرگونه جزمیت یا مطلق‌گرایی و یا ولن‌نگاری تاریخی که حتی ممکن است به تحریف بیانجامد، خودداری کنیم و با جلوگیری از پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری تاریخی و با استفاده از بینش تاریخی و منظر صحیح روایت‌گری، وقایع را به صورت صحیح منتقل و یا مورد نقد و بررسی قرار دهیم.
- کتاب با توجه به مجموعه بودن از نویسنده واحدی برخوردار نیست؛ اما نقش دو نفر در این کتاب برجسته‌تر است: علیرضا کمری، گردآورنده و فرانک جمشیدی؛ ویراستار.
- از جمله آثار علیرضا کمری می‌توان به مجموعه مقاله تاریخ به روایت فرهنگ عامه و فرهنگ جبهه و مقالات متعدد دیگر در این زمینه، اشاره کرد.^۱ خانم جمشیدی نیز مقالاتی در حوزه جنگ به چاپ رسانده است^۲ از دیگر نویسندگان مهم مقالات کتاب که در این عرصه جایگاهی بسزا دارد می‌توان به آقای درودیان اشاره کرد که او نیز صاحب کتب و مقالات متعددی خصوصاً در زمینه نقد در این حوزه است^۳ در مجموع بیشتر نویسندگانی که در کتاب از آن‌ها مقاله ای آورده شده یا در گفت‌وگوها شرکت کرده‌اند، متخصص هستند.

در بررسی محتوای کتاب، باتوجه به فهرست تفصیلی، که در زمره بدایع آن است، برآن شدیم باتوجه به کامل بودن آن از آوردن توضیحات بیشتر در این قسمت خودداری و از فهرست تفصیلی استفاده کنیم. کتاب با توجه به فهرست شامل موارد و بخش‌های زیر است:

بخش اول: تاریخ‌نگاری جنگ، چالش‌ها، محدودیت‌ها، آسیب‌ها

فصل اول: مقالات

- تاریخ و تاریخ‌نگاری جنگ / ایران و عراق؛ دقایق و درنگ‌ها / محمد درودیان؛ شامل: ضرورت تاریخ‌نگاری جنگ / زمان‌بند بودن حقیقت / شأنیت تاریخی حوادث / مناقشه بر سر تاریخی شدن یا نشدن جنگ / تأثیر مقتضیات زمان و مکان در توصیف و توضیح و تفسیر و تبیین واقعه‌ی جنگ / نسبت و رابطه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ با سیاست / تأثیر رویکردهای سیاسی - اجتماعی در تغییر روند تاریخ‌نگاری از تقدیرگرایی به تحلیل‌گرایی / لزوم کاربست روش مناسب در نگرش به جنگ و نگارش تاریخ جنگ.

- جریان‌های تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری جنگ / ایران و عراق / علیرضا کمری؛ شامل: معرفی سه تلقی و مفهوم از تاریخ / تأثیر مقتضیات زمان در شناخت و ادراک چپستی تاریخ / معرفی سه جریان نقل و عقل و نقد در تاریخ‌نگاری ایران / جریان نقل یا تاریخ‌نگاری سنتی / جریان عقل و آغاز تاریخ پژوهی در ایران / جریان نقد و آغاز شکل‌گیری مطالعات بین‌رشته‌ای در تاریخ‌نگاری / سهم و نقش سه جریان نقل و عقل و نقد در شکل‌گیری تاریخ‌نگاری جنگ.

- تاریخ‌نگاری جنگ / ایران و عراق؛ تنگناهای پیش‌رو / محمد درودیان؛ شامل: عوامل مؤثر در شکل‌گیری تاریخ‌نگاری جنگ / موانع ادراک صحیح از وقایع و رخدادهای جنگ / علل راه یافتن ضعف و تحریف به تاریخ‌نگاری جنگ / معرفی محورها و ابعاد مهم جنگ ایران و عراق و تأثیر آنها در جهت‌گیری‌های راهبردی تاریخ‌نگاری جنگ.

- آسیب‌شناسی تاریخ‌نگاری جنگ / فرانک جمشیدی؛ شامل: نبود امکان خردورزی در تاریخ‌نگاری جنگ / نبود امکان نظریه‌پردازی در تاریخ‌نگاری جنگ / تمایل تاریخ‌نگاری جنگ به جزمیت و قطعی‌نگری به جای تشکیک‌پذیری و نسبی‌گرایی / گم بودن جایگاه «انتخاب» و «تفسیر» در تاریخ‌نگاری جنگ / ضرورت ایجاد دیالکتیک میان روایت‌های متفاوت از جنگ به منظور بهبود وضعیت تاریخ‌نگاری جنگ / میزان ابتدائی تاریخ‌نگاری جنگ بر «روش» و «زبان» و «ساختار» تحقیقی / بی‌توجهی به بافت موقعیتی در ظهور و رشد گزاره‌های تاریخی جنگ / درهم‌تنیدگی سیاست و اندیشه در تاریخ‌نگاری جنگ / تحدید معنا در تاریخ‌نگاری جنگ / تکرارها و بداهت‌ها در تاریخ‌نگاری جنگ / نبود منطق اکتشاف در تاریخ‌نگاری جنگ / نبود تخیل شناخت‌شناسانه و

زبان‌شناسانه در تاریخ‌نگاری جنگ/ جبرگرایی در تاریخ‌نگاری جنگ ناشی از ابتدای تاریخ این واقعه بر مفاهیم تجربیدی و انتزاعی/ ایدئولوژیک شدن تاریخ‌نگاری جنگ/ آرمان شهر در تاریخ‌نگاری جنگ/ معیارهای بایسته در سنجش موفقیت تاریخ‌نگاری جنگ/ ضرورت پیوستگی تاریخ جنگ به فلسفه و علوم اجتماعی.

فصل دوم: گفت‌وگوها

- درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ (پیش‌درآمدی بر دو گفت‌وگو)/ فرانک جمشیدی؛ شامل: تأثیر جریان نقد و پرسشگری در رشد و احیای تاریخ‌نگاری جنگ/ مقایسه‌ی محتوایی دو میزگرد درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ بر مبنای پرسش‌های مطرح شده در این دو میزگرد/ تعیین مسیر حرکت تاریخ‌نگاری جنگ از پرسش‌های ماهوی درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ به پرسش‌های آسیب‌شناختی.

- گفت‌وگو درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ؛ تاریخی شدن یا نشدن جنگ از منظر تاریخ‌نگاری/ با راویان؛ شامل: آیا جنگ به پدیده‌ای تاریخی تبدیل شده است؟/ آیا نگاه ما به جنگ در تاریخ‌نگاری جنگ، نگاه به پدیده‌ای تاریخی شده است؟/ آیا مسائل پس از جنگ مؤید وجود نگاه به جنگ به مثابه پدیده‌ای تاریخی شده است؟/ آیا آنچه انجام شده در حکم منبع‌سازی برای تاریخ جنگ است یا تاریخ‌نگاری جنگ محسوب می‌شود؟/ یک واقعه‌ی تاریخی شده دارای چه ویژگی‌ها یا شاخص‌هایی است؟/ آیا مفهوم تاریخ‌نگاری جنگ دقیقاً به معنای ثبت و ضبط وقایعی است که عیناً در جنگ اتفاق افتاده است؟/ با چه نوع تحریف‌هایی در عرصه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ مقابله شده است؟/ چه عواملی در راه یافتن تحریف به تاریخ‌نگاری جنگ مؤثر است؟

- گفت‌وگو درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ؛ آسیب‌ها و تهدیدها/ با راویان و محققان؛ شامل: آیا استقلال و انتزاع از واقعه‌ی جنگ و تبعات آن به هنگام نگارش تاریخ جنگ شدنی است؟/ آیا در صورت استقلال و انتزاع از واقعه‌ی جنگ، بین تاریخ نگاشته شده و جنگ رابطه‌ی تنگاتنگی وجود خواهد داشت؟/ چگونه می‌توان تاریخ واقعه‌ی جنگ را به آگاهی تاریخی جامعه منضم کرد؟/ آیا تاریخی که تاکنون درباره‌ی جنگ هشت ساله نوشته شده به ساحت آگاهی عمومی ورود کرده است؟/ تاریخ‌نگاری جنگ که اکنون موجود است، نسبت خود را با واقعیت و ماهیت جنگ چگونه تعریف می‌کند؟/ آیا در صورت تداوم پنهان موقعیت جنگ، امکان تاریخ‌نگاری دقیق جنگ وجود دارد؟/ تاریخ‌نگاری جنگ در بخش ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها و داوری‌ها تا چه حد به اسناد و مدارک اتکا دارد؟/ آیا تاریخ‌نگاری جنگ در شرح وقایع در پی ارتباط با مسئله یا مسئله‌های جامعه‌ی خویش است؟/ آیا مخاطب تاریخ جنگ به کارآمدی‌های این تاریخ در حل مشکلات و مسائل جامعه‌ی پس از جنگ واقف است؟/ روش‌های نقد تاریخ‌نگاری جنگ کدام‌اند؟/ آیا تاریخ‌نگار جنگ تحت تأثیر نظم سیاسی قرار دارد؟/ آیا در تاریخ‌نگاری جنگ، تفکر تاریخی به یک هنجار تبدیل شده است؟/ آیا تاریخ‌نگاری جنگ توانسته است منطق وقوع این حادثه را به گونه‌ای توضیح دهد که نزد مخاطبان

این تاریخ، قابل دفاع باشد؟/ آیا تاریخ‌نگاری جنگ توانسته است جنگ را به یک دغدغه‌ی ملی تبدیل کند؟/ چرا ذیل تاریخ‌نگاری جنگ، تاریخ مدونی درباره‌ی سیاست‌های دفاعی و استراتژیک ایران در برهه‌های متفاوت تاریخی وجود ندارد؟/ جایگاه تفکر و اندیشه و طرح سؤال در تاریخ‌نگاری واقعه‌ی جنگ کجاست؟

- گفت‌وگو درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنگ؛ بی‌طرفی تاریخی / با دکتر داوری؛ شامل: آیا جنگ به یک پدیده‌ی تاریخی تبدیل شده است؟/ به چه اعتبار آن را پدیده‌ای تاریخی شده می‌دانیم؟/ چه استدلال‌هایی ثابت می‌کند که جنگ هنوز تاریخی نشده است؟/ چه ابعاد و پیامدهایی جنگ را از حیث تاریخ‌نگاری مهم و برجسته می‌کند؟/ آیا تاریخ‌نگاری جنگ در ثبت و ضبط پیروزی‌ها و شکست‌های جنگ منصفانه و بی‌طرف عمل کرده است؟/ آیا در تاریخ‌نگاری جنگ ضعف‌ها و قوت‌ها به یکسان بازتاب یافته است؟/ تاریخ‌نگاری جنگ چگونه می‌تواند دیالکتیک ادراک‌های متفاوت افراد از واقعه‌ی جنگ و تأثیر آن بر عملکرد کنشگران جنگ را نشان دهد؟/ تاریخ‌نگاری جنگ چگونه می‌تواند از اسطوره‌سازی فاصله بگیرد؟/ تاریخ‌نگاری جنگ چگونه می‌تواند نقد را برای مخاطبان خویش فراهم کند؟/ در فضای تبلیغی، حماسی و عاطفی حاکم بر تاریخ‌نگاری جنگ، سهم معرفت و عقل و حکمت چگونه ادا خواهد شد؟

بخش دوم: تاریخ‌نگاری جنگ؛ ظهور و بروز، رشد و شکل‌گیری

فصل اول: تاریخ‌نگاری جنگ در مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه

- تاریخ‌نگاری جنگ در سپاه؛ مبانی، اهداف و ضرورت‌ها(به انضمام سه سند و یک جلسه‌ی توجیهی با رابیان) / (شهید تقی رضوانی، جوان زمان‌زاده و داود رنجبر): مبانی تاریخ‌نگاری جنگ در بخش جنگ دفتر سیاسی / ضرورت‌ها و اهداف تاریخ‌نگاری جنگ در بخش جنگ دفتر سیاسی / مقدمات اولیه‌ی شکل‌گیری بخش تاریخ جنگ در دفتر سیاسی / انتقال بخش تاریخ جنگ از دفتر سیاسی به مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه؛ معرفی اهداف و بخش‌های فعال

- شرحی بر روش تاریخ‌نگاری در مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه / مجید نداف: مروری بسیار اجمالی بر چگونگی ثبت و ضبط وقایع جنگ در مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه از ابتدای شکل‌گیری تاکنون / معرفی یافته‌های تحقیقات مرکز در قالب عناوین انتشار یافته و دسته‌بندی این آثار / روش‌شناسی مطالعه و تحقیق درباره‌ی جنگ ایران و عراق در مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه / روش‌شناسی مطالعه در روزشمار جنگ؛ بیان مسئله، اهداف، پرسش‌ها، مفروضات، مبانی نظری، روش تحقیق / روش‌شناسی مطالعه در بررسی‌های تحلیلی؛ بیان مسئله،

اهداف، پرسش‌ها، مفروضات، مبانی و ملاحظات نظری، روش تحقیق / روش‌شناسی مطالعه در گزارش‌های مستند؛ بیان مسئله، اهداف، پرسش‌ها، مفروضان، مبانی نظری، روش تحقیق - نیازسنجی اطلاعاتی و درآمدی نو بر راهبردهای تاریخ‌نگاری مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه / امیر رزاق‌زاده: مسئله‌ی پژوهش: نیازسنجی از کاربران و تولیدکنندگان و پردازشگران اطلاعات در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ با تمرکز بر مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ / ضرورت‌های انجام و اجرای پژوهش / اهداف پژوهش / فرضیه‌های پژوهش / جامعه‌ی آماری پژوهش / روش پژوهش / روش تجزیه و تحلیل یافته‌های پژوهش / نتایج به دست آمده در خصوص متغیر وابسته‌ی پژوهش (میزان رضایتمندی) / پیشنهادها (راهبردهایی برای افزایش توانمندی‌های مرکز)

فصل دوم: تاریخ‌نگاری جنگ در ارتش

- پیش‌درآمدی بر شکل‌گیری تاریخ‌نگاری هشت سال دفاع مقدس در ارتش / مسعود بختیاری: علل تأخر ظهور و بروز تاریخ‌نگاری جنگ در ارتش / نخستین تلاش‌ها در ارتش برای تهیه و تدوین تاریخ‌نگاری جنگ / روش‌شناسی تاریخ‌نگاری جنگ در دافوس / چگونگی ادامه و استمرار تاریخ‌نگاری جنگ در ارتش از زمان انتصاب شهید صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی / بازتاب تاریخ‌نگاری جنگ در متون آموزشی دانشکده‌ی افسری نیروی زمینی / تداوم تاریخ‌نگاری جنگ در چارچوب فعالیت هیئت معارف جنگ / ادامه‌ی حیات هیئت معارف جنگ پس از شهادت صیاد شیرازی / تأسیسات دفتر مطالعات و تحقیقات در ارتش.

فصل سوم: مقالات

- فرا شدن از تبلیغ و رسیدن به تبیین در تاریخ‌نگاری جنگ - دفاع مقدس / علیرضا کمری: مروری بر پیشینه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ در ایران / تاریخ هردوت؛ نخستین تلاش‌ها برای ثبت و ضبط وقایع جنگ / از تاریخ بلعمی تا ناسخ التواریخ؛ سامان یافتن تدریجی تاریخ‌نگاری جنگ / نهضت ترجمه‌ی کتب تاریخی در ایران / نبود اندیشه و مشی منسجم و منضبط دفاعی و جنگی؛ مانع رشد و تحول تاریخ‌نگاری جنگ در ایران / از انقلاب مشروطه تا جنگ جهانی اول؛ ظهور تاریخ‌نگاری باستانی‌گرا / وقوع جنگ جهانی دوم؛ شکوفایی تاریخ‌نگاری جنگ در غرب و ترجمه‌ی رمان‌های تاریخی در ایران / موانع جدی بر سر راه رشد و نضج تاریخ‌نگاری جنگ در ایران / شکل‌گیری و رشد تاریخ‌نگاری جنگ یا دفاع مقدس / تاریخ‌نگاری جنگ در سپاه / گذری و نظری بر تولیدات تاریخ‌نگارانه‌ی جنگ در سپاه

- تاریخ‌نگاری جنگ؛ ناگفته‌ها و نانوشته‌ها / کاوه بیات: سال‌های نخست جنگ؛ پیشگامی پژوهشگران غربی برای تدوین تاریخ‌نگاری جنگ / سال‌های میانی و نهایی جنگ؛ تکان و تکاپو در داخل کشور برای تدوین تاریخ‌نگاری جنگ / مروری بر تولیدات مکتوب مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه / گذری بر دو سال جنگ؛ تاریخ‌نگاری جنگ با رویکرد تبلیغی - توجیهی / نبرد فاو؛ ظهور

نخستین علایم شکل‌گیری یک رویکرد جدی به تاریخ جنگ/اهتمام مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه به انتشار مجموعه‌ی سیری در جنگ ایران و عراق/انتشار گزارش‌های عملیات گام دیگر مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در جهت تدوین تاریخ/انتشار گزارش‌های داخلی از دست‌اندرکاران جنگ؛ کوششی برای ارائه تصویر دقیق‌تر از تاریخ جنگ/خرمشهر در جنگ طولانی؛ نمونه‌ای از تک‌نگاری‌های جنگ/سهم و جایگاه ارتش در تدوین تاریخ جنگ/مسائل بحث نشده‌ی جنگ

فصل چهارم: گفت‌وگو

- گفت‌وگو درباره‌ی تاریخ جامعه جنگ؛ چیستی، مبانی، ضرورت‌ها، ملاحظات/با سردار باقرزاده: آیا بنیاد شهید حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس رویکرد تاریخی به جنگ دارد؟/طراحی پروژه‌ی تهیه و تدوین تاریخ جامعه جنگ به چه ضرورت‌هایی نظر داشته است؟/مبانی انجام و اجرای این پروژه چه بوده است؟/چه تلقی و معنایی از تاریخ جامع جنگ وجود دارد؟/تهیه و تدوین تاریخ جامع جنگ با نظر داشت چه ملاحظاتی صورت گرفته است؟

بخش سوم: روایت و تاریخ‌نگاری جنگ؛ چیستی روایت و چرایی و چگونگی

تغییر آن

فصل اول: مقالات

- درآمدی بر مطالعه‌ی نشانه‌شناسی روایت/علیرضا کمری: تأمل در معنی واژگان روایت/روایت از منظر مطالعات ادبی/روایت از منظر مطالعات فقهی/روایت از منظر مطالعات زبان‌شناختی/گستره مصداقی روایت در گفتار، نوشتار، تصویر/معرفی مهم‌ترین شاخصه‌های روایت از منظر و رویکرد نشانه‌شناسی

- شناسایی زمینه‌ها و عوامل مؤثر بر تغییر روایت جنگ/محمد درودیان: تأثیرپذیری فهم و ادراک از زمان و مکان/تأثیرپذیری روایت از فهم و ادراک زمان‌مند و مکان‌مند/سقوط صدام؛ تحول جدی در نوع نگارش به موضوع جنگ و مسائل متعدد آن/گسترش فضای نقد پس از جنگ؛ عامل مؤثر در ظهور و بروز روایت‌های انتقادی از جنگ/بازدید از مناطق عملیاتی؛ تقویت روایت‌های حماسی - عاطفی از جنگ

- روایتگری (جنگ)؛ ملاحظات، آسیب‌ها و تهدیدها/محمد جان‌پور: علل ظهور و بروز گفتمان روایتگری (جنگ)/ملاحظات عمده در طرح و پردازش مسئله‌ای به نام آسیب‌شناسی گفتمان روایتگری (جنگ)/ضرورت‌ها و اهداف مطالعه‌ی گفتمان روایتگری (جنگ)/گونه‌شناسی روایت (جنگ) براساس نوع ارتباط راوی و مخاطب/بازشناسی عوامل اخلال در روابط میان مخاطب و راوی (جنگ)/بازشناسی آسیب‌های گفتمان روایتگری (جنگ)

- فرماندهان جنگ به روایت هم‌زمان و هم‌رتبگان نظامی آنها (مطالعه‌ی موردی: نگین شماره‌های ۱۱ و ۱۶، ویژه‌نامه‌های شهید/ احمد کاظمی و شهید حسن باقری)/ فرانک جمشیدی: بازشناسی مسئله‌ی اصلی در تهیه و تدوین تاریخ فرماندهان جنگ/ بازشناسی ضرورت‌های اولیه در تهیه و تدوین تاریخ فرماندهان جنگ/ بازشناسی اهداف مهم در تهیه و تدوین تاریخ فرماندهان جنگ/ پرسش‌های محتمل در تهیه و تدوین تاریخ فرماندهان جنگ/ معرفی فرضیه‌ای که نقد تاریخ فرماندهان جنگ درصدد اثبات یا رد آن است/ معرفی هدفی که نقد تاریخ فرماندهان جنگ دنبال می‌کند. ضرورت تمرکز تاریخ فرماندهان جنگ بر چرایی به جای چگونگی/ آسیب‌شناسی ناشی از تمرکز تاریخ فرماندهان جنگ بر چگونگی بر جایی چرایی/ تحلیل آسیب شناختی شواهد مثال‌ها از تاریخ فرماندهان جنگ/ معرفی راهکارهای پیشنهادی؛ تشکیک‌های سه‌گانه به تاریخ فرماندهان جنگ

فصل دوم: گفت‌وگو درباره‌ی خاطره‌گویی، به مثابه گونه‌ای از روایت جنگ در دفتر ادبیات و هنر مقاومت/ با مرتضی سرهنگی و هدایت‌الله بهبودی

روایت دفتر ادبیات و هنر مقاومت از جنگ چه نوع روایتی است؟/ این روایت حاصل کدام نوع نگاه به جنگ است؟/ ساختار فعلی ادبیات جنگ در دفتر ادبیات و هنر مقاومت و نوع سازمان‌دهی آن و متدولوژی به کار رفته در تولید آثار روایی این دفتر، برآیند کدام رویکرد به جنگ است؟/ مبانی این روایت در دفتر چه بوده است؟/ دفتر ادبیات و هنر مقاومت درباره‌ی ادامه و استمرار این نوع روایت در آینده، به چه چشم‌اندازهایی نظر دارد؟/ اگر آن چه مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ تاکنون از جنگ منتشر کرده در حکم پیکر و کالبد روایت جنگ باشد، آیا آثار دفتر را می‌توان در حکم روح و باطن روایت جنگ دانست؟/ آیا این نوع تفکیک از روایت‌های جنگ، اعتباری و حاصل فاصله‌گیری از جنگ است؟/ برون‌داد روایت فعلی دفتر از جنگ چیست؟/ اگر روایت مرکز مطالعات و تحقیقات از جنگ روایت چرایی و چگونگی جنگ باشد، روایت دفتر از جنگ چه ابعادی از این واقعه را می‌کاود؟/ چنانچه روایت مرکز از جنگ را تشریح مناسبات نظامی جنگ بدانیم، آیا می‌توان پذیرفت در روایت دفتر از جنگ، تشریحات مناسبات انسانی هدف بوده است؟/ آیا می‌توان حاصل دفتر از جنگ را تهیه‌ی شناسنامه‌ی فرهنگی جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق دانست؟/ روایت کنونی دفتر از جنگ آیا نهایتاً جنگ را به مخاطبان خویش معرفی می‌کند یا انسان جنگ را؟/ آیا می‌توان گفت محوریت انسان در روایت دفتر از جنگ موجب فرا زمانی و فرا مکانی شدن این نوع روایت شده است؟/ آیا اهتمام دفتر به جست‌وجوی صحنه‌های نو و شگفت‌آور در خاطرات جنگ، این نوع روایت از جنگ را به مرز مبالغه‌گویی نزدیک نمی‌کند؟/ آسیب‌ها و آفت‌هایی که در پی نوجویی در خاطرات جنگ، آثار روایی دفتر را تهدید می‌کند چیست؟/ آیا نوع روایت شکل گرفته در دفتر ناشی از نقطه‌ی عزیمت این حرکت و تجاربی است که طی هجده سال از تأسیس به این سو به آن دست یافته است؟/ آیا

دفتر در تولید آثار روایی از جنگ می‌تواند نقطه‌ی عزیمت کنونی خود را به نقطه‌ی عزیمت دیگری به نام ترسیم ضرورت‌های یک حادثه‌ی بزرگ تغییر دهد؟/ در تعیین رویکرد فعلی دفتر به روایت جنگ، دغدغه‌ی وقوع احتمالی جنگ در آینده تا چه حد سهم و نقش داشته است؟/ آیا صرف گردآوری تجارب انسانی جنگ، به مثابه مرکز ثقل روایت دفتر از جنگ، می‌تواند دستمایه یا مبنای روایت جنگ در آینده و اتصال آن به جنگ گذشته باشد؟/ آیا می‌توان وجه تکرارپذیر حوادث بزرگی چون جنگ را شناسایی کرد و آن را مرکز ثقل روایت‌های متعدد از جنگ قرار داد؟/ آیا نقد و بررسی و آسیب شناسی تمام آن چه طی دو دهه‌ی اخیر درباره‌ی جنگ تولید شده و به روایت جنگ پرداخته، می‌تواند جنگ گذشته را به جنگ آینده بپیوندد؟/ آیا این پیش‌بینی تحقق‌پذیر است که در آینده، آثار روایی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در یک نقطه به آثار دفتر ادبیات و هنر مقاومت تلاقی پیدا کند.

فصل سوم: ضمیمه‌ها؛ سخنرانی‌ها

ضمیمه‌ی اول: روایت جنگ در اردوهای راهیان نور/ مرتضی مصطفوی

ضمیمه‌ی دوم: منشور روایتگری/ حسین یکتا

مؤخره: فرانک جمشیدی

نقد و بررسی کتاب

این کتاب از دیدگاه‌های مختلفی قابل بررسی است. طراحی جلد کتاب مناسب است و دو رنگ بودن طرح آن، بیانگر آن است که گردآورنده در نظر داشته است دو موضوع مشترک از نظر محتوایی و در عین حال تا حدودی متفاوت از نظر برداشت ارائه دهد. طرح روی جلد، به نحو استادانه‌ای واژه تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری را در یک کلمه تداعی و بر آن تأکید می‌کند، توجه خواننده را به نکته اتکاء کتاب در موضوع جنگ جلب می‌کند. در ترجمه عنوان کتاب به انگلیسی در پشت جلد از واژه تاریخ‌نگاری (Histography) استفاده شده، اما در مورد تاریخ‌نگری معادلی نیامده که علت آن معلوم نیست.

۲- فهرست تفصیلی کتاب در زمره مواردی است که کمتر در کتب دیگر دیده شده و از نقاط قوت کتاب به شمار می‌رود و در دسترسی اجمالی خواننده به محتوای کتاب نقش مهمی دارد.

۳- مقالات منتخب سعی شده به نحوی در قالب بخش‌ها و فصل‌ها دسته‌بندی گردد تا جنبه‌های مختلف تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورد بررسی قرار گیرد و در واقع نوعی رویکرد انتقادی مد نظر بوده است. اما بررسی مقالات نشان می‌دهد که جز در یک مورد (جریان‌های تاریخ‌نگاری و تاریخ جنگ ایران و عراق) که اتفاقاً توسط گردآورنده نگاشته شده، مورد مستقیم دیگری دیده نمی‌شود. اما در محتوای برخی مقالات و گفت‌وگوها، نگاهی آسیب‌شناسانه و منتقد دیده می‌شود. بررسی محتوای

کتاب، این نکته را به ذهن متبادر می‌کند که شاید انتخاب این نام برای کتاب، بیشتر از آن که بر محتوای آن دلالت داشته باشد، خواست شخصی گردآورنده بوده است.

۴- نوع چپ‌نشین مطالب در کتاب در قالب فصل‌ها تا حدودی ابهام دارد، چنانچه جنگ به عنوان یک موضوع مدنظر باشد، به نظر می‌رسد اگر بخش دوم تحت عنوان تاریخ‌نگاری جنگ، ظهور و بروز، رشد و شکل‌گیری، به اول کتاب منتقل می‌شد برای آشنایی ذهن خوانندگان با موضوع و برقراری ارتباط با آن مفیدتر بود و بخش اول (تاریخ‌نگاری جنگ، چالش‌ها، محدودیت‌ها، آسیب‌ها) در جای بعد قرار گیرد.

۵- بخش دوم (روایت و تاریخ‌نگاری جنگ، چپ‌نشی روایت و چرایی و چگونگی تغییر آن) هر چند از نظر محتوایی ارتباط مستقیم با موضوع دارد، اما ارتباط آن با دو بخش دیگر دقیقاً مشخص نیست. احتمالاً تلاش گردآورنده آوردن این بخش در تبیین بیشتر موضوع بوده است.

۶- تلاش گردآورنده در انتخاب مقالات مرتبط با موضوع هر بخش در خور تقدیر است. او سعی کرده است از تمامی موارد و منابعی که می‌تواند به روشن شدن موضوع کمک کند، استفاده نماید. مقالات، گفت‌وگوها، اسناد و حتی سخنرانی‌ها.

۷- در دسته‌بندی مطالب بخش‌ها که در ذیل فصل‌ها آمده، معمولاً ابتدا مقالات، بعد گفت‌وگو و سپس سایر منابع می‌آمده که در بخش دوم این گونه نیست و دو مقاله را عنوان فصل داده و در ذیل مقالات نیآورده است که از نظ چپ‌نشین درست نیست، احتمالاً گردآورنده با فصل قرار دادن دو مقاله، سعی در مهم جلوه دادن موضوع مورد مقاله و اهمیت آن در کتاب داشته است.

۸- یکی از سؤالات مهم درباره این کتاب، سطح مخاطبان آن است. آیا این کتاب سعی دارد تا با عموم جامعه ارتباط برقرار کند یا مخاطبان آن سطح تحصیلمکرده و دانشگاهی و متخصصان این حوزه هستند؟ بررسی مقالات و گفت‌وگوها نشان می‌دهد که گردآورنده منابع را از سطوح مختلف انتخاب کرده و سعی کرده حوزه مخاطبان آن به علت اهمیت موضوع از گستره بیشتری برخوردار باشد. در ضمن نشان دهد که دیدگاه‌های موجود در این حوزه چه تفاوت و تشابه‌ها و چه مقدار از زمینه علمی برخوردار می‌باشد.

۹- مقالات و گفت‌وگوها قبلاً یک بار و یا بعضاً دو بار در فصلنامه نگین یا سایر جاها چاپ شده است. علت این که گردآورنده مقالات چاپ شده را، که اغلب در دهه‌ی ۸۰ به چاپ رسیده‌اند، مجدداً گرد آورده است، می‌تواند بیانگر اهمیت موضوع باشد، اما این ابهام را نیز دارد که چرا هیچ مقاله تازه‌ای در این حوزه در کتاب استفاده نشده است و یا هیچ ویرایش مجدد و بازنگری برمحتوای مقالات آن صورت نگرفته است.

۱۰- آوردن چند مقاله از برخی نویسندگان خاص، این سؤال را پیش می‌آورد که چرا گردآورنده خصوصاً در قسمت مقالات از مقالات افراد خاص استفاده کرده است؟ آیا تعداد افراد متخصص در

این حوزه کم است یا تعداد مقالات نگاشته شده محدود؟ یا گردآورنده خواسته است تفکر و ایده خاصی را در کتاب مطرح کند؟ البته هر دو مورد به نوعی صحیح است.

۱۱- نویسندگان مقالات و شرکت‌کنندگان گفت‌وگوها را از منظر دیگری نیز می‌توان بررسی کرد. گردآورنده کتاب سعی داشته است دیدگاه‌هایی را هم از کسانی که در جنگ درگیر و بعد از آن با مراکز جنگ در ارتباط بوده‌اند؛ و هم از گروهی که از بیرون به جنگ می‌نگرند، بیاورد که در عین حال کامل‌کننده موضوع مقالات نیز باشد.

۱۲- گردآورنده در مقدمه کتاب سعی داشته است با طرح مباحثی در اطراف موضوع، هدف خود را از چاپ مجموعه مقالات مشخص کند، اما جا داشت توضیحات بیشتری در مورد هدف، نحوه انتخاب و گردآوری، علت دسته‌بندی ارائه دهد.

۱۳- با توجه به اشراف گردآورنده به موضوع مورد بحث، که از مقالات و گفت‌وگوهای وی در کتاب مشخص می‌شود، به جا بود در مؤخره بحث به جمع‌بندی مطالب ارائه شده بپردازد، هرچند این کار را خانم جمشیدی، ویراستار کتاب انجام داده است، اما ارائه یک جمع‌بندی از کلیه مطالب ارائه شده با توجه به تنوع محتوا و سطح مختلف کتاب ضروری به نظر می‌رسد.

۱۴- فهرست تفصیلی کتاب دسترسی اجمالی به آن را ممکن می‌سازد، اما کتاب هیچ نمایه‌ای ندارد. لازم بود تا برخی نمایه‌ها برای دسترسی آسان به مطالب تهیه گردد.

۱۵- هرچند مقالات گردآوری شده یک بار و حتی دو بار در جایی دیگر چاپ شده است، اما از حیث موضوع و مضمون و تفکر در جمع‌آوری آن بدیع هستند. بررسی سایر منابع چاپ شده در حوزه جنگ نشان می‌دهد که تاکنون چنین مجموعه‌ای با این محتوا تدوین نشده است. هرچند برخی مجلات مانند نگین (۱۳)، گفت‌وگو (۲۳) و ویژه‌نامه‌هایی در مورد تاریخ‌نگاری گردآوری کرده بودند و کتاب‌هایی با مضمون عقل‌گرایانه و رویکرد آکادمیک مانند پرسش‌های اساسی در جنگ، یا راهبردهای جنگ به نگارش درآمده‌اند؛ اما جای خالی چنین مجموعه‌ای حاوی دیدگاه‌های متفاوت و در عین حال علمی، خالی بود.

۱۶- سعی کتاب در پاسخ به سؤالاتی مانند میزان حق دانستن افراد خارج از حیطه جنگ، میزان ورود افراد آکادمیک در حیطه تاریخ‌نگاری جنگ، میزان توجه به خواست‌ها و سلیقه‌های مختلف در تفسیر وقایع جنگ، افراط و تفریط در بینش و روش تاریخ‌نگاری جنگ، جایگاه و کارکرد مراکز مرتبط با تاریخ جنگ در رابطه با آن، ترویج گفتمان بین‌آراء و دیدگاه‌ها، قابل تقدیر است، اما به نظر می‌رسد توضیحات در حد ورود به مدخل و توضیحات اولیه بوده و جای کار بیشتری در این زمینه وجود دارد، به طوری که بسیاری از مطالب مطرح شده را می‌توان در حد طرح موضوع دانست.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- از کتاب‌های آقای کمبری می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
 - *با یاد خاطره*، ناشر: سوره مهر، چاپ اول: ۱۳۸۳؛ و *یاد مانا*، انتشارات سوره مهر، چاپ دوم ۱۳۸۸.
 - مجموعه کتاب‌های «فرهنگ جبهه».
 - «نگارگر تاریخ» که گزینه‌ای است از تاریخ بی‌هقی.

مقالات:

- مجموعه مقالات «تاریخ به روایت فرهنگ عامه و فرهنگ جبهه» کتاب مقاومت/ نشریه، سال انتشار ۶۸/۶/۳۱ الی ۷۰/۷/۲۱.
 - *درآمدی بر مقدمات تاریخ‌نگاری جنگ هشت ساله ایران و عراق*؛ در کتاب «چهارمین کنفرانس بررسی دفاع مقدس».
 - *راز مزار*؛ در مجموعه مقالات ویژه دفاع مقدس «نشریه نامه‌ی پژوهش شماره ۹ تابستان ۷۷».
 - *خاطره‌نویسی به مثابه‌ی دانش و روش*؛ کتاب ماه هنر - تیر و خرداد ۸۴
 مجموعه مقاله‌هایی که ذیل عنوان «یک کتاب در یک نگاه» با نام مستعار - ع. ک. همدانی - در نشریه‌ی رشد معلم از سال ۷۰ الی ۷۲ به‌طور متناوب چاپ شده است.
 ۲- از مقالات خانم جمشیدی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
 - *نظریه‌پردازی را به اهلش بسپارید*؛ «سوره ۱۲، آبان و آذر ۸۳»
 - *نگاه بکر به باکری امکان‌پذیر است؟*؛ «نگین ۲۰، بهار ۸۶»
 - *گونه‌شناسی روایت‌های جنگ*؛ «مطالعات ملی ۳۴، ۱۳۸۷»
 - *اگر روزی تاریخ بمیرد*؛ کتاب ماه ادبیات و فلسفه ۹۷/ آبان ۸۴
 - *هویت، روایت، جنگ*؛ فصلنامه مطالعات ملی ۲۳، ۱۳۸۴.
 ۳- از آثار آقای درودیان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

کتاب‌ها:

- الف: مجموعه پنج جلدی سیری در جنگ (۱- خونین شهر تا خرمشهر ۲- خرمشهر تا فاو ۳- فاو تا شلمچه ۴- شلمچه تا حلبچه ۵- پایان جنگ)ب: مجموعه پنج جلدی نقد و بررسی جنگ (۱- پرسش‌های اساسی جنگ ۲- اجتناب ناپذیری جنگ ۳- علل تداوم جنگ ۴- روند پایان جنگ ۵- گزینه‌های راهبردی در جنگ)ج: سایر کتاب‌ها (۱- خرمشهر در جنگ طولانی - آغاز تا پایان (این کتاب مستقل در واقع جلد ششم مجموعه سیری در جنگ است) - نبرد در شرق بصره)

مقالات (بیش از ۲۰ مقاله درباره جنگ ایران و عراق)در فصلنامه‌های نگین، سیاست دفاعی و کتاب مجموعه مقالات.

هجوم همه جانبه*

● سیدرضا حسینی

■ جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان

■ زمینه‌سازی و آغاز تهاجم از ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ تا ۳ مهر ۱۳۵۹

■ تهران: مرکز ملی اسناد پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۸۷، جلد اول، چاپ

اول، ۵۲۲ صفحه

مقدمه

جنگ هشت ساله ایران و عراق، همانند بسیاری از جنگ‌های فرسایشی تاریخ معاصر جهان، جنگی با ضایعات انسانی، اقتصادی، انبوه شهیدان و جانبازان بود. اما نکته‌ی حائز اهمیت، نقش این جنگ در پشت سر گذاشتن دوره‌ای طولانی از تردید و تزلزل است. دوره‌ای ۱۵۰ ساله که در خلال آن، ایران و ایرانی به تدریج به باور خود، یعنی توانایی دفاع از موجودیت خود که از بنیانی‌ترین اصول وجودی‌اش بود، رسید. چراکه با تمام تلاش‌های صورت گرفته، ایرانیان در جنگ‌های ایران و روس در قرن ۱۹ و سپس در جنگ مرو، طعم ناگوار شکست را چشیده بودند. در مراحل برای رفع این کاستی‌ها، تلاش‌هایی به کار رفت اما این تلاش‌ها در فاجعه شهریور ۱۳۲۰ و چیرگی سهل و آسان متفقین بر کشور نشان داد، این تلاش‌ها واپسین فروغ شعله‌ای در آستانه خاموشی بود. ولی تجاوز رژیم بعث عراق در شهریور ۱۳۵۹ و تقارن آن با دوره‌ای از تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی به سرریز نیروی درونی میدان داد که در نهایت این روند را به کلی دگرگون و این شعله فروخته را از نو پرفروغ ساخت و در نهایت جنگ در شکل‌گیری مجدد این موجودیت و نهادینه شدن این نیروی درونی نقش اساسی ایفا کرد.

بر کسی پوشیده نیست که این جنگ با تجاوز قطعی و مسلم رژیم بعثی عراق آغاز شد. در زمینه آغاز این جنگ تحلیلگران غربی به طور عمده روی اختلافات مرزی ایران و عراق و در نهایت تهدیداتی که انقلاب اسلامی در ایران متوجه دولت عراق کرده بود، محدود شده اند و کمتر به سایر زمینه‌ها و ابعاد مؤثرتر و حتی مهم‌تر پرداخته‌اند. خواننده با تورقی بر این اسناد به خوبی به موضع‌گیری رسانه‌های غربی و حامیان رژیم بعث عراق و به یقین به ناگفته‌ها و ناشنیده‌های احتمالی جنگ تحمیلی از نگاه غرب پی خواهد برد.

ژنرال احمد حسن البکر^۱ در ۲۷ خرداد ۱۳۴۷/۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ به همراه صالح عمّاش و حردان تکریتی با انجام کودتایی بر علیه عبدالرحمن عارف^۲ قدرت را در عراق به دست گرفت. او با موجی از ترور و سرکوب پایه‌های حکومت بعث را استحکام بخشید و بغداد را به بهشتی برای گارد قدیمی بعثی‌ها درآورد و افرادی همچون **میشل عفلق**، **شبللی شمیل العیسمی**، **امین حافظ و الیاس فرح** از گوشه و کنار جهان وارد بغداد شدند و عراق را مرکز فرماندهی جدید بین‌العربی بعث قرار دادند. (امامی، ۱۳۷۶، ۱۰-۲۰۹)

صدام که از ۱۳۴۴/۱۹۶۵ معاون حسن البکر - دبیر کل حزب - بود، به معاونت شورای انقلاب در امنیت داخلی و معاونت ریاست جمهوری عراق دست یافت. در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ به درجه‌ی ژنرال‌ی نیروهای مسلح عراق ارتقا یافت و به سرعت به مرد شماره یک دولت تبدیل شد. او قبل از این که در ۱۳۵۸/۱۹۷۹ به طور رسمی قدرت را به دست بگیرد، عملاً تبدیل به رهبر عراق شده بود و کم‌کم شروع به تحکیم قدرت خود بر دولت عراق و حزب بعث کرد. ارتباطات اعضای حزب را با دقت کنترل و حلقه‌ی حمایت از خود را در حزب بعث قوی‌تر می‌کرد.

پس از آن که احمد حسن البکر، رئیس جمهور عراق از قدرت کنار گذاشته شد، نقش صدام به عنوان چهره‌ی برجسته دولت عراق در داخل و خارج از کشور پررنگ‌تر گردید. او معمار سیاست خارجی عراق شد و در تمامی جلسه‌ها و دیدارهای دیپلماتیک به عنوان نماینده‌ی ملت عراق حاضر می‌شد. ژنرال حسن البکر رئیس جمهور عراق طی یک نطق تلویزیونی در ۲۶ تیر ۱۳۵۸/۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹ در بغداد اعلام کرد که به دلایل مربوط به وضع سلامتی خود، تصمیم گرفته از مقام ریاست جمهوری، دبیر کلی حزب بعث و ریاست شورای انقلاب عراق کناره‌گیری کند. هرچند دلیل برکناری حسن البکر و سپردن تمامی مسئولیت‌ها به صدام، بیماری و اوضاع جسمی و سلامتی وی ذکر شد؛ اما موضوع به طور وضوح از یک انتقال قدرت داخلی و تغییر و تحولاتی مهم در رهبری عراق حکایت داشت.^۳ (روزنامه انقلاب اسلامی ۲۶، تیرماه ۱۳۵۸).

رهبر حزب بعث عراق که در راستای اهداف نحله‌ی عرب‌گرایی افراطی بعثی، آینده‌ی جهان عرب را از آن اندیشه خود می‌دانست (رجایی، ۱۳۸۱، ص ۴۵) پس از امضای موافقت‌نامه کمپ دیوید توسط مصر، فرصت را غنیمت شمرد تا خود را رهبر جهان عرب قلمداد کند. در آبان ۱۳۵۷/ نوامبر

۱۹۷۸ کنفرانس سران عرب را در بغداد میزبانی کرد و در اسفند ۱۳۵۷/۱ مارس ۱۹۷۹ کنفرانس وزرای خارجه را پذیرایی کرد و در همان حال رسماً نسبت به مصر موضع گرفت. صدام خود را مدافع کشورهای عرب حاشیه‌ی خلیج فارس و ایرانیان عرب‌زبان خوزستان معرفی کرد و به‌طور رسمی اعلام کرد: وظیفه‌اش انقلاب عرب و ایجاد تغییرات کیفی است تا بدین وسیله عظمت گذشته‌ی اعراب در مفاهیم و حرکت‌های تازه را تحقق بخشد و ملت عرب را در وضعیتی قرار دهد که بتواند از خود دفاع کند، بازسازی شود و به عدالت برسد. درباره‌ی انقلاب اسلامی ایران نیز گفت: انقلاب اسلامی ایران باید با انقلاب عرب از در دوستی درآید؛ هر انقلابی که خود را اسلامی بخواند، اما انقلاب عرب را نقض کند، اصلاً اسلامی نیست. (همان، صص ۱۵۹-۶۰)

روابط ایران و عراق از ۱۳۵۴/۱۹۷۵ به بعد، متکی به قرارداد اول تیر ۱۳۵۴/۲۲ ژوئن ۱۹۷۵ الجزایر بود. دولت جدید انقلاب اسلامی ایران نیز پس از پیروزی با توجه به وفای به عهد به این عهدنامه احترام گذاشت و مفاد آن را رعایت کرد. (تیرمن، ۱۳۷۶، ص ۱۶۲) ولی باید گفت که سقوط شاه و پیروزی انقلاب اسلامی ایران و آثار و نتایج آن از جمله ایجاد خلاء قدرت منطقه‌ای، تأثیر مهمی در شروع جنگ داشت؛ چراکه با فروپاشی نظام دوستونی، توازن نسبی قوا در منطقه‌ی خلیج فارس تغییر کرد. بنابراین کیفیت روابط ایران و عراق به عنوان دو رقیب دیرین و سرسخت یکدیگر متحول شد و با پیدایش خلاء قدرت در خلیج فارس، موج اسلامی می‌توانست ثبات منطقه را از دیدگاه کشورهای همجوار با کشورهای بزرگ مورد تهدید قرار دهد. (اسدی، ۱۳۸۱، ص ۴۸)

صدام مترصد بود که خلاً قدرت ناشی از سقوط رژیم شاه در منطقه را پر نماید. این فرصت با افزایش قدرت اقتصادی عراق به دلیل افزایش قیمت نفت در منطقه خلیج فارس ایجاد شده بود. چنان‌که عراق جایگزین ایران به عنوان دومین تولیدکننده نفت بعد از عربستان سعودی در منطقه شده بود. ظهور قدرت سیاسی عراق بعد از افول رژیم مصر در خاورمیانه به علت امضای پیمان کمپ دیوید و صلح با اسرائیل و بروز خصومت و دشمنی آشکار میان عراق و سوریه همه بر قدرت طلبی صدام صحنه گذاشت.

صدام حسین در آغاز تجاوز به ایران دارای سه انگیزه شخصی بود و امیدوار بود با پیروزی سریع بر ایران، خواسته‌های جاه‌طلبانه و شخصی وی ارضا و تأمین گردد. انگیزه اول تلاش برای کسب رهبری جهان عرب بود. به دنبال مرگ ناصر و امضای پیمان کمپ دیوید و انزوای مصر، جهان عرب دچار خلاً رهبری شده بود و نیازمند شخصیتی بود که بتواند با استفاده از امکانات و توانایی‌های کشور خود، در جهت آرمان‌های وحدت جهان عرب و جبران تحقیر اعراب در قبال اسرائیل این خلاً را پر نماید. صدام حسین امیدوار بود با پیروزی در جنگ با ایران چنین موقعیتی را کسب نماید و به همین دلیل نام این جنگ را جنگ قادسیه نامید تا یادآور شکست ایرانی‌ها از اعراب مسلمان در اوایل ظهور اسلام باشد. انگیزه دوم صدام این بود که از سقوط شاه که بر اساس دکترین نیکسون به

عنوان ژاندارم منطقه انتخاب شده بود، بتواند با پیروزی بر ایران خلأ سقوط شاه را پر کند و نقش ژاندارم منطقه را در حفظ منافع غرب بازی کند و علی‌رغم مواضع ضدامریکایی که قبلاً اتخاذ می‌کرد، به آمریکایی‌ها نشان دهد که تضاد منافع با آن‌ها ندارد و اقدام وی در راستای اهداف آمریکا در منطقه است. انگیزه سوم صدام جبران تحقیری بود که شخصاً در امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر شده بود و همواره احساس می‌کرد که در این جریان اجباراً تن به امضا این قرارداد داده است. بنابراین در صدد بهانه‌ای بود که قرارداد ۱۹۷۵م را باطل کند و این عمل را در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹/۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ در اجلاس فوق‌العاده مجمع ملی صورت داد. (محمدی، ۱۳۸۶، صص ۱۳۲-۱۳۰)

پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷/۱۹۷۹ به رهبری امام خمینی (ره) نیز موج جدیدی از ناآرامی‌های شیعیان را در عراق به وجود آورد. تظاهرکنندگان در مراسم محرم آن سال خواستار اصلاحات اجتماعی و استقرار یک حکومت اسلامی شدند. به‌زعم دکمجیان «دولت عراق باتوجه به الهاماتی که مبارزان شیعه از جانب حضرت امام خمینی (ره) می‌گرفتند، حزب الدعوه را همچون ستون پنجمی می‌دانست که هدفش ادغام ایران و عراق است. دولت بعثی در پاسخ آیت‌الله صدر را دستگیر و تظاهرات شیعیان را به‌شدت درهم کوبید. عظمت و گستردگی سرکوب باعث شد تا اندکی پس از روی کارآمدن صدام حسین در دوم تیر ۱۳۵۸/۲۳ ژوئیه ۱۹۷۹، ۲۲ مقام بلندپایه بعثی اعدام شوند. اعلام حمایت مطلق از انقلاب اسلامی ایران توسط آیت‌الله صدر و تشویق مبارزه مسلحانه علیه رژیم موجب شد که او را به تشکیل یک حکومت شیعه در عراق و خیانت متهم نموده و همراه با خواهرش در اردی بهشت ۱۳۶۰/۱ آوریل ۱۹۸۱ به شهادت برسانند^۴». (دکمجیان، ۱۳۶۶، صص ۱۹۷)

در ماه‌های قبل از جنگ حوادثی در عراق به وقوع پیوست که مقامات رژیم آن را به عوامل جمهوری اسلامی ایران نسبت دادند و این حوادث نشان دهنده این بود که اوضاع داخلی عراق تا چه میزان بر اثر انقلاب اسلامی آسیب‌پذیر شده است. صرف نظر از این که ادعاهای رژیم بعث تا چه میزان با واقعیت منطبق بود ولی بیانگر نوعی بیم و ترس از تحولات انقلاب اسلامی داشت. رئیس‌جمهور عراق کلیه این حوادث را بعدها در هنگام سخنرانی ۲۰ تیر ۱۳۶۳ چنین اعلام می‌کند: «با سوءقصد به وزیر امور خارجه شروع کردند. سپس به یکی از اعضای شورای رهبری ملی ما حمله کردند. به وزیر اطلاعات سوءقصد نمودند و در یک جشن دانشجویی، جشن دیگری با پرتاب بمب‌ها آغاز کردند. کسانی که در این حوادث شرکت داشتند از افراد مدرسه ایرانیان و نمایندگی‌های ایران در عراق بودند. اسلحه از آن‌هاست و همکاری نیز همین‌طور، این مسأله روشن و آشکار است.» (پارسادوست، ۱۳۷۰، صص ۱۸۲)

رژیم عراق همچنین شورش کردهای شمال عراق را بعد از پیروزی انقلاب اسلامی متأثر از انقلاب ایران می‌دانست تا جایی که رئیس‌جمهور عراق به‌زعم خود یکی از دلایل لغو موافقت‌نامه الجزایر را دخالت جمهوری اسلامی ایران در قضیه اکراد می‌داند. وی در نطق ۲۶ شهریور ۱۳۵۹/۱۷

سپتامبر ۱۹۸۰ چند روز قبل از حمله سراسری عراق به ایران می گوید: «ایران از پسران بازرانی دعوت نموده که به این کشور بیایند. ایران قصد دارد آنان را علیه دولت عراق تحریک کند.» (همان، ص ۱۸۲) بنابراین نگرانی هایی که دولت صدام از بازتاب انقلاب اسلامی بر عراق داشت، نیز عامل مهمی در آغاز این جنگ و به منظور شکست و نابودی انقلاب بوده است تا بدین وسیله از تأثیر آن بر جامعه عراق جلوگیری نماید. در عین حال اوضاع داخلی ایران را نیز به عنوان یک انگیزه مهم در ترغیب صدام به آغاز جنگ نباید فراموش کرد. حکام عراق بر اساس شواهد مختلف مطمئن بودند که در یک جنگ کوتاه مدت در مقابل ایران به اهداف از پیش تعیین شده خود خواهند رسید. اوضاع داخلی ایران بعد از پیروزی انقلاب و بلافاصله قبل از آغاز تجاوز برای یک رژیم متجاوز در سه زمینه تحریک کننده بود. نخست این که دولت انقلابی نه تنها هنوز دوران ناآرامی بعد از انقلاب را پشت سر می گذاشت، بلکه به علت حضور لیبرال ها در حاکمیت و به ویژه حضور بنی صدر به عنوان رئیس جمهور و فرمانده کل قوا درگیر تضادها و اختلافات شدید درون حاکمیت بود و امکان هماهنگی و تمرکز در تصمیم گیری را که لازمه شرایط بحرانی و جنگ است، از بین برده بود و از طرف دیگر نیروهای مسلح نیز به دلایل متعدد انسجام و آمادگی لازم برای مقابله با یک جنگ خارجی همه-جانبه را نداشتند. سازمان و تشکیلات ارتش بعد از انقلاب و به دنبال تصفیه های ضروری، دوران بازسازی و بازنگری خود را می گذارند و از نظر تجهیزاتی نیز با تحریم تسلیحاتی آمریکا و خروج کارشناسان نظامی مواجه بود و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که بیشتر برای مواجهه با ضدانقلاب داخلی ایجاد شده بود، دوران طفولیت و عنفوان جوانی خود را طی می کرد و به هیچ وجه برای یک جنگ کلاسیک مدرن ساخته نشده بود. همچنین درگیری های قومی و محلی در مناطق مختلف کشور، نیروهای مسلح را به خود مشغول داشت. تنها موضوعی که در محاسبات صدام و بسیاری از مشوقین و محرکین وی با آغاز جنگ منظور نشده بود، انرژی عظیم و فوق العاده ای بود که با پیروزی انقلاب اسلامی و حضور توده های عظیم میلیونی و با اعتقادات راسخ اسلامی و آمادگی برای ایثار و شهادت تحت رهبری بزرگمرد تاریخ، حضرت امام خمینی (ره) آزاد شده بود و توانست آرزوهای صدام و پشتیبانانش را مبدل به یأس کند. (محمدی، صص، ۱۳۵-۱۳۴)

درباره کتاب

سه جلد از مجموعه «جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان» به همت پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس (مرکز ملی اسناد) در سال ۱۳۸۷ به چاپ رسیده است. این اثر نخستین تلاش مدون محققانی است که از بریده مطبوعات جهان ترجمه و به بازار نشر ارائه نموده اند. این اسناد از زمان جنگ در مرکز ملی اسناد دفاع مقدس نگهداری شده است. جمع آوری اسناد به زمان آغاز

بحران و تشکیل دفتر تبلیغاتی جبهه و جنگ باز می‌گردد. در سال ۱۳۸۴ با راه‌اندازی مرکز ملی اسناد دفاع مقدس ذخیره‌سازی رایانه‌ای این اسناد در دستور کار قرار گرفت. این اسناد بالغ بر ۳۵۰۰۰ هزار برگ به زبان اصلی است که در گذشته تلخیص و ترجمه شده بود. با شکل‌گیری مرکز ملی اسناد مورد توجه قرار گرفت که حاصل اقدامات انجام شده بر روی آن، ارائه مجموعه‌ای ۵۰ جلدی با عنوان «جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان» خواهد بود. این مجموعه با بهره‌گیری از نظرات اصلاحی و تکمیلی مترجمین و با محور قرار گرفتن سیر تاریخی اخبار و اطلاعات موجود تنظیم شده است. بنا به گفته مسئولان مجموعه ۵۰ جلدی «جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان» را پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس منتشر می‌کند.

فاز اول این طرح، تدوین ۱۰ هزار برگ سند در ۱۶ جلد بود. سه جلد از مجموعه ۵۰ جلدی «جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان» در خرداد ماه ۱۳۸۷ همزمان با سال‌روز آزادسازی خرمشهر رونمایی شد. قرار بود تا پایان سال ۱۳۸۷، ۱۶ جلد از این مجموعه چاپ شود و در اختیار محققین و علاقه‌مندان گذاشته شود؛ ولی عملاً این وعده محقق نگردید و در سال ۱۳۸۷ فقط به همین سه جلد اکتفا شد. در مرحله بعد پنج جلد دیگر تا پایان تابستان ۱۳۸۸ به چاپ رسید و بنا به گفته مسئولان پژوهشگاه هشت جلد دیگر نیز تا بهمن ماه سال جاری به زیور طبع آراسته خواهد شد. اولین مجلد از این مجموعه تحت عنوان «زمینه‌سازی و آغاز تهاجم» حزب بعث عراق به رهبری صدام از ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ تا سوم مهر ۱۳۵۹ به ایران دربردارنده اطلاعات و اخبار زمینه‌سازی‌های دشمن برای آغاز جنگ و شروع تهاجم عراق است که در این مقاله بررسی خواهد شد.

لازم به ذکر است که پاسخ به بسیاری از مطالب مندرج در اخبار و اطلاعات منتشره با توجه به آشکار شدن حقایق زیادی از زوایا و لایه‌های پنهان جنگ از قبیل مشخص شدن متجاوز از سوی سازمان ملل، تأیید استفاده از سلاح‌های شیمیایی و غیرمتعارف توسط عراق، نقض مکرر اصول قواعد بین‌المللی از طرف متجاوزین بعثی و... به عهده‌ی محققین، صاحب نظران و خوانندگان محترم گذارده شده تا با برداشتها و نگرش‌های خود نتایج و ثمرات متفاوتی را رقم زنند.

به منظور بهره‌برداری کامل‌تر از این مجموعه، تصویر اصل منابع خبری تلخیص و ترجمه شده و در قالب کتاب الکترونیک تهیه و با هر جلد ارائه شده تا محققان و کاربران گرامی بتوانند با صرف حداقل زمان ممکن به موضوعات مطالب مورد علاقه خود و همچنین در صورت نیاز به متن اصلی آن دسترسی داشته باشند. این مجموعه حتی‌الامکان از حذف و تغییر اطلاعات و اخبار توهین‌آمیز متناقض و یا خلاف واقع به دلیل آشنایی بیشتر کاربران و محققان با ادبیات به کار گرفته شده و خوی محافل خبرساز جهانی در هر مقطع زمانی پرهیز کرده و سعی شده تا چهره واقعی مدعیان اطلاع‌رسانی بی‌طرفانه و بشردوستانه بیش از پیش بر مخاطبین آشکار شود.

با نگاهی به فهرست مطالب و عنوان اسناد موجود در کتاب مشخص می‌شود که شیوه دسته‌بندی اسناد، ترتیب زمانی انتشار روزنامه‌های موجود بوده است. به نظر می‌رسد به سبب پراکندگی موضوعات و شاید غیرقابل تفکیک بودن اسناد، سیر زمانی مطبوعاتی، یعنی بر اساس تاریخ، روز، ماه و یا سال انتشار روزنامه‌ها، روشی بوده که گردآورندگان توانسته‌اند از آن بهره‌مند شوند. خواننده کتاب برای یافتن مطالب موردنظر خود باید به فهرست مطالب کتاب مراجعه کند که این شیوه نیز در اغلب موارد کارساز نیست. شاید تقسیم مطالب به لحاظ موضوعی و نه زمانی، بهره‌گیری از کتاب را می‌توانست افزایش دهد. در این روش خواننده می‌تواند به راحتی مطالب مورد نظر را در بخش مربوط دنبال کند ضمن آن که گردآورندگان این مجموعه می‌توانند در ویراست‌های بعدی به اقتضای موضوع، مطالب جدید را در بخش مربوط اضافه کنند.

مجموعه اسناد جلد اول کتاب دارای ۳۵۱ سند در ۵۲۲ صفحه تنظیم و تدوین شده است. سیر تاریخی اسناد به کار رفته در جلد اول کتاب از تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ با موضوع «کناره‌گیری عراق از شوروی و تجدید پیوند با غرب» آغاز می‌شود و با موضوع «احتمال کشته شدن سه آمریکایی در حمله هوایی ایران به مجتمع پتروشیمی عراق» به تاریخ سوم مهرماه ۱۳۵۹ پایان می‌رسد. ۲۲۸ سند ابتدای کتاب به عنوان اصلی اثر یعنی «زمینه‌سازی و آغاز تهاجم» ارتباط دارد و در مجموع ۳۳۸ صفحه کتاب را به خود اختصاص داده است. ۱۲۳ سند دیگر که از صفحه ۳۳۹ به بعد کتاب را به خود اختصاص داده مربوط به آغاز جنگ تحمیلی از تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ است. اولین مطلب این قسمت با موضوع «قرارداد سال ۱۹۷۵ دلیل اختلافات ایران و عراق» از روزنامه کریستین ساینس مانیتور انتخاب شده است. **جفری گادسل** نویسنده این خبر دلیل حمله رژیم بعث عراق به ایران را چنین بیان می‌کند: «هدف فوری عراق در نزاع با ایران پس گرفتن امتیازاتی است که در سال ۱۹۷۵ به ایران داده بود؛ ولی هدف درازمدت و بزرگ‌تر آن سه چیز است: ۱. تبدیل بغداد به مرکز قدرت خاورمیانه عربی ۲. به عنوان بخشی از این هدف، عراق قصد دارد جای ایران را به عنوان قدرت مسلط در خلیج فارس بگیرد. ۳. از بین بردن امکان هرگونه تلاش متقابل اسلام شیعی انقلابی در ایران برای ویران کردن عراق به کمک جامعه‌ی بزرگ مسلمانان شیعه‌ی این کشور». (جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان، ج ۱، ص ۳۳۹)

اولین مطلب کتاب به تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ از روزنامه واشنگتن پست انتخاب شده و به دخالت نظامی شوروی در افغانستان و بهبود روابط تجاری، فرهنگی و سیاسی عراق با آمریکا پرداخته است. (همان، صص ۲۳-۲۴)

گردآورندگان در تنظیم جلد اول کتاب از روزنامه‌های واشنگتن پست، هرالده اگزومینر، لس آنجلس تایمز، الازمنه العربیه، نیویورک تایمز، کریستین ساینس مانیتور، بیزنس ویک، آبرور، نیوزویک، یو اس نیوز ورلدریپورت، النهار، وال استریت ژورنال، اکونومیست، بیزنس ویک، العمل،

السفیر، اف. دی. آر، تایمز، وال استریت ژورنال، دیلی تلگراف، اینترنشنال هیرالدتریبون، گاردین، فایننشال تایمز، مورنینگ استار، اویشن ویک، الحوادث، الشهید، الاحوار، نیشن، الشرق الاوسط، تایم، داون، السیاسه، الانوار، ساندی تایمز، لیبر بلگیوم، الانباء، لیبراسیون، لولیبیر بلیکو، القبس، المجله، استفاده کرده‌اند.

از آنجا که جنگ تحمیلی بخشی از ساختارهای جامعه در دهه اول انقلاب را تشکیل می‌داد، اهمیت این اثر زمانی مشخص می‌شود که بتواند در خدمت تحول و تداوم جامعه قرار گیرد. کتاب جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان امتیازاتی دارد که بر ارزش و غنای آن افزوده است. این اثر نخستین مجموعه‌ای است که بعد از جنگ تحمیلی، این رخداد بزرگ را از منظر روزنامه‌نگاران بیگانه به تصویر کشیده است و پژوهشگران با بهره‌گیری از این مجموعه با مباحث جدیدی آشنا خواهند شد. مطالعه این اسناد می‌تواند موضع‌گیری روزنامه‌های غربی و حامیان منطقه‌ای رژیم بعث عراق و بسیاری از مباحث را از منظری دیگر روشن کند.

نقد و ارزیابی

در نقد و ارزیابی اثر باید به این نکته توجه داشت که اگر این اثر ارزشمند، اصیل و بدیع مورد نقد قرار گرفته است، نشان از نقص و کم‌ارزشی آن نیست؛ بلکه اثری با این وسعت کار و با این ارزش، شایسته آن است که به‌دقت مورد نقد و بررسی قرار گیرد. زیرا تا نقص و عیب شناخته نشود و برای آن چاره‌ای اندیشیده نشود، دل خوش کردن به آنچه داریم نوعی رکود و عقب ماندن است. تاکنون صدها کتاب در حوزه‌های موضوعی متفاوت برای بررسی ابعاد جنگ نگاشته شده است؛ اما این مجموعه نخستین اثر در زبان فارسی است که به بیان دیدگاه‌های جراید و مطبوعات جهان با موضوع جنگ تحمیلی پرداخته و گام نخستین در گشودن بابی جدید برای رفع یکی از نیازهای اساسی و مبرم جامعه به‌شمار می‌آید؛ بدین سبب درخور توجه فراوان است. البته از آن جهت که گام نخست است، به‌طور مسلم با کاستی‌هایی همراه است که به‌طور اجمال بیان می‌شود.

۱. آنچه در کتاب برای هر خواننده‌ای مشهود است جای خالی پیش‌گفتار و مقدمه برای این اثر است. چه خوب بود اثری با این حجم و گستردگی و ارزش وافر، در مقدمه‌ای به چگونگی ترجمه، روش تدوین کتاب و جزئیات فنی و اهداف انتشار اثر و مباحث اساسی و احتمالاً تشکر و سپاس‌گزاری از همکاران و دوستانی که به هر نحوی در جریان تولید و چاپ کتاب مشارکت داشته‌اند، پرداخته می‌شد.

۲. اثر فاقد فصل‌بندی است و مطالب یک‌تکه و بدون هیچ تقطیعی در موضوع یا تنفسی به خواننده، سیر خود را طی کرده است. بهتر بود گردآوردندگان محترم، اسناد را بر اساس موضوع و نه زمان انتشار و در فصل‌بندی‌های منطقی و طبیعی تنظیم و تدوین می‌کردند.

۳. فقدان رعایت اصول علمی در سیستم ارجاعات و توضیحات در پاورقی‌ها؛ گاه گردآوردندگان بدون ذکر شماره‌ای در متن، به بیان توضیحات در پاورقی مبادرت کرده‌اند. همچنین استفاده از سلايق شخصی در صفحه‌آرایی، که کتاب را از اصول علمی صفحه‌آرایی آن خارج کرده است. برای نمونه:

- پاورقی ص ۲۸، بدون ذکر شماره در متن ص ۲۷ توضیحات داده شده است؛

- پاورقی ص ۳۵، بدون ذکر شماره در متن در همان صفحه توضیحات داده شده است؛

- پاورقی ص ۳۷، شماره در ص ۳۶ آمده است؛

- پاورقی ص ۴۲، در ص ۴۱، شماره (۲۰۱) در متن آمده و در صفحه بعد برای دو شماره فقط یک مطلب بیان شده است.

۴. از آنجا که مخاطبان کتاب سطح تحصیل‌کرده، دانشگاهی و متخصصان این حوزه هستند، استفاده از تحلیل‌های بسیار ضعیف به صورت یادداشت‌های پاورقی درخور این اثر نیست. ضرورت داشت مترجمین کتاب شرح‌های تکمیلی با محتوایی علمی بر مبنای منابع اصلی جنگ بیان می‌کردند و یا حتی المقدور تعدادی از منابع را برای مطالعه بیشتر در این باره ارائه می‌نمودند چرا که توضیحات موجود نشان از آن دارد که نویسنده پاورقی‌های اطلاعات کافی از منابع جنگ و تاریخ منطقه نداشته است. برای نمونه به موارد زیر بنگرید:

- پاورقی ص ۴۰۹ «دروغ بودن این ادعاها روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد»؛

- پاورقی ص ۳۷، «حتماً صدام قصد سلطه بر خلیج فارس و کسب رهبری جهان عرب را داشته است».

۵. در مواردی توضیحات پاورقی هیچ ارتباطی با متن خبر ندارد. مثلاً در پاورقی ص ۵۷ درباره جمله «محمد راضی جعفر سخنگوی حزب بعث در بصره و مدیر ایستگاه محلی می‌گوید که [امام] خمینی همان سیاست‌های تجاوزکارانه شاه را در پیش گرفته است». چنین می‌نویسد: «مشاهده‌ی وضعیت ظاهری شهرهای خرمشهر و آبادان و مقایسه آن با بصره، خلاف این ادعا را ثابت می‌نماید. کم‌این‌که نویسنده مقاله در سطرهای بالای همین صفحه اظهار می‌دارد: «در کنار بافت‌های کهنه بصره، انواع پروژه‌های جدید شهری در حال اجرا و ساخته شدن هستند: در حالی که خرمشهر و آبادان دارای تأسیسات فراوان شهری، نفتی و بندری هستند».

۶. گردآوردندگان گاه یک تحلیل را در چند پاورقی و برای موضوعات مختلف تکرار کرده‌اند.

- تکرار پاورقی شماره یک ص ۳۷، عیناً در پاورقی شماره یک در ص ۲۶۰
۷. عدم وحدت رویه در رسم الخط اعداد، به گونه‌ای که اعداد دو رقمی گاهی به صورت حروف و گاهی به صورت عدد نوشته شده است.
- ص ۴۲، سطر اول «۱۶ معلم عراقی» و در سطر هفت می نویسد: «شانزده معلم عراقی»، ص ۵، «۸ سال پایداری» و چند سطر بعد می نویسد «در طول هشت سال حمایت».
۸. فقدان سلامت و سلاست در افعال و واژه‌های به کار رفته در ترجمه کتاب؛ هرچند در مقایسه با حجم اثر و سایر آثار ناچیز است، ولی به طور مسلم رفع آن‌ها به زیبایی اثر و بالابردن حیثیت علمی کتاب می‌افزاید. به برخی از این موارد اشاره می‌شود: ص ۳۹، سطر اول، «بازرگانان عرب به امریکا در مورد به عواقب تدابیر اتخاذ شده از سوی آن کشور بر ضد... ایران هشدار دادند»، ص ۴۰، پاراگراف سوم، سطر اول و دوم، «برزیل هشتاد درصد... نفت موردنیاز خود را... از عراق تهیه می‌نمایند»، ص ۴۹، «فضای انقلابی ایران آیت‌الله‌ها»، ص ۵۰، «در طول مرزهای ایران آیت الله خمینی»، ص ۵۲۲ «برای احتیاط ۳۵ تن از کارکنان و آمریکایی‌های...»
۹. وجود غلط‌های چاپی و ویرایشی که اگر در چاپ‌های بعدی مرتفع شود جای امتنان و تقدیر دارد.

۱۰. ایراد مهم و اساسی کتاب، فقدان فهرست اعلام است. در کتاب‌هایی از این قبیل که اسامی بسیاری در جای جای متن به کار رفته وجود فهرست اعلام از ضروریات است. به کمک این فهرست خواننده می‌تواند به راحتی درباره اشخاص و مطالب مهم به متن مراجعه کند. امیدواریم در چاپ‌های بعدی ناشر محترم در رفع این اشکال کوشش کند و بر فواید کتاب خود بیفزاید.
۱۱. برخی اسناد پیام‌های محرمانه فرماندهان ارتش بعث عراق است. بهتر بود گردآورندگان کتاب چگونگی دستیابی به این منابع را توضیح می‌دادند. برای مثال:
- خبر ص ۲۷۸: «پیام سری سرلشکر کامل جاسم حمید فرماندهی یگان سوم زره پوش ارتش عراق به افسران بعثی است که از آن‌ها می‌خواهد در روزهای پنج شنبه و جمعه (۲۰ شهریور ۱۳۵۹/۱۱ سپتامبر ۱۹۸۰) در منازل خود باقی بمانند و مناطق سکونت خود را ترک نکنند».
- خبر ص ۲۸۲، «مکالمه محرمانه، براساس مکالمه شفاهی با رئیس ستاد مشترک ارتش عراق، همه بخش‌های این یگان باید به حال آماده‌باش از نوع [ج] درآیند».

۱۲. در فهرست مطالب، گاه عنوان یک خبر به دو عنوان مستقل تقسیم شده است. بنگرید به:

۱۳۲

- مقامات آمریکا میگویند که عراق، ایرانیان خواهان برکناری

۱۳۲

- آیت الله خمینی را پناه میدهد

جدا از انتقادات وارده بر اثر مورد نظر، مطالب کتاب روش‌نگر و آگاهی‌دهنده است و آشنایی با آن موردنیاز پژوهشگران کشور است. مطالعه دقیق آن می‌تواند برای محققین و دانشجویان علاقه‌مند

پرثمر باشد، به‌خصوص در این مقطع تاریخی، که حرکت های مبارکی در عرصه علمی کشور پدید آمده‌اند. نتیجه این حرکت ها باید درجهت‌گیری های جدید علمی کشور ما نیز دیده شود. این امر در کنار بسیاری دیگر از ضرورت‌ها، یک ضرورت اساسی به نام «آگاهی از تاریخ جنگ» را نیز نیاز دارد.

کتابنامه

- اسدی، بیژن. خلیج فارس و مسائل آن، تهران: سمت، ۱۳۸۱.
- پارسادوست، منوچهر. زمینه‌های تاریخی اختلاف ایران و عراق، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰.
- تیرمن، کنت. سوداگری مرگ، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۶.
- جنگ ایران و عراق از نگاه مطبوعات جهان، ج ۱، تهران: پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۸۷.
- دکمچیان، هرایر. جنبش‌های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران: کیهان، ۱۳۶۶.
- رجایی، فرهنگ. اندیشه سیاسی معاصر در جهان عرب، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۱.
- روزنامه انقلاب اسلامی، ۲۶ تیرماه ۱۳۵۸.
- محمدی، منوچهر. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران اصول و مسائل، چ ۴، تهران: دادگستر، ۱۳۸۶.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ژنرال احمد حسن البکر در سال ۱۹۱۴م در شهر تکریت عراق به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات در سال ۱۹۳۶ وارد ارتش شد و در ۱۹۵۳ فعالیت‌های سیاسی خود را همزمان با طی مدارج نظامی آغاز کرد. او در شمار نظامیان ارشد عراقی بود که با کنترل پایگاه‌های هوایی عراق در کودتای سال ۱۹۵۸، نقش مهمی در ساقط کردن حکومت پادشاهی ملک فیصل در این کشور ایفا کرد. احمد حسن البکر در سال ۱۹۶۳م در کودتا علیه عبدالکریم قاسم زمامدار وقت عراق نیز فعالیت داشت و در زمان حکومت عبدالسلام عارف، مدتی به نخست وزیری عراق رسید. احمدحسن البکر در زمان زمامداری عبدالرحمن عارف به معاونت ریاست جمهوری دست یافت ولی در سال ۱۹۶۸م بار دیگر علیه رئیس جمهور دست به کودتا زد و خود زمام امور عراق را به دست گرفت. کودتای نظامی احمد حسن البکر که از طرف حزب بعث عراق سازمان داده شده بود، سرآغاز حکومت استبدادی و خونین حزب بعث بر عراق بود که نزدیک به ۳۵ سال، تا سال ۲۰۰۳م به طول کشید. حسن البکر پس از این کودتا و به دست گرفتن قدرت، اختناق شدیدی در عراق به وجود آورد و هرگونه مخالفتی را با شدت سرکوب می‌کرد. حسن البکر تا سال ۱۹۷۹م در سمت رئیس جمهور عراق باقی ماند و در این سال تحت فشار معاونش، صدام حسین از مقام خود استعفا داد و از صحنه سیاست عراق خارج شد. او در ماه‌های آخر حکومت خود، کاملاً محصور بود و هرگونه رابطه‌اش با خارج از عراق قطع گردید و سرانجام در چهارم اکتبر ۱۹۸۲م در ۶۸ سالگی در انزوا درگذشت.
- ۲- عبدالرحمن عارف در سال ۱۹۶۳ و پنج سال بعد از سقوط خونین پادشاهی عراق توسط برادر بزرگترش عبدالسلام عارف که در آن زمان رئیس جمهور بود به سمت فرماندهی کل ارتش عراق منصوب شد. سه سال بعد برادر بزرگ‌تر او نیز در جریان سقوط هواپیمایش که گمان می‌رفت خرابکاری عمدی باشد جان خود را از دست داد و عارف با حمایت جمال عبدالناصر رئیس جمهوری وقت مصر و پشتیبانی افسران عالی رتبه عراقی قدرت را در

دست گرفت. عارف تا قبل از کودتای خونین حزب بعث به رهبری احمد حسن البکر در سال ۱۹۶۸ رئیس جمهور عراق بود. او صبح ۱۷ جولای ۱۹۶۸ با تلفن حردان التکریتی وزیر دفاع کابینه خود از خواب بیدار شد و به او گفته شد که دیگر رئیس جمهور عراق نیست. او با تسلیم خود از قدرت کناره گیری کرد تا به این ترتیب جان خود و پسرانش را که از افسران ارتش بودند نجات دهد. بعد از این کودتا او را سوار بر هواپیمایی به لندن فرستادند و از آنجا وی را به استانبول تبعید کردند. در اواخر دهه ۱۹۸۰م به دستور صدام حسین به عراق بازگشت تا مابقی عمر خود را در کشورش سپری کند. به این ترتیب عارف تا قبل از حمله امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ با حقوق باننشستگی در بغداد زندگی می کرد و بعد از آن هم با خانواده اش به اردن گریخت. (محمدصادق امینی، روزنامه اعتماد، ۳ شهریور ۱۳۸۶، ص ۳)

۳- کودتایی که در عراق احمد حسن البکر را سرنگون و تحت اقامت اجباری درآورد، به عنوان یک تحول مهم که بر امنیت ملی کشورمان تأثیرگذار بود، شناخته نشد و نهادهای نظامی داخلی براساس یک تحلیل دقیق بر توان خود نیفزودند که برای شرایط جدید آماده تر باشند. البته شرایط دوران گذار در آن هنگام تا حدودی قابل درک است و فشار گروه های چپ و منافقین برای انحلال ارتش یکی از مهم ترین متغیرهای منفی در کسب آمادگی بود. برای مقابله با شرایط بحرانی که از سوی عراق فراهم می شد، هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از هرگونه اتحاد و ائتلاف در میان کشورهای عربی خاورمیانه و خلیج فارس (به استثنای سوریه) بر ضد انقلاب اسلامی از طرف دستگاه دیپلماسی کشورمان در آن هنگام به ثبت نرسیده است.

بالاخره می توان گفت که جنگ تجاوزکارانه در شهریور ۱۳۵۹ یک جبر اجتنابناپذیر نبود و اگر در آن هنگام درک درستی از شرایط سیاسی موجود و تحولات در کشورهای همجوار وجود داشت و سیاست خارجی ما اراده و اقدام فعالانه برای حفظ امنیت ملی داشت و مبتکرانه وارد عرصه می شد، شرایط به طور کلی یا جزئی تغییر می کرد. (حسین رویوران، همشهری دیپلماتیک، ش ۶۶)

۴- این شرایط پایه های اصلی قدرت رژیم بعثی را به لرزه درآورد و حزب حاکم بعث عراق را برای مقابله با چنین شرایط داخلی شدیداً دچار دودستگی کرد. گروهی بر این باور بودند که باید با انقلاب اسلامی ایران سیاسی رفتار کرد و از در دوستی و تحمل نسبت به آن درآمد تا کمتر آسیب دید. گروه دوم به رهبری صدام حسین اعتقاد داشتند رفتار با تحولات باید امنیتی باشد و شیعیان الزاماً باید سرکوب شوند و سردمداران آن ها به قتل برسند و با اتحاد و ائتلاف با کشورهای منطقه و قدرتهای جهانی زیان دیده از پیروزی انقلاب اسلامی، ائتلاف بزرگ منطقه ای و بین المللی ایجاد کرده و در صورت لزوم به رهبری آن، جنگ بر ضد انقلاب اسلامی آغاز شود تا در سایه وجود دشمن خارجی در حال جنگ، میان شیعیان عراق و ایران فاصله بیفتد و اولویت های آنان تغییر یابد و رژیم بعثی در پناه این شرایط جدید تداوم پیدا کند.